۱۱۹۴۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شمارهٔ ثبت کتاب ۹۰۵۱۲

کتاب ترجمه تاریخ ژوزفین ورم

مؤلف حسینعلی میرزا امین الدوله فرزند عماد الدوله

موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۵۰۰۱

11947

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب ترجمه تاریخ ژوزفین ورم

مؤلف حسینعلی میرزا امین الدوله فرزند [illegible]

موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۵۰۰۱

شمارهٔ ثبت کتاب ۹۰۵۱۳

۱۵۰۰۱
۹۰۵۱۲

حضور حقیقه ظهور پیر روشن ضمیر مشکوة الهدایه مصباح الولایه حضرت صفا علیشاه آقای ظهیر الدوله دامت عظمته و برکاته عرضه میدارد.

این است فرمایش حضرتت در تفتیحانه توانستم بموقع اجرا گذارم و اینک از نظر گرامت از گذرانم و عرض کنم این همه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود. ترجمهٔ (تاریخ زرین روم) را در روا تبدیل کوس عروسان فکر مصنف است از حلیه آلانه باراستن و زینت فارسی انصاف نبود خلعت زیبائی مصنف معروف (فلیکس دان) با حسن بیان بر اندامش پوشانیده بیرون نم و لباس باز و پوشش نارسا بر اندامش بپوشانم و چنانچه کلک فکر و شاهکار قلم را در طریق خاطر مستطاب جناب آقا میرزا ابراهیم خان دانش علیجوادی نمیشد ترجمه برای تمام منگب اطلاع رسانی نمود و روح معانی را احیاء نمود. امتثال امر مبارک و اشتغال باین ترجمه فقیر را تعلیم داد و تشویق کرد

— حالا که ایام تعطیلات و بطالت میگذرد. پس آن بهتر که صرف خدمتی کنم در عموم را بهره و نصیبی برسد و خاطر را نیز مشغولیتی باشد. بهیچ نحو بهتر از آن خدمت ترجمهٔ کتاب است اگرچه زمان باشد و امیدوار خیانم در این کتاب در حضور پرنور مقبول و مطبوع افتد تا دل دوستی بر ترجمه‌های دیگر رغبت کند. حسینعلی میرزا امین الدوله ابن ناصرالدین شاه قاجار

(کتاب اول)

۱۹

(تاریخ زرین روم)

(فصل اول)

شب از شبهای تابستان ۵۲۶ بعد از میلاد بشدت گرم و خفه بود. ابرهای سیاه و متراکم دامنهٔ افق را فرا گرفته و چنان سطح دریای آدریاتیک را پوشانیده که ساحل دریا از کوه و صحرا فرق و تمیز داده نمیشد و غیر از یک تاریکی تیره که قلب را میلرزاند چیزی در نظر نمیآمد. فقط هنگامیکه از تصادم و درهم پیچیدن آن ابرهای متلاطم درخشش برق جهنده طالع میگشت و در روشنائی آنی آن هوای خفقان آور خفه هجوم را روشن مینمود و در کنار سیاه عمارات عالیه و بناهای رفیعهٔ راونا را خواموشانه (راونا از شهرهای بسیار قشنگ ایطالیا بود که در کنار دریای آدریاتیک واقع بود گفته‌اند که ایطالیا را فتح و تسخیر نمود نظر به استحکام قلاع و حصار آنجا پایتخت را از شهر رم به آنجا تغییر و تحویل نمودند) چیزی اشباه و امثال قبیله‌ای از دور او در نظر نمایان کرده بعینه را از وجود شهر و آبادانی در آن نزدیکیها خبردار میکرد. بادهای سخت طوفان انگیز و فشار عبور آن از شکاف‌های دیوارهای کهنه و سنگهای فرو ریخته خرابهٔ قلعه نپتون (نپتون رب النوع و ملک موکل دریاها در مذهب‌های قدیم بر حسب عقیدهٔ خود در ایام دریاها بنام او معابد و تماثیل ترتیب داده مجسمهٔ او را بطور یکه تصور کرده بودند ساخته در آنجا نصب بر نمونه در روز مخصوص در دشته اند که بنام او عید میگرفته اند) صداهای هولناک و غرشهای وحشت افزائی حاصل میکرد که گوش غولان و عفریتان در هم ریخته دیوان و ددان در بیابانها آویخته در بان پریشان که روز کارها بالای این تپه و زیر سقف بلند این بقعه با اسمان روح بخش و نواهای دلربا سرود او را میخواندند اینک ایشان خودی دارند و بر مجسمه شکسته و افتاده و محرابهای از هم پاشیدهٔ تیاودریک شاه و هیکل آن رب النوع نوحه و سوگواری مینمایند مزید بر علت تاریکی و علاوه بر هراس موهوم در آن ساحل آرام و آن خرابهای پوشیده شده در ظلمت بالای آن تل تاریک غیر از ناله‌های مهیب که از وزیدن بادهای تند حادث میشد تمام صداهای شکوه انگیز دیگری هم شنیده میشد که در نوبتهای مختلف هر گوش مضطرب و هر قلب متزلزل میکرد و لیکن از چند نوبت تکرار که بفاصله‌ها را گم و زیاد کرده میشد رفته رفته قابل تمیز و قرینه میتوان شناخت معلوم کرد و تشخیص داد که صدا از ریزش سنگهای بزرگ و قطعات دیوارهای پوسیده حصار قلعه و پله‌های مرمر باشکوه آن بقعه است که در خندق عمیق اطراف تیاودریک شاه میافتند و آن جاهل غافل فراموش کار را از روزگار عزت و جلال آن بقعه یادآوری و حکایت مینمود و از اندراس بنا و فنای آثار آن هیچ گله‌ای بر نمی‌آید و آهنگ سراز پر شدن پاره‌ای سنگهای بزرگ حجاری شده که دست استادان صنعت کوه در کار بودن انها صرف زحمت و دقت نموده از معدوم گشتن و نابود شدن آثار خود شکایت مینمایند. ولی این صداهای مهیب و آن باد و طوفان وحشت زا هیچ قابل توجه و محل اعتنا نبود در نظر پیرمرد متفکر که همه تاریک آن شب دیجور را پناه خود قرار داده و شاید از نظر دیگران خرابه‌ها پنهان شده روی پله‌ای نشسته و پله‌های آخرین را آنکه گاه‌گاه غفلت و باز در خود نموده روی را بطرف شهر و با چشمهای عمیق درخشنده بود چنان خیره خیره می‌نگرد که برق چشمان زنش و دلال نا فراموش کرده پردهٔ تاریکی شب را شکافته شهر راونا و خیابانها را سکنه آن را از آنجا تماشا میکنند. دقیقه‌های طولانی طی میشد و ساعتها تمام نشده به آرامی میگذشت و پیرمرد همچنان در آن دار السلطنه خاموش مانند مجسمه‌ای که در آن بلم نصب بود بر جا نشسته از باران‌های درشت که شروع بباریدن کرده بود پروائی نمیکند و بادهای تند که برادر ریح ابو، گاه‌گاه فوری را که تا کمر ریخته بود بطرف دوش و پریشان می‌نماید و بهیچ نمی‌آرد و بیدا بود که با آنهمه وقار

وسلوف که در صورتش نمایان است خاطرش بی اندازه مشوش و مشغول و فکرش در عالم وهم و متفکر و حالش بی اختیار مرتعد و در انتظار امری مهم است که اهمیت آن فکر و انتظار را این تاریکی و خطر افزوده [illegible] بیم ناک در فضا [illegible] بالاخره از جای برخاسته چند پله پائین آمده با قدم های آهسته [illegible] روشنائی مشعل که با شتاب از طرف شهر بجانب این خرابه می‌آید [illegible] نزدیک می‌شد [illegible] که صدای قدمهای سخت و پر قوت شنیده می‌شود که عده‌ای [illegible] پیدا [illegible] روشنائی مشعل [illegible] دیده [illegible] که از آن [illegible] با آهنگ [illegible] بزبان گفت (گفت [illegible]) [illegible] است که هزار و پانصد سال قبل از هجرت از آسیا [illegible] اروپا هجرت [illegible] (هیلدو براند معلم فنون جنگ [illegible] پادشاه [illegible]) [illegible] از صنایع ظریفه آفریقا [illegible] پیدا [illegible] داده [illegible] در روشنائی قرار کرده.

در این روشنائی [illegible]

[illegible]

[illegible]

سر خود را که بالش انداخته بود با کمال وقار بلند کرد و گفت چه بلایی که پیرمرد کهنه را فرزند انقراض و
انقراض عاجل مهیب و زوال تهدید کننده تر ذلیل آن دردی که از جوان در راه کو شاید موقوف نیست
و مردانگی چهار قرن باشد و اگر نجات دهنده ای برای ملت و مملکت مقدور شود عزت و قوت ما باشد
جوان صاحب کمیدان [illegible] رنگ چهره برآورد که عجب — خداوند ترا از این مالیخولیا نجات بخشد این همه
چه حرف است مگر ما پادشاهی مانند تئودوریخ نداریم که دشمنان او را سلطان کبیر مانند پادشاهان چینی [illegible]
و ملت دولت عاقل و وطن خواه مگر مملکت مثل ایتالیا نداریم که تمام ثروت و نعمت خود را در زیر دست ما
کوتاه نمیم کدام دولت و ملت است که امروز بتواند جرئت برابری با ملت گت بنماید و بتواند مقابل
انهدام از مخالفت زند . پیرمرد بدون اینکه بجز نهار او توجه و اعتنا نماید دنبال سخن خود را گرفته گفت
تئودوریخ آن بزرگ یا فرزند عزیز من — آه بجز اگر پیر غلامی چون من پادشاه بزرگوار را چنانچه باید
ستوان بخواند از حقیقت تجاوز نکرده البته طالب قدر و عظمت مقام او بالاتر است از آنکه من او را فرزند
عزیز خود بخوانم و هیچ کس جز من مراتب بزرگی و قدر مقام او را نخواهد شناخت زیرا که طفل شیرخوار بود در
آغوش من پرورده شد هر چه رشد میکرد آثار سعادت و جلال بیشتر در او نمایان میشد و هر وقت او را [illegible]
[illegible] میبردم بوجود این فرزند و آتیه درخشان او تهنیت میگفتم و میگفتم این فرزند است که از [illegible]
بزرگ نام آور گوید روی ترا سفید خواهد کرد و نام خانواده ات زنده و جاوید — هنگامیکه به رشد و
شباب رسید من خود او را شمشیر و تیراندازی آموختم و فنون جنگ و رزم آزمایی تعلیم نمودم اول جایی
که در جنگ برادر وارد شد بدست خود معاینه [illegible] در جنگهای [illegible] بیزانس [illegible] که همه
خود را سپر بلای او ساخته از هر خطر و زخمی محافظت نمودم در دیگر نوبت بیشتر در [illegible] جنگ [illegible] در
حمله برایتالیا [illegible] در فتح این مملکت من بودم که گاهی طلایه دار و گاهی [illegible] شخص او بودم و قلب
[illegible] او بود که [illegible] چنار پر قوت بود [illegible] تیز و تند و نافذ —
[illegible] تقدیر آسمانی [illegible] تمام تدابیر در بزم [illegible] و دل [illegible] در جنگ [illegible] دل دارم
باید فضایل او را شرح دهم که مکرر بر مکرر آزموده و بزرگواری و [illegible] را سنجیده ام و [illegible]
دولت [illegible] مصلحت گذاران دانا [illegible] دامن ترا از [illegible] آورده و شاید که [illegible] در [illegible] او باوفا
[illegible] . هیهات چه شد آن روزگاران که چنان با شتاب رفت و کجا بود آن روز
[illegible] عقاب که هنوز هوای [illegible] فضا را [illegible] نکرده [illegible] آفتاب برق تابیده [illegible]
[illegible] که عقاب بلند پرواز من بالش شکسته و چنگال مغلوب شده از پرواز و شکار باز مانده و دیگر
[illegible] ملت غافل [illegible] و [illegible] برادران و فرزندان عزیز من [illegible] مثل من دیار رفقا همراه
[illegible] در تحمل مصائب [illegible] صبور و شکیبا [illegible] مصلحت خود [illegible] خود را
[illegible] ملت خود [illegible] . [illegible] که [illegible] زیر سقف این [illegible]
[illegible] این شهرستان [illegible] روح او را خسته و پژمرده [illegible] پر قوت [illegible]
دانا [illegible] او را [illegible] و ناتوان [illegible] — [illegible] پرده میگویم که هر چند هنوز
[illegible] در [illegible] روز افزون که [illegible] قلب [illegible]
او گویا است هر ساعت [illegible] او را تهدید میکند [illegible] آفتاب که [illegible]

دیگر نه بیند و نمیدانم در هیچ آخرین چنین روزی که من از او بزرگترین مصیبت برای ملت گت میدانم کدام
پهلوان است که با قدرت و دانش بتواند قائم مقام او باشد و کدام شاهزاده لایق این تاج آیا الاولین تا
دختر او است یا آتالاریخ کوچک دختر نعیم این یک زن بیوه و یک کودک خردسالی بیش نیست
[illegible] اینان هرگز ایوان سلطنت گت اینان [illegible] مملکت [illegible] . تصدیق میکنم که شاهزاده خانم
که بسیار زن عاقله و فهمیده [illegible] پیرمرد که بی خیلی فهمیده است و در جنبه [illegible] — تحریر [illegible]
لغت [illegible] و تقریر [illegible] بزبان رومی و اخلاق و عادات همه ایتالیایی است که [illegible]
و غرق در تمدن و روحی رومی دیگر هیچ فرق [illegible] در او باقی باشد و احترام نسبت به ملت گت و
عادات آن در خاطر او مانده باشد افسوس بر آن روز دریغ از آن ساعت که مهار این کشتی بدست آن
شاهزاده خانم افتاد نجات و سعادت این ملت بسته دیگر است او را گذار نشود . جوان مشغول گوش با [illegible]
[illegible] و طرز سالم گفت نمیدانم این حرفها از روی چه رویه و قیاس است من که هیچ از این را خطر
نمی بینم و چیزی که اسباب دل مشغولی و پریشان خیالی باشد ملاحظه نمیکنم قیصر به تازگی با ما عهدنامه منعقد نمود
و عقد اتحاد بسته که صلح دائمی را ضمانت می نماید علما و دانایان که محل احتیاط و ملاحظه بعید بود از این باید
از طرف پادشاه منصوب نمود و مجاز باشند سایر سلاطین و دولتهای همسایه از فرنگ و غیره همه از
منسوبان و خویشان نزدیک ما بیرون شدند از هیچ طرف تصور بروز مخالفت و ظهور جنگ و فتنه نمیشود
[illegible] ملت ایتالیایی که از ملکوت ما راضی و خوشنودند و خود تصور دارند که در هیچ زمان مثل امروز
امنیت و آسایش نداشته اند دیگر از کی خطر ما را تهدید میکند و این تشویش و پریشانی خیال از چه
برای تو پیدا شده است . دیگر اینکه بالاخره خود شنیده بود گفت قیصر را من خوب میشناسم پیرمرد ضعیف القلب
سست عنصری است . پیرمرد گفت برادر زنم او را هم میشناسم که چه شیطان رجیم است و عنقریب جانشین او
خواهد شد و بالفعل هم بمنزله دست راست و وزیر بازوی او است — هیلوباد گفت ژوستینین را میگویی
عجب شیطانی است چه در باطن طاهر شفاف و آرام دارد و باطن پر از وحشت و خطر او را من میشناسم و لی نهایت از
افکار او هراسانم — در همین اوان که سفیر بدربار بیزانس فرستادم شد من خود یکی از اعضای هیئت سفارت
بودم سفیر او را برای شام دعوت کرد سر میز شراب زیاده صرف نمودم سرم گرم شد و مرا هم شعف فوق العاده
دست داد خود تصور میکردم نمیدانستم یک نفر گت هر قدر هم در شراب افراط کند مثل دیگران خود را از دست نمیدهد
در ضمن صحبت با عالم مستی از من سؤالات و کنجکاوی میکرد و چون نمیدانست وقتی شراب نمیگذارد نیات
خود را مستور بدارد حرفی میگفت که باید ایتالیا در تحت سلطنت قیصر باشد و قوم گت آرزو دارند که مستقل
بوده و از سلطه روم واقع بیند که اول دشمن ملت گت است و میخواهد جنس آنها را نیست و نابود کرده از صفحه
ایتالیا برانداز . و هر چند که [illegible] از سخن شنید و لم مسلم است و این هر قدر تلخ و تند
باشد خیال است موذی و حیله گر را مانع نمیشود و دشمن او را بر طرف نمیسازد در این هر ماه ژوستینین با
قیصر بنشیند من بر ملت خود بسیار خائفم و خطر را بسیار نزدیک میبینم . پیرمرد گفت عزیز من تو دارای
همچو خیالی [illegible] زیرا که از او خائف [illegible] امور خبر نداری و نمیدانی که اسباب پیشرفت کار برای او تا چه اندازه
مرتب و فراهم است و مملکت روم تا چه اندازه قوی و با استعداد . در تیلا از روی غرور و ادنی بابلی
[illegible] شانه های خود را بالا انداخته سکوت نمود . پیرمرد با خوشوقتی و برافروختگی گفت میدان

چند سال جوانم بال ایغ بار ما شجاع با عزم باروم جنگید و با همه همت و با فشار دشمن‌ها که داد ... نبود
دا ... یکبار به پیرمرد هوادار ... و صحبت را ... انیغر ... قاطع داد ... میدانی که ...
و مرد ... دارد ... از دیروز حرف بزند و پیروز ... کم ... جوان ... و از ... جهان
چیزی ... برادر ... که خودا بزرگ میدانست ... از برادری ... بگو که ... در آن
وقت جنگ برای ما نتیجه ... چرا ... در آن سرزمین ... و ... امروز ...
مانند ... با ... همراه دشمن ... حصار ... داریم . پیرمرد با ... گفت که هم
افکار ... چه خیالات فاسد ... ملک ما ... اینها در موقع جنگ باروم عجیب
این تصور ... که برای جوانان ... و ... که ما را در ... عدم ...
... فایده ... در ... جوانان ... شجاع ... باید ... هم ...
. جوان که خودرا ... مغلوب ... دید برای ... کرد که ... هزار بار
ایغ حرفها را از بزرگها ... شنیده ام که ... عقیده ... پیرمرد گفت ...
... ایغ حرفها ... ایغ فکر ... زیرا ...
در ایغ مرز و بوم ... قبل ... ایغ دشت ... کردیم ...

[illegible]

[illegible]

بزنند و در یک روز بیژولا وفا و آنژو احتیاج با ما مساعدت کنند کدام یک حاضر است که بخاطر ما برود آن یک
شمشیر کشیده صف آرایی کند و اربر ما اگر نتوانیم با قوه خودمان خویش را در کین حمله کنیم بهتر آنکه معذرت
نخواهیم و دست حاجت و استعانت بسوی دیگران دراز نکنیم سیاست مملکت داری و مناسبات مملکت گیری و دوستی
بود از سینه و نیشاوری در این کار راه ندارد از کجا معلوم شد که اگر یاری با بلغور دو شمشیر از کف با بیفتند ما آن
دوستان و منسوبان که بمساعدت انها غره و امیدواریم در عوض یک غنیمت سیاسی ما را بدشمنان تسلیم ننمایند
یا در تقسیم اشتراک نکنند تاریخ دنیا و جریان امور روزگار هم بسیار نظایر و امثال بما نشان میدهد که اگر
از آن درس عبرت نگیریم هلاک خود را حکم داده ایم ترقی و تعالی و ثبات یک ملت بسته به اخلاق و قوای
آن ملت است . زوال و انقراض ملل که ما غیر از تنبلی و ترک آسایش و غفلت و نادانی فقدان ملت علم و
عامل خارجی نداشته سعادت و برتری از آسمان نازل نشده مقامی است که یک شخص یا یک ملت به نیروی عقل و
ذکاوت و رنج و عمل برای خود تحصیل می نماید سعادت و برتری که به دست غیر یا بدست بوجود غیر است بلکه
زوال و [illegible] در پی و مستلزم آن است وقت و توانایی و جوهر ضعف و ناتوانی عدم هر ملتی که میخواهد جزو موجود
عالم [illegible] و حیوة داشته باشد باید کسب قوت و توانایی کند تا بتواند اظهار هویت و شخصیت نموده به
دیگران بفهماند که موجود است دارای حیات طبیعی و مجبور است به دفع ضرر و جلب منفعت . این جوانان و ملتهای
تازه [illegible] و متملقند که از ما بترسند و ما باید بترسیم از آنروز که از ما نترسند و یک ضعف و قصوری
در ما تصور نمایند و بفهمند که بازوی جوانان ما دیگر توانایی کشیدن شمشیر ندارد و سخن کوتاه مرا از هر طرف
که نگاه میکنیم میبینیم که بطلبی محصور دشمن و از هر جهت در محاصره گرفتار بلیه و دشمنان خودمان و [illegible] ، از یک
طرف اهمیت و ابهت سلطنت و تاثیر و هیمنه و هیبت از طرف دیگر بدست باد و طوفان و صدای مهیب که هر دو
بعد از شکافتن سنگها و فلال دیوارهای حریم و پرت شدن سنگها در آب حادث میشود در آن تاریکی و خلوت قرا
که فضا را گرفته بود یک صمت و سکوت ممتدی در شبستان بقعه [illegible] بود [illegible] و یک [illegible] و حیرت
بر او آمده بیرون آورده بعد از لمحه در [illegible] که همه را چشم بر زمین دوخته در امواج بی پایان بحر
خیال مستغرق بعد سر برآورده بتجدید سخن پرداخت با یک متانت و صمیمیت اول به پیرمرد [illegible]
هیلدبراند پدر بزرگوار خطر خیلی بزرگ و نزدیک است ولی امیدواریم که لاعلاج نباشد و بتوان راه
چاره برای آن تصور نمود [illegible] که [illegible] خیال اقدام مارا در [illegible] البته فکر کنم و [illegible] که باید
با چشم باز همچنان نشسته و جان دادن [illegible] بسمل را تماشا کنم [illegible] یقین است علاجی هیچ [illegible]
که واقعه را قبل از وقوع جلوگیری نمایم . یک ملت را که در سایه فداکاریها و خون ریزیها و فتح و ظفرها
و خدمات گذشتگان ما به اینجا رسیده و تشکیلات حیات و جنبشی دارد از زوال و انقراض محفوظ داریم —
خوب از نیات و افکار تو که هیچ نهاد خاطر نمیکند ما را مستحضر و مسبوق دار که شاید اسباب امیدواری
و سرور قلب گردد — و ظرایف و دقایق که در این مورد برای ما تصور نمیکند تقریر فرما که در این میدان
بر وقت و خطر چه فرمودی از ما ساخته است و چه اقدامی شایسته ؟ پیرمرد با یک انس و لطف [illegible]
گذاشته دست او را در دست گرفته گفت ای پسر [illegible] تو [illegible] آورده یوم در دست [illegible]
بود تو اول کسی هستی که بهتر از همه درد ما را و علت فراید را ملتفت شده چنانچه سالم و بی ملاحظه
گفتی و شرح دادی یقین بدان که این سخنان سنجیده و این بیان صادقانه که در دل داری [illegible]

در این بیشه تاریکی گذشته خراب افکار و اشخاص روزگار فراموش [illegible] و تمیز قواعد و عبارات [illegible] و نابود [illegible]
قدر [illegible] خود نیات تو را قدر داند و فکر [illegible] بیراهه نجات بازمانده و هنوز یک روشنی امیدی در قلب باقی و تابش نظر به آن امید دارم ما دارای
سلطان [illegible] نمودم که بتوانیم چیزی از بدبختیهای که دیر یا زود [illegible] مار شده [illegible] اول [illegible] و تشخیص [illegible] پس از آن
راه علاج را پیدا کنیم و البته هر کس [illegible] راه و چاره [illegible] برای این درد [illegible] و طریقی برای نجات و سعادت [illegible] خود فرض کرده [illegible] هر یک عقیده
خود [illegible] تا منهم آنچه به عقلم میرسد بگویم و آنوقت هر عقیده و فکر [illegible] تقریبی [illegible]
[illegible]

[illegible]

رنج ببرم . در تحقیق کعبه چگونه ممکن است بطرف بیزانس اروپا بکشیم در صورتیکه دریا در میان واقع است
بعلاوه ضرور است کشتی هم نداریم . همه و برادر کعبه صرف نظر از کشور رومی‌ها صد مرتبه از ما قوی‌ترند و در قلعه‌ها
خود مانند دلی آویزی بر دفاع . همه و بالاخره که ما عاجزانه و از روی ضعف نیست حالا باید بتوانیم روح شجاعت و
عقل تام در تحقیق چه اندیشید و با آن فکر جمیع حکیمانه اصلاح این مقصود را هم در نظر گرفته است . در تحقیق
کعبه عقیده من اینست که داریم کارها را بصلح و صفا از روی تدبیر و دانش سر و صورت داد بهتر است و اگر
نتوانیم و سعادتمند از در خصوص و یکجهتی با ملل همسایه سازش نمائیم مناسب‌تر است شاید بتوانیم با ملل شمال
و سایر همسایه‌ها عهدنامه‌ها و قراردادها بطوریکه بتوانیم ببندیم و آن عهود را بعقیده قسم و ضمانت معتبر محکم کنیم
و آنها را با خود متفق ولیکن جهت تهیه بعد از فراغ خاطر از طرف همسایه‌ها تجهیزات فورا تکمیل نمائیم قوای خود
را مهیا ساخته آن وقت بار دیگر میان طرف توجه و یقین است آنها که ما را مهیای کارزار دیدند از این تقویت تخلف
ولیکن قرارداد قطع نظر خواهند شد . پیرمرد کعبه آری فرزند تو حق داری که بعهد و پیمان معتقد باشی زیرا که
خودت مردی وفادار و اهل پیمانی و هم کسی را هم و نیز دلدار این صفات نیک میدانی ولی ای فرزند حقیقی
نیست مردم این دنیا مانند این دنیا در تغییر و هر روز بیک رنگ هستند عهد و پیمان را محکم میدانند اما
تا زمانیکه برای خودشان معتبر و بصرفه و صلاح باشد همین قدر که پای ضرر بمیان آمد ابداً هیچ عهد و پیمانی
نداشته و اهمیت نمیدهند . هیچ کس را نخواهی دید که برای سلامت فرزندان کشت را فقط برکنی یک قطره
عرق خود بریزد — ما باید بدانیم که جز ملت کشت کسی نیست که بملت کشت رحم و شفقت نماید و ما نباید دنبال
محال رفته از دیگران چشم مساعدت و فداکاری داشته باشیم باید کسانیکه بیدارند و ملتفت کار خفتگان
غفلت را بخود آورده با تازیانه غیرت عرق ملیت را در آنان بحرکت آورده فرزندان کشت را به بدبختی
و بینوائی خودشان آگاه سازند . در این دنیای پر آشوب یا در این عالم قشنگ رفتار هر کس را اولین در سرود
عشق در خاطر است و هر کس برای یک مطلوبی که طرف میل و علاقه او است جان میکند و کار میکند یکی
را عشق خوب رویان و میل بعیش و عشرت یکی را نوش اسلحه و جوش نگار دیگری را حب جاه و جلال و دیگری
و مال هر یک را خیالی در دل است که همان خیال اسباب سرگرمی و مشغولیت خاطر او میباشد که هر چه دارد
هر جا به او بگوئید او جز خیال خود و غیر از معشوق خویش چیزی را نمی‌فهمد و در نظر او قدر و قیمت و شان و
اهمیتی ندارد . غرور نفس و هوا او را سرکش و مغرور و خود خواه مینماید موقت و اکثر محصول او را دنیا
و ثروت دارد . نه عمر از یدکی و خوشی دارد و نه اندیشه‌ای از فردای بهتر به گمنامی و بتر دیده باید که نوبت
موجی را تعقیب کند و دیباره کی رد پی را تپیا . از خیر بشنوید و باور کنید — اگر نخواهید باور کنید وقتی
بکشته من خواهید روزگار در حقیقت قدر گران بها خواهد فهمید که تمام آن هوسها بازیچه کودکانه بوده و تمام
آن عشقها چون حباب بر آب . ولیکن وقتی ملتفت میشوید که کار از کار در رفته و چیدن این امور دیر شده
پژمرده است آنوقت دیگر همه کار از روی گریه میزنید و بخیال آخرت میرفتید بیمار شده از هم در آمده
دچار وهمی دیگر میشوید اینک دنیای بی‌ابی زیبا و این زندگانی با این خوش و شهوانی را از نظر خواهند
کرد هیچ در صورتیکه آنها برای این دنیا و دنیا برای آنها آفریده و حقیقتاً شده است — من که هیچ وقت به آن
موهومات و خرافات مذهبی عقیده نداشته و از این عقیده‌ها و لذتهای جوانی خراب کرده ندانسته بهره‌مند شدم و
یقین دارم شما هم دنیا را از دانشمندان دیگر هم از فهمیدن آن عاجز باشید شرکم با جسارت بزرگ آفریده شده‌ام

از نعمتهای این دنیا لذت میبرم این چمن‌های سبز و خرم مرغزارهای دلکش آبشارهای فرح‌بخش صداهای طبیعی مرغان و
آهنگ تغییرات فصول چهارگانه و تناسب آن با سلامتی بدن و هزاران هزار نعمت و لذت دیگر در نظر من بهای
مطبوع و دلپذیری است و هیچ میل ندارم از این دنیا بروم و آن سعادتها را که میتوان بوسائل زندگانی در این عالم تحصیل نمود
از دست بدهم من میل دارم همیشه زنده باشم و از زیبائیهای دنیا متمتع بروم با دشمنان ملت خود بجنگم و با دوستان و هم
خو محبت و عطوفت بگذرانم و نسبت به ضعفا و زیردستان پدر و مددکار باشم و نسبت بملت و برادران خود
دلسوز و غمخوار از این زندگانی آنگاه آن زخرفات که کشیشها بگوش ما میگویند ابداً اطلاع و آگاهی ندارم و نمیخواهم
که داشته باشم بعقیده من چیزی که بعد از مرگ برای شخص باقی میماند همان ثمره‌ای است که از راه اخلاق و رفتار
نیکو و خدمت بدیگران تحصیل نموده است و همان محبتی است که از خود در دلهای دیگران بجا داده و همان است
که در افواه کوچک و بزرگ مشهور خواهد بود — هر یک از شما ای جوانان افسانه‌ها شنیده و قصه‌ها خوانده‌اید اینک
افسانه مرا بخوانید و قصه مرا بگوئید که آنچه اسباب کسب لذت و جلب منفعت بعد از روزگار بود از این
بماند و اینک شیر را مانم که چنگ و دندانش ریخته یا درختی را که شاخ و برگ او خشک است زن و فرزندانم
همه مردند فرزندی هم ندارم همه از دنیا رفته مرا تنها گذاشتند و یک دختر ندارم بود دختری برای فرمانده که کمالات
او هم بنقص و ننگ خاندان من نیست و البته میدانم که با حال پریشانی خوبی را همه با ایل ایلخانی محبوب میکند
و همه جا بار مهی خود مخلوط میشود — جوانانیکه با هم صحبت و باز میل دیدم دشمنانیکه با هم در جنگها بوده و مرده
بودیم همه رفتند و اثری از هیچ یک باقی نیست تنها مایه دلگرمی و عشق من این بوده که او هم اینک بجور
و ساز نفوذ آخرین رای من نماید و مرا پیش در گور خویش تنها و غریب میگذارد — حالا دیگر تصور نمائید کدام عشق و
کدام فکر است که بتواند حرارت غریزی را در این بدن پوسیده فرتوت من نگاه دارد و مرا بزندگانی میل و حرکت
دهد و کدام محرک و مشوقی میتواند من افسرده را در این هیکل در این ملال هولناک نگاه دارد و خواب و قرار
را از من دور کند کدام مغناطیس است که دل پژمرده مرا که در زیر این ریش سفید خود مانند درگاهی است جذب نماید
و این کیسه استخوان را در برابر این بادهای طوفان خیز نگاه دارد کند آری هیچ نیست جز عشق به افتخارات و علو
به سعادت عمومی و آرزوی عظمت و جلالت ملت و طایفه خودم و آن جاهی که به اسم گشت شناخته میشوند که با
یک ترانه در تمام عروق و شرایین من همواره بجنبش و حرکت و متصل صدا میکند که تو باید این جان زیبای
خود را در راه سعادت این ملت قربان کنی ملتی که خونشان با خون تو آمیخته بهم است و زبانشان اینقدر بگوش تو
آشنا و شیرین عادت است و اخلاقشان با تو موافق و یکسان احتیاجات و معاششان با تو یکرنگ و یکسان و
همواره مرا بیاد میآورد از حقوق و الطاف و بزرگی که مرا در میان این ملت با این عشق و طبیعت تربیت کرده از
رفتار و کردار خود مرا تعلیم و درس دادند و حب وطن و عشق قومیت آموختند و همین عشق است که مرا از و به
پاس من بپرده و تا کنون مرا زنده داشته همچنانکه تمام افکار و خیالات از سرم پریده و تمام میلها و شوقها
در دلم مرده و هیچ روشنائی و فروغ امیدی در سینه ام نمانده جز عشق و محبت کشت و همین است عشق که من
با هر مرد ملت دوست شرافتمندی را تا لب گور باید همراه و ملازم باشد . پیرمرد از حرارت باطن از دیده
در دریای این صحبت طولانی مویهای سفید ریش چون پر فرشتگان از موج هوا بر روی و اطراف در حال پریشانی
در آمده و مثل خطیب سخنوری که پشت منبر با حرارت بر افروخته در کنار کوه برآمد در میان جوانان ایستاده
و آنان نیز با یک بهت و سکوت دست بقبضه اسلحه و پای پیچها سراپا گوش و چشم بر او دوخته بالاخره

پس از موقع کوچ بودن و سالکم [illegible] تیا آغاز سخن نموده گفت اول استقامتی است که [illegible] باقیست که [illegible] نمی‌شود
و هر عشقی و محبتی به مرور زمان سرد و منجمد میشود و هر شعله و حرارت خاموش میگردد جز عشق و محبت وطن و غیرت و حمیت ملی قطعاً باید دید و دانست
که این عشق و محبت در تمام افراد و فرزندان کی پیدا میشود یا نه [illegible] و [illegible] بر عقیده می‌باشد اگر چنین باشد
[illegible] و افراد و [illegible] که از ایشان [illegible] و [illegible] بخود مشغول داشته حرارت ملی و حمیت وطن
دیگر باقی نمانده باشد و در بین صد هزار نفر صد نفر را بیابیم که دقیقه‌ای در این موضوع اندیشه و تأمل کنند و بر فرض یافتن هم آنان یک کار است که
بیمار را صدقه تسکین و اسباب نجات ملت نمیشود. [illegible] با اطمینان ذوق گفت چرا نمیشود البته میشود مهر قرار داد از فرزندان لشکری آن قدر
که می‌توان از یک نفر را اسباب نجات و سعادت ملتی مقرر نماید و اینک کوهی فراوان تا آن در اسلام دارم که چگونه میشود. در چهار یا پنج سال قبل
تعداد جمعیت طایفه ما زیاد از صد هزار نبود رعایت برتری و برخورداری جمعی و هوا ما را در دامنه کوه [illegible] و در ده‌ها از آنجا با تمام زن و
فرزند و حشم و دز [illegible] محصور بودیم نهاده داشت و آن ملت [illegible] ما مرد ما را فانی کرده فقط بر سر ما ریخته ما را تا راج نمودند و آنچه ذخیره آذوقه داشتیم
به غارت بردند و پادشاه ما را که برادر پادشاه حالیه بود شکست داده به قتل رسانیدند و کار از آنجا که در روزگار مصائب ما در آن دره محصور بودیم
رسید بود که مانند حیوانات در صحرا چریده علف میخوردیم و ولی دیگر چه کنیم در [illegible] حرف می‌نمودیم در [illegible] که از بلندی و سختی راه را
مجال پرواز نبود تا چه رسد به عبور حیوانات چه رسد [illegible] مانند دیوار از سنگ محکم که بر آسمان کشیده باشند طرف جنوب سواحل دریا [illegible] از طرف
راست دره و تنگه‌ای بیابان که جر بود که در دهنه و مخرج آن دشمنان یونانی ما خیمه و خرگاه زده راه را بسته و گرفته در محاصره از جمیع جهات بر ما
بعد هر چه تلاش کردیم و چندین مرتبه سعی و امتحان نمودیم که بتوانیم از آن معبر گذشته و خود را از آنجا دهیم ممکن نشد و تلفات چند داده
قهراً برگشتیم و بجای خود پناه به سنگرها بردیم در آن اوقات فرستاده از بیش قیصر و پادشاه یونانیان بجمعیت ما آمد این پیغام را داد [illegible]
آزادی زنان و شرایط حسن جز علم و معاش ساختن برای شاه خراب و راه بیرون رفتن از دامنه آن دره مستقیم آنست که بعد از بیرون رفتن
از این پناهگاه هر نفر که زیاده تر از چهار نفر نشود در تمام مملکت روم متفرق شده با یکدیگر مواصلت نکنیم و بزبان و دین خود سخن نگوئیم و
اطفال خود را مجبور به آموختن لغت یونانی نمائیم که بدین وسیله ملت کی معدوم الاثر کرده اسم او را از صفحه روزگار برانداختند. خوب است
جوانان تاریخ زیر دست برادران زمان لایق کرده تصور آن روز و آن حال را در این ملت نجیب برگشته به نمائید که بعد از چند سال که سختی و گذران با زحمت
علف و دادن چقدر تلفات و مردن از گرسنگی و بیچارگی حالا هم که بخواهند آزادی به ما بدهند شرط فنا و اعدام ابدی قیود و التزام میکنند آیا در چنین
حالتی تکلیف ما چه بود و با آن عهد و پیمان چه میکردیم اگر پذیرفته خود را به اعدام ابدی محکوم و اگر نه پذیرفته به مرگ ترک بیگانی را فدا [illegible]
لقمه از و جبر به شرایط احتیاج و فرمانده که بر سر حد کمال رسیده خود تسلیم و خود خلاق و موجود است. پادشاه ما بعد از شنیدن تکالیف قیصر [illegible]
با غیظ و غضب چنین زخم فرود آورده بانگ برآورده و جمعیت را از خود دعوت نموده نطق مفصلی با هیجان نموده شروع کرد پادشاه روم را به
جمعیت تقریر و تفهیم داده در خاتمه گفت آیا میدانید که برای حفظ حکم فنای ابدی آنهم فنای ننگ آور را استقبال نموده تکلیف قیصر را
بپذیریم یا زندگانی زیر حیوانات را تحمل نموده به تدریج یکی دیگر را دفن نمائیم تا در این دره آخرین کس را هم دیگری دفن نماید با طعمه [illegible]
شود و یا اینکه در معیت پادشاه خود اسلحه برداشته از این دره تنگ ننگ‌آور بیرون رفته خود را به دشمنان زده یا جان به سلامت در برده
یا نام شرافت باقی گذاریم. این نطق و التزام پادشاه مانند شعله آتشی که در نیستان خشک افتد و باد آن را کمک نماید در آن
واحد بر تمام افراد جمعیت اثر فوق العاده نموده تمام صد هزار نفر جمعیت فریاد برآورده چنانکه گوش فلک زمین و زمان بلرزه درآمد و لرزه عظیمی
حادث کرده شمشیرها از غلاف کشیده شد و فقط ندا بجز آن ترتیب نشد بانگ برآورده که برویم برویم پادشاه هم پیش افتاده دیگران هم از دنبال او
گرد هم افتاده که کشته شد باقی نگذشت که یونانیان مانند علف هرزه درو شد و در هم ریخته تمام خیمه و خرگاه ایشان غارت شد بطوریکه یک
اول نمودند. بر مرد را چشم از تماشای خشمگین گرفت و حامی میدان ایمان یک برده شد و دنباله کلام را این طور تمام نمود که [illegible] هم
همین است اگر فتح و غلبه را فتح داریم راه و رویه همین و اگر ما هم حس نمائیم که برای چه مطلبی جان میدهیم و برای چه مقصودی سعادت خود را

بود قابل می‌کنم مرگ بنهایت گوارا و افتخار بود ما میخواهیم ملت ما محفوظ و زبان و اخلاق ما برای فرزندان باقی بماند و
اجانب بر ما حکومت ننمایند اگر چنین مقصودی را فهم کنیم قدر و قیمت آزادی را دانستیم آنوقت میتوانیم برای این زحمت
خندید از حادثات فارغ و قت نموده و امر روز که [illegible] چه [illegible] را اعتبار خود بشناسیم و اینک چیزی را که
میخواهم معلوم کنم و اطمینان حاصل کنم اینست که آیا شما جوانان هم با من هم عقیده میباشید و مثل من حس میکنید که عشق
به وطن و ملت بالاترین عشقها و افتخارات و عظیم ترین گنجها و ثروتها و بهترین سرمایه است و مثل من ملت را از
خود و خود را از ملت دانسته و همه چیز خود را برای سعادت و سلامت او میخواهیم. هر چهار نفر بالاتفاق و یک صدا
بانگ برآوردند که آری آری میخواهیم و میتوانیم. پیرمرد آنوقت کارها را آهسته آهسته برچیده باشد تا اما باید
دانست که تیا هم راست میگوید و برادران ما در غفلت آرمیده اند و حس این نکات را ننمایند و بکشت
بر ایشان که میفهمند. و ما اگر بخواهیم فاتح باشیم و صاحب اختیار خود بشویم جز و ملل زنده محسوب شویم
باید سایر برادران را نیز آگاه و متوجه الملل ساخته منافع مشترکه را به ایشان معلوم سازیم. اینک برای شروع به
این مقصود و پیش بردن کار باید شب و روز با ایشان تلقین کنید و روح ~~[illegible]~~ را بر دل دهیم و نفوذ نمائید
که در انجام این شروع معتدل بکوشید — هر یک چندین نفر دوست و آشنا دارید باید شب و روز به ایشان تلقین کنید
در روح مطلب را بفهمانید بعضی از افراد که آگاه نیز ما را صنایع و علوم و رموز ذخیره ساخته و میدانند که انتهای همه
سر و حفظ و داشتن وطن و تاریخ است هر کس استقلال خود را حفظ کند و در تعقیب و تحصیل دانش و صنایع
سعی نماید البته دارای این معلومات و بهتر از ایشان خواهد شد چرا ما در لیاقت و تابعیت آنان در آئیم نه آنکه
با هم تابع زبان خود نمائیم چقدر ننگ عنصر و سبب فطرت است آن هم کسی که اصل و نژاد خود را فراموش کنیم با دیدن دور
و عظمت مقهور دیگران شود — تصور کنیم از علم و صنعت در لباس رمز و زبان لاتینی است و نوشته اند که در دنیا
انسان است و باید آدم بود نه رمز این به کتمان قلب در سینه بنوازند مثل آن مثل بره ایست که از گله خارج
شود و گرگ ار گیرد و فرق ملتفت میشود که گله به آغل خود رسیده و او در چنگال گرگان صحرا مانده — وظیفه شما
جوانان هوشمند است که ملت خود را از خواب غفلت بیدار کنید و از ذکر حکایات جنگهای قدیمه و فتوحات ملل
ضعیفه دل ایشان را قوی و عصبیت شان را تحریک نمائید ظاهراً همشیره‌ای فرقان را نصیحت کنید که دل به جوانان خانه
ساز رنگ نبندند و خانه آنان را ننگ ملت خود بشناسند و جوانان خود را یادآور نمائید که پیوند با دیگران
ریشه قومیت ایشان را فاسد و معیوب خواهد ساخت و بالاخره افراد ملت را باید بفهمانید که هر کس مسئول
حفظ دیگری و میدون ترقی و سعادت دیگری هم اگر دارایی و توانایی دارد برای روز بازپسین و هنگام احتیاج
عمومی فراهم بود که در راه استقلال ملت گم و صرف شود. اینک آنوقت شما و پیرمرد دل دار با کمال ثبات
و وقار سخن خود را تجدید کرده گفت جوانان گوش کنید میدانم که هیچ کس از شما سادتی و ظاهر ساز و دورو و پرده شاهیه
و در عهد و پیمان و قول دو رنگ نیست مانند کوه ثابت و پایدار است و هر چند که هیچ مانعی هم نمیتواند از شوق
سالوس و هر رنگ جلوگیری نماید — ولی حرز عقیده دیگری دارم و چیزی فوق قدرت دیشب شما ترا اعتقادی مقرر
و رسوم قدیم ما دارم و چنان تصور میکنم که هر عملی را نتیجه ای و هر رسم را منا سبت است و باید در استحکام عهد و شرایط
و پیمان که با هم بسته ایم و شیفته در میان داشته باشیم — اینست که خواهش میکنم مراسمی را نگذاشته
با من همراهی کنید تا بر شما معلوم و پیدا گردد که ما شرط و اجداد و پدران شما جوانان وقتی که میخواستند با یکدیگر
عقد اتحاد و شرط اتفاق ببندند با یکدیگر چه داد و از او مولکه داریم چه میکردیم.

(فصل دوم ۲)

انتالی هیلدوبراند دست برده مشعل را از جای کنده قدم برداشت و از طرف داخل قلعه خرابه روان شد
یاران هم با سکوتی آمیخته به تمکین دنبال او را گرفته روان شدند و هر یک در خیال خود فرو میرفتند و از
دیدن آن بناهای خرابه و خرابهای قدیم را بیاد می آوردند مجسمه های رب النوع ها که هر یک مقام پرستش و
نیایش ملت و مورد احترام و تعظیم جامعه بوده و اینک دست و پا شکسته و سر و دست آنها را شکسته از فراز
معبد ها دولت روم ریخته میکنند شده و از تاثیرات گردش و تغییرات آن و با پایداری روزگار چیزهائی نموده
بالاخره از پله های خرابه قلعه که بطرف بیابان سرازیر میشد پائین آمده روان شدند چند قدمی رفته رسیدند
به درختی نارون تنومند بسیار کهن که از روزگارهای قدیم بیادگار مانده و شاخ و برگ پهناور خود یک قطعه
وسیعی را از زمین در زیر سایه کشیده بود جوانان تصور کردند که انتالی از جهت پناه گاهی از باران دو کوه
زیر درخت را انتخاب نموده ولی بعد از رسیدن به آن مکان منظره غرابت آمیزی دیدند و منظر طلسم تماشا
نمودند که بر حیرتشان افزود پس از دقت در آن ترتیب فورا یکی از رسومات تقدیس و پیمان را بخاطر آوردند
که در قدیم الایام هنگامی که آئینی و طریقی در میان بنیاد میشد این عادت معمول بود — بطرفی یک قدم فاصله
چند ذرعی بطور دایره چمن زمین را کنده و صاف کرده دایره تشکیل داده و در چهار نقطه اطراف مساوی چهار
نیزه بزمین فرو برده و در وسط دایره دیگ کهنه پر آب و پهلوی آن کارد و کتاب مذهبی کهنه ای که هر یک
از آن سه پاره معلوم نبود در چه تاریخ از زمان حدوث حق و وجود فارچ سپرالحکم و بفاصله یک مشعلچی
هم طرف دیگر گذاشته شده . پیرمرد مشعل را نزدیک دیگ بزمین فرو برده و خود روی بمشرق ایستاده
سر را پائین انداخته یاران را به اشاره نزدیک خواند و انگشت را بعلامت سکوت بر لب نهاد و دو تا
در دو طرف خود بداشت درته خیس و تیا مسعلیبا دست چپ و آن دو برادر طرف راست همه
دست یکدیگر را گرفته تشکیل دایره مانندی دادند . پیرمرد دست درته خیس و هیلدباد را رها کرده
هر دو زانو را بر زمین نهاده اول مشت خاکی با دست راست برداشته و از روی شانه چپ به پشت سر
ریخته و بعد با دست چپ مشت آبی از دیگ گرفته از روی شانه راست با طرف ریخته و عبارات
دعائی چند آرام آرام گفته در هوا بدمید و مشعل را بر داشته چند مرتبه به چپ و راست و کت و فوق
حرکت داده باز بجای خود قرار کرده و بطوریکه با خود حرف میزند گفت — بشنوید گواه باشید ای زمین که
بشنوید گواه باشید ای آب جاری بشنوید گواه باشید ای هوا و ارواح بشنوید گواه باشید ای آتش روشن بشنوید و
اعتراف ما را گواه دارید و حرفهای ما را در دفاتر فنا ناپذیر خود ثبت و ضبط نمائید ابد الدهر نگاه دارید
نمائید که پنج نفر مردان طایفه گت بنام تیا و وتیلا و هیلدبراند و هیلدباد و درته خیس
پیر و الناریک در این ساعت از شب در این مکان آزاد حاضر شده ایم در حالتیکه با یکدیگر عقد اتحاد و عهد
اتفاق می بندیم که ابدا در وطن ها بلغت گت . برادران یک تن میمانند — ما عهد میکنیم و تا جان
در جسد داریم این اتحاد را محکم داشته و محترم شمرده از خاطر نگذاریم — ما عهد میکنیم که مثل یک روح در
پنج بدن بوده در صلح و جنگ در انتقام و عدل و حق و دشمن پشت و پناه یکدیگر بوده بجز فدا کاری برای یکدیگر هیچ کاری
اقدام ننمائیم — باید یک امید و یک میل و یک رقابت و یک عشق را دارا باشیم و مثل این یک قطره خون
که با خونهای دیگر داخل میشود و یک رنگ و یکتا میگردد برادران یک تن شناخته شده یک رنگ و یکتا باشیم

در ضمن این عبارت پیرمرد آستین دست چپ را بالا زده آن بهادر تنومند هم همین طور کرد بازوهای مردانه را نزدیک یکدیگر
آورده بالای دیگ نگاه داشتند و پیرمرد با آن کارد تیز نوک هر کدام رگهای دست را خراشیده و خونها را گشاده خونها
در دیگ جاری شد بعد هر یک دست را کشیده و بسته بدون هیچ حرف و سخن بجای خود قرار گرفتند و پیرمرد همچنان دنباله
حرف خود را گرفته گفت — و ما تو که یادگار تاریخ که از فرزندان آن حق دارا است خود از جان و مال هر چه باشد دریغ
ملت نجیب خود گت دریغ نداریم و هر یک از ما که فرزند باشد در موقع ضرورت از حق و دارائی خود و یا جزئی
از آن مضایقه نمایم امتناع ورزد و این عهد و پیمان را محترم نشمارد و بشکند — پیرمرد از وسط نیزه ها بیرون آمده و به
اشاره او دیگران هم بیرون آمده حلقه را تنگ تر نموده نزدیک هم ایستاده — در مقابل این تقصیر خونهائیکه
بدون مجازات قاتل و ذبح جاری خواهد شد مثل این آبی که جاری میشود — و دیگ را بلند کرده آن خونابه را در میان
خودشان بر ریخت و آن چند پاره هم اسباب مختلف را جمع کرده و آنان بر سر گودی خرابه بر روی زمین در آن یکم او را
خواهد بلعید چنانکه این دیگ را — و آن دیگ را بر داشته با کمال دقت به جانب گودال عمیقی که نزدیک بود پرتاب
کرده بعد روی آن را با خاک پوشانید و گودال را با زمین یکسان و برابر نمود و باز هر پنج نفر آنان گودال پر شده
دست بدست یکدیگر داده همه چشم و حیران بر زمین چشم دوخته منتظر اشارات انتالی بودند که باز پیرمرد دنباله حرف
خود را گرفت و گفت و هر کس این عهد را محترم نداشت و در تقاضای برادر هم فرض خود اهمال کرد در موقع ضرورت
از بذل مال و جان در راه ملت خود مضایقه کرد باید نیست و نابود شود این زمین هم او را در فشار داده گوشه
دارد و مانند این اجسادیکه سالهای دراز است دستشان از زندگانی کوتاه شده از تمام آثار وجود بی نصیب گردد
خاکش لگدکوب سم اسب سواران بی شرف و داستان از نظرها فراموش شود تا خشم ستاره ها از فلک جاری است
تا مادرهای کودکان شیرخوار خود را دوست میدارند تا خداوند دعای نیازمندان را اجابت میکند این عهد و پیمان
باشد و برقرار و شکننده آن معدوم و نامش جزو فراموش شدگان محسوب باد — چنین است ای جوانان و هم
هم برای بیان شکل همین ملاقات را میخواهید؟ آری آری همین است و چنین میخواهیم . بعد از لمحه ای سکوت پیر
مرد به رها کردن دستها اشاره نموده دایره را وسیع تر کرده برای اینکه بدانید چرا من این نقطه بخصوص را
برای ادای این مراسم تکلیف و بستن پیمان انتخاب کردم و چرا این زمین را محترم میشمارم قدری چند مرا متابعت
کنید — این بگفت و مشعل را بر داشته به پیچید پشت آن درخت کهن سال و جوانان هم فوراً با قدمهای ملایم و آرام
در دنبال تا آن طرف درخت قبری ملاحظه نمودند مانند صندوقی که سرش باز مانده و هیچ از این ساعت سنگ روی
از آن کنار کشیده اند روشنی مشعل که در آن افتاد دیدند استخوانهای بدن سه نفر پهلوی یکدیگر خوابیده و چند
پاره چرم اسلحه زنگ زده کهنه از قبیل سر نیزه و خود و تیر و کارد در اطرافشان ریخته و جوانان حیرت زده که پیرمرد
قبر و ظاهر بعضی را و انظار پیرمرد نگاه میکردند و پیرمرد نیز بطور تالم و تاثر دقیقه ای چند مشعل را
نگاه داشته بر آن استخوانها از هم ریخته نگاه میکرد بالاخره پیرمرد خود آن سکوت شکسته گفت این سه
جسد که ملاحظه میکنید سه فرزند دلیر متمند و انیک زیاد از سیصد سال است که در این آرامگاه خفته اند اینها در
نزدیک همین کوه برای آخرین جنگ فاتحانه که همین شهر راونا فتح شد هر سه در یک حمله برای افتخار ملت خود
جان دادند درست همین شب سال انها و فتح راونا است — باز دقیقه ای سکوت حکم فرما بود تا
بالاخره پیرمرد گفت آنان را با افتخار خود باقی و در آرامگاه خود راحت گذاشته دیگر برویم و با هم
تکمیل شرف و افتخار نمائیم شب از نصف گذشته و درخشنده ستاره ها رو به ضعف و نابودی

که برویم رو بشد و تیا قبول لطف در جمعیت شب را باز بر میبرد — آری تو برادر رفاقت این طور بشته به تر و حاضر و مساعد زیرا که تو هم مانند من دست از هر هوا و هوس گذشته و چیز اشیاء بیت مال این شهیدان باد هخار است ما نیز با افتخار بشیر را در دوار قرار گاه آنها جمع نمایم . تیا با اشارت سر قبول کنم بدون حرف و صحبت در کنار قبر سنگ بیفتاد و بر مرد مشعل را بوسه تو تیلا داده به آن سه نفر و داع کرده کنیم بطرف شهرشان روانه شدیم خود نیز بر تخته سنگ نزدیک تیا تکیه کرده بنشست صبح هم که هم بیدار شد

(فصل سیم ۳)

اعتماد چند بود از تشکیل آن مجمع خصوصی در خرابهای بقعه ، بنیتوس مجمع دیگری هم در نیمه شب در پناه تاریکی شب دیگری تشکیل یافت ولی بکلی مغایر آن مجمع چه از حیث اشخاص چه از جهت موقع این مجمع در خیابان آپیان در زیر سقف یکی از راههای زیر زمین قریب بخرابه . کاتاکومب تشکیل و واقع گردید . این راههای زیر زمین همان راهها و دخمهائی است که از قدیم الایام در زیر تمام شهر تقریباً ساخته و ترتیب داده بوده اند که از بسیار و اهمیت در علم یک شهر و ربع و این دخمهها ابتداء برای خبس کسان بیچاره که محکوم بقتل و پنهان داشتن اجساد مقتولین بود که ، و شهدای اعزاتی و هواپرستی که مرتب بر رجال مغیره اند ساخته و تعبیه شده بود و در دوره دیگر از تاریخ که مقارن استبداد سلاطین و قیاصره روم و ظلم و آزار ... و مخالفت فوق العاده قیاصره با عیسویان بود این دخمهها و راههای زیر زمینی باز بکار آمده ، گریزگاه عیسویان بیچاره که از شمشیر بیداد و ظلم پناه میدادند و سایر قیاصره فرار میکردند و پنهان میشدند موقع احتیاج واقع گردید زیرا که پیچ پیچ راهها و مخفی بودن رشتههای آن کمال اهمیت را داشت ، هر کس راه دخول انها را میشناخت و نه کس که جز رشته که داخل میشد بسهولت بیرون میتوانست آید و راه برگشتن را پیدا کند و حتماً لازم بود که شخص بلدی همراه داشته باشد و بکمک و وسیله او روشن چراغی داخل و خارج شود ولی اشخاصی که امشب تشکیل دهنده این مجمع میباشند پیداست که نه تنها از فراهم داشتن این مجمع و انجمن وحشت دارند و نه بیم و هراسی از وقت و عبور و مرور در آن قبرهای کهنه و کورستان پر راه و روزن دارند البته با وجود شخص مقتدر با نفوذ سیاستمداری مثل (سیلوریس) اول کشیش کاتولیک شهر رم چاریج و انتباه برای تشکیل دهندگان این انجمن بود و در کمال امنیت بی ... آمده و شد مینمایند و از طرز آمد و رفتشان بسهولت فهمیده و قیاس میشد که این جلسه اولین نوبت و نخستین مجمع انها نباید باشد و هر کس استنباط میکرد که بودن در این دخمهها و وحشتناک برای آنها تازگی و غرابتی ندارد خانه بودن هیچ اهمیت هر یک بدیوارهای خرابه چهار لوچ آن راهها و وحشی تکیه کرده و در روی کنده سنگهای افتاده نشسته بعضی و برد شالهای ضعیف که فقط برای شناختن صورتها کافی بود قناعت کرده و ماهی الکرباسیان روی یک پارچه استخوان برده ، واقع میشد مثل پارچه سنگ یا لوحی با ذکر کلمه بطرف دیگر پرتاب میکردند و اگرچه گاهی قطرات آبهای کثیف که از رطوبت زمین در سقف جمع شده بر روی شان میچکید با کمال بی اعتنائی که از این دخمه فوراً صرف نظر نموده و بالاخره خیلی مأنوس و بطور عادی در آن مجمع فراهم و در بین خودشان رفت و آمد مینمودند غیر از سیلوریس چندین نفر کشیش دیگر هم در آن مجمع داخل بودند بعلاوه اشخاص دیگر از نجبا و اشراف روم از طایفه امپراطوران سرخ قدیم که هنوز هم در شمار طبقه اول و نجبای مملکت محسوب میشدند . سکوت و آرامی مطلق حکم فرما بود در اطراف

چشم به اشارات و حرکات آن کشیش محترم دوخته و مراقب رفتار کشیشان دیگر که در مقابر پیچاپیچ زیر زمینی در هر کنج و زاویه ایستاده در تاریکی فرو رفته دخول در آن مقبره چهار سو مانند اشکال سیاه و نزدیک از قرار این حال و حرکات آنان معلوم بود که وقت نشستن نزدیک است و عنقریب مجلس رسمی خواهد شد مردان و زنان پیش قدم از خواص و با وقار و ابهت در طرفی ایستاده بر تخته سنگی که رو بروی کشیش بود تکیه کرده و اکثر به سقف مراقب بودند نظرها و اشارات بکشیش در میان کشیش داده گاه گاه بعباده مشغول تماشا میکرد این دفعه کشیش آهسته و ملایم حرکت کرده نزدیک آن جمعیت رفت با نگاه و اشاره چشم بر مرکز نمود معلوم بود که برای مقصود خود خطابه داشت زیرا که پس از آن روی بجمعیت کرده در مقام نطق و تبلیغ برآمد گفت ای آقایان محترم ای برادران عزیز خداوند را شکر و هزار مرتبه سپاس که بار دیگر ما را موفق و تائید فرمود تا با یکدیگر جمع آمده مقصود مقدس ما را تعقیب نمائیم شمشیر ادیم بیداد گردنهای ما چنین کرده و دشمنی فرعون بقوم او و فرزندان اسرائیل زیادت نموده ولی هیچ ترس و اندیشه نخواهیم داشت از خطری که نتوانند ارواح ما را بکشند و آلوده کنند هر چند که موجب فساد اعدام این بدنهای فنا پذیر باشد باید ترسید از خطری که هم روح مقدس را تاریک و معدوم و هم جگر ما و آن را فانی و زایل نماید و جاویداً و همیشه در عذاب ابدی بگذارد ما در این شب تاریک در دنیای ظلمانی هولناک پناه میبریم به آن شخص مقدس که ملت ستمدیده اسرائیل را از محنت جور و ظلم فرعون نجات داده شب ها در روشنائی ابر آتشین و روزها در سایه ابر بوده است از وادی آلم گذرانیده بسرمنزل امیدیت و سعادت دلالت فرمود ما به آن بزرگوار پناه برده و هیچ وقت نباید فراموش نمائیم هر روز و هر دمی باز در راه او و برای تقصیر خطا او تحمل مینمائیم و هر اقوام در دنیا میکشیم برای امید به آن رحمت او میکشیم ما هم مثل کلمه مقدسه انجیل اول پنهان و کوچک بودیم همچنانکه او بزرگ و آشکار است ما هم آشکار و بزرگ و مانند درختی که اول شاخ کوچکی بیرون مینهد و از تربیت باغبان در هر بار در و تنومند میگردد ما نیز در سایه ظلمها در تربیت دین مسیح بزرگ و تنومند و بار آور میشویم اول اجتماعات ما بسیار خطرناک و موحش و امید اشخاص ضعیف و تاریک بود و خطر بسیار تهدید کننده بر ما محیط بود چه خطرات عجیب که در کمینه ما و چه قلبها را لرزانید که ما خواهیم تا امروز بگذرد امید برادران و برادران خود را از زرگ و خطرها آگاه نمودیم که امروز میتوانیم با کمال آزادی در انجمن خود جمع و بکمال قدرت بگوئیم که تخت فرعونیت از کاخ ستمگر زوال و آفتاب روز بر روی ما نزدیک برود سپید و آخرین دقایق قابل شماره گردیده — در میان نطق کشیش یک جوان رومی که بوهای مشکی کلاهی و چشمهای سیاه درخشنده داشت فوراً داخل مجلس گردید با یک سنگ و طوری که گویا نه کسی هم انتظار داریم و چرا اینها نمیکنند ... و چرا به کار مقصود شروع نمی نمائیم — و با رفتاری که از بی صبری و شتاب زده کی حکایت میکرد دامن لباس بالا پوش را از جیب جمع کرده بروی شانه انداخت از وضعی بطوری که خنجر شش از زیر لباس نمایان گردید و گفت باید وقت را از دست نداد و تکلیف امروز را معین کرد سیلوریس نظری کادرانه و خیره بران جوان افکند و بعد از کمی سکوت فضول او و در راز ... با او سخت ترین کرد با وجود متانت طبیعی و چهره ملایم بشاش آثار خشم از جبینش نمایان بود که شرر ... کشیش ... جوان ... ولی کظم غیظ کرده ظریف و آئین کشیشان است او را نگاه داشته با جوابی اعتنائی که از این ... آهنگ شدیدتر و تنهایی لذ مطلب خود را گرفته گفت و کسانی هم که معتقد بروحانیت نیستم در تعقیب مقصود مقدس ما اجرا کردن را بادر نرا رند و سپس بهتران پیشرفت مقاصد ملکی و دنیوی خودشان که تابع و متکی به پیشرفت این مقصود است از موافقت و اعتراف بقول مضایقت نمایند — اینک یک درجه دارم که باید ... حرمت احترام را مستقر دارم و از عضو تازه که لی سیزیوس معرفی و ابدگو خاطر حضار را ... بود که و نیز خوشوقت دارم که این عضو محترم وجوی برای ما بسیار نافع و قبول عضویت او دلیل بزرگی از توجهات خداوند با این جماعت فقط بود . ولنی با بسیار قناسب سیاه دلان وجهل که او یکی از هیچ

آنکه از دیوار نشسته و عصا را در میان پاهای خود گذارده بود [illegible] دراز کرد بعد روی به جانب کیمیس نموده گفت عضو را که میخواهید معرفی نمائید آیا برای او لیه که بایستی قبلاً رعایت شود آورده است و از او خواهش کرده بود یا خواهش دیگر دارد ... بلی من خود خواهش دارم که سیسیولا از او خواهش بنماید و اگر که ... سیسیولا گفت و انگهی ... چه ...

خواهش لازم ندارد؟ خیر خیر ... فرا هستند این قبیل خواهش ها را نکنید خواهش لازم است در من خود حافظ اصول و قوانین بسیار خوب صحیح است من خود از او خواهش دارم که شما راحت باشید تبسم زیر لب و نگاهی زیر چشم به آن جوان نمود و ضمناً به طرف یکی از راهنماها طرف دست چپ با انگشت اشاره نمود — چند نفر کیمیس و آن شخص را که روی خود را در زیر نقاب نهفته بود دارد که در وسط فضا نگاه داشته شد و پر واضح است که هیچ کدام از نورافکن ها و راهنماها و [illegible] در دست گرفته نمیخواهد به بینند چه صورتی از زیر نقاب بیرون خواهد آمد و این تازه وارد را بشناسند بعد از همه که سیلوریوس دست برده نقاب از صورت مستور بود در هم که یک مرتبه بانگ و صدای غضب آمیز از همه که بر آمد و صداها بلند شد که البیزول البیزول . لسینیوس جوان دست برد به قبضه شمشیر سیسیولا به آرامی از جای برخاست و همهمه از اطراف بلند شد که بیزم چه واقع شده این چه خیانت است [illegible] البیزول خائن را هم مناسبت با ورود در مجمع . البیزول با نهایت ترس و انفعال در حالی که به شرف و بی‌غیرتی از سراپای خود هویدا بود مثل اینکه طلب یار و یاوری می‌نماید دزد دیده به اطراف نگاه میکرد که به بیند آیا از حاضرین کسی که جان تاریک خفه شده او را از این بلیه نجات دهد و حق با او در میان حضار تمام امید و انتظار هم به کیمیس بود که کمک بیاید البیزول . پس ملاک میخواهد بر خد او حرکت بکند؟ کیمیس مخالف قوانین را معرفی کند از میان حضار لسینیوس شروع به سخن نمود گفت آقای کیمیس تو الحال در این باب هم مذاکره لازم است؟ کسی که البیزول را نشناسد و بتواند تصدیق و موافقت کند کسی که به وطن و خیانت کاری او را نشناسد . از شدت غیظ و نفرت جوان صدای البیزول خفه گرفته و حرف زدن نمیتوانست که سیسیولا سخن در آن گفت شاید اظهارات ترا حرف به پندارند و جز بر غرض حمل کنند لکن من الان از قوانین اعتراف میکنم که کسانی هستم که سابقه ندارند مستحق نبودند خوب البیزول که دشمن که در بدو امر ما گرفتار شدیم و در راه ما در کنف امراء پادشاه جابر خونخوار که مشغول مکیدن خون ما است محکوم به قتل گردید و چند نفر از جوانان ما فقط برای نجات دادن خود گرفته باز در خطر افتاده و گرفتار شدند و با وجود که تقصیرات آن چند نفر هیچ از این جهت به شمار بر ما ننمودند تقصیرات آن البیزول بزرگ است پس چه شد آن جوان مردان معقول و توانا و آن مرد متملق بلکه مرتفع شد آیا غیر از خیانت در جمعیت و خدمت به دشمنان چیز دیگر میتواند ثابت کند و آیا غیر از چاپلوسی در وطن فروش و داد را پوست بدشمن علت دیگر میتواند داشته باشد — فی الحقیقه صدق مرا با بیان ثابت کرد . از ذکر قتل آن چند نفر دیگر آوری را از بواتیوس و سیاواس و کشته شدن آن چند در آن موقع هیجانی در حضار پیدا شد که نزدیک بود ترتیب و انضباط را دیگرگون کند رنگ از صورت البیزول پرید سرتاپای او به لرزه در آمد و قدرت تکلم از او سلب شد بعد حس کیمیس بود که متهور و شجاع و مقتدر متنفذ هم اختیار از دستش رفته نمیدانست چه کند . در این وقت آن و آنکه مقابل کیمیس روی پیرمرد آمده که دیوار نشسته بعد پیرمرد آمد یک کیمیس نزدیک شد و کیمیس مثل اینکه در جدید به هر سابقه و نظر بلکه آمد خود اول دفعه حاضر گفت که بابا چیزی است که میخواهم یک چیزی اتفاق نافرمانی برای ما پیش آمده و له به این ترتیب که اتفاق که ... به این طور که

کرده بود البیزول را شخصاً نمیتوان در رمع و قایع مقصر دانست زیرا آنچه که میدانیم بر حسب دستور و صوابدید کرده و مصلحت شخصی در بیدست یک مرتبه صداها از هر جانب بلند شد که بلاتردید شخص او به اجازه و بی جرئت بکشد که در میان جمع به این و تمام اقرار بخلاف و اعتراف به تقصیر کند کیمیس بدون خود نیاورده گفت البیزول را خیانت یک نفر از غلامان ما که گرفتار نمود نوشته ای را با خطوط رمز نوشته شده و به نام بیزانتی فرستادم بگیرد بدست بیاید این جلسه چاپ افتاده و آن غلام خیانت کار برادر و لیتیان کشف نمود و آنها براقامت و اجتماعات ما بر ضد خودشان آگاه شده تمام قوه و خشم شان متوجه این حوزه و اهل این مجمع شده و اسباب سنگین مخاطرات گوشه دا دانسته شدن بواتیوس و سیاواس در این مخاطره بتقدیم سائید و ملک البیزول طبع گرفته و خیر کار هم و ناصروط بود چنانکه اسباب هلاک خویش شدند بلکه مداخله و گرفتار آنان بیشتر جلسه بر برا بسیار و متوجه کارهای خود که در مجامع ما کجا و اشراف مملکت شرکت دارند و البیزول شهادتی همان روز در آنجا را منع نموده و مخالف این تهور و خالص به موجب را که خود شنیدند و خود اینست هلاک سپردند و راه از چاره راه از هر طرف به روی ما بسته زیرا که آن وقت ملکی هم نوشتجات مرموز که به ... راه ما فرستادم شده بود بیک ترتیبی بدست آمد از شخص البیزول من کمال اطمینان را دارم که اگر هزار شکنجه هم چیزی بروز نمیداد و یا دقیقه که به دلیل گرفتاران چند نفر دیگر ترتیبات جامع ما را فهمیده و آنان را شناخته کشته شدند از این رو اقرار به بعضی مطالب که ملاحظه شده چنانکه واقع میشد و اگر خود نمیگرفت و این یک نفر هم نیست فرار نمیکرد او هم کرده بود و جلسه بر بر به این قناعت گوید که او بهتر است فرار کرده تبعید ابدی خواهد بود و خواهند مهربان رحم و شفقت فرمود که بتواند در خانه خود در کنف مراقبت من محفوظ بماند و از شر و ظلم غلامان یابد تا خدا روزی آزادی و نجات ما را نزدیک فرماید و بتوانیم آزادانه شکر کرده و و اندر او را بکار آریم — مثلاً ملاحظه فرمائید غیر از حب وطن و غیر از دوستی برادران وطن باز چه بله او میدانست مبادا شریک جلسه بریر مرتکب او شد و یک بار زهر نیات و عملیات انها را چشیده بعد که انکار و خیال میتوانست از در ترتیب شرها دنیا او را با وطن خود بیاورد که از سیاست آن اثر که اینجا که ... از محبت و شرکت با برادران وطن چشم پوشید و اینکه هم که آمده است ملاحظه فرمائید که تمام دارایی خود را وقف کلیسا ... مارا یاری نموده و پیشرفت افکار جامعه مساعدت باشد بزرگ که من نمیدانم چگونه شما میخواهید بیک تصور است خیالی و از حقیقت یکنفر وطن پرست از جان گذشته را از خود دور و ملیون ها ثروت را که ملک است فایده بزرگ مقصود رساند از کلیسا قطع نمائید . سکوت آمیخته به تعجب تمام حوزه و جمعیت را فرا گرفته و بعد از لحظه لسینیوس خاموش آورد که از آن که کیمیس و امر ابداً آنیکوت زیرا که راه بسیار نیز را انیطور رسانم دل نمیتم البیزول و ملیونها این مال را وکلیسا که برای مستحق و بواتیوس دوست بودم و او را دوا مرد و شهید بی گناه میدانم و هرگز میل ندارم با چنین خائنی که از زندگی جیش ... دیگر در خدمت بروم لکن باز نمیتوانم بر ان انها قسم یاد نمایم که برخلاف مصالح و منافع انها حرکت نکند میل ما این است و اکثر ندارم و نمیدانم او را عفو کنم . بروید که نمیخواهم او را نه بینم . از اطراف این صدا بلند شد همه گفتند بروید که نفس که کسی میل اتحاد با او ندارد . البیزول مانند جسد بی روح که هیچ نمی‌فهمد در کجا است و چه باید بکند و کیمیس که خود وحشت زده و حیران این قدر گفت که فوراً بیگذر از حضار رساند و دهن حرف و حراس ... این شخص تا بحال در کوشش ایستادیم و با کمال فخر بردن و هم اعتنا ... حرفها

ذکری میلاد و جعفار را تمام کرد . صاحب منزل با جلالت و رفتار و سیمای با جاذبه و افکار بالای بلند و
اندام لاغر سینه پهن و فراخ بازوهای قوی دستهای باریک با لباس زربفت و کفشهای ظریف و قیمتی که از طرز لباس
و تزئینات آن ثروت و سلیقه نجابت و تزاکت او دیده میشد و با لباس سیاهی که تمام لباس و زینت را
پوشانیده بود بر جوانی اندوهگین و چهره شمایل و هیکل نمایان ساخته که دیدار بلاتردید هر کس را ناچار به تمکین و تسلیم
میداشت و هر که یکبار او را دیده بود هرگز فراموش نمیکرد . گیسوان انبوه خود را بطریقه زنها کج برنیم که
از کوچی و شقیقه‌های فرورفته اش تجاوز میکرد ابروهای نازک چشمهای کوچک عمیق کبود رنگ یک طرز نگاه یک
چهره [illegible] که از تفکر بسیار و غم و اندوه بی شمار و یک خودداری فوق العاده حکایت مینمود و از بره و سیمایش
یک بی اعتنائی و لاقیدی بزمین و آسمان و آنچه در او است پیدا بود — همچنان با وقار و آرام از جای خود
که در میان ورزه جماعت آمد سری بلند کرد اطراف خود را نگریست همین که صورت و سیمای آن مرد
حاکمانه این بطرف جعفار توجه نمود و گفت که یک جسارت تمکین آمیزی در آن ایجاد کرد و در حقیقت
آن نمایش عجیب با جلالت یک تفوق از هر حیث و هر جهت بر سایرین نشان میداد که هیچ کس را در برابر
او قدرت مخالفت و خودداری نماند . پس رو بجعفار کرد با آهنگ متین و ملایم گفت در کارها تقدیر دارا[؟]
شده است جدیت و اصرار بیموجب است و در امور مهم و اقدامات بزرگ اتفاقات عمده و
پیش آمدهای غیر منتظره بسیار واقع میشود ولیکن کسی که میخواهد نتیجه و مقصود حاصل نماید باید اشکالات را سهل
شمرده در هر پیش آمد مخالف چندان پیچیده و دلتنگ نکند که از اصل مقصود باز ماند البیزول برادر و
قابل عفو و لیکن غیر قابل نسیان که منیت انکار را که میتوانید بکنید و در قوه دارید من هم یکی از کسانی
هستم لیکن بدم بلکه از همه کسانی نزدیکان صمیمی تر و نزدیکتر ولی بنا بر مصالحی که امروز معتقد است
باید فراموش کنم و منصوبه‌ها میخواهم که فراموش کرده باشم و چیزی انتظار دارم و متوقعم که این شخص فوق العاده
هم انتقام انکار را بگیرد — این بگفت و دست البیزول را گرفته در برابر جعفار در موقع نظاره بود گفت
همه که فراموش بمانند ولی نه از قوه استدلال و براهین صمیمی . سرتگوس گفت بلکه از همین وقار و ابهت و
جلالت او . سیبه‌جولا گفت هیچ تقصیری ننماید که زن [illegible] دختر سپاهی قبول کند که این شخص
فائق در مجمع وطن فرامان و کسان و هم مسلمان شوهر و پدر [illegible] داخل شد و امان [illegible] او را مانند معصوم بپوشانید
و عفو نمائید من گمان میکنم که این مسئله پیش از هر چیز به آن زن بدبخت برخورده و حس اعتراف بهم داده
بتوان گفت که پدر و شوهر را فراموش کند . سرتگوس گفت بلی آن زن نجیبه که فقدان نجات وطن
خویش است فراموش خواهد کرد و این قدر قوت و شجاعت در او هست و اگر از من بپرسید البته اقرار و
اعتراف خود را رفع شود [illegible] را خواهد کرد — در این حین بطرف یکی از راههای زیر زمین روانه شده و در
مدخل این راه یک نفر که در تاریکی [illegible] و سر و صورت خود را پیچیده و کاملا پنهان بود و نصیحتها گوش میداد
دست او را گرفته که وارد فضا کند آن زن امتناع ورزیده گفت خواهم آمد و میخواهم این جوانمرد جعفار را
ملاقات کنم و از دیدار او دلم بی اختیار میلرزد و قدمهایم سست میشود و اگر از مراحم [illegible] او را نه ببینم
در وایه[؟] گفت خیر چنین نیست که میگوئی بیا و درنگ مکن که ملکت جایز نیست بیا که هم باید بیائی و
هم باید بخواهی و هم باید بتوانی زیرا که میل من اینست و باید چنین بشود — و دست برده نقاب را از صورت
برداشته نظری تند و خشمناک در چشمهای او کرد که مانند حیوان مستعد شد مجذوب و بدون اختیار در عقب او

روان شد در میان فضا وارد گشت . جماعت که چشمشان به آن زن افتاد همه که بانگ برآوردند که ماریای
روش سیانا این است یک خلاف دیگر بر ضد قوانین داخل این است حفظ قواعد و رسوم که نباید یک نفر زن
وارد و داخل ورزه سری گردد . سرتگوس گفت این هم صحبت بیجا است قانون برای ما است نه ما برای
قانون و اینها غلط بحث نشود — این است عیال بیوه وایتوس که او را منصوبه آورده ام که اعتراف عفو
و گذشت او را از جانب خود بشنوید و نسبت بحرف من بد گمان نشوید و بدانید که او البیزول را عفو کرده
و از گذشته فراموش کرده است . این بگفت و دست لرزان آن زن را گرفته در دست لرزان تر آن خائنت
کار گذاشته و گفت حافظ نمودید که روش سیانا عفو نمود اگر حرفی دارد بگوئید . این تماشا باعث گردید
میان ازدحام در جعفار [illegible] که همه مبهوت و حیران بر جای خود خشک ماندند و سرتگوس با آن زن با کمال وقار
و بی اعتنائی به احوال گذشته و حاضرین دست یکدیگر را گرفته از همان راهی که داخل شده بودند مراجعت کردند
کیتیمی در آن وقت با بشاشت فرح آمیز خود گفت که البیزول [illegible] و کینه از اعتقاد انجمن برای محبوب است
سیبه‌جولا که از غیظ بیحال خود را جویده بود بکیتیمی گفت اما قسم که برای بربرها فهمیده است چه خواهد شد
کیتیمی گفت آن الماس [illegible] امن انتظار نیم است مرا در بخشیدم کلیسای مقدس هم عفو کرده است و این
صحبت ختم شد حالا برویم بر سر سایر مطالب که وقت انفصال مجلس نزدیک است کارهای اطلاع
آقایان محترم است به مکاتیب و راپورتهائیکه جدیدا رسیده است و از جریان امور در سایر ولایات خبر میدهد
این نقشه از بناها و استحکامات است که جدیدا گشته در شهر [illegible] بنا کرده اند و باید [illegible] تا خود آنکه
از آن نقل و ترسیم نماید که عین نقشه برای بلیزار [illegible] بیزانتی بزودی فرستاده شود و این راپورت مفصل
از فاتح [illegible] شاه اودرا است که باید سیبه‌جولا آن را جواب بنویسد و این [illegible] والاده پیغام ملون که
البیزول تقدیم داشته و باید برای رئیس الوزراء فرانک فرستاده شود تا از روز افلاس و ارادت قدیمی
که خاطر پادشاه‌ها را از طایفه گت متنفر و مضرت وجود آنها را در جوار خودشان خاطر نشان کند و این است
صورت قدیمت امام [illegible] و اتان و طن [illegible] ایالات دالماسی که باید [illegible] بنویس که در این بصیرت و سابقه دارد
و اشخاص را میشناسد با دقت در آن [illegible] که نظر کند اشخاص متنفذ و با ثروت آنجا جزو فهرست هستند
باید دعوت از همه را بوری را دانا است که میتواند مژده برای معاهدین انجمن و سایر وطن پرستان
باشد که دست انتقام الهی گریبان پادشاه بربر را سخت گرفته و عنقریب جوانان شرافتمند مظلوم
ستمکش روم شاه اودریچ ظالم را در فشار احتضار در دست و با هزاران حوصله با چشمهای انتظار کشیده خود
خواهیم دید که چگونه شعله غضب الهی با وقار فوق قوار تمام [illegible] تیرگی کثیف او را در گودالهای
این جهان دروغ تاریکی را در قعر دوزخ آن جهان پرتاب خواهد نمود و آن وقت است که وطن پرستان
میتوانند جشن آزادی در عید کنند و آن روز روز میلاد است که باید ورزه مجمع تشکیل گردد در [illegible]
وقت مذاکره لازمه بعمل آورند — دیگر حرفی ندارم و متفرق میشویم و دست قدرت خداوند مددکار همه
باد . کیتیمی با دست سلامی بجعفار داده روانه شد و سایر کیتیمی‌ها و جوانان هم چراغها در دست گرفته
وارد مجمع را راه نموده که از راهها تنها فقط خودشان بلد و معلوم بود یک یک متفرق و از
دخمه‌های زیر زمین بیرون برده بهوای گشاده و آزاد وارد شدیم پراکنده و متفرق شدند

(فصل چهارم)

سیلوروس کیمیں و سه‌ته‌کوس و روبرت ویانا به اتفاق یکدیگر از پله‌ها بسردر به ملکیار [illegible]
میرفتند بالا رفتند بهمان جائیکه منزل شخص کیمیں هم در آنجا بود. هنوز بجائی رسیده بود براه افتاده از دالان کلیسا
گذشته به بنائی رسیدند که در کنار مصل به دیوار ساخته شده بود و اسم این قسمت بنا معروف دنیاکودوس
بود کیمیں اطمینان داد که در این ساعت عموم خدمه کلیسا در منازل خود بخواب رفته‌اند و غلام که او را
مامور قرار داده کلیک برای قفل را از پهلو زیر زمین گذاشته بیدار و مشغول کشیک است غلام که ریش خود را دیده [illegible]
او چراغ نقره با پایه بلند را که نزدیک خود است روشن نمود و دست بر روی دکمه‌ای که بر دیوار نصب بود گذاشت یکی
از حجره سنگهای بزرگ هر که یک بود به دیوار را تکیه داده بود مانند دری یکباره باز شد بجلو خود عقب رفته هر
سه نفر داخل شدند و سنگ بحالت اولیه خود برگشت و چنان متصل به دیوار گردید که محال و ممتنع بود کسی
شناسی جز اثر تصور چنین مدخل و راهی را بنماید — اطاق کوچک با سقف کوتاهی پیدا شد هر سه نفر داخل شدند
در کنار صلیبه چوب بزرگی نصب شده و چند جلد کتاب مذهبی کهنه که از عهود قدیم یادگار مانده با چند فقره
نوشته‌جات و اوراق مذهبی که با طلا و لاجورد تذهیب شده در کنار گذاشته‌اند و معلوم بود که این بنا از خیلی
قدیم عمارت کهنه است که در آن وقت پرستشگاه ارباب انواع و بعد بصورت کلیسا در آمده است و این اطاق
یا برای نماز و عبادت زهاد از دنیا گذشته بوده یا برای خود تنهائی نهانی که از هر کس مخفی و پوشیده باشد [illegible]
نظر بسابقه‌ای که از نقاشی داشت رفت مقابل یک تابلوی موزائیک دورنمائی نقش و کشید سر میز اطاق تنگ
نقره بسیار قشنگ که پر از شراب ناب بود بر داشته جامها را پر کرد و از میوه‌های تازه که مهیا کرده بود برای
هر یک سهم سهم جدا میکرد . روبرت ویانا در مقابل سه‌ته‌کوس با چهره خشمناک و متفکر و چشمهای خیره و خشمگین
ایستاده و هیکل سالم و هنوز کمی افتاده بسن تمام این زن الکرم بین سی و چهل سال مرتبه و ترکیب و اندامش
خالی از زیبائی نبوده و اعتدال بنیه و از قلیه و هیکل و هیئتش متناسبات روبیست بیشتر نمایان بود تا اناثیت
— ولی بسیار شکفت و زحمت روزگار شکنجهای دافنه از درمان او بدیوار آورده و در میان گیسوان سیاه
براقش تک تک موهای سفید نمایان گشته و چین‌های تازه که در صورت قشنگش پیدا شده بود در گوشه‌های چشم
تا کنار گونه و لب‌ها و یاد عزم راسخ شباب خبر میداد و چشمهای جادوئی که یک آن قرار و آرام نداشت
از خطرناک بودن افکار و اوهامش حکایت میکرد — در کنار میز دست چپ را روی میز تکیه داده و با دست
راست پیاله‌ای پر از اندیشه خود را گرفته مثل اینکه در فکر عمیقی فرو رفته و در زیر چشم سه‌ته‌کوس را نظاره میکرد
بالاخره این زن لب بسخن گشوده خطاب به سه‌ته‌کوس گفت میدانم هرچه فکر میکنم نمیفهمم ترا ابدا
خوب بلوای سلطنت و غالبیت که بدون جهت تو بر سر داری از چه راه است واین چقدر ترا در وجد
و خیال میکند — مرا که دیگر تاب نمیآورم بلکه باید دیگر بیدارم که چنانچه میدانم پس این صنف
بی اختیار است و این تسلط نابکاری از چه راه است که مرا چنین در مقابل یک نگاه آمرانه تو مقهور
و معدوم ساخته که تو دست مرا گرفته در میان جمع احرار بگذاری در دست خیانت کار که همه کس از او
متنفر و بیزار است اگر از بیم رحم از راه حقیقت راستی قلبی از جان عزیز میخواهی و این هم قدر نمیکنم
نسبت بجز عاجز بکار میبری . سه‌ته‌کوس که با اطمینان و وقار و آرام که را میداد بالاخره با انظار
بی اعتنا و خون سرد گفت خانم عادت و فقط عادت — و همانطور که بجز برخی تکیه کرده بود [illegible]

روبرت ویانا گفت بلی قاعده بین عادت گیتران و ستاره هیچ است این میوه‌های تجربه‌ای که اول [illegible]
شده در برد چون که همسایه بودیم و می‌تو را دیده بودم دو قدم با تو بیدار شدی الفت و عجب میکرد و می چگونه میتوانستم تصور کنم که تو [illegible]
کسی که در آن زمان نکرده و نمیکند و چگونه ملکی بود برای تو سه‌ته‌کوس چه کسی را دانسته که چنین شغلی خود را ... باور کند که تو [illegible]
داراتر کوچه انسی و مجبت باشی چگونه این شعر که با صدق خالص بیوه باتیوس برکف بهشت و تخت که ... را باز کنم و ما چگونه امید برام
[illegible] و مستانه این عشق ادراخه کرده حالا برای من یک کنایه شده ما بتکر بیکم هر آسمان را که کلیسا گناه را بخشیدن هموم نمیکند اما چیز را
که توجه دارم و هم فهم این است که بعد از سالها دراز که فهمیده‌ام تو یکی عنصر خشک فقط از جنس هستی و بنا بر هیچ کس تو را دانسته برادر بهیچ وجه در خاطرم
ذره‌ای از محبت آن راه ندارم این یکی ... و تسلط تو از چه راه است و این اطاعت و تسلیم من از چه راه است که در حقیقت بسیار مضحک و غیر خوب است
هر فرعی که تمام شده خیر ... قهقهه کنان نمود و باز چیزی خود را در دست گرفته مالکی و متفکر باز کسیکی دل از جیرابیرد است چشم بطرف
سه‌ته‌کوس دوخته منتظر بود که چه بگوید او هم ... اقتضا کرده بود سر را به دیوار تکیه داده و دست برده جام شراب را که در مقابل داشت برداشت
و به آرامی تمام گفت ای روبرت ویانا رازی که آدم حق ناشناس بود با اینکه چگونه مطالب بر تو مسلم نیست چنانچه مطالب با فعلها و بر ضد یکدیگر
خیر نشان حرف میزنی این است . داتیوس بودم مشاهده تو را بالاخره زن را هم بو میبرد بالاشه و نه با ... هم بهمین جهت بعضی باشد
و می بو میبرد کسی را بهیچ وجه عیب و خلاف نمیدانم . حالا هم که تو را خدا و او در کلیسا بخشیده است و تو خود بخود میدانیکه بی اندازه گناه‌های دانستی
میدانم دارد و درا شان متنفر و متنفرم و میدانیکه میخواهم همه را ضمیر و دشمن با آنها داشته باشم و دوام عقیده تو هم که غیر از این نیست
میل زیاد به انتقام تو هم و هر چه خود که دل جور و تعدی بر سر انجام دلی هرچه با فوشان باز نمود آنها را در دل همه لطمان فراموشی کرده ابد ببیند که
... نگهبان حصول این مقصود یک دسته ... هر یک از کشتی بهیچ کاره و بهیچ کس محفوظ و در یک جا و بر یک خیر جمع کرده‌ام البته همین است
که قدم برای چنین مقصود مطیع میشوی و با هر که بخوبی و بسیار هم عاقلانه رفتار کرده‌ای تو خوب نقوی که هر چند باجوئی در زیر که تو تدبیر است در ترتیب
کارها هر یک ... از آنجائیکه ... و کم و بسیار ... انتهای آن به آخر برسانی اگر بخواهی در مقاصد خود کامروا و کامیاب باشی چاره همان است که اراده
و اختیار خود را بدست تو شخص عاقلتر از خود واگذاری که تدبیره ملایمات او نتیجه از کار بگیری با الفعل نزدیک ترو صد لیتر از می شب بخود از
این است حس ... که خیال خود را که برد بخانه است که گرفته و خرسند و همچنین آشنا مسکینه و نفوس کینه که برای اقرار اظهار
دو ماه به کلیسا رفته و اقرار از دو ماه طول است لازم نزاد و بجا به هیچ نمیرد باز برده سلام مرا به کاتولیک و از چنگ خوب بربان که با این ادوات دیگر هم
داریم و دیگران را با اینها بر منظر گذاشت دیگر خدا حافظ خانم عزیز من این بلکه از جان برخاسته با کمال نزاکت و ملایمت او را بدرود ... با سراد
کشیش خدا حافظ کرده و یک نظر حسرت آمیز به طرف سه‌ته‌کوس که بهیچ وجه اعتنا به اظهار و وفاداری بالمره او نمیکرد انداخته باز جهنمی شال
ملایم بردن رفت و سه‌ته‌کوس برکرسی جام شراب را که از خود را برد داشته با آخر ذیشرب رفت سیلوروس که بعضی نوشته‌جات و اوراق در دو
داشت نزدیک سه‌ته‌کوس نشست و گفت در واقع بیچاره زنی حق دارد و جنگ غریبی در باطن او در کار است که آنها را نمیکرد و نقاش خوب در دو
تو هر که خاطر او را خسته و ملول کرده نزاع او را اول است و بخواهی این انتقام را بوسیله شخص که او را دانسته میدانسته کشیر با شد و حتی داده که این خبر
نظر او معتدل است و در ذائقه این شیرین بنظر میآید چه باید کرد که کار در دست دیگران است . پس از آن شروع کردند به ترتیب و تهیه مقدمات شورش و
انقلاب شهر و پس از مذاکرات مفصل مطالعه در این دیده شد که شورش را از نقطه مخوفی شروع دهند و آن نقطه را هم با این فکر که از هم شکل ... ن
پوشیده دارند کشیش گفت این دفعه چیزی که قابل دقت است این است که در اطراف ... و تحول البیزی باید دیده کرده و تر تقسیم قرار داده که جلوی این ... معارف
بیشرفت مقصود ... شود و همه ... که چه بسا خطیر ابدا انجام کار را فرو دست داریم . سه‌ته‌کوس گفت بلی جام شراب که در حال نوشیدن
و دقت در جام شراب عجیب را شروع و ختم نمود که ... پس دو حال آن کار وقت است نه این است که بی‌پرده نزاع ... انتم البتی و حالا
حال این حال ما را انجام کشیش با وجود اینکه بلطف گذشته و کنایه عجیب سه‌ته‌کوس را گرد چیزی بروی خود نیاورده محبت را از در دیگر شروع کرد
گفت لازم تر از همه چیز برای مجیب ادراک نفوذ و کلمات است که بتوانیم متنفذین شهرهای سیسیل و ... با وسط را با خود متفق و همراه کنیم

داخل ورقه فهرست کتابها چنین نگاشته است که باید در سطر لشه و همه اینها چیزهائی برای ما لازم است سه‌نه‌کوی
گفت من میدانم این فهرست را انجام بدهم و بر عهده میگیرم فهرست را ببرم تا در اختیار دقت و تابع [illegible] ببینم
هر کس را به چه وسیله و از چه راه میتوان جلب کرد — در ضمن صحبت پیر را که در دست داشت گذاشته فهرست را از جیب
کشیده در بغل گذاشت و صحبت مشغول شد و قریب یک ساعت دیگر هم در مطالب لازمه گفتگو نمودم کارهائیکه باید در این
اثنا انجام بگیرد معین گردید کشیش اوراق و نوشتجات را جمع کرده در گنجه محرمانه که پشت صلیب در دیوار قرار داده
بود پنهان نمودم ضمناً نظر دقیق بجانب رفیق خود کردم ملاحظه نمودم که همچنان محکم در این نشسته و فکرهای در همه جا
تاریکیه حادث در تک باطن او کوچک آمده نتوانست خود داری نماید که شب از نصف گذشته و هر دو باهم مشغول
بودیم از دفعه خسته و سنگین و رفیقش بار دیگر تازه و چابک مقرر داد بدین که از دست عزیز رواج کم من از خیالات
و افکارت در شگفتم و نتوانستم چیزی بفهمم — بلی باید کار کرد و باید زحمت کشید تا اعصاب داخلی انسان در کار برده
و معتاد گردد و همیشه نیت صالح در سر تا نتیجه را بطور دلخواه بدست آورد. سه‌نه‌کوی گفت آری من خودم هم مثل
تو در کار خود حیرانم و همیشه در این فکر و خیال بوده ام که برای چه مقصود تو بزحمت میروی کیش کاتولیک محرق
نظر تو در یک عمق بی انتها پنهان است که شاید خودت هم با جستجو خیلی دیر بدست آری منتها وقتیکه درا [illegible]؟
هم مسلمان خود تفکر و تأمل میکنم خیلی وسیع و روشن میفهمم که هر یک به خیال و برای چه قصد خود [illegible] ما هم قدم و همراه
شده از جائیکه لاسینیوس رامیل جنگ جوئی و تورین طلبی و سپهبدان را [illegible] تشویق و حاضر [illegible] مزد
سایر کشیشها را طلب رفتار [illegible] و خدمت بکلیسا. سه‌نه‌کوی در حالت اشتیاق جام خود با کمال محوی
گفت البته اینطور در واقع است — سایرین را از رقت و افکار [illegible] طرز یا بی میلی و از جار از تمکین و اطاعت
طایفه دیگر که در خانه اشان میخواهند بر آنان ریاست و تسلط کنند و میل و عادت تمکین از پیروی امپراطور روم
به این بیم را پی نمیم و در حقیقت وقتیکه تأمل میکنم یکی از این خیالات در فکر تو نیم و برای یکی از این مقاصد
با این جمعیت شرکت نجسته بود ... کشیش از این کنایه واقف شد از قدیم اندیشه کردم دوست متعلم کند و سه‌نه
کوی که ملتفت بود مجال صحبت بر او نداده حرف خود را تعقیب نمود ولی تو بار [illegible]
نجسته‌ای و این طور نیست [illegible] تو از تاریخ نگاه داشته [illegible] ولی مطلب [illegible]
که هر قدر تحقیق میتوانند به اسرار درونی و اعمال خصوصی مردم پی ببرم آگاه شوم چنانکه اعترافات این اشخاص
اسرارشان را فاش میکنند بهتر میتوانند بر وجود آنان تسلط و اقتدار حاصل کنم در این صورت و تمکین از تو
مجبور نماید و بر آنها یک ریاست و اقتدار معنوی داشته باشد — بلی ارباب روحانی من دوست خداوند مهربان
را اینک در کار خودم تعجب و خنده میکنم که هنوز نمیدانم این چیزی که مرا شریک در این افکار و امیدوار [illegible]
داری تو این مشکل را حل کنی [illegible] بزرگ [illegible] هیچ چیز که در من [illegible]
بسته از این گفت این جامعه جنگ جوی سینه فراخ [illegible] بلند [illegible] از طرف دیگر [illegible]
مرا رنجه [illegible] طاقت کم است و در حقیقت تصور نا کرده است که یک ملت نجیب اصیل متمدن مانند
ملت ایطالیا با آن تاریخ مشعشع و این همه مردان با فکر با عزم مثل خر و قوم مغلوب یک دسته [illegible]
گاتها اسیر و گرفتار شوند — در این جا صحبت بی اختیار سر خود را بعقب انداخته با دو دست [illegible] و
چشم خود را که از تغییر بر افروخته شده بود گرفته همچنان بیفتاد کشیش گفت در اینجا باید ریشه این [illegible]
کند و از خاک ایطالیا دور اندیم هر نفس همه در این عقیده متفقیم و در چنین روزی که من [illegible] میدانم

مقصود خودم نائل شوم زیرا که بعد از طرد این سلطه آزاد در حکومت کلیسا صورت [illegible] فراهم و ادغام ملک را
که حق [illegible] هیچ از [illegible] خواهد بعقیده این برا [illegible] کنیم به خود این بزرگ حقیق شناخته شود و تا [illegible] در وسط
[illegible] است کشیش اول روم با وجودیکه از طرف قیصر معین و از جانب پادشاه بزرگ مذهب عیسوی اتحاد میکرد
معهذا در فشار تضییقات این بربرها است باید نفس نکشد. سه‌نه‌کوی حرف را از دهان او ربوده گفت من باور
و غلبه این جماعت کشیش اول رم باز کشیش اول مذهب عیسوی یعنی پاپ خواهد شد و به این اسم شناخته شده
[illegible] ایطالیا و حکومت روحانی تمام عیسویان بر او تعلق خواهد گرفت؟ و با این تفصیل امید است وقتیکه
اول کرسی روحانی [illegible] رم بدار [illegible] دوست عزیز من سیوردیوس اختصاص باید باز او باب اعظم محسوب خواهد شد!
در صورتیکه میدانیم [illegible] در روز دوست عزیز من سیوردیوس برای وصول بهمین مقصود زحمت میکشد و برای این
مرام تن به هر مخاطره داده میدهد و میل باطنی او همین است و [illegible] خواهد شد. کشیش رنگش تغییر کرده او را
برگردانید بطرف دیگر خود را مشغول داشت ولی سه‌نه‌کوی دنبال صحبت را رها نکرده گفت دوست عزیز
روحانی من [illegible] نباشد که من به مقاصد او پی برده و پی بردم در حضور او صحبت میکنم بی جهت راز خود را از
ضمیر خود پنهان داشته بود و خیال میکرد من ملتفت نیستم در صورتیکه خیلی وقت است ملتفت بودم و از دیگران هم
مخفی داشته و خودم نیز برای انجام آن سعی کردم تو بیانات که کم بود که مرا بیگانه فرض کرده بود — در صحبت جامی
دیگر شراب ریخته تناول نموده گفت راستی که عجب شرابی است و چه مهارتی در نگاهداری آن بخرج داده
[illegible] افسوس که [illegible] شیرین است باری کار تو خیلی مهم و خیلی مشکل است و باید همین طور هم [illegible] شود!
کمال مهارت به آموزش [illegible] گفت راز [illegible] از مملکت بیرون کن و هم نگذارد [illegible] تاج و تخت قیصر را
صاحب شوند والا باز کشیش اول رم در تحت ریاست کشیش اول بیزانس خواهد بود و به علاوه یک قیصر
مقتدر هم برای خود ساخته [illegible] و نباید بکار تئودوریخ یک ولیعهد نیرومند برای خود معرفی کرد [illegible]
بتر دستی کشیش با کمال بی طاقتی گفت یعنی یک امپراطوری برای مملکت رم داشته باشیم ... باقی جمله را
سه‌نه‌کوی خاتمه داده گفت — که بلی در دست قوم و مرهم باشد و مثل مرد یک که بدست [illegible] داده
باشند!! کشیش گفت ... اینهم نشد خوب است یک ترتیب جمهوری تأسیس کنیم که اسلوب [illegible] و
حکومت کلیسا باشد. سه‌نه‌کوی زیر لب خنده نموده گفت و آن رئیس جمهوری که در تحت نظر کلیسا برقرار شود
سیوردیوس [illegible] باشد — خیلی خوب است [illegible] ولی واجب تر از همه اینست که بربرها را از
مملکت براندیم و مانع بزرگ را برداریم — بدبخت بربرها قوی‌اند — سه‌نه‌کوی جام خود را [illegible] از جا برخاست
و گفت [illegible] نیمه شب گوشها دارند دست از کار خود میکشند و هم [illegible] مشغول [illegible] است که من هم زود
باید از خانه خودم بیرون بیایم و خود هم مرا اینجا ببینند این بگفت و با کشیش وداع کرده [illegible] را
لباس پوشیده کلاه فراخ آن را برکشیده از در سری بیرون رفت. [illegible] نظری از عقب او کرده با خود
گفت بهتر از این آلت [illegible] برای پیشرفت مقصود نمیشود ولی حیف که فقط آلت است [illegible] از او [illegible]
نمیآید و باید هر طور است [illegible] قناعت کنم او را از دست نداد. بعد از ختم [illegible]
[illegible] بیرون آمد در ها را محکم بسته [illegible] بجانب منزل خصوصی [illegible] روان گردید. سه‌نه‌کوی
که از کلیسا بیرون رفت هوای تازه [illegible] فارغ از اطاق و نسیم فرح بخش صبح [illegible] در دماغ او پیدا
آورده کلاه بالاپوش را عقب انداخت سینه را پیش برد [illegible] خود را در برابر نسیم [illegible]

از آن هوای پاک پرده خیال میکشد و شما خیالات در دماغ خود می‌بافید بلکه با فواره حرف زده میروید. واقعاً
و چیز عزیزی است یک آدم مجهول الهویه یک افکار خودپرستانه با جوانان ثابت العقیده و طرز پست پر شکیل هم عقیده
آورده در مجامع سری انجاد اهل مذهب و بسط قدرت و نفوذ سیهی و تشکیل یک جمهوری طلبیه مستقل افکار رفتار
میکنید در واقع حرکات و سکنات شما بیک جوان پر شهوتی ماند که هنوز تماماً نشده باشد راست که میداند که او بود
چه نقش میکند در این هم انتخاب میکند نمیتواند نکند و جز این نبایست و رفتار را انتا باید از او انتظار داشت بود و هم
است میتواند باید عالم باشد شاید هم باین مقام برسد ولی باید کار کند که اگر هم رسید کرسی او چندان حوادث متزلزل
پیدا نکند و الا — هذا ما قلنا این خیالات هنوز درست سنجیده نشده و میزان عقل و امتحان فکر در بنیاد مهم این
افکار که هنوز نمیتوانم درست آنها را تصدیق کنم و در حقیقت هنوز بصورت خواب و بخارات لطیف هستند
ساعی همین بخارات لطیف روزی بیاید که بصورت ابرهای غلیظ متراکم بر آید و هر کس را بصاعقه و غرش خود
خیره و متوجه نماید — به به ای برو شما را صبح شروع نمود و هنوز طلوع صبح صادق را در این وقت برای خود میمون
فال نیک میگیرم. هم چنان خیالات می‌بافت و میرفت تا وارد منزل خویش گردید رفت یکسر به اطاق خود
که راه کشید و وارد اطاق خواب که شد چشمش افتاد به یک دو که [illegible] روی میز [illegible] کنار [illegible]
بود درست در خط عنوان آن دقت کرد دید که از دربار رسیده و با این [illegible]
[illegible] بنام روی ... ابرید مهر را برداشت بعد از عنوان مرقوم بود که اعلیحضرت
پادشاه در حالت احتضار رسیده و آخرین مرحله حیات را طی میکند [illegible]
[illegible] بار [illegible] تمام بطرف راونا عازم باشی

(فصل پنجم ۵)

قصر سلطنتی را در شهر راونا هزار محنت با رنج و اندوه فرا گرفته و تیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در قصر در حال جریان است. شخص که یک عمر طولانی با نیروی فطری زیسته و ممارست سیاسی و کفایت تابیت تمام اروپا را در تحت نفوذ داشته از کشیر یک لابلیس
از اول و دشمنی با کوه یا نهب با وجود حادثات و رقابت با هر از خوف غضب او خواب راحت نداشته و عوام نسبت باو نظر با یک فطرت و اخلاق فوق العاده
و با ایمان از انبیا و اشخاص فوق العاده تصور میکردند از اینکه رفتار آنها تقدیر در زیر حکم تغییر ناپذیر تسلیم و با نهایت عجز و انکسار چشم به جهانی از یک
گردش پیر ... انتظار جهان و جهانیان مرتب شناختند. چه بسیار فرزندان ایلی که مادر دهر نزاده و در طبیعت تکمیل قوای ... و ترکیب ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و از وحشت حرص و شهوت استبداد به سلطنت و جهانگیری بود در حقیقت که سلاطین ذوی القدره و ملوک اولو العزم پدید آمده
و جهان را زیر و زبر نموده و این ... غالبیت و برتری را هر چند راسخ و قوی بنیاد گرفتند و ثابت و قوی الارکان قرار
داده ثبوت در امری موقوف و جود ... که با هر کس ... با همان کس ... که ... بر آب ... بود ...
پادشاه بزرگ و اولین نیرومند گشت به روی سکه ... و عموم ... از مرد و زن ... به جانب ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... تئادوریخ در مدت سلطنت خود ... که بر خلاف مصالح عمومی
و ... همیشه رعایت افکار عامه را ... فقط امری که بر خلاف میل او و انتظار مردم واقع شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در آن میانه ... با وجود نهایت رنج و افسرده ... و عزم ... داده نظر ...

داشت و ویلیم کام کوچک آقا او تیتا داده بود در حفظ و تنظیمات داخل قصر و خارج آن [illegible] بعض حوادث انقلاب و
[illegible] واقعه [illegible] . از طرف تمام اطراف قصر را [illegible]
[illegible]

[illegible]

شنیده‌ام مزاج مردم تحت ... و نفس او به شماره افتاده هرچند ... [illegible] ... با نهایت صحت ... استقلال ... [illegible]

... [illegible] ... به مقام اعلا پرواز کند ... [illegible]

... [illegible] ... امور مملکت ... [illegible] ... موقع نایب السلطنه ... [illegible]

آتا اودریخ ... بود . سه ته کولی گفت ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ... با کمال ادب ... [illegible]

بردار باشد . ملکه گفت ... [illegible] ... حرف ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... کالیاور ... [illegible] ... ملکه ... سلطنت ... [illegible]

... [illegible] ... ملکه ... [illegible]

... [illegible] ... خیال کرده‌ام .

سه ته کولی ... [illegible] ... ملکه ... [illegible]

ملکه ... [illegible]

... [illegible] ... سه ته کولی ... [illegible]

... [illegible] ... ملکه ... [illegible]

... [illegible] ... در حالیکه ... [illegible]

... [illegible]

... دل ببند اورا ... و توصیف کند ... [illegible] ... اورا ... [illegible]

فرشته آسمان صباحت را ... نسبت داد ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... از ... [illegible] ... از پنجره به بیرون ... [illegible]

... [illegible] ... از آسمان بزمین آمده و یا خیالی است ... [illegible] ... سه ته کولی ... [illegible]

... و محبت ... [illegible] ... در سینه ... خیالی ... [illegible]

... [illegible] ... حضور ملکه ... [illegible]

... [illegible] ... کالیاور ... [illegible]

اول ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... ملکه ... [illegible] ... آن پیرمرد موقر ... [illegible]

پادشاه ... [illegible] ... انقلاب

... [illegible] ... حضور ملکه ... [illegible]

... [illegible] ... سلام ... [illegible]

... [illegible] ... سه ته کولی ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

حقیقت دیگر [illegible] سلطنت و سنگ پایه [illegible] خواهد دید [illegible]
در هر حال فرصت بزرگ [illegible] و میتوانی انجام کنی؟ . حرف که در دهان ملکه تمام شد ملتفت شد انگشتری که در دست داشت
از دستش افتاد [illegible]

[illegible]

ملکه مجبور شد با دست موی ابرو را بالا گرفته ملکه را دیدار کند و پس از تقدیم سلام کرده مژده بازگشت حضرت ملکه را
به پادشاه پس از ضعف بسیار که بیهوش مانده بود الحال بصحت و قوت خود عود فرموده و مرا مرخص داشت که
ساعتی با استاد هیلدبراند دست که ... حال خود صحبت بدارد در این که دست پادشاه است و قبلاً او را
دست میدارد زیرا که در تمام مدت بیهوشی و ضعف که پادشاه او را آنجا تنها نگذاشته از او دور نشد و از حال او غفلت نورزید به هم [illegible]

(فصل ششم)

اطاق خوابه پادشاه همان اطاقی است که در قدیم الایام خوابگاه امپراطوران و قیاصره روم بود و هنوز از نقوش و نگار
خیلی باشکوه در و دیوار مزین آن که با طلا کاری و گچ بریهای با عظمت و تصاویر فرشتگان و حجالی و قنوپیهای قدیم و تزیین
دست استادان با مهارت آن عصر مزین و آراسته شده بود هر بیننده هوشمند را مسلم میداشت که در اینجا نباید غیر از کرسی
جز بزرگترین دانشمند و قدرتمندترین رجال دنیا و چقدر نامناسب و ناجور بود تخت خواب این پادشاه با بالاپوشها پسته و
مبل‌ها — تخت خواب تئودوریک که از تخته‌های چوب وطنی فورم دار ... و پهن جنگلی ژرمانها ساخته شده است بطور بدنی
شکل و بطرز خیلی ساده و لی درشت و خشن فقط زینتی که داشت دو سطر پارچه زر تار که از ... بود که روی خوابگاه
نزدیک بالای پادشاه کشیده شده و دو دست شیر جیبر که پنجه‌های درنده آنها را در طلا گرفته و پادشاه دانمارک بر رسم ارمغان
فرستاده بود در بالای خوابگاه افتاده و پیدا بود که پادشاه ... در آنجا خوابیده و در زیر این بالاپوش آرمیده نقش خود را نگاه دارد
و آن روح مرحله اقتدار خود را فراموش ننماید — و از سایر مبل و زینتهای جدید از صنایع و آثار کشت که در این اطاق
گذاشته بودند بخوبی تفاوت اخلاق رفته و گذشته درنده‌خوی و خشونت دیده و شناخته میشد — از زینتهای جدید اطاق
شمشیر بلند و زره و سپر دراز فراخ پادشاه بود که به ستون چپ خوابگاه بالای سر او آویخته بودند و از غبار کهنه
روی آن ازاله گشته بود پیدا بود که مدتهاست محتاج الیه نبوده و دست بدان نبرده اند — بالای سر خوابگاه هیلد
براند با گونه گچ و چشمهای ... حدت ایستاده و بصورت شاه نگاه میکند مریض هم در کشش خوابیده بهلوی چپ افتاده
و صورت با ابهت پر رعب خود را بجانب استاد و آموزگار قدیم نموده او را نگاه میکرد گیسوان انبوه او اطراف صورت
و سر از گوانه خود و طول مدت عمر که در زیر آن کلاه فولادی بسر برده همه سائیده و ریخته شده و لحیه او بر روی سینه با تمام
براقی و انبوهی و فورم رنگ بدون یک موی سفید از نشاط زنده‌گانه خبر میداده پیشانی بلند و پهن چشمهای درخشنده
بینی قوس و چین‌های صورت و قیافه با همه اینها معلوم میکرد که قیافه شخصی است که عمری با اهمیت و مسئولیت‌ها را
در دنیا داشته و کارهای بزرگ از پیش برده ولی از لبهای با تبسم که اعاظم شده است از ریش و سبیل سیاه و سفید
دلالت میکرد بر پاکی طینت و روشن ضمیر که هر چند در جنگها غیور و خونخوار بوده است همانطور در مهربانی و رأفت
با خلق رئوف و مهربان و خلیق و نیک نفس بوده . مرد چشم عقاب آسای خود را بصورت روشن آموزگار
و هم سفر قدیم و پرستار و همنشین از حال خود انحرافی با یک مهربانی و شفقت صمیمی او را نگاه میکرد ...
راحت خود را که از ضعف و لاغری حرکت دادن نمیتوانست از پهلوی خود جدا ساخته در دست هیلدبراند گذاشته
گفت دست عزیز من دیگر وقت وداع آخرین است پیرمرد برانی در آنحال دست پادشاه مجلل خود را با چشمهای
پر از اشک خود نزدیک ساخته و بسینه با مهر خود چسبانید و میخواست چیزی بگوید که شاه پیش آمده گفت
ای دوست عزیز برخیز مگر تو بچه مرد یا جوان نا آزموده هستی برخیز که من نباید ترا تسلیت دهد دل دار بر هم
ولی پیرمرد از شدت استیلای اندوه و دل شکسته که از حال بر فاسق و خویش را نگاه داشتن نتوانست
فقط سر خود را که بزیر انداخته بود بلند ساخته نگاهی بجهان شاه کرد شاه گفت من میدانم از این هیلدبراند

که کمتر کسی از اعاظم خاندان ما میکنه از تجربیات و معلومات عمیقه در مدت زندگانی و طول عمر پورانی خود آموخته ای
خیلی بهتر و بیشتر از هر حکیم و هر طبیب بی تاب از درد ما و دوای آن سررشته و مهارت حاصل کرده و هر چیز را
بخوبی دانسته و فهمیده ای میل دارم بر خلاف اغراض اطبای نفع رسان و تملق‌گوی واقع حال مرا بمن بگوئی
که من همین امروز و فردا رخت میبندم این بدن خسته رنجور را رها خواهم کرد یا باز گرفتار خواهم بود — پس از این
کلام همچنان چشم بصورت پیرمرد دوخته و در چشمان او نگاه میکرد دقت میکرد که کی میخواهد از زوایای قلبی
استنباط کند که قصد چاپلوسی و ظاهرسازی دارد یا نه هیلدبراند هم که هیچ وجه قصد ظاهرسازی و اشتباه کاری
نداشت با همان خشونت اخلاق ایلیت و ساجی که داشت خود را جمع کرده گفت بلی پادشاه و خداوندگار ملت
گت دارو دارث تاج و تخت طایفه آمال و نیک دست مرگ بصورت ترا لمس نموده و تو دیگر طلوع آفتاب فردا را نخواهی
دید این چهار پاره معدود در دروازه مرگ برون قبا باز است در روزهای بعد ما را بعد از رفتن تو بیداری گرفتار خواهد نمود —
تئودوریک بدون اینکه اثری از اندوه و اضطراب در او مشاهده شود با کمال آرام گفت همین طور است و من خود
چنین گمان کرده ام حرف آن بی‌نیاز چاپلوس تردیدی در من پیدا کرده و میگفتند او تا روز دیگر خواهم بود معلوم بود دروغ
میگوید و میدانند که من همان دقیقه آخر را برای خود تخمین شمرده و لازم میدارم هیلدبراند با کمال بی صبری
گفت ای است وقت الهام کرده یقین خیال کنم با بازیک دسته پریشان بگوید ولی دسته پریشان نشود که میخواهد این
کشیشان شیوه را احضار کن شاه گفت فریبها دست در عمر خود کرده و همه آنها را در کار نفهمیده و نه کم تا حالا
هم بهیچ وجه امتناع را لازم نمیدانم پیرمرد گفت خدا را شکر که این خواب در حسب چند ساعت قبل برای تو
نافع بود و قتی در بدن تو بیدار کرد آن ضعف و حالت اغما که بطلیموس ترا از دست بیم بود رفع شد و ترا مجال داد
که در این دم آخر نفس بر داشت بکشی ای پسر تئودوریک درین ترا شروع میدهم و شکر باری تعالی را بجا آوریم که
هیلد مرگ آبرومند شجاعانه خواهی داشت که تا نفس واپسین با ادراکات حکیم و قلب شکور مهربان خواهی زیست
شاه لب خند زنان گفت راستی این کشیش‌ها برای چه و نیند انها نه ترسند خوارو از دل پر در دم برادر ند
حق حقیقت را تا مدتی که انها در این اطاق بمانند راحت نیستم. پیرمرد گفت پس چه چیز میخواهند با یکی از ما
ملک کنند که تو بتوانی بر دست جای خود را از زخم بدن ایشان دهی شاه گفت اول خواهم بهم خویش و نیک را
فراداد و آخرین سخنان مرا که دوا باز پس دست بشنو و این اثر انس و علاقه پنجاه ساله دوستی و محبت تو با من است
دانلهار تشکر از دوا داری و صمیمیت و فرمایشات خاص دقانه تو در این مدت که حالا و بعد از دختر چون امالاونتا
دشمنان و وزیر چون کاسیادور آخرین حرف خود را بگو که وانرا دارد که مدتهاست مرا زحمت داده به دو بیم
در کوچ تو میسپارم اولاً بگو ببینم ملت من از مرگ من میگویند و عقاید شان درباره من چیست ثانیاً چرا ازی
بیم و چه علت شاه من اینطور مرا گرفتار کرده که بدین مرض سخت مبتلا شده ام و این قسم با صمت تمام قوا مرا در هم
شکسته و تا این که رنگ از نا راحت مضطرب نماید پیرمرد گفت من میدانم و این دو بینی جسور میگویند از قوه
بوئتیوس و سیماکوس اسباب رنجوری شاه و گرفتاری این مرض صعب العلاج شده است شاه پرسید تو هم در
گمان پیرمرد گفت ایدرمن باور ندارم که فقر او خیالش که بر کوار خیلی از عزت در عالم وجود داشته باشد
شاه گفت همین است و هرگز مربوط به آن کارنیست و شاید آن دو نفر هم موجب قتل نبودند دیر طبق تشخیص
حکم اعدام درباره آنان جاری نبود خاصه اینکه بوئتیوس را من خودم شناخته خیلی دوست میداشتم لیکن چه باید
کرد که آنها خیانت را بدرجه کمال رسانیده بودند به همه چیز حتی به افکار و قلوب خودشان خیانت نمودند من

همیشه انها را بتمام هم وطنان و بهترین دوستان خود ترجیح میدادم و بر خلاف انها تاج و تخت مرا برای قیصر روم نامزد مینمودند
و همه روزه با رقبای متملق آمیز او را دعوت میکردند و دوستی و دلبستگی [illegible] را با انهمه محبت که در باره انها
مبذول میداشتم بر من ترجیح دادند — من ابداً تا امروز این را نمیدانم و هر وقت هم بخاطرم خطور کند با نهایت تحقیر
و بی اعتنائی رد میکنم — این خیال است که تو دیگر بالغ هستی دیگر بگو به بینم هوس تو بکجا میرسد و این نار در حق مرا
از هم میپاشی [illegible] که هیچوقت وارث تخت و تاج تو یک بچه است که هنوز وقت بازی او نگذشته و از طرفی
دشمن [illegible] و دشمن تمام اطراف ترا احاطه نموده است شاه — هنوز هم که کسی داری بمطلب نزدیک میشوی
من خود همیشه میدانستم که ضعف تاج و تخت من در این است چه بشه که تا با دامان [illegible] در چشم نگذشته خیال
مرا رنجور و قلب مریض و لیعهد و فرزند خود مرا مضطرب میداشت و هیچ چاره نداشتم در قلب خود فکر میکردم
و ساکت بودم دوست عزیزم شاید تو اغلب تصور داشته باشی که من در عیش ایام در جست خیال بوده ام اگر
و دغدغه خاطر عمر میکنم راه هم نه ولی چنین نبوده هیچ وقت خیال راحت نداشته ام و همه افکارم [illegible]
که مبادا کسی تصور اضطراب و چاره گی در من بنماید و دوست و دشمن مرا ثابت و محکم ملاحظه نماید اضطراب و بیچارگی
من اضطراب و تزلزل ارکان سلطنت من بود هر وقت تنها میشدم سر برای غم گذاشته نفسهای سرد میکشیدم و بر بد
بختی خود تأسف میخوردم هیلدوبراند از فکر ناقص خود شرمنده شد گفت ای پادشاه تو برسا [illegible] عقل بودی من یک
نادان احمق که درباره تو بعض خیالات میکردم من بعد شاه بار افسرده تمام دست خود را بدست پیرمرد داد
و گفت ما لا دیدی که هر چه درباره من تصور میکردی غلط و ناصواب بود تو خیال میکنی که من از حسد قوی بدیهی انها را
نسبت به این بوسیله نمیدانم و هم میدانم که حق و قوت و اختیار ندارند چنانچه لطف و محبت من هم درباره انها اختیار
نیست هیچ حرف به انها رسید آه طولانی از دل کشید و ساکت شد پیرمرد گفت چرا در اینجا دم باز پسین افتادی
خود را در فشار خیالات ناگوار میگذاری شاه گفت بگذار حرفم را تمام کنم — من میدانم این مملکت که حاصل یک
عمر زحمات با افکار و زحمات بیشمار من است بعد از من بانوی فاحشه [illegible] و از هم گسیخته خواهد شد و حرف
این است که با کمال سهولت منقلب میشود و شاید علت عمده هم همان حسن رفتار و حاملین من با این دو میهمان
وفادار نشان میدهم باشد چه اهمیت دارد هیچ بنائی در عالم تغییر نشود که دست فنا [illegible] نکشد من خود هم این
نکته را هیچ بیش نخوهم و خود در تحت خیال این ثابت و حاضر کرده ام پیرمرد گفت ای پادشاه بزرگ — شاه [illegible]
حرف خود را شروع کند دنباله حرف خود را کشید و گفت ای هیلدوبراند از دوست قدیم کوچ دارد و بگذار فکرم را
از نگفته خالی کنم تا سبک بار بتوانم بوزن را راه کم بردم — یک شب از شبها که خیالات جان کاه از هر جانب مرا
احاطه کرده و آزار میدادند خاطرم بیکه متوجه ملت و مملکت شد خواب از چشم بود و تا صبح از غم و الم بودم ناله
صورت فاجعه عظیم و یک تقصیر بزرگ که از من سر زده بود در برابر نظرم مصور و هیکل آن بیچاره گناه که در دست بیچاره
در چنگال هوا پرستی و شهوت رانی من گرفتار و معدوم شد سراپا پیش چشم نمودار شد ای یار عزیز دارم از آن
ازان حال دان دقیقه که هر چه بر من گذشت و نمیدانم از خداوند تعالی منتقم حقیق بخاطر ام گناه بزرگ بر ازرگ و
ملتم تقاص جوید و قصاص کند چه خواهد شد هنوز از دیدار آن هیکل شجاع و آن صورت بدگمان که در آن تاریکی
در مقابل خود خط وزرده خود را بمن نشان داد مو در بدنم مانند خار میخلد و اندام بر خود میلرزد بیار دیگر
بحال اغما رفته کلمات خود را خیلی بزحمت ادا میکرد و بدون چه اختیاری لرزید و از شدت اضطراب فاطمه
میبود حرف خود را تمام کند من ددمانم اورا متوجه بسیار گفت میدانم دباره دنباله حرف را گرفته گفت

از های چرا میپرسی کدام هیکل آیا میتوانی درس بزنی خیال میکردم فوراً ملتفت شده خواهی گفت ادوداگر هیلد
براند مرا برابر انواع هم در خیال فرو رفت و سکوت دست داد بالاخره پادشاه شروع بسخن نموده گفت یاد است
هرزمی با همین دست رهبت مرا که در دست تست در موقعی که در خانه من مهمان بود و در سفره من غذا میخورد خان
لار را بر سینه این فرو کرد که خون گرم جهنده این از آن قلب دلیر مانند فواره جسته بر سر و روی من پاشید و چشمهای
از حال رفته این را بروی من که میزبان بودم انداخته نگاهی تحقیرآمیز بر من نمود که پیدا بود انتقام من بیگناه خود را
از خداوند طلب میکند و عجب که بدون مقدمه و فکر در همان شب که کره هیکل خون آلود با همینه این قلب پاره
شده این مانند روح ابواب انتقام در برابر من نمایان شد که مشاهده آن هیولا با آن رنگ پریده و هیئت خون آلود تمام
اندام مرا مرتعش و قلبم را منقبض نمود و صدا از لبهای مهیب و باعظمت به گوشم خورد که بمن میگوید به انتقام این ظلم
و کردار زشت و گناه بزرگ تو ملت تو از هم متلاشی و معدوم خواهند شد بعد از یک سکوت طولانی پیرمرد خود را
جمع نموده با شهامت و جرئت تمام ستون فاموس را شکسته چنین گفت ای پادشاه خیلی جای تعجب است در مقام جرئت
کالا این خیالات بی روح و افکار عاجزانه مانند شخص تو را در چار توقیع نماید و مثل یک زن ضعیف النفس در نزد که از کودک
این فکر تو نیست که صدها مردان شجاع را بخاک هلاک افکندی و صد هزارها دیگر را ملت غیور بودن و بزرگ ترین عدم من
مکرد نیست که زنیم از هر دفعه بسبب جنگهای خونین شده و دیر هایی در خانه ها نهاده تا تو فرشته در خود و ملت خود را از آن
که بهار شما بایستی مملکه پر نعمت بانیده در مقابل انهمه جنگهای خونریزی این یک نفر اجنبی چه اهمیت دارد
در صورتیکه الخوف فکر ... تصدیق خواهی کرد که او هم خود در جیب العشر جمع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای پادشاه آنچه گفتی نتوانستم و تا این دقیقه که دم آخرین من است خیال می سازم چرا فشار [illegible] در آن روزگار در موقع جهادت یادم [illegible]

یاد گرفتن بر جان [illegible] بپیچید و هر آن از زهر کشتن خود جان و روانم را در شمار [illegible] زحمت بحث میکرد [illegible] و برای تحقیق همین خیالات حالا هم

[illegible] عزیزم [illegible] را بمیان می فرستاد تا قلب آمیز [illegible] که [illegible] که از این حرفها زمانه و حرفهای [illegible]

نگویم خود را با این چند نفر خود خواه جاه طلب بدبختم و نمیدانم این عقیده خلاف چرا در من حکومت میکند و [illegible] خود البته [illegible] و نمیدانم از روح

عقاید بزرگ [illegible] خوبان است که از طولانی [illegible] یا از تأثیرات [illegible] است که تا این دقیقه نگذارده است خود را تسلیم این [illegible] بفهم کنم

و هر چه فکر [illegible] و ملاحظه [illegible] یک شخص که بر خرفی [illegible] مظلومیت [illegible] اجبار [illegible] که کشته [illegible] و مظلومانه او را به [illegible] از کتابهای [illegible]

[illegible] نجات آنان [illegible] و البته اگر [illegible] از او ساخته بود اول خود را نجات میداد و از [illegible] خلاص میکرد بعد مرا که تنها گناه و تقصیرم .

پیرمرد اینجا [illegible] از دیدگان [illegible] بر خیره [illegible] شاه گفت خوشا به سعادت و هر جا به [illegible] که [illegible] که از این [illegible] خوشبخت

[illegible] خود را [illegible] و بزرگی [illegible] از [illegible] قدیم خودمانی [illegible] هنوز [illegible] و عقاید [illegible] خودمانی [illegible] شاه با تبسم گفت خیر

ای پیرمرد کهنه [illegible] تمیز [illegible] آن خدایانی که در نظر من [illegible] و قیمتی [illegible] و بر آنها [illegible] نمیدانم که [illegible] بگویم که مرا [illegible] بعد از

رفتن [illegible] در اطاق [illegible] خیالات خود [illegible] با خدای [illegible] از [illegible] مناجات میکردم تا بالاخره و عاقبت الامر از [illegible]

الهی خود [illegible] و دوستی یافتم و در [illegible] الامر [illegible] و [illegible] که [illegible] یک لحظه خواب [illegible] بودم [illegible]

خوابم [illegible] چند [illegible] ماهها و روزها گذشته [illegible] بیدار [illegible] حال خود را [illegible]

کردم [illegible] و ضعف [illegible] و در [illegible] خیالات [illegible] گذشته [illegible] گذشته [illegible]

[illegible] و [illegible] تفضلات [illegible] کرده [illegible] و گذشته را [illegible] آمیز آورده [illegible] خواهد [illegible]

اگر خدایانی [illegible] خدای [illegible] که [illegible] یقین دارم که [illegible] از [illegible] باید [illegible] بر او [illegible] می خود [illegible]

[illegible] در تحت امر و اجازه اراده آن خدای [illegible] تسلیم میکنم [illegible] دو [illegible] داشته باشم زیرا که [illegible]

[illegible] شناخته و دانسته ام [illegible] با عدل [illegible] یقین دارم [illegible] تمام [illegible] و [illegible] عقاب و

عذاب [illegible] و هرگز [illegible] لطف [illegible] خواهد کرد — [illegible] — [illegible] امروز [illegible]

زوال [illegible] و البته از [illegible] در [illegible] خواهد بود که [illegible] از میان [illegible] و خلاف در

امانت کردن [illegible] خود [illegible] بزرگان [illegible] تر [illegible] که [illegible] از آنها [illegible] احترام [illegible] و [illegible]

از میان [illegible] برداشته شود [illegible] و اعتماد از بین آنها [illegible] و با [illegible] و [illegible] و [illegible]

چنین کنند [illegible] دارد [illegible] از [illegible] و [illegible] باشم [illegible] و [illegible] دارم که [illegible] خواهد بود

و چنین حکم کردم که تمام [illegible] مطابق واقع [illegible] از آن دقیقه [illegible] دارم [illegible] و امید

دارم [illegible] از این دنیا [illegible] خواهم رفت . شاه را خاموش [illegible] میلدو برادر [illegible]

[illegible] که [illegible] ادوارد [illegible] شاه باز [illegible] کرده [illegible]

[illegible] که [illegible] من [illegible] در حقیقت [illegible] آخرین [illegible] و [illegible] ساله [illegible] و اینک [illegible] دارم این

[illegible] آخر [illegible] با [illegible] خود کرده باشم [illegible] که [illegible] آخرین [illegible] که [illegible] در [illegible] خود [illegible] میدانم

برخیز [illegible] و دیوار [illegible] بیا [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]

از [illegible] من [illegible] خود [illegible] . میلدو برادر [illegible] خود [illegible] بر [illegible] کرده شاه را از

تخت بزیر آورد [illegible] و [illegible] شمشیر [illegible] و [illegible] کلاه [illegible] تاج [illegible] به آن [illegible]

[illegible] که علامت شجاعت [illegible] بود [illegible] دو [illegible] با [illegible]

بر بالین [illegible] و تکیه گاه خود قرار داد با کمال وقار و شجاعت ایستاده پیرمرد الکن را در برد و خرم را دو کا [illegible] و هر کس که از درباریان و غیره استقبال

ملاقات مرا دارند خبر کن که به حضور بیایند .

(فصل هفتم ۷)

میلدو برادر پرده ها را کنار [illegible] خوابگاه شاه را از اطاق [illegible] جدا [illegible] بود از طرفی عقب زد جماعت [illegible] از [illegible] طبقات ممتاز

مملکت که همه [illegible] آخرین پادشاه حاضر و مجتمع شده بعد چشمهای [illegible] با عظمت و جلیل با وقار با جلال شاه [illegible] تعجب آمیز و فکر [illegible]

[illegible] و در آخر تعظیم و احترام تام [illegible] شاه [illegible] کرده گفت فرزند نامه [illegible] تغییر سلطنت [illegible]

فرزند ما [illegible] فرستادن [illegible] ابته فراموش نکردی آگاه [illegible] تینا گفت [illegible] که [illegible] است که آرزو [illegible]

فرستادن [illegible] تأثیر [illegible] است که [illegible] شاه [illegible] شاه برداشته [illegible]

[illegible] و عبارات [illegible] گفت بسیار خوب این نامه به قیصر روم [illegible] است و این یک به فرزند زاده قیصر [illegible] این [illegible]

[illegible] وارث تاج [illegible] روم [illegible] حالا هم [illegible] است [illegible] ملک [illegible] در حقیقت [illegible] او کرده

[illegible] است که [illegible] و [illegible] آفرین [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible] شاه [illegible] — [illegible] فرزند زاده [illegible]

[illegible] که [illegible] فرزند [illegible] باشد [illegible] که [illegible]

[illegible] با [illegible] چشم [illegible] بزرگی [illegible] داشته باشید !! [illegible] است [illegible]

طرف فرزند زاده [illegible] قیصر [illegible] . آتالاو [illegible] گفت [illegible] نامه [illegible] که برای [illegible]

زن قیصر روم نوشته شده است شاه با تعجب [illegible] که [illegible] زن قیصر [illegible] فرزند زاده قیصر روم شاه [illegible]

[illegible] از زن قیصر [illegible] دختر [illegible] است [illegible] دختر [illegible] که [illegible] او [illegible]

[illegible] زن [illegible] امروز [illegible] اختیار مملکت است و [illegible] در [illegible] قیصر [illegible] است [illegible]

شاه [illegible] از [illegible] او [illegible] که [illegible] دختر [illegible] که عالم [illegible] را از [illegible]

[illegible] در [illegible] باشد و [illegible] را از [illegible] پاره پاره [illegible]

[illegible] که [illegible] را [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

سر را [illegible] به حضار [illegible] . [illegible] ای فرزند [illegible]

[illegible] ؟ [illegible] تعلیم و تربیت [illegible] تمام [illegible] توفیق [illegible]

شاه با [illegible] بهتر [illegible] خیلی خیلی خوب [illegible] آیا خاطر دارید [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] میل دارید [illegible] که [illegible] بالفعل [illegible] و [illegible]

هنوز [illegible] میل دارم [illegible] دارید [illegible] که [illegible] پادشاه بزرگوار

[illegible] خواهم شاه [illegible] بگویم [illegible] میل دارید که [illegible] امروز [illegible]

[illegible] که [illegible] را [illegible] را [illegible] نمائید — [illegible] پادشاه [illegible] نشد

شاه هرگز [illegible] که [illegible] چقدر [illegible] شاه [illegible] کنی [illegible] آزاد است و از امروز به بعد در مملکت

[illegible] و [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] لازم الاجرا و برقرار باشد [illegible] آن واقع [illegible] — ای فرزند [illegible] دارد [illegible]

[illegible] دست خود را در دست من بگذار تا تمام حضار بدانند که من چقدر ترا عزیز و محترم میدارم

[illegible]

[illegible]

شاه روی از جانب حضار بر گردانیده و آواز ها آواره شده رفته رفته پس روزی هیلدبراند کم کم حال دیگر
موقع آنست که روح خسته خود را آزاد کن و بسلامت هموطنان خود جامی شراب بنوشم برخیز دوست عزیز و خیز
و از آن شرابهای وطنی فیهان که خالص و چیز و کهنه باشد جامی بیاور — طبیب دیانا در مقام ممانعت بر آمد
خواست هیلدبراند را از آوردن شراب ممنوع دارد شاه نظری خشمگین بجانب او انداخته او را بکار خود
که هیلدبراند فوراً امر شاه را مجرا داشت شاه کاسه آخری دوست عزیز مرا قوی تشکر ساخت شراب را
تناول کم کم کاسه داد [illegible] روح مرا تازه کرد نوشیدیم و بسلامت و بیاد دارالملک گت نوشیدیم و جام را با قوت
دیوانه روی میز کوبید ولی هنوز شرابه در اندرون او جای نگرفته بود سکته خطرناکی که اطباء انتظار
کشیده و از جمله [illegible] رسیدند بیک مرتبه قلب او را گرفته از کار انداخت شاه چشم خود را تاریک و سر را
چنان سنگین دید که خودداری نتوانسته تکیه به هیلدبراند داده از حرف زدن بازماند . پیرمرد آن دقیقه
و ساعت پر وحشت را که از آن بیم و عذر داشت در برابر چشم خود معاینه نموده ناچار آن سر تاجدار را در آغوش
گرفته بزانو در آمد جسد بی روح شاه را روی زمین دراز و همچنان سر با تاج را روی زانو و دو دست خود نگاه
داشت . نفس در سینه ها حبس گردید عالم بهت و حیرت [illegible] فضای اطاق را پر کرد و چشم ها
خیره شده بر جسد شاه [illegible] و تا دقیقه ای چند این سکوت حیرت انگیز حکم فرما بود [illegible]
حرکتی از جسد شاه دیده نشد و مرگ او یقین حاصل [illegible] آتالاریخ خنجر برکشیده بی اختیار خود را بروی جسد
جد و پدر بزرگوارش انداخته ناله کنان و مویه کنان # او را در آغوش گرفته و [illegible] کنان و
اصلزاده های گت اطاق را پر کرد

(فصل اول) بی جهت نبود که در ایطالیا دوست و دشمن غریب و دور این حادثه دلخراش را مهم دانسته
از تبدیل تاج و تخت و تغییر از یک حقیقت [illegible] بیک موت [illegible] خطرناک بعد [illegible] گذشته بود که
تئودوریخ به اجازه قیصر با ملت خود از دو ایزانو گذشته و بخاک ایطالیا آمد اودواکر [illegible] انقلاب و شورش
خود را بمقام ریاست و سلطنت [illegible] در خاک و خون [illegible] را با تاج گرفت این پهلوان فاتح با کمال [illegible]
وقت و مراقبت که بکار [illegible] سلطنت ملت خود در ایطالیا [illegible] زوال [illegible]
و [illegible] با وجودیکه همیشه با انواع مهر و لطف و نیکی [illegible] سلوک میکرد و در [illegible] آنها را [illegible]
محترم داشته [illegible] با مردم ایطالیا با کمال [illegible] و عدم رغبت زیر بار حکم گت رفته همه را منتظر فرصت بودند
که خود را از زیر بار این ننگ خلاص کنند و از [illegible] اخلاق و جنگجوئی و غارتگری که جبلی گت بود ایطالیا
همیشه گریزان [illegible] وحشی و بربری [illegible] مردمان ایطالیا در [illegible] که در افکار و مغز آنها [illegible]
[illegible] داشتند که [illegible] ممالک شرقی و غربی روم قدیم همیشه در تحت [illegible] یک حکومت مقتدر اداره [illegible]
و در این عهد و زمان که آن اقتدارات [illegible] که در ایطالیا نشسته شرقی و غربی را اداره [illegible] میکرد
[illegible] از میان رفته و پاره گت و [illegible] حکمرانند [illegible] بیزانس [illegible] بازمیل داشتند که [illegible]
ممالک غربی تابع یک حکومت و یک قانون [illegible] در تحت [illegible] قیصر اداره [illegible] در زیر حکومت یک ملت
اجنبی [illegible] وحشی [illegible] . این افکار همیشه در [illegible] و همواره مردم ایطالیا
[illegible] بیزانس [illegible] حکومت [illegible] امیدوار بودند
که روزی آنها را از چنگال ظلم و استبداد و دستگاه [illegible] خلاص کند . و بیشتر از همه این مسئله [illegible]
بیچاره را [illegible] خاطر داشته بود که با وجود معارف و صنایع عالیه و تمدن و [illegible] قدیم باید از
یک ملت بربری و یک جماعت وحشی غارتگر تابعیت و قبول حکومت نمایند و هر چند که ملت گت [illegible]
مجبور بودند در هر موقع مناسبات علم و عمل را از [illegible] استعانه [illegible] نمایند و [illegible]
[illegible] معارف و معلومات خود را محفوظ داشته و از جهل و خرافات
گت [illegible] فکر و عقل خود را [illegible] بکار برند و از [illegible] نفاق و تحریک فساد در
میان آنان منتفع شوند . این طایفه [illegible] از جمله [illegible] ایطالیا وقتی که در [illegible]
[illegible] بودند با ملل رومی نژاد [illegible] مصالحت و موافقت بسته بودند در میان [illegible] داشتند و [illegible]
با اختلاف اخلاق و عادت و جنگجوئی و غارتگری که سرشت طبیعی این طایفه بود [illegible]
قیصر روم [illegible] جنگهای [illegible] واقع [illegible] از [illegible]
و دادن تلفات بسیار از طرفین باز عنوان مصالحت و موافقت [illegible] به هنگام جنگ [illegible]
و هر قدر هم از طرف قیصر محبت و لطف نسبت به شخص تئودوریخ و ملت او [illegible] از دادن جایزه و انعام و
مناصب عالیه از گت ها [illegible] باز هر چند [illegible] دروازه بیزانس را [illegible] از
انواع شرارت و [illegible] فروگذار نمیکردند . در آن عهد [illegible] قیصر و امپراطور روم بود و در آن [illegible]
دیپلومات عاقل محسوب میشد در خیال خود طرحی ریخت که بدان وسیله از شر قتل و [illegible] گت ها [illegible]
[illegible] با خود چنین اندیشید نمود که ایطالیا را که مرکز ممالک غربی روم بود و اکنون از تحت اقتدار [illegible]

روم بیرون رفته و دیگران در اینجا ملاحظه دارند برای تشکیل حکومت و دولت دائمی به تئادوریخ پیشنهاد
داکرار کند که او ملت خود را بر داشته بسمت مغرب بکشاند و با اودواکر شجاع بجنگد چنانچه از کوهها[ی] آلپ بگذرد و قتل
شامخه آلپ و شمال ایطالیا گذشته و بر اودواکر غالب آمدند از شر این طایفه خلاص و بالفعل از تشکیل
متمدنه در مغرب راحت شده است و اگرچه نتوانستند به ایطالیا رسیده بر حکومت آنجا غالب آیند ناچار مغلوب و
شکسته متفرق و پریشان خواهند شد و دفع آنان به مراتب سهل‌تر خواهد گشت و در حقیقت دیپلومات روم خیالی
صحیح کشیده بود و در غلبه هر یک فائده برای روم تصور نمیتوان بهتر ملاحظه بود که گرفتن ایطالیا و تشکیل سلطنت غرب
از طرف دربار روم به تئادوریخ پیشنهاد کردید او نیز پذیرفته و اظهار مسرت نمود و از این پیشرفت قیصر نیز
مسرور گردید که بیاتدبیر کارگر افتاده و مقصود حاصل گردید ولی افسوس که این نقشه در خاتمه برطبق اصول
دور خواست قیصر انجام نشد و تئادوریخ بعد از فتح و غلبه بر ایطالیا به قوت اسلحه و صرف تدبیر چنان آن
مملکت را منظم و مرتب و در تحت نفوذ و اقتدار خود آورد که قیصر نمیتوانست به هیچ طور اعلام و اظهار وجود در
آن سرزمین بنماید و هر روز که میگذشت فرسخها مسافت فیمابین قیصر و حکومت مغرب زیاد میکرد فقط در اواخر
خصومتی که بمصلحت اقتضا میکرد و میتوانست مردم را از حکومت قیصر متنفر کند حکم دفع بیگانه منافی طبایع عام بود بر سر هم
قیصر و از طرف دربار بیزانس در میان مردم منتشر میکرد و الا در جزء و کل امرای تئادوریخ و خلفای او بعد
و نه اینکه خود را از جانب قیصر و ایطالیا را پارهٔ کشور غرب رُم و در تحت حکومت روم میدانند بلکه خود را فاتح و مالک
الرقاب بالاستقلال ایطالیا میدانست . بدیهی است که این طور خودسری و خودخواهی و بی‌اعتنائی از طرف تئادوریخ
بر طبع قیصر گران آمد موجب هیجان خشم و تحریک غیظ و حسد او گشته همه را مترصد بود که جنگ اگر بار دیگر بر پا کند
و ملت گت را معدوم و منقرض نماید و ممالک از دست رفته مغرب را بحال اول باز آورد لیکن متأسفانه چنین
موقع بدست نیامد و وسایل ممکنه فراهم نشد حتی از طرف مشرق ایران نیز فارغ البال نبود که به مغرب بپردازد
تئادوریخ نیز از فرط هوش و ذکا تمام منویات و تصورات قیصر را بخوبی دانسته و اسباب قرار را بر خود حرام کرده
همه را در مقام ترقی ملت خود و جمع آوری قوای نظامی و کثرت قشون میکوشید و از طرفی در جلب قلوب مردم و حسن
سلوک با اهالی مصر میکوشید و سلاطین و ارباب اقتدار از همسایگان خود را محترم داشته به ارسال رسل و تحف و
هدایا و بستن عهود و فراهم داشتن مواصلت و خویشاوندی با سلاطین فرانک و ملل ژرمن نژاد ریشهٔ استقلال
و حکومت خود را محکم میساخت . تنها چیزی که اورا طول داده بس میداشت اخلاق با خشونت و عادات وحشی
منش هموطنان خود و معارف و صنایع و دانشمندی و تمدن اهالی ایطالیا بود و برادر روشن و هویدا ساخته بود که
ملت او نخواهد توانست برای دائم در آن مملکت حکومت و ریاست را برای خود اختصاص دهد و رجحان علمی و اخلاقی
رعیتها رفته رفته آنان را تحلیل خواهد برد و زمام حکومت و اقتدار را از آنها خواهد گرفت . اگرچه تئادوریخ
خوب فهمیده بود که سلطنت بر قلوب و ارواح کار شمشیر و نیزه نیست و نفوذ در دلها با پیکان انوار و کمان
تابدار امکان پذیر نیست — آنکه بر دل نشیند تیر مژگان است و آنکه جانها تسخیر کند شمشیر ابروان . این فیلسوف
و دیپلومات ژرمانی نژاد هیچ چیز کم نبود و در هیچ خود مسئله را حل کرده که سیاست و نظم و قوانین اجتماعی
همراه در تبع اخلاق روحانی پرورده نشد نقش بر آب است و صغری و کبری . وقت پیشرفت و مرمت
موقتی بقدرت سیاسی و بقا را اشخاص که هرچند دیر بپاید روزی بباید که از بنیاد برافتد اثری نماند و جز
نیاید ولیکن با عظمت بابل و سلطنت با جلالت رم که اساسش بر استبداد و پایه‌اش بر استعباد بود

اگرچه هزار سال بزیسته است هزار سال است که نیست و کلمه جامعه حوزه روحی که بنا نهاد و درد دلها بعد اگر کرده
ورفت اینک هزار سال است که هیچ جان در تن آنها روان است و جامعه بشر را این بیان و با احکام حکمت و ملکوت
همراه و همعنان حکمت بقای آن و علت ثبات آن کدام امر است که صاحبه شمشیر صلاح قوی را با استعمال سلاح بر
دلیران تحمیل کند در کشتن و خفه کردن احساسات اجتماعی و تعیین بهیمی که هیچ دسترسی از بکار بردن شمشیر باز ایستاد —
مقتضیات هر فرد احتیاجات عام آن شمشیر را بر ضد همان مستبد بکار خواهد برد و در نجات خونی خواهد کوشید و جهان
کلمه هیچ نمی را بطرف آزادی رفتار و اخوت و برابری دوست کند اگرچه خود بر ضد اثر ظلمه و نفوذ ارباب از دلها
نرود و طبیعت عمران و مقتضیات آباد دنیا و حیات بشر از ترویج و تأیید نماید . تئادوریخ که افسانه
مغز و حقیقت خود را طایفه ای راهم نسبت به آن سرزمین بیگانه و خاصیه دبول بوده و حس و با خشونت میدانست
و دانسته که بر زوال ملک بیمناک و بر انقراض ملت و خاندانش متأسف و ملول باشد و نیز اشخاص که بر
شاه و با رفتار ملت او مصادف میدانستند و از خود شاه خوشا که در پایان بعد از خود دانسته زیرا امیدوار بند
در آن طوفان حوادث دچار بشکند یک کشتی پر بار که سکان در دست مرد با تجربه آموخته بود حالا
بدست یک زن ضعیف العقل و یک جوان خفیف البدن افتاده که هیچ یک چاره با دستش از تورغ و
انقلاب رعزها در دافعه جلوگیری نتواند و با دست دیگر از طمع ورزی دشمنان روم و قیصر جلوگیری کنند و با
چندین دسته از تجاوز و غارت گوتهای دول و ملل همسایه و همجوار ممانعت بعمل آورند . اگر در موقع رحلت پادشاه
انبوه شعله‌ها مختلفة الالوان از هر گوشه و کنار بر تنگ‌ها مشتعل نشده و از هر جانب غوغا و انقلاب بر
نخاسته و امورات در تحت نظم و مملکت در حال آرامش است باید از همه سیاست و تیغ تیز
کاسیادور وزیر شاه ممنون بود که از چند ماه پیش هم روزی را دیده و از هر گونه باد مخالفی
جلوگیری نموده هر جا را وسیله بود و هر کس را بهانه و باید فتح نظم و اتحاد دانسته بود . از راونا
مقر صادر و بتمام ایالات و ولایات چاپارها تند رو روانه داشت و بهمه جا نوشت تئادوریخ داعی
را لبیک اجابت بگفت و در روح به مقام علیا بشتافت و بر حسب وصیت آن پادشاه فرزانه و صلاح و خواهش
عموم ملت گت و ایطالیا که در راونا حضور داشتند آتالاریخ فرزند تئادوریخ به وراثت تاج
و تخت و پادشاهی ایطالیا و ایالات غربی تعیین و بر تخت سلطنت جلوس نمود و مادرش بسمت نیابت سلطنت
مقرر گردید و در راونا جشن جلوس پادشاه جوان بگرفت و جوان مغرور به نشاط و سرور اهالی گرفته و منعقد گردید
و ضمناً به تمام مأمورین دستور داد که بمخفی مقصد با عبارات فریبنده و نرم از تمام مردم قول و عهد بگیرند
آتالاریخ و تبعیت سلطنت او گرفته و امضای کتبی دریافت داشته بدربار سلطنتی بفرستند و در همه جا بشارت دهند
که شاه تازه مانند پدر خود صاحب کرامت و نسبت به اهالی روح دوست و بار آفت است و در رعایت اهالی
بقدر ذره‌ای فروگذار نخواهد نمود و جز از راه قدرت یک را بر دیگری ترجیح نخواهد داد . و نیز
که کاسیادور از سیاست خارجی مملکت غفلت نورزیده و حسن روابط با دول همسایه و غیر مجاور را از نظر دور
نگذاشته باشد به همه جا و بدربار هر پادشاه روز دیگر سفرای مأمور و به مناسبت هر مملکتی
مخصوص انتخاب با نامه‌های مبنی بر رحلت تئادوریخ و جلوس آتالاریخ روانه داشته برخی
هم که قصد تجاوز و تطمع میداشت جلوگیری و آمده از هر جا تبریک و تهنیت گفته پادشاه
جوان را به سلطنت ایطالیا و پادشاهی گت تبریک گفتند .

(فصل دوم ۲)

در مقابل کاسیاور یک دیپلومات بزرگ دیگر هم عرض وجود میکرد که به تاریخ اهمیت موقع وجود اورا
هزدوست داده بود واینکه دیپلومات نظر بشخصیت خودش و بزرگ کاری که عهده دار شده بود هر روز عظمت
مقامش بیشتر و قوم ملت درباره او از دیروز زیادتر میگشت و همه را مرهون خود بود که بکوشش فورا به
ترقی کند — این کارشناس شخیص شخص سه‌تاکوس است که خواننده اورا شناخته [illegible] خواهیم شناخت
. پس از چند روز که از جشن تاجگذاری گذشت فرمان سرپرستی و حکومت شهر رم را از ملکه گرفته با سرعت باد و
برق راونا را که اورا با اطمینان کامل و اعتماد به عهد اقتدار پذیرفته و محترم داشته بود ترک گفته
به رم روآورد و به محض ورود و سرپرستی حکومت نظامی فورا اعلان کرد که ملکه به تشکیل مجلس سنا مایل نمود
در همان روز سنا را تشکیل داده تمام سناتورها را در مجلس حاضر ساخت مجلس را بتوسط پیاده نظام گرفته
کرده بود نظامیان روز در همان اثنی حیله مکرر بر بکرد در زیر زمینهای و [illegible] عهد و میثاق کرده و
بخط خویش در ثبوت آن عهد و کند خورده برای سلطنت آتاتاریخ بیعت و پیمان گرفته [illegible] اطاعت
و تمکین اخذ نموده از مجلس بیرون آمده و همچنان سناتورها را در مجلس توقیف و پیاده نظام را برای آنان گماشته
[illegible] که منتظر امر ثانوی باشید . و هنگام عموم افراد ملت را برحسب اعلان رسمی در آمفی‌تئاتر دعوت
کرده بود خود هم بدون فوت دقیقه‌ای وقت به آنجا شتافته و در آنجا [illegible]
موجود داشت و خود داخل فضای آن بنای باشکوه تاریخی شده بر منبر خطابه بالا رفته مانند خطبای بزرگ نطقی
سرشار و منطقی با دلایل کافی عوام پسند بر محاسن پادشاه جوان و اخلاق جمیله او بیان و چنان تقریر نمود که
تمام مردم را با رفتار و غیبت [illegible] به وفاداری و تعهد خویش [illegible] و در اطراف [illegible]
رفتار پسندیده‌اش [illegible] در طول چهار سال سلطنت خود نسبت به ملت روم [illegible] داده بود
خاطرنشان کرده صد چندان از طرف پادشاه جوان به مردم وعده و نوید داد که آتاتاریخ هم [illegible]
و نژاد خود را در ایتالیا داشته خود را ایتالیایی و با هم هموطن و هم عقیده میداند و میخواهد از فرمان
عمومی خود ایتالیا را با [illegible] افزوده شکوه نظام آتیه هر روز بر [illegible] بیفزاید و محبت خود را در دل آنان
جای دهد — و در مقام خیرخواهی نسبت به هموطنان خود [illegible] اصلاح امور [illegible] که هنوز در تمام ولایات ایتالیا
این تغییر سلطنت و جلوس پادشاه جوان را بخوشی بر خورد کرده و از همه جا با نشاط و انبساط تبریکات و هدایا
فرستاده‌اند من چنین تصور میکنم که شهر رم باید در مقام تاجگذاری با جلال‌تر از همه جا داده [illegible] و
دولتخواهی خود را بهتر از دیگران جلوه داده و عیش و انبساط خود را بیشتر از همه جا خاطرنشان کنند و برای روز
احساسات و شادی این عهد و ارادت باید شهر رم جشن بر پا دارد که یک هفته دوام کند و بر پا باشد
و تمام میدانها و خیابانهای شهر را زینت بسته از سبزه‌ها و [illegible] و چراغانی [illegible]
شبانه روز و مناسب فرح و نشاط باشد مهیا ساخته تمام هفته را شام و ناهار و شراب [illegible] برای
عموم آماده ساخته و هزینه این جشن بزرگ در عهده قرار داده [illegible] که سرپرست رم [illegible] در حقیقت در حکومت
من به رفتار شهر برپا میکند لهذا تمام مخارج [illegible] از مال خود ادا کنم [illegible] هموطنان
عزیزم را مهمان و پذیرایی جوان [illegible] که نام شهر رم بلند و مردم آن سرفراز باشند
. یک مرتبه فریاد زنده باد آتاتاریخ پاینده باد [illegible] از هزارها مردم [illegible] بلند شد و آن

صدا انچنان بلندتر از همه و مواجتر از صداهای دیگر بود [illegible] سرپرست رم بود که قطع نمیشد و از
طرف ملکه هم اگر چه کوشش [illegible] را خسته میساخت ولی خاطرش را منبسط و فرحناک می‌نمود — بالاخره سه‌تاکوس
شهر مهم و پر جمعیت رم را که محل و مورد وحشت دائمی دربار بود برای دائم در تحت تابعیت و تمکین سلطنت گوت
حاضر و مهیا ساخت سه‌تاکوس از آمفی‌تئاتر بیرون آمده و پیاده نظام را امر [illegible] و حکم به تفرقه نمود مردم
با هیاهو و شادی و نشاط پراکنده شدند [illegible] مجلس سنا هم بعد از تفرقه پیاده نظام که از سنا بیرون آمده [illegible]
نمود که هرچه باید بشود شده و دیگر جای هیچ حرکت [illegible] برای اعتراض [illegible] سه‌تاکوس [illegible]
و مبهوت مانده بطوریکه هنوز زبانشان [illegible] . درحالیکه سه‌تاکوس
با خاطر [illegible] کامیاب شده [illegible] به عجله تمام بخانه خود رفته در اطاق دفتر خویش پشت میز تحریر قرار
گرفته شروع بنوشتن راپورت [illegible] اقدامات عاقلانه خود نمود که هرچه زودتر بدربار [illegible]
. هنوز سه‌تاکوس بکار خود شروع نکرده بود که صدای کوبیدن در [illegible] خانه بگوشش [illegible]
— لیتریوس است همان جوان رمی که سابق در زیر زمینهای معروف شناختیم [illegible] با دستهٔ شمشیر در را
میکوبید از عقب او سیرولا که از توقیف مجلس سنا خلاص شده بود و به علاوه سیلوردین [illegible]
که [illegible] خشمناک [illegible] در بان اول از [illegible] کلید بیرون را نگاه کرد [illegible] لیتریوس
[illegible] اورا شناخت فورا در را باز کرد احترامات ادب بکار آورد . جوان خشمناک وارد دهلیز وازآنجا
راهرو و اطاق انتظار و بدون انتظار به دفتر مخصوص سرپرست رم [illegible] وارد گردید [illegible]
خانه در حالیکه سریع به کار خود مشغول بود صدای قدمهای [illegible] را شنید که بطرف اطاق میآید راپورت ناتمام را
[illegible] در جعبهٔ میز پنهان داشت و از جای خود برخاسته در اطاق مشغول قدم زدن شد در باب اطاق باز شده
یاران وارد شدند تا چشمش به آنان افتاد با صورت متبسم [illegible] قدمی چند باستقبال [illegible] آه دوستان
[illegible] غیور و شجاع !! لیتریوس در جواب او دست بقبضه شمشیر برده بانگ برآورد که از خیانت [illegible]
شرم — و از شدت غیظ گلویش گرفته نتوانست حرف خود را تمام کند درحالیکه تیغه نیمه کشیده برق چشمهایش را
[illegible] ساخته بود . سیرولا که از عقب آمد خود را برخی جلوتر رسانیده دست او را گرفته [illegible]
اول اورا فرصت بدهیم ببینیم [illegible] از خود دفاع کند سیلوردین گفت من هرگز نمیتوانم باور کنم که مردی
تربیت شده با این فکر و معلومات عهدی که بسته فراموش کند و [illegible] . جوان خشمناک [illegible]
گفت البته جای آن هم دارد که باور نکنید — [illegible] هم مثل او دیوانه شده باشیم — دیگر چه [illegible]
عهد نکند — [illegible] هرکس [illegible] حکومت [illegible] اقرار [illegible]
نمود و از هر اقرار باز داشت . سه‌تاکوس [illegible] حرف او را [illegible]
نیست که سیصد تن سناتور را [illegible] سیصد [illegible] مرد ضعیف [illegible] قول تابعیت و تمکین
سلطنت [illegible] را از آنان گرفته [illegible] مردم را جمع کرد [illegible] جوان [illegible] از حال طبیعی بیرون
رفته رو به یاران و رفقای خود نموده گفت حالا دیگر مارا مسخره هم میکند و [illegible]
[illegible] سرپرست رم با کمال متانت و وقار دستهای خود را در هم کرده بر روی سینه [illegible]
[illegible] خود را در [illegible] گفت [illegible] — ولی میخواهم بدانم اگر [illegible]
از جا [illegible] چه میکردید آیا غیر از اینکه [illegible] میکردید ؟ لیتریوس گفت [illegible]

صد مرتبه با هم موسولینی کم قرار قطع دادیم که بمحض خبر فوت شاه سر بکشیم و هر چه از ملت گفت در این شهر جلو مثل یک
سر بکشیم و اعلان جمهوریت رم را داده و جمهوری برای همه تعیین میکردیم. سه‌تکوی با تبسم و خنده زیر لب
کرده و آن هر نفر و قنسول یک اسم ایرینیوس و دیگر سه‌جا مرتبه تا اینجا که خیلی خوب است بعد چه میشد
بعد چه میشد؟ معلوم است همیشه آزادی فاتح و ملت رمز نجات میداند. چرا این طور نشد آزادی
فاتح نشد. بچه دیوانه که حماقت ظهور میکند عجیب است حقیقتاً چه خوب شد که دست ما بسته شد و بلاهای خیالی
جنون آمیز برطرف گرفته شد. هیچ تصور میکنید چه میشد — تا دنیا دنیاست آرزوی آزادی در دل وطن پرستان خفه و
مدفون میشد. حالا بیائید دنبالم بیفتید و از اقدامات من تشکر کنید. دست بطرف یک از جیبها [illegible] برده پس از
زیرورو کردن کاغذها یک نوشته با لاک بلند را بیرون آورده در برابر چشم آن سه نفر نگاه داشت. [illegible]
ملاحظه فرمائید هر سه نفر از شاهرود آن نوشته و مضمون آن خیره و متعجب ماندند. سه‌تکوی بعد از اینکه [illegible]
سر را بلند کرد کمی ملاحظه فرمائید آیا من که در این موقع چقدر با دقت و [illegible] دشمن را بیدار [illegible]
و هیچ از وقت خودمان نقشه مهمی برای جلوگیری از یک هیجان و شورش بزرگ در ایتالیا طرح کرده بودم که بدان ترتیب
بلا [illegible] صرفه با آنان بود و ما هم خود را به جهت میرکیتیم و از [illegible] و تردید خود را داخل نکرده
و نقشه اشاره را بر هم نمیزدیم الان کنت [illegible] با ده هزار [illegible] از طرف شمال بیرون دروازه
سالاری [illegible] ملاحظه میکردیم که [illegible] دسته [illegible] جلو دریا و
رود [illegible] را گرفته است و روابط شهر رم را با تمام دنیا از دریا و خشکی بریده است و [illegible]
هم از طرف [illegible] با بیست هزار [illegible] مشغول [illegible] است — او وقت هم [illegible]
چه میکردید [illegible] فکر کنید چه نتیجه [illegible]
روز [illegible] و هم آینده [illegible] حفظ [illegible] کم بودیم. [illegible] موقع برای [illegible] آورده و
آن جوان سر از خجلت و فکر بزیر انداخته و با وجود خجلت که از [illegible] تا این [illegible] باز هم
داری [illegible] کرده در [illegible] تمام این دقایق [illegible] وقت [illegible] تا سالها [illegible] از
[illegible] بمقصود رسید و بر [illegible] شمشیر [illegible] و تسخیر نمایند — و در حال [illegible] سینه خود را با کمال [illegible]
هیچ [illegible] فرو ریخته [illegible] سه‌تکوی با [illegible] جوان [illegible]
[illegible] طور است ولی نه این حصار فرو ریخته و شکسته — حصاری که من [illegible] — او [illegible]
[illegible] سالها [illegible] است صحیح است با این دیوارها سینه [illegible] مقاومت [illegible]
ما امکان نخواهد [illegible] کرده بر [illegible] چرا که [illegible] تکمیل [illegible]
و [illegible] کشته [illegible] و البته از این [illegible] که ما [illegible] بهتر بود سه‌تکوی
با یک [illegible] بلند [illegible] راه دیوانه [illegible] برای [illegible] شروع کنید [illegible]
[illegible] ادب و احترام [illegible] عقب رفته [illegible] تمام [illegible] وطن پرستان [illegible]
از خاطرات عظیمه نجات داده [illegible] وقت [illegible]
[illegible] عقیده کامل داشته‌ام [illegible] هم دست خود را بطرف [illegible] دراز [illegible]
با کمال میل دست او را در دست راست گرفته فشار [illegible] داد [illegible] در آن [illegible]

فرح آمیز کشید با کمال [illegible] فکر با سرپرست [illegible] چیزی کرده که [illegible] هیچ وقت [illegible]
نسبت [illegible] ام و [illegible] حقایق مغز و این [illegible] مخالفت [illegible] بیرون کرد و نسبت [illegible]
حقیقی و بزرگ [illegible] لیکن از امروز [illegible] شمشیر که امروز [illegible] بودن [illegible]
از غلاف بیرون کشیده [illegible] آزادی [illegible] از وقت
دیگر [illegible] آن روز باید [illegible] — [illegible] سه‌تکوی [illegible]
در [illegible] بیرون رفت از دنبال او [illegible] که آن [illegible]
و از عقب رفیق خود برفت. سه‌تکوی [illegible] آزادی [illegible] میل [illegible]
[illegible] جمهوری [illegible] بیرون [illegible] دنبال [illegible]
چنین [illegible] کرده [illegible] خیال میکردم و خیلی آرزو داشتم
[illegible] رم را بدست بگیرم [illegible]
[illegible] بدست بگیرم [illegible] انتظار [illegible]
دارم آزادی [illegible] سه‌تکوی [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] آزادی [illegible] خیلی بلند و آرزوهای خیلی سنگین [illegible]
[illegible] هزار [illegible] ناچار به [illegible] موقع خود [illegible]
[illegible] بیرون رفت و سه‌تکوی یک [illegible] از عقب آن سه نفر [illegible] میکرد
[illegible] ظلم [illegible] تابع ظلم و عامل ظلمند. امروز هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و مقتضیات آن چنین کرم بود که این معلومات اهل کهنه و مندرس شده و دیگر روز ما را آینه [illegible] پیشرفت فاحشه
فلسفه و مباحث پر سفسطه آن که خاطرم را خسته و دماغم را افسرده کرده و با وجود [illegible] رد ما بیاید و عقاید موهومی
او را است که بود لااقل در محسوسات و منقولات هم کفایتی را تمیم تا نفع شده بود پس از آنکه دوره تحصیلات خود را
نسبت به معلومات جدیده فرنگی کاملاً طی کردم و دیپلوم فراغت تحصیل دریافت داد و بوطن خود عودت نمودم موافق رسم و
آئین آن عهد پدرم او را داخل در خدمات دولت و دربار نمود و در خدمات دولتی هم نظر به معلومات کبیر و
معقولات خیلی در اندک زمانی ترقیات عالیه نمودم محسود اقران گردیدم ولی بودن اینکه جهت فارغ و علت داخلی او را
از کار باز دارد یک مرتبه از تمام شئونات و مناصب و مشغولیت‌ها رخت [illegible] که هر کس حیرت و آرزو را امیدوار
کناره گرفته از کار و دربار دوری گزید و در صورتیکه در تمام مهام دولتی و سیاسی مملکت [illegible] فکر رای پیدا
کرده بود دیگر [illegible] بیان [illegible] که همیشه یکی از [illegible] و [illegible] واقع شود و یک
سلطنت و قدرت نماید و [illegible] رفتار کند که در حقیقت [illegible] به دستگاه [illegible] و مملکت خود [illegible]
اتفاق در همان حال که این خیال دامنگیر و این حال برای سه‌تاکوس دست داده و مصمم بود از میانه کشیده
خود را راحت و مستقل نماید پدرم هم که مثل [illegible] و طرف رعایت بود دار فانی را بدرود [illegible] کشته بود و خود کفالت
مالکی روح و اختیار خویش گردید آن تمول بی پایان و دست به هر چه دل هم زیر دست او افتاد پس هیچ مانعی برای رفع
ملاحظه نکرده و فوراً خیال پخته خویش را بموقع اجرا گذاشته از تمام مشاغل دولتی کناره و استعفا نمود حتی چندی نگذشت
که از توقف در شهر رم هم خسته خاطر و ملول شد قصد مسافرت و جهانگردی نمود از رم به یونان و مصر و افریقا و
هندوستان سفر کرد و تا چندی وقت خود را بگردش در بلاد عجیبه گذرانید و بدیهی است که در این مسافرتها با چه
دلایل سفر در وقت و آمد و چه خطرات عظیمه که در بیابانها از [illegible] سکنه و قطاع الطریق و سیاع [illegible] و غیره
موجود است دیگر مجبور به [illegible] بیند که [illegible] موحشه و خطرناک [illegible] نگذرانیده و نادیده نگذاشته که بدین یا بگر
و در حقیقت [illegible] و طالع و مقدرات آتیه این پهلوان [illegible] بود که او را سالم و صحیح بوطن خود برگردانید
و جانی از مهالک بدر برد و پس از چهار سال غیبت و مسافرت که از کوچ و حرکت حالت حاصل نمود بقصد
انزوا و دائمی به شهر رم عودت نمود این شهر عودت سه‌تاکوس را محترم داشته منتظر بودند بلکه در میان خود
میدانند که این اصلمند [illegible] متول عنقریب شروع خواهد کرد با ساختن عمارت و بنای رفیعه عالی از طرحهای
مطبوع و تازه که در مسافرتهای خود دیده و این کار را از معلومات خارجه که در فکر خود پرورده است خواهد داد
و آنچه حرف بود سه‌تاکوس همچو وانمود نمود که در وقت خود را بیمار و ضعیف و تلف کرده و نیم [illegible]
آب و گل نماید فقط برای آسایش خویش عمارت مختصری کوچک و نهایت زیبا و خوش طرح با هندسه و [illegible]
و مصری و یونانی معماری کرده به اتمام رسانید و مبلها و اسباب [illegible] تا ممکن میشد [illegible] و آنها ترتیب نمود و
پس از ختم و اتمام بناها و تزئینات آن خود را مانند یکی از طیور مردم گریز در آن [illegible] مطبوع [illegible] داده درها
را بروی بیگانه و خویش بسته و از خیال مردم و [illegible] آزاد کرده و بحالت یک نوع غریب که بخواهد با احدی [illegible]
نکند بنای زندگانی خود را وضع نمود در همان حال از دوا طبیعت [illegible] فعال او را مهمل و بی‌ثمر نگذارده کتابی
مبنی بر تهذیب اخلاق که حاوی عبارات از بیان عادات ذمیمه و حسنه ملل و طوایف مختلفه بود تألیف نمود
و عوائد و رسوم قبایل و ممالکی که در آن عهد بر اهل روم وحشیه و مجهول بود در کتاب خود مطرح کرده و تنقید و شرح و
تعریف در آورد و بمجرد تمام شدن آن تصنیف منیف در تمام ایتالیا منتشر و مشهور گردید چنانچه کاملاً

و دایتوس بعد از مطالعه آن کتاب و ملاحظه فضائل مصنف میل به ملاقات و شناسائی او بهم رسانیده و تا او را
ببیند مایل شد او را بدربار آورده سمت منادمت و هم صحبتی خود را به او داده ولی سه‌تاکوس بازغیبت کرده تا
شده و با وجود تحقیقات و جستجوها هیچکس نتوانست علت غیبت او را معلوم نماید و از این حرکت ناگهانی و بلا انتظار چیزی
درک کند — فقط از چند نفر ماهی‌گیر شنیده شد که او را در کنار رود تیبر نزدیک دروازه شهر [illegible]
مانند مردگان دیده بودند که بر زمین افتاده چندی بعد خبری از سرحد شمال شرقی رسید که در ولایات [illegible]
از سلسله کنار دانوب [illegible] که اکنون نایره جنگ و خونریزی [illegible] اسلاو و آوار و [illegible] شعله‌ور است
دیده شده بود و اتفاق هم بود زیرا که بایک غیرت و حمیت و مردانه و با یک نظر [illegible] بهتر و خود داخل
جنگ شد و نیز [illegible] گت و سایر طوایف را تشجیع و تحریص کرد که گت‌ها را از هر طرف برطرف و منهزم و متفرق
ساخته و با کمال شجاعت می‌جنگید و آنها را در بیابانها و جنگلها و کوه‌ها از آن پراکنده می‌ساخت و خونشان را بیابان برده
هوا و شمال را در تخته سنگ‌ها [illegible] بیابان بیابان و روز میرسانید روزی با عده قلیلی که همراه خود جمع کرده بود
یکی از شهرهای مستحکم گت‌ها حمله برده با شجاعت و تهور فوق العاده بر آنان تاخته و شهر را بتصرف در آورد و [illegible]
مصالحه فیمابین گت‌ها و ملل ساکن در آن حدود بسته و دست تجاوز و تاخت و تاز آن طایفه وحشی غارتگر را کوتاه ساخت
و حفظ جمعیت خود را نسبت به شمشیر خیلی قلیل و قوه خود را ضعیف شمرده حمله را بر ستاره دیده نواز و پیام داد خود را
رخصت نمود و خود سفر به اطراف آلمانی و برتانی نمود به شهر رم مراجعت نمود و باز گوشه انزوا را گرفته تنها
بر معاشرت ترجیح داده راه آمد و شد را بر روی دوست و آشنا بست کاملاً پیدا بود هم که از عودت سه‌تاکوس مستحضر
گردید هر چه به او وعده و اصرار نمود که بدربار آمده هر شغل و منصب را که خود میل داشته باشد اشغال و اختیار کند مفید
نیفتاده و بهیچ وجه در فکر و خیال سه‌تاکوس مؤثر نگشت و چنان اظهار تنفر و انضجار از دنیا و مافیها از درباریان
میکرد که گفتی این مرد غریب از نوع بشر بیزار است و با آفرینش دنیا آمدن در بیکار — جز با کتابت و قلم
آمیزش ندارد و جز با تنهائی و انزوا نخواهد که این بیزاری [illegible] کاملاً پس کرم بود در مراجعت یک پسر بچه
زیبای صبیحی همراه آورده بود و مثل فرزند خود با او رفتار میداشت و مرتبع هرکس سه‌تاکوس را میشناخت این پسرا
هم شناخته و دوست میداشت و همه معلوم بود که میخواهد او را بفرزندی قبول نماید تا اینکه این خبر در افواه
نزد او بود سه‌تاکوس قدری از انزوا فارغ شده برای تفریح خاطر او از جوانان و نجیب زادگان رم دعوت
نمود زیرا آنها را بسیار خوب و تربیت قابل تقریر می‌نمود و هر یک از جوانان اصلمند که از او دیدن میکردند
تنهائی باز دید میکرد با کمال خوش رویی و مهربانی پذیرفته و در مجالس بقدری خوش صحبت و ظریف و بذله
گو و حریف بود و بزم آرا بود میگفت که تمام جوانان و نجیب زادگان رغبت در دید و بازدید او رقابت
میورزیدند چندی نگذشت که سه‌تاکوس آن جوان را که اسمش [illegible] بود برای تحصیل بدانشکده
اسکندریه داخل و در [illegible] مسافرت از بندر مال در یکی از [illegible] عده کثیری از مردم و غلامان او را
و مردمان محترم و دانشمند نسبت برستاری و لله که در خدمت او بودند داخل جمیع اینکه بعد از فرستادن آن
جوان باز باب معاشرت را مسدود و قطع معاشرت را متروک داشت و بکلی از جمعیت کناره گرفت که گویا
زبانش از گفتگو خسته و گوشش از شنیدنها بیزار و چشمش از دیدنیها متنفر است در موقعیکه او وارد مقام
تکمیلات بزرگ آمده بنای اجتماعات زیر زمینی را گذاشته و فرستاد بر عده فوق العاده عقلا و ارباب
نفوذ را با خود همراه و در وزه‌های [illegible] پنهانی وارد نمایند و وقتی بیان بیره کم دیده بود دایتوس

[illegible]

[illegible]

نقشهٔ جغرافیای دنیا را تغییر داد – آری یک وشهاب شخصه لاغیر با افزار و سپاه بیلبر اسبش فرانش و دانستن است اینها که
اروپا یک لشکر دیگر فارغ است وما نباید این خیال را کم عقب بردم اگر موفق شدم ازو هم است که برسیاست
مهم قیاصرهٔ قدیم طعنه بزنم و از گذشته کمان خود در تاریخ بگذرم اینها اگر کار از پیش برده با قوت اقوام ملیح و مرد
جنگ جو بود که کرده کرده دست از جان شسته سینهٔ مردانهٔ خود را سپر بلا و جان شیرین را در راه استبداد قیاصره
و پدرشاهان خود نثار می‌نمودند نه اینکه مثل من یک وشهاب در میان طایفهٔ مختلف العقیده و متضاد المنافع گرفتار که
نباید سست شد و به این تصورات که شها است و ملت من نادان و جاهل است نباید دست از کار کشید من هیچ وقت فهم که
هر چه در مخیله صورت ببندد در خارج هم وجود پیدا میکند و هر که این خیال را نوید را در نظر خود مصور نمودم در قلب
جوانم از آغاز هم آری سته کون این خیال تو یک خیال است که در راه وصل بدان گذشتن از جان و مال سهل است
و هر زحمت و خطری که در این راه تحمل کنی سزاوار و شایسته – چند خیال کردن حالا دیگر موقع عمل است و باید این خیال
را بموقع اجرا گذاشت از این ساعت به بعد دیگر نباید جز وصول بمقصد هیچ قصد و اراده در قلبم پیدا شود و آنچه
که مانع تصورکنم با چشم بسته بدون رعایت مناسبات از پیش بردارم ترحم و تفقد و شفقت در سیاست ملک
حرام است و تردید و عدم بطء موجب خرابی و ضعف کار و فوت را ضایع مگذار و دنیا خود را بر خرافات دیگران اکنم
تمام . سته کون که عوض تمایل امپراطور و کسی دیگری با فولین بعد چند سر خود را بالا کرده متوجه اطاق
داطراف خود شد چشمش به مجسمهٔ یولیوس قیصر روم افتاد این مجسمه از همان مجسمه‌ها و تماثیل یولیوس قیصر
کبیر بود که چند برابر از جسم بزرگتر ساخته بودند و یولیوس در حیات خود مخفی بود نهایت احترام پیدا از
اجداد سته کون هر وقت کم و او هم محض افتخار و شرافت خانواده در اطاق دفتر خود نزدیک میز تحریر
گذاشته بود و همان وقت انور دیش در این خانواده هم است که حال که رسیده به سته کون رسید – چند
بار او چند دقیقه ساکت با نظر اتکار به مجسمه او خطاب ساخته گفت ای یولیوس ای پادشاه بزرگ و قیصر کبیر ای روح بلند
ای آبروی تاریخ روم کوشش ده و نبوغ ملکیه خود فرزند نجیبی تو باشد بزرگ میکند و با تو همراه و برابر میشود ای
ولیوس کبیر تو انکه یک چیز دیگری به بالاتر از اینکه در دنیا دیده و بر تسلیم و وجد دارد و بر تر از آن مقام که
برسیم پرواز میکند بر فرض هم که در آن اوج وارفق بروبالی سوزد و سرنگون شود تازه بسعادتی رسیده و
نامی بیادگار گذاشته شکر همه خواندنیها را که پس از چندی ایقان شوقت و تعقل در کار حالا تفهیم که چرا زنده مانده
در این جهان زنده مانده ام . – هر فرم که تمام شد رفت بطرف میز تحریر که نقشهٔ جغرافیای ایتالیا در روم قدیم
روی میز باز کرده و کنترل به نظر خیره و عمیق بصفحهٔ نقشه نمیم با خود گفت هر نم که باید اول این
بربرها را الکه کوب و مضمحل ساخت بعد ممالک شرقی را در تحت قدرت و اقتدار کشید آه بارسی
آه باید جمیع ممالک شرق را در زیر حکم و اطاعت آورده مرکز مملکت را در روم قرار بدهم و شرق و
غرب را تابع یک مرکز نمایم آه بیزانس باید همچنان ترا تعقیب و کار را به انجام داد تا رود تیگریس
(فرات) و رود ایندوس (هندوستان) تا از اسکندر هم بالاتر برده نام گذشتگان را فراموش نمایند
پس از آن از راه سکیتیس (سیستان) و ژرمانیا (گلان) تا سواحل تیبر (طبرستان) مراجعت
نمود همان سفری که جرم قصد کرد بود و مصمم شده بود دارد بنیز حمله برد تی رشتهٔ حیاتش را قطع نمود و کلید
فر موقع نوبت او نوبت را در جهان ولیوس هم تصور کند در اسکندر هم تکمیل نمایم – آه روماییانان
عزیزم هم تصورات عجیب این مغز پر سودا آرام باش این خیال دیوانه نگاه که نزدیک است دیوانه شوم و

از خود بیخود کرد . صورت رنگ پریدهٔ سته کون مانند گل آتش برافروخته و رگهای دماغ خود رشتهٔ ضعیف
که مانند در ششقیقه او می‌دوید و رنگ در صورتش متحرک و چشمهای رنجور تار آرامی فوق العاده در دور
و در خشان – همینکه از نقشه بر داشته بطرف مجسمه دو دیده ساختی گوژان خود را بسینه سرداران خیزیلی با هم شکرانه
چه که او مانند فرزند از خطا گریخته که خود را در آغوش مادر انداخته سر خود را بسینهٔ مجسمهٔ قیصر کبیر گذاشته فراموش شد

(فصل سیم ۳)

انتشار خبر مرگ تئودوریخ در تمام ایتالیا چند روز تاریخی نه تنها برای سته کون اهمیت فوق العاده داشت بلکه برای
تمام مملکت ایتالیا و خاصه مجامع زیرزمینی بیشتر اهمیت داشت و به همان درجه که سته کون این روز را یک واقعه را غنیمت
دانسته میخواست استفاده کند دیگران هم متعدد شدند که هرچه زودتر یک تصمیم قطعی در اختیار است فوراً تان نائیم مجامع
نورشیان اگرچه تا یک سال بعلت عدم لیاقت و شایسته که بر آن به کفایه خود هیچ هم تو دسته بعد بجو مرگ داده و
وجود آن شایع و اکنون زمام اختیار شان به دست شخصی جدی با سیاست و جهان دیده با سیاست اشخاص که در شهر روم نفوذ
امتیاز نوازش روز بروز بر اهمیت اهمیت افزوده میکشد ای مجمع با کمک وتدبیر که در درون خود بنهایت بخوبی داد
آن یک دستهٔ که در انجام کار به عمل آورده در حقیقت جان جامعهٔ نورشیان و اعضای جامع سرّی را از خطرات
عظیم نجات بخشید تمام رؤسا و متنفذین آن انجمن در کمیسیون عظیم در حضور سته کون برای در آمدن از جمله اقوام
تشکر نمودند در تسلیم و تمکین هیچ اهمیت آوردند و میتوان گفت که این مجامع از آن روز اهمیت بهرسانید و از آن وقت برای
کلی خطرناک شد که در تحت اقتدار و اختیار سته کون در آمد و تدابیر و کارشناسان آن مرد عاقل در آن جامعه کار کرد
سته کون با یک عزم متهورانه و یک قدم تزلزل ناپذیر که همت نسبت به دربار بکار برد بشب و روز خود را ظاهرا به تنظیم
امور پلیس و مملکت و باطناً به فراهم داشتن و آماده کردن برای طرف شدن با پلیس گشته مصروف میداشت و نظر به مهارت
و علم و قیافه که داشت هر کس را به یک نظر شناخته در درجهٔ ملاقات اول فکر و خیالش را فهمیده درک و ادراک مینمود
او رده که از رازهای نهفته خوانده شخص ملتفت نمیشد و او را مجذوب و شیفته میساخت و آن مقصود که از وجود او در دست استفاده
مینمود و چند روز نگذشت که تمام متنفذین و ارباب حل و عقد شهر روم اسیر افکار سته کون و عضو انجمن سری شدند
در این موقع باریک که امور مهمه خطیره در کار جریان بود در باره پلیس و سلطنت جدید با جدیت و مراقبت تمام نظر داشت
در حد سته کون چنان مهارت و سیاستی در کار بروز میداد که هم در دربار راوِنا اعتماد کامل نسبت به او حاصل
میکرد و هم نورشیان نهایت تمکین را نشان میدادند و مخصوص به دستور و امر رئیس مجامع یک سلطنت را در آن
موقع از واجبات غیر قابل تغییر میدانستند وقتی که نظر به مناسبات سیاسی و اوضاع مغشوش ایتالیا در تمام باتفاق
وارث دیگر آمده از زمان شاهی میخواست که برانداختن سلطنت و ملت گت چندان مشکل نبود و تغییر سلطنت به اندک
تحریک واقع آمد صورت مرتب . بعد از مرگ تئودوریخ که اختلافات بسیاری بین رؤسا و طایفهٔ گت پیدا شد
که مهم ترین آن تنفر سران سپاه از ملت خود و سلطهٔ خشونت در برداشت اخلاق و تمایل به ایتالیا نسبت به
زن و ملاحت و نیز علم و صنایع رومیه که علت انتشار بر هموطنان خود ترجیح میدادند و از طرف دیگر امپراطور
دربار بیزانس که در اشکال را اشاره و اجازه از روز اول بود که ابتدا بعنوان کمک و مساعدت با ایتالیا
برای حفظ استقلال آن و استخلاص از مظالم گت مانند سیل بنیان کن بممالک ایتالیا هجوم آورند و یک مرتبه
از تمام شبه جزیره بر ضد آن که بغض و عداوت کرده مخالف گوتها بود که اعدا این طایفه بن
سلامت بدر نبرد و عرصه بر آنها تنگ ایتالیا از وجود گت پاک و روشن میگردد . با چنین مقدمه و وسیله موجود

برای مقصود وطن‌پرستان آیا سه‌تاکون چرا با کمال قشیه آزادی ملتیان را جوا امر به سکوت می‌نماید که دست از
با خلاف نکنند و هر بیانی را جلوگیری نمایند . دیپلومات رمز سهو نکرده و کجا نرفته است . چنانچه در ظاهر عذر
موجه شایانی تقدیری ترتیب داده که هر ماه از قیصر استمداد نمود و یاری روسی در ایتالیا باز دارد است که به اجرای
خود ایتالیایی دولت گت را شکسته و منهدم بلکه نابود و معدوم خواهند ساخت . ولی آن قوه که بتواند قیصر را
بیرون کند و دست تجاوز و حکومت روسی خود را برهاند و جبر خواهد داشت و نتیجه آن خواهد بود که در ظرف …
دستش بزرگ مدت بزرگی به قیصر و … و ما که حوادث روزگار و مرور سالها از دست آنان بیرون کنیم و
برای آنها … کوه گذشته باز در تحت چنگال غاصبانه آنان تسلیم خواهد که و بالاخره از بلای … و به مصیبت گرفتار شد
اما در باطن امر مسئله غیر از این بود و نقشه‌ای سه‌تاکون را ما خود میدانیم که اگر در مقاصد و نیات آزادی ملتیان و ترتیب
که برای تغییر اوضاع دارند موافق است و در پیشرفت این مقصود کیان میکوشد و تغییر سلطنت را میخواهد به جهت … و
بلکه او صورت میخواهد و البته انجام کار برای آن شکل مستلزم تشکیل قوه از هموطنان و خونریزی است که بدون کمک و شرکت
غیر که … را از کوههای آلپ برتاب کنم به تمامی حدود روزنامه اعلان آزادی و استقلال ایتالیا را بعد در حوالی
سه بار یک … روی تمام ایتالیا … یک … ریشه … او شخص اول و صاحب اقتدار و نفوذ گردد داشته
حصول این مقصود کار بسیار دشوار و محتاج وسایل و … و بالفعل که هیچ طور قوه و بهانه موجود نیست بیهوده
جرئت و جسارت مخالفت نورزد — پس بر طبق نقشه‌ای که در پیش خود مسجل داشته بود تمام … را صادر کرد —
میدانست و سعی میکرد که لذا اول ملک و مردان ایتالیا قوه منظم کامل تشکیل داده از قیصر دست بکار برند که
سرانجام کار به نام ایتالیا باید بلکه به نام و قوه شخص سه‌تاکون باشد و هیچ طور مداخله برای … روم بوده
که دست‌آویز برای دعاوی و مداخلات بعد آنان باشد و برخوردی هم که بعد از بیرون کردن گت و … ایتالیا
قیصر را طمع بگیرد آمد و خال ماندن مملکت را از شاهان گت غنیمت دانسته خواسته باشد برای آن بتازد و در ایتالیا
اظهار قدرت و استیلا کند باز مجبور خواهد شد که با سه‌تاکون بسازد و انتظام مملکت را از خود او بخواهد و این خود هم
همراه حصول مقصود برای او باز است . از دویست سال قبل که کنستانتین کبیر … را به …
پایتخت رم را از شهر رم به شهر بیزانس انتقال داد و سلطنت … و مولول … و دوست یونانیها
ضعیف الانهزام افتاد و مملکت پریشان شد و عظمت این طور پریشان و خراب شد امپراتور و قیاصره قدرت و
… از دماغ اهالی و دولت گت بکلی … و عناد بغض و حسادت و غیظ و عناد خود را نسبت به رومیها … و علت
ضعف و انحطاط و پریشانی و انقراض را که عیوب و تفریحات فوق العاده و انحصار امور اجتماعی به ترتیب تجمل
و بساط و تفنن و … باشد در ملت خود نجسته هر دو از ملت غالبیه و سلطه رومیها دانسته بر عداوت و …
نسبت به آنان افزودند و بعد از بربرها که گت باشند نهایت تنفر و انزجار را از آنها در خاطرها پرورده بودند
و سه‌تاکون هم حس این امر را به خوبی فهمیده بود این حالت و این علت را هم در هموطنان وسیله پیشرفت کار
خود تعبیر نمود و میگفت بعد از بیرون کردن گت همین قدر که ملت قوه‌ای در خود دید و اسلحه در دست و سرپرستی
بالای سر خود شاهد شد خود شان … از رومیها نخواهند کرد و … هر چند آنان قیام کنند راه دخالت و جور را بر آنها
خواهند بست و در این وقت هیچ مملکت از خیالات … این قوه مخالفت … و مستقل کردن از شمال
دشمن خارج البال شدید … و تردید نیست که ملت خود نظر به زمانهای … در این …
بزرگ ترجیح داده‌اند خود با کمال رغبت و در فرصت تاج و تخت را به … ایتالیا را به شخص او تسلیم و تکلیف خواهند نمود

سه‌تاکون وقتیکه خیالات میلیو و با خود ترتیب نقشه میداد در موقعیکه افکار خود را مجری و خود را … امپراطوری نقشه پرورد
و خیالات میلیو که از رم با لشکر جرار حرکت نموده از آلپ گذشته خاک مملکت … را که در تحت اقتدار رومیها بود
دوباره تسخیر و ضمیمه مملکت خود نموده و خاک بیزانس را با قوه … به شهر رم الحاق نموده و قیصر را مجبور به اطاعت و
دینار ادار شهر رم خودش قرار دهد و ملت خود را … غالب و مشهور عالم معرفی کند از نقشه‌ای نزدیک … شد
نزدیک بود یکباره دیوانه شود و از غرور سکته نماید . ولی برای رسیدن به این مقصود باز هم میدانست …
خلاف و دور از راه بیهوده ایست که لازم دقت و احتیاط و حزم و … باشد … که در … چرا که
یا کم‌عقلی که موجب انقلاب و جلب توجه میلیو و … در دربار راونا شود دیگر روز او تمام و کارهایش خراب بود …
الحق رشته و تمام شبه جزیره ایتالیا را در تحت اقتدار آورد بدیهی است که باید اول شهر رم را در دست داشته باشد
زیرا که با داشتن رم سایر کارها و بقیه خیالات فتح ممکن الحصول میشود و به این ملاحظه اوضاع داخلی و ترتیب استحکامات
آنجا را به هر چیزی مقدم داشته در آن باب سعی میکرد و میخواست استحکامات داخل و خارج این شهر را به قدری محکم و متین قرار
دهد که اگر سپاه تمام دنیا به آن هجوم نمایند قابل تسخیر نتوانند از دست او بگیرند و برای شروع به این مقصود و
انجام این وسیله بهتر از همان شغل و منصب جدیدی که داشت و فرمانی که از دربار راونا در این باب بعد گرفته شد —
… از خط … و سیاست مملکت‌داری … هر وقت راونا فکر کند که قلعه و استحکامات شهر رم مرمت شود
بلکه … آن شهر دیوار برای مرافعه و سنگر … باشد … که اهالی آن شهر در مقام عصیان و سرکشی برآیند همه
… هجوم … آن شهر و تسخیر و استیلا برای آن برای لشکریان گت … خواسته باشد اهالی از خود …
… و اینجا سیاست ثابت با آن … سه‌تاکون که سرپرست و مسئول امنیت شهر رم
… به این وسیله و خواهش اجازه مرمت دیوار و حصار شهر را از دربار راونا صادر نمود و بهانه این
جلوگیری از تجاوزات احتمالی رومیها و شرافت و افتخار اهالی رم بود و خود شخصاً نقشه‌ای برای قلاع و استحکامات
شهر رسم نمود که در فن کشتی … سپهسالار جنگ آزموده بود و فوراً شروع به اقدام نمود شب و روز آرام نگرفت
… تا حصار آن شهر که چند میل دایره … بود مرمت و آباد نمود بصورت بهترین شهرها و استحکامات
نظامی در آورد … کارگران بسیاری که فوج فوج در کار ساختن حصار مشغول بودند همه که میدانستند که … باید …
باشند و تشکر رحمت و آسایش و معاش منظم خود را از کدام شخص … از هر طرف که سه‌تاکون …
… دیوار … شهر نمایان میشد … سرپرست رم … میرسید . ملکه بیچاره نادان هم گول
این مرد هوشمند را خورده … بود که از راونا … برای … که چندی …
که خود … و … را … مشغول خواهد داشت . … نقاط دیوار و قلعه … در آن
نقطه‌ای که امروز معروف است به آنگلیو … و در آن زمان هادریان … مقبره …
… که در زمان خود هادریان ساخته شده تمام با سنگهای … بقدر …
خارج از قلعه نزدیک دروازه آورلیش … دیوار حصار شهر با یک برج آهنی و هندسه معماری …
محفوظ داشته . سه‌تاکون با یک … دانش فوق العاده دریافته که … برج آهنی که یک حس
اتفاقی است که به صرف … بهترین نقطه برای دفاع از خارج و ملاحظه داخلی شهر …
… و محاسن طبیعی قدر و قیمت به آن نقطه داده بود که … سه‌تاکون … تشخیص آن
اعتبارات را میداد مثلاً … عظیم … از یک طرف … یک … که به سمت شهر …

در طرف این محاج به استحکامات بود که کمک بسیار عمده برای حفظ دروازه انگلیس در راه دور و هند باشد و استحکام خود بنا و زیباترین آن هم در جزیره‌ای بود که دست روزگار در طول مدت و زمان نتوانسته بود خللی به آن رساند تا چه رسد بدست فرزندان روزگار از همه چیز زیباتر در آن بناها سلیقه و ظرافت بود که بکار رفته و دور تا دور بام را که با یکی از صراحی‌های رنگ مرمر زینت کرده باشند زینهای از سفید مجسمه از سنگ مرمر و برنز از تمام بودها کاملاً ... [illegible] ... در آن ساخته و نصب کرده بودند . سه‌ته‌کون این مطالب صفحات و نقطه‌ها را به ... [illegible] چند خلیج دست میداد و روزی میشد که به عنوان سرکشی بکارگران یا رفع خستگی به آنجا بیاید تا آنکه هر فوج را که انقدر عزیز میداشت و شکل خانه فوج در همه چیز رخ دقیق بعد از چشم انداز دستور داد که ... تا شاه حفظ کند و ضمناً از پیشرفت کارهای حصاربندی و نزدیک شدن به مقصود خود مسرور و خورسند میشد

(فصل چهارم ...)

حالا دیگر لازم بود که سه‌ته‌کون با کمال علم و مهارت و نهایت احتیاط و ملایمت در بین قوم پلتیک و سیاسی خود را بردارد حصار کشیده و در نهایت متانت و رضانت ساخته و پرداخته شد لیکن دیوار مدافعه نمیکند و خشت و گل شهر را از هجوم دشمن محفوظ نمیدارد سرنیزه لازم است و موانع آنچه موانع کار آزموده در حرکت نظام و ... دیده کار کرم که شهر و ملت را از چشم زخم مخالف نگاه دارد . ... که بر ... رم شد بعد همیشه در بین صحبت و درج کلمه سلطنتی رم خود و ... عادت کرده بود وقتی که از بالای برج ... بقلعه و حصار تمام شده نگاه میکرد و نبودن قوه نظامی را ملاحظه مینمود دل در سینه او تنگ میگردید و تمام زحمات خود را بی‌موجب میدید با خود میگفت چگونه ممکن است رم خود را از شر تمام سیلهای قشون‌کشی ... روم محافظت کرد . ... [illegible] ... ایتالیا را در ... داشتن اسلحه و تشکیل قوه نظامی منع نموده چیزی که در این عهد مرسوم بود که اعاظم رجال برای شکوه و جلال شخصی اجازه داشتند که بقدر احتیاج ملک و علاقه خود کارد مخصوص در دسته باشند فقط این معنی روزنه روشنی برای فکر سه‌ته‌کون گردید ... ضرورت ایجاد کارد شخصی را برای خود بدربار ... اظهار و دلایل در ضمن قید نمود ... [illegible] ... اجازه حاصل کرد . هست فکر کرد که ... که چه را ... جبران دارد که ... بزرگ بردن ... که باید از ... و ... آشنایان در مسافرت‌ها ... استفاده نماید و از ایلات و عشایر ... شناخته شده التعداد نماید فکر خود را در این موضوع بسط داده ملاحظه نمود که ... از این راه ... برده مقصود حاصل کند زیرا که تمام ساکنین آن صفحات در این چند نوبت که او را دیده بودند شناخته بودند که شخص با تمول و ... پرورش و برای اطاعت اوامر او کاملاً حاضر بودند . سه‌ته‌کون ... از ... و تصورات ... طوایف و قبایل آن حدود ... طایفه ... مناسب ... دیده مصمم شد که از این طایفه استخدام و اجیر نماید زیرا که ... از سایر قبایل و آشنایان ... خود میدانست ... رئیس آن طایفه را طلبید سه‌ته‌کون ... ملاحظه نمود که ... بخواهد بهمان کارد شخص کفایت کم و عده قلیلی که اجازه دارد اجیر کند ... بخواهد ... عده کثیری تحت سلاح درآورد بطوریکه افراد ... که ... او ... شده ... اما ... علیه ... و به تدبیر بکار برد . بالاخره ... فوج ... تقسیم نمود که عده کثیری از آن طایفه را اجیر و حاضر کند ... دسته دسته به ... خاک ایتالیا در ... و ... در تمام شهرها و ... جنوب ایتالیا ... و ... عمارات و ... هر دسته را از راهی به عنوانی در محل ... در ... داده ... درس دیگر برای آن قرار داد از قبیل ... ذکر و ... و کار ... و ... عده کثیری از طایفه مزبور را بخاک ایتالیا وارد کرد ...

... بزرگ رم ... در ... رفته ... استحکام نمود ... در ... فوج ... سلاح آورده به تعلیمات نظامی آنها مشغول گردید ، این اقدامات هرچند ... بود ... سه‌ته‌کون ... با ... فوج ... و ... نه در ... و میل ... قوه ... از ملت خود تشکیل داده یک ... ... و ... دست ... او بار در ملت ... ... کند ... ملت عزیز خود را که در تحت فشار استبداد و استعباد ... ... قرون ... ملت ... شرق و غرب و شمال و جنوب دنیا از ... و ... ... عقب رفته و ... ... روحی ... و تاریک ... ... آنان را از ... ... و در زیر ... بود و ... از ... شدن ... دانشمند ... در دست ... ... افکار و عقاید ملت رم ... ... ملت رم ... سلاح ... ... و هم ... قوه نظامی تشکیل نداده ... آنها در میان خود ... اسلحه ... ... به باز ... خود عهد و نقض ... و ... ملکه ... آزرده ... ... سه‌ته‌کون با خود ... باید ... ... اقدام ... ... باید ... بدست آورد و ... ملکه را ... و از ... استفاده ... از ... اجازه ... ... که ... و ... ... پیشنهاد ... که ... ... موافقت ملکه ... ... بتوانند مخصوص ... تشکیل داده ... ... سلاح آورده و به دربار ... در ... ... باشند ... این اجازه موجب کمال دل ... ... ملت رم ... ملکه ... بیشتر از پیشتر معتقد ... ... روم ایتالیا ... حمله ... ... از ... ... قوه نظامی ... ... و ... ... سه‌ته‌کون ... ... اجازه ... ... اعلان ... ... تشکیل ...

معادل مواجب و جیره میگو از طرف دربار دو دست مقرر شده است از کیسهٔ خود به افراد نظامی خواهد داد که رفته رفته این عده بالغ
ده هزار نفر رسید. ولی جوانانیکه هر روز دسته بدسته داوطلبانه می‌آمدند او سلامت [illegible] کرد قوی‌ترین آنها را انتخاب
مینمود که از حیث قوه و توان طبیعی طاقت زحمت داشته باشند و هر یک لااقل در مقابل چند نفر شخص عادی مقاومت بتواند
هر یک از افراد که بهتر و زودتر امتحانات لازمه در تعلیمات نظامی میداد برای تشویق دیگران او را فوراً [illegible] جایزه داده
میکرد و از اقسام سلاح که برای فروش از اطراف عالم جمع کرده بود اغلب شمشیرهای هندی و ایرانی و سپرهای [illegible] و فرنگی
به آنها یادگار میداد و عجیب‌تر از همه این بود که با وجود هجوم مردم از هر طرف برای خدمت نظامی و دارا شدن آنها در تحت
سلاح عدهٔ این جمعیت به ده هزار نفر نرسیده و کار [illegible] تامه پیدا نیکرد و سه کوین را در شکایت گذشته دید
و همیشه در مجامع خاصه در جائیکه میدانست از طایفهٔ گت هستند یا پیش آنها بازگو میشد از [illegible] کارهای رم شکایت میکرد
و میگفت عاقبت مرا [illegible] علیاحضرت ملکه خبر را افکنده خواهند شد و بزرگان گت طعنه‌ها خواهند زد
که با این همه جدیت نتوانست ده هزار نفر را تحت سلاح بیاورد. و این مرد هوشمند خود دانسته بود که چه باید کرد این
یک عده [illegible] ماه [illegible] که به تعلیمات نظامی آزموده و مجرب میشدند لباس آنها را تغییر داده و اسلحه خودشان را [illegible]
عهده [illegible] میکرد که در موقع اخبار و اعلان [illegible] سر وقت خود را [illegible] اسلحه باید مخفی دارند و به همین طریق
همه روزه بر عدهٔ قشون خود افزوده و از این [illegible] از طایفهٔ [illegible] تحت سلاح و نظام می‌آورد. [illegible] کارها را با
تدبیر و عاقلانه او اینطور بود که اول [illegible] مشغول تجهیزات نظامی و اصلاحات [illegible] بعد و از طرف جلوگیری از
هیجان میکرد که مبادا بر ضد گت‌ها حرکتی و مخالفتی بشود و همه را با [illegible] خود [illegible] در فرصت میکرد که هر قدر [illegible]
بر خود سر ببرد [illegible] تازه وارد نمایند. آزادی فراوان و [illegible] وعده داده [illegible] که بعد از فراغت
از انتظامات شهر و تکمیل تجهیزات و قوای نظامی فوراً بر ضد گت‌ها شروع عملیات خواهد کرد و خود [illegible]
که هر وقت [illegible] و با هر طرف از دوست و دشمن طوری با [illegible] و تدبیر رفتار میکرد که همه را مطمئن [illegible] در این ضمن
مشغول اجرای اقدامات بود طرح مکاتبه و مراسله با دربار بیزانس که آنوقت در مقام بعد که یکی از ارباب نفوذ و قدرت [illegible]
دربار قیصر اعتبار و اهمیت دارد [illegible] و با نیات خود همراه کند و ترتیبی را با دربار قیصر طوری قرار داد که هر وقت
سه کوین صلاح بداند قشونی بطرف ایتالیا اعزام کند و زمینهٔ کار را قسمی فراهم دارد که اعزام قشون بمیل سه کوین
باشد نه بمیل و ارادهٔ قیصر. و میتوانست در ضمن [illegible] که روم‌ها [illegible] ایتالیا دارد [illegible] از طرف قیصر صاحب‌منصبی
برای قشون تعیین شود که بعنوان نظامی و قشون‌کشی [illegible] مربوط [illegible] از سیاست [illegible]
[illegible] با تدابیر سه کوین [illegible] و همین عدهٔ قشونی که اعزام میدارند [illegible]
بلکه به اندازه‌ای باشد که [illegible] ایتالیا [illegible] بتوانند گت‌ها را بیرون کنند [illegible]
نخواهند برود قوهٔ داخلی ایتالیا از عهدهٔ بیرون کردن آنان برآید. و ما در طی این کتاب [illegible]
که سه کوین به اکثر آرزوهای خود موفق [illegible] در بعضی مواقع [illegible]
[illegible] فراهم میکرد. [illegible]
بعد که آنها را [illegible] نگاه داشته نگذارد [illegible] از طرف [illegible]
طبقات ملت گت تولید نفاق و نفار نماید و از طرف دیگر میان دربار سلطنتی و بزرگان ملت را برهم [illegible]
و [illegible] آنان را بخود مشغول و سرخود را فارغ گذارد که در موقع شروع بعملیات [illegible]
مبارزه و سیاستش وسیع‌تر باشد. مسئلهٔ اول که تغافل گت‌ها باشد چندان اشکالی نداشت زیرا [illegible]

نژاد ها از حس شجاعت و دوستی با دولت خود مغرور بودند بیم هارا [illegible] قابل اعتنا نمیدانستند و از نهایت [illegible]
خیال مشغول [illegible] و تفریح و تفنن بودند. مسئلهٔ ثانی هم که القاء فتنه و تولید اختلاف در میان افراد و [illegible]
در دربار دولت گت باشد همچنان زحمت [illegible] و چندان دشوار نبود زیرا که تمام ارکان و اعاظم در حال فاتحیت
از فرط غرور خود خواهی تمکین و تابعیت زانو زدن در برابر سلطنت یک نفر زن بیوه را ننگ خود دانسته تحمل [illegible]
اقتدار و اختیار خود ملت خود را در دست یک بیوه زن ببینند خاصه آنکه میدیدند اقلاق و تمایل این زن نسبت باهالی
بومی ایتالیا در تربیت و تمدن رومی خیلی موافق تر است تا با ملت گت [illegible] جزئی که برزگان قوم [illegible] اصیل
تولود و ایما و [illegible] که از حیث نجابت فانوس که در میان ملت محترم تر از خانوادهٔ سلطنتی بودند بر تابعیت و
تمکین از آمالاسونتا و [illegible] بعد [illegible] رعایت حقوق و پاس احترامات تئودوریک کبیر بود که آنها را از بعضی اقدامات
و مخالفت‌ها [illegible] منع میکرد و حفظ احترامات سلطنتی را تا به وفاداری و حقوق آن پادشاه بزرگ بر خود فرض و قرض میدانستند
والا حال بعد آن سه نفر که هر یک خود را در شخصیت کمتر از تئودوریک نمیدانستند و در شجاعت و قدرت نظیر او شمرده
از یک نفر زن تمکین و اطاعت نمایند و [illegible] همه رعایت حقوق و پاس احترامات که ملت گت نسبت به بازماندگان
تئودوریک نیز دختر بیوه و نواده جوان او بیاد آوردند باز چندی نگذشت که بواسطهٔ خلق و خوی زن و تن [illegible]
صدای گت‌ها بلند شد و از هر گوشه مشغول غرش و [illegible] شدند و از هر طرف صحبت‌ها [illegible] آمیز شروع گردید
که ما از یک پادشاه بزرگ مثل تئودوریک که فاتح این سرزمین بود و به ما اطمینان داشتیم همیشه [illegible]
داشتیم که چرا نسبت به این زن با روحی برافت و مهربانی سلوک مینماید در صورتیکه موقع فتح و تسخیر ایتالیا حکم قتل
عام نداد و او همیشه ما را بخواهش و خصوصیت نرم و سرکوب میداشت و ما را فتح و قانع نمیشدیم و چنین روزی را برای
برای خود تصور میکردیم که اختیار ملت و مملکت بدست یک نفر زن و جوان [illegible] افتاده که اخلاق آنها
بطبع قائد و تقدیر شیفته و فریفته رومی‌ها بود که آنها را به ملت خود ترجیح داده محترم‌تر شمارند و حتی ملکه این
فرزند [illegible] پرستار را تغییر نداده بر طبق مرام و مصلحت ملت خود رفتار نکند ما مجبوریم که پسر او را از سلطنت خلع و بر طبق
اصول و قوانین قدیمهٔ ملت و مملکت خود پادشاهی [illegible] و شایسته انتخاب و اعلام کنیم که از عهدهٔ حفظ تاج و تخت
بر آمده ملت خود را بتواند در این سرزمین پرفتنه در آغوش حفظ و حمایت گیرد. تقریباً از این آهنگ از طول عموم افراد
خارج شده در هر جا این حرف‌ها شنیده میشد و عدهٔ خیلی قلیلی مانده بود که این حرکت و این رویه صحیحت را [illegible]
دانسته روح تئودوریک کبیر را آزرده بودند این عنوانات را [illegible] میدانستند و هر قدر میتوانستند از این
صحبت جلوگیری و مردم را نصیحت [illegible] نمیشدند. ملکه نیز به اندازه مقام خود علاقه‌مند و [illegible]
و هر وقت تصور میکرد روزی که سلطنت از دست او بدر رفته نصیب یکی از بزرگان گت گردد روزگار در نظرش
تیره و تار و وجود حسرت از دماغ منقضی میشد و [illegible] خاطر و رنجش با [illegible] نیست به ملت خود زیاد تر گرویده
و هیچ خود را در میان طایفهٔ خود تنها میدید بر وحشت و اضطرابش افزوده میگشت و اطمینانی از تمام سرداران گت
میکرد و جز [illegible] که از ملت خود میدید بخاطر رومی‌ها و محبت دربارهٔ آنها بعد خود را بیشتر متمایل به
حمایت آنها میدید و میل داشت که اگر بتواند از رومی‌ها استمداد و همراهی بخواهد و از آنجا که در میان ملت رومی و
ایتالیا سه کوین را از همه عاقل‌تر و مدبرتر میدانست موافقت با او را بر خود لازم شمرد که همیشه او را در دست
داشته باشد و به اطلاع او از هیچ نوع محبت دربارهٔ او و در قبول تقاضاهای او [illegible] نمیکرد. سه کوین اگر چه
خود در تمام نیرنگ و ظاهر آراسته در امور مملکت و اصلاحات آنجا بود لیکن در این دست که طلیعهٔ [illegible] دربار

و جریان امور در راونا بی خبر باشد و تمام مردم آنجا را بحال نیک گذاشته بی اندازه مسرور و در فرحبود تا هم فکر و اندیشه برای بود که هر قدر بتواند و ممکن باشد هر روز نظر ملکه را نسبت بخود بیشتر متمایل کند و اطمینان او را جلب نماید و بیشتر خود را محرم اسرار و دوست مخلص و هوادار او قرار دهد . در اوایل کار غلبه را بر دشمنان ناملایم از دربار به سه تن که مهر سپید گوشمال برخلاف او دسته بندیها کرده و در تحریک و تفریق او جدیت‌ها دارند و در قصد شاه جوان و ملکه از هر کوشش و هیچ فرو گذار نمی‌نمایند و بنا میفهماند که سرپرست ترتیب آن طور که خود را فدایی و گذار و مخلص بخرج میدهد نیست و این جلو پرده که در دوست فرامی نماید بکلی خلاف است و بعقیده شاه و دادخواه اورا در نظر شاه جوان شکفته میرفت کم کم که اورا از سایر و کیلان اطمینانی سلب شد و منتظر موقعی است که او را تنبیه و سیاست کامل خواهد . و حصول این افکار جادو سر پرست را نگران و متوحش کند هر چه با خود خیال میکرد از این حرفها صورت وقوع پیدا کند تمام نقشه و زحمات او بر باد است پس بهتر آنست هر چه زودتر این سلطنت بربری ضعیف الاساس را که اگر جلوگیری و محافظت هم با آزادی طلبان بنمود حالا بهای وروم شده بود حالا خود دست اقتدار از آستین بر آورده تا رودخانه را بر باد فنا دهد و موقع برای دشمن نگذارد که او را استنطاق و سؤال و جواب در آورد . ولی چیز این حرفها هنوز بی پایان میدانست و بر خلاف ملکه را نسبت بخود مهربان و با اعتماد کامل میشناخت مهالک ساکت و مترصد باشد که ببیند تا این دنباله این حرفها بکجا میکشید . برای ملکه کفتن لازم است که از صفات و اخلاق ملکه اماسونتا استحضار حاصل نمیم او را بشناسیم و تصور نکنند که این ملکه فقط یک نفر زن ضعیف القلب رقیق الارکان است و او را مانند سایر زنان مجبور بکارها و افکار زنانه خیال نمی‌بینید . پدر اماسونتا از روز زوالی که بتخت سلطنت جلوس نمود همیشه آرزومند یک اولاد ذکور بود و تا روزیکه مرد همه را در حسرت بود که وارثی تاج و تخت فرزند بلا فصل و شایسته و نیرومند باشد و بدبختانه این آرزو را بگور برده و بدو داشتن فرزند ذکور نایل نگردید . از زمان طفولیت این دختر هر وقت بگوش میرسید و میشنید که پدرش آرزوی پسری دارد که بعد از او تاج و تخت را محافظه کند و ملکه هم این فکر و وجود پسر را برای شاه لازم دانسته و شوق او را چندان قدر و قیمتی نمیگذارند بی اندازه دلشکسته و مغموم میشد و بیشتر متاسف بود که چرا وجود معلوم و مشخص او را یک برادر فرضی موهوم که وجود خارجی ندارد میفروشند و همیشه وجود او را و زنان را تحقیر میکنند و همین که این خیالات در دماغ او بالا رفته وقت میکرد بی اختیار اشک از چشمان چون نرگس بهاری سرازیر میشد و با طبیعت جنگ و خروش میکرد که چرا در خلقت او مضایقه در زیبنده وجود بیاورده که به این حرفها خاتمه دهد و جان شیرین او و ذهار همه تلخیها این ننگ ها و حرفهای زشت نشود و لهذا هر قدر بزرگتر شد هم دیگران در اطرافیان را بطور حرفها در حضور ملاحظه میکردند و هم خودش دیگر به این قبیل سخنان اعتنایی نمیکرد و با وجودیکه گاه گاهی پدرش چهره خشناک و تأسف درونی خود را از نرسیدن فقدان فرزند ذکور از و پوشیده نمی‌داشت اماسونتا دیگر بهیچ وجه به این صحبتها نداده همه آن حرفها را حرف و خود را وارث و صاحب تاج و تخت گمان مینمود - و از وقتی که این خیالات در فکر او رسوخ نمود تصمیم بر آن که هر طور ضعف و عادت و خلق و خوی که منسوب به زنان باشد از خود دور نموده نگذارد در وجود او در حقیقت بهم رساند و آنچه که صفات مردان و پادشاهان بزرگ است کسب و افزون در وجود خود کامله و درایت نماید و چیزی نگذشت که اماسونتا در میان مردان کار آزموده ضرب المثل و مورد توجه و تمجید گردید و در همه جا صحبت از صفات مردانه و بزرگواری اماسونتا در میان بود و کم از زن در حقیقت نه از راه تملق - و اگر

از اصفات نگذریم این گونه داران تعریق در روش ملکه بود که در روحیه و افکار جاه طلبی و عشق سلطنت و فرمانروایی جای احساسات لطیف و رقیق زنانه را در او خفه کرده و مستهلک ساخته بود که اگر سالها با او مجالست و معاشرت میشد بهیچ حرکت یا صحبتی که از زنانگی در آن مشاهده نمود اثری دیده نمیشد چنانکه خودش هم مرتب بود دیگر خیال میکرد و تصور میکرد که چرا پدرش فکر کرده است فقط چیزیکه در فطرت نشسته این بود که بر دم مفهماند و مردم بفهمند که اگر یک زن وارث تاج و تخت شود چه اندازه از مقام و حقوق سلطنت محافظت نماید و ملکی است که خیلی بهتر از بعضی مردان لیاقت حکومت دارد و به همین نظر بود که بهر کاری شروع میکرد تا به آن خاتمه میداد خود را آنچه میکرد اشتباه و خیالی راحت مینشد بهر کس قول حمایت میداد هیچ وقت فراموش نمیکرد و از حال او غفلت نمینمود و با هر کس دشمن میشد از دنبالش میرفت و تا انتقام نمیکشید آرام نمی‌نشست . زن شوهردار ملکه با او تاریخ که خود در طایفه آمالی و خاندان قدیم سلطنت بود نظر با دوام و اخلاق ملکه که نسبت بصفات زنانه متنفر و در مقام شوهرداری هم سرد و با تشخص بود چندان کوشش و سعادت نکرد و با وجودیکه شوهرش از اعیان خیر و جوان زاده نیک نفس و خوش اخلاق بود در نظر ملکه پسندیده نبود و با نهایت دوری و بی میلی تمکین از شوهرش نمود و برای مرض مزمن قلبی که داشت در مرگ خود قریب او حتمی الوقوع بود تقریباً در حال حیات او را مرده میپنداشت بطوریکه بعد از مرگش متاثر نبود بلکه خود را راحت تر میدید که زندگانیش آزاد و فکرش در دست خود خواهد بود . در این وقت هم که پسرش پادشاه و او نایب السلطنه شده بود با همکاری همه جور حسرت داشت که چرا مستقلاً خودش پادشاه نباشد و پسرش را فقط برای جزئی تفاوت در ظاهر خلقت برادر برتری داده باشند - برای اینکه رجال و عمال دولت را بفهماند که او کم از مردان نیست آنی از اشتغال به امور غفلت نورزیده دقیقه‌ای آرام و قرار نداشت در مجالس شوراهای مملکتی حاضر شده با یک جلالت و قدرت و تشخصی که کمتر از رجال سیاسی بی‌توانستند در خود محفوظ دارند می‌نشست و در مذاکرات شرکت جسته آراء و عقیده را با دلایل معقول رد کرده مردان خیلی محترم را مغلوب عقیده فهم ساخته ارکان دولت و رجال با سیاست را مجبور میکرد که آرای او را قطعی دانسته مجری و معمول دارند . در حقیقت کمتر واقع میشد که اتفاقی بزرگ او را از حال طبیعی خارج و مضطرب نماید چنانچه مرگ پدر محبوب با عظمت او را مشغول نمود و حب جاه و سلطنت که در وجود ملکه غالب بود چنان فاجعه هولناک را با کمال آرامی و سکوت گذرانید و چنان عنان سلطنت و مهار حکومت را در دست قدرت و اختیار خود گرفت که گوشی برای حکمرانی و سیاست آفریده شده است و در هر کاری جزئی و کلی با خط مشی جدید ... که نمیکرد افکار مردانه را به قبول تقدیر با کارگزاران حریص و فعال بود که ساعت‌ها روز و شب برای او ننگ و زمان کوتاه بود میل داشت همه چیز مملکت از قوه مقننه و قضائیه و اجرائیه فقط خودش باشد و هیچ کس را در کارها قبول ننموده و در زیر دست او حرام میکرد که سیاستمدار پیرمرد پایان آتش باد وجه فعالیت فوق العاده و کار شناس که ان کهنه کار داشت در زیر دست ملکه ناتوان و عاجز گردیده قوه مقاومت نداشت و همیشه از کارهائیکه در شهرها او گیرد واگذار شده بود ناتمام مانده معترف بقصور میکرد دید ملکه هیچ میل ندارد کسی به نصیحت و مصلحت اندیش یک نفر مرد داده از کارهای مستبدانه خود چشم بپوشد با کمال قوت قلب و جرأت آمیخته به حسد مقام دیگران قدرت و خداوندی خود را هیچ بوده و نقطه از اطراف کار را از نظر نمیگذارد و چنان مستغرق در خیال فرمانروایی و ریاست خود بود که هیچ یک از احساسات طبیعی و هواها شخصی که مردم را بخود مشغول میدارد در وجود مجال بروز و خودنمایی نمیکرد . در حقیقت مانند عاشقی که سراپای او را کرشمه معبود و معشوقی ساخته باشد اماسونتا نیز در عشق بکار و سلطنت چنان غرق بود که

جز تاج و تخت و نفوذ کلمه خود چیزی را نمیتوانست ببیند و نه بفهمد . در تمام دربار و مملکت ایطالیا تنها یک نفر بود که او بمردی و مردانگی و عقل و کفایت ملکه معترف و او را ستایش میکرد هم ملکه این افتخار را باو داده و عزتی را بسمع قبول استماع میفرمود — این شخص همان است که همیشه در میان جامعه رفتار و صفات ملکه را بمردان تاریخ ترجیح داده جلالت قدر و صفات جمیله او را گوش زد خاص و عام مینمود و در مجلسی او خطور میکرد و نمیگذاشت که در چه ملکه چنین خیالی را بروز نماید که ممکن است خیالی بر خیال ملکه تفوق حاصل کند و یا در برابر هیچ مردی زبون و کمتر واقع گردد — باید اذعان نمود که این مرد سیاست مدار که بتواند این حقیقت را در نظرها بروز دهد و خود را چنان معرفی کند جز ستهکوی هنرمند دیگری نخواهد بود — این همان است که توانسته است خود را در حضور ملکه چنین خالص و مخلص جلوه داده و ملکه را بخود محتاج نماید و در انجام دادن اوامر ملکه هیچ کس مثل او سعی و اهتمام نمیتوانست الحق خود را درست کارتر نشان دهد هیچ وقت میتوانست مثل کاسیادر یا رجال گذشته فکر و اختیارات ملکه را تکذیب و تنقید نموده بالفطره نه میل او مخالفت نماید بلکه همیشه در افکار و تمایل ملکه خود را مروج و مطیع قلمداد کرده اظهار جان فشانی و صمیمیت مینمود و بدین وسیله دست آورد که در عین امکان بعد و قصور نفوذ در بروز دادن هر چه جهد و کوشش میکرد که روح ملکه را به ملکات و اخلاق و تهور رقص و دیوانگی جلب نموده رذایل صفات و اطوار ناپسند گذشته او در نظر او شاید داده جز این دقیق اثرا فطرتش کند و بیشتر این میل ملکه او را جرئت میداد که قصور سرشت او خود بهمین خصائص مایل است و باطنا به این یک مشتاق و از آن یک متنفر است . ستهکوی موافقت باطنی ملکه را غنیمت شمرده در مقام برآمد که اطراف شاه را از کسانی که پردهنشین یاران از جوانان آزموده رمنی و دیوانه مرغوب دارد و دوستان و همراهان خود را در دربار داخل کند — عطف شاه را بهانه کرده و نمیگذاشت که نگذارند خیال جنگی و اسلحه آموزی اقسام فکر و خیالی را به امور جزئی معروف و معطوف نموده بعرافت بال اول را بتفریح و تفنن و عیش و عشرت بگذرانند . بعضی از رجال گذشته که از قدیم الایام در خدمت دولت و مصاحبت شاه بزرگ و عمر خود را به آخر رسانده در خدمت ملکه بودند که نظر بخدمات گذشته و شخصی خدمت مقام داشته بمرور زمان و خدمات حاصل کرده جا پیدا در حضور ملکه داشتند و اغلب کارها را زود که بر خلاف مصالح دولت و مضر بحال اجتماع خود میدیدند جرئت تکذیب و تقبیح نموده بکلمات درشت و عبارات خشن ملکه را ملامت و رفتار او را تنقید نموده قبلاً او را میرنجانیدند فوراً ایادی و یاران ستهکوی که مراقب جریان امور بودند موقع را مغتنم شمرده آن شخص را به خرافت و بغاوت منسوب داشته ملکه را او امیدوار شده که بکرم خودش اتفاق و عدم مناسبت با دربار او را از حضور دور رانده تبعید و نفی میکردند — و بالاخره نفوذ و اقتدار میمون ستهکوی در قلب و روح ملکه کار را بجائی رسانید بود که ملکه خود و مملکت را در یک آرامش و امنیت و تسلیم و سکوت فرضی کرد که از تمام قوای جنگی و سلطنتی مستغنی و بیدون جمعه قوت بجز بین را از نظر دانسته و بطوری که برای مخارج نظام و اطلاعات بنادر جنگ و کشتیهای جنگی مخصوص بود صرف صنایع مستظرفه و تجملات بیفایده و قشنگ عمارات و ابنیه کرد و از همه بدتر بحال آینده مضرتر خرج قلاع جنگی و استحکامات نمود بود که ستهکوی مینمود و هر کاریکه دربار را از ملت جدا و سلطنت را در نظرها بیفایده حقیر و منفور میکرد و اسباب فراغت ملکه و تفریح را فراهم میداشت با نهایت سرعت و پیشرفت کرده انجام میشد بخلاف کارهای که ممکن بود وسیله حفظ روابط دربار و ملت گشته که همیشه صورت پذیر نبود — و عجیب تر از همه قوه سحر و جادوی ستهکوی بود که ملکه را از جریان امور با این فرائد و مفاسد عاقبت و تمال و بمحسن نظاه داشته همیشه را خود و محفوظ بود و بهبودی که نتیجه بار آورد

گشت چه میشد و ملکه به محض اینکه از این زبان که هیچ گوش نداشته بود بلکی میرفت و حال و تأمل آن وقتی که رنج جهالت پادشاهی مانند سه تا او در آن کسیکه مانند نویسنده بدان مقام و ارتقاء و کمال رسانیده بود بهمه چیز پیدا شده بود

(فصل پنجم ۵)

تسریع انجام نقشههای ستهکوی و افکار باطنی او البته اینطور اقتضا میکرد که شهر رمی را جا نگه داشته و رکه کسی که خود را در دربار راونا ترجیح دهد و از طرف دیگر جریان امور مهمه در رم وجود او را میطلبید و جز وسیله حضور خود در دیگر اصلاح پذیر نبود و این دو وظیفه مهم تحقیق انجام حضور شخص او در دربار ملکه مقاومت و در محل بود و هیچ کس دیگر نمیتوانست نیابت و کفالت او نماید ستهکوی در اشکال بزرگی دچار گردیده بود نه غیبت خود را از رم صلاح میدانست که حقیقتاً هم ممکن نبود و نه حضور دائم در دربار راونا مقدور بود — و قطعاً هم ضرورت داشت و نه میتوانست شخص خود را بدو قسمت نموده و هر دو جا را در تحت نظر نگاه دارد . بعد از ملاحظات دقیقه و حساب ضرر و نفع خود از حضور و غیبت علاج ناپذیر در این دو نقطه چنان دید که اینطور میزان کار را سنجیده و پیش خود مسلم دانست که اگر غفلت و غیبت نماید که بسیار کم و بدین کارها ناگزیر و دقت لازم و برای حفظ غیبت خود در حضور ملکه شخصی را باید پیدا کند که هم محل اعتماد خود باشد و هم بتواند در وجود ملکه روح و نفوذ پیدا کند و این نفوذ در روح را صرف پیشرفت کارهای او نماید . بعد از اینکه در اطراف خیال خود جستجو نمود اشخاصی را از هر جهت سنجیده هیچ کس در نظرش باوفاتر و صدیقتر از زن رومی سیان بیچاره بود . پوالیوس و دختر سیاوس منصب قرینه و بعد آن شد که او را در دربار بگذارد تا هیچ از این هم چندین نفوذ دام دور از طایفه و کسی در دربار بعد که به تبعیت جز تحریکات انظار از آن بیرون کنم بعضی از آنها فاش و حد مسموع بنظر دیگر بیان انظار قرار گرفته ستهکوی لازم دانست که در این موقع اسباب فراهم کند که از این بیان که از دام دور ها منصوب و برقرار شود . این زن بعد از قتل شوهر و پدر و خویش هم از دربار تبعید و دیگر حق مراجعت به راونا را نداشت — بیرون از مقصود و دعوت آن زن به دربار نیز اینکه ایا بعد بلطف اشکالات لا ینحل داشته که حل هر کدام منتهای دقت و اسباب و مرتبات ضرور داشت اول اینکه شوهر و پدر آن زن بجرم ها تو در مخالفت و خیانت به حقوق سلطنت گرفتار و محکوم به قتل گردیده و قاتلین آنها هم که همیشه کار از راونا تبعید شده هیچ وقت مراجعت نکنند — اینک باید مقدم بر همه چیز و هر که خاطر ملکه را نسبت به این زن بیچاره رئوف و مهربان ساخته قلبیه او را برای محبت برداشته خواهش کند که رتبه دلم دور ریاد داده اجازه عود به راونا و حضور بدربار را بگیرد . مسئله دیگر که مشکلتر بنظر میآید مختر کون روش سیان است که از حقیقت راونا و حضور بدربار چگونه قاتلین شوهر و پدر خود را بچشم محبت نگاه کند . نفوذ کلمه ستهکوی اشکال اول را حل نمود و وقتی بقول لاسزون آن زن به ملکه گفت (علیا حضرت ملکه میدانند که بدون ثبوت تقصیر و ترتیب محاکمه فقط به تحریک و تقریب بدخواهان و حاسدین پادشاه متوفا حکم بقتل آن دو نفر داده و بدبخت عادل نمود و زن فقیر از صدمه چنانند خود را مانند آن هر چند ما مقصر و مغتی فرمود سیاوس لیلی را دانسته و آن حصر ونسج و وقت بعلیا حضرت دارد از انصاف و بزرگواری حضرت ملکه معظمه ما بعید است که این زن دختر که نه بیچاره و ابرار همیشه از لذائذ حیات محروم و از نعمت برای حضرت ملکه که هر فقیر مستحق از آن آزاد است اینها را محروم گذاشته و بزحمت و مشقت که فوق تصور است گرفتار ساخت چنانچه خود ملکه شامل شده و او را اجحاف در تر از اختیار خود بپاید بلا شک لیکن بلکه یک مملکت را ابراهیم خود امید وار دانست با کرو بیند که خود مطیعه ایشان و خواهند فرمود) . ستهکوی میدانست که ملکه به اوراق به طیب قلوبیه ایلا دقتی و میل است و همه را ترحم

بیلیا نمایش است که عامه را بخود مهار نمیکنم صداقت و محبت انها را پایه و پناه خود قرار دهد و ملت رعیت را به جهت
زودی بخود کم و از خود مطمئن سازد - البته در چنین موقع از عنوان زن مضایقه و دریغ نخواهد کرد . واضح است که
ستوکون اشتباه نکرده بود و اقلا ملکه را بخود بدبین ساخته و همانطور که خیال کرده بود بعد موریس وقتی به مراتب دیگری
عفو و احضار روشن سیاه صادر و بتوسط ستوکون برای او فرستاده شد . وقتی که ملکه بوسیله ستوکون رسید در
فرستادن نزد روشن سیاه فکرها کو تصور کینه و بغض او را نسبت بتمام سلطنت و قصر که بر خود بینی و دشمنی انها در طول
حیات خویش خورده بخاطر آورد یقین نمود که آن دشمنی را با نهایت ابهت و به اعتماد در پیش رو فوائد او خیال
واز روی بی بار و اقامت در آنجا چراگاه و قیام اعتنا فواید کو حتی اگر ها هزار دلیل و برهان او را ملزم کند در کار
نماید بشباهت آن شدت بغض و عداوت که در نظر او نشسته او را بحرکت تحریک و وادار کند که تمام اسرار شاهی فاش کند
و تمام بناهای پیچ و ویران کند و مخاطرات علاج ناپذیر پیش آید - زیرا اگر انسان دیده بود و تجربه کرده که هر وقت صحبتی
هیچ آیه آن زن بدر چهره خشمناک و برافروخته میشد که حال تمکین و تسلیم که نسبت بنوعی در آن از دست میرود
و در حقیقت از حال طبیعی خارج میگردید پس بهتر چنان دید که بالفعل ساکت بماند و از دستور ملکه سخن نگوید تا بتوند
او را ملایم نماید او وقتی از مسئله دربار و ملکه حرفی بمیان بیاورد . این خیال او را برابر نظر ستوکون او
مسلم شد که هیچ نهایت احتیاج را به انجام آن دارد همواره در محیط ذهنی متوجه بود با بالاخره فکر با و عقل با تدبیر
او چاره و انجام مقصود را پیدا کرد طرح بسیار عالی و سریع الحصول در نظر پیدا کرده . روشن سیاه را دختر بود زیبا
و ظریف که تازه قدم به شانزده سالگی نهاده بود در مرحله زندگانی نهاده موسوم به لامپیلیا صورت دلکش و گلرنگ داشت با
تمایل عجیب و روشن لبان لعل چون خون کبوتر بلور نغز چون پرتو چشمهای سیاه و نگاه دلنوازش ماه
بود که از اهوان شب زنده دار را از راه بدر میبرد و هنر جوانان به بهار کعبه داده را بدر میداد قد و قامت
موزون و کمانه تراش و صال و بلند تر از نظر بینان طبع و دل دانشمندان سرشار و خوب خط
مرغان چمن در بهار و بابل روح جوان معتدلی آمیخته و احاطه نموده که چنانچه بدر مطلوع ... با او
داو نیز به هیچ چیز و هیچ کس علاقه بهم نبسته - و بعد از آن واقعه شرح حال کنیز خانم که از دربار سلطنتی گرفته
بوان دختر معصوم رفته در حقیقت روح شادابی و نشاط را در وجود او خفه کرده و بهار دل وی غنچه در کشیده
شکفته . این دختر بیش از آنکه نوعی اختری بیابد روزهای کسالت ملکه قضا و قدر پدر و جد مظلوم را محکوم
مناقب عدم کنیز در عمارت سلطنتی را دنیا و قصرهای عالیه انجا که از زینت و صفا رنگ بهشت بود - خود
مادرش یکی از خانمهای محترم دربار شمار میشد و از آن روز که ساعتی که قلم تقدیر نام ایشان ... را
به احضار رسانید و بیچاره اینها مرده شد و از شهرستان سکونت در آبادی و آباد الملک رانده و تبعید شدند - این
دختر جوان بیگناه و این مادر شوهر و پدر گشته دیگر روی روز خوش و شادی را ندیدند هر کم مجبور شدند در کوههای
آلب کنیز دور از جمعیت و آبادی در بارش گیاه و علف صحرا بگذرانند و اگر در پیچ کوه آلب یک زن های
خدا پرست غریب نواز نگهبان او نبود زاو پناه نمیداد و توجه و نگهداری نمیکرد البته در بدر رفته و پیران خود
رشته عمر و حیات را سایه بان و امن جسته در هجران زن بیچاره را از روزیرا با اشک چشم بشب و شب را
با چشم بیدار و آه سرد بروز میرسانند . برادران لامپیلیا که موسوم به امین ولی و نورمونی بود
و همراه پدران خود محکوم به اعدام شد و بر خلاف شفاعت جماعت بسیار از احرار ... از قتل
آنان گذشته و نفی بلد شده بود از مجلس دولت که مرخص و خلاص شدند دیگر خبر ... شناخته و در آنجا

با نهایت کوشش در جنوب و بر اوزامی سلطنت گشت مشغول اقدامات شدند و سعی داشته که بقدر قوه خود را بر
موقع به تلافی و انتقام بپوشند و لطمات ملال و در خط بیچاره که علاوه بر مصائب دیگر انجملت مزاحمت در خانه خود
آن زن روستایی نیز فطرتاً از افسرده ملول در داشته بود پس از چندی که قصه انان کهنه و از نظرها فراموش شد صحبت
بچوله‌ها انها از میانه برخاسته و مرتبه بناکت ایطالیا برگشته با کمال احتیاط و خفا در یکی از آبادیهای کوچک نزدیک
شهر رم در خانه یکی از غلامان زر خرید خود شان که او را سرمایه داده آزاد کرده بودند وارد و پناه جستند و بر
واضح است که روزگار برای دو نوزن بیچاره چه سختی و چه میگذرانند رفته رفته از اخبار شهر رم و صحبتهای
احرار بتوسط آن غلام مستحضر میشدند و روشن سیاه طاقت نیاورده خود از آن آبادی کوچک که موسوم به پرونزیا
بود بیرون آمد بشهر رم رفت و آمد نمود و در انجمن سری داخل و برخی چند گشت اقدام نمود . تابستان شده بود پرتو
آفتاب را در فضای هوای رم و اطراف پراکنده ساخت و گرمی و سنگینی هوا تنفس را بر ساکنین سخت و مشکل نموده بود
و نجبای شهر هر یک برحسب عادت و استمرار هر ساله از شهر بیرون بجاهای خوش آب و هوا مانند کنارهای دریا و دامنه‌های خرم
و باصفا کوهها حرکت نمودند . این دو نوزن بعجیب احمیل در صورتیکه از پیران خود ییلاقها خرم در فلورنسیا
و نیاپولیس داشته اینک مجبور گوشه بی سختی و کثافت هوای پرونزیا را تحمل کرده به هوای ییلاقات خوش آب و هوای
خودشان آه های سرد بکشند و تمام ملکیت و املاک انها در تصرف گشت‌ها و رخش خراب شد . یک روز کردلیو
آن غلام آزاد کرده با وفا با یک چهره مخزون که از شرح درهم شده بود بپیش روشن سیاه آمد با ادب آمیخته با حیا
اظهار داشت که خانم میدانم در زیر این سقف کلبه تاریک و در این هوای گرم کثیف بوجود شریف شما و خانم کوچک
خیلی در نهایت سختی و ناراحتی میگذرد و من هم بر کنایه این دختر لطیف المزاج در چنین هوای عفونت زده و
و آن وقت در وی بالا رفته در دیگر ما علاوه کرد - من در سال گذشته در دامنه کوهها آلپ در فرنیوم یک
ییلاق محقری دارم البته خیلی محقر با یک اطاق محقر تر از آن بدست آورده خریداری کردم داد قبایل به ییلاقات
و عمارت عالیه فلورانس قطعی نکنید ولی هوای سالم و خنک انجا قناعت کنم از نعمت تجمل هوا ... در شهر
فقط خانم عزیز من یک چیز انجا میتواند بخیلی چیزها رقیب و ترجیح دهد و آن یک چشمه آب سرد گوارا است که از
کوه برازیر شده در این زمین جریان دارد و میشود که لااقل خانم کوچک عزیز من میتواند از صدای شرشران خود را
مشغول دارد . درختان طبیعی و جنگلهای انجا خیلی اسباب تلطیف هوا شده و بیشتر از همه عبادتخانه فرح افزایی
دارد که دانه نهرهای آب گوارا در آن جاری و درختان بمرور زمان قوی و سر در هم کشیده و چمنهای طبیعی در سایه خود
ترتیب داده و مخصوصاً این چند روز دادم باغچه کوچک انجا را با انواع گل و سنبل مزین و آراسته نموده که ...
شریف شما شاید بتواند بخوبی مشغول نماید و ساعتی در هوای انجا بیاسایند - حالا دیگر موقوف است بمیل اقبال
طبع شما که هر وقت اجازه بفرمایید قاطر و کجاوه حاضر که ... از این منزل تاریک حبس بدر رویم . این زن محترمه
اصیل در صورتیکه از حس وفاداری و محبت غلام آزاد شده این خیلی متأثر گردیده بود نتوانست این پیشنهاد صمیمانه را رد
کند بلکه از صمیم قلب قبول نمود که بدان ییلاق نقل مکان نماید . لامپیلیا که بوسیله صغر سن ... دل ابد
چیز جز بدره قانع و مسرور بود از این تغییر و تازگی که در این زندگانی محقر و مختصر انها حاصل شده بود به اندازه ...
مسرور گردید که بعد از واقعه پدرش تا امروز هیچ وقت خود را اینقدر خوشحال ندیده بود با یک مسرت ...
از مادرش اجازه خواست که هم امروز با همبازی خودش دختر کردلیو که اسمش ... دانه ... بعد به آن ییلاق
بروند و هر کم وکسر که باشد خود مادرش با خود بیاورد . آفتاب تازه خود را پشت تپه‌ها دامنه ... فرو ...

پنهان میساخت که کوربو معمار قاطر کامیلیا در دست از زیر درختهای جنگل بیرون آمد داخل هوای روشن و آزاد
جلگه میگردید و آن نقطه اول نقطه‌ای بود که میرسید آن ملک و علاقه کوچک کوربو را از دور نشان میداد کوربو میدانست
این دختر جوان وقتی که بفهمد آن قطعه باغ و جنگل [illegible] متعلق بخود اوست و [illegible] بزودی خواهد رسید چقدر
خوشحال خواهد شد پس بعد از خارج شدن از جنگل خیال میکرد که به محض ورود به جلگه فوراً [illegible] را به او نشان بدهد تا از خوشحالی و خنده‌های [illegible] و مسرت بی‌آلایش آن فرشته [illegible] محظوظ و خرم شود — وارد
جلگه شد و از دور ملک و علاقه خود را نگاه کرد که به دختر نشان دهد یک مرتبه حیرت و تعجب به او دست داد که بر جای
خود خشکید نزدیک بود چشمش از حدقه بیرون بیاید دست را بالای چشم گرفته که نظر را دقیق و در سایه بهتر ملاحظه
کند با خود میگفت شاید سرخی اوج و حلقه روشنائی [illegible] را بغلط افکنده اطراف راه را باید وقت ملاحظه کنم که مبادا
راه را گم کرده بغلط آمده باشم ولی خیر شبهه نبود همان راه و همان معبر است که همیشه آمده است همان مجسمه سنگی که
رب النوع سرحدات را نشان میدهد همچنان در طرف راست جاده بجای خود برقرار است و همان درخت کاج کهن سال
که همیشه طرف مقابل خود [illegible] میکرد بر پای ایستاده و استوار است جز اینکه علامات و آثار در آن سرزمین ناپدید
[illegible] دیگر بجای آن نمودار است بجای آن خانه محقر درختان سرو و کاج کهن که سر بر آسمان کشیده و در اطراف آن چیزهای
قوی بنیه قطار بسته و هر قدر بیشتر دقت میکرد تغییرات غریب‌تر میدید مثلاً [illegible] زرد [illegible] را که او برای [illegible]
[illegible] گذاشته بود همه چمن و گل کاری [illegible] بسیار [illegible] شده و [illegible] چاله و گودالهای خرابه و [illegible] طویله‌ها [illegible] سقف یک
دستگاه عمارت عالی باشکوه ساخته شده . کوربو فریاد برآورد که پناه میبرم به مادر [illegible] ارباب و تمام خدایان دیگر
خدایا این چه [illegible] است مرا [illegible] که این ملک و خانه مرا [illegible] خدایا [illegible] بردار ولی کامیلیا دختری که
سابقاً این سرزمین و گل [illegible] ندیده بود و نمیدانست چه تغییراتی در آنجا پدید آمده است [illegible] شریک حیرت و تعجب
او نشد کوربو برای کشف مسئله در وضع تعجیل نمود مهار قاطر را کشیده روان شد همینکه نزدیک‌تر شد از
میان درختان [illegible] به باغچه و زمین محقر [illegible] افتاد که بجای آن بنای کثیف کوچک عمارتی بسیار تازه با طرحی
زیبا و مطبوع بنا شده است بیشتر بر تعجبش افزوده گشت و [illegible] که [illegible] بکار رفته و [illegible] او شده است
[illegible] ترقی و [illegible] بر او مستولی گشته با دهان باز و چشم خیره [illegible] مبهوت معمار قاطر از دلتنگی [illegible]
بر جای خود خشک و بی حرکت ماند کامیلیا که چشمش برای [illegible] و گل کاری باغچه و عمارت افتاد بی اختیار فریاد بر
کشید که ای خدایا مگر [illegible] داریم [illegible] منزل [illegible] است اینها همان عمارت و باغ است که در قصر سلطنتی [illegible]
منزل داشتیم ای خدایا [illegible] همان عبادتخانه [illegible] است این همان درختها همان باغچه‌ها همان منزل
خودمان است چقدر دلم برای اینجا تنگ شده بود هزاران شکر که دوباره به این مکان رسیدم این [illegible] را
دیدم [illegible] که آرزوها [illegible] دلم میخواهد [illegible] که برآورده [illegible] آقای کوربو عزیز [illegible]
بگو ببینم چطور این باغچه و عمارت را [illegible] بنا [illegible] معمار [illegible] خیالات [illegible]
بیچاره دختر [illegible] که این حرفها از [illegible] شعف [illegible] مسرت از چشمهای درخشانش [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] از [illegible] است [illegible] بگوید [illegible]
طینت [illegible] فطرت [illegible] پناه برده [illegible] مرتعش ، کوربو که از
شدت حیرت مبهوت مانده بود [illegible] تمام شیاطین [illegible] بیرون کنند [illegible]
باشم آه [illegible] رعیت [illegible] مثل این مزرعه [illegible] شاید بتوانم

او چیزی نفهمید — آری [illegible] خبر [illegible] است اینجا [illegible] بیرون [illegible] اجازه [illegible] مزرعه [illegible] که [illegible]
[illegible] کس که غلامان قوی هیکل سیاه رنگ [illegible] سینه [illegible] اندام [illegible] کلفت [illegible] ستون [illegible]
از هم [illegible] بعد تبسم کنان به ارباب [illegible] نزدیک شده [illegible] واقع شده [illegible]
قبل [illegible] چند روز بعد از آنکه کار این مزرعه را [illegible] یک روز که مثل سایر روزها کار زراعت [illegible]
میکردیم و مشغول [illegible] بودیم یک [illegible] شخص محترمی را دیدیم که با جمعی [illegible] کارگر و غلام و چند [illegible]
و سایر [illegible] به اینجا وارد شده [illegible] مزرعه [illegible] کوربو [illegible]
[illegible] آن شخص محترم که [illegible] معمار [illegible] سلطنتی و [illegible] میکرد با یک [illegible]
[illegible] فوراً [illegible] مقتول [illegible] از [illegible] بیچاره [illegible] کشته شده [illegible]
[illegible] و [illegible] رسیدن [illegible] فاتحانه [illegible] ولی [illegible] آرزوی
[illegible] فاتحانه [illegible] بهتر [illegible] از [illegible]
[illegible] دستور داده [illegible] که [illegible] اینجا [illegible]
[illegible] فوراً [illegible] فاتحانه [illegible]
[illegible] در حال [illegible] بعد [illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] چند روز [illegible] اجازه [illegible] — [illegible]
[illegible] شروع بکار [illegible] نقشه [illegible]
[illegible] زمین [illegible] نقشه [illegible]
[illegible] اجازه [illegible]
[illegible] میکردند [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] آن [illegible]
— [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیقات [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible]

و در وجود ما هست برخلاف عوالم بنایر رفتار کن. تو لیلی با پیم مزرعه قبل که چند قطعه زراعت تو دنیا
درست بمن توضیح دادی که سرپرستی کن. اینک من بتو لیلی قطعه باغ رنگ بهشت یکی عمارت سلطنتی خود اعلا تو میدهم
که تمام اینها و تنپرست پرقیمت و تشریفات عالمانه و صنعتی در تحت نظر غلامست. کامیلیا گفت صورت پذیرفته کامیلیا
ازین وضع شگفت کرده است و متعجب بود که از قاطر پایین جسته و هیچ کس هیچ در تقابل بعجب [illegible] غلام سیاه نژاد [illegible]
باغ و عمارت را دوید با تبحر از شدت شوق و حسرت لبریز در خیابانهای آن باغ میدوید و همه جا را مثل عمارت میکوفت [illegible]
در قصر سلطنتی را ونا ملاحظه میکرد و شکل آن معلوم که همه جا را بلور است و همه را بهار احوالند از وضع [illegible]
بطور رسیده دید که کجا پر در آورده و خسته که نمیفهمید. آن دختر قشنگ صاحب خانه بگوی نیز سید از هر گوشه نقاب
که بطرف دیگر مرتب جنس بیک [illegible] و قرار در افتاد [illegible] که در عمارت سابق دیده بود. داخل عمارت که شد
مستقیماً رفت به اطاق خواب دید همان اطاق بهمان رنگ و همان موبل و اثاثه و میز و روی میز همان که آنجا داشته
یک مرتبه روز کار کرده است و باز بیمار اینجا بخاطرش آمد فوراً برگشت و دید [illegible] پر شده دید همان [illegible] نقاشی
و همان میز نقاشی کوچک برنز حتی همان عودی که روزها و شبها میزد و از صدای مطبوع آن التذاذ میبرد همانجا
که گذاشته و رفته بود همانجا گذاشته شده است از مشاهده این اوضاع دلیل آنکس باور نکرد بی اختیار [illegible] از
شدت خشنودی شکفت و تنفس بوجهی کوتاه انواع نازنین چیز روح که منبسط شده بود فرش [illegible] گران بهای
اطاق افتاد و از هوش برفت. وافندیون که از دنبال خانم میدوید چیزی بر آن اطاق رسید [illegible]
کامیلیا افتاد فوراً برآورده سر او را بزانو گرفته بازو و شانهایش را مالید تا بحال آمد چشمها باز کرد و بازگو [illegible]
گلوش را گرفته شروع کرد بگریستن بی اختیار و بی قرار. وافندیون در صحبت او سعی میکرد [illegible]
میکرد و میگفت ای خواهر مهربان کدام بنده [illegible] پرورده و چنین لطیف پاک خصلت [illegible]
داده تا من فوراً [illegible] شکر احسان و انعام [illegible] هزار مرتبه شکر که هنوز در دنیا [illegible]
مهربان یافت میشود و هنوز لیاقت در این عالم پیدا میشود که [illegible]
کند — و همواره برگرید و بی قراری [illegible] و از صمیم قلب دعای خیر [illegible]
. فردای آن روز که مادر دختر وارد آن مزرعه شد [illegible] کامیلیا [illegible] — فوراً رفته [illegible]
[illegible] واقعه مزرعه را و تفصیل آنکار را بان طریق شرح داد و پرسید که ای صاحب خیر و عالی
[illegible] اورا آه! [illegible] البته بزنید که صاحب [illegible]
[illegible] در حضور [illegible]
[illegible] کم باشد. چیز مکتوب به [illegible] رسید [illegible]
[illegible] ضعف و تفاوت درباره فامیل [illegible]
که بتو معرفی نمایم فقط [illegible] آوردن صاحب خیر [illegible]
کنار در دشته [illegible]
دربانی دزیر درختان خسته میشد و متصل [illegible]
[illegible] — اغلب خیابانها [illegible]
وافندیون که امسال [illegible] کامیلیا [illegible]
[illegible] در [illegible] کامیلیا [illegible]

زنده و محبت هر دو کاملاً در دل [illegible] یکدیگر جا کرده. مگر آن دختر تیز هوش مادر خانم را خبر میداد
و حاشیه میکرد که یک فرشته خیلی با آنها همراه است و همه جا دنبال آنها حرکت میکند — میگفت هر جا که ما میرویم آن
فرشته عقب ما است گاه از طرف چپ گاه از طرف راست [illegible] در خیابانها [illegible] یک صدای خوش خبر شنیده میشود
[illegible] مثل [illegible] ما را دنبال دارد و مواظب است و معلوم است آدم است حیوان [illegible]
[illegible] که من صدا و [illegible] کامیلیا [illegible] ملتفت میکیم [illegible] عقاید کهنه [illegible]
[illegible] از دیار [illegible]. روزها بهمین موال گذشت و کامیلیا [illegible] و فرح [illegible]
و با [illegible] از [illegible]. روزی این دو دختر باز [illegible] و از [illegible]
آوردن [illegible] بیشتر از سایر روزها [illegible] جنگل جلو رفتند تا رسیدند بیک چشمه خیلی سرد [illegible]
[illegible] سایه [illegible] میکرد [illegible] آب چشمه از [illegible] در زمین [illegible]
دو دختر با خیلی [illegible] که [illegible] نشستند آب بیاشامند [illegible] کامیلیا
که خیلی [illegible] آب خورده بود [illegible] که چشمه [illegible] دادر قصر را ونا [illegible]
[illegible] و قشنگ [illegible] آب. وافندیون [illegible]
[illegible] که بیا [illegible] آن مجسمه [illegible] ساخته اند با آن
[illegible] آب [illegible] چشم [illegible] دو قشنگ [illegible] بشکل صدف [illegible]
[illegible] آه که [illegible] مرتبه دیگر [illegible] — [illegible]
[illegible] که مادر قصر را ونا [illegible]
که روزگار [illegible] — [illegible] وافندیون [illegible]
[illegible] و [illegible] آن دو دختر [illegible]
[illegible] چشمه رفتند وافندیون
که [illegible] حرکت میکرد تا [illegible] چشمه [illegible]
برآورد [illegible] کامیلیا [illegible] چشمه [illegible]
که [illegible] چشمه از
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] وافندیون
[illegible]
[illegible] کامیلیا
[illegible] — کامیلیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همان در میان خیلی این خیالات هوشمندانه سوی پیرمرد و چشمی اطراف را جستجو و هر گلبن و چمن را تفتیش می‌نمود در آن باغ
یک بوته گل سرخ انبوهی چنار را روبروی خود دید شاه بی‌خود که ناگاه حرکت میکند و نگاه میکند با قدمهای تند و با حال پرشتاب
وجبارت بطرف بوته گل روان شد نرسیده به گلبن دید یک جوان زیبا را با لباس شکار از زیر شاخه‌ها در حال خم
بر فاستاده است با رنگی از حجب و حیا طعنه بر گل سرخ زده با ملاحت و ملایمت خوب کرده ا . . چو خودم را ابدا گلرخ
. اما لامیلیا با یک وحشت و اضطرابی نگفت یک مرتبه خود را عقب انداخته گفت وای . آتالاریخ پادشاه گفت قریبا
چه میگوئی — این کلمه را گفته زبانش بند آمد و قلبش چنان طپید و لرزید که تمام خیالات پریشانی گذشته یکمرتبه در خاطر
متوجه زنان نجم بیرالی خود دارای نتوانست و مثل عیسی جسد بی جان روی چمن‌ها بیفتاد — پادشاه جوان که سلطنت
سراپای وجودش را در قبضه اقتدار خود گرفته ثانیه‌ها چند مات رخسار دو جمال و اندام بی مثال محبوبه از حال رفته بالای
سرش ایستاده و هیچ حرکت نتوانست با یک خیره گی دیوانه‌ها از خود بیخبر در آن شمایل نجیب و عارض بهشتی میدوخت گفته
که روحش میخواست در بدن لامیلیا حلول کند و بلا اراده ایمان قبول نماید . چو رستگی پریده‌ای از سر غرقابی میرد که با ادا
قدمهایی میکرد و چشمان بهارش از شیفتگی حیرانه را خیره مینمود نه قدرت تکلم نه جرئت تبسم نه طاقت حرکت بالاخره از
شدت طپیدن قلبش بی اختیار دو دست را روی قلبش گذاشته حرکت دیوانه‌وار نموده گفت ای فرشته آسمانی جمال لطف
ای مظهر عشق پاک ای امید دل دردناک من چه سعادت مندیم که هم اکنون در برابر تو در کنار محبت تو جان داده
روحم را در هوای عشق مقدس تو پرواز دهم . لامیلیا بازوان دست را حرکت داد این حرکت شاه را از آن پریشانی خبر
بخود آورده فورا اگر بر زانو درآمده در کنار دختر نشسته و خوشی که بهوش آوردن او و با شدن آب سرد بر صورت
و پیشانی او لامیلیا که برود است آب را مالیدن را حس کرد و چشم باز نمود شاه را در کنار خود دید باز فریادی برآورده گفت
ای پری صفت ای قاتل نابکار — و دست شاه را با قوت از بازوی خود جدا کرد مانند آشفته‌ای که بر روح جهید از کنار شاه
جسته و چون بچه آهوی رمیده رو بگریز نهاد بطرف عمارت رفت . آتالاریخ بر جای خود مبهوت ماند و بایکی تا آن عمارت
در زیر لب با خود میگوید آری پری صفت قاتل نابکار و حرکت فورا که چراست آنقدر گریخت در میان دو دست خود گرفته پنهان ساخت

(فصل ششم ۶)

لامیلیا وقتیکه بعمارت رسید طوری رنگ از رخسارش پریده و از حال طپیدن بدررفته بود که واقفین یقین کردند
شیاطین جنگل را دیده و شاید هم بار ... جنگل بکوبی خوف صحبت کرده است . و لامیلیا با همان حال خود به
وارد عمارت شد چشمش که به مادرش افتاد بی اختیار خود را در آغوش مادر افکند و خیالات پریشان خود را که بر خاطر
لطیف آن دختر خوش‌سال معصوم هجوم آورده بود یک مرتبه بصورت قطرات اشک درآمده از نرگس شهلایش مروارید غلطان
بر گل عذارش باریدن گرفت تا بر دامن مادر رسید . مدتی وقت لازم داشت که مادر هر سؤالی کرد نتوانست جواب گوید
بقدر ای مادر و ...ت طاقت بود و استقامت بود با آب دیده‌اش شست و ... و وراه که او را از آن هیجان و خفقان بیرون نماید
کوتاه باز نمی‌توانست سؤالات مضطربانه مادر را جواب بگوید . در روح پاک و گوهر تابناک این طفل
یک مناقشه غریب و یک زد و خورد عجیبی در دو قول ... حقیقت العلم مکنون بود و خاطر محبت و احترام از ...
و حرارت عشقی که لازمه حیات و در دو شنای هستی هر موجود ذیروحی است سرایش قلبیه صاف و مقدس او را چنان در
و مشتعل داشته مانند چشم بسته تاول بتاریکی که یکمرتبه در روشنائی خورشید بگیرد نه دیدن ونگریستن
نتواند . سؤالات مادر را هیچ جوابی که صحیح نتوانست خود را از آغوش مادر بیرون انداخته براطاق
خود شتافت و بردر تخت خواب افتاده در خیالات ذی‌طور ... خوبی متحیر گوشه ای در آن حال وارد

گذشته را که هم در کودکی دیده بود مشتاق به هر طرف بود در نظر مجسم کرد با این همه تا کنون که مثل صاعقه بر او وارد شده بود
مقایسه میکرد . اقامت در بار را دنیا و روزگار عزیزی که ایام طفولیت را بر لامیلیا موقع شباب رسانید بود هنوز
در خاطر او چیزی از آن که در سنگ باشد باقی مانده و او از آن ... وخرم آن ملاقات در اینجا خود را شناخته بود از بین الدرس
محو نشده . آن ایام ایامی بود بی‌رنگ بر پیکر زیبای آن چشمان دلربایش مانند غزالی را بصورت این دختر جوان دلربا هم خوبی
فهمید چشمانش میفهماند که دلش در بند مهر او گرفتار است وقتیکه این دختر از دور بازی که با خود بازی میکرد و آواز دل
فریبش را مثل آهنگ مرغان سحری با نغمات جوان بخش بلند میساخت گاهی در شاخسار و گاهی در بین این خوابهای نغمه‌ای
دختر بازی میکرد در هر حال که بود بهمان حال بیچاره و مبهوت باقی میماند . وحیف در عهد داران وقت نغمه‌های آن
که در هیچ وقت لامیلیا نتوانسته بود خیال که از مهر و محبت او نسبت بخودش اطلاع دارد دلش میخواهد باور کند و قطعی ...
داند قلب مواظبت کرد و چشم دوخته تا دزد چیزی را بگیرد و نگاه عبرت انگیز او را ببیند — او با نهایت شیفتگی دل
با شوقی که داشت فورا نگاهی را پس کرد متوجه بیان دیگر و چیز دیگر میکند — که توجهش نموده و ملتفت نمیشدم و
هر قدر میل داشت رفتار آتالاریخ را نسبت بخودش تعبیر نرم و چیز دلکشی را بگذارد نظر کمال یکی و تنهایی که هم نمیتوانست
چه معنی حقیقت بیان بود جز اینکه میدید خودش هم بدون عهد و قصد بی اختیار میل دارد نزدیک او باشد و میخواهد همیشه
بازی و صحبت با او پیدا کند . از تمام بچه‌ها فاطمه که در دربار جمع و مشغول بازی بودند آتالاریخ در میان آنان
نبود او داخل اطفال نشد و هم را در جستجوی او بود تا پیدا کند و از هم پیدائی خود را ترجیح میداد —
و این ترقی طبیعت بطوری او را وجد آتالاریخ بسته و مشغول داشته بود که با خوبی خود بود و بازی میکرد یا با خیالی
بحث بدون توجه اطفالی مانند برق خرمن تباه و دوستان فرح انگیز خیال آن طفل معصوم را بوحشت و در واقعه قتل
پدر دلش و تبعید فاطمه او تمام نشاط دنیا را از این شاخ در رشته و گل تازه شکفته را تبدیل به یک پژمرده کرد
غم انگیز مصیبت خیز نمود . بعد از وقوع این واقعه که دیگر در آن فاطمه نیم ... چاره‌ها و اضمحلال در
البته میدانید آن احساسات و شکایت و ناله‌ها به یک کینه و عداوت شدید سرشار تبدیل شد چنانکه مادر و برادر
و تمام دوستان و منسوبان فاطمه که از آن روز دشمنی دیرینه را در دل گرفته و دختر و خانم ... نبودند و با آن عهد گذشته
را در دل گرفته پیمان بستند و کینه‌ها سوختند که تا نفس دارند در تخریب و ویرانی خانه این بیدار ... بکوشند — پس لامیلیا
نیز ناچار بایستی آنقدر که از محبت آتالاریخ در دل دارد فاحش شمرد بیاد آن تخم کینه بکارد که بار دشمنی بیاورد
و در حقیقت از لیاقت دینی ملاقات کرد با پدرش داشت عداوت قاتلین او را برخود فرض و حتم میدانست
و اینکه آتالاریخ ... و خلاصه را هم جزو قاتلین میدید از این نقطه نظر بود که میترسید پدرش او را به قتل رسانیده باشد
... نگفت و از کلمه‌ها و حرف در مقابل ... بیگانه‌ها دریغ نمود در این مدت که این فامیل متفرق
در گوشه و کنار ... نمود لامیلیا بمساعدت مرور زمان و غیبت از حضور دشمنان خود بعد آن علاقه و محبت بی اختیار
را از دل بیرون کرد به اختیار دشمنی و کینه آن طایفه را جای داده و در دل جای داده و سعی میکرد که هیچ وقت از آن
کرده و ایام گذشته را یاد نکند . جوان عالم گذرا اینک بیدار نماید و از صفحه خیال بزداید و اگر اتفاقا اورا در خواب
میدید فورا از خواب پریده و او را نفرین میفرستاد . و شاید این اصرار در ابرام دشمنی و عداوت که در کینه
در زندگی دشمن میداشت خود از ترس آن بود که مبادا روزی قوه محبت آتالاریخ ... وقت گرفته و قوای او را
برای همیشه در بیرون کرد و انگار که میکند در هم شکسته و چاره کرده نشد از او راه چاره فتح و تسخیر کند .
اینک وقتیکه از نظرش میگذشت که این ... قاتل بی صفت اینطور جرئت همراه اینکه خودش را پیش او راه داد

میوه داده و بالاتر و سخت تر اینکه اظهار رحم و ملاطفه نماید — فوق العاده بر [illegible] و عداوت او افزوده گردید و خاطرش

هنوز [illegible] بر افروخته مشتعل میشد . کاملیه [illegible] دیوار آتاتارخ که از [illegible] در حال [illegible] بود

مختل و ملتفت گردید که تمام [illegible] بازیها و عبارات ساختگی و [illegible] را [illegible] تردید و [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیچاره زن مضطربانه اورا گرفته مانع شد و گفت تامل کن ببینم حالا عقیده تو اینست که باید لاسیلیا فوراً خیالات بد
فکر بکند ؟ سه ته کوس گفت عجیب فهم داری نه و خیالات موحش آقا تاریخ باید [illegible] بشود نه دختر تو اولی باید
شاه را دوست داشته باشد ما میخواهیم وسیله گرفتاری شاه باشد — یا اینکه خوب بهتر دختر را میشناسی و میترسی دلش را
با شاه از دست تو ببرد — این کلمه را گفته و با رنگ پریده نگاه دقیق بصورت آن زن انداخت . روتی سیاها
گفت زبانت لال باد دختر من جوان و معاشقه با آقا تاریخ ! اگر همچو خیالی بکند با دست خود اورا خفه میکنم لیکن سه ته
کوس در فکر فرو رفت . با خود میگفت به هر ابراز اهمیت نمیدهم بعد دستور [illegible] اما ممکن است که بواسطه
گشت محبت پیدا کند — با آن خوشگلی و اخلاق حمیده . از روتی سیاها پرسید دختر حالا کجاست گفت در اطاق
خود مشغول با خدمتکارش — و هرچه خیالی میکنم من هم اگر [illegible] بروم در باز کنم آن بیچاره دل مرده البته رضا خواهد
داد سه ته کوس گفت امتحانش میکنیم برویم پیش او ببینیم چه میگوید . هر دو برخاسته رفتند رو بعمارت .
روتی سیاها میل داشت در موقع ملاقات و صحبت سه ته کوس با لاسیلیا حضور داشته باشد ولی سه ته کوس صلاح
ندید گفت من تنها باید با او صحبت بدارم . بعد باطاق لاسیلیا با [illegible] دختر به سه ته کوس [illegible] از روی
فرح و زمین اطاق که همان [illegible] مبهوت بران اقدام [illegible] بر خاست و بطرف این مرد که سالها در انتظار
با خانم [illegible] دست در مواقع [illegible] گوار و مشکل [illegible] کم است — با نهایت میل و خوشی دو
روان گوید و [illegible] بلکه یک مریض بستری از درد [illegible] طبیب [illegible] لاسیلیا هم از درد تا
سه ته کوس که انتظار [illegible] سر در شد و گفت میدانم . سه ته کوس تو فقط [illegible] بجای ما آمده . البته
لاسیلیا عزیزم آمده ام که انتقام [illegible] از خانم [illegible] . دختر از بی خیالی [illegible]
به فرار از این [illegible] بعد دیگر خیال از انتقام وغیره نکرد بعد این حرف را که سه ته کوس زد مثل برق در وجود آتشه
دار [illegible] دختر از [illegible] خیال شاه و فرار از دست اورا فراموش کرد و اسم انتقام را که شنید — انتقام که
ملاقات [illegible] را خواهد نمود — انتقام که قصاص خون ریخته پدرانش را خواهد کرد مانند آنکه بر [illegible]
روح تازه و خون در عروق از نا امیدی افسرده اش یکبار آمد قلبش شروع کرد بطپیدن [illegible] که از اعتبار
سه ته کوس حاصل کرده و بی اختیار گفت انتقام انتقام کیست آن جوانمرد که انتقام مظلوم را از ظالم بکشد آیا تو —
سه ته کوس گفت باخر [illegible] لاسیلیا دانسته به این طور شیرین خود لذیذ تر است . برق خوشحالی از چشمان
لاسیلیا پرخشید و از شدت میل به انتقام نمیدانست چه بگوید پرسید انتقام از که از او د از خانم
ازغی دشمنان که خانه ما را از دستان گرفته اند — یک بگیر دختر — من که یک دختر ضعیف بیچاره بیش نیستم چ
جطور همچو کاری که مردان عاقل بزرگ در آن حیرانند از من ساخته خواهد شد سه ته کوس گفت عزیزم اظهار عجز نکن
گوش بده این حرف که الان بتو خواهم گفت تا الحال برادر نگفته و ابراز نداشته ام فقط چیزی که مرا بر این اقدام
وا میدارد همان نجابت و اصالت خانم [illegible] و یک فطرت که در شخص تو سراغ دارم بعهم [illegible] — بران یک
انجمن بزرگ از مردان با نفوذ و مقتدر بر ضد گشت [illegible] تشکیل شده و شب و روز در کارند و مقصود در همه جا مراقب
که ریشه این جماعت را از این مملکت بکنند [illegible] کارشان هم مثل برق در کار جلو رفته است و ... شیر دلها
الحال [illegible] به پشت کمون ام گشت [illegible] مزدور که در خواب خود رفته اند رسیده و لیکن در کارشان پیدا کرده اند
باز کردن اسرار این سعادت را بتو داده و در دست تو نهادم و اینک روح مقدس پدرانت که در راه وطن
خون خود را نثار کرده و در بار این ظالمان ستم دیده رکشیده تو را امر میکند که مردانه داخل معرکه کارزار شوی

و انتقام آن خونهای شریف را از این قوم غدار بگیری خانم خود و هموطنان خود را از قید رقیت و زنجیر غلامی خلاص کنی
لاسیلیا متحیرانه گفت من ؟ من چگونه میتوانم من که اسیر که بشخصه دست قوی از ستیز انتقام بیرون کرد و خود
خواهر بودن خود را از این قوم خوانخوار [illegible] که بمحض تا [illegible] و دیوانه میکند — بار خدایا آیا چنین وقت خواهد شد که
گردان خود که شقیقه از این وحشیان [illegible] رها کرده بعد یک طرف ریخته شده اند که بار یک مجادله خود را
هر سیلیه اطراف خود راجع کنم بنشست . سه ته کوس که چشم بر زمین دوخته و جوان اهمیت بگفته او داده بطور خیال
گفت شد زن از تو انتظار یک فداکاری دارد لاسیلیا با مرتبه کمال گفت از من — من چه لایق هستم که قابلیتی
دارد من با نهایت میل آرزو میکنم که مثل [illegible] سرافراز مرده باشم . خیر تو باید بمیری تو باید زنده باشی
و انتقام بابای را تماشا کنی . دختر عزیزم گوش بده این شاه جوان عالی با تو عشق دارد تو باید برای بیرون
راه برد که باید بدست تو این کار خاتمه بیابد اگر خواسته باشی مقصود خودت را اجرا کنی و انتقام خون پدر و برادرانت
باید این عشق و محبت که اظهار شد . جوان نسیبه [illegible] پیدا کند است منتهی شده و هم قوی را است او بخود داده چنین جلوه
دهی که تو هم اورا دوست میداری هیچ یک از ما رمز آن امروز نمیتوانیم و امکان ندارد که در قصر او تسلط و نفوذ پیدا کنیم
امروز خداوند ترا وسیله و اسباب کار مقرر کرده که روح بخش او را در قبضه قدرت و چنگ تو گرفته انتقام
خون پدرانت را در نظر آورده از راه دوستی کار خود را پیش ببری و بنیت دنیا بویش بازی . لاسیلیا تعجب در ورز تشیا
بان براسید ... که مثل گونه دکهای خون بر سر آمد بر آمدن پیدا کرد بعد — بطپیدن در آمد خفقانی در صدایش پیدا شد
گفت از چنان خون جلیل مردان و خلفان غلطیدن گرفته صورتش را در میان دو دست پنهان نمود و با آهنگ لرزان و ملایم گفت
با زبنت و ناموس بازی کنم سه ته کوس از جا خود برخاست و گفت خیر خیر نفهمیدید دیگر حرف نزنید ابراز مقصود نتوانستم شوم
اورا دوست میدارم . لیکن امروز در دنیا که مادر مرده ها در آغوش دیو جوانی از نسیم و شک برآورد از صمیم قلب ابراز
از جان چنین نمایش آتشی اورا گرفته گفت ای تو چنین حرفی زدی چطور تو چنین خیالی را جرئت میکنی کس را که من نمیتوانم
بمیرم و کوچک او گشته ام تو چنین تهمت زشت میدهی و از من شرم نمیکنی من تصور نمیکنم که هیچ کس با من کسی انقدر گستاخ
داشته باشد که من شاه . سه ته کوس گفت اینها حرف است باید بر ثابت کنی دختر خیال برآورده گفت الحال ثابت
خواهم کرد او باید پیش من زن نکند ندارد . سه ته کوس با خود خیال میکرد که معلوم است اورا دوست میدارد ولی اصلاً
خبر ندارد او هنوز بچه [illegible] ضرب است در ضمن حرف عداوتی را هم در دل دارد و
معنی بهتر است که اگر از روی هوا و هوس کار کار ممتنع در خاطر او پیدا شود آن دشمنی و کینه قلبی که همیشه اندوه
رد میکند و به جهت اورا لازم داریم و میگو بتوسط او کار از پیش برود و همچنان که او با خود خیال میکرد دختر خود را
کار کنم با یک خشم آمیخته به وحشت گفت خواهی دید که چه خواهم کرد او حق زندگی ندارد باید تو معلوم کنی که چطور اورا
خواهم کشت . پس در این صورت اراده است میکنم باید صرف ملیح خراب در هم میکنیم بشوند تا راه را از جاه
تیز دهی گفت چه بکنم تو در عوض چه قراری برخواهی داد گفت قول میدهم که مقصود از کشیدن انتقام بخوبی حاصل شود چه
بهتر از این گفت به این شرط حاضرم و تکلیف من حالا چیست گفت تکلیف تو حالا این است که هر چه میتوانی سعی کنی
که او بیشتر ترا دوست داشته باشد گفت بیشتر دوست داشته باشد خیلی خوب خیلی خوب گفت با بیشتر دوست دارد
که از همین راه میشه مقصود را حاصل کرد فقط همین راه است که او و سلطنت و خانم این را بر باد خواهد کرد گفت
عاقبت خواهد فهمید که بتوسط من ... گفت باید نفهمد که بتوسط تو ملاقات نمود حالا برو به بینم که بطور دلخواه
حرکت خواهی کرد فقط یادت باشد روز — در اینجا دختر دست تکان داد بعد دست سه ته کوس را گرفته با یک طنازی

[illegible]

نشسته و مانند حرارتی که در آب نفوذ کند سراپای وجودش را مسخر ساخته و تنها آرزوئی که حصول [illegible]
[illegible] راونا و وسیله ملاقات آتالاریخ بود [illegible]

(فصل هفتم ۷)

فردای همان روز عمارت ییلاقی را ترک کرده و پارک جدید البنای ظریفی را [illegible]

[illegible]

[illegible]

ماهی‌ها میکشید که هر چند بی‌اختیار از لانه و آشیانه خود بیرون میکشید بالا پیش‌تر از حیث برخی دو ... و مجموع شایسته جان برد
دائمی بعدها از آنجا با قدمهای نرم و آهسته که مبادا کسی را از خفته را بیدار کند از قصر بیرون آمده از پله‌ها طرف باغ سرازیر گردید. هوای تازه که از
تموج دریا برخاسته و شمیم گلها را در بر گرفته از جلو باغ به استقبال کامیلیا شتافت و دماغ او را معطر و آشفته که خواب را از سر او برده گرد و او را
دعوت میکرد که قبل از برآمدن آفتاب به کنار دریا برخیزد و مثل قرص خورشید را از سطح دریای آدریاتیک تماشا کند. برای رسیدن به کنار دریا لازم
بود از خیابانهای نزدیک قصر ملکشاه که در طرف شرقی باغ واقع است عبور نماید. دیوارهای بلند آن قصر [illegible] بلافاصله از آب بنا شده و دیوارهای [illegible] درب
بسیار بزرگ [illegible] خیابان باغ را به لب دریا اتصال میداد [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت خاموش باش ... را نه می‌نوشیم و دفاع میکردیم و شیل یا فلیپ میرفت زیر ... مجسمه و نون ... دراز
بودن و لامیلوس و ماریوس و معاریف دیگر رمز خطیبه میخواند و به انها افتخار میکردیم خوشحال و ...
لیری ارمانیج و الاریخ و ... راییان میکردم و حالا تصدیق میکنم که تو بهتر از من حرف میزدی و استدلال
میتوانی و بکرد و قتی دلایل قوی و نام بزرگی شهر تو را ... میکرد و خود را ... دیدیم برای مغلطه کاری شهر تو را
استهزا میکردیم که همه مردانند و ملت من امروز زنده است و افتخار با زنهای است . لامیلوس گفت اما حالا عقیده
هستید شاه گفت من حالا دیگر بخیالات سابقم چندان عقیده ندارم لامیلوس و فاتح تو من . وقتی که اتالانتیک
این حرفها را میزد بطوری وقار و شکوه هیکل نجیب و بزرگوار او را افزوده بود که لامیلوس نتوانست بطور
او نگاه کند و این غلبه و استیلای روحانی و برتری اخلاق دختر رمز را بطلع منقلب و پریشان حال ساخت کلمات
این آرامی و وقار طبیعی که شاه بدختر شاهزاده ... اورا بیشتر نادم و آشفته خاطر میکرد که چرا در مقابل چنین وجود شریفی
او در نقشه و افکار سرپست رشد خیال و ... . از طرف دیگر وقتی تصور میکرد که باید نسبت بهمان وجود
فوق العاده کینه و عداوت دیرینه مناسبات فامیلی کرا محفوظ دارد و این یک ... و علاقه ... از ... در دل
نشسته و احساسات تازه هم بر آن افزوده اینطور مقهور و مغلوب کند و آتش ... پریشانی رشد و ... مقاومت کند
و میل داشت ... بر این ضعف فرار کند هر چه زودتر بگریزد و لکه هرچه میتوانست عرف از ... زند لیکن
احساسات درونی از این خیال جلوگیری میکرد و قدمهایش را بزمین ... میکرد با خود میگفت
من همان که ... هیچ را ... او بودم که چرا جرئت کنم دنبال من آمده است و باز تکلم کنم ... حالا چرا این ...
بر خلاف بروز میکند — بالاخره از حس مغلوبیت و تسلیم شدن ... قلب شاه را از خود چرکین کند شاید ...
خاتمه پیدا کند ... کم چنین کند — معلوم شد که پادشاه گفت حقیقت دارد که ... تر از سایر ملل عالم
شاه با کمال آرامی و متانت جواب داد آری لامیلوس عزیز من ... در یک جزیره‌ای ... است — هم نژاد شما
دچار ... هم تقدیر ایشان ... تماشا کن به بین آن ... گیران رمز که در ساحل مشغول ... از
دور هستند مرا ... به بین ... هیکل‌های نجیب دارند چقدر قشنگ چقدر متناسب ... شما که اول ...
مجسمه‌ساز دنیا با نهایت ... وقت این هیکل و ... قشنگ متناسب را ساخته باشد آن دختر که یک بار ...
... پیر ... ان ... مرد که یک طرف نشسته ... را از ... کرده با قلب روشن دریا را
تماشا میکند هم اندام ... هم چهره ... هم حرکات ... — لیکن از رمز ... مثل یک پادشاه
بر تاج ... هم ملت ... هستند همیشه ... خرم و ... و محبوب مثل ... که ...
... که ... در خاک ... شده و ... رمز را بطور عموم ... مثل ... از
... و سعادت ... عالم ... و بر خلاف ... محسنات طبیعی ... ندارد . دختر رمز ...
... آن فقط ... نقص را دارد . شاه آهی کشید گفت ... مقدر است ... هستیم ... بیچاره ملت
شجاع من — دست تقدیر ما ملت را بر رمز ... که ... مثل ما ... که در قله‌های
مرتفع کوه آتش ... آن ... را از ... در این ... جنگ ... آفتاب ... که ...
البته آن گیاه که در آن هوای خنک لطیف روئیده در این آفتاب پژمرده و خشک خواهد شد ...
... هم در این آفتاب داغ و هوای خنک افسرده بلکه تلف خواهد شد و ... روی ما ...
... و حال است ... بتوانیم ... کنیم — این ... و باید ... چشم را ...

این رنگ دریای آدریاتیک اندوهی و سکوت ... . اما لامیلوس این نظرهای دقیق و فکرهای عمیق و ملاحظات رقیق را
... در هم ... که ... و احوال ملت خود را شناخته ... آنان را ... از شاه پرسید پس
چرا از این ... که طبیعت فیما بین ما و شما ... دیوار قرار داده است ... از این طرف ... برزمین
ما وارد شده و سلسله ... از ما ... چرا — اگر دلیل داری بگو — برای ... ما آمدید — ؟ ... آتالانتیک ...
... مثل ... با خود حرف میزند یا خیال میکند گفت ... چرا پروانه با وجود آنکه
خطر نزدیک شدن را ... حس میکند و هر قدر نزدیک ترمیشود بیشتر هلاک خود را یقین ... جاذبه‌ای
... در ... از ... نا ... میرساند — البته جز فرط عشق و میل ... اختیار ... بنور روشنائی
دارد و ... دلش ترینج موجود است نسبت باو دلیل دیگر ندارد — یک همچو میل و دیوانگی هم ملت مرا از
... سرد ... شمال ... که ... جنوب ... و من یقین دارم که ... این ... دلیر بازی
سر ... و ... فکر ... دارند در این سرزمین خواهد بود — و باز یقین دارم که تا آخرین نفس برای اقامت در این
مملکت خواهند کوشید — البته — ... عقیده ... را تغییر ... یا عیب ... — ... لامیلوس
عزیز من اطراف خود را تماشا کن ... چه آسمان آبی صاف قشنگ چه دریای آرام فرح انگیز ...
... این ... درختهای ... معقول ... آب مثل آئینه ... گلها و جنگلهای
... نمایان ... چه شکوه و جلوه‌ای دارند آن جزیره‌ها ... که در آب دریا ... است
... که جز سرما و برف ... سرد و ... چیز دیگر وجود ندارد چه ...
برای خود پیدا کنیم ... از این ... هوای ... که در اینجا موجود است قلب و چشم و ...
... کوه ... — ... است که ما را فریب داده و ... ما را در ... خواهد ...
... ما را خراب و معدوم سازد . ... از این ... در ... لامیلوس هم ...
... پادشاه جوان دل دختر را ... آورد و ... که ... شاه ... تاریک خواهند
... که این دل ... را از ... سازد . با کمال ... پادشاه گفت من آن ...
... که یک ... شما ... ما را ... ما با چشم باز خودشان ... انتقال
... و انتظار دارند — ... از ... خنک ... شاه ... اما ...
... شاه ... چنان ... که ... از ... جلوگیری کنیم ... یک چیز ...
... شاه هم خشم ... در دل ... جلوگیری ... ولی باز ... گفت ... خیلی
... دیوانه‌وار ... عشق ... که ... و ... پیدا ... اختیار ... از یک ... شیفته ...
... بهار ... هم ... یک ... را ... و میل ... آن چیز ... فریفته ...
... که ... از دست برود — آری ... عزیز من ... در ... حکومت ... را با چشم ...
باز و عقل و فهم روشن ... که جلو مرگ هم میرود اما ... در حکومت ...
... وقت ... پیدا ... عزیز من خدا نگهدار . ... با ... و ... موقر ... عبادتخانه
... از ... تا ... روان شد و در ... از ... در ... لامیلوس
... بی اختیار و متفکر ... طرف ... . کلمات آخر شاه ... را و ... را
... جلوه ... فکرهای ... دریای آرام و آسمان صاف ... نگاه میکرد و ...

با افکاری درهم آشفته و خیالات پریشان راه منزل را پیش گرفته با قدمهای ملایم و فکور روان گردید

(فصل هشتم ۸)

هنوز همین روز شب نشده بود که سه‌تکوس در منزل روستی‌سیانا حاضر شد که برای جعفر اورا در بار لازم کرده بود و اینک از حبس نور آلکه در اطاق ارتحال [illegible] منعقد شده بود بیرون آمده منتظرش است که تفقدی کرده از بیوه [illegible] اوال پرسیده و چهره کرفته و برده درهم رفته اورا از غیظ و غضب در فاطر نشسته [illegible] مانیه مرتفع چیزی که به کامیلیا افکنده با خونسردی و سختی کهنه با هم مشغول شده کم کم خیلی فرق تلقی میکنید واضح بهم هر روز شورش بیشتر شده در امور سلطنتی و مملکت ما هرتر میشود و در هر امری مهم با مربیا کامیلیا در سمت ضدیت و مخالفت سلکید بجز تنها را در ضعیف الفکرش ابراز اعتبار میکند آدم از خطر ناکی را از قبیل هیلدبراند و کنت درتیجنیس طرف مشورت خود قرار داده و منتهی با آنها خلوت و صحبت میکنید بدون اطلاع همه با وکلایت دایالات مشغول ارسال و مراسول است و با هر قیم که چیست ملکه را ملزم دانسته که به جعفراد تو رارها کنند و مملکت را تشکیل بدهد و جعفر خودش تمام شفته ما را اصلاح میکند باید بهر وسیله و هر قوه که باشد به این کار خاتمه داد ابرازم نمیکنم به این زنها که چنین تیز داد یا سر باید برود یا کلاه کامیلیا بالیکس همراه کسی که جز که در فوران قدرا انتخاب کند بتوانم در شاه نفوذ کند سه‌تکوس با وحشت و اضطرابی پرسید چطور چرا نمیبینی که با این زود باشاه ملاقات دست داده است دفتر در دواب تام نمود — جز با شاه قول داده بعد که از ملاقات خود بمن بگوید — که البته از این قول ومیثاق خود شاه میل بوزنه این ملاقات امروز صبحش کشف نمود پس برای طفره از جوابده و کتمان از ملاقات با شاه چنین کرده در حضور ملکه این جوان بحرف مادر اعتنا نکند یقین است فشار خود را بدست بچه‌های مثل من خواهد داد سه‌تکوس تبسم نموده که عجب خیال عاقلانه نمیدی — و بعد از آن تا موقعیکه دختر در اطاق خود داشت دیگر از این مقوله صحبتی بمیان نیاورد ولی در غیاب دختر ما دریرا [illegible] تعلیم فرمود که وسائل ملاقات شاه را با کامیلیا بیشتر فراهم نماید و فراهم نمودن اسباب برای این ملاقات بالفعل خیلی فوق ممکن بود شاه روز بروز حالش بهتر میشد و از تحت نظر اطبا بیرون میرفت و بهمان طور که در فتح مزاج شاه بهتر میشد بهمان طور و با نهایت سرعت اخلاقش با کیزه تر و هوش و ذکاوتش روشن‌تر و در امور سلطنت دقیق‌تر میگشت و تقریباً مثل آن بود که ضدیت و مخالفت با سه‌تکوس روحی و بدن شاه را تقویت میکرد حال مرگرد . شاه مزاجی قوی و سالم کرده و اغلب وقت خود را در قسمتهای فرح‌بخش و خرم باغ در هوای آزاد میگذراند و در همان جاها با کامیلیا مادرش ملاقات و صحبت میداشت و بعضی وقتها در آنجا بر میبرد . در بهار امسال روستی‌سیانا با کمال افتخار و صفا دست ملکه میگذراند و الطاف ملکه را نسبت بخود جلب میکرد ضمناً همه را در تعقیب نقشه مرز [illegible] هم میکوشید و از اخبار و اوضاع مملکت کسب اطلاعات کرده راپورت میداد . اغلب شاه با کامیلیا بازو ببازو تکیه داده از جلو مادر رفته با طنازی میگذشتند و کودکان کنان در خیابانهای درختهای باغ از نظرها دور میشدند . مکرراً اتفاق میافتاد که این دو بسته با همدیگر بطرف بندر رفته یکی از قایقهای ظریف سبک سیر را سوار شده و شاه پارو زنان بطرف یکی از جزایر کوچک خرم که جلوی بندر واقع است میراندند و در مراجعت بهوای نسیم دریا که همیشه قبل از غروب از مشرق بمغرب میوزید بادبان زرتار مثلث را بر دوش قایق خود کشیده صحبت کنان بجانب بندر بر میگشتند — گاهی هم اتفاق میافتاد که بحضور مادر خود شاه و کامیلیا

دکتیزیس و افندیون نوار قایق شه ایز مسافرت نزدیک را طی میکردند . ملکه محبت شاه را نسبت بان دختر رومی نژاد ملتفت شده و میدید که روز بروز بر اثر شعلات قدرت شاه افزوده و خطر تولد عشق زیادتر میشود ولی از آنجائیکه هر روز از احوال و مزاج و اخلاق شاه بهتر میشد و این سرگرمی موجب بهبودی میشد ملکه خیلی راضی و خوشنود بود خاصه اینکه این مشغولیت رفتار شاه را نسبت بخود او هم بمراتب نرم‌تر و ملایم‌تر کرده همیشه اورا انبساط و فرحناک و خرم و سرخوش جلوه میداد — حتی با اینکه خیال میکرد و میدید اگر هم این میل به ازدواج با این دختر رومی باشد برای نیاید و نباید مانع شود که ازین موضع هم ترسی از رفتار ناهموار ... در رکنش فتح بگذارد آن دو دانشمند شده باشد هم مایل توجه و تمایلی از عموم ملت رومی کم باشد . اما در محیط فکر و خیال کامیلیا یک انقلاب و رزود و خود و غریبی در کار بود و امواج دریای بی پایان فکر هر لحظه زورقی اورا بطرف دیگر سوق میداد هر قدر در سیماها بر عصبیت فاتحیمکه و جمعیت فرزندی و دستوراتهای سرپرست رکم راجع مرتضوی مصمم میشد عداوت و کینه شاه را در دل قوت دهد و هر هم معاشرت و صحبت با شاه مکرر میشد دیده اخلاق حمیده و صفات قابل پرستش او بر میخورد نه تنها دل خیالات بلکه از خود هم فراموش میکرد در مقابل عشق که روز افزون عروق وار جان اورا گرفته بود هیچ طور بدر گشته که مجال خطور نمیداد درا که بعضی عداوت موقع مرور دریاچه ها و همه روزه در برابر هجوم امواج محبت مغلوب‌تر گشت و با کرفکر بوده با امر اول باز میل داشت که از کجا زایل شدن عداوت شاه جلوگیری نماید . کامیلیا مدام متوقع بود و نظر بغلبه عشق که خود ملتفت نبود میشود بطرف عدل و انصاف گرائید در میان این دو فکر متضاد و این دو سیل متباین محاکمه و قضاوت نماید و بداند که در واقعه پدرش مقصر کیست و از انصاف در باره فاتحیم سلطنتی کدام یک مقصر و کدام یا بیشتر مقصرند و مستعد خود را ملامت میکرد که چرا باید عداوت یک جوان چنین نجیب و مبرزی را که ادراکه گناهی جز خالف نکرده بدرش نداشته و شاید هم مقصر را هیچ نمیدانسته در دل بپروراند . موقعی هم خیال میکرد که بهتر است دلیل عداوت خود را به آتالاریخ بگوید و بپرسد باز خود داری کرد کشف راز را مقتضی نمیدانست و تصور میکرد بروز این مطلب به شاه خیانتی است که فاتحیم و بیلیک و مملکت خود . بیچاره کامیلیا با بحرانهای وادوار درهم و پریشان خانه دل را برای مرتکب احساس شاه از هر ساکن میپرداخت و برای آسایش او هر چه در دل بود بیرون میکشید — با قلب پر طپش و با اضطراب حس میکرد که اختیار دیگر از دستش رفته و دیگر از تمام لذتها و نعمتهای دنیا جز تماشای آن قد و قامت و غیر از نگاههای آن چشمان درخشان سیاه هیچ حظ و لذتی مایل نیست . وقتیکه از خیال آن واقعه و پدر کشتگی را بکلی در خاطر خود مغلوب و بی محل میدید از روح پاک پدر اینطور خجل شده اشک آلودم بعشق و حسرت از گوشهای چشمش جاری شده سر را به آسمان بلند کرده با سوز و آهنگی که قلب هر شنونده را میلرزانید ناله میکرد و میگفت ای پدر دلدار من از خوابگاه ابدی خود بنگر که دیگر بیچاره دختر تو قرارداد و روی خود میدانم که اگر عشق این جوان هرگز متوجه را نمیتوانم از خود دور کنم اصرار در فاطر خسته ام چیزی وا اثری نگذاشته و مرا بیچاره و بی اختیار کرده رحم آور و توانائی بخش — و در نتیجه محاکمه خود میدید که شاه جوان مقصر بالمره با نباشد چه میتواند بکند حالا که دلش در بند محبت او گرفتار است حتی با خود خیال میکرد که اگر از او گریزان باشم البته در باره چنین نفس کریم و در حق چنین مهربان با رأفت و محبتی ظلم کرده و به این راضی نمیشد . از طرف دیگر شاه به اندازه‌ای در کتمان عشق و دل بستگی خود با کامیلیا دقت داشت و مراقبت مینمود که در حرف زدن و نگاه کردن با او ملاحظه همه را مراعات مینمود و این قدر ملتفت بود

که بر خلاف نزاکت و مخالف میل دختر حرکتی نکرده باشد و آن عرضی که در آن ملاقات پیری از اصحاب در موقع خود انجام
به کامبیز کرده بود هم ترجیح حرفهای این مرد را میداد که آنهم از نظر غلبه عشق و سلب اختیار بود . با وجود یکه
دختر بر عشق سرشار شاه بخوبی حتم و مسلم میدانست و از تمام حرکات او هم از بنا کردن پارک و عمارت در ملک کوروش و هم
از نگاه‌های بی اختیار او خیلی تعجب از خود داشت و دختر سر درد شاه در آمده بود و در رفتار و گفتار او میدید که خیالی موهوم میدید که
شاید اصلاً محبتی در میان نباشد این خیال که پیدا میشد دلش از سینه کنده میشد و فوری سرد میشد و سعی میکرد که این خیال را
از سر بدر کند و خیلی این گیرا و را در هم پریشان حال میدید دلش میخواست و البته از کی بهانه مگر از آینهٔ قلب
رقیق و احساسات لطیف خود چه قابل کند که شاه چه شب و روز دارد و چگونه کوشش بسته و کمند آن کمان عنبرین و
روی و روان خود در کوه آن بهار شیرین است نهایت با یک سختی و جدیتی که از یک پادشاه جوان و هوشمند با کمال قدرت
شایسته است از آن میل مفرط و بی اختیار بهانه جنون آمیز جلوگیری کرده که دیپلوماسی و قوهٔ بزرگی در فطرت او در جنگ و
در مقام مدافعه و تهاجم بود . از طرف دیگر روشن سیاما با یک دقت تمام رفتار و سکنات شاه را با دختری مطمح نظر
قرار داده و متصلاً از دور و نزدیک مراقب دختر بود که دیگر رفتار دختر خود را فراموش کرده و از دختر خود تعجب و
حیرتی در خود داشت شاه زیادتر بود و با کمال بی طاقتی انتظار موقع و کشیدن انتقام را وقت میگذرانید و اغلب با
سه ته کوس در خیابان دختری حرف میزد و شور و مشورت میکرد نه روز با سه ته کوس گفت صبر و حوصله‌ات به ضد
تا سه روز دیگر خواهی دید که او هم قدری به دختر هم اظهار عشق و محبت خواهد نمود سه ته کوس نظری با تفکر به او نموده گفت حقیقتاً
موقع مقتضی و مناسب است باید کاری کرد که او را در دست داریم و اگر وقت بگذرد مغلوب خواهیم شد نمیدانم حالا هم
خیال کردن بگو ببینم از چه راهی این مقصود را حاصل کنیم و این طور با عقیده اظهار اطمینان میکنی که از یک
راهی که تا کمال ابروی به خطا نرفته سه ته کوس جسمانه گفت شاید جای میخواهی بکنی که البته و چاره نداریم
باید از این راه اقدام کنم از کجا که همین حالا هم مشغول نتیجه دلی نباشیم سه ته کوس نظر تمسخرآمیزی به او نموده گفت تو
هم به این عقاید زنانه اعتقاد داری زن؟ بداتوس باید از چنین اظهار و راز چنین اظهار خیالی بکند
واقعاً خیلی جای تعجب است که زن هر قدر عالمه و با تجربه باشد باز به این خرافات و موهومات پیچ دارد روشن
سیاما گفت البته که به این کار معتقدم بیش از صد سال است که این سر در دستان در فامیل ما انحصار دارد و
هیچ کس نمیداند و چقدر او را بکار بردیم و فایده مند شده اند . در صد سال قبل که مردان دیرین فامیل ما از
مصر در رودخانه نیل مسافرت میکرده از یک زن مصری این سر پنهانی را به آنها یاد داده بود و از روز یکه این عمل
در فامیل ما شناخته شده و معمول شد یک نفر زن بدبختی در تمام فامیل ما دیده نشده است سه ته کوس گفت اگر اینطور
زن مصری هم نبود شاید سیاه بخت نمیشدید تمام زنهای طایفه ما هم خوشگل و زیبا خلقتند و البته همگی پیش
شوهرها نجیب و خوشبخت میشوند گفت این است دیگر را مسخره مکن کوشش و کنایه را کنار بگذار خواهی دید که
به محض آشامیدن آن چه اثری آشکار خواهد شد و همین فردا خواهی دید که پیرمرد چطور دیوانه شده است سه ته
کوس با یک وحشت و اضطرابی پرسید چطور مگر چیز را قبل از ورود شاه کور یک آب جوش که این هم
موافق و نگاهبان دارد چطور خود را بان رساند و این کار خطرناک را کرد و [illegible]
بهم این هیچ تصور میکنی که از کشف یک چنین کاری که [illegible]
بوزد زن گفت وحشت مکن خود را مضطرب مساز اگر من جایی که میفهم هم طور کن هر شب [illegible] از کوزه دربار
میکند غروب باید از آن شراب که اطبا برای او ساخته اند یک جام بنوشد شرابیست که با بعضی ادویه مقوی تهیه شده .

همیشه پیش از آمدن شاه آن جام شراب روی میز مرمر زیر مجسمهٔ عبادتخانه و در مقابل تاریکی محراب گذاشته شده و ممکن نیست
دست کسی بدان نرسد و تا دیشب سه دفعه توانسته ام دارو را خود را بکار برده در جام بریزم شاه هم [illegible] طوری نشده است
سه ته کوس از این کار خیلی خوشحال شده استفاده نمود خوب در آن خندید گفت با طوری شده دیگر امشب نکنیم و تعادل با
هیچی از آنهم که خورده بود نتیجه گفت تمام تقصیر تو بیم متصل حیله میکنی که وقت میگذرد باید اقدام کرد و نگذاشتی
شرایط کار را ترتیب داد و فقط دارو را بلوریکه لازم است درست کن در وقتیکه ماه بصورت هلال است و خوب بدر
نشده باید این دارو را درست کرد و در موقع طلوع بدر تمام درست کرده ام البته اثر خود را میکند لکن سه ته کوس
شاهها رفتار را با کمال کشیدن خواسته چیزی بگوید روشن سیاما مجال نداده دنباله حرف خود را گرفت گفت لکن من خیلی
خوشحالم که دیشب اول ماه بود و مراقب بودم دیشب نخوابیدیم تا دارو را ترتیب دادم و همین امشب بخورد وی
خواهم داد و فردا اثرش را خواهی دید سه ته کوس گفت من این چیزها را نفهم من اعتقادی ندارم چشم امید را به دختر
دوخته ام عاشق کرده کامبیز است که باید از این راه شاه را تسخیر کند — خوب بگو ببینم دختر این گنجینه
اسرار و علوم تو با خبر است یا نه گفت ابداً هرگز یک کلمه از این حرفها بگوش او نخورده و زیر بار این حرفها هم نخواهد
رفت از راه کمال باطن داخل در آید . کامبیز با یک حالت پریشانی وارد اطاق شد که از لطیف جوان
گل نورش برافروخته و یک شاهزاده از کیهان جوانی افتاده جلوی و لکن بلورین دانی بنا کرد سیمین را در بر گرفته — آمد
بردن انتقام از شرس رو ببراند و نگهبان کرده گفت خواهش دارم از ساحت تکلیف [illegible] کنید که خود نادان را
عاقل دنیا دیده میداند بگو بنده چه حکم دارد گفت تکلیف در جستجوی اطلاعات از قوهٔ تو ندارد و کوهی در پایان آی
حالا این جوان او هم وقت برای سیاست نداشته و میدارد از انشای محبت و القای کلام است [illegible]
دوام عبارت مقصود را [illegible] سازد و [illegible] مطلب را ادا کرد دنبال برای ترحم کرده گفت [illegible] میخواهم از این
مطالب را اصل کنم — این نکته [illegible] سر [illegible] در سینهٔ ما در پنهان کو . سه ته کوس گفت [illegible] واقع شده
چه تازه ای اتفاق افتاده است ؟ کامبیز آهی سرد کشیده با یک تأثر حالت خیلی گفت یک حالتی در دیشب و
که نمایش پیدا میشد ولیکن طوری نگاه و چشمهای دیگر بجز حرفها نشد که او هیچ رنجش از خود دارد و [illegible]
بحالت حزن و ترحم میکند و اخلاق من را با آتاتاریخ بهیچ وجه تنقید او را اجازه [illegible] . سه ته کوس که این
برخاسته را شنید چشم خود را بپائین انداخت . مادری گفت خیلی خوب دیگر که با شاه مذاکره همه چیزها
دگرگون شده ؟ دختر گفت تا یک دور با او حرف زدند و از زیادی میدانم لکن میگویم تحقیر و الفاظ [illegible] هم
خود را اجابه نابود کرد با کمال زیادت [illegible] گفت مثل عجزه سه ته کوس گفت من خیلی مایلم درست فهم امروز
چه اتفاق افتاده و چه واقع شده که تو هم غصه داری و رنجیده خاطری فقط شرح دقیق او را میگوئی کامبیز گفت
امروز یک حرکت اراده شاه کردم و یک کلمه شنیدم که در عرض ثبوت مثالها یک نظر نهایت [illegible]
[illegible] میکرد امروز آن [illegible] رنگ و آن تاریخ که [illegible] است و شخص دیگر [illegible] یک
اتفاق هیچ آمد که در ضمن یک حرکتی استعاره و ایما کلمه نصفه در خاطرم را بی اختیار به کفش چند کلمه
بروز داد — ما تازه از قایق پیاده شده بودیم اول قدمی که در خشکی نهادیم در کنار آب یک خرچنگ کوچک در
آب افتاده دست و پا میزد شاه متوجه شد او را نجات داد در حالیکه آن حیوان را در میان دو انگشت گرفته
در کار استخلاص او بود آن حیوان بیچاره بقصد دفاع با نیش تند و تیز خود یکی از انگشتان شاه را گزید
نمیدانم چه بود فاتحانه آتاتاریخ یک تبسم تلخی به صورت من کرده گفت آه عجب بسر رسم روزگار

همین است که هر کس بیشتر محبت کنی او بیشتر به تو دشمنی میکند — و این حیوان را با کمال آرامی روی برگه گذاشته یک
نظر بجز انور هشه دیگ [illegible] نگاه کرد که معلوم بود میخواهد بگوید به تو هم خیلی نیکی کردم و تو باز هم دشمنی خواهی کرد و بعد یک
وداع غمناک با هر کس سر به جز کم فوراً بطرف قصر سلطنتی روان شد و در اطاق خود آمد — به اینجا که رسید قلبش به شدت
طپیدن گرفت رنگش مهتابی شد هر فرزند توی را فرا موریع نمود پیدا بود که یک حالی تغییر پیدا کرد که در داخل قلب
کم با صدای از خفقان گرفته شد بقیه حرفش را چنین خاتمه داد که اما من دیگر طاقت تحمل این رفتار را ندارم
— آن خود خواه بیچاره حالا مجبور است که یا باید بمیرد یا باید مرا دوست داشته باشد ستیه گوین که
بلی باید ترا دوست داشته باشد یا بمیرد — به اندازه‌ای بد اخلاق و لایم این جمله را تکرار کرد که کسی جز خودش کسی دیگر نشنید

(فصل نهم ۹)

چند روز دیگر ولوله و هیجان عظیمی در دربار و ملت کم پیدا شد و از اینکه پادشاه بعد بلوغ در رشد رسیده مهار امور را
خود بدست خواهد گرفت عید بزرگ و جشن با شکوه برپا داشتند بیشتر تعجب از این بود که هر دو امر مقدمه و انتظاری
این خبر منتشر گردید فوراً اعلان و اعلام تشکیل و انعقاد لوردان حق در حضور پادشاه باور قرار داد شنیدن در
دست خدام دربار بکوبی در آمد . وقتی که ملکه نامه دعوت فوراً به مجلس جلیل که تشکیل و انعقاد آن از مختصات
و حقوق خاصه خودش بود به مختار برای در دست میگرفت دید خود غضب حد از خود خارج شد به غیر گویا از تعجب
چشمش خیره و خاطرش تیره شد در ضمن تحقیق معلوم گردید که این اعلان و اخبار پسر او تازه که باید پس دارا
هیچ آن دسته داشتند مکه چند سیه زمینه را حاضر کرده و مقدمه را ترتیب داده اند تا نگر و تغییر ندارد و تمام اعیان و
اشراف مملکت هم گفت و هم رنجش حق کاسیاحی در ستیه گوین را دعوت نموده اند به او خدم از زندگی حرمی
و حسد بود آن شد که دعوت نامه فرزند را رد نمایند و از حضور چنین مجلس که بر خلاف قانون تشکیل میشود استنکاف
کند که لااقل خودش این رفتار خلاف پسر قدرالقدری و احتمالیکه باشد و اصلاح خود اینکه اختلاف کلمه
در امور سلطنتی و خانواده که از طرف او پیدا شده باشد و مناسب نیست در امر که اگر امروز نباشد فردا بناچار
[illegible] باید بگوید با فرزند خود سی درزد بهتران دانست که صبر کند و قرار را از دست ندهد ستیه گوین
نیز در این اعلان و جلوس ناگهانی شاه بی نهایت متفکر مانده و عاقبت امر را بر او خود تاریکی ...
ملاحظه نمود و از حضور آن مجلس که اهتری و الم در خود شاد میکرد دانید راه حصول به مقاصد خویش از همه
مشکل و از همه مانعی که زبان داز کار تا دین بنمود با خود اندیشه نمود که ستیه گوین نباید عقب بکار باید و مانع ساز
بلای دیگر بزند بلکه باید سر قدم ساخته به استقبال آن بشتابد پس بعد از مشاجرت و ... و ملاحظات دور و دراز
بالاخره تصمیم عزم داده با قدمهای فولادی بجانب تالار بزرگ که برای جلوس مقرر شده بود روان گردید و داخل مجلس
شد تمام مدعوین را حاضر و در جاهای خود نشسته دید فقط ملکه هنوز حضور بهمرسانیده بود در میان بین ملکه تیره رو
و آتالاریخ بر صندلی مخصوص کلام سلطنتی از طلا ناب مرصع به جواهرات بیان که در جلو در بزرگ
پرده آویخته گذاشته شده بود جلوس نموده بالاپوش زربفت و جواهرنشان بر دوش و تاج هم بلند که ... تا او دیگر
را بر سر برای استقبال مادر بر خاست که در حین حرکت صدای تراق تراق شمشیر سنگین جواهر ...
کبیر که بر کمر بسته بود بلند میشد — بازوی مادر را با نهایت ادب و کمال احترام گرفته بطرف صندلی بزرگ مرصعی
که از کرسی جلوس شاه هم قدری بلندتر بود و طرف چپ صندلی کرسی شاه گذاشته اند هدایت نمود ملکه
ملکه و شاه در جای خود قرار گرفتند شاه مجلس را با شروع سخن خود مفتوح داشت و چنین گفت .

در حضور مادر محترم خود به ملت شجاع گت و اهالی رومی نژاد نجیب اصیل اظهار میکنیم ما اکنون در این مجلس عالی
احضار فرمودیم که از نظریات خود او نظایر حاضره و مخاطرات بزرگ که از هر جانب مملکت را تهدید میکند مستحضر نمایم
و حق فقط حاکم پادشاه و رئیس این مملکت هستیم باید از هیچ آمدن خطرناک جلوگیری نمایم خواستیم که این مجلس عالی در تحت
تشکیل گردد و امور مهمه مملکتی به اهمال و غفلت نگذرد . این رویه صحبت و نتایج این چهره با عظمت که امروز
شاه نشان میدهد که هیچ کس هیچ انتظار نداشت موجب یک حیرت و الحاح و سکوت مطلق در حاضرین گردید غیر از
ستیه گوین که توقع برای حیرت بود افکار و ملاحظات خود را جمع و نیز به موقع چیزی گفته بود و اینها
اسیاور پیرمرد سکوت را شکسته کلماتی مادر دانا شاه و ذکر ملاطفت با وفا که اسیاور — شاه فوراً با ابروهای
گره کرده صحبت او را قطع کرد کلماتی ذکر با وفا که اسیاور تا موقعی که بی مغز پادشاه او از سؤالی مؤثر نکرده
باید خاموش باشد این طرز مصلحت گذران مادر محترمه خود که تا به امروز اطراف او را داشته اند مکرر و طول و دراز
که اقدام شد و ثمره آن را افزود و نگرانی و بر ما لازم شد که جز نداد کل امور مملکت را خود ناظر و مراقب بلکه خود شخصاً مباشر
و داخل کار باشیم برای کشیدن این بار سنگین تا به امروز هم بی ما معتقد و هم نزاع ما موافق نبود که از امروز که
بخواست خداوند همه را موافق و مناسب یافتیم لازم دانستیم عموم اعلان کنیم و بفهمانیم که از امروز به بعد مهار امور در
دست خود ما خواهد بود — شاه تا اینجا گفته در کلام توقف نمود . خاموش و مطلق قضا را گرفته و بعد از آن تغیر شاه
به اسیاور دیگر هیچ کس جرأت نمیکرد که مبادرت به کلام نماید بالاخره ملکه که تا حال از مشاهده این حال
این کلمات ... داشته حال بعد قوای فکری خود را جمع نموده و خود را کاملاً حاضر ساخته با ملایمت و متانت گفت
فرزند عزیز هنوز در این سن و سال که انیک تو هستی موافق قاعده و قانون امپراطوران روم — که شاه باز حرف او را
قطع نموده کلماتی مادر جان قوانین رومی را برای امپراطوران رومی بگذارید ما نژاد ما گت و سلطنت ما گت است و
باید مطابق اصول و قوانین خودمان رفتار کنیم و آنان رومی نژاد وقتی بودند که کمال رشد رسیده اند که قلعه
سلحشوران و جنگجویان مسلم آنان را قابل حمل اسلحه بدانند و برای همین استدلال مبهم است که ما تصمیم نمودیم تمام
گنت‌ها و سرداران و شجاعان و کبار کل ممالک خود را برای یک نمایش نظامی بشهر راونا احضار نمائیم که برای
همین عید ملی حاضر باشند . بهت و حیرت حضار را مانند مجسمه‌های بیجان خشک ساکت بر جا برجا گذاشت باز شهبا
اسیاور بود که با اطمینان به طرز و شیوه خیلی خود لب گشود به سخن آغاز نمود که تا عید ملی که هشت روز بیشتر نمانده
آیا ممکن است این اشخاص محترم خود را برسانند ؟ شاه گفت بلی همه جور پیش بینی شده هیلدوبراند اسلحه آموز
و گنت ورتیمیس هر دو از چندی قبل خبر داده اند . ملکه با رنگ پریده و قلب لرزان پرسید دعوت نامه‌ها را که
امضا کرد شاه گفت خودم آنها در غیبت شما بدستور شما خود نموده که من بزرگ شده بودم و به رشد بلوغ و بلوغ اقلاً
رسیده میتوانم امور مملکت را خود اداره نمایم ملکه گفت آیا مختار دعوت نامه‌ها عمومی بدون اطلاع من شاه گفت
بلی بدون اطلاع شما که از اجازه منفصل بود امضا و فرستاده شد ملکه خاموش شد و تمام رنگ‌هایش مات و مبهوت
بلا تکلیف و حیران از این خود را باخته و هوشش ... از شاه به ظهور رسید اینکه بر عاقبت امور بیمناک
فقط ستیه گوین بود که در حال خود ثابت و در فکر نقشه‌ها بود که چگونه تشکیل چنان مجلسی را که شاه در تدارک
آن بود و خیالات شاه را بر هم زند زیرا که در چنین مجلس و جد چنین اشخاص تمام نقشه‌های خود را نابود و باطل
میدانست . اول قصد نمود که با اطمینان بقوه نطق و ناطقه خود از جای برخاسته و نطق نمایند و نیز
اراده نمود شاه را مغلوب و از سلب اقتدارات ملکه جلوگیری نماید و نظر به اطلاعاتی که از کلیه حدود ...

دداخل و خارج مملکت دارد و آن رجحان و تفوق فکری که بر شاه و سایر حضار در مجلس همه آنها داشت او را خیره
در هم شکسته او را خار و سرشکسته کند و لیکن قوه نامعلوم ولیکن اثر ناپیدا از این خیال جلوگیری میکرد
موقع هر قصد و تصمیم مانع میشد و در حقیقت همان قوه غیبی [illegible] را مطیع نموده بود [illegible] سه تا کوین
که متوجه همه جا و همه چیز بود و انوقت اشاره [illegible] مبهم و نفهمیده بگذرد از پشت آن پرده
که در عقب صندلی شاه آویخته شده بود صدای خرخر [illegible] و نالش شنیده چشمان دوربین خود را بدان پرده دوخته مراقب
بود دامنه پرده را از هر سه گوشه بزمین مانند باد حرکت میداد و پس و پیش میکرد سه تا کوین که [illegible]
[illegible] افتاد یک جفت پای مردی را دید که تا [illegible] بیشتر پیدا نبود از قوزک تا پشت پا از [illegible] زره
گرفته و شکل [illegible] چیزی [illegible] که از آن [illegible] معلوم میشد صاحب این پاها [illegible] و در آهن و فولاد غرق
و در لباس جنگ [illegible] آن پرده نزدیک شاه البته [illegible] ولیکن چنان ناپیدا که معلوم نمیشد [illegible]
بروز میکند خاطر سه تا کوین را متوجه صاحب آن پای داشته بی سابقه و لاحقه جز یک عداوت و کینه
ازان مردم غیر مرئی نسبت [illegible] و هرچه میخواست که [illegible] و قیاس تحقیق او را معلوم کند علت
دشمنی را بفهمد چیزی بخاطرش نمیرسید — و چقدر دلش میخواست تا [illegible] او را ببیند [illegible] بیشتر از همه
هر قدر سعی میکرد چشم و هوش را از آن نقطه برداشته بکار دیگر توجه نماید ممکن نمیشد و بی اختیار [illegible]
شناسایی [illegible] پرده زحمتش میداد و برق چشمانش میخواست که در تار و پود [illegible] نفوذ کند صاحب پا را
بشناسد مقدور نمیشد . شاه که هنوز در حال نطق بود دنبال حرف خود را گرفته با متانت و تمکین چنین
عنوان نمود که [illegible] عزیز و [illegible] محترم که مایه اعتبار و شکوه دربار [illegible] و [illegible] و بهتر
رنجیده خاطر دربار را ترک گفته هر یک بجایی رفتند یکی در [illegible] سرگردان دیگری در [illegible] خود را مشغول داشته
[illegible] حضورشان در آن روز عید نهایت لزوم را دارد مخصوصاً احضارشان کردم و مامورین سریع السیر [illegible] فرستادم
که باید حالا در راه بطرف پایتخت و عازم شرفیابی باشند . [illegible] وقتی که دقت نمودی چنین بنظر میآمد که اعضا
و جوارح ما بهم وابسته همه از جور ما پراکنده و ما را تنها گذارده و جان انها را رنجها گرفته اند [illegible] قرار دادم که
بعد از ورود آن سه نفر [illegible] رشید انها را مامور کنم که بمعیت کنت [illegible] بتمام قلاع و استحکامات و قوای بری
و بحری که در جوار و نزدیکی داریم رسیدگی کرده سرپرستی نمایند نواقص و اصلاحات را در هر جا هست [illegible] و عنقریب
باید [illegible] وارد شوند . سه تا کوین با [illegible] عزم و تصمیم میگوید که بهر قیمتی که باشد باید انها را [illegible] نقشه
شاه را بهم زند و باز خیالش [illegible] متوجه و معطوف پشت پرده و صاحب پاهای زره دار و علت پنهانی او در
انجا میکند که بی جهت تا [illegible] در پشت پرده مختفی باشد البته باید فهمید . شاه [illegible] باز [illegible] آرام و [illegible]
بصدای با اقتدار [illegible] در آورده گفت ما [illegible] خواهرزاده عزیز خودمان را که بناحق از دربار
تبعید شده بود مقرر فرموده مراجعت کند [illegible] اگر [illegible] یک نفر [illegible] را به همسری خود اختیار کند
گناهی نکرده که سزاوار آن نفی از دربار باشد این دختر [illegible] ملکه ما و زینت و شکوه دربار ماست —
ملکه را که از هر جهت خاطر [illegible] و در هم بود مطلب که باینجا رسید بی اختیار بصدای بلند گفت این دیگر از محالات
و فوق العاده است و خلاف [illegible] در امور مملکت . بس نیست که [illegible] در امور [illegible] که حقوقها در
[illegible] تصرفات بیجا بنماید . شاه گفت مادر جان [illegible] نیست که [illegible] رشد و بلوغ رسیده و [illegible]
[illegible] سرپرستی و [illegible] ملکه گفت ای جان عزیز فرزند دلبند [illegible] تا چند

روز قبل از اجرای آن تا چه اندازه ضعیف بود مگر نمیدانید که زحمت بدنی و فکری ممکن است باز ترا سخت تر رنجور
و ناتوان کند آیا باور دارید که برادران و سران سپاه تو را در استقلال و موقعیت آن تصدیق میکنند و قبول
دارند . قدری از شرم و قدری از خشم چنان برافروختگی در احوال شاه پدید آمد که چهره مهتابی رنگش از
مخمل [illegible] سرخ تر شد و در حالیکه قدری از شرم و قدری از خشم با نهایت غیظ میخواست جوابی بطرف مادرش بدهد
یکباره صدای [illegible] با آهنگ متین از کنار شاه بلند شد گفت علیا حضرت ملکه معظمه از این جهت آسوده خاطر باشند
میدانید که معلم [illegible] من و شاه [illegible] از علم اسلحه آموخته و خوب قول میدهم که شاه با هر دشمنی که
[illegible] شجاعی که باشد [illegible] با او مقابله نماید . معلوم است مصدق هیلدوبراند استاد معلم اسلحه کهنسال و
محترم وقتی که درباره کسی چنین تصدیق کند مثل اینست که تمام ملت گت تصدیق کرده باشند چنانکه بعد از تصدیق
او تمام افراد ملت گت که حضور داشتند یکمرتبه [illegible] هیلدوبراند را به این تصدیق تهنیت و تمجید نمودند باز
سه تا کوین آرام نمیگرفت و میخواست یک حمله بر شاه [illegible] حرکت پاهای زره دار [illegible] پرده او را [illegible]
نماید سه تا کوین با خود خیال میکرد البته یکی از مهمترین دشمنان [illegible] اما کدام یک . [illegible] هیلدوبراند [illegible]
[illegible] آرام شد [illegible] شاه [illegible] در آمد گفت یک مطلب دیگر هم باقی مانده که باید حاضرین را مستحضر دارم
ولیکن [illegible] در زیر چشم به پشت پرده افکند [illegible] و خیال او را آرام نمیگذاشت و جریان
اوضاع را طوری میدید که [illegible] تصور میکرد که دام برای من گسترده اند آیا میخواهند مرا
علی الغفله [illegible] دستگیر کنند و [illegible] چه قصدی دارند که در جلوگیری و مخالفت از اجرای قصدشان فکر کند
و تدبیر بکار برد در این خیالات بود که باز صدای شاه را شنید که میگوید سه تا کوین از شنیدن
[illegible] بلرزه در آمد [illegible] قلب [illegible]
[illegible] شاه گفت خبر تازه [illegible] بگو ببینم [illegible]
[illegible] عقیده مردم [illegible] قرار است [illegible] احترام [illegible]
ملت گت را در تمام ایتالیا محترم و شریف کرده است شاه گفت از ملت ما [illegible] چرا ترس داشته
باشند هیچ دلیلی بر اینکه ترس داشته باشند وجود ندارد شاه گفت [illegible] ملت ما را دوست میدارند سه تا کوین میخواست
جوابی بدهد که دلیلی هم ندارد که دوست نداشته باشند [illegible] شاه [illegible] باز پرسید [illegible] از قرار تقریر تو
[illegible] نیست که از ما و ملت ما شکایتی داشته باشند [illegible] محتاج نیست که ما در صدد جلوگیری از یک فساد [illegible] قابل
[illegible] سه تا کوین گفت [illegible] حضور مبارک چیزی [illegible]
[illegible] شاه [illegible] را در هم کشیده گفت پس از [illegible] که در تحت [illegible] سرپرستی [illegible] واگذار شده است خبر ندارید
یا میل ندارید خود را به اطلاعات [illegible] اگر میل دارید [illegible] بگویم چه وقایعی که در [illegible]
[illegible] اطلاع ندارد با ما اطلاع کامل داریم که [illegible] جناب سرپرست در [illegible]
[illegible] شعرهای هجو آمیز نسبت به من و ملت و مادرم [illegible] میخوانند [illegible] که اجازه
استخدام و تشکیل [illegible] در هنگام [illegible] ما و ملت ما [illegible] داده [illegible]
[illegible] انقلابات [illegible] بر ضد ما در حال انفجار است [illegible]
[illegible] جمع شده مشغول [illegible] بر ضد ما [illegible] یک نفر هم [illegible]
[illegible] موسوم به [illegible] که محکوم به تبعید ابدی شده بود [illegible] آیا میدانی [illegible] منزل دارد — اگر تو

نمیدانم بتوانم بدیهی منزل او در باغ و خانه قشنگ سه‌ته‌کوین است — شاه از جا رفته بر خاست چشم تمام حضار با یک وحشت به جانب سه‌ته‌کوین دوخته بود مثل برای سلامتی مطلبی که از عزیزترین چیزها بعید بخود میدانند دلی سرپرست که خودش را جمع و خونسردی را از دست داده برای مدافعه حاضر شده بود همچنان خونسرد آرام و با کمی در چشمان شاه مینگریست شاه با کمال ترش روئی و خشم صدا را بلند کرده گفت سرپرست زنم خود را برای دوبدر وحشی کند سرپرست گفت علیحضرتا جواب یا دفاع در مقابل توهین‌ها و اتهامات ... — طرف مخاطب البته اعلیحضرت که نیستید منتهی است مدعی مرا معرفی خواهند تا طرف خود و شکایت کنند ... سوء حال است به عوض جواب مبارزت و جسارت ورزیدم شاه گفت یکی جواب مجبور خواهد شد . تبسم تحقیرآمیزی اطراف لبان سه‌ته‌کوین را فرا گرفت و گفت واضح است برای شخصی خیلی سهل است که در مقابل یک خیال موهوم در کمال بی‌رحمی بر ریختن خون من حکم شود ما الحال لیاقت ... به یک گناه کشته شدن در تحت حکومت که عادت کرده‌ایم و لهذا ... نوارد از روی دلیل و قانون بتوانند مرا محکوم کنند و حق مدافعه ندهد و جواب و حرف حساب در برابر زور فایده ندارد فقط حقانیت و عدالت است که قبول دفاع و جواب مرا داده شاه با جوشی و انتقام تمام گفت خبردار بطوری که خودت اعتراف کنی درباره‌ات عدالت خواهد شد اما استنطاق و مبارزت ترا بهم ... واگذار خواهم کرد و در برده دلیل و مدافع برای خودت تعیین کن — سه‌ته‌کوین با خونسردی جواب داد مدافع خودم بجز مدافعه از خود توانائی ندارم عوض حال مدعی من از چه قرار است . دهرحال خودم کیست و کجاست شاه گفت همین جاست و پرده پشت سرش را عقب زده یک والاحضرت در آنجا و قولاد باز شد یک پاره رنگ در پشت پرده نمایان شد . ما آن جوان را خوب میشناسیم همان طریا و یکی از رفقای بعد نیستن است که اخیراً بر یاسه وزه ... و ساقلو ... از طرف آتالانتیک مأمور شده بود ... سرپرست را در دام ... بلک چشمان ... به اختیار بسته کرده خود اند . آن جوان ... با آهنگ دوانه و فصیح گفت طریا ... ترا آلما سه‌ته‌کوین سردار ... نام دارد ... سرپرست ... مأمور ... در مقابل و آئین مملکتی به سمت خیانت ... حضرت اکبر شناخته‌ام و به همین سمت به دیگران هم شناسانم که بر خلاف حکم قانون دولت و سلطنت الپنوس تبعید شده را برای ... در تدارک فتنه و فساد و تولید انقلاب به منزل احضار نمود ... در خانه خود مخفی کرده و خیال ... که مملکت را ... باین تقصیر ... دلایل ترا واجب القتل میدانم سه‌ته‌کوین گفت من همین قدر میدانم که تو اشتباه کرده و باید ... لکن طریا گفت من در ... قبل البنوس را با همین چشم خود دیدم که داخل خانه تو شد و بیدر ... به قصرات که دنباله صحبت را چنین کشانید — مخصوصاً نظر دارم که آن مرد تبعید شده از دار خیانت مقدس مرا زیر بطرف خانه سرپرست برفت خود را در بالا پوش پیچیده و یک کلاه پرداری که صورتش را ... بعد بر سر نهاده و صورت خود را زیر دامن آن کلاه مستور داشته — ... که عبور کرد ... درست او را نشناختم ... دستگیر کنم ملتفت شد ... خود را بیک خانه ... در دست جیبی ... فرار کرد و غیب شد سرپرست گفت چند وقت است که به عقیده ... خانه ... قوال ... خود را ... و جاسوس مردم میگذراند طریا جواب داد از ... هیچ ... پیدا کرده‌ام اگر آن شب آن حرامزاده از چنگم بدر رفت ولی فرصتی نه سندی از او بدست آوردم — این نوشته از دست یا زیر بالاپوش افتاد و من از زمین برداشتم ... تلقی شد

اسامی ... از رفقای او که همه از اعیان درو هانیون رتبه اشخاص ... نوشته شده است — نوشته را با ... بحضور شاه تقدیم داشت گفت ملاحظه بفرمائید پهلوی اسم هر یک چیزی بخط رمز نوشته شده است که ... بنده موفق نشدم . شاه کاغذ را گرفته باز و ملاحظه نمود اسامی چنین در آن نوشته شده بود که از این قرار شاه بصدای بلند قرائت نمود سیلوریوس سه‌ته‌کوین ... سه‌سرولا ... پس از آن روی به طریا کرده گفت حالا تو میتوانی بجرئت قسم یاد کنی که این مرد که خود را در بالاپوش پیچیده بود البنوس بیمروان وزیر ... از او افتاده گفت بلی با کمال جرئت قسم میخورم شاه به سرپرست گفت ... میدانم ... چه خواهی گفت — وقتی که یک جوان اصلمند با شرافت مثل طریا قسم یاد کند چه راه فرار و انکاری برای تو باقی میماند سه‌ته‌کوین با خونسردی ... تمام گفت البته که منکرم و سخت انکار دارم و در این تهمتی — اعلیحضرت ... در مسئله ... منکرم ... واقع ... کرد حضور مبارک مشتبه نمایند اولاً ... نامه را ... واضح است ثانیاً طریا نجیب نجیم و شرافت مند نیست که بقول او اعتماد ... نظر به اطلاعات صحیحی که از ... فامیل او دارم او را با شرف و اصلمند نشناسم ... دخل او را حجت نمیدانم در احوالات او در ... اشتباه کرده ... معلوم ... پدر و مادرش ... شرعی نبوده ... بودند ... دلیل ... بنون ... حرامزاده ... پستان شیر خورده اند و خاهر و برادر رضاعی هم اند ... در حقیقت پدر این جوان ... جوان حرامزاده پیدا شده است که شرعاً و قانوناً حرامزاده است پس شرعاً و قانوناً حق ندارد در برابر محکمه ... حکام دنیا نیست یک نفر اصلمند نجیب زاده ... با شرافت ... علاوه مقام ... باشد طرح دعوی و شکوه نماید و به مغلطه بخواهد دامان شرافت را ملوث کند . این احتجاج و استدلال سه‌ته‌کوین که با قوت ... نفی و رد ... فکر در میان جمع تقریر و توضیح نمود ... همهمه و غرش در میان جماعت افکند که اگر نه حضور شاه و هیمنه مجلس مانع بود بر سه‌ته‌کوین حمله میکردند ... رنگ ... طریا ... مانند برنگ ... حرکت نکرد ... دست را ... بطرف قبضه شمشیر و بزیر لب گفت ... داعیه ... بزبان شمشیر ادا خواهد شد و بهترین محاکمات جنگ تن بتن است ... در دنیا باشی ... سه‌ته‌کوین جواب داد من یک نفر ... تراشیدم ... بقواعد ... نا ... گفت ... مجبور ... دعوت یک حرامزاده را به جنگ تن بتن ... طریا شمشیر ... کرده صبر داشته ... شمشیر ... از نیام کشیده ... که ... صبر داشته ... که روز ... فرار رسید ... که همه را وحشت گرفته بود از سه‌ته‌کوین ... خطاب ... ساکت ... مجلس سلامت ... شاه ... به سخن نمیکرد ... مطلب ... باید ... و ... کشف ... باید فوراً بطرف ... دقیق و دستگیر کنم خانه ... سرپرست ... با کمال دقت ... تفتیش ... باید مراقب حفظ و نظام ... سرپرست باشی ... او را بر عهده بگیری و هم الان در حضور ... از کمربند باز کن ... هیلدوراند بطرف سه‌ته‌کوین رفت او گفت ... اطمینان خاطر مبارک شاه ... ثروت و ... دولت و پادشاه ... وثیقه میدهم ... مرا فقط ... محاکمه ...

خاطر پادشاه است خاتمه پیدا نکند و در مرخصی من شرط پادشاهی عادل نشود نه فقط از شهر راونا بلکه از محوطه دربار بیرون نخواهم
دیگران چرا از حس متحقق بر عهده بگیرد و هم در ایتالیا گفته نشود که شاه یک سناتور را حبس کرده بهتر است دستور احترامات
سناتور دولت واجب است امیلیو برادر کسی که مقصر و خیانتکار است پیشنهاد در خور است شاه که خیر بگذار
مخصوص این استدعای او را به پذیریم و او را بمیل خودش راحت بگذاریم که در مجازات تخفیف نتوانند و نتوانند بگویند درباره
او جبر و عنف شده است من از توقیف او گذشتم که باید بتواند فکر کند و از خود دفاع کند من میخواهم عادل باشم هم درباره
دوست هم دشمن عجالتاً مجلس را ختم کنیم فردا همین ساعت و همین جا حاضر میشویم . شاه بر خاست بازو به بازوی ملکه
پریشان او وال داده از اطاق بیرون شد گت‌ها با سرهای بلند و گردنهای کشیده خرم و خورسند و رکفت طرفها را
گرفته هر یک چیزی میپرسیدند و هر یک تمجید و تحریص میشمودند و بر خلاف رفتنها افسرده حال هر یک در فکر فرو رفته
بطرفی میرفتند و از نزدیک شدن به سنتورها احتراز میکردند فقط کاسیادور بطرف سنتور کورن رفته
دست خود را بشانه او نهاده با دقت نظر دوستانه و حسرتناک بصورت او دیده پرسید دوست عزیز من خدمتی
که ممکن است از من بر آید بگو و هر حاجتی که از من بر آورده میشود بی ملاحظه بخواه سنتور با کمال قوت
قلبیه گفت من این وقت راضی بزحمت یاران نیستم و بار خود را بدوش دیگران نمی نهادم تا زمانی که توانائی
وقت اراده در من باقی است ما خود را خود باید اصلاح نمایم و البته از تو ممنون هستم کاسیادور با کمال وقار بطرف کاسیادور روی ...

(فصل دهم ۱۰)

هنوز تی که شاه به انتظار بر ریشه و بنیان حکومت تازه طرح شده سنتورها وارد آورد با سرعت تمام در قصر شاه در شهر
شهر راونا سرایت نمود معروف یک دسته از خواهان مرد و دسته دیگر هموم و افسرده بودند اول کسی که برای فامیل
بوائیوس خبر قابل قبول آورد کاسیادور بود که در موقع بر هم خوردن مجلس و رفتن ملکه به منزل خود او را به تنهائی
دل و مکدر مشاهده نمود عاجلاً به منزل روستی سیانا آمد که او را برای همچنین مساعدت ملکه روانه دارد که شاید بیاید
سرگرمی و مشغولیت ملکه شود ولی در برابر سؤالات بی در پی آن مادر و دختر بیخود العرسنتورها فقط خطرناک میدیدند
چاره ندید که اگرچه به اختصار هم باشد نکته به نکته وقایع جاریه مجلس را بیان نماید و در ضمن که از انعقاد آن مجلس
ناراضی و نسبت به شخص شاه غرض راند میکرد باز نمیتوانست از ذکر فضائل و خصایل و هنرمندی و شجاعت او به پیشگاه
خودداری کند و در آن میانه کامیلا از شنیدن تمجیدات آن وزیر کهنسال ستایشی که از معشوق خود سرا پا گوش
گردیده چنان حالت غرور و تهوری در او پیدا شد که قلم از شرح آن عاجز است کاسیادور در خاتمه صحبتش چنین
برمن هیچ اشتباهی نمانده که شاه جوان با رفقایش طرف است و با دسته بنی گت‌ها همراه و هر چه میکند به موجب تدبیر
و مشورت امیلیو برادر و در ترغیب و سایر دستیاری انهاست بیچاره سنتور را باید خاک یکسان خواهد نمود و هیچ نمیتواند
باور کند که تا این اندازه با رفقایش مضدیت کند تو خود روستی سیانا فکر داری که در واقعه تو شوهر این دوران بچه دو نوع
جزع و فزع میکرد - هیچ امیدی حرف بزبان کاسیادور جاری شد کامیلا تمام توجه خود را بصحبت او معطوف داشت -
من از رفتار او در وزیر تقصیر میفهمم که هیچ به سلطنت پدر اول دست و اول عار برنمی‌آید روستی سیانا که همواره
رفتار او در وزیر ایده آ اطلاع نداریم و چیزی نشنیده ام و حال اینکه او وقت چنین بعقیده من گذشته کاسیادور گفت بی
لازم است برای تو بگویم ترا و دیگر شخصا گفتم قطعاً به اعدام بوائیوس و پسرهایش میدادی ابدا الاتر توبیخا و خیلی
لازم نیست بعد در استدعای عفو و گذشت از شاه نمودیم ابدا گرم و اثری نکرد و هر چه کردیم غضب او نقصان پذیرفت
وا زندگی تغییر بیابد و تمکین گذشته قسم یاد نمود که اگر کسی دیگر از این خیانتکاران شفاعت نماید سخت ترین مجازات

گرفتار و در بدترین حبس‌ها محبوس خواهد شد بعد از این بود کمتر تغییر شاه ما هم ساکت شدیم و ناچار ماندیم در آن حال تنها کمیلا
جرئت کرد قدم در میدان شفاعت گذاشت همین آتالاریخ بود که با چشم گریان و عجز و لابه خود را به پای پدر آن انداخت
در زانوهای او را بغل گرفته با عجز و نیاز عفو همگی را در خواست نمود - از شنیدن این کلمات چون کامیلا سرخ کرد و بلرزید
و قلبش بطپیدن و رنگش در جنبانیدن جمع شدن بالاخره بقدری گریه و جزع نمود که شاه بر آشفته بیشتر متغیر گردید و با
سربازان طفلک را بطرف آبروی خود انداخت امر به حبس او نمود و احترام قسم خود را نگاه داشت و زندان بان بیچاره آتالاریخ را
بحبس گاه بیند از طرف او را بحبس بردند و از طرف بوائیوس را مقتول نمودند کامیلا را دیگر طاقت خودداری
نماند نزدیک بود از پا در آمده بر زمین افتد تو تا که بر آن تکیه نمود بعد در بغل گرفته فورا نگاه داری نمود
دکتر نبود که در مقام کار و چه بر آمده ز دوایان قلبیه او را با نظر تعزیت و دقت وارسی کند معلوم نماید که اندوه بزرگ
پدر و واقعه قتل او کامیلا را بیشتر از خود متحول داشته یا قضیه شجاعت و تمجید حسن اخلاق صفات معشوق بیشتر
از هر چیز این نکته جالب دقت و اهمیت بود در نظر او که بیانات کاسیادور وحکایت قتل پدر و محاکمه و جواب
او را خاتمه داده دختر آتالاریخ را بطلع از قضیه قتل بوائیوس منزه میداشت و اگر تا کنون کامیلا نمیدانست
برای خود بهانه نمود در عداوت او پیدا کند این فقره بود که میتوانست شفاعت کند و نکرده - این بهانه هم از دستش
شد بلکه بر برابر محبت بیفزود که در موقع شفاعت از پدر شکسته دل خود ضربت دیده سیاست چشیده را مادر
که کمال ملتفت حال دختر بود و کاسیادور که در ضمن بیان حکایه کاملا بطرف او نگاه میکرد هیچ شبهه نداشتند که از
شنیدن واقعه قتل پدر پریشان و افسرده میشود و هر دقیقه فتح بصورت و شراغش بالا برده و او را از حال طبیعی
منحرف نماید و التیامی های آتالاریخ بیغاثه ماند فردا آن روز وقت ناهار که بر سر میز نشستند های آتالاریخ خالی بود
هم از اندیشه و تغییرات خاطر پدر با نهایت تأثر دل تسلیم که داد که جرئت تکلم نمیکرد شاه هم خودش کمتر از دختر
سکوت بود و مخصوصاً از شکایت و تعزیت نفس فرزند با طبع قوی وقت بعد و خیلی آمده بود و مکرر بیرون ملاحظه
او تعریف میکرد که این بچه از تمام دلیران ملت من شجاع تر و پردل تر خواهد شد در جوی تکلم نفس از دل آهی بیرون
کشید که حق و هوا خواهی و ستایش معلم پدر و او را برادر دارد که جرئت نمیکرد در حال برافروختگی بیرون آمده و بهانه
احرار شفاعت کرد و خیلی اولیا را امید وار به آتالاریخ میرفت . بالاخره بعد از آنکه دقیقه‌ای چند در سر میز ساکت
و متفکر ماند فوراً از جای بر خاسته بحبس رفته فرزند را در آغوش کشیده او را بر سر میز سفر بیاورد و بناطر آتالاریخ
و خوشنودی او که ترضیه حبس او باشد از قتل پسرهای دیگر کذشت و با او گفت از قتل آنها گذشتم ولی باید بطلع از
ایتالیا هجرت کنند . کامیلا را دیگر طاقت نماند و زینب در اطاق را نتوانست دیوانه وار بطرف دیوار محوطه
ایلخانی را مجنون صفت پا اختیار کرد و مانند غزال رمیده در اطراف باغ بجستجوی شاه و دادرس - پس از برگشتن
رسیدن دختر کاسیادور دنبال صحبت خود را همچنان گشایند که در آن ایام رفتن ها و رفت وآمدها هم اینها را ابدا
خود آنها را دانسته خیلی بخوبی دیده میدادند و بر خلاف حالیه - بیچاره خانم عزیزم این ملکه محترم هم خواهد شد
فدا باد و بیاد رحم کند و تفضل فرماید پس از آن باآه و ناله و تأسف بسیار روستی سیانا را وداع گفته بیرون رفت
روستی سیانا تنها ماند همچنانکه در برابر کاسیادور نشسته بود همانطور در جای خود مقامات و مهبوت ماند تمام خیالات
را بیهوده و تمام مقدمات را فراموش نمود و ان نقشه‌ها برکینه را نقش بر آب دیده او خیال و اوال را بطلع برگشته و دیگر
آن حاکم نمود خیالات متضاد و فکر و خامت و تا نوش عاقبت بد نوع را الم و مانند عارضه بتر دچار چنین تنگی
نمود حتی جوش ... را که از پنجره اطاق بخیابانهای باغ انداخته سایه درختان که سطح زمینی خیابانها را الم پر میکرد در

برابر چشم او متصل دراز تر می‌شد و از گذشتن وقت حالیش نبود ابداً ملتفت نبود و مانند غریق که چشم از حیات
پوشیده باشد خود را بدست امواج خیال داده بود تا اینکه صدای پایی بگوشش خورد که نزدیک او قدم میزند مثل اینکه از
خواب پریده باشد مضطربانه سر را بالا کرد که تحقیق وارد را ملاحظه کند چشمش به سرپرست رئیس افتاد و همینطور با وقار
سه تا کوهی را در برابر خود شاهد کرد و بنظر او قیافه اش را تاریک و برودت فرا گرفته بود آرامی و قرار را از دست
داده — بی اختیار فریاد زد آه سه تا کوهی تو بودی جوابی بده گوش داد و دستهای او را در دست گرفت سردی و لرزه
حرکت دست او طوری آن زن را ترسانید که فوراً گفت کجا کردی اما ما کوشش کردیم سه تا کوهی با حال
مضطرب اطمینان خاطر کرد ابداً اینطور نیست بجز حرف زدن فقط سنگینی و حوصله لازم است و در ضمن جرئت و طاقت
پس از آن چشم را به اطراف اطاق و راه روها انداخت که ببیند کسی نزدیک است یا نه وقتی که مطمئن شد فوراً
دست در بغل نمود و کاغذ وصیت داد و گفت که اثری نکرد و از جادوی زن مصری که چیزی نفهمیدیم و حالا آوردم
البته اثر خواهد کرد و اوقات یادداشت معتقد باشید — و دست را از بغل بیرون آورده شیشه کوچکی که محلولی در
آن بود بوزنیمه در دست آن زن گذاشت که بگیر روشن بیانا در قلبش احساس مطلب را نمود ظاهراً محلول در
شیشه کم و ظاهراً از روی عجز و استیصال به سرپرست نمود که این محلول را که برای تو ساخته است کجا
گمان کنی اما جادو بدل آنهم اینقدر مزخرف ها از دوش الهام جادو را تا شاکی روشن بیانا باز با کمی حالت
وحشت و مضطرب که نیتی است در حضور سرپرست اشکار کرده پرسید ترکیب ادویه و ساختن این اکسیر تحقیق فوت است
اما کمانت را اسکیهی و تقسیم غرض اعصاب را دادا فرو کرده بود سه تا کوهی با درشتی و صلابت کرده سؤالات
هم حرفهای مزخرف برجم مختلف دارد که مثل همیشه بخیالات موهومه را داده وقت را تلف کرد و کار را خراب کنیم
هیچ و محقق ترسیم میکردم این بیشه باید این محلول از طور این پرده خود بر بخود فهمیدم شنیدم که ... باید و بگیر
که امر سرپرست و نفوذ کلمه اش در وجود آن زن مانند امرا آورده بود و بیچاره مثل حیوان مستبع در برابر شبح قطاره
مجذوب و بی اختیار باز در قبول این امر در فکر و تاملی فرو رفته بود و بطور مخفی بشیشه محلول در آن نظر میکرد و فردا
که هیچ سوال سه تا کوهی را دیگر نشنید ولی سه تا کوهی که او را چنین متفکر و در قبول امری در تردید ملاحظه کرد قدم پیش
نهاده دست را آهسته روی شانه او گذاشته حرکتی داده و گفت در این کار تردید در خیال داری که میخواهی باز هم در
پیچ داری به اینکه که نقدی کنی فعلاً نقشه ها و خیالات ما در آتیه خراب شود از بین خواهد رفت نه این طور نیست
اگر چنین بود باز سهل بود مطلب خیلی مهم تر از این است و بالاتر از آن که تو تصور میکنی این بیچاره بد بخت نفهم الآن
در خوابی و ملتفت نیستی کی آمده تا ترا بیدار و خبردار کنی با کامیلیا از صمیم قلب و با تمام قوا روحیه گرفتار الآلاعنی و
عاشق و شیدای آن جوان گشته نزدیک حرف نصف است و میدانم تو چگونه تحمل این ننگ را خواهی کرد که بگوییم قاتل برادرت
بیگناه خانی دختر تو نه زن اوست . روشن بیانا فریادی بر آورده چند قدم بعقب پرید — اینکه از رفتار این عاشق چگونه
در این روزه خود دیده و چشم تردید نگریسته بود حرف سرپرست براو ثابت نمود و فوراً گفت و در گوش سرپرست
گفت نه تنها تو باید تحمل این ننگ را بکنی بلکه باید تحمل این ذلت را نیز بنمائی که تمام بنجابها و سرافت و طرفدار
در دست این گروه قتیل و اسیر و نفی بلد و ذلیل ملاحظه نمائی فهمیدی ؟ روشن بیانا یک قدم دیگر بعقب رفت
افکنده تبسم نمود که میفهمانید که این فهمیدیم و خوب هم فهمیدم — و شیشه را در بغل خود جا داده و سر را بگونه کرد
بجانب آسمان بلند و در قلب خود تنها جای نمود از اطاق بیرون رفت . سرپرست با یک پرده آرام
و وقار از دنبال او نظر کرد با خود میگفت وقتی که شاه بفهم ام . شاه کوچولو . خواهیم دید . در استقرار تاج ...

و جرئت نیست و باید استاد تر از آن استادان هم شاید استاد باشد و با کمال غرور و متانت در اطاق حرکت کرد
برد این و سبیل خود میکشید و باز با خود میگفت عجیب چه نارحت و چه پر زحمت اوقات رخ کردی که من گمان میکردم کسی این
واقعه را بتواند قلبی مرا مضطرب و متوحش کند و شکر که باز بسلامت گذشت و باز راحت شدم و میتوانم دنبال خیالم بروم
و نقشه مهم تازه طرح کنم را با کمال برنامه آرزوهای که ام بجز برای عروسک هیچ ویرانه نفهمیده و باز مبارزه کنم
و دشمن اشکار نمود بوالکر که بهر کس با سه تا کوهی کوهی مخالفت نموده از آن کار محکوم و چنین عکس و از زندگی
ما یوس کنم من روز تاریخی را ترک و دل خواهم کرد و اجرا و مزدوری را خواهم دید راستی مزه دارد یکبار دیگر هم دنیا
باید مزه کهنه کار را دست خوش بازیچه خود کنم و در میدان خیالات خود بدو و راه کار را برخی می رسد و در مثل من را نابود کنم
خیلی خوب چنین باشد به بینم او و همکارش ای هنرمند باید سه تا کوهی . بعد از انجام خیالات و اطمینان از کار خود
با غرور و جبروت هر چه تمامتر قدمهای سنگین خود را برداشته از اطاق و منزل روشن بیانا بیرون و از آنجا با آرامش و سکون
که اخلاق خاطر او را ابداً حکم می‌کرد و ظاهراً در نظر دوست و دشمن خود را مشغول و آرامی
و سایل دفع و جمع آوری شعور شان بیداد و با تشخص و وقار حاکمه فردا را انجام میداد و بهر کس میگفت که فقط بعد از انقلاب
و هوس سرشار شاه اطمینان دارم و تقیه دارم تو برای دشمنان من کار نخواهد بعد و شاه نوکری مثل من صدیق و امین
بحرف مرعوز نظر توجه و مرحمت نخواهد انداخت و اوقات خواهید دید که چگونه بعدالت شاه متوسل شده و داغ در
خواهم نمود . روز گذشته و آفتاب مرغ بغروب بود حضار هریک بطرفی گوشه گمانی سرفنشرا و هم با کامیاد و سایر
و چیزی نیز بطرف باغ روان شده و همه را در عجب و مورث مذاکرات و دوایر فردا بعلاوه در حضور قضات فلان فرد را بگویید
و در مقابل فلان ایراد فلان جوابیه را بدهد و در ضمن که همه را با نقاط از دزدین متفرقین در جستجوی کامیلیا بود و خیالش
از تجسس آن دختر که بالحنهاد به بردن بود و هوش او بعد که در کجا باشد و چگونه آن ماموریت انجام میشود . ما میدانیم که
بعد از شنیدن حرفهای کامیاد و آن دختر که حمل داده و آن غزال تازه بدام افتاده چگونه دیوانه وار از اطاق بیرون
دویده به جستجوی شاه روان شد نظر به ترتیب و ساعات مشغولیات شاه در روز این ساعت باید در حیاط اسلحه خانه باشد
چون همه روزه در این ساعت و با ساقی رشید که همه میشوند و شاه مشغول ورزش و مشق اسلحه میشد کامیلیا هم که این
ترتیب را میدانست بطرف اسلحه خانه شتافت او قصد داشت که شاه را دیده چند کلمه حرف با او زده فوراً بقدم زنی
او افتاده از گذشته اظهار ندامت و استدعای عفو و بخشایش کند و بر این انجام این خیال دیگر نمیتوانست تنها باید دلیل داشت
در حیاط اسلحه خانه واقع نمود و بوقت دیگر بگذارد — وقتی که خیال میکرد آن محبوب به همه وان جان کردی را چگونه از نزد
خود دور انداخته و دلش را شکسته و او را قاتل و وحشی خطاب کرده ترد کرده بود اینطور شد که قلبش از هم متلاشی شود و روحش از بدن
پرواز کند و نمیفهمید که چگونه قدم بر میدارد و با چه سرعتی میرود که زود تر ببیند این ازدیاد معشوق روی شوهرش
بارسنگینی که خیال بردل او نهم از عفو و بخشایش شاه بر داشته شود و روح او آزاد گردد وقتی که با آن شتاب و تعجیل بحیاط
اسلحه خانه رسید کسی را در آنجا ندید مات و ساکنانه عجله این بیفایده ماند و نمیدانست امروز که شاه در حقیقت شاه نیست و غیر از
آنکه ایرانی دیروز است وقایع مهمه امروز و ترتیب و تثبیت امور مخصوصه مملکت او را گرفتار و مشغول و در اطاق دیگر
بکار خرد و داشته و سایر جوانان که مشق و ورزش و تعلیم اسلحه را امروز تعطیل نمودند و همه دسته دسته
جمع شده از همه شنیدن قدرت و جلالت شاه حرف میزنند هر قدر کامیلیا آن عجب از این شنید که از طلوع شکفته
و نشاط بر نشاط او افزوده میشد با خیال رضایت بخش و خاطر خوش و صورتی بشاش برافروخته بر آن خیال کو
که با تفریح گمان در خیابانهای باغ خرامیدن گرفت و بیاد محبوب در جانیکه با او گذرانیده بود میرفت و در جایی

زده بود بخاطر میآورد و از معاشقه و دقایق که شرح عشق در آن حرفهای پیچیده و با ایما و اشارات میگفت و یا میشنید یاد میکرد
آن محبت کامیلیا قلبی و صمیمی بود و از شدت خفقان قلب و سادگی حرف در مقابل عشق شاه همراه بیچاره که دل را [illegible]
خود از دست داده کم بود هر قدر محبت در دل او بیشتر میشد فعل تر و آشفته تر میگشت با خود خیال میکرد [illegible] گرگ [illegible] قیمت
او [illegible] خورشید و افشای درخشنده فرشته منظر با اخلاق حمیده و صفات کریمه با آن نجابت و [illegible] که در
[illegible] در روز محاکمه دقتی بروز داده در حقیقت اگر جان خود را نثار کند باز از [illegible] ناقابل است مگر غلبه محبت
جان سینه او را تنگ میکرد که مجبور میشد و [illegible] لیکن که محرم خود را به بهانه [illegible] کند تا [illegible] کند
و اسم معشوق را بزبان آورده با او راز و نیاز کند بالاخره همین طور قدم زنان با خیال مغشوش [illegible]
همیشه که بطرف عبادتگاه میبرد تا به موقع [illegible] جمع و عبادتخانه [illegible] رسید شعله که خیال دیدار از حال
طبیعی بیرون برده با خود اندیشه میکرد و مصمم میشد که فردا با سر [illegible] و مادر [illegible] طرف کند و [illegible] از
همراهی و موافقت با خیال اتحاد در مذهب و تحریک شاه مخالفت ورزد و بعد از آن خود را بپای شاه انداخته از او خواهش
طلب عفو نماید هر چه خیال میکرد چه کند و چه باید بگوید نمیفهمید چیزی به عقلش نمیرسید جز اینکه در حل این مشکل
قلبش بیشتر طپیدن و حزن بیشتر شده بود [illegible] بالا رفته [illegible] قدر میدید که باید او را از دست داد. شکوفه
های بادام که سحرگاهان شکفته و هوای باغ را معطر ساخته از وزیدن نسیم عصر بهار خود را بر سر و روی کامیلیا
میریخت و درختان سرو و شمشاد که شاخ و برگ انبوه خود را در هم ریخته گیسو دست بدست داده بودند که جای پای
بهار را از انظار مستور دارند و بلبل که در آن شاخسار منزل داشت سر میداد ترجمان احساسات عشق را بطور [illegible]
لطیف ادا میکرد که از ترنمات جان بخش کامیلیا باز مانده و در مغازله عاشق [illegible] در برابران دل از دست
داده خجل نشده از جریان آب که چون اشک چشم عاشق زلال و مانند عمر عزیز در گذر بود خنده کنان از کنار او میگذشت
و هنگ جریان سیل عشق شاه که در دل کامیلیا میریخت و فرو میرفت [illegible] مستهلک میکرد و امواج
دریای بیکران مانند [illegible] مست کف بر لب آورده سطح دریا را فرو [illegible] خود را در باران [illegible]
همهمه خود [illegible] عشق و تلاطم محبت را در دریای بی پایان فکر و خیال او [illegible] و با کمال [illegible] در هم شکسته [illegible] فرو میآورد

(فصل یازدهم ۱۱)

صدای قدم ها که نزدیک میشد کامیلیا را که غرق در هواجس عشق و محبت و بلکه از خود بیخود بود بیدار کرده بخود آورد
این صدا با [illegible] سنگین بود که [illegible] آینده را بشناسد همینکه صدای قدم از پشت عبادتگاه [illegible]
مقابل [illegible] رسید که در [illegible] نشسته بود چشمش به شاه افتاد شاهی که امروز خود را [illegible] دیده و میخواهد از نتایج
[illegible] شجاعت و مردانگی عزم و اقتدار خود را در انظار [illegible] جلوه داده [illegible] روز قبل
معرفی کند — [illegible] که همیشه [illegible] امروز بار شادت و جلال [illegible] و [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] از [illegible] آویخته [illegible] رنگ و روی [illegible] مانند گل [illegible] بر افروخته [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] در تبسم [illegible] بهاران [illegible] از نشاط و سرور سرشار [illegible]
شد [illegible] بر آورد سلام [illegible] کامیلیا [illegible]
میکرد — [illegible] وقت [illegible] حرفی که از عشق و محبت [illegible] بود [illegible] در جواب شاه [illegible]
باز [illegible] همه [illegible] بسیار [illegible] آه [illegible]
چهره او را [illegible] و همین قدر [illegible] که [illegible]

دل بعد از آن نگاه مژه های صف کشیده [illegible] بی اختیار روی هم ریختند — او هم تاکنون باین کلمه [illegible] شاه [illegible]
او را خطاب نکرده و چنین نگاه آشفته عجیب بروز نداده بود. شاه آمد در کنار او آرام گرفت و در همان حین که می
نشست [illegible] بر او [illegible] شاهزاده — اما [illegible] امروز [illegible] خبر داشته باشی دیگر [illegible]
[illegible] کامیلیا [illegible] از تمام وقایع با خبرم و همه جا با تو بوده ام شاه [illegible] کامیلیا حالا که از
همه چیز با خبری میدانی [illegible] خدا میداند [illegible] نیستم [illegible] نیستم [illegible]
[illegible] ملت [illegible] امانت را عزیز و محترم
[illegible] میخواهد حقوق یک ملت [illegible] محفوظ باشد [illegible]
[illegible] باید در حفظ مملکت [illegible] و به امانت گذارده بکوشم
[illegible] شاید هم چنین مقدر باشد که این مملکت از دست ما خارج شود و ما از این مملکت بیرون برویم
[illegible] این قوم باید تا آخرین نفس مقاومت ورزید با قوم خود همراه [illegible] و فادار باشم [illegible]
[illegible] و اگر هم باید ملت من منهدم و خراب شود من هم با آنها منهدم و خراب شوم
کامیلیا [illegible] آتالاریخ [illegible] ملت [illegible] سخنان پادشاهی [illegible]
[illegible] از انصاف [illegible] تصدیق [illegible] شاه [illegible] کامیلیا
[illegible] امروز [illegible] خوب واقف
[illegible] تا [illegible] امید [illegible] تا کنون [illegible]
همیشه در فکرهای تاریک و خیالات دور و دراز [illegible] در انتظار مرگ و از [illegible] مأیوس لیکن [illegible]
و عصبیت قومیت [illegible] و هوای مملکت داری [illegible] در برابر [illegible]
[illegible] عشق [illegible] و هوای مملکت داری [illegible]
[illegible] بیرون [illegible]
[illegible] در این سرزمین [illegible] دیگر [illegible] شاید
از [illegible] پیدا باشد که از آن روز که این خیال [illegible] ظاهر [illegible]
رفع شد و ضعف تبدیل بقوت گردید [illegible] امروز [illegible] با قوی ترین پهلوان دنیا پنجه بیفکنم و برابری کنم — [illegible]
[illegible] خود را [illegible] آزمایش آورده [illegible] کامیلیا دلم از
[illegible] ملت [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] نامرد شناخته میشد — [illegible] آفتاب [illegible]
خود را از ما [illegible] پنهان [illegible] امواج [illegible] درخشان ساخته — [illegible]
[illegible] کامیلیا [illegible]
[illegible] شاه [illegible] عجیب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] خیابان [illegible]
[illegible] امواج [illegible]
[illegible] کامیلیا [illegible] امواج [illegible]
شاه [illegible] امواج دریا [illegible] شاه [illegible]

بهمان جا دعوت میکنند رفته باهم برویم – و با محبت گرم دست دختر را گرفته از پله‌های سریر بطرف ساحل بندر
پائین رفته زنجیر قایق را کشیده سوار شدند و خرم و شادان از ساحل جدا گشتند – همینکه در رشد شاه پاروها
که در دست ... داشت در کنار قایق گذاشته بجنب قایق آمده به ابیلاک بادبان جهاز قایق را گرفته بادش مشغول
پارو زدن شد و مانند ناخدایان دریا خود قایق را میراند (اهل جزیره قایق رانی را از رموز معمول داشتند) کامیلا
در جلوی قایق روی یک صندلی که بشکل صندلیهای ... ساخته شده بود نشسته بود – چشم بر رخسار شاه
که مثل طبق گل که از اشعه غروب کننده خورشید و عکس روشنائی آب جلوه و رونق دیگر داشته باشد دوخته بود و
گیسوان انبوه سیاهش را بدست باد سپرده مانند خرمن قیر از هر طرف ریخته و پریشان نموده و آن حسن و زیبائی
صورت و تناسب اندام و ... چانه ... دلکش و دلفریب آن جوان فوراس داده بود که تا میتوان خلقت خدای
آفریننده را بایستی در آن مجسمه خوب تماشا و از مقابل ماه و خورشید حیرت نمود . هر دو نور یک در مقدم دیگری
در مرآت زورق روبروی یکدیگر مات جمال و مبهوت خیال همدیگر مانده و سکوت مطلق اختیار نموده که گوئی قوت
و حدت عشق زبانشانرا از گفت بسته و معنی نطق را در نگاههای چشم و تبسم‌های لب قرار داده و قایق پیکر شاه
بر روی آب دریای آرام در کمال سرعت میرفت و از ساحل دور میشد ابرهای پاره پاره ... قطعات سفید کوچک را
غیر منظم در اوج پراکنده نسیم ساحل شمیم گلهای معطر را میبرد . آن مه فرو غ ... میدرخشید و انعکاس روشنائی
در سطح دریای ساکت و آرام تلألو و روحانیت فوق العاده ظاهر ساخته و از آنجائیکه چشم عبرت اطفال و جوانان
فرس هر چیز خوب و هر نزهت و صفای مطلوبی را چندین برابر خوب‌تر ... خوب و زیبا پسندیده ... ملاحظه
مینمایند – چشم و دل آن دو نوجوان فرس ... که آن همه تراکم و فوق طبیعت را از غروب آفتاب در آن
ساحل و سطح دریا چندین صد برابر خوب‌تر زیباتر مطبوع‌تر دل پسندتر ملاحظه نمایند همچنانکه ... در منظره زیبای
یکدیگر و ... در تماشای خوب و حزین طبیعت جهان ... و از خود بیخود بعد که شیدا گشتند قایق چسان میرفت و بکجا
خواهد رفت کامیلا بالاخره شاه پارو را سخت بر آب نهاد چندبرابر به سرعت سیر قایق بیفزود و رو را بدختر
کرده گفت کامیلا میدانید من چه فکر میکردم – الان در این خیال بودم که چه خوب میشد یک مملکت پیدا شود در دریا
وجود داشته باشد که تمام سکنه آنجا همه که جفت جفت به یکدیگر عاشق و معشوق بوده و در عشق و محبت با یکدیگر ثابت
و صمیمی باشند و هر منزل محبت و سلب تاراج کننده را در مملکت سرائی میکردند چه میگفتی چه صد هزار نور در میبایست
هم داده آنها را از دشمن ... رفع و رفع میتوانی و با کمال اتفاق و اتحاد و وفاداری و محبت مجوبیت ابدالآباد
وزن و سعادت خود را محفوظ میداشتند – ! عزیز من بد بود ؟ – انیکه خیال من تو هم که مالک بعد البته خیالا
میکردی بلکه بهتر هم خیال میکردی – صورتت که به انوار ... شرم و محجوبیت را نشان میدهد که البته افکار در ...
تو نیز از همین قبیل نازک و نازنین روح پرور و شیرین است . از شنیدن این حرفها رخ شرم و عشق صورت کامیلا
کاملاً فرا گرفته چشم خود را بطرف امواج دوخته دنبال قایق انداخت – شاه گفت آه چه ... در ...
به این خوش و جاذبه چنین روح بخش با خر صاف و سالم با هم کامیلا بروی انگه توجه شاه کند چشم را بر
گردانیده مثل آنکه با خود حرف میزند گفت من خیال میکردم که چطور خوب و گوارنده است عاشق و معشوق به یکدیگر
اطمینان داشته باشند آنوقت مثل این کشتی جهان هستی خود را بدست هم سپرده و از امواج پر خطر دریای زندگی
در آینه راحت و فارغ البال باشند . شاه با کمال ... و متانت گفت وه کامیلا از من باور کن که
در مقام عشق و محبت بدست یک ... میتوان اطمینان حاصل نمود دختر برافروخته گفت تو ...

... هر کسی صاحب احساسات رقیق و ذوق سلیم شد و همدرا به یک ملکات و تلاقی نمود و دیگر صفت ... او
انسانیت قابل ستایش و از فرشته ... سپتو (رب النوع اخلاق حمیده) و فرشته نیست در لباس بشری شاه
با کمال شوق پاروها را کم کم قایق به ایستاد و پس از نگاه پر حرارت در چشمهای دختر بی اختیار گفت کامیلا من
خواهم یاد در بیداری که این قهار از تو من شنوم و آیا روی سخت با من ... گفت آری آتالانتیک حرف من از آنها
بیشتر است پس گوش بده تا با تو بگویم ای فرشته رحمت بیاد از پدر از پدرانم بلکه در این مدت تو تمام بگوی ...
آن بوده رفتار یکه از روز اول در کنار چشمه از من بروز کرد و فدا و میدانی که آنهم بیشتر از ترس و خجالت بود
نه از دشمنی و بی مهری شاه بی اختیار فریاد بر آورده گفت ای کامیلا ای مروارید بی قیمت خزانه الهی بهشت
الهی . کامیلا که چشم را از دریا بر نداشته بود یک مرتبه مضطرب و بی اختیار گفت آن سیاهی‌ها از دور چیست
گویا از دربار بهما مارا دنبال کرده اند به بین آن قایق مقرن را و آن اهیلیل که در آنست گویا مادرم باشد همانطور
که دختر حدس زده بود همان بود روشن بیانا از دهم دو بوسه سرپرست لودالیا که از آمدن یک جستجوی
کامیلا بیرون دویده تمام زوایا و اطراف باغ و عمارات را دنبال او گردیده کم اثری نیافت که او را جسته از
شهامت مادر خود را نیابد همانطور کند بعد از جستجوی همه جا بطرف عبادتگاه آمد کمتر آنجا رسید بجانب دریا نظر افکند
قایق را با دو نفر در از ساحل ملاحظه نمود دانست که شاه است با دختر او . هر شب هم که در همین ساعت
کنیز مخصوص شاه همین جا آمده شراب و جوارش شاه را آورده در هم آمیخته و جام را در میز مرمر عبادتخانه میگذاشت
که حاضر باشد و شاه در وقت پیاده شدن از قایق و در یافتن لاجرعه بر میکشید – ساعت مشغول همین کار و حاضر
کردن شراب شاه است . روشن بیانا هم با دهنه آهنگ سرپرست که هنوز در کوه اوضاع را ملاحظه میکرد و
ملاحظه دختر را با شاه تنها و تاریک در میان دریا بقدری غیظ و غضبش افزون شد که مصمم گردید فوراً
دستور سرپرست را عملی نماید به آن کنیز گفت زحمت کشیده زنجیر یکی از این قایقها را باز کن . که فرمان
شده خود را شاه و دختر برسانم کنیزک هم بلادرنگ از پله‌ها سرازیر و مشغول باز کردن زنجیر شد روشن بیانا
که از حالت طبیعی بیرون رفته بود فوراً جام شراب را نیز محلول سمی که پیش از این در جام ریخته
دنبال کنیزک روان شد وافندیون هم که تا آن وقت خوابیده بود بیدار شده دنبال خانم برفت و در
همین موقع بود که سمی که ... و همراهانش از خیابان تا گلستان گذشته بطرف عبادتگاه دوان و بندر ...
در میان آمدند . هیچ سرپرست ... بواتیوس را دید خود را به او رسانید که ضمناً از تأثیر وقت و کشتی
رفتن متوجه کند ... ظاهر گردد ... در زورق ساعت ... نماید ... که به او رسید با احترام باز ... را گرفت
و ... زورق ... نمود او هم در عوض ... کرد که او فهمید گفت ... حالا منتظر ... باید ... در زورق
نهاده از ساحل دور شد و در همین دقیقه بود که آن دو نوعشق و صاحبان قلب رقیق حرکات انظار در ساحل
دیده از صحبت حال باز ماندند و کامیلا که یقین به آمدن مادر خود نمود از جای برخاست و منتظر بود که شاه زورق را
برگردانده و بسمت ساحل بروند ولی شاه فریاد بر آورده گفت من خیر بر نمیگردم هر کس باشد و هر که باشند من تو را نخواهم ... ساعت
از عمر را که بهترین ساعات زندگانی من است غضب نماید هزار بار هر چه دیگر کوی خود را از شنیدن ... کلمات
شیرین تو بهره مند و ملتذ دارم ای کامیلا عزیز من تو مرا محفوظ کن تو باید مرا از بیانات لذیذ تر از آب حیات
خود سیراب و روح مرا از اهتزاز عبارات دلکش خود منبسط و مسرور داری و بیشتر از آنچه در نظر داری بیان
کن و تعزیز نمائی و آنچه در نظر داشته‌ای ملاحظه بگو ... هر چه ... مرا از هوس جوان و مال ...

بیا برویم بطرف آن جزیره روبرو پیاده شویم تا بتوانیم مدتی از نامحرمان دور باهم شبهای نرم دل بکنیم
و چنان بسرعت وقت پاروها را بر آب میزد که قایق مانند تیر از کمان جسته بروی آب میدوید کم کم نزدیک بود که
دست دادن شاه را بیطاقت نمود و روبه لامپیا نمود و گفت بگو دختر گفت آه ای پادشاه هزار روشن جان
و دل من روح مرا خسته و آزرده مفرما که لذت دیدار و عشق حضور تو همه عالم را از نظرم برده و در نظرم خار
داشته. آتالانتیک بیچاره گرفتار کمند عشق و اسیر محبت لامپیا بیهوده ملتفت حال نوع یار در جهت سیر زورق نبود
عنان اختیار بکلی از کفش بیرون رفته و در غار چشمهای دلکش شدید تر از مقناطیس دهر مست و مبهوت مانده بود
مقصد کجاست و نمیفهمید بکدام طرف میرود همچنان حیرت زده و مبهوت یکمرتبه پریشان حال گفت بسیار خوب مختاری
حالا میخواهی حرف بزنی باشد تا به این جزیره برسیم اینجا دیگر باید بنشانم ... در ضمن گفتن این حرف باز دست
هر دو تمام تر پاروها را بر آب زد قایق را براند که زودتر بجزیره مقصود رسد که ناگاه صدای غریبی از قایق بلند شد
فلان سمت و هم عقب نشست - آری قایق به سنگ خورده شکسته میشود. لامپیا متوحش از جا جسته فریاد برآورد
خدایا رحم کن و با دستهای یک طرف قایق را نشان میداد که شکسته بود و آب بسرعت داخل میشد رنگ از روی پریده
چشمهایش بهم کشید قایق فرو شد و ما غرق شدیم چاره جز غرق شدن نماند شاه بیکبار قایق پرید لامپیا را
گفت بیا این طرف اینجا به ایست بگذار ببینم کجای قایق شکسته شد دختر باز آهی کشیده گفت آه به بین اینجا تخته ها از
هم جدا شده میخها بیرون آمده دیگر نجاتی نیست به بین اینجا را حالا شناختم مادر آتشی تربیت ایستم درد
سنگهای تیز از آب درآمده. این مکان پرخطر را از عباد تقاه ... پیدا میشد
قضا و قدر انها را بهم نگاه کشیده باشد فی مابین باغ و بندر سلطنتی و یکی از نزدیکترین جزایر کوچک نزدیک
جایی بود که قطعات کوه بسطح آب نزدیک و بعض سنگهای کوچک تیز سر از آب بدر کرده کم نمایان بودند و بعضی
موج نازک کوچکی از زیر آب پیدا میشدند و پنهان میگشتند. آتالانتیک فورا بخوبی این مکان را شناخت و دانست
در موقع تفریح و قایق رانی رعایت احتیاط از دست نمیداد و پرهیز از آن نقطه را در نظر میگرفت ولی این
دفعه برق جمال دلربای معشوق و شیفتگی دیدار او همه چیز را از خاطرش بدر برده اختیار از دستش بیرون رفته
بالیک اضطراب و پریشانی اطراف را نگریسته دانست که دیگر فلاحی امکان ندارد و باید مرگ را آرام کرد
آب از اطراف با قوت تمام داخل کشته قایق را پر میساخت و ثانیه به ثانیه فرو رفته در دریا محو میشد
امید و استظهار ایشان دور و سلامت رسانیدن لامپیا بساحل بکلی مفقود از رسیدن قایق روی بیان و
استخلاص بوسیله آن هم بکلی مایوس تمام این خیالات مانند برق خاطف از عطف نظر آتالانتیک گذشته
از هر طرف راه نجات را بسته دیده نگاهی دردناک بصورت معشوق کرد یک حسرت و بیقراری از چشمش برانگیخت
و گفت ای روح روان من عزیز ترا بهلاکت انداخته و باعث غرق تو شدم و نمیدانم جزای من چه خواهد بود این
بگفت و دیوانه وار لامپیا را در آغوش کشیده ناله اش بلند شد دختر این کلمات دردناک را شنیده و این
احساسات جانگداز را در آن دم آورده بی اختیار فریاد برآورده گفت ای خدا باید مرد نه برای جوانی ...
مردان جان شیرین من دلم میخواهد با تو رفتنم که من میخواهم از تو جدا نشوم ای خدا ... پس از ناله گفت
این سخنان فورا در آغوش شاه جان داده هیچ جان او را در بغل بگیرد سبحان ... هم شاه هم آتالانتیک
بیچاره چرا ... صحیح دردناکی که از شنیدن حرفهای عاشقانه دختر در قلب او حاصل میکرد دیگر
خاطرش را پریشیده و دلش را ریش کرد که تمام وسایل عالم را بنظر بیاورد که چه کند که بتواند جان خود را سپر بلا کند

خود هلاک و معشوق را نجات دهد و بلا هیچ وسیله ای بعقلش نمیرسید جز اینکه او را در آغوش گرفته هر دو باهم در دل
آب جای گیرد و در آن واحد زندگی را وداع گوید پس پاروها بکنار انداخته گفت جان عزیزم دیگر امید نمانده
و چاره ای نیست بیا باهم وداع آخر بگوییم که روزگار نخواست ما باهم زندگی کنیم لامپیا در حالتیکه اشک چون
سیل از دیدگانش میریخت و زبانش را یارای گفتن نبود گفت نه نه نباید وداع کرد باید باهم برویم بیا تا آنچه از
روز ... و خلاف را که تعلق به زنها دارد از خود دور کنیم و صفحه عشق پاک که از آسمان و ارواح است ...
... و با یکدیگر از این جهان پرواز کنیم باشیم و چنان خود را بسینه شاه چسبانید که مجال نفس کشیدن برای او نماند
و گفت ای آخرین امید و اولین آرزوی من بگذار در این دم واپسین چه بگویم و در حضورت اقرار کنم که من تا به حال از
ترا دوست داشته و از ... گرفتار عشق تو بوده ام اگر فرشته باشی بدانی از همیشه از وقتی که چشمم بتو افتاده ای
چشم بر شمایل من که نگذاشتی نگاه خود را تمام کن ای خدا تو میدانی بیش از آنکه من باید ترا دوست بدارم دوست
میداشتم و محبت تو جان و دل مرا مالک شده آری تا شرم را بر طرف نکردم و تا آخرین دقیقه حیات را احساس
ننمودم تو را نگفتم درد پنهان خود را اشکار کنم تو را از حال آگاه کنم ای آتالانتیک میدانی که عشق تو با من چه کرده
که با عشق تو و سر من در کنار تو از دنیا رفتم - و با گرمی و شتابزدگی که به سر و چشم او را بوسه زدن و اشک چشم خود را
با آب دیدگان او مخلوط نمود لامپیا گفت این هم حرف است تو نباید بمیری تو باید زنده باشی ... و از ملت خود ...
که مرا بگذار و تو شنا کن امتحان کن ... امید وارم قوت بازوهای مردانه تو ترا
بساحل برساند ای روح روان بیا و این آخرین تکلیف را در حق من بپذیر و خواهش مرا قبول کن - زنده با
شاه جواب داد این هم تکلیف است من چگونه بعد از تو زنده باشم من که این همه به انتظار وصل و کنار تو را نشسته ام
و خود را وعده ها داده ام حالا ترا غرق بگذارم و خود بروم عجیب عجب نه اینطور نیست ما باهم باید باشیم ما از این
ساعت به بعد دائما با یکدیگر باید بسر بریم جز تو مال یکدیگریم بیا که دم آخر است بیا که آب از سر گذشت.
لرزه و اضطراب مرگ لرزش و تمنای عشق چنان آن دو جان پاک را در آغوش یکدیگر مخلوط و بهم آمیخته بود که دست
اجل نمیتوانست از هم جدا کند. آتالانتیک لامپیا را در آغوش کشیده و دست چپ را بدور کمر او حلقه نمود بطرف
ساحل زورق که چیزی از آب بیرون نبود حرکت کرد ... فرو رفتن در آب خود را حاضر نمود که دست غیب از
(دوا گاه این دست غیب هم عجیب حالتی است) آستین قدرت بیرون آمد برق امید بدرخشید و فرج بعد از تنگی
برسید و فریاد ... و شعف از هر دو بلند گردید چه شد از پشت دماغه جزیره که ... بناگهانی
کشتی بزرگ با بادبانهای کشیده نمایان شد و با کمال عجله بطرف انها میشتافت ...
و زورق را در حال غرق دیده و شاید هم دانسته بودند که ... شاه است ... و از هر طرف
کشتی بحالت تلاطم با نهایت قوت در آب فرو رفته و ... و ... باد در بادبانها کشیده سرعت سیر
کشتی را قوت میداد و از ساکنین آن فریادها بلند بود که دقیقه ای خودداری کنید که رسیدیم آری رسیدند در حالیکه
که از زورق اثری نمانده و آب اندام زورق نشینان را گرفته بود رسیدند بله کشتی را ... از هر طرف ملاحها در
آب جسته هر دو را خلاص کرده بکشتی بردند. این کشتی یکی از کشتیهای جنگی بود و شیر طلایی که علامت خانواده
آتالانتیک بالای روی بیرق در عرشه کشتی بواسطه اهتزاز بادها در پرواز داشت حسن اتفاق از غرائب اوراق
بشمار میرفت اولا که برادر ... که از دوستان خصوصی و مخصوص شاه بود در آن کشتی بسمت سرهنگ ...
ملاحان منصوب بود شاه و معشوقه اش را در کشتی بکابین راحت خوابانید و لباس داد که در آب دریا تر شده بود

اصلاح نمودند تا رفته رفته حالت شاه بجا آمد نشستن و سخن گفتن هم توانست همینکه نشسته بود برانو در آمده
خدا را شکر و سپاس نمود ملاحان و اعضای کشتی را نزدیک خواند به آنها گفت برادران عزیز من یکایک
و با وفا تشکر بی اندازه مسرور و ممنون از فداکاری شما هستم ملت من هیچ وقت از خاطرشان نخواهد برد که پادشاه خود را
نجات داده اید بلکه خیلی بالاتر از این است که هم پادشاه و هم ملکه خود را نجات داده اید. نظامیان با چهره
های پر از تعجب به یکدیگر نگاه میکردند [illegible] که آمدند و به نوازشهائیکه بآن دختر کردند [illegible]
میکردند تا آنکه رئیس آنان سکوت را شکسته و تکلیف خود را بیاد آورده فریاد برآورد و دیگران هم با او هم
آواز گردیدند. زنده باد ملکه جوان قشنگ. در این موقع شاهزاده قابیل روی سینه از پهلوی کشتی بیرون
الیس نگذشت و صدای زنده باد را شنید و این بیچاره هم هوش بود در موقعیکه قایق شاه در حال غرق شدن بود
و آن دو غلام پاروزن غرق شدن قایق را به او گفتند آن زن بدبخت از وحشت و اضطراب دختر خود از خوف
بیخود شد و همچنان در آغوش وی افتاده از هوش برفت. فریاد زنده باد ملکه او را بهوش آورد چشم گشود
و مات نمود به اطراف خود نگریست و در بهت و حیرت و تعجب در وجنات خود مشهود میکشت و میخواست [illegible]
یا بیدار است انگاه در آغوش شاه در کشتی گمشده اش هم بود و از برابر چشمش گذشت آیا لاسیلیا بود آیا
این شاباش ها برای او بود. هیچ نمیفهمید و نمیتوانست بفهمد. کشتی بواسطه سرعت سیری که داشت مرتب بود از
قایق گذشته و بساحل نزدیک شده و لنگر انداخت بواسطه بزرگی جثه بکنار رسیدن او از ساحل
التیام دور است قایق بطرف کشتی شتافت شاه و ملکه و [illegible] و سه نفر ملاح دیگر بقایق نشسته و
نگاه کنید که شاه و همراهانش از پله ها بسر بالا رفتند خبر غرق قایق شاه و نجات او بواسطه کشتی جنگی
در دربار منتشر کردید خانمها و تمام اعیان و بزرگان گفت و رفتند در همان دایره عبادتگاه مجتمع
دوش مجتمع گردیده چشم انتظار شاه افتاد فریادهای شادی و زنده باد به آسمان رسانیدند و آتلانتیک با نشاط و
وحشت تمام با نهایت آرامی آهسته آهسته از پله ها بالا می آمد چون جلو عبادتگاه رسید جایی که جماعت
او را منتظر بودند روی بکنار نمود گفت آی دوستان عزیز من و ای رعایای عزیز من نامزد من و ملکه خودتان را ببینید
همین حوریه زیبای نژاد که با من میبینید این است ملکه شما که رب النوع مرگ ما را بهم پیوسته کرد و عقد ازدواج
و اطاعت را میان من و او بست. چنین است لاسیلیا عزیز من. لاسیلیا عرق عرق شرم شد بصورت شاه
نگاه کرد و وحشت سراپای او را گرفت پیم مرگ لرزش و حالت بوقار ضعیف آتلانتیک غالب آمد و گویا
فوق العاده برای هیجان قلب و دوران فکر را شدید و سریع نمود رنگ برافروخته نگاه نمود بسیار فرح
نفس بکار ده و خستگی جانکاه کرد هم اکنون سکته قلبی عارض و آنکه از غرق نجات یافته بود یک عضو مرگ
خطرناک موروثی بهلاکت خواهد کرد. آنان لاسیلیا هم مثل دیگران مضطرب شد ترسید مرض مزمن که اطباء
از عهده آن اندیشه داشتند با غافل شاه را بگرفته و همین دم است که مانند چند بزرگی سکته خواهد کرد
مضطربانه شاه را در آغوش گرفته با انکلوی جان شد و با ناله و بیقراری های کشنده خود امر اطبا و ملازمان را
بیاورید آن شراب اطبا را برسانید که دوای او هم اوست. و از عجله شاه را هاکم خود دیده جام را
که در پیش از وقت روی میز عبادتگاه حاضر کرده بود برگرفته بدست شاه داد سه تن هم که جزو
رجال دربار آمده [illegible] مخصوص خود را شاه نزدیک ساخته که ملتفت حالات و حرکات تحت شاه
جام را بلب آورده در تمام که دست را نگاه در رسته با این منظر و تماشا کرده برطبق عادت رسم

و کشی و حفظ شان و مقام ملکه باید ملکه در نوشیدن جام برخی سبقت جوید. و جام را بدست لاسیلیا داد لاسیلیا
با تعظیم ادب آمیز جام را بلب برد. از دیدن جام در دست لاسیلیا نبض سرپرست آن ساقط شد و از حال طبیعی
بیرون رفت بطوریکه فوراً جام را از دست او گرفته شرابش را بر خاک ریزد و او فوراً بحال خود باز گشت ملتفت
خاطرات اینطور کرده بکار خود باشد. امید بختی رعیتها دارد و منهدم میکرد بعد از او که میتوانند نقشه ها را تمام را
به انجام برساند و ملت بخیب رعیت را از قید اسارت وحشیها نجات دهد با خود میگفت سهل است جان یک دختری
اتفاقها اهمیت ندارد اینهم یک دختری که خود را برخلاف دستور برزگان خود بدشمنان مملکتی تسلیم نماید خیر
هرگز رحم نباید نمود اینکه دختری بنظر بلکه هزار چنین لاسیلیا سهل است که در راه آزادی نژاد و ملتی هلاک
شود. حالت سه تن بطبیعت اعلا حضرتش ظاهر حالیکه در صورت ترحم و شفقت بود بیاطن بیرحم و
سفاکی مردد و مردد بود بانهایت سکوت و آرام بیکتاشی آن مناظر که دست فتنه بیوست فوری میها
ساخته بود مشغول کردید. لاسیلیا جام را بلب آورده شرابیکه از دست دلدار بود سلسبیل ادانوشیده انصف
که از جام را خورده بدست شاه داد (گویی دست غیب در این موقع هم سر از آستین بدر میکرد و جام را از دست
شاه گرفته بر زمین میریخت. خلاصه) که او ازآن تا قطره آخر میل نمود. این که فوراً دست جام را روی میز نهاد
بیجان فوق طاقت والتهاب جگر سوزان درون خود احساس نمود و او خود دارای کرم بخاطر نیز کرده باید رفت به
الحاق حالت فرع شنیده هوا آزادنجه میدهد. دور را برگردانید که بطرف قصر برود ناگاه در تزدیکی
خود جمعی به سرپرست آن اشخاص ملحظه در رنگ شد و خیره خیره بچشم و صورت سه تن نگریسته با ابروان در
هم کشیده گفت تو انجام میکنی این بکشی دقیق. سه تن رنگ پریده شد که فوراً یک خبر به حرکت فوق
الی دوید در قلب خود چنین تارهای ملتفت شد که ناله ها از دل برآورده همان در کنار حشیه بر روی زمین افتاد
لاسیلیا را طاقت نماند بی اختیار فریاد برآورد. آه آتلانتیک عزیز. و فوراً بر روی شاه افتاده او را در آغوش
گرفت اول کسیکه خود را بملک آن دختر بیچاره رسانید کوربولو بود که تنوانست فاتح خود را در آن حال مشاهده نماید
که نزدیک آن دو پیکر بیجان رسید و حالت دختر و پادشاه را دید فریاد برآورد که آلان بیائید موقع در نگ نیست شاه را
دریابید که از دست رفت. سه تن فریاد برآورد شاه آب برسانید و خود با قوت قلب قدم برداشته جام را
از روی میز برگرفت و با چالاکی در دور شیشه و پر آب کرد بدست لاسیلیا داد که در آن وقت شاه را در آغوش
کوربولو هم سر لاسیلیا را با کمال پریشانی بزانو گرفته بود اهل دربار و مردم مختلف از هر طرف ملت حیران
هجوم آوردند و انکشتان خود را کوبیده انگشتهای فرمانی بهت و تا نفس هیچکس از حال طبیعی خارج شد اینکه واقعه
انگیز به ائتلاف شقاوت و حشت از همه کس رسیده بود. در چنین موقعی قایق روی سینه ساحل رسیده از پله ها
بالا آمده بود که ناگاه چشمش بآن دو پیکر بیروح افتاد بی اختیار خود را به هر دو رسانید از نهاد دل برآورد
و از هر یک با وحشت و تضرع پرسان بود که لاسیلیا را چه رسیده سه تن خود را به آن رسانیده با آرامی خوا
و حفظ بیرحم شده بآن زن بیچاره گفت برای دختر تو خطری نیست فقط از هوش رفته و حال شاه را آن سکته
باطن که همیشه اطبا منتظر داشتند رسیده و بیچاره فاتحه داده

(جلد سیم آمالاوینتا)

(فصل اول) مرگ آتالاریخ مثل برق غیر منتظر فرود آمد و اوراق یکصد زار بارقه‌های خصوص گرگ را از آنجا
بود که آفتاب بر آسمان طلوع نمود در حالتی که اختر اقبال و آسمان عظمت جلال خود را در منتهای درجه روشنی و سعادت
و اوج و رفعت میدیدند و همان آفتاب بر آسمان غروب نمود در موقعی که غبار یأس و ناامیدی چهره اقبال او شامل و دیده
منحوس ادبار روزگار افق اقبالش را تیره و سیاه نمود نقشه‌های ارتقاء گرگ و انحطاط رومیها را از هم پاره و گسیخته تقسیم و
عزمی که در امور ملک و دولت گرفته محو و نابود شد علاوه بر تأسف و دریغی که در فقدان ناگهانی آتالاریخ تمام پایه
گرگ را فرا گرفته آمدن اختیارات مجدداً بدست آن زن یونانی پرست رومی پرور بیشتر عرصه و مجال را بر آنان تنگ و
تاریک نمود . صبح روز دیگر بامدادان کاسیادور بطرف منزل و آرامگاه سه‌ته‌کوس روان شد که حافظ تأدیب آمد
او خود را چه تدبیر اندیشیده با کمال تعجب او را در بستر راحت چنان خفته و آرام یافت که گویا در عالم خوش نعیم است با دست
و تعجب او را بیدار کرد در خوابگاه نشست و به او گفت راستی جای تعجب است که بعد از این همه وقایع مهم که عقل از سر مردم
ربوده تو مثل یک طفل خردسال در بستر افتاده بخواب راحت سنگین رفته باشی سه‌ته‌کوس دوباره غلطی زد و در جواب
گفت آیا بعد از این سانحه قلب حال راحت نکنم چه وقت باید بخوابم وزیر گفت بسیار خوب تو راحت بکن او خاطر مملکت
چه باید کرد سه‌ته‌کوس گفت یقین بدان که مملکت بعد از این بهره از هر خطر جسته است بگو ببینم ملکه در چه حال است
گفت ملکه بالای تابوت سرباز فرزندش نشسته و از همان وقتیکه به انتظار شروع نمود هنوز با کسی تکلم نکرده و از جای خود برنخاسته
از شنیدن این ملوکیت سه‌ته‌کوس رنجیده خاطر عصبانی شد از تخت خود مانند دیوانه‌ای با یک جستن گفت آهای آمرانه شدید
گفت خیر خیر انتظار کار ملکه نیست این حالت نباید دراز و طول بکشد چرا که او متعلق به مملکت است نه با جنازه
پسر او چه شنیده‌ام که او را از هر داده کشته‌اند بعید هم نیست زیرا که آن جوان هنوز غوره نشده از انگور گذشته بود مجازات
و ظلم خلیفه بالا رفته و دشمنان بسیار برای خود تدارک نموده بود راستی همین چیزها است که بدش داده اند جی
کاسیادور گفت این احتمال ضعیف است الپیدوس طبیب یونانی در موقع وارسی و امتحان جسدش چیزی جواب
داده و گفته بود الکل آتش به او فرا نموده باشند یک مولا بهم است که تجزیه‌اش معلوم داشته خرد پیاله
که آخرین جرعه را آشامیده با دقت و رسیدگی کامل اثری از سموم دیده نشد بعد از این گنجایش که
و نتیجه بدست نیامد موقع کرده که همان سکته و فشار قلب که از اسباب سلامت او را تهدید میکرد غفلت عارض
گردیده و او را هلاک نمود تو باید خیلی شاکر باشی که بعد از واقعه دیروز تو غایب نبوده‌ای تمام اوقات
در دربار با سایر رجال بوده‌ای که هر گاه جز این بود هر آینه تهمت مسموم ساختن شاه خیلی خوب و حمله‌ای
بود که دامن گیر تو میشد . سه‌ته‌کوس بر این جملات اعتنا نکرده پرسید خوب بگو ببینم آن دختر موفق
باز در چه حال است آن وزیر سال خورده با چهره پر از ملالت گفت بیچاره کاسیلیا از همان وقت که از موقع
رحلت در گذار شاه افتاده دیگر بهوش نیامده اطبا همه بر حال او را خطرناک میدانند و از ...
خوانده‌اند این وقت بگاه که تو زد آمه قصد قدری صحبت بود که بر آن عقیده تو برای آتیه مملکت
چیست گذشتن‌ها گذشته است باید فکر آینده بود او خود در پیش پرده‌ها پنهانی به نهایت وخیم و خطرناک
است - در این شنیدم ملکه از تعقیب محاکمه و اتهام ورزیده سه‌ته‌کوس باد و فار بدست آورده
هرگز چرا اتهام ورزد که مثل یک تهمت باقی بماند البته باید محاکمه تعقیب شود و مجرم مجازات
بروم - برویم حالا بحضور ملکه تا رفع مشکلات بشود کاسیادور گفت تو تنگ مثل می میخواهی

در چنین موقعی آن زن را از مصیبت و سوک فرزندش باز داشته از حضور خود فرط درباره موضع بگذار
در آغوش و داغ با پیری راحت باشد سه‌ته‌کوس گفت نه چنین است ضعف نفس و رقت قلب تو را اکراه
نمیده بارم وقت که خبر رفتن دوقرق را شکستم از وقت بیاید . پس با همان تولیج خود را حافظ گفته غلامش را
برای شست و شو و پوشیدن لباس بخواند و مشغول تنظیف شد چند دقیقه نگذشت که سه‌ته‌کوس با لباس سیاه
و علامت ماتم داری و مصیبت نمیکرد از پله‌های سرداب مخصوص بر دخمه تابوت سلاطین گت و خانواده
آمالونک با تشخص و سنگینی پائین رفت مستحفظین و کلاه مخصوص که در پله در راهروها مراقبت از خروج و دخول
می‌نمودند با نگاه‌های مهیب و پر هیمنه خود بجا رفوتان گذاشته با آهستگی و ملایمت وارد سرداب شد .
این سرداب همان دخمه تاریکی قدیمی است چه چشمها و چه گونه‌ها که در خود دیده چه سرهای پرشور تاجدار که در آنجا
خاک شده و چه خیالات جابرانه و افکار خودپسندانه که عالم وجود را برای لذت خود می‌پسندیدند در آنجا بخواب
عدم رفته چه تابوتهای پر قیمت و گرانبها با زینتهای زرافره و عطریات و ابخره متضمن اجساد قیاصره در آن
دخمه ملاحظه شده است زمین این دخمه با مرمر سبز رنگ مفروش و ستونهای سیاه که تا سقف مزین از آن گاه
دو رشته و هرگز روشنائی طبیعی از روزنی بدانجا نتابیده حالیه دیوارهای منقش و طلاکاری و موزائیک سازی
اعلاها که بطرز زانس دران نمی‌اندا خطوط و اسلحه روشن چهار مشعل نقره که در چهار گوشه تابوت آتالاریخ
گذاشته اند خود نمائی کم جنبیده را از صنایع نفیسه قدیم و تعفن کاری فرمایان عاجز از حیران خبردار نماید .
آتالاریخ آن جوان ناکام و شهید هوا و نفس دنیا پرستان در بالا و لی محمل قرمز تیره پیچیده شده در یک تابوت
مجلل براحت خوابیده و تاجی از گل که ملادو برانه بود به کم بالای سرش و سپر و شمشیر و تاج پدرش بالای سر تابوت
گذاشته شده و صورت نجیب آن جوان همچنان مطابق رنگ بازو نمایان که گویا با اطمینان و جمال مشوقه بخواب رفته
پائین پای تابوت ملکه با لباس سیاه عزا نشسته دست چپ را ستون زنخ کرده و بگوشه تابوت تکیه داده و دست راستش
هم مغلوب وار بهلوی افتاده تنه بی‌حس و حیرت چنان محو و ماتم داشته که گویا در دیبا نقش خشک و چشمی خیره
مانده و چنان نقش در گلوی گرفته که گویا مجسمه ایست از عهد قدیم بیادگار مانند شهاچیز که ان دیار فراموشان را
می کم و سکوت این قبور را شکافته همانا صدای جرق جرق روغن بود که در مشعلها میسوخت سه‌ته‌کوس با همه
قساوت و سیاه دلی خاطرش بد تأثر نمانده با کمال آهستگی نرم نرم خود را بملکه نزدیک نمود ولی افکار نهفته
در دل و رگان تا ترد ترس را مشتعل و مضطرب ساخته احساسات مهرانگیز را خفه و هوسهای تجاوزکارانه را بیدار
نمود با خود گفت این یار رقت خیال و آرامش طبع تهور فکر و جسارت عمل لازم است و نرم نرم بقدری خود را بملکه نزدیک
ساخت که تواند دست آن دلخسته مغلوب وار را در دست گیرد همینکه دست او را بوسه گرفته گفت علیا حضرتا از
این جای نامناسب برخیزید و چون متعلق بزندگان است نه بمردگان ملکه متوحشانه دست خود را کشیده بالاتر در
آن حالت اغتر و بیخودی که شدت و چه وقت و چه کس به اینجا آمده و چنین گستاخانه دست او را گرفته است با تعجب بطرف
او نگریسته گفت چه میخواهی چرا دست مرا گرفتی ترا که اینجا آورده سه‌ته‌کوس گفت علیا حضرت ملکه را میخواهم و جستجو می
کنم که متولیه حوزه ملت و مملکت را عهده دار است را با اینجا کرده باید ملکه گفت آه هزار افسوس که بالای
ملکه یک زن دارایی دیده که لایق زاوار حبت و شرم گو بگریستی سه‌ته‌کوس گفت هرگز هیچ انتظار نداشتم
گمان میکردم چون تو زن بیشتر دلی در این موقع که مملکت در خطر است عملا بجا و فوراً فهمانید که یک زن هم میتوا
بیش در دهان غنودن را فرا دردهان عموم کند و سلامت خود را برای سلامت مملکت و ملت فدا نماید دوم

[illegible]

[illegible]

تو بو مغلوک در همین بار کت و در زیر چشم و گوش تو در حال جریان است که امروز با فعل مثل اتحاد فاش متغیر کرده
استقلال و عظمت طایفه و خاندانم، آمالونک را مفصل و منقرض [illegible] آزادی ملت را محدود [illegible] را اینطور ذلیل و ابد کرد
و آن تورشیان و اجتماعات ازاین گونه که در اطراف تو هستند بیرون نشینند. امالاویرتا رنگ از رخسارش پریده قلبش
مرتعش شد. همین دیروز گوشت [illegible] معلوم نشد که اختیار مملکت دیگر در دست تو نیست و همین روح بیجانی که
در برابرت بخواب ابدی رفته و هیچ به صاحب قدرت و اختیار نبود ملاحظه نفرمودی که چگونه آلت دست دیگران و
حربه اجرای مقصود دشمنان تو شده است - ناچار باید تصدیق نمائی که بیشتر از ملت و خود کوتاهی و ظلم و خیانتکاری در رگهای
فطرت و در خلقت‌شان جبلی است و برای هر اقوام شریرانه به مضایقه و [illegible] آنان میل دارند سرزمین ایتالیا مانند [illegible]
و [illegible] با آب چشم و خون [illegible] پرورش داده‌اند به نظر حقارت نگریسته خاک را بتوبره کنند و خود بهتر از
میراث که برای [illegible] و نیبال بی شرم طایفه است را خوب میشناسی که چشم دیدن تو و طایفه‌ات را بر خاندانم نخواهند
شب و روز در [illegible] ارکان آن میکوشند و خود شاهی میرسانند که با این اخلاق درشت با خونخواری تمکین از [illegible]
یک زن را بر خود شاهی و ناهموار میدانند. آمالاویرتا با نهایت رنجیدگی و غضب گفت با [illegible] دیروز سرپرست
لب خندی تمام گفت و لیکن از اتحاد و [illegible] هم عهد هم پیمان شدند [illegible] آنهم که هم عهد شده و تو [illegible]
تو و حامیان رقیب ترا [illegible] نمائید و بالاخره با [illegible] اتقیاد خود خواهیم یا از سلطنت خارج نمائید در اثنا [illegible]
از هر چیز [illegible] باید از [illegible] مقام شریف سلطنت [illegible]
روح تو - در [illegible] جنگ [illegible] شروع خواهد شد [illegible] و [illegible]
رمز [illegible] ملکه گفت عجب تصورات مخوف [illegible] سرپرست گفت تا [illegible] دیروز [illegible]
با نهایت جسارت در حضور [illegible] قصورات [illegible] واقعه [illegible] امروز [illegible]
و [illegible] تو که چرا [illegible] و جانب داری [illegible] ملکه [illegible] ملت و [illegible] مملکت
در [illegible] انتقام [illegible] بروز دهند آن [illegible] آن و [illegible]
آن [illegible] نا [illegible] دیده [illegible]
و [illegible] که [illegible] بر خلاف [illegible] تو ملکه [illegible]
[illegible] را بدون اجازه و اطلاع تو بدربار [illegible] آن [illegible]. ملکه [illegible]
[illegible] تمام [illegible] بصدق و صلاح [illegible] ناچار باید [illegible] بصدق و صلاح [illegible]
[illegible] ملکه [illegible] خوشنودی [illegible] مملکت
دست یابند و زمام [illegible] علوم و صنایع [illegible]
عالم انسانیت از [illegible] تربیت [illegible] آرام [illegible]
[illegible] آثار تاریخی [illegible] است [illegible]
[illegible] زینت دنیا و [illegible] تاریخ [illegible]
دست [illegible] رواج [illegible] جوانان [illegible]
و [illegible] بیگناه در چنگال [illegible] گرفتار [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] وحشتناک [illegible] عالم [illegible]
و زمام داری ملکه آمالاویرتا [illegible] ملکه [illegible] کرده [illegible]

نخواهد شد ملکی [illegible] نائل شوند. اما سرپرست گفت میخواهی من [illegible] ثابت کنم. ارهی [illegible]
جریان حوادث فرصت [illegible] نگذارد و بقدری با سرعت و شتاب این جرقه‌ها زیر خاکستر [illegible] کند که مرز را [illegible]
شعله و شراره بسوزاند هم امروز و همین ساعت اگر با دیده بصیرت نظاره کنی خود خواهی دید که از جلوگیری اقدامات و نیات
آنان عجز داری و محال است برتیبان را شاهدت ملت خود مقاصد خود را بموقع اجرا گذارند و بالاخره ما هستیم که میتوانیم امروز
ترا مساعدت کنیم حمایت کنیم و برای وطن خود عزت و حرمت قائل هستیم و در حقیقت [illegible] و باید در راه تو جان فشانی کنیم
[illegible] - علما [illegible] از ما بیم و ملت [illegible] صفات [illegible] که اختیار خواهد داشت [illegible]
[illegible] حضرت ملکه [illegible] که [illegible] خود را [illegible] تورشیان [illegible] قرار داده - [illegible] امروز [illegible]
[illegible] و اتفاقا از طرف [illegible] گفت [illegible] و خصوص [illegible]
[illegible] ساعت آنان را [illegible] از صمیم قلب تو که در حقیقت [illegible]
[illegible] آن زن ضعیف النفس غافل گیر [illegible] خود [illegible]
که خود را در شطرنج [illegible] مات [illegible] در نهایت عجز و [illegible]
سرپرست [illegible] هر کس را [illegible] خود [illegible]
دارند باشم - سرپرست گفت [illegible] که از [illegible] میگذرانم [illegible] تورشیان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] دست قدرت [illegible] میگذرانم [illegible]
[illegible] ثابت کن - که سرپرست [illegible] واجب العقل است [illegible] ملت [illegible]
دسته گلی [illegible] آنان [illegible] راه [illegible]
[illegible] تسلیم اختیار [illegible] دختر [illegible] کردم [illegible]
[illegible] ملکه با چنین [illegible] دست [illegible]
[illegible] گفت سرپرست [illegible] تصور [illegible] ساعت از [illegible]
[illegible] دست [illegible] سرپرست [illegible]
[illegible] دست ملکه [illegible] - [illegible]
[illegible] اصطلاح دیگران [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] مقام [illegible]
[illegible] موقع [illegible] موافقت [illegible]
[illegible] ملکه [illegible] ایران [illegible]
[illegible] ملکه [illegible]
[illegible] دارد. آمالاویرتا [illegible] سرپرست [illegible]
[illegible] و [illegible] ترا [illegible]
سرپرست تسلیم [illegible] گفت [illegible] باشند. در این اثنا [illegible]
دارد [illegible] رجال و [illegible] گفت اجازه [illegible] ملکه [illegible]
[illegible] ملکه گفت [illegible] که باید آنان را از [illegible] و [illegible]

که مثل امر باشد و اینک بتو میگویم سرپرست را که در برابر من شاهی میکنی نظر بعهد اقتدار و وفاداری او که امتحان کردم از امروز
به بعد شخص اول دربار و مملکت و اولین مشاور خود قرار دادم در دربار عالی [illegible] و با تاریخ این منصوص مسلم است باین
ذکر با دلائل و صداقت جزء دیوان حکم من حکم او قاطع و لازم الاجرا است . کاسیودر از تعجب مبهوت زیر بازوی ملکه را گرفت
از پله‌های سرداب بالا میبرد و سه‌ته‌گوس هم آهسته آهسته از دنبال آنها راه آمد . در قصر [illegible] بود
با صدای [illegible] از امروز دیگر در قبضهٔ قدرت من در آمد [illegible] از ملک گت [illegible] در
جنگ من اسیر دارم . در حالیکه با خوشحالی راه میرفت و طرح نیرنگ و نقشه میکشید و از دنبال ملکه میآمد در دالان‌های
بالا و نزدیک راهروهای عمارت که رسید آهنگ ترانهٔ عزا و صدای ناله و ترنمات مصیبت از دور بگوشش رسید که رفته رفته
نزدیک میشد و معلوم بود که بدیوان سلطان نزدیک میشود . بمحض شنیدن این آهنگ ملتفت شد که نقشهٔ قبلی از چه قرار است
در لحظهٔ اول خیال کرد که اینجا [illegible] در نظر ثانی منصرف شد عزم و قصد نمود با خود گفت خوب فرار
هرچه [illegible] باشد بالاخره باید یک وقت با این زن روبرو شد حالا که باید ظرفیت و حوصلهٔ این زن در [illegible]

(فصل دوم ۲)

آهنگ نوحه‌های عزا دم بدم نزدیکتر شد سه‌ته‌گوس خود را در همان راهروهای قصر بگوشهٔ تاریکتر کشانید منتظر ورود
جنازه شد و تماشای مشایعت کنندگان شد جنازه از دور نمایان گردید شمع [illegible] دختران رومی با لباسهای مخصوص
عزا هر یک شمعی در دست داشته و [illegible] کتان [illegible] در جلو دنبال آنان کشیشها با بیرق و صلیب
و جمعیتی از غلامان و کنیزان آزاد کرده این خانواده در تحت ریاست کورپولو مخلوط با نغمه‌های آهنگ عزا [illegible]
و سوگواری مشغول [illegible] و پیشاپیش تابوت حرکت میکردند تابوت روباز که غرق گل و ریاحین بود بر دوش چهار
نفر دختر زیبا که با لباس عزا و موهای پریشان با نهایت آرام حمل میکردند و کامیلا [illegible]
رفته با لباس مزین عروسی [illegible] و صورت چون طبق گلی [illegible]
گویی بود [illegible] بسترش آن باز گذاشته چشم از [illegible] دیده و یک تبسم ملیح [illegible]
نازک از هم شکفته و رنگ پریدهٔ او را [illegible] — در وسط [illegible] دیوانه وار [illegible]
دیگری نوحه از زخمهٔ چنگ [illegible] دختران چهار نفر زن دیگر اطراف [illegible]
دنبال تابوت فرزند [illegible] مرگش بودند و چندین نفر از خانمها و کنیزان درباری اطراف آن زن را گرفته —
تشییع را تکمیل میکردند و جنازه را بطرف دخمهٔ سلاطین [illegible] که مخصوص خانوادهٔ سلطنتی بود میبردند سه‌ته‌گوس
در آغاز از همه جهتی [illegible] دافندیون که بیچاره دختر با وفا [illegible] رفته بود او را [illegible]
تعجب [illegible] خبر از همه جا رسید کامیلا [illegible] با آه و ناله گفت آه هم بیچاره
خانم عزیزم در چند ساعت قبل [illegible] در آغوشم [illegible]
نیامد فقط در آن لحظهٔ آخر چشمهایش چون زنبق بهاری را گشود و مثل اینکه در جستجوی کسی باشد به اطراف نظر انداخت
از مادرش رسید او کجاست و ناله [illegible] بلند کرد [illegible] براورد که اینجاست اینجاست
پیدا شد که مادر او را در آغوش گرفت [illegible] مادر جان چرا [illegible] میروم [illegible] با لب خندان
جواب داد کجا [illegible] آنجا که اسمش جزیرهٔ ارواح است [illegible] و با همان لب خندان که از جنت
منظور [illegible] پیدا شد چشم از دنیا و ما فیها بست سرپرست رسید چه شد که گفت جنازهٔ او را [illegible]
سرداب بیاورند دافندیون گفت ملکهٔ معظمه از تمام وقایع گذشته مستحضر گردیده و ملکه خود خانم عزیزم را

زینت کرده لباس عروسی پوشانیده پهلوی تابوت پدرش جا دهند و نسبت بجنازهٔ [illegible] ملکه [illegible]
شناخته منتظر دارند [illegible] سرپرست پرسید هیچ نفهمیدی از این مرگ ناگهانی اطبا چه گفتند گفت آه چه عرض کنم
اطبا و [illegible] جمع شده بودند که جسد او را معاینه نمایند و چیزی معلوم کنند [illegible] این بیچاره را [illegible]
راضی نبود که اطبا بدن او را باز [illegible] کنند از اینها چه بگویم در حقیقت این تابوت جان و دل خانم بیچاره است نه جسد کامیلا
[illegible] روزه خواهد مرد بیچاره خانم [illegible] بردم که همه دارند بر میگردند . جماعتی
بزرگتر که رفته بعد برگشتند فقط روستیانا در میان آنها نبود سه‌ته‌گوس [illegible] دید که در همان دالان تاریک
خالی از دیار منتظر آن زن بود [illegible] مشغول قدم زدن شد بعد از ساعتی روستیانا با قامت خمیده و زانوهای لرزان خود را
از پله‌های سرداب بالا کشید فوراً کمک زیر بازویش را گرفت و گفت روستیانا مبادا [illegible] آن زن [illegible]
به سه‌ته‌گوس افتاد [illegible] گفت تو در اینجا [illegible] تو هم [illegible] — خود تو بدست خودت او را
کشتی این گفت و [illegible] سه‌ته‌گوس [illegible] . سه‌ته‌گوس در حالیکه مضطربانه به اطراف خود [illegible]
به آن زن گفت [illegible] نفس بگیرد [illegible] روستیانا گفت این چه حرفی است [illegible]
[illegible] دوست خود او را هلاک کنم [illegible] زهر ترا داخل شراب کنم او را [illegible] عدم فرستادم
سه‌ته‌گوس خیال میکرد روستیانا ملتفت شده که دخترش هم از آن شراب نوشیده [illegible]
دارد دیگر حالا گذشته بعد گفت [illegible]
بوقت [illegible] او را خیلی دوست میداشت روستیانا بانگ برآورده دیوانه وار گفت او را [illegible]
— بله باید بمیرد — [illegible] — [illegible] زنده بود [illegible]
از ملکه [illegible] زنده باشد [illegible] سه‌ته‌گوس گفت [illegible] باید بمیرد
روستیانا گفت [illegible] بمیرد ؟ چرا [illegible] بمیرد — آری ای مرد خودپرست [illegible] باید بمیرد [illegible]
[illegible] آری ای [illegible] دنیا [illegible] باید بمیرد . سرپرست گفت
آرزو و نقشه [illegible] تعقیب میکنی یا طرح و نقشهٔ خود را — و در برابر [illegible] انتقام [illegible] — چرا
که در موقع استجابت دعا [illegible] میخواهد [illegible] پس حالا که میخواهی [illegible]
خداحافظ روستیانا دست او را [illegible] گفت یا خداحافظ دیگر [illegible] برای این
طفل [illegible] انتقام [illegible]
این [illegible] واقع شد [illegible]
معصوم را [illegible] سه‌ته‌گوس
گفت [illegible]
کن افسوس که تو نه عزیزی [illegible] کامیلا [illegible]
عمر [illegible]
دار [illegible] انتقام در کار [illegible] سه‌ته‌گوس لب خندی زد روستیانا
گفت البته تو هم [illegible] مستقر نیست [illegible] انتقام [illegible]
کن از تو باید انتقام کشید [illegible] خدمت ملکه بردم [illegible]
بمیرد [illegible] سه‌ته‌گوس گفت [illegible] روستیانا گفت آری همه [illegible]

شمشیر انتقام دیوم مرگ برایم گوارا [illegible] — باری تا الآن بفهم — این مکتوب وزیر دست سرپرست [illegible]
بیرون برود سه‌ته‌کولی با همه‌ای قوی بازو دیوم را بگرفت و سخت او را نگاه داشت [illegible] از این [illegible]
باری و کلام [illegible] از غم ضعف نفس و سستی عنصر و غفلت داشته و برای همیشه [illegible] نکرده‌ام [illegible]
عزیز و آکلیوس و لوریولی که از وقت تبعیدشان دیگر انها را ندیده و خبری نداری هم الکنون در ایطالیا
نیز در رم حاضر و بالاخره ایشان ساعت در خانهٔ من موجودند و تو خود میدانی که بر طبق حکم [illegible] به ایطالیا
[illegible] کشته شوند [illegible] حالا دیگر [illegible] از کشته شدن هر چهار و از دست دادن رشتهٔ انتقام [illegible]
برو و بگو هر چه میخواهی بکن [illegible] [illegible] [illegible] مملکت و وطن [illegible] کشته شدن [illegible]
[illegible] برای [illegible] تو [illegible] کامیلا آکلیوس لوریولی [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible] ندارد . بیچاره [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] عزیزم و حالت [illegible] داده مثل مرده [illegible] . روز [illegible]
[illegible] قلب [illegible] کامیلا نتوانست [illegible]
ناچار [illegible] و [illegible] را بر داشته برای همیشه [illegible] خود را [illegible] و [illegible]
ملکه [illegible] . آن [illegible] آزاد [illegible] باوفا خانم [illegible] را بر داشته [illegible]
مزرعهٔ [illegible] حرکت داد و در همان [illegible] قبر [illegible] عاشق و معشوق [illegible]
[illegible] مشغول عزاداری [illegible] شب و روز [illegible] معصوم [illegible]
بعد و ملاقات [illegible] سه‌ته‌کولی که البته فراموش کرده بود که او باعث آنهمه [illegible] . [illegible]
تازه [illegible] سه‌ته‌کولی [illegible] قرار داده و
با یک قساوت و بی‌رحمی [illegible] چنانچه هلاک آن [illegible]
[illegible] قصد [illegible] بود اعدام آن دو جوان معصوم [illegible]
اهمیت نداد . هیچ دقیقه [illegible] از ساعات عمر این زن بیچاره [illegible]
و همواره [illegible] دراز بود که لعنت [illegible] منتظر ملاقات و تقاص روز [illegible]
آن [illegible] دیده و شنیده شد [illegible] خود را از چنگال ملک انتقام رهایی [illegible]
[illegible] بر نخورد (خیلی [illegible] این صحبت‌ها [illegible] دل [illegible] ندارد [illegible])

(فصل سیم ۳)

جنگ‌ها [illegible] و تحریکات [illegible] دربار [illegible] با [illegible] مشغول [illegible]
افزون [illegible] . دسته [illegible] هر چند [illegible] آکالاویزیتا [illegible] اندازه [illegible]
و ظاهراً مغلوب دشمنان [illegible] بعزم ثابت [illegible] و عاقل [illegible]
خود را رفع [illegible] در مقابل خصم [illegible] اقتدار و انتقام [illegible] . احترام [illegible]
در دربار [illegible] عزم و وقار او [illegible] و عقل با اعتدال [illegible]
عزم و [illegible] بصیرت و [illegible] روز بروز [illegible] اهمیت [illegible]
را افزود . ما [illegible] حسن تدبیر سیاست و عقل [illegible] در موقع [illegible] عقل آکالاویزیتا
و [illegible] با دسته [illegible] آنان [illegible] این [illegible] مردان [illegible] خود را [illegible] داده و [illegible]

[illegible] که [illegible] مرام و مقصد خود را که [illegible] در میان طایفهٔ [illegible]
و [illegible] . وقایع و اتفاقات اخیره و [illegible] و نفوذ [illegible] سه‌ته‌کولی و اشخاص [illegible]
[illegible] رجال و افراد [illegible] را [illegible] داشته . و بر ضد [illegible] بعد که [illegible] در دربار [illegible]
[illegible] عمومی باشند و در [illegible] نفوذ [illegible] و عاقبت [illegible] از حرکت [illegible]
جلوگیری [illegible] بزرگان و [illegible] میکرد [illegible] . این بزرگان [illegible]
[illegible] بزرگ که آکالاویزیتا [illegible] و [illegible] اطلاع [illegible] داشته [illegible]
و [illegible] برادر [illegible] برادر [illegible] — آن [illegible] یک برادر دیگری [illegible] آکالاویزیتا که
[illegible] سال قبل بر ضد سلطنت [illegible] محکوم به اعدام [illegible] شد و تاکنون [illegible]
[illegible] . [illegible] مشهور [illegible] در حالتی [illegible] سلطنت [illegible] و تخت
[illegible] آکالاویزیتا که سلطنت [illegible]
[illegible] و [illegible] جشم [illegible] داشتند [illegible] خود را
در میان طوایف [illegible] محفوظ و محترم نگاه داشته دارای مقام [illegible] نفوذ [illegible] در میان مردم [illegible]
[illegible] اولاد ذکور [illegible] تاج و تخت او [illegible] و [illegible] نفوذ و احترام او در
[illegible] میل [illegible] او را [illegible] و [illegible] مملکت [illegible]
جوان رشید جنگ [illegible] خیال خود را از [illegible] . امروز هم [illegible]
و [illegible] مقاصد [illegible] احترام و ترجیح [illegible]
[illegible] خیال [illegible] داده و [illegible] دست برده [illegible]
دارا [illegible] . سه‌ته‌کولی [illegible] نزدیک تمام این جریانات و [illegible] نزدیک شدن [illegible]
[illegible] ملکه [illegible] هیلدو [illegible] بر ضد ملکه [illegible]
[illegible] تمام [illegible] اندازه مجبور [illegible]
[illegible] بر [illegible] قریب الوقوع [illegible] تمام و سایل
[illegible] در دست [illegible] بجبید هیلدو [illegible] بکند [illegible]
بالاخره [illegible] معترف [illegible] سیده [illegible] تر از زیر [illegible]
[illegible] فرار [illegible] قفس [illegible] نجات [illegible] دیگر [illegible] ملکه [illegible]
[illegible] در شهر رم [illegible] وجود [illegible] هر قسم سلاح و [illegible] ملکه [illegible]
[illegible] برای او [illegible] و هر قدر [illegible] خیال [illegible]
او [illegible] غلبه [illegible] . از [illegible] سه‌ته‌کولی [illegible] ملکه [illegible]
[illegible] آکالاویزیتا [illegible] رجال [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] و عاقبت [illegible] آنان [illegible] با [illegible]
[illegible] سه‌ته‌کولی [illegible] محیط [illegible] در دل [illegible] و در حقیقت خود را [illegible]
ملکه [illegible] استقلال و آزادی و احترام [illegible]
[illegible] در [illegible] انجام [illegible] مسامحه [illegible]

سفر برآمد و بر این طی این مسافرت آنچه خیال که دیده باید از طرف خط منحرف و با دین نمود زیرا که در دریا را تا
و شهر رم همه جا در تحت نظر و مراقبت شکاریان گشت که هر کجا که در تعقیب مامورند و چار خواهند بود و ممکن است از هر جا
شناخته شود گرفتار و توقیف گردد و بر این مسافرت از دریا هم توسط کشتی گشت امکان پذیر نخواهد بود در این صورت هم
ممکن است که در آنجا وسیله به خاطر سه‌کوین رسید و ملکه را مژده داد که مقصود حاصل است. کشتی کوچکی از هواداران
ملکه و اعضای انجمن سری که موسوم است به دومونیس انگلیسی با کشتی شخص دیگری عده ملاح مسلح در نواحی شرقی
دریای آدریاتیک مشغول تعقیب دزدان دریایی در افریقا دیده شد و باید حالا در میان شهر سه‌آتا و آلکونا باشد کشتی
از ملکه خطاب به او صادر شود که در شب عید اپیفانی در کنار ساحل راونا حاضر و آماده باشد و خیلی امیدوارم که در آن موقع از
مشغولیت همه که برای نیز در مراسم عید و هم در کلیسا انتظامیه در جایی تاریک تر از بندر یاغی سلطنتی در زورق
نشسته فوراً به کشتی دومونیس رسانیده و شبانه از میان کشتی‌های کوچک گشت عبور کرده فوراً به بندر سه‌آتا برسانیم از
آنجا دیگر با کمال سهولت و بلامانع به شهر رم نزدیک و متصل خواهد بود البته این ترتیب شهرها را و فقط وسیله‌ای بود
که جان انجمن را از راونا بیرون برده به رم برساند — لهذا قاصد معینی که حکم ملکه و دستورالعمل سه‌کوین را
گرفته بطوریکه سرپرست او را استفسار نموده فوراً به کشتی دومونیس رسانیده و جواب گرفته در روز و ساعت معینی
که انتظار او را داشتم مراجعت و جواب تلگین و اطلاعات را بنظر ملکه برساند. وقتیکه سه‌کوین در او فکر
عمومی فکر میکرد و در باره نیمه‌ای شکرانه بلیک فورج با متعمع رجال گشت فرو رفته مقایسه مینمود لب خندی به لب آن
وجنات صورت او را فرو میگرفت و اقدامات جنون آمیز که بر ضد او شکل گرفت میرفت بنظر تحقیر می نگریست و بهلاوه
ملکه اتحاد و بردباری قسمی رفتار مینمود که هر قدر نسبت بمقام سلطنتی توهین و تعدی شود صبر و حلم کند و همیشه از
انتقام و مجازات احتراز نماید که مبادا هیچ از شب معهود بهانه شود و مانع برای فرار پیدا کند. جنبش و ازدحام
مردم شهر در خیابانها و میدانها و کلیساها و تعطیل کارکنان و دربار و بانگ ناقوس از هر طرف طلوع عید را اعلام داد
و معلوم بود که امروز روز عید اپیفانی در روز عید که مرغ باید از قفس پرواز کند. ملکه از جواهرات نفیسه و اشیاء
مهمه و اسناد و اوراق آنچه که داشت و لازم دانست بسته و حاضر نمود سلام دربار و تشریفات سلطنتی در مراسم عید بعمل آمد
متفرقه مرخص شدند ملکه و سرپرست کامیادور را در خلوت بخواستند و به دفعه قصد فرار را امشب یاد
در میان نهاده از قصد و نیت خود او را آگاه ساختند — پیداست چنین حرفی در گوش شخص محافظه کار محتاطی
مثل این وزیر صمیمی کهنه سال چه اثری داشت که رنگ از روی او پرید و از چشم برد و تصور خاطرات چنین
اقدامی چنان مغز و قوای او را مضطرب و در هم داشت که از عواقب سخت منتظر و عضلات صورتش تغییر پیدا کرد. سه‌کوین
هیچ فکر نمیکرد که فوراً متوجه شد دید و دانست که نظریات یلجند دیپلوماسی عاقل که تمام اساس فکرش بر مقدمات
عقلانی باشد حرکات متهورانه و قوی الهام را دیوانگی دانسته تجویز نخواهد کرد — در صورتیکه حوادث و وقایع عهد را در
این عالم کون و فساد از هیچ نبرده مگر همان تهور و جسارت سیاسی — لهذا از راه استدلال و نشان دادن مخاطرات
حاضره و امید اصلاح و نجات در تغییر پایتخت کامیادور را قانع ساخته از وحشت بیرون آورد و داخل صحبت در حفظ
راونا و جلوگیری از اقدامات متهورانه جوانان فوشان (؟) بعد — که از میدان بزرگ جلو قصر و لق (؟) صدای همهمه و فریاد
شنیده گشت در صورتیکه از اول روز هزار هزار جمعیت آرام و دلچسب در این میدان گذشته بودند صدا
فوراً به گوش ملکه رسید و نوع دیگر نزدیک میشد و آهنگ ها آشکارتر شد و در میان صداها جمله زنده باد و
پست باد شنیده میشد سه‌کوین برخاسته پنجره را باز و پرده را عقب زد فقط دنباله جمعیت را ملاحظه کرد که با

فشار داخل در داخل شدن از در بزرگ قصر بر یکدیگر سبقت میگیرند و از طرف داخل عمارت در راهروها صدای کشیدن
شمشیر و قدمهای محکم نزدیک تر میگردد و آن توده درهم سر تا سر قصر را گرفته غوغای جمعیت از راهرو اطاق ملکه شنیده شد
که با مستحفظین و گارد سلطنتی دست بگریبان شده و کار به استعمال اسلحه کشید ملکه را اوقات تلخیه که ناشی از نادانی و عدم تصور
در پیروی آنها رنگ او را آتیه باشد بیکار رفته ثابت داشت همچنان بران صندلی قرار داشت اردها که مخصوص سلاطین بود نشسته
کامیادور نیز مبهوت و متحیر در جلو آیینه حیران ماند سه‌کوین بجلو حرکت داده از اطاق بیرون رفت
و جلو هجوم واردین را گرفته فریاد برآورد که علیا حضرت ملکه امروز هیچ کس را نمیتوانند بپذیرند. ان جماعت که تا حال
لحظه توقف و سکوتی دست داد تا کلیه آواز ضخیم ناهنجار از میان جماعت شنیده شد که کیستی تو چه شده اکنون
سرفتنه شما ای اجنبی وقت ملاقات است و برای همراهان و طایفه ملکه وقت نیست بردیم برادران فوراً همه و
اینها بلند دیگری آمد سه‌کوین مانند خشک که اختیار در دست مرجو باشد همان جمعیت او را پس انداخته داخل
اطاق ملکه شود و بلافاصله نیم دانه از جمعیت صندلی ملکه را احاطه نمود هیلدبراند و تخمیس طریا ولیکن
با بلندترین صدا که سه‌کوین او را میشناخت و آن سه نفر ناظم رشید فوراً قیافه در جلو جمعیت نیم دایره تشکیل
کرده را تکمیل می نمود. معلوم بود که چشم جماعت برفتار آنها و تابع حرکت آن اشخاص جماعت که تمام بعنف داخل
شده همین که فورا در برابر تخت سلطنت دیدند همگی خم شده تعظیم و احترامات رسمی را بعمل آوردند در آن هنگام یک
دوقولون بالیف متشخص آمرانه اشاره بجمعیت کرد که برادران میدانید که ما برای چه بطرف حرم ملکه آمده ایم
فوبت فارغ از اطاق قدری توقف و حمیت کنید تا ما داخل مذاکرات شویم بنام شما ایتالیائی جمعیت را تقدیم داریم که
از ما نپذیرفته اوقات بگوید خبر میدهیم دیگر خودداری میکنید. جماعت بدون توقف فوراً اطاعت نموده
خارج شدند و در راهروها متفرق گردیدند. دوقولون قدم بیشتر که آهسته سینه فراخ را جلو داده گیسوان بعقب
ریخته با متانت و استحکام که هر کس را مرعوب میداشت لب بسخن گشوده گفت ای دختر سه‌آدوریخ ما که از طرف مردم
و اعضای دربار شده و او را پادشاه و دارای سلطنت میدانستیم بشهر راونا عودت کردیم ولی اکنون اوضاع
ما بعد از فرار رفت و اینک مجبور بملاقات تو گردیدیم که لطفاً بملاقات و دیدار ما مایل نیست. ملکه گفت پس با
اینحالت چگونه جرات به این جسارت نموده و فوراً بعنف و بدون اجازه داخل اطاق ما شده چنین گستاخانه فورا
در مقابل کرسی ما گستاخ میآیید. گفت ای ملکه معظمه احتیاج و احتیاج است که انسان غافل را عاقل و شعار
کم و زنجیرهای فیلسوفی را پاره کرده است و بالاخره احتیاج عمومی است که ما را برعایت مصالح مجبور و از میل و هوس ها منزه
ملت منفور داشته و اینک آمده ایم که احتیاجات و عوایق این ملت بدبخت را که نسبت بشان بیشتر بر شما
ملکه گفت چه میخواهید بگوئید و در برابر چه شخص ایستاده اید چگونه اینقدر درشت و نا هنجار سخن میگوئید. بدون اینکه
از هیچ حرف تغییر در چهره او اول گفت میدانم که با دختر آمالاویرتا که بزرگترین اتحادیه را محترم میدانیم اگر
برخلاف شئونات خود هم رفتار نماید آمالاویرتا فریاد برآورد که این بی ادب پادشاه است در برابر ایستاده و جرات
میکند — دوارنده غیظ از درون صندلی که نشسته بود برخاست گفت لب خند زنان گفت آمالاویرتا از عاقل بودن
خوب بود از سلطنت اظهار تمکین و کناره گیری فرامو نمود که ما دیگر ترا برای چند روز به نیابت خود صغیرش نایب السلطنه
معین نمود و هر چند این حکم هم برخلاف رسوم و عادت است ما بعد باز نظر بخدمات بزرگ او ملک و کهن سال
او سالها ما نمود ریاست یک نفر زن را بر خود قبول نمودیم و تحمل کردیم و اگر هم میل میکرد همان پسر بچه نابالغ را بسلطنت
بشناسیم تمکین میکردیم در صورتیکه سه‌آدوریخ با همه عقل و تدبیر در این موقع ضبط و خط نمود و هیچ قسم تاج

و نه ما حکومت یک نفر را ارجح میدانیم زیرا که موقع مضحک و نامعقول است که گفته. لگد را بر نیزه و شمشیر ترجیح داده
دهند. ملکه با ابروان گره کرده گفت که اما اگر در موقع سلطنت من حرف دارید و میتوانید مرا با تیغ شمشیر
و از پیر مرد کهنسال این هیئت وکلا آیا فراموش کرده و انکار دارید که مرد هرقدر هم ... دو شمشیر
هیئت وکلا گفت هیچ کس در نسب و نژاد تو حرفی ندارد ایراد بر رفتار و کردار تست که بکلی بر خلاف اسلاف تو و بر ضد
مصالح عمومی است و از فاطر مردم بیرون که تو باید دختر آن پادشاه ملت پرست دانا باشی. چون کلمه حرف فورا تعقیب
کرد هیچ یک از ما اصالت و نجابت ترا انکار نداریم ولی آنچه مطلب ما است که سلطنت بر ملت راحتی خود برای اشتباهات
و اشتباه ما مایل به احترام نجبا و اصلمندان خود هستیم برای فقط احترام قوانین و ابقای رسوم و این طایفه که است میتوانیم
در چنین موقع باریک و مهم مملکت دچار انقلاب و آشوب کرده و مفاسد و تولید شود که ضرر عمومی دارد ما حاضریم که از
سلطنت تو تمکین نمائیم بشرط که تو هم مطابق از حقوق و منافع ما رعایت و نسبت بشرایط و دستور حیات ملت خود
تمکین داشته باشی. آمالاوینتا از شنیدن این کلمات روح در سینه اش تنگ گرفته خون در بدنش سرد شد و میل
داشت آن سرها را گردن کوچ جور را که چنان بد با نامه ... نموده لوث سلطنت و قدرت او را میشکنند بدست جلاد
سپرده ... از جای خود جار ... ولی متاسفانه در مقابل فشار ... و روز حرف جار ... و مجبور بود
لب فرو بسته بردباری کند. چشمان غیور ... پرنگ ... نزدیک ... و قوت از زانوی رفته
آنها سرها را پیچ آهن بازوان او را نگرفت و بیکار خود بنشانید سپه گون هم که همچنان بطرف است ملکه دسته ... را
در دست گرفته نزدیک تر ایستاده بود سر خود را فرو آورده بفرمایید گفت خود این اولادم است تمکین هرچه میتوانید
قبول نما هرچه باشد امشب این حرفها تمام است. آنها بر این مطلب که خادم ملکه ... برای پریشانی و ... فضاحت
شد گفت هرچند که بالفعل قوت با شما در دست ... است و هرچه میخواهید با درشتی و خشونت میگوئید ولی ... وقت
آن بود که شما ... با یک نفر زن ضعیف الجثه ... دل حرف میزنید که ... از ... و سایل ... لهذا
ادبا صحبت را نرم تر و خشونت را کمتر میکردید. جوک چیزها را عنوان کرده گفت ... که تو بمیانه خوش
تو صحیح بود در صورتیکه او زنیت خود را معترف باشد او هیچ میل ندارد ... و او انکار ... چرا ... معترف
نیستی ... سال خورده است این زن ... مثل ... خون نجیب و ... در بدنش جاری و تربیت ... وادوری
در دو ... جاری گیرد است — و در را بملکه نموده گفت اول شرط سلطنت و حکومت تو بر ما این است که سر پسر
تو را مستقیم و در تابع از خود دور تبعید نما که او دشمن ملت گت شناخته شده است او هیچ وقت اندرون مصلحت
گذار ملکه گت باشد و بجای او کنت ... را باید معین و منصوب داری. سپه گون در جواب بر ملکه
سبقت جسته گفت این مطلب را قبول فرمودند. کرکه گفت دوم اینکه اعلان منتشر سازی که هر قانونی که بدون
مشورت و صلاح دید عموم وضع شود باطل و هر حکم بدون اجازه هیئت وکلا ... کنت ... بالغو و غیر مجری
خواهد بود. ملکه از شنیدن این تکلیف دیوانه شد خواست از جای برخیزد باز سپه گون مانع شد بازوان او را
بگرفت و بجای خود بنشانید و آهسته گفت چند ساعتی به این بیحرمتی تن دهید بعد جمعیت خود را زنجیر وار در دور را
به شورشیان نموده گفت بسیار خوب این شرط را هم علیاحضرت ملکه قبول فرمودند. جوک ... خنده
کرد گفت از شرط سیم یقین دارم با ... سردر خواهی شد ولی این کلمه نزد که عادت به زنجیر ... دریا
نداریم ... فرو ... آلوده نسیتیم سقف این بنا ... برای ... ما خیلی پست است و دیوارها تنگ
و از همه گوشه ... آمالاوینتا و آلت باید ... از ... زنجیر بنمائید مثل عقاب ... قوش ملکت ...

از ما و از شما نیست با استفاده نمایم از روزیکه پدر بزرگوارت رحلت کرده از نسایم ما بدرود شده همسایگان با چشم
حقیر بما نگاه میکنند در تمام حدود و ثغور مملکت طوایف آوار و گپید و اسلاو بودن هیچ اندیشه و بیمی
بنای تجاوز و تعدی را بر ما گذارده باید جلوگیری از اشرار نمود هزار قشون حاضر نموده به قسمت منقسم و
بهر یک از ما سه نفر جوک قسمتی را بسپاری تا سرحدات شرق و غرب مملکت را از شر تجاوزات دشمن و اشرار
ایمن بداریم. آمالاوینتا گفت وقتی که تمام اظهارات و مطالب شما را پذیرفتم دیگر برای من چه باقی خواهد ماند
جوک ایتا گفت تاج طلا روی پیشانی سفید چون قولون مید گو آغاز سخن نموده بملکه گفت تو که مانند یک نفر
نویسنده تحریر میکنی بگیر این ورقه را که غلام خبر ... و شرایط ما را در آن ثبت نموده و با قلم
طلا و خوب امضا کن همین مطالب است که شفاهاً بنام ملت گت عرض نمودیم. جوک ... قولون ... خود
... ورقه را داد به ... تمیس که تقریر ... نمود و ... همین حرفهاست که گفته شد
... تمیس بعد از مرور گفت بلی صحیح است جوک ورقه را گرفته بدست ملکه داد و گفت ... امضا ...
... عرض نداریم حالا نوبت سخن رانی هیلدبالد رسید که شرح واقعه آن رمز را تعریف کند و ... از آنکه
هیلدبالد شروع بسخن نماید ملکه ... دست بر قبضه شمشیر از شدت غیظ و غضب لرزان قوم ... گذاشته ... سپه
گون ... گفت ... این خون ... خون نجیب گت که ریخته شد از جنگ خونین خبر میدهد
که عنقریب منفجر خواهد شد یک جنگی که تو در آن باید برای جنگ بهم ... داز شدت خشم زبانش بند آمد —
هیلدبالد او را تعقیب نمود و ... دلاور رشید و اصیل شجاع قوم ... گذاشته گفت ای برادر رشید را دریغ جنگ ...
خسارت رسید و ... را ... حرف رمز ... خود را دید — ... این حرف شمشیر ... در دست ... برابر چشم
سپه گون گرفته گفت ای شیطان سیاه قلب درست نگاه کن این شمشیر را میشناسی سپه گون که چشمش افتاد
بی اختیار چند قدم عقب رفته فریاد برآورد آه. دومیونس ملکه ... سیاه خیره مانند متوحشانه پرسید —
دومیونس کیست هیلدبالد خنده ... آمیز ... به سرعت گفت خوب نقشه را وارد نه کردم دیگر هرچه
باشد ... شد حالا تشریف ببرید سفر دریا بکنید آمالاوینتا بی اختیار ناله کرده گفت دومیونس آزاد
کننده من هیلدبالد گفت بلی علیاحضرتا در قعر دریا در شکم ماهیان تفریح میکند سپه گون بعد از شنیدن این جمله
هرچه سعی کرد مثل همیشه خودداری کند و عواطف خود را محفوظ و ضبط ... را محفوظ دارد ممکن نشد در حالت ...
... فریاد برآورد ... بسیار خوب صحبت از کشتن و اعدام است عجبا من فهم مطلب از چه قرار است
هیلدبالد با چهره بشاش و لحن تمسخر آمیز گفت مطلب بسیار ... و مطلوب و از این قرار است که برادر من توتیلا
که او را خوب میشناسی در بندر انکونا با کشتی ... لنگر انداخته بود رفیق و محرم اسرار تو دومیونس
هم آنجا بود در سه چهار روز اخیر از حرفهای ... آمیز و حرکات مغایرت ... و از ... خود ...
که چنین ... نسبت ... و از ... کشتی
... لنگر انداخته ... ناپدید و بدون علت و مقدمه غیب میشوند توتیلا ... بود ... بطارها
... فورا کشیده او را ... تا در وسط دریا نزدیک ... او را ... این
... داده ... نزد ... و داخل ... از او پرسید ... و از او پنهان
... و قصد ... که ... فرصت و مستعجل ... سر برست گفت برادر توتیلا این سوال را نموده
و البته او هم جواب نداده است هیلدبالد گفت چرا و هم خوب جواب ... که قصه بسیار شیرین است

خود هم به تفصیل گفته چیزی را ترک نمیکنم بلی دومیونوس مشاهده کرد که ما فقط اهل صنعتیم و در جنگ کشتی او
گرفتار و جمعیت قشون چند برابر ما است لهذا دل و جرئتی پیدا کرد با کمال رشادت گفت میخواهی بدانی قصد
کی دارم قصد را دانا کردم طفلک عزیز میخواهم ملکه محترم را از چنگال برهانم تا بربرها غلامی کنند [illegible]
رئیس فرمان ببرم این بگفت و مستعد [illegible] نمود ما خواستیم که آن نابکار هم خیال کنیم فوراً دست به شمشیر برده
سپرها را بر سر کشیده مشغول زد و خورد شدیم و در این جنگ هفت نفر با من تنها [illegible] محصور در [illegible] آنان و جنگ
کار کوچک و سهل نبود ولی خوشبختانه طول نکشید که صدای [illegible] و استعمال اسلحه بگوش [illegible]
آنان هم از اطراف کشتی دشمن مثل گربه بالا آمده خود را بکمک ما رسانیدند و اگر چه [illegible] باماند ولی آنجمع
تسلیم نشده مردانه وار جنگیدند دومیونوس خود حمله شدیدی بطرف برادرم نمود او در زیر سپر پنهان شد شمشیر
سپر را شکافته در بازوی او نشست و خون جاری شد و فوراً در خشم رفته چنان نوک شمشیر خود را در قلب او فرو برد
که خون بجوشش فواره زد [illegible] جنگ نامی که در غلطید و در حال نزع گفت سر پرست رئیس را از من
سلام برسان و این شمشیر را که بمن یادگار داده بجنوب تسلیم نما و از جانب من بگو از [illegible] که [illegible] از
چنگال مرگ خلاصی ندارد من فرمان ملکه و قول خود را محترم داشته [illegible] میکردم که در سر وعده در میعادگاه حاضر
باشم اجل مهلت نداد — انگیلا بر حسب قولی که باو داده بودم سلامی را با این شمشیر بتو میرسانم و اقرار میکنم
که او مرد بود و شجاع بگیر شمشیر را سرپرست سالکس [illegible] دست برده شمشیر را گرفت [illegible] و [illegible]
خود را کرد — کشتیهای او تسلیم شدند برادرم آنها را به انکونا عودت داد و من با سرعت ترتیب کشتی فوراً به راونا
رسانیدم که در موقع به یاران خود ملحق گشته شرف حضور ملکه را درک نمایم. سکوت مجلس را گرفته [illegible]
شد [illegible] خود را [illegible] و تمام خیالات [illegible] خود را [illegible] برای شاهد [illegible]
و [illegible] با [illegible] واقع [illegible] با یک کینه [illegible] در سینه [illegible] و در خیال انتقام [illegible]
بعد که صدای [illegible] قولن او را بخود آورد که بملکه گفت خوب آمالاسونتا چه میگوید شرایط ملت را امضا
میکنی یا انکار [illegible] یک [illegible] باید آزاد میکوارن [illegible] جعبه [illegible]
[illegible] داده ورقه را نزد ملکه آورده آهسته گفت بدون درنگ امضا کن که موقع موقع [illegible]
[illegible] قلم را بدست ملکه داده در انتظار [illegible] او هم [illegible] فوراً [illegible] ورقه را امضا [illegible]
تسلیم نمود [illegible] گفت بسیار خوب ما دیگر برویم و ملت را بشارت ببریم که ملکه از [illegible] و [illegible]
باید با ما همراه باشد و شهادت دهد [illegible] تا بدانند که ملکه را مجبور نکردیم [illegible] ملت خود در این
شرایط دید با نهایت میل امضا نمود که خاطر ملت شاد شود [illegible] از صمیم قلب [illegible] و دعا و وفا [illegible]
بموجب اشاره ملکه آن سناتور [illegible] با [illegible] کمی از [illegible] بیرون [illegible] بطرف میدان
جلو قصر که پر بود از جمعیت روانه شد [illegible] در این [illegible] ملکه دیگر [illegible] از
رقت و ضعف [illegible] که [illegible] بی اختیار از جا برخاسته [illegible] حرکت
از دیدگان فرو ریخت [illegible] که [illegible] در حقیقت این [illegible] بلکه از تمام [illegible]
که در زندگانی بر او گذشته از مرگ پدر و فرزند و شوهر [illegible] از همه برادر [illegible] گذشته [illegible] و
[illegible] اختیار و حکومت [illegible] افکار و خیالات [illegible] در [illegible]
که بی اختیار ناله [illegible] مردان بر زنان [illegible] شجاعت [illegible]

سرتاکوس [illegible] دیگر باید ببریم. سرتاکوس گفت نه چنین نیست و هیچ تصور نکنید فقط یک [illegible]
وزرد ما هزار طرح دیگر داریم که هر وقت بموقع خود به انجام خواهد رسید و ضمناً با نهایت فخر سرور [illegible]
در میان بنو گفت در این وقت که عازم سفر [illegible] از حضور [illegible] ملکه [illegible] یک [illegible] ملکه [illegible]
پرسید چطور در چنین موقع باریک و روزگار تاریک و مهم چگونه میخواهی مرا تنها بگذاری [illegible]
[illegible] قول و [illegible] تایم و در [illegible] خود را معزول و [illegible] حالا [illegible] بار [illegible] خود را [illegible]
[illegible] خوب بود که تمام [illegible] رد میکردم و [illegible] بر [illegible] گشت [illegible]
باز [illegible] و [illegible] که در [illegible] و [illegible] مرا [illegible] سرتاکوس
در قلب [illegible] ملکه را چنین گفت که [illegible] برای تو بهتر بود [illegible] تاج این ملت دیگر نباید [illegible]
یک مرد شجاع غیرتمندی قرار گیرد — همین که [illegible] ملکه [illegible] از [illegible] بیرون [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] خود را از دست نداده [illegible] از ترس اینکه مبادا [illegible]
[illegible] بسلطنت [illegible] جز [illegible] ملکه [illegible] گفت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] و [illegible] خواهند [illegible] و [illegible] هزار [illegible]
[illegible] دشمنان هم [illegible] ملکه گفت [illegible]
[illegible] سرتاکوس گفت باید صبر [illegible]
[illegible] در [illegible] توقف [illegible] جنگ [illegible] شاید هم دیگر [illegible]
ملکه [illegible] گفت شاید سرتاکوس [illegible] ملکه [illegible] گفت نه فقط [illegible] شاید [illegible]
باید [illegible] که دیگر [illegible]
آن زن ضعیف النفس [illegible] گفت [illegible] قتل — قتل [illegible] چه خیال میکنی گفت
خیال قتل [illegible] قصد [illegible] دفاع و انتقام [illegible] باید گفت نه خیال [illegible]
هر [illegible] حکم [illegible] که [illegible] در [illegible] و همین [illegible]
[illegible] آن [illegible] جان دادن [illegible] باشند [illegible]
[illegible] مقام سلطنت را [illegible] دادند [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] نباشند و محکوم [illegible]
[illegible] و باید کشته شوند. آمالاسونتا [illegible] باید [illegible]
برسند و باید زنده نباشند هر قدر [illegible] و میخواهی [illegible] تو [illegible] در حقیقت [illegible]
[illegible] گفت نه [illegible] باید ببرند [illegible] ملکه [illegible] گفت آه [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] غضب [illegible]
[illegible] باید ببرند [illegible]
[illegible] دادن را بر او [illegible] فوراً آرام [illegible] آهسته گفت [illegible]
دل داده این [illegible] خود را در صفحه [illegible] ایزدی
[illegible] این [illegible] و آدم کش [illegible] که [illegible] اختیار [illegible]
در این [illegible] که آمد تو باید این [illegible] که [illegible] از جانب ملکه [illegible]

مصلحت ملت و [illegible] مأموریته همین که [illegible] به [illegible] فورتاس رسید پنهانی آغاز دنبال هر کس
میگشتن و ترتیب سفر و [illegible] را بمقصد [illegible] قرار خواهد داد که هر سه در یک روز مأموریت خود را بموقع اجرا
گذارند کار آن جوان خوشگل را هم دیگری است که خدا [illegible] بنام ملکه انجام کند و عده مردی اول از اینها
که بخاک هلاک افتد آن روز است که [illegible] خدا کار در کشتی [illegible] فرستگذار تجهیز شده و ازدوم
برادر [illegible] کوچ [illegible] است عبایت دیگر تورا بخواهی بسپارم — حرف خود را که تمام کرد [illegible] بر خاسته [illegible]
پیش خود را به آن زن تنها مانده بیکس [illegible] از اطاق بیرون رفت و [illegible] فریاد و [illegible] در جماعت به [illegible]
بار ملکه با چنین [illegible] گفت از پنجره بگوش ملکه رسید . بعدا آتالاویزتا که فورا [illegible] در ماتم [illegible] دید .
دلسوزیها را [illegible] و وصیتهای خود را که همچنان صدای آهنگش در گوشهایش ملکه انعکاس داشت
[illegible] از هر علم [illegible] و از هر طرف [illegible] در هر رشته میتوان از اول [illegible] مصلحت گذار خود [illegible] کوه و با
کوه [illegible] آن ساعد [illegible] مجسمه [illegible] خیال [illegible] حس و حرکت [illegible]
تنها نشسته در فکر گذشته [illegible] رفته و آینده [illegible] اصلاح ناپذیر [illegible] و مستغرق ماتم [illegible] پرده [illegible]
[illegible] وارد شده در [illegible] سفارت [illegible] سفیر [illegible] و ضمنا [illegible] مأموریت [illegible]
را [illegible] و اطلاع داد — که [illegible] و برادر [illegible] زوستینیان پادشاه [illegible] تاج و تخت [illegible]
و [illegible] بتوسط [illegible] سفارت [illegible] و نصب [illegible] و استحکام [illegible] موت را اطلاع و عرضه میدارد . از شنیدن
این خبر آن زن بیچاره ناله برکشید که [illegible] زوستینیاذوس هم مرد . باز خیال [illegible] که چگونه [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] برادر [illegible] در ماتم [illegible] همه [illegible] برادر [illegible]
و چه مصائبی در پیچ خواهد داشت [illegible] آمد [illegible] بر آوردن که [illegible] زوستینیاذوس [illegible]

(فصل چهارم ۴)

در کوهستان جنگلی [illegible] زوال [illegible] نهانه [illegible] مسافر [illegible] از [illegible] میشود در [illegible]
[illegible] جاده [illegible] که دست تصرف [illegible] شکسته و فرو ریخته و مرور دهر [illegible]
[illegible] کوهان [illegible] سبزه [illegible] و خارهای تیز [illegible]
و رعایا [illegible] قرنهاست که از سنگ و خاک [illegible] صاحب زمینها [illegible] داده [illegible]
کار [illegible] اصلاح [illegible] معلوم [illegible] که تغییرات [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] راه [illegible] انبار [illegible] . [illegible] مانند یک چاه آب [illegible]
شده [illegible] که از [illegible] معلوم [illegible] در نزدیک یک [illegible] است که [illegible]
[illegible] در جنب [illegible] و سایر حیوانات [illegible] آرامگاه [illegible]
[illegible] . ولی در این زمان [illegible] دیگر [illegible]
دیگر [illegible] به همین [illegible] بی نهایت [illegible] تیز [illegible]
[illegible] خوشحال [illegible] میوه [illegible]
تقسیم [illegible] آواز [illegible] این [illegible] رسید
[illegible] خیابانها [illegible]
چشم [illegible] چندین [illegible]

مناسب [illegible] بارکاران ساخته شد [illegible] در آن [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] از زیر دست [illegible] پرور [illegible] . در [illegible] بارکاران و غلامان زن
و مرد از صحرا [illegible] بارکشها [illegible] از چوب [illegible] علف که هر یک را چهار اسب [illegible] انبار قلعه
کشیده میشد و از [illegible] اسبها معلوم بود که [illegible] نژاد [illegible] دیگرند و از دامنه [illegible]
نزدیک [illegible] که با [illegible] بیشتر [illegible] میشدند [illegible] آغل و آرامگاه [illegible]
در [illegible] قلعه [illegible] بزرگ [illegible] از رعایای بزرگ و سایر [illegible]
غلامان مزبور [illegible] یک بارکش را که [illegible] از حد [illegible] زیادتر بار کرده [illegible] و چهار اسب [illegible]
با یک [illegible] داخل قلعه [illegible] . اسبها بیچاره از کشیدن آن
بار سنگین فوق الطاقه عاجز [illegible] مزبور [illegible] بزور [illegible] و [illegible] و زنجیر [illegible] بارکش را
داخل قلعه [illegible] آن حیوانات زبان بسته را [illegible]
[illegible] مخلوط بخون [illegible] زبان بسته [illegible] مانند [illegible]
[illegible] عیب [illegible] بیچاره [illegible]
[illegible]
[illegible] اسب را [illegible]
[illegible] دو [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] حیوان [illegible]
[illegible] میزدند [illegible]
[illegible] انصاف [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] مشاهده [illegible]
[illegible] ازرنگ [illegible]
تا اینکه [illegible] مثل [illegible]
[illegible] حیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روانه شد
[illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible] الان الان [illegible]
[illegible] طلا [illegible]

ادر روی جوراب ملوش یعنی میزنند و عرق از گونه‌ها از شدت حرکت و بازی برافروخته او میچکید و از گونه جنبهای
او به رنگ درخشش و قطره اشک در حال ریختن است و هر چه سعی میکند جلو رنجش را بگیرد فوراً از دخترهای بیچاره کمتان کند
مقدور نمیشد در دست راستش یک شمشیر چوبی خیلی ظریفی بود که با آن شخص یک غلام نیم سیاه جسوری که با او مباحثه
و مبارزه میکرد حمله میکرد. دوشیزه او را مانع کرده پرسید چه لازم است چرا اینقدر غیظ میکنی بچه کوچک چرا
غیظ نکنم هر قدر به این پسر تنبل میگویم این اسب خسته است دهنه اش را بگیر و زود در آخور ببر [illegible]
نمیبرد [illegible] که خوب میدانم اگر دست خودم بود [illegible] آخور میرسید خودم میکردم و هرگز با این [illegible]
به شور حرف نمیزدم. آن غلام سیه چرده که دوشیزه را دید فوراً جمع و جور کرده گفت خانم چیزی نگفتم بزرگش
کردم الان صبر کنید ناهارم را بخورم میبرم در مملکت ما معمول است که آدم را بر حیوان مقدم میدانند این طفل [illegible]
کرده گفت دوشیزه فراموش شد بگویم این فضول گستاخ بزبان [illegible] که زبان او را نفهمیدم [illegible]
فحش داد. دوشیزه دست بر روی طفل کشیده او را وادار کرده گفت هرگز چگونه جرات میکنید ابداً جرئت
جسارت بتو نکرد. پس از آن برای تسلیت طفل به آن مستخدم خطاب کرده گفت حرامزاده بی ادب اگر در مملکت تو
رسم است که آدم را مقدم بر اسب رعایت کنند در مملکت ما بر خلاف است اول اسب را باید راحت کرد بعد او را
و خود دهنه از سر اسب برگرفته که بغلام داد بگوید اسب را به آخور ببندد لیکن آن غلام درشت استخوان تحمل نکرده
از حال طبیعی بیرون رفت و سینه خود را پیچ داده با درشتی گفت مملکت تو را که نمیدانم کجاست و لیکن من الان روی
خاک وطن و مملکت خودم قدم میزنم و باید عادات و معمول مملکت خودم را مجری دارم. دوشیزه با [illegible]
با بچاره که طبیعت بیرون پا برخیزم [illegible] گفته [illegible] باید من مطیع تو باشم تو هم که زر خرید من [illegible]
این روز که پدر و مادر من در اینجا مشغول [illegible] قافله میزدی و اسب و مال مردم را می
دزدیدی. دوشیزه بعد از شنیدن این کلمات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیاید [illegible] دوشیزه [illegible]
عفیفه [illegible] در لباس آبی رنگ [illegible] در آن هنگامه میانجی شد [illegible]

و با بسیار با شکوه و فوج انوار استخوان بندی و درشتی عضلات او بر طرف کرده خانم‌های [illegible] گیسوان [illegible]
رنگ این مرغ را بطور بسیار سهل و خالی از تکلف مانند تاجی در خشان که بر سر پیچیده و آرایش سهل و ساده [illegible]
پیدا بود. خوش و پاکیزه بود و نظافت است نه خودسازی و زیادی از چشمان درشت [illegible] شده [illegible]
[illegible] پیدا و از بازوهای قوی و عضلات بهم پیچیده [illegible] و [illegible] پیدا و از دسته کلید بزرگ
که با زنجیر نقره بکمربند بسته [illegible] معلوم شد دست چپ را [illegible]
خود تکیه داده و دست راست را آمرانه بجانب آن شخص دراز نموده [illegible] دوشیزه که چشمش با
زن افتاد فوراً آن [illegible] گفت [illegible] آه خانم عزیز ما از دست ما هم باید راحت [illegible]
[illegible] رسید [illegible] خانم با جلال [illegible] البته مرد [illegible] هر وقت از وظیفه خود فارغ [illegible]
ادب خواهد [illegible] فضول هم چشم [illegible] دیگر [illegible] میکنند [illegible]
شرم نمیکنی دو روز [illegible] اه بروید [illegible] آناتولین بیا عزیزم دیگر برویم
آن پسر بچه را گرفته با خود برد. داخل حیاط دست چپ شد رفت بطرف انبار و داخل خود را [illegible] از
[illegible] مثل [illegible] مرغها و کبوترها همه میدانند [illegible] برای آنها [illegible] خوراک [illegible] جمع شوند
و [illegible] از [illegible] و بازو و [illegible] بالا [illegible] مرغان و کبوتران [illegible] آناتولین در
حالیکه چشمهایش [illegible] مرغان بود فکری در جای دیگر [illegible] یک مرتبه سر خود را بلند کرده گفت مادر
[illegible] حقیقت دارد پدر من دزد بوده [illegible] از طفل پرسید مادر جان که این حرف را
[illegible] آن طفل جواب داد [illegible] همسایه [illegible] بازی میکردیم [illegible]
[illegible] ملک [illegible] هر که به بین چقدر از این زمینها مال ماست [illegible]
غلامان زر خرید [illegible] است [illegible] با تمام این زمینها مال ما بود [illegible] مال مادر [illegible] اینها
[illegible] دزد بودند [illegible] قافله میزدند [illegible] و آدم میکشتند [illegible]
مادر جان من چیزی [illegible] بگویم [illegible]
دیر [illegible] از آن وقت همه را در فکر و خیالم میخواهم [illegible]
[illegible] این زمینها را [illegible] ضبط کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر برویم مادر [illegible]
[illegible] از حیاط انبار [illegible] بیرون رفتند [illegible]
[illegible] آناتولین مانند مرغ سبک [illegible]
[illegible]
[illegible] آناتولین [illegible] مادر جان [illegible]
رات [illegible] از [illegible] دیوار [illegible] بالای تپه رسیده [illegible]
[illegible] راه [illegible] جاده [illegible] نگاه میکرد [illegible]
در زیر لب گفت آن خوش است شکر که سلامت است.

(فصل پنجم ۵)

آتالوس خود را به مریض رسانید بدون آنکه از اسب و حرکت اسب اندیشه کند پرسید بار پدر را در بغل کرده و خود را
به او نزدیک کرد آن کوه هم بازوی او را گرفته بالا کشید یوسیوس و در جلوی زین نشانیده چهار نعل بطرف باغ و عمارت
بتاخت و الادا اسب مخصوص رزم آزمیه ته او دیگر کبیر هم منزل و در اصطبل را از تازیانه دید شبیه بلند متوالی کشیده
در بلند قشنگ خود را بالا کرده چشمان خود را با نهایت آرامی جلو درب بزرگ رسانیده بایستاد سوار پیاده شده
فرزندش را بر زمین گذاشت دست خانمش را که تا آنجا به استقبال آمده بود گرفته با نهایت ادب و مهر رو برافروخته
بوسید و او را در آغوش کشید گفت راست گفتی عزیزم خدا را بسلامت و دیدن شکر میکنم آن زن هم در آن
حال که هنوز طبع گل برافروخته و از عشق و شوق عرق بر عذارش نشسته بود شوهر مهربان را در بغل آورده
آهسته گفت وقتیکه عزیزم در دوری برای سبب مشترک خودش و سعود باد وقتیکه گفتم که هیچ از
حال خود بیایم والبته تو منتظر بودی باید مرا ببخشی نمیدانی چه گرفتاریها و چه مانعهای بزرگ پیش آمد زن گفت
البته که منتظر بودم ولی اطمینان داشتم که تو از فکر اهل بیت خود بیرون نمیروی و تا چاره داری آمد وقتیکه جوان
زنش را در آغوش کشیده گفت جان و دل عزیزم نمیدانی که چقدر دلم برای دیدار تو تنگ و کوفته شده بود از وقتیکه
که چقدر زحمت دیده ام پس از آن گفتگو کنان بطرف عمارت روانه شدند آتالوس با کمال مراقبت دهنه اسب را
گرفته از دنبال پدر و مادر خود میرفت شنید که پدرش میگوید پسرها که در دیوار بیرانه و الادا را بردیوار
بهوری مقدم میشمارم آتالوس گفت نه پدر جان همینست که خیال میکنی من میتوانم نیزه اندازم هر چه پیر شده است
بیاوردم در میان اینها ۴ یا ۵ از تیغ از جنگ چه فرق نه اسب پیدا میکند اسلحه که فرق بهترین بیفتد در حالتی
که دهنه اسب بیک دست و نیزه را که نصفش را در دو ترک و نصف دیگرش بزمین میکشید در دست دیگر گرفته بود فیایر گرده
وانمیس دومیس پدرم از نزد آنها دور بر خیزد برده شام بیبین و زود برو زیر زمین یک دانه شیشه شراب بیاور
که بعد از ایام نوادی طولانی البته تشنه است وقتیکه در شفقانه دیوانه بر سر و روی فرزند کشیده ان طفل را
نوازش و قوت هرچه تمامتر خود را جلو انداخته دوان دوان بطرف عمارت داخل گردید گفت در حالتیکه با چشم عاشقانه
و مهر بروی زن جوان خود نگاه میکرد پرسید خوب بگو ببینم تازه ها که نیست ترتیب امورات مرتب است بطوریکه
مطلوب است یا نه زن گفت خدا را شکر همه چیز خوب و مرتب معمول با کمال مراقبت جمع داشتم و بدون ذره
حیف و میل کار نگاهت ام امسال خیلی خوب و پربار است و انشاءالله خوب عمل میآید که تو اینهم هم بر نمیخوری باور
نمیشد که انقدر با شد در حالتیکه گفت دست خانمش را در دست گرفته و بوسه بر سر و روی میزد گفت
نه جان عزیزم خوشحالی که شخص خودش بود که راهی هستی از کوارهای روز و کارهای شایسته ای نوازی بوجه نازنین که حرف بزند
میلرزد راست گفتی نگاه حیرت آمیز بر روی شوهر که با یک صمیمیت سالم نگاه کرد این چه حرفی است که حالیتی را
میخواهی خودت تصور کنی بیک زن بیچاره که از هر دنیا دلخوش بود جز یک شوهر خوش ... آنهم باید همیشه
دور و تنها از او زندگانی کند هم حال وقت دارای و غیر از انتظار چاره دیگر ندارد البته برای ...
از هر خیال یک مشغولیات لازم است آنهم که بر هر حال و هم تو دارم تمام برای ملاحظه و فکر او و آن تو پرداخته
و طول میکشد که در سفرها و جنگها میان مردم ناشناس از بیرون خود مستقل از دل بود که تو را راحت کند آیا
چقدر تو و چقدر نارحت بر تو خواد گذشت میخواهی که از تصور این حال برخی ها میلرزد و اکنون تسلیم ما
و ملاقات دیدار که فکر کرده ام این است که هر دو در امور خانه و ترتیب زندگی کمک در راحت و مواظبت کنم که

هر وقت تو بخانه خود می آئی لااقل از جهت دافله زندگانیت راحت و آسوده خاطر باشی و در این خیال
که هر از زحمت و مشقت را بر خود گوارا و سهل میکند و برای تحصیل رفاهیت و خوشنودی تو خود را بهر زحمتی تسلیم مینماید
لذت کمتری ای فرشته رحمت تو بهترین زنان دنیا و بانو فاتوی ستان برای منی و منبهر کسی از من نیستم که تو بخاطر منقرار
خود را برحمت گوارا کرده هیچ زحمتی به انسان در دنیا برای کاری که وجایب کاری که میکند کار کردن را رحمت نباید گفت
زحمت آن وارد است که این هر چیزی و عادت نزدم است که روح را خسته و کسل میکند وقتیکه این جمله اخیر را میگفت
سر بسته بطوری گرفت و چون دید که بر جان خود به بسیار و با آهنگ تعجب آور از زنش پرسید بگو چه شده است که ترا
بار آن گونه که روح را خسته و کسل دارد زن گفت آه اینهم امیتی ندارد افلاطون آدمیزاد است هر چه بگویم باید
بگویم رنجها مستخدم زن همسایه زن سرزمین زن اینجور بلا است ما را با چشم دشمن و دشمن میکند دیروز از آن
روز یکه تو از منزل رفته با شند الحمدلله وقتیکه تو اینجا نیستی اینها کالیورنیون دیده این همسایهمان تا هم
اوازه خود را بر حیا و جسور معرفت میکند دیگر امان از مستخدمین خدا که چقدر بد جنس و محیل نا درستند در غیاب تو
فقط این مستخدمین ولایت خدمان هستند که کار میکنند و جلو انها را دارند و جنس وفادارانها میدهند آه ولیکن که وقتیکه
آهی العزت ناک کشید رسید و بچاره در ایوان عریض مسقف نزدیک میز مرمر سیاهی نشسته مجدداً دنباله
حرف را گرفتند گفت باید کم انصاف داد ما هم با انها خیلی بد میکنیم این زمینها و آبادها را که کار میکنند از همین
آدم با زور و عنف ضبط کردیم زن گفت بسیار خوب برای خودمان هم که گذاشتیم جانی را هم که صفت بد برهم است
دیگر بر هر ممنون باشند و خدا را شکر کنند در این اثنا آتالوس با سبد پر از میوه که خودش با دقت از درخت
چیده بود پیدا شد و دنبال او مستخدمین گت شرابه و سینیهای قرص از شیرینی و گوشتها و سرد و پنیرها و غیره
وغیره آورده با کمال مسرت تمام ارباب و خانم خود را سلام و تهنیت گفتند گفت با محبت و ملاطفت سلام انها را
بر خود گرم گفت فرزندان عزیزم قلباً دعا میکنم و توفیق برای شما میخواهم از وفاداری شما و رفاهیت خاطر از رفتار
شماها بسیار ممنونم دادی و کالوس کی پنهان شده اند که نمی بینم شان وانمیس سر بزیر انداخته گفت و شیشه را
میگشود گفت ازجه برای چه؟ و به او داد که در قبل از ورود تو بجهت انکار تنبیه کرده ام گمان دارم از این جهت خجل
باشند از حرف زدن وانمیس سایر زر خریدها و مستخدمین را حفظ نگاه کرده گفت گرچه البته لازم داشته اند تنبیه
شوند شماها کاری بکنید که مستحق تنبیه نشوید حالا دیگر بروید راحت کنید فردا بکارها شما در موضوع صحبت خود رسیدگی
خواهم کرد غلامان و مستخدمین برخاستند گفت در حالیکه مشغول تنقل و پرکردن جام از شراب خانگی بود از راست گوئی
رسید چه واقع شده که هر وقت صحبت از خانواده همسایه زن کالیورنیون میشود تو انقدر اظهار تنفر و رنجش میکنی
زن از این سئوال رنگش برافروخته قدری تأمل کرد و بعد از تفکر گفت این آدم خیلی جسور است خرمن که در دامنه آن تل
نزدیک جنگل جمع و دسته کرده بودند وقتیکه ما با خیلی زحمت از آنها در دسته دسته آورده بودیم او شبانه در سیاهی
شب ... برد و برد غیر از هم کوهم میخواهد از او پس بگیرم نشد گفت جام خود را با لوت و آرامش نشین کرده پس
واداد آتالوس هم بصدای بلند گفت من هم با پدرم همعقیده ام او مجبور است پس بدهد اگر نداد آنوقت بهتر من
من و وانمیس را با سایر غلامان مسلح کنم بر سر انها ریخته تا دانه آخرش میگیریم آن موقع آتش زیر ماه هر وقت ... بیند
از شدت کینه و حسد یکپارچه جهنمی را بر میگرداند و زیر لب با زبان رمز خود میدهد راست گوئی او را امر
میکرد نمیکنم گفت دیگر بس است زود تر برو خوابت که صبح زود با پدرت بصحرا و انبارها رفته سرکشی کنی همه جا را
درست نشان بدهی آن طفل فوراً اطاعت نموده گفت بسیار خوب فرزندم اما پدر جان تو باید مرا دل بدهی که انتقام فهمی

هر وقت از شهر آهن یک شمشیر برنده خیلی خوب مثل مال قوت برای من بیاوری این شمشیر چوبی که مغز ندارد مثل آدم چوبی است
گفت او را بوسیده گفتم با جوان است او وقت بالیه فرح فوق العاده [illegible] خوابیده و دیده برقص گفت در تعقیب
صحبت خودشان با زنی گفتم دعوای ما با این دوره تمامی ندارد من هیچ حرف اطفال مانم از این دعوا ارث میبرند چیزی که با انفعال
بی‌حساب رحمت خیال میرسد که تو نشانی و در این باب با این بوجنس ها هم خوب بود که هیچ نهادی قبول میکردی و با من به آنکه تو
بشهر راونا و در دربار منزل میکردی. این زن با کمال تعجب بشوهر خود نگاه کرد گفت تو فکر میکنی که تا بحال هیچ وقت چیزی
نگفته و هیچ خواهش از من نخواستی. در این سوال اخیره هیچ وقت به خیال بردن مرا بدربار میکردی و در چنین فکری
نبودی من هیچ تصور میکنم که در تمام دربار یا در میان افراد ملت خودمان هیچکس نزد چه یک زن بیچاره که اسمش
رات گونزیس است خبر نداشته باشد و همیشه عقیده دارند که این خودمان را مثل یک گناه کبیره پنهان میدارش گفت
یا مثل یک کنیز و با دست چپ دست راست او را گرفته دیگر دست خود را بگوش آن زن حمایل نمود رات گونزیس دنباله
حرف خود را نگاه کرده گفت من هیچ وقت دلیل این کتمان و پرده پوشی را نخواستم از تو پرسیده باشم زیرا که تو دائم
جز میل و رفتار تو میل و رفتار دیگری داشته باشم و بهتر اینکه در این حالت را من ترجیح دهم خود را خوشبخت دانسته و میدانم
و یقین دارم که صلاح من همین است که تو تراست صلاح گفت گفتم هر وقت یک مقتضیاتی دارد او وقت ملاحظه
اینست که چرا یک مانع بزرگ مطلب مقدر باشد حالا مانع از میان رفته و بعد از این تو خودت میتوانی علت این
را بفهمی و پیش را بوار بیاوری چند ماه بعد از آن که در کوهستان آلپ من شکار میرفتم و تو را دیده بودم و مهر تو را در دل گرفتم تو را
زن کسی باید خیال افتاد که آمالابرگا خواهر تئودوریک که زن پادشاه تورینگ بود دو شوهر [illegible] برای
[illegible] موافقت املاک و حکومت او از تهاجم سلاطین فرنگ او را بمن تزویج و مرا گرفتار تکلیف دربار او بنماید
رات گونزیس با یک صمیمیت و شعف گفته اوقات تو در جرگه تاجداران در آمده بود گفت گفتم آری من نیز تم اما
من هرگز نخواستم که ملوک رات گونزیس باشم و مالک تورینگ و تاج نباشم — این مخالفت در دلگون بیست
ظاهر او نظر ته او دریغ را بیاکه از من ترسانید و من بعد از آنکه ازدواج را در تمام عمر خود حرام کرده‌ام او را منصرف
و از خیال نافذ [illegible] سازم و لازم بود پس از آن صحبت خود را با یک زن [illegible] پوشیده و مستور داشتم و عشق تو را
فقط در گوشه دل تنگ بپرورانم و تو خوب بیدار [illegible] که بوریس چقدر ناراضی و مخالف زنان تو بوده من دوم بعد و ما را
مجبور به اقدامات محرمانه در نقض این مناسبات که جمع شد از مخالف بیرون و در مضایقت من در قول فاش پادشاه
البته صلاح نبود که من با همه را قسم دیلی مرتبه زن خود را بردم معرفی کنم برخلاف میل پادشاه در دربار آن
و جلوه بدهم و تو خوب تعدیل فهمیدی که نبیهم و پیش چقدر لازم بوده است رات گونزیس گفت اینها همه صحیح و
یک مطلب بر این ساده که راجع به دلیل [illegible] سال از مثل بیش مستور بوداری گفت چشمهای خود را عاشقانه [illegible]
دار بچشمان رات گونزیس انداخته گفت بدلیل اینکه من خانم عزیز خود را خوب میشناسم [illegible] که اگر
حقیقت مطلب را روز اول بتو میگفتم تو از شدت محبتی که با من داری شب و روز راحت من نشدی و همه را تنها تو و دل
بودی که جرأت من در جرگه سلاطین و تاجداران نباشم و قلب دل من بیشتر که چنین یک مرد رات گونزیس را با پادشاهی
دنیا ترجیح میدهم — این کلمه و بوسه چند بر سر و روی او زد و باز دنباله سخن را چنین کشانید — حال دیگر هیچ
من با سابق بکلی تفاوت کرده شاه رحلت نموده و بواسطه بعضی مناسبات دربار من مجبورم که شب و روز اینجا مقیم و
متوقف باشم و باید سالهای دراز بگذرد و برای من ممکن نشود یک شب زیر سقف خانه خود آرام گیرم پس ملاحظه
میکنم که برای بودن با تو مجبورم تو را با خود به راونا ببرم — وضعیت تو در زندگی که بقصه و وقایع دربار و دسته بندیها

دست گیرها بلکه دشمن بدید خود میشمارند ملکه آمالاسونتا. این زن با کمال دقت بکر خیال شوهر خود گوش میداد در
خاتمه صحبت با نظر فرحناکی دست او را فشرده و گفت اینهم دلیل سعادت ملکه و خوشبختی ملت گفت است که هم تو
و مصلحت گذاری دارند و میخواهند خود را با تو شاد بنمایند و من از همین مسئله که بخوبی مربوط است را خوشحال کم خود را همیشه
خوشحال تر و شادتر از ملاحظه نتایج گفت گفتم حقیقتاً که درست فهمیده من خودم هم ملتفت شده‌ام که هر روز خود را در کشتی
بار مملکت و اصلاح امور ملت خود خیلی دخیل و شریک می‌بینم خورسندتر و راضی‌تر هستم با چشم باز و دست گشاده میتوانم بیشتر رونق
دانکه یک ملت را تماشا کرد و از چیزی که قدرش معلوم این است که نمیتوانم ملکه را در واقع مجبور ببینم رات گونزیس گفت
عجیب هم خیالی است تو ادعا میکنی و باید چنین باشد چرا یک زن باید با مردان دلیر پنجه در اندازد اگر من کار او میبودم هرگز
چنین خطا نمیکردم تجربه نرسیده گفت گفتم ای عزیز من چه میگویی [illegible] ملکه نیست. اینطور خیال میکنی آمالاسونتا زن
فاضل دارای معلومات علمی بسیار خودخواه. زن گفت بعضی ده مرتبه از او خودخواه تر [illegible] به آن اندازه نابینا نیستم
آمالاسونتا [illegible] در تمام عمر خود یک مرد را با حضور شان و مقام و قدر و قیمت مردانه شناسد اگر ملتفت بود هرگز جرأت
نمیکرد که خود را مانند مردان معرفی کند تاریخ دیده و کار مردانه هر مردی را از خود برتر بداند بگیرد گفت گفتم
در دربار این مطلب را طور دیگر تعبیر میکنند تو باید با من بدربار بیایی و چندی بمانی تا دخالت را بفهمی که چه خبر است
رات گونزیس در حالتی که با وقار و آرام از جای خود بلند شد گفت نه عزیزم دربار جای من نیست من
نمیتوانم [illegible] من دهقان زاده دختری هیچ نیستم و هیچ ادب و رسوم دربار را نیاموخته که بتوانم در میان
خانمهای خوب خوشگل دانشمند بسر برم لبخند شیرینی دور دهان شوهرش را احاطه نمود گفت این صورت جذاب و جسم
این دست ها از کار زبر و لطف شده — من هرگز وصله دشوار ندانستم و لغزش سرودن نتوانم مرا چه بان بزرگ ها و
آن آرایش ها در روح شده [illegible] انکار نکنی و مرا جلو آن خانمها متهم نکن دربار بیرون نیاور که من هم خوب
دانسته‌ام و هیچ این جمله میشود گفت خندیده گفت هرگز ابتکار [illegible] خیال میکنی [illegible] هم از آنها
عقب نیستی زن گفت نه جان عزیزم [illegible] میدانم و توهین نکنم مطلق بترتیب داد و خانه در پایتخت [illegible] نیستم گفت
گفت چرا مایل نباشی بر فرض چیزی را هم ملتفت نبوده [illegible] اهمیت ندارد خیلی زود ملتفت شده مثل آنها و بلکه بهتر از آنها
خواهی شد گفت ابدا چنین میل ندارم هیچ درس آداب آنها را نخواهم آموخت شاید آنها بلاحظه [illegible] تو با من خوب رفتار
کنند ولی من هرگز نمیتوانم برخلاف آنچه که هستم خود را نشان بدهم و باید مثل آنها ظاهر [illegible] و [illegible] که
[illegible] گفت گفتم پس از اینقرار مثل که ماهها بر عهد سالها بیاید و شوهر به [illegible] را ملاقات [illegible] این
آن دوری تو را ترجیح میدهم بر اینکه در نزدیک تو با یک حالت ناراحت [illegible] و دست خود را بگردن
شوهر انداخته با محبت تمام گفت او عزیزم فکر کن که من که بودم و یک بار [illegible] پیدا کردیم — بیاد است که با تو
ما تنها که آخرین خانه ملت ما در آن قله کوه آلپ منزل نمود [illegible] اینکه اول چشمه زلال رود خانه [illegible] ابرها [illegible]
شد و از کوه [illegible] باید از [illegible] میکرد در آن قلل رفیعه در آن کوهستان که جنگل [illegible] سیاه پدر عزیزم
بود که مرا از آنجا ربوده [illegible] سرزمین آورد در آن خانه [illegible] وقت که [illegible] از شدت کار [illegible] تمام
زمستان [illegible] آفتاب که طلوع میکند که خوب [illegible] از آن بیرون میرفت و ابرا در [illegible] خطور
نمیکرد که روزی در یک [illegible] حاصل [illegible] خواهم کرد و چیز [illegible] پدربزرگ من [illegible]
[illegible] در شبابی جوان دنیا را وداع کرد [illegible] برادر مرا در اول [illegible] یک [illegible] با قلب [illegible] را
پاره کرد [illegible] یک پدر پیر [illegible] بزرگ شدم که در حقیقت هیچ غیر از او چشم دیگری ندیده بود

غیر از او هم آرزو و علاقه‌ای نداشتم تمام عالم هستی را عبارت میدانستم از حدود افقی که منظره آن کوه و دره را محدود کرده
و آن پیرمرد کهنسال که مرا آفریده در اندرون ابدی از اراضی دنیای بزرگ که عجیب و راست آن کوههای مرتفع را گردش
نمی‌توانستم تماشا و تفریح خاطرم از این همه جلوه و نتایج دنیای پر مشغله همین بود که گاهی از آن قله مرتفع چشم به
دره‌ها و جلگه‌های پائین انداخته قطرات [illegible] انگور یا تنگ باریکی که بر [illegible] آن سر [illegible] شبها را در حال بالا رفتن
گاهی شبها در آن مواقع بالای سنگهای بزرگ [illegible] می‌نشستم و غروب آفتاب تماشا میکردم که پارچه شکوهی در منتهای اوج [illegible]
نور را از چشمها پنهان میکند و با خود میگفتم که آیا این آفتاب چقدر جای خوب سیر کرده و در این روزها بلندیهای [illegible]
و تماشاها از طلوع تا غروب میکند آنوقت غصه میخوردم که کاش من هم بقدر یک روز این آفتاب [illegible] کوهی که دنیای
مرا تماشا میکردم و گاهی میل میکردم که باید از این کوهها سرازیر شده بجای شهرستان و ملکی که برادرم رفت و برگشت
بردم ولی انس و علاقه قلبی بجای [illegible] و جاهائیکه روشنی دیده بودم هر خیالی را انگیخته و تاریکی میکرد و جهان
شبها [illegible] و صدای بوم و عقاب شنیدن و با پلنگان کشتی کردن را ترجیح میدادم پائیز و زمستان که هوا
مخلوط و ابرهای تیره درختان کاج و سرو جنگلها را در بر گرفته از نظرها پنهان میداشت و بادهای تند و سخت از [illegible]
فانه که با ترکه و خاشاک [illegible] و سنگ [illegible] تخته بزرگ [illegible] ریشه [illegible] بهر طرف پرتاب کرده خاشاک و ترکه
ها را میبرد و در آن هوا که [illegible] مرا مجبور [illegible] و [illegible] و آن [illegible] که [illegible] ماه
منظره‌ها را پوشانیده چشم مرا سفید [illegible] تمام این کوهستان [illegible] که بنظر هر کس [illegible] در نظر [illegible]
و شیرین بود به همین طرز [illegible] و آن [illegible] با خیالات [illegible] خوش بودم و [illegible] میکردم [illegible]
[illegible] در نظر [illegible] اینروز در حقیقت [illegible] تمام [illegible] در نظر [illegible] به
این جهان که رسید [illegible] آه کشید و در خیالات [illegible] فرو رفت گفت گفتم آری امروز هم [illegible]
در نظر من مانده [illegible] آن ایام [illegible] بود [illegible] راه را [illegible]
و [illegible] را [illegible] و در آن فصل [illegible] و [illegible] که [illegible] از کوهها پائین [illegible]
در آن تاریکی [illegible] چشم [illegible] دیوار [illegible] که [illegible] مشغول [illegible]
آن عزیزم [illegible] روز در نظر اول از [illegible] مردانه و شجاع [illegible] رسیدم و اول دفعه بعد [illegible]
[illegible] گفت گفتم خوب [illegible] آنچه [illegible] و [illegible]
خورشید [illegible] سرخ [illegible] چشمهای [illegible] را مجذوب [illegible]
[illegible] که من [illegible] آب [illegible] با چشم [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] جهان [illegible] و [illegible] و [illegible] که در [illegible]
[illegible] و [illegible] روح از [illegible] روان [illegible]
که هنوز لذت آن شربت آب [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] که از [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و [illegible] عجیب روزی بود عجیب [illegible]
نظر من جلوه [illegible] گفتم [illegible] عزیز [illegible] همیشه [illegible]
[illegible] چشم [illegible] و حرف [illegible] در همین [illegible] آزاد [illegible]
که از هوای [illegible] و [illegible] یک [illegible] و [illegible]

[illegible] و آن [illegible] بیرون مجبور به توقف [illegible] فرا هم کرد را [illegible] بگذار [illegible]
جمع دار که از [illegible] و [illegible] اداره [illegible] خودم [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] اول [illegible] هم [illegible] دارم خوش و [illegible] میدانم که [illegible] خانه [illegible] خواهی گفت
[illegible] عزیز من [illegible] ترا میخواهم [illegible] خوش [illegible] تو توقف [illegible] بیشتر [illegible]
بسیار خوب [illegible] و ترا [illegible] میسپارم صبح روز دیگر [illegible] بر [illegible] جنگلها [illegible]
قرار داده [illegible] را میراند [illegible] با خانم [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]
و غمگین حال [illegible] قلب [illegible] که [illegible] قطرات [illegible] آن [illegible] را [illegible]
قلب مردانه و شجاعت نفس [illegible] که [illegible] با رخم [illegible] از سیل [illegible] نماید [illegible]
[illegible] در [illegible] و فرزند قابل [illegible] دل [illegible]
به اختیار آن بار [illegible] را [illegible] و [illegible] که [illegible] قلعه [illegible] آب [illegible]
[illegible] میدان که [illegible] گذرانید بعد [illegible] و [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] آورده [illegible] چشمان [illegible] که یک وقت [illegible] بگویم [illegible] نقشه [illegible]
[illegible] گفت گفتم [illegible] گفتم [illegible] از [illegible] گفت [illegible] بگو [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] میکنیم [illegible] بگو [illegible] خانم از [illegible] همسایه [illegible]
[illegible] گفت گفتم [illegible] از این سؤال چیست [illegible] گفتم [illegible] میدانم [illegible]
[illegible] ماه قبل یک روز [illegible] خانم [illegible] شهادت [illegible] خیال میکردند که [illegible]
[illegible] در [illegible] خیال [illegible] با [illegible] بود [illegible] آن [illegible] در [illegible]
[illegible] گفت گفتم [illegible] آن [illegible] و [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] از هوش و عقل [illegible] من [illegible] که [illegible] با خانم [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] تفهیم [illegible] نزدیک [illegible] دیدم خانم [illegible] حرف آن [illegible] زد که
[illegible] از [illegible] افتاد من [illegible] دیدم که [illegible] از آن روز [illegible]
همسایه [illegible] و من [illegible] خیال [illegible]
[illegible] این [illegible] وظیفه [illegible] ادا [illegible] آه آه
[illegible] آن مرد [illegible] در قلعه [illegible] خوب [illegible]
طرف [illegible] مقابل درخت کاج [illegible] مرا [illegible] و [illegible] منزل [illegible]
با آن علاقه قلبی و آن غضب مردانه حرف آخر [illegible] در [illegible] در [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] و [illegible] را [illegible]
مضطرب [illegible] قلعه [illegible] پنهان [illegible] خودم [illegible]
او را [illegible] و [illegible] همسایه [illegible] دارد و با یک [illegible]
رنگ [illegible] آن [illegible] و آن شکل و شمایل مردانه را [illegible] گفت با غضب [illegible]
[illegible] را [illegible] مقابل سینه او [illegible] کم [illegible] فولاد [illegible] نزدیک
[illegible] با یک آرامش تهدید آمیز گفتم [illegible] باید [illegible] از این [illegible] ناچار [illegible]

موریت او مصادف گردید که مان سلم دیگر روی زنت‌ها را به بیند فهمید برد ملتفت رفقا و هم‌اتاق‌ها فوق‌العاده لاابورژی
مثل مردهٔ خشک شده رنگ پریده بر جای ماند کشت سراب را برگردانیده آهسته آهسته با کمال بی‌اعتنائی راه خود را
پیش گرفته روان شد .

(فصل ششم)

سه‌ته‌کوس در شهر رم در خانهٔ مزین عالی وسیع در اطاق قشنگ دفتر نزدیک میز تحریر که پر بود از کاغذهای متفرقه
و نقشه‌های مختلفه روی یک تخت زرکوبی که دارای پایه‌های بزرگ اطراف کرده بود بطور خیلی راحت دراز کشیده
و از بشره و جبین او پیدا بود که حالش خوب و خیالش مرتب و منظم است و معین بود هم بود زیرا حکم شده بود تمام
درباب محاکمه و استنطاق و تفتیش خانه و انفصال او و لغو و باطل کردید و حکم جدید از ملکه برای تکمیل قلاع و استحکامات صادر شد
صادر شده و برای سرعت انجام کار از دربار رئیس سید تاخیر میکرد از خود داده و خیلی راحت میکند کار هم زود تر
پیش میرود و روز بروز ثروت بزرگواری وطن پرستی و مردانگی او در افواه بیشتر منتشر میگردد و آن برای قدر و عظمتش
در دلها و نظرها زیادتر میشود . شب گذشته در مجلس که در زیر زمینهای معبد داشتند تمام اخبار را اسیم کرده و نقلهای جمعیت
و کار و متعهدین جمعیت روز بروز در تزاید و تزئید اعتبار بود . این اتفاق اخیره حمله‌گیت‌ها برومی‌ها که در شهر رادونا
واقع شد در تمام ایطالیا نهضت کرد و مردمها را بیدار و هوشیار ساخته بیرق ازهمپاشی از کف و در بار گیت دل مرده و بیهوا
در شده خود را تدارک تا چار میدیدند که با یکدیگر موافق و معاضد بوده بر ضد گیت‌ها اتحاد و متفق باشند و از نقطه نظر
در مقصدیت انجمن بیشتر زود قبول در آن هم بر یکدیگر سبقت جسته که باید با ملیتها و عقیده بمرام اجتماع خود را در کف
اقتدار سه‌ته‌کوس و انگوار نموده و کورکورانه اوامر او را اطاعت میکنند و عده‌ای که در قبیلها آن مرد خوشبخت هم ...
طور فهمیده بودند که بالفعل باید با تمام موافقت از سه‌ته‌کوس تمکین و اطاعت نمایند تا آن انجمن علنی نبوده موجبات
حفاظ و مستوریت از میانه برده شده نشو و کار بکام وطن پرستان گردد . از طرف دیگر روز بروز بر شدت عمل و خوشبختی
رجال گیت افزوده گردید و عداوت خود را در دل رفتها بیشتر دارد و تا جسم منفور و سرپرست متروک میشد از انکه
بمحض اختتام قلاع و استحکامات شهر بدون کمک و اشتی از قیصر میتوانند بگیت‌ها حمله برده غالب آیند و موفقیت
آتیه را قارچ امید ابقال تنگ کرده در ورج را انتباطی منتظر کرده ختم و باور کرده میدید که خود با مستعدین برای
بر هم زدن تار و پود دولت گیت و نجات ایطالیا لازم دانسته بود . با توجه درباره خیالات و نقشه‌ها موافق و با کمال مناسب
و سهیم بودن گرفت خوب با ملل و نجات همچنانکه روی تخت راحت خفته و بپهلوی چپ افتاده دست به یک کتاب فتوحات
امپراطوران قدیم را برای مطالعه برداشت و لیکن بخیال و فکر کم بشکست و کتاب را زیر دست گذاشته با خود چنین گفت
— این ای سه‌ته‌کوس انسانی بزرگ خیالات بلند درباره تو دارد و بیم است که در مقام تو دست دیگر در کار
مرتعش که هر قدر برای تو سعی‌ها بیش می‌آورند و مرده نزد تا امپراطوری مانند حیوانات از باقیمان بیرون برده نشوی
که برود تو کشته میشود . اهل اسلمه و خنامی تو میکوید آیا نه اینست که کار تو در دست دیگری است آیا جز تفضلات
رب الارباب است — بوان و فکر کرد دنیا با اراده مرد مواج میکند و روز کار سرش با مساعدت مرتبهٔ تحقق خبر یافت
باید صحبت کند و در ارزش در دامان دیگران تمایل بریزد که هیچ تعزیر خطرناک تر از رازدل کهنه برای مرد کار تصور
نشده است . ای سه‌ته‌کوس مزاروین فاموش است که رب النوع دغا دا خیت را بار در بر زود جلیس میکند و انتحار
آتیه و خطر را اهمیت نداد . با این حال باز آدم شیر فام خورده غافل است و مایل برابر ایکه . . . . . در اطاق باز شده
برده بالا رفت اسقاردیس فیدون پیشخدمت و غلام زرخرید مخصوص وارد شد خیلی بسیار محترمانه برای تقدیم
باسلام و سلامات وارد بود در دست تعظیم بالا بلند نمود سیل را با مکتوب پیچ کرده که آورده تقدیم نمود .

سه‌ته‌کوس مکتوب را برداشته غلام از اطاق خارج شد . مکتوب دو لوح که با بندی ابریشمین بود و اطراف آن را
محکم بسته و گره که مهری با موم در وسط لوح که سربندها الحاق داشته — چشم سرپرست که بمهر و علامت آن افتاد فوراً
برآورد که های فرزند عزیزم پولیوس هم موقع فرصت که مکتوب دلنواز تو رسید و هم قلب پر از مهری بحالت چیزی گفت
میمون را مصادف شد و چشم را ابتلا خودروش دادی با جبلهٔ نشاط مشغول بود ولکن مهر و باز نمودن لوح که در حالیکه
صورت همیشه رنگ پریده و خشکی را ملایم سرخ و کرمی که بسوار محبت بود کرده بود نظر برابر این نامه کرد شروع بخواندن نمود
و شرح بود : از طرف پولیوس فقادون فرزند مطیع به پدر بزرگوارم سه‌ته‌کوس سزاروین — خوشبختانه با خواست
تقدیر با شد سلامتی الهی در تمام نفسها زندگانیم معترف شدم بحضور پدر و معلم بزرگوار خود تقدیم نموده‌ام آخرین نوشته‌های
از تو اصل بزود خرم . ایکو فرستم شد که هو قدر از من چیزی بالاتر فی که در اکادمی ایابود توقف نمودم و بالاخره پیدا
نمودم و از آنجا بگوید که حرفی میخواهم بگویم که از ساحل روم چیزی را فرجام نبود آن فلاسفه جرد در مدرسه با تو زیر
زمین و فشار روح الاهیم و روماس و قواعد فیثاغورث و لیکن مطیع بهتر که جنگ زاهد ها و آن مردم بیدار و سرد جز خم خبرد یا یار
دیگر در وجود من نمود و روح من دانا کرده بود و نمیدانم چرا که هر میکند که نسبت به بزرگترین مرشد خود که تو باشی غرور کند میکنم
— سه‌ته‌کوس با خود گفت خوب این دوام تاکنون بهانه دیگر را کو اند بود — و سال چیزی که من با دل و مایل سرشار دعا نما
و مستقیم بود بسیار که از خود بس تو فراهم دارم در تمام ایطالیا و فاتی مثل باید شاهرکوهی و مسافرت میکنیم و لیکن میدانم چرا بر خی
میکنند در این نقطه از انهم چاه‌ها خوب هیچ‌وقت نظر خود را فرو نهیم از هر خود و سائل میکنیم با هر کس دور هر جا به
دست که تصور تفرین میکردم در موقع در بارهٔ من دانو ده بر روح دلی باز شده نظرم کرد بحث تو میدید که بطوریکه گوش نموده کم رب
النوع شادیم و بیشتر خواستم من چه حال — بالاخره شکر خدایان بهر برو در اثر این ظلم سنگ و لیکن روح تازه برای کی
ظاهر پیدا شد در این شهر سرآولین آن شهر را که از خود میدانستم و در جستجوی او بودم بدست آوردم و آنچه را که تصور میکردم
نمیتوانم گویم میگویم چون در روح مجسم بیان نمیتوانم بخت زنده دائم بابنده . سه‌ته‌کوس با خود گفت خیلی خوب معلوم میشود از خود
معشوقه پیدا کرده — در مصر و روح او در حقیقت و روشن خود است . ای پدر مهربان در سعادت دانا میدانی هم میگویم میدانم
بگشت و هم در عشق سرتا پای دلم مملو از عشق و محبت و دیوانه اگر دو اقبال یکبار او را ملاقات کرد تصور نکن تا چه دارد دختر
جوان او را ملاقات کرد و بگیلان بیچاره . سرپرست گفت آه پولیوس تصور میکنی طفلک عزیزم از حال دل پیر و خانم
. پدر جان محال است هر کس عاشق با او بگذراند بتواند با دل نهفته در از بکشد از حضور شرف کرد — راستی ای نامراد
دارای آن لوس رب النوع عشق قبایل بوسه کرده فرزندت پس از همه جستجو موفق شد چنین و سید دل خیلی مشوق و بین
موافق بدست آورد و عمر خود را بهمه و باطل نگذارد . . سه‌ته‌کوس بی‌اختیار راز عار بر خاسته با یک حالت هیجان بحرف
گفت : عجب این بچه را هم میگوید که تمام نامهٔ خود را سرتاپا از این مزخرفات پر کرده است . و ظاهراً یقین دارم
ای پدر مهربان تصدیق فرمائی که مرد میتواند هم زبان هم خیال که حال در زندگانی خود گردد بدون دارای چنین زنها را
ناقص بود . سه‌ته‌کوس مکتوب را انداخت روی میز و قدری چند خوشحالانه در اطاق راه رفته در همان حال با کمال
آرامی با خود گفت بیش از هر چیز چنانکه برق میدهم که طبیعت یک جوان ذوق خواسته تا چار است مواضع میل که بر
سالخورده زنان‌ها نماید و ... نامه فرزند را برداشته چنین خواند . بزرگوار مقام برای مطبوع و نوع شمرده بر ...
در شعر تو نسبت بمن در حال بروز و ظهور دیده است به اندازه که روح را در زیر بار رقیب و احترام و محبت و علاقه فرزندی
اظهار و جلا داشته است که در این مدت دیر هیچ‌وقت جرأت نکردم که با آن هم محبت بیدار و اشتیاق تو در درد دل
و مکنونات ضمیر خود را اظهار نمایم و با اندیشه و خجالت در حضور تو عنوان نمایم و هر وقت خواستم از غلبهٔ احساسات

محبت و علاقه و بستگی قلبی با تو چیزی بگویم. با یک پرخاش خشن که در لباس نصیحت و پند بیرون میآمد مرا منع میکردی که این
مزخرفات لغو است باید تعقیب نکنی و آن لب خنده‌های تحقیرآمیز تو چنان طوفانی از حس دلبستگی را در خاطرم خفه میکرد
که مثل بنفشه‌های روئیده در آخر زمستان بر اثر سرمای شب پژمرده و افسرده ام میساخت . بیرون کشیده دیگر بوی
بهار صداقت گوئی را کنار گذاشته . اما الان یک طرف مناسب و هم افق مواجه برای بروز و نشو و نمای احساسات لطیفه خود پیدا
کرده ام بی مثل و مانند که برای خیر و معاشرت با او روحم در پرواز است صدیق و امین با دلی روشن و قلبی رقیق خوش‌فکر
و قدردان . و میتوانم بگویم که در این یک روحیم در دو بدن روزها آفتاب و شبها مهتاب در روی اهل دریا با یکدیگر تفریح در
دو باغهای نزدیک شهر کوچ و تفریح نیم شب و مانند آنکه با یکدیگر بسر برده وقت میگذرانیم و سخنان شیرین ما هیچ تمام نشدنی قرار دارد
و هیچ قصه به تمامی نمیرسد خوب است که تصدیق داده که از آن پدر عزیزم اراده زحمت نخواهم بود که قبل از آنکه نامه را
ختم کنم لازم میدانم این نکته را اظهار کنم و صحبت عزیز را خدمت آن پدر مهربان معرفی کنم عرض نمایم که الحمدلله حالا دو فرزند داریم
یکی از دیگری بهتر و رشیدتر — این یکی از گلهای ... و اسمش هم ... است . ... در جواب
نیز الله بطوریکه به اختیار دستی با مکتوب ... آمد به اندک فاصله چیزی هم ... دو شیء که دیده
دقیقه‌ها چند بین خود در یک حرارت و تاریخ ... مقاله بعد که چیزی باز کرده با یک لحن جادو
بار کوشش این دو بار مکتوب را با الا کرده واند . و اسمش هم ... است پدر جان مرا مجاز دار در ختم
کلام که میخواهم چیزی تو معلم دانشمند را که دل او برای عموم جای ... تصور میکنم از تمام کارهای ... بیخبر
عموم مطلع یا نامطلع مستحضر و مسبوق دارم — روز بعد از ورود ... شهر ... از اولین ارمغان معرفت ...
میگذرانم عبور بلکه کارخانه دو دکان مجسمه سازی دیدم خیلی با شکوه خیلی عالی و بقدری خوب و استادانه از ... ساخته
مجسمه‌ها بر آنها ... حقیقت و شکل هر یک از آن تماشاگران را آن ... کامل الخلقه میشد که گوئی جان ... در حالیکه
با هزار چشم و یک دل مشغول تماشای آن صنایع نفیسه ... یک پیرمرد سالخورده ... را دیدم که ...
در برف ... ریشه و غبار خاکستری رنگ جبهه و سیمای او را فرو گرفته قلم آهنین در دست با نگاهی خیره ... نرم نرم ...
خبر آید تا ... دست ... جبین با یک ... آورد که شکر خدا ... پدر خود را
پیدا کردم به به عجب ... خوب ... تصور کردم ... پیرمرد دیوانه ... یک پیرمرد ...
نام دارم ... جواب داد ... همان ... و از ... مرا گرفت ...
خود را جمع کن مرا بطرف ... داخل کارخانه ... داخل ... ملتفت شده
پیرمرد را بقیافه و قرینه شناختم و مقصود ... — در کارخانه او ... مجسمه تمام و ناتمام ... ترتیب
گذاشته و شروع کرد بقصه ... یک ... مجسمه ارباب انواع را بطور ... کم ... و تمام کرده
برای ... مجسمه ... چند روز قبل یک ... که ... تناسب ... ترکیب اندام او را
... و مدل قرار داده ... را ساخته ... و برای ... مجسمه ... هر قدر ... و در ... تلاش ...
... بدست نیاورده زیرا که آن مدل ... که ... و پیر ... بزرگ ... بر
... و اشکال ... مدل ... که باید ... با ... شبیه ... ناقد ...
باشد در هر موضوع غیر از ... و شبیه ... که در نظر اول ... بهتر ... مجسمه ...
و هر ... منتها ... و اعتدال ... هر ... یک ... و یک ... و یک ... از ... و ...
با جمال شباهت منظور ... در ... هر حال ... که در تمام ...

... اپولین دیده جستجو کرده ... و سرمشق با تناسب هم نقاید پیدا نکرده ... که زحمت آن ... هنوز ...
نامه ... مجسمه ... تمام نشده ... را ... بطرف کارخانه . او ... آن مرد پیر که در حقیقت ... و ...
صنعت خود بعد ... از این ... بعد که بار از ... و ... تکرار میکرد ...
جوان ... و ... دست ... از تو بردارم تا ... قول ... بدهی ... که ...
قبلیه ... چند ساعت خود ... مدل ... با کمال میل قول دادم و آن پیر ...
و ... دانم ... وقت که از ... حال پیرمرد ... بیشتر ... او مایل شدم ... که ...
اول ... ولی در تمام ... و سایر ... روز دیگر ...
برحسب اتفاق ... هم ... شناختم ... رنگ ...
طبیعت را ... باید تماشا کرد ... هم ... از ... و ...
اندام و اعضای ... و ... او را با خود شبیه ... که ...
... شکل ... شبیه را ... هم ...
است و آن ... تعجب ... در کتب و قصص ارباب انواع ...
... همچنان ... مانند و شبیه ... و ... که آن پیرمرد ظاهر ما را ... شبیه و مناسب ...
... با ... و ... را ... یک ... و ...
... و ... هم ... با هم ... و ...
... یکدیگر داده ... میکنیم ... فقط ... و ...
و ... تماشا ... — ... سابقه ... خیلی ...
او ... و ... از ... محبت ما با یکدیگر ... در حقیقت ...
و آن ... قرار است که یک شب مهتاب ... که تا ساحل ...
رو ... غذا خورده ... بعد از استحمام ... رسید ...
آهنین ... در ... دریا ... برسر ... خنده کرده ...
و ... هم ... کلاه مرا بر سر ... و راه جنگل ...
بطرف شهر مراجعت نمودیم ... راه تاریک و جنگل ... محبت ...
بیرون جسته ... و ... تیز ...
... و ... سینه ... را از ...
... و ... دیگر ...
جان ... نگاه کردم ... چرا قصد کشتن ... چشم و زبان ...
... قصد ...
... داده باشم ...
که در ... .
... .
و ... جنازه ... معلوم ...

این واقعه غیر منتظره دست ما را محکم تر و روابط قبلی ما را شدیدتر نمود و بعقیده فهم برگشت این مرد که تربیت [illegible]
بزرگ در ایام نقوس و در وقت حرکت و توده بمن یادگار داد و مرا از رنج خطر نجات داد و این است که برای حفظ این نامه
~~[illegible]~~ سر او را با همان نگین نگه خواهم کرد — وقتی که من با خود فکر میکنم که این همه سعادت
و خوشبختی را از که دارم باید تصدیق کنم که تمام آن از وجود نفس تو بزرگوار پدر مهربان است که مرا باین درجه چنین [illegible]
[illegible] و پرواز روح و فرح متحرک فرنگی واضح دارم که تمام رب النوع و ربة النوعها وجود ترا فارغ و سلامت و دور بودن
و مهابت برقرار و پاینده و پایدار نمایند ای پدر جان بخش از این موضوعه که شرح دادم تا ختم حاشیه [illegible]
بعد و مقصود من تا این که هرکس هرچه راه وست دارد میتواند تمام عالم ادراک است درجه باشد موقع منتظر که برخلاف
گذشته زودتر قلم گرفته از شرح حالات و خوشیهای خود مرا یاد و شاد و سر افراز فرمائید — والسلام . یکی [illegible]
زهرآلود در دهان خشک و لبان بی رنگ و پر معال سرپرست را که عالم تو دیر اختیار شرم کرد در اطاق قدم زدن
و بالاخره ایستاده بپز کمر نیمکت تکیه نموده دست راست را [illegible] جا نمود پرمعنی [illegible] متفکر با خود میگفت — نه چطور
ممکن است سه تاکوس و دیلو این احتیاطی و نازکی چنین که طرف دیده و هله نه باید از چنین پیش آمدها کمال [illegible]
البته که واقع شد واقع شد اگر چه نهایت بدبختی است متمنی باشد در صورتیکه انقدرها هم بد بطن نیم — دلولی [illegible]
معیوب در دماغ نا فرم شده هر کس میخواهم برای سفر و دستور العمل بنویسیم شاید در هر دو بخش نو شفا یابد — با [illegible]
و جلادت بر خاسته پشت میز کمر ترنشست و شرح حال [illegible] میخواهد در حضور کمی و جنات خود را تصدیق داده تا
درون را پنهان کند خندان و [illegible] صفحه ای لوله شده که پوست آهو در باخت نمود بعد از میان [illegible] طرف دست
جیب برداشته قلم پر قار زاده در مرکب قرمز که در دوات شیشه [illegible] خشم آلود [illegible] شد بعد فرو برده شروع
بنوشتن نمود باین مضمون . از طرف سه تاکوس سرپرست رم به دلولی [illegible] مرقوم میشود نامه تو که از
شهر ناآپولیس فرستادی بعد از اینکه مرا خوشوقت و مسرور داشت پیدا بود که هنوز در آغاز در بحر افکار و خیالات
مالیخولیائی جوانان هستی ولی امید است که عنقریب بحالت مردی که گذشته عاقل و فهمیده [illegible] برای اینها
افکار را بسته ، مالیخولیای زودتر فاتحه یافته این هوا و هوسهای واهی ترک و [illegible] تو را از انها به عاقلانه [illegible]
رسید ولازم دانستم که از اجرا نوشته دستور العمل به هم در ناپولیس فرستادم موسوم به دالرویس پردسیلو
مردی تاجر و معروف بتجارت زربفت و پارچه های زری دار بریشمین متمول ترین تجار [illegible] و اولین دشمن [illegible]
زیرا که هنوز از اولاد دیدن پدر دیر اندر برادر و مقتول گردید باید جستجو کنم او را پیدا کن و نشانی او اول [illegible]
طلب [illegible] است و همین [illegible] او تنها [illegible] در میانه جزو داده شده است اما این مرد تاجر [illegible] دارد موسوم به
دالریا پردسیلا که اول حس و نیکوترین دختران ملت رم میباشد بهترین خلق او این است که تا عروس شما پدر است
از خون پاک رمی و در ایران ظاهر مملو است از محبت نژاد رمی او دو سال سن از تو کمتر و [illegible] درجه بیشتر
بهتر و زیباتر است و یقین دارم هیچ تو خود را معرفی نمائی که فرزند خوانده من هستی و [illegible] دارد [illegible]
و [illegible] ترا ازدواج خواهد کرد و این هم یقین است که همان نگاه اول تو چنان شیفته و آشفته [illegible] آن دختر [illegible] که دنیا
و عقبی را فراموش داده و هیچ جز او یاد نخواهی — این مواصلت را ضرور تو امر میکنم زیرا که خیر و صلاح ترا در
این مواصلت دانسته و [illegible] کرده ام و میدانم در برابر حکم تسلیم خواهی شد و البته [illegible] بر آید [illegible]
محو و نابود [illegible] این نکته را هم ناگفته نگذارم تا بدانی [illegible] دیگر خود [illegible] این [illegible] که اسم را
[illegible] نهاده ای یکی از مهم ترین دشمنان ملت رم است و [illegible] یک دلولی را میشناختم که [illegible]

که بود اول رم بعد تمام نواحی دنیا — والسلام . سه تاکوس دست آنرا لوله کرده در لفافه پیچید با نخ ابریشم
قرمز آنرا محکم بسته و سر نخها را با مهر خود که نگین زمرد بود [illegible] بعد موم کرم و مخصوص [illegible] دست سرپرست یک
عقاب کوچک که از نقره ساخته و بی نهایت ظریف و زیبا [illegible] روی میز کوچک مرمر نزدیک خود بود گرفته
و نامه را در منقار و بیک سپر نقره که [illegible] هم نزدیک آن بدیوار نصب شده بود برهم خورده صدای زنگ آرامی
بلند شد زرخرید فوراً با کمال ادب داخل اطاق شد سرپرست به او گفت قاصد را بفرست [illegible]
به او بگو [illegible] در دست [illegible] گذاشته و این مکتوب را تسلیم کند که خود را پیش از طلوع آفتاب به ناپولیس برساند

(فصل هفتم ۷)

در چند هفته بعد برحسب اتفاق سرپرست خشک طبیعت [illegible] را در یک دایره و مجلس می‌یابیم که خیلی باب تعجب است و
بهیچ وجه مناسبتی با اخلاق وی و مقام ظاهری و باطنی او با آن مجمع پیدا نمیکند . در این عهد و عصر [illegible] یعنی در قرون اخیره
[illegible] سالفه مذهب و آئین مقدس مسیح در عقاید و رسوم [illegible] قدیمه که موسوم بود بمذهب [illegible] هنوز نفوذ و غلبه
حاصل ننموده و [illegible] افکار و [illegible] را تغییر داده و به یکبار ترک آئین و رسوم قدیمه خیلی بر اعیاد و عقاید مردم
[illegible] و [illegible] اوقات گرفتار برکنار کردن رسوم و تشریفات عیدها [illegible] روزها خواب [illegible] میباشند اعیاد و [illegible]
محترم رسمی که در مذهب عیسوی مقرر است از ترس کشیشها برکنار میکنند و بعلاوه اعیاد و روزهای مخصوصی که در عادات گذشته داشتند
برحسب رسوم معمول و برای تفریح و تفنن نگاه داشته و هر روز برابر با یکی از ارباب انواع عید گرفته با شادمانی میگذرانند
و مناسب با آن رب النوع و [illegible] که ساخته از جشن و هنگامه‌ها بر پا میکردند بدیهی است که با پیشرفت قوت مذهب
عیسوی مانند ازمنه قدیمه برای آنان ممکن نبود که اعیاد رب النوعها را با آن شکوه و جلال که مرسوم بود برپا دارند ولی
هنوز هم اهمیت اسم و محبت داشته و هر چه زودتر [illegible] در قلوب نقشه [illegible] دست از جشن و نشاط بر نداشته
حرکت مذبوحی میکردند نهایت آن [illegible] رفته و آن [illegible] که در چهره اینها و جنگ [illegible]
از میان رفته و از رسمیت افتاده بود . روز عید فلورالز یکی از آن روزهای معروف و اعیاد قدیمه [illegible] بود در
قرون اخیره [illegible] عید داده [illegible] در عظمت و شکوه آن روز سرور و اهتمام میکردند و صغیر و کبیر جشن
و نشاط میکردند که معروف تمام دنیا و محسود سایر ملل بود که هنوز هم در بعضی از دهات و قصبات ایتالیا این روز را محترم
داشته بیاد و عادت سه چهار هزار سال قبل فرح و خرم میگذرانند و این عید و این روز هرچند مانند زمان جاهلیت
که آفتاب آئین عیسویت طلوع نکرده بود تمام ایتالیا را برقص و هیجان نیاورده و تمام سکنه این شبه جزیره را بخود مشغول
نمیکند ولی هنوز اختصاص بجوانان و [illegible] داشته [illegible] و قطع ترک ننموده بود و همواره جوانان [illegible]
این روز را وسیله تفریح و نشاط کرده دسته دسته گروه گروه در باغها و بوستانهای اطراف شهر مهمانیها برپا داده
[illegible] میکشیدند و رسم قدیم را [illegible] عید فلورال جبران میکنند . در این روز یکی از جوانان ظریف رم میل کرد
که با [illegible] این رفقا جمع و رسم عید را بعمل آورند این جوان [illegible] که موسوم به [illegible] بود در رقم [illegible]
تمام بوستان [illegible] هم مسلک خود نوشته برای یک یک دعوت و خطاب نمود . و این جوان [illegible] که [illegible] از [illegible] نجیب
و اصیل [illegible] زاده [illegible] در روز موعود در خانه [illegible] کالیستراتوس [illegible] جمع شدند که کالیستراتوس اصلاً
[illegible] با ترتیب و [illegible] فاضل و دانشمند باذوق و سرخوش [illegible] و همیشه با اهل فضل و علم محشور و از
[illegible] میل و محبت که نسبت [illegible] در فن های دانش از [illegible] جلال وطن نمود و در رم اقامت گزید و در آن [illegible]
[illegible] و [illegible] ممتاز در بهترین محلات شهر نزدیک باغات سالکوس بنا نموده و با بهترین اثاث

و نظیف ترین بهائی که در آن جمعه مختصر و کمیاب بود زینت کرده . ترتیب مرکز جلسه دوشیزگان و جوانان عیاش شده و
علاوه جمیع ادبا و علمای آن عصر بود و فضلا و دانشمندان فیلسوف و ارباب صنایع مستظرفه در اینجا آمد و شد کرده از نوزادی
صاحب‌خانه خوشنود و ممنون می‌بودند و بالاخره هر دانشمند و فاضلی که از علم و صنعت بهره داشت و هر جوان تحصیل کرده
که از ذوق و شرافت سهمی می‌برد یکی از اجزای خانه . کالیستراتوس شناخته میشد و سه تنکویس که باید از هر جهت
درویزی استعمال کند با عدم تناسب صورت و معنی و با وجود اینکه بهیچوجه از سیاست و پلتیک دولت و مملکت در آن منزل
دوار دیگر آن صحبت نبود بازار تجارت فوراً به آنان لازم دانسته مصلحت را چنین دیده بود که فوراً ایصدی و قول آنها
صرف کرده کاری منطقه فوراً داخل کند و بخوش و ذوقی آنان ساخته و مصنوع خود را سرخوش نماید و قلوب انها را بکف
مجذوب و متمایل دارد . هنوز رقعه دعوت بنام او نرسیده با تمنا بسیار مسرور و ظاهراً جواب داد که هر چند تقدیری
که گفتار و بعد از روزگار دل خود و آزرده خاطرم که بکارهای لازم سیل خالص رسیده نخواهم و با وجود عدم تناسب که در
میان من و این دعوت موجود است ولی فقط بملاحظه دیدار جوانان و فرزندان وطنم که رجال آتیه این مملکت خواهند بود
قبول میکنم که از حضور آنان شاید روح افسرده و دل مرده ام را نشاطی حاصل شود و سعی میکنم که در وقت مقرر حضور بهم رسانم
کالیستراتوس در صورتیکه نهایت میل و محبت بجهودات و آداب رفتن نشان میداد از حضار رسم و آئین یونانیان قدیم
غفلت نمیکرد خانه او که در مجموعه آثار مهم بنا شده بود طرز معماری یونانی بود او سلیقه عجمی در بنای آن
بکار رفته بود و در یک زمان که زینتهای فاخره در مبل و اثاث البیت ها خیلی در رسم شایع و رایج بود او الحق خانه
خود را در نهایت سلیقه که آرایش نموده خیلی نجیب و با متانت زینت کرده بود و هر چه در اینجا یافت میشد از مجسمه و پرده‌های
نقاشی خیلی کم بود ولی آنچه بود اعلی دست رنج اساتید معروف و پارچه‌های گران قیمت و کمیاب بود . حوضی از سنگ مرمر
تقریباً چند ذرع عریض بشکل حیاط بسیار ظریف و تنظیف وارد میشدند که اطراف ان ایوانهای عریض سقف اعاظم
نموده و بواسطه ستونهای مرتبی که داشت بقسمتهای جزئی معین منقسم و هر قسمت برای ترتیب مخصوصی تعیین کرده بود
و در وسط حیاط حوض فوق طرحی از سنگ مرمر سیاه وضع کرده و فواره آب از فواره‌های فشفشه آن چشم را لذت
و صفا که به اندازه می‌بخشید قسمتی از ایوان عریض طرف شمالی که خیلی مزین و مرتب شده بود بهر اینکه
موضع محل اجتماع و اردیه است سه تنکویس نظر بملاحظات خصوصی همچو قصد کرده بود که برای شام و سر میز حاضر شود
در اول شب و موقع صرف شب چره و مشروب آمده باشد و هنوز در همان وقت وارد شد ملاحظه نمود که جوانان
مدتی است در اطاق میانه دور هم جمع شده و چراغهای مختلف بزرگ و مطلا در دیوار کوبهای منقش بقدری روشن کرده اند
که فضا را مانند روز روشن داشته و تمام در و دیوار و میز و اطراف پر از گل و ریحان و لوز و سنبل الوان است
و جوانان هر یک در ردیف تخت نرم روحانی در نهایت فرش و فراغ نظر افکنده قهقهه خنده و قهقهه صحبت و مزاح
فضا را گرفته و لیک رایحه معطری که از اختلاط روایح گلهای معطر و شرابهای مشک و مسالع کرده است که هر کس از خارج
داخل شود استشمام همان روایح روح او را انبساط و حیات تازه کرده و در حقیقت بهمان بوی مستی از دست خواهد رفت
بمحض ورود سر پرست صاحبخانه تحیت گرمی خیلی برآورد و برقرار و با نمی‌بار سر پرست با قدر ارزشمند
طلبه عذر می‌نمایم از اینکه از حضور در اینجا لوسیه محروم و قسمتی از انفاس می‌نمایم . سه تنکویس غلام سیاهی همراه
داشت جوان و خوش اندام لباس سرخی با برش مخصوص در بر که بیشتر بدنش را از سینه و بازو و ساق بازو برهنه
گذاشته قبل از ورود بمجلس غلام سیاه را امر کرد بند کفش اورا باز کند بعد از ورود بمجلس صاحبخانه استقبال
نموده از سر پرست خواهش نمود که کلاه را بر داشته در عوض یکی از تاجهای گل که ساخته و حاضر کرده بود انتخاب نماید

بر سر گذارد و در صدر مجلس جلوس کند که قبل از ورود او به اتفاق آرا او را پادشاه و رئیس مجلس خوشی برقرار
و منتخب کرده اند سر پرست هم میل داشت و بیرون خود قصد کرده بود که امشب بزم جوانان را چنان آراسته و بخود مشغول
کند که ابداً مجذوب او شوند یعنی با طیب روح مجلس را در دست خود گرفته به افکار آنان سلطه نماید حالا که خوشتانهم
ظاهراً به این مقام او را اختیار کرده مجلس را تحت توجه و ریاست او قرار دادند پس برای تحصیل رضایت قلب و خاطر
آنها قدم در میدان کرده با آن نکات و دقایق که مخصوص بخود او بود مشغول عملیات شد تاجی که تمامی از گلهای سرخ بهم
پیچیده بود انتخاب کرده بر سر گذاشت و عصای سفیدی از عاج که علامت فرمانروائی بود بیک غلام سیاهی که از اهل سیریه آورده
در مقابل او زانو زده بود تسلیم داد در دست گرفته تاج را بر سر مستقیم نموده بر بالشهای زربفت تکیه کرده و با کمال وقار
و نفس عصا را حرکت داده تبسم کنان گفت پس از این قرار حضور من دیگر از آزادی مجلس را خاتمه خواهد داد . کالیستراتوس
با خوشی جواب داد گفت واقعاً اگر در دست دقت شود و بچشم بینش نظر کنند باید تصدیق نمایند که میل و برای سلطنت
آفریده شده است سر پرست گفت ولی من میل دارم پادشاه را خوب باشم لهذا اولین قانونم اینست که از حالا بعد
باید دو قسمت از جام‌ها شراب و یک قسمت آب باشد . لوسیوس که امر نمود برطبق قانون جدید جام خود را پر نموده
بلافاصله سر پرست نوشید گفت جان بتو باد ای پادشاه خیلی ملتفت هستم که این قانون حکیمانه را از صمیم قلب تعظیم
و قبول بر دارم زیرا که با عادت خودم نیز موافق است و هر وقت که مایل بمستی باشم این قاعده که بهترین طرز است
ذخیره معمول میدارم سه تنکویس با چهره بشاش و لیک تعرضی که خود میخواست ظاهر و در حقیقت بخود تنبیه گفت
از ان رعیت مطیع من که قبل ما پیروی را خوانایان صمیمی هستم و تکلیف کرده ام در صورتیکه انجام ده شرابی اکسیر فوق
آن است مجلس کی است اسم ساقیان چیست صاحبخانه گفت لائیمه دس ساقیان از اهل فرنگیه است
اندام و قامت هم چنان خوب بینش سر پرست گفت خیلی خیلی خوب بهبه لائیمه دس بیا رشیتر حدود را
باید برای هر یک یک جام از شراب ماریتی بریزی ابتدا برای بالیوس جام بریز زیرا که بادن هم وطن است تمام جوانان
خنده بلند دست داد (بالیوس یک جوان خیلی متمول تازه بود در سرحد که بیابانی خوش ولی فارغ از اندازه چاق بود)
سر پرست گفت خوب آقایان بگوئید به بینم در چه درجه از مستی رسیده اید بیزو یک جوانیکه مایل بود خود را
و شاعر معرفی کرده باشد جواب داد که شراب مخلوط با عسل آفرین جام ما بود و خوشحالم تو از امتحان گمی
و جامی که بطرز کله مار از برنز ساخته بود پر از شراب نموده تقدیم سر پرست کرد او هم جام را گرفته در صورتیکه هم جام
بزرگ بود هم بیرون از قاعده پر کرده بود تا جرعه آخر نوشیده گفت هر چند بیش از اندازه پر شده بود ولی چیز از دست
بعد نوشیدم خوب بگو ، ببینم میکنی روزنامه شکل او خیلی شکارت در هم و برهم
نوشته چیست دارای باز شراب بیزو تا رفت بخود بجنبید سر پرست دست بهم را از بغل او در آورد باز کرده خنده
خندان مشغول خواندن شد بیزو بحال عجز گفت آه این نوشته راجع بکارهای شخصی است یادداشت کرده ام انصاف کنید نخوانید
با سلوکید سر پرست گفت آری همچو معلوم میشود صورت قرضهای خود با شراب فروش و ربی قروض نوشته و تمام
این قروض اینک بر عهده من است ولی تو دلیل خواهد فردا با تا حق رسید هر یک را تو بگو تا یم ولی یک شرط دارد و آن اینست
که یک قصیده عزل در هجو رفیق خودمان سیلوریوس که رفیق عظم بارز بیزو گفت میتوانم بهم زبان این گوهر
در بزرگوار تو شکر نمایم قرضها من مبلغ کمی نیست قریب چهار هزار دینار میشود سر پرست گفت این‌ها خیلی
زیاد است تو برو قصیده را خوب بساز هر چه مرد ادام تقلید بدوستان مرد دارد و خنده بلندی کرده گفت از شنیدن
انکار تو شکل و شمایل رفیقان چه تماشا خواهد بود سایرین هم با او خنده‌ها نمودند .

(فصل هشتم ۸)

سرپرست پرسید از مستی و شراب خوردن تان که چیزی نفهمیدم در مزه خوردن بچه درجه اینجا را ... چه سیبها رو
و زنبیل بزرگی که از برگهای نخل بافته شده و از انواع میوه‌ها پر و آراسته بود روی میز حالا مطلع بود که پایه‌هایش
از عاج تراشیده شده — چشم با میوه‌ها شد و دست بطرف آن میز دراز نمود مارکوس لاسرتونی برادر کوچک
لولیوس خنده بلندی کرد گفت حالا صنعت مرا تماشا کنید که بچه خوب از عهده برآمده‌ام سرپرست این سیب مخملی
را از میان انبوه سیب اختیار نمود پس صاحبخانه خوب است قدری دیروز برابر اند سرپرست در جواب گفتم
از لمس آن سیب هم از بوی مومیان در وهله اول معتقد شد که مصنوعی است معهذا مخفی تر از آنکه در نوع حال
آن جوان خود را بدادن نعم با یک تعجب ساختگی گفت عجیب سیبی است واقعاً بقدری شبیه ساخته شده که هر کس شبهه
کو با صنعت تیز ترین هوشیارها اشتباه و مردد میکند استادی که بعد معلوم است خیلی قابل بوده است فرمایل
داشتم که یکی از این صنعت نفیس در موزه تالار من دو دسته باشم مارکوس با تکبر تمام گفت بلا فرزلیا اتودیوا گفت
قابل است خود ایکه از این سیبها را ایرانی نژاد که امروز تمام کرده‌ام برایت میفرستم که از مهارت در صنعت
و استادی آن مات شوند و این مرا همیشه عزیز بدارد سرپرست در حالیکه بار خود را جمع کرده دست جیب از
سرکوفته رو در پی که دراز کشیده گفت دیگر خیلی زحمت دادیم گمان دارم وقت مرخص شدن است ما هم گویم داز
لطف صاحبخانه همه چیز هم خوردیم کالیستراتوس گفت هنوز خیلی چیزها هست سرپرست بعد از شام و موقع تنقل
و مشروب تشریف آورده‌اید در واقع ساعت اول عید ما از همان وقت و موقع تشریف ورود شما بوده
استعداد همه‌مان را حضور داد یک ترتیب خوشتری برای تفریح بعد از مشروب فراهم کرده‌ایم که فقط برای تشریفات سرپرست
هم و باید تشریف داشته باشید جوانان از این خبر غیر مترقبه بقدری خوشحال شدند و قیل و قالها کردند که فریادشان
تا کجا میرسید یک میکده با پنجره باز سرپرست دیگر زنده باد کالیستراتوس یک میکده آیا هم باز در بیاورند
آن یک میکده خواهد بود باده در دو دیوار و میله کوبی اطاقهای باشد یک دیگر نقاشیها میکنم که آنجا چند نفر
از آن دخترهای خوشگل رقاص داشتیم . سرپرست خیلی در دقایقی بود که حال شما چقدر شوق میکنید رقص‌ها
اگر کنار وقت غیر منتظر هم برایشان برسد با کمال تحمل برد باری میکنند حالا هم میدانید که چه ترتیبی تدارک شده باشد
صاحبخانه گفت خیلی میزبان باید مطیع میل و تابع سلیقه مهمانها باشد خیر هم دستور داده‌ام بعضی غذاها رقص تدارک کرده‌اند
سرپرست گفت بهتر از هر چه میشود دلم اختیار میز خوراک و مشروب را باید تکلیف بخواهد و الگوار کنید خوب فهرست اسامی
خوراکها و غذاها کجاست بگو ببینیم از چه قرار است — به اشاره صاحبخانه یک پیر غلام سیاهی از ارائه‌اید
با چهره خرم تر از بهار قبایی در آستانه زنگ در برد از زیر آن پوشش قرمز زنگ با پرواز در آمده و برزیابی افزوده
بطرف سرپرست که او فهرستی دارد ایستاده بعد رفته صفحه‌ای که در دست داشت شروع کرد بخواندن اسم غذاها
و جوانان با ادب و طبع ادامی نمود که گوش بر طعم و لذت غذای افزود در برابر آنکه رسید قهقهه کشیدن و آفرین گویان
بغلک برشته از قبیل آن خوراک تعریف میکردند سرپرست گفت بسیار خوب خوراکی بازاری که فهمیدیم و دانستیم
که از انتخاب آن خیلی راضی شدند مرحوم از حسن ترتیب آن خیلی تمجید کردند حالا باید برویم میز مشروبات که
و باید هم دانید که این سوالات دخلی بجز نوازندگی و از شکم پرستی مرا نیست خیر سرپرست هستم نه شکم پرست ولی
انسان بهار ما را رحمت طلبید و زیادی ندارم اگر یک جام شراب خوب تعارف بکنید البته چیزی در دنیای ما هم
دیگر است — باز جوانان همه خندیدند تصدیق سرپرست را نمودند صاحبخانه گفت ... است بیرون کرد

خیر چیزها میل نیند که روی بنوشی شوق باشد یقین شراب در انبار و کلید برج غلام و غلام رفته است شهر گفت خیر تر
از این دیگر چه میخواهی — پرده قرمز تیره رنگ که قسمتی از تالار را جدا کرده بود و یک بند خیلی سالم داشت یقیناً کم بود
که بمحض کشیدن آن بند تمام یکباره جمع و بیک طرف رفت یک مرتبه فریاد اعجاب و تحسین از همه تعلیم بلند نمودند و
از مشاهده آن تزئینات و تشریفات و مستلزم ثروت ملوکانه و اهمیت بسیار بلندی بود تمام حضار با بانگ شادی و تنویر باد
کالیستراتوس بلند نمودند و مثل سرپرست شخص که گذشته از ثروت بحساب فروع دولت و تجملی در دنیا بسیار دیده است
از دیدن آن همه ظروف طلا و نقره و آن همه زینت و گلهای قیمتی که فقط برای چند ساعت مهیا شده حیرت و خیره و فریفته
مبهوت و خیره گردید در وسط میز مشروبات که میز بسیار بزرگی بود از مرمر سیاه و موزائیک پر از انواع اقسام میوه‌ها
و شیرینی و خوردنیها — یک چهار چرخه خیلی ظریف فرنگی ساخته شده بود که از نقره خام زرکوبی شده و چهار اسب از طلا در حال
ترازوی پران بسته بقدری خوب و ممتاز صنعت کرده بودند که چشم تمام حضار را بتماشا خود جلب نمود آن چهار چرخه
بطرز عرابه‌های جنگی قدیم رومی که در مواقع جنگ و غارت غنایم جنگ را حمل و نقل میکردند ساخته شده و بار او تمام تنگ
شراب با انواع مختلف و جامهای پایه‌دار با شکال مختلف همه از طلا و نقره زرکوبی شده و باسلیقه تر از هم تدارک کرده
و ترتیب دادن آن ظرفها و جامها روی یکدیگر بود که قابل تحسین و تمجید هر بیننده میشد از دور تماشا میکردند مثل آن
که یک دیوار و ترتیب اشیاء مختلف است روی یکدیگر بار شده و از نزدیک معلوم میشد که همه تنگ و جام است که با یک حسن ترتیب
و سلیقه ممتاز که دست استادان صنعتگر از روی ذوق شاعری و علم صنعت کاری جلوه و نمایش داده سرپرست گفت
به عبادتگاه مارس رب النوع جنگ قسم میخورم که بیست سال است در مملکت رومی این عیش با این شکوه و جلال برگزار نموده
و هیچ کس جز ما منظره به این زیبایی ندیده‌ایم خوب جوانان حالا ما هم از این نمد کلاهی است و از این غنایم قسمتی و البته بیش از
عزیز اجازه میدهد که دست بردن برنیم لولیوس لاسرتونی گفت با شعف و سرعت هر چه تمامتر گفت غنیمت با
همانا وجود سرپرست است و البته هر چه بکند برای مصلحت جمع بوده و مختار است سرپرست گفت‌های حقیقتاً تو لطف است
درباره جمع من لطف کن و از روی آن مینای شراب را با دو غلامان به اشاره صاحبخانه رجحند و هر یک
چیزی آورده یکی شراب دیگری میوه یکی شیرینی دیگری انواع گوشت سرد و مربا و غیره در میان حضار تقسیم مینمودند و
لحظه‌ای نگذشت که بار چهار چرخه خالی و مینای از شراب تهی گردید و بقدری مجلس با روح و حرارت و خوش و صفا میکرد
که اگر کسی را احتمال و حرف سکوتی هم بود تغییر گرفت و در شرح نوع رنگ گردید سرپرست که چنان فخر سرد و کم حرف و متکبر
بود حالا بقدری گرم و بذله گوی و حریف شده بود همدم است که فرصت صحبت بجوانان نمیداد و همه را مفتون شیرین زبانی و
نکته سنجی خود کرده در همین حال که جوانان و حضار مجلس سرگرم هیاهو و خوش بودند ناگاه از اطاق روبرو آواز ملیح
ارغنون و الحان موسیقی با آهنگ روح پرور برخاست و از اطاق دیگر شش نفر پسران ماه رخسار با لباسهای ظریف
فاخر رنگارنگ مانند غلمان بهشت که الان بیرون آمده‌اند کمیوان پریشان چهره‌های پر از نشاط با ضرب و قوای
همان سازها رقص کنان وارد مجلس گردیدند یکی از مهمانان یک دستمال حریری با ناز آرزو و دلال تعارف کرد میگرفتند
مالوریوس که یکی از معتبرترین تجار برده فروش بود و همیشه دختران و پسران خوب صورت زیبا برای فروش در تحت
تربیت و تعلیم داشته همانکه کلانیمه دی غلام زیبای صاحبخانه پهلوی دست او ایستاده بود دست برده گیسوان او را
در دست گرفته بنازش مشغول شد گفت به بهترین دستمالها موی نرم جوانان است و روی به کالیستراتوس کرد
گفت امیدوارم سازنده‌های دختران کامل‌تر الحان باشند دیگر پرده برداریم و باید مجلس درآوریم برای
ارائه گفت خیر خیر حالا زود است اول باید نوشید بعد باید رسید — آواز چنگ و صوت ارغنون بیشتر و

زندگی تو بند و ناگهان شش دختر وسیع که همه لباس های سبز طلائی در بر داشتند رقص کنان وارد شدند
او اوحی کاردهای طلا و دستمال های حریر برای بریدن و تمیز کردن میوه در دست و آن شش نفر دیگر هر یک سبدهای
از گل ترتیب داده بودند و هر یک یک نوع میوه داشت در بغل گرفته با قدمهای مرتب و موسیقی آنها مانند یک دسته
گل بیشه هر یک ملایم به ایستادند و یک میز دو نفره برای حضار تشکیل دادند و آن دو دختر بدیع الجمال شروع کرده
به پاره کردن و تقسیم نمودن میوه ها الحان موسیقی تغییر کرد آهنگ و رقص دیگری بنا کردند و در بزرگ تالار باز شده
دسته دسته پسران غلمان وسیع و دختران پری رخسار با لباس های فاخر که هر یک با نهایت سلیقه چیده
آراسته بودند و هر یک برای دل بودن از جامی کفایت میکردند با بیع الحاق رفتند و هر یک از آنان یا
چیزی از خوردنی و نوشیدنی در دست داشتند یا ... برای عطر پاشیدن و بوی خوش ریختن دسته دیگر برای تماشا

[illegible]

(فصل نهم ۹)

سیفاکس قدم بر داشت یک میز را که بشکل نیم سیب در وسط اطاق بود پر از میوه و شیرینی و شراب که در وسط میز ایستاده
حالت که تنها یک پارچه از قرمز قیمتی مانند لنگ بکمر بسته که تا زانو هم را بیشتر نپوشانید و از این اندام و ترکیبش متناسب و
و در چشم آن حضار را بلطف ... و دیگر از تمام ترکیب قشنگ و فرم رکیب او همه منتظر بودند که چه خواهد
کرد ...

[illegible]

و چشم برهان سیفاکس دوشش بود. سیفاکس گفت من بر زمین دو دیدم مکرر با عونهم که از قعیم شکارهای وحشی را در قفا بد
خسته کم کرده ایم — هر چند مستمعین دیگر سنگین دلکند بودند لیکن امان که چه ها دفعیا با نهارا بهتر از قبل بلند بودند و از
اینجهت کار مخ سخت بود. تعاقب کنندگان سه چهار دسته شده و از کوچه های اطراف ما جلو برگیم میخواستند ما را بگیرند
من با دست خالی مجبور بمدافعه بودم. در بین فرار بیک دکان آهنگری رسیدیم همچنان که میدویدم یک میله فولادی که
نزدیک دست آهنگر بود برداشتم و خیلی خورسند شدم که اسلحه بدست آوردم. چنانچه دو مرتبه که بمن نزدیک شدند حمله
آوردند آن اسلحه جان مرا خلاص داد. و لحظه با خود خیال کردم که آخرش هم تا کی من بدوم و کی فرار کنم. هر لحظه ممکن بود
مرا دستگیر میکنند و بالاخره گرفتار و مغلوب خواهم شد. در اینحالت که فکرم را امیدی هیچ جز [illegible] را احساس کند
از خواری خودم که تا آنوقت لبینه چیزی نبود و جان خودم را بسیار بلا داده کم بودم در دوست داشتن محکوم که تا آن راه نجات را
پیدا شده و همین بزرگوار همین چاره بیچارگان و آرزوی درماندگان را بمن رسانید — در اینحال کلام [illegible] ادب امید از
چشمهای غلام درخشیدن گرفته اشعه آن مانند نور افکن بطرف سه نفر کوتاهان پرتو انداخت. سیفاکس گفت این
آقا بود که در عقل و هوشمندی رب النوع و در قدرت و توانائی بزرگترین و دلیر دنیاست هیچ بارانی در جنگ [illegible]
در ... سر برست کلام اورا قطع کرده گفت سیفاکس این حرفها دیگر داخل قصه نبود و قدری از موضوع خارج میشوی
و بمدح و تعریف میکنی. گفت بلی آقایان در این موقع بود که من از ترکش و باز دیدم انتهای [illegible] برگشته از طرف دروازه
اورلیوس بطرف ما آمدم این اشخاص را بر خوردم. البته آقای گفت از همانجائیکه بهتر بر نقاط [illegible]
سر برست گفت بلی از زور جمعیت و داد و فریاد و غوغا و مشاهده مجروح شدگان [illegible] دیدم جمیع مشغول تماشا
میکنند آمدند با تعجب ایستادم تماشا میکردم که این غلام [illegible] از جلو من عبور کرده و در انتهای [illegible] میدویدم
که در نظرم دیگر او را انتها دیدم و بعد از چند دقیقه تعاقب کنندگان رسیدند و اظهار داشتند که از مستخدمین —
کالپورنیوس جدا شدند و از چند کوچه از جلو و عقب و اطراف سر در آورده او را دنبال میکنند تا [illegible]
[illegible] دارای این بیچاره گرفتار نشد [illegible] تمام است خداوند رحم کند بعقب که نگاه کردم
رفیق خودمان مالوردیس را دیدم که از حمام اوگوستوس بیرون آمد بطرف منزل میرفت پرسیدم این فراری بیچاره
غلام کیست. یک غلام دیگر که نزدیک من بود گفت زر خرید [illegible] کالپورنیوس است. مالوردیس که ارباب او را
شناخت بی اختیار دست روی دست زده گفت این بیچاره [illegible] ارباب [illegible] او را [illegible] هر وقت فرار نموده
باشد یک زر خرید را تنبیه کند تنبیهش دار است. این بیچاره را هم [illegible] بگوزنند؟
غلام دیگر گفت هم که نزدیک بود بیچاره [illegible] خیال کو که خندیده گفت بلی آقا [illegible] دو قول
داده هر کس مرده یا زنده او را بیاورد آزاد خواهد کرد. من از خود این اوضاع و تناسب ترکیب بدن و از جثه و
چالاکی غلام فراری خیلی خوشم آمد و متاسف بودم که [illegible] غلامان کالپور
نیوس باز از اطراف رسیدند و او را در محاصره کردند و چیزی نمانده بود که بیچاره دستگیر شود ولی [illegible] او با سلیقه
که پیدا کرده بود بجانش رسید مثل صاعقه حمله کنندگان را در هم ریخته چند نفر را سر و دست شکسته از میان [illegible]
جستن نمود بگریخت و هیچ راه [illegible] از طرف آمد در صورتیکه باز جمعی از غلامان ارباب [illegible]
از همین کوچه رسیدند و میخواستند او را جلو بگیرند. مالوردیس گفت دیگر بیچاره غلام گرفتار شد من گفتم فرار کرد
این غلام است که گرفتار نخواهد شد گفت شرط میبندیم گفتم هزار [illegible] گفت قبول کردم — غلامان [illegible]
که هم دویده رسیدند فراری [illegible] قصد میآمد نزدیک که رسید یک دفعه سه زوبین بطرف او پرتاب شد

از دلاور [illegible] کمال حیرت بود هیچ چیز نمیشد که هر کس ببیند آن غلام فراری بودن [illegible] فورا [illegible]
[illegible] با یک مهارت و چالاکی [illegible] از جای خود پریده چند ذراع جستن نموده زوبینها را از زیر پای
خود رد کرد و روبروی ما [illegible] بروی زمین شد و با یک [illegible] مجروح و از ضرب چوب و سنگ [illegible] شده
نفس افتاد [illegible] تماشاچیان از طرف غلامان [illegible] با سر و دست شکسته از طرف آن بیچاره را که افتاده دیدند
حمله آوردند که روی او ریخته دستگیرش کنند. و غلام فراری [illegible] فورا مانند گرز پهلوانان در دست گرفته بیچاره دار
اطراف خود را [illegible] بجای کند ناچار بر خاسته فورا در مقابل هجوم حمله کنندگان نگاه
در [illegible] بطرف کوچه عبادتگاه [illegible] میکرد که از آنطرف بگریزد. غافل از اینکه آن کوچه مستقیما او را بخانه
ارباب [illegible] دار میبرد. من ملاحظه کردم چند قدم دورتر از ما [illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کالپورنیوس [illegible]
[illegible]
[illegible] سیفاکس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیفاکس [illegible]
سیفاکس برو یک طرف [illegible] بهترین [illegible] نمائیم.

(فصل دهم ۱۰)

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیفاکس [illegible]

که همراه آورده‌ام بیاور می مخصوص صرف آن را عقب انداختم زود بیاورد که وقت آن رسیده است گفته بودم فرفری را بگذار و ظرف به به آمفورا
جامهای آمفورا باید آن جامهای سنگ قرمز شفاف باشد. کالیستراتوس گفت آمفورا کجاست و کجاست دیگر سرپرست چه تماشا می‌خواهد برابر ما
بلند و بایکم همراه آفتابه سیر سیر را ترجیح شراب است و اودیسیوس جام گردانی تحفه را از کجا آورده بلکه از جهان شراب بهشت موسی و ایلیا از چهار
نهاد است. سرپرست گفت شراب می مخصوص زبان دارد هر کس زبان او را فهمید و گفت از کجا است بعد از آن که مست شد از این شراب حق داشته
دارد. دو نفر غلام یک کوزه بزرگ سیاه رنگ که به شکل غریبی ساخته شده بود وارد اطاق نمودند شکل و طرز کوزه ترکیب مخصوصی داشت و اطرافش با خط
میخی (امیر و خلیف) نوشته و نقشی شده بود نظر توجه حضار را به خود جلب نمود. مارکوس فندرکیان گفت از کوزه سیاه و میخی همچه معلوم میشود که باید
و طرزش تاریخی باشد. سرپرست گفت اگر چه ظاهراً سیاه مینماید و این روحی لطیف است سیفاکس نگاه بر که تماشا کنند آن فوبدیر دانا
با دقت تمام سر کوزه را که با موم سیاه مخصوص گرفته بعد باز نمود یکی از آن جامهای سنگ قرمز که حاضر کرده بعد لب ریز نمود که عطر آن تمام فضا را گرفته مشام
حاضرین را معطر ساخت و سایر جامها را پر کرده به حاضرین قسمت نمود. بالیوس نیم جام را آشامید که آتش او را تیز و فریاد برآورد این آتش سیال
از کجاست که روح را بحرارت خود برافروخت. تماماً است پرورده خدا و خدایان است که قوت تنم بر قوت خدایان می‌افزاید. کالیستراتوس گفت فهمیدم
این شراب زبان روح است و می جسم و جسم و حق دارم زبان او را از آن همین قدر میفهمم که بقول بالیوس شراب خدایان است. بلند و در حالیکه جام
خالی نموده را مقابل کوزه و سیفاکس نگاه داشته بود که باز پر کند گفت من بهتر میدانم خواص و حس ذائقه خود را صرف طعم و عطر شراب نموده از شنیدن
آن لذت کلامی نموده حظ ببرم تا اینکه همین خواص و حواس را از این کار لازم باز داشته فکر خود را بپرسم و پرسش کنم که از کدام ولایت است و از
کدام مملکت. از مملکت سرپرست رم و از ولایات مشرقی و عجیب است دیگر چه کار بر نمی تاریخ و علم انساب داشته باشیم. همه گفتند بلند و راحتی
تمیز نمود همه با علامت سرپرست و مملکت می کشید و در اصحاب خانه از شخص که طرف آن را نوشته و از اهل جنس جهانی ساکت بود سؤال نمود که
حالت عزیزی آقای فردوس آمفرقو هم حرف بزنی و همه با ماکس هستی و مفتخر کرده دریا و دیگر شرق و غرب عالم را سیر و سیاحت کرده و تا به امروز حرف بزند
و از شراب امیر این شراب تاریخی در نظر و معلومات خوبی بیان نماید. آن میهمان در حال خود حرکتی نموده از میان مشتاقان که در حالیکه وارد شده بود بابرو
لشکری نشسته مردی درشت الکوان فوق اندام شاید سیر مرحله از اهل اسناد را طی نموده با هو ایلچه معلوم بود
از صحرا و دور دست آفتاب سوزان زمین بوده و از لطافت اقسام چشم‌ها سیاه و در حدقه فرو رفته و دندانها
بنماید سفید و ریزه که در وقت خنده و صحبت از میان ریش و سبیل مشکی پرپشت بلوز مرتبه‌ها نمایان درخشند
و نمایان داشت و این هیچ از انگور نمودی بصحبت کرد صاحب خانه گفت راستی عجیب خیلی وقت من خواهم که تو را
به سرپرست معرفی کنم. سیه‌توس برادر از تمام برادران آن شخص نمود و آن مهمان گفت من از سرپرست الجزیره هستم
کالیستراتوس گفت پس از سرپرست الجزیره است عزیز قوم را باید خدمت و معرفی نمایم. فردوس آقالا ازاهل
جزیره کورد دیگا از حیث معلومات علم و اخلاق هیچ یک تا رود دریا یا کمی عیسی و هیچ ابر بهار و تمام زمیان
مفید و مطبوع است و از حیث ثروت و تجارت اولین متمول و با مکنت بیاد و مغرب در تمام سواحل آفریقا و آسیا
و مغرب و در تمام بنادر آبادان عمارت رفیعه و قصور عالیه ساخته و دایر نموده و زیاده از پنجاه کشتی بزرگ در دریای
اروپا و آسیا تجارت دارد که در نقل و انتقال استخدام و حرب و اشتغال است و زیاده از پنج هزار نفر اجزا و مستخدم بحری و بری
دارد و الان مشغول کار و خدمت میباشند. فردوس گفت بعلاوه یک دست پروانه که خیلی رحم دراز است
ولی تصور میکنم که سرپرست شراب را بزنها جسته باشند و کلیه اینهائی که آمفورا سرجشه‌ای در کدام سرزمین و کدام
مملکت است درهمین حرف زدن کم سر فراز بر در رشته مشغول شد تا کسی ای سرپرست باید چند تحقیر آمیز گفته
طلبان نزارم. فردوس گفت باور نمیشد شراب تاکهای نژاد ایشان متصرف است و از منفیس همراه آورده‌ام
و با کمال متانت کم سر را که هنر که بود سر کشید سیه‌توس نگاهی با تعجب بصورت او کرد گفت آری

همین طور است که میگوئید ما باید بگوئیم اولین دفعه است که این نوع شراب را دیده و تناول کرده‌ایم است که
این جاها که هوس دیدن و تماشا میدهید و با یک لب خندان گفت البته میدانید که این شراب از چشمه سار طبیعت نیست
بلند بانک برآورد که ای حریفان اگر این اندازه مبهم و معما نگوئید ما هم میخواهیم چیزی بفهمیم و باید این معما در حضور اهل
حل و شکافته شود. کالیستراتوس گفت میخواهیم بفهمیم این عقاب بلند پرواز از چه جلوه‌ای است که اینها را جسته اند
گفت بلی آقایان عزیز همین طور که این دوست محترم تازه ما اشاره نمود شراب از سواحل رود عظیم نیل است. در ملک
کهنسال مصر همان مملکتی که خدایان از خدا بیخبر دارد هر قدر عیسویان و مهاجرین اروپا اسرار و سوز و شکست و خراب کرده
عقاید و موهومات قدیمه آنان دارند پیمان در هم بوم‌ها و کهنه پرستان خاصه زنان اسرار در طالع اهل سکون و آداب
قدیمه خود دارند و میخواهند هنوز آئین (که ادعا و اهل که زمینی را اشیاء کم علمای مصر او را محترم دانسته و رشته او را پرستش)
و اوزیس (مرغ است که سالی یک بار پس از طغیان رود نیل به بهار مصر رسیده حشرات و حیوانات را که در بیابانها
و سواحل نیل باقی مانده میخورند و چون ماندن آن حیوانات و حشرات اسباب عفونت و تولید امراض میگردید)
مصر حکم بتقدیس این مرغ نموده شکار او را حرام کرده احترامات برای وی قرارداده‌اند که رفته رفته پرستش اختیار نمودند) را محترم
داشته ستایش مینمایند. هر جا که بکار ملکها کوزه شده و شکل صلیب پیدا کند حکم ازآنجا که از آن شده در زیر زمینها
جمع شده چون فورا تعقیب میرسانید در یک لابیرنت (راهروها و دالانهائی زیر زمین و بطور معماری شده و هندسه
از آنجا که ربطهاند که بدون سابقه هیچ کس نمیتواند راه خروج و خلاص از آن دالانها را پیدا کند اگر چه مدام اهل مجمع
که در زیر پیراهید سه اوپس (که نزد فراعنه مصر است) واقع است از همان موقع که آفتاب جمال مسیح ادیان ادیان
دوزانه ساخت و نقاشان جماعت متنوع در زوایای بیغوله‌ها متواری شدند جماعت از مرتجین متعصبین مصر پنهان
شده برای خود پناهگاهی قرار دادند و دیگرا محل انجمن و مجالس خصوصی هستند و چندین هزار کوزه از همین شراب
در آن دالانها زیر زمین پنهان نمودند و نشان میدهد جمعی که هر کس در هر وزه آیینی داخل میشد در شب اول در دو آن تکفیر
تهنیت مقدم او را از این شراب می نوشانیدند. امر ترمیق یک بخش ارنیک پیر زن رسید بود که مقام راهبه
و پیشوائی را دارا بود و کلید آن مکان در دست او و جز او دیگران آن راهروها زیر زمین را بلد نبود اتفاقاً گرفتار آن
زن آشنا شدم و شنیده بودم که اسراری از آثار قدیمه پیش آن زن میباشد برای آگاهی از آن اسرار در مقام چاپلوسی
و عرض اخلاص و محبت نسبت بدان زن برآمدم و بکرات دستها او را که چندان لطیف تر از دست دیبا ناک پیر بود
بوسیدم تا بالاخره کام من از وصل شیرین یافتم. جای مخصوص او دست رس پیدا نمودم و هر چند که نوع حقیقت مثل
کوره و ... بود ولی برای خاطر او را ازدید و هنگام وداع از بی برادر دست داشته بود و فهمیدم بعد که خزینه را پست دادم
با هزار منت پنج کوزه بمن هدیه داد و گفت قدر این کوهر گران بها را بدان که برای خدایان است. آن پیر کور
زیاد بود گفت هزار دیگر کار را با اینها نازک با آن زن زمانی نمودم و که در زیر زمین‌ها رفتم و از همین شراب چند جامی
بمن نوشانید و بیاد کار امر التفات را بمن نمود که مطلقاً میفهمید. دست بیهم گون بند فورا عقب کم کرد
احاب وزده فورا برهنه نمود سرپرست بالب خندی گفت بیکار نیز یک نیش خنجر از دور چادر تا برگشت
باز باید ممنون بود که در فرو بردن خنجر ملاحظه خنجرا که بر حال زنده و باینده با ذیل نقدی و شراب مطهر
او وقتی هر چه سیاه گشاده شده جامها را فورا بیک دیگر نموده و سلامت یاد گفتند در صورتیکه با خنده هر یک از علم لکوئیل
نارام میبود که چرا دیگران هم دانسته و اینهمه معلومات مختصر بیک نفر نکرده. شریح سخن و جنس آزاده نکته سنجم
خیال شخص مثل سرپرست که از هر حیث بااین و امانت تا برنموده همین را بعد از این وما ذنبی باشاه دوده

پیش آورده بود که تمام حضار گوئی مجسمه گوئی و مبهوت اتفاق او شده بودند که کمی روشن جمیع دروغ جامعست
سرپرست هم که قصدش جلب قلوب آنان و آرایش مجلس بود فورا بعد جوانان و نادان را بصحبت مسافرتهای جالب
غیر معروف و قصه‌های عجایب و غرایب و مخاطرات و اتفاقات فوق العاده که در جهان گردی برایش پیش آمده و مشاهده کرده
وقتی جوانان بعد همه را مشغول و سرگرم داشته که هیچ یک جز شنیدن سخنان او فکر و خیال دیگر پیدا نشد که شبها
و حیفها بود ای او وجه و دلها را بسخنان او با چه میخواست که شب را با پایان و مجلس را خاتمه و انجام رساند شبهای آن
ناچار گوش دادند بود که ساکت و یکی کم از دره خارج مانده بود . میزبان در حالی که دستها را تجدید میکنی
دماغ تازه کنون جو را مرکب بود برای طرح صحبت دیگر روی سخن را بجانب سرپرست کرده با کمی دقیقی پرسید
ای آفتاب جهان گرد ای اولین سیاح دنیا دیده بگو ببینم در این مسافرتها و دیدن شهرها و مردم آن از مصر و یونان
سیری و آسیا و جنوب و شمالی و دیدن این همه زنان قشنگ و دختران لوند و شنگ کدام طایفه بنظر مطبوع‌تر و
کدام دختر بهتر است که توانسته باشد در دل محکم و راسخ تو راه پیدا کند و آیا هیچ وقت شده است که یک دختر زن تو را
شیفته خود بخش سرپرست که در کار نوشیدن و مزمزه کردن شراب مصری بود گفت زن تو را دارد از آنکه
واگر در زیبائی فرشته و حورالعین باشد برای من دیده ملک الموت است میزبان گفت این حرف دیگر تعجب است
در موضوع عشق من تعصب را قبول ندارم و من اعتراف میکنم که من گرفتار شدم و در همین سال گذشته چیزی نمانده بود
که از عشق یک دختر زن که در حقیقت روح مجسم و جان بلکه بعد دیوانه شوم از همه چیز بگذرم و سر به بیابان گذاشته
بروم سرپرست گفت خیلی از تو بعید است که اظهار چنین حرف و مطالبه میکنی یک نفر یونانی اصیل ...
هیچ تا چطور ممکن عشق یک دختر بربر را در دل خود راه داده و برفرض متمایل و جاه است شیفته او شده فورا چنین
پیش کند مثل اینکه اسب اصیل و الاغ را از جنگل بیاورد میزبان گفت من که اول گفتم در موضوع عشق تعصب
خلاف است و من دارم که بعقیده من حقانی هر چه میخواهی بگوئید ولی در برابر او دختر اختیار از کف من رفت در
تمام عمر هیچ وقت چنین گرفتار نشده بودم و دانان که هر یک منتظر عنوان همچو صحبت بودند از اطراف هجوم آورده
یک بیک قصه این عاشق و شرح از اتفاق تقاضا نمودند و اصرار داشتند که کالیستراتوس برای آنان مفصل تعریف کند

(فصل یازدهم ۱۱)

کالیستراتوس بار خود را در بین کف دستهای پیش‌ها و بازوها را دست کرد و گفت بلی در صورتیکه کار از پیش بیرون
و کار حاصل نخواهم قصه را تعریف میکنم شما هر چه میخواهید بگوئید سال گذشته در یک روز بیکار رفته بودم بحمام
آپولوانس ساعت هشت صبح بود که بمنزل برگشتم نزدیک منزل دیدم تخت روانی که چهار نفر زرخرید
از اهل کیلیکیه برایش حمل آورده با شکوه و جلال و دارای آثار زینتی که از شدید و اطراف تخت روان در حالت
انتظار ایستاده‌اند و نزدیک تر به درب خانه من بود فهمیدم که تمام انواع و صورت خود را پوشانیده اند پیدا کردم که معلوم بود
باید راکبین تخت روان باشد من خیلی تعجب کردم و حیران بودم که کیستند و چه انتظار هستند بلکه از اینها بپرسد
که فرصت کار باید پنهان زیرا که از لباسش پیدا بود واز دیگران کاملا از خود کرده اند در صورتیکه خیلی ساده
و به آرایش بود همه را بر زیبائی و بدون احتیاج به زینت و پیرایش دلالت میکرد معلوم بود که قصدش از این
ساده بودن مشتبه داشتن کار این نظر است زیرا اینطور روی بسته و پیچیده که بود اعتدال قامت و ...
و میان باریک و سرو گون و طرز حرکت در رفتنش عقل فریب و فقدان جاذبه تو بود که مرا معطل کرد و ...
بصیرت و دقت هر دو را بر مجسمه شناسی و حجاری بکار برده مرا در خلقت ترکیب آن زن متحیر ساخت ...

رتها چشمش بمن افتاد فورا دو تخت روان نشسته و غلامان زرخرید بدوش کشیده براه افتادند و همان چشم‌های فریبنده
آنها بود تا از نظر غایب شدند و میتوانم چه اثری در من کرده بود انواع و ترکیب از آن فقط من جوانی چشم‌ها تمام شب همان
شکل و اندوه نیزی ظریف در راه رفتن و خرامیدن را در خواب میدیدم ظهر روز بعد بدون خیال و قصد
در اطاق پنجره طرف خیابان را باز کرده نگاهی دور که چه میبینم از آن اتفاق و تصادف خیلی غریب است اتفاقا
چشمم افتاد بهمان تخت روان و همان چهار نفر زرخرید دیروز که آمده با کمال عجله از مقابل خانه من گذشتند این
تصادف را باید بدون فال نیک بگیرم که تفأل بخیر نمیکنم و خیال فتح در دل خود نمودم و حصول آرزو را سهل شمردم و با
خود میگفتم که شاید با اتفاق اشتیاق مرا قابل باشد و هر خیال دیگر ممکن بود برایم پیدا شده باشد که چه نهایت مشغول شده
بودم و آرزو داشتم و حال آن فتنه دوران را نمیگذاشت که من خیال دیگر جز امید و صال و آسان شمردن راه وصل را در دل نمیگفت
راه دهم دفعه سیم باز همان ساعت هشت صبح بود که از خانه بیرون میرفتم آن فتانه روی بسته را دیدم که تنها بود
همراهان آنرو از پیلور رد شده و از جلو در به خانه گذشت باز هم بر قوت خیال من که بالاخره منظور من پا برجا افزوده
شد و فورا از دنبال او بردم ولی دیدم چند قدم دور تر از خانه من همه روز ادیان را نشانه در این ...
تا رسیدم مثل برق لامع از درون تخت روان جسته زرخرید اتن بدوش گرفته رفتند و از نظر غایب شدند من
دیگر از دنبال او که مأیوس شدم دنبال هیچ کار دیگر هم نتوانستم بروم و بایکدسته خیال که میتوانستم حزن و ملال را
با فشار و انبساط یاس است یا امید عقل است یا جنون نمیدانم چه بود دلم مشغول برگشته داخل خانه شدم در آن
بعد از ادای رسم احترامات پیش آمده گفت ولینعمت یک زن خوشرفتار که سر در پی خود را بخبیت انجالکه ترا ملاقات
کند چیز گفت با تو کار لازم دارد من او را در اطاق کتابخانه راه دادم و آنجا ترا منتظر است در این
موضوع لازم میدانم شرح دهم شاید نتوانم تقریر کنم که چه حالی برایم دست داد با تعجب تند و قدمهای لرزان
در اطاق کتابخانه زرخرید مستقیما دیروز را دیدم که نزدیک در نشسته است و از بالا تا پائین خود را
عقب انداخته خود را نمایان ساخت من چشمم افتاد بیک دختر سیاه و فوج منظر ظریف انوار که او هم با نظر
دقیق مرا ورانداز میکرد و با نظر خریداری نگریست . بعد از سلام و تهنیت بلا مقدمه گفت من باید انعام
از تو بگیرم تا این خبر خوش که دارم بتو بگویم من بی اختیار دست زدم کیسه را در دست گرفته و از شدت خرسندی
میخواستم لبهای سیاهش را ببوسم که هرکس خانم را میخواهد باید اول کنیز را تملق گفته راضی کند اما فرصت نداده
با خنده ملیح و نوازش سفید خود را مانند رشته مروارید در دو انواع عزادار نمایان میکرد اول بمن نشان داده و چشم
خود را برزمین دوخته با یک آهنگ نفوذ کننده گفت ستنه ازوس هرس مرا میفرستد و تسلیمت خانمم را
که شبها را برای آنکه تیز کردم و منتظر بقیه کلام شدم گفت خانم من بنهایت مایل است بصنایع مستظرفه و ... که باو
معامله بکنیم سه هزار طلا بتو داده مجسمه آدنیس که در درب خانه ات گذاشته شده است ببرد ... همراه ببرد . یک
مرتبه ستیکون و سایر و دمان قهقه خنده را به آسمان بلند نمودند میزبان هم خودش با آنان در خنده بود شرکت نمود
و گفت البته بخندید حق دارید ولی آن روز از شنیدن این جمله من هم از خنده ایستادم — اما تمام خوابها تمام خیالات
محو فوری که برای خود بچینم فورا از هم گسیخته در یک لحظه از عالم بعالم دیگر افتادم و با کمال رنجش که خاطراتی
در دوستانه که مرا گرفته بود برای کنیزک گفت این مجسمه کار بود و راه میرفت که چنین چیزی میخواهم کنیزک تصور کرد
قیمت را کم گفته و بنا کرد بحرف زدن و قیمت را بالا بردن تا رسانید بده هزار طلا من از او قیمت پرسیدم تلخی
در تخمینه شد برگشته پیش برای کنیزک گفتم فوراً از در خارج شو کنیزک چیزی جان دیده گفت خیلی خوب ...

کالیستراتوس گفت نه تاجر بیاید است نه مجسمه خریده یک عشق بازی است و هیچ خوشحالم که بود حالا که مطلب صورت
تجارتی پیدا کرده است ناچار آزرده خاطر است حال یونانیها معلوم است عاشق پیشه دل باز خوش طبع کج خلق و البته
برای دیوار خانم هلاک است . اینجور [illegible] تیز هوش به اندازه‌ای درست و صحیح بود که [illegible] چاره
نداشت . از وقتی که خیلی خوب و [illegible] است تو باید خانم را دیوار [illegible] والبته انعام را بیشتر خواهی کرد
بر فرض بعد از دیوار هم کار صورت نگیرد لااقل تا این اندازه هوس بازی انجام [illegible] است و تا در چند روزها یک
نظر حاصل نخواهد شد بی‌پایه فردا فردا باز همین ساعت پشت تخت روان اینجا خواهد آمد و تو با مجسمه آرس باید
در آن موقع حاضر باشی باش . اینکه گفت و مثل خیال بیرون رفته غایب شد . شهوت عصبانی شده خودرا در اطاق
مقدم زنان یافت و نمیتوانم انکار کنم که چقدر لوس و توجهم در کنج کار تند و شدید که مبهم و حمله در سینه‌ام تنگ
میکرد و با تصمیم ثابت که مجسمه را نداده آن دیوانه و شیفته ، [illegible] را دیوار تمام و بدون [illegible] کردم تا عبث
و دقیقه‌ای وقت میعاد را در نظرم طولانی می‌نمود میدانم آن سه و چهار ساعت چقدر بمن طول کشید تا اینکه وقت
موعود رسید تخت روان پیدا شد من با رنگ پریده و دل پر [illegible] جلو خانه ایستاده بودم کنیزک [illegible] از
تخت روان جست پائین نزدیک من آمد گفت بیا هیچ اجازه داری خانم را دیدار کنی لرزان لرزان نزدیک
تخت روان رفتم پرده را [illegible] قدری پس رفت چشم من بصورتی افتاد و جانا دیدم که . . . مارکوس هنوز
و [illegible] را هم زده در دست بستر آمده با [illegible] رسید تو [illegible] بهترم شکل بود خیلی خوشگل بود
میزبان گفت نمیدانم راستی نمیدانم یک صورتیکه ممکن است [illegible] برقرار باشد بتوانم فراموش نمایم
آقایان تا نه ببینید محال است بتوانید تصور کنید و بفهمید چه میگویم گیسوان و آراسته مثل [illegible] صورت قشنگ
نادره حوران فتنه جهان مثل اینکه نگاه در خورشید چشم را خیره و بر آب میکند شکل و تمثال او چشم را خیره
و بر آب ساخته دیگر نفهمیدم چه میکنم جز از نگاه سیر نکرده پرده افتاد و من دیوانه‌وار بطرف مجسمه دویدم مجسمه را
و قیمت مجسمه را نقد [illegible] و بدست کنیزک تسلیم داشته مانند مستان گیج و خراب داخل خانه شده و با خود خیال میکنم
شاید دختر شاه پریان باشد که مرا [illegible] گرفته است مالوردیوس خنده کنان گفت خیلی تعجب میکنم تو که
در این کارها اینقدر تازه [illegible] نبوده‌ای سرتاکول پرسید تو از کجا فهمیدی که آن پری رخسار از طبقه [illegible]
باشد میزبان گفت از موهای خرمائی رنگ [illegible] از رنگ [illegible] بهتر از نقره خام دراز چشمهای سیاه و
ابروان پیوسته [illegible] سرتاکول گفت عجیب اینکه باید خودم باشد [illegible] — و [illegible]
را گرفته منقلب شد و منتظر صحبت دیگران شد و با خود خیال میکرد که بهمان آن دختر را میشناسد [illegible]
صاحب خانه پرسید این اتفاق در چه تاریخی واقع شد گفت در سال گذشته سرتاکول گفت [illegible]
بودم او در همان اوقات از شهر تارنتوم آمده بودم و عازم راونا بود و در اینجا [illegible] توقف کرده
بود بیزد خنده کنان گفت پس از این قرار یک مجسمه که ده هزار طلا ارزش داشته — به یک نگاه
داده‌ای بد معامله نکرده‌ای است [illegible] و [illegible] با هم تمجید [illegible] بیچاره کالیستراتوس صاحبخانه گفت
آه چه میگوئید آن مجسمه در مقابل دیدار ارزش نداشت اولاً که از کارهای جدید بود و در [illegible] ساخته شده
قبل [illegible] بود ثانیاً هم که [illegible] ده برابر از قیمتش کرد . سرتاکول گفت خوب البته تعریف داشته
و خوب صورتی بوده است که ترا چنان شیفته کرده است — و پیاله خودرا برداشته متفکرانه نوشیده و با قدری تأمل
پرسید در واقع نگفتی که آن مجسمه چه بوده و مقصود که بوده است شاید هم خیال [illegible] شده بوده است گفت [illegible]

جاری شده بود مقصود جام یک فولاد [illegible] و [illegible] را نشان داده بود و خیلی هم خوب و شبیه ساخته بود
لکن یکی از [illegible] میدانم والله خیلی [illegible] را راحت کرد
یا از همین درندها بوده است و در ضمن معلوم بود که بطرف [illegible] داده دست برد لیکن [illegible] مشغول
سر بریدن و میل کردن او سرتاکول که غرق در خیالات شده بود پیاله دیگری پر کرده و با فکر و ملایم مزه مزه کنان مشغول بود

(فصل دوازدهم ۱۲)

مارکوس لنیوس فریاد برآورد آی بعقیده من با تمام زنان [illegible] معاشقه نمود و اغلب [illegible] بازی هستند مرد
هاشان را باید [illegible] و همه را بجهنم فرستاد که انها را در [illegible] بگیرد و کلاه گل که بر سر داشت [illegible] شده بود برداشته
بزمین انداخت زیرا هوای جشن [illegible] گلها را پژمرده کرده بود و فوراً کلاه دیگر که از گل زرد و بنفش بود
گذاشته بر سر نهاد و دنبال حرف خود را گرفت که نه اینکه مردهاشان فقط سبب آزادی زنها شوند بلکه [illegible]
کشیدن بار را هم نمیتوانند در همین چند روز قبل لاوینیا [illegible] در سه خانه [illegible] برادرم [illegible] و روی آنکه
روباه صفت [illegible] برادرم با یک حال سر شکسته که شاید [illegible] داده گفت چه باید کرد سلیقه است خودمانند
که میگوئید بربرها و مثل اینکه خودرا دلداری دهد [illegible] جام از شراب مصر لب ریز نموده مشغول نوشیدن گردید
و در ضمن گفت فرودیس [illegible] اورا بشناسی [illegible] فرودیس تاجر گفت [illegible]
در بعض جوانان در میان گفتگوها [illegible] که واقعاً برای زنان خطرناک است و در اینجا سرگذشت و افسانه‌وار [illegible] آمده که
تازه کشف نموده‌ام اگرچه هنوز در [illegible] عمری نرفته و تکمیل نکرده‌ام . [illegible]
تقسیم شده و هر یک مشغول [illegible] میباشند در همان حال کالیستراتوس در مقام ابراز برآمد که باید
این انکشاف خودرا تعریف کنی شاید در تکمیل آن از ما هم کاری برآید فرودیس شروع بسخن نموده گفت پهلوان
[illegible] در دستان خوشگل ترین جوانان گفته است [illegible] میان حرف او دویده گفت ما فهمیدیم که را میگوئی آن
جوان باین خوشگلی که میگوئی [illegible] نمیتوانی بیان کنی - غیر از توتیلا دیگر کسی در میان گفته‌ها نیست و ضمناً جام خودرا
پر میکرد که شراب بریزد تاجر گفت درست گفتی [illegible] او را میشناسم و خیلی هم [illegible]
بیش [illegible] باشد اورا که یک دفعه به بیند قلباً مایل دیدار او شود محبتش در دل شخص جای گیر میشود در هر حال چهره
تاجر [illegible] شفیق [illegible] و در صحبت درنگ نمود مثل اینکه افکار گذشته مغز او را [illegible]
[illegible] که از انواع [illegible] مخصوص [illegible] پر کرده بود در حالیکه [illegible]
مرا [illegible] که ببرد خانه با تاجرها میکرد و [illegible] که با آن جوان خوشگل [illegible]
[illegible] مثل تمام [illegible] و رفقاء و [illegible] که با هر کس لطف و
محبت میکند با من هم نهایت مهر و محبت را کرده است مکرر [illegible]
ادب [illegible] را داشته است [illegible] خلاف [illegible] که از اعمال [illegible] و همراه [illegible]
[illegible] نهایت جوانمردی و محبت را درباره من [illegible]
و باید [illegible]
[illegible] ترقی داده است مارکوس گفت در باره [illegible]
[illegible] فرودیس گفت به هر حال [illegible]
خرسند شدیم [illegible] شب را با من [illegible] صرف نماید قبول نکرد بالیوس گفت

چرا شام را قبول نکرد در عمر یک شام تو در حرم کشتی مشهور دنیاست شنیدم قرن ترین و نامی ترین شهر دنیا بجای خوف
میگو ما نوردین گفت و خوشگل ترین دختران عالم هم اینجا خدمت میکنند تاجر گفت دیگر هرچه هست اصرار نمیکنم
نکو و دعوتم را نپذیرفت عذر او این بود که لازم و جبر دارم که در شهر تا اولین انهم بود از ساعت هشت و کار دارم
میتوانم هم جور کاری باشد در چنین ساعتی فعال ترین و کاری ترین مردم دست از هر کار کشیده بعشرت و تفریح مشغول
میپردازند معلوم بود میخواهد عذری بیاورد که من نرنجیده باشم ولی میدانم هم خیال بود که مرا داد در کار است
خودم کنجکاو باشم و میل کردم بفهمم که راستی کار دارد یا دعوت چو ستاره مرا نپذیرفته یا مایل نبودم پس با
من که او را دوست خود دانسته و انقدر او را در قلب خود جا داده ام شب را بسر برده و شامی صرف کنیم باید پس بر خاستم
و محرمانه دنبالش کردم سر ساعت هشت رفتم در ب منزلش که در محله ویلالا آنا بود در کوشه پنهان شدم تا دیدم
سر ساعت از خانه بیرون آمد و معلوم بود که خیلی با احتیاط حرکت میکند و با دقت مواظب اطراف خودش است بعد از
اطمینان از اطراف خود براه افتاد چیزی که خیلی اسباب تعجب من شد و خیالات مرا خیلی مضطرب کرد این بود که دیدم
لباس خود را تغییر داده و لباس با طبائی (؟) در شنیده و کلاه فراخی دارد از خیابان بیرون کشیده که کلاه خود را پنهان داشته
من با نهایت تعجب که چه کنم و بیشتر به تحقیق اصل قضیه کنجکاو شده بودم دنبال او را گرفتم و بیایم او را دنبال نمودم
از وسط شهر عبور کرده رفت بطرف دروازه کاپوآنا که متصل به آن دروازه یک برج سالخورده و در دروازه
باب دیگر منزل دارد آن دروازه بان را از قدیم میشناختم مرد بود پیر بسیار درستی است خیلی پیر و خیلی با امانت
و دیانت تا او در آنجا است از حسن امانت و صداقت او خوشحال هستم مواظبت آن نقطه و آن دروازه را باو
سپرده که تاکنون در همان جا باقی و برقرار است جوان از من جدا نزدیک برج ایستاده آهسته دست بدر زد
فوراً دریچه آهنی که طرف داخل شهر بود بیرون باز شد جوان داخل برج شد
بیرون فوراً داخل صحبت کم گفته امر آن پیرمرد یهودی را میشناسم آن دختر قشنگ موسوی مریام
را هم دیده ام از آن حسن خداداد واقعا مروارید بی قیمتی و دور العین دنیاست در تمام ملت اسرائیل
اول حسن و خوشگل ترین زنان است لبان مانند یاقوت بدخشان و گیسوان افشان مثل سنبل پریشان کونه های ...
آتشین موی پیشانی سفید مثل برف و بیرون و ... غرور ... قرمز ... سفید ... آبشار ... ساده
... گفت آفرین بیرون تشبیهات ... شاعرانه ... آوردی بیرون گفت
من تشبیه را در اینمقام باشتباه کردم مریام خودش شیرین و دلربا است ما نوردین با خود دیگران حرف
زنان گفت مریام متکبر دختر که از خود راضی باشد ... بگویم که ... هیچکس ...
بقول شما ... ابر نویس گفت ... معلوم میشود آن جوان کس که هر وقت راه میرود
میکند تمام ستاره ها ... بر مجید او سر میکند بالا خره انقدر خود تنزل داده و پسته کرد که
خواستم را اسیر یک دختر یهودی نمایم است تا جر گفت من هم اول که داخل شدن او را در آن برج دیدم
گمان کردم به نهایت طول کوید از ... خیلی مستبعد دیدم در این شهر که به حقیقت ملامت بیرون ...
کردم از این عشق بازی ... تمام ولی ... بعد یک چیز دیگر کشف نمودم که ... اشتباه
هم شد در یک اشتباه دیگر باقی ماندم نیز در سه چهار روز بعد لازم شد به کاپوآنا ... بردم ...
پسر را سفارش کردم در ساعت قبل از آفتاب ... را که برای خودم را ... دیده باشم ... که از دروازه
کاپوآنا بیرون میرفتم نگاهی به آن برج کرده با کمال ... مریام که الان در آغوش ... فرا ...

جای یعقوب یک میدان از شهر در رفته که هنوز سر من قبل به سبیل میدان ... در میان سفید و سیاه از هم مشاهده میشد
با کلاه چشم بهمان باغبان کلاه قرمز ... امید که بعد ها ... از گل و سبزه ... بر ... و بیابان ... روان ... اوج
فهمیدم که من در اشتباه بوده ام و جوان زیبا رخ در آغوش مریام نیست و مریام معشوق او نیست پس ناچار محرم اسرار
اوست و در این اشتباه باقی ماندم که آیا آن خوشگل که باغبان ... را ... سرو روان و شکوفه خندان بر ... کوشه
از کدامین بوستان ... باشد و دیگر نه مجال تعقیب ... را یافتم و نه هیچ تصادف ها برایم پیش آمد که کشف
رمز بعمل باشد روزی که جوان ... از طرف دروازه کاپوآنا میدانید ... قصرها و باغستانها
معتبر متعلق به نجبا و اعاظم شهر و ... از دختران ما ... که هر یک در حد خوبی فتنه روزگارند ... ...
... ده ده نه انقدر زیبا ترین شهر نه آدمیان در ان نقطه جمعند بلکه خوشگل ترین مملکت ... ایتالیا ... ...
... گوییم لعنت بر هر چه ... که خر از دستور این ... آیا با کدامین ... زمین زاده ... ...
میخواهم از حد بدوزم ما نوردین گفت نه لعنت بر ... که شب خوبی ما را ... بدیگران میکند ...
و با آهنگ ... خوشحالی ... کرده ... کرد ... صاحب خانه کریم ... الطبع ما را از آن خانه ... خوشگل
دعوت نموده ... دیگر بران ... وقت ... است ... میخواهد دل ما را ... پس چرا ... داخل ...
... جوانان هم ... ... مطبوع ... ... که ... انقدر تاریخ ...
میخواهم حال ... میزبان با آرامش گفت ... در یک ... از هر ... باید ... ... مگر
نمیدانید که هر جا شب ... قشنگ ... باید ... گل ... قشنگ باشد ... دست ... از میان ... ...
یک ... که از ... بلور شفاف بود بر داشته چند دفعه در دست ... نمودم یک مرتبه بطرف ... پرتاب ...
بلوری که جام خورد ... و ... فرو ریخت ... ...
... ... که ناگاه سقف شکافته ... ... باران بر سر ... ...
... و ... انواع و اقسام گل های ... و ... همه تر و تازه فرو ریخته ... تمام ... بهار ...
... ... گفت آفرین بسلیقه ... طبع میزبان ... ...
... ... که یکمرتبه دیوار ... ... از هر جانب ...
... ... جلوه کرد از میان ... ... و چشمه ... از میان غار ... ...
چهار دختر پری ... با لباس های ... ... از زیر ... ...
... و دایره های قشنگ در دست رقص کنان از میان غار بیرون آمدند و ... ...
... ... از دنبال آنها یک ... که ... بشکل یک صدف دریایی ...
... ... نمایان شد ... ... دختر دیگر ... ...
... چهار دختر دیگر ... ...
... ...
... ... بیرون ...
باشند ... ... از جوانان ... ... ما نوردین که از
دلیران ... ... دختران ...
... ... دست در جیب ...

چرا بار دیگر امروز سرپرست رکینه که باید ترجمه تعلیم شوند مارکوس مانتوس سلیقه‌ی سرپرست بارها این مجلس را
باید تعلیم را بکلی او کنار نهد مأمورین سلیقه‌ی خیرخواه امور حقوق حکومت بردارند اینجا آزادی کامل حکم‌فرماست
اختیار را بدست دختران و پسران میدهیم که هریک از جوانان را خود سند برای خود انتخاب کنند و باور [illegible] نمایند
ما چه سالک مانند کعبه موزیک چرا اینکه است ما الا موزیک چه تواند این هنگامه را الملک نامید میزبانان امروز یک
داده مشغول نوا فتح شدند. آری چشم حضور روزگار دو دیرمان نخست آنان میخواندند ملاحظه نمایند بشر چنین ذوق
و مطبوع و حسن چنین دلکش و پسندیده به چشم زحمت به پایان رسد و جوانان چنین متوقع و دیدار و جاه چنین سعید
مقبل یک شب را بدست برد و وادی به پایان رسانید و راز قله دل زمانه جمع نمایند و برخلاف عادت و رسم دورغ
یک جمع را پریشان نکند و یک دل را خرم و شادان بگذارد. در بین این هنگامه و شور که زهره چنگ‌سرا از فلک بوم
بام کشیده و رضوان از فردوس با غبطه و حسرت تازه رسید ناگاه در به ورود بر هم خورده شخص که خود را در
بالاپوش پوشیده و معلوم بود با حجاب دست‌کشیده در آویخته تا خود را با کار رسانید وارد شد حتی کلاه و بالاپوش را
بیک نوع مخصوص شناخته شد که سرسه دلا رفیق انجمن زیرزمینی است با رنگ و رو و حتی مردمان از قبر گریخته ها
پریشان مانند محکوم از چوبه دار فرود آورده رو را بجانب سرپرست نموده گفت خیلی متأسفم که من از دوستم
جستجو و هر طرف دویدن بالاخره در چنین جلسه و چنین حالت باید ترا پیدا کنم آنهم در چنین موقع باریکی سرپرست
رسید مگر چه اتفاق رخ داده و با کمال آرامی تاج گل را از سر برداشته بزمین انداخت سرسه دلا گفت
میخواهی چه رخ داده باشد مخاطرات که همواره وطن عزیز را تهدید میکند از هر طرف مثل گوبارها را احاطه
نموده آن سه نفر شاهزاده گفت که باره مأمورین سرحدات بعضی هر سه را کشته‌اند لویوس مانتوس نیز [illegible]
آمیز برکشید که هوا با اینهمه از صد هزار شکر سکه که لطمه بسیار بزرگ به کشور وارد شد و بر این مزید و شمال یک
از دختران حبیبه دو سه روز چند از دربار گرفته تازه وارد گفت شکر نفهمیدی کور و تا آخر مطلب گوش نداد
باز هنوز خبر قتل آن سه نفر به را او نامه رسید تمام ملت گمان قتل و تحریک از این جمله برده بر او شوریدند
و قصر سلطنتی را محاصره نمودند که ملکه را دستگیر و قصاص کنند و لا در این وقت که قصر را گرفته داخل شدند اما
لویزتا فرار کرده و حالا سرپرست مانند اسفندیار از جا جهید پرسید کجا ملکه فرار کرد کی فرار کرده است
سرسه دلا گفت کجا یک کشتی رو بطرف بیزانس سرتوس آهسته جام را روی میز نهاده ابروان را درهم
کشیده و سر را در میان دو دست گرفته گفت یا تمام بدبختی اینجاست که ملت گفت همه را سرمدانشند اما
معزول کنیم پادشاهی برای خود انتخاب نمایند ملت هستید چه میکنیم یک پادشاه خیلی خوب هم باشد
باهم بنا را تشکیل دولت رمز را خبر میدهیم که در انتخاب شرکت جویند سرسه دلا پرسید هرگاه بنا بر [illegible]
شد درباره که باید رأی داد سرپرست لازم نیست که اینحرف را او ابراز کند امروز کعبه یک نفر
دیکتاتور دیگر نمیشود کار را مسجل کرده و اینها معطل شد برویم زود اعضای مجلس را جمع و بنا را تشکیل نمائیم
سرتوس هم با یک شخصیت و نمایش گفت دیگر نمیشود که برویم برویم بطرف بنا سینالکین بالاپوش را بیاور
سینالکین در حالیکه بالاپوش را به دست ارباب میگذاشت بیدار دلاوری از کعبه شمشیر هم لازم است هر وقت
لازم داشته باشی میهمانان و میزبانان هم در حالیکه از مستی به پهن و بسیار میرقصیدند از دنبال سرپرست روانه شدند
و سرپرست پیش پیچ تافته در صورتیکه هیچ آثار مستی از چهره او نمایان نمیشد با قدمهای بلند راه افتاد
بیزو عزم کمان میرفت و سکه‌ای آری هر نفس که مورد غضب خدایان و تو بر شیلان واقع گشته برود دیو بار

و مرد سیاست و اداری جنگجوی خواهند گو که مرد فتح و اقبال و روح انسانیت و وجدان او را بدرود گفته در آتش
کینه فلان و حسد بهمان میسوزد و چاره‌ای نتواند برای غلبه بر فلان حریف دل از محبت فرزند برکند و برای نابود
کردن فلان دشمن شهری را طعمه آتش کند آنهم چه دشمن و چه دشمنی که اگر بهمان در درون و سبب آن معنو را از میان
بردارند و بیک دو گفتند هر دو دوست متوقع و رفیق موافقند پس لعنت بر این سیاست بی‌ناموس و نفرین بر آن
پلتیک منحوس که بشر چنین نوع را با نانوع و ناکوار ساخته و مشترک بشری را تبدیل به خار نموده میتوانم این
صاحب خانه مهمان دوست مارا چه سفاهت واداشته که عیش را ضایع و خرابه و حال خود را بیجهت دچار تشویش
و اضطراب کند مگر نه تو یکی از دیپلماتها و خرشا و دو ایضاً مارا هم بجنگ گفت و رمز و سیاست ایتالیا و رم
واقف و در و جان دیگر است در روز کار را سیل و داور دیگر داعیه است که مرد منشی خود کتاب نیز و حقیقت را چنین
بیان کرده و گفته‌ام که فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دائم بکین است و همیار است

(فصل سیزدهم ۱۳)

هنوز دست از عید فلورالیس و آن میهمانی سنگین با شکوه و جلال گذشته انگلیس و روم بهتر بیزانس و مطالعه کنندگان را
میبریم در یکی از اطاقهای که ملک دختر قیصر که مردی قیصر الف هو ضعیف الجثه غرق در خیالات عمیق و فکرهای دور و دراز
در آن اطاق قدم میزند فضای اطاق را سکوت مطلق و فراموشی صرف فرا گرفته و در هر دو تکلم او را بیرون
رویش و لمیص است داخل اطاق بواسطه پرده‌های ضخیم زربفت که پنجره‌ها را با انواع ترکیب مشرف کیاجا و بنای
منفصل قصر را پوشانیده حتی تاریک و مانند هوای بین الطلوعین ساخته زمین مرمر اینک اطاق را قالیهای ابریشمی
ایرانی و زربفت‌های فرانکی بلور و شاهین بود که هرچند آن مرد طول و عرض اطاق را با قدمهای تند می‌پیمود
هیچ صدای پای شنیده و محسوس نمیشد در طاقچه و رفهای طلاکاری آن اطاق مجسمه‌های امپراطوران دیگر
روم را از طلای درخشان مقدس عیوب از کنستانتین شروع میشد همچنان منظم و با ترتیب چیده بود و یکی از تحریر بسیار
مزین که آنها را در یک طرف اطاق گذاشته و از یک جهت صلیب طلای بزرگ به بزرگترین انواع یکی نو بود که
بالای آن نصب نیم از زینت شده شخص که مشغول قدم زدن و پیمودن عرض و طول اطاق بود هر وقت که در عرف
که مقابل صلیب میرسید وزراتو نعم تعظیم و احترامات بجای آورد و پیدا بود که تکریم و احترامی از صمیم قلب
و عقیده خالص است و کلا بیشتر عقیده‌مند نسبت بآن صلیب داشت چه بود که در وسطان یک پارچه چوب پوسیده را
قاب گرفته و شیشه رویش کشیده و خیلی زینتها برای آن قرار داده و میگفتند آن پاره چوب از همان صلیب است که حضرت
روح الله را بر آن مصلوب داشته و فتوح بر آن ریخته است بالاخره آن مرد قیصر الف به آهن در مقابل یک صفحه نقشه
بسیار بزرگ بایستاد نقشه تمام دنیا که از صنعت کار ایتالیا و داشمندان عصر و یک دست آهن بزرگ را
بر روی آن بکار برده بود پس از ملاحظات دقیقه و تأمل بسیار در آن نقشه آهی سرد و طولانی برآورده صورت چشمها
را در میان دو دست خود گرفته پنهان ساخت اگرچه صورت و چشمان او قابل توصیف نبود ولی پیدا بود که چه بسیار
چیزهای زشت و زیبا در کودکی آن چشمها منتشر است بد طالع - تزویر - پروردهٔ احتیاط - رونق - کبرایی - تملق
ضعف نفس - از دوران تاریخ آن چشمها ابر بارید چین‌های بسیار که از ندی فکر و کار ریخته از پیر و شیخوخیت پیدا
چین برآمد و صورت باریک لاغر را عالم نموده بایک افسون دلفریب در دنیا با خود حرف میزد و میگفت ای
لاتی کی پیدا میشد که از غیب خبری داشته و عاقبت این کار را بر سلطنت ایجاد خیال را کشف و تحقیق از او
و کمک و نیکو خود را منصرف نمایم - و با یک اندوهی که ناشی از بی‌چیزی و کم ظرفی بود دستها را خود بالا برد

ای دادار نیکو کسی نیست که این خواب را تعبیر کند و خیالم را راحت نماید آه ای روح القدس بکرم از خواب [illegible]
این غلام زحمت کش بیچاره را از این خیال جان کاهی که گاهی او را آسوده نمیگذارد خلاص نما خدایا مرا عفو کن که
فراموش کرده بودم تو معبر بزرگ العنصر هستی اما ای خداوند خوارزم تاراج فرعون مصر خواب دید و یوسف را
به تعبیر آن امر فرمودی یعقوب خواب دید که درهای آسمان بر رویش باز گردید و یوسف در خواب دید ستارگان او را
تکریم نمودند و همه را تو خود به تعبیر فرمودی الحال ای خداوند خوارزم خواب دیدن آنها خوب امر قوی بود بس
الآن این عاجز را قبول دار اجازه فرما معبری جستجو نمایم پس از ختم مناجات باز مشغول قدم زدن شد و خیالم برد
پر قیمت و نفیس اطاق آهسته عقب میرفت خداوندا که این فکر و قدم زدن تا که استعداد پیدا میکرد [illegible]
جوان و فوراً احترام غرق در زینت و طلا لباس فاخر زیبا داخل اطاق گردید در برابر آن مرد کیا [illegible]
ادب و سجده نمود اعلیحضرتا رجال دربار که امر به احضارشان شده بود حاضرند قیصر فوراً بر صندلی بزرگ
طلای دسته داری که پهلوی میز تحریر بود جلوس نموده گفت [illegible] تو زود بالاپوش و کفش مرا بیاور
بپوشیدن دو جبه با کمال ادب حاضر نمود کفش نقره پاشنه بلند که قامت او را رساتر در انظار جلوه دهد
و بالاپوش از مخمل سرخ که زرهوزی بسیار داشت و از پارچه های طلا ستاره های فراوان بران دوخته اند فراخ و پرچین
بر دوش او انداخته و حسب الرسم هر پارچه از ملبوس که حاضر کرد اول بوسیده و بر سر گذاشته پس از آن عرضه
داشته می نمود — فرمان فوراً که بجا آورد و قیصر بر تخت سلطنت قرار گرفته با یک حرکت [illegible]
که [illegible] زیر دستان است او را از غفلت و رجال دربار را اجازه ورود فرمود سه نفر وارد و مثل آن
غلام بر خاک افتادند زمین ادب بوسیدند نهایت فرقی که با آن پیشینیان داشتند خضوع و خشوع کمتر بود از
که آنها از رجال درجه اول مملکت و هر یک رکن اعظم ملک و ملت بودند و از قیافه و لحنهای بزرگ و رشید و متانت
شخصیت و متانت و هوشمندی و فطانت نمایان بود قیصر بدون اینکه توجه با احترامات و تواضع آنان کند [illegible]
بی که ستایش را خوب بلد اند با آهنگ درشت و آمرانه شروع بسخن کرده گفت ما شما را احضار کردیم که راجع به [illegible]
ایتالیا و نسبت بخیالات خودمان مؤثرتر کمک باشیم ما خود آنچه لازم است کنجکاوی و کاوش بعمل آورده ایم
بعض اوراق که روی میز تحریر بود با سر بانها اشارت نموده که این است [illegible] از ایتالیا رسیده مژده [illegible]
پرستان رمز که [illegible] باشند عرض کنم شرح هم [illegible] که [illegible] در این [illegible]
فرصت مباحثه داشته باشید سه روز [illegible] مهلت میدهیم که در این قطع خوب آن را حل کنید اول تو که سپهسالاری و
در این کار مسئولیت عهده داری باید عقیده خود را بیان کنی — این بگفت و در خود فرو رفته بجانب هیکل قوی
هیکل ترین آنان مردی شرافتمند اشاره کرد [illegible] شمشیر و زرهی فولادین تمام را در طلا و جواهر
گرفته [illegible] هیکل و هیبت که سپهسالاری بر آن برازنده و جامه ای بود بر آن قامت شایسته از چشمان درشت
براق و جبین روشن درخشان شجاعت و صداقت ظهور نیک و امانت آشکار و هویدا بود بازوهای قوی
و سینه فراخ و گردن برافراشته اش بر استقامت و همت عزم دلالت مینمود و لبهای [illegible] رنگ [illegible] که
دهان تنگ او را در میان ریش و سبیل کوتاه زده اش نشان میداد بر نجابت خون و رأفت قلبیه او ناطق و شاهد
بود — بعد از شنیدن فرمایشات ملوکانه با صورتی رسا و جبهه گشاده بدون دغدغه بطرز سلیم جواب داد
اعلیحضرتا عقیده چاکر بلیزار همیشه این بوده است که باید این خبرها [illegible] که هرکه
یک اردوی پنج هزار نفره مملکت و [illegible] را فتح و مسخر نمود حاضرم که با من هزار مرد مسلح ایتالیا را هم برهم

زده تاج و تخت گالها را پیشکش پای مبارک کنم [illegible] قیصر با مسرت که چشمهایش درخشنده او را برافروخته بود گفت
احسنت عقیده تو همان عقیده ما است و مرا از خواب خوش خرسند نمودی [illegible] تبریک گفته و حال در حقیقت
مرواریدی چون مملکت [illegible] بگو ببینم چه نظری در این کار داری آن شخص مسئول که از بلیزار کوتاه تر و لاغر اندام
و بشره اش پیدا بود که حیثیت سپهسالار ندارد و بلند خیال بود جبین عریض و نگاه آرام و گونه های [illegible] بر سلامت
نفس و عقل دقیقش دلالت میکرد بعد از تأمل در جواب قیصر گفت اعلیحضرتا اگر چه عقیده چاکر بر خلاف رای
مبارک است ولی چیز بر وفق صلاح دولت و ملت است گمان از اتفاق میدانم و عرض میکنم که [illegible] جنگ [illegible]
نیست و از این وجوب نمیدانم زود تر [illegible] از این جواب چهره را درهم و ابروان را گره نموده گفت ناحق
ملکی که همیشه جزء مملکت روم و متعلق بما بوده میخواهیم بحال خود برگردانیم ناحق است گفت بلی ناحق است
لیکن روزی جزء مملکت روم بوده است ولی [illegible] که بیش از [illegible] صاحب این تاج و تخت بود در مقابل حکمها
و [illegible] تئودوریخ و [illegible] اودواکر یعنی مملکت ایتالیا را بموجب عهدنامه کتبی در کتب رسمی و
سلطنت او و جانشینانش را گواهی نمود قیصر گفت بسیار خوب ولی تئودوریخ بایستی از جانب قیصر روم در
ایتالیا پادشاه باشد نه خود به استقلال گفت صحیح میفرمایید اما نباید فراموش کرد که تئودوریخ خود را بسمت
سلطنت مستقل ایتالیا معرفی کرد و دولت روم هم [illegible] که فرق داشت رعایت کمتر از خود را برخود هموار کند حتی
آمالاسونتا [illegible] خود [illegible] او را بهمین سمت شناخته دستخط های خود رسمیت داده اوامر و مکاتبات
نموده ایم قیصر با تغیر گفت بلی اما از روز اول منتظر بودم در موقع بهانه ای [illegible] استیصال البته شرط عقل همان بود که
حالا که من دانا و قادرم و آنان ضعیف و بی اقتدار آن رسمیت را برهم زنم [illegible] خود را رد میکنم و آنکه در سیاست
این حرفها لغو است — آن مرد گفت همینست که من اسم آن را [illegible] میگذارم قیصر گفت و اظهار و حیله [illegible]
و زیر بیم داری و همیشه میخواهی حق بجانب ما باشد و بهانه های غریب برای ترتیب نقشه های سیاسی [illegible]
میدانید که من دیگر با تو مشورت نمایم حقانیت چه ربطی به دیپلوماسی دارد گفت اعلیحضرتا این اشتباه است
رفتار [illegible] و عاقلانه [illegible] است که هیچ وقت زیان نمیکند قیصر گفت خیلی غریب است چه خیالات عجیبی [illegible] که نه
اسکندر و نه سزار هیچ یک با خیالات تو موافق نبوده اند گفت اولاً که آنها بمقاصد خود نایل نشده و نقشه خیالات
خود را ناتمام گذاشته از دنیا رفتند و ثانیاً ...... جلو حرفش را گرفت ... فرمود و ثانیاً چه ... گفت و ثانیاً
تو نه سزاری نه اسکندر — همه از طرز حرف زدن بیملاحظه و بی تزلزل او ساکت ماندند و پس از لحظه ای
قیصر با حال آرام گفت انقدر هم نباید واضح و بیپرده حرف زد عرض کرد اعلیحضرتا چاکر را از قدیم شناخته
و جرئت داده اید و خود امر فرموده اید که هرچه بفهمم آنچه صلاح دانم بعرض برسانم قیصر فوراً رو را از جانب او
برگردانید بطرف [illegible] خطاب نموده گفت میل دارم عقیده تو را هم در این باب دانسته باشم که چیست

(فصل چهاردهم ۱۴)

شخص مخاطب قدری سر در گوشه [illegible] که از رجال دربار حاضر شد . این شخص مردی کوتاه قد (قصیر القامه)
بلکه از قیصر هم کوتاه تر [illegible] سرخ صاف و براق [illegible] بهیچ وجه اثر ریش و سبیل بر آن معلوم نیست رنگ بشره اش
زرد و گرفته مانند [illegible] بلند تر از کتف چپ و بازوی چپش نیز کمی کوتاه تر از بازوی راست [illegible] در راه
لنگیدن او محسوس میشد و برای پوشیدن این عیب عصای طلائی در دست دارد که همیشه بر آن تکیه مینماید چشمان
بینی او [illegible] چشم عقاب براق و درخشنده که [illegible] نظر هرکس را بخود جلب [illegible] دیدن و صورتش [illegible]

فتح زحمت دارد بعد بطوری با دقت و اهمیت نگاه داشته تاریخ میداد که البته در دل بیننده رعب و هراس
تولید میشود و با این قد و قامت و شکل و شمایل ناقص و معیوب در معاشرت و ملاقات چندان به تنگ و بی مزه نمی
و شخص از جمجمه افسرده و طول نیشه حتی یک قوه جاذبه ای فراوان در کلام او زیاد فرض کنم که هرکس را قصد میکرد
متمایل سازد میتوانست پس با یک آهنگ ثابت و محکم در جواب قیصر گفت اعلیحضرتا من که این جنگ را بالفعل
صلاح نمیدانم عرق افسردگی و ملال و یأس در نجس جبین قیصر را ترکرد و چشمانش در اعماق حدقه فرو رفت و
گفت بسیار خوب تو هم این جنگ را حقاً حرام میدانی و البته دلایل هم برای خود داری گفت نه اعلیحضرتا نه حرام
میدانم نه بالفعل واجب قیصر گفت بالفعل یعنی چه بالفعل چه معنی تصور میکنی گفت کو بالفعل واجبات را
باید انجام داد بعد دنبال فرعیات رفت کسی که خانه خود را از تهاجم بیگانه نتواند حفظ کند نباید در مقام دستبرد
بخانه همسایه برآید قیصر گفت مقصودت را از این هنوز او کبرای فهم درست حرف بزن قصدت از این جملات
چیست گفت مقصودم اینست که از طرف مغرب و گذشته خطر برای ما هیچ آمده یا تصور رحمت میرود نه
البته بلکه بر خلاف از طرف مشرق هزار خطر و هزار زحمت در پیش است دشمن که ملکت است این مملکت را
بخورد در مشرق است که روز بروز چنگ و دندانش تیزتر و میل و اشتهایش صاف تر است قیصر با آهنگ تحقیر
آمیز گفت مقصودت ایران است بلیزار جبین را از دهان دیگران گرفته گفت چند وقت است اهل را
وحشت و هراس از ایرانیها پیدا شده و لا حریفی مانند نارزس ترس را نباید بخود راه بدهد بلکه وسایل دفاع
و غلبه را باید جستجو کند آن مرد گفت نارزس در دنیا از هیچ کس نترسیده نه از ایرانیان که آنان را لگد
پایمال تو آشکار داده اند نارزس و طرز خود را بدست داشته از آن میترسد که ایران و ایرانیان را خوب بشناسم
و از او خطای مرحوم بخود آگاه اگر بر فرض ایرانیها خواب هم باشند از عقب اتحاد دیگران هستند که خواهند امروز یا
فردا خواهند ساخت طوفان و رعدی که بزرانی را تهدید میتواند از سواحل رود تیگریس متصاعد میشود تا
سواحل تیبر قیصر گفت باز مقصودت را نفهمیدم چرا درست حرف نمیزنی گفت حرف من معاینه نهایت میل دارم
اعلیحضرت شامل حرفهای من نشود من میگویم برای ملت و مملکت روم و برای نام مبارک اعلیحضرت امپراطور چقدر زشت
و عار است که مجبور باشند هرساله برای خریداری صلح و فرار از جنگ مبالغ خطیر طلای مملکت را در خدمت خسرو
پادشاه ایران عاجزانه و با تذلل باج و جزیه داده نام مرا هدیه و ارمغان بگذارند. برق انفعال صورت
قیصر را چنان برافروخت که از خشم اشک ارغوانی ریشه و برای مقابله و تغییر طرف خود را گفت خیلی خوب است که تو
هم هدایا و ارمغان دوستانه را بنام باج و خراج تاویل میکنی گفت من چنین جسارتی نمیکنم خسرو پادشاه ایران قبلاً خود آ
که از یک نقشه ادار این هدیه تا آخر تو خاک این مملکت را بتوبره خواهد کشید اعلیحضرت هم خوب میدانند و سهو نکنند
و هر لحظه را بموقع استعمال فرمایم باج عاجزانه را هدیه دوستانه تلقی نمی شد در صورتیکه بخوبی پیداست سه برقباد
نظم ... چیره و موجب ... سپاه ... و سالار سرحداران خرید مملکت خود را از همین حالا
مامقرر داشته که اگر او روزی دیر برسد در وصول آن جان بدهند. روی سیمای عصبانی و متغیر کرده دیگر تحمل ننمود
خود داری نماید ناچار برای کظم غیظ خویش شروع کرد بقدم زدن در طالار و راه رفتن چند دفعه طول طالار را
رفته و آمده همین که برابر نارزس رسید ایستاد با خونسردی از او پرسید که بالاخره راه قطعی تو در این باب چیست
نارزس گفت راه عاقلانه همین است که عرض نمودم بدون جهت و بیک نقطه غیر از ... نباید به ایتالیا حمله برده و
دست بسلطنت جنگ زد که انتقام باج گزار تواند اگر قوه و استعداد در خود شاهی میکنی حرف دفع در من

دشمن قوی پنجه خونخوار گفت صلاح امروز این است که تمام قوا فوراً حاضر و مهیا کنیم با جان بکوشیم و فوراً از زیر بار ننگین
این خراج بیرون آییم و از پنجه های شرقیها که هر روز یک قسمت از حدود مملکت ترا غارت نمایند و یک شهر را آتش بزنند
خلاص شویم بلکه اگر بتوانیم شهرهای سوخته و ویران را مثل آنتی اوخیا دارا اودسا وغیره مرمت و آباد کنیم شهرها
که با وجود فداکاری بلیزار بتازگی اقلیم ایران محکوم ... استرداد ... و سرحدات فوراً از نیکو گرفته تا آرامنه
مستحکم نمایم ایلات و عشایر که کوه های جانب ... ایران ... مراجعت ... از جمع آوری ملک و مال خود که از دست
داده بود فراغت حاصل نمود هرچند که من از پیشرفت افکار بدست تو ... مأیوسم از وقتی در مقام جهانگیری و دست اندازی
بمملکت دیگران بر آمده نه اینکه خانه خود را از اجانب تخلیه کنم قطع ... بخانه دیگران فوراً ... قیصر در
حالیکه در برابر ستمکاران ... شمشیر برهنه نارزس رو و در دل خسته و مجروح هم کردید و جواب نداد که او را تردید
کند همین قدر دانسته گفت نارزس در ابرنجانی حال فوج مرا ناتوان و طبع خرم مرا ناراحت و کسل نمودی آن مرد هوش
گفت خود نیز این معنی را من تفهم و لکه حیفم که اعلیحضرتا کمر درست دانا و بیک تلی تو مملکت تو ام بلیزار که بشنید
ازین حرفهای جبان و خیالات دور و دراز دعوت ... افکار عالیه خود صرف نظر کنید هرکس در زور
نظریاتی دارد اعلیحضرت هم بر حسب مقام و تکلیف خود ... عقیده ما ... است که در مرحله نخستین ... باز
هم عرض میکنم که سی هزار مرد مسلح وقت تدارک فرمود ... در دروازه ها ... توباز میکنم نارزس
گفت آنها ... عرض است ومن ناچارم تا نظریات خود را بعرض برسانم که من وقت ... باشم و نیست
که با سر خود و شمشیر قیصر نذر می شوم که با پنجاه هزار و صد هزار نفر هم تسخیر ایتالیا دست نمیدهد قیصر پرسید پس بچه وسیله
فتح ایتالیا محال است و لکه باید دید برکتم که کدام شخص و با چه قوه باید اقدام نمود نارزس گفت هر وقت که بخواهد
باید بر کم که من و هشتاد هزار نفر سپاه و سواره نظام آنهم باید بلیزار در صورتیکه میخواست از تحقیق و حسد خنده تلخ بخود
مسکی در برابر نارزس پیدا نکنم ... ماند و که قیصر از اینکه روی ... از حرف نارزس شنید گفت عجیب رقابتی
است در میان شما دو نفر هیچوقت تصور نمیکردم که به این وضوح در رقابت با بلیزار حضور ... باشید بسیار خوب
اینهم حرف دیگری است نارزس گفت اعلیحضرتا چاکر با بلیزار رقابتی ندارد بلکه با اعلیحضرت قیصر و ... عشق دارد
او مرد دلیر متهور و شجاع ... با احتیاط و کار دیده ... جنگ های کهنه و در فنون سرداری و جنگ از همه با اطلاع
تر جنگ با ایتالیا گذشته از کثرت قوا تدابیر عاقلانه و اطلاعات جنگی میخواهد اگر تنها با رشادت و شجاعت است البته در
گفت مردان شجاع و رشید بیشتر از او وجود دارد بلیزار را عرق غیرت و شهامت بحرکت آورد حرکتی بی اختیار در او پیدا
شده دست بقبضه شمشیر ... که ... الحق جسد پاره پاره نارزس در برابر قیصر خواهد افتاد و آن مرد
قوی که جرئت چنین اتهامی است معدوم خواهد شد ولی قیصر فوراً میان ... را گرفته گفت معلوم میشود شدت حسد
چشم ترا گرفته که بلیزار را سپهسالار قابل نمیخواهی نارزس گفت اعلیحضرتا این خیالی از تو بعید است حسد نیست
من هم حاضرم که با سپهسالار بودن ... حتی اگر ... درجه شجاعت هم ... باز سپهسالار قابل بود اعلیحضرت خودشان
میدانند که اگر جنگ را هم با هشتاد ... از شجاعت حرف و عدم رعایت تدبیر ... او جواب داد آری تو خود اندک
میدارد ... چنین نسبت ها نمیشود داد نارزس گفت ... کدام جنگ را باخته ام کدام قشون را خراب
کنم یا ولایتی را بباد داده ام بلیزار مانند آتشی برافروخته و اختیار از کف بیرون شد جواب تندی در خاطرش
کشید کم بعد که بر روی نارزس بزند ناگاه پرده اطاق بالا رفته پیشخدمت وارد و بر خاک افتاده زمین ادب بوسید
و گفت الکساندروس سفیر راونا مراجعت کرده و اینک اجازه شرفیابی میخواهد قیصر از شنیدن این خبر چنان

شاهل کوه به اختیار از جاری خود بریده و نکوزیت همیشه مرفوع را تسلیم کند کرده رفته بلو بیایم که خیلی بموقع رسید که ملکه
وارد الطاف کوهیه بانک افتاد قیصر از پس بایل بشنیدن راپورت و قصه‌های او بعد نکوزیت مراسم تعظیم را کاملاً بجا آورد فوراً
او را امر داد که بلند شد مطلب لازم را بعرض برساند و خود کرده که الکساندر هنوز است که شما مرد حسابی هستید فرستم
که در روح قیانه و خوی اندام جوان و با سلیقه و روشن بود کرده بیا اعلیحضرت بنا بود که شما نباشد و همان را نظر بگو
مرحمت آمد قیصر کرده مملکت گت را در چه حال گذاردید الکساندروس کرده در حال پریشانی با نهایت اغتشاش
جای که در راپورت اخیر خود بعرض رسانده بودم که ملکه میخواهد بهر نوع باشد خود را از شر آن سرنوشت اشرافیت گت نجات
دهد احتمال میرفت که مقاصدش بطور دلخواه صورت بپذیرد و برخلاف انتظار ... از کارهای سیاسی و تجارت او برافتاده
و زندگانی او در خاک ایتالیا با ملت خود و چهار خاطرات شد قصد دارد بلکه در پناه بیم به آستان اعلیحضرت
قیصر ترک جوید قیصر کرده که در چه که وزرا [illegible] تنها او را بپذیرفتم خوب عاقبت چه شد ملکه موقع به اقوام گوتی
یا با مانع و اتفاقی دیگر پیدا شد الکساندر کرده آری اعلیحضرتا اتفاق دیگر پیش آمد چنانکه آن سه نفر اشراف دیگر
وجود ندارند ولی در راونا [illegible] که [illegible] قولون خطرناک‌ترین آنها نمرده است و ملکه که در محاصره ملت خود
بود همین این خبر شنید بقدری متوحش گردید که مصمم بنا شد که بکشتی فرار شد و پنهانی از قصر گریخته فوراً [illegible]
فرار رسانید و هم لنگر را کشید بادبان برافراشته حرکت نمود و مسافت بعیدی از راونا دور شد بود که ناگاه
کرده در [illegible] با [illegible] فراوان کشتی‌ها در سمت رو خود را با رسانیده کشتی برگرد ... و ما را مجبور بتوقف
و تسلیم در شدند و ملکه را در کشتی با یافته او را با جبر مراجعت دادند و برای تسلیمیت قبول او در تسلیم و حسب قول
دادند که تا موقع اجتماع عمومی بین رویس که هر سال یک مرتبه عید کرفته تمام سران و روسای ملت از نقاط دور و نزدیک
در مرکز جمع شده در امور مهمه مملکتی تصمیم قرار کار در کارها عهده مقرر میدارند — تا آن روز مقام و سلامت و احترام
ملکه محفوظ مانده رخصت بر او وارد نشود ملکه هم که کشتیهای کوچک قولون بهمان زخم زنندگان راونا کشته و قتل یا
گو و ملاحظه شده اگر حال با احترام رافت بر من نشود بطور چه در قرار او را بیم و از مقامات هالی هم محروم خواهد ماند
آماده رفتن کوهی و در موقع که با کشتی مزدور که عریضه و پیام‌ها بر داد که در پیشگاه همایون اعلا تقدیم دارم
قیصر کرده بسیار خوب این صحبت بعد است حالا بگو ببینم عقاید و افکار عموم در ایتالیا برچه محور میگردد کوه اعلیحضرتا
نسبت بتو بنهایت متمایلند و منتظر اغتشاش راونا با سرعت تمام ایتالیا را پر کرده و فرار ملکه بطوف بزرگی
بطوری اثر خود را در عامه بخشید که در ممالک در دست سبب زد و خوردها و اختلافات عهده در میان گت‌ها و رومی‌ها گردید
در شهر رم آزادی طلبان جمع شده میخواستند سنا را تشکیل داده و دیکتاتوری برای حفظ انتخاب نمایند و رسماً از تو
التماس حمایت و مساعدت کنند ولی بعد از آنکه ملکه دوباره بمیان گت‌ها عودت کرد این اقدامات قدری زود
و بیموقع بنظر رسید و همانا مرتبی سرکار و ملاحظات دقیق رئیس جامع زیر رئیس بعد که مانع از انقلابات گردید
و بر تمام آزادی خواهان قوم ثابت داشت که هم هنوز نپخته و موقع نشر و انتشار آن نیست قیصر کرده مقصود رئیس
رم است و او را تمجید میکنی عرض کرد آری اعلیحضرت سه تا اول هر چه ایتالیا فقط او بود که فرار ملکه را
باور نکرده و گفته بود که راونا خالی از ملکه نیست و در صورتیکه تمام خنجرهای آزادی طلبان سینه او را آماج قرار داده
بود او مانند کوه آهنین ثابت ایستاده سینه را پیش داده و بهیچ جاهلانه رمزها را بر سر ملت و سکنه اکت مانع گردید ببیند
که چه عجیب مرد دلاوری است ناروسس کرده عجب مرد خطرناکی الکساندر کرده و الحق ساعتی بود که خبر مراجعت
ملکه به راونا در رم منتشر گردید تمام هیجانها و حرارتها فرو نشست و در همان حال تو یا رشیدی قسم یاد نموده

که دارد خون از دماغ یک نفر گت جاری نشود خاک رم را به توبره خواهد کشید و هر برای آنکه کاملا این اطلاعات را حاصل نمایم
نتیجه بدست آرم در هر جا بهانه بدست آورده لنگر انداخته تحصیل اخبار می‌نمودم و در برندیزی مخصوصاً خود را
معطل نمودم و خبر خوشی که اینست که نه تنها در رم ها قیصر دوستی را اعتراف نمودم قلبیه آنان را از ملوک بتغییر رضا نمودم
بلکه در میان گت‌ها هم ملوک و قوم به رحمت اعلیحضرت اثر خود را نمود و تمایل بذات شاهانه را هم در اشخاص متوسط و عالی
هم در اشخاص متنفذ دربار بسیار طول ملاحظه نمودم قیصر پرسید مثلا از گت اسم ببر ببینم میشناسم و سابقه با او دارم
این جوسان خود دارم گفته اعلیحضرتا یکنفر از آنها که مهمتر است از خانواده سلطنتی عالیه گت است تودیس نام
با ثروت و املاک بسیار تئودات و نجابت مایل است که اطلاع در مکتب اوامر و نفوذ جلیس اعلیحضرت قیصر واقع گردد
قیصر کرده او را خوب میشناسم آخرین مرد طایفه آمالونگ است چنین نیست کرده آری آخرین مردان طایفه
داز خود قیصر جست تر کوته لین دیس زن اوست زنی عاقله و تیز هوش و بی‌اندازه نسبت بملکه آمالاسونتا
حسود و دشمن این زن و شوهر بسیار حریص و بسیار طماع و بسیار ممسکند و میل دارند تمام املاک و دارایی اهالی رم
خود را بزور ضبط نمایند و ملکه خیلی سخت مانع است و از آنها جلوگیری میکند و همین جلوگیری خیلی بر حسادت و دشمنی آن زن
افزوده و متصل در مقام ضدیت و مخصوصاً مخالفت با ملکه است و اما علت آن دو هم دشمنی فوق العاده زن او را با ملکه
نفهمیدم که واقعاً بود از آن قسمت است یک چیزی شنیدم که در طولیسه نزاع فیمابین آنان واقع شده که دنباله آن بجنگ
کشیده میشود و اینحرف در دل من نشسته و آنقدر بعقیده عمداً است را مستلزم علت بزرگتری میدانم بهر حال ملکه در مملکت
خود دشمن با اقتدارتر از این نوارد این زن و شوهر پنهانی وعده دادند که برای تسخیر ایتالیا بنام تو از جان فشانی دریغ
ننمایند و معلوم است که جان فشانی آنان از روی حسد است که بالطبع ملکه را از تخت فرود آورند و زن پیرمن ذلت آمالاسونتا
قانع است اما شوهر البته انتظار جایزه و مرحمت دیگر دارد قیصر کرده البته معلوم است او را به اعطای جایزه‌ها ممتاز
فرموده امتیاز خواهیم فرمود ولی کرده این شاهنشاه ولی الطبع را خیلی سهل میگفت قانع نمود چشم او دنبال تمام نیم
املاک توسن است که نصف آنرا با هم طمع نصف دیگر را دارد الی آنکه همین قدر در حق او بذل مرحمت میشود خیلی
سهل ایتالیا را با تسلیم میکند و هیچ بود در ملکه وارث تاج گت او خواهد بود از این ولی الطبع پیش قدم است
چه بتصور اینکه ملکه را معزول و او را منصوب کنیم هر چه بخواهیم قبول کنیم برای جهت میرسد اینها عرضیات او
و شوهر است و که مستدعیم اول نامه ملکه آمالاسونتا را ملاحظه فرمائید که خالی از اهمیت نیست و خیلی لازم است

(فصل پانزدهم ۱۵)

قیصر منبر و غیظان ملاقات که نوه که موجب وابسته و در حق بریده قطار مهرانگیز برابر اسمش تمام شروع کرد بتواشته — از آن
آمالاسونتا ملکه گت‌ها و رومیها با اعلیحضرت ژوستی نیان قیصر و امپراطور روم — قیصر تبسم نمود کرده — ملکه رومی‌ها
— تا اینجا هم بگوئید — اعلیحضرت بتوسط الکساندروس مستحضر خواهد شد که در مملکت اولین و آخرین
با هم زندگی میکنند حزن در اینجا بیک کلمه نامنظم که تنها خود در مقابل هر چه خالق و واقع کرده که تمام برگ‌های
ورق ورق بر کنده و پریشان خواهد شد از طرفی ملت و حشی فخر روز بروز با خود دشمنی ترو و خود در میان آنان بیگانه تر
و از طرف دیگر ملت با تمام رغبت میخواهند فراموش نمایند که من زن رومی نژادم و تاکنون چقدر مردانه کوشیده‌ام
که در مقابل این طوفانها عظیم مقاومت نمایم از خود و مقام خود مدافعه کرده‌ام لیکن دیگر کارها از کوه برآمده
و روزگار واژگون دیگر زانیه که مرا ناچار میکند برای حفظ جان و شرف خود از شر جلادت و تهاجم ناگهانی
مدار کار خویش را تغییر داده این زندگانی خطرناک را خاتمه دهم و آتیه را تأمین نمایم زیرا که راه پیش آمده

کوار فوره باشم بیک پارچه از پارتیهای رجیم در مملکت خود برای ایمنی از دیگران تکیه و اعتماد نمایم دیگر مقدور نخواهد
و محفوظ نخواهم ماند و انگلیس در پراچه در و قرب جوار حفظ خود و مقام خود را از یاری و حمایت توجه در اکثر [illegible]
آن امیر ایتالیایی را از فروش دهمت و توقع دارم لازم است از برای حصول این مقصود عده کثیری از [illegible] دارد
مخصوص اخراج و مامور خارج — در اینجا قیصر با ظاهر فاتحانه بصورت بیزار نگریست — در تحت ریاست یکنفر دانا
هوشمندی که چون کوران حصار خود را در دست خود نگاه دارد اول باید او را وادار قصر را تصرف نمائید که او با قلعه حصار تسلیم کند
و برای آن امیر هم اول کار لازم اعوام سه ته کوه است که این مرد میل [illegible] تمام آنچه را بر
افزوده و مرا با این سوز سیاه شانیده خود مشغول اداره کردن جمهوری است و هنوز متوجه حاسه توانستم دشمنان
خود را قلع و قمع نموده امنیت و آسایش را در مملکت برقرار نمایم کارد ترا با کفت [illegible] که در خود آن مقام از جمیع
باشد با دنیا دنیا تشکرات صمیمانه خود به بیزانس مراجعت خواهم داد آن [illegible] را
دانسته و میدانید که صفحات تاریخ خیلی تماشاست و خیلی قدرت تاج تخت را فراموش نخواهد کرد و هیچ [illegible]
امپراطور عظیم [illegible] با آثار آن نخواهد بود و جز این که [illegible] شد دیگر کفشها را الکساندرون [illegible]
. قیصر زود [illegible] را در دست خود درهم فشرده با چشمان درخشنده [illegible] مینگریست در صورت [illegible]
منظره [illegible] و صورت [illegible] غرور و فرعونیت [illegible] همیشه [illegible] در نظر
شخص دقیق معلوم میشد [illegible] ضعف نفس و فتور [illegible] در وجود او حکم فرما بود یک قوه و جلادت هم مکنون و موجود
میبایستی همان قوه و زبردستی که در دیوانهای بزرگ دیده میشود بالاخره [illegible] برآورد و خاتمه
با خود سکوت کرده بله بموجب این مکتوب [illegible] باشم و بعد شروع کرد [illegible]
ضعیف را [illegible] دادن و با قدرت [illegible] را پیمودن و بقدری در خیالات [illegible]
غرق و [illegible] بود که احترام بصلیب را دیگر فراموش کرد [illegible] بود که بایست در موقع روبرو شدن با
حب المولد [illegible] احترام بجا آورد و [illegible] خیلی [illegible] بسیار بسیار [illegible]
قبول داریم [illegible] اما [illegible] که [illegible] خیلی زیاد [illegible] بیزار [illegible]
[illegible] مامور باش الکساندرون با کمال ادب و فروتنی [illegible]
[illegible] در حضور قیصر [illegible] جعبه است که [illegible] تصویری از [illegible]
ملکه در آن باشد و این جمله [illegible] بلندتر [illegible] از پرده [illegible]
[illegible] قیصر را مینگریست بیرون آمد و [illegible] الکساندرون [illegible]
ملتفت شد قیصر با کمال شتاب در جعبه را باز نمود [illegible]
[illegible] بیرون آورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الکساندرون ملتفت شد [illegible] امپراطور [illegible]
و جز آنچه از وسایل [illegible] در تمام مملکت روم برای آرایش و [illegible] باشد و آنچه که در میان [illegible]

[illegible] و غرب [illegible] و خود آرایش [illegible] است همه روزه در ساعات مخصوص در اطراف و جوانب او موجود
[illegible] تا حتی دو دو جا [illegible] و بسیاری فکرهای تند و تیز برای غلبه بر هر لطیف [illegible]
[illegible] دلش میخواهد و در حدود امکان [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] جالبه [illegible] تاج [illegible]
و هر [illegible] در [illegible]
[illegible] ابرو [illegible] سیاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالاخره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امپراطور [illegible]
[illegible] اما قیصر رنگ از صورتش پریده [illegible]
تصویر را [illegible] امپراطور [illegible]
[illegible] قاب را داد بدست
امپراطور [illegible]
[illegible] تصویر [illegible]
[illegible] الکساندرون [illegible]
الکساندرون [illegible] قیصر [illegible]
تصویر [illegible] الکساندرون [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] الکساندرون [illegible]
[illegible]
[illegible] داریم و مشغول امور [illegible] هستیم [illegible]

الکساندروس در ماموریت خود چیزی که از اینجا چه خبر تازه آورده ما چه باید بکنیم قیصر هم میتوانم بالاخره چه خیالی فرموده اند
آیا تقصیری که نسبت بکار ایتالیا فرموده بود قطعی شده است قیصر گفت تو تنها فقط انتظار عقیده قرار داده ام و یقین دارم تو هم
با این مسئله همراهی و کمک با ایتالیا هم عقیده بود نارزس با کمال آرامی گفت اعلیحضرتا تو که عقیده امپراطوریس را
در جنگ میدانستی چرا اول با نفر مورد که اینقدر بیهوده سعی را اول ندهیم قیصر با تغیر گفت با این گونه و کنایه میخواهی
بگوید که پلتیک در دست امپراطوریس است تئودورا با کمال غضب گفت نارزس بهتر از این زبان خود را نگاه دار
چه اشخاص که این طور حرف زده به آسانی [illegible] زبان خود شان سرشان را بباد داد قیصر گفت نارزس ترا نصیحت میکنم که
صحبت اینقدر هم احتیاط را نباش نارزس با کمال آرامی گفت اعلیحضرتا ما قلم بر سر کشیده ایم [illegible] را موقتیکه حیات
را از دست داده فراموش کرده ام که ما در یک قرن و در یک مملکت و در یک دربار زندگانی میکنیم که در هر روز و هر ساعت
برای یک حرفی که گفته یا نگفته باشیم اعدام یا تبعید شویم پس در این صورت بهتر است این معانی را بر سر یک قلم
که خود سیر [illegible] دارم قبول و تحمل نمایم قیصر لب خند زنان گفت نارزس تو باید تصدیق کنی که خیلی حلیم و ذلیل
اخلاقم نارزس قدری نزدیک تر گذاشته با آنکه عادت داده گفت بلی تو طبعا کریم و بزرگ منش و خلق رحیم و کوچک
نوازی و بهمین دلیل چون نارزس از شاه گذشته پیدا میکنم که در نوازش [illegible] فوراً افرا کند چیزی که من نتوانستم
و حشرها امثاله بعدکه مانند هرکول رب النوع را کوچک و خراب کو حرف حیمانه نارزس مانند هاون [illegible]
امپراطوریس [illegible] افتاد و لیکن بغض و عداوت خونریزی خیلی پنهان اولیاء ایست و تار [illegible] ژوستینیان را دست و [illegible]
فوق العاده بر نارزس فرا گرفته و بهمین جهت از فکر او گذشت که حرف نارزس تمام نشد رتیب حضور را بر هم زند
پس فوراً گفت امروز بس است شما خسته شدید بروید دنبال کارهای خودتان و هر کدوم وقت [illegible] قیصر برای فردا هم
میخواهم شما با امپراطوریس صحبت داشته در موضوع دیگری شورت کنیم بروید بروید فردا تصمیم قطعی خواهیم گرفت.

(فصل شانزدهم ۱۶)

ژوستینیان اطاق را که خلوت کرد بطرف زن خود رفته متملقانه بوسه بر پیشانی سفید و لطیفش گذاشت و اشتیاق
و گفت تو بالاتر از آن که هر مزخرف را بار خاطر کنی خاصه حرفی که از روی قصد و غرض نفیس است و برزگواری تو مقتضی
که فراموش کنی تئودورا در حالی که در دو ابرو بسته قیصر صورت کرده اورا ابو سعید گفت او را خوب میشناسم فقط
خصومت و رقابت با بلیزار است که او را زنی نگاه داشته قیصر گفت آری شاه خرم مثل همیشه تو با قوت
پس دست خود را با کمال محبت و لطف در کمر زن انداخته او را در کنار گرفته مشغول قدم زدن شد تئودورا در
حال دقت و در اطاق خیال قیصر تفوق کم با خود میگفت آیا دیگر چه قصدی دارد و امروز چه فکری برای پیدا شد
و البته این اظهار مهربانی و کرم زمین بردن لیکن قصد و خیال باطن خواهد بود قیصر همچنانکه دست را در کمر تئودورا
حلقه نموده در اطاق قدم میزد مکرر میگفت آری با قوت مثل همیشه خداوند تعالی باید متفق بودن بشناسم بازاست
اگر من از علوم ملکی و لشکری بهره ماندهام باید روزی هزار بار شکر و بجا این دو سردار نامی را بکار آورم و این
بخش من است که اینطور رقابت و حسادت در میان این دو نفر شعله میکشد و هر چند عاقبت یکی را خواهد سوخت ولی
حال به من از رقابت آنها استفاده میکنم و تخت و تاج روم از خشن و فکر آن دو بازو و منزلتشان با خود محفوظ مانده
و هرگاه یکی از این دو در میان نبود آن دیگری برای من خطرناک است چنانکه خطرناک ترین دشمن برای من روز بیست که آن دو
باهم موافق و متفق گردیده رقابت و کینه ورزی را از بین برداشته او فرصت که بایه امپراطوریس متزلزل
خواهند شد ولی نمیخواهم که تو هم با من در این عقیده شرکت داری و رقابت و خصومت آن دو را تبعیح میکنی امپراطوریس

گفت اعلیحضرتا لازم میدانم که هر روز مثل یک نوتابین جزو را پوست و ما دم را بدرجا رسانیده بیایید صدور اعلیحضرت
باشم من همینقدر که چنین گویم فلان کار طرف توجه ذات شاهانه است نه خواب دارم نه آرام تا آن را انجام بدهم مثلا
اعلیحضرت میدانید که من بهمه وسایل سری و خصوصی دستش را در میان این دو سردار قائم میدارم آنتونینا زن بلیزار
که مالک رکاب و سلطه بر اوست دائما مقیم و محرم من میباشد من همیشه بطور استنطاق چیزهایی را که بیاید از تنها
نارزس باید از آنتونینا استنباط کنم به او میگویم و چیزهایی که میدانم خاطر بلیزار را بر ضد نارزس تهییج میکند
جرئت ذوق به او میرسانم بدون آنکه ظاهرا خصومت دقایق داشته باشم و اینست که همیشه آتش حسد و رقابت در میان
آنها مشتعل است قیصر گفت من هم همیشه بطور وضوح و ملایم با زبان خصوصیت به نارزس فهمانیدم که از بلیزار بر
حذر باش و احتیاط کن امروز بعد از شنیدن اخبار ایتالیا و اطلاع بر راپورت الکساندروس که تمام حرف برسانند
خفقان است دیگر تصمیم گرفتم که باید حمله به ایتالیا را شروع کرد و جنگ در طرف منزبه بر پا دارم زن گفت خیلی بجا
است تا یک سردار این قوی باشد قیصر گفت البته بلیزار خواهد بود او مستعد شده است این کار که نارزس با
هشتاد هزار سواره و پیاده به اکراه قبول میکنید با این هزار نفر انجام کند امپراطوریس گفت او چنین تعهد میکند و لکن
اعلیحضرت چه تصور میفرمایید آیا با این قوه قلیل فتوحات چنین مهم را میتواند انجام کند قیصر گفت نه و لکن یکی
بزرگ قدرت او وارد خواهد شد و در صورتیکه تمام قوای فکری و جنگی خود را در این راه صرف خواهد کو قطعی البتهوا؟
رسید امپراطوریس لب خندزنان گفت خیلی خوب است خیلی لازم است که یکی سر تکلیف برای بلیزار فراهم شود این فرد که
بعد از فتح و اقبال که انهم از اقبال اعلیحضرت همه است دیوانه شد فوری را کرم است قیصر گفت و انهم است که
زحمتها را کشیده فتوح را هلاک کرده است قسمت از کار را در اهمیت خواهد داد او فقط که نمی‌بیند دیگر کار از پیش نمی‌رود
او را اعتبار داشته و خود با شصت هزار قشون جرار رفته و نارزس را همراه خواهد برد و پیداست که با چنان قوه
وافر و چنان سردار لایق آن یک قسمت باقی مانده زحمت بلیزار را سهل و آسان از پیش خواهد برد او فقط تقسیم
خواهد کرد که بلیزار سرشکسته و منقصر و من خود در عالم به سردار و لشکر کشی معروف و اسم در فتوحات بالای اسم
نارزس و بلیزار رقم شده فتح ایتالیه بنام ژوستینیان ثبت دائمی خواهد شد تئودورا که ابداً این نقشه ماهرانه و
استادانه را از صمیم قلب تهنیت گفته و در باطن بحماقت و تدابیر جاهلانه و بچگانه او میخندید قیصر بعد از دقیقه
فکر و تامل آهی طولانی کشیده گفت ملاحظه کن که هرچه فکر میکنیم و احاطه بکار را میکنم با نارزس است و مجبورم عقاید عاقلانه
و دوربینانه او را تصدیق کنم زیرا که برای صلاح مملکت و نتایج آتیه این جنگ دفاع و فرار از باج گذاری
ایرانیها لازم تر است از حمله به ایتالیا و طرف شدن با گت آنهم یک پلتیک عاقلانه حق و حسابی است که حفظ حیات
و استقلال دولت روم بسته به آنست واین یک خیال غیر لازم هوسناکانه و من شبهه ندارم که بالاخره خرابیها و بدبختی
ما از بابت این کار برخواهد خاست تئودورا گفت عجب خیالات برخلاف هم که اینطور باشد قرنها طول دارد تا از طرف
ایران حمله و هجوم به این طرف بشود البته در آن وقت از تو جز یک اسم بلند و شهرت تاریخی نخواهد بود و در فتح ایتالیا
افتخارات خواهند دانست تو هرگز عمر داری و نتایج آن را نخواهی دید که بعد از تو در این مملکت چها در خواهد شد
بصلاح دولت خود رفتار خواهند کرد و تو امروز بصلاح وقت خود باید رفتار کنی و این بوقت بر شأن و در هم ایتالیا در عقبی
که مردم آنجا چه دارند در افتتاح آن قیصر گفت بسیار خوب حالا بهتر در این نکته تامل کن و تصور بکن که مردم عاقل
و هوشیار بعد از قرنها با کمال جدیت تکذیب کنند و بگویند که فتح ایتالیه دفاع از مملکت محسوب نمیشود
یا اینکه بگویند فتوحات ژوستینیان سبب زوال و انقراض مملکت خودش گردیده و هرج و مرج خرابی و در هم شد او فقط

روی ژوستینیان هم والیه خواهد داشت. امپراطوریس خنده تحقیرآمیزی نمود گفت اعلیحضرتا این خیالات را
سفسطه و تردید میگویند اینها هم صغری و کبری و نتیجه فرض [illegible] لا [illegible] که برای خود تهیه و تمهید میکنی که
بعد از تو این حاکمه را بر پا نماید [illegible] اسم بزرگ کورد [illegible] میکند و همیشه حقیقت در حجاب شبهات ناپدید
میماند — در این وقت مکر و حیله از چشم و زبان آن زن هویدا بود. قیصر گفت ملتفت هستم که چه میخواهی بگویی. زنگ
البته حاضرم اجازه فرمایید — باید دانست که تو فقط یک امپراطوریس از جنس بشر و آدمیزاد هستی آمرزیده
خود را هم باید منظور داشته باشی حق از ملک و دولت هم بیشتر رعایت کنی. در این خطا سیر و مشق که عبارت است
از حفظ جان و مقام و دولت و مملکت باید بجهت احراز مقصود و حصول بمقصد هم فقط که بریزی هم جدا
که باید بار مال کنی هم اشکالات و سختیها که باید از پیش بر داشته شود هر ماه خواسته باشی فقط قناعت کنی بهمان
عبادتخانه. فتحی که در راه خدا ساختی و در دل که نام ترا همان بنای مقدس زنده خواهد داشت و همانرا وسیله
خیر و فلاح خود و تو ضمیمه آمرزش کلیسا و ارواح مقدسه دانسته از درگاه احدیت خواستار رحمت و عنایت باشی
خیلی از مرحله دور و از حقیقت مهجور باشی زیرا انکه هر کس را در خور وظیفه ای است و هر کس تکلیفی دیگر دارد
کو زنج و احترام بصلیب تعظیم و تجلیل کلیسا کار عجزه و بیچاره است. خداوند ترا قدرت و شمشیر عنایت فرموده
حضرت مسیح بر تو سعادت داده که در اعلای کلمه و ترویج مذهب مقدس او فرو گذار ننمایی و ملل جاهله که
در بیابان نادانی و خودسری سرگردانند طعمه را مذهب حقه دعوت نمایی و اقوام سرکش را بقبول ایمان
مجبور داری که در حقیقت برای تو هم فال است و تماشا هم در راه خدا و بلند داشتن نام مقدس عیسی شمشیر زده
عالم را بنور این مذهب حقه روشن داشته و هم فتوحات بزرگ و نام بلند نصیب تو گردیده در دنیا بزرگ
و محترم و در آخرت رو سفید و قرین رحمت و مغفرت خواهی بود. ژوستینیان را این سخنان بی نهایت شگفت و حیرت
داشت. دست امپراطوریس را از روی محبت فشار داده گفت تمام را صحیح و درست گفتی. ایرانیها هم مجوس و از
کفار محسوب و قتل آنان در حقیقت هم اتوح پرست و از تمام کفار بدتر و پست ترند. تئودورا گفت مگر تو
آن باتری آریانی را فراموش کرده که کشته است بت پرستان ده مرتبه از سایر کفار پست ترند زیرا که مذهب حقه
را به آنان عرضه داشته و به انها فهمانیده و آنان اعراض و انکار نموده اند اینست بزرگترین گناهی که آمرزش
نخواهد داشت. و حق شمشیر که بنیاد طایفه گت را بر افکنده و آنان را در کوهها پراکنده سازد. همانا شمشیر و
سپاهیان تست. دشمن تریخ قتل بنظر است میرا اینطایفه اند که آن وجود مقدس را شناخته و او را خوار انگاشته
و فوت مکر ندیدی که حضرت مسیح در جنگ واندال تا چه درجه ترا کمک و مساعدت فرموده الی دست خیمه
و شمول توجه او بنگر چگونه فتح باین بزرگی چنین سهل ترا دست میداد. والبته خود چه بود آن این بنوست
مگر برای انکه بت پرستان از ضرب شمشیر تو راه کج را گذاشته براه راست بیایند و دختیک الیاس رم
همان شهری که خون مقدس حواریون در آن ریخته شده ترا باز نماید. استرحام میطلبید و حضرت مریم عذرا میخواهد
ای ژوستینیان ای کسیکه ترا در تمام دنیا عیسوی اول مقام و بهترین تاج را مرحمت نمودم رم شریف برهم
از این تاب مقدسات و تکمیل این کفار بت پرست رها نکرده و دست تو دست خواهش از آستین بیرون کنی و
عالم را بنور خود و برق شمشیر خود منور نمایی — تئودورا تو قف نمود سکوت نمود. قیصر در حالتیکه او را از
روحانیت سبک و روش ملاحظه میکرد چشم را بصلیب روبروی خود دوخته با حضور قلب و خشوع تمام
میگفت پس از لحظه برودتی بجانب زنج خود کرد گفت ای فرشته آسمانی — تو از آفرینش آرزوی من پرده بر داشتی

و همین برای حقیقت است که در خاطر حضور جمع جهانگیری و تحصیل نام تاریخی گرفته مرا تجهیز شوایع و خاطر جنگ
ترغیب نمود و ما از محبت و سعادت خود امید وار و از همین امر آیا خداوند مرا بیک همچو فتح بزرگ نصیب
خواهد کرد و آیا ممکن است بچنین فیض عظمی نایل و تا ئید شوم آیا رحمت واسعه و قدرت کامله او چنین علاقه گرفته
که انجام همچو کار بزرگی را در این دستهای کوچک ضعیف برکنار مقدر فرماید من که در حق خود همچو انتظاری
ندارم و باور نمیکنم که داخل سعادتمند او کردم آری اگر اینطور خواب که در شب گذشته دیدم و عالم که در عالم رویا
برای من دست داد یقین میکنم که از جانب حق متعال است و تنها میکردم و امیدوار میکنم اما چه فایده
که یقین ندارم منع این تعبیر را چه باشد اجرا اقدام در تشریح نکاره است یا منع از عمل و حکم بجبر را نیک نا در تو کو چو
از علم تعبیر هم بهره بنظر خدا چه غالب مردم کهرلی معتبر شد تئودورا پرسید خود فکر کرده موقع را برای بکار برده
حیله از خود از دست نده و با خود میگفت البته باز زن را در خواب دیده است و باید وقت را از دست نده
حالا به بینم خواب چه صورت خواهد داشت تا تعبیر او را برایش درست کنم بعد از این تصور است گفت اعلیحضرتا
تو خود میدانی که علم تعبیر علمی است خداداد که در قلب هر کس بخواهد میگذارد و گذشته از این منصب ارثا از فارتیه
خود دارا هستم مگر بخاطر ندارید در تعبیر خواب تو فاتح جنگ واندال را همان طور که امر کردی گفتم و تعبیر نمودم امپراطور
گفت آری عزیزم هیچ فراموش نمیکنم حالا هم تو باید این خواب مرا تعبیر کنی و خوب تعبیر کنی تو خوب ملتفت بوده
که هر ماه در بهترین خیالات و هیچ ترس نقشه ای رخ کشیده نظیر کرده و بدرستی گوش نمایی هر فرد اگر قلم حرکتی شود بر
رشته فکر و تدبیر از کف میرود و خیلی از چشم و زبان برانگیخته دارم بار حالا درست گوش بده تا خوابم
را بیست تعریف کنم. اوقت از روی دقت تعبیر کنی — اینجا نظامی مخروج به امپراطوریس نمود و تبسم کرده گفت
همان اول بگویم که خواب امری است غیر و بلا اختیار هیچ طور عمد و اختیار در آن نیست. فتاحم نه کسی حق انتزاع آن
کسی مانع گشته و نه شخص خودش میتواند از خواب جلوگیری نماید امپراطوریس گفت انکه بر واقع است خواب
از طرف خدا است و دخل بشخص ندارد — و با خود گفت همان است که خیال کردم حالا چه باید کرد که اینقدر ملاحظه دارد
و هیچ بند میکند نمیدانم. قیصر گفت دیشب بعد از ملاحظه را پورتهای دلخواه اولیایی و مدتی در خیالات و قرایح
انجاد و نفوذ و اقتدار گت و فتوحات طایفه و حش آمال بودم تا خوابم برد نزدیکهای سحر بود در عالم رویا
دیدم که من از صحرایی میگذرم که اطراف تپه دارد رسیدم بیک درخت بزرگ کهنی حالا دیدم یک زن
در سایه آن درخت خوابیده که کلاه شاهی جنبش او را روشن نمود من بالای سر آن زن ایستادم و با چشم
پر حسرت بصورت آن زن مینگریستم ناگاه صدای خزش خزیدن را از میان تپه ها طرف راست شنیدم تا رفتم
ملتفت او بشوم صدای خش خش حرکت مار از لای سنگها طرف چپ بگوشم خورد و دیدم که این دو حیوان مهیب
هر دو قصد آن زن را دارند بیکر را که هم و بطرف او شتاباند و او همچنان در خواب ناز غافل از این دشمنان خطر
ناک و دفعتا از صدای انها بیدار شد متوحشانه هم مرا دید من هم جسته فورا او را در آغوش گرفته از
چنگ آن دو حیوان موذی بدر بردم و هیچ بعقب خود نگاه کردم دیدم خرس مار را بلعیده مار هم از اژدها
پر زهر خود خرس را هلاک کرده است. تئودورا پرسید پس آن زن را چه کردی. قیصر گفت آن زن هم پیشانی
مرا بوسید غیب شد و من سراسیمه از خواب بیدار شده خود را تنها در خوابگاه خویش یافتم — و فرصت نداد
که امپراطوریس شروع به تعبیر نماید فورا زود گفت آن زن را که من تعبیر کردم مقصود باید ایتالیا باشد
امپراطوریس با کمال آرامی و وقار همانطور که از یک معبر دانشمند در خور انتظار است شروع بتعبیر

دقیق‌تر نمود در صورتیکه قلبش پر کینه و حسودی میخواست از سینه بیرون دهد گفت امیدوارم این خوابیده بهترین خوابهایت
که در عمرم شنیده‌ام قرن‌ها مار همان گرگ و روحهاست که در هفت تپه را گرفته‌اند (نگارنده: هفت تپه
هم میناسیون اند) و آن شهر را از دست طرفین خواهی گرفت و اما خود بلیزار را معدوم خواهند ساخت قیصر
گفت در مثل همان زنی که از جنگلم بدر رفت آن شهر از دستم بیرون خواهد رفت و باغ نخواهد ماند امپراطور
گفت نه چنین نیست چرا تو قیصر مسکین هیچ آن زن ترا دو سیم و در بغل تو نابود شد معنای این است که مملکت ایتالیا
خود در آغوش تو آمده و در مملکت تو غیب و مستحیل خواهد شد ژوستینیان از روی کمال فرزندی و شعف فریادی
برآورده گفت حالا گفت را درست فهمیدم تو فرزند همتا ندارید تو روش روح و باطن من چقدر باید از
وجود جهل و تیرگی‌ها و فرهنگ بالاتر و همین جمله اخیر تو مرا جرئت داد و مرا قوت قلب بخشید که فوراً بگویم
بلیزار مشغول تدارک اردو و جمع آوری استعداد لشکر بشود. قیصر را چنان خیال فتح ایتالیا بهیجان آورد که
میخواست همان دم بلیزار را احضار و حکم اردوکشی صادر نماید و افکار دیگر در خاطر او خلید که جلو را نگهداری
کرده و همانطور که چشم را بر زمین دوخته و دست زن خود را در دست گرفته بود گفت اما مطلب دیگر باقی است
که باید فراموش نکنم تئودورا با خود گفت آیا دیگر چه خیالی کرده باید شنید باشد قیصر گفت وقتی که ما مملکت
ایتالیا را فتح و آن گت را بر هم زدیم و بهمراهی خود ملکه شهر راونا و قصر سلطنتی را متصرف شدیم آنوقت
با خود ملکه چه باید کرد و چه طرز سلوک با او هم خواهیم تئودورا بدون آنکه ظاهراً تغییر در بشره‌اش پیدا
شود بعد گفت البته واضح است همان رفتاری که با سلاطین مغلوب باید کرد او را هم مثل پادشاه واندال باید آورد
بیزانس و منزل در خور مقام او برای او مرتب کرد ژوستینیان تفکر پر زحمتی کشیده گفت مرا هم که همیشه این
وقت که باو تو موکول کرده‌ای بتوسط عقیق هیچ خوش مرا آکنم که [illegible] خاطرم راحت شد که بهترین راه را تو
دیگر ارائه نمودی — و با یک تبسم فریبنده دستهای ظریف و لطیف کوچک زن را که در دست داشت فشرد
تئودورا موقع را برای تسخیر شوهر خود مناسب دیده وقت را از دست نداد و دنبال سخن خود را گرفته گفت نه تنها
فقط او را باید بدربار آورد بلکه باید نهایت محبت را در حق او منظور داشت و از حالا باید او را مطمئن نمود که
هر قدر در مقاصد ما پیشرفت آن مساعدت نماید هم احترامات او را در دربار بیشتر منظور خواهیم داشت و دیگر
کسی مجبور در حق او دریغ نخواهد شد من خودم مکتوب دوستانه خواهرانه باو خواهم نوشت و به دربار بیزانس
دعوت خواهم کرد و هر گاه او خواهش نماید که [illegible] از خطر [illegible] خانه مرافقت خود را داشته
منزل خود را در چشم من تصور نماید ژوستینیان حرف او را قطع نموده گفت [illegible] خدا وجود ترا [illegible] کرد که
چقدر افکار من [illegible] مملکت مرا از وجود تو بهره‌مند میکند تو خود نمیتوانی تصور نمائی که این نقشه را [illegible]
تا چه درجه ما را [illegible] نزدیک میکند دختر تئودوریک کبیر باید از ملت خود [illegible] نزدیک ما زندگی کند و باید
طوری او را [illegible] معتقد و مطمئن کنیم که [illegible] اوبر مملکت ایتالیا و ملت گت دست یافته شهر راونا و قصر سلطنتی را
تصرف کنیم امپراطریس گفت پس دریغ مورد حالا میشود بلیزار را با اردو و قشون روانه ایتالیا نمود و اینجا
حرکت نماید بهانه جنگ [illegible] آمالاسوینتا [illegible] قبل از آنکه شمشیر بلیزار از غلاف برآید
باید طوری کرد که بتوسط ملکه [illegible] مملکت [illegible] داخل [illegible] مقدم بر هر چیز [illegible]
ما در دست داشته باشیم قیصر گفت بلی باید بلیزار هم از حالا جنگ را آماده و با اردوی مستعد خود در
نزدیکی ایتالیا متوقف شود امپراطریس گفت بالفعل [illegible] آفریقا برای ما بهترین بهانه است

که تجهیزات و صفوف نظامی با صدها از قوای بحری در جزیره سیسیل اقامت کند و ضمناً بر سواحل ملله و سواحل دیگر واقعه
ایتالیا را بر هم زنم دام که مهیا شد بلیزار ریسمان را بکشد قیصر گفت حرف اینجاست که آن دام را که بگستراند
آن آن کسی که این کار محتاج بفکر [illegible] قلع سیسیل [illegible] انجام کار اول دیپلوماسی [illegible]
است سرپرست متنفذ و با تدبیر [illegible] این شخص را از قوم میشناسم دوست [illegible] خود در [illegible] فکر است و او میتواند
این خدمت را انجام کند قیصر گفت تصدیق دارم ولی او به تنهائی نه باید یکنفر هم مواظب او کرد او یکنفر
ایتالیائی است والبته علاقه‌مند بوطن خود است نه تبعه [illegible] که [illegible] هم فکر
میکنم باز [illegible] که باید در این کار دخیل و مراقب جریان امور باشد تئودورا فکری کرده گفت [illegible]
جوان است و در این امور [illegible] بزرگ زده است خیر خیر [illegible] باز هم در فکر فرو رفته مثل آنکه عقده بزرگی
در خاطرش خلیده باشد و بعد از تأمل بسیار بالاخره گفت ژوستینیان تو باید خوب ملتفت باشی [illegible]
رعایت مناسبات و مصالح مملکت [illegible] و غیر خود را چشم میپوشی با دشمن [illegible]
و با [illegible] دشمن میدهیم حالا هم که در این مسئله فکر میکنیم [illegible] خیر و صلاح مملکت است ایراد که
آنچه [illegible] میکنیم خواه [illegible] قبل [illegible] آورده‌ام تو هم [illegible] خیر
مرا بپذیر [illegible] امور [illegible] به پطروس برادرزاده [illegible] دوست قوم سرپرست [illegible]
و در [illegible] هم شاگرد [illegible] اند قیصر از شادی [illegible] گفت دست بکوب [illegible]
او را بوسید و با [illegible] گفت [illegible] روح [illegible] و برای [illegible] آفریده [illegible] جمال
[illegible] و بهره‌مند [illegible] هرکس چنین [illegible] نشود است [illegible] با خود حرف بزند میگفت — سه تن
— پطروس — بلیزار — ای گتها بر [illegible] بیائید که مغلوب و معدوم و نابود هستید.

(فصل هفدهم ۱۷)

بامداد روز دیگر که آفتاب عالمتاب برقع سیاه شب را از چهره روشن خود برداشته از خوابگاه مرمری بیرون خرامید
امپراطریس طناز در تخت خوابه مزین و مطلل که [illegible] پرده اطلس زرد روشن آن را پر کرده و بالای زرتار آن
[illegible] روز آن را [illegible] حریر سفید آنها را ملوف داشته چشم پرناز را از خواب شب با زحمت
طرف باغ نزدیک خوابگاه یک سه پایه [illegible] ظریف که جام طلا [illegible] روی آن گذاشته و کاسه کوچک [illegible]
از نقره خام در میان آن نهاده اند دیده میشد دست لطیف امپراطریس بجانب آن دراز شد با متانتی
تمام آن کوزه را با انگشتان بلورین [illegible] برده [illegible] صدا [illegible] بر [illegible]
کنیزکی از اهل سیری که مأمور [illegible] خوابگاه بعد از شنیدن صدا حکم احضار خود را
دریافته [illegible] فوراً در [illegible] دست بر سینه ادب [illegible] وارد [illegible] بر خاک افتاد و با [illegible]
نرم [illegible] خوابگاه که از لطیف‌ترین پارچه‌ها [illegible] چینی [illegible] بنفش و زرتار [illegible]
[illegible] بر کنار [illegible] پس [illegible] ابریشم [illegible] در کاسه [illegible] منتظر استعمال [illegible]
بالحال [illegible] شروع [illegible] امپراطریس که [illegible] ملائمت و شفافی [illegible]
[illegible] از خواب [illegible] بعد از آنکه [illegible] انجام این خدمت در کنار خوابگاه روی
زمین زانو زده [illegible] دست [illegible] نگاه [illegible] تئودورا [illegible] آن دختر [illegible]
[illegible] فوراً [illegible] با جهان ناز [illegible]

غنچه و دلال که خیلی شیرین و مطبوع بودم از تخت بزیر آمده در کناره تخت نشستم و کنیزک بر خاسته بالاپوش حریر
مقلوب چون گل سرخی که از پیش روی میزی حاضر بود با منتهای ادب و نزاکت بتنم خود پوشانید انگاه با تعظیم تمام
بطرف در روان و در حال بیرون رفتن صدا کرد آگاه آگاه و رفت آنگاه یک دختر جوان زیبا از اهالی
تسالی وارد اطاق گردیده احترامات و تعظیم و تکریم بجای آورده میز توالت و آرایش را که زیر پنجره بود چرخ
کی که داشت حرکت داده مقابل ایراطین که روبروی پنجره روی این میز پس بعد از انواع و اقسام شیشه ها و جعبه های کوچک
و بزرگ از زر و نقره ها و گوهرها که بکار آرایش آید و پیش طوایف و ملل مشرق و مغرب معمول و معروف میباشد
با انواع حله ها و دستمال های کتان و ابریشم که بعطریات مختلفه آغشته شده است انگاه دختر یک شیشه عطر خوشبوی
گلاب و دسته های نرم و نازک را نشستن و خشک کردن در فاصله این عمل ایراطین از لب کشت خوابیده بر خاسته بود
نیم تختی که از پوست پلنگ و سمور پوشیده شده بود جلوس نمودم گفتم حمام بزرگ را برای من نزدیک کنید حاضر نمایند
فادیه خانمم را ابلاغ داشته و خود یک ظرف بیضی شکل بزرگ که از چوب صندل ساخته شده بود و پر بود از آب طول
معطر پیش کشیده پاهای لطیف خانم را در آن شست و خشک داد پس از آن بر خاسته بند قدر زر بفت که در تمامی
گیسوان عنبرین خانم را در خود پیچیده و محفوظ داشته باز نمود و آن خرمن مشک را رها نمود که در رکتف بر شانه ها
و عذار و اطراف گردن و عارض چون نور در خشان دیگر مانند موزانشیه یکجا و بستان بند حریر ابریشمین را آورده
پستانهای کوچک لیمو مانند خانمم را که در تمام عمر هیچ طفل جرئت مکیدن از آنکهم و جز لب عشاق دل خسته از آن
مس ننموده در میان کیسه های مثلث نهاده بند را با مهارت تمام پشت سر خانم محکم نمود پس بر خاسته و تعظیم کنان
تمام از اطاق بیرون آمده در حال خروج بانگ بر آورد کلالا آمد و بیرون رفت یک پیر زنی
که دایه و پرستار و متاسفانه بایستی تصدیق نمود که واسطه مخصوص بین عشاق و در عهد جوانی رابطه در میان او و
دوستان بود و یک دختر شیربها پیرک را که شعله رقتی در پیرک دیوالهوس و با هر کس و ناکس علاقه داشتن و قوش
بودن هم است و سیله معاش و گذران خود داشته و تا امروز با او همراه میباشد وارد اطاق ایراطین گردید
تمام سفر و سیر و بعد خواب دیدم که وزیدن گرفت تا او دیدار در دنیا دیده گشتم و با هر کس که روزیاثر را بر کنم تا کنون
که بر این مقام رسیده کلالا آمد با محبت و وفاداری بی پایان همراه و شریک و محرم اسرار و حساب کار او بودم
پیرزن برحسب معمول و حفظ موقع احترامات مقدماتی را بجا آورده شیشه روغن در دست در دامن که امپراطوری
از آن از نظر آورده و اطاق در سیمین برای قوالت مقدم نمایند و همه میخواستند بحضور ایراطین آورد ببا
برسید دختر عزیزم شب ها را خوب در دست خواهید است ایراطین گفت خیلی خوب نه اما تلخی
خواب او را میدیدم دایه بر سید الکاندرون گفت نه نه دیوانه آن کیسوی خوشگل خود را دایه گفت
اما به انکس که وعده داده بودند و در راه رو خصوص منتظر احضار است فانم گفت از خیلی دوست داشتم
و لب خندشیرین در لبان نازکش را اعلام نمود خوب پس بگو بیاید و باز دوباره یک پیله داده باز هم
کم رنگ ابر زر با فی که از اطاق و نازک پاهای فریبنده ساقهای قشنگ او را میتوانست پنهان کند روی خود کشیده
نیم تنه دیگر خواهیم اقتاد کلالا آمد اول رفته درب در خود را از طرف داخل محکم بست بعد نفس کشید
لکن تا اطاق که محوطه بزرگ روشن و تابان که از عشق شده بعد او محبت قیصر کبیر که با آن عظمت و سنگینی با جثه
بعد در این اطاق ابواب مختلط واقع گردید و دارای تعبیه کمی بعد که هیچ دایه در این در کمر برد جعبه
از جای خود بطرف رفته دیوار اطاق مانند درب باز و عقب رفته دالان تنگ و تاریکی نمایان گشت چند ذرع

عقب تر در دالان پرده آویخته بود دایه پیش رفته پرده را پس زد از عقب پرده هیکل رشید و سیمای نورانی
سیف الملک پیدا گشت همین که وارد گردید احترامات رسمی را بجا آورد خود را تردیکتر ساخته در کنار تخت
بزانو در آمد دست ظریف و کوچک ملکه او را در دست گرفته با کمال حرارت و شوق مکرر بوسیده بر چشم
خود مالید ایراطین دست خود را با ملایمت پس کشیده سر خود را با کمال ناز و نعمت شکفته و مشک ختن تنگ نموده با عقب
و چشم های سیاه فریبنده را که در حال کرشمه و ناز نیم باز است گاهی بطرف او انداخته مانند نرگس نیم خواب بطرف سیف
نگاه کرد گفت الکاندرون واقعاً خیلی جلادت و بی احتیاطی میخواهد که شخص در اطاق خوابیده دست خود را بگیرد
و این کار فقط مخصوص و فقط رفتار بجاست که در موقع حرکت تو به راه او تو وعده و قول داده بودم و حرفم کرده بودم که اگر
درست از عهده مأموریت خود برآیی یک صباح در خوابگاه خود ترا احضار کنم و اینک تقریباً بعهد و قول خود وفا نموده
و حقیقتاً هم حق فرمایت تو بیش از این محبت هاست — بعد روی به ایراطین نمود گفت آیا باز هم چیزی بگو
بر سبیل مثل دیروز در مراسم است بیا و از احکام تربیت — آری الکاندرون عزیزم میدانم که تو خاطر
من جان خود را در معرض خطر گذاردی و الا محبت و محبت تو را بخوبی روشن و استدلال نمودی و محض کمال مرحمت
و انگشتر دست راست خود را بدست او داد او هم آن را بوسید گفت آه آری تا او در این ایام بر این دیده
در چنین حالی باقی بودن من حاضرم که روزی ده بار پیش آن اژدهای بزرگ رفته و بیرون آیم و خوب نیستم که
جان خود را برای نثار قدمهای تو گرامی داشته ام تا او در اگفت خوب بگو ببینم چرا قبل از وقت نواد مگر پیران
زن پیر را که تو سلامت بگو که ام و گفته است برای من برنخواسته و تقریباً گفت تو از پیش آمد کار متحیر و
سیواز که با تنگی وقت و بیرون فرصت چقدر کار مشغول بودم و بالیتی بخوبی بگذرد برای مطالب
که از کشور تو بی حاصل روانه بر آمدن نمایم فقط دیروز که وارد شدم ساحل شهر دیدم ترا از آوردن نامه و
هدایا متحیر داشته بودن حضور ملکه را هم جز هدایا اطلاع دهم که دیروز چنین بموقع وارد اطاق قیصر شدی
ایراطین گفت واقعاً از من بیشتر تو بهم دار و در پای اطاق روشن را در برابر چیره و موهای چنین ریختم
تا از لذت های الهی دهند را ایشان تو فاتح بر سر سکیوم تو هم دیدی دیروز چطور قاتلین را با حرارت هم در مرتب داخل و
تسجیده راجع بتاریخ الفتوحات برانوار الکاندرون گفت ای وای از خوبی تریز زنان عالم تو که از هر لوحه
خبر نداری آخر چه ماهها و روزهای دراز با انتظار دیدار تو گذرانیدم و هم بخیال تو در روشن ترین خیال سیکی وقتی که
در دیروز سر و صورت تو از لای یک ساله نمایان شد و چشم هم به تو افتاد دیگر چیزی نمی فهمیدم و ملتفت قیصر و اهل اطاق
بودم ایراطین گفت پس خیلی از آن ها دیروز ترا غفلت گذشتم — کلالا آمد بیشانی سیاه مرا بیاور — تو هم
فکر سلیم برای چه بازی بیشتر بود در آن لحظه به تو هم شهید آخر تو از پیش قوم نگاه دارم تو بنا
باز به راه و راه هر جا جست کن — دلم خیال کردم یک سفر که دیگر تو بیاید به راه و تا آخر نظر در ما را برای خود نگاه
بدارم همین طور هم کردم تو هم قول دادی — با لب خندان ملیح دل ربا پلک های نازک دو چشم های بلند بر شب سیاه
خود را کمی نزدیک بهم ساخته چشم های درشت فریبنده را دوخت بر الکاندرون این التفات های بی انتظار قوای او هم و جد
آمده و جرئت بهم رسانیده با حرارت بی اختیار گفت تو هم دیوانه وار دست های از لبان ترخ او و بعد ایراطین گفت
جلو خود را بگیر از خیانت کنند به مقام سلطنت عطف — و باد برنی به فادیم که در دست دارد آنچه بعهد
اورده و گفت دیگر بهتر امروز بس است فردا باز باید بیا — دایه و شکل و صفات آن تو بر بی پایه
معرفی کن — همین که آثار ملالت و عدم رضایت از چهره الکاندرون مشاهده نمود گفت تنها فردا باید

روی من در این ساعت بشخص دیگر وعده ملاقات داده ام الکساندروس فوراً بعقب رفته با آه و ناله گفت از
دل او هم گفت بشخص دیگر وعده ملاقات داده‌اید پس معلوم میشود آنچه در حمامها و در مجامع بر ضد تو حرف
میزنند صحیح است و افواه که تو تنها را نپذیرفته‌ای است آری دل شهر را باید بدست آورد و با دل با همه اینها همین
به سنگ لحد بیوفائی رفتار نکنی امپراطریس خندان خندان گفت دوستان تئودورا میخندد و وزرا را خبر
خواندند و برای این دفعه ترا بخشیدم برو تو در راه با او برخورد خواهی کرد در خصوص آمالاسونتا آنچه ازشان او
گرفته خواهی نخواهی او را نگاه بینداز به دالان رسانیده براه انداخت تئودورا در بالای خود آنچه نشسته برابر حریر رحیمی فورا
بالکن شهر جمع و کم کم خود را جلب و منتظر دیگری نشسته ببینیم دیگر که خواهد آمد (بازهم آمالاسونتا [illegible])

(فصل هیجدهم ۱۸)

بفاصله کمی آمالاسونتا وارد شد یک مرد کوچک اندام کوتوله‌ای هم با او بود که در تمام جهل سالگی داشت و لاغر و نحیف
ترا از آن مرتبه با خود ورود داد قیافه عاقل نما و ترکیب زننده و چشمهای پر حیله و صورت بی ریش و سبیل با
انتها انهار بر آمده او روی هم رفته نمایان از یک تزویر و مکر و خباثت فطری حکایت میکرد تئودورا در مقابل
تعظیم و تجلیل او در حالتی که مشغول رنگ ابروان بود فقط بلبخندی او را مسرور نمود مردک کوچک فاخته گفت
علیا حضرتا در حقیقت دل و جرئت و عقل و درایت شما لایق تعجب است مرا که برخود لرزانم اگر مرا اینجا
ببیند دار بزند تمام احتیاطها را آوردم سالم در محفظه‌ای بر پا قفا خواهد رفت تئودورا با آرامی و متانت
تمام گفت نه ممکن نیست ترا هیچکس در اینجا نخواهد دید آمد و از بطروس تقدیم ملاقات حال مرا انگیزد
هم یک وقت برای رسیدگی بکارهای خودم لازم دارم فقط همین یک دو ساعت صبح است که از زحمت ایشان و ملاحظات
خنک رودیس بیان میخواهم آسوده باشم در این ساعتها که او مشغول عبادت میشود من باید هر طور دارم صورت ببرم
خود را او فوق فیق بر حد در عبادت و طیبات متوالی بوده است دایه جان شراب مطبوخ مرا بیاور اما چطور
خیرا فوریه ممکن برود طوری نخواهد شد هر قدر فریبنده باشد و میل در اینطور دقیقه با خورشها مانند طوری نخواهد شد
بیرون خواهی نخواهی از اطاق بیرون رفت و چون از اندرون باز آمد در یک دست سینی شراب و در دست دیگر ظرف
دیگر آب و عسل وارد شد تئودورا با پیرمرد گفت امروز قبل از رفتن بکلیسا قیصر ترا احضار در باب ماموریت
جدید تو فرمایشاتی خواهد کرد و باید پیش از وقت از جوابهایت او مطلع باشی بعد تئودورا به آنجا احضار کرده که
ملاقاتش همیشه در کلیسا ممکن نبود بتفصیل با تو حرف بزنم و دستور العمل لازم را بدهم بطروس گفت ملازم مطیع
تئودورا برای اینکه مافی الضمیر خود را بتواند بیان کند انگور ولیمه میل دارد و مطلب را پخته کند در جای خود جست زنگ
شراب شیرین که دایه با عسل آمیخته در این جا حاضر کرد بو تناول و مزه مزه نمود گفت بطروس حقیقت پاک امروز
روز نیست که ما در واجب است توایر در حال چندین سال است دوباره از گرفته و تو بآن در جایی که انتظار دارم برسی
پیرمرد گفت خواهی کنم من که از بیکاری و پیری مردم و از غصه مردم امپراطریس گفت چون با تو قرار جمله
که صبر میوه شیرین دارد دایه جان قبلاً شراب خوب دکور را تمیز کن قدری عسل بیشتر بریز من لازم میدانم که قدری
از گذشته متذکر شوم بیاد آوری نمایم تا تو از ابتدا از روش خودمان بیاد آورده و قدر مقام و شأن حرمت امروزه را
دانسته و وظایف خود و تکالیف خدمت را بهتر رعایت کنی در این ماموریت که برای تو پیش آمده خوب تو از عهده
خدمت برآیی پیرمرد گفت آه تکرارش هم ضرورت دارد ولی با این ماموریت هم متانت تر خواهد داشت امپرا
طریس گفت چرا چندان هم مناسب نیست کوچ کرده تو خوب خوب میدانی که من دختر تو برادرزاده و

طرف دار و قویترین دشمنان من نارزس بود و سالها پیش از آن موقعیت آنچه تو فعلا در خدمت و مخالفت با من
خود گذار نکن تا بالاخره فهمیدم که از این دشمنی نه مرا ضرری و نه ترا فایده است حالا آمده و از خود اختیار دارد کهنه فکر
بر اثر بیشتر از سیاست و پلتیک خصوص عمومیت بود که میخواست روی محبت بدوستان و منسوبان خودشان داد
آنها را داخل کار و خدمت نماید و دوران مردم را نسبت بخود باز کند و از همین احتیاط و نازک بینی تو هم از
مشاغل دولتی محروم و از هر ترقی و پیشرفتی باز داشت تو در حقیقت پژمرده و فراموش شدی و اینوقت نتوانستی
از این رتبه تجاوز کنی و سالها یک محرر ساده و بی نام و نشان باقی ماندی ولی آن فکر سرشار و تدابیر عاقلانه تو بعد
که بتو فهماندم باید کمک و تقویت خودت سرمایه‌ها تحصیل نمود این بود که جوف مالیات دولت که در حوزه
ماموریت تو بتعلیم و حاکم متمکن چنانکه برابر حاکم لحم بزور از رعیت گرفت هم انگیز جوف تقلب کرد
دولت گذاشت پس از رعیت بیچاره مالیات گرفتی یکی بتقصیر رسید یک راهی تو و احدی شکایت نکرد و
مصارف دولتی هم چند برابر شد یک را بمصرف خود و چند مبلغ دیگر که خرج تو در رقابت کرده و چند ماهی
روز کار بدلخواه تو و دوستانت میگذشت که یک مرتبه خبر بطروس بلند شد گفت از اداره علیا حضرتا ترا
بخدا امپراطریس گفت نه دوست عزیزم صبر کن هنوز حرفم تمام نشده تا من قصه را تا آخر برایت تکرار کنم
نخواهد کشید از آن روز فوج و یک مرتبه شاه شد و یک نو اموری دیگر که از مرکز مملکت تو رسید اسباب بر
بخت تو شد یعنی وقتی که تو جوف تقلب را حاضر و با طلاع او فوراً بکار پیری را مثل تو خیانت نکرده ترک
دزدی تو نشد مرحمت و نعمت امپراطور و امپراطریس خود را به پنهان از دزدی نگرفت ترا هم پیدا و ملتفت
نکرد ظاهراً با تو ساخت و اظهار رضایت کرد و با طلاعات جوف تقلب را نگاه داشته نزد من فرستاد بطروس خواهشا
بهم میزد و غرغر کنان میگفت ای بر پدرش لعنت ای پدر لو رفته تئودورا جام شراب را که تناول کرده بود
گذاشت و روی میز و لب خندی زد گفت البته حق داری که او را ناسزا بگوئی ولی آن وقتی که بدست
من افتاد کار من خیلی سهل شد و اسلحه بدست من آمد که توانستم دشمن دیرین خود را در مقام انتقام بیاورم و
لکه داغ او را پیرم با پای بنشانم و باید خود اقرار کنم که با طلاع چقدر به چنین دست آویزی مایل و مشتاق
بودم ولی برای مصلحت انتقام عاجل و کوتاه را بیک فایده آجل و طولانی تبدیل کردم این بود که ترا احضار و
در میان دو کار مخیر و مختار نمودم که یا بجزای خیانت خود کشته شوی یا از امروز ببعد صادقانه بمن خدمت نمائی
و یا از عقل و تیز هوش تو بعید یا از ترس مرگ و حبس بکیاه که حق را اختیار نمودی که از امروز فورا ظاهراً
دشمن ترین اشخاص نسبت بمن معرفی کنی و باطنا خدمت گذار صدیق من باشی و من را در سرها صادقانه تو
بود که تا بحال مرا از سر نقشه‌ها و تدابیر خصمانه عموی بیوه فلاحی کشیده و دیدی که من هم چقدر نسبت بتو محبت کردم و
از نقد و جنس آنچه که زمیم بر انتظار تو بعد بتو رساندم که حالا در حقوق مردی با ثروت شده‌ای بطروس
گفت آه هم میدانم چه ثروتهای ایشان در پیشها که قابل تعریف نیست امپراطریس گفت نه قیمت کوای نگین
انگشتان قرابه دار خرج از همه چیز تو با خبر است و من میدانم که خیلی با ثروت و مکنت شده‌ای پیرمرد
گفت بسیار خوب همچو باشد بر فرض خیلی هم دولتمند و با ثروت شده باشم ولی بی شغل و منصب چه فایده دارد
هر کس که بعالم خیر هر که دارای مشاغل عالی و عنوان اند هر یک وزیر و امیرند آنها یا سرپرست و صاحب اختیار
آنهم زیرکست مثل پروکوپیوس در بیزانس اول شخص است و من هیچ و هیچ نه از همه چیز امپراطریس گفت
صبر داشته باش از امروز ببعد شروع خواهی کرد و پله های نردبان منصب را بسرعت بالا خواهی رفت

پطروس کوچ بعد تو نحولیست سفیر فوق العاده مامور راونا فامر شد پطروس شعف نمود از جای خود حرکت
کرد گفت من سفارت کبری امپراطرین گفت آری تو بسفارت کبری انتخاب شدی بموجب تو یقین دارم این ماموریت
مهمیست تو از طرف قیصر مامور خواهی بود که باطناً در تولید فتنه و انقلابات و برهم زدن مملکت ایطالیا و
سلطنت گت اقدامات مجدانه نمائی و سرکردگان گت را بوسایل و رشوه بلیزار بیاک ایطالیا بکشد فراهم
شود پیرمرد گفت درست دانستم که در ماموریتی که قیصر میدهد باطناً باید خیانت کرد یا نه امپراطرین گفت
خیر خیر باید کاملاً اطاعت و خدمت نمائی و صادقانه ماموریت خود را انجام نمائی بلکه باید یک خدمت
دیگر هم که قیصر نهایت اهمیت را بآن میدهد و دل بسته که کمال باو دارد و بتو رجوع خواهد شد انجام
نمائی و آن اینست که دختر تئودوریک را از دست دشمنان نجات فلاح کرده روانه بیزانس نمائی و این
مکتوب را که باو نوشته ام برسانی و اورا دعوت کرده ام که بدربار بیاید دعوا و ادعای حقوق خود را فاش
کند پطروس مکتوب را گرفته در بغل نهاد و گفت بسیار خوب اطاعت دارم و قول میدهم که صحیح و سالم
بجنگ و ورود اورا بدربار بفرستم از استماع این جمله چنان عرق حسد و خودپسندی در آن زن بهیجان آمد و
هیجان حرکت در جای خود نمود که گلاله آنرا مضطرب داشت توجهانه خود را عقب کشید و با چشمهائی که
نزدیک بود از حدقه خارج شود نگاهی به پطروس کرده گفت عزیز من این آهنگ را بر خواندی عجیب آ
که مقصود مرا نفهمیدی انتخاب تو از طرف من برای چنین ماموریتی مهم همچو ساده نیست درست بفهم برای
اینست که یاد آن زن بیگ از [illegible] و سوزن زند آن زن [illegible] در هر جایی مملکت را نگذارد بلکه
حیات بعد ازین نخواهد داشت پطروس را شگفت و وحشت گرفته بار دیگر پرسید گفت علیا حضرتا چه میلی دارند بقتل
— جنگ ها تئودورا از شدت بغض و حسد مانند دیوانه شده افکار درخشش گرفته و با صدائی که از شدت غیظ و
غضب خفقانی بود گفت میرزا خفه شو آن بربری باید معدوم شود پطروس گفت علیا حضرتا
هم خواهش است چرا باید معدوم شود مگر چه کرده تئودورا با نهایت خشم گفت فضولی موقوف چرا این مطلب مربوط
بتو نیست ولی هرچه فکر میکنم بتو بگویم بهتر است شاید چیزی باشد برای [illegible] تو باید مانند [illegible]
با لحال سبعیت و غضب بازوی آن پیرمرد ضعیف البنیه را گرفته مثل گنجشک در چنگ شاهین کشید
نزدیک خود و سر را زیر گوش او آورده و با صدای بلند گفت او باید بمیرد او حق ندارد با وجود من طرف
عشق و محبت ژوستینیان واقع گردد فهمیدی مردکه — آن مرد بیچاره نالان و لرزان خائف نه قدمی خود را
از آن زن شهوت کرده دور [illegible] آمده در ساحه و گفت از [illegible] تئودورا — امپراطرین با قلبی
پر طپش خود را بر روی نیمکت انداخته بحال بیفتاد پیرمرد با لکنت زبان گفت من تصور میکنم تئودورا
خیال کرده و هیچ چیزی وجه خارجی نداشته باشد قیصر کی ملکه گت را دیده که [illegible] داشته باشد
امپراطرین گفت مگر تو این مردکه را نمیشناسی چطور اورا ندیده لیکن تمثال و تصویر اورا دیده است و با
[illegible] تا بهزار دل عاشق شیدای او شده و هرشب ده مرتبه با او در خواب عشق بازی و بغل گیری میکند و
پطروس گفت خیلی عجیب است و لکن تا کنون رقیبه و همسری نداشتی امپراطرین گفت نداشتم ولی حالا باید
پیدا کنم پطروس گفت و لکن در [illegible] اقوام و تمایل سرانجام زنان دنیا است امپراطرین گفت خیر آمالا
سونتا از من جوان تر و خیلی خوش اندام تر است پطروس گفت در راه [illegible] عقل و فکر قیصر قادر است
باید تر [illegible] در حقیقت دل او بزرگ از تو در تمام مملکت ندارد امپراطرین گفت از همین چیز است که

اورا خسته و ملول کرد — هر مرتبه از جای خود بر خاسته باز دو اورا گرفته گفت آخر این هم است ملکه که
همه چیز را بتو عرض فهم کنم آمالاسونتا دختر تئودوریک کبیر پادشاه [illegible] و مرده دختر دیگر [illegible]
پیرک بیوه نیست و این سلطنه خیلی مضحک است که ژوستینیان فراموش نماید که خود کیست بدرجه ای که
که یک جوان دارد [illegible] و حالا خیال میکند که تخت تاج و ترانه پیدا کرده است و چون سلطنت دیوانه ای
کرده آخ ای پطروس میدانم ملکم هرچه در دنیا بامر کنی و هرچیز فانی آمده و حربه مدافعه ازا تهیه کرده ام جز
مدافعه و حربه کتابت و اعمال ملکم که او دختر پادشاه است [illegible] اختیار از جای خود جستن نموده و [illegible]
[illegible] خود را گرفته گفت که ای ژوستینیان ملتفت خود باش — و دیوانه وار بنای کرد در اطاق بقدم زدن —
تئودورا با همه دست و [illegible] جنبان آرام کرد دارد شیرهای درنده و ببرهای خشمناک را مطیع خود ساخته عنقریب
معلوم خواهد شد که تو روباه در طلا غربی را که خود را کجا میتوانم رام کنم و در چنگال خود نگاه
دارد یانه و میتواند خود را از شر این سهل تو محفوظ دارد یانه — قدم چند که راه رفت دو مرتبه بجای خود قرار
گرفته ساکت شد — باز غفلتاً روی به محرم نموده گفت ملتفت شدی آمالاسونتا باید بمیرد پطروس گفت البته چنین
که میفرمائید باید بمیرد ولی بتو [illegible] که ها جلاد و آدم کش در خدمت خود داری که از آنان یکی
جز مردی نویسنده و نطاق و اهل قلم نه آدم کش و درنده امپراطرین گفت بسیار خوب الان تو محکوم بقتل یا
باید اطاعت کنی جز تو اجرای این مقصد را از تو میخواهم که ظاهراً [illegible]
[illegible] پطروس عاجزانه التماس کنان گفت
سبحان الله تئودورا دختر تئودوریک کبیر را بچه گناه کشتن میخواهد تئودورا خنده وحشیانه نموده [illegible]
[illegible] و گفت [illegible]
بگویم تو دیوانه ای [illegible] منتظر باش بتو میگویم روزی که خبر مرگ آمالاسونتا را از راونا رسید
تو وزیر دارالسلام [illegible] از شنیدن این حرف چشمهای کوچک پطروس برق زد آیا از [illegible] یا از ترحم [illegible]
همه امتیازات گذشته و آن مقام [illegible] و توجه فوق العاده دارد [illegible] حاضر نیستم این راه [illegible]
میخواهم بگویم [illegible] در بار راه بگویم تئودورا قهقهه آورده گفت ای بیچاره [illegible] حیات خود را باید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(فصل نوزدهم ۱۹)

[illegible]
[illegible]

ادای ادب و احترامات و کرنش محترمانه بجای آورد امپراطریس با ذوق و اشتیاق فوق العاده فریاد برآورد
که سلام بر تو آنتونینا ای عزیزترین محبوب‌ترین خواهران من بیا بیا که ترا ببوسم خانم بلیزار بدون کلمهٔ
حرف و دوباره اطاعت نمود در حالیکه دست بلورین تئودورا نیم بود که یکی یکی را ببوسند چشمی به چشمان
عمیق و جمیل او افکند و اختیار در دل خود گذشت که خداوند همه را از شر این چشمهای پر زور محفوظ بدارد امپراطریس
هم وقتی که او را در آغوش کشید با خود خیال میکرد که این زن سرباز عجیب استخوانهای درشتی دارد و با صدای بلند
با [illegible] گفت به به خاطر جان هیچ ستاره هیچ درخشانی و هیچ گل سرخ کوهها برافروخته است شکاف است مرا از دیدار
خود خورسند کردی بگو به بینم از او چه خبر داری و همچنانکه چشم و زبانش نوازش و لطف آن زن بعد دست بیم از رو ریز
رد تو یک آلت بدان اندازه موحش را بر دوش کارد کوچک باریک نوک تیزی که اغلب برای تنبیه خود
فرمانداران بکار رفته و در هنگام استعمال بقدر چهار انگشت در شانهای آن دختران سیه روزگار فرو میرفت و جسته
کنان با آن کارد مشغول بازی شد آنتونینا با صورتی از حیا قرمز شده گفته گفت دیروز بیرون نرفتم امروز هم
که هنوز صبح است تئودورا لب خندی بر معنا زده گفت آری باور میکنم — در حالیکه با نظر محبت و لطف باز دوی
پر مایه و لطیف خانم بلیزار را دست میکشید و ستایه کنان گفت نمیدانی تا چه اندازه ناشاد بودم که بهمین زودیها
باید چندی از دیدار عزیز تو محروم باشم شاید در همین هفته آینده کشتی بلیزار [illegible] لنگر از دست بالا
بادبان کشیده حرکت کند و تو که بهترین زنان با وفا و شوهر دوست هستی او را وداع ساحل تشایعت کنی خوب
بگو به بینم کدام یک از دوستان خود را خیال داری همراه برده باشی در راه که البته نباید تنها بگذرانی —
آنتونینا گفت برگزیدی و در حالیکه چشمهای خود را بزمین دوخته بود گفت دو نفر همراه بجا تیوس و تئوکلا
هم خیال کرده بودم با ایلیا ببرم امپراطریس گفت خیلی خوب فهمیدم خیال کرده‌ای که در موقعیکه شوهرت در
جنگها مشغول زد و خورد است و فتوحات میکند تو هم بیکار نمانده با جوان خوشگل مصاحبه داشته باشی و شیرینی خود را
مزه و لذت بگذرانی آنتونینا گفت هیچ باشد هر طور امپراطریس بگوید صحیح است و البته تا لطف و مساعدت علیا
حضرت نباشد هیچ کار از من پیشرفت نمیکند اینست که البته عاملا از تو دارم [illegible] و دست
قشنگ علیا حضرت بعد از مراجعت دیگر نگذارش دوباره سفر برود داد اختیار او را دارد [illegible]
در اجرای خیالاتش نخواهد بود لیکن آنتیوس جوان است و در تحت حکومت و اداره برادر ارشدش محکوم
بحکم او و در حالیکه برادرش مطلق در خیال جنگ و جدال و انتقام از بربرها باشد هرگز نمیگذارد آنتیوس
راحت بیرون برود باشد تنها فکری که کرده‌ام اینست که تو [illegible] بهتر است وسیله مناسبی تو داده
بوزیوس را از همراهی با ما منع [illegible] در موقع نقل و انتقال ما از ساحل بکشتی امر [illegible] او را در شهر نگاه دارند
تا کشتی ما با آنتیوس حرکت نماید و یقین بدانی که هر وقت هم خود را با او تنها در جلوه به بینم شکر تو هم ترا خواهم
داشت و [illegible] خود را از نعمت وجود عزیز تو خانم بزرگ و امپراطریس معظم خواهم دانست تئودورا گفت خوب نیست
خوبه طرحی بخاطرم رسیده البته این نقشه‌ها را فاش نکنی شوهرت بلیزار بتو قسم داده از [illegible]
آنتونینا برگهای برافروخته گفت و گفت او ترا بخدا قسم او را [illegible] مرا سرزنش نکن تو خود بهتر از هر کس میدانی
که من چه میگویم و اگر قسم هم باشد میدانی که از کسی او خوشم و چرا بر افروخته میشوم تئودورا نظر تند و تیز
مثل شهاب ثاقب بدوست خود انداخت و [illegible] زن بودن [illegible] جبران قرار داده [illegible] افکار منافق
او تمام دنیا [illegible] خود را کشیده گفت خوب بهتر میدانی که تا قبل از آمدن بلیزار دربار [illegible] جز خیال فتنه داری

و شوهر خود هیچ خیالی نداشتم ولیکن از یک کدام تربیت زنان روزگار بودم تو بود که مرا تربیت آموختی و تعلیم دادی از اول
روز تو بود ای ملکه معظمه که بمن گفتی و مرا ملتفت ساختی که این مردان وفا و محبت ندارند و گفتی که این دلاوران
جنگی غرق در غرور و خودپرستی هیچ وقت صمیمانه و مساعدت با شوق راه نمی‌روند تا وقتی که زن خود را بدست آنها
تسلیم نمیکرد همه طور تحمل کرد و همه جور فروتنی بجا آورد ولی همین قدر که زن را مال خود دانسته و بسته خود دیدند
دیگر اعتنائی با او نکرده تمام حرارتهای مانوسشان سرد و تبدیل بتنگی و بر دوستی خواهد شد و امپراطریس بود که مرا به
انتقام و تقاص از مردها تعلیم داد که چنین مردان هر جا بی‌وفائی [illegible] نموده‌اند پس زن هم باید دلی از عیش خود برگشته
دل خود را جای دیگر بند کند و ابدا تصور نکند که این رفتار او خلاف است و نسبت بشوهر زن شوهر خیانت گناه
اینها همه تعلیمات شما است و در [illegible] که بمن آموختی و لهذا باور مکن که من با آنتیوس جز نوازش و مصاحبه دیگر [illegible]
وقت عالم و خیالی دیگر داشته باشم آنهم برای اینست که شوهرم جز جنگیدن و رزم آزمائی و حرفهای تاریخی و سیاسی حرف
دیگر ندارد این حرفها مرا خسته میکند و ناچارم از یک طرف مقابل که تو انس صحبت ها و حرف خوشایند با او بگویم
تئودورا در دل خود میخندید و با نگاهی عمیق [illegible] او را دل سرد خواهد کرد خانم بلیزار [illegible] فورا تعقیب نموده
و خوب میدانم در هیچ نقص [illegible] از همین هر کس هم قبل و حالا او را گناه بزرگ میدانم نسبت با اعتقادی که بلیزار بمن
دارد راستی که عجب مرد پهلوان شیر افکنی است و برای بردن دل با ایکه [illegible] اینقدر مردانه و بزرگوار باشد
— دارد [illegible] خالص صورت خود را در میان دو دست پنهان نمود — در حالیکه امپراطریس با خود خیال میکرد که این ضعیفه
بیچاره هم اندازه نازک طبیعت و بزدل است آراگاه آن کنیزک خوشگل که از اهل [illegible] دسته گل بسیار
قشنگ بزرگی در دست وارد اطاق شد و بوی معطر آن گلها اطاق را پر کرد با نهایت احترام و ادب نزدیک آمده
آهسته بگوش خانم گفت تقدیم اوست امپراطریس رسید کی؟ در این وقت خانم بلیزار سر را بلند نموده و
بخیال [illegible] کنیزک بخانم اشاره نمود که ملتفت باشد تئودورا برای اینکه او را پرت کند گفت [illegible]
زحمت کشیده این دسته گل را بطور سلیقه در آن گلدان در سر بگذار آنتونینا که برای انجام [illegible] برخاسته
دست [illegible] گفت او اگر [illegible] گفت همان شخصی که دیروز تمام روز را اینجا پنهانی گفتم بود همان آنتیوس
خوشگل و آن کنیزک خورد سال خوشگل از اداء این کلمات غرق عرق شرم شده میخواست خود را تعقیب بکشد ولی بوی
اسم آن جوان و سرخی شرم در زبان و رخسارش باقی بود که فریاد مظلومانه بلندش از [illegible] نالان
و امپراطریس دو مرتبه با همان کارد خون آلود بصورت او فرو برده گفت من میخواهم بتو حالی کنم که یک کنیزک نوارد
خوشگل دیگر اینجا چنین نباید برود برو زود برو خون را بچهار انگشت در سیاه چال حبس نمائید و هیچ وقت نگذارید
خون را بمن نشان بدهی برو که تو دخترک بد بخت با آه و ناله گریه‌کنان از اطاق بیرون رفت آنتونینا
برگشته پرسید فلانی هم بود که [illegible] دخترک کیف شیشه عطر را از روی میز انداخت — و خودم شیشه
شیشه را از زمین برداشته بروی میز گذاشت و امپراطریس گفت بس کنید [illegible] تمام شد او گفت پس برو کنیزک
دیگر را بگو برای [illegible] هر کس دیگر هم مایل بزیارت است اجازه تشرفیابی دارد ورود
به خانم بلیزار گفت برای [illegible] اگر میل داری این اشعار را ملاحظه کن تازه ترجمه شده‌اند که آورده است
که در شرح حال حواریون میگوید بسیار خوب نوشته شده بخصوص آن نکته‌ها را که قصه [illegible] البته خواهی دید
ملکه بایدم بخوانم و [illegible]. [illegible] درب بزرگ در عمر را باز نمود جماعت کنیزان و مستخدمان قصای
اطاق را پر کرده بعضی مشغول به بیرون بردن اسبابهای آرایش شدند که دیگر کاری با آنها نبود بعضی

مشغول بخور دادن و لوزانیون عطرهای شوند بعضی بیرون امپراطریس جمع شده در لباس پوشیدن او کمک میکردند
کالاته آ بالاوی هیچ یک کار را از دست فانوس بر نداشته با آهنگ بلندی صدا کرد برینگا امروز روز یکشنبه است
ان بالاوی هیچ مخمل زرد و زری فانوس را بیاور — و در موقعی که سنجاق بزرگ که الماس درشت گرانبهائی در سر آن نصب
بود دایه در گره گیسوان فانوس از عقب فرو میبرد فانوس پرسید امروز در شهر چه خبر تازه ایست دایه جواب داد
علیاحضرتا هیچ باد بود و کوروا قوری رنگ تو که آبی بود دیروز در سیرک فاج برنگ سبز تبدیل شد هم در بوداری
هم در هر جا خبر رانی تهاودرا از خوردن قهوه بر آورد که چرا دو سنت طلا را بردم خوب بود دیسه . یک نفر
مستخدم که مکاتیب چند در دست داشت وارد شد امپراطریس فریاد بر آورد اخبار است بیار ببینم از کجاست لفتی
از ایلی لیاست کههی یا علیاحضرتا از شهر فلورنتین از شاهنشاه فانس گ گوته لینده نهاو سردله معلوم
مکتوب دیگر هم از کنیس اخلم نم سیلوردی است تهاودرا کهی بیاور همراه فهد بلکه بیرم البیس آئینه
کنیزک والده دارد کو بیه آئینه بزرگ که جامش از نقره شفاف صیقلی در قاب طلا دوره مروارید نصب بر روی
سه پایه از عاج که زیر پایه ها قرقره تعبیه کرده بودند گذاشته کنیزک سه پایه را حرکت داده مقابل فانوس رسانید
البیس بر عکس فلاری خیلی سخت و پر زحمت بود در تمام مدت لباس پوشیدن فانوس باید صفحه آئینه با تمام
حرکات فانوس مقابل و مواجه باشد که در تمام حرکات هر وقت در آئینه نگاه میکند خود را کاملا ببیند دوای
برا والی آن بیچاره الیس مرتبه مواخذه میشود و دلخواه فانوس نباشد امپراطریس روی بطرف کنیز دیگری نمود از اهل
لیبی که رنگ تیره و چهره نمکین داشت زنبیلی در دست و مارمانندی ورام شده در میان آن برای اینکه امپراطریس
مغز شکون و میمنت هر صباح بر آن مار نگاه میکرد پرسید سفیری چیز تازه برای فروش نیاورده اند بیرون نما
خبر بیست کنیز جواب داد خیر فقط الماس چیزی نیاورده اند فقط قدری حلوا و نمک مصطر از اصفهان برای
فروش آورده اند یک قصه سیلیزیش جدیدی منتشر شده و آمده تر که ای پیرمرد مصری هم آمده تمثیل
هم همراه دارد و ادعا میکند که تخوردن نوارد ملکه شاهنشاه ایران که هفت سال بعد آبستن ... تهاودرا
با آهی سوزناکی کهی اورا بوزنت برجه امیدمان تبدیل به یاس شد و در روی فورا بطرفی دیگر نیم یک پژمرد که
و حسرتم در چهره او نمایان گردید خاتمه کرده خیال ای انگیز نظری را فرا گرفت خیلی آهسته کهی او را دیگر
بوزنت برجه امید ما مبدل به یاس شد و همچنان مدتی در فکر فرو رفته با چهره مکدر ماند بعد که نا ماه کوه
اته فرا گرفته فانوس را بصورت طبیعی آورده عوالم [illegible] را تغییر داده صورت متبسم فریبنده را بخود داده در
حالتی که بجانب تخت خواب روان بود کالاته آرا بوزنت فانوس نماره کرد یک دسته گل پژمرده افسرده
که از شب گذشته در بالینش مانده بود از روی بالش برداشته بدست دایه داده و بنزد من آهسته گفت
همین طور از طرف من بوزنت برای آ[illegible]بیوس و بانگ بر آورد [illegible] جواهر سرا بیار دخترها
و دخترهای دیگر یک جعبه بزرگ سنگین که از چوب صندل ساخته شده بود و بدست استادان هنرمند منبت کاری
بروی دست گرفته بحضور ملکه آورده و در صندوق را در برابر او نمود که گذاشتند از کوه که مهر آن گشته
باز نماید در اینحال تمام دختران [illegible] و منتظر فرمان بعد هر یک با
ملایمت و نرمی فورا نزدیک میشوند و از هر جانب کوه میکشید که این صندوق درخشان گنجینه [illegible]
که هر گران را تماشا کنند و لااقل یک لحظه نظری بیم باشد آن گونه که علیاحضرتا اجازه فرمایید آن
صندوقچه دیگر را هم بیاورم امپراطریس کهی نه دخترک فضول اینها جواهرات تا یه [illegible] بد حالم

فصل گذشته آن بار هم های زمرد را بیرون بیاور که بمناسبت رنگ لباس امروز زمرد بهتر است از گلوبند انواع
و اقسام گلوبند و قلبهای مخصوص برای گردن و دکمه شلتی و سایر زینتهای زمرد را بیرون آورده از نظر او میگذرانید و او
همچنانکه مشغول انتخاب بود خطاب کرد کهی عزیزم آنتونینا [illegible] کهی علیاحضرتا هیچ
روزی نیست که انتظار [illegible] خیال میکنیم [illegible] در حقیقت مرا جلب کرده معطل شده ام و از من علیاحضرت
هم امروز در لباس پوشیدن خیلی معطل شدند او وقت که حرف بالا آمد [illegible] ولی تیاره با کشت روان منتظر علیاحضرت
بعد یکی از کنیزکان جوانم بطور فانوس دستور کهی با غلام مامور شاخص (شاخص غلامی است که مثل ساعت بتوسط
آفتاب اوقات روز را معین میکند) ساعت چهار را خبر داده معلوم است که قدری دیر شده وایه آن دختر که [illegible]
ها [illegible] شد کار دیگر تکلیف برای امپراطریس معین نکن. در این بیاب آنتونینا کهی مردم
را نباید برا آموز عادت داد انها باید همیشه انتظار ما را داشته باشند و ما هیچ وقت [illegible] آن بلا بیرون بیاوری
را بیار و به توهم برو خبر کن که امروز آن غلامان [illegible] که برای بردن تخت حاضر باشند باد بیزن را در دست
[illegible] حرکت شد آنتونینا کهی تهاودرا استدعا مرا فراموش نکردی امپراطریس فورا جواب داد البته و کهی
یقینا فراموش نخواهم کرد [illegible] خیال آسوده باید این حکم را بدست خود بنویسم بلو صفحه و قلم بیاورید
کالاته آ فورا [illegible] فانوس را انجام داد تهاودرا صفحه را برداشته چیزی نوشت و به [illegible] آنتونینا گفت
[illegible] یکی از دوستان قدیم من است که [illegible] میکنید [illegible] محال است [illegible] ببینم
داشته ام — نوشته بود امپراطریس به [illegible] در موقع که [illegible] ماه
[illegible] در آن کشتی داخل کرده [illegible] او را [illegible] عدم [illegible]
[illegible] آنتونینا که صفحه را [illegible] رسانید امپراطریس رسید عزیزم خوب است
[illegible] آن زن [illegible] هزار بار [illegible] دارم امپراطریس
[illegible] آنتونینا [illegible] آنچه را فراموش کنم [illegible] خاطر جان
[illegible] از زیر لباس [illegible] آن زن [illegible]
بیاورد آن [illegible] اسم [illegible] را [illegible]
با ابریشم سرخ [illegible]
محبت [illegible]
[illegible]

(فصل بیستم ۲۰)

در شهر [illegible] اولین [illegible] سالها [illegible] که از [illegible]
[illegible]
از ساکنین [illegible] انقلابات تیره و تار [illegible]
[illegible]
[illegible]
یاد [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] مشغول و از تمام دنیا بی خبر از [illegible] عالم و [illegible]

در کوبره چشمان بلکه بلکه مشاهده نموده ام چون وجوانان هوس الفی منتخب آن حجاز معروف بعنه کوهک یولدوه
دویکری تو تیلا باکه سبحان بر چه موقع فرح بخش و چه وقت خوش است آن وقتی که روح پاک از نسیم بر فوق
صبح لاهیان اشتیاق میکند و چه موقع کمیاب پر قیمتی است با مواد [illegible] و لاله که هنوز خشک و خمار و نیمه و پوشیده است
حس نموده مست خوابهای فرح طبیعی و گرم حرارتهای غریزی و خیالات دلکش پر نام و نشان است در این وقت است که آن
نکته دقیقه آفرینش وان سر نهفته خلقت اورا بآن درج وامیدارد و ببازار پیدایش میکشاند که خود را
در معرض تماشا بگذارد و در ناز خود نیازی پیدا کند و چقدر گرانقیمت و مایل است که چیزی جز روحی شاداب و روشن
سرمست و خندان بدست آورده آن حرارت سرشار را با او تعاطی و تبادل کند و با دیگری چون خود آن اخلاق
سالم و بهتر را شرکت دهد در این هنگام از عمر هیچ تمام قوا در حال شدت و غرور و منتهای طلوع و ظهور رسند
طبیعت بشر از حد اعتدال خارج و افکار و اعمال از جاده مستقیم بیرون رفته همواره در اوج فراز
از تناسب خویش در مقام ارتقاء برتر میکوشد بطوریکه شاید جرئت کنم کار خود را مافوق طبیعت دانسته
و چنان تصور کند که مشکلترین امور جهان را بآسانی ترتیب و حل و تسویه تواند و بیچاره بیخبر است که خود طلوع
شباب در جد کیوان پر شکنش شروع کرد و پژمردگی و زبون با سرد خزان مجبور است که جمع آوری محصول
زندگانی او وقت مایل است که هر بر ایام جوانی و رفقای آن عهد برخی لب خنده ها بزند حال نه لب خندهای
ملامت آمیز بلکه تبسم های حیرت آمیز و همان لب خندهای الفت انگیزی که در روزهای خنک پربار و کو
پاییز در موقع بیاد آوردن هوای فوق العاده بهار گذشته میزنیم ، آن جوان که وان بود
رنگ نژاد در بهترین ایام عمر در موقع چنین اتصال واقع شد بعد در بهترین مواقع از چنین روزهای متمتع و بهره
مند میکردند روح پر حرارت شباب [illegible] تیلا که در شروع بهار شباب بعد هنوز ابرهای تیره متأثر بعضی حیات
در تحت خوف و بروز ترحم نیاورده خندان خندان خنده های طلایی واقعاً میکردیم و همه کس را مانند خود
سالم و دوست داشته قبله گاه است میداشت و با چشم پر از مهر و شفقت و خاطر مملو از عشق و محبت بتمام موجودات
ذیروح نگریسته و در هر کس همان مواد را میدید که اور امات خود میکرد شیفته و فریفته و فدایی و عاشق بر هر چیزی
که خوب بهر صورت و بهر حال فاتح و غالب است وار در طرف زندگی داشت تا خود با بد تصادف میکرد
و با دغا بر میخورد آنچه در قوه داشت بکار میبرد که او را اصلاح کند و از بدی دفع و بازدارد و اگر مفید نیفتاد
وان بد در بدی رفته ابرام میورزید او هم بالمآل نیمه پاکی را تابناک چیزی جز صفات فرشتگان آن [illegible] و بالیک قدرتی
جز رب النوع شجاعت آن بد را در زیر پای تهور لگد کوب و نابود مینمود و جز طبع سلیم و خلق حلیم را حقیقتی
[illegible] انگیخته و متغیر با همه شجاعت فطری و جبلی او را بکمک آورده تا آن نار دانایی که در میزان عدالت حکم
ظلم و زشتی نمیداد از حال صواب دور بنظر آمد بر طرف و معدوم میکرد آرام و قرار میگرفت و اینکه آن ملک
خانه [illegible] ناز و بار از صفحه وجود پاک میکرد و از حال غضب و قهر بمهر و لطف تغییر و تبدیل یافته همان فرشته رحمت
و همان شکوفه خندان جلوه گر میشد و بلی آن حالت بر افروخته را فراموش و سراپا نماینده مهر و محبت میگشت
هیچ طاووسی مست که حس زیبایی خویش را نمود خود سازی آغاز نماید او هم موقع جلوه خلقت تام و شرم
خود را ملحق نمود و این نعمت گرانبها را قدر دانسته برای شکرانه آن هر روز از روز پیش خوبتر و خرمتر میکرد
زمزمه کنان و لب خند زنان که از خیالهای پر جمعیت خود میکوشید خداوند مذهب گفته دختران خوشگل و دلدار
جنگجویان گفت و رب النوع مسرت و نشاط بد که هم او بود جمع مردم و هم مردم از جمع او مسرور شادان بودند

این شکل و شمایل بهشت بان فن و خصایل ملک روح را که بآلایش دنیا آرام و [illegible] راهم بر بند درگرفته ام از یاد
نمود دیویس متفاوتی هوشمند و موز الفکر آفریده شده با طبع بسیار لطیف و طبیعت بنهایت نازک بود و این فکر
و طبیعت چنین لطیف در چنین سن قلیل در تحت مراقبت و فشار سخت گوشی عاقل و آن زندگانی تنها دست نخورده بار
علوم و تحصیلات که طبع مخالف صلاح وقت و زاید بر مقتضیات سن او بود چنان او را در هم فشرده بود که از لطف و صفای
صباوت انواع و شدت زحمات فکری و فرو رفتن در مطالعه و مسائل علمی در آن حال شباب که موقع آزادی فکر است یک دل
تاریک و نا امیدی سیاهی در آن وان تولید نموده بود که حکمت بود عنقریب وجود او را از هیچ انتفاع انواع هستی در طول
حیات شکسته و پیر و گمنام و گوشه گیر نماید ولی در چنین موقع که ستاره بخت و سرور در قلبیه و دماغ آن جوان زیبا
در حال افول و غروب بود کوکب سعادت ترحم بدرخشید و آفتاب مهر تو تیلا بر او تابید و روح تابناک او را از
سیاه چال ناامیدی بر کشید و چنان [illegible] قوای فکریه او را روشن و درخشنده داشت که توانست هزار
آن ضربت ها [illegible] محبت کش که بر طبع نجیب او وارد آمده است باز قدرت علم نمیم روح تابنده خود را المصقل عشق
و محبت صیقل داد وان حقیقت درخشنده تابناک که در فطرت پاک او بود دفعیه گذاشته شد از زیر بروز خود آن
و تحت حجاب دیانتی سخت گوش چیز لولو از صدف و گوهر از معدن بیرون کشید از پیکر ذات خود
آنان محبت را روشن و دیدار عشاق را جلوه دیگر داد مهر را قبول و محبت را سرشار کرد و اینک از قول آن جوان
خوش بخت شما باید شنید که از چگونه احوال خویش به پدر خوانده خود چه مینویسد (از طرف دیویس حقانی
به سرگونس سزاوارین سرپرست ام جوابی سرد و پر از روح تو بمکتوب حرکه از حرارت محبت دارم چه حکایت
میخنود در قدم اول — البته بر خلاف قصد و انتظار تو — خیلی دل آشفته مرا آشفته تر کرد بدرد آورد ولی در نظر
دیگر بیک طرز دیگر بیچاره از حوصله تنگ و افکار خشک و خشن تو دور و خارج است که مهر و محبت و علاقه عشق
و نیاز مرا نسبت بدوست تازه ام زیادتر نمود آن درد و غمی که از برق تو در خاطر نشست که بدان ملتزم هستم آن بیک
درد و غم دیگری که برای خاطر تو بود تبدیل کرده اینکه تو حرارت محبت و عشق را در وجود عزیز نوازش و لذت دق
آنها را که دلم تعبیر و تأویل کم بعض بعقیده طبع رقیق حزن گران و نابهنجار آمد که هیچ نتوانستم برای رکود و ناخوش
کند و لطف عزیز در نهاد خود تفکر نمودم و در حقیقت مسئله غور و تعمق بیاد آوردم دیدم عشق و محبت جز بینش که بواسطه
[illegible] در هر مغز زیر و خشک و در هر قلب سرد و پیر روح فرو برده برده و جان داد و با بوده منطق و بیان از یک روح
لطیف و فطرت نازک بیرون کشید و تجزیه نمود پس بکمال فکر او نیز ام [illegible] عمیق نسبت بآن حوال تو در قلم پوشیده ام
متموج کردید ملاحظه فرمایید که فرق دارم چقدر متانت و طول باشم که شخص چون تو در العقل و شدید الفکر با این حیات
سریع الما [illegible] تو انوار الحکمه ولی نتوانستی تق را درک کنی بیچاره آدمیزاد چقدر برای خود قابل تالفت که امروز
فنا شود در محبوبه و فراق محبت او شده که بیش افکار و قوای تمیز است و از فهم مغز آن که ازانها [illegible] بیچاره دیوانه
و مرحوم است و هزار حیف و دریغ که بهترین قوه و باشکوه ترین عالم که در وجود انسان آفریده شده است تو از آن
دارای بی بهره ای [illegible] ای پدر هوشمند و معلم ارجمند من مرا عفو کن در این زبان درازی که جز محبت و حقیقت گفته است را
بر من ببخشای بگویند میدانم که نه من تنها بلکه هیچکس تا بحال از این رو به با تو سخن نگفته و من هم که با استکبار و جسارت تو
جرئت کردم زیرا چند نفیس که من همان شده ام که بیا بگویم شاید چندان هم به خیر نبود از اینکه در مکتوب
اخیرت مرا هنوز بچه خوانده باشی و لذا اینرا هم بدان که از او و حتی که قلم تأدیب گفته تو آن کلمات را اگر
میخواهی تا این ساعت چه تغییر بزرگی در احوال و معلومات من حادث شده است و اینک این دیوانی تو

که با او ملاقات میکنند غیر از این بهیچ که با او صحبت میداشت مرقومات و فضایل عالیه او که بمنزله داروی مؤثر
بود مرا بعد رشد و بلوغ رسانیده در صف مردان درآورده لیکن نه آنطور که خیالی میکردم و میل داشتم آنرا که
نگویید که مامور بود آن عشق سرشار را از دل من بیرون کند و آن حرارت بی اختیار را در فلز سرد نماید دردی
بیفزاید و تولید کوشش بود که حرمت حجاب نمود و دامنی بود که بر آتش من میزد و [illegible] آن محبت را سرد کند
نوری در درون مرا زایل نمود — راستی کاری بود بس تعجب که تقریر [illegible] تدبیر را در هم شکند و خواب عشق چگونه
خواهد و [illegible] را در هم و بر هم نمود با کمال دردمندی [illegible] که از دل من برید که بعد [illegible]
قدیمه طفولیت که باید کورکورانه مطیع [illegible] وا داشت و با [illegible] بر خانه و [illegible]
[illegible] والده [illegible] شدم و جستجو کردم تا در خارج شهر پارک و منزل که مبدا نهایت قشنگ او را پیدا کردم
از قیافه روشن او چنین استنباط نمودم که مرد بسیار عاقل تجربه آموخته و شخص پاک نهاد آزاد طلبی است و اما
دختری [illegible] بی مثل و مانند عقل سرشار و فکر بلند و خیلی خوب سنجیده مطلب را بجای [illegible] بود و ما
بمحض اینکه چشم من بجمال بی مثال این دختر افتاد نه انسم چه بود و چه شد که خیالی [illegible] که در سرم بود فوراً مثل [illegible]
که اشعه آفتاب [illegible] معدوم گشت از مغز من پرواز نمود و چنین تصور میکردم که این هیکل نورانی شاید هیکل [illegible]
یا [illegible] است که در جلوی من ایستاده بیش از ملاحت و صباحت بی اندازه [illegible] و وجاهت بی پایانی روحانی
و خلقی تابناک این فرشته آسمانی [illegible] که لطیف تر از نسیم صبح بهاری بود [illegible] که در برابرش [illegible]
به تجلیات درخشنده خود مرا مبهوت و شیفته نمود پدر بزرگوارش که با نظرهای [illegible] و خود مرا [illegible] و امتحان کرده بود
بالاخره دعوت [illegible] و دیگر [illegible] بعنوان میهمان مرا در خانه خود [illegible] او [illegible] روز [illegible] خود را در
صحبت این دختر بی مثل و مانند گذرانیدم و بهترین اوقات [illegible] اشعار [illegible] شعرا [illegible]
خوش آهنگهای روح افزای گیتار و خوش [illegible] آواز آن [illegible] که [illegible] صدا [illegible]
[illegible] ساعتهای خوش که با هم گذرانیدیم [illegible] یک مصراع او یک مصراع من یک شعر [illegible]
آه چه [illegible] تماشا را [illegible] بود وقتی که برای [illegible] اشعار او [illegible]
این حرکات جان بخش را انسان میداد و آن [illegible] که برانگیزد [illegible] خورشید [illegible] باد
لطیف و [illegible] در [illegible] میداد و بان چشمان [illegible] که [illegible]
مردم [illegible] دنیا [illegible] از [illegible] آسمان [illegible] چشمان [illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible] خیال او [illegible] استنباط نمودم و آن فکر دقیق است که در حقیقه تمام
[illegible] روح [illegible] افزوده [illegible]
مرا [illegible] زیرا که از قدیم الایام [illegible]
آنان [illegible] که والدین [illegible]
پدری که صاحب فکر آزاد [illegible] دختری را [illegible]
[illegible] دختری را [illegible] والدین [illegible]
[illegible] یک شخص [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
و حقیقت دختر [illegible] پدر است ولی [illegible] که [illegible] افکار و نفوذ عقاید مادر [illegible]

از نهاد [illegible] و در صورتیکه هر چیز [illegible] و عیوب را [illegible] نظر و همشیره مادری [illegible]
او را [illegible] و همچو تصور میکند که اگر [illegible] دنیا [illegible] در پیشگاه پدر [illegible] تقصیر [illegible]
مرتکب شده و دچار عاقبت و خیم خواهد شد و در حقیقت [illegible] عقیده متضاد از یک پدر و مادر [illegible]
دماغی چنین آزاده و [illegible] بنهایت صعب و [illegible] الطاقه [illegible]
و در یک عقیده ساده والدین [illegible] متضاد [illegible]
[illegible] در او [illegible] و [illegible] که هزار بار بر ملاحت [illegible] او [illegible]
[illegible] که این عقاید [illegible] منتهی [illegible] مثل [illegible]
رفیع که [illegible] در [illegible] و سرنوشت [illegible] ثابت و محفوظ [illegible]
همیشه یک فکر [illegible] عقاید [illegible] و [illegible] مشاجره و منازعه میکرد و [illegible]
[illegible] روش و قطع [illegible] و بنهایت [illegible] فکر [illegible] و افکار [illegible] فرشته [illegible]
در [illegible] عقیده [illegible] باطنی که در نهاد [illegible]
شرح [illegible] فکر [illegible] فلسفه پایان [illegible]
[illegible] در این مقام [illegible]
احساس [illegible] و [illegible] روشن [illegible]
دیگر [illegible] والدین [illegible] مرقومات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دشمنی و عداوت [illegible] نسبت به [illegible] رمز و [illegible]
[illegible] با سلیقه [illegible]
[illegible] تا [illegible] بلکه نهایت محبت
و احترام را نسبت [illegible] والدین [illegible] در دل [illegible] چشمان [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
با او [illegible]
با [illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرنوشت [illegible]
[illegible]
[illegible]

خود را در خشکی و دریا هنگامی که سطح زمین را تحت شعاع خود قرار داده بود سایه‌ها طراوت و هوای لطیف غارهای
درختان مرا بجانب خود دعوت میکرد از میان درختان خشخاش و زیر سایه آنها بطرف غار روان شدم ناگاه چشم
افتاد بیک پیکر که چندان ۱۰۰ سال قبل بر روی آن کوزه‌ای که از ریشه دست چپ را بر روی سر دو دست راست را
بر روی سینه آن قلب چون آیینه مشغول کرد و هنوز کلمات طبیعی توالی جمع که در کمند کیوان خود اسیر داشت
تا پیکر را از دست نداده بود من بی اختیار رسیدم که لرزان در مقابل آن تمثال در خواب رفته باز ایستادم
تبارک اله من هیچوقت دالوریا را چنین قشنگ و نازنین ندیده بودم مثل یک بت پرستیده یک روح جسم یک
جان بود خود را خم نمودم که درست از نزدیک آن بره لطیف را دیده جزئیات آن شکل و تمایل و سیمای
خوبتر از گل او را تماشا کنم ضربان قلبم از هر گوشه هوای دل بالا کرده آن لبهای چون چشمه حیوان مرا بی اختیار
تنم میل داد که و سه از گوشه آن بربایم و لبهای قشنگ بوسه‌ای بدهم یک سکوت و فشار قوی الهام
در درون قلب فوریه احساس نمودم که خود را نتوانستم بر کنار روم و با خود گفتم چرا این کار که تو میخواهی یکی
کمتر از دزدی نخواهد بود و نتوانستم چه بود در سرا این کار که تمام عمر تو هوس خود بلکه هر روح خواهی بر زد و مکرر
میکند دو تیلا بی پناه آهسته در برگ هیچ آمده بودم و عقب رفتم چرا دو تیلا تاکنون بناخوش میبود
و این هم موقتی بود نمیدانم در آن حین من خود را ملامت میکردم که یک برادر باوفا را چرا در چنین وضعی تازه
فراموش کنم و چرا در یک چنین نعمت خدا داد در چنین خلوت و لذت ور آخر او را تنها گذاشته ام ای پدر مهربان مرا
ببخش والبته تقدیر چنین بود که من باید همین با خود خیال بکنم و تنها شده ام از آن کلمات محبت بگیرد ای عشق
سرشار نسبت به پسر عزیز تر از جانم نباید سرد دست تو او باید دالوریا را ببیند و چهره‌اش را تماشا
این مظهر لطف و قدرت پروردگار تمتع و لذت برد و دوست خود را از نعمت انتخاب تمجید و تحسین نماید روز
بعد عازم شهر آولین شدم که دو تیلا را با خود برادرانه به بهشت بریم بیاورم و هر چند ناطقه ام کلیل و بیانم نارسا
به اندازه‌ای که میتوانستم وصف آن ستاره روشن را به هیچ دوست خود تعریف کنم و لی نمیدانم چرا عشق
و محبت و جذبه خود را از او پنهان داشتم و جرئت اظهار گفتار خود را ننمودم لکن متوقع بودم که همه چیز را او با چشم
خود ببیند و با فکر خود ملتفت شود هنگام ورود ما به باغ و عمارت او را در اطاق پذیرائی یاد در اطاق
خود پیدا نکردم معلوم شد که رفته است به تفریح باغ من هم دو تیلا را بطرف خیابان باغ که بلد بودم بردم
دالوریا تقریباً در شهر آولین اول گلهای باغ و گل دوست بود در حالتی که دو تیلا پیشاپیش میرفت و من از دنبال
او از یک خیابان پر درخت که بطرف چپ میل نمودیم ناگاه منظر سحر انگیز و منظر زیبا تر از هر چیز نمایان گردید
و در نظر ما جلوه گر شد در مقابل مجسمه بلورین ایستاده و زنبیل پر گل در بغل گرفته آن تمثال را با انواع گلها
زینت میداد آری یک تابلو غیر منتظر و لی هیئت دیوانه کننده‌ای چشم و دل ما را بخود جذب و مبهوت
نمود دالوریا که در خیابان ریحان شاداب و انواع گلهای طبیعت بسیار در وسط سبزه‌ها انبوه درختان در
کنار آن مجسمه زنبیل گلهای در دست یک تابلو قاب شده بود این تابلو چنان در وجود دو تیلا مؤثر
افتاد که با یک صیحه از حیرت بر خاسته بکنار خود خشک و بیروح ماند او هم که ملتفت مانده چشمش بجانب
ما افتاد مانند یک کلیکی ناز پرور که از نسیم سحری مهتز شود تو گشاده بر خود بلرزید زنبیل گل از دستش
بیفتاد و نگاهش همچنان خیره ماند هیچیک ملتفت نبودند که نمیتوانند چشم از یکدیگر بردارند و نمیفهمیدند
که چگونه گونه‌هایشان بر افروخته و قطرات عرق چون سیماب بر بناگوش شان جاری است و من با چشم

خود دیدم که برق از چشمان هر یک جستن کرده به پیوست و در یکدیگر منتقل شد و خود دیدم که آن دو وجود یک
شد و از هر دو اثری نماند و در این میانه بدرجات تلطیف و جذب معلوم شد در همان نظر اول هر دو عاشق
و هر دو معشوق شدند این مطلب هم شده چیز تر بودند که از همان روز کار بجائی از دل پر درد من جور نمود که
طی انکشیده نگذاشتم این درد جانگداز مخفیانه بیشتر در خاطر مداوم کند و چنین بار با چشم حقیقت بین
در آن دو موجود همانطور افکندم و آن دو خلقت عجیب را در برابر یکدیگر تا آخر کردم آن حسادت تازه متولد
شده و رقابت کودکانه‌ای که فقط ناشی از بهیمیت و هوا پرستی بود یک مرتبه روحانی و نشاط آن را تبدیل نمود
و بر من چنین کشف و مسلم گردید که موجد کل و آفریننده وجود که آفرینش عالم همه بقدرت اوست همانهم که هر
ذره حی را ایجاد میکند همانا از روز ازل جفت و همسر هر کس را مقرر و نصیب هر یک را مقدر میفرماید که تغییر
آن امکان پذیر نیست و خواست او زد کودکی نخواهد بود چنانچه در حرارت در آفتاب آن دو نور او دلم
و فطرتاً با هم دیدم و ستاره مهر را او وقت فهمیدم که چرا من همواره از معاشقه و اظهار عشق خود با آن دختر احتراز
میکردم و دانستم که چرا دیروز در آن حال که از خود بیخود بودم بی اختیار نام دو تیلا از زبانم جاری میشد والبته موافق
تقدیرات الهی باید دالوریا قسمت دو تیلا باشد و من هم در خاطر در امور دلخواه و سر آنان نباید دخالت باشم
دیگر از آنچه بعد چه شد مرا معذور دارد دل من که بخود تمام فرو رفته دیگر خلاف نفس نمیتواند و اکنون شرم دارم از
آنچه میادا بگویم که جان من از آن چشمهای فتنه‌انگیز بود و دانستم که هنوز هم گاهی میشود که خیال مرا از سر حد اعتدال برده
میبرد و عنان اختیار از کفم میرباید سریع و نامحسوس چیزی شعله که در یکدیگر حلول کنند روح باکی که از خلقت تام
یکی بهم یکتا و یگانه شوند و چیزی روحانی که از یک نور پیدا شده باشد به اصل خود باز گشته و فقط چیزی که برای
لذت و خط من باقی مانده همانا عشق و علاقه آن دو روح مجرد است که مرهمات بند انگیز و نگاهها عاشقانه آن
دو را بیکدیگر تماشا کنم و ذوق بکنم بیاده پنهان داشتن این سر است از پدر دالوریا که گمان میکنم بتواند خود را
راضی کند و دختر خود را بشخصی که بعقیده او بر برای صفت است بدهد و شاید دیگر دو تیلا را بیگانه بداند عقیده را
تغییر بدهد من هنوز عشقی در دل نهفته ام را از دست ضمیر خود پنهان داشته ام او هم هنوز همچو تصوری را نمیکند
و امید دارم هیچ وقت همچو تصوری که ممکن است روح او را تیره کند در خاطرش خطور ننماید ای پدر عزیز مافلم
فی‌الواقع هیچ امری عبرت انگیز به بیشتر که تمام کارها با قدرت و لیکن غیبی که آفرینندهٔ عقل و تدبیر کشت تمام
نقشه و رنج که تو کشیده و حتم الاجرا میدانستی یکجا بر هم زده و آنکه من نمیدانستم تو میخواستی این گل شکفته و این واهب
بهمانند مملکت الهیه را در تاج الماس بخش من نماید در صورتیکه تقدیرات آسمانی من و او در آن نقش برای خود
بکشد و تیلا آفرید و هر دو برای او کار میکردیم تو میخواستی که وسیله این ازدواج مرا بخود و آن مشغول کننده هر فکری
افکار و مشغول داشته از دو تیلا مهجور و سر چشمهٔ آن محبت خالص را کور نمائی روزگار و تقدیرات طور دیگر خواست و
همان وسیله‌ای که به بیعه فرو ریخته و تلاطم آن محبت گردید تو میخواستی بوسیله آن بخت زنش مرا در صف مردان رشید
و بالغ در آوری همانطور که میخواستی شدم ولی در تحت تأثیرات عشق زنجیر گسل و در مقابل نگاههای دو تیلا
بدرجه‌ای سلامت و شادکام زنده که گر گرفت روحانیات را محترم و غیب را مؤثر و تقدیر را مقتدر بدان

(فصل بیست و یکم ۲۱)

ما صرف نظر میکنیم از تعارف و تشریح شکل و شمایل و بره و عواطف سرپرست در حالی که ملکوت پرفواش و او را
ملاحظه و قرائت میکرد و بهتر میدانیم که برای مطالعه کنندگان در چگونگی یکی از گوشه‌های عمران و دربار توج

سنی رانده با انها همراه شویم مثل سایر ایام عمر یک روز فرح بخش را هم نوازد وسط شهر عبور کرده کوچه کنان
رفتند بطرف دروازه پرتا نولانا این دروازه از بناهای تاریخی و از آثار قدیمه خبر میداد دست تصرف روزگار
و مرور دهر ناپایدار زبانه و ترکیده انرا از هم ریخته و چنانچه بنیان محکم و سنگهای بسیار وزین به استادی بموده
آن پا برقرار نگاه میداشت هر آینه از آن کنگرهای زیر ریخته و از آن نقوش روبه انهدام رفته اثری باقی نمانده بود در اطراف
آن دروازه و بنیان بالای آن که همه از سنگهای عریض و طویل بنا شده بود تصویر میدانهای جنگ و فتوحات امپراطوران
قدیم روم را حجاری و بطرزی استادانه ثبت کرده بودند تیلا ایستاده و آن حجاریهای ممتاز را با دقت تماشا میکرد از
دوست خود پرسید تو که از انها تاریخ دین و تحصیلات عالیه کرده بگو ببینم این قصادیر چیست و آن کیست که مثل امپراطوران
قدیم در کالسکه نشسته کیست دیلویس گفت مارس آورل است — و میخواست براه خود برود تیلا گفت نه قرار
مکن باید برای من درست تعریف کنی مارس آورل که و چه بود آن چهار نفر مرد قوی هیکل کیستند که کالسکه
او را میکشند گفت آنها سلاطین ژرمن هستند که در جنگ مغلوب شده اند تیلا پرسید از کدام قبیله اند گفت
کوادها بیشتر زیرش هم نوشته است که بزبان لاتین نوشته است (گفت آنها معدوم شدند) تیلا خنده بلندی زد
با دست بروی سنگ کوبید براه افتاد و در حالیکه بعقب نگاه میکرد گفت دروغ به این بزرگی از یک امپراطور
الهام نمودن درسنگ این امپراطور بیچاره البته تصور نمیکرد که یک روزی یک نوجوان گت در این شهر رتبه امیر
البحری خواهد داشت و بدروغ حجاریهای خواهد داد دیلویس گفت عزیزم تمام ملل و اقوام در این دنیا همان
حال برگ درخت را دارند که حکماً باید هر فصل پائیزی انها را بریزد و هر فصل بهار از نو بروید امروز
هم اگر نوبت شماست خواهید اندکی بسیار [illegible] که عمر اقتدار نماید تیلا از روی باز ایستاده با تعجب گفت
[illegible] دیلویس گفت مگر تو خیال میکنی که گتها تو باید ابدالاباد در دنیا دوام کنند تیلا همچنانکه
[illegible] با تفکر سر را پائین انداخته گفت این را درست نمیدانم دیلویس گفت ای دوست عزیز بابلیها مقتدر [illegible]
شجاع یونانیها دانشمند و از قرار معلوم [illegible] که هر یک دنیا را [illegible] از خود بزرگتر مثل سایر موجودات
عالم وجود یک دوران بهار داریم و یک تابستان و بنهایت ترقی رسیده و یک خزان و انحطاط خود براه عدم
رفتن تو چگونه توقع و انتظار داشته باشی که طبیعت یک قانون عالم وجود را فقط بخاطر خود تو بنفع
برای ملت تو تغییر دهد تیلا خیالی شد و ناراحت شد گفت من این چیزها را نمیدانم و نمیخواهم که فکر کنم
قوم را در عمق [illegible] انتهای این خیالات فرو برم من عزیزم هیچوقت در مخیله من خطور نمیکند که [illegible] خواهد آمد
که در آن روز ملت من ... — حرف خود را ناگفته گذاشت و تا یک گوش اتیلا [illegible] بگوید کنایه بود — نه
چگونه ممکن است که این تصورات را در دل خود راه دهد من ابداً نظر که هیچوقت نمیخواهم تصور مرگ را بکنم
ابداً تصور هم نمیخواهم خیال زوال و انقراض ملت قوم را بکنم با اینکه در حضور [illegible] هر چه هم حتم الوقوع و چاره ناپذیر
است تیلا گفت گذشته از اصرار عجیب و حمله غریبی داری که اینقدر خود را با این خیالات ناراحت میکنی
دیلویس گفت عجب که این حقایق را تو خیالات تصور میکنی در صورتیکه الان در حضور تو در حال [illegible] و لذتهایی
آیا میخواهی در حال من و ملت من مراجعه [illegible] نظر نمائی [illegible] فراموش کرده ام که من رومی هستم ولی یک
رومی که نمیخواهم مثل سایرین خود را فریب داده بدروغ خود را [illegible] جلوه بدهم من میدانم و می بینم که از
ملت من دیگر گذشته است [illegible] و اختیار از دست ما بیرون شده و [illegible] و خیال میکنی
که من یک جوان با تعصب رومی نژادی همچنان سهل و سلیم تو انستم که [illegible] چشم خود را بصورت [illegible]

و فراموش کرده باشم که تو دشمن و بدخواه ملت من هستی تیلا گفت [illegible] جواب [illegible] من که تو بر تصور کرده ای افرادی
که قوم با چنین اخلاق [illegible] معلومات کسب بازهم گرفتار [illegible] و مبتلا به افکار جون آخرین [illegible] در اطراف
خود نگاه کن و اوضاع عمومی را ملاحظه و قیاس نما آنوقت از روی مروت و انصاف تصدیق کن که ایتالیا در هیچ
دوره از روزگار خود راحت و پر نعمت تر از حالا نبوده است و این مردم که امروز از پرتو حکومت ما چنین در مهد
امنیت و آرامش غنوده اند در هیچ عهدی باین راحتی زندگانی نکرده اند البته در ایام اگوستوس کبیر هم
به این خوبی زندگانی نکرده اند شما را مدنیت و علم و صنعت میآموزید ما هم شما را در کنف صلح و امنیت [illegible]
هم بودانیست در بازار دنیا بهتر و با صرفه تر از این تو که از تواریخ ملل و اقوام قدیمه آگاهی باید [illegible] تصدیق
کنی که این اختلاط و امتزاج گت و رومی میتواند یک قوم جدید و یک قوم نوجوانی از این دو [illegible] و
تشکیل نماید که بهترین قرون این دو ملت باشد دیلویس گفت این اختلاط و امتزاج بعقیده من شاید ممکن بود
[illegible] در برابر ما یک ملت اجنبی بودیم و [illegible] که هم در زبان و هم در نژاد و هم در مذهب با ما تباین کلی و اختلاف
[illegible] دارید علاوه بر این [illegible] سال است که [illegible] در میان ما جنگ قائم و شمشیر دائم حکم [illegible] در روزگار
قدیم [illegible] و حالا [illegible] از ما [illegible] هیچوقت در میان ملت ما [illegible] باید [illegible]
[illegible] اختلاط [illegible] بیاید تیلا گفت تو میخواهی بهترین افکار و آرزوهای [illegible] دیلویس گفت
[illegible] میخواهم [illegible] در این باب [illegible] خیالات و افکار تو چیزی است که [illegible] شباهت را دارد
بخوابهای [illegible] آرزومندان تیلا گفت نه چنین نیست [illegible] آرزومندان [illegible] حقیقت
شاید روزی بیاید که بتوانم صدق افکار و عقاید خود را بر تو ثابت نمایم [illegible] استحکام این افکار
دارم که همیشه مصالح [illegible] خود را روی همین پایه [illegible] دیلویس با یک [illegible]
بپایان [illegible] تو [illegible] مشکل ترین [illegible] ترین دقایق [illegible]
[illegible] بعد از جنگ [illegible] عقل و نفس خود را با این [illegible]
تنها ملت خود را [illegible] و فقط با جنس رومی [illegible] و خیال خود [illegible] آئین [illegible]
[illegible] آئین مقدس [illegible] روز [illegible] در [illegible]
[illegible] در آورده [illegible] تنها [illegible]
[illegible] تعصب [illegible] فامیلی و [illegible]
[illegible] بر قرار [illegible] عالم [illegible] بتوانم بگویم مردی هستم حقیقتاً [illegible]
از چار دیوار محدود کهنه [illegible] بیرون آمده در عالم نامحدود انسانیت وارد شده و خود را فقط انسانی میدانم که
نوع انسان را دوست بدارد نه رومی یا گت را و از این فکر روشن و عالم بلند است که [illegible] یک نوع [illegible]
و حتی نژاد را چیزی [illegible] از جان عزیزتر در آغوش [illegible] از صمیم قلب دوست بدارم [illegible]
ملت پاکی آدم و [illegible] آدمیت و [illegible] آدمیت میدانم و از همین [illegible]
ملت خود را [illegible] در حال [illegible] در میان آنان [illegible]
که [illegible] در دنیای انسانیت [illegible] و انسانیت ملت [illegible] است تیلا [illegible]
بانگ بر آورد که [illegible] در [illegible] این خیالات [illegible] من فقط در ملت خود هستم و [illegible]
که با آنها زندگانی کنم و میخواهم [illegible] در [illegible] از عادات و اخلاق ملت خود [illegible] و

وگرنه نام چه دلیل دارد که ملت ما قادر بر تنها یک دقیقه جاوید نباشد ما هم نسبت به ایرانیها هیچ وجه طلب
یا یونانیها رکتاب نویس داریم ما لطیف تر و شجاع تر و استوار دست غنی شده ایم هیچ دلیل ثابتی نخواهد بود که
آنان مفصل و نابود شوند ما متفرق و معدوم بوده ایم هنوز ملت ما در شباب و ابتدای درخشندگیست و اگر هم بقول تو بر
حسب مقتضیات طبیعت روزی ملت ما باید راه عدم بپیماید و فنا شود خواهش میکنم که من آن روز را نه بینم و چشم چنین روزگاری
جان کوازنگفته ای خواهر بزرگ و دانا که عزت و ذلت اقوام و ملل در دست حق است و روزگاران هیچ بنیادی که مثل
ایرانیها و یونانیها چاره نمیبریم نه شفا بیابیم و اگر در آتیه تقدیر تو چنین روزی برای ما مقدر است ای خواهر آفتاب و
ابر یک صاعقه جنگی یک سیل کوهستانی بفرست که این ملت را از دست منه از دنیا ببرد اول شخص خودم بود تا هم که را
ان وقت با یک عجز و حضور قلب این مناجات و استغاثه را میکنم و از روی یک سنگ مرمری که در کنار راه نشسته بودند و بط
خیابان جنگل نیم بیرون آمد بگرد که در دست داشت بطرف بالا برتاب نمود دیلویس در حالیکه با یک نگاه
و محبت او را می نگریست گفت درست عزیز چقدر این سعی در حصول چنین آرزوئی برق برازنده و فریح ناخست و
فکر من اگر که یک چنین جنگ که آرزو میکنی درگیرد البته طرف تو ملت من خواهد بود وا وقت هم چنانکه گفتی
تو در جنگ بیم از ملت خود حمایت کنی و تیلا گفت البته اگر این آرزوی چنین روزی پیش بیاید واقع است
که تو باید از ملت خود حمایه و احترام کنی هم تصور میکنی آیا خیال میکنی که در چنین حالی بدون اینکه ما سکته و غرور
خواهر رسید ابرار هرگز ما تو دلاور میکنم است در میدان جنگ شمشیرمان تا استخوان یکدیگر نشیند و بعد
از جنگ بازوی دست ترین دوستها باشند آیا این هم آرزوئی میشود روزیکه تو را عشق اسلحه شمشیر ما دردی
بیابانی خون همه جمله در شانه ما نمائیم دیلویس لبخندی زده گفت اگر تو هم مرا چنین روزی نیز
دوستی من باشد و زیر و باخوشنودی است در میدان کسی که شمشیر هم از زیبایی نگاهم بر افتد مثل این
مهیا و مهتاب میدان ما دارد درش و هر چند هم در کتب فلاسفه کنجکاوی منعم تو اسم دارد و
علاجی برای اکتفا از صلح کل به پست آورده تا بالاخره از طریق ریاضات و مجاهدات خود معلوم داشته کشف
نموده که تنها خواهی احترام را باید پرستید و انسانیت را باید محترم شمرد و الفاظ و اصطلاحات را از فلاسفه
ملت و بهانه طایفه باید فراموش نمود و تیلا گفت بسیار خوب عزیزم این عالم که تو اسم گذاری نمیکنم
بگو ببینم در کجاست من که بلاد و اجزاء اطراف خود می بینم آنهم گرفته تنگ است از یکدسته گل یا یکدسته رنگ
و یا بهتر انسانیت آنقدر انسانیت ترا که ما وی مثل عالم باشد هر قوم چشم انداخته بر بالا و اطراف منگر نمی بینم
در فهم من بهار فرصت میکنم که از ملت من پرستار و نگاهدار میکند چیز دیگر نفهمیم من دیگر را که درا
مولدش نمود ما که هم نمیتوانم یکمرتبه پاره کنم فکر من گرگ و زبان من گرگ است نه زبان عموم و زبان ملی
هم که تو میگوئی در بلد نیستم بلکه میگویم همچو زبان وجود ندارد من منکر صنایع و علوم ملل دیگر نیستم و صنایعی که
خود در ملت ما ست کاملاً تصرفی دارم و بهم نمایش دست دارم ما خیلی چیزها میتوانیم از شما بیاموزیم و باز
گرگ باشیم نه اینکه یک ملت را با ملت خود عوض کنیم و یا ترجیح دهیم این از سیاست حال به بزرگی آن عزیزم
بدترین چیز و فاسدترین چیزها را به نیکوترین اخلاق ملل عالم ترجیح داده و قوام داد دیلویس گفت بیا م
ببین چقدر فیلسوفی خیالات مرد و تو فرق دارد و باز هم یک نفر مرض شده میشوم و تیلا گفت و عزیزم مرض
نیست بهوش و عقل ما مدتی است دیگر مرض وجود ندارد به دلیل که اگر وجود داشت من امیر ابهر نه آولین بنوم
و ا که مثل تو باید تعیین بدانند که دیگر ملیت شان از میان رفته و هر کس مثل من بداند که ملت خود را زنده

دیلویس دقیقه‌ای ساکت ماند پس گفت در صورتیکه چنین هم باشد باز خوش بحال من چه خوب میبرداشتم که
اگر دنیا را که هم باشد در عوض آسمان را داشته باشد مثل کوه امند ملکت بیرون چه دنیای چه جاذبه است که وطن من که
که وطن روح پاک تا بناک و پرآن من در این دنیای بی پیره کشیف باشد روحی که متصل آرزو میکند پرواز بدارد
و نشیمن را که بکلی از این تارش که منظر و حور و باقیه که می بینی فرق و تباین کلی دارد مراز کلکره عوض میزنند خیر
نتوانم از هم دریغ دامنه افلاک و تیلا از خارج خود با تابانه بر خاسته در حالیکه نیزه خود را بزمین فرو برده
بعد بغل گشاده هر دو دست را بلند که بطرف و شوق خم شد گفت دیلویس جان عزیز من بی است ملیت را بکلی
من دریغ دنیا خیلی کار و دلبستگی دارم افکار از رای تو میگذار و بگذار که همین جا مانی و رشته‌های خود را دنبال کنم
و از قشنگیهای این دنیا که در نظر تو بتمامیت زشت است لذت و تمتع ببرم و در همین میدان مبارزه ای یاد خوبها دارم
و تو نیز محبت‌ها نمائیم و با هم با خاصه و جوال کنیم در آسمان رفیع تو نمیتوانم که بیایم و نه میل دارم که آنجا باشم
من خیالات بلند و افکار غرم که تو را تقدیس میکنم در صورتیکه ستایش با آنها شرکت نخواهم لب خندی
زده گفت تو میدانی که من نمیکنم همین مذهب غیر قابل اصلاح من خیلی والدریا معتقد بین معنی هم
بود که چه خوب و بوقت یادم آمد این خیالات آتیه تو دیدن که من نزد یک بود عزیزترین دنیا هارا از نظرها محو کنند
ببین ما باید بهر برکوییم احاثه چه از دو در کار خویش که گذشته است وقت باید بیرون از غروب که نهار بغار
که باید والدریا تا در برابر ما شفقت کرده البته با غبان که نهار خود را فراموش کرده بد باغبانی بیست
جان عزیزم برحمت زیاد ترا دیگر مرخص کرد که از همین کوچه که دست چپ میرود و خلوت تر است مرخص نوید
دیلویس گفت بسلامت عزیز من والدریا را از قول من سلام برسان من هم میروم منزل و با کتاب خود مشغول خواهم
و تیلا گفت حالا دیگر چه کتابی مطالعه میکنی باز افلاطون دیلویس گفت نه حالا تاریخ عصر اکوستوس را نگاه میکنم برو خدا نگهدار

(فصل بیست و دوم ۲۲)

و تیلا با شتاب و عجله تمام بطرف آن شهر پر جمعیت شتافته و میرفت که خود را زودتر بدروازه کاخ آتاویج
اساکی برساند دروازه بان برسانند این برج متصل بود بدروازه و بنائش بعد از یک دیوار محکم هم در
دو طاق گنبد مانند مرتفع در جنب چند رشته بنا جدید که پهلوی آن ساخته شده و از دور بخوبی انتظار و ازدیاد شهر
جلوه گری مینمود و در طبقه علیای برج که زیر آن گنبد مرتفع بود دو اطاق ساخته شده که منزل دروازه بان بود
در یک از آن دو اطاق پیرمرد یهودی یاد حرفه خیلی قشنگ خود میرزایم منزل دارد و در اطاق دیگر برج که فقط
قورخانه بزرگ ترکی از افزار و متعلق به شغل دروازه بانی مرتب و زینت شده است کلیدهای بزرگ سنگین دروازه
و سایر درهای بزرگ منظم در تحت نمره و ترتیب بر دیوار آویخته و کلیدهای کوچک ترکه متعلق است بدرهای
کوچک و دربچه‌های مختلفه در طرف دیگر نصب و منظم شده است در یک جانب هم دو کنجه که در موقع لزوم
ادوات مخاطره باید دروازه بان بجای بوسیله صدا آن اهل شهر را مستحضر نماید آویزان و در جانب دیگر
شمشیر پهن برهنه آویخته و در روی یک تخت عریض و کهنه اساکی یهودی خود را نشسته میداد که بازاری
را بر روی پای چپ انداخته خود چشمان فرو رفته تیزبین را روی کوزه گذاشته استراحت کرده است کله بزرگ
قامت بلند دارای استخوانهای درشت و دماغی قوی و پیر آمده ریش پهن و تازه رو به سفیدی رفته با ابروان
درشت و پرمو هیکل دروازه بان را تاریخ داده و یک چماق ضخیم بلند در میان دو پای گرفته با کمال
دقت و سکوت هر خیال یک جوان پیر را کوچک میداد که معلوم بود او هم از ملت یهود است و قبا و زرش

تمام افکارش حساب دانی و اقتصاد متوجه را حکایت میکرد آن جوان نازیبا با یک آهنگ زننده نامطبوع اینطور
صحبت خود خاتمه داد که از اینکه این‌قدر مهمان دوست کوچک بود ببین حرفهای خطا حرفهای موهوم است و
نه اینست که شما از روی دل برخاسته بلکه از روی یک رویه عاقلانه و این کلمه پرمعنی که در جلو چشم تست برمیخیزد
و خوب نگاه کنید و ببین که من برای ثبوت حرفهایم همه را با ذخیره و سند آورده‌ام و با آن حرف میزنم این [illegible]
[illegible] است که از طرف دولت رحمت در رسید که بنام فتوحات و جشنهای بزرگ دو هزار [illegible] و سالیانه پنجاه
تولید طلا موجب و بعلاوه برای هر فقره جدید که احداث یا کشف کنم به نسبت تولید طلا انعام مقرر داشته
و در همین چند روزه حقوقات مجزوه شد نه آنکه این را دارید و برای او این‌هم ایراد است که آن ده تولید طلا که
[illegible] بمن داده شد و من همچنان در این کیفیت جز من خود نگاه داشته‌ام و یقین دارم با این پیری آمده‌اید تا حقوق
نقدی خواهی که من توانایید و وسیله نگاهداری یک زن را دارم و کجا میتوانم از عهده برآیم. این
مطالب گفته که من پیر را اهل دو قوم [illegible] و ندیدیم و خواهش دارم که چه جهت مرا به حرفی
مجبور نکن و میریام دختر را بمن تزویج کن که زنها [illegible] در خانه من در تحت نظر او مرتب و منظم شود اما
پیر مرد که ما تصور میکردیم تمام کوچه و همه‌جا حرفهای آن جوان است دستی بر روی ریش سفید و سیاه خود کشیده سری
جنبانید با نهایت بی اعتنایی و اختصار گفت فهم این پیر را اهل و پیر عزیز من تو کوچک از این مطلب چه
بود؟ فهم گفت آخر به چه جهت دو قوم ایرادی بمن دارید کیست در ملت اسرائیل که امروز پیر را اهل را
رد و تکذیب کند. پیر مرد گفت برعکس ای فرزند من خوب میدانم که تو جوان [illegible] دولت و ثروت و طلب
و جاه دوستی و هر کار را [illegible] از هیچ [illegible] ولی عزیز من دنیا از روی یک تناسب بنا شده است تو هیچوقت
دیدی که بلبل با زاغ هم آشیان و آهو با الاغ هم آخور شود. خداوند هم تناسب را بهم نزده، حالا بیا اطاق نگاه
کن و خوب تصدیق کن که با میریام چه تناسب داری [illegible] موافقت حاصل خواهد شد. این
بگفت و با چوب دست بلند خود پرده ضخیم بزرگ که از پنبه بافته شده و آن اطاق را از یک گوشه جدا میکرد
بلند کرد و گفت نگاه کن. در حین صحبت [illegible] صدای صوت ملایم و زمزمه آهسته ساز که از آن اطاق
اطاق شنیده میشد و حالا که پرده بعقب رفت چشمان بر آن اطاق کوچک افتاد که سبک بنا بسیار آراسته
شده بود در کنار پنجره که باز شده بود بطرف شهر و چشم انداز [illegible] رنگ با شکوه که در [illegible]
افق با آسمان پیوسته و متصل شده و یک [illegible] از شعاع خورشید [illegible] میداد. میریام جلوه و
نازی میداد یک دختر جوان یک لاله تازه شکفته یک ساز کوچک [illegible] ساخته و ترکیبی خارجه بود در دست
بلور [illegible] طبیعت و دو یار فریبنده با [illegible] چشم [illegible] قبول و نظر [illegible] میکرد غریب
شمایل دلفریب تمام [illegible] ماه خود را در برابر دیوار آن [illegible] جلوه [illegible] اشعه آفتاب [illegible]
غروب در آن اطاق مرتفع بنا شده مانند شعله [illegible] سرخ از آن پنجره تابیده و سراپای آن دختر را که
لباس سفید پوشیده طلایی رنگ درخشان ساخته و آن ظاهر [illegible] که بطور [illegible] در برابر تابش
آفتاب واقع شده نیز از گیسوان سیاه خود [illegible] و دستهای لطیف [illegible] از [illegible] سرکش جلو
گیری کند و نیم دیگر که در روی آن شقیقه‌های برجسته و فریبنده [illegible] درخشنده خود را
بروی کمر جان در برابر تابش اشعه آفتاب [illegible] زنگار رنگ جلوه [illegible] میرسید که عقل را
حیران و هوش را سرگردان مینمود و این [illegible] آخرین [illegible] خورشید که تلالو [illegible]

بر آن شمایل زیبا داده بود چنان مینمود که آن اثر بدیع ملاحت و خوبی هم با هر نظری که از آن چشمها درخشش
آبی رنگ آن فضای وسیع و [illegible] رنگارنگ قشنگ [illegible] یک دسته افکار شاعرانه و خیالات روحانی همراه نمود
و همچنان اشعه [illegible] آن افکار را همراه و همقدم با خود بهم دور در فضای [illegible] با نوایان طبیعت که [illegible] مشغول
و میدانم آن چشمهای آبی رنگ تنها [illegible] اثر و خصوصیتی است که اگر در نظر داشته باشیم [illegible] شاعر هم در آن شب
مهتاب [illegible] تنها توصیف را از آن نیم برنگ آبی دریا [illegible] تشبیه نموده بود. مانند [illegible] خفته
بیدار انگشتان لطیفش آهسته و نرم سیمهای آن آلت موسیقی را لمس مینمود و با آن صدای بسیار ضعیف یک
صوت نرم تر و آرامتر که بیشتر جنبش لبها را [illegible] تا اینکه آوازی شنود از میان لبان [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] افراشته میشد و با کمال دقت شنیده و معلوم میشد که این شعر عبری را با آهنگ قدیم او میخواند. روی
آبهای رودخانه بابل «ملت اسرائیل گریه کنان میراندند» از روزی خواهر رسید که ملت اسرائیل
دیگر گریه کنان را لازم نداشته باشند. و با یک حالت غرق شده در عوالم عشق و نیاز مصراع آخر و [illegible]
این مصراع را تکرار میکرد و میکشید و بعد سر خود را [illegible] روی دستش و آن ساز را [illegible]
پنجره نگاه داشته بود. پیر مرد آهسته بآن دلبر گفت [illegible] این فرشته [illegible]
با غنچه‌های [illegible] و گلهای [illegible] قلل جبال [illegible] آیا عیبی در وجود او آفریده [illegible] هیچ از [illegible]
جوابی [illegible] پیر مرد [illegible] تا [illegible] مرتبه صدای [illegible] شنیده شد و بطور آرام در [illegible]
را [illegible] میریام [illegible] از آن خیالات لطیف [illegible] با کمال دقت [illegible] چشمان و صورت [illegible]
و از [illegible] برخاست [illegible] خود را به [illegible] از غیظ و حسد [illegible]
[illegible] و با غضب [illegible] تصور از میان [illegible] بهم فشرده [illegible] جوان [illegible]
[illegible] برگشته [illegible] از خود [illegible] که اینجا [illegible] این جوان [illegible]
که با دختر تو تناسب [illegible] پیر مرد گفت ای فرزند تهمت حرام است به [illegible]
[illegible] دروغ [illegible] دختر [illegible] دروغ [illegible] تسلیم [illegible] در فکر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فکر [illegible] پیر مرد گفت [illegible] خیال
خیال میکنی [illegible] فقط برای [illegible] از چنگال [illegible] باید از [illegible]
آیا فراموش کرده‌ای [illegible] سینا [illegible] و آیا فراموش کرده‌ای [illegible]
از غارتگران [illegible] را از آغوش [illegible] و لباس [illegible] در [illegible]
بردند در آن موقع [illegible] عزیزم [illegible] پیر مرد [illegible] دخترم را از چنگال آن [illegible]
نجات [illegible] میریام [illegible] قدمهای [illegible] فرار [illegible]
[illegible] و فورا [illegible] سلامت [illegible]
خیال [illegible] پیر مرد گفت آری فرزند [illegible] سلامت [illegible]
تو [illegible] صاحب شمشیر ظلم [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] با آن [illegible] شمشیر را کشید [illegible] از همه [illegible]
ضربت [illegible] و ما [illegible] که در میان [illegible] اقتدار [illegible] میریام
[illegible] را [illegible] نماید [illegible] بعد [illegible] عیب [illegible] در آغوش [illegible]

در عوض این جوانمردی که از خود درباره من فرمودید ای خدا عمری را دراز و در هر قدم که بر میدارد بخت و
طالع را یار او از هر خطا [illegible] دیگر در حالتی که نوشتجات خود را جمع و در بغلش میگذارد میگوید دیگر باید مرخص شوم
و شاید تا مدتی معین نتوانم دوباره خدمت برسم زیرا که سفر دریایی طولانی در پیش دارم و باید از این سفر
خیلی منتفع شوم. پیرمرد که هیچ از کجا این نفع را انتظار دارید. دیگر که هیچ از دولت بناهای قیصر کل ممالک شرقیه
یک مقدار از طلاهای کلیسای بزرگ که مشغول ساختن است ربوده و هر یک نقشه بسیار [illegible] و تصمیم گرفتم برای فروش
که هر گاه ملتفت آن نقشه باشند تو دیگر مال است. عجیب که مرد پیر از حال طبیعی بیرون رفته چشم خود را
بر زمین کوبیده فریاد برآورد عجب عجب چه میگویی دیگر و قصد داری [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرا از خود دانسته هر طور که لازم باشد از من بخواهید میان ما این حرفها نباید باشد و رودربایستی نباید بوده باشد
باشید الیاک با وقار و آرامی جواب داد نه آقای عزیز [illegible] و معطل نتیجه [illegible]
هست رعایت خاطر میریام است که او میل ندارد جوان گفت جواب داد پس در این صورت کاری از من برنمی‌آید
ولی انتظار دارم که من میل دارم بدانم که دختر خودش مایل باشد من یک قدم [illegible] و با ملاطفت دست
برد و لحظه دیگر آن دختر کشیده تسلیم شد و [illegible] این جوان چنین یک نیروی فوق العاده در آن زلفهای [illegible]
شد و [illegible] از [illegible] و [illegible] که آن دختر بیچاره چیزی برای [illegible] در آمده دستهای لطیف خود را
بسینه صلیب کرده سر خود را پایین آورده مانند گل از شبنم سنگین شده خود را بجای [illegible] انداخت
جوان تعجب کرد قدمی عقب رفت و فورا میریام از حضور [illegible] مانند کسیکه از خواب [illegible] بر
چشم خود را مالید [illegible] و گفت [illegible] یک گل سرخ [illegible] افتاده بود - و یک گل
سرخ که در دست داشت روبروی او بروی میز گذاشت و بطوری از حال خود [illegible] که [illegible]
نه پیر مرد و نه جوان مرد مجال بازگو [illegible] میریام زنبیل گل را آورده بدست [illegible]
داده گفت هوا الان تاریک میشود چرا نمیروید گفت الآن رفقا میروند در حقیقت والدریا [illegible]
قدردان و ممنون تو باشد مرا از میریام خود خیلی [illegible] او صحبت در [illegible] اول و سلامت [illegible]
از من بپرسید و خیلی مایل است ترا ببیند و شاید بهمین زودیها بیاید ملاقاتتان فراهم شود امروز
شاید آخرین روزی باشد که من این بساط و او هنر را [illegible] پیرمرد گفت میخواهی دختر [illegible]
از منزلش فرار دهی اگر چنین است بیا در این جا که از همه جا امن تر خواهد بود میریام گفت اینجا
نه هرگز پیرمرد متغیرانه گفت چرا چرا اینجا نباید بیاید دختر گفت برای اینکه اینجا منزل و ماوای
نامزد او نیست او که در باغی و در [illegible] چنان و [illegible] که در این کلبه محقر دالان [illegible]
میریام [illegible] زندگانی میکنید [illegible] همچنانکه از در کلبه برج بیرون میرفت گفت [illegible]
[illegible] فاتحه خواهد داد [illegible] الیاک شمشیر خود را [illegible]
[illegible] را هم [illegible] دسته کلیدهای بزرگ و کوچک را هم در دست [illegible]
[illegible] که هم در کلبه برج را بسته هم [illegible] که در این ساعت باید [illegible]
[illegible] میریام در دالان تنها ماند [illegible] و همچنان [illegible] و بیرون [illegible]
و [illegible] همان نقطه که ایستاده بود با [illegible] که چشم باز کرد دید تاریک شد
دیگر سکوت مطلق فضای دالان کوچک را پر کرد تا [illegible] که از جلوه ماه [illegible]
از پنجره بداخل دالان افتاده بود و اتفاقا همان مقدار روشنائی هم خود را [illegible]
سفید [illegible] که بطور غیر منظم روی صندلی افتاده بود ضبط نمود میریام [illegible]
این [illegible] را از [illegible] و [illegible]
آهنگش [illegible] و با حالت [illegible] در پای [illegible] و محبت [illegible] را در [illegible] بالاخره
اختیار از دستش بیرون رفته ناله دردناک از سینه تنگ برآورده فورا [illegible]
چشم را بروشنائی ماه دوخت [illegible] با فرشتگان آسمان شروع بصحبت نمود و مثل اینکه
دعاء میخواند لبهایش [illegible] حرکت میکرد و از خیلی نزدیک شنیده میشد که از آن [illegible]

لطیف با نهایت رقت و سوز ناله همان آهنگ [illegible] را تکرار میکند که [illegible] روز آنجا رود بابل [illegible]
گریه کنان میرفتند [illegible] خواهد رسید که تمام دردهای [illegible] ساکت کند [illegible] که تمام دردهای [illegible] ساکت کند

(فصل بیست و دوم ۲۲)

در آن حین که چشمان خیره مانند میریام اولین ستاره‌ای که در آسمان پیدا شد [illegible] و با آن در دل
[illegible] قدمهای سریع شتابان و تیلا باغ تاجر حریر فروش را که تا دروازه [illegible] ساعتی راه [illegible]
در پای او را [illegible] نزد [illegible] باغبانها [illegible] این مرد [illegible] از زر خریدان آزاد کرده تاجر حریر فروش
در آن وقت محرم اسرار او بود و باغ باو [illegible] زنبیل گل را که ظاهرا آن شاگرد باغبان از اول [illegible] نه
[illegible] مینمود تا در موقع [illegible] که اولین اشعه [illegible]
در هنگام طالع شدن بران بتابد شاگرد باغبان در دالان کوچک باغبان باشی [illegible] کوزه [illegible]
[illegible] دقایق وقت را میشمرد که والدریا باید [illegible] دوره اوراد در خوابگاه راحت [illegible]
برود و از آنجا میعاد گاه را [illegible] فوروش [illegible] بر آسمان و چشمک ستاره‌ها [illegible] پرده پنجره را
که بطرف باغ باز میشد بالا [illegible] از جریان هوا استفاده میکرد سکوت و [illegible] فضا [illegible]
صدای فواره‌ها [illegible] پروانه‌های قشنگ شب افروز [illegible]
[illegible] ذرات [illegible] در هوا پراکنده و در میان انبوه درختان [illegible] میکردند [illegible]
[illegible] و حرارت هوا را [illegible] و تنها [illegible] که [illegible] عطر گلها بود از [illegible]
[illegible] از آن بوهای [illegible] و [illegible] در توجه [illegible] رسانیدن صدای بلبل که در جنگل [illegible]
[illegible] بالاخره حوصله و صبر آن جوان [illegible] تاب و طاقت [illegible] آرام آرام
از پنجره خود را بیرون افکند و برای احتراز از روشنی ماه سایه درختان و [illegible] انبوه را [illegible]
قرار داده چنان ملایم و با احتیاط حرکت میکرد که حتی از سنگ ریزه‌های خیابان [illegible]
صدائی [illegible] از خیابانهای تنگ تاکستان که شبیه دالان [illegible] و از کنار مجسمه [illegible]
در آن تاریک شب مثل [illegible] سفید [illegible] جلوه میداد [illegible] آب در آن [illegible]
گذشته بطرف [illegible] باغبانباشی [illegible] خود را رسانید [illegible]
[illegible] داخل غار [illegible] سفید [illegible] از [illegible] پیدا شد و تیلا [illegible]
[illegible] برآورد که والدریا روح روان و شکوفه خندان من - و او را [illegible] در آغوش کشید [illegible]
[illegible] و آن دختر با [illegible] از حملات عشق او [illegible] آهسته آهسته میگفت آه
عزیزم دل [illegible] چرا آرام [illegible] فوری او را از آغوش او بیرون بیاورد و او را
[illegible] ای عزیز من [illegible] انتظار تو مردم [illegible]
[illegible] آرام دل و قوت روح من [illegible] است [illegible] روح و [illegible]
این [illegible] بلبل این [illegible] ماهتاب این [illegible] اینها [illegible]
[illegible] باید این ساعات و دقایق [illegible] غنیمت [illegible] برای التذاذ
کامل از تمام این [illegible] و [illegible] این همه [illegible] و [illegible]
[illegible] این شب [illegible] دریغ [illegible] دل پاره پاره شده [illegible]

از روی تابناک من بگذار که در دامنت هم الآن جان داده از تندرستی سبکی بار فوتش و التذاذ غالب تهی
کنم شاید فارغ از این جسم و بدن بهتر بتوانم بار عشق ترا کشیده خرم و خوشبخت باشم دهر کوزمو از پسر عزیز
من تمام این خوشیها و خوبیها که تو میبینی احساس میکنم و میل هم دارم که از این ساعتها و فرح بهره مند شوم ولی
افسوس که نمیتوانم این عشق و خوشی را در قلب خود راه بدهم و یا داخل این نهرستان دیوانگان شوم و دلم را با دل
تو هم آواز و دمساز نمایم زیرا که تصور میکنم این حال جوانی و شباب تو داشته شاید دل جنگل باشد و یا روحی که
خون شو لیک بو بجثی را معاینه ببینم و محال است باور کنم که این حال برای من عاقبت خوشی داشته باشد دیتلا گفت
اینجا هر خوش است از کجا که جنس این خیالات در تو پیدا میشود دهر کوزمو نمیدانم این خیالات بد ناراحت
کننده در تمام عمر با من شریک بوده است و در این موقع هم دست از گریبانم بر نمیدارد من هم میل دارم که دل خود
دل تو این عشق سرشار را در این طول جوانی استقبال نماید و در آن محیط روحانی برای دماغ اشتیاق جدید
دل یک آهنگ نهانی دلکو نشیده غیبی همواره مرا ملامت میکند و از این معامله متنفر ساخته میگوید دوام ندارد فردا
فریب مده تو نباید خوشبخت شوی دیتلا کوزمو از این حرفها جیست پس تو میل نداری شریک سعادت
و خوشبختی و خوشوقتی من گردی والریا کوزمو میل دارم و میخواهم احساسات قیاحت این حرکت خلاف و عدم
رضایت پدر بزرگوارم یک بار دیگر که تلخ خاطرم را شکسته و رنج میدارد ببین دیتلا چیزی را که بیشتر
باعث خوشبختی خود بتوسط تو تصور میکنم نه تنها زیبایی شمایل و شور عشق و محبت تو نسبت بخودم است بلکه
خصایل نیکو و تراوش که از روح پاک و جسم تابناک تو تجربه کردم و اخلاق فوق ترا سنجیدم مرا بهره مایل نمود
و برای خودم آنقدر اندازه گرفتم که باید مثل رب النوع روشنایی که خود در تاریکی قدم میزند ترا همیشه از آفات
از دور تماشا کنم اخلاق و صفات حمیده عزم ثابت راسخ شجاعت و قوت قلب که ابدا بیک کوه و صد
روح منزه دقیق که ملاحظه میکنم هر جا مظهر تو جلوه نمود هرچه زشت و پلید است معدوم و هرچه پست و بد است
محو و ناپدید میشوند — او وقت دیگر روح ضعیف من از تسلیم و توزیع محتوم نا چار میشود حقیقتاً میتوانی
بفهمی من ترا هیچ ذرات معدوم نشوند که مربوط حیات دانشمند خود آفتاب را ستایش مرتاضید پرستش و
نیایش میکنم و بهمین دلیل است که هیچ چیز را نمیتوانم از تو پوشیده بدارم و این ساعات زود گذر خود را
هم هیچ بطور مخفی و سری نمیتوانم بتقرباً که نگاه کنم با فکر آسوده و فارغ بگذرانم دیتلا گفت
ای فرشته رحمت دلدار من آنچه را که نسبت بزرگ و وضع و سیرت اندکی خود تان میخواهی همه را با نهایت
صدق تصدیق میکنم و بکلی موافقم که باید این وضع را موقوف داشت من هم کاملاً مثل تو احساس زشت
و قباحت این طور آمد و شد را نمیکنم دیگر طاقت و قدرت تحمل و تعقیب از نواهی و اشتیه مخصوص باین
خیال که بر اختیار باید خاتمه داد من فردا این پیغام را در پیش پدر بزرگوارت شرفیاب و رسماً
دست و پس ترا از او خواستگار خواهم شد بر این تصمیم مصمم بوده ام و این عزم بهترین خیال و آخرین فکر قطعی
من بوده است چونکه ...... — ناگاه صدایی از آن غار در آن تاریک شنیده و برق شمشیر نمودار شد که
میکند چونکه این آخرین تصمیم زندگانی دو جوان تو را فرید والریا دنبال صدا مرد در نمایان شد که مشغول
بود در روشنایی مهتاب شمشیر خود را اخلاف میکرد والریا بمجرد دیدن اینکه دست و پای خود را که لباس خود را
بهاز کرد کوزمو پدر عزیزم دیتلا که بدو حشت بخود و ز ار که خود را پنهان خود را با دست چپ در بغل
کشیده و با دست راست بخیال دفاع از او خود را حاضر میکرد والریا بانک بر آورد و آمرانه

با دست اشارت کرد کوزمو والریا فوراً خود را از این پریشانی دور کن دیتلا در حالتی که او را تنگ در آغوش خود جسبانید
کوزمو نه والرین از امروز بعد جای او در همین جا یعنی روی سینه من است تاج کوزمو اگر جلوه
جوان کوزمو والرین آرام باش خود را متغیر مساز زحمت مده اینکه و حمله و کوچ بده طرف نشیمن
آخرین تصمیم مرا که میکنم باید فردا این مطلب بحضور تو اظهار شود والرین کوزمو آن شنیدن همین جمله بعد که
مرا آرام و ترا زنش دانست و در صورتیکه من از قدیم ترتیب داده ساعتی این مطلب محرمانه را شنیدم باز اطمینان
اطمینان بدهی من مرا با دردمندی و یقین دانسته و بر خلاف و مشتبه کاری نخواهد نمود بعد که فهمیدم چنین خلاف صورت
وقوع بهم رسانیده عزم نمودم که فن ترا از کشته مرد این خلاف کاری را جبران نمایم در این تصمیم و نیت تو جا
برای تو باقی گذاشتی و هم اینکه سلامت خود را مغتنم دانسته برخیز و زود ترا از اینجا دور از خطر اینجا فرار کن
دالگوم باش که دیگر صورت او را دیدار نخواهی کرد دیتلا از این زجر و آزار با جرئت و حمله دلی برآشفته میخواست
سخن بگوید ولی والریا مجال سخن به او نداده در جواب پدر با نهایت مهربانی و ادب گفت ای پدر عزیز
بهترین با وفا پاک دامن خود کمک کرده بودم من عذر عشق خود را از تو میخواهم زیرا که عشق که طبیعی دارا باشد قیاحت و
خلاف ندارد و در نهایت عفت و تقدیس است و تقریباً با مناسبات من و اخلاق من حتی الوقع هم بهم است و
اینک ای پدر من که عشق به این جوان جان جان من است پدر جان تو روح نجیب مرا بجز همین که روشن است
صفاتی را که حقیقت است و اینک بروح پاک خود قسم میخورم که تا زنده ام از این جوان عزیز جدا نخواهم شد
دیتلا هم دست خود را بلند کرد کوزمو شمشیر هم میان من و او جدایی نخواهد افکند آن دو جوان بشکل با قد
و بالای رشید و ترا از شش دو در حالتی که مهتاب برایشان بهجور را روشن و تابان در دامنه بود در مقابل پیرمرد
ایستاده هیکل دو رب النوع عشق و محبت تاثیر روحانی و قدوس و عالی طلعت در جانی بیدار کرد و بقدری زیبا و
مطبوع و جالب دقت خود را نشان میداد که آتش غیظ و غضب پیرمرد را خاکستر نموده بر باد داده و به هیچ آثار
بر آورده کوزمو عزیز من والریا دهر کوزمو های پدر عزیزم دو رب النوع مهاجم ای پدر جان مگر تو نبودی که از
روز ولادت من جان مرا عزیز و محبوب دانسته و جان مرا با خود مانوس و مشغول نمودی که نگذاشتی مرگ مادر عزیزم
را حس نمایم ولی اکنون تمام درد و اندوه بی مادری در دل نازک من نشسته و دیروز نمودی و دیدم که دچار بی مادری
هم این ساعت چقدر برای من ضرورت دارد که آنچه را من نمایم در حضور تو بر زبان آورم او بشرح و تفصیل بگویم
که ای ای مادر مهربان کجایی تو برو ام شمایل نازنینش را آورده پیش تو شفیع قرار دهم و در برابر روح
بالک نگاه داشته یاد آورم که در آخرین نفس لبهای پژمرده ات چه خواهش را از تو نمودم و برای همیشه که خودم
شد مگر نه بود که تنها دختش بتو فراهم داشتی و سایل خوشی بخش من بود در دست فکر کن شاید همین طور باشد
پیرمرد که در موقع سخن گفتار و چار شد و چنین جرئت و جسارتی از دختر برایا عجیب و حیات خوشنود
نمود دست چپ خود را به پیشانی خود گرفته در دریای بی پایان اندیشه های دور و دراز غرق شد معلوم
بود که رنگ در چهره های رعب و شعف ار کان فکر و خیال او را گرفته با لاخره لب بسخن گشود کوزمو ای والریا
بدون اینکه اهمیت موقع و کلام را دانسته باشی حرف بزرگی زدی و مطلبی را که در چنین موقع نازکی جواب
آن سزاوار نیست که من زود اظهار نمایم ~~من اعتراف میکنم~~ از تو پوشیده و مستور بدارم آری مادرت در نفس باز پسین
مرا زیر بار وصیتی گذاشت که شاید از تسلیم من اذ اکثار نمودم و در اجرای آن بنا بر مصالحی خودداری میکردم روح
پاک او نا رحمت و از من ناراضی باشد — کوزمو هر گاه قسمت او نشد که مواقی نذر خود دختر خود را نامزد آنها

باشد و بماند شوهری اختیار نماید لااقل انتخاب شوهر را برای رضایت روح من میل خودش واگذار نما این رسم
رسم خاصه این ترتیب نامعروف که در خانواده ما مقید است که باید هر کس که در ایل است دختر را شوهر دهند و
بیجهت به مناسبات عشق و تمایل دختر را رعایت نکنند بسیار رسم بدی است و بیچاره اغلب به بدبختی و سیاه روزی
دختر خواهد شد در دنیا بیچاره و در آخرت روسیاه و من یقین دارم که دختر من والدریا نیز مانند تو با اخلاق پاک و
روح شریف خواهد بود و در انتخاب شوهر خطا نخواهد رفت پس برای رضایت خاطر و خشنودی روح من او را
آزاد بگذار و هر کس را به همسری خود انتخاب کرد تو هم قبول کن — و من در این حال احتضار او را و تو را خیلی دوست دارم
که به وصیتش رفتار خواهم کرد و مصمم که با تو همراه و همعقیده شوم ولی از جان عزیز والدریا با تمیز من بپرورد
بعد از یک عمر داعیه جزئی منظور چگونه راضی شوم که تو به یک بربری که دشمن الطالیا است شوهر کنی و روح من
تسلی گیرد به یک دختر که ملاقات قرع برای من سخت ترین فتح تنهاست — و در این موقع یک حالت خشم و تعصبی
او پیدا شد و تیلا گفت والدریا در حق من بد فکر نکن بدبختانه افتاده که تو خیال میکنی تو دشمنی
و بربری صفت نباشد از نژاد گت بودن هم گناه کبیر نیست که من دلیل من در تکذیب عقیده تو اشتهار
من است به رغم تو در ملت من از من باور کن — و بر این مغلطه و حفظ موقع نمیگویم که من دوست تو و با ملت
تو ابدا دشمن نبوده ام و نتوانم من دشمن آن ملت هستم که تو هم در دشمنی با آن کمتر از من نیستید و آن ملت
بیزانس است و بیزانس‌ها که دشمن ما و شما هستند — این جمله بر طبق سلیقه والدریا بود و از خود را
بخشید همچنانکه آرزوی آزادی و حکومت جمهوری را در ایطالیا در دل داشت بهمان اندازه هم دشمن
رومی‌ها در نظر او نقش شدید بود و در این وقت از جمله اخیر و بیت تیلا سالها مانده و هیچ طور
نمیتوانست چشم از هیبت و قیافه او که اعتنایی گرفته بود بردارد والدریا گفت پدر جان فرزند تو که
از خون تو آمیخته است هرگز یک بربری را دوست نخواهد داشت ارکانی همچنانکه صورت و ظاهر او در نظر تو
لوپ با جز و پیرت او هم در این دقیقه بر تو کشف دهویدا میکند تا او را بهتر شناخته و پس از آن پدرم باز
بنظر بربریت او را مینگری من هم تعهد میکنم که عشق او را از دل بیرون کنم و کواهم که با چنین شخص تعلق
پیدا کنم پدر جان من از تو خواهش میکنم امتحان کنی همین قدر متوقع ظاهر بین و اهل تقلید متعصب و موهوم
پرست نبوده با نظر تحقیق و چشم بتدقیق در این روح قوی نظریه او دقت در رد یا قبول انتخاب من کلم
کی بود و مرا اطاعت یا تحسین نما ولی او را تمام فواید ندان و دست میدارند و باید تمام هنرها او هم آشکار سازند
و تو یک نفر ناشناخته هستی مواری بر چند فرا و فلن مقاومت کن — و دست تو تیلا را هم در دست او و تیلا
هم دست دیگر او را در دست گرفته و گفت با والدریا من هم متذکرم با نظر لطف نظریه را بهتر به آن
آوری و چون مردی هستی عوالم جوانی در باره من ظلم روا نخواهی دید مرد آهی طولانی کشید بعد از انتظار کوتاه
بالاخره گفت بسیار خوب بیائید با هم برویم بر سر قبر زوجه مرحومه ام که در زیر آن سروها را فدای برای همیشه
راحت خفته است در آنجا ترویج او را باید بنمایی و عقیده او را از تربتش باید طلبید و هیچ بهتر نیست که ترتیب
زناشوئی دنیا بجهت ما است البته بجز الهام خواهد شد و شوهر پاکدل خود را در وسوسه تردید نخواهد گذاشت و من
هم به وصیت او رفتار خواهم نمود.

(فصل بیست و چهارم ۲۴)

چند هفته بعد در ایالات تحریره ستوس آن الطالیکه شرح آن از پیش میدانم صاحب خانه را با شتاب
جدید مادون لیطردون سفیر ظاهری قیصر و مامور باطنی تئودوریک مشغول صحبت مرتب است ایکسپلوان

میدان تزویر و مکر تازه از سر شام بر خاسته بعد شام بیمانیه سالم و به تلطف و از ترقیات فیزیکی کرده شراب
مخصوص تکلف بعمل نیامده و ماهروستانه و بیگانه که از این ایام جوانی تحصیلات مدرسه و صحبتهای معمولی وقت را خوش
و حالا که به ایالات تحریره آمد و از آمدن شوهر و کودنا حرم فارغ گردید میخواهند داخل مذاکرات سیاسی شوند سه‌توکوس که
راپورت اتفاقات اخیر را بدوست خود میداد در خاتمه گفت و چیزی فهمیدم که تیتی اخبار اهله از راونا غالبا به
اصل و از ده و اخوان است بدنخواری و حرارت لب ریزش و دستان خود را جلوگیری نمیکرد و یک نوع سخت نابهنگام را
مخالفت میکرد لیسویس لایی نیوسکی که جوان با حرارت و بی تجربه و ناپخته بود اصرار داشت که مرا بکار مجبور کند با جوی
همه هم از حرف شنوی داشت و خود را حامی و طرفدار من دانسته برای دیگر قوی من کارسیکو در آن موقع فحش دیوانه و
آشفته شده بود که شمشیر بر روی من کشید. میگفت تو نمیخواهی از وطن مدافعه نمائی و در کارها اهمال میورزی بیقراری من هم
گفت و دیوانه گو که آن مرد گوزر ایطالی که با ظاهر عام بربرها است و ملتفت هم معلوم نیست او را بهتر بهتر است با ما
بینند تا آنکه بلا فاصله خبر مراجعت آماتا و یرتا رسید مردم وسیاقه رفته از حرارت افتادند و چون
فهمیدند که هر حرکتی کنند بیموقع و نامناسب است لیطردون گفت پس از این قرار این دفعه هم بجای آنکه تو شوهر
از قتل و غارت محفوظ داشت و این یک فرصت بزرگ فراموش نشدنی بود که مخصوص ملکه باید از تو خیلی ممنون
باشد سرپرست گفت ملکه بیچاره زن آرام دانا است خود را تکان داده گفت یا میداند که گت یا دوست تو در
بیزانس به اندازه سلطنت آن زن را من خواهانم لیطردون گفت این مطلب را بر فهمیدن فرد شنیده
است دولت متبوعه من مخصوص مرا مامور فرموده که از تاج و تخت ملکه معظمه حمایت و حراست نمایم نگذارم از هیچ
جهت لطمه و قصوری نسبت بمقام او برسد و من با خاطر سپرده ام بودم که با تو در این موضوع صحبت داشته بهترین وسیله
این مقصود را پیدا کنیم سرپرست همچنانکه سر خود را به مرمرهای هزاره دوار تکیه داده بود تبسم کرد و با قوه
عمیق بصورت لیطردون نظریه گفت آه لیطردون این چطور حرف زدن است با یک حرف سربسته این بیم و ترسها
معالجه نیست من هیچ تصور میکردم که ما دیگر به قدر کفایت یکدیگر را خوب شناخته ایم آن بیزانس نهایت تمرد و تخطی
و الطف خود نمود صورت و قوه ای را خیلی ساده و بدخیال گرفته گفت نفهمیدم از این استعجاب و از این سوال
مقصود تو چیست سرپرست گفت مقصود من یا مقصود من این است که ما به جهت تمرین باهم طی نکرده ایم و
مدتها در بیزانس و آتن بیفایده تحصیل قوانین و تاریخ نکرده ایم مقصود من این است که در آن ایام ما دو نفر صد
مرتبه بیشتر با یکدیگر نزاع و جدال سیاسی نمودیم و بالاخره هر دو متفق و همعقیده شده ایم که باید امپراطوری روم
ریشه این بربرها را از مملکت ایطالیا بکند و مرتبه باز گت غنیمت را هیچ سابق در روم متمرد برقرار نماید و
میدانم برای من که یک تئودالیا لی هستم چرا باید این عقیده جوانی ثابت و برقرار باشد در صورتیکه چهره
قیصر و تبعه قیصر هستیم در آن تو که هم تبعه و هم چهره خوار قیصر این عقیده که در جوانی در مغز تو جاگرفته بود تغییر
کند و بعلاوه برای حفظ مقام و سلطنت بربرها سینه چاک نمائی و خود را هلاک کنی سفیر گفت عقیده من همان
که عقیده ما است من ولی تنها میباشد سرپرست گفت البته و ولیعهد تو در بیزانس شب و روز خواب و
آرام ندارد که قدرت و سلطنت گت را در ایطالیا حفظ کند سفیر بعد تبسم چیزی نگفت بعد قافیه را باز کرده
البته در سیاست موقعی پیش خواهد آمد که بزرگان صلاح چنان دانند که با دشمن خود ... سرپرست فورا —
حکم ترک شده و با چهره جدی گفت لیطردون بس است خواهش دارم سخن سرایی و ظاهر سازی را کنار گذاشته
خود را مجبور به دروغ نمائید ببین رفیق هنوز هم آن غلط کاریها که در زندگانی خود داشتی داری معلوم میشود

[illegible]

[illegible]

نشنید و تقصیر نکرد که با سابقه عداوت معروف تو ملکه یک شهادت تهمت آمیز را اثر تو درباره شوهر داده بر زمین انداخت
خواهند پذیرفت و از کجا معلوم است چنین شود دیگر برای خودت جلب کنی پس لازم است که بگویم در اطمینان کامل بوده ام که این تهمت
واضح نگردد باشد و بعقیده خودت واضح بلند خبر یا ملکه را موظف کرد که بیله خودت را ایلچی خرابه خواهی کرد خوب است تمام
از این راه که نکند و خوب شد که قبل از وقت امتحان کردی و دیدی که با این اسلحه جنگیدن بی فایده بود و سه ته کوس روی حیله را
بمردی بی فایده نیاید مرحوم بتو بگویم و اسلحه را بتو نشان بدهم تنها وسیله شاهزاده خانم این است که در اینجا کم خود
میخواهد ملکه گفت و حال نوع اطمینان به ما بده بدلایل قوی روشن کنید و معلوم نمایید که خائن سه ته کوس در این مقام جواب داد
از این خوان نعمت نصیب و قسمتی خواهد بود تا آن وقت من هم ترا اطمینان بدهم که برای پیشرفت مقصودت هم وسایل زیادی در
اختیار دارم و هم پاره ای نفوذ در پیش این دولت دارم البته دوست و رفیق قدیم من پطروس را میشناسی کوته لیندین کمی مکث
و بطور کامل سه ته کوس کمی بی اجازه بود که من او را به این اطاق آورده در صحبت فعلی شرکت کنیم و با دستی
فاتحانه به اطاق تحریر برگشته برفیق خود گفت پطروس جهان عزیز من کوته لیندین شاهزاده خانم گفت زن تئوداد
را میشناسی او اینجاست و میل دارد با ما در بعضی صحبت ها بوارد پطروس فوراً کمی عقب رفت او را هیچ نمیشناسم در عرض
ابداً ملاقاتی نکرده ام سه ته کوس کمی خیلی خوب مطلب نیست باز هم او را ملاقات خواهی کرد حتی متفقاً و [illegible]
سیوار شدند شاهزاده خانم رو به سفیر کرد با کمی خصومت کمی سلام از سه قدیم من هم خوب قضاوت چه دیوار
غیر منتظر پطروس بطور کامل ماند سه ته کوس دست او را گرفته [illegible] از هیچ آه ای [illegible] برای سفیر برای
لکنت میبرد و با نظرهای تحقیر آمیز او را تماشا میکرد بعد از سکوت ممتدی کمی پطروس دیدن کوان ملاحظات
جاهلانه و احتیاطهای بی معنی غیر لازم و در مقابل یک زن [illegible] ترسان و بی موجب بود ما هم هر دو
هوادار که برای کشف یک دروغ خود اینقدر مضطرب باشید و کارهای دیگری را نفهمید میکنید خانم سفیر معلوم شد که
بی جهت با دوست قدیم خود نفاق میورزید و سلطه اعتماد میکنید جائیکه تو هرگز با یک ملاقات و دیگر
داشته و در بین خود دارید و متعهد بید که ملکه را [illegible] کنید دیگر برای بجای او بر تخت بنشانید و کمک برای انجام
مقصود خود لازم میبینید و لازم هم دارید بسیار خوب است ولی باید اول از قول و قرار داد خودتان با هم مرا مستحضر دارید
که چه مقاولات و مبادلاتی در میان شما شده است ثانیاً بعد از انفصال دختر تئودوریخ برای سلطنت ایتالیا چه خیالی
کرده اید زیرا که هنوز برای دیگری نیست [illegible] دوست عزیز من تصور کنید را ما با زنده و مطمئن کمی پخته نیست ـ هرچه
نزد در جواب مطلب ما زند و در برابر اطاق واقعه اولیه سه ته کوس تمام فوائد فکری و باطن آنها را در شک عاجز و بی نوا میخواند
در شاهزاده خانم بالاخره با یک لکنت و تردید کمی گفت تئوداد آخرین شاهزاده طایفه امالونگ است و
ساکت شد سه ته کوس از روی یک تفکر عمیق جمله شاهزاده خانم را تکرار کرد میکرد تئوداد آخرین شاهزاده از
طایفه امالونگ است و ضمناً در اعلان ضمیر خود هیچ مانند برق مشغول حل قضیه ها [illegible] و خیال میکرد اینکه شخص که
لطف منفور ملت است و [illegible] برای این سلطنت [illegible] بر سر قبر هم زود تر در
قوای جنگ روم را بخاک ایتالیا تشکیل خواهد شد در صورتیکه باید زود تر [illegible] قوت روم در این مملکت باز شود
سه ته کوس نظر بمصالح فوری لازم میشمرد که بهر وسیله بود آنرا ادخال قوت روم را معطل و [illegible] مصلحت خود
نامید و در این جا تصمیم کرد که در حفظ حال حاضره و تظاهر از امالاونتا [illegible] سر کند تا فرصت مناسب
برای تکمیل نقشه ها و انجام خیالات خود داشته باشد تمام افکار [illegible] خود را با سرعت تمام زیر و رو نموده اوقات
[illegible] تصمیم قطعی برای خود برداشت و با کمال وقار و سکوت پرسید بسیار خوب بگوئید به چه [illegible]

بکار خود شروع کنید گفتند ما میتوانیم آن ضعیفه را مجبور کنیم که از سلطنت استعفا داده مقام خود را فوراً تسلیم تئوداد
نماید و اسلحه برنده همان برگزیده که در واقعه قتل آن سه نفر که کشف نمودیم است البته او از یک محاکمه در سر ترسیده تسلیم
خواهد شد سر بسر کمی و اگر از اسلحه ترسیده اعتنا نکرد آنوقت چه خواهید کرد گفتند آنوقت او را تحت محاکمه
رسمی آورده کمک های ما تحریک و تهییج مردمان که برادر جان خود طارح را تمام کنند کوته لیندین کمی به طارح و جرئت را تمام
کنند سه ته کوس کمی این او را قطع نمائید نه باور نمیشود که اینقدر سهل و ساده گفت که در تحت نفوذ روحانی عاقل
و محافظ کار اداره میشود بحرف [illegible] یا محرکین تحریر دختر تئودوریخ کبیر نشوند و اینهم چنین سهل القبول چون بهم
[illegible] فوراً مقام خود را تسلیم تئوداد نماید و اما الشخص تئوداد و انکار آورد و از این معنی گذشته برخورد بهمه جمعیت
صلاح مملکت را در قطع امالاونتا دانسته در این باب با ما موافقت کند لیکن چیزیکه مسلم و محقق است اینست که بعد از
دختر تئودوریخ پادشاهی که انتخاب نماید البته معلوم است تئوداد خواهد بود کوته لیندین با حرارت آمیخته بغضب
از میان دندانها [illegible] فشرده کمی آه ملکم که همه را درست میگویید سه ته کوس حرف خود را دنبال کرد کمی بلکه ممکن است
بعد از این اقدامات تحریک پادشاهی برای ما پیدا شود که بمراتب از امالاونتا بدتر باشد و نتیجه بر عکس ببخشد و خرابی دهد
که بهیچ ملاحظه مسلم و واضح باید بگویم که من با شما همراه نیستم و طرفدار ملکه هم خواهم بود کوته لیندین فریاد از
غضب لرزان بر آورده کمی بسیار خوب از این قرار تو با ما مخالفی و از این ببعد میان ما اعلان جنگ داده شده
پطروس بیا برویم که دیگر صحبت ما تمام است سفیر کمی [illegible] لازم نیست کمی صبر کن تا سه ته کوس این حرفها را بخواند
شاید عقیده اش تغییر کند ـ و دست در بغل برد [illegible] ملکه توسط الکساندروس بقیصر نوشته بود بیرون آورده بدو
سه ته کوس داد سه ته کوس مکتوب را که ملاحظه نمود قیافه اش در هم و [illegible] تیره و تاریک شد پطروس بطور تمسخر کمی
البته او در نگرانی و [illegible] تو در مقام حمایت و اتفاق او تصور میکنی که از نقشه او هنوز خارج [illegible]
و هر ستاره تو در گوشه و کنار از تو نگاه داری و رعایت نمیکرد الآن در چه حال بود سر بسر بطور در سیاست [illegible]
خوب خوب بود که تو تا پا هر دو خیال او را ملحق نمیشد و با خود میگفت چیها از [illegible] چیزی که من در تئوداد [illegible]
میکردم و از آن احتیاط هر مفهوم این [illegible] میخواست از دور بر سر من وارد کند [illegible] تمام کرده ام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلیزار [illegible] سیسیل [illegible]
[illegible]
کوته لیندین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلیزار [illegible] ایتالیا [illegible] پطروس [illegible]

که هر دقیقه صلاح بدانم او را وادار نمایم با شرط اولی قناعت نمائید تا او را به دست آورم ملکه سرپرست که همه را انجام
انجام نقشه‌های خود بود هیچ خیال میکرد که هر قدر هم بتوانم استراحت و وقت تمام و فرصت زیاد کنم بهتر است بلیزار تا وقتی که
فرزند خود را حاضر نکنم و با عده‌ای از قوای خود او را استقبال نکنم [illegible] وارد نخواهد شد پس از آن روزی به جانب او [illegible]
کم کم [illegible] به احترام قیصر خود را در برابر او امراء تسلیم میکنم و در حالیکه میکنم بتوانم [illegible] بگیرم که آمالاسونتا تا به
خود تاج سلطنتی را بر سر تو بگذارد و از حالا یا [illegible] میکنیم که ملکه آمالاسونتا دیگر کوشش [illegible] که به تئودات گفت برادرزاده
چنین [illegible] که این یک خیال است سرپرست کرده خیال هم [illegible] آمالاسونتا را [illegible]
نسبت به او اظهار وفاداری بنمائید اخلاق حمیده و ملکات نجیبه و پسندیده در این زن برخورد و میل به مقام سلطنت
فرزند [illegible] دارد و شخص عاقل برای غلبه بر حریف نباید فقط وسایل فساد آمیز و اسباب [illegible] فراهم [illegible] بلکه
[illegible] باید در خود حریف یک ضعف و خصوصیت مخصوص باشد که بتوان [illegible] از دست آورد که با [illegible]
او را مسموم و معدوم نمود و هر که [illegible] اخلاق و صفات این زن را میدانم به [illegible] اطمینان دارم که
هم اکنون نام سلطنت و [illegible] را [illegible] تعظیم [illegible] بیان [illegible] کرده ملکه [illegible]

(فصل بیست و پنجم ۲۵)

آمالاسونتا پس از اعدام آن سه نفر [illegible] یک تغییر در حالات خود مشاهده نمود تقریباً عمر خود را در حال انتظار بسر
میبرد هر چند از مرگ آن سه نفر اشخاص با نفوذ اصیل با [illegible] خود را [illegible] و مختار مطلق دانسته [illegible]
[illegible] در امور [illegible] و تصرف قادر [illegible] از [illegible] را [illegible] از آن [illegible] همواره خود را [illegible]
و [illegible] فاصله انتظار [illegible] از روز عید [illegible] و اجتماع عمومی ملت در [illegible] که [illegible]
در نزدیکی شهر رم تشکیل و منعقد شود و هر [illegible] روز [illegible] میشود و یقین داشت در آن روز [illegible]
[illegible] ملت در [illegible] نسبت به او [illegible] او را در [illegible] آورده [illegible]
[illegible] علاوه بر [illegible] از مقام سلطنت [illegible] در معرض خطر خواهد بود تنها چاره دامنی که
[illegible] و [illegible] تنیس و [illegible] بود که تا آن روز او را در [illegible] جا داده حفظ جان [illegible]
و [illegible] که شاید بتواند تا روز میعاد برای خود دوستان و حامیان [illegible] تشکیل
قوه و [illegible] داده باشد از [illegible] که [illegible] بود [illegible] او را [illegible] ملتفت شده و میدانست ولی
به آزادی [illegible] که اسم خود را [illegible] رقم کرده بود یک امیدواری در خود احساس مینمود [illegible]
[illegible] نظر به [illegible] که در او [illegible] داشتند در آن موقع [illegible] نوشت که دیگر [illegible] او [illegible]
[illegible] که این همه نرمی و ملاطفت نسبت به آنان مبذول داشته [illegible] درشتی [illegible] تعصب [illegible]
تسلط [illegible] و از طرفی با کمال بی صبری انتظار ورود [illegible] رومی داشت مخصوص که قیصر وعده نموده بود
که او را بقوت اسلحه حمایت نماید و خیلی بیشتر از پیشتر [illegible] در [illegible] دوستان
خود را زیادتر کم [illegible] که مقرر [illegible] میشد از دوستان قدیم پدر و حامیان [illegible] آمالاسونتا که در اطراف
[illegible] بودند به [illegible] حضار [illegible] رجال نامی و شجاعان معروف [illegible]
[illegible] با عصبیت [illegible] که اغلب دوستان [illegible] همراه [illegible] کم [illegible] از جمله [illegible]
مرد که [illegible] بود و در [illegible] به ملت [illegible] اسلحه آموز [illegible] در احترام [illegible]
[illegible] آنها [illegible] در خود جمع نمود و [illegible] میدانست در وفاداری نسبت به ملکه آمالاسونتا ثابت و [illegible]

میباشند فوق العاده با آنان [illegible] و [illegible] به موجب میعاد [illegible] آنان را [illegible] و عهد مخصوص با خود [illegible]
نماید که [illegible] شهر را [illegible] حکومت [illegible] آمالاسونتا [illegible] و از دشمن دفاع کنند و اگر چه این اقدامات ملکه
و [illegible] که برای حفظ از نجباء و محترمین ملت فراهم داشته بود برای دفاع و جلوگیری از خیالات [illegible]
در [illegible] و دسته آنها [illegible] ولی در مقابل هواداران و انظار مخالف [illegible] بالت که [illegible] آن سه نفر که
مقتول باشند [illegible] و قدرت [illegible] و ملکه خود [illegible] را سنجیده [illegible] که [illegible] در این موقع
لازم است و در این میدان اسلحه دیگری باید تهیه کند [illegible] سرشار ملکه در این هجوم حوادث و حملات
افکار [illegible] برای مقام [illegible] و در این جا [illegible] شد که باید [illegible] نجیب و محترم ملت را که [illegible]
بالت [illegible] اصیل‌ترین [illegible] ملت [illegible] میباشند و از حیث ثروت و جمعیت [illegible] با خود
موافق و همراه نماید و در آن [illegible] سلسله [illegible] برادر [illegible] و [illegible] در برابر [illegible]
آنها با [illegible] راه پسندیده و [illegible] بنظر آورد که یکی از آن [illegible] در خود قبول نموده بهتر [illegible] ترین [illegible]
[illegible] در قصر [illegible] یکی از اطاقهای پر زینت مادر و دختر [illegible] در یک [illegible]
[illegible] صحبت و گفتگو بودند ملکه برخلاف طبیعت و عادت خود که آرامی و ملایمت را بر همه چیز ترجیح میداد در آن
حال و در آن اطاق [illegible] با کمال عجله [illegible] قرار [illegible] و [illegible] نازنین خود [illegible]
سمت [illegible] او [illegible] و آن [illegible] نیز با کمال ادب [illegible] دست [illegible]
دست [illegible] صفحه [illegible] تکیه داده در برابر [illegible] مادر [illegible] بود [illegible] نزدیک او
[illegible] با نهایت [illegible] کرده [illegible] با [illegible] و تا سه روز دیگر به [illegible] تصمیم قطعی
خود را معلوم [illegible] ماتاسونتا در حالیکه [illegible] چشم بر زمین [illegible] سر را [illegible] کرده [illegible]
[illegible] که برای [illegible] مقرر [illegible] فایده [illegible] منتظر باشی زیرا که [illegible] سه روز هم [illegible] امروز را
تکرار خواهم نمود ملکه [illegible] بدانم جهت [illegible] ایرادی [illegible] داری که [illegible]
ایرادی [illegible] او را [illegible] ملکه [illegible] این حرف را [illegible] هر روز یک [illegible] دارد امروز
[illegible] دارد [illegible] نامزد کنم [illegible] یک [illegible]
[illegible] دختر گفت [illegible] از دربار [illegible] ملکه گفت
[illegible] کند [illegible] دفعه [illegible] از دربار [illegible]
[illegible] تبعید خواهی شد ماتاسونتا [illegible] ملکه گفت [illegible] فایده [illegible]
احضار [illegible] دختر گفت [illegible] آن دفعه هم برادرم آتالاریک [illegible]
ملکه گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] امروز هم [illegible] بزرگان مملکت [illegible]
[illegible] که امروز تا [illegible] و [illegible] تاج و تخت [illegible] به قوه [illegible]
[illegible] نفوذ و قوت [illegible] که [illegible] برادر یک قوه [illegible] خواهد بود که تاج و تخت [illegible] را در
[illegible] محفوظ خواهد داشت و گفت آزاد [illegible] تو از جان [illegible] خواهد داشت و
[illegible] او [illegible] بگو به [illegible] کرد [illegible] ملکه گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] زن [illegible] و [illegible] عادی [illegible]

و باید نظر بوقع و مقتضای زمان اختیار است فورا تغییر نماید نه بمقتضای میل شخصی و باید خواهر و راز جانی کوشیده داشته
باشد نه لجاجت و خودسری و باید برای حفظ این تاج و تخت از هیچ چیز خودداری نماید که خانم هم تو
همیشه اول و همیشه محترم باقی باشند ماتاسونتا چشمان درخشنده خود را بصورت مادر انداخته گفت نه مادر جان من
یک زن هیچ نیستم و ابدا میل ندارم من خود را فقط یک مملکت بلکه تمام آنان را خواهان کنم باشم ملکه گفت
عجیب عجیب دختر من باید اینطور حرف بزند آخر تو درست بر احوال مادرت نگاه کن بلی من خیال میکردم که با
یک افکار مردانه داخل جریان حوادث گردیدم با مردان روزگار هم تراز گردیدم و با آفتاب تابنده و
زمین گردنده یک اسم من از میان مردم دنیا فراموش نخواهد شد و من خیال میکردم که از بسیاری جوشها گذشته تا از لوازم
زنانه بر خود دارگردیدم و مقامات عالیه ملک و دنیا را راهم ... کردم و دارا شدم — دخترم با آهی دردناک گفت
و هیچوقت مهر کسی را در دل راه ندادم و لذتی از طعم عشق نبردم ملکه گفت تو از کجا میدانی دخترک خود سب
میدانم من هر چند بچه بودم که پدرم فوت شد و کلمات و تا حدی که جزئیات از او در همان طفولیت جان من
بخوبی در نظر ندارم ولی بخوبی ملتفت بودم که همیشه در دل در اندرون آن بیچاره ثابت و پنهان است بطوریکه هر
وقت من یا برادرم را در آغوش میگرفت و بصورت آنها نگاه میکرد چشمهایش پر از اشک میشد و من
بخوبی ملتفت میشدم که مثل آدمی است که چیزی کم دارد و متصل از او جستجو میکند و فهمیدم که او هم
محبت و عشق است که هنوز هم پیدا نکرده است والبته حالا خیلی بهتر و روشن تر خواهم فهمید چیزی که در
طفولیت فقط حس میکردم ولی بتو که بر زوجیت او داده بودند دل دل تو هیچ تاج و تخت بود و حرص
و میل بر آن مقام ترا از دیدن نگاههای گرم و پر حرارت او باز داشته بود و خیلی سرد است که بیوار تر او
بتو او وارث تاج و تخت خواهد بود و تو وارث تاج و تخت بودی نه طرف عشق و محبت یک شخصی که هر
وقت قلبش پر حرارت خود را بتو میداد با دم سرد تو افسرده و ملول میگشت ملکه با تعجب خیره در
جان خود ایستاد و گفت ای دختر عجیب جسور و عجیب بی حیا بود گفت آخر ملکه دختر تو نیستم ملکه گفت تو
تا این درجه با عشق و عوالم آن آشنا شده ای که با این جسارت در این سن سرار میکنی هیچ معلوم است که تو دختر
بیست ساله خیلی استاد تر از من زن چهل ساله هستی خیلی خوب دیگر فهمیدم تو عاشق و از این جهت است
که اینطور گستاخانه پیشنهادهای مرا رد میکنی ماتاسونتا خیلی چهره اش برافروخته سر را پایین انداخته
ساکت باشد ملکه از حال طبیعی بیرون رفته گفت آخر جوابم بده یا اعتراف یا انکار ماتاسونتا
همینکه سرش را پایین انداخته بود سکوت محض هیچ نمیگفت و اگر مادرش با نظر محبت او را میدید میدید که
اینوقت چنان لطف و دلفریب جلوه گر شده بود مادرش گفت چرا سکوت میکنی حقیقت مطلب را اقرار کن
دختره آماده نگ میترس دختر با شخص که آن جمال را ببیند گفت من تو تو نیستم و حقیقت هم هیچ وقت
مستور نخواهد ماند آری من عاشقم ملکه گفت به که بوجیش دخترک گفت از او دیگر خدا میداند — و جان
در سن کمی ثابت و قایم ایستاده بود که ملکه مادرش جرئت اصرار و تعقیب موضوع را نمود و گفت
بسیار خوب چیزی که بر من محقق است این است که دختر من از جنس زنهای معمولی نیست و نظر بهای کنار از دو بلندی
طبع تو این خواهش دل را از تو من نخواهیم که بیاد او از خود بگذر و خود را قربانی او کن فعلا گفت دختر
گفت بلی مادر جان من در قلب خود یک درد بزرگی را عالم که آهی آن درد ما را من میدهد و خود را
قربان آن خواهم کرد ملکه گفت ماتاسونتا ببین چقدر بر خلاف شان خود رفتار میکنی خداوند جان

خلقت تمام زیبائیها بتو کرامت کرده و از خانواده تو را بیرون آورده که در میان صد هزار نفر دیگر از خوبان عالم
تو ممتاز و برگزیده ای و هیچ در خلقت بادشاهی حسن و زیبائی تو هستی در ظاهر هم باید در دنیا ملکه باشی دختر
گفت بلی مادر جان و ملکه عشق تمام مردم از زیبائی و حسن خدادادی تعریف و تمجید میکنند و منهم خیلی
میل دارم که شکر این نعمت را بجا آورم و هیچ سایر خوبان عالم مظهر عشق و حسن خود را نمایند و بخشش و آزادی باشم
ملکه گفت پس تمام آرزوی تو اینست که در دنیا فقط یک زن سهل باشی دختر گفت همین و همین دارا که
تو هم از اول همین عقیده را داشتی ملکه گفت بلی دخترم تو آموزگار کبیر بتاج و مملکت نباید اهمیت بدهد و
همچنین بملک و این گونه فداکاری است ماتاسونتا با جدیت و حرارت گفت نه نه مادر اگر هم این حرفها را تو
در خود دیده یک درد و جانی من از اینها و از هر گونه چیزی را که با آن مایل نیستم خود را بقبول آن نمیتوانم مجبور نمایم
من لغت و کلمه ای که من فهم و اینها که در نظر من نواز و واقع نمیشود شاید تقصیر من هم باشد زیرا آنچه بیاد دارم
دار تو در من ثابت مانده و همیشه از این ملت متنفر بودم آنان را بربری خطاب میکردی بلی من هم از این تاج و تخت
گوت و از مملکت ایتالیا متنفر داشته ام و همین بساط بود که شوهر دختر را از تو دور و تلف نمود این
تاج در همان نظر اول هیچ من متنفر و تمام ملتهای دیگر و سیع جلوه گر و زنتها در چنین محیطی را برای من تنگ
و تاریک نمود ملکه گفت آه که باعث این عقاید تو من باشم و از برم که چنین افکار روشن بتو سلام در دلت
نشسته باشد مادر جان گویی بدو حالا که غم تاج و تخت ندارم و بمملکت و ملت خود علاقه مند نیستم بیا و با
مادر خود بدی بکن و بخاطر من از هوای دل خود در گذر و بدان که هر راه تو بویژه ما اصلی تر در نیستی و از این
خدا کاری مضایقه در زمان کار بکلی خراب است و من آنقدر است — اینک گفت و دست دختر خود را گرفت ماتا
سونتا با لبیه خندان زهرآلود دست خود را از دست او بیرون کشید گفت مادر بخاطر تو برای محبت مادر تو چه
کدام محبت محبتی که در تمام عمر تو رنگ و بو هم نداشته محبتی که هیچوقت نه پدرم و نه برادرم و نه من اثری از آن
ندیده و نفهمیده ایم ملکه گفت فرزند این هم حرف است اگر با محبت نداشته ام پس بچه داشته ام دختر گفت به
خاطر این تاج و تخت لعنتی برای جاه و مقام نفاق آور محبت کوچ مادر جان فراموش کرده حرفها را نمی
توان فراموش کرد که هیچ از قلب برادرم چه بیرون آورده و بدن او از نهایت او ... خشم
مثل یک بچه دزد خرید کنند پیرون میرانی آن و ... چشمم مرا دیوار کند چرا مگر انتهای چراغ [illegible]
نگشته و چرا برادر تو یک ... که آرزوهای ترا در بر داشته باشد مادر جان یک نظر بکن پدرم بینوا و
یک نگاهی بقبر برادرم آمالاریک و خود تصور کن که هیچوقت بر آنها محبت نداشتی آیا در هیچ گوشه از زوایای
قلبی و جائی برای محبت آنان یافت میشد یا فقط چشمت دنبال همان بود که تاج و تخت را برشته از خود جدا
ما همه را بیچاره زار و بیقرار میخواهی آن وقت که دنبال مادر میگشتیم و بهر کو میدویدیم الهام میجستیم ملکه بعد
نه مادر ما ملکه گفت ای دختر در تمام عمر تو از من شکایت نداشتی حالا که مرا نسبت بتو حاجتی پیدا شده و فورا
هیچ آنچه که تو از هوای دل خود گذشته و بخاطر من یک نفر نماید تمام دردها بیاد است امروز شکایت
پیدا کردی دختر گفت ای مادر جان حالا هم برای خود منخواهی و مرا قربانی تاج و تخت میخواهی مادر بیاد این
تاج را رها بکن و از سر دور کن تا از هر درد سری و از هر خیالات و نارضایتی آمرزیده محفوظ بمانی این تاج غیر از
زحمت و فشار دل که مادام العمر برای تو همراه داشته و دارد دیگر فایده ای نخواهد داشت و که در
خطر نیستی این تاج و این مقام شاید در تزلزل و مخاطره ها باشد و تو مرا داماد میکنی که برای جلوگیری از آن

تو ذلیل و خطرناک را تسلیم کن. مادرجان با اشاره به مدرسه اگر خطا برای تحقق تو بعد از تنزل نفس در رنج میکردم
این بود که در راه تحقق تو و آن بار هم، ملال تفریح شد و چون شفا ناپذیر گشت که باید من تمام زندگانی پیر شوم
خود را در چهار تلخی و لعنت ابدی ببینم. نه مادرجان هرگز عشق سرشار خود را فدای این مزخرفات نخواهم کرد — دو دست
او خود را بر روی سینه گرفته سکوت نمود و چنان مینمود که میخواهد آن عشق را در قلب و سینه خود حفظ کند. باز
ملکه آهی برآورد که ای دختر خودرای لجوج، با این صراحت اعتراف میکنی که محبت بتاج و تخت اجداد خود ترا
حالا که بمیل خود حاضر نیستی که بجهت حفظ اعتبار خانواده و شرافت ملت از یک هوای نفس بگذری پس بناچار مجبور
خواهم شد و چاره‌ای جز قبولاندن خواهم شد که بعد مادری اقرار و اعتماد ندارند پس غضبم را بشکل دیگری
نشان خواهم داد بسیار خوب فردا باید با امر اهانت از دربار و راونا خارج شوی تو باید بعنوان مهمان در
خانه دوک گوتارین که در فلورنسیا واقع است بروی و زن او ترا دوست خواهد داشت و گفت آراکس در
این مسافرت همراه تو خواهد بود. برو برو از برابر چشم من دور شو. برو که روزگار پشت را دوتا کرد بتکیه
و اطاعت خواهد آورد. ماتاسونتا قامت خود را مانند سرو بالا گرفته و با کمال قدرت و شجاعت گفت
روزگار پشت مرا خم کند آرزو نیست در دل تو — دیگر چیزی نیست، آن حس خداداد داری
قلب مطمئن بعد بیرون رفت. ملکه بدون کلمه‌ای حرف دیگر دختر به اعتبار خود اطمینان داشت. در حالیکه تمام
شکایتها را نسبت بکوچک بالطبع تصدیق داشت و میدید که هر فشار دختر در او بیشتر موثر افتاد
تا هر فشار او در دختر و باز در فکر خود میگفت این شهوت جاه طلبی و حرص بمقام سلطنت است که اشتغال
و قرار مرا به این همه زد و خورد و جدال سخت حاضر نمیکند بلکه میل دارم حسیات دیگر است که مرا در خود
قوه اداره کردن این مملکت و ملت را می‌بینم و هیچکس را نمی‌بینم که میتوانم او را در آسایش و امنیت نگاه دارد
آزادی و استقلال هم و همراه این عملیات در دست تاج و تخت هم هرگز نمیرود اینست که مرا مایل بتاج و
تخت می‌نماید و چنانچه صلاح مملکت و ملت را در ترک این تاج و تخت و یا در ترک حتی خود میدانم بلاتکلف
بدون درنگ از هر چه که هست یکمرتبه دست خواهم کشید. باز بطور مظنون از خود میپرسید که در حق آمالاسونتا
با درستی و در چنین موقع اگر تصادف کو چنین کرده است از او بعضی خواهد رسید — در این موقع که افکار حاکمه
گشتن ملکه را احاطه نموده بود کاسیادور با کمال آرام سر در گریبان رفته وارد شد. آمالاسونتا که او را
و پیرمرد را اینطور پژمرده و متفکر دید کمی مضطربانه پرسید چه خبر است ترا چه میشود که اینطور بنظر
برایم بیرون آمده‌ای. کاسیادور گفت نه خبری است. این تقاضای سوالی از تو دارم. ملکه گفت چه سوالی پیرمرد
بار سمیت و شکوه گفت ملکه معظمه من سالها است که با صداقت و فداکاری بدون داعیه خدمت کرده و مثل من
رنج بجا برده‌ام. خدمت کرده به میل اتلیه افلاتون فاقدم را وفیه دانسته و تصور میکردم که ملت من در زیر سایه
تو آسایش خواهد داشت و هیچ خوشحالی دیگر یافت حکومت بر خود روا دارد لااقل در تحت اقتدار یک حکومتی
باشد که او را محترم داشته در فشار استبداد نگذارد و در امنیت و عدالت نگاهداری کند. در موقع که فقر
ریشه او نفوذ در گوشه ستانم با تیوس و کاسیادوس را در جریان میدیدم دعوت از من ستمگران نکشیدم و همین قدر
خود را تسلیت میدادم که در یک حاکمه رئیس حکومت مقبول شده‌اند نه بطور رسمی و پنهانی من هیچ بیرون
محترم و معزز بودم در موقعیکه از هر طرف تحسین و تمجید نثار میشد. حالا من میخواهم از تو سوال کنم
— البته اجازه استعمال این کلمه را در این موقع میدهید؟ ملکه با ملایمت گفت البته کاسیادور اجازه

استعمال چنین لفظی را در این موقع خواهد داشت. پیرمرد گفت بلی میخواهم از دوست قدیمی و دختر تئودوریک
یک سوال کنم و جواب بشنوم. حالا آیا تو جرئت گفتن آن جواب را داری. من از خدا میخواهم که تو آن جرئت
و قدرت را بدهد که از تو افتخار بگویم من هم مثل همیشه حاضرم ببینم تا دقیقه که این موهای سفید در دل من حیات
اظهار حیات میکنند با کمال صداقت ترا خدمتگزار باشم. ملکه گفت دارا جرئت و قدرت بودنش پیرمرد گفت
بالیک تاکی و تا کی. گفت از وقت دیگر. ملکه معظمه خدا حافظ و چیزی که بخاطر تو بود که در دنیا خوش دل و شاد
حال هر بودن از وقت دیگر به تمام هستی و تمام دنیای ناپایدار خدا حافظ. ملکه گفت آه! آنکه میخواهی بمن بگو
بگو پیرمرد گفت تو میدانی وقتی فتنه آنها در این شهر کرده و این بدگمانی ملت بتو و نسبت تو پیدا نموده قصر
تو طرف حملات واقع شد من به اطراف سرحدات شمالی مسافر بودم بعض حیثیتها که شنیدم از طریق تو برخاست
بدوری خود را بدنیا رسانیدم در این چند روزه که وارد شده‌ام متاسفانه هر جا که میروم با هر یک از کسی که
طرف صحبت میشوم قلبم بیشتر تاریک میشود و ترا بیشتر در این شناخته دخیل شاهد می‌یابم. شنفته‌ام عالمی ترا متهم
در هم و بر هم و گرفتار وحشت و ناراحتی شاهد مرتع و معهذا باز میخواهم باور کنم که این دستهای چنین لطیف
خوب نتواند رفتار کثیف بدرام تکمیل شود و البته یک کلمه حرف تو که جهاد قاطع بخر پیرمرد بگوئی این همه را
منحل و مرا آرام خواهد کرد. ملکه در حالیکه تکیه بر سته. کلمات صنوبر خود نمیم بعد گفت این همه شایع در یک دروغ
و بیان چه منظور سوالت را بگو بگو. کاسیادور گفت سوال من از این فقراتیکه بگوئی بلی — ای ملکه معظمه
آیا دست تو از ریخته شدن خون آن سه نفر پاک است و تو در این جنایت بی تقصیر. ملکه گفت بر فرض که من
بی تقصیر باشم آیا آنها مستحق اعدام نبودند. پیرمرد گفت آمالاسونتا خواهش دارم که در جواب من بگوئی بلی
ملکه گفت چه شده است که تو یک مرتبه اینطور جانب داری و خونخواه گشته‌ای. پیرمرد ضعیف شده. پیرمرد بزانو
در آمد گفت ای دختر تئودوریک بزرگ من بتو نگفتم که بگوئی بلی بگو ای قادر مطلق. ملکه ابروان درهم
کشید و گفت برخیز تو نباید مرا در مقام استنطاق در آوری و حق این سوال را از من نداری. آن پیرمرد
سال با قد نهایت لرزان در حالت آرام و مبهوت از جا برخاسته و گفت نه نه دیگر بس است مرا کافیست
گو من که بعد از این دیگر علاقه بهیچ دنیا و زندگانی نخواهم داشت. ملکه با اضطراب گفت کاسیادور پیرمرد
گفت بردار اینها کلیدهای اطاقهای من است که در این دربار است تمام فرامین و نوشتجات که از پدرت بیادگار
من مانده در آن جاها است بردار که من بجانب آسایش گاه ابدی رفتم. ملکه گفت کجا میروی دوست قدیم من کجا
کاسیادور گفت میروم در آن کلیسائیکه خودم در اسکیلاسیوم در ایالت اپولین ساخته‌ام از حالا بعد دیگر
خودم را مستعد بدنیای بیم و هوا فکر در امور سلطنت ارض ساخته نخواهم بود پس میروم که بکار آخرت امور
شخص خود بپردازم مدتها بود که روح من مایل بود بیک راحت و آزادی مجرد فقط دل بستگی بتو مانع بود
و میل تو به هوا فکر در امور ملک و منازعه بقا مرا هم مانند قایق که به بال کشتی بسته باشند در امواج
بی پایان حوادث میکشانید و از متابعت میل خود و انزوا در یک گوشه باز میداشت. حالا که تو ای دختر دل
از تو بر کنم تو نیستم ~~مطالعه~~ که از دنیا و هر آنچه دل بر کنم بالیقم پس ای ملکه این آخرین نصیحت مرا گوش
بده این سلطنت را از این دست فلان که بیرون کن و تقلیل بدان که دیگر نه برای تو و نه برای ملت تو از
این دست و پنجه تو خیر و سعادتی پیدا نشود روز بروز بطرف پرتگاهها به گمرهی و بدبختی خواهی رفت و
ساعت بساعت ذلت و هلاکت را استقبال خواهی نمود هر چه زودتر فکری برای آتیه تاریک و ترکیب

روح تیره شد خود بخود این بود آخرین انوار بهترین دوست او در دختر تئودوریک کبیر فرا بهم اعت قبل از آنکه
ملکه از پی خود نگهبان آید و ملتفت احوال خود بشود پیرمرد نابینا شده بود ملکه از جای خود برخاسته بجانب در
رفت که از دنبال او برود و او را از رفتن مانع شود ولی همین که پرده را بالا زده در راهرو نگاه کرد
بکار [illegible] با پطروس سفیر روم تصادف نمود سفیر با عجله داخل شد آهسته گفت علیاحضرتا بکار خود باشید
و بغیر من از کسی که [illegible] واجب است و از هر طرف مرا در تحت دیده بانی دارند ملکه گفت دیده بانی
کرا در تحت نظر دارد سفیر گفت اشخاصی که [illegible] و هم پیش از این خود را در جهل
و غفلت نگذار و امر را بر خود مشتبه نکنید تقدیرات این مملکت رو به انجام است و هم میتوانی وسیله نجات آن باشی
تا زود است اول شخص خود و هر چه را ممکن باشد نجات ده و باز مکرر میگویم که پیشنهادم را فراموش نکنی ملکه
گفت چه پیشنهادی سفیر گفت همان پیشنهاد پریروز را ملکه گفت آن پیشنهاد کثیف ابدا دیگر این حرف را
تکرار نکن من این بی احترامی ترا به قیصر اطلاع خواهم داد و مخصوصا خواهم گفت که ترا احضار نماید که
من معامله ام با تو نخواهد شد سفیر گفت ملکه معظمه دیگر موقع ترحم بتو هم گذشته است سفیر دیگر قیصر بلیزار
خواهد بود با سپاهیان گران — ملکه [illegible] برگشته گفت از حالا بس من خواهم خود این
میگیرم سفیر گفت افسوس که فرصت دیر شده و قوای کبری بلیزار در جزیره سیسیل لنگر انداخته اگر
در پیشنهاد پریروز بنظر بی اعتنائی دیده نگاه کنی باید بدانی که پیشنهاد دهنده همانا قیصر ژوستی
نیان است نه من و این آخرین مرحمت است که درباره تو میخواهد ملکه گفت عجب مرحمتی که میخواهد کار
من و مملکتم را هر دو یکباره تمام کند سفیر گفت ترا میخواهد تمام کند میخواهد نجات بدهد میخواهد ایتالیا
که گاهواره ملت رمی نژاد است برای آنان که دارد و این حق تقاضای [illegible] ربط دهد جنگ را خاتمه
دهد تو که منظور نظر مرحمت قیصر شده تا زود است خود را از این کشتی شکسته که در شرف غرق و اعدام
است خلاص کن ژوستینیان امپراطور قرار در [illegible] خود خواهند پذیرفت تو باید راونا و رم و شهر
ابولیس را بتصرف بلیزار داده کلیه قلاع سلاح [illegible] آنطرف کوههای آلپ [illegible] ملکه گفت ای
نابکار ساکت باش میخواهی همانطور که تا بحال بمن خیانت نمودی من هم بملت خود خیانت کنم افسوس که دام خود را دیر
ملتفت شدم و در حقیقت بدشمن نامرد پناه بردم من [illegible] گفتم [illegible]
ملت بیچاره من [illegible] سفیر گفت [illegible] ملکه گفت [illegible]
اول تا به آخر دوست و غمخوار من هم آنها بوده اند و چه بد بخت بودم من که حالا ملتفت بشوم و حالا هم
تا آخرین نفس خود در خدمت به آنها ایستاده ام و تا آخرین قطره خون خود را در راه آنان خواهم ریخت
سفیر گفت بله خیلی دیر شده است بقدری که اگر حالا تو هم بخواهی درباره آنها فداکاری کنی آنها از تو نخواهند
پذیرفت ملکه گفت عجب [illegible] مردی بودی [illegible] از برابر من دور برو از دربار من سفیر گفت تو میخواهی
فضاحت مرا نپذیری من یکبار دیگر تو تکرار میکنم و هم میگویم که فقط با آن شرایط من مامورم جان ترا محفوظ بدارم
ملکه گفت ملت من حاضر است که با اسلحه خود جان مرا حفظ کند سفیر گفت [illegible] آخرین دفعه است
که از تو سئوال میکنم ملکه گفت خفه شو دور شو فقط شمشیر میتواند تاج مرا به ژوستینیان تسلیم کند
پطروس با خود گفت بسیار خوب پس دیگر باید بنقشه قیصر خاتمه داد — و آنگاه به آواز بلند بانگ برآورد
که [illegible] وقت منتظر شماست داخل شوید از پشت پرده با دستهای ادب برون سینه سه تگوس [illegible]

به آرامی تمام داخل گردید پطروس آهسته پرسید [illegible] و تئوداهاد چه شدند ملکه [illegible]
[illegible] سفیر بود سه تگوس گفت آنها را مخصوص بیرون قصر نگاه داشتم که مبادا حسادت و رقابت [illegible]
که این دو نفر زن از طفولیت با هم داشته و دارند کارها را خراب کند ملکه به سرپرست گفت تو که لابد ملاحظه
خوب من نیستی و فورا از نزدیک او دور ساختی سه تگوس بطرف او رفته آهسته گفت این دفعه شاید ملکه
خوب تو باشم تو پیشنهادات دربار بیزانس را رد کردی من از تو همین انتظار را داشتم باید این رومهای
دورو من دور را بخود راه نداد بیک اشاره ملکه پطروس از اطاق بیرون رفت ملکه رو به سه تگوس کرد
گفت دیگر چه خوابی برای من دیده اید من که دیگر مطلق بتو اعتماد ندارم سرپرست گفت البته در خوفی به قیصر
اعتماد پیدا کردید نتیجه این همین است که عایدت شد ملکه دردناک و با تاثر گفت افسوس که بد عاید خسران
آوردیم سه تگوس گفت علیاحضرتا من مکرر بحضور تو عرض کردم و هیچ وقت بیم و پیش نکرده ام که رومیها را بیشتر
از گت ها دوست میدارم و همیشه هم تو از این اعتراف رنجیده خاطر و بنظر قهر در من میدیدی ملکه گفت هیچ
وقت من هرگز از حرف راست اگرچه بر خلاف خودم هم باشد نرنجیده ام سرپرست گفت باری حالا که میدانی
منتهای آرزوی من آزادی ایتالیاست ولی اگر بنا باشد همچنان محکوم و مقید باشیم البته حکومت ملت گت که سالهای
دراز است با آنها خو گرفته و مانوس شده ایم بهتر میدانم تا حکومت مطلقه روم و قیصر جابر را این موضوع دائم عقیده
اول خیال و اول سیاست من بود و آخرین خیال و سیاست من خواهد بود و حاضر شده ام که برای ابقاء حکومت گت
تا آخرین قوه و نفس خود در جلوگیری از ورود قشون روم بکوشم ولی بطور واضح بتو میگویم که کار از شخص تو
گذشته و دیگر امکان ندارد که بتوان باقی وسیله این مقام را برای تو نگاهداری نمود و یا باید سرنیزه این تاج و
تخت را بتو چسبانید بیزانس را بدست خود به این مملکت کشانیدی و دیگر هیچ وسیله نمانده برای جلوگیری آنها
نداری نه گت ها با تو موافقند که بتوانی آنها را تحریک برانگیزی و نه رومیها مطیعند که برای تو فورا [illegible]
ملکه گفت چرا ملت خودم بچه دلیل چه بیم که میان من و آنها را جدائی افکنده باشد سرپرست گفت کردار و رفتار
جاهلانه و بد ملت گت خوب که چنان نوشته خائنانه بوزیر بدست قیصر دادی تو در تاریخ ایتالیا اول شخص بودی
که اسلحه روم را بخانه خود دعوت نمودی یقین بخیال تو فتح مخصوص [illegible] آمالاسونتا رنگ از چهره اش پرید گفت
تو از کجا این مطلب را میگوئی گفت افسوس که تنها نه من میدانم بلکه یاران و متحدین مجمع خصوصی ما هم از این مطلب
مستحضر میباشند این پطروس هم کار اینجا دارد چرا آنچه برای صید خود [illegible] ما را کامل آورده این دستور نوشتن
ترا به همه نشان داده و در حقیقت برای او از یک اردوی صد هزار نفره بیشتر کار صورت داده ملکه گفت پس من
تنها امیدی که دارم باید بملت خودم باشد سرپرست گفت آنها هم ملکه نیست با تو دیگر همراه و موافق باشند
تمام متحدین مجمع از بدی رنجش و خشم از آن نوشته که تو مصمم شده اند [illegible] ورقه [illegible] که تو در صدد آن
[illegible] بملت تو نشان داده و استشهاد نامه که تو [illegible] و خدعه نسبت [illegible]
که بر ضد ملت خودت با رومیها عهد [illegible] بندی و با قیصر بر ضد رومیها [illegible] بیشتر [illegible] از این است
که آن ورقه هم از دست من خارج و ضبط دفتر مجمع است ملکه گفت ای بیوفا ای مزور سرپرست گفت
من مزور نیستم من غیب گو [illegible] اگر میدانستم که تو در غیاب من با قیصر عهدی میبندی و بدست خود وسیله
دشمنی [illegible] را فراهم میکنی شاید میتوانستم از پیش جلوگیری بکنم ولی اکنون تو بقدری نسبت بخود
و تمام هواخواهانت سفیهانه رفتار کرده [illegible] قیصر [illegible] هم الان بر ضد تو [illegible] و بطور قطع

و تقصیر بوده که بر فرض تو نیز کمک نمائی چاره را بجنگ دعوت کن و لیکن جنگ در تحت امر و فرمان تو با بیزانس
که تمام شود آن ساعت یکتو کمک باو شمشیر و دست باید بجنگد یکی با روم دیگر با فرس و نتیجه این فتح
که مملکت ایتالیا بدست بیزانس تسلیم شود این است که میگویم کار از تو گذشته و در تحت حکومت تو اصلاح
شدنی نیست ... اینجا سه تن مثل انکه میخواهد چیزی را بگوید آمالاویرتا به آنها رسید که اما هم
سرپرست گفت اما انکه هر گاه تو بنام نیک و آبروی خاندانم خود را عزیز داری که ملت از تو باید دائم
باشد میل داشته باشی یک مردانگی و لیکن فداکاری بکنی خدا نه یک صفت دیده ام و مکرر تجربه نموده ام و اینک باز
منتظر و متوقعم که ببینم و بدیگران هم بنمایم ملکه گفت چه مردانگی و فداکاری تو توقع داری که از من برآید
البته هرگز سرپرست گفت از تو خوب برمیآید و خوب میتوانی که در چنین موقع باریک از این تاج پرخطر
بگذری و بدیگری بگذاری که شاید در این فداکاری تو راه نجات برای ملت تو و این مملکت پیدا شود آمالا
لاویرتا نظر تند عمیق بچهره [?] ... و در محیط افکار متوحش و مضطرب فرو رفت ... یک
یک مبارزه غریب فیمابین رد و قبول شد و بعد از دقیقه گفت ای امان من چگونه از این تاجی که مال موروث
من است و من انقدر از او دوست میدارم بگذرم سرپرست گفت من همیشه ترا بهر کار بزرگ قادر و توانا
میدانم ملکه گفت بیش تا باطل اندازه که هیچ صلاح اندیش من همه چیز را ببینید سرپرست گفت اگر
صلاح اندیش بنظر تو من همه چیز است صفات و اخلاق تو هم بنظر من همه چیز است اگر خواهی بسیار
تلخی را بجوید مکیدم برای آنکه این دو هم خیلی شدید است دعوای ... [?] خیلی بالاتر از این چیز
میدانم و تو اهل که میتوانی این نظریه و تصور مرا بعمل و قبول خود تصدیق نمائی ملکه گفت این صلاح اندیش
تو که در نظرم هیچ بهانه تعریف نمیدارد سرپرست گفت تو ملتفت فرمایی کار در فایع ازین املای نیست و اگر
بعبارت مردانگی و فداکاری میگویم از این تاج پرخطر بگذر تو هیچ تصور نمائی که از تاج سلطنت ایتالیا
وارث تئادوریک کبیر میگویم بگذر نه ملکه عزیز من میگویم از تاجی که امروز برای تو یک بار بسیار سنگین
و فردا عاریت سنگین بگذر و خود منتقل کن میگویم که فردا هرچه بر سر او آید او لاقل جانشین تو
باشد و ثانیاً از زوال یا کشته شدن او طول و مخالفت نباشی خیر انظار برای تو صلاح اندیش میکنم و مکر
تصورات جاهلانه ... ملکه گفت خدا میداند که من از هم گوشه فداکاری مضایقه ندارم و لیکن
بگو ببینم برای بعد از خود هم فکر کرده ای که من به کی این تاج را واگذارم و کار مملکت را بدست که بسپارم
سرپرست گفت البته بر معلوم است بدست کسی که اولاً ملت کسی را مفروض ساکت باشد و ثانیاً اگر در حضور تو دچار
هر نوع مهلکه و بلاء و نبود اگر تو شاید نباشد او اقل محروم و مخالف هم نباشد ملکه گفت آن کدام شخص است که
سرپرست گفت بعد از تو از خاندانم تو کم طایفه آمالونگ باید کی خواهد بود ملکه گفت مقصود تئادو هاد [?]
دل درست است سرپرست گفت او باید خیلی بهتر باشد که برای ضعیف و لیک چشم و آن مرد جوان چه قضایا
وارد شود و از فریب و کشمکش که در انتخاب او تصور میکنم این است که میخواهد او برادرزاده تئادوریک کبیر است
ملت و دلداران کسی از او تمکین مینمایند و بعد از انتخاب تو او را معرفی نمائی مردم همه قبول فرا خواهند
نمود من خیر در بیته او را رفیق میدانم میتوانم از او مطمئن باشم و تصور که اگر از جنگ بیزانس جان
بدر برد با ایتالیا ... دشمن و خونریز نخواهد نمود و لیکن با ... بیشتر ... براند و ... برای ... انجام
ملکه عزیزم در مالیخولیا بیچاره که با هر نوع حرف میزند و میگفت او شاه باشد من حرفی ندارم اما

که تئادوریک نه میخواهی او را امپراطوری برسانم سه تن گوش خود را بملکه نزدیک ترمیم و خیره خیره
بچشم او نگاه کرد پس از آن گفت من خیال میکنم که آمالاویرتا برای گذاشتن نظر باید و در چنین موقع
باریک تا این درجه اختیار دشمن و دولت خصوصی و شخص او را از دست نداد که این نمیدانم بر سر آنها چه
خواهد آمد و همیشه در تلاطم بزرگ از قلب قوت مجنون میگویم حالا هم ستوده ...
زمانه را در انداز و وعده مرا قبول و تقسیم قطعی خود را معلوم دارد ملکه گفت دیگر بس است تو را ...
که مغز من آماس کرد و قلبم تنگ شد عرق از پیشانی و بناگوشم ... اختیار میریزد از این ...
و صلاح اندیشی تو هم بسیار ممنونم امشب را بمن مهلت بده که فکر بر ... بکنم فردا از تقسیم قطعی من

مستحضر خواهی شد والسلام

(فصل اول) فردای آن روز اعلانها در شهر راونا منتشر و خبر داد که دختر ته اودریخ از تاج و تخت سلطنت
استعفا داده و مقام فرمانروائی را به پسر عموی خود ته اوداهاد که آخرین مرد طایفه آمالونگ است واگذار
نموده و اینک اریکه سلطنتی بوجود او فریح است بنام ملت گت و عموم ایتالیائیها امر میشود که به پادشاه جدید
خود سلام داده و تبعیت نمایند آری سه‌تگوس خوب شناخته و خوب حساب کرده بود اخلاق آن زن فریب خورده
اعتبار و تکیه بدست ناجوانمردان خود خواه جاه طلب سپرده سرشبه [illegible] جوانان بی‌کفایت آلوده
[illegible] از تلاطم [illegible] سنگین و بیرحم و فشار وارد آورده در خود احساس میکند که فضای عالم را بر خود
تنگ و زندگانی را از هر تنگ تصور میکند طبایع اصیل و فطرتهای پاک را خاصیت [illegible] که هرگاه
آنان را بوسوسه و تدلیس و شبه‌کاری و تلبیس بشناعت و قباحتی بکشانند و برزشتی و ناروائی وادار کنند
همین که بخود آمده و تنها مانند آن شنعت و قباحت در برابر نظر آنان مجسم گردد و جان آنان را فشرده و
معذب دارد و هر اندازه آلایشها متوسل شود در رهائی [illegible] راه هیچ کنند و براه [illegible] نمائید چنانچه
روح [illegible] از برابر آمالاسونت [illegible] خود را از [illegible] فاصله [illegible]
[illegible] پیرمرد [illegible] غیر منتظره آن دختر بعد از دل و جان [illegible] در عذاب [illegible]
[illegible] بزرگ و صدقات [illegible] چاره و علاج [illegible] بر سر [illegible]
بهتر ازین [illegible] پیشنهاد [illegible] تصور [illegible] پیشنهاد [illegible]
در نظر آن زن [illegible] خوب که از [illegible] فدیه و صدقه بزرگ داده [illegible]
از محنت افکار [illegible] ملت خود را از [illegible] نماید [illegible]
پیشنهاد سه‌تگوس [illegible] سلطنت گت [illegible] ایتالیائیها [illegible]
[illegible] از طرف سه‌تگوس هم [illegible] رؤسا و سردستهها [illegible]
بالفعل باید امنیت را محفوظ و [illegible] برخلاف قوانین [illegible] حرکت نموده [illegible]
[illegible] فاصله [illegible] تازه هم در نظر [illegible] و تبعیت او را [illegible]
[illegible] معلوم بود که گت [illegible] حیوان [illegible] ته اوداهاد [illegible]
مرد نبود [illegible] مردی که لیاقت [illegible] بزرگی را داشته باشد نبود و در تمام ملت گت [illegible]
که در او [illegible] مرد [illegible] نفس ضعیف و نرم [illegible] طبع [illegible]
[illegible] برانند که مقام سلطنت [illegible] ملت [illegible] فقط یک فکر و یک
[illegible] و او را از [illegible] حرص و عشق [illegible] همواره [illegible]
[illegible] در [illegible] املاک [illegible] توسعه یافته [illegible]
و مانند روغن که بزمین ریخته باشد به اطراف [illegible] همیشه با همسایگان
در جدال و از وجه دیگر در جنب ملک [illegible] مشغله [illegible]
همین بود که برای [illegible] املاک دیگران [illegible] طرح [illegible] وسایل [illegible]
و پیشرفت آن [illegible] دیگران [illegible]
و گویا ازین راه [illegible] که [illegible] هم عهد و معاصر [illegible] داشتن همسایه را

ته اوداهاد [illegible] طبع ضعیف و نفس [illegible] همواره در [illegible] و طبیعت [illegible]
[illegible] ذلیل بود [illegible] آرام [illegible] ته اودریخ [illegible]
چیزی از [illegible] اعلان تغییر سلطنت [illegible] هیلدبراند [illegible]
هیلدبراند و کنت ورتنگین و سایر بزرگان قوم را فورسته [illegible] تمکین [illegible]
سلطنت را در میان خود [illegible] توانند [illegible] او را معزول [illegible] صاحب
[illegible] ملت [illegible] کنند [illegible] که ملت [illegible]
با [illegible] و در عقاید [illegible] اعتقاد دارد [illegible] با یکدیگر [illegible]
[illegible] الحاد [illegible] در مواقع [illegible] جلب [illegible] و موافقت
[illegible] روز عید [illegible] مراجعت دادن [illegible] اقدامات [illegible] امروز هم روزی
[illegible] از سایر اوقات [illegible] سلطنت [illegible]
ضعیف نفس و [illegible] تمام [illegible]
[illegible] تمام ملت گت [illegible] هیلدبراند [illegible]
[illegible] باید [illegible] آمال [illegible]
[illegible] آمال [illegible] ملت [illegible]
[illegible] کنت ورتنگین [illegible]
[illegible] سنگین [illegible]
[illegible] ملت [illegible] دارند ته اوداهاد [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] لازم است [illegible]
[illegible] در یک ملت [illegible]
در موقع ضرورت [illegible] ته اوداهاد [illegible]
[illegible] فوراً از دست خواهد داد
و هر کس [illegible] صاحب اختیار [illegible] باید [illegible]
عدم لیاقت [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] تکلیف [illegible] هیلدبراند [illegible]
[illegible] کنت ورتنگین [illegible] هیلدبراند [illegible] ترتیب [illegible]
امروزه تکلیف [illegible] سفید [illegible]
ای برادران [illegible] مقام [illegible]
سکوت و تسلیم [illegible]
[illegible] ته اودریخ [illegible] باقی [illegible]
تاج و تخت [illegible] هیلدبراند [illegible]
دنیا [illegible] تجربه و تاریخ [illegible]
در یک ملت قائم و دائم [illegible] تاج و تخت را در یک [illegible] محفوظ [illegible]

تو قیر و احترام کردی و هم البته میدانید که آمال ها از نژاد ارباب انواع و خداوندان اند (هیچ منظورم نبود که
جیلدا را از پا انداختم) جیلدا باد با لبسه فاخر کرده تاوداد [illegible] خدا نکرده قشنگ است پیر مرد غضب
آلود کرده [illegible] و با همه چیز کوشش میکنم که جوانان این مطلب را حس نمیکنید [illegible] تملق و [illegible]
و بهمین جهت است که روزگار [illegible] همیشه دچار تیرگی و تنگی است (الان هم که قرن بیستم است خیلی مردمان
بهمین عقیده داریم که [illegible] خیال میکنند [illegible] فلان کس [illegible] را درست تعلیم نکنیم خدا غضب کرده و [illegible]
نمی آید) و با این عقل [illegible] نمیخواهید [illegible] سر فرو نیم و در [illegible] عقیده
را [illegible] این عقاید [illegible] است که [illegible] جرئت نمیکنم از اسرار [illegible]
عقاید طایفه که [illegible] [illegible] چیزی بیان کنم [illegible] و [illegible] میدانی [illegible]
[illegible] تغییر [illegible]
بعقیده [illegible] [illegible] صلاح خود [illegible] صلاح [illegible] که [illegible]
مرد طایفه آمال هم از میان برخود آنوقت [illegible] آنوقت [illegible] هم البته آزاد خواهند
بود [illegible] کردی [illegible] معاهده [illegible] خوشش [illegible] که ما را بالفعل از بعضی خیالات
منصرف نمود و یقین بدان که ما هم [illegible] او را قبول [illegible] باید [illegible]
احترام نمود [illegible] را آرام ساخت [illegible] امکان دارد [illegible] مقام او را محفوظ داشت
تو یا کرده [illegible] امکان [illegible] است و غرغر کنان از اطاق بیرون رفت .

(فصل سیم ۲)

تاوداد مقابر را که [illegible] لینداس [illegible] جرئت نمیکرد [illegible] بسر مجد
[illegible] تاج [illegible] جار دادند یک دعوت بسیار مفصل و مجلل از
[illegible] در دربار [illegible] صاحب نام و نشان [illegible] قصر با عظمت و شکوه تاوداد [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] آرامی [illegible] و [illegible] آمال [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible] تاوداد [illegible]
و شاه جدید که بر خلاف عادات و اجتماعات [illegible] خوشان [illegible] و [illegible] خیلی [illegible]
مجلس را از وجود [illegible] آرامش برده لینداس که [illegible] مایل بود از [illegible] مقام و
نعمت تازه التذاذ کامل [illegible] اندازه حاصل کند و در برابر [illegible] جلوه [illegible]
بر خلاف [illegible] در میان جمعیت [illegible] بر روی [illegible] طلای [illegible] جواهر با [illegible]
نشسته و تاج [illegible] را بر سر [illegible] و در [illegible] خود را در برابر
احترامات متملقین [illegible] نشان داده [illegible] و [illegible] که [illegible]
و شادمانی و [illegible] پادشاه و ملکه [illegible] مسرور و [illegible] خوشحال بود که [illegible]
با هم [illegible] در سرداب مقبره سلاطین [illegible] آمال [illegible]
[illegible] و در سر تابوت آمال [illegible] مشغول است در [illegible] شادمانی در آن
حالت [illegible] و قلب پر از کینه و حسد [illegible] در میان مهمانان [illegible]
بعضی [illegible] مشاهده میکرد که نمیتوانند [illegible] خود را مستور دارند مثلا خیلی از [illegible]

بعضی که میل داشتند همیشه قیصر را بجای تاوداد ملاحظه نمایند و بعضی که [illegible] که در آن موقع باریک
که دشمن از هر طرف روی آورده و جمعیت خود او [illegible] اختلال میرسید میل نداشتند که در چنین
وقت مهار و مدار ملت و مملکت بدست چنان شخص نا قابل و جیون باشد [illegible] در آن محفل [illegible]
[illegible] خوف [illegible] بود و [illegible] از [illegible] در آن اطاق [illegible]
[illegible] جام طلای شرابی [illegible] دست [illegible] روی میز [illegible] بود [illegible] جیلدا [illegible]
نشسته و [illegible] میکرد ملتفت نمیشد [illegible] بود که چراغهای تالار [illegible] مشغول [illegible]
در حال درخشیدن بودند او [illegible] بر خاسته [illegible] خیابان [illegible] تاریک باغ روان گردید با
[illegible] مبهوت وارد [illegible] میرفت [illegible] ستاره [illegible] درختان [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] که [illegible] [illegible] دیوار کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عارف [illegible] آلات موسیقی [illegible]
نیز نزدیک [illegible] [illegible] بلند شد [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] مثل [illegible]
[illegible] تاوداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تاوداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فشار داده [illegible] [illegible] [illegible]

کم بود و بحرف من به اعتنا بود نگهبان دلی دیگران اما چرا ایکنون دیگران خیلی دوست میدارم گفت کهای
او کیست گفت امان کرده است که همه دوستش دارند و تنها است آری بهاء درجه که در خشند که ستاره صبح
در شب تار عزیز و محبوب است او در دل من عزیز و محبوب است اما امان از زیبائی دور و تنها او و
افسوس که بیهوده من نمیکند که هیچکس نمیتواند هیچ او روشن و ملیح باشد و باید تاریک بماند گفت چرا باید
تاریک بماند تو میدانی که حال من بر کمی کمان بنشیم و هیچ وقت نخواسته ام در خیالات دیگران داخل باشم و
اکنون در این ساعت هر راز هر کس از تو واضح میکنم راز دل خود را بمن بگو باده این راز که درد در دل تو است
در اندرون تو و تو را همیشه غمناک و افسرده دارد برای این است که هر ماه فرمت در این حال تو از دستم
بر آید تقدیم کنم و این نکته را هم بدان که تو هیچ چیز را بهتر از خودکشی میبینید و چشم دوست ما هم شخص را
از خودش دقیق تر ملتفت میشود تیریا گفت که هر ماه فرصت در این حال من از تو بر آید آیا از دلت
بر می آید که مرد ما را که باره زنده نماید جان عزیزم درد من هم مثل تقدیر آسمانیست و دیگر کسی نتواند
هر کس چیز من اند که دقیق شده و کسی که بدروی این کودش کرده را بتر تحقیق شاید گفت فشار به رحمانه دنیوا
من که عاجز کرده بیچاره کنار من را احساس نمود و ملاحظه کرد که چگونه ضعفا و نجبا که لطیف النفس و شریف الخلق
تر از دیگران و سلامت طلب تر اند همانند سنگ زیر پای اقویا و فاسقها تور ناحلان قرار میدهد نکس
نجوی میدهد که هر خوش و هر لذت را در این دنیا فراموش نماید و از همه چیز آن تنفر جوید و هر کس مانند
من دانست که حیوة و احترامات این زنجیره قهر و غلبه یک قوه کور به ربطی است که در این عالم کوته نظران حق
درست کنند اسم از ایشان جز خداوند و سرنوشت الهی گذاشته اند و هر کس ضعیف تر و نجیب تر است باید
فشارهای تلخ این قوه نابینای بی شعور را بیشتر تحمل کند دیگر کاری از دست او بر نمی آید و اصلاح گذشته و هیچ انتظاری
در زندگانی برای او باقی نخواهد ماند و همین طور هر کس عملیات لجوجانه در فشار بو الهوسانه این اشکال
کهنه که روا با چشم دل ببیند که میزاید نه بی قصد و میمیراند بی هیچ مقصود میدهد بی رعایت لزوم
و میگیرد بی جهت معلوم البته و صد البته که تمام امید خود را از این دام الغم بگیرد و فقط ترک خواهد کرد و خود را
دستخوش و بازیچه این امواج نخواهد کرد دیگر هیچ چیز او را مضطرب و متوحش نخواهد نمود و هیچ چیز او را خرم و
فرحناک نخواهد ساخت بلکه روح نشاط در دلش مرده و حتی در لبانش افسرده خواهد گشت و تبسم [illegible]
بر آورد که بس است امواج مرا ببرد و امواج خداوند تنها مرا از زندگی هیچ چیز نه محفوظ بدارد در بایگی دل
این افکار هرگز نداریم دل هر چه اینا است که چگونه ممکن است در دنیای یک چنین جوانی چیزی بگنجد و وسعت پیدا کند
تیریا گفت دوست عزیز این افکار خیالات نیست که خود برای شخص پیدا شود و در این سیر نماید بلکه وقتی که
موجبات آن برای شخص پیدا شد و شخصه چگونه کیفیت از احساس نماید و هر وقت زندگانی عامه را
درک کرد و سیر نمود آن وقت ملتفت میشود که فلان چه فکر میکند و چرا خیال من نماید و برای اینکه بدانی چگونه
این افکار را در مغز خود می پرورانم و بدانی که چقدر این درد تو را قیمت و محترم میدارم و تمام اندازه از تو
تشکر دارم یک قسمت مختصر از سرگذشت خود را برای تو حکایت خواهم گفت تا آگاه شوی خود را دیوانه وار بروی تخلیه
و سینه دل چسبانیده با آه کوتاه گفت و آن سرگذشت مشروح و مفصل بر درد و ملالت را باید همچنان در دل
مجروح خود حالا نگاهداریم و در این قصه کنون آن هم ساعتی خواهد رسید فقط ستاره که در میان این هزاران
هزار ستاره آسمان برای من باقی است و خود را منسوب بمن میداند ستاره بدبختی من است و همین است

که با من وفادار می نماید و تو خود حضور داشتی و البته بیاد داری که سر پرست ناد رست بدجنس در حضور جمع او را
خطاب نمود و جنگ تن بتن را میان من و خود ترک نمود من میدانم که صبر کنم آری من از حرامزاده هم حرامزاده ترم
پدر من که موسوم بود به تاکیلا مردی بود شجاع و جنگی از اعیان و نجبا بود و چنان هم در شمشیر خود در بساط نوازش
اسبی که مور بصورت بر آورد و خود را از صف قوی دلان خارج دید جفت بودی خود نخواست چشم و دلش خرگوش را
که موسوم به کیزا بود اختیار نمود مسکن آنها خیلی دور بود و در سرحدات شرقی و صفحات سردسیر بود و با اطراف
دوار با طوایف غارتگر وحشی مانند گرجیه و سارامات ناچار بودند که متصل شمشیر خود را در دست داشته
هیچ وقت در نیام نگذارند و حتی همواره در فکر مال و جان و حفظ از غارتگران بسر میبرده اند کمتر بفکر دنیا و
کشیشان از خدا بیخبر و رفیق باطلیل بودم و مدتی گذشت که پدرم توانست کیزا را خود را بولایتش ببرد و خارج
ابتدا لوازم عروسی و ظاهر آرای یک خانواده را تحمل نماید زیرا که همچنان مانند شمشیر آن تخت و حتی تیره اش بود
و مثل سپرش بی زر و زینت بود بالاخره در یکی از جنگهای تیرداد با سلاطین سارمات پدرم که از روی
یک شجاعت و میل باطن میجنگید و پیش میرفت بجنگ و اتفاق او را موفق داشت که فتح یک برج مهم که کاملاً
مدافعه میشد و در آن برج دفینه ها از پادشاهان طایفه مدفون بود و سالها هر چه از جواهر نفیس و طلا
آلات بدست آورده و غارت نموده بودند در آن برج مدفون و خزینه کرده بودند پدرم که اکثر غنایم را نمود و
بحرفی تیرداد رسانید آن پادشاه قدرشناس بزرگ که خود شخصاً در جنگها شمشیر میزد و سعی و جهد میکرد
و دلاوران را امید میداد و هر کس را بقدر ارزش خود قیمت گذاشته دوست میداشت تمام غنایم آن برج را به حافظ
لقب گفت پدرم مرحمت فرمود و مقرر داشت زندگی و مسکن خود را به افلیه الیطیانی نقل و تحویل
دهد پدرم نیز حسب الامر کیزا را که در آن وقت زن رسمی او شمرده میشد با نهایت مهر و علاقه را با پیکر دامنش
همراه کرده به الیطیان آمده در لوبرین ما بین فلورانسیا و لوکا خدیوی قطعه املاک و اراضی مرغوب متصل بیکدیگر
خریده سکونت اختیار نمود ولی حاسدین نگذاشتند خوشبختی او دوام کند عمر را با کیزا رفاه ببر رساند در وقتی
او جوخی بلکه دیگر برای تکانه اقرب بود و ان بیزانیا ساله خوشبختی خود تصور میکردند و البته خیلی مرد بودیم آنجا
ولی از آنجا او فاصله بیدار گشت انجا شده شد و دیگر در آنجا مانند بودند پدر و مادرم به اصطلاح این مردم که برای
هر چیز یک اسم گذاشته اند فاجر و برادر رضاعی بودند و در شرع ملکی از دواج چنین دو نفر صحیح و مشروع
نخواهد بود یک بدر اصل فتنه جو و شریر النفس کشیش فلورانسیا را از سابقه مناسبات پدر و مادرم مستحضر
داشته تحریک نمود که آنان را در تحت محاکمه شرعی بکشند پدر و مادرم در نزد کشیش بزرگ متهم و جرم گناه
کبیره احضار و محاکمه کردیدند و محکوم به انفصال و جدائی از یکدیگر شدند ولی پدرم برای حکم فشرده زنش را
هیچ جای شریعتی ندیده النهایه چسبانید از آن طرف هر که کلیسا هم آرام نماند متصل در مقام تحریک کشیشان بر شد
خانقاهم می بود و تجسس کرد آخر آن عقد بدجنس که بعد است تیریا گفت خدا میداند اگر پدرم توانسته بود
او را بکشاند و اگر من او را امیشه میخواهم چگونه ممکن بود شرط انتقام بیکار نیافرده باشیم بالاخره کشیشان هر روز
و از هر طرف عرصه را بر ما در بیچاره ام تنگ کرده و از راهی عیش را برآنها تلخ و هر روز کارشان را سیاه تر نمودند
مساعی کشیشان در این مورد مفید نیفتاد و مادرم خداوند کار خود را رها ننمود و بقا صدای کشیشان بی اعتنائی میکرد
پدرم نیز هر وقت یکنفر از آنها را در محوطه خود مشاهده و ملاقات میکرد چنان روی نازش با دستش میداد
که دیگر میل دیدار او را نمیکردند و اکیت که بتوانند با اشخاصی که بنام خدا حرف میزنند طرفیت پیدا کنند

مملکت کلیسا حکم قطعی صادر نمود و بتوسط مامور نزد پدرم فرستاد که بهر راه بکلم لذا تعزیر نکرد جواب نوشید خواوند
عمرا لعنت خواهد کرد در این حال هیچ ملون نبعه می داشتن چیزی را نداریم تمام ارث و ما یملک ما بکلیسا تعلق
گرفته سرمایه منتقل خواهد شد و دست تصرف شما را کوتاه خواهد کرد پدر دیوانه وار بدربار شتافته عرض داد که از نظم
متدعی اصلاح و جلوگیری میشود تا اوریخ هرچه سرکوبه که این حکم جابرانه را منع و موقوف کند فایده نکرد کشیشان جوانان
کمتر کمال لعنت شد را نیز مورد تخویف و تهدید قرار میدهند و دربار هم صلاح نمیداند که در چنین موقع با کلیسا
اظهار مخالفت و نزاع نماید و پدرم مایوس از راه مراجعت می نماید و لا دقیق که بخانه رسید اوضاع را
دیگرگون مشاهده کرد خانه خود را خراب و زن و بچه خود را ناپدید ملاحظه میکند معلوم میدارد که در غیاب او مردان
خدا حکم را بموقع اجرا گذاشته املاک را تصرف زن و فرزندان را زنجیر انداخته در مقام جستجو بر می‌آید تا
بعد از تفحص و کوشش بسیار اثری را با پایان تارک دنیا در یکی از عبادتخانه‌های آن طرف پیدا میکند و شوهر را
ملاقات میکند ایمن قدر فهمیدم که فرزندم را از آغوش من کشیده به شهر روم فرستادند پدرم تمام وسایل فرار را مهیا دیده
و موقع شد که شبانه از آن محبس فرار نماید با مراودان در موقع نماز کشیشان محبوس خود را در جای خود پنهان نمودند
بعد از جستجو معلوم داشتند که فرار کرده مامورین عبادتخانه بر اثر اسبه کرکیتان میروند تا او را جلوگیر
مرتاض نموده پدرم تن به تسلیم نمیدهد و کار بشمشیر انجامید آن مرد غیور بقدر کلیه توانائی داشت دفاع میکند تا آنکه
در زیر اسلحه مامورین عیسی و خداوند قطعه قطعه شد جان بجان آفرین میدهد و مامورین محبوس خود را اسیر و مقید
داشته به عبادتخانه عودت میدهند و بیچاره مادرم در آن دو ماه تزویر بقدری رنج و جانفرسا و عذاب جسمانی
می‌بیند که چندی نگذشته دیوانه میشود و از دنیا میگذرد این بود خلاصه تاریخ پدر و مادرم اما خودم همین برادر
که از دوستان چهرم و پدرم بود مرا در شهر رم پیدا میکند او بواسطه وسیله اقتدارات سلطنتی و اقوامش
خصوص مرا از چنگ دزدان آخرت خلاص می‌نماید و با فرزندان خود نگهداری در یک دوم بزرگ و تربیت میکند
در تیخیس گاهی او دفتر املاک و دارایی تو چه صورت پیدا میکند تا یاکوهی [illegible] که در ضبط کلیسا ماند
و بعد تا دو ماه بقیمت نازل از کشیشان میخرد او دفتر حمایه ما بوده حالا با من ما در شش ملت خراب
گفت کوهی آه آه عجیب سرگذشت غمگین بیچاره دوست عزیز من خوب بود چگونه دست حالیه یک جوی پرگونه
مردم که خوب نمیگویند از قرار معروف یک وقتی هم در دنیا محبوس بوده‌اند تقریبا از جا فرار کرد
و کوهی آری ولی بالفعل این قصه باید مستور بماند تا وقت دیگر که برای تو شرح حالیه خواهم نمود من در عمر
خود یک دفعه خواستم معتقد به بخت و اقبال شوم خدا خداوندان منم آن اعتقاد را بمن حالا کوته کرد دیگر
امتحان نکن دوست عزیز من دیگر خدا حافظ ولی از گفت در تیخیس من مثل دیگران نمیتوانم چاپلوس و چنان
باشم و خواهش میکنم تو که صاحب روح پاک و قلب بی آلایشی هستی درمن بنظر حقارت ننگری این بگفت
و دست او را فشار داده و نظر از قلب سلیم خود بر در انداخته خود را میان درختان انبوه خیابان نا
پدید ساخت در تیخیس تا مدتی مبهوت سر در گریبان روبروی خود بدون منظر و مرآه معین نگریست
بعد سر را بسوی آسمان بلند کرد که میخواست از ستارگان درخشنده چیزی از بدبختی های دوست خود کشف کند
روشنی و صافی تلألو و چشمک ستارگان خاطرش را جذب و بخود مشغول داشته که کوهی در حال گوهر شنیدا
که ناگاه در بین این صحبت شریف ابری از دریا بر خاسته سطح افق را پوشیده و صحبت حالا قطع
نمود ابر غرو تاریک در فضای محیط حکم فرما شد در تیخیس با آهی طولانی از جا برخاسته با افکاری عمیق و غمناک بر آرامگاه خود شتافت

(فصل سیم ۳)

در آن اثنا که در تالارها و اطاقهای قصر سلطنتی مهمانان مرتب رقص گنگ مشغول تفریح و با هم ذوق بودند همگی نمیتوانستند
تصور کنند که در همان حال در اطاقهای بالا زیر شیرون که مخصوص به پادشاه بود به چه مبهم منعقد و کاران ملت و مملکت
در کار خاتمه یافتن و معامله در حال فیصله و قطع شدن است بدون آنکه کسی ملتفت بشود سفیر روم دنبال شاه را
گرفته موقع را از دست نداده و با او داخل اطاق اختصاصی شاه گردید مشغول صحبت شدند موضع و شئون از هر کسی
مذاکرات بیع و شری در میان شان معامله و مشاجرات مهمه مبادله گردید بالاخره کوبا شرایط و قول و قرارداد
مرضی الطرفین واقع گردید و بطرس خواست مسیح را که جرح و تعدیل شده مجددا قرائت کند و مفاد نهایی
را بپادشاه که با آن قامت بلند مانند باد در آن بالا دیده خواهد مرصع در زیر سلطنت فرو رفته دگم شد بعد
مانع از قرائت مسیح گردید گفت بس است دیگر هم ماندن لازم است بعد از قدر خنجر بر خاسته بود که از دو سمت
اطاق خود را به پرده‌ها و پرده‌ها نیز پرده را بلند کرد راه و اطراف را نگریسته اطمینان حاصل نمود که
گوش بر در نبوده و نیست همین که خیالش آسوده شد با کمال آرامی برگشته بازوی آن پیرمرد را گرفت و روشنائی
شمعدانها مطلا که شعله‌های آن از اهتزاز نسیم پنجره در حرکت بود گونه‌های خشک زرد رنگ آن مرد زنده را مشغول
چشمان ریز خود را بهم میزد بر رنگ عجیبی در آورده بود که بایستی مردمان حیرت نمایند بازوی بطرس را فشاری
داده گفت در صورتیکه با اقدامات مهمه و تغییرات عمده برای پیشرفت کار باید شروع شود واجب‌تر از هر
کاری اینست که از چند نفر کسانی شروع کرد که همیشه بهانه زحمت و اغتشاش مملکت هستند باید بفوریت
گوشمالی داده آنها را بجای خود نشاند که مبادا انقلابی فراهم آورند بطرس با تبسم بازی و چشم فرو رفته گفت
شد جواب داد عجیب تصادف فکری و اتحاد وجود که من الان در همین خیال بودم شاه گفت البته هم میدانی
آنها کیانند بطرس گفت حبیبا حضرت الاعظم اول آن پیرمرد تیم کافر اسلحه آموز است دوم آن پیره زن متکبر مغرور
که حیله باز لوی کنت در تیخیس و یکی چند نفر از همین قبیل شاه خندان خندان فرمودند مرحبا چه خوب
حریفها را خوب شناخته‌ای و اطراف کار را خوب ملتفت شده‌ای بعد خود را به سفیر نزدیک تر ساخته در گوش
او بطور نجوی گفت یک چیز را فراموش کردی که از همه آنها شریرتر و در خورتر از دیگران باید فکری بحالش نمود و لا
اقل یکی دو دست تبعیدش کرد سفیر گفت کیست این شرور امر مبهم شاه گفت تریا پرتاگیلا
سفیر گفت این جوان متفکر باین درجه خطرناک است شاه گفت نمیشناسی بر گذشته از آنکه جوانی خطرناک و
سمج است شخصا دشمن من است سفیر گفت دشمن او از چه راه است و تولیدش از کی شد شاه گفت
پدرش در فلورنسیا همسایه من بوده و حیاط املاک او را من داشته باشم هرچه میگفتم نمیفروخت بالاخره
لب خندق هم آمیز گفت ولی بالاخره باز مال من شد یعنی کلیسای مقدس از دوایر نامشروع انکار منع
و قطع نموده و دارائی شان را ضبط نمود و بقیمت مناسب که من میخواستم بمن منتقل نمود حضرت کلیسا ابزار حقی
بود و یک موقع خوبی برای کم بود پس آن مرحوم در این موقع اداشد در بعد من گنیشی فلورنسیا از این
قصه بخوبی آگاه است هر وقت بفرصت ملاقات نمودی بگو مفصل برایت تعریف کند بطرس گفت بلی حالا
ملتفت شدم چه دلیل داشت که آن بربری برای صلح و صفا حاضر نشد که املاکی خود را انتقال دهد و شما را
به اقدامات دیگر مجبور نمود حالا تریا ارینز کوزا [illegible] شاه گفت از مقدمات اولیه و اسباب
آن نباید خبری داشته باشد همین قدر میداند که جز املاک موروثی او را از کلیسا خریده‌ام و هر وقت

و هر وقت مرا می‌بیند مثل شتری که به فعل بند نگاه کند از پرتاب کردن تیرهای زهرآلود نگاهی فروگذار و خودداری
نمی‌نماید و از چشم درخشنده و فکر عمیق سالکش پیداست که برای کینه کشیدن از دشمن عزم ثابت دارد. بطروس که
قدری در خیالات خود فرو رفته بود بعد از لمحه‌ای گفت: اینها اهمیت ندارند هر کدام را بموقع خودشان رفع و اصلاح
میکنیم. اینها مرا با هم که آتش باشند از حرارت خود ما را گرم نتوانند بکنند جز اینکه خود خاکستر شوند. حیف وقت تنگ است
اجازه بدهید یک بار تمام فصول قرارداد را برایت قرائت کنم که مضامین و چنین خواند: فیمابین بطروس
نائب و سفیر اعلیحضرت ژوستینیان قیصر و صاحب اختیار کل ممالک شرقیه و غربیه روم قدیم و روم و غیره و اعلیحضرت
ته‌اوداهاد ثم الیه ذیل مقرر و امضا گردید: اول. اعلیحضرت ته‌اوداهاد صرف نظر فرموده واگذار میکند: ا. تاج و
تخت سلطنت ایطالیا. ب. جزایر متعلقه بمملکت ایطالیا که حالیه کشف شده است و بنام مملکت گت معروف
گردیده. ج. تمام ملحقات به ایطالیا از قبیل شهرهای دالماسی لیبورنی ایستریه باقی زمین ساوی
نوریکوم آلپ کالیسرین و با نهایت رضا و رغبت بنام ملت رخ و گت مملکت ایطالیا و ملحقات آنرا
به اعلیحضرت قیصر و ذات و اعقاب آن اعلیحضرت واگذار نمود. ثانیاً اعلیحضرت ته‌اوداهاد حاضر شده
که با تمام قوا و مساعی خود کوشیده ترتیبی فراهم کند که طلیعه قشون گت خلع سلاح و بدسته‌های ده نفری تقسیم و به
ماوراء کوههای آلپ فرستاده و در آنجا [illegible] شوند. زنها و بچه‌ها در تحت اختیار سپهسالار کل خواهند بود که قسمتی را برای
استخدام در اردوی امپراطوری نگاهداشته قسمتی را بعنوان زر خرید حمل بجانب بیزانس نمایند و ضمناً اعلیحضرت
بر عهده دارند که از هر طور اقدام جسورانه و دشمنی گت با نهایت شدت و مراقبت جلوگیری فرموده اعمال
آنان را خنثی و بلانتیجه نموده نگذارند مصدر شرارت گشته و زحمت بقشون امپراطوری برسانند — ته‌اوداهاد لب
خندی زده و سر را چند بار جنبانیده گفت: تصدیق و قبول دارم. ثالثاً نظر باینکه ایطالیا [illegible] خالص
که از طرف اعلیحضرتین ته‌اوداهاد و زوجه محترمه‌اش گودلیندا نسبت به اعلیحضرت امپراطور و قیصر کل ممالک
رمی و روم نگاه [illegible] اعلیحضرت قیصر قبول فرموده وعده میدهد تا زمانیکه ته‌اوداهاد و زوجه محترمه‌اش در
قید حیات باشند لقب و احترامات سلطنتی برای آنان باقی و برقرار باشد. رابعاً — ته‌اوداهاد حرف
اورا قطع کرده گفت: این ماده برای من خیلی مهم است و باید [illegible] خود ملاحظه و قرائت نمایم و [illegible]
آورده با کمال دقت چنین خواند: رابعاً علاوه بر املاک [illegible] اعلیحضرت ته‌اوداهاد بموجب واگذار
شده و هیچکس را حق تعرض و ممانعت در آن نخواهد بود. تمام جواهر نفیسه و طلاآلات و اثاثه سلطنتی گت که [illegible]
بقیمت رسیده است [illegible] برای اعلیحضرت [illegible] واگذار مینمایند [illegible]
[illegible]
[illegible] ته‌اوداهاد [illegible] بطروس [illegible]
[illegible] اعلیحضرت قیصر [illegible]
بطروس گفت [illegible]
[illegible] امپراطور [illegible]
[illegible] اعلیحضرت امپراطور [illegible]
[illegible] بطروس [illegible]
[illegible] اعلیحضرت [illegible]

بر خواهد شد — ناگاه صدای لگدهای زنانه‌ای شنیده شد که از اطراف راه‌رو مرمری اطاق نزدیک میشد. چون
پرده بعقب رفت چهره رنگ پریده آمالاسونتا در لباس سیاه عزا که در قد میانه نمایان گردید بود از ابرهای سیاه
ستاره‌های ریز ریز [illegible] نقاب [illegible] از در نمایان گردید. در حالیکه حزن و اندوه عزاداری و کسالت روح
از چهره‌اش [illegible] با وقار و با شکوه [illegible] در نظر [illegible]
که روزگار [illegible] مردانه و [illegible] ملکه [illegible] معلوم بود که از گرداب [illegible]
زن آغاز سخن نموده گفت: ای پادشاه گت‌ها خیلی باید خوشحال باشی که در شب عید جوانی تو که روز [illegible]
بلکه سایه تاریکی از دنیای مردگان یک مرتبه دیگر خود را در برابر تو جلوه گر میسازد و فکر عزم تو را از [illegible]
باز میدارد ولی مطمئن باشید که آخرین دفعه است دیگر تکرار نخواهد شد. آن [illegible] خیلی هم برای خود
داری سر کم بعضی هرچه مجذوب و مرعوب آن زن گردیده بود شاه با لکنت زبان گفت: ملکه معظمه. زن گفت:
ای ایطالیا که هیچ وقت به این عنوان خوانده نشده بودم. پسرعم عزیزم من الساعه از سر تابوت فرزند ناکام مرحوم
ادعیه و استغفار و توبه و انابه خود را که از گناهان گذشته داشتم ترک نمودم مخصوص برای خدمت تو آمدم که فکر [illegible]
تو دارم و روز خود را بتو بنمایم که هر امروزی فردایی در پی دارد و هر کس از امروز فردا را دید مانند من غرق
بدامن تو آمده شد عاقبت مرا ببین و نصیحت مرا گوش دار. چشمهای ریز فرو رفته خیانتکار ته‌اوداهاد
قدرت و طاقت نیاورد که بتواند نگاههای جنبان درخشان با هیبت و شخص ملکه را تحمل نماید. او همینطور دنباله
صحبت خود را گرفته گفت: ای پادشاه [illegible] خطرناک را [illegible] نصف شب که هر کس باید راحت باشد با نهایت [illegible]
و [illegible] در حضور من [illegible] برای یک بار [illegible] استقلال طلبی ایطالیا [illegible] با همسایگان [illegible]
خوش بدارد. افسوس که خود دیر ملتفت شدم. ولی اگر برای شخص من دیر شد برای ملت [illegible] دیر نشده دوستانه برای
تو فرصت خوبیست من تو میگویم که هرگز روی اعتماد به بیزانس نشان مده. البته اگر کشور را بجانب مرگ [illegible]
راضی به [illegible] نخواهد شد. بطروس گفت: تو انصاف بده [illegible] او دنباله صحبت خود را قطع نکرده
گفت: پسرعموجان از روی تجربه میگویم از این کار احتراز کن. در نظر این آدم [illegible] قبول مکن [illegible]
و قرار با او مده. خواهش دارم همچنانکه من [illegible] در خواستهای او را رد کردم تو هم رد کن و با کمال جدیت
در مقابل خواهشهای ننگ‌آور او مقاومت ورزی. [illegible] را از من میخواست که تخلیه کنیم و همیشه [illegible]
هزار سوار مسلح در جنگها بقشون امپراطوری کمک بدهیم. من این ننگ را بر خود هموار نکردم و با کمال [illegible] رد
نمودم — ملکه چشم خود را متوجه صفحات آن عهدنامه نموده گفت: این طور می‌بینم که مقاولات در میان ما
خاتمه یافته است. زنهار زنهار که تا وقت داری آن [illegible] را [illegible] پاره کن و فریب حرفهای
لغو و فریبنده او را مخور [illegible] که قلم تو امروز قلم ملت بزرگ و یک مملکت قدیم است که تو افتخار
نمایندگی آنها را داری. ته‌اوداهاد [illegible] و لرزان صفحات عهدنامه را بطرف خود کشیده نگاه
عاجزانه بطور استمداد بجانب بطروس افکنده دهانش باز ماند. بطروس خود را بملکه نزدیک ساخته
گفت: ای ملکه دیروز گت‌ها [illegible] کار داری میخواهی [illegible] این مملکت را مدافع و حامی [illegible]
باز [illegible] وقت تو دیگر گذشته و قدرت در دست دیگریست. ته‌اوداهاد از این اظهار [illegible] و جسارت
بطروس جرئت در خود ایجاد کرده گفت: تو دیگر ما را بحال خود گذار و از ما دور شو. ما صلاح خود را از تو بهتر میدانیم
تو بدان که هیچ وقت موفق نمیشوی فیمابین من و دوستان بیزانس من طرح نفاق کنی. ببین و تماشا کن

که هم در برابر چشم تو این عهدنامه را امضا کنم — و فوراً قلم گرفته اسم خود را در ذیل ورقه امضا نمود
پطرولی با تبسم فاتحانه آمیز صفحه را بر داشته و بطرف کرده روانه ... خوب و بموقع رسیدی که برای تکمیل [illegible]
این عهدنامه شهادت خود را در ذیل بنویس آناتالویزا یک نگاه تند تهدید آمیز بطرف کرده گفت چنین
که خیال کرده اید آری خوب و بموقع رسیدم برای آنکه نقشه های شما را براندازم [illegible] من از اینجا یک سر مثل
جمع عمومی که الان تمام قشون و افراد ملت در آنجا فراهم [illegible] شده و به آواز بلند تمام خیالات خطرناک
و نقشه های [illegible] و [illegible] شما را با ملت [illegible] این مرد خائن تقریر و تشریح خواهم کرد پطرولی با کمال
آرامی گفت یعنی اول تقصیرات خود بعد دیگران را ملکه گفت البته من خودم که اول تمام تقصیرات خود را
بگویم تمام دیوانگی ها [illegible] که مرتکب شده ام در حضور عموم اعتراف خواهم کرد و با هر قصاص و مجازاتیکه وجود
ملت برایم مقرر دارند هم آغوش خواهم [illegible] از اینجا تا [illegible] که از ملت من ...
مال است در برابر روح ها یک [illegible] و در [illegible] قشون [illegible] که این خطرات [illegible]
ملت خود را از [illegible] نجات و [illegible] آنان کرده [illegible] کنار را برای [illegible] یک [illegible]
ندارد بلکه [illegible] خواهد داشت — بعد از [illegible] این جانب با نجابت و [illegible] از
اطاق بیرون رفت شاه اودالاد [illegible] و متحیر پطرولی را نگاه میکرد [illegible]
[illegible] بالاخره [illegible] راهی پیدا کند [illegible] سفیر [illegible] راهی پیدا کنم
برای جلوگیری از خیالات خطرناک این زن فقط یک راه باز است [illegible] این دیوانه هم کار ما
و هم کار خود را خراب خواهد کرد [illegible] تهدیدات خود را نباید بموقع اجرا گذارد و جلوگیری از اقدامات
او فقط کار شخص تست شاه اودالاد با یک [illegible] گفت کار [illegible] از دست من بر نمی آید
[illegible] که [illegible] را کار او است [illegible] پطرولی گفت [illegible] بفرمائید هر چه را بیاورند [illegible]
[illegible] که [illegible] تا [illegible] بحضور [illegible] پطرولی واقعه پیدا شدن ملکه و تهدیدات
و خیالات او را بیان نمود [illegible] سفیر تمام [illegible] فریاد بر آورد [illegible]
خیالات خود [illegible] خواهد شد [illegible] موقع [illegible] بطرف [illegible] پیدا [illegible]
[illegible] فوراً بیرون رفته [illegible]
ملکه [illegible] تمام [illegible] سلطنت را در حقیقت بر آناتالویزا [illegible]
مراقبت [illegible] مخصوص [illegible] مرتب [illegible] باطاق [illegible] و در [illegible]
دعا [illegible] سرتوکولی [illegible] دعا [illegible] بخواند سرتوکولی [illegible] خیالات [illegible]
[illegible] دستها را بروی سینه صلیب وار گذارده با کمال آرامش
و سکوت [illegible] آنها را گوش میدهد [illegible] خیالات خود [illegible]
[illegible] نقشه ها [illegible] را در دست خود داشته باشد [illegible] سلطنت [illegible]
در مملکت خود [illegible] داده جلوگیری از نفوذ آنانرا [illegible] متأسفانه می بینید که
[illegible] افکار سفیر در کار رئیسه [illegible] در حال پیشرفت و جریان است [illegible]
[illegible] سرتوکولی سؤال میکرد که چرا حرف نمیزنی [illegible] اقدام [illegible] اقدامات
[illegible] مقدم تر است هم کار [illegible] زودتر باید شروع نمود — در حالیکه او دستها خود را

انداخته و دست راست را بستون تکیه داده گفت روش مطالبی که طرفین مدعی [illegible] خود [illegible]
بطور واضح و روشن بشرایط کار اطمینان داشته باشند والا متصل هر طرف از [illegible] بهم [illegible]
منافع خود مردند و کار در میانه خراب میشود پطرولی میل دارد قیصر برگیرد [illegible] که تا [illegible]
و شهرها را باشیر حرف [illegible] بطور [illegible] در عوض پول و [illegible]
و [illegible] برای خود [illegible] پطرولی [illegible] که [illegible] فهم [illegible] و خیال [illegible]
انتظار روزی در بیزانس و دربار قیصر [illegible] که حالا خود را بتو تسلیم نمایم تا [illegible] خیالات
[illegible] تمام نقشه ها را [illegible] و معاهدات [illegible] همراه [illegible]
[illegible] نظر [illegible] سرتوکولی [illegible] دل [illegible] یک عشق و آرزو [illegible] در دل خود دارد
و آن عشق به ایتالیا [illegible] از همین راه و بهمین دلیل است که در [illegible] ایتالیا [illegible]
همراه [illegible] چیزی که [illegible] اختلاف دارد اینست که [illegible] میخواهم بعد از [illegible] در ایتالیا قیصر [illegible]
باشد او نمیخواهد و هر کدام [illegible] ترجیح میدهد از هر چیز برای من مقدم تر تشکیل [illegible] جمهوریت در ایتالیا
پطرولی [illegible] البته بیاد داری که [illegible] که [illegible] ایجاد [illegible] جمهوری [illegible] تا امروز
دلیلی برای تغییر عقیده خود پیدا نکرده ام و ضرورت هم ندارد که فوراً قلم بر داشته این افکار را تغییر [illegible]
[illegible] که [illegible] عقیده خود را [illegible] داده و [illegible] داشته ام [illegible] سفیر بیزانس [illegible]
بیرون [illegible] و بیرون [illegible] روم [illegible] ایتالیا وارد [illegible] را بیرون کنیم [illegible]
این خیال [illegible] آرزو [illegible] است [illegible] خواهیم [illegible] این [illegible] باید [illegible]
باشد و [illegible] عنوان [illegible] روم [illegible] ایتالیا باشد برای قیصر [illegible]
[illegible] نباید [illegible] و باید [illegible] قیصر [illegible] ایتالیا برای ایتالیائی [illegible]
قیصر [illegible] روم [illegible] تمام ممالک و مستعمرات [illegible] ایتالیا [illegible]
[illegible] برای آزادی و استقلال مملکت خود [illegible] داریم [illegible]
[illegible] که [illegible] سرتوکولی [illegible] حرف خود را
تکمیل کرده پس باید [illegible] که بلیزار در نزدیک [illegible]
لشکر [illegible] بطرف [illegible] ایتالیا [illegible] بلیزار را در ایتالیا
[illegible] اول [illegible] باید او را احضار کند [illegible] احضار [illegible] نخواهد [illegible] پطرولی
[illegible] این [illegible] اگر [illegible] بلیزار [illegible]
و تمام افراد [illegible] روم را [illegible] برای آناتالویزا [illegible]
[illegible] از میان [illegible] را
اختیار نمائید یا بلیزار یا سرتوکولی [illegible] بلیزار [illegible] سرتوکولی و تمام ایتالیا
[illegible] آناتالویزا خواهد [illegible] دیگر [illegible] وقت [illegible] دارد [illegible] ایتالیا
[illegible] سرتوکولی [illegible] همراه [illegible] هر چه [illegible] خواهد [illegible] و
ایتالیا [illegible] قیصر تسلیم خواهد شد [illegible] قیصر خود را آزاد کننده ایتالیا دانسته [illegible]
[illegible] پطرولی در [illegible] خود [illegible] سرتوکولی با [illegible] است

که تو مرد خودپسند خودخواه اینقدر جرئت و جسارت داری که میخواهی با تحمیل شرایط کمک به پادشاه و ملکه خود
تهدید نمائی و در صحبت اینطور آزادانه دست حرکت دهی و دست خود را بطرف سه‌ته‌کوس بلند کرد که خطاب نمود
سه‌ته‌کوس با پنجه فولادی خود دست او را گرفته با کمال آرامی پائین آورد و گفت ملکه دیگر روزه که خشمت را
فرو نشان و اگر سرد بنوشی اینجا فقط الطالیا و بیزانتی است که گفتگو مینمائید تو اغلب خودت را که میگیری لازم
داری که یکنفر دیگر تو را ملتفت و بحال طبیعی برگرداند و تا وقتی که سه‌ته‌کوس بکلمه خاصی باشد میتوانی تا جوار بابل
و بابلیه هیبت و مهابت غالبانه چشم خود را در چشم آن زن غضب آلوده خیره ساخت که چاره‌ای جز فراموش ننماید و
در حالتی که آتش خشم سراپای او را سوخت و حسد و بغض چشمان او را تیره ساخته بود سکوت نمود بطرونیس که در
خیال خود تصمیم گرفته بود گفت سه‌ته‌کوس هرچه فکر میکنم تو هیچ دلیل [illegible] جز وسیله همراهی تو بیزانتی که
از هیچ نخواهد برد اگر بلیزار مراجعت نماید تو هم با ما حتماً بروم خواهی آمد — حتماً — اما لاویزتا — او را
جایزه خوبی خواهیم داد مرد بیزانتی با کمال مسرت گفت بسیار خوب قبول است بطرونیس فوراً صفحه مومی
برداشته خطاب به بلیزار نوشت که فوراً باید بروم مراجعت کن و صفحه را بدست سرپرست داده گفت
ملاحظه کن و خودت بهر وسیله مناسب‌تر و سریع‌تر میتوانی برای بلیزار بفرست سرپرست با نهایت دقت در
صفحه و اطراف آن نظر کرده گفت خیلی خوب و صفحه را در بغل گذاشت بطرونیس پرسید ایلیا به چه وقت به بروم
حمله خواهد کرد سرپرست گفت در اوایل ماه دیگر حمله خواهد برد که موجبات میل تو را فراهم کند پس رفیق
خوانگهدار کوته‌لیندیس با اوقات تلخ و رنجیده پرسید تو میخواهی بروی مرا تنها میگذاری در تمام کمون کار
دختر ته اودریک چرا با من همراهی نمیکنی البته باز فطرت نسبت به او متأثر و متأسف میباشد سه‌ته‌کوس
گفت محکمه درباره او حکم داد حالا دیگر تکلیف بر عهده جلاد است که بوظیفه خود شروع نماید و با یک شکنجه
دو [illegible] قادر شاید تقدیر بیرون [illegible] به حضار از اطاق بیرون رفت بمحض اینکه ته اوداد سرپرست را غایب
دید زبانش باز شد دست سفیر را گرفته گفت بطرونیس برای فطرت خود بگو به بینم این هم خبط بود که کورنته
تهدیدات و خیالات ما پایه‌ای هیچ بر روی ورود بلیزار که آشته شد و تو بدون هیچ فکری با او ذکر مراجعت نمائی
کوته‌لیندیس هم از میان دیوانخانه که از غیظ فشرده و جبهه شروع کرد و همه را بجلال فراهم داشتی ایلیای اصلی
او نباید و با یک لب خندق قنات جو رابطان سفیر بود و میدانست از نتایج برده‌ای خود و دیگر [illegible]
بفهماند و با فرستادن تمام گفت آخر باشید سه‌ته‌کوس از خود راضی که همیشه با نظر حقارت دوم میکرد لیکن
نفهمید ممکن است یک مرتبه همچو شکستی بخورد که دماغ بزرگ او نرم و مالیده شود بعد دست او را کشیده
اطراف خود را نگاه کرد آهسته در گوشش گفت هیچ از شرح مطلب در گوشه آن صفحه نقطه کوچکی
دان علامت و نشانه رمزی است که آنچه در آن نوشته شده برحسب ضرورت موقع بهم دارد درجه اعتبار
ساقط است بلی در دربار بیزانس شخص هم علم تحریر را خوب میآموزد هم وسایل غلبه بر حریف را

(فصل چهارم ۴)

و روز بعد از آن ملاقات اخیر فیما بین ته اوداد و بطرونیس ملکه مستغرق خود را در اطاق خود [illegible]
ملاحظه نمود یا اینطور تصور میکرد هر وقت از اطاق بیرون میرفت و از راهرو در راهرو دیگر عبور
منحرف شود همچو حس میکرد که از دنبال یا پهلوی او بیایند و او را تعقیب مینمایند که بمحض نگاه او فوراً
خود را دزدیده و غایب میشوند و مثل این که مامورند در هر قدم او را مترصد و مراقب باشند

حتی در سرداب قبور و تابوت [illegible] هم بیرون ترصد و مراقبت مینمودند [illegible] اگرچه از کنف [illegible] و
جستجو مینمود و آنها را میطلبید هیچکس را نمیدید و هیچ خبر نبود که آن دو نفر وفادار همان روز تا جلادان [illegible]
[illegible] را از وجود خود خالی کرده بودند حتی قطعه‌ای مانده و از بیرستان جدا افتادن و در میان [illegible]
محصور کوبیدن روح خسته و ملول آن زن بدبخت را بنهایت پژمرده و افسرده [illegible] روز سیم در موقعی
که سر از بستر بر در آورده اندوه خود برداشت ابرهای غلیظ که با سنگینی و تیرگی اوج آسمان را فرا گرفته و هیچ
غم افزا و تاریک کرده بود اما لاویزتا خود را یکبار به پنجره رسانید که از تماشای منظره بابل شاید بتواند کمی آن
ملال که روح او را منقبض میداشت تخفیف داده باشد فوراً کلاغی سیاه و مکروهی را دید که از مقابل او برخاست
بال بر بال [illegible] بطرف دریا پرواز نمود لکن تماشای زشت و آن بانگ نحس با آن خیالات مکروه وحشت
فزاید [illegible] بیچاره تو چه بحال خود میدید که در زیر سه روزه از [illegible]
افکار جانکاه و خیالات وحشتناک چقدر شکسته و ناتوان شده و بقدری قوت فکر برای او نمانده که بتواند در چنین روز
تیره که ابرهای غلیظ فضای آن سرزمین [illegible] آورده خود بهیکل چیزی مشغول نماید
و با آهنهای دردناک خود را تسلیت داده دست بر ابرو در [illegible] منقلب [illegible] قلبش از [illegible]
بار بود [illegible] بعد که از حرکت باز ایستد و یا از سینه اش بیرون آید فقط دو گوشش در انتظار بود که
[illegible] آن خبر بود که روز اجتماع [illegible] گذشته خود اعتراف نمود [illegible]
و [illegible] رشید و نجیب خویش را از [illegible] خواهد داد [illegible] که دارد
و [illegible] از قصاص [illegible] از دست آنها بدر تواند برد با اهمیت
بر آن شب از خوابگاه خود بیرون آمد و هیچ جایی را برای روح خویش بهتر از سرداب قبور و تابوت فرزند
بهتر نیاورد و امروز همچنان نمود که دیگر کسی مراقب و مترصد او نیست پس از مدتی که از سرداب بیرون
آمد و از راهروهای تاریک عبور نمود ناگاه در راهرو بالا غلام سیاهی را در برابر خود دید که مکتوبی بدستش
او داد و مانند برق ناپدید شد قیافه غلام بنظرش آشنا آمد همچو تصور نمود که مکرر او را دیده باشد چون نظرش
بمکتوب افکند فوراً شناخت که خط کاسیادور است و بعد از شناختن خط غلام را هم شناخت [illegible] زد
که [illegible] ذکر مخصوص وزیر [illegible] میباشد فوراً مکتوب را در لباس خود پنهان داشته
بجانب اطاق خود شتافت در را محکم بست و [illegible] که اینطور نوشته بود ملکه [illegible] بادلی غمناک
خشمگین با قدمهای [illegible] که با بارهای از گناهان سنگین این دنیا را وداع کنم که دائماً [illegible]
در محنت و عذاب باشد [illegible] قصر [illegible] آن شب فرار کن دیگر دقیقه‌ای حیات تو در اینجا امنیت
ندارد کوته‌لیندیس را از من بهتر میشناسی و عداوتی را که [illegible] به هیچ کس جز [illegible] خصوص [illegible] اعتماد مکن
در هنگام غروب خود را بعبادتخانه [illegible] برسان در [illegible] روان شو [illegible] انتظار تو را میکشد [illegible]
[illegible] در میان دریا [illegible] ولی زن واقع است فواید آورد مخالفت مکن و اطمینان داشته باش [illegible] آمالاسونتا
با قلبی پر از شعف مکتوب را از برابر چشم خود دور نمود هر کاسیادور وفادار دید که او را فراموش نکرده
از خیال آنکه در [illegible] دوست قدیم خود میتواند آرام [illegible] در چندین سال قبل که منتهای [illegible] و جلال و
قدرت سلطنت و اقبال بود آمالونگ بزرگ جد امجدش در آن باغ جشن عروسی او را با [illegible] تاریخ نجیب
فراهم داشته و چندین روز و شب بساط عیش و عشرت فراهم داشته و تمام فضای آن باغ [illegible] آن

+ در نظر این زن باقی مانده چنانچه حرف ما در سر این جا را به خاطر میآورد با خود میگفت بیرون از این جزیره قشنگ و دل
باغ مزین مصفا عجیب منظر لطیف دلکش است آن آب آبی سیر دریا برای آن جزیره سبز خرم عجیب حالتی و
بول زن طبیعت خشک تمام رس و اخلاق سرد در باره این زن که حالا کودکی بیش نیست از آن از حزم و ملایمت ناخوشی بود
نهایت میل داشت به تماشای جلال ملکه بهترین ایام زندگی خود را در آنجاها گذرانیده و امید اشتیاق
سرشار میل تحریک می‌نمود که زودتر دستور العمل کاسیاپور را صورت دهد از این اشتیاق قدری قوی تر
قوه و امید بود که ترس از مرگ باشد زیرا که او خود را برای مردن حاضر کرده بود فقط واهمه اش این بود که
قبلیه و حشت در شب تار مرتکب شود اورا الکتریک ملیک که زودتر از آنچه فرار نماید که مبادا دشمنان ملتفت
شده جلوگیری نمایند و ضمناً فالوری آمده دالکه تا که محل اجتماع اش و موقع انعقاد آن که باید باشد
خیلی نزدیک سر راه دریا هم بولون واقع است و در این حرکت فاصیه خواهد بود یکی فرار دیگر نزدیک
شدن بمحل مقصود و اقدام به آنچه در نظر نهفته دارد یک فکر دردناک دیگر فکر این زن هراسنده را
فرا گرفته بود که این دشمنان با قدرت و چه قوت که امروز در میان آنها محصور و محدود است البته سعی
خواهند داشت که نگذارند او روز اجتماع بیار درک نماید و قبل از اجلال و تعهدات ملت که در مملکت
فرو برند که با قهر شده است بروز دهد فاصله حالا که میخواهد فرار کند و نمیداند بر سر او چه خواهد گذشت در
راه گرفتار و تلف خواهد شد یا سلامت بجا خواهد رسید پس مصمم شد که مکتوبی خطاب به کاسیاپور
بنویسد و اول برای روح خود طلب آمرزش کند دنیا را بدرود گوید و ثانیاً سیاه کاری و خیانت
های شاه ظالم را در آن شرح دهد و از کاسیاپور خواهش نماید که اگر او را مرگ بگیرد و اجل ببرد
آن پیر مرد درست کار نوشته او را در موقع اجتماع یا گنگره ببرد و خود در منظر عامه قرائت نماید با
درهای بسته اطاق و پرده های افتاده این مکتوب پر ملالت را بر آن وزیر باوفا رفیع نوشت اشکهایش چون قطرات
که از روی تألف قلب و شیدائی بر میخواست صفحه مکتوب از دست آنکه را پر می‌نمود تا آنکه مکتوب را لوله
و مهر نمود و با دقت از او بپیچید به دست با وفا ترین از خدمتکاران قدیم شخص خود سپرد که به عبادتگاه و گیتی
اسکلالیوم در آبولین ببرد و بدست کاسیاپور که غالباً آنجا است برساند ساعات امروز در نظر ملکه
به نحوی که فرق خیالات و افکار وحشت انگیز و تعدد ملالت خیز بود خیلی طولانی و تمام نشدنی بود با دیدن نیم
شفقت دست دراز نموده و دست خود را که در چنان موقع تنگ و تاریک به جانب او دراز شده بود پذیرفته و
انیس و در تاریخ را در آن ماهها مرتفع یا بوها گذشته و امیدوار آینده یکی بعد از دیگری در مقابل دو برابر
خیالش جلوه می‌نمود و آن جزیره در وسط دریا در مخیله او بهشت را صورت می‌بست و امیدوار بود آن آتانی و
صلحی که برای روزهای آخرین خود متوقع است در آنجا پیدا کند به انتظار ساعت مقرر از اطاق خود قدم
بیرون نمیگذارد که مبادا قلب سوء ظن نماید و چشمهای متجسس او را نگاه نکند برای فرار فراهم نمایند
بالاخره روز به پایان رسید و محنت به آخر رسید و آفتاب به جانب شفق لاله گون مغرب متمایل گشت آنالاویتا هر قدر
وقت نزدیکتر میشد ضربان قلبیه و هیجان فطری زیادتر میشد از مرزبانان و خدمتکاران خود را هر یک
بکاری بکاری گماشت بعضی فرستادن مهم و اشیاء نفیسه و گرانبها را انتخاب نموده همراه برداشت و با البسه
فراخ دامن بعد از بر در دست هوا یا تیز بر دوش گرفته آنچه را برداشته بود در زیر آن پنهان نمود از راه رو
بزرگ قصر که منتهی به پله‌های عریض درب بزرگ میشد روان گردید و در همان حال مانند بید بر خود میلرزید

و با کمال دقت اطراف خود را از هر جانب مینگریست در همه جا سکوت محض حرف و نفس از دیار بود و هیچ موجود
که دیگر هیچ طور جاسوس دختر صدا از دنبال او نمی‌آمد حتی هیچ صدای مرغی تا از عمارت خارج شده خیابان ممتدی که به
عبادتگاه ودون میرفت در پیچ گرفت و همه را تعجب میکرد که قصر و باغ سلطنتی جلوش در این ساعت انظار خلوت
و خالی از دیار است و آن سکوت مطلق را فقط صدای حرکت برگهای خشک در هم میشکست و بادهای تند که ابرهای
سیاه روبرو را که هر یک ابری مانند دیو یا حیوان درنده خود را نمایش میداد و بطرف باغ میدوانید و که ماه
که مدت عمر خود را طی نمیکرد از شاخ چراغ میگشت در فضای باغ پراکنده نمیکرد از فصل پاییز در دو تابستان خبر میداد
شاهزاده خانم از این باد خشک و تند بر لرزه بدنش بیشتر افزوده میشد با لا پوش و رو بند حریری که هر لحظه لرزه
در بر و از و بجا بر متمایل بود یک نگاه تأسف خیز حالت انگیزی که آخرین نگاه او بود به عقب انداخته آهی
سرد از دل پر درد بر کشید آن عمارات رفیعه و قصور عالیه که هر قسمت از آن یادگاری از سلاطین نامدار باستان
است و سالهای دراز با نهایت فر و جلالت در آنها سکونت و حکومت نموده و اینک مانند دزدان و توبان
و از آن از آنجا فرار می‌نماید مطمح نظر ساخته اشک حسرت از دیده کمان بوسه فرو ریخت و با فرزندانی که خود که
در سردابه قبور سلاطین گذاشته از دور وداع نمود و آن دختر زیبای فرشته خو را که به ظلم و جور و اعتساف از
آن عمارات تبعید نموده و اینک در حالت سختی تر از حبس گرفتار گذاشته بیاد آورده دانست که خود کم را
تر بیرون نیست و باید هر محنت و سختی که روزگار بر او وارد کند حمول و بردبار باشد تصور احوال دختر و ستمی که
نسبت به زن که در حیات او کم جان حالت ضعف و سستی در او پدیدار گردید که اعصاب خواب رفته باشی
از رفتن فرو ماند و همانجا بر درختی تکیه نمود بر جا بخشکید چنانچه کمی از زندگی هم دخفه فوق الطاقه
تب لرزه شدید سراپای او را فرا گرفته و جریان خون را از قلب و عروق باز داشته هم الکون روح از بدن هم
مفارقت خواهد نمود آنانا ترس ولواء و اندیشه گرفتاری در دست فرمه کرده لئیونیس و آرزوی خطابه
در مجمع ملی او را بخود آورده بختاً مثل آنکه از خواب بیدار شود بهوش آمده با خود گفت آه ملت عزیزم
و کعش این خیال قوه در او پدید آورد که براه افتاد و از یک راه میان بر از وسط درختان که از نظرها
بهتر محفوظ بود آمد خود را به عبادتگاه ودون رسانید و از هر سمت که میتوانست راه کج کند برخود میلرزید
که مبادا در سرآن هیچ که هنوز ... است گرفتار باشد و گرفتار شود و هر صدای خش خش برگ که از
زیر پای او بر میخاست بر وحشت و اضطرابش می‌افزود با نفس بریده اقدام و انوار لرزان در روشنائی
مرمر نزدیک مجسمه ودون ایستاد هر قدر اطراف خود را توجه نمود و تفحص کرد نه غلام و نه خادم دید که
روانه تمام اطراف و جوانب را سکوت مطلق فرا گرفته فقط امواج دریا که از تلاطم افتاده بود ناله‌های
گیرنده ملایم و آهنگ سرد غم افزای بطرف باغ میفرستاد تا آنکه با لکنت شیرین ایراد نزدیک او شروع
رسید بطرف صدا برگشته نگاه کرد از عقب سیم آهن دیوار باغ مرد را دید که خود را ظاهر نمود این شخص
ولیبوس قاصد کاسیاپور بود در حالتی که متوحشانه اطراف خود را توجه بود اشاره نمود شاهزاده
خانم با قدمهای تند خود را به او رسانید و از دنبال او جب دیوار بیمیده جمعی بطالکه کاسیاپور
افتاد که پیر مرد خیلی در راه خوش آن دقت نموده که ملکه در راحت باشد و بتوسط پنجره رشته و تیز باز
و بسته شد و سه اسب قوی هیکل بلکه یک نژاد به آن بسته بود ولیبوس در حالتی که او را برای واداری
و راحت شدن در درشکه رانده لکه کمک میکرد آهسته گفت ملکه معظمه خیلی باید عجله کنیم و

بسرعت بشتابیم دراین که ملکه سنگین برای تعقیب دشمنان تو خیلی مغتنم است و ما هم باید وقت را از دست نداده تا
میتوانیم بشتابیم و خود را بدر بریم ویلیون ملکه را براه انداخت از میان تپه‌ها یک دیوار خراب گذشتند بزودی
آنجا یکی بیرون کالسکه نشست و دیگری بر پشت زین که حاضر بود سوار شد ملکه هر دو را شناخت که از نوکرهای خصوصی حرم
او سیاه‌پوست بودند و هر دو مانند ویلیون مسلح و مکمل ویلیون درب باغ را از بیرون محکم بست پنجره‌های کالسکه را هم
بسته و خود سوار اسب کوهی شد شمشیر خود را از غلاف کشید فرمان حرکت بداد کالسکه و آن چهار نفر سوار مانند یک
از ترک گریزانند و صاعقه‌ها در دنبال دارند با سرعتی فوق التصور بطرف دریا روان شدند .

(فصل پنجم ۵)

شاهقلم خانم نفس براحت کشید و در لذائذ احساسات فکرآمیز و افکار آزادانه با اطمینان خود مستغرق گردید
و در صفحه خیالات عالیه ذوقی طرح نقشه‌های رنگارنگ و مناظر زیبای برانس ذهن خود از تقصیرات و آزادی ملت
خود و از دامهائی که دیگران گسترده بودند مینمود از طرح صغری و کبری و طرز مقدمه که در پیچ خود تهیه میکرد نتیجه را
بطور حتم و یقین چنین میگرفت که در روز اجتماع ملت از بیانات مادرانه و نطقهای آتشین ملت پرور دلهای
نرم و بجانب خود متمایل خواهد ساخت ملت عزیز و شجاع خود را از چنگال یزدانی و بیرحمانه خیانتکاران خود
نجات خواهد داد و خیال صورت واقعه در مخیله او صورت مرتبه که کلیه ملت مسلمین را شنید که از
تقصیرات گذشته در مقام حمله و هجوم بطرف یزدانی بر آمده‌اند — روزها و شبها و ساعات مسافرت او باین
خیالات طی میشد مستحفظین بیرون درنگ با کمال عجله و شتاب زدگی کالسکه را میراندند و در هر روز سه چهار
نوبت اسب و کالسکه عوض میشد و مسافر محترم خود را براحت میبردند ویلیون جهان عزیز ملکه برای او بسرحد نمود
با نهایت مراقبت و احترام پذیرائی مینمود و در مواقعی که دیگران برای تحصیل آذوقه میرفتند او خود شمشیر برهنه
در دست نزدیک کالسکه قدم میزد و با شتاب مینمود و این سرعت در مسافرت و شدت مراقبت مستحفظین تو
بر حکایت در شاهقلم خانم مفهوم بود که مبادا آنان در دنبال تعاقب باشند در طی راه دو مرتبه واقع شد که یکمرتبه در
سه روز یا دیگر در کلوزیو همچنان که صدای یک چرخ عرابه از پشت سر آمد و همچنین کالسکه
صدای سم اسب شنیده میشد مترقب که داخل شد کلوزیو میشدند انتظام عبور از دروازه اتفاق افتاد که از
دریچه کالسکه بیرون کرده دنبال خود و اطراف نگاه میکرد لیک کالسکه دیگری هم که احاطه از سواران و غیره
زیادی شد بود ملاحظه نمود که از دروازه شد داخل کوچه بطرف جنوب پیچید و اطراف این مطلب را به ویلیون
گفت او خود را بطرف دروازه تاخت کرد دنبال عجله برگشت عرض کرد هیچ چیزی نفهمیدم است دختر عظیم
از حرکت کالسکه شاید دوازدهم سایق با عجله این بر خیال بیسبب نبود که متصل اطراف و جوانب و
جلو و عقب را اهرام پائید و مراقب بود ولی دیگر چیزی که اسباب خیال باشد مشاهده ننمود تصور نزدیک
شدن بنقطه مقصود و آن جزیره قشنگ محبوب سایر خیالات را از نظر شاهقلم خانم میبرد و خیال را
به آرامی و سکون میکشید و با خود میگفت بر فرض هم که ما را دنبال کرده باشند در راه و امانت در دیگر
با نوانند رسید ولی بنا باتفاقات در شد و سرعت آنها در راه و اتفاقاتی که برای دیگران اهمیتی
نبود ولی برای شاهقلم خانم بفال نیک گرفته نمیشد و وادار باحساسات عجب قدری آرامی و جمعیت
گیرد و از افکار پریشان رحمت نشد بلکه دچار توهمات و انقلاب نمود در دنیا هر کوچک معروف
و موهوم بود مارتولا یک صحرای وسیع و بیابان بی درخت مسطح واقع است که تا انتهای افق منظر

شخص باز و تا چشم کار میکرد نمایان بود در دو طرف جاده عریض ردیف درختهای بزرگ با طاق و توده زار که
مانند اشباح در آن تاریکی شب چشمک میزد و صدای فوردن پنهان خفگ از ورزیدن باد بیکو بلار چیز
دیگر دیده و شنیده نمیشد چرخهای کالسکه اغلب به تخته سنگهای بزرگ که در وسط راه افتاده بود گیر میکرد
که بایستی اسبها قدری کم بگذرانند و هیچ معلوم شد که راه از وسط قبرستان کهنه که آثار آبادانی قدیم
میگذرد و این تخته سنگها همه مجسمه‌ها و علامات قبور که رسمهای قدیم معمول داشته در روی قبور نصب میکردند
و به مرور دهور و تابیدن ماه و هوا شکسته و مدروس در میان راه و صحرا ریخته است ناگاه چرخ بیاره
سنگ بزرگی برخورده کالسکه را تکان سختی داده بر جای نگاهداشت ویلیون بچابکی از اسب فرو جسته در
طرف راست را باز نموده عرض کرد باید ببخشید شاهقلم خانم با وحشت در اضطراب گفت چه خبر است آیا پیش آمد
ویلیون که خود را خیلی که مرفه و خود متکلف از معرفت کم بود آنرا دریافت هم با همان عبوس گرد داشت که چرخ کالسکه
قدری معیوب شده که باید اصلاح گردد معطل نکند در این حال بار شدید بوزید و مشتعل که خیلی شده بود فوراً گو
و دانه‌های درشت باران صورت رنگ پریده خانم را تر کرد شاهقلم خانم گفت اینجا چگونه میشود پیاده شد یکی
پناه ببریم نه خانه‌ای نه سقفی نه کلبه درختی که ما را از این طوفان هوا محفوظ بدارد بهتر است که من همین طور در
کالسکه بمانم گفت ممکن نیست چرخ باید بیرون آورده شود کالسکه را باید بلند کرد همین تخته سنگ بزرگ
که بالا این قبر نزدیک است خوب پناهگاهی است آنجا بیائید تا چاره‌ای کنم بیرون آمد و از میان تخته
سنگهای شکسته ریخته از طرف راست کالسکه پیچید از نور خیلی کمی مجبور نمود که خود را به آن تخته سنگ بزرگ
برساند که در آن تاریکی شب فقط یک هیولائی نمایان بود ویلیون برای عبور از آن نور دلکش از میان آن
سنگلاخ وحشت‌انگیز ملک نمود ناگاه صدای شیهه اسبی از عقب سر خود شنید و بر اضطراب بیفزود ویلیون
که ملتفت بود او را دل داری داده آرام نمود که آدمها رفتو ما شد و مخصوصاً برای مراقبت از عقب بر آمد
و همچنان بازوی او را گرفته تا پای تخته سنگ و قبری که این علامت را روی آن نصب نموده بودند رسید و برای
استراحت در انتظار حاضر شدن چرخ کالسکه آنجا بنشست در آن تاریکی ویلیون ناپدید شد و هرچه
خانم فریاد کنان او را صدا میکرد جز چیزی نمیدید جز تاریکی که روشنائی مشعل فانوس شکسته او از وسط جاده
پیدا شد و از میان مه و رطوبت هوای آن جلگه این روشنائی مانند سرخی خون بنظر او تابش میداد
و از وزیدن باد صدای چکچک آهنگری مستحفظین بگوش او میرسید دختر ته اودداد کبیر ملکه مقتدر
ملت گفت یکه و تنها در بیابان دور از هر آبادی و آدمیزاد در حال اضطراب و وحشت که مستلزم فرار اما
است با معدودی اشخاص خدمتکار که بهیچوجه سابقه و معرفت به اخلاق آنان ندارد با قلبی پر تشویش و
انواع تفرقه‌های گوناگون در پناه سنگ قبری خود را جا داده منتظر و مجبور است که صبر کند و هر چه آن علامت
گردید الی حدت نماید طوفان و باد بیرون اعتنا و احترامی بالاپوش و روی بند او را به اطراف و آن
طرف میبرد دانه‌های درشت باران مثل ساچمه صورت و دستهای نازک او را متأثر میساخت
در نور باد‌های سخت از میان پارچه سنگهای روی قبرها و تلیه صداهای مهیب میکرد و در بالا ابرهای تخته
ابرهای سیاه و غلیظ در حرکت و مانع از پیدا شدن نور ماه میشدند که اگر گاهی نور روشنائی پیدا میشد فوراً
پارچه ابر دیگری او را میپوشانید و ابر غلیظ‌تری هوا را تاریکتر میساخت و اجمه تاریک وحشت تنهائی حالت
فرار لرز و ارتعاش در جوارح و اعضای او پدید آورده و در آن تاریکی دیگر هیاکل و اشباحی منفور

در نظرش جلوه میکرد و با وجود که چشمش بتاریکی مأنوس شده بود باز خیالات صور و نقوش در منظر او مجسم میساخت
ناگاه برگشته از عقب بالای سری را که لبه(?) نظرش بشبابه یک هیکلی افتاد که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت
نماید و از ترس و وحشت نفسش بگرفت و موی بر اندامش راست بایستاد همچو بنظرش رسید که پشت سرش یک
پله بالاتر یک شخص نشسته و او را نگاه میکند … زیرا که هیکل … از فوقش … میکرد که در
یک بالاپوش فراخ برجسته فورا بپیچیده و دستها را … بهم گرفته و سر را بجانبین و چشم را باطراف ساتاقلم خانم
انداخته و بدون هیچ حرکت او را نگاه میکند اما … تا در حالیکه نفسش قطع شده بود … میکرد
که صدا … آهسته بگوشش میرسید با دقت تمام گوش فرا داشته همچو اشتباه میکرد که میگوید … حالا از هوا
بیچاره زن قوت کرده با ملایمت خود را از … بلند نمود آن هیکل را دید که او هم حرکت نمود و بطور واضح و
بلیغ صدای اسلحه که به سنگ بخورد شنید دیگر برای آن زن ضعیف القلب وحشت زده طاقت و آرام نمانده
بی اختیار فریاد نمود هلیوس هلیوس بخواهم برس یک روشنائی در برابر … هرچه خواست از آن ارتفاعی به
پائین آمده فرار کند زانوهایش قدرت نیاورد و با پایش پیچ خورده و چنان بر زمین نقش ببست که گوئی …
بسنگ خورده زخم شد و فریاد برآورد هلیوس با مشعل حاضر شد و بدون پرسش و سخن …
حال را از زمین بلند کرد ساتاقلم خانم از جا برخاسته و فورا جمع کرده هلیوس مشعل را بالا برد که …
باید ببینیم این چه بوده آنجا که بود خانم روشنائی را بسوی پشت سنگ قبری نمود و با دقت ملاحظه کرد حالا که
روشن شد معلوم گشت آن هیکل و شبحی که اینطور در نظرش مجسم شده بود که مجسمه … بالای قبری که مثل مجسمه های …
قدیم روی قبرها درست نصب و محکم نکرده اند … که خیلی تازه تراشیده شده و آنجا گذاشته شده که هنوز
برق و جلای حجاری و سیاهی روی خطوط و نقوش پاک نشده و البته چند هفته بیشتر برآن نگذشته است او
زحمت و تلخی که از وجود آن سنگ بر آن زن بیچاره گذشته بود از طرفی تحریک کینه و بغض میکرد که آن سنگ را
خورد کرده در هم شکند و از طرفی واقع شدن آن علامت مجسمه و قبر تازه در قبرستان کهنه میان بیابان او را
حریص میکرد که دقت و کنجکاوی نموده ببیند قبر از کیست و علت وقوع آن در آن قبرستان چیست در روشنائی
مشعل که از باد لرزان و متحرک بود خطوط برجسته پائین مجسمه را قرائت نمود که چنین نوشته است …
و … سایه بان … قولون ایبا … باشد و لعنت دائمی برای
تا جاوید در بار که خون آنان را … در برگیرد اما … عقب افتاد هلیوس همراه را
بلکه خواسته آن زن مرحوم نیم مرده را بکالسکه برسانیدند و ساعتی … رسیدن بمنزل لازم بود
آن مرحوم و بیخود در کالسکه افتاده بود … بهوش آمد و بنفس خود باز گشت اشک حسرت بی اختیار
از دیدگانش روان بود و هیچ طور خود داری نمیتوانست و همچو تصور میکرد که رب النوع انتقام در آن موقع
و در آن صحرا مخصوص چرخ کالسکه او را نگهداشته و او را در سرزمین معطل و سرگردان داشته که شناعت
افعال و جنایت اعمال او را در نظرش معاینه کند و بچشمش بکشاند و همواره روح و بدن خود را مرتعش و
خسته ملاحظه مینمود تنها چیزی که رفته رفته او را بحال طبیعی عودت میداد و خیال او را مشغول میداشت
نزدیک شدن بجزیره و تمام گشتن ایام مسافرت بود اطمینان از گذشتن خطر تعقیب و انتظار رهائی
در قصر … فکر او را تغییر داده بتماشای راه و آثار آبادی در طرفین جاده میل میداد و در …
اطراف خیابان … راه گشته بودند با سرعت شدید بیابان بیابان از مقابل پنجره کالسکه رد میشد او را

مشغول مینمود بالاخره اسبهای تندرو در حالیکه بخار از عرق بر ابدانشان بر میخاست ایستادند ساتاقلم خانم
پنجره کالسکه را باز کرده بیرون را نگاه نمود که بداند کجاست ساعت … سر در بعد … هنوز موفق
نگردیده بود که تاریکی شب را در هم شکسته طلوع صبح را بشارت دهد بعلاوه یک مه تیره رنگ غلیظ که …
روزگار ساتاقلم خانم تار و تاریک بود سطح زمین را بطوری فراگرفته که هرچند … معلوم میشد بکنار دریاچه
رسیده اند ولی هیچ چه از آب آنجا رنگ دریاچه یا از درخت و ابنیه تاریک دو جانب چیزی معلوم نمیشد تمام جو و آن
فضای پهناور در زیر پنجه عبوسیت تاریکی و آن مه دیو سار مغلوب و گرفتار بود هوا بوی ادبار و نامرادی میداد
و زمینش … و ناکامی … در طرف راست کالسکه در آن تاریکی دیجور ساتاقلم خانم نظرش افتاد بیک
جائیکه در نزدیکی واقع و بقیاس میتوان فهمید که خانه محقر … ماهیگیری است که در کنار دریاچه بنا نهاده اند و …
نموده اند بار … از وسط نیزارهای آن … و با نالهٔ حزینی از یک … و فلاکت حکایت میکرد و مرد
که چنین بنظر میرسید که از خلال آن نوفارها بیرون آمده و با حرکت چشم و ابرو میفهمانید و اشارت میکند
که در … بلا خیز چرا آمده اید و به این بنگاه غولان چرا میروید از این … خطر بار بگریزید در …
کمی قدم … هلیوس که داخل در آن خانه … بیرون آمد و ساتاقلم خانم را از کالسکه بیرون آورده
با سکوت مطلق جلو خانم براه افتاده از میان نیزارها عبور داده بکنار دریاچه راهنمائی نمود در ساحل دریاچه
قایق کوچک باریک دیده میشد و همچو پیدا بود که آن قایق بیشتر در … است … در آب … قایق
مرد پیر کهن سال که موهای سفیدش بر سر و صورت ریخته ژولیده و در هم رفته و خود را در بالاپوش فراخ …
کهنه … چاک چاک و پاره پاره شده است پیچیده و در گوشه قایق چنان در خیالات فرو رفته که از دنیا
خبری ندارد ساتاقلم خانم پا بر تخته قایق نهاده در روی … بسفر … نمود بالاپوش را …
جمع کرد و باز هنوز پیرمرد چشمها را نگشوده و سر از گریبان اندیشه بر نیاورده و از جای خود حرکت ننموده بود
و هلیوس خود در قایق آمده پاروها را در دست گرفته مهیای حرکت شد اما … کرده هلیوس هوا خیلی تاریک است
چگونه خیال میکنی که این مرد … در این تاریکی قایق را به آن سوی ساحل براند و ما را بمنزل برساند گفته … تا یک
… فرق ندارد با چشم کور روشنی را هم … خانم با ملال و حیرت گفت … بیچاره …
پیرمرد با تکبر گفت الان سی سال است که در این ساحل و این خط … دیده که … با چشم
خود بهتر از همه این راه را بلد باشد خانم گفت پس از این قرار کور مادرزاد هستی پیرمرد گفت نه …
دریغ آمال آن ستم پیشه کافرکیش مرا باین روز انداخت خانم گفت برادر … پیرمرد گفت برادر …
… با این … خیال خود … بتصور … آلاریخ پالت که برادر … بقصد کشتن او
مرا باین کار … و مامور نمود مرا نابینا کرد … پالت و … آلاریخ …
و … تبعید شده … تقصیر … این …
از داشتن آن تاج دیوانه میشد و از عقل و انصاف بیگانه … فقط یک …
جدا میکنند و … یک روز … معیوب و معذوب میدارند پس از آن …
که از قلب برآید هر گفته لعنت ابدی بر هر چه آمال است هلیوس گفته دیگر … پیرمرد …
گفت برای چه … ذکر … که بدون آن
ترتیب … لعنت بر آلاریخ باد ساتاقلم خانم بیچاره که از زمین …

خالی میاید با دقت پیرمرد پارو زدنش را تماشا میکند که خود را در آن بالاپوش مندرس پیچیده و با
موهای سفید ژولیده اش را بهر طرفی در هم مرتب نمی‌آید مه غلیظ و سکوت مطلق فضا را فرا گرفته فقط از ضرب
یکنواخت پاروها که صدای پیرمرد با بلوم خانم میرساند صدائی شنیده نمیشد و بنظر او چنین میرسید که گوئی
از روی رود استیکس مسافرانی را نیست که به مملکت سایه‌ها رسیده ببرد چند پارو زدن دیگر لازم بود که قایق
به ساحل جزیره منعطف شود به ساحل رسیدند ویلیوس خانم لرزان تب دار را بلند خود را در بالاپوش پیچیده بود که
کمی از قایق بیرون نمود نگاه پیرمرد سر قایق را کج نمود از آنجا راهی که آمده بود با کمال اطمینان مراجعت
نمود و آمالا نویرتا با یک دوجوش خیال همچنان براثر پیرمرد مینگریست تا در تاریکی ناپدید شد بازدیگر
خانم هیچ صدا نمیکرد که آهنگ ضرب یک جفت پاروی دیگر از روی دریا هم میشنود که تدریجا نزدیک میشود از
ویلیوس صاحب قایق و صدا را پرسید گفت هیچ چیز نیست و او هم صدا را نمیشنود و همه را تعبیر به خستگی
و بی خوابی نمود و خانم را دعوت بطرف عمارت و منزل نمود تکیه به بازوی ویلیوس نمود از پله‌های عریض که از
سنگ ساحل بیرون آورده بودند و منتهی بدرب مخصوص پارک میشد بالا رفته رسیدند بباغ شاهنشاه خانم
باغ و خیابانها را بخاطر آورده هر خیابانی را ابتدا بخاطر آورد که بکجا منتهی میشود دو طاقی از سبزه و گلها
که در منتهای دو طرف خیابان را در خود محو و مستور داشته بود آمدند تا بدرب ورود عمارت رسیدند این
درب را با نهایت استادی و سلیقه ساخته بودند درب بسیار بزرگ و مزینی که قابی از مرمر سیاه برای آن قرار
داده بودند ویلیوس با دسته شمشیر درب را کوبید صدا در کریدورها پیچید تا برابر دو طالار خالی از سکنه عمارت
پیچیده طوری اثر داشت که قلب را در سینه بیچاره زن به طپش در آورد درب باز شد آمالا نویرتا فوراً روزی
بخاطر آورد که از همین دریا نوبهاری که تازه داماد بود وارد عمارت گردیده و تمام جزئیات آن روز
در نظرش جلوه گر شد که از شدت تزئینات و گل و سبزه در انجا راه عبور نبود حتی دربان جوان و زن
تازه عروسی آن درب را بیاد آورد که اتفاقاً درباره اش فکر نموده بود دربان شمعدانی در دست که طبق اردو
موهای خاکستری رنگ ژولیده و قیافه گرفته تاریک در برابرش ایستاده بود از او پرسید قوت عیال تو
او ... که دیگر انجا نیست دربان با تبسم و اعتنائی گفت آن زن مرتبست در دریا غرق
شده است و با شمعدان خود از جلو روان شد شاهنشاه خانم با تزلزل و وحشت از دنبال او روانه شد
از چند پله سرپوشیده و راه رو و دالانهای سقف ستون دار گذشتند که همه خالی از سکنه انسان و صدای
قدمها انعکاس غریبی در فضا تولید مینمود تمام پارک و عمارت بنظر حالت قبرستانی را داشت هوا ابری بود
و مهموم و فضائی غمناک و مسموم بود خانم پرسید در این عمارت سکنه ما نمیدارد آخر خیلی خدمتهای
لازم دارم دربان گفت زن من در فرسنگ اداره ما هست خانم گفت چرا جز زن تو دیگر کسی در این عمارت نیست
دربان گفت چرا یک نفر طبیب یونانی و یک نوکر فرمودید هم هستند خانم گفت یک نفر طبیب است
خیلی خوب من خیلی بدو احتیاج دارم از طرف درب بزرگ باغ و عمارت صدای کوبیدن شمشیر بر
و آهنگ مهیب و هولناکی در اطاقها پیچید خانم از این صدا بر خود بلرزید در حالیکه بازوی ویلیوس را
چسبیده بود پرسید این چه صدای غریبی بود دربان گفت چیزی نیست البته کسی بوده است که خواسته داخل شود
و با دسته کلیدهای خود در اطاق که برای شاهنشاه خانم معین شده بود باز نمود هوائیکه از مدتها را که
محبوس مانده در اطاق بسیار بد بود و عفونت شده بود بمحض باز شدن در دماغ شاهنشاه خانم را چنان نمود که

نزدیک بود خفه شود فوراً پنجره‌ها باز و هوا را تجدید نمود نظرش به مبل و اثاثیه اطاق افتاد دید همان است
که در بیست سال قبل در انجا دیده بود غرق در خیالات آنروزها بود گوئیکه خسته و ناتوان خود را روی
تخت خواب جای داده پرده‌های اطراف تختش را کشیده با یک کوشش که شاید بتواند ساعتی بخوابد رفع خستگی کند

(فصل ششم ۶)

یک مدت قلیلی از زمان که خودش هم نمیدانست چقدر وقت بود آمالا نویرتا گاهی نیم خواب و گاهی خواب بینان
روی تختخواب میغلطید و بهیچطور نمیتوانست خود را مجبور نماید بیک دقیقه راحت نماید پرده‌های خیالات وحشت افزا
که در گذشته و اشکال آئینه را در صفحه دماغ او جلوه میدادند هر دقیقه برنگها و بنوع مختلفه در مخیله او
صورت میبستند مثلاً گاهی شوهر روز قوی بنیه خود ادتاریخ بنظرش میآمد که مثل همیشه غم و اندوه از چهره
رنگ پریده اش میبارد و با نگاههای حیرت آمیز او را میکرد و گاهی دوباره آمالا نویرتا فرزندش را میدید که
آن قامت چیز سرو را در خود جای داده و آن نوجوان محبوب در آن خوابگاه دائمی بخواب ابدی رفته و گاهی بغل گرفته
و مادرش را میخواهد در آغوش کشد و گاهی مادر نویرتا دخترش را بنظر میآورد که با چشمهای امیدوار و آرزو
مندانه از مادر و مهر مادری با ویلیوس در برابرش ایستاده از تبعید خود شاکیه و گله مینماید از طرف دیگر زمانی
و درختان بدون شاخ و برگ برهنه سر هیکل شبحی چیزی را با صورتهای رنگ پریده و لباسهای خون آلود ... عتیقه
درباره آن مجسمه در قبرستان ببر بوده بخاطرش میگذشت و باز همچو تصور مینمود آن مجسمه که خود را در بالاپوش پیچیده
از پله‌ها بالا از قسمتهای نشیمن که خودش متصل بآن بود نظر انداخته و خود را بطرف او میکشاند و قدم بقدم
بقدری نزدیک آمد و خود را بروی او انداخت که نزدیک بود خفه شود وحشت فوق العاده که میتوان گفت قلب او را
پاره کند از خواب بیدارش نمود بی اختیار با تمام اندام خود را در خوابگاه بلند نمود ناگاه — البته در بیداری
بود نه در خواب — ناگاه صدای خش خش لباس در پیش بود اطراف تخت خواب شنید بمحض آنکه خواست سر را
بلند نموده درست نگاه کند که کیست فقط یک سیاهی و سایه‌ای را دید که بسرعت از برابرش رفته از اطاق
خارج شد با یک فریادی هولناک بیهوش افتاده خوابگاه را در هم درید وای دیگر در اطاق کسی دیده نمیشد شاید باز هم
خواب دیده یا شبح بوده که از نظرش گذشته بیچاره دیگر طاقت توقف در آن اطاق را نداشته دست
بر زنگ کرده ... اخبار در بیرون ... را بصدا در آورد ... از خدمه تازه وارد اطاق شده
از لباس و حرکاتش معلوم بود که او از اخلاق در غیر از اینها رتبه نیست که فرمانده و تربیت و معلومات
مراتب است خودش را طبیب یونانی در خدمت شاهنشاه خانم معرفی نمود شاهنشاه خانم شرح حال خودش را
از دیدن آن هیاکل و اشباح وحشت خیز برای او بیان نمود برای رفع خستگی بدن و تسکین اضطراب
خاطر استعلاج نمود طبیب از علت کسالت راه و عارضه زکام و بی خوابی ایام مسافرت دانسته تجویز
حمام گرم و ورزشهای طولانی نمود و لازم دانست که هرچه زودتر استحمام بعمل آورد و شروع از محسنات حمام انجا
تعریف کرد فوراً خارج شد که بدنبال حمام را البعیله حاضر نماید آمالا نویرتا این حمام را که سابقاً هم
دیده بود میشناخت و او واقف بود که با آن تجمل و حشمت پادشاهان در انجا استحمام نموده بیاد آورد این حمام از
شاهکار معماران روم و صنایع ظریفه بدیعه بسیاری در آن بکار رفته بود و تقریباً یک قسمت طرف راست
این بنا صرف ساختمان آن حمام شده بود بنای حمام در دو مرتبه و دو طبقه ساخته شده طبقه تحتانی حمام سرد و فوقانی
حمام گرم و بواسطه یک سطح مدور هشت گوش که از چوبهای سخت و آهن ساخته شده و کف حمام فوقانی که زمین

ان محوطه بود از یک پلکان جادو مفروش میشد و این سطح زمین مرتبه فوقانی طوری تعبیه شده بود که هر وقت میخواستند حمام
سرد داشته باشند بجز سطح دهلیز مخصوص با خیلی سهولت و سرعت این سطح چند قسمت شده در دیوار فرو
میرفت و آن حمام سرد تمام شکلش عبارت بود از یک حوض بزرگ که یک راهرو در اطراف آن با دیوار فاصله
داشت و این حوض دیگر متصل بود بدریا و از هر طرف مجاری بزرگ و عریض داشت که آب دریا با همان موج و
طبیعت خود در آن حوض داخل و خارج میشد و آن مجاری با توریهای آهنین محفوظ میشد که هر وقت بخواهند بود
[illegible] و آب این حوض را از بعضی جانوران و خاشاک های دریا محفوظ میدارد و مخصوص این حوض و این
مجاری جای بازی و نمایش بود برای آب بازی که از اینجا بدریا رفته و از دریا بدین جا می آمدند و طوری ساخته شده بود
که هر وقت سطح مرتبه فوقانی را برمیداشتند بهر اندازه که مایل بودند آب دریا بالا آمده تمام فضای مرتبه تحتانی
پر و ارتفاع آنرا میگرفت و در طبقه فوقانی که حمام گرم بود غیر از حوضها و خزینه های مختلف در تمام ستونها و
دیوارهای آن طبقه دریچه ها و فواره ها به اشکال و صور مختلفه مانند سر و کله ماهیهای دریا و حیوانات صحرایی هم
بود که هر کدام از اینها [illegible] بدرجات مختلف تا اندازه آب و بخار از دهان آنها جاری میشد و تمام آن مجاری
بتوسط پیچ و مهره ها با نهایت سهولت باز و بسته میشد و یک نفر مستخدم مخصوص مواظب آن مجاری و گشودن و
بستن هر یک بود در بین اینکه [illegible] در خیال ساختمان حمام و استادی معماران آن بود و از تعریف آن
دریای حیرت میکرد این دربان وارد اطاق شده حاضر بودن حمام را اطلاع داد و منتظر شد که خانم را بحمام راه
نمایی و مساعدت نماید خانم با خستگی بدن برخاسته از طرف اطاق کتابخانه و تالار بزرگ براه افتاد
و آن خدمتکار قطیفه ها و عطریات و لوازم استحمام را در دست گرفته پیشاپیش میرفت بالاخره بر بلندی هشت
کنج حمام که شبیه بود به برج مرتفع برسیدند حمام دیوارها از مرمر خاکستری و حجاریهای استادانه ساخته شده
بود با جلال عجیبی از جاهای مخصوص به هر نوع و اطاقها [illegible] گردش نموده بحمام گرم در طبقه فوقانی
رسیدند و خادم با شکوه مواظب در حمام را باز نمود خانم داخل گردید در وسط راهروی که اطراف خزینه
آب گرم بود بایستاد که از آن راهرو بتوسط پله های مرمر ظریف وارد میشد بخزینه آب گرم صاف و مجلی
که شبیه بیک صدف دریایی ساخته شده بود و از بالا از دریچه ستاره مانند روشنایی در آب خزینه افتاده
صفا و پاکیزگی آنرا نشان میداد و متصل براه در هر دو طرف خزینه یک پله چوبی قشنگ بیک [illegible]
و نوع ترکیبی بالا میرفت که از آنجا میتوانستند در آب خزینه بلغزند و در تمام اطراف آن راهرو
انواع اقسام لوله ها و اشکال مختلفه بود برای زیاد کردن بخار گرم و هوای معطر و آبهای ممزوج با ادویه و عطریات
چندی که درشت و خوشبو بود میرسید زن خدمتکار [illegible] حمام خانم را [illegible]
[illegible] شده و خود بدون کلمه حرف بطرف راه خروج روان شد و شاهزاده خانم حیرت
زده آن زن را که بنظر [illegible] بالاخره گفت [illegible] تو را در جایی دیده باشم چند
[illegible] خدمتکار گفت هشت روز میشود و دست خود را بطرف دستگیره در برای باز کردن دراز کرد
خانم گفت مگر چند وقت است که در خدمت کاملیا هستی گفت من هیچوقت غیر از شاهزاده خانم کوته لیندیس
بکسی خدمت نکرده ام [illegible] وحشتناکی برآورده از شنیدن این اسم نفس [illegible] در
خشک شد و بی اختیار دامن زن خدمتکار را بگیرد ولی افسوس که خیلی دیر شده بود این زن دامن خود را از
دست او خلاص کرده بیرون رفته در را بهم بست و شنید که قفل در بسته و کلیدش برداشته شد و هم

میخواست راه نجاتی برای خود پیدا کند [illegible] هر طرف سعی و تلاش بیفایده بود یک حرارت و ضعف و وحشتی
که آن دقیقه [illegible] را فرا گرفت و گویا ملتفت شد که [illegible]
در اشتباه بود اینجا مهمان کاملیا نیست بلکه برای طعمه مرگ حاضر شده و برای او در کام قبرستان ابدی است
[illegible] که هر قلم از شرح و بیان آن و هر فکری از تصور و ادراک آن عاجز است و قاهر در دل آن زن
بیچاره جمع و متراکم گردیده و از هر سو راه فراری میجست ولی نمیافت درب خروج این محوطه که [illegible] در
آن [illegible] مانند دو پاره سنگ مرمر [illegible] روی هم افتاده که آب و باد از فاصله آن عبور
نمیتواند در نهایت استیصال و درماندگی چشمان خود را بدور و اطراف حمام انداخته روزنه برای
فرار جستجو میکرد و غیر از سر و کله حیوانات که در هر جا برای جریان آب جا نصب کرده بودند چیزی دیده نمیشد
[illegible] یکی از این سر و کله ها افتاد ناله ای غریبی از سینه پر درد و محنت خود برآورد این زن لرزید مانند دو
[illegible] اطراف خزینه و راهرو را [illegible] حالی از خود بیخبر بطرف آن دریچه و آن سر و کله خیره
و مبهوت ماند آری آن سر و کله صورت [illegible] یک چشم کوته لیندیس بود که قطرات آن [illegible] را جذب و
مستغرق ساخته و از [illegible] یک چشم یک جهنم سوزان آتش کینه و حسد و سرزنش و انتقام [illegible]
[illegible] میکند [illegible] برآمده و با دست صورت خود را پنهان ساخته [illegible]
بی اختیار گفت تو در اینجا . . . . . . یک خنده ناهنجاری بحرف او جواب داد بلی خانم کوته لیندیس [illegible]
تو هم در اینجا هستی این جزیره و این عمارت که [illegible] برای مقبره تو اختصاص داده شده
هشت روز است که اینجا را با اجزاء و عمله جات [illegible] از کاملیا [illegible] خریداری نموده ام
و من بودم که این دام را برای تو گستردم و من بودم که [illegible] از دنبال تو [illegible]
سنگین و [illegible] بار کینه و حسد [illegible] سالهای دراز از تو در سینه خود پنهان داشتم و چقدر شعله و حرارت آن
در این طول زمان مرا میسوزاند و هلاک میکرد تا بالاخره [illegible] انتقام ترا در اینجا در دست من اسیر و گرفتار
نمود و مرا [illegible] و ساعت فرصت [illegible] که از جان دادن تو لذت انتقام را چشیده یک عمر حسد را تلافی کنم
و چقدر میل دارم که ساعات جان دادن و دست و پا زدن تو خیلی طولانی باشد [illegible]
[illegible] آن ترس که [illegible] قابل توجه است [illegible] درهم [illegible] و شرائین [illegible]
از هم [illegible] حسد [illegible] و دلم میخواست [illegible] تو را در [illegible] مرگ
و هلاکت تماشا کنم که هر ساعت جان شیرین را به تلخی [illegible] و ساعت دیگر عذاب تو تجدید شود [illegible]
[illegible] انتقام [illegible]
[illegible] کوته لیندیس [illegible]
البته [illegible] انتقام [illegible]
[illegible] دختر جوان در [illegible]
این [illegible] دختر [illegible] در میان سایر دخترها از همه برتر بود و در رتبه و شان درجه اول داشتند
یکی دختر پادشاه و دیگری از اول فامیل [illegible] دخترها در [illegible] ملکه انتخاب
نمایند و آنها کوته لیندیس را که از آن فامیل محترم بود انتخاب نمودند زیرا که [illegible]
[illegible] آن دختر پادشاه انتخاب را بر هم زد دوباره باز او انتخاب شد دوباره بر هم زد

قبول و دو دفعه دیگر که باز هم او [illegible] شد آن دختر بیچاره که با تکبر و [illegible] باز [illegible]

[illegible]

[illegible]

اکنون نوبت به زمین را هموار رسیده بود. کوته لیندیس که او را در آن حال مشغول دعا و خشوع دید آتش بغض و حسادتش بیشتر افروخته
گردید با خشم فوق تصور گفت ای قاتل پدرم حالا دعا میخوانی خود را از آن تمایل خود و برخیالات واهی این سلطنت
خود بیگناه ببر — و از نوک خنجر دست برد تمام پیچهای مجاری آبها را باز نمود از تمام در و دیوار و سر و کله حمام آب
شروع نمود بجوشیدن و جستن در مخزن آبهای جوش که بیرون آمدن بخارهای پر حرارت املاویزتا بطرف بلبله و طاقچه‌ها
که در خزینه گرم بود پناهنده شد و گفت کوته لیندیس در چنین وقتی از این کردار ظالمانه‌ات اغماض کن ای از تو
میکنم تو هم که مرا خواهی کشت و تسلی قلب خود خواهی کرد پس از مرگ درگذر و مرا بحال مرگ در روح آزاد نما آب بجوار
بالا میاید و تا ساق و زانو و اورا گرفت. کوته لیندیس گفت خیر از تو بگذرم و روح ترا آزاد نمایم او تاریخ را
بیاد بیاور به بین او از تو گذشته بود — دستها طرف جیب که تا بالا رفته بعد باز شد شروع بر گریستن نمود
و در حالیکه املاویزتا ایستاده بود آبهای جوش از دهان بیرون کرده و دیگر جائی از برای پناه نماند
پس با آهنگ ضعیفانه گفت ای زن آفریدگار وصیت مرا گوش بده که برای تحقق هر شی برای ملت من برای
ملت خاص من که میمیرم وای این بطرس خطرناک میخواهد مارا تمام کند و تئوداداد کوته لیندیس حرفی را قطع
نکرده بلی من میدانستم که آفریدگار نارحمتی برای انقراض این ملت و مملکت و خیلی انتظار رجوع را نکرده
را داشت — وای ناراحت باش و خیلی ناراحت که این ملت و حشر و مملکت و سینه هم مثل تو فاتحه بایستی این
ملت بخشونت که طایفه آمال را بر از سلطنت خود بر طایفه بالت ترجیح دادند جزایشان همین بود
که بدست آفریدگار مرد آمال که شوهر من باشد انها فروخته شدند بلغزار با سپاه خود در کار هیچ آمدن است
و هیچکس نیست از او جلوگیری کند تمام هواخواهان ملت تو هر یک در گوشه پنهان گشته و مامورین مرتو خیلی زیاد
~~بهترین ... ... برق اشتباه ...~~ املاویزتا گفت ای جان و میل دار شیطان نگار
برق اشتباه است ملت من فنا ناپذیر و از تمام این وقایع مستحضر است من که ملکه آنها هستم ایشان را آگاه ساخته‌ام
من مردم با دل پاک و قلب روشن بانیه با ملت من لعنت بر بر دشمنان او سلام باد و بخشایش الهی بار
بر روح من این بگفت و حرکتی بر خود داده خود را پر تاب کرد در وسط آن فقاد فرو رفت در آن کوته
کوته لیندیس تا مدتی همچنان موقف مانده آن جا را که دقیقه‌ای هیچ قرابت او اینجا ایستاده بود خیره مینگریست
ناگاه جسد املاویزتا مانند مجسمه مرمر روی آب آمد گیسوانش اطراف صورت پریشان و همان شخص و وقار
و اوقات حیاتش از چهره او نمایان بود کوته لیندیس با چشم عبرت و حسد نگاهی کرده گفت عجبا که مرده‌ای
هم از من باشخص تر است همه طول زمانه داشت کینه ورزی و حسادت و هم گاه بعد زمان انتقام.

(فصل هفتم ۷)

چند روز بعد از این قضیه در شهر راونا در قصر سلطنتی سفیر بیزانس مجبر را مشایعت میکرد که مرکب بود از
رئیس‌های اصیل و ارباب مناصب دربار و دسته‌ای از روحانیون و در نوار آن گیشان معروف محترم حالی
شرح معلوم به تحریری و دختری و جمعیت عالی و بزرگ هریک از خشم و غضب که نامش از وحشت
و اضطراب بایند و تهمت و حیرت که زاشیده تعجب فوق العاده تحیر ناشیه طعانی بود و ... حالت
منتظر نتیجه هر ناز سفیر بود و سفیر نطق را که مشغول بعد این طور خاتمه داد — بطوریکه گفته شد او میدانید
امر کوچکی نیست و من مخصوصاً آقایان محترم را زحمت داده‌ام و بیبزال خود دعوت نموده‌ام که اهمیت
کار به این شکوه و عجیب را تفرقتان ساخته بنام نامی اعلیحضرت قیصر بادشاه و امپراطور متبوع خود بهمکی

اخطار نمایم که این کار تعقیب خواهد شد و هر کس در فقدان ملکه معظمه املاویزتا دخالت داشته و به
حیله یا به عنف در این کار شرکت نموده باشد بمجازات سختی سیاست خواهد شد امروز بدر فرمان
زن از قصر راونا مفقود شده همان زنی که از طفلی و ابتدای شروع حکومت خود طرف توجه اعلیحضرت امپراطور
بوده ایلیا لیا شیشه بهم بسته دار ... همان روز ملکه املاویزتا ناپدید شد دشمن ترین همه کس نسبت باو
ملکه بود هم نا بود است من با بوسان شهر رو به هر طرف فرستاده‌ام و به همه جا نوشته و کتبا ...
متاسفانه تا کنون از هیچ طرفی خبری نرسیده و کشف مطلب نشده است صداهای مختلف از بیرون اطاق
شنیده شد که نزدیک بود ناگاه پرده بالا رفت و یکنفر از غلامان بیزانس سفیر گفت آقایم از راه رسید
دار دیگر بدون مقدمه گفت ولیکن دیگر زحمت نکشید ملکه دیگر زنده نیست بطرس پرسید کشته شد غلام
گفت آری با نهایت زجر و زحمت بتوسط کوته لیندیس در بازی و عمارت دریاچه بولزن سفیر پرسید جنازه
هم پیدا شد قاتلش کی است غلام گفت کوته لیندیس میگویند شاه خودش فاتح در آب حمام غرق شد بعد از آن
جنازه که تحقیقی کنم بعد تنفهمیده باز میگویم در داخله حمام نفوذ کنم و جلوگیری ممکن نشده همانجا خفه
شده است ولی تمام مردم در شکنجه ... میاندند که از همین جا ملکه را دنبال داشته تا کار او را صورت داده
و اکنون زنها و گفتها دسته دسته بعیادت جزیر میروند که بر اثنه جنازه او را به راونا بیاورند کوته
لیندیس هم خودش از ترس انتقام تئوداداد نفرت که در انکه بقلعه قرتری فرار کرد است بطرس با ابرو
در هم کشیده بغلام گفت پس است و از جا بر خاسته بحاضرین گفت حضرات محترم قدری شاه و از آقایان محترم
خواهشمندم با من همراهی نموده و با من بیایند که باید در حضور اعلیحضرت قیصر و لیعهد من در تبلیغات
شعور من باشند و حضار در جلو جماعت اقامت بطرف قصر پادشاهی روانه گردید بطرس خود را به اطاق
شاه رسانید شاه قبل از آمدن بطرس خود بر قضیه مسبوق و بنهایت پریشان خیال و مضطرب الحال
بود که بطرس را احضار کنم بعد که باو در این باب مذاکره نماید در راه برای جلوگیری از این فساد
که لغزش خود بازنشر مقدمات از آزار کنم بنا بر پیدا نماید بطرس وارد اطاق شد شاه که جمعی بیاد
افتاد مثل طفلی که مادر دیده باشد با آغوش گشوده بطرف او دوید ولی ناگاه بکار خود خشک شد و از
همراهان او تعجب نمود و متعجب ترا از همه صورت منقبض و قیافه تهدید آمیز خود سفیر بود سفیر عجولی
... افتاد فریاد برآورد که ای پادشاه گاتها ما از تو طلب انتقام میکنیم انتقام بنام بیزانس
در طلب خون دختر تئودریک و میدانی که اعلیحضرت قیصر ژوستینیان نهایت مرحمت را درباره او
داشته و حمایت کارانه فورا بطرف بصیرت باو وعده داده بود و بدین جهت هر مراد و مقصد در قطره
طرح او مسئولیت و باز خواست سختی خواهد داشت و اینک شخص تو بمناسبت این مقام مسئول انتقام او
بلکه به خون املاویزتا کیست شاه همچنان مات و مبهوت او را نگاه میکرد و چیزی نمی‌فهمید که هیچ طور جوابی
برای او پیدا کند بطرس دوباره با آهنگ خشن و تهدید آمیز قدمی پیشتر گذاشته گفت املاویزتا
کجاست همراهان او هم که دنبال او بودند قدمی پیشتر آمدند تئوداداد که خیلی ترسیده بود در حال ارتعاش
و اضطراب گرفتار همین قدر توانست بگوید که او مرد بطرس با کمال خشونت گفت بلی کشته شد
اینهم در دست تو و زشت است حرفی که در جواب ایلیا لیا میگویند اعلیحضرت ژوستینیان جوی معظم
خاموش نمی‌ماند او هم تقاص کننده اوست و اینک بنام نامی او تو را خطار جنگ مینمایم تو که پادشاه

لمسن گت در تمام این طایفه جنگجو ببری هستی آری بزانس میخواهد جنگ کند با تمام گت و نسل و نژاد آنان از نژاد
ایتالیائیهائیکه سالهای دراز است انتظار چنین موقعی را داشتند که بیخ و بن ریشه آنان را کنده از بنیاد براندازند
حرف سفیر را تکرار نموده گفتند آری جنگ با ما گتها که نسل و نژاد ما را براندازیم شاه بار دیگر بزبان آمده گفت
میگفت [illegible] مگر معاهدات ما را فراموش کرده‌اید تو باید ناچار — سفیر از شدت خشم نوشته‌ای از بغل بیرون
آورده پاره پاره کرد و گفت این معاهده را قیصر با دست خود الغاء کرده فانتم تو نیز بنود این معاهده و رفتار
و اعمال ناجور است که بدرجه‌ای قبیح و ننگ آور است که خود ناسخ تمام معاهدات و محو کننده تمام تعهدات قیصر است
تئوداد عاجزانه گفت مگر نمیگفتی که حرف از جنگ نزن دیگر هرچه بگوئی قبول دارم و هرچه بخواهی اطاعت میکنم
بگو چه میخواهی سفیر گفت تسلیم و تخلیه ایتالیا آمدن تو و زنت بطرف بیزانس بجهت محاکمه در [illegible]
حضور قیصر مجلس محاکمه تشکیل یابد و تو و زنت یا از خود دفاع کنید یا محکوم بقصاص شوید — در این حین صدای آواز
بوق جنگی قشون گت شنیده شد و یک عده مردان مسلح گت در حالتیکه [illegible] در تعقیب با تیغهای برهنه وارد
اطاق گردیدند خبر اعدام آمالاسونتا که منتشر گردید مردان گت که سپاهیان بی سلاح بودند یکدیگر را خبر
داده همگی در مقابل دروازه راونا جمع شده راجع به اهمیت این واقعه در بهم خوردن رشته انتظامات
داوطلبانی مملکت صحبت و مشورت مینمودند و برای خود در حفظ او نهایت تصمیم گرفته میآمدند از طرفی هم خبر اعلان
جنگ سفیر روم اثر غریبی کرده فوراً در همه جا شهرت نمود زهره التماس که دل ضعیف النفس [illegible]
[illegible] انام قلعه نیز موقع را غنیمت شمرده در کار تولید فساد و تهیه شرارت بودند و در فرصت
از گوشه و کنار برق کارد و خنجر از زیر بالاپوشها دیده میشد [illegible] شنیده میشد که بیچاره بربرها وای
بحال بربرها — در انجمن [illegible] دستجات [illegible] باران همهمه و سکوت از طرف میدان هرکولین از وسط
خیابان معروف به خیابان چنار عبور کرده میآمدند تمام آن صداها [illegible] خاموش شده برق تیغهای [illegible]
رفت و همگی بجای خود نشستند [illegible] با شکوه و جلال از میان جمعیت و امواج ازدحام عبور نموده قصر
سلطنتی را احاطه کرده محافظت از ابواب عمده [illegible] و هیلدبالد گذشته در تعقیب هیلدوبراند بطرف
اطاق شاه روان گردیدند و اتفاقاً چنان بموقع وارد اطاق گردیدند که درشنیدن کلمات اخیر از طرف
سفیر باشاه شرکت جستند و بجای ابراز غضب [illegible] گت حرکت کرده [illegible] شاه فوراً بجوان [illegible]
و جان فشانی احاطه نموده در بر گرفتند در تعقیب فوراً نزدیک آن دیوانه [illegible] در حالیکه شمشیر
بلند خود تکیه نموده بود چشمهای تند با اقتدار خود را بجانب او دوخته چنان نگاه میکرد که میخواست جان او را از
جسمش بیرون آورد سکوت عمیقی که متعاقب حالت منتظره بود بگفتار دست داد در تعقیب سکوت را شکسته
گفت میخواستیم بدانیم کیست که جرئت صاحب فاتح و شخصیت در مرکز دایره سلطنت ملت گت را نماید
بطوریکه از خود باخبر گردیده بیرون آمده بود خود را برای صحبت حاضر کرده گفت معلوم است که گفت در تعقیب
میخواهد از قاتل حمایت نماید این منم که او را برای محاکمه به بیزانس دعوت مینمایم هیلدوبراند که [illegible]
شعله آتش افروخته شده بود رو بشاه کرده گفت تو که [illegible] جواب او را تو چرا نگفتی
در حالیکه ترس از هر طرف زبان شاه را بند آورده و لال شده بود در تعقیب گفت پس ما باید
از طرف او جواب بگوئیم که ای مردک دیوانه [illegible] متقلب [illegible] را بدانید و آگاه باشید که
ملت گت ملتی است آزاد و یگانه و در تمام دنیا تمکین از احدی نکرده و [illegible] را نسبت [illegible]

سفیر گفت قتل و خیانت را هم خلاف میدانند و قصاص و محاکمه را هم لازم میدانند در تعقیب گفت اگر اینها
مهم و کار عمده‌ای است برای [illegible] آگاه و خود قادر به محاکمه و مجازات هستیم و قصاص را لازم میشماریم امور داخلی
ما به دیگران دخلی ندارد و اجانب بهیچ وجه حق مداخله ندارند قاصد دشمن [illegible] ملت ما قیصر روم [illegible]
گفت و لیکن [illegible] امپراطور [illegible] آن زن بیگناه را [illegible] البته از قاتل او خواهد گرفت
و انتقام او را از هر کس و هر طور باشد با نهایت سختی خواهد کشید و باید قاتلین او را بلادرنگ تسلیم [illegible]
گفت در تعقیب با تبسم زهرآلود گفت ما که هیچ زر خرید خود را تسلیم بیزانس نخواهیم نمود تا هر چه بادا باد
سفیر گفت بسیار خوب پس شما هم با قاتلین در مجازات شریک خواهید بود و من بنام نامی [illegible] اعظم خود
اعلان جنگ میدهم [illegible] از عقوبت [illegible] بگذار — [illegible]
گفت جواب سفیر بود هیلدوبراند خود را به پنجره نزدیک ساخته سر را بیرون کرده گفت ای برادران
شجاع اینک مژده خوب برای شما جنگ بار دیگر میدان — این یک صدا بود که از بالا به پائین رفته
[illegible] از دهان صدها هزار نفر و غوغای مانند غرش رعد بالا رسید و مانند امواج دریا که [illegible]
و غریو [illegible] شعف آمیز جنگ جنگ باز میدان با صدای [illegible] اسلحه بلند میرسید این آهنگ
مخالف در گوش طرفداران ایتالیائیها اثر غریبی کرد [illegible] افکار عامه [illegible] طبع تمام افراد [illegible]
[illegible] خود را آگاه میکرد در بین این افراد گت فرزند و شادمان [illegible]
[illegible] این پیغام [illegible] با خر قبول [illegible] تبریک میگفت [illegible] در تعقیب که سر را بپائین [illegible]
[illegible] با وقار تمام [illegible] اطاق آمده نزدیک سفیر رفته گفت بسیار خوب اعلان جنگ دادی ما را از
جنگ میترسانی [illegible]
از یک دشمن دیرینه که سالها در بیم مانده [illegible] جنگ بسیار لازم و
بسیار خوبی است برای آنکه [illegible] تمام تحریک جنگ و
شروع آن آسان است ولی آخر سالها [illegible] ملاحظه میکنم که [illegible]
[illegible] تباه شود [illegible] شراره‌های تیغ [illegible] زبانه میکشد
[illegible] حباب و [illegible] آب [illegible] دریا [illegible] تمام [illegible] انکس که تحریک
جنگ نموده [illegible] دنیا را آتش [illegible] سالهای سال متصل فتنه کرده ما را
راحت نگذاشتند و ما با کمال بزرگ منشی و آرامی طبع تحمل نمودیم امروز هم که میخواهید جنگ را در [illegible]
بکشانید و میخواهید در امور داخلی [illegible] ملت که [illegible] مردمانی آزاد و مستقل الفکر [illegible]
دخالت نمائید و این خلاف را میخواهید از حقوق مسلمه خود بدانید [illegible] نمیتوانند
حقوق را که طبیعت [illegible] برای یک جامعه [illegible] غصب کنند اینست جواب ما به بیزانس و
اینست [illegible] که بر عهده [illegible] دارد [illegible] بطوریکه تمام این [illegible] داده [illegible]
سکوت با [illegible] و همراهان خود از اطاق بیرون رفتند و همراهان تا نزدیک اطاق سفیر [illegible]
نموده هیچ [illegible] وارد اطاق شد [illegible] اعظم [illegible] را گرفته [illegible]
[illegible] داده گفت [illegible] تئوداد در همان موضعی که [illegible] باید [illegible]
در [illegible] به امانت باشد [illegible] تجویز کنید [illegible] گفت این [illegible] تمام شد و

ادعای دیگر باقی نیست املاک هم در تصرف مالکه امروزی بدون معارض است نزد شما هم شاید شده باشد خروج
نمایم — بعد با همان که خیلی انتظار دارند نزد درباره با ارمون امپراطور در الملک ملاقات نمایند با سرود
وداع گفته در اطاق را بر هم زنم بطرف میز تحریر خود شتافت اول کاری که کرد نوشتن مکتوبی بود به
بلیزار و دادار آن یک جمله فوری با ایطالیا دعوت نمود و مکتوب را بتوسط قاصد مخصوص مستعجل
روانه داشت و نیز راپورت مفصل برای قیصر نوشت که چنین ختم شد بعد شاید به خود رجوع کرد جلال
استحقاق نباشد که از خدمات صادقانه این غلام و از او فدای حضرت جلالت که فطرت مبارک اظهار
خرسندی و رضایت فرماید ملت که دسته دسته از هم پاشیده و با یکدیگر منافق و مخالفند تحت
سلطنت راپرت اشغال نمودم که نه خود را لیاقت چرا پیش یک گوسفند را دارد و نه ملتش ذره
بر او اعتماد و اعتقاد دارند دشمنان اعلیحضرت بدون اسلحه و خود آرا لا خفته دستگیر گردید ملت ایطالیا
همه هوا خواه و همراه است این صفحه شطرنج که طرح شده با حضت داشته باشد و چنانچه یک اتفاق آنها
هیچ نماید با ترتیبی که در هیچ است بر پا باید بدون هیچ مقاومت شبه جزیره را تخلیه نمایند نگرانی از
اندیشه ندارم که دارم تنها از این راه باشد که با نهایت سعی و کوشش که نموده موفق گردیده و حکم کند که [illegible]
فاتح آنها را نجات داده بدر بار بیزانس [illegible] والتدعا عاجزانه از خاکپای اعلیحضرت امپراطور دارم
که لطور این قضیه را بسمع مبارک امپراطریس برسانند که هر چند همیشه نسبت به این غلام به مرحمت بوده
انتر این مسئله بیشتر الطاف به بکیک غلام فرمودند خرسندم خاطرات آنها موقع اجرا گذارده و پیغامات
مرحمت آمیز را ابلاغ نمودم دستگاه مخصوص خودشان را رساندم ادهم عازم و مصمم بعد از دشمنان اوتکلا [illegible]
در مطابقت تاثر و تالف غلام را بیرون آورد و در جواب سئوال امپراطریس که راجع به تئوداد
در فتح که بتوسط آنها باید مملکت ایطالیا از اکسی تخلیه و به تسلیم کرد و انتیکه میفهمانیم بعد از آن خدمت
نسبت به انجام طریق سلوک شد با کمال عجز و فاکساری جواب نماید که وجود آنها در دربار بیزانس
بینهایت خطرناک است و نباید شخص فاتر در بحول خود جاهد از سیاست و تدبیر دور است که شخص
کلیه را که بر اسرار مخفی او آگاه و متصل همیشه اند بر نزدیک خود نگاه دارد — راپورت را بوسیله آن
دو نفر کشیش هیپاتیوس و دیمیتریوس تسلیم نمودم تأکید نمود که در مشرف حضور تعجیل کنند و زودتر بدربار بیزانس
برسانند آنها [illegible] از راه برندیزیوم رفته از آنجا بکشتی نشسته به اپیدام نوس بروند و از آنجا
از طرف خشکی به بیزانس رفته باشند [illegible] میگویند چند روز دیگر حرکت نمود و [illegible]
دنبال در کنت راکه در اطراف دریای آدریاتیک است [illegible] و تفرج نموده اطلاعاتی بدست آورد از این گذشته
تمایل مردم به آنها میتواند که از نظریات عمومی نسبت به رومیها مطلع گردد و در حقیقت مخالف بینند اورا
بیزانس و دلایل جلب تمام قلوب را نسبت به دلیفه خود ملایان و مهدویت نماید و هیچ امپراطریس امر فرموده
بود که از راه پلوپونس و ادوات بطرف آتن و [illegible] برود و بعض پیغامات [illegible]
برساند مینویسد که بعد از تقدیم این فرمان [illegible] رفته با عجله بطور مستقیم قبل از هر کس از اراده
حضرا فیال [illegible] که فرمان [illegible] چقدر [illegible] پیام رسانید که [illegible]
اجرای مقاصد آنها موقع گویند و خرسند بود که در دربار مقام عالیه را حائز خواهد شد در مراجعت
از ماموریت ثروت دارایی فورا [illegible] برابر میبود [illegible] راجع به ماموریت [illegible]

خود در اعدام آماکونت [illegible] در حضور کونت لیدلیس ابراز و اشعار ننمود بلکه برخلاف همیشه از اقدام بجنگ
احتراز داده را بغضب قیصر تهدید مینمود و با گرفتن مبالغ طلای بسیار از وقت هم خود را بطرف جزیره
سیاد در صورتیکه حقیقت آن زن از کینه و حسد غرض و نابینائی را آلت دست خود قرار داده و از داشتن
همچو وسیله مناسبی برای حصول آن مقصود و تسلط مقام پاتریاری نیز وزارت را در بغل خود میدید و انتظار
داشت که عنقریب مثل عمو یا تکبرش که هیچ وقت او را داخل آدم حساب نمیکرد در دربار بیزانس وزیری بالاقتدار
خواهد بود در همان حال که بسته سفیر و دستجات خود را مرتب میکرد با مرتبه هر چه تمامتر با خود میگفت به
هیچکس همچو ماموریت و سفیر نرفته که تمام آنچه که میخواسته بر طبق اراده و مقصود خود صورت گرفته باشد
واین دفعه اول است که کسی خود [illegible] از خود دفع دیده که چگونه آن آدم بی جرئت که دل از
تدابیر متهورانه خود دفاع نمود وقتی سفیر که [illegible] اقدام [illegible] با قد بلند ملایم کار را از پیش برده بود باران
سینه [illegible] و قد بلند سالها بکوشش خواهد رسید آری فقط کاری که برایم مانده ممنوع در [illegible]
بدربار بیزانس که چرا [illegible] دربار باید بکوشم شاید این [illegible] امپراطور هم خود محاط باشد [illegible]
ملاحظه که بتغییر و ثبات این [illegible] نباید اگر بیزانس را [illegible] بکنارند و در میان ما [illegible] پس
از آن مهمانوار خود را احضار داشته او را نیز وداع نمود کوزه یک امانتی است که میخواهم بدست اعتبار تو تسلیم
دیگر کوزه مانند سیاهی که در آن زمان برای [illegible] و دستجات بیار بدست او سپرد سرکوزه را
محکم بسته و موم گرفته با مهر خود که شکل عقرب روی آن [illegible] بعد مهر که و پاره شمع بطلوی کوزه چسبانیده
بران [illegible] در روز اجتماع [illegible] در [illegible] صاحب این اسم را که کوزه متعلق به او است باید
جستجو کنم امانتش را بدستش برسانی دیگر [illegible] امیدوارم که در همین [illegible] دیوار
حاصل شود سفیر با مستخدمین خود از قصر بیرون رفت و طولی نکشید که در کشتی سفارتی قرار گرفت و با
مغز پر از غرور و دلی پر از خیالات رنگارنگ آنچه فورا [illegible] کشتی در صفحه دریا حرکت نمود و ده
کشتی خود را در بندر [illegible] بیزانس وارد ساخت — برحسب سفارش خصوصی امپراطریس — قبل از ورود تو [illegible]
از کشتی ها [illegible] امپراطور که مشغول حرکت از [illegible] بود در [illegible] خود را خبر داد و با نظر [illegible]
منتظر بود که چشمش از دور [illegible] و دورنما با [illegible] فوقی را که پر بود از ابنیه و عمارات مرتفع
عالیه به بیند و چیز به بندر نزدیک شده [illegible] با خود [illegible] دیگر در این قصر با [illegible] بر
کواهی بود و از سایرین ممتاز خواهد بود هنوز وارد بندر [illegible] نشده بود [illegible] کشتی تفریح امپراطور موسوم به [illegible]
[illegible] مزین و مجلل ساخته شده بود از دور نمایان شد و مثل تیری که از کمان جسته باشد بطرف کشتی آنها
بیامد و چیز مصادف شد بادبانها را [illegible] را کشید و [illegible] آنها هم امر بتوقف نمود و فورا ماموری
از طرف امپراطریس بعرشه کشتی [illegible] ورود نمود که همان الکساندروس سفیر سابق دربار راونا
بود ماموری که از طرف امپراطور دستور [illegible] برساند که از مطالعه آن به نهایت مضطرب
گشت [illegible] بعد از فکر و اندیشه بسیار هیچ چاره جز اجرای امر امپراطور ندید و روی بطرف [illegible] نمود
کاغذی بنام [illegible] قیصر و امپراطور کل ممالک روم بتو امر و ابلاغ میکنم که نظر بخیانتکاری [illegible]
و تقلب ها که [illegible] در امور ایتالیا [illegible] شده [illegible]
خود [illegible] تبعید شده و همیشه در معادن [illegible] طلا [illegible] کار [illegible] باید مشغول [illegible] باشی [illegible] فورا

درمشاغل و خدمات شاقه بگذرانیم و بورکه دختر تئودوریک را در چنگال دشمنان خود منکوب و گرفتار
[illegible] امپراطور که در سابق مکتوب آخرت ترا عفو فرمودیم بعد ولی امپراطوری که خیلی از گذشته [illegible]
خاطر عزیز ملکه گشت متأثر و غمناک گردیده و قرار خیلی و مسئول داشته تقلبات سابقه ترا نیز فراموش
نکنیم [illegible] خاطرت باشد و بعلاوه یک مکتوب خصوصی از [illegible] رسم تا ثابت نمیکنم که تو با [illegible]
در قتل ملکه اتفاق و شرکت نموده‌ای لهذا خود تبعید و تمام دارائیت ضبط باید شد و امپراطور
اخیراً این پیغام را توسط خود به ابلاغ فرمود — و این حکم را در گوش آن بیچاره که متوقع بر [illegible]
شده بود گفت که تو خود در راه آخرت این طور دستور العمل داده و صلاح اندیشی کرده بودی
که باید اشخاص را که از امراء جمله و تنها ذی نفوذ مستغرق از نزدیک خود در کنار [illegible]
و مأمور [illegible] قیصر باید از همین جا و از الطرف لواحق تبعید کند [illegible] هم بکشد
خود را همچه نمود کرد به امر او فوراً آب دریا را شکافته [illegible] به بندر برانتی تحویل محبوس
خود را بجائی که امر شده بود ببرد و [illegible] از زندان [illegible] دستور و ممهور باشد

(فصل هشتم ۸)

[illegible] سرپرست رم را از دو زبانه به رم مراجعت نمود از نقطه نظر [illegible] داشتیم در این هفته‌ها
گذشته که دیگران بکارهای دیگر مشغول بودند او با یک مجاهدت و همت خستگی ناپذیر بیشتر از پیشتر به تمام
مهام سیاسی و امور مملکت مشغول بود و سعی داشت که کارهای درهم پیچیدهٔ اجتماعی رم را در تحت نظم و
ترتیب اطمینان در آورد زیرا که میدانست عنقریب بادهای مخالف بوزیدن خواهد آمد و خواهی نخواهی امواج
حوادث از چهار سو بر خانهٔ کشتی سیاست او [illegible] و طوفان عظیم خواهد کرد و به جهت کارهای
مملکت [illegible] خواهد گشت این ملاحظات دقیقه‌ای او را فارغ نمیگذاشت و خواب را بر خود حرام میداشت
تمام ایطالیا بالاتفاق بر ضد بربرها ایستاده و آماده [illegible] انتظار منفجر
انفجار کشیده که در این موقع نازک بتواند [illegible] تحمل تکلیف برای ملت رفع تقیید کند و خط
مشی آتی را ارائه دهد البته هیچ شخص [illegible] امتحان داده [illegible] زیرزمین [illegible]
وطن خواه [illegible] رم خواهد بود که بتوسط زحمت و مجاهدت و مخارج گزاف افواج چندی در تحت
سلاح آورده و استحکامات اطراف شهر را تعمیر کرد و بخصوص در این [illegible] اخیر دقیقه‌ای [illegible]
تا به اتمام رسانید و بالفعل هم باز دست نکشیده در رفع نواقص دیگر میکوشید او همچو گمان میکرد که [illegible]
با وسایل و سپاه [illegible] فراهم دارد از تهاجم و قشون برانتی که خطرناک ترین دشمنان خود میدانست [illegible]
[illegible] نقشه‌های عالیه خود [illegible] جلوگیری و دفاع نماید و خیالش هم اخیراً از طرف [illegible]
روم قدری آسوده شده بود زیرا که شنیده بود کشتی‌های بلیزار که مرتب در سیسیل لنگر انداخته و
کمین کرده بود رفته رفته بطرف سواحل آفریقا برای سیاست و تنبیه دزدان دریائی که بالفعل در
آن طرف‌ها مشغول هستند [illegible] البته غافل بود و هیچ نمیدانست که بزودی خواهد رسید و از یک
[illegible] ایطالیا پیاده شوند و چیز برای اتمام خیال و تکمیل اساس نقشه‌های خود [illegible]
موجهٔ خود را کافی میدانست هیچ تصور نمیکرد که از وجه یک قوهٔ خارجی که برای او [illegible]
مستقر خواهد بود و لهذا میخواست با آن هیچ چیز که قوهٔ آن هم که است صرف جلوگیری رومیان نماید

وجه را در ترتیب این خیال فکر میکرد از روی امپراطوری که ناچار در خاک ایطالیا اردو خواهد زد پس برای
فرار او [illegible] و بتوان کمک و مساعدت او نه بعنوان جنگ با [illegible] و فتح ایطالیا و برای حصول این مقصود لازم
بود قبل از آنکه خبر تمایل برانتی بفرستادن قشون منتشر شود و یا یک صلح [illegible] ایطالیا گذارد داد
خود در ایطالیا بیایند و شورش برضد دولت گت برپا نماید و تنها بود شخصی با بربرها طرف شود که
بعد از این اتفاق اهمیت برای قشون روم باقی نماند و آمدن آنان فقط حرکت باشد برای [illegible] گت‌ها و
کمک رمزها و فقط افتخاری برای امپراطور روم، و بجهت نیل به این مقصود و پیشرفت این کار چندین
طرح تهیه و مهم در پیش خود معین کرده بود یکی از خیالات این بود که [illegible] را بوسائط بسیار خصوصی
کار است در همه جا موثق و مستقر دارند که در روز و ساعت معین تمام سکنهٔ شبه جزیره یکمرتبه
دست بسلاح برده بر ضد گت‌ها ریخته حمله و هجوم نمایند و با یک حمله تمام استحکامات و ابنیهٔ عالیهٔ
شهرها که در دست آنهاست [illegible] رم و راونا و مخصوص [illegible] تمام بناهای رفیعه را در تصرف خود
آورده بربرها را از شهرها بیرون کنند و همین قدر که آنها بیابانی شدند دیگر جای اندیشه و نگرانی نخواهد
بود نه اطلاع از علم محاصره دارند و نه در خارج شهر و آبادانی وقت و آذوقه [illegible]
در آن حال لازم میشود که یک قوهٔ رومی بکمک آنها و [illegible] آنان را تشکیل داده به پیش گت‌ها [illegible]
روانه و [illegible] نماید و سرپرست فکر او وقت راهم کرده [illegible] میدید که نگذارد قلاع و استحکامات
شهرها بدست نظامیان رومی در آید و یا داخل در شهر شده قصد اقامت و توقف بنمایند این طرح [illegible]
واقع میکرد که ممکن بود گت‌ها از یک بیابان و [illegible] غیر منتظر با نظر در تنگنا افتاده بیچاره شوند و [illegible]
اعلان جنگ از طرف برانتی به آنها داده میشد و مسبوق بوقایع میشدند دیگر ممکن نبود نه با [illegible]
و نه با هم قوه‌ها بناهای رفیعه شهرها را از چنگ آنان بیرون آورد [illegible] بخوبی میدانست که دیگر ممکن
نیست از طمع قیصر نسبت به آن سرزمین جلوگیری کرد و میدانست که چنین بسهولت بلیزار را نمیتوان جواب
داد پس با خود شرط کرده بود که دقیقه‌ای نیاساید و هیچ نگذارد موقع تلف شود ... روز بعد از اتمام
انجام کار قلعه بندی و استحکامات شهر تمام اعضاء و روسای شورشیان را در زیرزمین‌ها دعوت نموده برای
حضور همه اقدامات خود را شرح داده و نقشه‌ای را که در پیشرفت آن [illegible] نموده [illegible]
[illegible] و کارها را به اتفاق آرا و تقویت همه [illegible] اشخاص لایق تقسیم نماید و ضمناً کاری
کند که خودش به تصدیق و تقویت همه به ریاست و [illegible] انتخاب شود فقط لازم بود
که اولاً جوانان وطن پرست ایطالیا را وعده نزدیک بود که بر [illegible] و حمله گت‌ها
شروع خواهد شد و ثانیاً [illegible] ظاهر اصلاح که برای خبر کارها و دل [illegible] از قیصر داخل
آن انجمن شده و کورکورانه پیشرفت سیاست روم را طالبند اظهار او وعدهٔ حمایت قیصر [illegible]
از رعایت این دو نکته دیگر انتخاب خود را حتم و بی محل حرف میدید روز قبل از این دعوت و جلسه
و تشکیل انجمن زیرزمینی خبر مرگ آمالاسونتا در رم مشهور و منتشر گردید و همین طور صحبت [illegible]
داخل در میان طوائف و دسته‌های گت و انضجار و تنفر از حکومت [illegible] در افواه منتشر و معروف شد
و سرپرست با یک نوع [illegible] میل داشت که هر چه است زودتر کارها را [illegible] یک رویه و
روش کند بالاخره آخرین شب در دروازهٔ [illegible] هم با نهایت دقت بکار رفت

وبهترین سقف‌های مستحکم حصار تمام شد و آخرین سیل خاک زیادی را سرپرست بیرون برده بود و همین طور
که آخرین روز فراغت از این زحمات را تماشا می‌نمود چیز مبهمی مقدرات ایتالیا در کار روشن شدن است
میل داشت اولین روز امنیت و استقرار حکومت دادخواهی سالیان گذاران را برخورد شماره کند پس از اتمام
و انجام کار مرمت قلاع و استحکامات شهر سرپرست موفق بدست آورده که شاید بتواند عده قلیل مخالف
و رقیب خود را که فقط حس رقابت و حسادت محرک آنهاست تحبیب نماید و بطرف خود جلب کند و به آنان خاطر
نشان کند که در یک اقلیت خیلی قلیل واقعند و هیچ وقت قادر نخواهند شد کار مهمی برای ایتالیا انجام بدهند
در صورتیکه اگر در موضوع استخلاص الهیه از اغراض شخصی گذشته و بنای فساد با او موافقت در کار مملکت بنمایند
البته مقصود سهل‌تر و موفقیت زودتر حاصل خواهد شد برای این تصور دعوت و ضیافت عظیم فراهم داشت که افراز
فضاهای وسعت و بنای باقیمت عمارت و همه‌جا و دیگر کتابخانه بزرگ خود و در فر بزرگ هزاران جمعیت
مدعوین آن شب بود پس بنام اکرم و تمام شئون حصار منتهی شد از تمام اجزا و کارکنان که در این مدت در
تعمیر قلاع و استحکامات کار میکردند و هم از تمام کوشش‌ها و جوانان و معارف و اشخاص کار آمد شهر دعوت نمود
شامی هم اولین طبق عمارت چهار بنا را هم ترتیب داد که هر یک از قیمه مره با اقتدار قدیم شاید جهان تمامی
با شکوه را موج فخر باشد در آن شب محبوبیت سرپرست در قلوب و افکار عموم جهانی محبوب بود که
که اکنون او را می‌پرستیدند و اگر چه این معنی بی‌رمق رمزهای منور الافکار و طرح خواه و جوانان آزاد فواه مسلم
از بدیهیات بود لیکن هرج بر دسته دیگر که محرک دایره عقل و اراده شان اینست سیلوردین بود بقدری
سخت و مشکل می‌نمود که بجز ملاحظه ایرادهای و مرکوزات و به عموم در شخص میزبان از سرزنش جدیت ...
خودداری نتوانستند سیلوردین هم تنها بود ملتفت شد و درک نمود بود که سرزنش میخواهد آنست
دیگران بود و نقشه‌ها خصوص در سر دارد که با کمال جدیت در انجام آن میکوشد و هم اسم مغز اساسی
کم که اجرای خیالات و انجام نقشه‌های او برای ملت و برای شخص او عاقبت خوش نخواهد داشت و تصمیم گرفت
که هر چه زودتر بتواند او را در مجمع سرنگون و خفیف نموده خجل و تحقیر کند و از میان جمع بیرون نماید و خطر
سر رسید که چند ان اشکال نخواهد داشت و خیلی سهل است که با طنز انتقادیه از رمزها و اصلاحات نموده و هم مانع شدن
را بی‌شبهه خود جلبه داران مرد خود بیند آزرده و متنفر نماید هیسپانولی و دیگر دین جوانترین اولاد خطیب
شرقی و غربی که ظاهرا برای بعضی سؤالات شروع از حضرت پاپ و حقیقتا برای دیگر شغل کار پلیدی
و سیاست رومیان مشغول کارهای سیاسی بود سیلوردین وجود آنان را مغتنم شمرده با آنان طرح دوستی
و خصوصیت ریخته و بتوسط آنان با دربار بیزانس و شخص تئوداداد نیز روابط و مناسبات بهم رسانیده
بود سرپرست در حالتیکه رنجیده دل و غرغرکنان از مجلس دوست بیرون میرفت بکلیسی کرد
سرپرست این روزها برای دربار ماردین و سرداران شده است سیلوردین گفت هم یک دستیار را
بیموقع مزاح میکند تا هم زبد برای مبالغ گزاف و شما باید ملتفت باشید که با چنین شخص نظیر بکلی
دیگر جهت نیم نسبت بخوبان محترم نداشید و بطور نصیحت دیوان جامعه بیانات خود را چنین برداشت
نمود که برادران عزیز خیلی مواظب باشید که به جهت خود را آلت دست او قرار ندهید باید بدانید
هرکس با افکار خود پرستانه و ناشرع او همراهی نماید آتش جهنم را به دست خود تواند روشن خود برافروخته
شاید با وسایلی که او در این وقت تدارک نموده با زورهای آهنین کارگران و نفوذ اعیان را که برای

خود حاضر کرده و بسته اند و جلوگیری از ظلم و بیداد و دریا موفق نشود لیکن کالپورنیوس گفت لیکن فورا خونریزی ایشان ظهور در این شهر باز خواهد نمود که ترک
خلق با هم دیگر نبوده اند سرسوده گفت آنکه او این در کار برد قوی در میان باشد او را همیشه فرق نخواهد بود سیلوردین گفت از خونریزی نباید هیچ ترسید
امیر شرایی نکته را در نظر داشته باشید که ظلم هر قدر نزدیکتر باشد از ذلتهای دیگر و عادل هر قدر دورتر باشد بهتر ولی هم نزدیکتر است ظلم مغلوب ظلم قوی ....
و عادل ... از هر ... وعده اگر ما دفاع باشیم باید گفت از آن ... سرپرست ... با شمشیر ... قیصر ... البته ... که خود
از ... قیصر ... باید قیصر ... ایتالیا باشد سیلوردین دید که ... ایتالیا ... آزادی ایتالیا ...
از شنیدن این حرف ... سرپرست ... قیصر ...
دیگر ... جدا ... ایتالیا ...
مطلب ... سرپرست ... آنان ... منزل ...
سرپرست ... منزل ... خیال ...
شرح ... نمود ... حرف میزد
... ایتالیا ...
...
...
...
...
...
...
...
...
... ایتالیا ...
...
...
...
...
دختر ... سرپرست فورا ...
که بهمه ... مجمع رسانید ... در ...
مرحله ... مجمع به ترتیب ... دایره منعقد ... در حالتیکه لب خند تحقیر آمیزی لبهای او را
احاطه داشت از یک آه سرد الف آمیز و همین خود جلوگیری نتوانست سرپرست متوجه ... ...
هر یک از آن مرتجعان و طرز ... را ... میدانست و میدانست که چرا با او و عنوان مخالفت میکنند و چرا

خود را داخل حزب احرار در انجمن شورشیان نمیاند و در طول این مدت که در مقام این اصلاحات بر آمده
و خود را میان عامه انداخته بر افکار و اخلاق و تمایل و مرام هر یک از آن اشخاص پی برده و طبیعت و مرکز ثقل
خیالات هر کدام را بخوبی شناخته و خیلی سهل میتوانست که هر یک را از راه مخصوص جلب و با خود همراه نماید
از رهبرهای اصلی و بازرگانی هیچ کدام را نتوانسته بود مثل این دسته دهقان در تحت نفوذ و اختیار خود در آورد
در طبایع و حالات و تمایلات دیگر که در تحت عنوان در فشار و طرز خواهی داخل کرده و اینک از وجود خود مجمع احرار را
تشکیل داده اند در طرز هر یک که نگاه میکرد میدید که یکی برای داشتن یک لقب از دربار بیزاری و اینکه بگوید که
فلان را قیصر میشناسد و دیگری برای گرفتن یک انعام یا رتبه کشیده دیگری برای تحصیل قدرت برای انتقام از کسی
که یکوقتی در حق و درباره او ظلم دیگری برای رفع بیکاری و داشتن اشتغالی یا بدست آوردن وسیله
استقراض و کوچ برای و دیگری بقصد طرح حرفی با این اشخاص بار در فرنیقی اشخاص ضعیف النفس
که در موقع فساد بر پا نمانند و این انجمن را برای نیات و مقاصد خصوصی دیگران بر هم زنند میدید که
باید این اشخاص و دوزخ کار را که ظاهرا برده او میخندند در اول احترام سلطنت از دوستان
و متدین خود دانسته به اعتقاد و اعتقاد حامیه و همراه آنها در مقابل قوش شجاع بر آیم و هم باز
فکر میکرد که بتوسط مقاومت و شجاعت انها باید تن خود را از تهاجم دیگران حفظ کند تقریبا بدون
مرتعش کوبید افکارش مضطرب میگشت و متحیر میماند که بالکل فرصت و هجوم وادث چگونه در
وقت این عقاید فاسد را اصلاح نماید در این حین و بین بانک بار شادی و آواز روشن که
سیوس - ایتوس روح فکر در هم شکست را شلا و بطرف جوانان مسیح رمز جلیه نمود که بار شادی
و فلوس از وجنات افرادشان نمایان بود خیلی شکر که اول کم بود باز تا یا قدم نمود در حالیکه از
راهرو تاریک خارج کوبید خود را داخل در روشنائی و مجمع احرار مینمود کعبه سلام بر قوای ایتوس
جان عرق در سلاح شده که گویا میخواهی الکون کاتب بریزی حمله نمائی - آی جوان مقبول و پسندیده
گفت ما که دیگر از شدت کینه و تعقیب خود داری نمیتوانیم و همه منتظر خواهان قومی ببین چه جوانانی که همه را
برای خونت وطن و حامیه قد حاضر نموده ام سه ته کوس با سرو دست تعارف کنان بطرف جماعت رفته
به اطراف نگرانیه و گفت کالیس قراتوس قدم که در مجلس حضور دارد آی یونانی جوابه داد هلی
(هلی یونانی را میگوشید) فقط خود الطالیا را در موقع خطرناک نمیتواند تنها بگذارد - دو دست ظریف
فولی را روی دسته دایح سفید شمشیر خود گذاشته به اینجا بسته کوس تعارف گرم و متانه داد با ادب تمام
بطرف دیگران برگشت مارکوس ایتیوس پرزو ماتوریتوس یالوس که از آن شیوه مهمانی در منزل
کالیس قراتوس هیچ چیز و سیاه اخلاق فوری و صفات پسندیده سر پرست شده بود هیچ در آن شب مهم آمده
و تمام دوستان و سایر اعضام خود را همراه آورده بود که از مذاکره جمع مجمع بی خبر نمانند نظر یافته برای
درک یافته و عواطف هر یک از آنها دقت و تامل نمیم نگاه ملایم را برا در در نمود و هم منتظر بود
که یکنفر دیگر از اهل جوزه آن شب در میان آنها حاضر نیست لوسیوس ایتوس دقت و تامل بسیار
بعزم درک درباره کعبه کلاغنوس جوان مرد کوچک بزچهره است که وزیر آفاق نام داشت
او را آنجا بید در حساب آورد خ فوراً همراه بیاورم نیاید معتقد بود که حرکتی کوچک تر هم نه
ایطالیا لازم و بعلاوه چیز دیگر میکوید بیزدوه وجود او را بدرستی کرده و اجزاء و عملیات زیادی

که دارد برای فرمان مجمع خواهان خیلی مفید تصور نمودم به او اهراری کوچک کوچک مرا معذور دارید داخل بازی
شوم نمیتوانم بیشتر زیرا که تجارت من در تحت حامیه و همراهی کسی که ترقی کرده بر خلاف رسم مرسوم و شبانه
میدانم که با آنان حضوریت کن و بالاخره گفت نمیبا و تنها نخواهم که کنید بدون لب خندی نمود کوچک
دانند که چه چیز این کوچک بلند طبیعت را بتوان بکجا برد و موبسته و مربوط کرده است سه ته کوس نیز ...
کرم لکن با کره درباره و همین بینات با آهنگ بلند گفت من تصور میکنم که اینها ما را میزنی خودمان ...
باشیم قلب جوانان از شادی سرخی کرد بطپیدن سه سرمه ها بطور یکه تنگ و حمله ای طرف از عالم
نمایان بود بکشیر شو گفت جلس را هر بطور رسمی منعقد نمیکنید و ملایم تر گفت مگر نمی بینی که چگونه هر یک
از جوانان را مشغول فریفتن است الآن بزبان بازی همه را بطرف خود میکشد نمیفهمد بیاید داد قوم
بزن کیرمع گفت الآن آلبر فوس که هنوز نیامده است تعقیب دارد که خواهد آمد سه ته جوانا گفت البته
خواهد آمد و الآن نزدیک دروازه آهنین منتظر خاصه است که مراجعه کند کیرمع گوی پس ما شروع
میکنیم امید است که فردا با ما باشد آنگاه قدم بر در گشته بمیان محوطه مجمع آمده صلیب سیاهی را بلند کرده
گفت بنام خداوند سه گانه باز یک نوبت دیگر دور هم جمع شده و اتفاق نمودیم که در تاریکی شب باجهت
عالی سعی و جستجو کنیم روشنائی را پیدا کنیم و شاید بخواست خداوند این جلسه آخرین مجلس این انجمن باشد
زیرا که هر فردا رافع نخواهد شد که این ... بزرگ مقام مقدس را این طور محترم نشمارند و البته ما را به نشر تعلیم
و قطع خواهد داد و رخصت ما را چه مرد او نخواهد کرد و پس از فکر پرور دلها بیاید از مرام
امپراطور و دوستان ورز بر موقعه او نهایت امتحان را داده باشیم که با قلب رادوف بحبوحه های
کلیسا گوی سیه هندر و بالاخره از سرپرست و طرفداران خود منتظر باشیم که شب دو روز گوشه ای فارغ ...
برخود ... لوسیوس ایرنیوس که حرف کریمع را قطع نموده گفت قدری صبر کن - آی کسیکه در این مجمع امپراطور را
قرار خطاب کنم از وفکر نماید ما میخواهیم بکارگی منتهی و در دم باشیم ما میخواهیم آزاد و هم خواهان لاارفود
باشیم - یکمرتبه تمام دوستان او نیز هم آهنگ شده جمله اخیر او را متفقاً تکرار نمودند سیلوروس دنباله
سخن خود را گرفته گفت بلی ما میخواهیم آزاد و هم خواهان آن خواهان باشیم واضح است ولی باید دانست که این
آرزوی ما بدون حرکت قیصر بر آورده نخواهد شد و به این ایام آن موقع میشویم در کاری بعضی جوانان پرجوش
هم این مطلب را باور نداشند سه ته کوس که او را اسر کیهم و سیرع قدم خود میدانند که کمان میکنم در این عقیده
با من شریک باشد و قیصر برای او یک انگشتر هدیه فرستاده است که سرپرستی بر اند فرمان او منتظر
نظر دوستیان میباشد سه ته کوس هم با کمال فکر آن هدیه را قبول ننمود و دانسته است که الآن هم در
انگشت او است جوانان که هیچ چیزی انتظار را نداشتند از هر طرف با نظرهای تعجب و نفرت
او را هدف نمودند سرپرست از جای خود حرکت ننمود با سکوت و آرامی بمیان محوطه آمد خاموش
و عالمیت متنظره بهم دست داد لوسیوس بانک بر آورد که سپهسالار ما حرف بزند و جواب این
مطلب را بگوید چه چیز است قصه انگشتر شاید غیر از این باشد که میگویند سه ته کوس با سر اشاره و
تصدیق او را نمود و انگشتر را از دست بیرون آورده گفت بلی این هم است انگشتر از طرف امپراطور
فرستاده شده و من هم قبول کرده ام لوسیوس ایرنیوس یک قدم بعقب رفت سیلوروس بر سید چه ملاحظه
سه ته کوس با آهنگ تعقیدآمیز جواب داد به ملاحظه بملاحظه انگیز خ جاه طلبی قوم الکرم نیز؟

این طور می‌شناخته اند و بلافاصله انگلیس الطالیا را بیش از مقامات خود پست میدارم با خبر با بیزانس
طرف معامله و صحبت بودم حتی میخواستم مقام فاتحین را به آن امپراطور عظیم الشان تقدیم دارم و بدین
جهت او این انگلیسی ها بمن فرستاد و من هم قبول نمودم ولی حتی بیزانس را خیلی سست و بطی الحرکه دیدم
اختلاف خودرا بیش از آن طرف بر بیند و دیگر هیچ چیز بخیال او نیستیم دانشمند محبوس انگلیسی را همراه بر
داشته بمجمع آوردم که تقصیر را بر من برادران متحد خود رسانید و از همین جا برای دولت بیزانس نفرستم
سیلورویل تو امشب خودرا انانیم بیزانس معرفی نمودی در واقع کار ما را سهل نمودی انگلیسی را بگیر و برای
خود ببرید دیگر ما را خیلی معطل کرده اید ما هم برای ما بهتر است زیرا که ما فهمیدیم که به امید اجانب هیچ
نباید نشست و دانستیم که الطالیا خود باید بکوشد و خود را خلاص نماید و آزادی الطالیا وقتی مسلم است
که بقوت خود تحصیل کرده باشد تمام جوانان فریاد ها برآوردند بلند گفتند الطالیا خود باید خودرا خلاص
کند کیتیوس در حالتی که از خشم برافروخته خود جلو گیری می نمود قدری جلو تر گذاشته فریاد متحدین گفت چنین
کلمات قدری تحمل لازم است این کار بزرگ به فکر صحیح و بزرگ شدن است این انتظار جوش و رشادت بر جوانان
جوانان را میدانم از کی سرچشمه و از چه خیال برمیخیزد فقط قدری که دارم از این راه است که فکر عمیق و عقل سرشار
دست عزیز ما سه‌ته‌گوس چگونه داخل چنین کاری شده و ما از هم میخواهیم ما فقط از جمعیت شما دستور گرفته
بوانیم که اینجا جنگ و جنگ از همه و تمام قلعه ها و استحکامات در تصرف آنان و هیچ فکر نمیکنید که الطالیا بعد از چند
عاروت و قتی از شمشیر برده سه‌ته‌گوس بانگ برآورد کیتیوس را که تو تو هم نمی توانی موافقت در این مباحث داشته
هر وقت خود سعید رومی را این کمان بر بر یا ما را بر طلبی وقت نامید الکار جوف زدن است زیرا انکار
کار تو و مباحثه در آن می‌گیرد کار جنگ کار دیگران است و بحث در آن هم از وظایف آنان ما ملوک
آنها نوابو و امیکذاریم تو هم از زمین ها چشم بپوش — پس روی کیتیوس نموده گفت ای فرزندان الطالیا ای
جوانان رمزی اینجا در کار ناکام با گرفته آیا میل دارید باز هم وقت را به انتظار بیزانس تنبل تلف
نمایید چشم براه بمانید که هر وقت قیصر پول فرستاد دست بکار شوید هیچ ترحم خواهد نمود شاید تا اندرز
که او بگر کند این کار ها با این مردان خسته روح ضعیف از بیرون کش باشید و یا اینکه میل دارید ما نند
اسلاف غیرتمند خود فقط با قوت بازو و شمشیر برای کسب تحصیل آزادی اقدامات خود بکنید و نام خودرا در تاریخ
الطالیا ثبت و ضبط کنید بلی اگر اشتباه نکنم تو لیک اخیر دشکل تا فرزند بهتر میخواهید برق چشمان
که این طور میفهمانند همچنین مردم میگویند الطالیا به تنهایی ضعیف است و نمیتواند از بیگانه خودرا
از ورطه هلاکت نجات دهد هیهات هیهات مگر شما فرزندان رمی نیستید که مشرق و مغرب را متزلزل
و دنیا را بر پا در قبضه اقتدار خود گرفته بودند آری شما نبیره آنان را زنده و صاحب نام ها و در هاله
و شما بدانید که هر وقت بانگ طبل فتح بلند شود و مراقبه طلائی کرد در قبول اسلحه و تاختن بمیدان
بر یکدیگر سبقت خواهید جست آری جوانان آیا حاضر هستید با من در نجات وطن خود اتفاق نمائید و
الطالیا را آزاد کنید — جوانان با شعف و صمیمیت هم آهنگ فریاد بر آوردند این مرام و آرزوی ما است از
تو هم بر داشتن از ما برادران تو هستیم — مختصرا سکوت مجمع را فرا گرفت بعد سه‌ته‌گوس مثل اینکه مهیای
سخن گفتن بود شروع بصحبت نمود گفت مرا میشناسید من سه‌ته‌گوس هستم الطالیایی و رمی الاصل هستم
که بنام شجاعت بلکه رمز را نام ببرند البته باید او گرفت باید که شجاعت در نام و نژاد او است

در اینجا باید دعوی در این مقام یک سؤال از تو که سه‌ته‌گوس میباشد دارم که باید جواب گفته مرا هم از
دانشگاه بجهان بجات نبخش آیا مثل این جوانان که تجربه تو هم دنبال اغراض شخصی مردم همه در باطن از فقد
ونفع دیگر مطلوب است یا اینکه از روی یک عقیده و ایمان صحیح حرف میزنی سه‌ته‌گوس گفت اول سه بار آقا
خودرا کاملا مغلوب ساخته و در تاریخ نام اسم شما را میگذارد ای دعوی کلاه برخلاف تو برای ما امید
و اطمینان دهی را برای جوانان جسور و بسیار سهل میدانم این نقشه جویی تمام قلاع و استحکامات که در کا
الطالیا در موقع جنگ داخلی اهمیت دارند و مواقع ترتیب حساب و طرح اینها بیله مرتب شده است روز بروز
یکی از تاریخ امروز تا ماه گذشته در دست ما خواهد بود و در همان روز در ساعت معین تمام بیست هزار نفر
تو خواهد افتاد و بعد آواز برآورد که باز هم بر روز دیگر باز هم بر روز انتظار سه‌ته‌گوس گفت بلی
روز دیگر نیز یک ماه که برای مراجعت ما نبی کان مرتب و این وجود اشرافیه به اکثر و اکثرها گفتند فوده
کافی باشد و ما عهد ها بیک روح مخروشتیم با محقق تمام قلاع الطالیا را از زیر قدم های خود گذرانیم با شمشیر
تو ها ناچار بوده هر سال صبر کنید و کار نکنید حالا هر روز صبر کنید دیگر هم میخواهیم بکنید لیکن ده بعد بقدری
بر جوانان تنگ شده و از تحت جرئت جان در قانون سینه ها جمع در کوبیدن که هیچ هر لحظه انتظار زنده شد
و این هر روز تا خیر بر خاطر جوانان تقدس سنگینی بود که همه در میان هیچ آنان اقدام بعزیمت شغول گردیدند
کیتیوس که هنوز کم شکوه فرصت بود این رنجش را اظهار شناسید جوانان را ساکت نشده مثل بود که در کار
او جهید و گیرد فریاد برآورد که ای سه‌ته‌گوس ما با جوانان است وقت که بهانه بد مرد ظهور در کار نکوار دیگر
اینقدر وقت و لکم دار امروز و فعلا هم همدرد ... جهان ظالم که بار ظلم از ما رفته و دیگر بیش از این شکیبا نبوده
باری برای ملت روح تنگ است ای جوانان غیرتمند یک راه بهتر بنظر می رسید است شاید تا چند روز دیگر
بر قا اسلحه بلیزار در تحت اشعه آفتاب الطالیا پرتو افکند و متلالا باشد سه‌ته‌گوس گفت که نه شاید
ما از بلیزار اطاعت نکنیم بجهت اینکه امیر سه‌ته‌گوس نیست کیتیوس با سیه قدر کرده فرار تو قات صحبت
میکنم که از واقعات هر کس با صلاح دید و میل خود اما خبر من در حضور بلیزار وارد خاک الطالیا شد
اول کسی خواهد بود که اطاعت او را گردن نهم صلاح را در تمکین و اطاعت او فهم دانسته دما او
دارد خشک نمیشود و همین چیز است که دل مرا خرکی نموده قیصر حرف میزند را اهمیت بقول خود ننمیدهد
سه‌ته‌گوس که خودرا دچار بازی شکست خطرناکی میدید و چاره جز تعقیب همان رشته کلام ندید گفت
ملتی است تو سهو کرده باشی و قیصر قول خودرا زودتر از آنچه تو تصور کنی بموقع اجرا گذاشته باشد چنانچه
بلیزار الساعه در سواحل سیسیل لنگر انداخته کیتیوس گفت خبر چنین نیست این یک خبر بود بلیزار
بطرف سواحل افریقا بادبان برافراشت و شاید این اوقات بکلی خود را نزدیک تر از همه جا باشد و
نباید دیگر از او انتظار داشت — در این اثنا که هیچ کس ساکت و گوش بیان آن دو پهلوان را تماشا میکرد
صدای قدمهای تندی از یکی از راه روهای تاریک شنیده شد که نزدیک میشد لحظه نگذشت که الپی نیوس خودرا
در میان مجمع انداخته فریاد زنان و شادمان گفت مژده مژده که روز آزادی نزدیک شد و کار بطرف مقصود
رفت کیتیوس پرسید مطلب را بگو مژده کدام است گفت خبر جنگ و نجات الطالیا اعلان جنگ روم
به گت ها سه‌ته‌گوس زیر لب تبسم کرده با خود گفت هیچ کار نمیشود صدای قدمهای دیگر از راهرو شنیده شد
کالپورنیوس با خبر دشنام سیکور و مرآمد اعلان جنگ بطور قطع داده شد بلکه جنگ شروع شد بلیزار

در سیسیل پیاده و بعد از گرفتن کاتانا وارد کلیه سارا گوز و مسینا هم فوراً تسلیم شدند در پانارموس جزئی
مقاومتی شد که بتوسط قوای بحری انجام تصرف کم حتی بعد از کلیه که قالی ایطالیا رسیده مشغول
وارد کردن قوشون بالاخره گوتها در داخله ایطالیا جولان میکنند ملکه ماتاسونتا فرار کرد که زنده بار
آزادی باز کرده در تمام نقاط بدرفا میرسید اهالی خودشان تسلیم شده استقبال مینمایند در کالابریا و آپولیا
کلیه قلعه ها گرفته شده و تسلیم قرار میکنند و بلیزار از طرف بروتیوم و لوکانیا بطرف ناپولی حرکت
مرتبه سته گوتها با خود میکشد که بطوریکه دیگران هم بشنوند که چرا اخبار محول چه جرئتهای در دنیا ایراد نمیکنند
کرده همچو بیداد است که واز فتوحات و پیشرفت دشمنان چندان وقعی گذارده نمیشد قاصد این خبر شده است
گشته تا خود را به اینجا رسانیده بلیزار تحقیقاً با بیست هزار سپاهی وارد ایطالیا شده است سه سیاهی گفت اما
که همچو اعتقاد باور کنند قصدشان اغفال و فریب است ورود او بطرف سیلوریوس تسلیم کرده حالا حتی
میشود خواهیم دید که تو حرف راست خواهی داشت یا نه داد لیکن گمان خواهی بود که بر اردوی بلیزار ملحق شوند
— آری جا دارد که دنیا در نظر سته گوتها تیره و تار شود که چگونه بتاکیها تمام رشته ها را دچار گسیخته شده و تمام زحمات
چندین ساله ایشان بکام دشمن و نقشه او نتیجه بخشید بلیزار با اردوی که مرکب از بیست هزار نفر وارد ایطالیا گردیده
دارای یک عظمت براو مشتبه شد و اینک چیز دیگر افکار غریبی شما را دچار کرده باشد در حقیقت هرکس کار او بود
روح خسته و جان تاریک و مأیوس گردیده از تمام خیالات و نقشه های خود چشم پوشیده که شاید تسکین و تسلیت اختیار
میکرد ولی در چهره سرپرست ابوال آثاری از خشم و کسالت و پیاپی و نقوص در هم میگشت در هر حال تمام
افکار عالیه و نقشه های مهم او خراب شده و دنیای او در برابر چشمش در کار غرق شدن بود هیچ کس دیوار
ناتوان و یک نفس سردی از او شنیده و نشنید و چیز خود را معروض نگاه داشت تمام حرفها میدید که همه چیزها بهوده
او و خشم و بنظاره عواطف و جنایات او مشغول لذا مصمم شد که در فرصت حال ثانوی ایاد نمیم از دو قلعه
خود الحاد سیلوریوس مکرر از او پرسید که خدمت در هیچ حال هم خواهی کرد سه کوتها ابوال اعتقادی بحرف او نکرد
رو بطرف جامعت نموده با آهنگ آرام گفت بسیار خوب بلیزار وارد خاک شد امروز دیگر کسی با او خواهد بود
مرا با هم هرچه زودتر به اردوی او ببرم این یکی و باقی نهایت متین و تسکین و قدرت و فکور آرام در راه بیابی
راه خروج روانه و از برابر سیلوریوس دور شد نوع عبور کرد از قفا نگاه غایب گردید سیلوریوس میل داشت که
چیزی سرزنش آمیز بگوید او گفته باشد ولی از یک نگاه تند غضبناک سرپرست نه تنها حرف بلکه خود را هم
فراموش نمود و از نگاه او معلوم بود که میگوید کسی یا کسی با کی (که بوری را در خواهم آورد ای آخوند
زلزله خود منقلبه) و از اینکه تیر خود چنگ خورده باشد اظهار عجز میکرد که باز هم خواهیم رسید
در موقع خودی ترا خواهم داد سیلوریوس فاتح از یک نگاه پر خشم سرپرست مانند مجسمه بیجان در جا ماند

(فصل نهم ۹)

در دو قوشون بیزانس به خاک ایطالیا هم در نظر رمیها و هم برای گوتها واقعه غیر منتظره اتفاق خیلی عجیب بود
اخیراً حرکت بلیزار بطرف جنوب شرقی و توقف تا کاپل کشتیهای او بطلیعه انتظار بیا بود ظن که از دارا بشود
او بخاک ایطالیا میرفت بر هم خورد و خیالات راحت شده بود از وحشت دیاران گوتها فقط کمی که در جنوب
ایطالیا مأمور سیاه و اقامت داشت توتیلا رفیقه بود که مکرر بر مکرر برای دربار تهران مفصل بدربار راونا فرستاده
از ورود قوشون امپراطور بخاک ایطالیا و اهمیت موقع اطلاع داده بود و فقط فاتح کم بود که موقع

خطرناک و بایه به فوریت قوشون کافی و قوای بحری کامل برای حفظ شبه جزیره فرستاده شود که بتوانند
از حملات دیگران دفاع یا برفع حمله نمایند تمام را پر دوباره بلا جواب و بدون اثر مانده و
هیچ هم قابل توجه نشده بود در دربار راونا معلوم خواهد شد که چگونه او را در مضیقه گذاشته و تمام وسایل
و قوائی که بتواند از بروز آن کار و حوادث جاریه جلوگیری نماید و از همه طرف ملکه عزیز خود را اسیر
میکرد موافقت ناید آزاد و بسلسیه کرده در حقیقت دستهای آن جوان هم مانند رابسته بوده و نیز بزودی
خواهیم دید که چگونه و چرا این شرارة نورنده و اینچنین خطرناک قبل از همه جا اول فرخ هنر او را
باید بسوزاند و روزگار فوری و سعادت او را تیره و تار کند و آن بخت پرستیدنی و معشوق خود را نیز در
دریای حوادث ناگهانی غرق نماید و آن روح روشن تابش را مکدر و تاریک کند جاذبه اخلاق و تابش
روشن قلب و نیات مخصوصه او خیلی زود موفق شد که دل سخت و خاطر با تعصب والرین تا جرا
بطرف خود بکشد ان شب را که با معشوقه و محبوبه خود غافل گیر شدند بخوبی خبر داریم و دیدیم که نظر
بخواهش دختر و وصیت زن و هنر حسن نیت و پاکی فطرت توتیلا چقدر نرم و ملایم شده بود توتیلا بنوا
مهمان در استانه و باغ مانده بود و یا ادین سرتیز دلنوسی را هم آن دو نفر عاشق و معشوق بیدار خود طلبیده و آن
سه فرشته آسمان عشق و محبت از نوت تلخ دنیک رفتار هر روز کوشش ها از دل بجنیب و سکین پدر را برای
نفوذ خود سیکر میکند و در این استملاک و سعی میدادند از دواج آن دو نفر تقریباً بتوانیم سخت رمز خیلی سخت و مشکل
بنظر میامد فقط چیزی که اسباب تسهیل میتوانست بشود این بود که توتیلا از تمام ملت خود در آداب معاشرت و
تحصیلات و اخلاق پسندیده به رمزها نزدیکتر بود و چنین نکوتر که والرین خود در قصد این نحو رکنه
جلال ملتفت شد که هیچ ندارد و لذا خیلی آراسته و مهذب را نجام بر رو غیر متمدن تو اهمیت ندارد و به تجربه دانی
دانسته بود که در دانستن زبان یونی و معقول علم و محل جدید بصنایع مستظرفه و شناختن ادبیات رمز از
هیچ یک از متمدنین ایطالیا کمتر نیست و بعلاوه محاسن صوری و اخلاق او از هر رمز نژادی بهتر و پاکیزه‌تر
و بهمان طور که ملت خود او دوست میداد تمدن رمز را هم عزیز و محترم میشمارد — بالاخره توافق فکر و تناسب
طبیعت در خیال آن رمز پیر و آن زن جوان یک جنس مشترک و لیکن بود که بهر کدام از جهتی نسبت به برادری
مخالف صریح و دشمن قطعی بودند روح شجاع و متهور توتیلا هرگاه برای دشمن موروثی که رومیها را دشمن پدر او
و غارت کرده ملت و نژاد خود میدانست و حالا هم بر ضد آنان علم مخالفت برافراشته سلسله آنان را تعقیب نماید
آنان نمیتوانست دیده و با یک عداوت نامحدود قتل و غارت را وظیفه خود میدانست روح خسته
تاجر رمز هم بملاحظه اینکه انها را مخرب مملکت و ملت خود میدانست و در حقیقت با شوق قیصر و دربار او
بی مبالاتی داشت — هیچ یک بیزانس را در فاک خود نمیتوانست دیوار کند بخون آنان تشنه و برای روز انتقام
آه میکشیدند طایفه والرین بدر بر پدر از اشراف طایفه جمهوری طلبان و مخالف ترتیب امپراطوری
محسوب بودند چندین نفر اشخاص محترم از پدران و اعضای رئیسه خانواده او بهمین گناه گرفتار حبس
اخیراً در عصر ژوستینین بعضی از آنان را بجرم آزادی خواهی گرفتار و با شداید بسیار شربت مرگ نوشانیده بودند
بهمین علت اینک طایفه تغییر دولت حکومت دنیا را از رم به بیزانس را مخالف میدانستند و در دربار
امپراطوری بیزانس بالاترین ظلمها را تحمل میکردند و بهر وسیله که دست آویز که ممکن بود برای
از نفوذ خودخواهی و ضعف اجبار و عادات نامطبوع مشرق زمین که بتوسط قدرت قیصر در جریان

دانوند بود در مملکت خود جلوگیری نماید بیشتر از همه سبب قتل این کینه و عداوت سخت از این جهت بود
که قبل از جلوس ژوستی نیان به تخت امپراطوری روم پدر و برادر دانه‌روی که مال التجاره بسیار از محصولات
هند و چین همراه داشته در عبور از بیزانس بقطع بردن ثروت آنها از طرف دربار به تهمت جمهوری طلبی
و آزادی خواهی توقیف و تمام دارائی و مال التجاره‌شان ضبط حتی املاک و علاقه که در آن حدود داشته
خالصه دولتی می‌نمایند و آنچه که تصور نشود از ظلم و ستم بر آنها وارد میکنند بعد از این وقایع بتوسط
سه نفر کوبن داخل جمعیت آزادی خواهان و عضو انجمن زیرزمین گردید با نهایت صدق و خلوص در راه آزادی
ایطالیا قدم می‌زد و چون قائد ملیتیو در هر وقت اسم از روم و ملک بیزانس در آزادی بمیان آمده می‌شد
شنیدن نمی‌توانست و صاحب این عقیده را جاهل و خیانتکار میدانست و می‌گفت مرگ برای ایطالیا بهتر است
از حمایت بیزانس — این مشابهات و یاد آوری از گذشته و اندیشه از آتیه سبب شد بعد که آن دو جوان
نیم هم راز و هم عقیده بودند که باید تا جان در بدن دارند بر ضد منافع رومیها کوشیده نگذارند از ره میان
خاک ایطالیا ثلثیه در نفوذ گمشده هم کمتر از رفقای عزیز و محترم شیب قدم گذارند آن دو نفر عاشق و معشوق عجیب
و محبوب مانند روح و جسد بهم پیوسته و هنوز جرئت استجازه و رخصت عروسی را پیدا نمیکردند وقایع
مهم و حوادث غیر منتظره هر روز برنگ و طرز تازه در جریان و آنان با کمال ناشکیبائی منتظر بودند که
با آرامش و بهتری در امور کار حاصل شود و هم رشته رشته انس و علاقه در میان دانه‌روی و توتیلا محکم
گردد و ببینید متوالی هر روزه از فروغ روحانی که برای سر حقیقت تابنده میگشت و هم او هیچ بیشتر در آتش
که آن دو ستاره جانان پاک مهر پاک نهاد میگشودند آن دو نفر شاد بعد از اینکه مید بیرند روز بروز محبت آن
جوان مطیع‌ها بیشتر در فکر آن پیرمرد نشسته و بهمین معنی شاکر و قانع بودند ولی این فرشته خصال هم در تحت
اصل قاعده یکی خود را همه یاران طلبه و این قول ملوک آن خود به نهایت فروغ و مسرور بود که امانت عشق
سرشار و آن محبت نامحدود را در آن دو وجود با کلمه مانند تاریخ کنند و از عشق با حقیقت آنها لذت برد
روح از عرفانها هر روز سیر حال و جان از فلسفه کهنه‌ها خسته و آن جوان هوشمند که دائم در جستجوی حقیقت الحقایق
و در بدست آوردن نتایج طبیعی و تکمیل اخلاق و صفات انسانیت بود — بالاخره از این قلق و طبیعت قهر
حظ میبرد و شکر میگفت که چنین لذت نفس را داشته و چنین گوهر و الماس از خود بروز داده که انگیل از آن گوهر
و لذت نفس او همچو روحانیت و انجذاب در بین دو موجود متناسب که هر دو در نظر او بی‌نظیر و مجذوب پیدا
شده است — در همه رشته این نتایج قولی حس دیگری در او نمو و برای او ثابت و مبرهن داشته بود که اگر
حقیقتی در عالم باشد همانا حقیقت عشق دانا را زده و آنچه تصور کرده در کتب قدیم توریه و شیوه تسلیم است
(افریقی کار با میرزا ابراهیم خان چقدر خوب داشته است) — دانه‌روی برخلاف افکار یک طبیعت تاریک و برضد آن
آن جوان رمز بود این دختر کاملا با اخلاق و طبیعت رمز تربیت شده و مواقع میل پدر بار آمده بود پس از
مرگ بهنگام مادر که او خیلی کوچک بود پدرش او را از هر جهت پدر بر عهده گرفت و تمام بدخواه او را بیرون
یافت دانه‌روی چندان مذهبی نبود و اعتقاد دینی را بعد مسیح و طبیعی نداشت و این زن هم کاملا مذهبی
و معتقد بود ولی تربیت اخلاق دختر هم بر طبق اصول مذهبی بود و هر چند که چندان مادر آن تربیت طبیعی
منعکس و دیگر گون گردید او هم با فکر آزاد و به علاقه بار آمد معهذا از آنجائیکه از طفولیت در کنار خانه
نشسته بود که مادر او را اندر قلب نغمه و بالیق داخل هوش قلب نشده باشد و نقوه یک تیر که سیاهی

قلب او را میلرزید و خود را مهیای یک بدبختی میدید نظر به اخلاق رمز خود که در میان معشوق
و پدری صحبت از ایالات ایطالیا و لزوم جنگ و جدال میشد و برق اشعه شجاعت و جنگجوئی را از
چهره خود را و توتیلا ساطع و لامع میدید چندان بیمناک و متوحش نمیشد بلکه راضی بود و قول داده
که او را در میدانهای بزرگ و جنگهای خونین فاتح و مشهور عالمیان تماشا کند و بهمین ملاحظه بود که تقریبا
جان خود را از میان سینه خود بیرون کشیده در تحت اسلحه در آورد و با آن عشق زبانه زنان معشوق را از
کشیدن شمشیر منع نمیمود زیرا که مجبور پیدا کردن کشتیهای بیزانس در آبهای سیسیل را که اختیار از کف او ربود
عبور بدر رفته و جوش و خروش حمله بر دشمن دل او را از جا بر کنده او بعد که در جواب ایطالیا امیر البحر
رشید تمام توان بکار است و خود را از روی وظیفه خدمت دقت نظر و جان مسئول میدانست که قدم بقدم از
رفتار و حرکات دشمن بود که هر نوع که بتواند و در حین امکان بیکار از پیشرفت و تجاوز آنها جلوگیری نماید
خود را کشتیهای خود را تجهیز کرده و در مقابل کشتیهای دشمن بازبان کشیده بعنوان تفتیش در مقام پرسش بر آمد
که در این آبها چرا آمده و چه کار دارید بلیزاریوس منتظر خبر از طرف بطرس بود و قبل از تعویب او اقدام
و شروع بجنگ را جایز نمیشمرد و هنوز هم خبری از بطرس نرسیده بود لهذا محض اغفال در جواب توتیلا
گفته بود فقط در تعقیب دسته از دزدان دریائی به این صفحات آمده ایم و بهیچ وجه با شما هیچ نوع طرفیتی
نداریم توتیلا لازم بود بهمین جواب قانع شود و سکوت کند ولی هیچ حس میکرد که این جواب جز پولتیک و اغفال
است و دیر یا زود جنگ شروع خواهد شد و از طرف دیگر خیال میکرد که شاید میل او بجنگ سبب قتل این
خیال میشود معهذا آنچه پیش بینی کرده بود بدربار راونا اطلاع داده و تقاضای تهدید کننده را فکر نمی‌کرد
و خیلی میل داشت که شهر ناپولیس را که از الامان از طرف دریا نگهداری کرد از حمله و تهاجم دشمنان محفوظ
بدارد و متاسف بود که چرا قلاع و استحکامات آن شهر خراب و از نتیجه غفلت چندین ساله بدون مرمت
و اصلاح از هم ریخته و منهدم شده است و بواسطه تحقیر و تخفیف که نسبت به اهالی کوچک اندام بیزانس مرقوم و
غرور یکه از شجاعت و قدرت خود داشته اند هیچ وقت در مقام جلوگیری از مخاطرات آتیه بنیم و فکر حفظ
ایالت را نمیکردند و حال میدانستند که رومیها جرئت کنند و یکمرتبه دیگر با آن طرف توجه کنند و با آن
فاتحین تازه هم آن دیوانگان خود را اغفال کرده حمله بیزانس را محال می‌دانستند و برخلاف معمول
را پور تهام امیر البحر ملت میرسد که بهیچ مورد توجه و اعتنا نمیشد اینکه کشتی که در بندر ناپولیس موجود
بود به راونا احضار و در آدریاتیک به کار و به فاتحین راه میکرد و کشتیها نیز وعده میداد در عوض آنها
به بندر ناپولیس بعد نقد نیز رسیدند غیر از دو یا سه کشتی قراولی دیگر کشتی برای توتیلا نماند و البته با آن
قوه از عهده مراقبت کشتیهای بسیار بیزانس بر نیامده از حرکات آنها چیزی نمیتوانست که خبر ناید تا هم
رسید به مواقع و جلوگیری از حملات آنان این اخبار وحشت انگیز اسباب خیال و اضطراب دانه‌روی شد
و تصمیم گرفته که با نیم و عمارت خود را تخلیه نماید و مال التجاره زیادی که در کرانه دارد به ناپولیس حمل
و نقل کند و برای انجا معین کارخانه که توتیلا اول سنگر و اولین مدافع آن بود هستیم و قرار گذاشتند باشد
و در این مسافرت یکروز قرار شد ولی او هم با او همراهی نماید و هم خیلی مشکل بود که دانه‌روی را بتواند راضی
نماید که شهادت آن با نیم و عمارت باشد ولی از قرار اطلاعات و تامینات که توتیلا داده بود تا چند روز
دیگر قریب ایتس از خطوط اندیشه داشته باشند روز بعد آن سه نفر با چند نفر از مستخدمین بطرف ناپولیس

و قصر و عمارت مرکزی خود روانه شدند این قصر بنا شده بود در یک دره وسیع معروف به [illegible]
که در شمال سالونه واقع در ساحل دریا بنا شده و بعضی از قطعات آن تا داخل دریا پیش رفته و قسمت
معماری در آن بکار رفته بود در دوره بنایی و عمارت دالمریا ترتیب منزل داوطلبانه [illegible] خود را فوق العاده
درهم و برهم و ریخته و پاشیده دید مستخدمین آنجا نظر به اطمینانی که از عنایت ارباب خود داشتند که در آن فصل
به آن صفحات نخواهد رفت خیلی بی مبالات و اهمال در تنظیمات و حفظ ترتیبات نموده بودند و بدبختانه روز
و اهمیتی لازم داشت که آن مرد بتواند اوضاع آنجا را جمع آوری نموده و تجدید ابنیه را مخصوصاً اشیاء قابل حمل را
حمل نماید تهدید و مخاطرات دشمن هر روز نزدیک‌تر و اخبار وحشتناک‌تر میگشت تئودات راپورتهای
موحش میفرستاد دالمریا را پیغام داده بود که هر چه باشد بدون مجبور از توقف چند روزی است و ادیم مجبور
میباشیم پدر آن پیرمرد با تعصب هم از فرار از مقابل آن یونانیهای قیصر القامه ننگ داشت در یکی
روزی از آن روزهای پر تشویش و هیجان که ملک بنا [illegible] داد و بندر و ساحل کوچک تر آن نیز مانند شدند در یکی از
آنها تئودات و در دیگری فرزین آقالا بوار بودند آن دو نفر که از قدیم با یکدیگر آشنا بودند [illegible] شد
و همدیگر را شناختند [illegible] رفتار [illegible] و [illegible] متفقاً از خیابانهای عریض و [illegible] بطرف قصر عمارت
روانه گردیدند و نزدیک عمارت از هم جدا شده هر یک بطرف مقصد خود رفتند تئودات را دیوارهای سفید برادر
فرزند [illegible] بیشتر از هر چیز بطرف خود میکشید و در جستجوی او روان شد و فرزین که عموزاده از آن حدود واقع
شده و بود دالمریا را در آنجا فهمیده بود برای تفریح حسابها با هم داشتند غنیمت شمرده به ملاقات هم
مسلک خود آمده بود دالمریا که جمعی برای جوان فرزین از اقوام شیبانی و دریا نورد بود [illegible] کرده او را
در آغوش گرفت و به اطاق دیگر خود رفته مشغول صحبت و محاسبه شدند پس از تفریغ محاسبه گذشته آن
کوزنها ذرات حرف کم از سر میز برخاست و صحبت کنان گفت دیدی که مرکوری لوازم اتفاق را
مرا فراهم داشته بیشتر نمود گرچه از بازارهای نوار ایتالیا و فرزین با رمهای حریر و زربفت زیادی خرید
و حمل نموده اند اجناس و امتعه که پارسال از کارخانجات [illegible] بیرون آمد تمام را الکن [illegible] در تمام دنیا منتشر
نموده بقیمت خوب فروختند اما لمال معامله خیلی فایده اش از هر چیز بیشتر و بهتر است و بهمین ترتیب
که داریم نیز تا در تحت امنیت و حمایت کسی که از شما صلح و سلم برقرار است و آسایش در امن و علم [illegible]
هر ساله منافع ما زیادتر و مسافرت کشتیها سهل تر خواهد بود دالمریا با لحن لطف آمیز گفت بلی تا زمانیکه
کسی که جوانند الحق نیز تا وقتی که این قیصر القامه که رئیس فلات یونانیان در امر صلح و سلامت مراقبت
اخلال نکنند که می‌خواهند مطمئن نمود که همین امشب بر روی دریا با کشتیهای بلیزار را به نواحی ما نگاه کنند
تو هم جنگ را انتظار داری واقعاً محرمانه باید که از اشیاء گذاشته و بنظر حتم الوقوع است گفت قرار گاه
میدانی که حتم الوقوع است گفت از آنجائیکه من خود دیدم که کوس از نواحی آفریقا و سیسیل مراجعه
جهازات امپراطور را تجهیز کرم مشاهده نمودم برای جنگ گیری یا تنبیه دزدان دریایی این طور تجهیزات هرگز
نمیشود مخصوصاً با همان منصبان بلیزار صحبت داشتم آنان هر شب ترد ناپل ایتالیا او اطراف [illegible]
هر وقت دارد خشکی لوک سیسیل خود تسلیم میشود و همه جا بلا مانع و بدون مدافعه پیش خواهند رفت دالمریا
رویش از شدت غضب رنگ از صورتش پرید فرزین ملتفت گردید لازم دانست تمام نظریات خود را
بران واضح و آشکار قدری خود بگوید پس دنباله حرف خود را گرفته گفت من که این اوضاع را مشاهده

و خطرا نزدیک دیدم سفر نمودم که هر چه زودتر خود را به اینجا رسانیده مطلب را به تو بگویم و ترا ملتفت
نمایم که دشمن در همین صفحات وارد خشکی خواهد شد و شعله جنگ اول از این نقاط زبانه خواهد کشید و
من میدانستم که دختر تو در این سفر کوچک با تو همراه است دالمریا گفت دالمریا دختر خیلی
دختر رشیدی است گفت درین موقع حرف بیجا هرگز بر سر دشمنان که او هم همراه بر سرهای در تنزه
ترس از کشتیهای بابند تمام قوای بلیزار مرکب است از وحشی ترین طوایف سرحدی مانند هونها در ندره
و ماساگتها و خزرها و غیره و غیره که قیصر برای بلعیدن ایتالیا و خوردن گوشت در منظر آنها را برای این
مملکت آرام بر کشیده مامور نموده داده باید خیلی ترسید از آن وقت که دختر فرشته صفت مانند دالمریا
بدست چنین اشخاص افتد دالمریا قبضه خنجر خود را در دست گرفته و گفت نه انها به چنین دست بردی
موفق نخواهند شد دالمریا جوابی نگفت عاقل بدست خود و لیکن را نباید در مملکه بینداخت او را باید یک
جای امن و آرامی بفرستیم گفت در ایتالیا کی یک جای امن میتوان پیدا کرد عنقریب امواج پر خطر که این قیصر
ستمکار به جنبش در آورده است ناپولی رم تا پیش دروازه راونا را در خود غرق و مستهلک خواهد نمود
دالمریا گفت تا این درجه از این یونانیها ترس داری آنچه که تاریخ نشان میدهد بیجهت یونانی فرزند
دریا و در کنار یکدیگر بودن از آن فاتح و چیزی دیگر برای ایتالیا به یادگار نخواهند گفت بلی
لیکن بلیزار سرباز و سردار قابل و مامور قسطنطنیه است بهر حال جنگ فاتحان نزدیک آمده و خواهد بود
شد و فاتحه از امثال تو کفایت نخواهد کرد که مشاهده کنید و آرامش به بینید دالمریا گفت چرا
امثال مرا میگوید که مرد در جنگ با ما شریک نخواهد بود گفت نه دست عزیزم در صورتیکه مرا من میخوانند در
عروض [illegible] کوزنیان جاری است من نه از زن بودن و نه ترسیدن میباشم و این هنر در تحت امنیت و دولت
من آنچه بیم فاش کرده تجارت خود را رونق داده ام از این جهت من را بنام آنها که بیشتر آرزومندم
و این همه فرستاده بالفعل با آنان اتفاق کرده یا ملک نمایم تمام کشتیهای من در آبهای بیزانس سیر نمایند و در
نواحی شرقی آمد و شد دارند و همیشه بر است از مال التجاره و اشیاء نفیسه ضبط خواهند کرد و در حقیقت سه
ربع از دارایی و ثروت و تمام اعتبار تجارتی من بر باد خواهد رفت من کار که میکنم این است که هر قدر بتوانم نواحی
جزیره کوزنیان را مستحکم نموده نگاه دارم تو خود میدانی تقریباً نصف جزیره کوزنیان ملک من است
باید حتی الامکان طوری کنم که هیچیک از متخاصمین جرئت نکنند هر وقت من آن زحمت برسانند و در
موقعی که تمام اطراف من از خشکی و دریا پر از شراره جنگ و مثل یک کوه آتش فشان است جزیره کوچک من
فورا مقام صلح و امنیت معرفی خواهد نمود من آنجا را طوری حفظ خواهم نمود که بهر نحو باشد فورا یا عاشقی
معروفی فرزین را از این جهت — هر فرجی که به اینجا رسید چشمانش برق زده و صورتش سرخ شد بلب او
بنا کرد به لرزیدن — و از این جهت میخواهم هم امروز یک لفظ و یک عبارت که سالها است در دل خود پنهان داشتم
— باز زبانم نتوانست بیرون کنم تامل کرد دالمریا با تعجب ملتفت شد که چه میخواهد بگوید سالها در او بود
که او هم بهمین خیال بود که دختر خود را به این تاجر بی نهایت متمول و دوست قدیم خود ترویج نماید و هم داشت
بود که تیر دلدوز عشق دخترش در سینه فرزین بیچاره تا پر نشسته از طرفی هم شیفته اخلاق حمیده
و صفات پسندیده و شجاعت فطری و قوت جبلی آن جوان گردیده بود هر چه بود فرزین را برای
دامادی خود ترجیح میداد از این حیث گوشه چشم آن مرد کوزنیان را مردد و بدون تردید گفته در ز و تاویل (الخ)

شاهنشاه هم قصه‌هائی عجیب و غریب از کینه ورزی او شنیده بود میل نمود که دست رد بر خود [illegible]
یک حرص کهنه را که همیشه برای او پر فایده بوده است از دست بدهد و جبران عداوت تازه بر جای گذارد
که همواره اسباب تشویش و دردسر [illegible] خیال و مغز حال و آل او باشد و رویهم رفته خیلی از دشمنی او میترسید
و از انتقام او توحش داشت و همه را فکر میکرد که بگوید خواهش او را قبول و از رنجش او احتراز نماید
و اما این مرد دنبال سخن خود را گرفته با اطمینان و وقار گفت من تصور میکنم که هیچ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

متعلق به فردوس ... بطرف شرقی بجانب هندوستان .

(فصل دهم ۱۰)

[illegible]

[illegible]

میمنه و میسره را داده بر هم زده تر بطرف ترموپیل روانه خواهند شد مرا بوست یکورسته سوار بیرونی قراول پوست زرد داد
روانه نمود که مخبر راه خیانت آنها بهم بویم چه [illegible] کم مرا انها رای است که براه غلط اندر هم بطرف منزب و با تلاقهای
دریائی فرستادیم خود فرار کنیم آنها خیلی در تعقیب مرا آب تاخته و تیر انداختند که یکی بهدف رسید مرا که دیگر قوت نداری
انجا نیکه و آن مرد قوی هیکل از ضعف بزمین افتاد از خود برفت والمروپی گفت کار این بیچاره تمام است آن
ناجوانمردان در از مروت اهل تیرهای زهرآلود استعمال میکنند [illegible] و [illegible] بر خیزید که باید فرزند را
به ترموپیل شتابیت نمایید مرا هم پشت سر گذارید تنگه را حق المقدور محافظت خواهم کرد برخیزید و تعجیل کنید هر قدر
دالبریا و دیگران اصرار نمودند که از توقف ابا نمود [illegible] هیکل و قیافه آن پیرمرد و وطن پرست هیولای
مهیب نمود داده و تصمیم آهنین نمود [illegible] و با تحکم به ابرار مستحفظین فریاد زد که چرا معطلید برخیزید
من صاحب این خانه و اهالی وطنم میل دارم که فرزندم از [illegible] بیزار سؤال کنم که در خانه و وطن من چه کار
دارند [illegible] خواهم آخرین مرا اجابت کنید دالبریا را همراه ببرید فرزند را [illegible] در
همان حال که [illegible] با دالبریا و آن چند نفر سوار بطرف ترموپیل روانه میشدند والمروپی هم پیر شمشیر خود را
برداشته با پنج شش نفر از مستحفظین شمشیر و حمله جات خود بطرف تنگه که چنوان هم دور نبود و آخر اراضی مزروع
واقع میشد حرکت نمود طرف چپ آن تنگه کوه و جبال بود بقدری تنگ و شیب بود که هیچ پا و راهی نبود
طرف راست هم که بجانب جنوب بود ممتد میشد مستقیماً بدریا متصل میشد و اغلب در همان جا بود که طغیان
آب و امواج دریا راه را مسدود و آمد و شد را منقطع میکرد دهنه آن تنگه بقدری باریک و کج بود که دو نفر قراول
با نیزهای عریضشان میتوانستند یک درب آهنین برای سد عبور حمله کنندگان بهم بچسبند و نظر بهمین ترتیب و
جغرافیای تنگه بود که والمروپی امید داشت بتواند تا مدتی در مقابل یک قوه زیادی مقاومت نموده وقت فرار را
برای فرزند خود امتداد دهد و فاصله بین رومیان و ساحل را زیاد نماید در بین آنکه پیرمرد خیابان
کنار دریا را طی نمودند بجائی رسید که خیابان از میان تاکستان و دریا میگذشت ناگاه چشمش در میان دریا به
یک روشنائی چراغ افتاد که معلوم بود چراغ بالای دکل کشتی است والمروپی متوجه گردید که آیا چراغ کشتی باید
آیا بیزار قصد دارد از طرف دریا ترموپیل را مورد حمله قرار دهد آیا میتوانند که از عقب برادر و تنگه را
گوشه نموده از دریا قوه وارد کنند و مستحفظین تنگه را در میان گیرند قوت از مستحفظین و اجزای خودش که با
کمال بی میلی او را اطاعت کردند و از دنبالش میآمدند چیزی نپرسید ولی خیالش بدتر مانند [illegible] را در دنبال
خود نمودید آن زر خریدان که مرا اطاعت کنند آمدن بیزار را [illegible] غنیمت شمرده یکی بعد از دیگری که چه
دارا باشند تا تنها که آنها بوند والمروپی هم از دیگر نکرده خود به تنهائی بدو برقت تا رسید به تنگه سواران کشتی را
مشاهده نمود که دو نفر دهنه طرف بالای را گرفته دو نفر دهنه طرف دیگر را و دو نفر دیگر هم در تنگه بقدم زدن
مشغولند بمحض انکه والمروپی خود را بدهنه تنگه رساند دو نفر ساحلی از نزدیک صدای سم اسبان شنیدند [illegible]
نکشید که از دو نزدیک به تنگه دو نفر سوار مسلح نمایان شدند که با قدم تند بطرف تنگه میتاختند و هر یک مشعل کوچکی
در دست داشتند که بتوسط آن وقایع و تمام آمدها آن شب تاریک راه و شمال را میدادند چیزی که از آنها
علامت که قلت و کم آنها را معلوم کنند ملاحظه و دهشت نمیم بعد سوارروی که پیشاپیش میآمد نزدیک دهنه که
رسید فریاد برآورد که برویم بیزار قسم در این نقطه راه بقدری باریک است که یک اسب فرار نتواند عبور میکند
باید مثل مور از این سوراخ تنگ بیرون رفت آکال آن چیست آنجا که متحرک است فوراً عنان کشیده با کمال

دقت و احتیاط مشعل را بیرون داشته بیکو فهم شد که آن سیاهی متحرک را در دست معاینه نماید والمروپی تمام
خود با و نزدیک شد نیزه به تنگه او را بهدف قرار داده بود دو باره بر فتح خود کرد میتوانم اینجا جست
و کیست که جرئت دارد و جواب نداد که ناگاه یک زوبین کوتاه کوچک سینه بی در زیر زره پنهان شده بود وارد
درهم شکست از ترسش سربرآورد در حالتی که جان میداد فریاد برآورد آخ ملتفت باشید دشمن در پی آن
از اسب بزمین غلطید مانند مرده مدهوش به بیفتاد سوار دیگر از ترس جان مشعل را بدریا پرتاب کرده برگشت
از آن معبر تنگ اسب را بر گردانیده بتاخت فرار نمود ولی اسب سوار مقتول با کمال آرام و وفاداری مقیم بالای
سر صاحبش بر ایستاد در آن تاریکی شب جز صدای سم اسبان که نزدیک میشدند و غرش امواج دریا چیزی بگوش نمیرسید
بطرف راست تنگه نعره درهم میشکست فقط از دیگر کشتیها نمیشد والمروپی سواران را تشخیص نمود که دیگر
رسانه نزدیک شد باید سخت مقاومت ورزید تنگه را کاملاً حفظ نمود و نگذاشت بدست دشمن افتد گاه دو نفر را
را برسر کشیده و نیزه ها را بطرف حمله دشمن راست کنیم راه عبور را مسدود نمائید با وسط خواهم ماند و گاه متوجه
پشت سرما نگاه داشته تیر و زوبین ها بر جا باید آن کشتی که در خیابان پشت تنگه ایستاده بود که آخر طرف دریا را
ملاحظه کنید آن کشتی چیست که چراغ متصل نزدیک میشود والمروپی گفت قوا با کمال دقت مواظب قراول
خود باشید در کمر قتل نموده مرا خبر کنید در این اثنا دسته سواران که آن دو نفر پیرو قراولش بعد به دهنه تنگه
رسیدند آنها یک دسته پنجاه نفری از سواران هون بودند و هنگام آن که در دنبال یکدیگر آمدند چندین مشعل که
همراه داشتند سیاهی جنگ را در مقابل تاریکی شب کمی نمایان نمودند آن سوار فراری که بدانجا رسید فریاد بر
آورد که آه هیچ جا رفیقم را زدند وای اسب جدا او که افتاده است رئیس سواران گفت این نعش را بیک
طرف اندازید راه را باز کنید دفعه با مشعل که در دست داشت با قدم ملایم اسب بجانب تنگه روان شد والمروپی
بانگ برآورده بلغت لاتین گفت آرام باشید کجا میروید بکجا شتابید و اینجا برای چیست چه میخواهید رئیس
سواران هم بهمان زبان جواب داد این سؤال را من از تو باید بنمایم گفت من یک نفر شیعه ملت هستم که میخواهم از شر
دزدان شب رو وطن عزیز خود را نگاهدارم آن سرکرده در آن حین بتوسط روشنائی مشعل همه جا را از آن مکان را در نگاه
نگاه داشت آورده چشم کار آزموده میدان دیده اش فوراً احساس نمود و خوب ملتفت شد که نمیتوان از جلو چیزی از اسب
راه عبور نیست و غیر از آن تنگه که بالفعل در دست حریف است هیچ راه و معبر دیگری ندارند فوراً قدری بعقب
رفته و با الحان ملایمتی گفت از دست عزیز معلوم شد که ما از پرستان و تمدید یکدیگر ماهر هستیم ولی اکنون
ایلچی آمده ایم که از شر دزدان روز و شب نجات دهیم حالا که ما را شناختی راه را باز و تنگه را تخلیه کن که راه
عبور ما را مسدود منمای والمروپی که میدانست بهر قیمتی بتواند وقت را بگذراند و فرصت ساحل را زیادتر کند گفت
تو کیستی و از جانب که آمده که ما و دیگر دارای صاحب منصب گفت من موسوم به [illegible] دیوال دشمن بود
ترکیان معروف به فوتوار سرکرده سواران سلک روم بیزار میباشم در تمام شهرها و آبادیها تا ما رکاوم ما را با
بعثرت تمام پیشواز و دست ها باز پذیرفتند و ماهم با تعارف برادر و محبت با همه رفتار نمودیم و اینجا اول جائیست که ما را
ما جلوگیری میکنند هر گاه یک کس از نیک کرده ما را براه نبرده بغلط نینداخته بود حالا مرتها بعد که از تنگه گذشته
در یکجانب مقصد رسیده بودیم آن نادرست لعنتی اوقات پرقیمت ما را ضایع نمود ایلیس قوم مخالف نکرده و ما را بکلی
که جور نمائی تو ما را راهنمائی کن ماهم تو امنیت میدهیم که جان و مال در حمایت سرکرده جمع بعلاوه مزد خوبی
هم خواهی داشت مجلد ما هم را نصیب خواهد کرد زیرا که دشمنان ما که غاصبین ایطالیا هستند هنوز مستند آنها

باید تا مارا ... کوشته وارد شد رومیها همچنان در خواب غفلت بودند هوشیار نشدند بلیزار ... [illegible]
بهادر واراده ... که بلایی قبل از وصول ... خاک ایتالیا بتازد ... یوحانس ... [illegible]
... همه جا را از ... بلیزار و همه کس را از ... اطمینان داده ... ایتالیا ... والحق ...
... که مارا معطل نکند ... [illegible] ... در جواب گفت به
بلیزار ... [illegible] ... از خاک ایتالیا ... [illegible]
... یوحانس ... [illegible]
... [illegible] ... سواران ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بلیزار ... [illegible]
... برادران ... یوحانس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

بزنهار از خاک تو بیرون کنم تا دیگر از آنان در خانه و وطن تو پا نگذارند شمشیر خود را غلاف نکنم تا از ... عزیز
تو فکر تنها ... والدریا را نکوی و جان بیرون پرتوی ... موقع نثار ایتالیا نمودی ... والدریا چشم باز کرد و یک
کلمه دیگر با من حرف بزن که الآن روح از بدنم مفارقت میکند دختر در قلبم فرو میریزد پیرمرد چشم ها را ... خود
باز نمود نظاری حیرت آمیز بصورت تو تیلا افکند پرسید آنها چه شدند کجا ... مقتول یا مغلوب و فراری شدند
کجاست نگر که در حال فتح جان میدهم والدریا فرزند عزیزم از جنگ آنان فلاحی یا دشمن کجاست ... او سلامت و
آنگونه با همراهانم بطرف منزل رفتند خبر که از جنگ دریا ... وغرق شدن خود فلان یافتم تعجب کردم که خودا
به اینجا رسانیدن در نجات ... کوشیدن و دیدم بطرف ... آوردن رفته انجارا هم از واقعه خبر ساختم که فکر ...
نگاه داری شهر بنمانید نزدیک خیابان باغ تو وجاده ... آوردن از کشتی پیاده شدم همانجا به کاروان مسافرین
برخوردم و از واقعه اینجا و خطر احوال تو مستحضر شدم خیلی عبور از دریا راحت تر و سریع تر بود آنها را
در یک کشتی ... کردم بطرف شهر فرستادم و خود با کشتی دیگر در آمدم به اینجا شتاب نمودم ولی افسوس این یکدفعه
دیر خود را برادر رسیدم محتضر خم نموده ... جان دهد پیرمرد گفت ای فرزند ابدا بر مرگ من تأسف نخور ... با ...
که انسان ناچار مردنی است خیلی راضیم که در موقع فتح و در حال فتح و فیروزی میمیرم و باید ای فرزند شکر
این فتح را از تو بنمایم و با کمال محبت دست از دست رفته خود را بلند و تیره ... جوان ... ملکوت
آنرا از تو شکر دارم و هم شکر فلاحی والدریا را و امیدوارم که همچنین شکر فلاح و نجات ایتالیا را ...
از تو بنمایند آن کسی که تواند ایتالیا را نجات دهد تو خواهی بود آن نیرو و مندی قوی القلب که بتواند در مقابل
بازوی دبلیزار مقاومت نموده ایتالیا را برای نژاد ... حفظ کند توتیلا فرمود ... دانم ... تنها ...
تو سالم است و تو امید نجات دهنده وطن ... دختر ... خدمت است توتیلا گفت ای پدر ... جود
محتضر گفت آنرا او مال تست ولی یک شرط و باید یک قسم برای ... واکنش ... خود ... کنم ...
رفتم و پهلوی خود کوشه از زمین سر را برداشته با نگاه تند و محبتی در چشمان توتیلا نگریسته و با جملات ...
و کلمات تک تک چنین گفت ولی باید قسم یاد نمائی که روزی دست ... و تمتع برای ... که یک
نفر مسلح بیزانسی در وطن عزیز من باشد و خاک ایتالیا را از قدمهای کثیف آنان آزاد نمائی توتیلا گفت ای
پدر عزیز آنکه بالغ که بیان و سر والدریا قسم میخورم که نیست ترا ... رعایت کنم و وصیت ترا بجا آورم
پیرمرد گفت ای فرزند بی نهایت از تو شاکرم و حالا دیگر با راحت دل و فتح میمیرم دخترم را از طرف
من سلام برسان و بگو او را بتو سپرده ام و از تو اطمینان کامل دارم — والدریا — ایتالیا — این کلمه
را دستهارا ... سر را بر روی سینه نهاده چشم فرو بست که کشتی والدریون در دریا بود توتیلا
مبهوت و متحیر ... دست خود را بر روی قلب ... آرام او نگاه داشته هر گونه حس و حرکت
از او ساقط گردیده بود ... روشن تا ... افکار تیره و تاریک را از مغز او بیرون برده بهت و
حیرت او را برطرف نمود آن روشنی تابش اشعه قرص خورشید بود که از پشت قله کوه مقابل خود را
جلوه گر ساخت و بدو ... جال ... روشن و ... جهان را رونق تازه بخشید ... خود بر ...
نگران ... عالم و عالمیان افکنده ... جوان دو ... حال ... آن صحرا و دریا ...
بعد جان ... و ... را تازه نمود ... کلی آورد در برابر آفتاب با ... راست را بلند کرد و
انگشت خود را بجانب خورشید گرفته با صمیمیت و حضور قلب ... کرد خود را تکرار نمود ...

این طرف کنتن و تاریکیهای اروپا نیز روشنی ... تو درآید دیگر شاید باقی و ثابت ... که ...
والدریا قسم خوردم و در حفظ عهد خود ... خواهم نمود ... ما عدت ... از ...
... امید ... مانند همان پیرمرد رفته که در میان ... امیدوار
امید دلش را قوت و شاد نمود روح ... و ... بار سنگین این مسؤلیت مهم را ... او نگ ... نمود از ...
... قدم برداشت و با کمال قدرت و متانت تابین ... خود را ... و امر نمود که جنازه ... برند
که از آنجا به ... حمل شده در مقبره ... والدریا مدفون کنند (خدا ...)

(فصل یازدهم ۱۱)

بر واضح است که در هنگام بروز این حوادث تهدید کننده ... وقایع ... که ... آنچه ...
... بود که تمام وسایل کار مغلوب و ... جلوگیری و مدافعه مفقود بود و هر چیز که در چنین مواقع محتاج
... آن پادشاه خیانت کار ... و ... شد ... تراوداد ... پریشان خیال ...
که در هنگام اعلان جنگ ... او را فرا گرفته بعد بیرون آمده و خود را ... که از بدون ... و ...
اعلان جنگ دادند ناچار بودند و ... موقع بدست آوردند ... اعلان جنگ میداد ... ایتالیا
اقوام ... سایر دول و ملل ... و ... امپراطور بیزانس ... چیز دیگر ...
... بیطرف ... در بعضی امور ... از او فرا گیرد ... در برابر ...
... و ... برای ... بلیزار و حمله بیزانس قرار دهد ... بلیزار ...
امری غیر منتظر و واقعه غیر مترقبه نبود ... برای ... مقاصد ...
وارد کردن او ... بعضی خیال جنگ و مبارزه ... برای او ...
... در ... خود ... و ... قسم از ...
دارد که اگر یک طرف در مقابل ... باشد پس بناچار جنگ واقع خواهد شد ... بر ...
خواهد کرد و ... مقدمه ... طرفین ... در مقام مدافعه بر نیایم جنگ خواهد شد در ...
خواهیم بود ... بلیزار میخواهد بیاید بیاید ... خواهد داشت ... المقدور ...
در راه او ... که موجب ... وقتی که ... بعد ...
... و تسهیل تسلیم ایتالیا ... هر چند هم قیصر ... بر ... خواهد ...
تمام شرایط ... بپذیرد ... باز هر چه باشد ... آن شرایط قبول و تصدیق خواهد ...
... در خیالات ... و آرزوی ... و سلطنت ... قیصر ... که ...
... تمام قوای جنگی را از ... جنوب ایتالیا کشید ... کرد ...
... در ... از هر طرف که احتمال عبور قوای بیزانس را ... از قوای جنگی و مردان کاری ...
... از حس ... آن پادشاه خیانت پیشه ... و طن فروش ... تمام قوای منظم ...
چهل سال سلطنت ... با اقتدار ... کبیر در مواقع مهم جنوب ...
... بیزانس و نا امید ... در ظرف چهل روز پریشان و متفرق ... از هم گسیخته شد که جمع
آوری آن ... ممتنع و غیر مقدور ... و با این ... پادشاه ... صفحه جنوب برای قشون
بلیزار صاف ... یک نفر ... تا شهر رم و ... برای ترقیات و سلامت قشون امپراطوری

قلعه بازو بلا دفع بماند در صفحات غربی و شمالی قشون‌های جنگی و قوای دریائی دسته دسته اردو اردو روز بروز فرا میرسید
در همین تیکه در جنوب ایطالیا امیر البحر برای کشتی قراول پیاده نمودن ... و جزایر بود هر قدر
و طرف بریتان گشت سعی و کوشش میکرد که بتوانند تحصیل قوه نمایند تجهیزات در مقابل بلیزار نموده باشند ابدا
فایده نداشت و هیچ طور موفقیت حاصل نمیکردند ویتیجیس و هیلدوباد را پادشاه بطرف ... و ...
ترتیب نقاط بعید مامور در دشته که از دربار بکلی دور و بیخبر باشند ته‌یا ... بهمراه هیلدوباد بقصور ...
طایفه آمال باید محترم باشند و پاس حقوق منظور شود بهر بهانه که بهمان ... از حرکت ... باشند
ممانعت و جلوگیری میکرد تهاوداهاد از اینکه زنش را نزد او فرستاده اجازه اقامت در دربار را باو داده بود
خیلی مسرور بود زیرا که از هوشمندی و تدبیرات او استفاده میکرد برای او عقل فعال و کمک خیال بود چند
روز بعد از اعلان جنگ بیزانس ویتیجیس بقلعه ... که گوته لیندیس با ... دو روز بعد رفته با
او طرف صحبت و مذاکره شده او را به راونا فرستاده قول و قرار داده بود که تا روز اجتماع ... اوضاع
قشون در امان باشد او هم را متفکر و در خیال افتاده بود که چگونه از عهده برآید و چه جواب در برابر ...
قشونی در حمله و ... کند و هر چه بیشتر فکر میکرد چاره بنظرش نمیرسید و عقل ... را در اینجا
و علیل میماند و تنها تسلیت ... اینکه برای حال قشون ... بعد از این ... بر فرض مجازات هم بشود
آن انتقام از زن دارد و هر قدر هم که سخت درباره او صادر شود ... با دشمن رفتار کند ... با
همین افکار حتی با اطمینان فرار از محاکمه و خلاص از این تکلیف ویتیجیس را قبول و ... کرد که
هم که رسید او را دل داده امیدواری داده که فورا به اردو ... بلیزار ... وارد ... بدربار ... بیزانس
رفته و تمام اوضاع ... فرستاد تجهیزات ... هم مزید بر ... و ...
و نقص ... که روز ... کار محاکمه او در کار جنگ و مدافعه ... و مضمحل گردیده ...
زیرا که در نتیجه ... پادشاه و فرستادن ویتیجیس و هیلدوباد با ... قوه بطرف شمال ...
... فرانک ... آنها هم در مقام تجهیزات قوه برآمده بودند ... بعنوان کمک ...
... با اردوی دیگر از ... و ... افراد قوه که بالغ بر چندین هزار بود بطرف شمال حرکت داد
... از تفرقه قوه و سرداران جنگ ... که در موقع اجتماع عمومی ... از ...
زن ... مجمع ... از طرفداران قشون باشند همواره مشغول جمع آوری ...
... و هر کس که طرف ... واقع میکرد ... که ... در آن روز ...
فورا به راونا برساند ... فورا ... از آینده ... تقدیر ...
گوته لیندیس ... سلطنت ... و ... را ...
... قرار داده بود که در روز تشکیل مجمع عمومی او قشون را از طرف زنش ... و حالت
... برای مدافعه ... که البته ... حفظ ... و ... محفوظ خواهد ماند چند روز قبل از موقع
تشکیل انجمن ملی و مجمع عمومی تهاوداهاد و زنش در معیت جمعیتی از طرفداران و ... وعده قبلی از
... راونا بطرف ... شتافته در قصر ... عالیه ... قدیم ... منزل نمودند
در نزدیکی ... ما بین ... قصبه معروف ... و ... عمارت ... و ...
... بوسعت فضا و ... شهر ... برای تشکیل مجمع عمومی انتخاب شده بود

و ... در همان محل مجمع ملی مجتمع شود در همان روز فراهم آمدن انجمن که تهاوداهاد فورا برای حضور در ...
حاضر کنم ... صباح بعد که بقصد مجمع ... حرکت نماید در حال ... یک ... غیر منتظر ...
... آورده اجازه شرفیابی خواست ... اسم ... که در این چند روزه ورود
... اظهار و ... آنها ... و در حقیقت ... که در تکمیل نواقص کار ...
فرصت ... کار دیگر ... بعد ... وارد اطاق شد گوته لیندیس از دیدن ... مضطرب شده
... برای ... دیگر ... خبر ... آورده ... سرپرست ... پروان ... و
... و قار ... طبع ... خبر ... و ...
خصوص بیرون آمده خبر ... عنقریب تمام ... خواهند ... آورده‌ام که بلیزار وارد ... تهاوداهاد
... عاقبت ... ملکه ... فورا ... سرپرست ...
نکنید ... اختیار ... بدبخت ... و باید ... انتقام ...
و ... عزیز ... هر کس با خیانت کاران ... بدرفتار ...
و ... عادت ... بگویم ... که ... ملکه ...
... فورا ... سرپرست ... فاتح ...
... بلیزار ... برای ... مدافعه ... اعلانی منتشر ساخته که ...
... قاتلین آمالاسونتا را مجازات نماید و هر کس مرده یا زنده ... او بیرون انعام بزرگ خواهد
داد تهاوداهاد ... مبهوت شد گوته لیندیس ... برآورد ... سرپرست
... گفت ... که ... در راه دشمن ... تا ...
... از طرف ... مامور و مختارم که در این موقع خطرناک ...
نسبت ... عموم ... بلیزار ...
... از حدوث واقعه ... بلیزار ...
... گوته لیندیس ... سرپرست ...
... زن آدم کش ... آن زن ... آرام ...
... معامله ... برای ...
... از ...
... تهاوداهاد ...
هر چه ... قبول دارم ... عهدنامه ... سیلوریوس ...
دارم ... سیلوریوس ... خیلی ...
... سیلوریوس ... معامله ...
... ملکه ... کرده ...
برای حج لازم است و البته باید ... معامله ...
بر ... آنها در محفظه ... طرف ... پنهان ...
... سرپرست ... بسیار ...

[illegible]

(فصل چهاردهم ۱۲)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بومیخواندند نزدیک ظهر بود که آن دو دسته طناب‌کش‌ها برابر هم رسیدند و سر طنابها را بدو نیزه که قبلاً بر زمین کوبیده بودند
بسته بارا [illegible] درب ورود قرار دادند و چند نفر از مردان معروف و محترم تبریز منجمله [illegible] که در یک دوره از زمان تنها
اسلحه آنان [illegible] در دست گرفته بپا ایستاده در [illegible] ورود مأمور و مشغول کار شدند هیچ از انواع کارها [illegible] نفوذ و نواز [illegible]
رتیم دربانان در میان درب ورود جمعیت ایستادم با آواز بلند و رسا چند شعر [illegible] قدیم که [illegible] معنی [illegible]
چنین بود طناب‌کشان بپایان رسید ایکن که قدیم را برقرار داریم بنام خداوند عادل شروع میکنیم محاکمه را و عدالت
الهرا ملت که برای شنیدن این اشعار و احترام افتتاح محاکمات ساکت مانده بودند یواش یواش بر فرمانروایی و بهمه
با افتخار بهیاهو و غریو درآمدند و بعد از آن قیل و قال اهمیت پیدا نمود که بازوی خویش بسیار رسیده و همه استنباط میشد که با
ملکه در مصالح ملک و ملت مشاجره و مباحثه دارند و در مسائل مختلفه شدیدترین عقیده دارند در حقیقت همان وقت
که اجزای محکمه عالیه از تپه سرازیر شدند پیدا بود که اوضاع امروز غیر از روزهای دیگر و خاتمه محاکمات امسال غیر از
سالهای دیگر است زیرا غایب مانده که همه ساله از طرف شاه در مجمع حاضر میشد و افتتاح و اختتام محاکمه به اختیار
او بود امسال دیده نمیشود و فقط از اشخاص ملیون محکمه تشکیل خواهند شد ولی باز مردم انتظار داشتند که در بین
طناب‌کشیدن خواهد آمد هیچ کار طناب‌کش بپایان رسید اشعار مربوطه به افتتاح هم خوانده شد نه
کنتر نه [illegible] که از طرف دربار و پادشاه باشد پیدا نشد مطلب در نظر عموم اهمیت غریبی پیدا نموده و وسوسه‌ها
و خیالات را برپا داشت و در بین انبوه مردم دنبال نایب مناب شاه میگشتند و انتظار یکی از مستخدمین دربار را
داشتند رفته رفته این حقیقت بمیان آمد که امسال شاه در [illegible] فوق‌العاده شخصاً در مجمع حاضر نشود حتی برای [illegible]
از ملکه هم خودداری خواهد نمود این خلاف عادت و عدم حضور نماینده سلطنتی بقدری انقلاب و هیاهو را
دنباله داده که هر قدر فلاتین معروف بر خیز طناب [illegible] میخواستند مردم را ساکت نمایند موفق نشده [illegible]
تکو تا آنکه از میان محوطه‌ای که محدود بطناب بود صدای بوق جنگی با همهمه و هیجان بلند شد از تمام فضای جمع
بدان نقطه متوجه گردید مردی بر خز دیده شد که سپر فراخ دامنی را بر صورت گرفته مشغول دمیدن بوق است
همهمه که ساکت شد سپر هم برداشته و از زیر این سپر صورت روشن و معروف هیلدوبراند باریش انبوه سفید نمایان
گردید معلم جنگ و اسلحه آموز و ندیم مخصوص تراوداد که در [illegible] و شیخ [illegible] قوم را علمی باشایان [illegible]
او را سلام دادند هیچ جماعت از تحیت و سلام سکوت اختیار نموده منتظر شدند هیلدوبراند شروع بسخن نموده گفت
ای ملت عزیز و ای مردان کار آزموده دلیر [illegible] دم هیچ آمده ایام [illegible] و نارسایی در عقاید یک و
وقتیکه شما حل کردید بلکه [illegible] اسم اوراشاه که [illegible] او یا نماینده‌اش در مجمع حاضر شده باشد
در صورتیکه شما ملت تابع و جمعیت آزاد و دهقان هستید اگر این پادشاه تصور نموده که از این حرکت فلان
دنیا مردم با نفر سلطان نماینده خود این انجمن بر هم خورده جمعیت متفرق خواهند شد خیالی باطل و تصوری بیجا است
شما من که برای شما کار ناطق هستم از پیران و پیران پدران شما و بهتر از دیگران برسم و آئین شما خود مانی
مسبوق و آگاهم میتوانم که با نهایت اطمینان قلب بشما بگویم که ملت میتواند بدون وجود شاه [illegible] و دنباله
وجود دارد بدون حضور شاه که یکی از افراد ملت است محکمه عدالت را برپا نماید و هیچ ملاحظه نکند
که او یا عده دیگر از افراد قوم حضور نیاورند ببخشید اگر بجرم [illegible] فرزند خطاب کنم [illegible] بگویم که
دیروز و در تربیت و تمدن جدید بار آمده از آئین قدیم و حقوق ملی خود آگاهی ندارید ولی ملاحظه فرمائید
برای شخص که بحوالی [illegible] رسیدم و بیش از چند سال عمر ازم نگذشته این است [illegible] دانید که

بر صدق سخنانم و صحت موعاظم گواه است قدرت در دست جمعیت و اختیار با هیئت ملت است و ملک گت مترا ازاد
هاویوس [illegible] یک مرتبه هزاران هزار فریاد برخاسته شد که ملت گت آزاد است هاوس و نیست فریاد برآورد که آزاد است
امروز باید نایب مناب از طرف ملت انتخاب شود و ملت فوری محکمه را بنام خود افتتاح خواهد کرد شاه میخواهد نماینده بفرستد
یا نفرستد عدالت پرورد کار و عدالت نزد ملت بیش از آنکه پادشاهی وجود پیدا کند موجود بوده و هر کاه
ملت نجیب قدرشناس با فخر متفق و همراه است هیچ بهتر از هیلدوبراند پیر هیلدونک کسی را برای نایبندگی
از طرف ملت سراغ نداریم که او بهتر از هر کس رسوم و آداب و قوانین ما را مستحضر است یکمرتبه باتفاق
عموم صداها بلند شد که آری نماینده ما و افتتاح کننده محاکمه هیلدوبراند است هیلدوبراند گفت پس
امروز من منتخب ملت خود و دارای افتخار و شرف هستم ولی معهذا چنان رفتار خواهم کرد که تراوداد بتخوت
خود و بر طبق فرمان دولت مرا بنیابت خود مأمور نموده باشد پیران من قرنها متوالیه در محاکم گت خدمت نموده و
عضویت داشته‌اند و اینک از اعضای محترم محکمه خواهشمندم بالای بیایند و کمک نمایند که محکمه را منعقد نمائیم
در وسط آن محوطه محدوده به طناب قرمز درخت نارون بسیار کهن بود و انبوهی از اعضا ران محلی
بطرف درخت روان شدند پاره سنگهای خورد و درشت که از شکسته ریخته‌ها مجسمه‌های [illegible] رب النوع
جنگل هنوز آنجا ریخته بود انها نزدیک درخت قطعه‌ای را پاکیزه نموده بهترین سنگهای صاف را کهنه تخته روی
یکدیگر نهاده تختی برای نشیمن نماینده ملت ترتیب دادند دسته دیگر از اعضا آمده بالاپوش آبی رنگ
مزین بابلکو [illegible] که بر یمین پر چین سفید داشت بر دوش هیلدوبراند انداختند و او را با احترام حرکت
داده تا روی تخت سنگ نشانیدند و چوبی که علامت فرمانروایی بود بدست او داده و سپر بزرگ بر پایه
از شاخه‌های درخت نزدیک به هیلدوبراند بیاویختند اجزاء و اعضاء محکمه به ترتیب منتظم و مخصوص در
پهلو و یسار صف بسته ایستادند پیرمرد چهار گاه را چنان بر سپر فولادین نواخت که صدا از آن اطراف و نزدیک
و خریج شنیده شد و همه چشم و گوش‌ها را افراد متوجه شدند پس بر آن تخت سنگ قرار گرفته و صورت را بطرف مشرق
کرده با آهنگ رسا و بلند گفت من نماینده ملت افتتاح کننده محاکمات بنام تمام ملت گت به همه حضار امر میکنم
که خاموش و در حال صلح و ادب باشند من مایل بعدل و عالم بعدل و حافظ عدل هستم و همه حاضرین را در
امروز و در این ساعت از خلاف عدل و مساوات و درشتی و بهتان و استعمال اسلحه و اظهار تنفر و کینه نهی
صریح و غدغن اکید مینمایم و با کمال ادب و احترام از شما سؤال مینمایم که آیا میل دارید در این ساعت در
این سرزمین آئین ملت گت را رونق داده محاکمه عادلانه ملت را شروع و محاکمه را افتتاح کنیم نزدیکترین
فردی از جمعیت که نزدیک بتخت و حصار محاکمات ایستاده بود قدم برداشته جلوتر ایستاد گفت این مکان
همان مکانیست که بزرگان و گذشتگان ما گفته و دستور داده‌اند که در زیر آسمان و کنار رود با حضور اهالی
تشکیل محاکمات یابد و ما هم از این محکمه و آنچه مقرر دارد اطاعت داشته تشکیل و افتتاح آن را قبول داریم
تمام جمعیت فریاد برآوردند که ما قبول داریم هیلدوبراند پس از ادعیه و اذکار مخصوص بدان موقع رو را
بعموم کرده گفت آیا دوستان قدیم و عزیز من مطلبی مهم داریم که باید حل و تصفیه شود که در ضمن آن خیلی از
امورات دیگر هم اصلاح خواهد شد یکی تحقیق واقعه قتل آمالاوینتا دختر تراودریک کبیر است که جمعیت
ملکه عالیه را متهم و منسوب باین امر فاجعه میدانند دیگر شایعات مخصوص در روابط سری شخص تراوداد
است با دشمنان ما که سیلوانی دیاو سابقه و قرار داد با آنان داشته و دارد اینک از طرف ملت میخواهم

و مامورم که عادلانه و از روی انصاف بدون اینکه اجازه بدهیم ذره اغراض شخصی داخل مدعا شود در هر [illegible]
و مسئله [illegible] در رسید که کامل فهم دلایل و شواهد که در موضوع مرده است امتحان نموده بسنجیم اینک میپرسم ....
سئوال [illegible] را صدا [illegible] و میدان بوق جنگ که از طرف [illegible] میشد قطع نموده تا هیئت و حواس مردم بدان طرف متوجه شد

(فصل سیزدهم ۱۳)

تیرهائی که از طرف [illegible] این فضا میکشید از شدت نواها اینکه به این طرف میآمد [illegible] سیاه شده بود و برق اسلحه
درخشنده نواران از میان گرد و هوا [illegible] کرده بود هیلدوبراند [illegible] را بلند کرده دست را حایل چشمهای
[illegible] چشم [illegible] فیره فیره نگاه کرده گفت این نواران [illegible] و اسلحه [illegible] که در روی [illegible] علامت
ترازو که نشان خانواده [illegible] گفت در تعقیب باید نمایان و آن نواران که در جلو [illegible] و نوارد دیگر که با شکوه
و جبروت در دست راست اوست هیلدوبراند است و آیا چه پیش آمده که [illegible] از حمل ماموریت خود
برگشته به اینجا آمده اند در صورتیکه الان باید در [illegible] و دالماسی باشند نواران [illegible]
کم در رسیدند [illegible] از جمعیت بر آسمان بلند شد از هر طرف کوچه داده راه عبور باز نمودند
تا آن [illegible] نام خود را [illegible] تخت قضاوت رسانیدند هیلدوبراند در حالیکه هنوز نفس [illegible]
که عجب است از [illegible] که مانند روزگاران صلح و سلامت با خیال راحت در اینجا نشسته قضاوت میکنید و بلیزار که
بیشتر دشمن است در کار وارد نمودن [illegible] هیلدوبراند با [illegible] و آرام [illegible] از
واقعه مسبوقیم و میخواهیم با پادشاه خود مشورت کنیم که بچه وسیله باید از هجوم دشمنان جلوگیری نمائیم هیلدوبراند
[illegible] آمیز کرده گفت با پادشاه خود در تعقیب [illegible] اولاد [illegible] و این [illegible]
ما را [illegible] پس ما [illegible] باید [illegible] بر هر حرف [illegible]
و مطلب را از هر جا [illegible] امیدواریم که همه از روی عدل و انصاف باشد برادرانم
باشید در حالیکه هیلدوبراند [illegible] در طرف راست [illegible] هیلدوبراند جزو [illegible]
[illegible] پس از آنکه جماعت [illegible] دنبال مطلب را گرفته گفت [illegible] کوته لیندین در قتل
[illegible] مظنون است [illegible] محاکمه در این موضوع داریم [illegible]
[illegible] فورا در مقابل تخت قضاوت رسانید با آهنگ [illegible] گفت [illegible]
و اختیار این [illegible] که این مجلس [illegible] دارد در [illegible] از افراد ملت [illegible] اظهار عقیده
نماید و [illegible] در ملت [illegible] بالاتر از این محکمه [illegible] اگر در [illegible] دلیل در احکام موافقت
میشد عدل و قانون نبود زور و ظلم بود قضاوت این موارد از قدیم الایام همیشه [illegible] محکمه و این [illegible]
بوده و ایجاد آن از روز اول در ملت ما بر این [illegible] بوده هیلدوبراند
[illegible] تمام ملت [illegible] کوته لیندین اعتراض دارند [illegible]
[illegible] این [illegible] در میان ما آن عدالت [illegible] در مقابل این تخت
ایستاده و شفاها در [illegible] معقوله آمالاسونتا بر مظنون [illegible] نماید و [illegible]
[illegible] روش [illegible] آن عدالت [illegible] از نژاد [illegible] اسلحه [illegible]
و [illegible] از میان جماعت خارج شده دست ادب بر سینه در مقابل تخت قضاوت بایستاد و یک [illegible]
در تمام جمعیت پیدا شد و هر دسته [illegible] حرکت او را تعبیر و تحلیل [illegible] میکنند

او [illegible] آمالاسونتا [illegible] او برادر [illegible] که بالفعل [illegible]
[illegible] را در تصرف دارد [illegible] میکنند میخواهد انتقام [illegible] فورا [illegible] جوان [illegible]
از شرم [illegible] کرده گفت آرآهاد [illegible] از طایفه [illegible]
و اول خانواده [illegible] این ملت [illegible] از علماء [illegible] با آن قتیل نسبت و خویشاوندی
ندارم و این ادعا [illegible] مردان طایفه آمال است [illegible] معقول بیچاره است
[illegible] آمالاسونتا [illegible] دارد [illegible] وکیل [illegible]
او ماتالسونتا [illegible] افتخار میکنیم که امروز در برابر محکمه قضاوت مدعی [illegible]
نمایم پس در میان [illegible] آمیز [illegible] شمشیر خود را از نیام بیرون کشید در مقابل تخت قضاوت گرفته
گفت عدل شمشیر انتقام هیلدوبراند گفت در برابر چنین ادعا برهان چه داری و دلایل ثبوت [illegible]
صدا [illegible] گفت در تعقیب شنیده شد که میگوید قاضی [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] که چیزی را فراموش نموده اید و باید یاد آوری نمایم که مبادا در اجرای قوانین عدالت سهو و خطائی بروز [illegible]
ادعا معلوم و مدعی [illegible] دفاع کنند کجاست هیلدوبراند گفت بر طبق قواعد ملی [illegible]
[illegible] در محکمه حاضر [illegible] از خود دفاع نماید گفت [illegible] این مسئله را میدانم [illegible]
حاضر [illegible] آرآهاد گفت [illegible] باید [illegible]
هم دارم پس [illegible] از [illegible] محکمه در مقابل تخت قاضی آمده [illegible] گفت آرآهاد شهادت دادند
در تعقیب گفت بهر حال [illegible] باید [illegible] رفتار [illegible] در محکمه [illegible]
[illegible] وکیل [illegible] مدافع [illegible] تمام ملت طرف [illegible]
[illegible] از طرف کوته لیندین وکیل
و مدافع او باشم [illegible] وکیل مدافع [illegible] سکوت مطلق جماعت را فرا گرفت -
در تعقیب هم از میان صف بیرون آمد شمشیر از غلاف کشید [illegible] گفت آرآهاد بایستاد قاضی گفت از این
قرار تو وقوع این قضیه را انکار داری گفت [illegible] این حرف ادعا است و باید به ثبوت برسد [illegible]
[illegible] چه داری در ثبوت مدعای خویش گفت آرآهاد در موقع اظهار این ادعا [illegible]
[illegible] در تعقیب [illegible] طرف مدعا و مدافع [illegible]
و قوای فکری [illegible] و در این اندیشه و تفکر [illegible] مطلب از دست
برود در تعقیب [illegible] سکوت [illegible] از دلایل ثبوت [illegible] گفت آرآهاد [illegible]
گفت عجب است که باید برای اینکه [illegible] روز است و این آفتاب دلیل و ثبوت بیاورم [illegible]
ملت [illegible] از دشمنی دیرینه کوته لیندین نسبت به آمالاسونتا مسبوقیم آمالاسونتا از [illegible]
[illegible] در همان موقع قاتل او [illegible] غفلتا ناپدید [illegible] جنازه مقتول را در خانه کوته لیندین
یافتند [illegible] دلیل لازم دارد
آمالاسونتا [illegible] در جزیره [illegible] واقعه [illegible] وقوع آن دلیل است [illegible] ثبوت
پس از آن [illegible] نگاه [illegible] کرده آیا با این دلایل
در حضور عموم [illegible] کوته لیندین [illegible] محکوم نمائید خیلی عجیب است [illegible]

ملت گی قابل تشکیل مجلس عمومی نیست از هموطنان عدل نابجاست و عدل آنکه حق را بزرگ و سرافراز
و معروف و پاینده میدارد دار بر آن جماعت که شهوات نفسانیشان بر عدالت و انصافشان غلبه نماید و
حقانیت از میان انها برود که من نمیگویم این هموطن من حق دارد من میگویم عدل بیطرف باید قبول کند من
هموطن شخصه هیچوقت نتوانسته ام به این زن و شوهر بنظر محبت و هموطنی نگاه کنم و همیشه اخلاق زشت اورا
دشمن داشته ام ولی در محکوم داشتن چنان مهار نفس و خیال خود را سخت میگیرم و بقدری بطرف حامیه و جانب
داری او میغلطم که مبادا ان حس بدبین بسهولت امر محکومیت را تجویز کند و مبادا بوجه غرض شخصی حکمی
بناحق صادر شود این جملات را بقدری صمیمانه و خالصانه از روی صدق و نجابت فطری در الفاظ عمومی تقریر و
بیان نمود که دل افراد ملت از محبت نسبت براو مالامال گردید هیلدوبراند گفت آراداد طرف توبیخ دور
صحیح میخواهد ثبوت قانونی لازم است نه علم و اطلاع شخصی گفت آراداد متغیر و خود از دست داده گفت بازهم بگویم
من که غیر از علم و تقیین خود و عموم در وقت واقعه دلیل دیگر ندارم یکی از دربانان حصار علیا بنده در برابر
تخت قاضی آمد گفت چند نفر رمز اجازه دور رهو بمحکمه را میطلبند میگویند راجع بقتل آکالاویزا اطلاع
دارند که واجب است بر محکمه برسانند آراداد بانگ برآورد که من از محکمه مستدعیم اظهارات انها را بعنوان
شهادت مدعی من استماع ننماید نه بعنوان ادعا هیلدوبراند دربان را اشاره نمود اجازه ورود داد دربا
شتابان تا حصه آنها را از وسط جمعیت عبور داده در برابر تخت قضاوت برسانید در جلو پیرمرد کهن سال خمیده
بود و کلاه بالا پوش را بقدری پیش کشیده و اطراف آنرا پایین آورده که صورتش بکلی پنهان و ناپیدا بود
دو نفر مرد دیگر در لباس زرد خدم در دنبال او با شتاب بدیدند و چشم تمام مردم در آن پیرمرد خمیده قد و صورت
پنهان که لباس سیاه و عجیب در تن داشت بجانب خود جلب نموده بود همینکه پیرمرد در برابر تخت قضاوت متوقف
شد گفت آراداد پیرمرد رفته در چهره و شمایل او نظر دقت کرد فورا قدمی چند متعجبانه بعقب رفت قاضی
گفت آراداد این مرد که تو برای خود شاهد آورده ای کیست شاید غریب است نمیشناسی آراداد فریادی دلخراش
هیز برآورده گفت نه اینطور نیست دست برده کلاه بالاپوش را عقب نمود گفت یکی اینست که همه کس اورا
شنیده و میشناسد و شما قدرش را میدانید این مرد که سالها روز و شب در رنج و غم گذرانده اورا چنین مارکوس
اوره لوس کاسیاهور است بهمه درمیان جماعت افتاد مانند موج دریا و یکباره آرامش تمام فضا را
گرفته که آرام گرفتند پیرمرد تکیه بعصا نموده کمر را بقدری که ممکن بود راست گرفته گفت بلی وقتی که جزو اهل
دنیا بودم با این اسم موسوم و نامیده میشدم ولی حالا دیگر که از زندگی عاری و از زندگان کناره گرفته ام
فقط دادارد مارکوس نامیده میشوم — در حالیکه یک رو خایف از وجنات آرام و قیافه عجیب او
مشاهده و آثار انزوا و ترک لذائذ دنیوی از بشره اش پیدا بود هیلدوبراند گفت خیلی خوب بگو ببینم داداد
مارکوس از واقعه قتل آکالاویزا اطلاع داری و امیدواریم که حقیقت مطلب را از اینجا استماع نمائیم گفت
امیدوارم همینطور باشد و هرچه بشنوید بیان واقع باشد ولی باید اول بدانید که خیالات دنیوی و فکر انتقام
مرا به اینجا نکشیده کار دنیا را اهل دنیا خواهند کرد و خداوند بطوریکه میخواهد خود راجع انتقام خواهد کشید من آنچه
که آمده ام [illegible] بگویم [illegible] را بموجب اجرا گذارم ... بعد از آن بشتاب
بغل خود بیرون آورده گفت این [illegible] را چند ساعت پیش از آنکه از قصر راوند خارج شود نوشته است و نزد
من فرستاده و دلیل بود که در همین روز اجتماع باید من از او بشما برسانم مضمون آن از این قرار بود

هیچ درد تو شکر و امتنان دارم که در چنین موقع سخت مرا یاد آوری کرد که ملک محبوب و عزیز شکرم از اینجا که
ملت را این فرار من نزدیک تر میکند بیمار خوب من بجای دعا است تو در دریا هم بدون خواهم توانست و گشتگان
که از اینجا راه من بهتر رفتم و صحرای راه تا نزدیک تر است آرزومندم روز اجتماع خویش در مقابل گت ؟
عزیزم بار افکنده که مجرم به تقصیر است خود اعتراف کنم و مجازات عادلانه ملت که سبب آمرزش روح
خود میدانم برسم و خاتمه آن لازم دانستم خودم هم میل دارم بمیرم نه بدست قاتلانه دشمنان بلکه بحکم عادلانه
دوستان که ملت عزیز منند که کرده ام و جاهلانه آنها را بدبخت و سیه روز کار نموده ام و قلم انصاف گواهی میدهد
که اگر بحکم محکمه قضاوت کشته شوم روحم از عذاب دایم خلاص خواهد شد و از وسوسه بزرگ فریب نجات
خواهد گشت من مجازاتم کشته شدن است آنهم در قصاص خون آن سه نفر که بجز یکی من صورت وقوع یافت نه
بلکه جدا برای آنکه چرا از ملت خود که میشه داراندار ناخود و دیوانگی به بیرونی پناه بردم اگر تقدیر آن مرا نموده به
راه تا رسانید آنچه که بر آنان رسیده است و من که ام فطرت خواهم کرد هرچند که جانم باید بر سر انظار برود
و سزاوار من است و اگر تقدیر نجات و عمرم وفا نمود از تو توقع دارم ملت شیفتی را آگاه نموده بر آنان بفهمانی
که از بیرونی بهتر شده بیرونی جهنم پر از آتش است که جز نور ایمان از وجهه شما باید در دل در تصور صلح با او
هیچ هم نباید کرد اما وجیه ترازان و از هر چیز شناختن دشمن فانی است پادشاه ما تره اودداد درکار
خیانت بدولت تاجی و کرده گت و مملکت ایتالیا را به بطروس کبیر بیرونی بفروخت آنچه که من بتقصیر بودم
و وابسته سخت دادم و برخلاف میل او رفتار کردم او همه را قبول کرد و داد و عهد نمود تا آگاه باشید که فقط
بهمین اتفاق و تکامل ... خرابیهای امروز ... خود احساسات کند از مکانی خود مهربان تو فیروز میباد
که من در راه تا ... و لکه خطای محو نشدنی را با خون خود از دامان شرافت شسته در مقابل تخت قضاوت ملت
ملت عزیز خود مجازات شده بقصاص برسم — ملت گت با خاموش صرف سخنان صادقانه را که از
زبان لورنزو کاسیادور و حلقوم خفقان گرفته او بیرون میآمد مانند صدائی که از دیار دیگر میآید بشنیدند
و پس از اختتام حرف او هم تا مدتی قریب خاموشی ناشکسته و عموم افراد ملت و هیئت قضاوت بیاد آن
ملکه مهربان ساکت و بیحرکت مانده بودند بالاخره هیلدوبراند از جا برخاسته و گفت آن بدبخت
الحلیط و خطاکو بمکافات و جزای خود هم رسید اما دختر تره اودداد ملت گت از تقصیرات تو چشم
پوشیده در گذشته و از احسانات و وفاداری او اظهار قدر دانی و امتنان مینماید لکاسیادور هم گفته
امیدوارم خداوند تعالی نیز از تقصیرات او درگذرد آمین ولازم است من در اینجا بگویم که من هیچوقت اورا
بیاغی و خیانت خود دعوت نکرده بودم بلکه نتیجه نیستم دعوت کنم زیرا که دو هفته قبل از واقعه کوته لیندین من
شده و من تمام املاک خود را به او بخشیدم آراداد گفت پس معلوم میشود کوته لیندین به اسم کاسیادور ... او را
داده و بدام انداخته است آیا گفت من تنها هم هنوز انکار دارد او با کمال آرامی جواب داد دیگر نه
در دربار کاسیادور نمود گفت آیا از مرگ ملکه تو اطلاع داری که بمرگ طبیعی مرده یا بسبب هلاکت دیگری
بوده است کاسیادور گفت بیرون بیاورید این من منتظر چنین امری است که باید راز در خود مخفی
و من بعد از او اطمینان دارم و از درستی و وضع ضمانت میکنم بگویم آنچه را که در این واقعه دیده و خبر
دارم زرد خرید پیرمرد آمد در برابر تخت قضاوت تعظیم و احترامات بجای آورده گفت من بیش از بیست
سال است که در بیابان و معارات دریا هم بدان زن مقیم و سرایدارم و کار مخصوص من نظافت آن حمام و دو اطاق

مجاری آبها و ترتیب پیچ و مهره آنها و مراقبت در اطلاعات آن بجهت و جز من دیگران نمیتوانست و نمیدانست که
بچه طریق دریچه‌های زیر دریاچه و تغییر سطح حمام سرد و گرم و مجاری آبهای مختلف را باز و بسته نماید حتی گوتلیندین
انبار را خرید اجزاء و عملیات سابق را فارغ شدم من خدمتکاران حضور الان نیستم فقط مرا بواسطه سابقه بکار حمام نگاهداشت
یک روز بیرون خبر و انتظار آمالاویرتا وارد آن عمارت شد و چند ساعت بعد ملکه دیگر رسید فوراً مرا احضار کرد
فرمود چون قصد حمام دارد کلیدها را به او بدهم اطاعت نمودم کلیه پیچ و مهره مجاری آبها را هم بیرون و طرز
باز کردن و بستن را هم بزن تعلیم کردم اطاعت کردم بعلاوه نقشه راهنمای مجاری را هم به او داده خیلی تاکید نمودم که
ملتفت باشد خبط نکند که جزئی سهو و اشتباهی ایجاب خطر و بروز حادثه‌ای خواهد شد ملکه معظمه با تغیر فضولی مرا
رد نمود و شنیدم گفت تا بروم را میگوید که آب فرزنیه و لوله‌ها باید چطور چرخ باشد نه کرم معتاد من از حال
ملکه دگرگون تمام کلیدها و سفارش بکنم تا به خیلی متفکر و پریشان خیال شدم نیز ترسیدم که مبادا برای او در حمام
سانحه‌ای پیش آید و بدبختانه من مسئول و مواخذ شوم و بقصد اینکه باید در گوشه‌ای پنهان شده مراقب باشم
رفتم در دورانی که هر چیز را بفهمم ولی کسی ملتفت من نشد بعد از فاصله کمی باز شدن دریچه‌های زیر دریاچه را
شنیدم که همه را باز کرد آب با شدت داخل شد چیزی نگذشت صدای بیرون آب لوله‌ها و باز شدن مجاری
دیگر را شنیدم که تمام راه آبها باز شد من از ترس اینکه مبادا ملکه در حمام باز یک خطری برای خود جلب نماید
از دوراهی خود بیرون آمدم که اگر چنین باشد چاره نمایم ملکه را با لباس خود دیدم سر را از دریچه کوچکی به
حمام نگاه میکند داخل شدم و صدای ناله التماس و استرحام از داخل حمام و صدای خروش و درش ملکه از بالا
شنیده میشد و متصل با دست خود که در فرو رفته‌ها نهان است فشار داد که قوت آب بیشتر شود من از تصور آن
واقعه متوحش و لرزان و سالت بودن ملکه اکنون نظر شد همچنان که او سرش داخل دریچه بود من از دوراهی خود
بیرون فرار و راه بیرون انگیزه متوحش شد گریختم در صور تیکه متصل آن صدای ناله و استرحام در
گوشم بود در تفتیش کردم عجیب مجهول بهم که دیدم که هم منظره و حکایت این بیگناه رقت کرده اکنون
فرنگیان زرخرید پیش بنام و نیستم هرگز دلاور هم میخواهم باشم و اتفاقاً اگر در این واقعه فوراً نشان داده و
عرض نمودم عجب الملاحظه نیم بوم البته حالا در این حال و جهت اکنون و حقیقت مسلم الملاحظه خودم اسرار خود برای
یک روز بعد از این واقعه در جزیره و عمارت انطور تمدید یافت که آمالاویرتا در حمام خفه شده ملکه هم با
فاصله کمی آنجا را در ساحل دریا هم خبر کرد که مقر باشد و بسمت قلعه مراجعت نمود غلغله غضب آمیزی
در تمام افراد حاضرین پیدا شد آراواد مانند سردار فاتح روی را به کرسی در تفتیش نموده کرد دیگر تشبهاتی باقی
ماند و خود در جایی کوتالینیدین باقی است کرسی دیگر ... دیگر از یک زن آدم کش جانی بیزارم و سپیر
فوراً با کمال عجله در غلاف کار مباد داد از جا بلند که ایستم بعد رفت در صف متظلمین ملکه گرفت با فریاد
هیلدوبراند بانگ برآورد که خیانت ثابت شد غیر تمند و آزاد باید در ملوک حجازی حکم نماید تا
طریق قصاص را معلوم داریم من اجرا کنم فوراً بعد پس از آنچه حکم تمام که احضار این محکمه بقید از
تمام شهر سه در خصوص شکایت گوت آراواد پیر آراواد از طرف دیگر دل از رنگ را جع به کوتالینیدین ملکه
عالیه کشت هم عقیده داریم هم رأی میدهیم آیا او را موجب قتل میدانید هزاران هزار صداها دیگر
با صدای احضار محکمه هم آواز شده با لا اتفاق فریاد برآورد نه اگر کوتالینیدین جز این کشته شود ... و
باید کشته شود بیرون آنکه یک صدا یک هم بر ضد صدای دیگر شنیده شود هیلدوبراند در حالیکه

از جای خود بر خاسته و ایستاده بعد رو بطرف آراواد نموده گفت ای پیر آراوت تو که شکایت کننده و خواهان
انتقام بگو که چه مجازاتی برای این خیانت متوقع هستی گفت آراواد شمشیر خود را بجانب آسمان بلند نموده گفت من از
کوتالینیدین بمحکمه تظلم نمودم و خداوند در ثبوت مدعای من کمک فرمود و مجازات او را من هم که یکی از افراد قوم هستم
میخواهم که ملت خواسته باید اعدام شود تا ماه مانند ابرهای بهاری که بغرد بانگ رعد آمده که طنین انداز تمام
آن حدود گردید از تمام حاضرین آن صحرا برآمد که بتمام دشت اطراف پیچید اعدام اعدام هیلدوبراند
را بلند کرد گفت حکم محکمه بر طبق رای و میل شما چنین صادر گردید که کوتالینیدین قاتل آمالاویرتا باید در
زیر تبر جلاد محکمه سر او از تن جدا شود بروند مسلحین گت از هر جا که باشد او را گرفته بقصاص گاه بیاورند
هیلدوبراند عرض سردار شجاع و دلیر تیجی ... گفت نوبت قاضی محکمه اجرای این حکم را قدری موقوف بدارد
این زن بالفعل ملکه ما و کشتن او بقصاص گاه موجب هتک احترام مقام سلطنت است و برای رعایت احترام
هانس و چهار نفر دیگر از اشخاص هستیم بعقیده من چند وقت داریم و باید در کار شخص تئوداهاد نیز مذاکرات
و قرار لازم داده شود چه بهتر که در این باب نیز تکلیف معلوم گردد من برای شروع قضیه اول کسی هستم که فوراً
شاکی از دو سه نفر هستم که در برابر محکمه قضاوت تظلم میکنم و جواب بر خلاف او میگویم که همه میدانید این شخص بقیم
جبان لیاقت سلطنت و ریاست بر یک ملت جنگجوی شجاع را ندارد من نسبت بمقام سلطنت و حقوق ملت
خلاف و خیانت مرتکب شده صرف نظر از این مراتب او همانست از اقوام زن که در قتل دختر تئوداهاد بد سابقه و
بد دل بوده و من او را شریک در خون آمالاویرتا میدانم آیا جمله این دلایل وصیت نامه را فراموش کردم این که
خیانت کاری او را تصریح و رابطه الفتش را با قیصر توضیح نموده است و او را دشمن خائن دانسته است آیا تقصیر
او نیست که عمداً تمام جنوب را از قوای جنگی و مردان سپاهی حتی از اسب و اسلحه خالی گذاشته آیا خیانت او
نیست که تمام کشتی‌ها را بدون هیچ ضرورتی از جنوب خارج و به اطراف آبهای شمالی برده آیا همه قشون ما
چون بتوانند به آنجا که دولت جبار و بلامانع سیسیل را تصرف کند در خاک ایطالیا قشون وارد کنند و بیچاره برادرم
تولا را بکشد و تنها بدون کمک و اسلحه و قوه و خیره در میان سه هزار یونانی وا گذارد مگر نه اینکه او را با پنج
قوه مجربه و سردار کل قشون بحری و بری است و باید حدود و ثغور مملکت را حفظ نماید آیا طریق محافظت این است
که سرداران رشید و قوای بایری کار و قشون و کشتی و ذخیره هر چه دارد از جلو دشمن بر دارد راه را او ادامه
و بلامانع و قشون کار آمد ملت را در بیابانها سرگردان نماید ما با هزاران تألیف و ملال در راه شنیدیم که بیزار
وارد شد و خود میدانستیم که از چه راه و کدام طرف باید وارد شود من و کنت در تفتیش هر چه بیگیرا را
نگاه کردیم از بیکدیگر خجل باشیم و چاره‌ای نداشتیم جز اینکه در حرکت بسمت شمال و دور شدن از مرکز و جنوب
تأخیر و تعطیل کنیم و همه را منتظر بودیم که از دربار خبری برسد از دربار خبری نمیرسید و از تمام اهالی و سکنه
خیال میکردند که ما ایطالیا را برای بیزانس‌ها تخلیه میکنیم و تا چار هیچ خبری از احضار ما نرسید همچنان با
پریشانی و حیرت در دو جمله میکردیم و از کنار ساحل بطالیه راه طی مینمودیم تا ماه بر خلاف انتظار
قاصدی از برادرم رسید و این مکتوب را در راه بمن داد ملاحظه فرمائید چه نوشته است نمیدانم چرا هم پادشاه
هم ملت عزیز همه برادرم توتیلا را فراموش کرده وجود و عدم او را علی السوی دانسته‌اند بیزار سیسیل را تصرف
کرده نمود در ایطالیا بجنگ وارد شد تمام رمزی و نوعی و سرور اوراق ... بپذیرند بدون هیچ مانعی بطرف
ناپلی میآید چهار روز است متصل برای تئوداهاد فرستاده‌ام بهیچ یک جوابی نداده و هیچ هم اعتنا نکرده

ولی کرمه یالیک نفر سپاهی برادر خود نوشتم نه آوپین سنمی در خطر است ادرا و معلوم او نجات دهید ز
تنها در برابر اردوی دشمن تا جان در بدن و شمشیر در دست دارم ایستاده میکوشم ولی یک جان تنها و یک شمشیره
فقط در مقابل یک اردو دشمن خیلی زود خواهم ... زود از دست میافتد یک ناله ... از تمام
برآمد این مکتوب بقدری پریشان کرد که خواستم فوراً با لشکری که همراه داشتم بر کومک ...
... اجازه نداد همین قدر موفق شدم او را راضی نمایم که قشون را در تحت سرپرستی صاحب منصبان ...

[illegible]

[illegible]

(فصل چهاردهم ۱۴)

[illegible]

موسوم است به مرکوری، من آن کشتی را خوب میشناسم که اول مال مردم بمبئی است دیدیم چهار دارد آن کشتی [illegible] فرار کند
لیکن او هم کشتی مرا شناخته بعد آن تشویق و اصرار او بجز از [illegible] مادران [illegible] انقلاب [illegible]
نمودم هر چه خواستم منصرف شوم طاقت نیاوردم اورا تعقیب نمودم و فورا باور رسانیدم داخل مرکوری [illegible]
[illegible]

[illegible]

نمایند وقتی را در رعایت عدل و انصاف نمیدانیم ما در کنف حکومت و ریاست تمام پادشاهان خود که فقط [illegible]
نمائید ملت هم از آزاد و مختار نفس خود و صاحب خانه و وطن خویش هستیم و میخواهیم در زمان [illegible] خیانت [illegible]
به هیچ وجه [illegible] که [illegible] بلکه هیچ پادشاه مقتدر [illegible] خیانت خود را در وطن [illegible]
[illegible] ملت [illegible] انتقام [illegible] ملت خود [illegible] پنهان [illegible] تا آخر عمر [illegible]
[illegible] آورده باشد [illegible] گرفتار انتقام چاره ناپذیر غیر [illegible] ملت [illegible] فرار [illegible]
قانون مملکه [illegible] بنام ملت خود سلطنت و حقوق ملیه [illegible] قرار [illegible] و خلع [illegible]
[illegible] گرفتار [illegible] ملت [illegible] فرار [illegible] در روز [illegible] ملت خود [illegible]
[illegible] قصاص [illegible] حلال [illegible] میروند [illegible]
[illegible] تا [illegible] و زمین از سبزه بهاران [illegible] تا آسمان بلند [illegible]
[illegible] تا عقاب بلند پرواز [illegible] جز در [illegible] مقام
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]

باید بپوشد. انتخاب شود پس کسی و چنین بالای تخت سلطنت رفته با سر برهنه و کیوان به اطراف ریشه دست را گ
بود آسمان بلند کرد گفت ای خداوندا که از تمام دلها با خبری تو خود گواهی که نا خواهد دکتران و هوای نفس و بهتان
رنگین‌ها و خلع بپوشم. ما نیز غیر از اجبار و حفظ حمایت با عموم باعث و موجب دیگران نخواسته ملت که
همیشه احترامات لایقه بمقام سلطنت را منظور و اطاعت پادشاه را بر خود لازم دانسته ولی اکنون در موقعی بپوشم
ما دست خیانت از آستین جفاکاری بر آورده و در هنگام ما را در موقعی بیم و ترس بلکه بیم که وقت و حال اصلاح
نامیده و دو دست را در خانه ما با دست و گریبان ساخته ما باید در تمام دنیا مامور بفرستیم و در تمام کشورها منادی
بداد در دهد که ملت که از عدم توجه و اعتنا بنیم که پادشاه را از مقام خویش در رانده بلکه این رفتار و
کردار او منتهای بیداد. ولی حفظ احترام تاج و تخت بیم است ولی در این وقت تنگ و مهم باید دانست که ما
کدام شخص را انتخاب خواهیم نمود راستی جای شکر و افتخار است که در میان ملت ما مردان هوشمند قابل سلطنت
بسیار است و جوانان شجاع قوی بازو بسیارند و چه سهل و سریع انتخاب میتوان خواهد رفت که دسته از آن مردمان
هوشمند و دسته دیگر آن جوان نیرومند را مطمح نظر گرفته و دیگران هم از منظور خود آگاهی داده اند وقت از
هیچ رای بخواهند ولی برای خدا و آبروی ملت که وقت تنگ است نفاق و دعوی را نگذاریم بر مصالح ملی ما
مناسبات اجتماعی مسلط شود و بجای صلاح و صورت فتنه و فساد تولید کند و چه خوب بود که قبل از وقت
بعض پیش از شروع به انتخاب اهل و کند یاد نمیم اهتمام میکنیم که در این موقع مخالفت و اغراض را کنار
نهاد متحد و متفق باشیم برای اینکه هرکس یک رای بیشتر داشته باشد او را قبول و انتخاب کنیم تا بدون قیل و
مثلا تا یک مقصود بزرگ را از پیش ببریم باشیم از تمام ملت خواهش میکنم که من خودم دستم میورزم تنها گفت
آزاد بود که با ملت هم آواز شد عمل و تشخیص در مترقی جویی و ملوکیت داشت همچو تصور میکرد که این
از انقراض فانفهم، آماتولنگ و بالت فانفهم: او گفتند کور اهالی دنیا به دار پیش و درگاه
میلیون روزی بیرون آمد میتواند تاج تقدیم مادام وزیر تا تمام داوران بیرون به کوچه‌ها و ما قبر بزرگیت
خود در آورد و هنوز ترتیب قسم خوردن خاتمه نیافته بود که او قدم پیش نهاده بر روی سکوی ایستاده گفت ای
مردان شجاع و ای جوانان غیور برای هشیاری و توجه لازم میدانم این نکته را یاد آور شوم که البته باید مرد شجاع
و قوی البنیه را انتخاب نمود که امروز صلاحیت مقام پادشاهی را داشته باشد و این رشته از هم گسیخته را جمع
کند ولی تنها قوت بازو شاید کافی نباشد باید ملاحظه کرد که چه دلیل داشت اجداد ما آماتولنگ را محترم
داشته از آن طایفه پادشاه انتخاب نمودند به دلیل الشکیه الطابقه قدیم ترین و نجیب ترین قوم بوده و پیش
بر پیش خداوندان رو حاضر منتخب میگردند متاسفانه این طایفه برای ملت خوشبخت عاقبت نبوده و هرچه بود
خاموش شد پس از غروب آن ستاره، ستاره بالت است که لازم بود ما آن فانفهم را مقدم بداریم
ولی از آن فانفهم یک نفر باقی و آنهم به درجه مظنون بود. آزاد یقین داشت و دارد که او لایق تا نزد
شدن هم نباشد. سوم فانفهم است که هنوز در میان ملت سرافراز و بجلال ممتاز است طایفه دل
زنگ است که ملت نباید از نظر توجه دور بدارد — ولی آزاد اشتباه نموده بود زیرا که بالون و نیت
کهنسال باو پست فرسوده قدم پیش نهاده فریاد برآورد ای برادران عزیز دنیا روز بروز خوشی
پیشتر میرود و ما روز بروز عقب کهنه و هزار ساله را نگاه داشته عقب میرویم این حرفها یعنی چه
این مزخرفات کدام است نجابت بچه درد میخورد اهالی کی پیش میرود یا از روز که نجابت

و اهالی بدرد میخورد اسم ما همیشه جز نابسکی و ما آن خلاف چه با تاریخ امروز با شیرهای نر
آنها و شمشیر بزنند بلیزار و صیح در برابر قشون نجابت بدرد میخورد کوچ بده فرزند ملت که زره خرید
و هر یک از این جوانان بو اینه و پسته و کج ما که در بین خود را کمتر از تو نمیداند بلکه شجاع تر و نسبت
بملت و باوفا تر است امروز برای ریاست و سروری این قوم لطیف چیزهای لازم است که کوچ بده تا تو جوانان
بازو و نیروی جسم قوی باشند که البته به شهر ملت ما لازم نیست پادشاه ما باید مظهر عدل و مطلع صلح باشد نه خلق
بین جنگ و ستیزه پادشاه امروز باید دارای نفس سلیم و عقل مستقیم فکرهای مانند آسمان آبی رنگ که در
آن مخیله او ستاره‌های روشن درخشنده خیالات عمیق و مفید طلوع و غروب نماید پادشاه امروز باید صبور
متفکر غیور دارای بیرق تاب قوی و چهره باشد باید دارای اخلاقی باشد که هیچ وقت خود را فراموش نکرده
بداند چه شخص بیم و از برکت چه اشخاص به این مقام رسیده ملت و زیر دست خود را که اسباب جلال و جبروت او
چه در موقع خوشی و خوشی چه در وقت سختی و رنج خار نشمارد و از نظر محبت و مهر فرو نگذارد و صلاح او را
از دست ندهد بالاخره خود را برای ملت دانسته خود را خیر و صلاح آنان کند نه آنکه آنان را برای صلاح
خود دانسته خود را منافع و اغراض خویش نماید او باید در تقلید ذوق خویش همیشه حافظ اساس صلح دائم
در شهوت و غضب عشق و وفا در هر حال که باشد این رهنماها را از خود دور نماید اگر فرزند عزیزم آزاد
این چنین مرد قابل پادشاهی امروز است نجابت خوب بود با چنین شرایط و چنین اخلاق آنچه باید
که تاج و تخت فرو شده ملت که را بهمت و غیرت او تسلیم نمیم توفیق و سعادت را از خداوند که در
خور است تا ایم اهالی شادی میخواهند روش پیرمرد را تمجید و تحسین نمودند آزاد جوان خجالت زده بلکنت
کشید جان پیرمرد برای تکمیل سخن خود افزود دوباره تجدید مطلع کرد نمود ای هموطنان در جستجو هستید
که شخص دارای صفات معروضه پیدا کنید من هیچ تصور میکنم که هم اکنون با این صفات و اخلاق در میان
شما کسی موجود باشد من عهد میکنم که اسم او را من نگفته باشم و از زبان خود بشنوم که کدام یک خود مردان خود را
بشناسید و قدر و مقام هر یک را بدانید چندی میگذرد که من از جبال شامخه و تلال رفیعه کاراتنجی فقاف
که او تو بیرون کف قاف از نهایت جهت را وحشت سنگها و دره ای علفان رو به نشیب جریان
دارد و هوای آزاد صدق و صفا و محبت و وفا می پروراند به این سرزمین پر دسیسه و ریا قدم نهاده ام ولی
از ملعنت و باکبر که آن هواست که من خیلی بیش تر از عمر طبیعی زنده ام در زیست نموده ام و همیشه آزاد و
بلکه و تنها بسر برده ام از اوضاع منقلب و دورنگی دنیا که از آن نام تمدن جدید نهاده اند بکلی بیخبرم
حتی از وقایع و اتفاقات عالم بی اطلاع الوکاهی مسافرین پیاده یا سواره از این طرفها بیش ما نیاید تقریبا از
حال روزگار ملت خود هم بکلی بیخبر خواهم ماند ولی با وجود این انزوا و بیخبری چنانکه از موج و ادوات و
که دامنه اش تا بیرون نامی کشیده میشود هرچه شنیده ام از شجاعت و مردانگی یکنفر از مردان خود شنیده ام
که هیچ وقت ملکی نشنیده است بقاف شمشیر از نیام برآورده و دنیا را براگرد بیرون و اجرای حق در نیام کند
هرچه بزرگ و هر صلح مفید که در این ملت من واقع میشود و در آنجا بگوش من میرسید با اسم او مراد
است هر وقت بطور صحبت از هموطنان با اطلاع میپرسیدم و بنظر غمخواری ملت جویا میشدم که آیا بعد از
این پادشاه محبوب ما تناندویچ آن شخص که بتواند این چرخ را با اقدام را که داشته ولی بهتر نزدود
از او تناندویچ هم بیرون نزود که خواهد بود الهم آن شخص را میبردند زیرا که آنان میدانستند که

ملت خود را ملت میدانم نه فاتحم، فلان و بهمان را و مرام میدانستم که طرف صحبت من با نفوذ من ملت و ملت است
نه مرده پرست، من این شخص را میشناختم و لیکن نه مایل بودم که زیارتش کنم چشم خود را بیدار [illegible] و تمایل او روشن
بود، امروز در این میدان او را دیدم و ستمهایش را شنیدم چشمان او را چون ستاره روشن [illegible] و [illegible] او را هم
[illegible] ملاحظه نمودم و شنیدم که ... زبان و ... عدل از دشمنان مادر ... و همه را احتیاط داده که
ما را ظلم بر خلاف حقانیت و عدل از ... ملت او ... او را چون دیدم دستهای او را چنان شنیدم
در قلب کهنه ملت پرست خود همه آرزو میکردیم امروز برای سلطنت این ملت چنین مردی با این صفات و اخلاق عالم
لازم است که در جنگ ... در علم عادل در طبع ... فولاد در فکر و عقل ... آفتاب درخشنده است و باید
گفت ای عزیز ... اسم او را بگوئید من برسانید اغلب گفتند کنت ... زنده باد ... پادشاه ملت گفت (این عبارت را
ما چاپ برای تنقید ملت گفت مینویسم که در تصدیق یا تکذیب موضوع اخلاقی ... شباهت است) ملت ایران ... از
که هرچه ... سلطنه ... فقط زنده باد یا مرده باد ... بلند میشود اگر چه قانون ... خارج از قانون ... و
... از آن مرده باد و زنده باد شنیدیم ... در بین انگلیسها ... در ... ملت ...
دریا ... در میان ... [illegible] ... در ... که ابدا از ... مطلع
نبود و با یک ... کلمات ... [illegible] ... تصدیق میکرد ... فهمید ...
باد دست داد که تمام بدنش بلرزه در آمد نمیدانست بکدام جانب فرار نماید و تا آن ساعت ملتفت نبود
که او خود منظور ... مرد ... او است و همین که نام خویش را در ... کلمه پادشاه شنید و ملت را
مایل بخود دید چنین تصمیم نمود که نه باید انکار ... بورزد و باید ... که از خود ...
در ... و ... دستهای او را در دست گرفته با ... تبریک میگفتند او ...
خود را کشیده و خویشتن را بالای تخته سنگ رسانید با ... و ... دستها را بطرف ملت ... نمود
گفت ای برادران عزیز اشتباه نکنید انکار صلاح نیست و نباید واقع ... از ... ملت خود ...
... نه پادشاه ... من یک مرد جنگی و ... میباشم نه برخت ... دادن
در حقیقت ... بر دارم ... ملت ... انکار ... و لازم است ...
از ... بنظر ... و ... دستهای خود را از ...
و ... زنده باد پادشاه عاقل ... شنید ... آمده و دست او را در
دست گرفته گفت ای برادر عزیز ... گذشته و ... تردید ... است
خود ... قبل از همه ... و از دیگران ... که هر کس ...
باید ... بدون نفاق ... او را ... ملت ... درباره تو بدون ... رای
اتفاق عموم است چگونه ممکن میشود که بر خلاف رای عموم رفتار نمود ... اعتماد ملت را نسبت بخود
ضایع نماید در ... را ... که ... فرد بود ... مرد ...
آهی ... گذشته ... با همه زبان ... با تو ... آیا باید ترا ... تهدید کنم
تهدید کنم آیا باید از عهد و پیمان ... یاد آور شوم آیا باید ...
یاد نمودم و اگر باید ... که حافظ ... تو را یاد آور شوم بلی چنین قسم خوردی و عهد کردی که
... را ... ملت ... نمودم من روح ... ترا ... میشناسم و میدانم تاج بر سر

تو بار سنگین ... و میدانم که تا چه اندازه موجب غم و اندوه تو گردیده و داغهای ... بر دل تو خواهد نهاد ...
محبت ... در ... داشته باشد که از تصور ما خارج است و من ... تو ... در خور طاقت ... درد ...
... که قبول این بار ... و از تو تقاضا نمایم در ... که در عالم ... تغییر ... داده بود دست ...
... مقابل ... همیشه ... سالک ... بود نجوای آن ... برای ملت که طاقت ... فیلسوف ...
دانا ... سلطنت ... بر ... که در ضمن نجوای آنها در جستجوی ... معمول ... که بر
حسب قانون قدیم پادشاه را بر ... دستها بالا ... در منظر ... ملت ... تا همه
کس او را ببیند و بشناسد و در این حال هر یک در مقام سبقت بر دیگری در مصافحه و تبریک پادشاه بودند
و ... پادشاه سلطنت گفت و زنده باد ... بلند میشد ... هم ... در کوچه و کوچه ای
... از قبول تو ... در ... رامیخواهم آیا میل داری عهد و ... خود را
حفظ کنم باشی ... حالا که میخواهیم این امر را با وجود عدم رابطه با عهد و میثاق ما مربوط بدان ...
و مرا مجبور کنید ... ناچارم و باید قبول کنم اگر در عهد خود باشم ... در چهره او نمایان ... نگاه
بدون درنگ و ... نجابت ... مثل اینکه آدم ساعت قبل ... قدم فراتر نهاده
... که با آهنگ ... ملت عزیز من از روی اشتباه یا ... سلطنت ...
رای داده ... گفت انتخاب ... از روی فکر و بینش ... و در ...
... ملت ... در حضور ... انتخاب ترا قبول کردم
و سرفراز ... از ... که از ... میشد و صدای ... هم ...
... جنگ را ... از ... بالا ... بلند شد که زنده و سرافراز باد ...
پادشاه ... هیدور ... بر ... فوراً ...
این مقام ... باید تنزل ... اشغال ... فقط ... داده ...
قضاوت ... انتهای ... رسانم افسوس که در این ساعت ... بالا ... سلطنت را ...
تو ... و گرز ... دست تو گذارم ... قضاوت را
بروش ... و این گرز ... زینت عدالت را در دست بگیر ... دلیل ...
اینکه ملت از روی عدل ترا انتخاب نمود ... را ... بر سر تو ...
باید سر ... زیتون ... زینت و ... در ... و ... دانگ ...
ای ... عزیز ... باید ... آوریم ... یادگاری ...
از ... قدیم ... در دست ... بود ... را که ... قضاوت
و گرز عدالت و تاج ... بود ... بر ... ملت ... دادند ...
گفت این پادگان ... انتخاب ... درباره او رای داده ...
و ... عهد و پیمان ... برداری ... افراد ملت ...
از رسم جدید ... در آئید ... عقد پیمان ... عادت و رسم قدیم ...
... دست ... بلند کرد ... عهد و میثاق ... که پادشاه
خود ... برداری امین ... باشد ... از سر ... قضاوت ...

روزی را بعد کیهم کرد همانطور که ما به وفاداری و اطاعت من تو کمک یاری نمودی من هم قسم میخورم که با ملت نجیب خیانت نکنم (قسم خوردن اعلیحضرت محمد علیشاه قاجار در مجلس شورای ملی یادم آمد) و برای شما یک سرپرست مهربان
و گذاری باشم حامی عدل و ناهی ظلم و حافظ حقوق ملت و همیشه مطیع نظر خواهم در حالیکه او را هم مثل من آزاد
بیم و ... و جز اراده قدرت بطور دلخواه ملت اعتدال و ترجیح و شرافت بر دیگران نخواهد بود ... من
در بحث و جدال و ... خود را در ... دیگران ... بودم و اشکال و مضایقه ... در قبول ... از
این راه بود ... تو را بیشتر دوست میداشتم ... و چاره جز قبول ... و حسن ظن ... اینقدر
حالا دیگر آن بحث و ... در آن ... که هرچه در عالم برای ... برای اینکه ... در راه
... کمی ... ول از هرچه و هرجا که بعد ... و برای خواهان در سعادت ... و وقت
محروم و اینک در حضور شما و حضور خدای غیب ... دعا ... خواهان نیز و ... تو کمک یاری میکنم که از آنچه در ...
... بر کلمه خلاف نشود و جزای آن ... پس از آن دست بلیم ... قضاوت که بر ... آورده بود
برداشته ... مجلس قضاوت را از رسمیت خارج نمود ... مستمعین ... را از زمین کرده
طاقها را جمع نمودند مردم مانند موج ... و بیم ... میکردند ... از ... اجتماع ملت آزادگی را
تماشا کرده حیرت ... آزادی میبردند ... خود را داخل جمعیت ... در آن ... اکنون
شد و مشغول کار خودشان بودند ... فقط ... شراب و میوه ... بود ... و ...
... که از ... که در ... بعد رفت ناگاه شخص ... در ... در ... رعایا
... بعد خود را در میان ... دار هرکس ... کنند ... را ...
... که از جستجوی خود آگاه شد نزد آن مرد رفت ... کرده با ... که ... باشد
... هیچ ... کرد ... ادامه ... که این کوزه ... درست ... کوزه که ...
... است ... کوزه ... است ... کرده ... چه آوردی ... این ...
کرده ... این کوزه متعلق است بشخص ... تمام نوشتجات و اسناد و قبالجات ... در میان ...
... مقصد ... که از آنها ... بگیرید ... کمک ... این عبارات را ... کوزه را
... نخواهی ... داده خود در میان جماعت ... ناپدید شد ... کوزه را
باز کرد ... نوشتجات را بیرون آورد درست که نگاه کرد رنگ ... و در
... درخشید ... لب را ... کرده ... اختیار از دست ... بعد خود را جمع و ... از
میان جمعیت ... نزد ... رفت ... کرده ... از ... شاه کرده ...
... میشود بگویم ... برای ... دیگر ... کرده ... میخواهم ... روز ...
... برده ... برای انتقام ... این ... بخوان ... این ... فوراً ...
که پدر و مادر مرا ... کو ... در قلب خود ... میزدم این ... که ... بکشد فوراً
... ثابت میکند که ... ته اوداهاد کشنده پدر و مادر من است ... با ... چشم را ...
برداشته با ... کرده ... قاتل پدر و مادر ... ول ... دیگر او را ...
... البته ... که از ... فرار کرده و در فرار ... بیشتر ... میراند کرده ...
داشته باشی که اگر ... عقاب ... او را ... خواهم ... انتقام خواهم کشید و انتقام

خود او را زیر شمشیر ... کرده ... بر خلاف ... که روزگار ... مردم میدارد ... و او را
محفوظ میدارد ... کرده ... اجازه دهید ... میروم ... که تا قصر ... که ... او را دنبال
کرده ... او را ... برسانم شاه کرده البته ... قوه ... و ... مملکت ... خود را ...
... کرده و ... و تعقیب ... که ... قرار و آرام ... و ... امید دارم
... برگردم ... بیاورم ... که ... را ... و ... را با ...
... اقبال پادشاه مقصود حاصل است ... بخت و ... پادشاه ... کرده ...

با افلاس و وفاداری و همواره مطیع و قدرشناس خواهم بود

خدا نگهدار دوستان عزیز من

(سلطنت پادشاهی ورتیجیس)

(دفعه اول) آفتاب با آرامی و حرکت تا پیدا مشغول بود که غروب کند تلال سبز و خرم فرزندش کجا
داغی اشعه طلائی از ستونهای عمارت سالهای که در مرکز دو بیم راست گوینی ترتیب و تنظیم میدهد بگردد و
روزی را که سبب حرکت و هیجان هر جنبنده بود به آخر رساند مستحفظین گشت و رمز تعجیل میکردند کارهای روز را
خاتمه دهند و اینک میان چوپان کوه ایشان را از مرتع مراجعت داده بود چون نوبت بر دو که کارهای را که برای
کشت اراضی بسیار مهم بود حالا جلو انداخته صحیح و کامل از صحرا بطرف قلعه وآبادی می آمدند یکی پیرک چوپان
که کوسفندان زیادی را جلو کرده میبرد بطرف قلعه بلکه سازد بره و بزغاله های هر طرف دویده در میان دیوارهای خرد
ریخته و خرابه و قلعه قدیم و تلال سبز و خرم نزدیک از بیشه در اکثر میشد در آن پیرک مجبور بود بهر طرف بتازد
و آنها را جمع آوری کند ولی کوسفندان و بره های انها ابدا گوش به زنگ رمز او را یا نفهمیده یا بخوبی اعتنا
نداشتند دکوی جمع او کرده فایده میکرد مستحفظین رمز زاد که مشغول افزار و آلات کار بودند آنها را جمع آوری
کنند در محوطه جلو قلعه مرتب میکردند که برای فردا حاضر باشد یک نفر مرد رمز که پیدا بود باید باغبان در یک
بردیگران داشته باشد با چهره نجیب درخشان بخوبی از پاکیزه نمودن و جمع آوری نمودن اسباب و افزار کار با
عمله جات حرف میزد و دستور میداد ناگاه صدای کوچولو خوشگل آقای با نوای از طویله ها اسبها
بیرون دویده کمی آن طلائی زنگی اقشان بردوش او در پی قشنگ کمی دوبار دم هم بهر طرف بر قمار میکرد
دور را یک نفر از مستحفظین کم کرده کاوین باز حالا واقعیش بر میکرد و تا چاره ... تا تنبیه کند از جمع
بچه کوچک اجبار علف را پاکیزه کنند و تو هنوز بچه کار نکنی ... و تقصیرانه در پس رای نعم با غضب و تشخیص
مردانه بیرون رفت و باز خودش میکرد روی تکه باید متصل از حرص و رفتار زشت انها ... و تلخی
از روز یکی بپرسم امور به ارواح کشید از منزل ما امشب واقعیش هم اغلب بیرون میرود تمام کارها را
نکردن خراب ساخته اند و من از دست انها بجان آمدم زبان نمی فهمند کوچک حرف نمی زنند خانم مادرم کرسی
کارهای خانه و انهمه زحمت است که برای خودش فراهم کرده و کار بیرون وانواع خدمتکاران بچه و نفهم باید بدست ما بگیرد
ولی خیر باید بدست مرد بیرحم باشد که وقت حرف زدن یک چوب هم در دست داشته باشد ای طفل شیرین با
وقار و تفکر در رفتار محوطه قدم میزد و میخواست بفهماند که مرد لیسه قابل سرپرستی و اداره کردن خانه بود ولی
همینطور قدم زنان باز شروع بحرف زدن کرد و میگفت که از من هم چنانچه باید حساب ببرند نمی برند وبایک ارتکاب
تلخ گره بابروان نازک انداخته لبهای لطیف قرمز خود را غنچه میکرد که هم دارند چرا حساب
ببرند از من چیز خوب تر بنده تا فصل آینده حرف سال تمام خواهم داشت و هنوز پدرم شمشیر چوبی بدست
من میدهد و با کمال تغیر مشت را گره کرده بر غلاف شمشیر چوبی که در کمر داشت نم کرده و میگفت من کلاه
شمشیر حسابی باید بکمر ببندم که مرد آدم بکند و الا بااین ترتیب میخواهم زنها بکنم اگر همه شیر با هم
فرشته با آن شلوار کتان و قبای تنگ بی آستین که پا شده و چهره مانند ... زلفهای طلائی تا ... ریخته
و این حرکات جورانه و معقول بقدری بلوس و مقبول دلفریب و قابل پرستش بود که هر کس او را میدید بی اختیار
میخندید و میل میکرد او را بوسید و با او صحبت نماید و محبت او را در دل جا میدهد میگفتم ...
چه خوب بود میرفتم بصحرا و جنگل و از آن طرفها که مادرم دوست میدارد مینشستم و بر سر سفره فخر میکردم
که مادرم سر شام از من خوشنود شود اما نه واجبه ... امور ... که در ... از این ...

غروب و شب نشود در قلعه من باید همه جا سرکشی کنم که در صحرا کسی و چیزی باقی نباشد درها را در دست بسته باشند خود من
پدرم در کوشش صدا میکند که در وقت حرکت دست مرا گرفته همه چیزی را بمن بسپرده کرده هر چیزی را خوب ملتفت باشم
هر روز بکار مستحفظین رسیدگی کنم شبها درها جمع آوری اسباب و افزار را ببینم با دقت نگذارم بی نظم و دور
بگذارند خودم را بتو واگذاشتم منهم با او دست دو قول شرف دادم که تا مراجعت او از همه چیز مواظب خود نگذارم
و هیچ قول داده ام باید سر قول خود ثابت باشم پس قدم زنان بطول باغ رفته رسید جلو عمارت سکونت در پس
انبارها و مهمانی فضای کلاه رفت بطرف بنای که در خرابه ساخته شده بود ناگاه صدای قوی که
که دنبال بعضی قدم اورا ابد و ادامه بدون اینکه در چند قدمی خودش ملتفت شد که از پشت دیوار صدای خشخش و حرکتی
میآید بچه دلاور با عجله بطرف آن نقطه دیوار آمد چشمش افتاد بیک شکل و هیولای عجیبی که از دیوار و به آن
بالا آمده میخواهد داخل باغ شود آن هیولای عجیب یک پیرمرد کوتاه قد بلند اندام لاغر بود که بالهای زبر و فضیح
و ضیع چوپانان و لابلای ... در برو بیکار بالا و پیچ پشت کوه که مقراض و کوزن در او نرفته بود او انداخته
در دست راست عصای بلندی که بر سر کو استاد اقضات نوک آهن تیز بر آن قرار داده و حالا از سکنه که به او
حمله نموده اند دفاع میکند در شب دست کوچولو ما و آن است که از دشمن که همه آدمی و هیچ مرکبی چقدر متغیر
وابسته بی اختیار بدانسمت دوید با کمال شجاعت و قدرت جلو پیرمرد را گرفته گفت آهای پیرمرد بیا
بیا جلو بگو ببینم تو کیستی چرا از دیوار باغ من بالا آمده برگو پیرمرد که در نک نموم شمایل قشنگ و مطبوع آن
طفل نگریست و ملتفت شد آقای باز گفت مگر نمی فهمی میگویم برگو برو پائین مقصود را بگو که چکار
داری پیرمرد گفت در اینجا رسم است که غریب مهمان را اینطور پذیرائی کنند کوچولو گفت در صورتیکه از دروازه
بخواهد داخل شود بلی ولی اگر آدم درست و راستی بود در پس عمارت انطرف است و اجنبی برای مهمان باز است خیر
از اینجا داخل میشود تا محترم و معزز پذیرفته شود کجا دیده رسم است که مهمان از دیوار خانه بیاید پیرمرد گفت من
الو میخواستم از در به وارد شوم بهتر از تو میدانستم در پس کجاست در ضمن حرکت داد که روی دیوار آمد بر این طرف
جستن نماید آقای گفت برآورد پیرمرد برگو ... قادر به رفتن این باغ نیستی دکوچک بود که تو
بگیر دکو تو هم بگیر و اگر از اینها نترسی و بیائی از انطرف مادرشان را صدا میکنم که ترا پاره پاره کنند تورا
تورا بیا بیا خودت را برسان بمحض بلند شدن صدای طفل و گفتن این که ... الیها صدای مهیب یک
برخاست و بلافاصله شکل سگ ... دوید حمله نمود به پیرمرد که کاوش آن اورا ازهم خواهد درید ولی
یک غضبناک بپای دیوار که رسید و پیرمرد را اورا گفت تمام حملات و خشم آن حیوان مبدل بتملق و
دم زدن و استمالت شد زیک زیک کنان دم بر زمین زده و خود را با وفاداری و محبت بپای پیرمرد مالید
پیرمرد به سگ گفت آفرین برتو و بر صاحب تو تورا که مرا فراموش نکرده ای خوب مرد کوچولو بگو ببینم
اسم تو چیست مرد کوچولو بدون خجالت و معطلی گفت اسم من آقای است اسم تو چیست پیرمرد با
مهربانی گفت اسم من هم مثل اسم تست و چه قدر خوب است که تو هم اسم من باشی بلی مرد کوچولو من
دزد نیستم مرا نزد مادرت ببر تا برایش تعریف کنم که تو چقدر خوب مراقبت از خانه و اداره آقای
هیچ خود میکفتی که این مرد البته دزد نیست بروید تا بعمارت برسیم مادرم را صدا کنم — و بطور متانت
بطرف عمارت میرفتند تورا هم خوشحال ... کنان جلو جلو پیرمرد میدوید ایوان عریض مسقف که از
هر طرف بتوسط ستونهای قشنگ برپا بود و طرز معماری رمز را انجا فهم کرد با ذوق و با سلیقه با کمال ...

بصورت یکی از تالارهای بزرگ و مبلی رمزی در آورده بود ... صاحب خانه در خانه نبود ...

... رات لوتوس ... بترتیب ... در آورده ...

... [illegible]

[illegible]

فوق العاده نباشد دختر جان بگو به بینم چرا بازو بند بسته‌ای پنج سال قبل که یک زن گیلک ارمنی صنعت برگشته بخانه خود میرفت راه عبورش از نزدیک خانهٔ ما واقع شد دیدیم دست و بازویش از دست بند و بازو بند پر است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل دوم ۲)

[illegible]

صحرای وسیعی بود که شاهراه و محل عبور و مرور بشهر رم را مسدود داشته باشند در اطراف شهر بپاره [illegible] زمین [illegible]
و محل خود را افراشته به اطراف و جوانب موآ[illegible] بوند و آن قشون بیواد [illegible] زرد پوست آنچه که موجود شده از [illegible]
و خرابه فرو گذار نمیکردند بعد از خیمه و سراپرده ها اول ما در [illegible] بود و محل [illegible]
آن خیمه های سواران زره پوش ایرانی بود که اسلحه آنان تیر و کمان بود [illegible] که داران [illegible] و زنجیر بودند
و [illegible] که نیزه [illegible] در دست داشتند و عده زیادی از سواران [illegible] و [illegible]
و محل بیلکوبکر خیمه و خرگاه افراشته بودند در وسط که قلب اردو و مقابل [illegible] بود [illegible] از [illegible]
زنده و شجاعان قشون و سراپرده بلیزار که اطلس آبی رنگ زرد و زری بود با ریشه های طلا بوته و قبه های
طلائی در میان اردو خود را جلوه گر ساخته و سردار لشکر را از دور [illegible] بر تمام [illegible] اردو مسلط میدا
[illegible] غریب شاهی میکردید در دسته گارد مخصوص که سراپرده سردار اردو را در میان داشتند و
خود را مسئول حفظ نظم اطراف سراپرده و شخص بلیزار میدانستند و ضمناً وقتی که در جلوی [illegible] و ترتیب
[illegible] آنان ملاحظه میشد آنان را چنین میداد که [illegible] متکبر باشند چنانچه شرط [illegible] سه مرتبه وقتی
در مخاطرات عظیمه و از جان گذشتن در جنگهای بزرگ بود و همیشه بهترین صاحب منصبان و سرداران نامی
از همین گارد که جوان و تربیت شده زیر دست بلیزار بودند انتخاب میشدند و بمقامات عالیه ارتقاء
میافتند [illegible] کلاه خودهای زر کوب و زرههای فولاد ساخت ایرانی و سپرهای کوچک و سبک و شمشیرهای هندی و نیزه
شبیه به نیزههای عرب ها مسلح کوبیده در تمام اردو نمایان و معروف بودند و بعد از خیمه گارد مخصوص چادرهای
پیاده نظام ایلیری که هشت هزار نفر و بهترین پیاده نظام قشون روم محسوب بودند طناب [illegible]
شده بود علاوه بر لوار و نیزه منظم که همه [illegible] و [illegible] بودند دستجات دیگر که بعنوان کمک داخل
موافقت با قیصر و دولت روم خود را داخل اردو کرده بودند مانند سوار و پیاده جنگجوی آواری و
بلغاری و [illegible] که دسته دسته با رؤسای متعلق و عادت گرفته برای جنگ حاضر شده بودند و همه [illegible]
مشهور و جسور و دلاور و [illegible] بودند و هیچ بلیزار میدانست که ملت [illegible] بهانه شجاع و جنگی [illegible]
برای مقاومت و مقابله با آنان همان از جنس و نژاد خودشان پیدا کرده با پول زیاد استخدام نموده همراه
آورده بودند مانند [illegible] و [illegible] که هر طایفه از نژاد [illegible] و [illegible] دلیر و [illegible]
در میان آنان بود علاوه بر اینها یک عده بسیاری هم از رمل های [illegible] پاره جمع شده [illegible]
بلیزار افزوده بودند که [illegible] سبیل [illegible] در [illegible] [illegible] نمایند بالاخره قسمت جنوب
غربی اردو که بطرف دریا کشیده شده بود و در تحت نظارت و ریاست [illegible] اول [illegible] بلیزار
بود [illegible] بود آنچه برای قلعه گیری و قلعه کوبی از [illegible] سنگ انداز و ماشینهای [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] در اردو حاضر بود همه را منظم و مرتب [illegible] اجزاء [illegible] آنها
را نیز در تحت نظر و مراقبت [illegible] گذاشته و همه منتظر رجوع [illegible] بودند و نیز اطراف اردو پر بود
از سوار و پیاده ایزوری و دستجات و اقوال که بتازگی دولت روم از آفریقا بتصرف آورده و اهالی [illegible]
غارت و جهانگیر و دنبال اردو آمده بودند بلیزار خیال داشت که با همین قوا در هر [illegible] از [illegible] و [illegible]
و غیره ملت [illegible] را از خاک ایتالیا بیرون کند و آن مملکت را بنام ترجیح [illegible] برای قیصر روم تسخیر
نماید بالاخره تمام این اردو منفصل از دروازه [illegible] تا ساحل [illegible] دریا بطور خط زنجیر در

نیم دایره شهر را محصور داشته بودند شهر که حصار باروی [illegible] در چهل سال ایام صلح دست معمار و مرمت نبوده
هر ریشه و در حال انهدام گذاشته و با کمال [illegible] شهری [illegible] که هزار نفر مسلح فراهم کنند که جلوی
شهر را از حمله و هجوم چهل هزار رومی و غیره مدافعه نمایند و جز [illegible] و غیره تسلیم [illegible]
و [illegible] در برابر بلیزار [illegible] [illegible] [illegible] خاکم شهر از [illegible] شجاع و مرد [illegible] بود و بر [illegible]
[illegible] که جان خود را بدهد و شهر را تسلیم ننماید و پروانی بود که هر روز را تسلیم خواهد کرد هر ماه یک فوج [illegible]
و لیک کمک قوی [illegible] نیز [illegible] آن سرداران شهر نامزد [illegible] یک روز در مقابل حمله بلیزار [illegible]
نمایند و [illegible] آن فوج غیر منتظر [illegible] شش دسته بلیزار از قوه دریائی و عدم اطلاع از حمله دریائی
بود زیرا پس از ورود قشون بجنگ و پیاده شدن در ساحل قشون را برای بازدید و تنظیمات لازمه یک روز در
[illegible] نگاه داشته اطراف [illegible] در روز بعد که علم حرکت داد بر خلاف انتظار امرا [illegible] رسید که بعد از
پیاده شدن در خشکی [illegible] را بجانب شهر [illegible] [illegible] که در سواحل [illegible] وجه آنان [illegible]
[illegible] معاودت [illegible] حکم [illegible] فرستاده باشد از آن [illegible] قوه برای کمک بلیزار فرستاده شد و [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] برادر [illegible] خود را [illegible] فرستاده گارد مخصوص [illegible] را در
معیت او روانه نماید که در هر قدم همراه بلیزار و ناظر رفتار او [illegible] فتوحات بلیزار را بنام خود مشهور ساخته
سرگذشت و [illegible] را بدون [illegible] امپراطور [illegible] و هیچ [illegible] یک [illegible] بلیزار را منفصل
و معزول ساخته خود [illegible] فاتح و حاکم ایتالیا خوانده شود و بلیزار مجبور بود که هر قدر هم طول [illegible]
باشد از قوای دریائی که در آن وقت بمنزله دست راست او بود صرف نظر نموده روانه دارد و با قبایل [illegible]
و [illegible] که [illegible] قیصر را [illegible] [illegible] چهار کشتی که خود در آبهای [illegible] در [illegible] شده برای او
نفرستاده که [illegible] از کار دریا دستش [illegible] هرچند که بلیزار در محاصره شهر تمام ملاحظات نظامی را بکار برده
[illegible] و جنوب [illegible] [illegible] را که محصور داشته بود و [illegible] نظارت و مراقبت [illegible] در شاهراه
طرف رم باز [illegible] از راه [illegible] از دست [illegible] و همچنین روابط شهر با تمام دنیا منقطع نشود و از
طرف دریا بر حال میسور [illegible] بروند در اوایل محاصره بلیزار دل خوش بود از اینکه اگر او قوه دریائی
ندارد که از طرف دریا هم شهر را محصور [illegible] را با همه جا منقطع کند [illegible] [illegible] [illegible] که بتوانند
[illegible] [illegible] [illegible] در میان [illegible] قشون برخورده [illegible] با یک حریف شجاع [illegible] بود که باید
[illegible] او [illegible] را [illegible] [illegible] از وقت خیال [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خود را [illegible]
رسانید اول [illegible] جنازه والریوس [illegible] را در سرداب [illegible] [illegible] سپرده [illegible] [illegible] را به
[illegible] با وفاداری [illegible] بجا آورد و [illegible] [illegible] والریا ماتم زده [illegible] که او [illegible]
بندر و ساحل دریا [illegible] آرام و قرار [illegible] که از هیچ [illegible] قوه [illegible] نماید [illegible] بقدر حفظ بندر تا [illegible]
[illegible] خود میدانیم که او امیر البحر و مامور ساحل [illegible] است و میدانیم که هر چه به دربار [illegible] و در [illegible]
[illegible] مخاطرات [illegible] داد و در [illegible] قوه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برخلاف برای بازداشتن راه
بلیزار [illegible] [illegible] [illegible] از قوای [illegible] که در دست او بود امر [illegible] در بندر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مانند [illegible] [illegible] قرار [illegible] بود که [illegible] [illegible] بلیزار در سواحل [illegible] [illegible] دیگر
چیزی برای آن جوان [illegible] باقی نماند که [illegible] [illegible] را در [illegible] موقع [illegible] بسته و [illegible] [illegible] تردید

بود از غصه هلاک شود و شب و روز آرام نداشت که از چه راه تشکیل قوه بحریه بدهد تا آنکه شنید قوان بحری [illegible]
و بجانب روم با بادبان کشتی‌ها اند روح تازه در او پیدا شده امیدوار گردید [illegible] که آن جوان ملت [illegible]
مند با همه جهد و اهتمام شب و روز خود را بکار انداخته و دقیقه‌ای آرام نگرفت تا [illegible] تجارتی و قایقهای
بزرگ ماهی‌گیری که در بنادر شهر در آن طرفها پیدا میشد با تعرفه و اعلانات اعتمادانه یک قوه بحری کوچک [illegible]
بنادر حاضر نمود اگرچه خوب میدانست که تمام آن قوه در برابر یک طلاطم و طوفان مختصر یا یک کشتی جنگی بزرگ تاب
مقاومت ندارد ولی باز هیچ نیست در آن تنگنا [illegible] لایق تقدیم کند مثلاً از [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنگاه به سر و روی او میکشند که میرزا ... را از آن خوابه شیرین بیدار ... فیلا ... تا مدتی ...

خود را بکنار ... آن را ... برگشته پرسید میرزا ... خبر آورد ... آن ...

[illegible]

[illegible]

ای خدا من در ملکوت آسمانی، تو مادر رومی و درد این جهان متحمل و تا بعد خواهد شد از که خداوندیست اکنون انتظار
دارم که فرزندم را بار دیگر یک بار دیگر با این چشمان طبیعت ببینم او را در آغوش گیرم و با این دست خود
بر روح پیر دو دست او را نوازش کنم. ای دختر عزیزم ای مریم تو هم دعا کن مرا آمین بگو که هنوز امید قلبیم
تبدیل به نا امیدی نشده و انتظار دارم که بهمین زودیها پیش از مردنم حتماً او را ببینم و این خواهش من قلب
مرا نخواهد شکست. دختر گفت ای مادر جان تو که باین زودیها نباید بمیری. هیرودی گفت نه فرزند مقصودم مرگ
نبود دلم میخواهد که در همین دنیا او را دو مرتبه ببینم و قلبم همچنان میگوید که خواهی دید و باید از آسمان راهی رفتم
ببینم او را که بیرون مرا آید و او را در آغوش خود جای دهم. مریم گفت انشاء الله خواهد آمد مگر خدا از نظرت دور
کند نظیر با کمال ملاطفت گفت مادر جان چگونه ممکن است که هنوز این خیال در نظر تو نقش بسته باشد آخر فکر کنی
که فرزند تو اکنون سی سال است مفقود شده و هیچ خبری از او نیست و تو هنوز معتقدی از آسمان [illegible] برگردد
کنی با این حالت از کرم الهی بعید نیست و ممکن است دوباره مراجعت نماید از کرم الهی بعید نیست که با این همه ناله و زاری
من توجه و اعتنائی ننماید. ای مادر هم هر خوب که [illegible] بر دار بعد چقدر [illegible] بعد از دست [illegible]
گذران مرا کفالت میکرد و فقر زنجیر شد بعد و معیشت ما دچار سختی گردید و هیچ وسیله که زندگی ما روزی را
کند مادر دیگر هر بحال آمده و تا این درجه طاقت دیدن نمی‌توانم قرار نداریم و میدانم که در این [illegible]
که در زیر این درخت زیتون کهن سال واقع است همیشه معبد و محل دفینه کنیسه‌ها [illegible] میدان [illegible]
و بسیاری از طلا آلات و جواهرات و اشیاء نفیسه زیر همین برج و همین باغچه مدفون است اگر ما [illegible]
وقت بدرم [illegible] در آن لوراخها [illegible] و یک [illegible] طلا بیرون آمد من هم خیال دارم فوراً در آن [illegible]
فرو برم و تا هر جا و هر عمق که بتوانم پائین بروم و امید دارم دست خالی برنگردم و خداوند در این [illegible]
نگهدار من خواهد بود. هیرودی چنانچه در شکم مادر [illegible] آمین گفت و [illegible] دست تنگ و بیمار [illegible] بود و من
یقین دارم که عیسی مسیح و خدای آسمان حافظ [illegible] خواهد بود و او را برای من مراجعت خواهد داد و [illegible]
اجازه دادم [illegible] در برابر همین صلیب [illegible] دعا و زاری [illegible] و [illegible] الهی عجز و نیاز کردم
پس از آن فرزند عزیزم [illegible] بر خاسته فوراً در آن لوراخی که هم اکنون [illegible] [illegible] بزرگ [illegible]
فرو بردم از نظرم ناپدید شد [illegible] شنیدم [illegible] و دیدم [illegible] رفت و هنوز
که هنوز است دیگر برنگشته است ولی حتم دارم که او زنده است و یقین دارم هنوز زنده هست و روزی [illegible]
منتظر نباشم که خدای عیسی مسیح او را بمن خواهد رسانید مگر یوسف پیامبر را [illegible] یعقوب که [illegible]
در فراق فرزند کور شد ولی خداوند باز یوسف را به یعقوب رسانید و من هم امید دارم که این امروز
فردا من او را ببینم چونکه دیشب خواب دیدم او از همین لوراخ روبرو بیرون آمد در حالتی که [illegible]
در بر داشت و هر دو دست را از هم گشاده و برای من [illegible] باز کرد بعد من او را بنام خود [illegible] نامیدم [illegible]
بعد [illegible] یکدیگر [illegible] آن بود که [illegible] همیشه که [illegible] این طور که در خواب دیدم یقین دارم [illegible]
وقتی [illegible] خواهد کرد و فرزندم باز گشت خواهد نمود زیرا که من او را از عیسی مسیح خواسته ام و هر کس دست [illegible]
او رفته مأیوس و محروم نخواهد شد. پس از آن [illegible] از جا [illegible] برخاسته دست مریم را [illegible]
تمام بطرف اطاق خود روان گردیدند. ماه که رفته رفته بدر تمام [illegible] بالا آمده و [illegible]
از پرتو مهتاب روشن کرده برجهای حصار سنگین از سایه [illegible] تابش [illegible] میکرد و [illegible]

گلهای باغچه و گلهای که نسیم خنک شب بر آنها و زیده حرارت آفتاب روز را که همیشه بعطر آن گلها بود خارج در فضا
آن محوطه پراکنده میکرد. مریم که ایمان ببدار رفتن هیرودی [illegible] [illegible] در انظار پیدا و ناپدید در جای
خود مانده بود از جا برخاسته نظری بمین صلیب انداخته با خود گفت چه عقیده ثابتی و در دل مسلم [illegible]
مجسم چه نقاشی ملایم و نرمی چه حرفهای دلچسب و موثری آیا همین طور است آیا آن مرد که در روی صلیب با
اندوه سر خود را کج کرده با خدایگان و یگانه است آیا راست است که به آسمان عروج نموده و در آنجا مانده و با آن که از
گناهکاران و تیره دل بوده و چه کنند از یاران و دوستان پیش خداوند تقاضای شفاعت و حمایت میکنند اما
من جز در کلمات او موسی نیستم مریم سر خود را [illegible] آری سه مرتبه [illegible] است و در دل [illegible]
که روح و حقیقت حزن آیا راست است که من باید یک روزی فوق این ستارگان بدون اینکه [illegible] زنده جاوید
باشم خدا کند راست باشد اوقت دیگر من مریم نخواهم بود یا باید از این ملکوت اعلا که میگویند بگذرم و انجا را
هم انکار کنم یا این روح پاک و این حقیقت مقدس را که همیشه با موجودیت مریم است با خودم
آری با خود ببرم الم و چه با هم از آنجا عقب و منفرد باشم آیا آنجا که میگویند آنها خوبان یکی خواهند بود
باز آن دختر مرا معشوقه و همقدم او خواهم دید و باز متصل آن نقوش در آنجاهم با یکدیگر هر از وهم معجب [illegible]
در ابر تیره و مه غلیظ غم و اندوه یک و تنها بر ایم [illegible] از [illegible] آنها را تابش و چنین [illegible]
سعید این را [illegible] آه آه چه حیات جاویدانی چه ملکوت اعلای چه زندگانی خوش [illegible]
همانی دیوار [illegible] و دل چسب [illegible] چه راحت و خوش است [illegible] چه بهتر [illegible]
گلهای خوش اندام تیلج چنانچه [illegible] باز و شکفته خوش رنگ و معطر گردید و در پرتو ترتیب [illegible] نمود [illegible] این
که شب دیگر [illegible] در آید من هم مانند این گلها پژمرده و معدوم افسرده و نابود کرده آری
معدوم و نابود کرده و در خواب راحت ابدی باشم تا زمانیکه [illegible] و سر [illegible] است و عالم [illegible]
[illegible] آنچه با لهجه [illegible] میکند و [illegible] که گفت مریم شب [illegible] خداحافظ [illegible]
بعد در آمد با یک اضطراب غیر مترقبه برگشت بیالا نگریسته همین قدر چیزی بالا پوش سفید را دید
که در پیچید که راه پیچید از نظر پنهان شد و کنت اولیارپس از دنبال او سراسیمه [illegible]
[illegible] از پله با بالا رفته از کنگره حصار شاهراه خیابان را از دنبال آن [illegible] نگاه میکرد و
[illegible] در آن خیابان مستقیم در روشنی مهتاب بالاپوش سفید را از عقب چشم و چشم تا آن قدر بالای
بی نظیر در سایه های دور دست و تاریکی شب ناپدید گردید. هر نگاه کرد دیگر چیزی ندید [illegible]

(فصل چهارم ۴)

مقتضیات و مناسبات وقت هم مقرر کرده بود که همه روزه دو مرتبه دتیلا و کنت اولیارپس در اطاق [illegible]
یکدیگر را ملاقات و در نهایت [illegible] مذاکره و مشاوره داشته در نجات [illegible] متفاوت [illegible]
شان مشاوره نموده همواره در فکر بودند که چه چاره در استخلاص [illegible] بنمایند. روز دهم محاصره بود اولیارپس
که خواب از چشم و آرام از خیال و جسمش رفته بود با سواد بهانه [illegible] قرار داد امیر
البحر به تجربه و استعداد [illegible] او را دید که در گوشه [illegible] پاره پاره را [illegible] و در قوایست هنوز
هوا بکلی روشن نشده و آفتاب جهانتاب سر از خوابگاه مشرق برنداشته. دتیلا از صداهای وارد
بیدار شد چشم خواب آلودش که به اولیارپس افتاد با اضطراب برجسته پرسید که چه رخ داده [illegible]

[illegible]

[illegible]

با دو چوبیلی زره در بر و خود تمام نظامی بر خود بسته جبه و برنو، دانشمندان و اهل علم را دارا بود این مرد مارتین وین که
دارای صاحب فضایل و ملکات علمی و خصایل پسندیده اخلاقی سالها در تحصیل و تکمیل علوم ریاضی و هندسه ایام صرف
کرده و بقدری رقیق القلب و منور الفکر بود که هرگز آزار کسی را روا نمیداد و طبعا بر خلاف جنگ و خون ریزی بود
در اینجا فضایل علمی او را گرفتار نموده و مجبورش داشته بودند که نظر بداشتن علم جر اثقال و حساب منجنیق اختراع نموده که سنگ
های ثقیل و بزرگ را بهر جا که میخواست تا مسافت های بعید پرتاب مینمود همین قدر که بیزار هنرهای علمی او اطلاع داشته به
امراء و مرد فرزند گوشه بود که کی دارای یک اردوی چندین هزار نفره باشد و دیگر او را اجازه خروج از کنار
خود نداده مجبورا بحضور امپراطور کشانیده در خدمت خود او را بر ریاست قلعه گیران در اردوی شرق که در تحت سپهسالاری
خودش بود منصوب و مقرر فرموده و برای تشویق او مواجب در اتیه فوق العاده برقرار داشته از او عهد گرفت که هر
سالی یک منجنیق متحرک برای او حاضر کند که قوه پرتاب گوی یک خروار وزن را داشته باشد اخلاق ملایم و با عفت
دنیای ... مارتین وین با قبول چنین خدمت و بکار بردن چنین صنعت منافات و تباین غریبی داشت و خود
را همیشه دچار یک تالف و مخلوق زشت میدید اجبار در تحصیل معیشت و اضطرار در اطاعت امر او را ناچار
از تمکین و تابعیت مینمود ... خود را تسلیت داد که هر چند مخترع و صنعتگر آن آلات بوده حال آن کار به
عهده دیگری در موقع عمل بکار خواهد برد ولی در این موقع وقتی که بسر ابیم سپهسالار دعوت شده و مقدمات
کار را مشاهده نمود فهمید که تفصیل از چه قرار است و برای چه احضار شده است دانست که فورا از بوم
و کسل نشان داده تا آنچه را عذر کار قرار دهد بیزار چیز هیچیش بر او افتاده فرار برآورد مارتین وین چنین
آن رسید که هنرهای فوق را بنامید و نتایجی که بود مند اختراعات خود نشان میداد بگو ببینیم الآن چند دستگاه
منجنیق بزرگ و کوچک در اردو داریم گفت اکنون قابل سیصد و پنجاه دستگاه سپهسالار گفت بسیار بسیار خوب
در تمام نقاط مهم قلعه و محاصره آنها را تقسیم کن منحصرا طرف دروازه را که بواسطه دبیع و باره آن باید منجنیق های
باره کوب تعبیه نمایند که آن دروازه و باره را زود تر از همه باید خراب و منهدم نمود سایر منجنیق ها را طوری
نشان باید کرد که تمام خیابانها و معابر شهر را هدف سنگ و آتش سازد و آنچه از استادی و هنرمندی که در خیال داری
باید در این موقع بکار بری اجزا و عمله دایره خود را مرتب و منظم بدار همه را حاضر کن که چون امروز را داده
باید بیست و چهار ساعت از منجنیق ها سنگ و آتش بر شهر ببارد مارتین وین گفت میخواهید که تمام منجنیق ها را
از قدیم و جدید بکار بیندازیم سپهسالار گفت البته پس انها برای چه وقت ساخته شده اند در این موقع بیشتر
کار ما بوسیله همین آلات باید پیش برود گفت سپهسالار هنوز نمیدانند که این آلات هم اردوها سهمگین دارد
این ترتیب که میخواهید دیگر شدنی نخواهد ماند سپهسالار گفت بهمین جهت میخواهم امتحان کنم و نتیجه عملیات
منجنیق های جدید الاختراع را معلوم نمایم مارتین وین گفت یک نفر چینی قشنگ و زیبا و ابنیه های ... که میخواهی
برای امپراطور فتح نماید میخواهی یک تل خاکستر را تسلیم او باشی و این کار با روح تجیب درستی منافی بیزار
منافات کلی دارد در این حال بیزار نه تنها از آنکه متغیر بود بلکه از خود وان مارتین وین هم نارضی بود
مخاطب را در فکر فرو رفته سر برداشته گفت چه باید کرد آیا جز این چاره داریم این بربرها را سر سخت مخصوصا
این ترک شرور خیره چشم مرا مجبور میکنند که چنین کار زشت سیاهکاری اجازه دهم دیگر مرتبه برای این کار تمام
جهت گفتم شغل عمومی داده ام هیچ فایده نکرده بیشتر تعقیب مرا نمیکنند که یکی هزار نفر مسلح بیشت این دیوارها
سنگ سی هزار نفر سکنه دارم مرا از اینجا قلع سلاح میکنند در دست وبال آنها را اسیر بدهند که فورا الاتمام

و شهر ما را محفوظ نمایند برو کوب بریان گفت شاید از دوازده هزار نفر بیشتر از بربرها بیرون نیاید بیزار گفت
حقیقت که وطن خواه پرهیز هستید بروید مارتین وین و مشغول کار خود باشید تا اولین تالیف دیگر باید در
سنگ و آتش غرق نمود آن مرد رحیم القلب اگر از ته دل برآورده گفت چنین عملیم چرا البته او امر فرمائید
فراموش مطلقه خواهد شد اگر سپهسالار اجازه بدهد یک شخص کارگر با هوش در خدمت دارم که خیلی کارها برتسلط او
خواهد شد در حقیقت یک تکه زنده است از ناوکیین سپهسالار اجازه داده او در حضور معرفی نمایم بیزار
بقول اشاره نمود حاجب پرده ابریشم را گرفته مردکی قدری با قیافه و ترکیب یهودیان داخل شد بیزار
که او را دید بانگه برآورد که یوحم مهندس و معمار است من تو را در بیزانس شناختم که میخواستی کلیسای آیا صوفیه
را تعمیر و اصلاح نمائی هم گول خورده انجام کرده بودی گفت فیران سپهسالار با وجود اینکه تمام بازدید
بکار ما بیند نشد گفت چرا دست بکار بند نشد گفت انجام کار و پیشرفت نقشه من یک میلیون سکه
طلا خرج بر میداشت و این مبلغ نیست بوقوف کلیسا الحمد از ... و هر قدر هم در یک کلیسا خرج
شد هیچ خداوند فاکه اجرش زیاد تر است و لیکن معماران عمومی نقشه دیگری دادند که مورد بر خارج نقشه
من خرج میشد چیز عمومی بعد کار به او رجوع کردید سپهسالار گفت ولی حالا دارم که تو را مشغول کار ده ام
پس انجام بسکوی گفت بالاتر سپهسالار نقشه من متلاشی و فکر متغیر شد بعد از فتح خیلی کارها
در آن داده ... از صفه ها که در نقشه قلعه را شکوه بنا قرار داده بودم بیک مرتبه تمام را تلف نمودم
نمودم سپهسالار گفت خیلی خوب یوحم بگو ببینم شهر تاولیس را از خارج و داخل خوب میشناسی گفت
چه طور که زوایای جیب بغل خودم را سپهسالار گفت بسیار خوب پس تو مامورم که منجنیق ها را بطرف
حصار قلعه میزان کرده و طوری نشانه را تعیین کن که قبل از همه خانه کسانی که با خاک یکسان شود برو
زود تر مشغول کار باش که در عوض خدمت بادی کافی خواهد داشت و در عوض قلاقه و حیات
البته تیر باران خواهی شد مارتین وین ناله کرد گفت بیچاره تاولیس یوحم از صنعت که در
این منجنیق ها شده است حیرت خواهی کرد بقدری فنرها راحت و سهل العمل است که یک طفل میتواند
سنگین تر چیز سنگ را بمسافت بعید پرتاب کند چیزی نگذشت که از دو بزرگ و آیا همه دارم
هر کس برای انجام خدمت خود سبقت بر دیگری میجوید قراولان گشت که بر فراز قلعه داشتند حصار بوده
ملاحظه میکردند که منجنیق ها را هر یک به سر اسب یا چند گاو بسته و میکشند و در خطوط کوچک مقابل شهر
استوار میکنند به بکیان به وسیله تیلا و اولیاس در استحکامات حصار بهر طرف رفته و آنچه که بقدر مقدور
وسایل دفاع را حاضر مینمودند که ها فاک در جاهائیکه احتمال خطر بیشتر میرفت جمع میکردند آلات آتش انداز را
در سنگرها میکشیدند که اگر دشمن برای گرفتن حصار قلعه حمله و هجوم نماید آتش برانها پرتاب نمایند سنگ ها وزین
بر سر انها بریزند و با تیرهای زهر آلود مراجعه کنند و هیچ صعوبت دشمن آلات سنگ افکندن و منجنیق ها فورا تیله
دو از تیر رس نصب نموده میکردند گفت آنها را تو و فرح کجا به رفتار شان خنده میکردند بله
دتیلا نگاه میکرد و میخندید و هیچ دیر ردی منجنیق ها را نصب کنم امیان را باز نمیم بودند خیلی مضطرب
و متوحش کردید در صورتیکه هنوز شروع بعملیات نکرده بودند آیا کمتر از دوازده کس که نزدیک تیلا
ایستاده بود استهزا کنان گفت بین میخواهند از این فاصله سنگ برایشان و آتش ریخته ما را بسوزانند پس
خوب بعد از بیزانس یا از رودخانه ... شروع میکردند هنوز حرف این جوان تمام نشده بود که یک

سنگ وزین از منجنیق بر هوا بلند شده بطور قوس بالا رفته مستقیماً بر دیوار قلعه فرود آمد یک قسمت از دیوار را با خود
فرود آورده با زمین هموار نمود. و تیلا دید که باید بدون هیچ قسم اسباب دفاعی در زیر سنگ باران دشمن فنا شود
[illegible]

[illegible]

دلم از تو خواهش دارم که جواب یکی سوال مرا بدهی و با یک جوابیت دوست قلبم که معلوم نیست اختیارش پیش چیست آیا
رنگ براق هوا بالصورت رنگ پریده آرام والدریا [illegible]
اما اگر امیتوان بدانم که تو او را دوست داری و نیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل پنجم ۵)

[illegible]

[illegible]

تا میتوانم او را زنده دستگیر نمائید و الآن باید بدون راه عبور بنمائیم را به بیرون از دروازه تا هر جا که ملحق شوید قراول بگذارید
ژوانی گفت این راه در دست من بود و تا بحال هیچکس نتوانسته است از این راه عبور کند گفت تو او را میشناسی زیرا برو و عقلش
تو و همچنین او هوشیار و ملتفت است برای اینکه بالفور ما در تصرف قشون است بگو بیرق امپراطوری را از سر در دروازه پائین
و کلاه آبی برداشته بیرق قرمز را نصب نمائید و اهالی مستحفظین برج را هم باره بیار فوج بگذار و به همه کس امر برای اینکه
هر کس او را ملتفت نماید اگر چه بچاره هم باشد گرفتار مجازات سخت خواهد شد که بتوانم بحیله او را داخل شهر نموده دستگیر نمائیم
و همچنین من خودم میخواهم شخصاً در این واقعه حضور داشته باشم باید فوراً لباس و اسلحه مرا حاضر نمائید و کلاه منسوبی مرا بجای
کلاه ملبس و مسلح سازند سیصد نفر از مسلحین نزدیک دروازه حاضر بباشیم ساکت باشند تا او بکمال آرام وارد شود
همین که وارد شد دروازه را ببندند که او باید زنده دستگیر شود در موقع ورود ما به بیرون نباید تجملات فاتحانه ما
از جوانب مثل وتیلا فاقد باشد ژوانی گفت امیدوارم که بانجام فرمایشات سپهسالار خود موفق شده خدمت خود را به
انجام رسانم در صورتیکه خودم هم با او یک خورده حساب دارم پس با کمال عجله خود را به دروازه کاپوآ رسانید و
حکم داد کشته ها و علامات جنگ را از میان راه و جلو دروازه جمع آوری نمائید و تمام اوامر مرجوعه بلیزار را باجرا
دستور داده بود بموقع اجرا گذاشته ناگاه یک هیکل ضعیف و رنگ پریده پیدا شد و با خنجر خفقان گرفته برای
جماعت در هم طلبیدن میکرد برای رضای خدا ترحم کنید و مرا راه دهید که جنازه او را پیدا کنم آخ خداوند
مرا هم با آن رنگ سفید تو کشتید ای پدر مهربان چگونه با من رفتی و چگونه مرا غریب و تنها گذاشتی اگر او دیگر بیچاره
میرنایم بود که در میان این غوغا و هنگامه از کلیسا بیرون آمده بخانه بر میگشت و با مشقت و سعی از میان مسلحین عبور
کرده میخواست تا خود را بجنازه پدر رسانید و سر و کله و موی پریشان زرد رنگ او را شناخته در آغوش گرفته و نمایش
بلیزار مامورین جمع آوری اجساد که نامرحمی کاریست زد بود که این دو را بگذار که خود را باتمام رسانیم و دیگری
را بانگ نعم گفت بیا این جسد پدر را در گودالی بینداز میرنایم ناله ای از قلب حزین بر آورده که نزدیک بود
خدا نکنید و آن مرد را از کنار جسد پدر دور نمود آن مرد سپاهی متغیر شده گفت تیر خود را بلند نمود که بر میرنایم
فرود آورد آن دختر از جان گذشته در حالیکه دست و ساعد بلوریش خود را برای حفظ و حمایت جسد پدر دراز
کرده بود چشمان درخشنده خود را بدون هیچ ترس و اندیشه بجانب روی آن مرد خیره و پر شرر ساخت که آن مرد
جنگی مثل شخص متعجب شده چنانچه دست و آن دست باز و فوق بی اختیار بلا میل و نرم پائین آمد گفت ای
دختر شجاع بامان و هیچ او را که رب النوع جنگ که هم شجاع و هم خوشگل بگو بینم که چه عرض داری تا من
برای تو انجام دهم که واقعاً تو کار سحر میکنی و مرا مجذوب ساختی دل آشفته و خاطر مضطرب آن هم نیم آرام
آرام شد گفت اگر خداوند تعالی دل تو را نرم و بجنس مهربان فرمود التماس دارم که از تو دارم اینست که مرا یاری
کن و این جسد را در گوشه این باغچه در جائیکه خودش پهلوی مادرم تهیه نمودیم دفن نمائیم آن مرد سپاهی نیز یک
نگاه از دست رفته بجسد امر او را اطاعت نموده سر بریده را در دامن دختر و بدن را آن مرد در بغل گرفته چند قدم
بالاتر بگورستان گاه ابوهی رسانیدند تخته سنگی را که دختر نشان داد او بیک طرف انداخته قبری که اینک
خودش ساخته بود نمایان شد دختر سر جسد را روی بستر در قبر خوابانید پس از آنکه در آنجا نمود با جواد
و لطافت آمیز به سرا پای جسد پدر نگاه نمود بدون تکلم و بدون ریختن اشک و ناله میرنایم در آن گودال
خیره بماند او هم تک در آنجا که خود مثل این ساعت فوراً فقیر و بیکس شده و بی یاور بود بهده و تقرر
نکرده بود مرد سپاهی را گفت که تخته سنگ را بجای خود نهاده و اطراف آنرا محکم نمود بار دیگر

دیگر برویم میرنایم پوسیلیپ برویم آن مرد گفت تو کجا میخواهی رفته باشی گفت هیچ نمیدانم پس از دفعه
بخت و حیرت که میرنایم را تحت پوشانی داشته بعد روی بطرف سپاهی کرده گفت ای عزیز مهربانی و مساعدت تو
در چنین موقع نهایت تشکر را دارم و دست برده از گلوی بند خود سوال طلای را که قیمتی بود باز کرده فوراً
آن مرد چند هدیه و حق الزحمه داده باشد آن مرد سرتعارف داده گفت نه دست او را گرفته بوسید و
چشمان خود گذاشته گفت همین مزد من است و تا زنده هستم برای من کافی خواهد بود و مرا معذور دار که مامور
باجمعی هستیم که باید امیر البحر وتیلا را دستگیر نمائیم و من از جمع باز میمانم دیگر خدا حافظ معلوم است که این مرد
واقع اسم تا چه درجه در نظر آنحضرت معیبت نموده گرفتار او میکنند پس یک نظر دیگر هم بقبر تازه پدر نمود
آهسته ساکت و آرام از باغچه کوچک بر آمد که زنهار خود را در کجا گذاشته بعد بیرون آمد میخواست از در دروازه
داخل در خیابان شود ولی خندق را برداشته دید و تمام درها و راهها را در حفظ و حراست اشخاص دید که پیر و
کلاه خود گرد داشتند با نهایت حیرت اطراف خود را مینگریست فانارانگلی پرسید ترتیبات در این
و مرتب است گفتند تمام در مستقر نوار و همین طور که باید در جنگ خواهد بود صدای سم اسبان از
بیرون شنیده میشد که بطرف نزدیک میشوند از خلیج و صدای وتیلا شنیده شد که فریاد زنان میگفت باز کنید
زود زود دروازه را باز کنید قورین موی رکاب نعم البیش را بحرکت آورده گفت نمیدانم چه شده است مثل
اینست که در خیابان ذی حیات نباشد از اطراف در اردوی دشمن هم خبر نیست فقط یک شعله آتش و چند
نفر قراول پیدا است ناگاه صدای اردوی گفت معلوم شد قورینی موی گفت آه چه بوی آتش کلاه آبی که
رنگ است که بوی میزند از بالای قلعه صدا های بلند شد بزبان لاتین پرسید اسم شب وتیلا در جواب گفت
شاولیس لیتین اولماری مجبور شد که اهل شهر را در تحت اسلحه در آورد زود در را باز کنید که خبر فتح برای شما
آورده ام بعلاوه چهار صد و پنجاه نفر مرد دلیر و فداکار الحلیه داران یک ماه بار بار از لشکر است که بعد
از این برای ما حکومت خواهد داد از داخل حصار یک آهسته از دیگر پرسید آن اولی که سوار
اسب سفید است کیست ناگاه دروازه باز شد کلاه خودها گفت که مرغ فلک کمبود نمایان شدند
مشعل بسیاری هم دیده میشد ولی همه به آهستگی با یکدیگر چیزی میگفتند وتیلا خنجر بر آورد که پل را از خود بینداز
و بدانید که در راه دیروز در میان مله من مذاکرات بسیار شده است و بالاخره تن او را به قلع کشت
در تیمیس را به پادشاهی انتخاب نمودند پس برادر خندق بیفتاد و وتیلا مهمیز بر اسب نمود که از پل عبور نماید
ناگاه زنده خود را از میان صفوف سپاهیان بیرون کشید جلو اسب وتیلا بر زمین بیفتاد و خنجر بر آورد
که ای عزیز جز کجا برآید بر گو بگریز بقصد معشوق او امارین کشته شد دلتش در مقابل دارائی و دست برد
برگو زود فرار کن ولی دیگر نتوانست چیزی بگوید که یک ضربت زوبین بر پشت او وارد شد از سینه اش
بیرون آمد وتیلا خنجر بر آورد آه میرنایم عزیزم و اسب خود را بعقب زد ژوانی از داخل خنجر بر
آورد که مسلط نشوید او را محاصره کنید ولی وتیلا از جای خود نتوانست حرکت کند و باآه و ناله هم گفت
میرنایم عزیزم میرنایم با وفایم اینک تو را از جان عزیز آن دختر برای آخرین دفعه چشم خود را باز نمود
با یک عشق گداخته و با امید تاریکی نظر بصورت او انداخته که آن نگاه تمام درد ها را در روز را باقوه
برق در قلب وتیلا منعکس نمود بگفت او را لیک وهم او را لیک [illegible] و گیرودار را فراموش کرد
آنگاه فقط یک کلمه حرف از میان دو لب رنگ پریده آن شهید عشق و محبت آهسته بلکه غیر قابل استماع

بیرون آمده کلیه که بهیبت تو ایلغار کلیه و جیهان در غضب، فورا به عقب و پردازم به ایتالیه فرمان حمله
خواهند داد. تیلا دست ها را هوا ازهم باز کرد بقبل بلوف او گفت گفته ایمان میربایم خویش و خود وفادارم
ایلغار تو بودی در پیچ اتفاق تیری کلفل اسب اورا فرا گرفت و آن حیوان را بزمین در آورد و بتعقیب جیتی نمود ولی در کار
بسته بدون دلواران معتقد گذاشتند و ایجوم بعد که قورین مولی عنان مرکب آتیلا را کشیده رو بصحرا نمود و با
پهنای شمشیر بر کفل او نواخت که چون برق حرکت نموده بجیتی درآمد و به آتیلا نزد میکرد و از نعب کیسه که
افسوس تو به او تحول رسید ولی تو اگر دیر حرکت کنی تیر خواهند رسید و جان از دست میدهی از نو سوار بود
مار سهل کوتاه بعد به عاقل که چینی دید بانگ به سواران خود زد که تیر باران کنید نگذارید فرار کند و خود
اسب را بحرکت آورده از خندق جستی نموده به دنبال آنان بتاخت ولی دیر شده و تاریک بود و راه را هم مانند
آنان نمی شناخت تا قبرش بد خاتون ماند حتی اثری هم از آنها که بجا نمیدید تیلا و قورین مولی راه را بطور
آنکه بعید میرفتند تا رسیدند به سواران گم که از عقب او میآمدند تیلا توقف نموده واقعه را به آنها گفت
و بر سر تپه که شهر از آنجا نمایان بود آمد از دور آثار روشنائی آتش که قراولان بیزانس بالای فاکو زده بودند
افروخته بودند و شهر را تماشا میکرد و دریغ حال که قدری کامل طبیعی شود نمود نبعد بی دقت رد ملکو آیا یه کلیسا
تکرار میشود که میربایم اولاندینی ناپلئون پس از قدری توقف و تنفس بر سر آنان که صاحب منصبان بودند
را بخواست و با ایشان صحبت داشته تصمیم نمود که بلوف رم روانه شوند و از آن جا بهراه با جانب مرکز بروند
پس از اینکه واقعه مولمه و اینکه اتفاق توق العاده افتاده لوزنه یک سایه در ضمیر باطن و روح آتیلا. تیلا عکس بر
داشته شد که همواره خود را در مقابل حوادث مقدس و عشق میربایم شرمنده دید تا تنبیه او را با اندوه تمام
در قلب خود ثابت و متمکن ملاحظه مینمود. و عاقل هیچ که از تیر خورده خشمناک و متغیر به دروازه لها
مراجعت نمود و از شدت آزار دیگر حکم داد آن ضعیفه فاحشه که اورا هتک کرد هم نکرد اورا بی سلیقه بجوار
و خود بجانب بیزانس شتافت که واقعه را راپورت نماید. هرکس از جمله امپراتور از زنها مادر و حرم که به قبیله
از کجا و از چه طائفه است. هرکس چیزی میگوید جز آن سپاهی که اورا شناخته بود هیچ کس تا اسم متفرق نبودند
با دلی پر حسرت و اندوه جسد آن فرشته آسمانی محبت را بر روی دستها با غیرت خود بلند ساخته آورده بجایی
کوچک زیر برج آن قبری را که چند ساعت پیش از این برای تأسیس خود او باز کرده و پیر مرد را در آن گذاشته
بود دوباره باز نمود و دختر را که هنوز بر نوع سرد و سرد نشده بود با نامیه آرام و در پهلوی پدر جای داده و
الله و همچنان خاموش و متغیر ایستاده هرجه می تواند او کرد ~~در حالیکه با آه ... ملحق اشک ...~~
~~... به آسمان میرسید ... ناله ... و جنایت ... سواران بیزار از هر طرف شنیده میشد ... حرکت ...~~
~~... فانوس و علامات ... اتش ... کم ... بعد ... سواران ... از طرف غارت که از ... جنایت ... نمیشد~~
~~... و ... خود ... میکردند~~ یک ابعث و همیشه با ... کماکان صورت بجز روح میربایم را
ناپدید میداد ولی اثر و اندوه در دل آن مرد با هر چه بگیم بعد که هر چه آن مرد دل از دست داده بود
بوسه بر صورت و اندام زیبای پاک وی بروح او بر زند جز دست بینکو و ظاهر فرا آورد ولی بالاخره پس
سرد شده اورا بوسید و قطره اشکی بر ساعد او ریخته و گل سرخ را از غنچه دست پرورده خود چیده روی
سینه او گذاشته صورت اورا ملایم صورت پدرش روبه مشرق نمود و خیک را بجای خود گذاشته نهاد و چون
خود را از آن کار فارغ دید فوراً داخل شد در شهر غارت کردن شد و غنیمت هم باید نبوت و انار را از شهر

شد و برگشت و بر نیزه خود تکیه نمود. شیدا به جای بر سر قبر دختر و پدر بعبیع رسانید و نظر به آئین مذهبی شب اول را بر سر
قبر آن فرشته خصال ها بسر برد. آن مرد نیک فکرت شب را با ستاره های آسمان ها صحبت کرده برای ترویج روح
دختر دعا مینمود. برای آنکه در مذهب حیدر مرحوم بود و در ایام خیلی قدیم در میان زرمنها معمول و در وقتی که
طفل بود از وطن خود در اقلیم در اطراف شمال از زرمنها یاد گرفته بود بر سر قبر او تلاوت میکرد و قانع نشده فاتحه
که در زبان لاتین برای روح اموات قرائت میکردند با صمیمیت و محبت مکرر قرائت نمود برروح او میدمید تا زمانیکه
آفتاب سر از افق مشرق برداشته عالم مرده را با نور و حرارت خود زندگانی بخشید و هرکس از خواب برخاسته بکنش در آمد
او نیز همراه در صف هم هم سفر خود گردید. آری میربایم آن عیش زنده و روح پاکیزه بیرون از کلیسا را که در آنجا
از وجود خود در روی زمین باقی گذارد در زیر زمین خاک شد. سلطنت شهر ناپلئون که از قبیله تیلا را راه
میداشتند و با قلب ماتم زده دل بسته او بعد هر یک را در باره او عقیده مخصوص بود چنانکه اهل کلیسا فرشته
حافظ دانسته ایمان او بصورت دختر زیبا از آسمان فرستاده آمد و اورا از خطر نجات داده دوباره به آسمان صعود نموده است

(فصل ششم)

تسلیم شدن شهر ناپلئون چند روز بعد از روز اجتماع رئیس گلها در رالکا و قوچ پوست تیلا در شهر
قره بود به برادر خود سپرده بود. رسید که به امپراطور با پنج و نوع هزار نفر از سپاه مامور شده بود خود را بشهر ناپلئون
رسانیده استحکامات آنجا را متصرف و از حمله دشمن محفوظ دارد تا شاه خود با یک قوه کافی به استقبال بیزانس
بشتابد. ده ساعت و با آنها در بعد از ظهر ملاحظه و بحث ما موقع آنها را صلاح ندیده که بر گشته خود را در بالکان مجتمع
عمومی برسانند. و در حضور افراد ملت از چگونگی حال راپورت بدهند. و معلوم است در تسلیم شدن ناپلئون
که در عظمت و اهمیت او شهر عمده ایتالیا بود نقشه گلها تغییر میکرد. در تبعید سپاهیانی که در جمع بالکان
~~...~~ جمع و حاضر بودند سان دیده بیست هزار نفر شمرده شدند و این عدد فقط قوه بود که میتوانست
که در مقابل دشمن مقاومت نماید. و تا موقعیکه سایر اردوها و سپاهیانیکه تیلا و دالاک در اطراف اردوها بودند
کم کم جمع شوند و قوه قابل توجهی فراهم کنند ملک بعد تمام ایتالیا بدست دشمن افتاده باشد. در تبعید شاه همچو تصور
میکرد که با همین قوه در ناپلئون حصار شهر را از حملات آنان حفظ دارد ولی بیزانس که را اعطا نماید تا
قوای گلها کلیه جمع کند. از وقتیکه بایک حمله صحرا و اردو را متفرق سازد. ولی در این وقت که خبر تسلیم ناپلئون
را شنید مجبور شد که نقشه جنگ را تغییر داده از مقابل با بیزانس منصرف شود زیرا که شجاعت طبیعی
آرام او به نهایت از تهور به موقع و حملات بی فایده اجتناب و مطالعه برای بعد این همه شاه و در این مجبور بود
که بر خلاف میل خود یک تصمیم عظم افزون و دلیرانه گرفته و ملاحظه از ابر نظر خود هموار کند. در حینی که تیلا
به اردوی نزدیک شهر رم وارد شد. و اخبار ناپلئون و شرح از دست رفتن آن در میان گلها منتشر شد. افراد
ملت فاصله سپاهیان از تیلا و داها بیشتر آزرده گردید نسبت به ایتالیا نیها و بیزانس ها نیز بیزار و خشمگین را که
و در میان و آنان برحرارت که فقط جنگ را میخواستند زبان درازی نسبت بشاه شروع شد. که چرا شاه آرام
و در حضور شکیل یک نفر که چهار نفر دونفر جوان را بی دست. چرا شاه اردو را بسمت بیزانس حرکت نمیدهد
و در چنین موقع که افکار جنگجویان گلها مشغول چنین تصورات و از سکوت و آرامی او در رنجش و آزرده
بود. در تبعید شاه مجبور شد که اهمیت موقع را ملاحظه نموده رم را هم بدشمن تقدیم و تسلیم داشته عقب
بنشیند. روز بروز اخبار اردوی بیزانس و از دیگر قوا او میرسید تنها از ناپلئون ده هزار نفر

مردم مسلح بر قوای او افزوده شده بود و از اینجا تا شهر رم بهیچوجه یک قلعه و موقع نظامی نبود که بتوان از پیشرفت
اردوی منظم جلوگیری نمود هر روز عده‌ای از جنوب و سامنیا در مقابل بلیزار سر تسلیم فرود آورده با اهالی [illegible]
او دامن [illegible] زدند و قلعه‌ها یک یک ساکنین آن شهرها بر قسمت قرار که خود را به اردوی پادشاهی [illegible] اختیار
[illegible] فیروزی بلیزار و فرستادن [illegible] داخل [illegible] می‌آوردند تا [illegible] همین اهالی قراول اردو
بلیزار [illegible] و [illegible] فرمانده آن هم مشترک بود و [illegible] اردو که [illegible] شده و مایل بودند که در مقابل
شهر رم اردوی بلیزار را استقبال و تسلیم نمایند ولی ویتیگیس مرتها بود که میدانست با بلیزار که تا رسیدن
به آنجا ملحق است اردوی خود را صد هزار بالغ نماید [illegible] مقابله نمود لهذا خیال میکرد که شاید بتواند در شهر
رم که قلعه و استحکامات [illegible] جدید [illegible] بتوسط [illegible] قابل دفاع شد حصاری کرده از سیل تهاجم
دشمن جلوگیری کند باز با کمال تأسف میدید که این خیال هم قابل اجرا نیست اهالی رم [illegible] بر خلاف میل
از خود دارای قوه و اسلحه [illegible] در [illegible] و مراقبت [illegible] از همه وقت منتظر [illegible]
واضح بود که در آن شهر چگونه انظار [illegible] و [illegible] دشمن موفقیت حاصل نمایند
[illegible] معلوم [illegible] تا [illegible] در رم [illegible] و [illegible] میدانند از [illegible] جلوگیری
[illegible] از [illegible] آمیز [illegible] دشمن [illegible] و [illegible] مجبورند با اسلحه در
حالت [illegible] و هر روز میدیدند که از قرا [illegible] تک [illegible] مجروح و مقتول
ویتیگیس که مردی [illegible] شده [illegible] بعد [illegible] بر خود امر [illegible] بلیزار [illegible]
[illegible] با علم و با اطلاع [illegible] در [illegible] دید [illegible]
[illegible] که [illegible] بلیزار [illegible] با دشمن اتفاق [illegible]
[illegible] عده قلیل [illegible] در میان خود [illegible] واهند [illegible]
و افکار قریب الوقوع این تقسیم [illegible] در ذیل را بر خود [illegible] رم [illegible]
را تخلیه نمودم بدشمن [illegible] در شهر [illegible] حصار [illegible] دارد [illegible]
جمع و با قوه‌ای که با قوای بلیزار مقابل بتواند [illegible] با دشمن مصادف شود این تقسیم [illegible]
و [illegible] ولی باز [illegible] بلیزار [illegible] ویتیگیس
هم [illegible] البته [illegible] بجنگ [illegible] در حال [illegible]
و [illegible] که با دشمن روبرو [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] قوت نفس و شجاعت [illegible] چون [illegible]
[illegible] زیر بار ننگ و عار [illegible] قوه خود را برداشته
از مقابل [illegible] رم فرار کند و در [illegible] شهر [illegible]
را [illegible] بلیزار [illegible] و جلال [illegible] دشمن نماید و
[illegible] که در [illegible] عزیز [illegible] و [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] قابل [illegible]
آیا [illegible] که بتواند افراد [illegible] و [illegible] برای تمکین و
اطاعت [illegible] مجبور نماید [illegible] پادشاهی [illegible] تابعیت دارا [illegible]

[illegible] بخلاف [illegible] آنرا با [illegible] و [illegible] داشته [illegible] و صلاح [illegible] و [illegible] کنند
بسیار واقع کرده [illegible] بر خلاف صلاحدید خود [illegible] اراده [illegible] مجبور به جنگ یا صلح کرده [illegible] ملاحظات [illegible]
داشت که از این [illegible] خود را [illegible] تفکرات عمیق و [illegible] ملاحظه نماید [illegible] ایام تاریک در
[illegible] خود [illegible] واقع [illegible] بود [illegible] نام [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] وقت خواب [illegible] شاه جواب داد [illegible] خواب [illegible]
[illegible] کرده [illegible] آنها [illegible]
[illegible] و [illegible] رسم [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible] خود را [illegible]
[illegible] روان [illegible] خود را [illegible] شده [illegible]
هر یک [illegible] و [illegible] آورده [illegible]
و [illegible] از [illegible] و [illegible] خود را [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] نام [illegible] خود را [illegible]
[illegible] بود و بعد آن زن [illegible] با یک [illegible]
[illegible] گرفتار و [illegible] خیلی [illegible] به رم [illegible] شنیدم که از [illegible]
در [illegible] خیانت [illegible] و ضعیفه [illegible] را [illegible] و آنرا [illegible]
[illegible] که با او [illegible] دادم [illegible]
[illegible] که [illegible] را [illegible]
دیگر [illegible] مرتبه که [illegible] شنیدم که [illegible]
بعد [illegible] از [illegible] که [illegible] دارد آن [illegible]
که [illegible] بیرون [illegible] داخل [illegible] زیر [illegible] را [illegible]
جستجو نماید [illegible] از آنکه چند روز اثری از او پیدا [illegible] آن [illegible] گرفتار و البته
هلاک شد [illegible] خبر او بدست آورند پس از جستجوی بسیار او را [illegible] پیدا کرده [illegible]
[illegible] چراغ که همراه داشته قبل از تمام [illegible] و از [illegible] معلوم بود که [illegible]
بیچاره [illegible] وحشت مرگ در آن [illegible] در هم [illegible] تمام [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] توضیح [illegible]
بیرون آورده [illegible] که [illegible] بدست [illegible]
[illegible] ویتیگیس [illegible] حقیقی [illegible] این [illegible]
[illegible] قبل از آنکه [illegible] شروع [illegible] نام [illegible]
[illegible] و [illegible] و چند نفر از بزرگان ملت داخل [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] آیا خبر دارد [illegible] خبر ندارد [illegible] برخیز [illegible]
دفاع کن که [illegible] قیام کرده اند برخیز و [illegible] موقع [illegible] را [illegible] بیفتد از

[illegible] هیلدوبراند [illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل هفتم ۷)

چند روز بعد [illegible]

[illegible]

کسی که من باید به تنهائی با این فیلسوف تازه رسیده صحبت بدارم هر اتفاقی واقع شد خود تو مرا مستحضر نمائید
و ایشان یک دور با نگاه‌های ~~[illegible]~~ نفرت آمیز از برابر یولیدوس گذشته و هر یک با سرپرست و داع کعبه بیرون رفتند
سه‌تاکوس کسی در صورتی که میدانم در غیبت تو چه حرفها خواهند زد ولی هر چه فکر میکنم میلی بشنیدن
حرفهایشان ندارم شنیدن دنیا شنیده‌ام کیاست من دنبال خیال خودم هستم و بخیالات دیگران کاری ندارم و
تمنا با خود میکنم که یولیدوس دیگر برای خودش مردی شود — یولیدوس کسی ازین که من این جنگ را بآن هیچ
بر میدارم قلبا مستبین از الفت ملیم و خوهای بدینها شما هم که تو را بدانم ازین احوال شکلی و ازین
فضای پر غوغا و تزویر نجات دهم پس از بدر مهربان وار دوست قلبه و رواه ازمن بشنو و ازین محوطه تیره و
دروغ رفته بیرون بر دریا باهم برویم. کلایی سرپرست لبه خندی نموده کسی بر نیست امید حرف تو برای
من باقی بود در موقعی که آزاد کنندگان ایلایی نزدیک ~~[illegible]~~ میشوند و طعم را که اشته باقی بیایم به خواهر
از فرزند خود خود بودم که آنان را بدین سرزمین کشانیدم و من هستم که این جنگ را برپا کرده‌ام دو ابنک تو نمی
از الفت میفریبی یولیدوس آهی دردناک از سینه حزین خود برآورده کسی هیچ از آنکه تو بگوئی فرخو
جبان میکنم و میدیدم که بجای ها تو میباشد ولی از بی عزیز الله بعد ازین ما را ازین آزاد کنندگان آزاد کنیم
و امیدوار تو بزرگی خواهد بود سه‌تاکوس با یک ابهت و اقتدار کسی مرد و آن فرزند که در آن وقت
باید ملک نماید از بیرون دیلانه درست تو که همیشه بنظر عبرت در او مینگریستی و او را با دل و با حرارت تقویت نمودی
هم صاحب دل دیدی با حرارت است ولی نه دل و حرارتی که در نگاه چشمان تو تو اشفته شود و حرارتی که دنبال دختران
فتان حرف کیف دلی‌ها رقیب علو زنده‌کانی و حرارتی که صرف ترهات وطن است ای فرزند این بازیچه‌های
کودکانه را رها کن که اینک تو مردی بنام و شخص تمام هستی آخرین زنانه‌ها و امید مرا در این زندگانی خشک من خاتم دوران
ملکی در جنگی رنج که برای حصول شرافت است بازوی من بازوی تو و در فتوحات من که همه نام و سعادت است وارث
من تو باید آزاد و مقتدر شوی اگر چه میدانم سخنان من در تو اثری نکند و اینج در مغزت تو نگیرد سرپرست
در صحبت خود غرق و دلم که گوی تر شده کسی از برکت من هیچ خود اندیشه کن و از روی فکر بفهم که چرا من با برادر
از در بیگانه داخل شده و چرا آنان را به مملکت خود راه داده‌ام من هم مثل تو از اتحاد دهن اثر کلیه‌ها خیلی بدم میاید و
بنهایت متنفرم ولی باید صبر کرد تا اینها خوب باهم زد و خورد بکنند و تا میتوانند از یکدیگر بکشند و قوت‌های ازین
شان است دهر از قوه خسته شوند آنوقت نوبت ما میرسد و آنوقت است که ایلایی باید قیام کند و رم را مثل
مثل قرن‌ها گوشه بزرگ و مقتدر شود در روزهای که تو لین بازمانده تو از مردی و منصب تاج افتخار بر
سر نهد و بر تخت عظمت و جلال جلوس کند و بالا تر از آرزوی ما تمام بر سکه ایتالیا. یولیدوس سزاوارتر تو مند
شد. یولیدوس کسی والبته درین صورت که فتوحات این مملکت و فتح آنها باید سه‌تاکوس سزاوار بود کسی
آری فرزند و بعد از او یولیدوس هستم ولی همین است که باید بشود و تو باید فورا حاضر کار شوی و الا من
تو را جزو مردان روزگار نخواهم شناخت یولیدوس را حیرتی سراپا بگرفت و کیفیت این حرفها مرا کیج کرد و
بقدری مافوق غیب و شعور و مرگ و حیات قیاسی این جملات و وقع آن بیشتر فاصله میبینم ای پدر راه
مستقیم نیست. بلی از مستقیم میدیدم و میدیدم که بر من ظلم میرسید بلا شک و بدون تردید برای موافقت من
میآیم البته امپراطور رم بودن بر من نیست و تمام جوانان رمزا یکسی بسلم بیاید و تمام مردم را برای
امر متفق بسازد در سایه به ملک که الهام دارد حکم بود که زمین مقدس لاتین را از وجود خود پاک نماید

(و بالاتر از آرزوی
آنهم ولیوس سزاوار
نوشته شود)
اصدحهٔ ~~[illegible]~~
زیرا ولیوس سزاوارتر
دهان ژول سزار
معروف اشاره
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
گردون منقول ~~[illegible]~~

ای وقتی اگر بر خلاف میل و اراده تو کوه بالاتر و بیزانس ها در آویز و با هر دو مقابلکی در آن
صورت نه حاضرم که آنچه پهلو به پهلو تو ایستاده‌ام پشت به پشت تو داده جنگ کرده تا کشته شوم کسی تو خود بهتر
و بهتر که این خیالات درد هائی فقط فریب است اما در عمل صورت بستن نیست کسی تو چگونه تصور نمائی که با هیچ
دوست فقط بتوسط عقل و فکر خشک میتوان ایتالیا یک مملکت جدید نمود و اشکالات ایتالیا را تصور نکرده
نمائی کسی بتوسط دروغ و بوسیله حیله نه این راه راه خوبی نیست و من حاضر نیستم سرپرست کسی یولیدوس
تو داخل دنیا و مردم دنیا نیستی و نمیدانی. ولیدوس کسی نه پدر جان خواستم بگذاری من حرفهای خودم را
بهم بگویم و با شما صحبت بدارم و من برای همین کار به اینجا آمده‌ام ای آی ای پدر مهربان چه منفعت بعد به قدر
که من بتوانم تو از این راه کج که گرفته‌ای و با یا عزه جان خود را از دوران خواهی کرد باز دارم و تو را ازین کوه
به انتها نجات میدادم تو میدانی که من چقدر در قلب خود ترا دوست میدارم و چقدر بتمایل تو و بجان تو احترام
بنهم و صمیمانه میدارم من راضی نیستم و نمیتوانم بشوم که در غیاب این تمایل حرمت من از تو که از روی ارزانی
از این بعد بشوم سه‌تاکوس با متانت و شخصی پر سید چه بعد از من میتوانند در غیاب من بگویند. ولیدوس
کسی من نمیتوانم خیال را بلهم تا هم رد بشری و بیانی تو خود از کارها خود بهتر میتوانی تمام این
اتفاقات و واقعات اخیره را از کشته شدن اتالای جوان و کامیلای خوشگل و اما لوبغا ملکه همه همه آنها
قوش بزرانی و هر اتفاقی بوده کار و شامل است و با عزه در هر واقعه خرابه کنند مثل شیلای اسم سه‌تاکوس
همراه است و باید و اقع بر من بگوئی و مرا آگاه کنی که درین وقایع اصیل دخیل بوده یا برای الزام دیگری
سه‌تاکوس فریاد برآورد که ای طفلک چه میگوئی تو را چه بدانم درین کار امور داده نمیخواهی برای کم
بلکه با کشش شده که بعد از اقرار گناهانم را بیان من زنی تو اول حس فهم مطلب و حقایق را بیاموز پس از آن
در اساس دو دقیقه و خلعان مواقعه باز تو در صورتی که دنیا به از کل سرخ و زرد بنا کرده‌اند البته هر کس بخواهد
بزرگ شود باید دخیل کارهای بزرگ شود بچه‌ها خواه خوب بگویند و خواه بد بگویند تو خانه و لیدوس
کسی نه پدر جان دو سه مرتبه هم شد اینطور نیست همه را از صمیم قلب تو کردی لعنت برای مقصود که طریقش تو
ای ایتقدر کی معنی باشد و سر همین راه‌ها کج و بیراهه است که مسلما دو طرف از هم جدا میشود سه‌تاکوس
کسی یولیدوس این مزخرفات فیها و این خیالات آکار را برای این کار بگذار تو این زمین و آدمیزاد ابزار
در دنیا برای کشیدن تقسیم شده و دنیا کار است و باید پیش خوب بازی و کاملا تاج من با تو که وارث من و الا شیله
خاطر شد بشیاری که هیچ بشر مبتلا شده باشد تو آخر فکر نمیکنی که من برای کی این همه زحمت میکشم و این همه رد
و خورد میکنم مگر نه اینست که نتیجه آن بالاخره عاید وارث من شود. ولیدوس کسی من وارث هم باشم و چه اینکه
بیرم این کارها تو را سراسر لعنت و دروغ ملازم دفن و تباهی خوا کرد تو من باید این وزر و وبال را که ارث
تست با تنفر عامه بر دوش خود حمل و قبول نمایم نه پدر جان من هرگز ابدا میراث را طلب و آرزو مند نیستم
و نیستم و همچو دنیا را که تو در نظر داری من متنفر و دشته از آن گریزانم من میبردم و میخواهم آن تمایل عزیز
تو در خیال و جعل یک پدر مهربانی بیچ ازین در برابر من تاریک و قبیح نشود و در این خاتمه و آخرین وداع خوب
یک خواهش از تو من دارم از دوست و پدر عزیزم امروز که قباحت این اعمال بر تو روشن شد مثل اینکه
بر من واضح است و دل بر شناعت این رفتار گواهی داد خواهشمند دل من احساس من را و خواهش کنیز
این اعمال بار تو را لغزاند و پیش تو را خراب نمود پدر جان مرا اجازه بده که در خدمت تو خادم باشم

[illegible]

(فصل هشتم ۸)

[illegible]

[illegible]

در تجملیس کفته بسیار خوب ایموجن بوان کمردم بین هر کس که با من طرف شد و را جع بجنوب میان آمد همه را از تو
ترسانیده و ترا دروغ کو و میل بی وفا و این الوقت معرفی کرده اند و مخصوصا خیلی از عملیات و نقشه های مزورانه ترا موقع
دهم میخواهم بعد از این بر ضد تزویرات تو اسلحه و تو را که بنامیم چیزی که است من فقط شنفتم ترا دروغ کو میدانم بلکه
مرد و شرافت دوست شناخته ام و بهمین ملاحظه دو عقیده یم که بخانه تو کم دشمن یک و تنها دارد لذا میخواهم امر مهم را
از عهده تو تمنا کنم که از یک مرد شریف تمنا کنم و شرافت و مردانگی او اطمینان کنم از مردان عاقل و بر دو
کمی فلل وارد نخواهد کرد سه تر کوس کفته ایلیموتا تو بمن شرافت میدهی شاه کفته بمن مرادات و دوست دارانی خود
میکویم و میخواهم ترا آگاه و ملتفت سازم که آیا دوستان خالص بیدار را میشناسی و میدانی کی هستند کفته ای ایلیموس اوه
دکتیان دوستی نابینی شانند شاه کفته بیچاره اینها هم میدانی که مجنون مردن پاپ آلها پوتوس سیلوریون خبر یافته
غم همه را اشغال و صدمه که در دنیا یم را اتفاق خواهد فهو کفته بله ایلیموتا میدانم و اینطور شنیده ام شاه کفته
او را هم یاران من میکو نیاید در جزو و شیعه رم همراه برده باشند و لحن اینطور را تو خواهم کرد ایطالیا نیها بقدری که
با ما دشمنی داشته باشند دارند و لازم نیست زیاد برای دشمن روحانیون را هم حلبیه که برای خود در دسر زیاد کنیم
— و آن سه تر کوس خیلی میل دارم که از شرکت کنیم مزور و حالک خلاص شوم و بدون ابراز وجود و میل قلبی مقام
نماید کفته عقیده من این است که اگر او برای این مقام نایل شود و خوب خیلی خطرناک شود شاه کفته اهمیت نمیدارد قابل
توجه نیست این مملکت را آنقدر لست و از هم گسیخته نیست که ببلیط و دسیسه ایلیوس بکیرند برهم خورده مختل
شود سه تر کوس کفته من صورت اسامی ملکم ترتیب دوستان بیدار را نوشته بجهت برداشته ام و اتفاقا این صفحه است
که اینجا حاضر است و دست بهم صفحه را برداشته بگفته در تجملیس وقت تمام کفته ایلیموتا تو تمام ارباب نفوذ
رم را در این صفحه خواهید شناخت — و قصد او در مضمون آن قدرت اسامی این بعد که شاه انظار انداخته و
بعنوان و شیعه از رم بیرون بهم میدان را برای جلال الله شود و بلیط صاف و قلم نماید و لحن شاه بصفحه توجه تمام
کفته این ها اهمیت ندارند دیگر که مملکت را میخواهد اداره کند این جزئیات را نباید اهمیت داده و فورا اینها
نماید بر خود تمام آنها هم سر از تن جدا سازند تازه که در فکر است همین قول شرافت تو برای من در نگاه داری
رم کفایت می نماید سه تر کوس کفته آیا مقصود شاه چیست تصور میفرمایید که من جرات آن را دارم بیدار بلوکیری نمایم
شاه کفته نه من از تو چنین توقعی ندارم بلکه از بیدار بیدار دارد شود و الیقین در اینجا یا که مجبور خواهند شهر را
دوباره تخلیه نماید ما هم اینقدر توانایی خواهیم داشت که او را مجبور نمایم از رم بوسیله جنگ بسیار سخت و
داده تلفات زیادی باشد و بیقین بوقت چنین جنگها هم دارم بلکه بعد از این جنگ باز یک جنگ دیگر برای
تسخیر و تصرف رم سه تر کوس با سکوت و آرامش بوسید جنگ دیگر یعنی چه با این در تجملیس لب خندزنان
دست بر روی شانه او گذاشته چشمان درخشنده چهرش ستاره چیم فورا با قوت و قدرت صدق و حقانیت به چشمهای
مضطرب او انداخته نگاه تند و عمیق نمود با ملایمت و آرامی کفته آیا بپرسی با تحقیق تو بپرسی بلکه
اضطرابی که تو داری پنهان دارد کفته بلی — و هر قدر سعی نمود که لب خندی در چهره خود نمایان نماید که شبه
نگاه نمود باید مقدور نشد شاه کفته ای مرد عزیز بزرگترین آرزوی خود را که این هم در سر دارم که آن مجاهدت
کم مردانه انکار ملکی که از چیز تو مرد پسندیده نیست من خوب میدانم که این احتمالات در مست و جهان را
برای چه و بجهت بکسی نمیدهی بعد و برای روح بلکه برای شخص خود بعد حفظ سیاست و تظاهرات
و رازی حقیقت خود را مجبور ملکم من ۱۵۰ بخوبی میدانم و صفحه ضمیر ترا مثل آئینه روشن میبینم که تو از

هم قبیل خیالات و افکار است من همه را قبول کردم و دنبال خیالات را داشته باشی اما این مسئله را هم باید حل کرد که آیا باید
رومیها و کتهها با یکدیگر بر سر مملکت ایطالیا بجنگند و در منازعات سر و دست گذاشته تماشا کنند و لحن باید راجع به یک جمله
خونین سالها را حرام کند و هر یک ملت را ضعیف و نابود سازد آنوقت که ما رومیها را عاجز و زبون ساخته مجبور کردیم که خودرا
بدریا بریزند و از ایطالیا بگریزند آنوقت روزی است که باید سه تر کوس را از شهر رم بخارج شهر دعوت نمایم و لحن
برای جنگ ملت کت و رومی بلکه برای جنگ تن بتن یک زده و فرد برای نجات ملت برای تعیین تکلیف دو ملت و تشخیص حکومت آن
رم — در چشم و در آهنگ کلمات شاه یک متانت و عظمتی پیدا بود که سه تر کوس را در همین شرایط مطیع و سرکش و لجوج او
متصل مرتعد بود که یک طور استهزا ء نسبت بآن بر بری نمیم باشد و از طرف دیگر آنوقت میلو که بیرون حشمت و شخص هر کسی
اعتنایی نکند و وقتی نگذارد بلا شک مقام خویش را هم از دست داده و ترتیب با این شخص جلیل پیرو آورده که از تلافی
آن هم عاجز خواهد بود با وجود این تصور است از یک فرد تحقیر فرد گذار نمیم کفته در تجملیس تو مثل پیر بچه ها کتی فرا
من بینی شاه کفته نه سه تر کوس من مثل یک مرد عاقل رمز فکر میکنم و حرف میزنم و تنها تو هستی که در میان ملت
فوق لیاقت این معنی را پیدا کرده ام که من او را قابل دانسته با او داخل این قبیل مذاکرات شده ام من جنگ کردن
ترا در جنگ حقیقی با کرپید ها ملاحظه نمودم تو قابل شمشیر من و لحن هیچ از من پیر تر مخ حمله را تو و آنگاه میکنم سه تر
کوس خواه نا خواه کفته تو از رمز ها مرد مان عزیز هستید چه خیالات موهوم در تجملیس را کره برابروان و چین
در جبین کشاده پدیدار آمد کفته آری خیالات موهوم دار برقرار سه تر کوس اگر تو این عزم مرا درک کنی و تو کنی
از آن استفاده نمائی و افسون برقرار کرد بجانب تریا باشد که میلیونها این رمز سرکش حس فهم لطافت و
نزاکت حرفهای تو را بدارد و اصرار داشت که ترا باخود بیم باشم و لحن خیالات من از تو و از رم بزرگتر است این ایام
بهار آن که قاسم تو الکون در محاصره است واگر تا به این درجه کوچک دل و تنگ حوصله باش که بتوانی روح معانی
و مفهوم دوستانه حرفهای مرا حس نمائی هم الکون دست و پا بسته از رفت ملیح خواهی شد خاک بران فرقه که
مجبور باشند بقهر و عنف او را بجانب سعادت بکشانند سه تر کوس را دیگر قوه مقاومت نماند از حال طبیعی خارج
شده فورا سر افکنده و کوچک شرمسار و خجل خورده دید در برابر آن رفتار و حرفهای شاهانه فورا مرتعش ملائم
شده لبسه و زبان خود را میخایید که چرا این قدر یک تمسخر بآن حرفهای پر معنی و مفهومی لااقل در ظاهر ارادت و
لطف نماید و تهاجمه حیط و تغیر را در دست از انگلیس چرا بایع بیک راه و تقسیم مجبور شوید چرا باید طوری دستگیر و
مغلوب کرد که راه فلوه و فرار مرا بسته باشد غیظ و خشم که از نظریات تریا و چشم حقارت که باو داشته
دشمنان سالم و شیفته دیپرورده پادشاه کند چنان چو برخ و خروش در فاطر او زنجیر بعد که بلکه را هموار
را از نظر او ناپدید و مرتبه فکرش را از هم گسیخته بعد از حال مسلو که هر چه بالا خنجر را از زیر لباس
کشید که آن را در زمین انداخته پنجه را لمس نموده که میلیونها بریز بر شرافت و مردانگی احتکار نکردند که
من قول نظامی و سربازی را با انتها بر سر قول خود ایستادم که کم فاتح مرا در محاصره کذاشته میخواهند تقید
و اجبار از من قول دیدار بخواهند احساسات فطری او که جز بر تزویر و دروغ بعد بخیلیان آمد چشم او
را خیره کرد با خود کفته بر بر ها بدرستی و در امر درستی قدر و قیمت نهاده و را کوچک و تا چیز شمردند
در این صورت باید البته با آقای دروغ کفته و حق شاه را ادا نمود پس از زیر و رو کردن این افکار
دل کوچک آخر این تقسیم مردانه خود را قدرت جلوه گذاشته دست شاه را در دست گرفته با ثبوت و
استحکام کفته ایلیموتا قول دادم و قبول کردم در تجملیس هم فشاری بدست او داده کفته من هم قول

[illegible]

[illegible]

(فصل نهم ۹)

[illegible]

میرفتند دروازه‌ها همه بسته استحکامات بطور سنگر در آمده در کشیک مراقبت قراولان هوشیار مضبوط و محفوظ
در کوچه‌ها جدال [illegible] اسلحه جوانان زنجان [illegible] طلبان مسلح نشستن میشود زیرا که [illegible] کوتاه‌ترین و
برادر خود گفت آقا جان که سلطنت را [illegible] [illegible] را [illegible] میدانستند [illegible]
قرار داده کوس خودسری و مخالفت میکوبیدند [illegible] بسیار با شکوه [illegible] رود [illegible] کبیر در [illegible]
خارج از آبادی و جمعیت [illegible] در کنار رود [illegible] بنا نموده [illegible] و سکونت [illegible] برادر [illegible]
کوتاه‌ترین که برادر بزرگتر بود مردی جنگجو و سلحشور پهلوان و مغرور بود سالیان دراز صاحب اختیار و حکمران
مستقل این ایالت و در تمام سطح آنجا املاک و اراضی موروثی و خریداری [illegible] که همه [illegible] قراء و قصبات [illegible]
مضبوط و پنهان در بعد و در [illegible] آن قصبات که اهمیت موقعی داشت هم از قوم و هم جدید [illegible] قلاع و استحکامات [illegible]
بنا کرده بود و تمام سکنه آن ایالت آبادان یا فرمانبرداران خصوص او و برادر [illegible]
آنان بودند و قدرت و تسلطی تام در آنجا [illegible] که [illegible] قدرت و نفوذ بی‌نهایت خود را
در مخالفت و ضدیت با پادشاه [illegible] بکار میبرد [illegible] آخر [illegible] فولاد [illegible]
[illegible] داده در اطاق مزین که سطح آن با مرمر سفید فرش شده بود متفکرانه قدم میزد و سبیل [illegible]
خود را [illegible] طول و عرض اطاق را می‌پیمود برادر کوچک با لباس بسیار لطیف
و مجلل با چهره گرفته و متفکر بمیز تحریر [illegible] تکیه نموده [illegible] بود
بطرف برادر متوجه شد گفت پسر جان باید مقصود [illegible] این حرف آخر من است باید [illegible] امروز [illegible]
و اعتراف این دختر را برای [illegible] خبر بیاورد و الا ... من [illegible] ... و الا [illegible]
اورا بتصدیق و قبول مجبور میکنم ولی باید بداند که دیگر [illegible] دختر [illegible] میتوانم با او طرف
شد مطلب را [illegible] گفت برادر جان هر گاه تو [illegible] رفتار [illegible] گفت [illegible] خیلی سخت‌تر
و بدتر خواهم کرد تصور میکنی آبرو و [illegible] خود را [illegible] طبعی [illegible] باید از دست
داده خراب و ضایع کنم امروز وسیله‌ای بدست آمده و قضا و قدر وضعی پیش آورده که میتوان استفاده
نمود و پس از چندین سال آرزو و انتظار مقامی را که تصور میکردیم در ملت خود بدست آوریم اگر این
دختر سر سختی خود را [illegible] خاطر زوجیت تو را [illegible] و قبول نماید دیگر کسی نمیتواند تاج [illegible]
[illegible] را از سر [illegible] استحقاق او بردارد و این [illegible] است که میتواند تاج تو را از شر [illegible]
زاده محفوظ دارد [illegible] باید [illegible] انجام کار نمود و این روزها [illegible] قیمت
مملکت است مهمل نگذاشت [illegible] از راه‌ها [illegible] در دروازه خود را
جز بردن دختر [illegible]
که شهر زنجان [illegible] و شهرهای دیگر بدست دشمن افتاده [illegible] قلعه [illegible] در دست [illegible]
و البته [illegible] دروازه و حصار [illegible] باید [illegible]
باید [illegible] مردم [illegible]
گفت که [illegible] برادر [illegible]
[illegible]
[illegible]

با زبان نرم و عاشقانه حرف بزند البته [illegible] برد اول [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] ضرر و نفع کار را [illegible] هر گاه باز تمکین نکند [illegible] در [illegible]
[illegible] امروز نتیجه از این کار [illegible] از قراولان [illegible] و [illegible]
[illegible] با او صحبت [illegible] آخرین [illegible] و تصور [illegible] آورده باشد [illegible] کوتاه‌ترین [illegible]
[illegible] گفت آقا جان [illegible] در بار [illegible] خیال [illegible]
[illegible] با او حرف بزند [illegible] در کشیک [illegible] مراقبت [illegible]
[illegible] میشد که [illegible] را [illegible] گل [illegible]
[illegible] منتهی میشد [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] همیشه سبز و خرم [illegible]
[illegible] که [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب آن قطعه [illegible] که [illegible] سبز [illegible]
یک دختر جوان [illegible] خود را [illegible] سبزه [illegible] این دختر جوان [illegible]
[illegible] معلوم بود که [illegible] آب با جریان آب [illegible] میکند و با تفکر و
فرو رفته [illegible] در جریان آب [illegible]
[illegible] جریان سریع آب [illegible]
[illegible] دختر [illegible] یک دختر جوان [illegible] سیاه [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] دسته گل [illegible] چند دانه گل [illegible]
مبهوت و حیرت [illegible] و نظر بطرف او [illegible] معلوم بود که [illegible]
خیال [illegible] خیال [illegible] خیال [illegible]
دسته گل [illegible] دایره [illegible] دسته [illegible]
[illegible] دایره [illegible] رنگ [illegible]
صورت زیبا و شمایل [illegible] در خیال [illegible] مبهوت [illegible]
[illegible] دسته گل [illegible] آن دختر [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] گفت آه [illegible] خیال [illegible]
[illegible] از میان [illegible]
[illegible] خیال [illegible] دختر سیاه [illegible]
[illegible] دیگر طاقت [illegible] صبر [illegible]
[illegible] این زنجان [illegible]
آخر [illegible] خیال این مردم [illegible] خیال [illegible]
[illegible] دسته [illegible]
[illegible] سفید [illegible]
[illegible] دختر دست [illegible] دسته گل را از میان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل ۱۰)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل یازدهم ۱۱)

[illegible]

[illegible] و فتح ممکنه و نظر به آب و هوا [illegible] در مسافرت [illegible] جامه دان [illegible]
[illegible] در میان [illegible] کتاب [illegible] که در حقیقت همان کتاب [illegible] در این مسافرت [illegible]
[illegible] قواعد حفظ الصحه [illegible] این کتاب [illegible]
جنگ و فتوحات یونانیها [illegible] مطالعه [illegible] این کتاب که تاریخ [illegible] از تمام کتابها [illegible]
و تجربه آموخت [illegible] دقت نظر [illegible] سلوم [illegible] بر بوارخ [illegible] اسلاف [illegible]
بر بیان مردمان گذشته و عبرت گرفتن و نتیجه گرفتن از تاریخ آنها چقدر برای آرایش اخلاق مرد لازم و واجب است [illegible]
[illegible] انسان یک [illegible] جای دارد بر روی زمین [illegible] باید [illegible]
[illegible] روی زمین [illegible] آسمان [illegible] اطراف عالم است و باید [illegible]
[illegible] در آن مسافرت [illegible] روزی [illegible] در عرق خیالات [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انگار که حقیقت [illegible] ما با خداوند [illegible]
[illegible] معروف [illegible]
[illegible] ندیدیم [illegible]
[illegible] استفاده نماید [illegible] انسان را با [illegible]
[illegible]
انسان مجبور [illegible] اورا عقل [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] عالم طبیعت را [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] دنیا [illegible] تفکر [illegible]
اگر [illegible] مایل به [illegible] معرفت باشد [illegible]
[illegible] استطاعت او میباشد [illegible]
[illegible] بقدر [illegible] قابلیت استعداد
هر موجود را [illegible] بهمان قدر [illegible] اندازه [illegible]
[illegible]
[illegible] نمایان شوند که [illegible] میشدند [illegible]
و خود را مانند [illegible] جنگ غالب و مقتدر [illegible] میداد [illegible]
[illegible]

باز خیال مرا مستغرق نمود که آن فکر [illegible] در مغز و دماغ ایجاد کرده چه اثری دارد [illegible]
وجود عالم و طبیعت علت و معلول تفکر نمایند چه خیالی جز خیال زنده بوده [illegible]
[illegible] مشغول سازد و در حقیقت [illegible] که میدانند برای چه زنده اند [illegible]
دلیل زنده بودن خود را [illegible] سئوال نمایند در همین حال [illegible] چشم [illegible] بعد و خیالات
افکار و خیالات [illegible] دیدم [illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] ایران بردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ و ترتیب [illegible]
[illegible]
تاریخ [illegible] وقایع [illegible] تاریخ [illegible] وقایع که تا بحال گذشته
[illegible]
[illegible] تصور [illegible]
و عرفان [illegible] از آن شراب [illegible]
شراب [illegible] از شراب [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] شراب [illegible] وقایع تاریخی [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایران را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از شراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امور عالم را [illegible] با عقل سلیم [illegible] در حقیقت [illegible]
[illegible]
تمام [illegible] دیده ام فقط [illegible]

باعتبار همان اشخاص قدیم خود [illegible] دارند او کسی است که حریف نیست در مقابل ببر [illegible] پهلو به پهلوی [illegible]
داده [illegible] و همراه باشد مردسالار [illegible] بلکه خیلی قابل و فهیم است ولی فقط طبیعی و فکری محدود
و فقط بکار قشون که منظم باشد یا جنگ مشغول [illegible] و دلاوری دیگر هیچ هنری برای خود قرار
نداده و هیچ فکر دیگری هم ندارد خط سیرش از اقوام [illegible] او از سینه فراخ بازوهای قوی [illegible]
که پهلوانان عالم را مغلوب [illegible] قدرت خود را [illegible] چقدر [illegible] در میدانهای
جنگ [illegible] و تهور آن [illegible] عاقلانه خود را هم از دست داده مثل شیر گرسنه در میان صفوف سپاه
خصم تاخته و خود را در خطرناکترین [illegible] جنگ انداخته و از هر سمت که رو می‌آورد [illegible]
مقابلش که هیچ تاب مقاومت نمی‌آورند والبته [illegible] از این مزایا [illegible] بگویم یا تمجید و تحسین نمایم
که [illegible] دیگر [illegible] والبته خود را [illegible] عظیم [illegible] خلاف [illegible]
او را [illegible] که تهور غیر از شجاعت است ولی سردار جلیل القدر باید شجاع و قوی القلب باشد
نه متهور [illegible] که او را عقل [illegible] و افکار [illegible] عاقبت اندیش و
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] مثل قصه [illegible] و شیپور [illegible]
[illegible] در نظام [illegible] قصه [illegible] و شیپور را باید [illegible]
[illegible] درمقابل یک قلعه
[illegible] چند روز معطل شد [illegible] در سر راه [illegible] قراولان [illegible]
[illegible] در تصرف [illegible] باشد چندین مرتبه [illegible] آن قلعه داده شد و
[illegible] که ما را مجبور به شیپور بازگشت [illegible] سپهسالار متغیر شد [illegible]
[illegible] شیپور بازگشت [illegible] سپاهیان مجبور باشند [illegible] خود را [illegible]
[illegible] قلعه خیلی سخت [illegible] قراولان [illegible]
بالای قلعه [illegible] بیچاره‌ها مجبور [illegible] داده [illegible]
[illegible] شیپور بازگشت [illegible]
شیپور بازگشت [illegible] افراد [illegible] سپهسالار [illegible]
[illegible] احترام [illegible] از احترام [illegible]
[illegible] مردانه [illegible]
در همین فکر دردناک [illegible] نزد سپهسالار [illegible]
چقدر [illegible] قراولان [illegible] زیر دیوار این قلعه [illegible]
باشد [illegible] صلاح [illegible]
که حفظ جان افراد سپاهیان اول وظیفه صاحب منصب است [illegible]
[illegible] شیپور [illegible] جان خود را محفوظ
[illegible] افراد [illegible]
دست داده [illegible] احترام [illegible] را [illegible] جوان [illegible]

[illegible] شخص [illegible] اعتقاد [illegible] اخلاق او [illegible]
[illegible]
[illegible] ایتالیا [illegible]
[illegible]
[illegible] ایتالیا [illegible]
[illegible] نایب السلطنه [illegible]
[illegible] ایتالیا [illegible]

[illegible]

(فصل دوازدهم ۱۲)

[illegible]

معتقدیم که لازارو [illegible] و فرشته‌ها استقبال [illegible] بزرگترین پاپ اعظم [illegible] با [illegible] و ساده
دلان که در تخت پدر روحانی را گرفته و دست او را بوسیده طلب آمرزش می‌نمودند بطرف اردو مراجعت میکردند
سپاهیان و روستائیان انبوه با اصرار و تمنای بسیار در عوض هم الاغی که حامل بار امانت در واقع تخت رواد
پدر روحانی بعد فورا جار میزدند و آنچه سیلوریوس برحسب ظاهر [illegible] میتوانست آنان را از [illegible]
بازدارد نگذارد فورا [illegible] بجار برند [illegible] و امواج جمعیت [illegible] در میان شبانها شعف آمیز زنده
بو کاردینال سر برقرار [illegible] پطرس بطرف تخت رواد ریخته آمرزش میجویند و او هم لاینقطع با دو انگشتان مبارک
خود خیر و برکت [illegible] بطرف آنان نثار مینمود بلیزار از [illegible] مرتفعی با نگاههای حیرت آمیز جنبش و موکب
روحانی را مینگریست و در زیر لب باخود میگفت [illegible] دارد این کیفیت از کجا خطرناکتر است والا
[illegible]
بزرگان را از دور [illegible] پس آنگاه رو به [illegible] با حضور سرداران
[illegible] سفرای روم را پذیرفت [illegible] قبل از [illegible]
[illegible] بلیزار [illegible] با فرصت و فراغت با سفرای روم ملاقات نماید سیلوریوس با همان
[illegible] سپهسالار نزدیک میشد
[illegible] سیلوریوس و [illegible]
[illegible] سپهسالار [illegible]
فورا بطرف راه [illegible] سیلوریوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیلوریوس که چنین دید [illegible]
[illegible] بطرف سرایم روان کردید بلیزار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پاپ اعظم بیرون [illegible] سپهسالار نزدیک شده
[illegible]
[illegible] بلیزار [illegible]
[illegible] بلیزار [illegible] مجبور شده
[illegible] سپهسالار [illegible] دعا بلیزار [illegible]
[illegible] سیلوریوس [illegible]
[illegible] قیصر روم [illegible]

پاک طینت البینوس و شرع‌ها را باشند و دست که از سر و بدن جدا نیستند باغ همراه بیا شود شنیده بود که از
این حرف برآشفته بعد و فرصت چیزی بگوید به اشاره بلیزار سکوت کرد و سیدورین سخن خود را دنبال شروع داد و
بیرون چیست مزدور و تو را بنام خداوند در ایطالیه در تبرک میکنیم دارد تو بر آنکه مقدس ترین و مقدم ترین و تمام‌تر
از عالم است آن شکری که نام خداوند و صلیب مسیح را در تمام دنیا بلند کرده دارد و دیگر خود را از چنگال ظلم
چند خلاص کرد و فراموش مکن که تو را کلید دیر مقدس را نمیکوبی راه‌ها را هیچ بار و حساب و سهل فرمود
و من بودم که برای تو وقتی الهی بودم که تو اختم گنجها هوشیار را فریب داده مطیع سازم و شهر را از وجود آنها
مفتوح و مزید بودم که سکنه متلون المزاج آن شهر را برای تعجیب و تسلیم تو حاضر کردم و تمام اضداد و مخالفین تو را
ساکت و آرام ساختم و اینک پطرس مقدس است که بوسیله من کلیدهای شهر را بدست تو میسپارد و از تو توقع
است مذهب مقدس و شهر قدیم او را از شر دشمنان محفوظ نگاهداری و در وقت این تقاضا بود آنرا که خیره
صلاح تو و کلید در دست فراموش نشاید پس از آن کلید دروازه آزرتاریخی را با او تقدیم کرد بلیزار اشاره
نمود که بوکوب کلید را از او گرفت و گفت هیچ وقت فراموش نخواهم کرد ولی و از اینکه نمودن اضداد و مخالفین
من سخن راندی مگر قیصر در شهر رم دشمن هم دارد سیدورین آهی از دل برآورده گفت خود سپهسالار تو
این سؤال را تحقیق تو نمیدانم که هم دام رو سیدیم بار دیگر کلیس مایل شطائیه نیست و همیشه طرفدار گوت
سپهسالار گفت صحیح است ولی تکلیف چه بود و حالا همین است که دشمنان قیصر را که تا بنشر جهت درین جنبش است در میان
مملکت ~~شمن شلمنلو~~ رومی نژاد او بیدا کنم بدست او بسپارد و من چرا از تو میخواهم که دشمنان او را معرفی
نمائی سیدورین باز آهی کشید گفت کلیس قسمتی مهم هر بنی سنتکوس گفت و لا هم باید از قوت بازوی
عدالت که موجب نظم دنیا است بلاجد — و قدری بیرون نهم لوله نوشته را بدست بلیزار داد و گفت
من خود یکی از علمای علم حقوق دنیوی و از شخص سنتکوس در برابر محکمه عدالت شکایت میکنم بلی
کونسول سنتکوس سنا... سرپرست روم اول مخالف دولت امپراطوری و متهم بود بر ضد قیصر روتیانا شاه
شورش در شهر رم برپا نماید و نیست سندی که ادعای مرا شرح میدهد و ثابت مینماید او دولت امپراطوری را
ظالم و ستمکار شمرده و در حضور جمع تحقیر مینماید و با تمام قوا بر ضد دولت امپراطوری اقدام میکند و بالاخره
در همین دو روز ... او بعد که در جمع عموم تنها با یک ... شخص فتوی میکرد که دروازه‌های رم را برروی
نماینده قیصر باز نکنند بلیزار در حالتیکه صفحه نوشته را نگاه میکرد گفت بسیار خوب فهمیدم حالا چه عقیده
دارید و چنین شخص را مستوجب چه سیاستی میدانید سنتکوس گفت قانونا مجازاتش اعدام است البته
کرده ما یملک او هم متعلق بدولت خواهد بود کاردینال هم در فاتحه گفت ولی روح متعلق است
به خداوند بخشاینده مهربان بلیزار دوباره گفت خیلی خوب شکایت شما را شنیدم سیدورین گفت
او میگفت که رفته به اردو خواهم رفت ولی تعجب دارم ترس و وحشت که در فتوح شما مینماید آزادی
جلوگیری کند که خیانتش کاران ترسند مانند بلیزار گفت آقای کاردینال رم ... اشتباه کرده باشی زیرا
که او مدتی قبل از ... به اردو آمده است درین اثنا پیام خیمه بیک ... ستکوس سرپرست در برابر
شکایت کنندگان حیران مانده نمودار گردید شاکیان را حال سکته دست داد ... سنتکوس ...
معدوم کنند و انتقام کشنده بهیئت سفارت رم نمودم ... بلیزار رفته و در ... او
به ایستاد سپهسالار پس از لحظه‌ای سکوت گفت آقای کاردینال چنانچه گفتم سنتکوس هم ...

به بیرون من شتاب نمودم بیش از آن اظهار شکایت کنم و اینک ... در مقابل من ایستاده است بطوری خیلی گفت
شکایت دارد و قبل از آنکه از کثرت شکایت تا ... بایع از خود موافقت نمیم رفع داعیه دیگران را با ... بایستی
لب خندی تمسخرآمیز نموده گفت مرا مقصر معرفی نموده اند ... امکان دارد که در این دنیا یک محکمه یا
حاکمی برای جانشین پطرس مقدس پیدا کند بلیزار گفت در دیار اردوی امپراطور در محکمه من به نیابت
قیصر حکم خواهد شد سیدورین گفت ... من ... خواهد بود سنتکوس روی را بطرف بلیزار برگردانیده گفت
شکایت کنندگان از سیدورین کاردینال رم من که به اعلیحضرت قیصر و بدولت روم خیانت ورزیده چرا
بزرگ بعمل آورده است و صدق مدعای خود را فورا در حضور سپهسالار و نماینده قیصر ثابت خواهم نمود که آقای کاردینال
دیگر نمیخواهند بگذارند ... قسمت عمده از ایطالیه را از دولت روم و حکومت قیصر جدا نمایند صحیح و
اظهارات هم خیلی خنده دارد که در وسط ایطالیه و در میان مملکت و وطن هزارها رومی یک دولت و مملکت
گوتی ایجاد کند قدم اول را هم برای فیصل این مقصود در ... برداشته و من میخواهم این خیال را هم رسم
بگذارم ... با خیانت جز اینکه سپهسالار تعبیری در آن بنمائید این صفحه که ملاحظه میفرمائید — لوله
با متانت تمام از بغل خود در آورده باز کرد بدست بلیزار داد — عهدنامه ایست که کاردینال با ترددی با آخرین
پادشاه بربرها ... بسته و این است امضای هر دو بخط خودشان که عهدنامه را اعتبار داده و بموجب این
عهدنامه به پادشاه بربرها شهر رم را با ... آن در مبلغ هزار ... طلا به پطرس مقدس و جای
نشینان او فروخته است و تمام حقوق در اختیار ... میتواند در شهر باشد از قبیل ... حق
و آئین تأمین عدلیه و نظام و غیره همه را کلیس ... صلح و مصالحه نموده است و از روی تاریخ این صفحه معلوم میشود
که سه ماه بیشتر از عمر آن نگذشته یعنی همان اوقاتی که ... در جلیقه قوای روم به ایطالیا باز در
امپراطوری در مکاتبه ... از طرفی با پادشاه بربرها محرمانه معامله میبست که هریک قادر آمدند او را
برای خود باز کنم و با ... خود را در سلطنت ... پطرس مقدس محفوظ داشته باشد دیگر میدانم حضرت سپهسالار
با بصیرت تامی که در کلیه امور دارند چنین رفتار و روش مزدوری را با یک دولت بزرگ چه اسم خواهید گذاشت
و چه مجازاتی مقرر خواهید داشت از شرح قضیه بود به ... در اختیارات و عقیده سپهسالار ~~...~~
~~...~~ بلیزار غرش کنان گفت عجب خیانت بزرگی عجب جرئت و جسارتی و آن صفحه را باز ... کاردینال
با کمی گفت این امضا ... دیگر با انکار هم خواهد بود این شکایت واقعی با دلیل ثابت ...
خبر در ... نمودم ... با انقلاب را از چهره و قیافه ... بعد از همه بیشتر در ...
سپهسالار جمهوری ... که از این نقشه و نیرنگ خود ... متحیر و داخل خطرناک او متحیر مانده
بود و همه را امید داشت که سیدورین در جواب خود بلیزار را قانع و سرپرست را مغلوب نماید ...
باید در حقیقت خیلی خطرناک شده و نمیتوانست جواب صحیحی خود را هم بگوید چنین پیشانی گره ابرو
چشمان بلیزار هم ... مضطرب و پریشان حال پیدا است ولی سیدورین هم در همان حال
فهمانید که چندان مغلوب و مستهلک نیست و بقدر یک ثانیه هم خود را نباخت فقط وقتی که سنتکوس
دست در بغل ... برد که صفحه عهدنامه را بیرون بیاورد قلب او طپش ... الهام فراگرفت در
حالتیکه ... مهیب و نظرهای ... کنندهٔ بلیزار را با یک قیافه ساکت و مظلوم و ... بیجانی
مینمود ... در دقیقه‌ها چشم خود را بر هم نهاد ... حساب کار خود را کاملا نمود ... حسن ...

نتیجه بدست آورد که اگر در این موقع نتوانست از حریف پیروز گردد و مرد عاقل خونریزی دفاعی نماید باید از تمام آرزو و امیدهای آینده [illegible] چشم بپوشد بلکه ابد الدهر منکوب دشمن خود باشد و همین فکر بود که او را وادار به جرئت داده برای موافقه حاضر داشت. بلیزار حاکمانه گفت تا چند خیال داری که باز گفت تا وقتی که تو جواب شخصی مرا استماع کنی یعنی تا وقتی که آرکادوفل [illegible] غضب از وجه تو بیرون رفته باشد. بلیزار با متانت بر کرسی خود قرار گرفته گفت اینک من برای شنیدن حاضرم تو بگوی و از خود دفاع کن. سیلوریوس شروع بسخن نموده گفت بلی اظهار است این مرد خوانا شناس [illegible] یکی از حوزه کلیسا را قدری زودتر از انتظار جلوه داده است. در است این عهدنامه هم هیچ است [illegible] که با پادشاه بربرها در میان نهادم غرض و خلاصه [illegible] در میان [illegible] پیدا شد باید دانست از روز که من این عهدنامه را با پادشاه گت‌ها بستم نه برای تحصیل اقتدار دنیوی بود و نه برای جلب [illegible] تازه‌ای بجهت کلیسا. تمام معتقدین بر حق شاهدند که فقط برای حفظ یکی از حوزه ثابته قدیمه پطرس مقدس بود که من خود را ذمه‌دار صیانت و ابقای آن میدانستم. بلیزار با تعجب پرسید یکی از قدیمه پطرس مقدس گفت آری یکی از قدیمه پطرس مقدس. از نماینده قیصر روم و از سرداران و جنگجویان عادل بپرسید و آگاه باشید که آنچه کلیسا از [illegible] فرسته است که [illegible] نماید [illegible] سال است که [illegible] محفوظ و ملک [illegible] او بوده است. آن پادشاه گت‌ها فقط [illegible] قدیم کلیسا را تصدیق نموده است. از همان [illegible] که [illegible] فاش [illegible] رفته و این نوشته را [illegible] غفلت که [illegible] آن نوشتجات قدیم را هم بردارد تا ایراد خود را هم شنیده و دیده باشد. کنستانتین قیصر معروف و موحد روم که در خوابگاه کلیسا [illegible] سلاطین عیسوی بعد از سر کوب کردن کشش و انجام [illegible] تاریکی [illegible] میدانست دست خداوند او را بلند و کامیاب ساخته [illegible] تمام سلاطین دنیا را [illegible] که بودند در مقابل صلیب سرتا پا خود را خم نمایند. [illegible] قدس کلیسا [illegible] را تقدیم [illegible] انتظار [illegible] در مقدسه [illegible] قریه و بعیده [illegible] کلیسا تقدیم نمود و در [illegible] کلیسا هم [illegible] تعیینات ملک و دنیویه [illegible] شد مقدس خود را در [illegible] پطرس و کلیسا اداره و مرتب نماید و شرح این تقدیم را آن قیصر عظیم الشان بر صفحه‌ای نگارش داده و بمهر و امضای خود معتبر و مسجل داشته و به پدر روم فرستاده است که هنوز موجود و در ضبط خزانه کلیسا [illegible] خداوند و تمام معتقدین لعنت خواهند کرد آن شخص را که در آن نوشته بنظر بی‌اعتنایی نگاه کرده در صحت آن شک و شبهه نماید و در صحت آن تردید کند. اینک من از قیصر ژوستینیان سؤال میکنم که آیا قیاس سلف خود کنستانتین خداپرست را تصدیق خواهد کرد و خدا و پیغمبر خدا و اراده مقدسین را از خود شاد خواهد داشت یا اینکه حب دنیا و خودبینی چشم دل او را بسته و برای ملک [illegible] این [illegible] که کلیسا را انکار و خود را دچار لعنت ابدی خواهد ساخت. نطق جوابیه کاردینال روم که با فصاحت و طلاقت بی‌ملاحظه و بی‌باکی با رعایت شرایط بیان و حالا ادا نمود بی‌اندازه در حضار اثر بخشید. بلیزار و سایر سرداران که لحظه‌ای با تفکر حقارت و خیانت به او چشم میدیدند بعد از استماع این جواب بکلی نرم و رو کردیدند. [illegible] که پس از شنیدن این نطق خود را در برابر آن مرد خداپرست خجل و محکوم ملاحظه مینمایند. [illegible] چشم و چراغ او که [illegible] بکلی از دست قیصر بدر رفته و بتصرف کلیسا ثابت و مستقل گردید. بیزانس که لحظه‌ای خود را فرمانروا و مالک آن سرزمین میدانستند ساکت و حیران مانده نمیدانستند چه خواهند کرد و کیش باقی [illegible]

فاتحانه و فیروزمند در میان جماعت سینه را فراخ و چشمها را بیک یک بر میگرداند دار شرح خود را تمام میکرد با غرور. بلیزار با نهایت عجز و ناچاری رو بیرون به سوی بیرون نموده گفت تو هم جوابی داری بگو. سربرست با لب خندان غیر محسوس و بشاشت چهره خوابیده که عدم اهمیت مطلب و بی‌اعتنایی خود را میرسانید کورنش نموده گفت شاهی بعض و هم علیه من متوسل شده است بیک قباله‌ای که من میخواهم موجودیت این نوشته‌ها را انکار نمایم و لزوما ابراز آن را بجویید از او بخواهم. ولی نمیخواهم اسباب زحمت او را فراهم سازم و نه در موجودیت چنین نوشته‌ها اقرار نمایم. بلیزار را حرکتی مضطربانه دست داد ولی باز خود را جمع نموده بر کرسی خود قرار گرفت. سربرست گفت آری اگر میخواستم موجودیت این نوشته‌ها را انکار میکنم و هم این ساعت حاکمه را بمحکومیت او ختم میکردم بدلیل اینکه او را دست رس بآن نوشته دیگر نبود و همان وقت که فاتحانه عهدنامه او را داده ابرام است اقرار هم برداشته [illegible] و دست در بغل برده صفحه پوستی که در آن ایام برای نوشتن دباغی میکردند بیرون آورد و با تبسم گاهی بآن صفحه و گاهی بصفحه عهدنامه و گاهی بطرف بلیزار و لحظه‌ای بصورت کلیسا نگاه میکرد گفت آنچه در این صفحه نوشته دقت نمودم و مدتها با کمال دقتی در آن تأمل کردم که جای تردید و منقصت در مضامین آن پیدا کنم. بیم انگیزم و یقین دارم هوش تند و نظر ربین و حوصله شناسی دوست عزیزم سیلوریوس هم نتوانند عیب و علتی در آن پیدا کنند و در حقیقت آنچه دقایق علم و عمل هم است در آن بکار برده‌اند. عقیده‌ها بر این کنستانتین قیصر خداپرست حمل نموده. پس کمی درنگ نموده و با تمسخر بصورت سیلوریوس نگاه میکرد در حالتی که او مشغول پاک کردن عرق از پیشانی خود بود. بلیزار با کمال بی‌صبری از او پرسید چرا مطلب را تمام نمیکنی. در صورتیکه این قباله را بکلی بی‌عیب و صحیح دانسته در اعتبار آن شک نداری پس چه جواب دیگر داری. سربرست گفت این نوشته نیست که شرایط و مراتع در نهایت اعتبار و جواز از روی قانون سیاسی و محکم کاری تلفیق گردیده ولی افسوس. بلیزار گفت افسوس از چه. گفت افسوس از اینکه اساساً مجعول و اصلاً ساختگی است. فریاد از روی بی‌اختیاری از همه بلند شد. بلیزار و آن تودنیا از جای خود برجسته مانند سایر حضار بسربرست نزدیک میشدند بر خلاف سیلوریوس که قدم عقب میگذاشت. بلیزار با آهنگ آمیخته بنشاط پرسید که این قباله را ساختگی میدانی از دوست عزیز. سربرست گفت باید از عهده ثبوت چنین داعیه‌ای هم بر آیی. گفت البته ثبوت آن بر عهده من است و اگر از عهده خود فارغ میدیدم از چنین اظهاری خودداری مینمودم. این صفحه برای مدت را وقتی که بدقت ملاحظه نمائید خواهید دید که تمام آثار قدمت در آن نمایان است از چین و شکستگی که در آن دیده میشود و آنچه لازمه صحت یک سند قدیمی است در آن یافته میشود که دلیل بر نظر شما به ملاحظه کنید. وقتی خواهیم کرد صفحه بقدری استادانه ساخته شده است که هیچ نکته‌ای از صحت آن ترک نشده حتی خود صفحه نیز از کارخانه برگامنت سازی که قدیماً کنستانتین ایجاد نموده و تا کمال هم در بیزانس مشغول دباغی پوست و ساختن صفحه بجا بیرون آمده است. بلیزار گفت از اصل مطلب دور افتادی. سربرست گفت بلی اصل مطلب همین جا است که عیب در خود صفحه است که کارخانه کاردینال هم قولی ملتفت آن عیب نگردیده و الا آن قدر زحمت در ساختن نمیکشید و آن این است که بر حسب رسم کارخانه همیشه در هر عهد و عصر که از این صفحات ساخته میشود اسم و نشان آن عهد در حاشیه حب صفحه بطور نامرئی ثبت میشد چنانچه در همین صفحه معلوم مینماید و اینک دقت فرمائید تا معلوم شود شرح متن این نوشته معلوم میدارد

که در او او شاز و بنا به سلطنت کنستانتین نوشته شده است در همان وقت که معابد مختلفه را از چین وغیره
خراب کرد در جای آن کلیسا بنا میکرد نوشته شده است در همان سال که شهر کنستانتینوپلیس را که همین بزانتی باشد
پایتخت شرق قرار داد مشهور است و آنچه در هیچ درجه و در سایر رسائل نوشته شده است نام قونسول های آن عهد
در آن سال یکی والنتینوس بود و دیگری کنستانتینوس و هنوز هم چنانکه میبینیم چشم جبل کنندهٔ این ورقه
بسته کوبیده و این نکته مرکبه را برکرده و با خواهند با کلیسا رفته نسبت نمیدهند و خواسته است تقلب او را آشکار
نمایند زیرا در آن عهد که سیصد و سی و چند سال بعد از میلاد بود اختصار کار فاتحهٔ صفحه با زر هم معمول نشده بود هم قونسول
نوبل که بعد از مرگ ژوستی نیان قیصر و تا او دریغ منصوب خواهد شد چه خواهید که اسم او را در طرف چپ
این صفحه برحسب رسم خود ثبت نمائید و در این باب با این همه دقت و زحمت که در ساختن این صفحه صرف شده بسیار
حیف است که ملتفت این نکته نشده اند و عجیب اینست که تا صفحه را در مقابل روشنی نگاه نداشتند آن اسم
نمودار نشود و بیچاره این جاسوس کم نموده است و بدون هیچ قصدی روی این اسم در همین حاشیه نشسته صلیب
بردن مناسبت نقش و نشان کم بود و نتوانست کاردینال آن دست خائنانه این نشان صلیب را هم محو نمود تا این اسم
بتوانند خود را به همه جا بنماید و اینک ملاحظه نمائید که با خط خفی روشن تر از زمینهٔ صفحه این کلمات نوشته
شده است نمره ۱۷ - ژوستی نیان سال اول سلطنتش اکستوس قونسول - سیلوردون را فرنیکس
شکسته شد و او خود دارای چه پستی بود اختیار نکرده نمود بلکه نزدیک او بود باز سرپرست کوچک بالای این
صفحه پر کامنت که متن آن در صد سال قبل نوشته شد به امضای کنستانتین رسیده عجیب این است
که سال گذشته و بیست آن را از جیب خود کشیده و در بیزانس دیافت نموده اند از سپهسالار عظیم الشان تقاضا
نمود که دست غیب است و نور آسمانی که توانسته است این سر را کشف نمایم و این تهمت بزرگ را از کلیسای
مقدس بر دارد و شهر به این عظمت و زیبائی را از شر کشیشان بی انصاف خدانا شناس نجات داده در
کنف عدل و حفاظت قیصر در آورد - و قبالهٔ را به دست بوست بلیزار تسلیم نمود پر کوپ با خونسکیف
این مجلس هم از مجالس تاریک دنیا محسوب خواهد شد که ما به چشم خود تماشا نمودیم بلیزار بعد از دقت در صفحه
و ملاحظه آن گفت بجواب ژوستی نیان قسم است که تو درست دیده و صحیح است و اینک بر همین کاردینال
است که برائت ذمهٔ حاصل نماید سیلوردون با سختی هرچه تمامتر خود را نگاهداری نمود در حالتیکه میدید
تمام نقشه زندگانیش در شرف خرابیست با آهنگ خفقان آوری گفت من این نوشته را در چند ماه قبل در خزینه
کلیسا یافته ام در صورتی هم که این ادعیه هیچ یک جز ربطی ندارد و من قسم میخورم بجز حضرت مسیح که از آن
جاپ حاشیه صفحه ابداً اطلاع نداشته و نخواهم سرپرست هنوز یک نمیم گفت بدون قسم آن پدر روحانی
ما خود میدانیم و با در میکردیم که از حاشیه صفحه واین اسم تو خبر نداشته و نداری بلیزار در حالتیکه
از کرسی خود بر میخاست گفت تو باید بدانی که مطلب به این اهمیت چنین سهل و ساده نخواهد گذشت بلکه
از طرف دولت جزا تعقیب و کنجکاو لازم خواهد شد سیلوردون گفت این خود آرزوی من است که حقیقت
این کار کشف و معلوم شود سپهسالار گفت کاردینال آنچه فکر باید که چه آرزو و منتظر باشی هم نباید
رسیده که و تکلیفی که لازم بعمل خواهد آمد ولی حکم آن و تعیین مجازات مرتکب این عمل با من نخواهد
بود فقط شخص قیصر است که باید مجازات چنین عمل خلافی را تعیین نماید بعد روی را بطرف یکی
از سرداران نموده گفت ولی کاردینال چون نهایت اعتماد را به تو دارم این مأموریت را به تو میدهم

داین کیس را بتو میسپارم که فوراً در کشتی نشسته او را به شهر بیزانس برسانی کیس گفت عرض دارم که باید حکم تو
اجرا شود ولی من امکان در دنیا نمی توانند درباره شخص چنین عمل بزرگی خود صادر نماید غیر از یک محکمهٔ عالیه که از روحانیون
حاضر اول من باید بشهر رم نوشته نمایم سپهسالار گفت کاردینال رم خودش را دیگر نخواهد دید و اعتراف خود را
در حضور قیصر عرضه بدار که نمائید اسلم دین عیسی مسیح قیصر است او و اینه عادلانه بتو خواهد داد و همچنین
و سالن که در علم اعضاء تو و مانند دست از سر تو قاعد جدا گویند و آنان باید مجازات گویند که به خود
گوار صدور قیصر سرپرست تهمت زدند و او را منسوب بخیانت داشتند - و اشاره به سرهولا دا نمود
نموده گفت ول کاردین انها هم باید با تو همراه باشند و حکم انها هم با قیصر است و باید هرسه را در زنجیر کشیده
تا بحضور قیصر برسانی بروید بروید زود بکشتی برسید ول کاردین خیلی مراقبت داشته باش الآن را
از درب مخفی سرایم دکنار بروید نه از میان اردو و باید بدانی که این کیس از دشمنان بزرگ قیصر است
و سر تو ضامن شخص او خواهد بود خیلی متعقب است ملتفت باش گول نخوری او مرد قوی هیکل در اثر الزام
که خود بعد در اسلحه و قیمتی برای قدری نزدیک آمد دست را بر دوش کیس نهاده گفت ها خبر کیس
مرد عاقل است فرار نخواهد کرد میداند که قطعه قطعه خواهد شد بسم الله کیس بفرمائید برویم که باید این سپهسالار
فوراً اجرا شود سیلوردون هر چه با خود خیال کرد دید هیچ چاره ندارد و اظهار رأی نیست و بیشتر و اینها و خفیف
خواهد شد ناچار در زیر دست آن مامور پر قوت تن در داده بطرف در رفتیم دریمی از کلاه مخصوص
نگاهداشته بعد روان کرده رفقایش با نهایت سکوت از دنبالش براه افتادند این بیشک ناچار
بودند از نزدیک سه تا کدان عبور نمائید کیس سر خود را پائین انداخته بود که مبادا چشمش بچشم سرپرست بیفتد
ولی همینکه مقابل او رسید شنید که سه تا کدان آهسته میگوید سیلوردون دل تنگ مباش هیچ وقت اغلب این اتفاقات را
در انجیل زیر نویس البته در نظر داری این به آن در هر چه خوبی دارد ظلم بدارد دیگر هیچ خوردهٔ جلایم نخواهد

(فصل سیزدهم ۱۳)

بمجرد آنکه کاردینال از سرایم بیرون رفت بلیزار از جای خود برخاسته بطرف سه تا کدان شتافته دو دست او را بدست
گرفته سرپرست رم تشکرات مرا قبول نمائید من بحضور قیصر خواهم رفت واین کار را پدرت خواهم داد که مردم را امروز
تو برای او فتح نمودی و یقین بدان که جایزهٔ این خدمت لایق او هم خواهد شد سه تا کدان لب خندی زده گفت
جایزهٔ خدمات من همان خدمت و عملی است که از من ناشی میشود و جایزهٔ دیگر را ضرور ندارم جنگهای زیاد
غالب و مغلوب فکر سخت هر در ساعات اخیر تبدلات و تغییرات متوالی و متعجب چیرگی خشم و تیرگی ذهن که از
تاریکی و هاریکی مطلبیه هر ساعت قوی و ضعیف میشد خودسندی و غضبی که هر دقیقه کفه ترازو را بالا و پائین میبرد
بالاخره شکیبائی قشار اسلحه در چنین حالت سپهسالار دلیر و شجاع ما را فوق الحلم خسته کرده و محتاج بیک راحتی
نموده بود این بود که از سرداران خود معذرت خواسته انها هم بدون درنگ با سرپرست از چادر بیرون رفتند
سرپرست با طمأنینه نهایت مسرت را داشت از اینکه خود را نسبت به تمام آنان حق خود بلیزار با موقع تر و
دانا تر مشاهده مینمود و از خود راضی بود که موقع را از دست نداده بقاطعیت یک ساعت سیلوردون
مزور را اینست و نابود نمود و سرداران بیزانس را از آن کبریا و غرور قدری پائین آورده بجای خود
نشانید ولی نه اینکه این فتوحات و پیشرفت خود را هیچ اهمیت و وقری بگذارد و هواره انتظار پیشرفت
و فتوحات مهم تر و بالاتر برای خود میداشت این مجذوبیت و مغلوبیت که در بلیزار نسبت بوالی نگران قلب

فطرت خود ملاحظه نمود دشمنان کو لمه نخستین ملاقات رسمی و اعلانی معامله بیایان او را در تحت نفوذ ثروت اراده و قدرت
علمی خود کشید چادرش مسلم شد تا وقار و هیبت و نفوذ فوق العاده خود را در مغز و دماغ سپهسالار مختل و منحل نکرده و تا
خیالش متوجه و شیفته او نگردیده موقع استفهام را از دست نداده تا تو در کمال کشاکش بتواند دم و دستگاه
خود را ناقص نگذارد و آن نقشه را خیلی دقیق و صورت همه که از دیرباز در دلیا دماغ بجسته انیک بموقع نتایج را اجرا
نگذارد در همین حال که با قدمهای موقر و سنگین از دنبال سرداران از چادر میرفت و این افکارهم مانند برق
فاصله در اعماق خیالش میگذشت هیچ ملتفت نبود یک جفت نرگس شهلا یا دو چشم آن تئودورا که با یک شیفتگی
ولیک طرز مخصوص تمام رفتار او را میکرد مجلس امروز و اتفاق غریبی که در حضور خود تماشا کرده بود از عمیق در
نظر آن زن مهم و یک شیفتگی آمیخته با حیرت و دهشت مخلوط با حسادت در خاطر او تولید کرده در این روز اول
دفعه بود که حقیقت فتوا و شجاعت شوهر خود را ندیده بود یار و یاوری موافق و مساعد مقصود خیال خودش
دیگری که آن کمیسیون باشد گرفتار و مغلوب دیده بود و بلا فاصله ناچار بود اذعان نماید که این مرد مغلوب دست
بسته آزاد شده عقل سرشار و فکر با تقوی این مرد زمختی است در نظر اول آن تئودورا یک چشم غیظ و حسادت
بر آن فکر نگاه کرده و نوع با اقتداری که شجاعت و جلالت شوهرش غالب آمده و شکسته دلی که در نگاه میکرد
و بنظر دشمن و تنفر در آن میدید و این نظر و این خیال تو پنهان ثابت مانند جواهر پیدا کرده و هر چه غلبه
فکری و تقوی عقل آن مرد زمختی را میدید بازان تنفر و حسادت را بیک حیرت و تحسین مبدل میکرد این زن در
عمر خود هیچ قدر تمر را ندیده و نشناخته بود غیر از کلیه شوهرش و اینک دیده که سرتیپ کوچکی هم کلیه
و هم شوهرش را شکست داده و مغلوب نمود و بعد از تفکر و اندیشه بسیار که بوزیب از خیال خود گذرانید
در این نقطه سالک و معتقد شد که باید این مرد خطرناک را در دست داشت و باید روابط نزدیک و خصوصی
در میان او و شوهرش ایجاد و برقرار نمود و همیشه سعی کند که مبادا دشمن شود در مقام مخاصمه برآید پس بعد
دمعنی دیگر باید بگویم که سرتیپ کوچک بدون زحمت آن نفوذ و تسلط را که میل داشت در وجود خانم بلیزار
ایجاد نماید موجود شده بود و این نفوذ فوق العاده برای پیشرفت و انجام خیالات خصوصی سرپرست مهم و مفید
بود و لازم بود که سرپرست فوراً از این فرصت با قیمت و با اهمیت خود مبنوی و مستحضر شود آن زن زیبا
با چشم بزمین انداخته و با قدمی بر حسب عادت سنگین و محکم بطرف سرپرست حرکت نمود اول که چشم
خود را بالا کرد و نظر بصورت درخشنده آن زن انداخت لبرزی فوق چنان گونه های او را فرا گرفت که گوئی
الآن فواره خواهد جهید و دست لطیف و ظریف خود را در حالتیکه مرتعش بود باو داده گفت آن تئودورا لم که
از سرپرست هم تشکر نمایید تو امروز خدمت بزرگی بمقام رفیع قیصر و سپهسالار محترم او نمودید و منت بزرگی
بر آنها قائل داشتید و من امیدوارم این محبت را دوام و ثبات تو در پیش بینیم بلکه پرکوپ که تنها در برابر ایم
باقی مانده بود این واقعه را با تحیر میکرد و با خود خیال میکرد که او دیگر کوچک من سرپرست را جا چه
کنم در طلسم انداخته (یک خطابه معروف است) سرتیپ کوچک فوراً ملتفت شد که تیرش خوب بنشانه رسیده
آمده و بقدری که لازم باشد آن زن را مجذوب و منقلب داشته و دراین که برای تسلط و غلبه بر وجود بلیزار
موقع و مترصد بود بدست آورده است پس فوراً در مقابل آن زن بصورت ادب و احترام نگاه داشته
گفت ای خانم معظمه و مفخمه از اظهار مرحمت تو نهایت افتخار برای من حاصل شد و وقتی تو بزرگ ترین
اجر است که بزمان من داده شود و اینک من ناچارم این محبت که از طرف تو ادعا میشود در موقع

امتحان در آورم و در ستر عاملکیم در موضوع مذاکره ایکه میان من و سپهسالار خواهد شد تو و پرکوپ شاهد و ناظر باشید بلیزار
با کمال بی صبری گفت الآن هم صحبت لازم تر از رفتن سر میز و جشن شکست کیمیوس است حالا صحبت را بگذار و بیا برویم
نهار صرف کنیم و جای بیلاق و شاد بانی امروز بنوشیم و خود بطرف درب چادر و سفره خانه روان گردید اما سرتیپ کوچک
با کمال سکوت و وقار در جای خود بایستاد آن تئودورا و پرکوپ هم چنان مجذوب او شده بودند که نتوانستند دنبال بلیزار
خود حرکت نمایند آن بلیزار هم ایستاد و توقف آنها را که مشاهده نمود پرسید حالا میگوئید که حتما این مسئله باید
مذاکره شود سرپرست گفت با هیچ مربوط بتعیین تکالیف آتیه است و هیچ کس با زور بکار دادن اورا ابلاغ کن
خوشحال بود بلیزار هم چیز چنان دیر بر گشته بر کرسی خود بنشست و گفت اما خواهش دارم خیلی خلاصه و مختصر بگوئید
سرپرست گفت البته هر قدر ممکن باشد مختصر خواهد بود ای سپهسالار معظم من همیشه در کار خود اتفاق نموده دانسته ام که
بهترین سلاح در مقابل دوست یا دشمن بیان صدق و حقیقت است و اینک من از همین راه میخواهم داخل مذاکره گردم
و با همین اسلحه کار خود را انجام دهم اگر من کمترین جایزه من همان کارهای خودم است باید تو ملتفت شده باشی که مقصود
من چه بود آن قصد من این بود که تو از حرکت را از چنگال آن کیمیوس بیرون مزدور نجات دادم برای خاطر تو با قیصر
نبوده است بلیزار از شنیدن این کلمه آخر بهم بر آمده که گوئی خود را برای شنیدن و جواب خود را برای فهمیدن مطلب
بازو ساز کرد و پرکوپ که این وضع را دید کم کم خطرناک دست خود را ملاحظه نمود فوراً اشاره ای باو کرد که بلو حرف را
گوش کار خود را خراب نکند آن تئودورا هم که از شنیدن این حرف سرتاپا گوش شده بود آن اشاره را ملتفت
شد و هیچ خود نشود گویا که البته سرپرست خاطره مسئله را برخورده صحبت نامطلوب خود را خاتمه خواهد داد
ولی سرتیپ کوچک که هیچ وجود و روحی متوجه هر سه نفر بود و اثرات خاتم را بوان اشاره فهمیده و خیالات
اندیشه ناک را از بشره ایشان احساس نمود فوراً گفت نه پرکوپ اشتباه نکنید و سیاست هرگز بر خود را واقف نشان
که سرتیپ کوچک شرافت حقیقی خود را بیک لب خند در وضع مرحمت آمیز ژولستینیان نخواهد فروخت داناده
ورود من و تعقیب مقاصد خود را دنبال نخواهم کرد من هیچ گفته ام شهر رم را برای قیصر نجات دادم بلیزار با
صدائی که از شدت غیظ گرفته شده بود پرسید که پس برای که نجات دادی گفت برای ملت رم من
مردی رومی و بعقیده خودم شرافت مقدم من شد خود را که بهترین و قدیم ترین شهرهای دنیاست از همه چیز بیشتر دوست
میدارم این شهر نبایستی دستخوش هوسهای خود پسندیک نفر کیمیوس ناحیه بیم باشد و همچنین نباید زر خرید و
بازیچه قیصر باشد — پس سر خود را شرافت مندانه بعقب انداخته با ملایمت مواظب گفت من مردی هستم جمهوری
طلب — لب خند زهرآلودی در اطراف لبهای بلیزار نمایان شد سرپرست در تلواری کم کم تغییر شد پرکوپ
شانه های تکان داده گفت خیلی جای تعجب است ولی این بیانات راست شرافتمندانه و بیملاحظه بسیار
در نظر آن تئودورا مطبوع و دلپسند واقع گردید سرپرست صحبت خود را تعقیب نموده گفت ولی خیلی تاسف
دارم که هنوز موقع مساعد نیست و من باید اول بحقیقت شمشیر بلیزار از شر این بربرها خلاص شوم و در خاتمه
ملت خود را در تحت اطاعت قیصر در آوردم تا دوره آزادی و تربیت اتوریکه من در نظر دارم بموقع بیاید
دادخواهی روزگار با انجام نقشه های من مساعد شود و البته خواهد شد پرکوپ خیال میکرد که تا این بربرها
نیست قیصر باید به اندازه ای با آنها رفتار کند و نظم را در برابر که خود نژاد دانا و مقدر اصلاح نمیم اوقات
بیکار تفکر از او با او در افتادم از چنگال او بدر روند آنوقت دیگر نمیدانند که چه خواهد شد بلیزار گفت
سرپرست عزیزم آنچه که میگوئی خیالات تکرار و خیلی دور و دراز است که حالا عملا در نظر داری

چیست سرپرست گفت آنچه در توان دارم اینست که شهر رم دست بسته بدون جنگ تسلیم تو خواهد شد روزی که [illegible]
تو یک سردار را بیزار [illegible] تصور کنی اگر با مردمی بی رحم سنگدل بکار تو مورد نکوهش خواهد شد ابروهای سپهسالار
از شنیدن این جمله درهم کشیده بود — و چین ها از طرف بلیزار عاقل و صاحب دل است میتوانم
شهر رم خود را به تصرف و تسلیم او بدهم و او را با سپاهش در پناه دیوارهای استوار آن شهر بپذیرم لیکن با ترتیب
معین و شرایط مخصوص بلیزار را حوصله تنگ آمد و روح در سینه‌اش فشرده شد برق خشم از چشمانش بدرخشید
صورتش برافروخته و بی اختیار از جای خود جستن نمود و با غرش مانند شیر فریاد برآورده گفت ای سرپرست تو
خود را از دست داده مقام خویش را فراموش کرده‌ای [illegible] هزار [illegible] بطرف رم حرکت
خواهم نمود و خواهم دید آن کس که در مقابل شرط خود معین نماید کیست ولی سرپرست با کمال آرامی گفت خواهشم
نه بلیزار تصور مکن هذیان میگویم تو خود اهل جنگ و مهندس استحکامات سنگری بهتر اینست نقشه قلعه و
استحکامات شهر رم تو خود بهتر از من واقف هستی معتقد خواهی شد که به محاصره و جنگ خیلی دیر بهم استحکامات [illegible]
خواهد شد — و صفحه نقشه‌ای را از بغل درآورده مقابل چشمهای خیره شده بلیزار نگاهداشت بلیزار [illegible]
صفحه انداخته بانگ برآورد که مرا فریب مده این نقشه غلط است برای آن کیف مرا بیاور تا نقشه حصار
و قلعه شهر رم را نشان بدهم — به بین در این نقشه خندقها پر شده دیوارها شکسته و افتاده برجها و استحکامات
در شرف انهدام دروازه‌ها خراب و بی پاسبان و غیر قابل دفاع است هیچ مطابقت با این نقشه ندارد که همه
را منظم و مرتب بطور [illegible] نشان میدهد این نقشه تو شاید مال آن روزیست که حصار شهر رم را ساخته بودند
و حالا دیگر کهنه و خراب شده است گفت نه سپهسالار من ترا فریب نمیدهم راست و درست میگویم که تو
تصور خرابی دیوار و استحکامات نیاورده و از وقتیکه دیوارهای محکم [illegible] نقشه تو کهنه شده و قرار
داده تمام این دیوارها و استحکامات کاملاً مرمت و اصلاح شده است پرسید در چه زمان و چه وقت سرپرست گفت
در همین ایام اخیر سپهسالار گفت به چه وسیله و در تحت مراقبت کدام مهندس انجام شده است سرپرست گفت
بوسیله اقدامات من و در تحت نظارت و مهندسی خودم بلیزار با نهایت دقت در صفحه نقشه فرو رفته ملاحظه
میکرد چشمان [illegible] آن تو گویا با اضطراب بود هر دم خیره شده و حیرت داشت که با این مرد خطرناک چه خواهد
کرد بالاخره سپهسالار چشم از نقشه برداشته گفت سرپرست از این قرار معلوم میشود که تو در فن قلعه‌داری خیلی
مهارت و استادی داری لیکن [illegible] فراموش نموده که برای حفظ قلعه و استحکامات و کسب جنگیدن با یک اردو
سپاه لازم و مردان مسلح در پشت دیوارهای خالی از مستحفظ و سپاهی از من نمیتوانند جلوگیری نمایند
گفت البته اگر آمدن آنجا را خالی از قراولان [illegible] که برای تو شرافت و حاضر جنگ ملحق
نه برای پول و غارت الان شهر رم بیست هزار جوان رومی داوطلب در زیر سلاح مرتب کرده و از همه روی
دیوارها رفته ذخیره دارد و اگر لازم بود این عده تا سی و پنج هزار نفر خواهد شد بلیزار فریاد برآورد که باز
گفتی رم برگشته اند برای جنگ [illegible] سرپرست گفت نه بلیزار این سی و پنج هزار
همه رومی نژاد و در اطاعت شخص سرپرست هستند [illegible] که رومیها عاری از کار برای اسلحه را
مجدداً در تحت سلاح و اصول نظامی درآوردم شب و روز خواب و خوراک را بر خود حرام نمودم تا آنها را
منظم و جنگجو تربیت کردم و در این مدت قلیل سی فوج که هر یک فوج تقریباً هزار نفر مسلح داشتم و در جنگ
برای جنگ آماده و مستعدند بلیزار که میخواست تصدیق قدرت شهر رم را بکند [illegible]

خود را با کمال آنکه بطور بی اعتنایی در روی [illegible] برگردانید سرپرست در تعقیب سخن گفت من تصدیق دارم که این عده
تاب مقاومت با لشکر بلیزار را در جنگ صحرایی ندارند ولی قول میدهم که از بالای این دیوارها بخوبی [illegible]
بجنگند از این عده هم بگذریم من [illegible] داوطلب ایتالی و آبادیهای اخیر هم بطور مخفی دسته دسته وارد
رم نمودم و اینک در میان افواج من متفرق و تقسیم شده‌اند [illegible] و
خانمان در وقت نمانده خواهی فهمید که [illegible] پس هرگاه شرایط مرا قبول ننمودی در آن صورت
این سی و پنج هزار نفر قوه شهر رم [illegible] که نقشه را دیدی و خوب استحکامات شهر را تصدیق
نمودی [illegible] و هرگاه نپذیرفته رد نمودی آنوقت خواهی [illegible]
بواسطه سرعت در حرکت پیشرفت کند بلکه [illegible] متوقف خواهد شد مجبور خواهی شد رم را محاصره نمائی و خوب
میدانی چند ماه و چند وقت محاصره اینجا طول بکشد و گتها مجال و فرصت کافی برای جمع آوری قوای پراکنده
خود پیدا نمایند و [illegible] هم آنان را به مراجعت دعوت نمودم در رم داخل نمایم قوای سپاهی که با جمعیت
شهر ملحق شود در آن هنگام تصور میکنم جز یک دست غیبی قوه دیگری قادر باشد شهر رم را تصرف نماید
یا این اردو را سلامت از خاک ایتالیا بیرون برد بلیزار فریاد برآورد که [illegible] تو که شیطان
[illegible] بصورت انسان در این حال [illegible] بکلی خارج گردیده شمشیر خود را از غلاف برآورد و گفت
بنام نامی قیصر این خائن‌زاده تکبر کن که الساعه باید بمیرد پرکوپ مضطرب و [illegible] متوجه شد خود را انداخت
میان آن دو نفر [illegible] که چاره نمیدانست چکند بی اختیار رو بطرف [illegible] که شاید بتواند
او را نگاهدارد ولی بلیزار که از جا بدر رفته و از حال [illegible] خارج شد فریاد زد که شما هم [illegible]
و طرفدار این شیطان مجسم شده اید و با این خائن میخواهید همدست باشید قراولان گارد بیائید بزنید
بیائید بگیرید این شیطان لعین را قراولان از هر جانب این طرف آمده [illegible] بلیزار دستش را
از دست [illegible] بیرون کشید و پرکوپ قوی هیکل را [illegible] به یک طرف انداخته برای وارد کردن
ضربت سخت به سرپرست بطرف او جستن نمود و ناگاه خیالات دیگری او را آرام کرده جلوگیری نمود و شمشیری
که برای سینه آن مقصر دراز شده بود پائین آورد سرپرست [illegible] که مجسمه خشک و بی حرکت در جای خود ایستاده
بود نگاه خیلی تحقیر آمیزی بصورت آن مرد خشمناک انداخته لب خندی که علامت بی اعتنائی بود در
دور لبهایش نمودار شده با حرکت شرافتمندانه و بی خیال صورت خود را برگردانید بلیزار گفت
این حرکت تحقیر آمیز دیگر خیلی معنی دارد پرکوپ قراولان را اشاره کرد که بیرون روند سرپرست گفت
بلی معنی آن اینست که حیف از چنین زبردست معروف و افسوس برای نظامی جنگجوی که نتواند از خشم
خود نگاهداری کند و در یک ساعت [illegible] خود را بباد فنا دهد [illegible] که این کار به [illegible] ختم شد
از غضب به موجب خود جلوگیری نکنیم و شمشیر تو سینه مرا دریده بود یقین بدان که کار تو هم تمام بود
بلیزار لب خندی زده گفت کار من تمام بود نه [illegible] کار تو تمام بود و من [illegible]
سرپرست گفت ای سپهسالار [illegible] تو تصور کنی که من اینقدر دیوانه
که سر خود را در دهان شیر [illegible] و با [illegible] شجاع و دلاوری که [illegible] بر همه کس معلوم است بدون هیچ
ملاحظه و تدارک که صاف و سالم طرف میشوم نه چنین تصور مکن در این باب اندکی باید ملاحظه
کار خود را داشته باشم و پیش از وقت تدارک کار خود را انجام نموده‌ام بتوسط یک علم [illegible] قبل از

[illegible]

[illegible]

برزاده آذر مرداتکا و شجاعت از ترکیبش پیدا است [illegible] لوتر یونی [illegible] امروز میگفت که اگر سیل او [illegible]
ملک نخواهد شد برای بلیزار که رنگ شده را به بهتر [illegible] که فوج بعجبه آن پدر و پیر کوه داد همیز [illegible]
جنگ خودم از میان طاق نصرة چو رفتند سه کوس تا مقابل عمارت [illegible] و باشکوه [illegible] برای منزل و
آرامگاه وارد خیلی تفلیس شد بعد سپهسالار و خانم را مشایعت نمود و از آنجا با سرداران بزرگتر روانه [illegible]
که برای محل توقف سپاهیان و سرداران در بیرون و داخل شهر فراهم حال [illegible] و هر دسته ترتیبه [illegible]
و منزل معین نماید در موقعی که بیرون از بلیزار جدا میشد با او گفت هیچ امشب شب در [illegible]
دارم چون از رنج خستگی وقدری آسایش در خدمت خانم و تمام صاحب منصبان و سرداران ارد و بیزار [illegible]
شام را آنجا صرف و مرا ممنون خواهید ساخت [illegible] رسم [illegible] و بالهجه برای راه
[illegible] و تشریفات مهمانان در عمارت [illegible] حاضر شدند بلیزار و آن [illegible] را بر تخت روان نشانیده [illegible]
صاحب منصبان و سرداران بزرگتر [illegible] روان شدند [illegible] که بلیزار میگذشت [illegible]
بشنید از مهمانوار [illegible] منزل دارد مهمانوار [illegible] تا ارد و [illegible] بمنزل [illegible]
روزها در معبره [illegible] و شب [illegible] در [illegible] بلیزار که با حشمت و جلال [illegible] روان گشته در
میان سران سپاه [illegible] انتظامات نظامی و [illegible] تا رسیدند بعمارت [illegible]
([illegible]) سپهسالار با تجربه تمام [illegible] و انتظامات [illegible]
سال بعد در [illegible] و اهتمام [illegible] با هم [illegible] و استحکام [illegible] روز
اول [illegible] بعد [illegible] از عبور از یک راهرو طولانی و [illegible] رسیدند [illegible]
محکم بسته بعد [illegible] آن را قراول [illegible] باز کرد [illegible] در هوا [illegible]
[illegible] سه کوس [illegible] از هم باز [illegible]
صف نظامی در یک طول ممتد نمایان شد در طرف راست داوطلبان [illegible] در لباس [illegible]
سرداران [illegible] و در طرف چپ داوطلبان [illegible] در لباس [illegible]
و چنان در اسلحه و زره [illegible] که جز چشمان برای [illegible] دیده نمیشد [illegible]
[illegible] در دست مانند یک ردیف [illegible]
در نظر اول [illegible] با نظم و ترتیب [illegible]
[illegible] آن فضای طولانی [illegible] روشنائی [illegible]
آهنگ موزیک [illegible] مشایعت [illegible] سه کوس [illegible]
از دور نمایان گردید در حالتی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در حضور [illegible] سپهسالار [illegible]
[illegible] سه کوس [illegible] از [illegible] موزیک [illegible]

(فصل چهاردهم ۱۴)

در این هنگام و واقعات تازه [illegible] در میان [illegible] جریان داشت [illegible]

[illegible] غیر منتظر در حال وقوع و اجرا بود [illegible] گفت آرکاد با یک [illegible]
خود را تکمیل نیم قسمتی از قوای خود را در [illegible] ساخوکوزاشه و قسمتی را در [illegible] با ملکه [illegible]
راونا رهسپار شدند [illegible] بود که هرچه بتوانند [illegible] تا زودتر از تفلیس خود را بشهر راونا
برسانند [illegible] غیر قابل [illegible] شدند و همین [illegible]
در تفلیس [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] از راه مستقیم [illegible]
[illegible]
[illegible] روانه شدند تا بوا از [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible] در یاچه که نزدیک [illegible] خشک بسیار [illegible]
و عبور [illegible] ناچار [illegible] کنت آرکاد [illegible]
[illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible] راونا رسانیدند [illegible]
[illegible] خود را در صحرای [illegible]
آرکاد [illegible] با [illegible] و ناتوان [illegible]
[illegible] حادثه [illegible]
[illegible] از راونا [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] دروازه [illegible]
[illegible]
[illegible] به راونا رسیده باشد [illegible] آرکاد [illegible]
[illegible]
[illegible] دروازه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در تفلیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راونا [illegible]
[illegible]

نوابد شد و عاقبت فتح توانند داشت یکی از صاحب منصبان کهنه خبر [illegible] خواسته اند قصد [illegible] سرعت ورود
به اردو نمایم زیرا که فوراً [illegible] راهم فتح و تصرف کرده اند ایلچی و بالا آن ها و چیزها را مامور تسخیر انجا داشته اند ادوم
یک حمله دروازه‌ها را که دو داخل شده است گمان این باب قیافه تیره و کرخته را اظهار [illegible] آور خبر خطر
را شنیده و ضمناً برای فتح چنین تقسیم کرده و حکم داد که [illegible] هر کس [illegible] شهر را محصور و [illegible] حمله
شد کار تسخیر انجا را بازند ولی حمله ای کار [illegible] نداد فقط چیزی که موجب تسلیه آنان شد مقاومت شهر بود
در مقابل هر دسته که بر روی [illegible] هم در [illegible] فوراً [illegible] در جنوب شرقی در جلو شهر در [illegible] بود به [illegible]
[illegible] از روی فوراً [illegible] و بر قرار داشت [illegible] که از [illegible] النصفه [illegible] بود در میان [illegible]
غربی قلعه زمین خشک را اختیار نمود اردوی خود را در آنجا مرتب و منظم داشت آن دو دسته [illegible] دامنه که
بر سر راه [illegible] نزاع در دسته باشند [illegible] طرف [illegible] را [illegible] [illegible] حکم در محاصره [illegible]
[illegible] بعد با مواد روز دیگر [illegible] از طرف شهر برای ایلچی شرط تسلیم از شهر بیرون آمدند دسته
از طرف شمال غربی از دروازه [illegible] و دسته دیگر از طرف جنوب شرقی از دروازه [illegible] شرط
تسلیم البته [illegible] خیلی مهم و محرمانه باشد زیرا که سرداران [illegible] در تجنیس و [illegible] [illegible]
خود خارج با [illegible] ملاقات نمایم و شرط ایلچی [illegible] را از دیگران مخفی نمودند و به نهایت [illegible] داشته
سایر افراد مستور داشته باشند و آن دو دسته [illegible] را در میان قراولان [illegible] بیرون [illegible]
با کمال ملاقات و صحبت [illegible] بار [illegible] دادند این ملاقات سفرا و شرط آنها در [illegible] خیلی [illegible] واقع
[illegible] بود [illegible] [illegible] و مجادله [illegible] در میان آن دو برادر [illegible] یک جلس صحبت [illegible]
[illegible] در میان [illegible] و محرمانه [illegible] واقع کردید که بی اندازه موجب خشم و غضب [illegible]
بار [illegible] دختر [illegible] فقط [illegible] آن دختر را از شهر [illegible] داشته و
پس از آن [illegible] یک [illegible] در [illegible] فصل کردید [illegible] انقلاب
شدید تری حادث کردید [illegible] بعد از مراجعت سفرا و [illegible] شد اول حکم که در تجنیس شاه صادر نمود [illegible]
یک حمله [illegible] عمومی بود [illegible] شد [illegible] از [illegible] [illegible] به سابقه خیلی [illegible]
[illegible] آمیز مجادله می نمودند زیرا که [illegible] انتظار داشتند بیرون جنگ و جدال در دروازه‌ها قلعه و حصار [illegible]
[illegible] آن شهر [illegible] و ساختمان [illegible] [illegible] که از این رفتار [illegible] که بر خلاف عادت خود
[illegible] و [illegible] همه داشت بود [illegible] کرده بعد که شرط تسلیم [illegible] و صحبت با [illegible] را از [illegible] مستور داشته حتی
[illegible] حرف زده و [illegible] [illegible] خود را [illegible] همه [illegible] تمام [illegible]
و [illegible] و تمام افراد قشون و سپاه با نهایت [illegible] و [illegible] که از [illegible] در [illegible] [illegible]
و [illegible] که در جنگ با همه خود داشتند [illegible] تمکین [illegible] پادشاه و حفظ [illegible] برای [illegible]
[illegible] و [illegible] را قراولان حصار با [illegible] [illegible] که دارد [illegible]
[illegible] را [illegible] و هر قدر [illegible] پادشاه [illegible] [illegible]
[illegible] بخشید [illegible] مرتبه [illegible] دیگران [illegible] که بر حصار قلعه [illegible]
[illegible] و دفاع [illegible] حصار قلعه [illegible] تسخیر [illegible] فوراً [illegible]
در تجنیس از [illegible] خشم و حرکت [illegible] که بر شاه [illegible] وارد [illegible]

اردا به اردوی [illegible] سپاه خسته و مانده خود شاه را با نهایت حیرت و [illegible] که مراجعه دادند [illegible]
[illegible] که نتیجه نهایت [illegible] بعد [illegible] اردوی پادشاه را [illegible] و از [illegible] و [illegible]
که [illegible] بعد فقط [illegible] [illegible] که [illegible] و هجوم [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] تسخیر [illegible] [illegible] فوق العاده [illegible] خسته و [illegible] که [illegible] طرف شد
پهلو به پهلو سپاهیان [illegible] از بالای حصار [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] در مقابل [illegible] در بر روی [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] و همچنان در کار [illegible] از هر [illegible] [illegible]
[illegible] در سپاهیان اردوی پادشاهی [illegible] که [illegible] جنگ [illegible] و [illegible] برادر با برادر [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] که [illegible] اصلاح [illegible] قطع نمود [illegible]
[illegible] قول [illegible] [illegible] بیعت [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] دسته [illegible] [illegible]
[illegible] دسته [illegible] مشغول [illegible] [illegible] از جنگ [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] صاحب منصبان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible] [illegible] امروز [illegible]
[illegible] [illegible] شاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آورده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ایلچی [illegible]
[illegible] [illegible] ایلچی [illegible] شاه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] طاقت [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible] حرف [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible] در تجنیس [illegible]
[illegible] در تجنیس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل یازدهم ۱۵)

[illegible]

[illegible]

حکم در دست گرفته و معلوم بود از دریچه کم بالای که همچنان بود نازکی از تیزی آن شکلها ورانی مرا و در خود دارد چه تا دست باز داوزده کرده بود است دیگر بطور عرف راپگیر میلیونها دست از شاه اکه با اختیار دور تمام فرانسه هم بود در دست گرفته از مردان او موجود بود در تفلیس ماند کنان میگفت آی فرزند عزیزم بیچاره بوده مادری از قریه دنبال ما خود را نگهم کرده مرا احسان نموده که هنوز بود او کرم است و قلبم که ملیح در ضربان است از این مرد و خانه ترکم بودی او نمودم تا ماه چشم باز نمیکرد مرا شناخت مرا کرده ام جان عزیزم چه شد که اینطور پست شدی او و جوابی داد در مورد تیکه نمیتوانست حرف بزند که عزیزترین فرزندم مرا برت کرد کاپورینون با چاقو که در دست داشت بر پیشانی عزیزترینم کرده به هر بابیم بسیری و مرا بایان دره پرتاب کرد در تفلیس دست خود را از دست میلیونها کشید کرده آنچه گفته اورا تا گرده اینقدر تفصیل لازم نیست مختصر کن کرده او بود از کرده این چند کلمه باز به حال شد مرا به دار رود دست گرفته به منزل بردم یک مرتبه دیگر هم در آغوش مادری چشم باز کرد و آخرین حرفش سلام بود بعد شاه کرده و از بیچاره مادری آیا بعد از این واقعه دیوانه نشد کرده نه دیوانه نشد ولیکن تو خوب بهتر میدانی همین طورکه از ملا پاک تر است از فولاد هم محکم تر است همینکه طفل را رفته دید همچنانکه در آغوشش بود با نهایت قاموس بادست خود به طرف راست اشاره نمود من ملتفت شدم که چیز فاحشه کاپورینون طرف راست عمارت واقع است مقصودش این که انتقادرا گرفته اند من تمام مستعدین رالحت اسلحه در آورده آن طفل را روی سر تا کوه انداخته بطرف خانه قاتل برای انتقام حرکت نمودیم مادری هم شمشیر خود را در دست گرفته دنبال من روان شد در مقابل خانه آن جنیته جنازه را بر زمین نهادیم کاپورینون پیش از رسیدن ما بر تند ترین اسبان خود سوار شده بطرف اردوی بیگانه گریخته بود برادر و پسرهایش با همه نوکرانش توی در حیاط قلعه متحد قرار بودند ما با وجود قلعه را گرفته دو مرتبه با همراهان بلند تقصیر آنان را بیان نموده وعلت حمله خود را به آنان توضیح داده بعد برای هجوم نمودیم تمام سکنه آن قلعه را کشیم و چنین بچه باقی نگذاشتیم و تمام قلعه و بناهایش را بر روی نعش مقتولها خراب کرده آتش زدیم راست گفتی همچنان تا که تکیه شمشیر تو نمیم پهلوی پسر ایستیم بعد ما را آتش میگفتی زیرا مرا اول سه فرزند که فوری هم بعد از تولدشان چند فرزندی خاکستر از بر در گشته از دنبال من بیاید و هیچ در بین راه من مجبور شدم دو سه ساعت جلوگیری قورخیان که راه را منحرف کنم بعد بطور روز توقف کند او هم بمن رسیده و از عقب من خواهد آمد شاه کرده همیشه از آن طفل بزرگ و افسوس برای جواهر بیمانند و هزار افسوس بر حال آن زن بیچاره بد بخت با انیسه میوه شریخ و رسیده که مرا دوست تمام آقایان بلکه من چیده و چشیده میشد و انیسه اول بار لیله پر از سلاح این تاج تو بایم بر روی خود تحمل نمایم و بعد روز به میلیونها بر اندیشم کرده و باز هم تو ازمن دوتر خواهی دید و باز هم احتیاط را داراکه تمام کفایت ذرا قبول و خیالات ممتنع ذرا بر جمعی خود تحمیل نمایم ولیکن چو مار شنیع و نامردی فجیع که بیچارگی میخواهند قصور کنند من ازو پوزه با کمال جلادت برگشته شوم میلیونها با کمال آرامی از جای خود برخاسته کرده وقتی وارد شد و هیچ آمد لوازم بسیار شتاقی میشد و هیچ نا از زود خستم القول است آنوقت زمانی الحمد برخلاف میل بر هنه با یک هم خواهد آمد هم تحمل پذیر خواهد بود و همچنین پرایران جوانان دو مردان برایران بدون اینکه قوه تحمل و رضایت کشف را التزام نمایند خواهند آمد و پیوسته هم خواهند بود قضایا بگویند و بتراکم مجبور و مریخ که آنچه وجود دارد ضروری است همیناکه قوه تحمل ما هم باید خواهد آورد در این بین صدای گیلون و خشونت لبلابی شنیده شد زنهار اکنون بیایید برویم در تفلیس برگشته بطرف راه و رو به دروازه چادر ميشمی شتران کردی انقلاب در پهلوی سیاه و عزا گرفته کوچکی از مرمر سفید سینه خود چسبانیده وارد شد یک فنجان درد خالی که برای ماجت وانوده از

سینه شاه بیرون آمد آن زن و شوهر جوان فورا در آغوش میلیونها افتاده چندین فقره بوسیده و آرام از سرایچه پادشاهی بیرون آمدند

(فصل شانزدهم ۱۶)

وقتی که رفتند بیرون تنها آهسته بالاوی که پیرمرد اتفاق افتاده کرده با خود چرا اینقدر وجود شاه نسبت بیرون مهربانی هم فوق دارد او بیچاره با این امر در فکر خواهد شد الهام بجواد قوه تحمل از آن خواهد داشت بکفایت در چنین موقع بوسید و از جای خود مطلبی را شنیده کرده آرام باش من خودم هدایت میکنم که تمام پیر کنیزها اتیش را میفهم و هدایت میکنم پیرمرد کرده پس تو باید تصدیق کنی که او تنها جار است و باید این کار را قبول کند تنها کرده من هم تصدیق کنم او قبول خواهد کرد کرده و تو اما هم هدایت میکنی که قبول نماید کرده او شاید قبول کند میلیونها برای این کرده هر دو تصور میکنیم اگر خوبی را از نفوذ زنی که امید و کار را بفهمد او را در خود واداد که تنها فاتح شده بعد آنجا در میان زنان عالم یکتا و بیمثل است در بین اینکه آن زن و شوهر جوانی دیده عزادار چند روزی از حد بیرون نیامدند به تنهائی مشغول تو کوکس هستند در صحت باشر برای سپاهیان و ترک اسلحه برای جنگجویان شده طلایه داران اردو و همین قراولان شدند که همه از یک جنس و یک نژاد بلکه اغلب خویشاوند و دوست و بیگانه بودند با یکدیگر آمد و شد و خیلی کم پیدا نمودند شهرها و اطراف اردو بطور ملایم و سر زنش وقتی این جنگ برادر با برادر را تفریغ که تقصیر آن را به عهده بیگانگانه حمل نموده اهل اردو از آنان گله میکردند که چرا شهرها در این موقع باریک رعایت اوضاع را تمیم در دروازه ها پاره کرده را برروی پادشاه که منتخب ملت است بسته و در حقیقت بملت و مملکت خیانت نموده و شهرها میگفتند در تفلیس مرد به شهر است که نه زور وقت اسلحه میخواهد سلطنت را از خانواده آنها سلب نموده و در نظر همه خواهر کبیر ما محروم نماید یک شیله کنت گورها حالم شد شیوخ قراولان قلعه بر کسی میکرد و شناسانی میکرد مصاحبه میکرد قراول شهر و اردو راشنید که با هم حرف میزدند شهری دیگری میگفت آیا این از رو ربا بخت و بزرگوار بود که پادشاه ما در دادن یک سوال سهم ولیکن خواهری فهمیده سهل ما مثل دیوانه ها کم بیرون داد در حرص انگلیسها رفتن بناحق زنگیشه کشته ها بیچاره یک امر سهل را قبول نماید ما اهل شهر از روی حقانیت میخواهیم که ما تا پیر تا ملکه باشد این هم که مانع پادشاه بودن او نیست آیا انگلیسها چه شلیک داشت و چه خوا کاری لازم دارد که او سلطنت خود را ظاهر کند و در حقیقت آن تقسیم کند بیز با خشکل ترین دختران دنیا که مردم از انگار توصیف چشم و گیسوان بی نظیر او که در کوچه ها میخوانند خوش شد انگار آسمان تر و بهتر بود یا حکم حمله و یورش بقلعه و تسخیر شهر را او با بسیار خوب او تا وقت دارد یورش ببرد و حمله نماید بریخ کدام یک زود تر شکسته و خرد میکند و هر چیز زود تر مفتضح و پشیمان میشود با لجاج و عناد او یا دیوار و حصار این قلعه امر حرفها در اخلاق و رویه طلایه داران اردو اثر کرد و هر چه میخواستند جواب برای اینها پیدا کنند نتوانستند از زن دانش پادشاه هم مثل سایر سپاهیان بی خبر بودند راست گفتی هیچ یک زن محجوب فاحشه دارای تربیت نه یک ملکه مملکت مثل از آمدن برادر هم تغییر رای او ممکن پیدا نشده همینطور از آنچه این دو روزه گذشته و علما بالای دستار که خبری بیاورند قراولان طلایه با نهایت رنجیده که در اردو پیچید و سکان و رفتار خوانده آنچه شنیده بودند برای دیگران تعریف کردند و اینکه اعتقاد نمودند که شاه به جبهه تا جبهه در زمین و وقت پاره که ها را با هم جبهه بهدر داده است و اینکه با کمال تعجب خبر برآورده که بس اینچنین است که شاه پیغام سفیران شهر را از ما مکتوم و پوشیده داشته است موج این صحبت شکایت آمیز در اندک وقت تمام اردو را فرا گرفته کوچه ها و خیابان های اردو پر از جنبش سپاهیان ناراضی گردیده این صحبت در میان آنان مطرح گردیده آنکه شکایت از شاه

[illegible]

[illegible]

نهایت شجاعت از پل گذرانید تا اینکه هیلدوبراند با آن حال رسید این معرکه غیر منتظره اتباع و آشنایان او
را بحیرت آورد فریاد برآورد که ای مردم دلیر چه جسارت بخود راه میدهید هر چند از این معجزه تعجب کنید باز
او را دستگیر نمائید با آنکه خواهند بود بی خودی تسلیم شود تا در ابتدا ... آن لوار [illegible] معلوم بود که از نشستن حرف
پیرمرد حالتی دیگر گون ... دست از کار بیفتاد در صورت پیرمرد خیره مانند مرغی ساکت و بیحرکت بایستاد
ولی دقیقه بعد چیزی حیوان درنده را بعقب و بجستن نمود نزدیکتر آمد لوار را از دست داده خود بدنصیب نمود
هیلدوبراند مانند شیر خشم آلود فریاد برآورد که دیگر تو نباید رحم نمود یاران بازوی ... را بیازید یکنفر
یکی نیز از لوران که ... تا بعد گفت ای استاد این شخص ما را در روی این ... که سه مرتبه بسوی ما
که با نهایت سختی براو فرود آورده ام بدان ضربتی که او نرسید پیرمرد غضب آلود فتنه ها از روی انتها
نعره کشید آلاگون هیچ خیال مکن شاید هم روئین تن باشد ... اعتنا نمی کنم ... سلاح که از اسلحه
قدیم گرفت و تنها هیلدوبراند بود که هنوز در دست داشت ضربت ... زیر آن بالا نمود و تخت بطرف آن لوار
صدای مهیبی از ... شد با ... تر قرمز شده لوار بر خاسته ... از دست ... خورد ... از اطراف
ریخته و لوار مانند دیوار شکسته از اسب در غلطیده بر زمین پهن شد آلاگون که بر سر لوار دویده بود تا او را نگاه
کند و از ضربت استوار بجنبد فریاد برآورد که بخدایان قسم ... قسم میخورم که این مرد منسوب شده نیز
و شرمسار گو تا موند گفت این کیوان ... که این ... هیلدوبراند برای تفتیش
نزدیک رفته در صورت آن جوان که نگاه کرد ... فریاد کرد یکی مشعل نزدیک بیاورید ... ملاحظه در دست
در شعله مشعل منسوب ابروان را دید که شکسته ... بر ... گفت با کی از که ... و با کمال وقار
داد ... گفت ... که او را ... در حالیکه دستش با دسته ... آلاگون فریاد برآورد او کشته نشده
هنوز زنده است ... در ... که چشم خود را باز میکند پیرمرد با ... و چه میگوئید خدا نکند
که زنده باشد ... گفتند خبر نمرده است و مشغول شدند به بلند کردن او پیرمرد با ... گفت پس دار برپا دارید و
او را ... است ... در ... نمرده است باید در ... تسلیم نمائید ... آلاگون
دگوتاموند در عدوان او قضاوت خواهند شد حکم ... خود او را بنوید و در میان ... دسته همراه باید
چیزی ... رسیدند روز ... پاسبانان مجوس از پیرمرد سؤال کردند که به دستور باید با مجوس رفتار نمود
پیرمرد جواب داد برای امروز ... و برای فردا هم او لیکن ... دار ... را که داخل برای
... شد ... را داد ... با تغیر ... کرده و در ... نتوانم ... هم درانجا
که خود را قبل از فرود ... باید او بر سر ... دزتیپیس با ... که بیچاره ... حالی شده ناظر
پیرمرد گفت بلی لیکن ... اندازه هم ... است خود باید قضات ... مجلس ... تکمیل نمائید آیا میل دارید
زحمت کشیده ریاست مجلس را عهده دار شوید چیزی ... دزتیپیس گفت ... هیلدوبراند ...
سر خود را تکان داد پیرمرد با تغیر ... گذارید ... در ... تا ... در ... نشسته ... صاحب
اختیارم و باین ... میکنم ... با ... خود ... بحضور ... قول ... دزتیپیس
نظر عمیقی بجانب پیرمرد نموده گفت ... را ... ریخته ... برای ... قرین کرد
خیر ... پرسید ... گفت ... مثل اسم ... هیلدوبراند ... گفت ... که او را
بنهایت دشمن دارد ... هیلدوبراند ... باشد ولی ... که ... میگویم که از ...

و احتراز کند میدانند که من بعفو و اغماض مایلم و نباید بیش از لزوم سخت بود هیلدوبراند با آرامی و ملایمت جواب گفت هر چه
را هم ... گفتید ... و مقتضیات وقت ... که قتل او را امروز برما لازم و واجب میکند

(فصل هفدهم ۱۷)

صبح روز دیگر مجوس جنگلی بجانب مجلس که از سران گت در چمن واقع در طرف شمال اردو فراهم گردیده بود با سرداری
بسته برده بودند که در حضور قضات محاکمه شود مجوس در هنگامیکه با قدمهای سنگین بطرف مجلس قضاوت میرفت
از یکی از پاسبانان پرسید که آیا پیرمرد هیلدوبراند هم در مجلس قضاوت حضور دارد پاسبان گفت آری فوراً معلوم
و عادت قانون است مجوس گفت و ... بر بریده ... درخت بزرگ ... بار ... از خود ...
از من بآن پیرمرد برسان ... بارهم ... را در ... زحمت ... قبول نما برو به آن پیرمرد ...
دل بگو که ... مجوس میگوید ... میدانم ... لیکن ... برای ... فقط دشمن از من برای ...
فاتحم ... در ... و او ... نشان کرد که برای ... طایفه ... فاتحم ... بردار ... نوار با ...
دیگر که میخواهد مرا هلاک کند بکند آن جوان با لبان ... بگوتاموند ... هیلدوبراند را ...
نمایم او در همین ساعت مجلس را ... افتتاح نموده ... قضاوت ... مجلس ... سلام ...
قانونی موضوعه در ... در حضور ... قرائت شد و شهود ... دادند که آن جوان گت را به
ترتیب ... عالم ... اجازه داد که مجوس را داخل نمایند ... مجوس ...
در ... سیاه ... بوده ... در جلو ... بردارند گوتاموند ...
خود را به پیرمرد رسانید ... پیرمرد ... گفت ...
برای ... نکنید ...
و ... حرف ... بآواز بلند گفت ... خیانت ... تا ...
هیلدوبراند ... در جامه ...
هیلدوبراند از جای خود برخاسته بانگ برآورد که این فرزند ... تعقیب قضاوت در
این موضوع ... رحم ... هیلدوبراند با تغیر ... قضاوت را
بر زمین ... آن فقط ... دارم ... با ... آرام ...
بیچاره دزتیپیس ... هیلدوبراند ... برخاسته ...
کرد هیلدوبراند ... مجوس ... گفت ... هیلدوبراند ... در ... آن
جوان با کمال جرئت و شجاعت قدم ... در حالیکه ... از غضب برافروخته بود ...
... آثار ... ترس ... اوقات ...
قیافه ... و قار ... در ... ستایش ... شجاعت ...
گذشته ... او ... با کمال ...
... از چشم ...
... هیلدوبراند ...
...
... مادرم ...

گلولیا ای پیرمرد دیرین صفت رایج وقت فشانده و غرور منسوب باو میداد اما ملکه که محبت او و عشقش را در خود ازدید
و فرزندان او هم همیشه منتظر بوده‌ام او چند مرتبه مرا عفو کرد از مادرم جدا کرده بنام خود بود و مرا از خانه و سردی دور کرد
و هیچ مادرم رفتم او مرا بنام هیلدوبراند میشناسد و مرا بنام مادرم فلاوی گلولیا بر خود نام نهاده‌ام مرا در طفولیت
در تربیت رمزها جوانان رمزها افلاک رمزها آموخته‌ام و امروز تمام رفقای او قرآن من حتی سه تن آنها بطرف بلیزار
رفته‌اند و من تنها اینجا تنها نشسته در میان آنان سر شکسته باشم و اینک که قضا بدست تو مرد داده و هیچ کدام بحکم
این هر دو جمله معترضه است آنچه را که آخر خواهیم که اول بگیرید در این مغز را باید قبل از وقت اقرار نمایند
که این عهد تو نیز است نه قصاص و اجرای قانون شرعی قضاوت درباره یک روح وحشی که دارید تو درباره
یک روح تربیت شده رمز جامعه قضات جهات دفاعیه آن جوان را با نهایت سکوت و حیرت شنیدند
بعد از سکوت جوان محبوس پیرمرد چیزی بیش از جان خود بر خاسته در حالی که از شدت خشم میلرزید و دعای
قضاوت در شرف ... که این میلرزید فریاد بر آورد که از تو بگذرد و از پیش یک مرد غیور که بوجه آمده آزاد
اهمیت مینماید و خونسرد ایستاده رمز منسوب میدادن و کلمه و فرستادگ و آفرینه این حق الحق را جانبدار نمایند
رمز بزرگ شد مایل اما حقت اعدام است و با همین جسارت شکل باید ببرد که بر سر جلاد بکشند این خیانتکار را
بچه‌ها دار جوان محبوس که این حکم را شنید خود را بکرسی قضاوت نزدیک ساخته گفت لعنت بر شما ملت و هر چه را
لعنت تف بر تو و بر قلب سیاه و دل هیچ کدام از جوانان در دفاع این مرد و پیرمرد قشنگ جان تو چند مرد دروغ بینه
بیرون فواره کوه آن منتقل که انبار برای لوت از داغ مقدم مقرر داشته و عنقریب است که از شاهان ...
جلیک هماره دیرمرد جلاد اورا کشیدند بجانب تپه که یک درخت کهن بالا زیتون بر بالای آن بر پا مانده بعد در این
چشم طریق متوجه یک دسته نوازنده که از طرف ارم بتعجیل می آمدند در پیشاپیش آنها پیرمرد سلطنت را میلرزید
چیز نزدیک شد بطرح شد که فریاد برزد نکشند هیلدوبراند را که مرا اوراکشیدم بیداری ... بجانب تپه
نمود که با فلی بود جمع آوری شده بعد دفعه برآورد که اعلیحضرتا دیر رسیدید که آن خائن دیگر فوت شد این است
مجازات آنکه که فن خود و ملت خود را فراموش کند از در تبعید از بچها رؤف شفقت بسیار خوب است و ای که
ملت و مملکت بعد از زن و فرزند و دوستان این همه هیلدوبراند از فوق العاده در تمام افراد بخصوص شخص
بهر ما ... در تبعید این واقعه را برای خود بد نهایت سهمگین و تلخ احساس کرده دانست که این قضیه هیلدوبراند فقط
برای منسوبیت اراده او و دعای نسبت افکار پیرمرد بوقوع پیوسته و قضاوت در چنین موقعی این واقعه را پیش آورده
بودند هیلدوبراند چاره یافت که محکمه اورا بودل و این تاریخ ثابت و ناقد تمام در دلیل هیچ کسی نتواند از زار
بار مصلحت حیات در نسبت با امور ملت و مملکت قرار کند که محاکمه با این طرز قاطعانه انجام یافته و حالا
آن را اسلحه خود رفتند هنوز روز با آخر رسیده و شب بر سر دست برآمد هیلدوبراند که از موقع استفاده نموده تریا را
با خود برداشته به سرای بهار ... داخل شدند زن و شوهر در کنار یک بخاری خوابیده سفره نشسته بود که در مقابل
انها گوشته که کوزه‌ای خاکستر آتار زن رنگ چراغ مطلا رفته که تا که پدر شناخت همه جمع که در اطراف خود ... کوزه
نیم بطور آن کوزه نهاده و یک عنبر جای طلای فولادی راست که چند ورق رنگ ... یک طرف کوزه افتاده هیلدوبراند
که نزدیک رسید دست خود را بطرف شاه دراز نمود او سرا بلند کرد بر چهره و سیمای پیرمرد نگریسته دانست که نظر
او پر است از بارهای ملالت آور سنگین که امشب همه را برای تحمیل فرا آورده و این تصمیم کمی است که اطلاع از کجا آن
خیالات را روا یا نا روا برای تحقق لازم تصور می‌نمود و متوالیاً ...

نتیجه ناگوار که برای آن مترتب خواهد شد همه را از ترس و مبهوت ساکت و خاموش داشته بود پیرمرد بعد از چندی سکوت و تأمل شروع بسخن نموده گفت
ذات گوزیس از فضای نوزده ... در اسفند ماه امروز ملت و مملکت ما در حال بسیار عجیب و تلخی دچار گردیده محتاج است به فداکاری فرزندان خود
می خواهم که امشب بیان بمطلبی عمومی ملالت آمیز بپردازم که بعضی اوقات غیر قابل تحمل بنظر آید در بیان آن که البته شنیدن آن بسیار دشوار است و دیگر هیچ فرو کردن
چیزی از عاقبت ملت و دولت من باشد البته آن مختصر از تحقیق بی خواهید دانست آن زن فوراً شنیده بر دماغ فرو رفته از جای خود برخاست و دامنه
جسته رفت از طرف غلامان در دو اطاق بیرون از طرف غلامان بهر و محبت که تو هر خود داشت چنان جاذبه در وجنات و نمایش در حرکات و
دو حالتش در قیافه و بشره آن زن جلوه‌گر ساخته بود که هر بیننده از آن تأثیر و تحسین او خودداری نمی‌توانست در همه شعله‌ور دل داشت و دولت تا به
دست چپ ... روی شانه او نهاده گفت ای استاد هیلدوبراند تو شیخ و بزرگتری در هر چه بخواهی رسیدن که هیچ در آن است بی ملاحظه بگو و از
حضور من اندیشه منما من هم زن این پیرمرد و شریک زندگانی ... هستم هر باری که برای این اوضاع فلاکت آمیز بر خاطر او تحمیل کرده حقاً باید بعضی آن بار را هم
بر عهده خود قبول نمایم و اینک من از طرف خود خانم پیرمرد با حضور ذات گوزیس را مانع ... به یک عنوان ادای خیر در تبعید
گفت ای پیرمرد برای تو در آن شاهنشاهی و حضور او به هیچ وجه مانع هر چه از خود دارد که هر چه بیشتر بگو که او باید هم خود خضور داشته باشد
امور الملک ... با شد بگو و اندیشه نداشته باش پیرمرد گفت من اندیشه داشته باشم نه با دلیری اگر بجا باشد در حضور خداوندان بگویم که
می دانم از تمام ... سلطنت میدانم بیگانه و انفراد از در تبعید دانسته باشی که تو باید با در تبعید وحشت زده از جای برجست
و گفت بهمین فوریت میخواهی بگوئی آخر برای این زن بیچاره رحم کن و دل برده ذات گوزیس را در آغوش کشید اما آن زن با طمانیت
محکم او را کنار زده گفت در تبعید عزیزم من تمام مطلب را گفته میدانم تو بتو از شدت خستگی تا خاطر از پرده بیرون افتم خواستم
گردن و تنفس نموده باشم با کرسی خود از فرزندان ... که اطراف آتش نشسته بعد شنیدم که خیلی ... از این پیرمرد تحسین می‌نمایند
از حجب آنها فهمیدم که این پیرمرد از تو چه میخواهد که تو نمیخواهی قبول نمائی ... در این باب چیزی نمی گفتی ذات گوزیس گفت نه چه بگویم
هم همچه اجنبی نزار ... که تو زن خود را دوست داری نیکش ... بیچاره ... تاج طلا ... یک دختر ... آن کرکه
تو از در میان ما جدا گشته بگذار پیرمرد حرارت خود را به پایان رساند که بجا میدانم هیچ ستاره در آسمان برای محکم کوی در قلب تو
که بیش ... ای جوان تلخ و محکم در خاطر پیرمرد تأثیر واقع گردیده و مشتاقانه خود را چنین نموده که برابر او را انداخته و گفت
طرف این محبت و غیرت در تبعید من در مقابل ... از تو بپرسم که میدانی در چه موقع و در چه حالی است و میدانی که بیرون
دامنی را ... زینب و زنی که نه امشب بلکه مدتی است در دروازه‌ها را وانموده‌ایم جز پیرمرد با تو خیال نخواهی شد آیا تو نخواهی آن دلت را در
دل گرفته با زن خود از کنار این پیرمرد لغزیده شاه ما تو را بسینه از جان خود بر زمین که شهرهایی که دشمنان ما بر هم درهم
پاره ما سکوت ... حق داده جنس با برابر و اخلاق باو ... یک زن و شوهر چنین یک هم دل ... کوزه خاکستر فرزند تازه مقتول در
برابر چشمان گذاشته ... زن با چنین مهر و چنین شکل حقیقی در برابر این پیرمرد با هر که هر کسی بایستد داد بخواهد برخوف با تو شریک این اوضاع را
از یک دیگر جدا کرده و میان شما تفرقه انداخته ... این محبت از هر خود بردن کی دست بردار ... بکار آورده زن دیگر را که
تازه داماد شده ... از این خیال محال از فکر حقیقت پیرمرد با همان آرامی طبیعی خود گفت یک ماه قبل تمام ایران ... پناه
شد ... نزد تو آمد چیز هر که میباید از تو توقع من خارج باشد ... که و در قبولش تو بمطالعه ... از آنها جلو
گیری کردم شاه گفت تو بجهت جلوگیری کردی ... بگذار ... آنها فقط قدرت و حق که برای دارد ... بازهم جلال این تاج را
جلو آنها من از آن ... که بدون ... از ... نیمه ... هیلدوبراند گفت نه در تبعید ... حاضر این تاج
شد و دیگر متعلق به ملت است نه بخود من و زن و فرزند من شاه دست برده خود تاج را که بر سر داشت برداشته در مقابل هیلدوبراند
گذاشته گفت این است تاج شریفه‌مان دیگر آخرین دفعه است که آنرا از خود دور ساخته و به شما و میکنم ... آن بودم و
فیراین کوزه خاکستر دیگر چه نتیجه و حاصلی برای من داشته برداریم بگذار دیگر هرکسی آرزو دارد بر سر بگذارد و ما تا آن وقت را هم بر نخواهیم گرفت

قسم دیگری یاد نمیکنم [illegible] تا زمانی با ملت خود بسته که الفاظ آن معانی واضح [illegible] بود زنهار خود بخشد و [illegible] خود را
خود را انکار کرد فرزندان گفت نمیتوانم آنان را [illegible] رفته و کشته بیلم که از این عهد تخلف نتوانم ایشان را [illegible]
از [illegible] ملت گفت من که این قسم را در حضور تو یاد آوردم از تو میپرسم آیا برای حفظ عهد و [illegible] خود [illegible]
داری که بعهد خود وفا کنی [illegible] در تنیس [illegible] که تو آمده [illegible] که در راه ملت خود
داده بود چطور میتوانی در حضور [illegible] برای [illegible] ملت خود [illegible] آیا تو هم [illegible] که بخشش خود را
خود را در راه [illegible] ملت خود فدا کنی [illegible] عهد و [illegible] خود را با معاهدین [illegible]
و [illegible] عزیز و [illegible] باشی و با اینکه در [illegible] با [illegible] و در میان مردمان ملعون باشی در تنیس [illegible]
در تحت [illegible] جلادان [illegible] را [illegible] و در دست [illegible] رشته [illegible] را [illegible] داده
[illegible] چه بگویم ولی رات گونین [illegible] داده از [illegible] دست چپ را بر روی قلبیه [illegible]
نهاده دست راست را [illegible] اینکه بخواهد از خود دفاع نماید [illegible] دراز [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دست از [illegible] بردار که [illegible] از [illegible] حرف [illegible] او [illegible] برای [illegible] ملت [illegible]
قول [illegible] که [illegible] منسوب بعهد شکن [illegible] ملت و ملعون دنیا [illegible] در تنیس
که [illegible] رات گونین را شنید بی اختیار بر خاسته او را [illegible] در آغوش کشید [illegible] این [illegible]
[illegible] او را از [illegible] بر [illegible] رات گونین [illegible] گفت حالا [illegible] او را [illegible] و [illegible]
بگو [illegible] بر خاست که از جا [illegible] بیرون رود [illegible] با [illegible] آن زن دست بگردن
[illegible] فرزندش [illegible] گفت من [illegible] برویم برویم فرزندم [illegible] که [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] حالا برویم و در طلوع آفتاب [illegible] باشیم که [illegible] در تنیس [illegible]
[illegible] گفت [illegible] از تو [illegible] هرگز [illegible] گفت [illegible] تو که [illegible]
[illegible] رات گونین [illegible] برای اینکه [illegible]
[illegible] ملت خود را در خطر [illegible] و [illegible] جان [illegible] که تو [illegible]
[illegible] که تا قلبی در سینه تو در ضربان است [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] در نظر [illegible] باید در نجات تو [illegible] برویم [illegible] که [illegible] میان ما
[illegible] دیگر [illegible] لازم [illegible] آن [illegible] فکر [illegible] بیرون [illegible] آرام تا [illegible]
[illegible] باید [illegible] از [illegible] برود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] باید [illegible] تا [illegible] که [illegible] دارد [illegible] گفت باید [illegible]
[illegible] باید [illegible] قابل تقریر [illegible] میان [illegible]
[illegible] محتاج [illegible] شد [illegible] که در [illegible] آسمان نوشته شده باشد که تمام این اقدامات [illegible]
[illegible] از تعقیب [illegible] عقب [illegible]
[illegible] ما [illegible] در میان [illegible] غیب [illegible]

(فصل هیجدهم ۱۸)

[illegible] از [illegible] سفید از سیاه [illegible] بیرون [illegible] و
[illegible] از [illegible] بیرون میرفت [illegible] در [illegible]

نادر را که [illegible] بیرون رفت و [illegible] به [illegible] بسته [illegible] آمیز [illegible]
عقب تر از آنان [illegible] دیده میشد که [illegible] بزرگ [illegible] داده [illegible] بسته دارد [illegible]
و [illegible] راه میپیمودند نادر پیاده رسیدند [illegible] از طرف مقابل شاهراه [illegible]
به [illegible] دارد [illegible] نادر [illegible]
توقف کرد و گفت الآن دیگر [illegible] وعده داده ام [illegible] در تنیس ای
[illegible] روز تو [illegible] که [illegible] او در حالیکه دست زن را در دست خود [illegible]
[illegible] خود را [illegible] جانم را از بدن [illegible]
([illegible] ابراهیم خان [illegible] بعد در این موقع [illegible] شاه [illegible] در رفتن جان از بدن
[illegible] که نوشته برای آنکه در تنیس [illegible]
[illegible] هزار [illegible] شعر [illegible] کتاب فرانسه را ترجمه کنم [illegible]
مثلاً فلان [illegible] گفت [illegible] فلان [illegible] که [illegible] فلان [illegible]
الامور مرهونة باوقاتها فلاصه) زن گفت [illegible] و [illegible] در این راه [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] شاه گفت [illegible] جان [illegible] من خود را [illegible]
لب [illegible] گفت [illegible] خود را [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] در مقابل [illegible] شاه گفت [illegible] زن گفت [illegible]
[illegible] برای [illegible] عهد [illegible] شاه گفت [illegible]
زن گفت [illegible] عهد و پیمان [illegible] بر [illegible] باید بر عهد خود [illegible]
باشی [illegible] که [illegible] در آن [illegible] روزان [illegible]
در [illegible] و [illegible] را [illegible] دارم [illegible]
[illegible] زن [illegible] مدت ده سال [illegible] وفادار [illegible] صاحب دل [illegible]
[illegible] آن مرد [illegible] از سینه [illegible] دست او را در آغوش کشیده [illegible]
آه [illegible] عزیز [illegible] که [illegible] آن زن هم [illegible]
[illegible] در [illegible] رنگ او را [illegible] در [illegible] عقب [illegible]
[illegible] نیاورده [illegible] او را [illegible]
[illegible] از آن [illegible] برای [illegible] بیاد [illegible] مرا قبول کرد [illegible]
[illegible] ما [illegible] ما [illegible] مرا [illegible] شما را
[illegible] و [illegible] مملکت را [illegible] خراب [illegible]
سرزمین که برای [illegible] در [illegible] نیاورد [illegible] آن دل [illegible]
از این زنده [illegible] بر [illegible] در [illegible]
دیگران [illegible] زن گفت [illegible] مرد [illegible] از [illegible]
[illegible] در مملکت خود [illegible] در تنیس جان عزیز [illegible] خوانکار [illegible] بیاد [illegible]
[illegible] در میان [illegible] چند [illegible] در حالی که [illegible] شهر [illegible]

دکمه دفعتاً یک صورت گوئی از عقب زنهای خرم از روشنائی و دیوارهای خرم دیگر خود را حافظ شاه [illegible]
بر داشته که بصورت دهقان او نظر کند که آن زن بهترین برجیل است اشتباه کرده و الا دابرو است
یک حرکت از ورتیمیس جدا شده مثل خیال برفت دو قدمی هم چهار قدم در دنبال او یافت و شاه چون
مجسمه از سنگ بر جای خود بماند چشمش از بور رفته آنان باز نماند در یکی پیچ و خم راه هیچ از آنکه راه به
پیچید و زن همان است را کشید بعقب نگاه نمود یکدفعه دیگر هم چشمش بر او افتاده از دور بوسه عشق برایش [illegible]
در پیچ دیگر راه جهانی از نظر شاه ناپدید شد ورتیمیس مانند کسی که در خواب ببیند محو و مات ایستاد تا صدا
سم اسبان شنیده میشد که رو بفرار داشته صدا که منقطع شد نگاهی مرموزانه به اطراف خود انداخت بعد
اینکه بتواند از جای خود حرکت نماید بالاخره بکنار راه رفته در اطراف نهر که بطول جاده بود تخته سنگ
مرطوب و چمن روشنی اقدام نمود پادشاه گت ها در راه سنگ نشست ساعدها را بر روی زانو ها گذاشته سرا
در میان دو دست گرفته انگشت ها را چنان بر روی چشمان خود میفشرد که گوئی از دیدن دنیا و مافیها بیزار است
و میخواهد جز دل پر درد و نظر پر افسرده خود را نبیند باشد اشک از لای انگشتانش جاری بود داد [illegible]
عابرین هیچ دو باره از برابر او سیلو نشد داد ملتفت بود ساعتها گذشت داد همچنان بحس و حرکت
چنین باید بر روی برای تخته سنگ نشسته بود با صدای مرغان جنگل از آن سیاهی درختان رنگینه بحال طبیعی
در نزدیک و اطراف تنهای او میلرزیدند و مشغول چریدن دریدن خود بودند آفتاب در وسط آسمان رسید تا
که شنید در نزدیکی اسب او را میبرد بیا لانکرسیه تریا را در مقابل خود ایستاده دید که میگوید من میدانستم که تو
نامرد نیستی و هرگز فرار نمیکنی برخیز برادر برگردیم که هیچ غنیمت نکرده‌ایم و در پیچ چند ساعت [illegible] منقلب
و کارها را خطرناک تر کرد نبودن تو را در سرا پیچ که انهار و فهمیدند همه گفتند شاه تاج و تخت را گذاشته در رفته
این خبر فوراً در اردو و در گت ها انتشار یافته در دل ها راه نیا برابر است همه چیز ... شاه فرار کرده است اما شد از طرفی
در مقام حمله و هجوم برادر جو را میکشد و از طرف مایل تسلیم شدن به بلزار آراعاد هم موقع را غنیمت شمرده
در مقام تبلیغات تفاق آمیز است که اردو ما را بشوراند و بهر تقدیر که بتواند تاج و تخت را بدست آورد تو
سه دشمن بزرگ و مرعوب سخت در مقابل داریم اگر چه تو کی و پال مردی در میان تکوارلر رشته ها گسیخته و کارها
دیگر فایده خواهد شد برخیز و این گت شکسته را که در رتبت فرق است با حال ثبات بکشان و سنگ تفرقه و خطر
را از میان ملت خود بیک و بیانداز ورتیمیس برخاسته و گفت اسلحه خود را آنان باید از تخ بعید احتیاط
را از دست ندهند بهترین دلها بر آن نظر این تاج شکسته و فن شده است فوراً مقابل باید انتقام

~~~~~~ این اهل مقرض را از آنان بخواهد و امید دارم که نتوانند از مقابل ~~~~~~

~~~~~~ این انتقام فرار کنند بیا برویم تریا ~~~~~~

(بقیه جلد پنجم ورتیمیس شاه)

(فصل اول) چیز ورتیمیس شاه بهاره برکت قوی العلم ادیغان را وادار کرد و ترتیبات را دادیم و
بر هم خاطر نمود بار دیگر موقع بیان ملت گت پریشانی افکار عمومی مخاطرات تهدید کننده فتنه‌ها او را از خیالات
جان که خود بیرون کشیده درد و غم و ... و ملیت غم و درد شخص را از نظر او بیرون ببرد و داخل در کار و بر
کم احلام تج نمود ارد را در حال پر اکندگی و تفرقه مشاهده کرد هر دسته‌ای برای خود فکر و خیالی جداگانه یافته و
سردسته‌ای بیک جهت متمایل شده و علناً معلوم شد که اگر این اوضاع تا امشب دوام بیابد کار ملت گت تمام بود
و بلا شک مملکت ایطالیا برای همیشه از دست آنان بدر رفته پریشان و معدوم میشدند بعضی دسته‌جات را مشغول
بستن بار و بنه و جستن راه فرار دیدن بنار و بنه مشاهده نمود فقط هیلدوبراند و هیلدوبالد توانسته بودند بعضی
دسته‌جات را جلوگیری نمایند که سردسته‌ها و آنان فرار شاه را باور نمیکردند هیلدوبراند بهر یک اطمینان میداد که
شاه فرار نکرده و اگر فرار کرده بود خود در سایه نجوم داشته او را تعقیب میکردم تا مثل ... برایشان
بر یا نیم هیلدوبالد هر کس را که میخواست شاه نسبت فرار دهد او را سخت ملامت و منع میکرد و بر سر راهها تنگه
بکار داره و ارسال نور شادی بر دهی قراول گذاشته بود که فراریان را جلوگیری نمایند حرکت گت تا ... در این
وقت را غنیمت دانسته بر هم خورده که اردو یک تا را موقع مناسب در کم قوای خود را آراسته و مشغول
بجه بیرون آمدن و خود نماید کرد ورتیمیس که اوضاع را تا این درجه پریشان و منقلب ملاحظه کرد که از
خواب بیدار شده عاقلانه بر ایشان ... خود تاجدار را بر سر گذاشته و در دست گرفته بالا رفت سلطنت را بر دوش
انداخته بر اسب تومند جنگی خود سوار شد بورده [illegible] بیرون آمد زنگ گت را بدست تریا داده و خود سوار
بیرون شد و ... در کوچه جاده نظم و ترتیب شد اردو بنا خودنمائی در بین راه بر خورد نمود بیک دسته که با
و بنه خود را بسته زن و بچه خود را که مخفی در معیت ... آورده همراه کرده مشغول حرکت در آن بودند که از اردو فارغ
هیلدوبالد جدا را و سخت مانع بودند و با اسلحه از آنان جلوگیری مینمود ناگاه جماعت فریاد بر آوردند که چرا میگذارید
ما برویم چرا نمیگذارید جان خود را سلامت ببریم شاه که فرار کرده جنگ که تمام شد دیگر از ما چه میخواهید هیلدوبالد بر آنها
نهیب میکرد ساکت شو احمق شاه که مثل تو ترسو و بیغیرت نیست و با اسلحه خود او را مجبور میکرد که به اردو مراجعت نماید
مقاومت مینمودند دسته جوانان هرج آمیز کردند اگر تو و بیغیرت باشی خائن است زیرا که تمام اردو را در خیابان
سرگردان گذاشته برای نظر چند نفر ... زنانه راضی بتمامیت ملت خود گردید دیگری فریاد میزد او سه هزار نفر
ما را به جنگ داد و رفت او که میتواند بگریزد چرا هیچ از کشته شدن این جمعیت رحم ننمود ناگاه یک صدای
آرام شنیده شد که میگوید تو مرد دروغگو و بیهوده — و هیکل پرشکوه ورتیمیس از پیچ جاده ها که بر دارد
نمودار گردید هیلدوبالد که چشمش به شاه افتاد بی اختیار فریاد بر آورد زنده باد ورتیمیس شاه و در آن جماعت نیز گفته
ها ارادل ... شاهی ناپدید پادشاه خود فراریان را دفع کرد پادشاه نزدیک ساحه خندان گفته دیگر وقت
رسیده بود که خود را بجماعت نشان بدهی و الا کار از کار گذشته بود در این بین هیلدوبراند با چند نفر سوار از طرف
راست پیدا شده فریاد زد با بیشن بدر این سر با شکوه در زیر این تاج میمون و با سعادت با قدرت تمام [illegible]
بر وید ای سواران دلیر بتازید در تمام اردو فریاد کشید آنچه را که بچشم خود دیده‌اید بر دم اعلام دارید که فریاد زنده باد
شاه را بگوید پادشاه وفادار خود بر سانند ورتیمیس اندوه ناک صورت خود را از او بر گردانید چهار چهار نفر
دهنه او مثل باد و برق تمام اردو را از نعمت ... را بوجود با شکوه شاه بشارت بر دادند و چیزی نگذشت که فریاد

[illegible]

[illegible]

البته در مقام طعن من نبودی و دست برشته‌های درهم و برهم خیالم نمیزدی که مبادا یکمرتبه از هم بگسلد و قادر بجمع آوری آن نباشم ولکن
گونتارین که همه را در فکر فرو رفته دید گفت ای مرد دلاور من ترا در جنگ دیده و آزموده ام خاصه در جنگ با طایفه گرجیه
که در اینجا ترا خوب بجا آوردم رفتاری که من از تو مشاهده نمودم بقدری نجیب و بزرگ منشی که حکم میکنم از یک رعیت نجیب را
چنین اخلاق بروز کند من میدانم در وجود تو تقلب و تزویر آفریده نشده است و همچنین از شجاعت و مجرب که ملتی را
در میان یک مرد و زن آنهم مردی مانند تو بیم الله بخوبی ملتفت و مسبوقم و این کارها که تو کرده داین افکار که در راه
ملت خود نمیکردی بسیار گران بها و بسیار شایان تقدیر است آرا خان فکری را آورده این مصیبت بر سر تو هم ببرد لذا در این
خیال اگر رفته است و لکن کرده آن مرا هم خیال کرده است که طایفه ولی زنگ را بیک تنگ ابدی آلوده و مبتلا ساختم و
یک مخالفت و نفاق فرسخی در میان ملت خود باقی نگذارم آرا خان شان بزرگان را بزرگ کرده است بیرون بیاه نمیکرده
یک مطلب دارم لازم است که تو برای من توضیح کنی که تو بچه کوشش از چنین زن و فرزند چرا صرف نظر کرده‌ای از این تاج بیرون
بمحبت بگذری و از این راه مرا متألم ساختی شاه گفت بسیار سؤال لازمی بود خیلی واجب بود که در این مطلب توضیحات
بدهم قبول کن که من دو مرتبه با نهایت جرئت و شجاعت این تاج را از سر خود دور کرده و استعفا نمودم و خواستم تاج را تسلیم آرا خان
تمام سران و بزرگان گرجی جمع شدند و قسم یاد نمودند که هیچوقت او را بسلطنت نشناخته اند احترامات این مقام را نسبت باو
منظور نخواهند داشت و من ملاحظه کردم که ملت سه چهار دسته خواهند شد و برای خود انتخابات خواهند کرد که هر یک از
آنها طرف آرا خان خواهند رفت و یک اختلاف عظیم در چنین موقع باریک در میان این ملت پریشان تولید خواهد شد
و از کجا این اختلاف بروز خواهد کرد ازمن که نوشته ام حرف بزرگان ملت را شنیدم از این کارها مطابقه نمیکنم
و رشته جمعیت ملت فوراً از هم گسیخته بسبب این امر بدبخت شده ام و اهمال حقوق ملت و امید نجات آن بود که دیدم
من شد که بتوانم چنان زن محبوب که او را دوست میداشتم راه از خود دور نمایم و این تاج منحوس که سبب بدبختی من شده را
بخاطر ملت خود قبول کنم از وقتیکه گونتارین تو هم عاقبت خود را در صورت حال و عاقبت احوال اندیشه کن دیدی که
ملت گرجی را کشتی و معدوم شد از زیادی طایفه ولی زنگ هم قدرت من از تلف باقی خواهد ماند جز اینکه اگر هم قدرتم معدوم
خواهد شد و بهترین دوستی تو شاهی این دوره‌ها تو میدانم که تا به تاب تحقق بر برقی بلفار را نخواهد داد
من تاج حقیقی و روحانی که زن و فرزندم بعد از سرم برداشتم و در راه ملت فدا نمودم و هم خوبیه فداکاری کرده
از این تاج بر در و سر بگذار وقتیکه بعد از لحظه تفکر کرده آرا گفت ای شاه بیدار این شرح شاهنشه در و دربار
خانه ها نخواهند که نجیب ترین خانم را از حیث غیرت و همت است تو از یک خانم اجتوسط بود و در موقع
حمله و هجوم خطر بملت خود صرفه و صلاح خود را بر صرفه و صلاح ملت ترجیح داد ای پادشاه گرجی جنگ ما خاتمه
یافته و من همه طور مطیع اوامر ملوکانه تو هستم و خواهم بود پس از آن وقتیکه مغرور محترم متکبر زانو بر زمین
نهاد در برابر پادشاه سر تسلیم فرود آورد و تهمیس جستن نموده بازوی او را بگرفت آرا خان فوراً برآورد که از اراده
چه میلی این چه حرکت است که تو شرافت خانم که ما را از میان بردی از آن اروای بر تنگ و عار که
روز ما را تیره و تار نمود وقتیکه گونتارین با نهایت وقار و سکوت گفت اکنون حرکت برخواست و گفت آمرزش
مرا اگر ابتوسط نمودم و برای اینکه پادشاه من این حرکت مرا از شرکت ترس و ضعف نفس بدانید ناچارم از تو
خواهش بنمایم او خود میداند که طایفه ولی زنگ و با آن در میان ملت در صورت جنگ جان محکوم داشتند
که آنان را در را از شرافت محروم و مجبور نمودند اینک تو باید اهل جار را با اختصاصی ده [illegible]
محفوظ مانده باشد شاه گفت این ساعت تو خود آن مقام را وا پس گرفتی و ملت گرجی را از زیلی [illegible]

بزرگ که نجات دادی و هیچوقت نباید فراموش نمائید که فداکاری تو از یک خلق فرنگی بود گرامی بود ولکن گفت بجای آن
فداکاری همان مقام بیرون جنگ که همیشه با طایفه من بعد باید بگوئی و الکوار نمودم کشتن تیرت جنگ ملت گرجی را با حجو
من تشریف داده فرموده بجز فدا شاه در حالیکه با دست اشاره بطرف حرمنگو کرده این طور که میل تو بود
قبول نمودم و دل دادم و البته هیچ دستی شریف تر و با جلال تر از دست دوک گونتارین برای حمایت ملت گرجی
نخواهد بود وقتیکه گفت بسیار خوب دیگر اینجا کاری نداریم باید حالا برویم نزد آکالوپنیه آرا خان با حال مبهوت و حیرت
بر جای خود خشک ماند و این مذاکرات را که تمام جزئیاتش را میدید و خبر داد میشنید تا رسید به جمله اخیر آن دیگر
مرتبه از خواب فکر و خیال بیدار شد و بانگ برآورد چطور چطور کجا بروید خیلی خوب شاه در موردی هم از تاج
قدرت داشتید آن قدرت باشد ببرید دیگر حقی ندارید اکنون باید از من بگیرید اگرچه او هم مرا از بیچاره خود نمود
ولی من که نمیتوانم این نعوذ را ازدم دور کنم - آوخ - که برادرم میتوانست بر او دست یافت او را بزد جبیب حبس در آورد
من او را مانع شدم در امر نمودم او را مجبور نمائید ولی حالا هر دو اتفاق نمیکنم این دو را از دل هر دو کشتن او را
از دست من بیرون ببرم باشید هرگز هرگز قادر نخواهید بود این تکلیف و حق نکنم بر پیش اسب خود قرار
بدون اینکه عنان اسب را در دست گیرد باد هنیزه اسب را بتاخت و یکباره از و بشتافت
در تهمیس با تمکین از دنبال نگاه میکرد وقتیکه گفت بگذار برود خیال خود را صرف او نکرده ما که مواظب و مستعد باشیم
او وجود بی مصرف خواهد بود ما برویم سران سپاه و قشون را هم انتظار جنگ را دارند باهم آنها به هم از طرفی
ولی گونتارین شاه را بیرون آورده از میان صفوف [illegible] میکرد و انظار از مسلم که همه تماشای آنها
پادشاه ملت گرجی شاه را با هیبت که تو نیز و تمام اردو متحیر بودند و شکوه و جلال شاه و تماشا میکردند که چگونه وقتیکه
این غرور و آرام و آرام کم در تحت خود در آورده و همگی اطراف آن دو نفر حلقه زده برای ایشان [illegible] و
از طرف دیگر آرا خان در میان سپاه [illegible] عده قلیلی که شاید بقصد [illegible] که نشده و اظهار وفاداری با او نمودند
در معیت خود برداشته از اردو خارج گردید بطرف منزل خود روان گردید و چیزی نگذشت که در چادر آکالوپنیه
روبرو در او ایستاده بود و در حالی با تنفر او را میگوید گفت با آه و ناله و تقی [illegible] کرده میدانم که از دروغ
[illegible] میشود و که این دفعه از آن دفعه‌ها نیست و شاید دیگر دو [illegible] نتیجه با کلی نیست بجز ملول و بد لطف باشد این
دفعه آرا خان اکنون که بعد از آنکه وظیفه خود عمل کند تو باید باز فرار کنی دیگر برای تو جا و وقت نمانده
ما این ساعت باید برخیزی و با من در فرار همراه و هم قدم باشی - و در آن حال از حال طبیعی بیرون رفته قدم پیش گذارد
و خواست که دست نازنین او را در دست عجز و نیاز خود گیرد شاهزاده خانم قدم عقب تر رفته دست را دست خود را بکمر بند
طلا زیبی خود تم با تعجب گفت معلوم میشود که امروز دیگر کاملاً جنون تو بروز کرده فرار کنم کجا فرار کنم گفت
آری فرار کنیم بطرف دریا که بهار آلپ هر جا راه که پیش آید هر جا که آزاد باشیم زیرا که تو ملتفت نیستی که در وقع
چه میگذرد و بزرگ خطری اطراف آنان را آزاد و تو را تهدید مینماید شاهزاده خانم گفت من که تهدیدی نمی‌بینم اگر هم
خطری باشد باز از طرف شما است آرا خان گفت از طرف من هیچوقت برای تو خطری نیست حالا هم نیست بلکه [illegible]
بجانب تو توجه دارد از جای دیگر است که من هم جلوگیری از آن نمیتوانم بلی اگر رسماً تو مال من بودی شاید میتوانستم از تو
حمایت کنم ولی حالیه ..... شاهزاده خانم با تعجب پرسید ولی حالیه چه شده است چرا حرف را درست نمیزنید آرا
گفت اینها مشغول تو را تو شهر میدهند و دیگر رادارند برای ازدواج تو معین میکنند برادرم و تمام سپاه و
دشمنان من دارد در مقابل همه با هم ساخته اند و در این عقیده اتفاق نموده اند دیگر برای تو جز فرار چاره

نامه چیزی نخواند که حس کرد ترا تدریجا بطرف جمله که سیاسی و جابرانه خود خواهند گشایند مرا که تاب تحمل و تاثرات این همه را
کنیز فروشان را ندارم که دختر نعیم را تا اودریک کبیر را مجبور نمائید با چنین زنان دختر خود را داد خود را در آغوش رعیت
نعیم زاده اندازد شاه نعیم خاموش کرده و غصه مرا محزون بگذار بیا بنشین صحبت کنیم کسی که بتواند مرا مجبور نماید — و خصما
کار دیگر اگر بگیرند آدمکشی دارم از زیر لباس وارث نعیم بیرون فورا خنجر جیبی بیرون کشیده [illegible] که میخواهند مرا مجبور
نمایند کمیشه و آن رعیت زاده که تو میل داری کسی آرام فریاد برآورد که مرا میبری جلوم از این قصه قرن
شده است اگر کسی که نه لیاقت ترا دارد و نه ترا دوست میدارد بلکه دشمن بزرگ تو میباشد من بتو میل دارم فرار
کنیم چرا معطل میکنی باهم فرار کنیم که لحظه دیگر اینجا بالا بیرق خواهند بود [illegible] که آمد صدای اسب
اسب را نمی شنوی شاه نعیم خاموش کرده برد اینقدر پریشان مگو من نه فرار میکنم و نه مجبور خواهم شد هم اینجا بمانم
و میخواهم بدانم آن جور کسیست که میخواهد فرزند تاودریک کبیر را بقبول کاری مجبور نماید آرام آه کرده نه تو هرگز
[illegible] نباید در جنگ ظلم و ستم این مردمان وحشی گرفتار شوی که نه قدر مقام ترا میشناسند و نه رتبه بلند عشق و
سزاواری ترا فقط میخواهند ترا قربانی هوا و هوس و پیشرفت مقاصد خود نمایند تو هم برخیز تا از میان این قوم دنیا
طلب خود کام بیرون رویم و آنان را در حال بربریت خود بگذاریم [illegible] در رب ورود بالا رفته گفت
تریا با دو نفر از جوانان اصیلزادگان در لباس سفید عروسی وارد شدند جبه طلائی که در حریر سفید پیچیده در
دست تریا دسته [illegible] سبز زیتون بر پرده طلاء آن دو نفر نصب شد بعد تا وسط چادر که رسیدند در مقابل ماما
لویزتا زانو بزمین نهاد تریا در حالی که [illegible] او را [illegible] نمود و کرده سلام
برد [illegible] ملکه [illegible] گفت و [illegible] دختر با تعارف آمیخته به محبت قلبی [illegible] تریا جعبه را
باز نمود تاج مرصع سلطنتی را با دسته گل بیرون آورده بطرف دختر رفته کرده این تاج و دسته گل را [illegible]
بتو تقدیم میدارم و اینک با نهایت شرافت که به من داده شده است ترا [illegible] ملکه و عروس [illegible]
[illegible] روان هم نزدیک سرا پیچ منتظر است آرام دست [illegible] بر قبضه شمشیر برد ماما لویزتا با قلب تند
و پر سده دست را بر سینه [illegible] سؤال نمود که ترا اینجا فرستاده است تریا گفته کیست غیر از
پادشاه ما و [illegible] که بتواند تاج خود را با تو قسمت کند بمحض شنیدن این [illegible] برق درخشنده از چشمان سیاه
و [illegible] ماما لویزتا نمودار گردیده دستها را بر آسمان بلند کرده گفت ای [illegible] (۱۷) سال است [illegible] دارم ستارها
تو بمن دروغ نگفتند [illegible]
[illegible] تاج را [illegible] داده حکم
نمود [illegible] و با یک حرکت شاهانه بازوی [illegible] فورا بطرف تریا
اشاره نمود که آن جوان هم با تعظیم [illegible] بازو داده ملکه را از چادر بیرون آورد بیچاره آرام که شاهد
این منظره [illegible] منتظر بود [illegible] بر قبضه شمشیر تنها مانده و دیگران [illegible]
بعد از ساعتی [illegible] از مستخدمین [illegible] تکلیف [illegible] و
[illegible] بیرون [illegible] راه [illegible] هر کجا [illegible]

(فصل دوم ۲)

روز [illegible] وقایع قصر سلطنتی [illegible]
از [illegible] در تمام [illegible] خیابانها [illegible] خیابان (چون

شهرها در آن وقت منظره عالیه شهر ونیز را [illegible] در کنار دریا بنا شده بود عمارات [illegible] آسمان خیابان [illegible] بر دریا اتصال داشت
مشغول قایق رانی و تماشا در کشتیهای کوچک بودند تمام شهر را با بیرقهای الوان و گلها و [illegible] و پارچه های قیمتی زینت داده مرد و زن در [illegible] و نشاط بودند
دست یکدیگر را گرفته به تفریح [illegible] و این جشن بزرگ را [illegible] پادشاه با ملکه حقیقی آنها میداد جمع بسیاری از دور و دراز
جشن تمام سپاه [illegible] با شکوه هرچه تمامتر برای مراسم تاجگذاری و جشن در جلو دروازه شهر سواره و پیاده برای [illegible] حاضر کرده بودند شاه و
ملکه بر اسبان سفید سوار از برابر صفوف سپاهیان عبور نمودند [illegible] در زیر سایه درخت [illegible]
از [illegible] حضور عموم بعمل آورده آنگاه شاه و ملکه در سایه درخت ایستادند شاه دست راست خود را به فرق عروس گذاشته عروس هم [illegible]
[illegible] هزاران هزار [illegible]
بر آسمان بلند [illegible] آن دو نفر [illegible]
[illegible] عروس و داماد در آن [illegible] تمام سپاهیان نیز در رکاب شاه و اطراف [illegible]
بعد از [illegible] بطرف کلیسای بزرگ رفتند که [illegible] کاردینال [illegible] بزرگ [illegible] مطابق اصول
مسیح عقد ازدواج [illegible] کلیسا را [illegible] شکوه و جلال پادشاهی [illegible]
[illegible] پادشاه و ملکه را استقبال نمود [illegible] در دست دیگر
[illegible] با عطرهای معروف [illegible] کلیسا را [illegible] مرتب [illegible] شاه و ملکه در
پایان محراب مقابل صلیب ایستادند کاردینال در حالی که [illegible] فورا بالا سر آن دو نفر [illegible] بعد رسومات
دائمی عقد را بجای آورده اجازه داد که عروس و داماد [illegible] فورا با یکدیگر [illegible] نمایند [illegible] درین حال
[illegible] در آن عهد [illegible] مذهب مسیح [illegible]
را حاصل نکرده بود که بتوانند حکم حرمت طلاق را [illegible] و مجرا دارند [illegible]
[illegible] که با کمال خشونت زنان خود را [illegible] میکردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مراسم عقد جاری و شاه و ملکه در میان [illegible]
در [illegible] بقصر سلطنتی مراجعت نمودند آن شب [illegible] در قصر در آن تالارها [illegible] جشن عروسی
مهیا شده بود تمام اطاقها و تالارهای قصر چه بناهای قدیم [illegible] چه بناهای جدید تاودریک که به طرز [illegible]
ساخته شده بود پر بود از جمعیت [illegible] و تمام معابر و خیابانها [illegible]
بعد از طبقات مختلف سپاهی [illegible]
[illegible]
[illegible] اجازه داده بود که هر قدر بتوانند در [illegible] شاه جوان [illegible]
[illegible]
در آن موقع [illegible]
داده و چراغان مفصل نموده بودند [illegible] شام که برای پادشاه و ملکه در تالار بزرگ [illegible] بعد [illegible]
[illegible] مرتب شده بود که چشم بیننده را خیره میساخت [illegible] عروس نیز در آن [illegible]
واقع شده بود که از پنجره آن تمام [illegible] کنیزک سیاه [illegible] ملکه در اینجا
[illegible]

براه و الکوزر نمایند میکند این رمزها و سیده تاریک بیهوده این گنگ ها فرش شیر باز چه میدانند جمله جمیع
خوابگاه خوشگل ترین زنان عالم بچه شکل باید باشد و با چه پارچه ها بچه جور و با چه ترتیب بدهند این کارها کار من است
که در آفریقا این سلیقه ها را دیده ام و این ترتیبات را شنیده ام و باید این قسم مستدعی [illegible] رسانم ملکه هم برای
دل [illegible] اختیار را بدست او داده و قدغن کرده بود هرچه و هر کس را بخواهد در مساعدت و موافقت بلا
فروگذار ننمایند دادیم از سه روز قبل مشغول آرایش و زینت آن اطاق شد اطاق مزبور که اطاق [illegible]
بود با سقف گنبدی و دیوار و سقف آن از مرمر سفید بنا شده بود آن کنیزک بطوری مطبوع و قشنگ زینت کرده بود که در نظر
رفته مانند یک گل شکفته پر پر و زمین و در و دیوار اطاق مثل یک چرکین نرم ساخته شده بود کف زمین و دیوار را با فرش
شبیه دار که [illegible] از اطلس قرمز پر رنگ پوشانیده و [illegible] عقاب داده که نمایند گویا صد ها یک
گل شکفته پیدا کرده پنجره و درها را از سیم ها [illegible] و [illegible] پوشانیده و پارچه ها را از حریر زرد و زنگ شفاف
اختیار کرده که انعکاس روشنائی چراغ با رنگهای اطاق حالت جالبی [illegible] داده بود بخصوص روشنائی چراغ
لاله [illegible] که در وسط اطاق آویخته بود این چراغ که از [illegible] سلاطین [illegible] و اقوال [illegible] صورت کبوتر را نشان میداد
از نقره خام با نهایت استادی و شباهت ساخته شده و بالهای خود را که از طلا خالص بود گشوده و در حال پرواز با
زنجیرها بسیار ظریف و نازک آویخته شده و در دهن آن چراغ که پیاله شیشه از سنگ لعل [illegible] بود و [illegible]
در آن پیاله سرخ رنگ در دهان [illegible] مصروبه و یک روشنائی که [illegible] قرمز مثل [illegible] در غروب ایام بهار
از خود در فضای آن اطاق منبسط ساخته و آن روشنائی شکسته [illegible] بر زینت [illegible] آن اطاق
داده آن کنیزک آفریقائی در ساختن و ابداع سلیقه مخصوص بروز داده بود که بقول خودش اهل [illegible]
یا [illegible] دارای آن ذوق و سلیقه نبودند [illegible] را مانند صدف که از هم باز شده و در پیاله [illegible] بیرون
از هم [illegible] بر زمین در کنار [illegible] واقع شده باشند ساخته و ترتیب داده بود آن پیاله ها از چوب صندل [illegible]
و هیچ از یک وجب از سطح زمین بلندتر نبود هر یک از آن پیاله ها صدف بطوری رتبه و [illegible]
و ملافه ها [illegible] که ممکن بود هر دو در یک جا [illegible] هر یک جدا در خود جا [illegible] نمایند
[illegible] در [illegible] که چیز [illegible] برهنه در میان [illegible] شد در [illegible] فرو رفته بود را از هر طرف
چین ها و ملافه ها حریر در خود پوشانیده و [illegible] و یک [illegible] از حریر زرد و [illegible]
کشیده که از آن در خود پوشانیده بود [illegible] فرو [illegible] که در سطح اطاق و دیوار ها و
سقف بدون رعایت [illegible] ترتیب [illegible] نصب کرده و بکار برده بود که هر چند در انتخاب هر یک از جهت
رنگ و شکل و محل نصب کمال نهایت دقت و صرف وقت شده بود ولی چنان طبیعی و مناسب بنظر میآمد که گوئی بحال
خود باین شکل بوده و واقع شده اند [illegible] درب در خود را [illegible] از گلهای [illegible] که نظیر آن کمیاب [illegible] بود
با رنگهای مختلف آراسته و در بالای سر خوابگاه تاجی از سبزه و گلهای [illegible] که رنگ [illegible] بافته
درست کرده بود که هر کس وارد آن اطاق میشد از تحسین و تمجید آن حسن سلیقه خودداری نمیتوانست و از تماشای
آن سیر نمیشد آفتاب مدتی بود فرو نشسته و ستاره ها یکی یکی در آسمان خودنمائی مینمودند هوای بیرون تاریک
مغرب را بخود گرفته بود اما [illegible] وسط اطاق را روشن نمود دیگر [illegible] اطاق نبود [illegible] از
[illegible] و [illegible] و علاقه که [illegible] اطاق [illegible] کمال [illegible] کند یا فلان چین [illegible] را
کم یا بیشتر نماید و ضمناً کنیزکانی که زیر دست او بودند دستور دهد که [illegible] اعلیحضرت کنند و در کدام نقطه در

به دهلیز عمارت رسیدند ماما توینزما برحسب آئین زرمن حریر زرتار روی رخ خود را بخانم های جوان دلربند مرجع را
بخانم های بزرگتر تقدیم در دسته انها را درداخل کوشه داخل اطاق شد خانمها هر یک نظر بمیل خود بعضی بمنزل و بعضی بجهز
و مجلس بزم جهت نمودند و هائیکه رسم و آئین ملت زرمن جیم است شش نفر از خانمها که سه نفر دختر جوان و
سه نفر شان شوهر دار و مسن باشند منتخب گردیده که با شش نفر مرد دیگر که معین خواهند شد تا با مواد اوان شب در
جمله برای شراکت داماد و عروس کمک بدهند و لوازم پذیرائی و موارکت ترتیبات آنان نیز از هر جهت
مهیا شده بود ماما توینزما که داخل اطاق گردیده تزئینات و شاهکارهای کیزتک آفریقا را دید او را تحسین
و تمجید بسیار نموده اظهار رضایت و خوشنودی از خدمات او فرمود آن دخترک سیاه با دلی فراخ و سپید دست
سینه کرده تعظیم بالا بلندی بکار آورد ملکه خود را به او نزدیک نموده آهسته گفت تو دل من و خیالات او را فق
بکار آورده بودی پس با چند نفس طولانی گفت آه چرا عطر چه میکند من نزدیک است بی هوش شوم اینجا
که در اطاق شرم و خجالت غرق بود گفت در به هوش است که خداوند خود را با انسان نزدیک می نماید ماما
توینزما گفت راستی که اینجا چه کم بود آن گلهای بنفشه در آن تاج چقدر قشنگ شده آن هلال بالای در دل آدم را
میبرد مثل اینست که اینجا منزل خود را رب النوع گلها بوده و برای خودش هر طور دلش میخواسته درست کرده
یا باغبان بهشت هنگام عبور از این اطاق بوی گلهای مست کننده دامنش از دست رفته ای های ای دخترک
خوب مثل اینست که من اینها را دیده ام چرا من اینطور شدم های آه عروق من از حرکت باز مانده یک چیزی
فوق العاده را در خود حس میکنم کجا اطاق خیلی گرم است بیا زود این زیادیها را از من دور کن و
خود دست برده تاج را از میان موهای انبوه خود بیرون کشید اینها آن خرمن مشک تر را افشان نموده قسمتی را که تا
در صورت او حایل بود جمع نموده در پشت گوش و بناگوش چیز لمعه ضرایح در دقیقه بود ... تقریباً وقتی که
سایر کنیزان با لادیح پر زینت را از وجه او درگرفتند تمام اندامی تا بزانو در زیر کبود خرامان دیده و
پنهان بود ... بازو ... نقره خالص بازوبند طلای زمردین در خود گرفته بود که از قرائین قدیم گشته
باقی مانده و بلکه نقل کرده بود و در حقیقت هیچ قلم و بیانی در این بود که بتوان از عهده تحریر و تقریر و توصیف
آن گردن و سینه و پستان و بدن برآمد در وصف زیبائی آن فرشته دختر چیزی بگوید واز قدرت نگارد فقط
یکجا در تمامیت خلقت آن هیکل و اندام بد اهمال گویی راند روحی بود در قالب آدمی و در یک صورت انسانی
آئینه بلند بالا از یکپارچه فلز صیقلی در دیوار نصب شده بود (قبل از آنکه از شیشه آئینه بسازند از فلز
قطعات ... میساختند و صیقل میکردند بطوریکه صورت در آن پیدا بود از نقره و آهن و کلمه لغط آئینه در اصل
آهنینه بوده است) ملکه خود را در برابر آن آئینه کشیده تمثال خود را در کمال ... ملاحظه نماید اینها یک نگاهی
در آئینه و یک نگاهی بصورت و ترکیب فلز خود نموده بی اختیار بانگ برآورد که کجاست آنکه رب النوع عشق تا در جمال
تو شیفته شود و دیگر بار روحش به آسمان شتافته باشد ماما توینزما بعد از این حرف کنیزک دوباره در آئینه نگریسته
ولی هر قدر سعی میکرد که چشم خود را بر دارد دیگر نمی توانست و گوئی مجذوب و بی اختیار شده بود زیرا که اینجا تملق
نکرده و از روی حقیقت حرف زده بود و دیگر لازم بود در آن وقت ملاحظه نماید که چه سرخی شرم و حرارت خاله صفت
گونه ها و بناگوش او را فرا گرفته بود بعد روی بکنیزان نموده گفت دیگر شما بروید و مرا با بخت شما بگذارید کنیزکان
فوراً بیرون رفتند و فوراً مثل آنکه میخواهد از هجوم خیال فرار کند بطرف پنجره دویده آن را باز نموده تا از
هوای آزاد و باغ تنفس نماید که ناگاه چشمش در روشنائی چراغی از سقف عمارت آویخته شده بصورت ... تمیس

افتاد که در روشنائی آن چراغ واقع شده بود با خود گفت خدایا اوست باز هم او من کجا میتوانم از جلوه بگریزم ای
های ای مرگ شیرین کجائی که تو میانجی شوی پنجره را فوراً بسته برگشت که در اطاق تنها مانده خیالات خود را شاید
شاید دور و محو کند همین که خواست آرام گیرد در گوشه اطاق مقابل پنجره در اشعه نیم رنگ چراغ مجسمه
نیم تنه مرمری خود نماید مسکوت ... نظر ... که در خاتم متعاقب نسبت بان مجسمه دیده از آوردن آن باید اطاق
فروگذار نکرده و انیک بتوسط تاجی از گلهای سفید و قرمز آن از ... و آراسته جلوه گر ساخته بود بمجرد دیدن آن مجسمه
آن سرو بستان زیبائی دیگر طاقت نیاورده بی اختیار فریاد در آمد آهسته و به آهنگ ... و ... با خود گفت
باز هم اوست آری اوست و دست های لطیف و ظریف را بر روی چشمان سیاه و درشت خود نهاده گفت ای خدا کجا بروم که
باز هم اوست هر قدر چشم خود را از دنیا و ما فیها فرو می بندم و در نقش خود فرو میروم که چیزی نبینم باز هم اوست که در
قوه متخیله من صورت می بندد و جز هیکل رشید و باوقار او چیزی در فکر و خیالم مصور نمیشود بارالها این چه فکریست
درد ما من واین چه عشق است در نهاد من که بنیاد مرا کنده بباد فنا خواهد داد چه بهتر از این که من فنا شوم در عشق او
و با معشوقم برای او بعد دست از روی چشم برداشته خود را بطرف مجسمه کشانید گفت آری میخواهم همین طور میل دارم
ای مجسمه عزیز من ای انیس شبهای تنهائی من تو بهتر میدانی شبهای دراز تو مونس دل من بوده ستاره های آسمان که در
هر غروب آفتاب طلوع و جلوه میکردند ستاره روشن من تو بودی که هر شب چشم تو روشن میشد و این دل بر تو بود
و قلم آشفته شیدای مرا دیدار تو رام و آرام میداشت که سر بر بالاید بر پایم و دیوانه هر جا که میروم ای نگار نگاه
دار و رشک روشنان چگونه ترا شکر گویم که بمن رحم آوردی و شبهای دراز شبها بود و فراق مرا تو وصال دادی تبدیل
فرمودی ای خداوندان زمین که ناله های قلب مرا شنیدید و مرا به آرزوی دلم رسانیدید ای کارها که در
هنگام طفولیت مرا از سر کوه ... نجات داده با آستین مهر و شفقت اشک بیچارگی از چشمان من پاک نمودی ای طفل
در مانده را بر منزل رستگاری کشانید ... دردهای بی درمان مرا که مرهم زنگار از قلب ناتوان من ... درد من را
سرور و نشاط ابدی رسانید اینک تو بودی یا خیال تو بود که در این چند ماه اخیر از من در هر منزل مرا بصبر و سکون و تحمل
و بردباری و امید وادار می نمودی و در موقعی که جان من در خطر بود بقلب من میگفتی البته خواهد شد ... که خیال
مسکین خواهد شد نجات دهنده تو خواهد آمد و دست ترا گرفته از مهلکه بیرون خواهد کشید و تو را روی سینه و چشم
خود نگاه داری خواهد نمود هزاران شکر که بالاخره آنطور که گفتی و دل من انتظار داشت صورت گرفت و امیدهای من
خاتمه یافت و من مال او شدم دادگرم دل من با دل او یکی شد و جان او با جان من ای قوه ای که میدانم بمن رفیق ترا
بخواهم و بسم تو را بنامم و چگونه ترا بشناسم اگر که فوق ستاره های آسمان ... سعادت و شقاوت را در دست داری
یارا تو بنی بخت وسعید دیگری را نیکبخت و شقی ساخته باید دستهای قادر و مادرت بهر سمت که خواهی بکشانی من ترا تا زمانی
که هست شکر گویم که مرا بر منزل مقصود رسانیدی آه که من میخواهم که این سعادت را ابراز و استحقاق بیم داموقع
و مناسب در محل خود صرف نمایم و تا میتوانم این خود را در راه او نثار کنم مردم میگویند تو خوشگل من هم
اقرار دارم که قشنگم و صانع من در باره من از حسن صنعت خود فروگذار ننموده لیکن حسن من بتوسط او فهمیدم
که خوشگل و خوبم پس این خوشگلی باید برای او باشد و بس ای آسمان تو چه میشد که اول این خوشگلی مرا برای
او تازه و مطبوع نگاه دار مردم میگویند تو هوشمندی و با فطانتی ای خداوند من قوه فکر و هوش مرا او با
خیالات ناچیز و غیر شیت فرما تا بتوانند در هر جا و تا هر بلندی از خیالات عالیه او تعقیب نمایند واز
ملک فکر در مشکلات او باز نماند ای ورده ملکه مهربان افلاق بعد مرا از من در برابر عجیب وقف

[illegible]

عموی باشیر این است در تجنیس داستیل ماما لویزتا و استیل اولین بوسه ملال زنا لو نژه. ماما لویزتا را
در این حالت ارتعاش و ق الحجم در تمام بدن پیدا شد و در اثنا در مغز رخ نمود و از نشوت شرم و چشم
بر خفته خود را در هم کرد آنچه بود شاه بقصد و حیرت زده هیجان در وسط در اطاق ایستاده بود هیلدوراند
با ملک برآورده گفت تو که از آداب و رسوم ما خود بخوبی آگاهی چرا معطل ایستاده‌ای رسم و معمول را بجا
نیاوردی در تجنیس خود را ملتفت شد خود را جمع نمود قدم در وسط اطاق گذاشته نزدیک دختر رفت و دست
حبیبه لرزان او را در دست گرفته بطرف خود کشید و همین قدر لبانش [illegible] او را لمس نمود ماما لویزتا بر خود
بلرزید هیلدوراند فریاد برآورد که تو شجاع و اقبال [illegible] ما اول بوسه عروس را بچشم خود دیدیم
و بوقوع این ازدواج [illegible] شهادت داریم زنده باد در تجنیس شاه و ماما لویزتا ملکه معظمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
محترم در شب [illegible] را تا صبح [illegible] بسر بردند و در را بر روی آنان بستند عروس و داماد تنها شدند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل سیم ۳)

دریک بعد از ظهر دیگر وقتی که در روشنایی ... روز فورا بطرف مغرب میکشید و سایه‌ها تازه برگشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از اهمان روز که بنیان خانه و عمارت [illegible]

[illegible] ایام و [illegible] روز [illegible]

[illegible] زندان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والدریا منسم مجبوریم تو را تنها گذاشته برویم روشن بیان ... [illegible] ... در حال احتضار ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

(فصل چهارم ۴)

[illegible]

[illegible]

همچو او از دواجی چه فایده بود سلب آزادی و شخصیت از او نمیم ولیکن نه از دل خود راهم به او نداده بلکه همیشه
جایی در نظر خود برای او نگه داشته چرا به چه دلیل بسبب این رفتار فاتحانه و جهت اعمال این قساوت قلبیه در از
یک دختر که خود را تسلیم نموده چیست و چرا باید شرافت یک شوهر و داماد و احترام آرزومندی انقدر سهل بیار رفته
در موقع به اشتغالات صرف واقع شود بله جز عشق و توجه مطلق بلند گشته و آرزوی سعادت آن دیگر جهت و
سیر در میان نیم این عشق و آرزو بیسه کوری که اعوام یک ما توبیا رجال در نظر او جنون نیم و عهد جلوه نمایید
آن دختر بدبخت هیچ خود سکینه الحال چنانچه او از اول عشق مرا نپذیرفته و میخواست مرا وسیله و آلت اجرای مقصود
خود کند من هم برای خود این حق را پیدا میکنم و در نفس خود مغرورتر از آن بودم که در مقام دشمنی با او برآیم و در فکر انتقام
از او و سلوک او باشم ولی او برای تسهیل کار خود میخواهد تا همه جا مرا در معیت خود بکشد و مقید نموده اماده خود بکشاند و
انچه خواسته باشد یک وسیله سرزنش و اسباب تمسخر در دست داشته باشد رسیدن تا نوشدارو عشق حقیقی خود را پی
دیگر که آشته اسم به مسخره را در رخ و در ظاهر دست مرا در دست گرفته خود را به اعلا درجه که میباید و شیر مقتضد
محبه بر پا شد انوقت مرا از آن بالا در نهایت بی قیدی و بلا اعتنائی پرت نموده به دره هولناک معدوم میسازد و
بینداخته چرا اینهمه که فرماجرا ببیند و به انصاف چرا برادرم برای یک عبارت مزخرف و یک معنی مزخرف تر
ملت گیت مملکت ایطالیا برای یک ملیت و بار چه طلاها که اسم تابع است برای یک جامعه فاسد الاخلاق
که بحکم طبیعت باید معدوم شوند و یک قطعه خاکی که برای مردم خود لازم تر است ایهات ایهات از این خیال
به سرو بیخ واراد پس وای بر آن زنی که موجب شکستگی و خفگی دل این دل مرا شد ایهات ایهات نمی
بگو نه توانم از چنین خیانتی درگذرم مرا بگذارم روزگار قهار و طبیعت انتقامکش تواهد کوتهی او باید تقاص
داده حق قصاص شود و مخصوصا در برابر چشم تو هر دو چار مکافات شود آیا او سبب نبود که رب النوع عشق
مرا شمایل و مجسمه خود را در زیر پای خود لگد کوب نمود آیا او سبب نبود که روح با اهتزاز و عشق مقرون
در رفتار مرا خفه نموده و قربانی هوای نفس او شد نه چنین نخواهد ماند باید تلافی شود او باید زنده باشد
و آن زن را که مظهر عشق ابدی خود میدانم در قید اسارت برده و این ملت که از اول به دیناه خود میسوزاند خوار
شود و این مملکت خراب بدست اجانب افتد و این تاج قشنگ هم این عشق و علاقه بکیشش خیز شکسته
دل آرزومند و روح جوان مرا به مقابل من فرو در هم شکسته شود و او خود بیچاره وار دست حیرت و
حسرت در هم گره کرده در برابر آن خرابه ایستاده و جز و روی یک ساعقه ناگهانی دادرس برای خود تصور
نماید انوقت من از جلو او بیرون آمده و او را مخاطب ساخته به آواز بلند بگویم الحمدلله اینست انتقام
و قصاص این افکار و خیالات موحش در دماغ ما تا لوچیا قوت میگرفت و ان مرد بدبخت را که خیلی هم
آزاد فطرت و شریف و همه را نسبت به وطن و ملت در مقام فدا کاری بود منصرف کنا هم ارقی نموده و در انتقام از او
حریف ترسیل اسم وطن کلمه مملکت ملت گیت در کوچ آن دختر آنقدر بسیار زشت و کریه داشت
زیرا که از زمان طفولیت هم آنچه زحمت و ناراحتی خیال باو رسیده بود در دنبال همین اسماء و اصطلاحات
بود و همیشه خود را مجبور میدید که برای دفاع و حفظ این معانی راحت و سعادت آزادی خوش خود را فدا
نماید این بود و مخصوصا این واقعه اخیر که در حقیقت حق او را پایمال قهار داده بقدری او را زنانه
و قید ضد به ومخالف نموده بود که یک میل و محرک باطنی برای خرابی واعدام این چرسته ملک در خود احساس
مینمود و خود را مجبور میدید که باید در ظل نام انتقام این جملات موهوم را بر باد فنا دهد و قتی که

هیچ خود تصور میکرد که تا شکل جز انستیم این ملت و مملکت را مانند آن مجسمه بیک ضربت محو و نابود نمایم روح او نمود
به انتقام شکفته و شاد میگشت و همین که آن مرد را در عزاداری فقدان فراق زن و ملت خود حیران و نالان بنظر آورد
مشعوف میدرخشید و دل از خوشحالی میطپید باوجود یکه غیر از عشق و شدت میل برای او فکر و خیالی او را متوجه انتقام و
تلافی داشته وجز جنون انتقام در نظر او غلبه پیدا مینمود و تمام نیت و آرزوی او غرق انتقام بود باز بقدری ملاحظه
احتیاط داشت و بطوری از روی عقل و تدبیر حرکت میکرد که تا کنون هیچکس دیگر از نتیجه نفس بد او از خیالات او
بلکه بر خلاف خود را در تلاش و همچو دیگران به نهایت وطن پرست و ملت دوست و در امور سیاسی کشور با فکر و دقیق
بخرج داده و معرفی نموده بود و چنان امر را بر شاه و سرداران و همه مشتبه داشته بود که منفی خواهکاری [illegible] بعضی مناصب
داده و برای هر چیزی آنقدر سخت تر بمفارقت وایز صیغه دستور ویرا بیشتر به این خیالات پخته و ساخته بود که او تا
بتواند در تمام امورات و مشورتها جنگی و مملکتی داخل گردیده از همه جا مستحضر و با اطلاع باشد تا تواند موقع برای انتقام
بدست آورد تا بتواند برای حفظ روابط و مناسبات ظاهری در میان خود هم باشد جز این راه راه دیگری متصور نبود
مقام عالی و رتبه مهمی که در اینوقت و حکمرانی کاخ مملکت داشت راه تحصیل اخبار و اطلاعات را برای او خیلی سهل
و هر چه را میخواست بعقد با نهایت سهولت میتوانست روشن و معلوم کند حتی تلگراها تمام فرمانها که هر روزه حکمرانی بنیوا میداد
همه سیاست مملکت را از نظر او پنهان نمود و یکی از وظایف مخصوص گراهای کشور مال این بود که همه روزه را به او در وقایع
مهمه مملکت را به حرف ملکه معظمه برساند و در هر مجلسی که برای مشوره در یک واقعه و امر فوق العاده اتفاق می افتاد
رسما حضور ملکه در آنجا او در مشوره و اجب میشود با این مناسبات مادام لوچیا از قوه داشته و ذخیره
نقشه های جنگی و اولین حمله ها نیکه برای خود شان طرح نموده بودند و بالاخره تمام پیام و هیچ کسی [illegible] ها نظریه شان پیدا
او مستحضر و آگاه بود و همه را در مقام تحصیل وسیله با اطمینان بعمل توانند اشکال کنیم اسرار مخفی و مهم [illegible]
خود شان را بدشمن برسانند و اسباب فراهم که را گی را فراهم کنند هر چه تصور میکرد که با بلغار یک رابطه خصوصی
پیدا کند غیر ممکن و ناشدنی میدید و امواره در میان جمعیت نگاه میکرد که شاید از رجال بلغار [illegible] خود را نزدیک کند
در لباس کسی معرف نموده در باطن مخالف آنان نیک پیدا کند و بعد از امتحان که او را دوست و هوا خواه رومانی
در روحیه او را دیده کار خود قرار دهد ولی هر کس را بنظر میآورد و خیال میکرد که او را محرم این سر بزرگ [illegible] خود
خود قرار دهد و او را از نیت و حقیقت خود مستحضر سازد بر خود میلرزید و آن شخص را لایق امانت همچو سر مهمی نمیدید
و آن اشخاص ضعیف النفس که تمام را قابل شرکت و مساعدت با خود فرض میکرد و میدانست که تمام اشخاص کار دانان و
مهم یا نزد بلغار رفته اند یا در خدمت سره گرفته اند اوقاتیکه با صاحب منصبان اردو یا شخص بادشاه
اتفاق صحبتی افتاد بالکل متانت داشت و همیشه حیا داری که مبادا از طرف [illegible] همچو تصوری درباره او بنمایند [illegible]
و تحقیقات میکرد که در میان دشمنان کیست که اهمیت و شخصیت بیشتر و خطرش برای گمان زیادتر است و هر چند
سوال مینمود و از هر کس هر چیز در جواب او فقط یک اسم را تکرار مینمودند و آن بلغاری هم متأسفانه بالفعل در میان
قلاع و استحکامات نظامی [illegible] محصور و ساکن است و برای او از قصوری محال و غیر ممکن مینمود که بتواند با آن مرد خطرناک
ناگ خود را طرف مکاتبه و مقاوله قرار دهد یعنی همچو واسطه که رفت و آمد بین برای حل متخاصم را از عهده
بر آمد بنظر میآورد در فرصتها رمز همه چیز دست عمر و هیچ نه در چنین موقعی آن جرئت نمیکرد همچو
شکوه بدست آمده داد که از اقدام بزرگترین تقصیر نظامی است و قبل از اقدام تو اند که دل خود را از
انتقام خالی نماید در تنیس جان خود را از دست او در دست خواهد نمود شهزاده کنیزک افریقائی که بعد که

در وفاداری و محبت نسبت به خانم خود بی اختیار بود و اورا پرستش می نمود و از رفتار وحشت و ناملایم آن شاه بربر [illegible]
دربارها خانم خود مستغرق در غم و اندوه او شریک و همراه بود و دشمن خانم خود را نسبت به آن مرد در نسبت خصوم [illegible]
تأثیر می نمود و در این موقع از صمیم قلب برای فداکاری حاضر و اصرار داشت که خانم خود اورا به هر رسم فرستادم وسیله [illegible]
ملاقات قرار دهد و قول میداد که با نهایت مراقبت و وفاداری این خدمت را به انجام رساند [illegible] عقل [illegible]
تند و تیز ماتا یوتا هرگز اجازه میداد که آن کنیزک باوفا را در چنان موقع مهم در چار مخاطرات چندی نموده زحمات
و ارجوری و انهمه مسافت عبور داده بطور رسم فرستد و ناچار بر خود هموار نمود و تقسیم داد که عملیات خصمانه دشمنان [illegible]
خود را با دشمن تا پشت دیوارهای نورن بجا خیر انداخته و از این تأخیر پژمرده نگردید هم فورا مصروف تحقیقات
و دنکاوت اسرار نماید تا موقع عمل برسد بعد از قطع این تصمیم روز بعد برای خلوت در محل مشاهده برابر [illegible]
رفته بود و انکه از میان خیابانها دکو چهای متعلق ارجو میگذشت و به آرام و وقار و دقت ترقیات [illegible] اعمال
میکرد — هنری در تیمس برای اینکه ملکه را بلیع در خیالات خود آزاد گذاشته باشد از روز بعد در مقام تکمیلات [illegible]
برآمده و ترقیب او را هیچ کشیده و همه روزه مشق حمله و هجوم [illegible] را می نمود [illegible] سلطنتی را [illegible]
متروک داشته و بعنوان نزدیک بودن بازار در ارجو برای ایجو و ترتیب مختصری برای خود قرار داده و خرابه [illegible]
و بهمین جهت مجالس تورنی نیز در همان سرا برپا و شاهی تشکیل شد و دیگر [illegible] و ماتا یوتا هم بهمین ملاحظه
در این روز که جلسه مشورتی عالی دانشمند ازنو فارغ و به ارجو رفته بود فقط گنرکه همراه او بود اینجا بود
ملکه آرام و متفکر از یکی از خیابانها وارد که طرف راستش بیابانها و در یا اتصال داشت و طرف چپش بیابان [illegible]
سفید مرتب نمو نقل میان عبور میکرد با برگ های بهت نمو و فکور جمعیت عابرین را تماشا می نمود و غوغای [illegible]
را که بهر طرف رفت و آمد میکرد نگاه میکرد اینجا هم همچنان راکد و حیرت نمو قدم بقدم از عقب خانم خود
حرکت کرده بهیچ کس و هیچ چیز توجه و اعتنا نمی نمود رسیدند بیک میدانی وسیع که جمعیت انبوهی [illegible]
دایره وار ایستاده در وسط خودشان چیزی را تماشا میکردند و متصل صدای تحسین و آفرین بلند میشد اینجا
نظر بعنوان کنجکاوی که داشت در نگ نمو خود را به جمعیت فشرده در میان دایره جوان شعبده بازی دید که
معرکه ای برپا داشته آن جوانک خوش اندام با وجود اندام بسیار سفید و موهای طلائی بلند چشمهای سیاه [illegible]
داشت که خیلی جذاب و عجیب و همچو تصور میشد که از اهل کلکته باشد و لی این سیاهی چشم و کودن سرخ [illegible]
تناسب [illegible] خیلی بنظر اینجا عجیب می نمود و بالطبع چابک و تردستی و بازیهای عجیب و حرکات [illegible]
توجه آن جوانک [illegible] و دورس تماشاچیان را جلب نموده بود که گاهی برجسته مانند کبوتر در هوا معلق زده
باز برروی پاهای محکم ایستاده بود گاهی بر روی دستهای خود با یک راه میرفت [illegible] که از ذغال سرخ شده
موجود کرده بود پاره پاره می جوید و می بلعید و در عوض پول مسکوک از دهان خود بیرون می انداخت بیک
کارد بر نیده کرده نوع بلند آن بود در حلق خود فرو برده از مقعد بیرون میکشید و باز چندین کارد
با سر کارد دیگر بدیده در هوا انداخته هر یک را با دسته خود گرفته بهوا می انداخت که هیچ یک [illegible]
هیچ یک از آن چهار قبضه بر زمین افتد و هر یک از این بازیها را موجب حیرت و تمجید اهل کردند [illegible]
اورا آن بود کنیزک یکرتبه ملتفت شد که زنی از انوار معطل شده اطراف خود را نگاه کرد که [illegible]
پیدا کند دید یک جماعتی از حالان الیلیا ابراه اورا گرفته و معلوم نمیشناسند که ملکه است زیرا که
با لباس ساده و به انتظام خودشان اورا نشناخته نمیشناسند با طلا میبرند و در هجوم خود با اطراف بریک

چیزی که بر ایشان نامعلوم بود با دست نشانی داده سنگ به آنجا پرتاب میکردند همین که میخواست عجله نموده
خود را بخانم خود برساند ناگاه فریادی از بازیگر بلند شد و فرود متوحشانه برگشت که نگاه کرد علت فریاد را معلوم
کند بازیگر را دید که مثل مرغ سبک روحی از بالای سر تماشاچیان جستن نموده پرید در میان جماعت حالان
عجیب تر آنکه از میان حالان هم ناپدید شد از هیچ طرف دیده نمیشد ناگاه در میان چند نفر دیگر در یک
طرف نمودار گردید که اورا احاطه کرده میخواستند مانع از حرکتش گردند ولی او با کمال مهارت و شجاعت [illegible]
آهنین خود مدافعه نموده هر یک میزد بر زمین نقش میبست اینجا خود را بخانم خود رسانید که اورا از میان [illegible]
خود و جمعیت حالان خلاص کند اورا بکنار کشید دید خانم خود بیک طرف که جماعت این ترا مجتمع با
دست خود اشاره میکند واقعه غیر منتظر دیگر روی داد فرود عجیب با تماشا نمود آن بازیگر که زنی از
جوانمردان حالان قد سیلی الیلیا را احاطه این نمود معلوم با تمام انتها را بیک کرده و از حمله هر یک مدافعه
بعمل می آورد همین که خود را نزدیک به گرفتاری می دید مانند پلنگ کمین کرده خود را بر یکی از آنان پرتاب کرده
با او میغلطید و در همان حال یکی دیگر را چسبیده اورا بر روی یکنفر دیگر پرت میکرد و فورا مثل مار از
روی آن شخص او خود جسته صورت چهارمی را با مشت زخم میکرد و بالاخره ممکن نبود کسی قصد او را بنماید و خود
در هم شکسته نخورد آن جوانک تردست جسور تمام غلبه و دفاع خود را بدون اسلحه با یک دست میکرد و
مثل آن بود که در روی سینه و قلبش چیزی دارد که با دست چپ محکم سینه خود را گرفته است و همین طور این جنگ
به تنهائی چند دقیقه طول کشید و بازیگر بیچاره که قصدش مدافعه و حفظ جان خود بود متصل مجبور میشد که در
جنگ و مدافعه خود عقب نشسته بطرف باطلاق برود ناگاه برق تیغه کاردی نمودار شد که یکی از [illegible]
از دست بازیگر متمایل شد و خود را باز دست قادر بمدافعه و غلبه نمیدید متغیر شده کارد خود را از غلاف کشیده
از پشت سر حمله کرده بر شانه او فرو برد که آن جوانک با ناله ای در غلطید دیگران هم موقع بدست آورده هجوم
آوردند ماتا یوتا از اینکه در آن الیلیا و مجروح ساختن این جوانک چابک دست بهم بر آشفته
که در حمله آن جماعت این بیچاره غریب هلاک میشود در آن اثنا چند نفر از صاحب منصبان که از میدان
مسابقه بیرون آمده بکار خود میرفتند بآن موقع و آن مکان تصادف نمودند ماتا یوتا بر آنان بانگ زده
گفت بنام ملکه کمک بشما امر میکنم که این جوانک را از شر این الیلیا ها و شریر نجات بخشید آنان فورا
بدان طرف شتافتند که ناگاه جوانک با چابکی و مهارتی که داشت از زیر دست آنان جسته روی بگریز نهاد و
در حالتی که خون از پشت او میریخت مثل تیری که از کمان رها شود با کمال سرعت بطرف آن دو نفر زن میدوید
آن چند نفر صاحب منصب هم تعاقب نمودند از جمعیت حالان الیلیا ها جلوگیری نمایند و همچنین در کمال
غیظ و غضب فرار را جلوگیری می نمودند بیچاره هم ترکیب پیدا کرده بود قبای طرز کلاه نیز [illegible]
موهای بلند طلائیش در هم ژولیده و دسته دسته گشته بود و عجیب آنکه همچو معلوم بود آن موهای عاریه و کلاه
گیس است زیرا که از پشت کردنش از زیر آن موهای طلائی اطراف موهای براق سیاه او پیدا بود و خیلی
عجیب تر که از زیر آن پوست لطیف و سفید هم یک پوست سیاهی دیده میشد که بکلی حقیقت آن جوانک را
معنا و صورتا غیر از آنکه جلوه داده بود خبر میداد با آخرین قوه و توانائی که داشت خود را بر تیمارستان [illegible]
که ملکه را شناخت که فریاد برآورد از فرار سفید دستک مرا در پناه خود قبول کن و بعد از آن [illegible] در جلو پای
ملکه بر زمین افتاد هم از خود برفت الیلیا هم که از دنبالش میدویدند و همانطور کارد کشیده در دست

مقدم ترتیج آنها بعد چیزی نمانده که خود را برسانند ماتولیتا بالاوپی آنچه رنگ پرچین خود را بر روی او کشیده و با
شمشیر دیلالی که در دست داشت خود او بود که ضربت شدید داورا ایجاد کرد و از او کرد که او خود را در پناه ملکه کشیده است حالا
الهه لیلانه گفته جز زده و سر دست خود را عقب کشید و توقف نمود مقدم آنان که هنوز نگاه در دست داشت بود گفت
این به عدالت است این یک پیرزنی باید جرأت خود را به بیند هیچ نفر از ما [illegible] اسلحه
هم بعد از این سه مردان گمراه فرار کرده‌اند و این همه زحمت از آنکه نفر کمتر از یک بر ما وارد شود و او به جرأت بانو
ملکه در حالیکه بر زخم خون آلود او اشاره میکرد گفت او هم به قدر سهم خود جرأت دیده و بیاید که از همین زخم [illegible]
لیکن از حالا که علیا حضرت ملکه اجازه میدهد که با طریق [illegible] این همه فساد برپا شود ما یک مار سفید دیدیم
نزدیک این آدم روی زمین افتادم یکی فرار برآورده که بکشید اورا این یک هم مار را بر روی سینه [illegible] چسبانید
و تمام مار را کمی یک قسمت مجروح کرد و اگر هیچ نبود آن مار را باید از بغل او کشید ولی درین حال نگاه میان گمراه رسید
دسته حالا [illegible] روی [illegible] نمودند و خود در قدم ملکه بر سر آن جوان افتاده [illegible]
شکیل دادند اینجا هم خیره خیره در سراپای آن جوانک نظر می‌نمود ناگاه با دستهای خود که بر سینه صلیب کشیده بود
ناله‌ای نمود در کنار آن جوانک بیفتاد ماتولیتا حیرت نمود و به اختیار دست به بازوی کنیزک با وفا زد و گفت
طفلک تو را چه شد برخیز برویم آن کنیزک با زبان بسته و گرفته گفت ای خداوند من این جوان از اهل [illegible] نیست
و سفید پوست نمی‌باشد پوست بدن او هم مانند اینها سیاه است و الا بالنگ از فرزندان وطن من است یک خط
در روی سینه اش می‌بینم او بخداوند مار سفید پرستش میکند آری به بینید این خط وطن مقدس من است و با فرزندی
علامت را در روی سینه آن جوانک نشان میداد ماتولیتا گفت از این قرار این پیرک باز یک نیست جاسوس است که
این طور تغییر وضع داده خود را دوچار کرده است باید او را محبوس و مقید دارند اینجا آهسته [illegible] ای
ملکه معظمه میدانید که خداوندان چه نظر رحمتی با تو داشته‌اند و چه سهل و آسان عقده‌ها برای شما گشوده‌اند و
قدرت هم آفرینش به نیم و نیست و این خطوط که در روی سینه او نوشته است ببینید اگرچه غیر از چشم من در این شهر
چشم دیگر نیست که با این خطوط آشنا باشد و هر کس نتواند معنی آن خطوط را تو بگوید ملکه از حرفهای کنیزک
تعجب نموده پرسید چه نوشته‌ها در سینه اوست گفت معنی این خطوط اینست که سر فکس جان خود را از دست
نگاهبان سرپرست [illegible] دارد پس باید فرار او کند خانم جان من فاطمه اورا میشناسم همین طور که نوشته است خود
سر فکس دارم پدر [illegible] عیب است در ولایت ما پدران ما باهم خیلی دوست بودند و اینک معلوم میشود که او در
حرم یا آزاد [illegible] بر [illegible] جاسوس آمده و فرصتی است که ما منتظر آن بوده‌ایم
ماتولیتا از خوشحالی لب خندی زده گفت آری اینجا خداوندان انتقام این سیاه رنگ کم را بصورت سفید برای ما
فرستادند که کمک ما باشد پس [illegible] روی بغل میان کمر نمود گفت این مرد مجروح که خود را در پناه ما کشیده
او را در یک تخت روان بقصر بیاورید که بعد از این در قوت شخص من خواهد بود.

(فصل پنجم ۵)

چند روز دیگر باز ماتولیتا بهار [illegible] رفته بود ولی این دفعه اینجا با او همراه نبود مجاورت بالین و پرستاری رفیق
مجروح او را از همراهی باز داشته بود و روز در کنار بستر او نشسته [illegible] معالجه و مداوا [illegible]
کلامی از مریض خود پرستاری می‌نمود و هر روز بروز بطرف بهبودی میرفت این دفعه شخص پادشاه [illegible]
بارها ملکه را ملاقات می‌نمود امروز میان [illegible] درباره در سراپرده پادشاهی [illegible] ترتیب کار مطلع مشاوره

واقع شود و آخرین تقسیم قطعی در کار جنگ گرفته شود و در همان آخرین دسته سواران گمراه را هم خبر داده بودند و
بعد از این دیگر انتظار [illegible] نشد و هم از قرار خبری که رسیده بود گوشتاریون و هیلدوبالد هم که به
شکار بشهر رم رفته بودند بایستی امروز مراجعت نموده وارد شوند در تمام روز ملکه شوهر گفت امروز
برای ما روز بزرگ [illegible] است دست به آسمان برده شوهر برای صلح دعا کن ماتولیتا که خیره خیره بسوی
خود نگاه میکرد گفت من مثل همیشه برای جنگ دعا میکنم شاه گفت آیا دل نازک و زنانه تو اینطور مایل به انتقام
ملکه گفت بسیار بسیار و امیدوارم زودتر بمقصود خود نایل شوم در این صحبت بودند [illegible] که از سران سپاه
اجازه شرفیابی خواسته وارد شد ماتولیتا با سر و طلعت پرغرور خود و ابهت تکریمات و احترامات شایانه صاحب منصبان
و سرداران گمراه را میداد شاه هم بر کرسی خود قرار گرفته روی بجانب هیلدوبراند نموده گفت بعد از این [illegible]
باید [illegible] باشند گفت آری اعلیحضرتا شاه گفت پس آنها را احضار کنید که بیایند راپورت خود را
بدهند [illegible] اسلحه آلوده [illegible] طرف چپ بر ایوان بالا رفته و گوشتاریون و هیلدوبالد وارد گردیده
تعظیم ملکه و پادشاه را بجا آورده [illegible] تعظیمات و احترامات لایقه را بجا آوردند شاه شتابان نموده و گفت خبر
گفت فوراً آمدید و زودتر بگوئید چه خبری دارید صلح یا جنگ هر دو یک آهنگ ولی صدا کشیدند اعلیحضرتا
جنگ جنگ شاه پرسید بعد از پیشنهاد صلح آمیز ما [illegible] شاه هم تبلیغات خیر خواهی دوستانه مرا تبلیغ نمودید
داد و قبول نکرد [illegible] قدری نزدیکتر نهاده و گفت اعلیحضرتا بلیزاریوس [illegible] سرپرست یافته ملاقات نمود
و او را [illegible] پادشاه ما [illegible] و او قادر است تا هر روز دیگر با یکصد و پنجاه هزار نفر بر ما حمله نماید
[illegible] صحرا [illegible] کند که از هزار سال قبل چنین فتح ریزی یاد نداشته باشند با این جبروت و اقتدار
پادشاه ما خواهان صلح است حتی از فتح هم بیشتر به این مصالحه مایل است و برای استقرار این مصالحه فقط
که جزیره سیسیل را به قیصر [illegible] واگذار نماید و برای هر موقع که ضرورت اقتضا کند و در لشکر امپراطور
احضار شود سه هزار مرد مسلح برای قوت و کمک بفرستید و سپهسالار عهد نامه قیصر [illegible] را با نام او
[illegible] ایتالیا بیاورد آورده بنام صلح و مسالمت رم و ایتالیا را فوراً تخلیه و واگذار نماید [illegible]
در [illegible] این مصالحه که از طرف پادشاه خود پیشنهاد شده است با او صحبت داشتم ولی بلیزار در جواب حرفهای
من [illegible] گفت [illegible] در تبعید [illegible] جزیره [illegible] را که من به قوت شمشیر و دادن تلفات
نمودم [illegible] جزیره قلعه را به او بخشیدیم عهدنامه که برای [illegible] آورده‌اند اجازه
بهم [illegible] نظر بقانون فتحیت [illegible] که امروز فتح [illegible] آخر مصالحه [illegible]
صورت پذیر است اولاً [illegible] سلاح خود را تقدیم [illegible] طرف [illegible]
پادشاه و ملکه خود [illegible] و اعتبار [illegible] متوقف باشند با این شرایط ممکن است عهدنامه
صلح برقرار شود و الا جنگ را آماده باشید پس از آنکه [illegible] پیشنهاد صلح [illegible] اعلیحضرت را رد
نمود ما نیز بدون درنگ پشت نموده [illegible] بیرون رفتیم او در عقب ما فریاد نموده گفت [illegible]
را [illegible] هیلدوبالد بعقب برگشته گفت [illegible] ما خود زودتر در پشت دیوار [illegible]
ملاقات خواهیم نمود — ای پادشاه دیگر موقع [illegible] و جز استعمال اسلحه [illegible]
وسایل اصلاح را تو پیشنهاد نمودی [illegible] شنیدیم [illegible]
در این اثنا ناگاه صدای شیپور بلند گردیده و صدای [illegible] شنیده شد چیزی نگذشت که [illegible]

رشید و قبیلهٔ غزان اسلحه با پادشاه سفید خود نمایان شد بعد از ادای مراسم تعظیم و تکریم کرده زنده باد پادشاه شجاع و عظیم بزرگوار
مأموریتی که مرا داده بودید به انجام رسانیدیم در اینجا سلام دوستانهٔ پادشاه فرانک را به تو ابلاغ میدارم وقتی که
من به دربار او رسیدم مشغول تدارک و تجهیز قوشون بود که از دول خارجی [illegible] مرتب و [illegible] و بر [illegible]
شما را حمله [illegible] وقتی خیلی افتخار دارم و شکر میکنم که به تغییر آن نقشه موفق شدم و توانستم به توسط او اطمینان
حاصل نمایم که قوشون او دیگر بر ضد ما تجهیز نخواهد شد و [illegible] انتقال اسلحه نخواهد نمود و [illegible]
اطمینان حاصل [illegible] ما [illegible] سرعت [illegible] از [illegible] هیچ طور [illegible] تمام شد و اقوام
او را با قوشون بطرف راه راندیم و بعلاوه آنچه که از مردان جنگی در راه دیدیم همه را مسلح ساخته در معیت خود
آورده ام اینک عرضه میدارم که [illegible] با کمال [illegible] سوار در مضیقه بودیم حالا دیگر باید راحت باشیم الآن
در بیرون سراپردهٔ پادشاهی شش هزار سوار جرار ملاحظه خواهید فرمود که همگی بر [illegible] تیغ منتظر
نشسته و با نهایت شوق آرزومند جولان در صحراهای رزم میباشند و اینها هم مثل سایرین همین انتظار را
دارند که جنگ را در پشت دیوارهای رم شروع نمائید شاه گفت من از تو و سوارانت نهایت تشکر را
دارم اینک بروید و آنها را در تقسیمات اردو جا بدهید و در [illegible] که از [illegible] راه بیاسایند تا ما از [illegible]
حرکت را مهیا کنیم و بعد رو به هیلدوبراند نموده گفت ترتیب دسته بندی و تقسیمات لازم قرار [illegible]
من هر کدام بگوئید چه عدد سپاه را در تحت فرمان دارند [illegible] کنید که جمع [illegible] از نفرات سپاه
و ترتیب دسته جات بردارند بیاورند ملاحظه شود و تشکیلات اردو را مرتب داریم [illegible]
گفت من بر چهل هزار سوار و پیاده فرمان میدهم گفت [illegible] را و ما گفت من چهل هزار پیاده دارم
همه یکه تیرانداز و نیزه دار و زوبین انداز هیلدوبراند گفت من هفت هزار نفر تبردار با گرزهای
برنده دارم پادشاه گفت شش هزار سوار هم [illegible] دارد بعلاوه چهارده هزار نفر تبردار در تحت
ریاست [illegible] هیچ پیدا نیست و معلوم نیست [illegible] پنجاه هزار نفر سوار و پیاده [illegible]
[illegible] تعلیمات آنها را [illegible] که در یک [illegible] قیمت [illegible]
و جمع از [illegible] در حالتیکه [illegible] تقدیم میدارم گفت جمع کل بالغ بر یکصد و شصت هزار نفر
[illegible] پادشاه از شنیدن این [illegible] خرمی و انبساطی پیدا شد یکصد و شصت هزار نفر
سواره و پیاده گفت همه [illegible] همه معیار جنگ با [illegible] که این جنگ [illegible]
[illegible] اسلحه [illegible] سرزمین [illegible] نمائید [illegible]
[illegible] شاه با یک [illegible] سرداران شجاع خود گفت تا چند روز دیگر [illegible]
[illegible] حرکت باشد چند روز مهلت میخواهید دریغ حال [illegible] سپاه [illegible] دارد [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شنیده [illegible] از شدت غضب [illegible]
برآورد [illegible] پادشاه باز هم [illegible] برخیزید برای انتقام [illegible]
[illegible] از دنبال [illegible] روانه شوند [illegible] قاعده [illegible] واقع شود دیگر [illegible]
[illegible] و انتقام در [illegible] زمین و آسمان فریاد میکند برخیزید [illegible] جنگ را [illegible]
چه واقع شده [illegible] از سرداران [illegible] معلوم به [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] را در محاصره [illegible] که از [illegible]

قلعه مساعدت و کمک نماید برحسب اتفاق کنت آراکاد که بقصد [illegible] عبور [illegible] به اطراف افتاده
که هنوز از زندگی دلتنگ [illegible] خود [illegible] با عدهٔ قلیلی که داشته برای [illegible] این قلعه هم [illegible]
[illegible] با سواران مهاجم [illegible] رو برو و مشغول جنگ میشود و [illegible] کنت آراکاد با نهایت شجاعت
[illegible] میدهند [illegible] جمعیت دشمن کشته میشود و اهل قلعه که از همه جا مأیوس و از تنگی آذوقه در
سختی بودند ناچار تن به تسلیم میدهند آن سرکرده [illegible] هم شرط مینماید که امنیت جانی بعد از تسلیم به آنها
[illegible] پس از تسلیم قرار خود را برداشته بقلعه وارد میشود و امر مینماید که تمامی [illegible] در
کلیسای [illegible] جمع شوند مجبوراً [illegible] از [illegible] هزار نفر مرد و زن و طفل از [illegible] در آن کلیسا
جمع میشوند آنوقت آن [illegible] از [illegible] خبر [illegible] زبان [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] بعد [illegible] کلیسا
[illegible] اطراف کلیسا [illegible] بیرون [illegible] کلیسا را [illegible]
آتش زده [illegible] آن بیچاره [illegible] شاه پرسید [illegible] مردم [illegible]
چه کردی گفت شنیدم در حالتیکه فریاد استغاثهٔ آن [illegible] هزار نفر [illegible] بلند [illegible]
تسلیم [illegible] میکرده اند به آنان [illegible] میخندیده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] باقی [illegible] از [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible] پادشاه [illegible] هزار [illegible] در میان آنها [illegible]
[illegible] مردان ضعیف [illegible] مثل چوب خشک [illegible] میکشند [illegible]
[illegible] پس [illegible] با خشم و غضب [illegible] شمشیر را کشید [illegible]
[illegible] برخیز [illegible] مردان عالم [illegible] برخیز و انتقام آن [illegible] بیچاره را [illegible]
[illegible] آن [illegible] و ما را دعوت مینمایند که بشتابید برای انتقام
برخیز [illegible] بعد [illegible] بر [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] بعد [illegible] با نهایت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] بعد [illegible] از جنگ [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] سرداران سپاه [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] تسلیم [illegible]
برخیزیم برای انتقام [illegible] دراز در دست [illegible]
[illegible] دست [illegible] برادران [illegible]
[illegible] سالها دراز [illegible] دست [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] و هر چند [illegible] لیکن امید و اطمینان [illegible]
و مرد [illegible] که میخواهید در سایهٔ او [illegible] خود را [illegible] داریم [illegible]
[illegible] و [illegible] خیال خود را [illegible] دارم [illegible]
[illegible] وعده میدهد که در زیر پرچم [illegible]
در [illegible] که [illegible] بازو و همت [illegible] برادران [illegible] خواهد [illegible]

لذا دنبال امر و نهی سردار فاتح نگذارید سرداران فوراً دستجات خود را مرتب سازند که هم اکنون بطرف رم روانه
خواهیم شد تمام مهمات و ملزومات مرتب فوراً بر آوردند بشتابیم بطرف رم بشتابیم بطرف رم که دشمن کمی است

(فصل ششم)

در همین اوقات بلیزار مدتی توقف در شهر رم فرصت نظر داشته آرامش و صلح طلب گشته بخیال انداخته صلاح
خود را چنان دید که از شهر خارج گردیده تمام قوای خود را صحرا ببرد و حفظ شهر را به پوتنی واگذارد چون تقسیم نمود
بعد که پشت دروازه شهر را او نگاه داشت صلاح نامه فرستاده حوالی و بیرون مقاومت بود و بطرف کمانه
بجانب راه را او دست داده تمام ملل که از دستجات مختلفه در قلاع و قصبات کوچک برای او ممنوع که در واقع
تا پشت دیوارها را او نا در تحت فرمان و تصرف فتح آورده اورا چنان جری و جسور داشته بود که
یقین میکرد یک حمله شهر را او را معتبر و بکار جنگ ایطالیا خاتمه خواهد داد بلیزار بعد از آنکه خود شخصاً خزینه
سیسیل و تمام شهرهای عمده جنوب را فاتح گردیده تا شهر رم بیامد سرداران خود را مامور نمود ایالات شرقی و جنوبی
و غربی را بطیب تصرف و تسخیر در آورند بیانی که یکی از آن سرداران بود رسید بمقابل قلعه نارنیا
قلعه نظر موقع و محل خوبی و با وسایل قلعه گیری آن زمان یکی از قلاع تسخیر ناشدنی بود زیرا که واقع بود بر قله
کوه مرتفع و اطراف آن را دره‌ها و پرتگاههای مهیب و عمیق احاطه نموده فقط دو راه برای دخول به آن قلعه
منبع طبیعی قرار داده بود یکی از طرف مشرق و دیگر از جهت مغرب و هر دو راه بقدری باریک و پیچاپیچ بود و هر دو
طرفش دره‌های بسیار مهیب و سراشیب که جز یک نفر آن هم بصعوبت و احتیاط نمیتوانست عبور نماید و از عهد
امپراطوری اکتوس قیصر رم این قلعه بصورت یکی از قلاع نظامی در آمده و در متانت و استحکام معروف بود
و از آنجائیکه عده قراولان گمان قیمت به اهالی آن و اینجا عده قلیلی بودند بودند دست انداز را بقلعه
با حمله و شکوه بتصرف بیانی داده بودند چند شهر دیگر هم در جهت شرقی همین طور در بار خود را بردند قوه
بلیزار بازنمود تسلیم شده بودند دسته دیگر از قشون که در تحت سرکردگی کوستن بطرف ایالت دالماسی رفته
بود آنجا هم جز قراولان مافوق کمی حافظ قلیل بودند ناچار عقب نشسته خود را بطرف راونا کشیده بودند و
سالونا مرکز ایالت دالماسی بتصرف کوستن در آمده و چون قراولان گت عقب نشسته میدان را بدشمن داده
بودند سایر شهرها نیز متعاقب خواسته قشون رم را استقبال نموده تسلیم شده بودند و تمام ایالت مزبور بلا مانع
و منازع بتصرف سردار بلیزار در آمده بود و همچنین هر یک از سرداران بلیزار که به ایالات و ولایات
شرقی رفته بودند از اخبار فتح و فیروزی خود خاطر سپهسالار را قرین مسرت و نشاط داشته بودند بلیزار
پیشنهادهای صلح آمیز پادشاه گت را حمل بر ضعف و ترس آنان نموده ابداً در خیالش خطور نمیکرد که آنان
جرئت مقابله با استعداد او را نموده و قوه او و بر دوش او را داشته باشند و برای اطمینان معلوم بود از
حصار شهر رم بیرون آمده از قشون منظم و شکوه خود در صحرا نمایش بدهد و الا قدر در رم توقف کرده بود
مهمان سرپرست در تحت حکومت او روزگار گذرانده سرپرست نیز در احترام از بلیزار و بدیدن و
بنظارت و مراقبت او دست و فادار خود او بیون اینیو بیوس و دالکوار و سفارشات لازمه را نموده و هم که
کی سرپرست هرم و دست بلیزار را بغها که این تصورات او باطل است فراموش نمیکرد و هر وقت میگفت که
این قدر هم که خیال کرده ضعیف و مهمل نیستند باور نمیکرد و خیالات خود را ثابت داشته در جواب
سرپرست حکم به حرکت اردو داد و با نهایت کبر و غرور به او میگفت اگر این قدر از بربرها میترسی

در پس دیوارهای که قول باو سخت کوبی جواب داد نه چنین است تماشای میدان جنگ مردان تند بلیزار
از اتفاقات بی‌نظیر است هرکس بتواند نباید تماشای چنین روزی را از دست بدهد در واقع سخت کوبی
بسیار میل داشت که قشون گت و میدان جنگ در رزم آزمائی این سپهسالار بزرگ معروف دنیا را دیده باشد
و معلومات نظامی او که در بار بیزانس را بر کم و قلوب مردم بیچاره ایطالیا را مرعوب داشته فهمیده باشد
و شاید این تجربه و دانش روزی او را بکار آید بلیزار از دروازه شمالی شهر بیرون آمده قشون خود را فوراً در
صحرای وسیع اطراف شهر در تحت تنظیمات اردو ملازمت نمائی صحرا در آورده بازدید تام از کلیه نفرات
قشون و لوازم مسافرت نمود نواقص که بود شدند مرتب و اصلاح کرده اردو را در تحت تعلیمات و دسته بندی در
آورد و خیزاخیز داد و طلبان بسیاری از ایطالیا داخل در قشون نظامی بلیزار شده بعد این تدبیر
تعداد سپهسالار و آن تنظیمات اردو بسیار لازم و مناسب بود انگاه روح و جانی و کلستان تدوین و ساوی بر
کوه‌ها نیز از ایالات شرقی احضار نمود که شهرهای تسخیر شده را در تحت نظارت زیر دستان معتمد خود
گذاشته با قوه‌ای که دارند به اردو ملحق شوند جسته جسته خبر مهیا شدن گت‌ها و حمله پیش قراولان آنان
و استعداد قوی العاده پادشاه گت‌ها بطور محرمانه در اردو صحبت میشد و لی هنوز بلیزار حرف مردم را باور
نمیکرد و در صحبت خود با پرکوپ دبیر میگفت گت‌ها هیچوقت جرئت حمله و اجرای بر ما ندارند اینها از
ترس شمشیر بلیزار روس در پشت چاردیوار شهر راونا محصور و پنهان شده‌اند که یا یک مثل موش از سوراخ بیرون نمی‌آیند
شب از نیمه گذشته بود که سخت کوبی سر بیالین استراحت گذاشته ولی تا بامدادان از همین خیال خوابش نبرد
بعد چراغ خوابگاه همچنان میسوخت با خود میگفت به خواب میرفت از صدای سم اسبان و در آنجا در آن اسلحه تکان
مشام بدن فون استشمام میکرد اینها آمدند البته از راه سالونا و سالی پریا خواهند آمد در همین حال که در بستر
افتاده با خود بیرون حرف میزد بیچه خوابگاه بالارفته غلام باوفایش در را گشوده داده بطرف بالین او رفت سخت کوبی
سر بر داشته از بستر جستن نموده گفت سخت کوبی میدانم چه خبر آورده‌ای گت‌ها آمدند گفت آری و نیمی اینها
فوراً اینجا خواهند بود میگویند برای دروازه سالاریه ملکه بهتر است فوراً بمن داده که بتوانی لااقل یک
روز زودتر از آنان خود را به تو برسانم و من خود بسیار کشته‌ام تا به اینجا رسیده‌ام اما از عجایب گت‌ها اینکه
که پیش قراول را هر که میبیند زمین را مثل طومار بهم میپیچد مانند باد حرکت میکنند حقیقتاً نوار شجاع و دلاور
عزیز است صد حیف که بربر است و بر ضد ما در این اردو که ابداً از حرکت گت‌ها خبر نیامد سخت کوبی
لب خندی زد گفت رئیس اردو و سپهسالارها هیچ قراول هم برای او در خود معین نکرده‌ام سخت کوبی گفت البته
اعتماد و اطمینان او به برج محکم و بی رد تیرها است و میخواند... سرپرست گفت چطور میخواند این برج و پل
هم نقطه محکمی است و در دست قراولان بلیزار است سخت کوبی گفت بلی لیکن پیش قراولان آنجا از قرار یکی داد
طلبه تراولیس بوده معشوق جوان و افلاس و تیلا است که اورا دیدی فوراً تسلیم شدند عده قلیلی از لگد
شعف بلیزار که با آنان بودند هرچه خواستند جلوگیری نمایند ممکن نشد بالاخره سرکرده قشون را که نتوانستند
هم داشتن کرده دست بسته تسلیم و تیلا نمودند و بلیزار نمیداند که اساساً به برج و پل در دست گت‌ها است
سرپرست تکانی خورده گفت موقع بسیار خطرناک شده است آیا میدانی یا حتی این مرد بزرگ که دشمن دارد
چه قوه و استعدادی است غلام گفت من لازم نیست بدانم شما خود در تعقیب از همه چیز اطلاع دارید
این است صورت دستجات و نفرات پیاده و سواره و سرکرده هر دسته‌ای که ملکه برای تو فرستاده است برای

نظر جانب و کمین صورت نظام سپاه انداخته کرده این اتفاق حیرت انگیز دلیل بر انقراض و انهدام روم است
گفت آری و انجمن اتفاق فوق العاده عجیب و حیرت انگیز است و هر چه هست بطرف ماست این دو در خشنود
از آفتاب در نیامده از بخشش خداوند برای یک مطلب که مربوط بخود او است فنا و انقراض همه فوجها را از جمله
سه‌کوس کرده بیچاره برق مشتبه شده است بلکه از طرفی این مرد را دوست میدارد و هم اینجا او را عاشق دیده
و مجسمه داور احمیز چگونه حالکرد و خود مرا شناخته او را دوست میدارد سیفاکس گفت آری انشاءالله هم شنیده مطلب او را
او دوست میدارد و او مطلب را نه آن مجسمه هم آخرین روز خوشبختی و احترام را درست به آخر رسانیده و در جمله
بیرون با ما حمله خود و در هم شکست سرپیست گفت که این مطلب را از شخص مطمئن شنیده بود سپاه که از
کنیز محرم اسرار او اینجا شنیدم که مثل خود مطلع از تمام اسرار و کارهای او خبر دارد هشیار نیست و او هم قرار
برای من خطابه گفته است و همانطور که من ترا دوست میدارم او هم خانم خودش را دوست میدارد ما میتوانیم
شده است که بر سپاه روم استقامت تا همه گرگ را معدوم و مملکت را از دست آنها بیرون کنند و بعد
از این تمام اسرار جنگی کرد هرا توسط اینجا بخط واپس فهمید که در این جهت برهم کی نا
معلوم است برای فهم وضع و از همه چیز قرار میشود خواهد در صحت و مرا که باید سر پیست بعد این
خداوند سفید را نزد جمیع قول مکیم که همانطور که همه چیز سرپیست منفعل خودش است زنده هم درد تنها
منحصر باشد سه‌کوس گفت من هم اکنون بکار سیفاکس بودم ایمه طور خیال میکنم اما از سیفاکس مرد و قوی
من در ملک تاجی است یک زن مثل و زر و زر و انتقام وسایل در این میانه کاری از دور برد برآمد تا که دید
دیدم ما دیگر از بلزار و قیصر یا در تنیس بیرون افتادیم که باید ما لایک چیز ارزنده هست از نظر خواهی قرار داد
آزادی قوی که هنوز و بعد تا برابر من لازم است سیفاکس گفت ولیکن آزادی من در قوت و جان داد
البته ما به کمال نیز دارم انیست که مرا اجازه دادی فوراً پهلوی پهلوان و در جنگ بکوشم و فتح نمایم چو
نقش کم سرپیست گفت نه اینکه بجنگ من هنوز بجنگان و حتیاج ندارم بالفعل زیر کرده ای
و من قدیمها را لازم است و حالا رسیدن قوت و نزدیک شدن گرگ‌ها را از هرکس پوشیده باید اطرافه
مرا بیادر بپوشان آن جبه دراز را هم بیاور که نقشه راه سالامبو را مطالعه کرده ببرد اسپندیوس و
مانوئیل برگرد لوازم ابزار را نزد من بفرست سیفاکس بیرون رفت نقشه راه کشتی را بعد
دقت و امتحان همه چیز سرپیست با خود گفت بلا انها از این طرف که خیال غریبی باشد از تهیه تدارک شده
واریوان کر که خواهد در آن نقطه سر راه بر آنها بگیرد و پس از آن همین جمله که از دو بازده شد و لا
آنان واقع شد و میدان جنگ فراهم شد والبته شکست با فاطمه و ما را تعقیب خواهند نمود تا در دره جلو را
گرفت از دور خانه دو میلگرد همه را در آن رود خانه خواهند ریخت پل‌ها را بجلو گیری بیته ای از طرف هم
این صحرای وسیع است عجیب جا برد است برای میدان داری گرگ‌ها و عقب کردن و هزیمت ترکان بعد از آن
صحرا یک قطعه جنگل کوچک و یک دره و تنگه و باریک خیلیم که عرض و اطراف هم خرابه‌ها و عبادتگاه‌ها است
.... در این حال کمراه که میتوانست داخل شد صدا کرد گفت اسپندیوس تابین ها را و اجزای خیمه باید مهیای
حرکت شوند ما فوراً بطرف جنگل کوچک که در جنوب شرقی است بر میگردیم وال کوه‌ها را برسید که با بروید
جلو ما بروید بر سیکویم ما دو پرسید که برون ها جنگ ورزد و خود در نقطه فاتح بروید در حدود تکیه خود
جنگ شروع خواهند کرد همین دلیل باید برویم و برو مهیا باشید بعد از جا در خوابگاه بیرون آمد که

برود بلزار را بیدار کند وقتی که برابرش رسید او را بیدار نشسته دید چیزی جز حضی به سرپیست اشاره کرد
سرپیست قریب آمد چند نفر فراری آمده میگویند یک دسته سوار بجنب بر گشته‌اند که در حال نزدیک شدن هستند
دوازده سوار راه تونس را گرفته بطرف ما می‌آیند دوازده سفیر فوراً بخارج آتش میزنند — در آن حال
مشغول پوشیدن زره و لباس جنگ شد — فراریها هم گفتند دوازده نفر اند میگویند این عده که دیده شده است
فقط پیش قراول است و یک قوه بزرگ و حشت‌انگیزی در عقب آن دسته است من یقین دارم که این حرفها
ناشی از ترس است این بیچاره‌ها از گرگ‌ها بهم ترس شده‌اند در تنیس هرگز جرئت مبادرت بجنگ نخواهند
نمود زیرا بدون تیر در دست ما ست ترس از حمله و هجوم دشمن نداریم ما ستون‌ها قبیل زنهار بر حسب میل و سلیقه
آن برج را به سرآن پل ساخته است در حقیقت طوری با حفظ نظریات نظامی ساخته و آن نقطه که محل عبور از رود است
اختیار کرده که یک اردو میتواند نگاه دارد و نفر تنها میتوانند معطل کنند سه‌کوس گفت من بدقت بموقع دیگر
هم به سپهسالار نظر فاتح کرده‌ام که تمام قوا را گرگ تجهیز شده در حرکت است و نمیدانم چه اشتباهی نظر تو را فرا گرفته
بلزار گفت من که مکرر تو گفته‌ام اگر از گرگ‌ها انقدر وحشت داری بگیر مراجعت کن سه‌کوس گفت آری
این دفعه از رخصت تو استفاده میکنیم زیرا که از تو عاقلتر است که در این چند روزه مجبور عازم شده و همچنین
داوطلبان ایوزنی من تیزیک مبتلا به این مرض شده‌اند و تب دارند و بهتر آن است که با اجازه تو بهر برگردم
بلزار گفت راست است من خود این تب را میشناسم پیش در اشخاص دیگر بسیار دیده‌ام و آن در موقعی است که
احساس نمایند خطر نزدیک است و باید با دشمن روبرو شوند این تب عارض میشود و مجاز هستی که
بشهر مراجعت نمائی زیرا که وجود تو و ایزوری‌ها را در این موقع هیچ برای ما لزومی ندارد سه‌کوس
فقط با ابلفیل نوعی از جا در سپهسالار بیرون آمد همین که به اردوگاه رسید سر منزل خود رسید بانگ برآورد که
ما کوس ایزوری‌ها مرا فقان حرکت بده و قرار ایشان ترک گفت و همچنین جاعت بزانش فوراً بلزار
شکایم سیفاکس اسب مرا بیاور در حالیکه او مشغول سوار شدن بود یک دسته سوار از میان اردو در دست
مشعل برگرفته آنها شتافته میشد برگرفته گفت سوارها کیستند آنها قطعاً سه‌کوس که میتوانند بیرون تابی‌ها
قرار دادیم که بطرف رودخانه میرفتند در این موقع خطرناک و چگونه ما را گذاشته میروند گفت در تاریکی قرار گرفتم
خوب کالپورنیوس چرا متوحشی رنگت چرا پریده تو که در دسته پیش قراول بعد از بیرون‌ها هم شنیده بودی چه
خبر است کالپورنیوس وحشت زده گفت رعایای فراری شد غلط حرف میزنند میگویند خطابه یک دسته سوار
دیگر عده بیش قراول نیست پادشاه گرگ با قشون انبوه بجانب تو میتازد از شهر سابقه هم گذشته اند و
با مال طرف پیش رود تیر رسیده‌اند از این قرار جلوگیری از آنها محال است من که مقاومت و پیش رفتن
در این صحرا را جنون محض میدانم و با تو قوا هم آمده در این موقع مرد عاقل فرار را بر قرار ترجیح میدهد
سه‌کوس با در شرق خوش کرده به تو که میدانی من بطالعات اعتقاد دارم و هرگز با یک ادم ترسو و زبونی
هرگز دار شکل و میل ندارم همراه و هم‌قدم باشم تو البته باید به مجازات خود برسی تقاضی کشتن آن گل‌ها را
بیمی که با نهایت بر شرف بصقل رسانیدن من میل ندارم که در مجازات تو شرکت جسته باشم کالپورنیوس با کمال تغیر
گفت در شهر تو هیچ معروف است که آن سه‌کوس است که همیشه دست‌ها را به تعصب و بر شرف بخیزی
محرمانه به گناه‌ها آغشته است سرپیست با کمال غرور و تکبر مهمیز بر اسب فرو برد و گفت سه‌کوس
کالپورنیوس نیز همچنین سایه سیاه در دل شب و تاریکی محو و ناپدید گردید.

(فصل هفتم ۷)

کاپیتن غضب آلود از میان دندانها میگوید فوراً لعنت کنید هر پست را با اشتیاق و دسته را با تمام جهت
بجانب ابراهیم بلیزار شتافت چیزی او را دید کرد که سپهسالار فوراً او را عقب فرستاده کرد برای
کردن بدرشاه گفت شمشیرها میآیند سپهسالار در حالتی که سلاح جنگ بر خود راست نموده و کلاه خود آراسته با دستهٔ
موی سفید را بر سر نهاده کرده اینها هم بلیزار خود شمشیرها فرار است فوجی و بگوییم در چنین موقع سخن خطاب
که میکردند و چگونه مأموریت و قراولها همه خود را ترک نموده بجاهای آمدن کرده آمدم که ولیکن خود را از
ورود دشمن اطلاع دهم بلیزار کرد مگر ممکن نبود این اطلاع را بتوسط یک نفر دیگر را بدست نمایند از من
ناجنس از من باور کرد که شما لیاقت این کار را ندارید و قابل آزاد زیستن نیستید و شایسته شما را در قصص ایجاد
ساعت نمود عجیب عجیب ...... تو که از حالا میلرزی یک همچو آدم آن روز من جزئی هستید که در
ردیف اول در میدان جنگ واقع شود کار در خیمه هیچ جنگ هستید او را در میان خودمان نگاه
داریم که فرار نکند و باید دلیرانه جنگ کنند شنیدید آن تالان و کور و کور برای میلرزیم الوفا
فرار کنند خودمان جازنید که بکشیدش رمزها را انتظار باید شجاعت آموخت جارچی ارسی کردی به شیپور را اعلام
دادند الان آفتاب طلوع مینماید باید در بالای آن تپه اصحاب اول بر اسلحه تا بتابد بر خیزید سرکوبها را
خبر کنید که باید تمام سپاه بسمت دشمن حرکت نماید ما کی ساکنین که مردم شما و از کار مخصوص بلیزار بود
کردند و اینها همه اینکه فرمود گستاخ بسیار بطرف ما میآیند سرکوب دیگر کرده با طوری که معلوم بود جمعیت
خودرا هم در قسمت نموده اند بیایی برسید نقشه جنگ ما ازهم قرار است سپهسالار کرده نقشه جنگ را در
مقابل چشم دشمن معین خواهم کرد آن وقت که دسته کاپیتن و دستهٔ قراول مشغول جنگ شوند
سپهسالار از سراپرده بیرون آمد و سرداران را تشجیع نمود امر بسرعت در حرکت میداد و آنان با عجله
تا خود اسبها را بجانب در انداخت برانگیختند سپاهیان را امر بحرکت میدادند و فریاد جارچیان از هر سو در
ابلاغ امر سپهسالار بلند بود و در هر طرف غوغا غریبی برپا بود یک ربع ساعت بیش از آن تمام اردوی
روم بجانب قله تپه که امر شده در حرکت بود بقدری که خیمه‌ها و بنه و آذوقه خودرا جمع و مرتب نمایند
به آنان فرصت و مجال داده نشد و این طور حرکت بی سابقه و مستعجل تولید هرج و مرج و درهم و برهم خوبی
در میان سپاهیان نموده بود در این ساعت که هنوز سفیدی صبح افق را روشن ننموده دسته‌جات بدون تقدیم
و تا میز یک مرتبه حرکت نموده پیاده و سواره و اصناف مختلفه قشون داخل در یکدیگر ریخته غیر منظم
و بهم مشغول داد و فریاد حرکت مینمودند و بیش از همه چیز خبر از دیار قوه دشمن و ناگهان حمله جمعی
آنان را ~~[illegible]~~ یک رعب و ترس هولناکی در دل افراد رومیان انداخته بود
برای عبور قشون و برآمدن بر فراز تپه فقط یک راه در پیش بود که هم باریک و قابل عبور دو نفر زیاده نبود
و خیلی معطل نمودند و مدتی بعد از وقتی که بلیزار حساب کرده بود توانستند خود را بر آن تپه و اطراف تپه برسانند
هیچ که هوا روشن شد و اولین اشعه آفتاب درخشان صفحه آن دشت را در تابش خود درآورد خود را آورده
دوربین و منتظر کاپیتن که دسته قراول و دسته جنگ را بدون [illegible] اسلحه گرفته فریب کرده که هر لحظه احتیاجی
درجان خود میدید است در آن دم بشیلان تسلیم میکرد بزودی از بلیزار دور آمد بلیزار کاپیتن در
جان خود بجنگید و چیزی جرئت بر گشتن یا فرار ننماید کسی فرستاد و بلیزار را از رسیدن دشمن خبر داد

او خود بیم داشت که کاپیتن دستهٔ قراول که زیادتر از بیم بود و [illegible] سردار رشید خود آنجا رفع
و خیال من را با بهترین دسته پیاده نظام ارمنی مأمور نمود که در آن صفحه پنهان و در خیابان عریضی از قشون گذشت
جلوگیری نموده با حملات خود آنها را پریشان و متفرق نمایند در اینجا میمنه و میسره قشون را مسیر کرده طرف [illegible] کنستانتین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دسته سواره [illegible] بود از او تریا رسید فوراً به او [illegible] پیاده نظام [illegible] هنوز نرسیده و خیلی
عقب بود تریا استدعا کرده بود که او را مجبور به سرکوب که دسته مخصوص و در سمت معین نکنند او را آزاد
گذارند که در هر موقع و محل هر جا که ترتیب جنگ را مقتضی دید داخل شده مشغول شود و موقع را برای
حفظ یک سوار لیتر از دست ندهد بعد از او [illegible] با پیاده نظام خود رسید و پس از او باز [illegible]
[illegible] براو تمام قوای گشت که در تحت مراقبت [illegible] و [illegible] ساقه اردو و سپاه حرکت
مینمود تریا که با نظر دور اندیش و چشم دوربین خود زیر دست تپه را بوقت ملاحظه نمود سر اسب را
برگردانید از شدت شعف مانند تیری که از کمان جسته باشد خود را بپادشاه رسانید و گفت اعلیحضرتا فرصت
انتقام با ما همراه است زیرا آن تپه کوچک که ملاحظه میفرمائید بلیزار شمشیرها [illegible] است چرا که خداوند
[illegible] ما را فرستاده که او چنین جرئت سفیهانه نموده از شهر بیرون آمده و در صحرا از ما جلوگیری نماید باید
[illegible] را بر خود هموار نکنیم در اول نوشتیم که با ما مقابله دفاع بر خود گرفته حمله را برای او گذاریم چگونه
روشن شد که او در حمله بر ما سبقت جوید در تنگی که بر ابروان افکنده گفت چگونه ممکن است که مجال
[illegible] به آنان داده شود و فریاد برآورد دلیران گمان بشتابید که موقع افتخار است و خود مهمیز بر اسب نهاد
چند دقیقه فاصله خود را بر قله تپه رسانیدند و از آن ارتفاع دشمن را که در زیر نظرش منبسط بود تماشا
کرد و گفت [illegible] بسیار [illegible] باشد و هر طرف بیرون را تو تیلا با سواران خود از وسط سراشیب تا جلو
فوراً بخیابان سرازیر شو من هم فوراً آنها را نگاه میدارم که یا تو را تعاقب کنند یا تو تیلا را کمک برسانیم
تو تیلا در حالتی که شمشیر را از نیام کشیده بود گفت گمان نمیبرم لازم باشد من هم قول میدهم که آنها قادر
بجلوگیری از من در این راه سراشیب نباشند شاه دنبال سخن خود را گرفته گفت ما دشمن را تا آن
گاه خود را به عقب میرانیم و بعد او را از خط آنان گرفته بیرون تنگه و دره که در پیش سر آنان است و
آن رود فاصله تنگ پر عمق از وسط آن میگذرد بیرون خواهیم فرستاد آن وقت چیزی که باقی میماند این
دشت آن طرف تنگه است که سواران تو و تریا با نهایت قدرت میتوانند تا پیش دروازه‌های رم بتازند
تریا با شمشیر خود جنگل و دشت تنگه و دشت را نشان داده گفت آنوقت جنگل بدست دشمن افتاده و پناهگاه
خود قرار دهد کار بر ما سخت و عبور از تنگه و دشت عقب آن مشکل و دچار اشکال خواهد شد شاه گفت
گمان نمیبرم این جاست که انتظار بیرون آمده اند فکر همه چیز و حفظ مواقع را نموده باشند باید

سعی کنیم که با فراریان متفقاً به آنجا رسیده جان شان نجات دهیم در این اثنا بیرقدار اردو میرزا اکبر گفت اعلیحضرتا آیا بمن
وعده داده نبودید که یک افتخار را قبول نمائید شاه گفت آری در جنگ سابق که سپهسالار دشمن را بدست خود [illegible] چه میخواهی گفت
مرتبه ای نیز بلند بر عقب یک سپهسالار را گرفته حالا میدانم دو مرتبه آن اراده و سینه نیز از امتحان کرده باشم استعداد داشتم بیرق را مقابله
دلت دیگر داده در این جنگ ما [illegible] بیرون [illegible] و نیز ارباب [illegible] نمودار است که [illegible] با ایمان است
و [illegible] معروف این شخص مشهور البته [illegible] شاه رسید که اگر ایشان میخواهد اول [illegible] جلو در از کسی [illegible] و بسیار خوب شخص جمع
هر یک از آنها باید [illegible] خود قرار دهند و تخمین بیرق را از دست [illegible] گرفت و گفت من باید [illegible] او نیز
مهمیزی بر اسب خود زده بطرفی بیرق شاه گفت [illegible] پس با جاده بیرق را بدست [illegible] اعلیحضرتا بیرق
دار [illegible] چگونه هم بیرق را حفظ کنم هم در [illegible] جنگ [illegible] با [illegible] حمله نمایم شاه بجانب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] امروز [illegible] خواهم داشت شاه گفت پس باید جلودار باشد
را قبول نماید او گفت [illegible] امروز از این [illegible] میخواهم [illegible] شاه با
حالت تغیر گفت پس [illegible] باید بیرق دار باشد [illegible] ملک خود [illegible] اسباب افتخار
بقیه است حمد نمایند دریغ حال میلرزد و برانند اسب خود را بطرف [illegible] شاه جهانگیر کرده بیرق [illegible] را
بزده و دست خود را بطرف چوب قطور و سنگین بیرق دراز نمود که [illegible] از پادشاه دیگر خود میداند [illegible]
در سر ندارم تماشا را این دیران جنگجو و میل و حرص آنان بشمشیر زدن و غلبه بر دشمن برمن بیشتر لذت میدهد تا [illegible]
بکار زدن خودم بیرق را [illegible] که [illegible] تا [illegible] از [illegible] محکم با پای خود نگاه دارم و [illegible]
در حالیکه بیرق را تسلیم میکرد بطرف نشیب تپه نگاه نموده گفت پیاده نظام دشمن در حال پیش آمدن است
[illegible] چشم عقاب خود را در سایه دست خود دقیق نموده گفت آری [illegible] خون و [illegible]
از سپرهای بلندشان معلوم است و بعد در نگاه خود دقیق [illegible] مهمیز [illegible] خود نیز [illegible]
قسم [illegible] آنان [illegible] آنجا [illegible] که در قلعه [illegible] بر [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] گفت [illegible] را [illegible] و [illegible] سواران [illegible]
خود رسانیده با دقت نظر توجه در ترتیب [illegible] و [illegible] پیاده نظام دشمن نمود دید که آنان در [illegible]
[illegible] منقسم گردیده و [illegible] سپرهای فراخ دارند و نیزه های [illegible] در دست دارند که هم برای [illegible] نمودن بکار برده
[illegible] در موقع حمله و هجوم بکار خود برده پس رو به سواران خود نموده گفت آنان را نباید اجازه داد که [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] سواران خود را چنین دستور داد که [illegible] و [illegible] خود را [illegible]
نیزه های بلند را [illegible] گرفته [illegible] را [illegible] خود [illegible] بتازند که [illegible]
طرف راست پیاده دشمن را [illegible] نیزه [illegible] قرار دهد و [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] خود را [illegible] شمشیر [illegible] کشیده [illegible] نمایند پس
آنگاه سواران در کنار خیابان [illegible] و منظم صف [illegible] در [illegible] صف [illegible] مهیای موقع حرکت و
حمله گردید و [illegible] سرازیر [illegible] حمله را با خود [illegible] که دشمن را [illegible]
که از [illegible] نشیب [illegible] بالاتر بیاید و در میان تپه [illegible] و حمله واقع شد . [illegible] با قلبها
[illegible] منتظر بودند و چشم به اولین حمله [illegible] طرف دوخته بودند آنجا [illegible] مجرب [illegible]
با [illegible] آرام [illegible] آمدن بود و [illegible] خود را دستور میداد که در [illegible] [illegible] خود [illegible]

نگاه داریم تا [illegible] نزدیک شوند که فرق دماغ اسب سوار دشمن [illegible] و مبادا از دور [illegible]
از دست بدهید [illegible] سینه [illegible] نیزه بچه هم [illegible] کنید و بعد فوراً دست بشمشیر برید که [illegible]
چه بسیار سواران دلیر را از [illegible] دیده ام [illegible] آنها [illegible] خیال [illegible] زیرا دقیقه [illegible]
[illegible] سواران [illegible] سیل بنیان کن [illegible] که [illegible] از بالای تپه بر سر [illegible] خود
[illegible] و [illegible] اولیه پیاده نظام [illegible] فکر خود را جمع و موقع [illegible] را
بدست آورد سواران [illegible] رسیده و با نیزه های بلند [illegible] که [illegible] از [illegible] در دیده [illegible]
[illegible] بودند و [illegible] از سر راه برداشته شد که [illegible] پیاده نظام [illegible]
صف اول را مثل آنکه برق [illegible] معدوم نموده [illegible] در حالیکه صف دوم را [illegible] زدن و [illegible]
[illegible] میداد [illegible] سواران [illegible] صف اول [illegible] صف دوم [illegible]
و [illegible] شمشیر در صف دوم و چهارم نهادند صف چهارم که در [illegible] بود [illegible] خود را
زیر شمشیر سواران در [illegible] دیدند [illegible] که [illegible] بدشمن [illegible] فرار اختیار نمائیم [illegible] در
عقب پیاده نظام در آمده از فراریان جلوگیری و ترغیب بمقاومت [illegible] و [illegible] صفوف از هم پاشیده
خود را جمع آوری میکرد که ناگاه [illegible] کلاه خود را بر سر [illegible] و [illegible]
[illegible] در آمد [illegible] که [illegible] دلاور [illegible] از [illegible] شفقت طبیعی
[illegible] در آمده [illegible] دستگیر [illegible] که ناگاه [illegible] از [illegible] بر [illegible]
[illegible] از قلعه [illegible] و آن [illegible] که در [illegible] میکرد [illegible] بیاد آورد [illegible]
[illegible] دارد و از زیر [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] بلند [illegible] تپه را [illegible] قراول [illegible] چنین زد
و [illegible] خود را [illegible] داده [illegible] مقاومت [illegible] از [illegible]
[illegible] که جنگ [illegible] میکرد [illegible] شاه به [illegible] بیرق دار [illegible] در طرف چپ [illegible]
سواران [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] در آمده و معلوم است که میخواهند به [illegible] حمله نمایند [illegible]
خود [illegible] است که میخواهد بطرف آنان [illegible] زیاد تر است از جمعیت [illegible]
وظیفه [illegible] است [illegible] خود را [illegible] که الان [illegible] سواره [illegible]
مثل [illegible] از فراز تپه سرازیر شد [illegible] بیرق دار [illegible] تپه و [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible] از روز [illegible] بلند [illegible] اطراف را [illegible] ناگاه [illegible] در [illegible]
طرف دست چپ راه [illegible] در آنجا [illegible] و [illegible] از [illegible]
از [illegible] رنگ [illegible] شاه نیز برای [illegible] و [illegible] دقت [illegible] که [illegible]
[illegible] که ناگاه [illegible] اختیار [illegible] بر آورد [illegible] بیرون [illegible] از [illegible]
[illegible] مانند [illegible] که از کوه [illegible] سرازیر [illegible] از روی [illegible] سنگها و درختها
[illegible] سرازیر [illegible] اسب را [illegible] و [illegible] خداوند انتقام [illegible]
هر کس [illegible] او را حفظ [illegible] اسب او را [illegible] داده [illegible] از [illegible]
[illegible] خود را [illegible] در [illegible] پیرمرد را [illegible] دیر آمدید

نبود که در آن برقا [illegible] سراشیب از اسب و دیوار چیزی باقی باشد ولی هیچ دید که شاه سلامت و برقرار است به
پائین دره رسید بیرق را به اهتزاز در آورده تمام پیاده نظام و سوار ها که در ابتدای سر شاه بودند
مرکز و قلب سپاه لشکر میرفت همه را امر داد که بپائین تپه [illegible] پادشاه را تنها نگذارند و خود جلو
افتاد بیرق آبی رنگ را در خیابان وسیع بحرکت در آورد کاپیتن [illegible] بالا انداخته [illegible]
اسم او را اکبر [illegible] بلند میگوید این صدا چنان در گوش او [illegible] رب النوع انتقام عدالت الهی را
بجان او برانگیخته اسب خود را بحرکت آورده فریاد [illegible] بقصد فرار بر جهاند که یکی از کارد های طرفین
عنان او را گرفته [illegible] دشمن [illegible] و با دسته قتیلا و سواران او را [illegible] داد [illegible]
از طرف [illegible] ناله [illegible] شنیده برگشت که ملاحظه نماید [illegible] خود او دید از ضرب شمشیر [illegible]
که گوئی [illegible] از زمین روئید یا از آسمان افتاد بر زمین [illegible] و سواره و پیاده [illegible] برازنده
مثل مور و ملخ بپائین میریزند سواران [illegible] ناگهان از پشت سر [illegible] قصور [illegible]
در آنجا [illegible] و آن جمعیت غیر منتظر خود را [illegible] بطرف جلو حرکت [illegible] از طرف سواره
قتیلا رسیده راه گریز آنان را قطع نمود کاپیتن [illegible] او را [illegible] برآورد [illegible]
[illegible] از [illegible] بازو [illegible] او که از آن [illegible]
[illegible] بود [illegible] کاپیتن [illegible] خود را [illegible]
دست بشمشیر [illegible] اما در لحظه [illegible] شمشیر [illegible] که برای [illegible] خود
روی [illegible] از وجود او [illegible] بود شاه در میان سواره [illegible] مثل [illegible]
برادر کاپیتن [illegible] کاپیتن [illegible] مهار اسب را [illegible] که خود را در
میان قوی ترین دسته های سواران [illegible] پنهان شد ولی [illegible] او را از برابر چشم خود [illegible]
تعاقبش [illegible] دو دسته [illegible] جمعیت دشمن از پیاده و سواره در مقابل [illegible] انتقام [illegible]
که [illegible] عبور میدادند [illegible] که سوار و پیاده [illegible] فوراً [illegible]
رساند و سواران [illegible] هر طرف که رو [illegible] خود را در [illegible] دشمن گرفتار میدیدند [illegible]
از [illegible] سوار [illegible] زیرا که قبل از رسیدن قتیلا [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] قسمت [illegible] وقتی که قتیلا رسید دیگر کاری جز تعقیب فراریان برای او نمانده بود [illegible]
[illegible] که در میان قتیلا و [illegible] گرفتار [illegible] دست [illegible]
هم [illegible] قسمت سواران دست چپ [illegible] در مقابل [illegible] بطرف [illegible] کاپیتن
[illegible] در آن [illegible] صفوف جنگیان [illegible]
مجبور بجنگ با صفوف سواره [illegible] آنان [illegible] که خود را [illegible]
[illegible] اسب شاه را [illegible] انتقام [illegible]
به [illegible] نزدیک و نزدیک تر میشد تا جائیکه از پشت سر [illegible] که او را [illegible]
[illegible] بطوری [illegible] بر اسب [illegible] بحرکت آورد [illegible]
در آن [illegible] سوار [illegible] وقتی [illegible] که شاه [illegible]
و با ذکر [illegible] شمشیر او را که بر زمین [illegible] بطرف او [illegible]

بهاد نزدیک [illegible] کاپیتن [illegible] اضطراری که در موقع [illegible] میشود بحرکت آورد که
خود را جمع [illegible] شمشیر را بر [illegible] در همان حال [illegible] از [illegible] دست [illegible]
ناگهان [illegible] شمشیر را بطرف شاه حواله نمود ولی قبل از اینکه دست [illegible]
در غلطید شمشیر بلند [illegible] شاه [illegible] او [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] رسانید [illegible]
مانند سایر [illegible] در [illegible] در [illegible] که آن طفل [illegible]
خود [illegible] با یک [illegible] بلزار [illegible] ناساعد و ناميمون جنگ را
تماشا میکرد [illegible] و سردار [illegible] و سواری [illegible] دسته پیاده نظام
و سوار [illegible] او [illegible] شمشیر [illegible] از میدان [illegible] کاپیتن
و سواره او [illegible] باقی نمانده بود [illegible] و وقار [illegible] طبع [illegible] در جمع آوری
[illegible] بعد [illegible] میدان جنگ [illegible] در [illegible] و سواران او
[illegible] دیگر [illegible] سواره [illegible] دشمن [illegible]
او [illegible] حفظ اعتبار خود [illegible] ترتیب جنگ [illegible] میدان مصمم شد که سپاه را [illegible]
در آورده [illegible] امر [illegible] در [illegible] میان [illegible] جمع
آوری [illegible] فراریان باقی بگذارد ولی [illegible] در میدان جنگ مراقب حرکات دشمن [illegible]
بلزار [illegible] فرصت [illegible] فرار [illegible] که چیزی [illegible] خطر [illegible]
از هم [illegible] فراریان [illegible] داخل در آن سواران [illegible]
[illegible] بلزار [illegible] با [illegible] از جنین [illegible] فریاد [illegible]
خود آن را [illegible] در [illegible] سپاه [illegible] از فراریان [illegible] و [illegible] مقاومت و تهدید از فرار [illegible]
و از هر طرف [illegible] شمشیر [illegible] راجع [illegible] در صفوف [illegible] بطرف
دشمن [illegible] کاپیتن [illegible] اولین [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] در عقب [illegible] و [illegible] نا [illegible] سپهسالار
[illegible] سپهسالار [illegible]
[illegible] صفوف پیاده نظام فوراً [illegible]
[illegible] یک میدان [illegible] وحشت انگیز [illegible]
از [illegible] پیاده و سوار یک حمله و هجوم [illegible] سواران [illegible]
[illegible] غیر قابل جلوگیری [illegible] صفوف بلزار [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] خطر [illegible] از هم [illegible]
[illegible] مثل مرگ [illegible] از هر طرف [illegible] بلزار سپهسالار [illegible]
[illegible] قوای [illegible] عقب [illegible] نامید [illegible] فرار [illegible]
دریغ [illegible] پیاده نظام عقب مانده [illegible] و [illegible] تریا رسیده

درمیان داد و طلبان در حرز اقدام و پای مقاومت آنان که از جا در رفته دیگر هیچ تمکین از خم نمینمایند و از آنها جلوگیری که شاید حرف را بهتر بشنوند بلیزار با خشم که شراره از چشمش میریخت طرف ایشان هجوم آورد و انظار کرد
سپاهیان خود را دید که مانند گلههای منتشر در صحرا پراکنده و گاهی چون مرغان شکاری آنها را دنبال میکردند
آخر آتش از سینه برآورده گفت از ورتیان ارتقر و دلیقمه با برادر هیچ بعد فرمیکند از دوش در آورده
از عهده مامور هیچ و در صف خود برآید همین قدر دید که پیدا شدن تپهها و دره‌ها در میان صحرا و منتشر شدن
دشت و جلگه بران دره و ماهور فرمان از تعاقب فراریان بازماندند و جمعیت کمی را از غارت و جدال دفاع
و آنچه غنیمت داشته‌اند مشغول داشت بلیزار سرپیش و جمع آوری بقیه فراریان را بر دمید و الوان لشکر خود را
آماده کرد و باقی مانده گارد از سپاه به میدان بود در میان فراریان تا هشت با خودشت و ابهتر فیلها برآورد که
از ناکسان به چیزی که می‌رود به سپیده در جایکه بلیزار ایستاد و جنگ میکند همه بیجا فرار میکنید و دلت
ایم برق آهنین را از روی برگرفته شمایل پرابهت و صورت مشهور خود را بفراریان نشان داد قیافه پر
شکوه و ایستاده جاذبه و توجهات باطنی که از شهرت و نام او در دلها بود و اعتقادات عموم که به اقبال و بخت
او داشتند تمام چشمها را که بهیبت و هیکل او افتاده بود مجذوب و متوقف داشت و بیک نهیب در دلهای
که به انها داد که روح تازه در آنان دمید که همه برگشته با تعاقب کنندگان خود روبرو و مصادف شدند و الان
در اینجا بلیزار فاتحه داران که تا کنون از فراریان گت ایک جوان قوی هیکل تنومندی بیرون آمد با کمال وقار و
آرامی با شمشیر خود راه را باز کرده جلو آمد میگفت ببینم خود اوست که این مرد که حرکت نموده با بالاخره از
دو میدان خسته شدند انها داد که در قدم از اعتبار افتادند حالا امتحان کنیم در شمشیر هنرمندی باشد اینک
آن نوار که به راه رفته میروند و جا خالی میکنند چه کاره است شاهزاده او را هم ببینیم که
او باید بلیزار دلیر سپهسالار است بعد بطرف او رفته گفت اردلادر سرو مند چقدر از دیوار تو شنیده بودم
اتفاقات فرصتم از سینه آماده تو تا قوت بازوی یکدیگر امتحان و آزمایش نماییم بدان که من ابیلدو نام دارم
پسر تو تا به بینی من سپاهی هستم آیا میخواهی که تو هم سپاهی بروی پس لرزان با تغیر و خشونت بانگ برآورد که آیا باید ترا
مجبور کنم و در ضمن نیزه بلند در نیز خود را در دست حرکت میداد آنگاه از طرف دیگر همراهان بلیزار
از طرف دیگر فیلها برآورده سپهسالار را از قصد ابیلدو باخبر کردند او ملتفت شد و نمود داخل و دست میکردند
دان سرکوم میکند و ملتفت بر حذر باش از تیز دید به شاخ ودم که مرد سپاهی درختی را از ریشه کنده و بر سر
حریف کوبید بلیزار با همه دلیری سپاهیان هیچ تغیر در حال خود نداده بلکه بی عقب رفتی به قدر طول آن
نیزه با آهن با شمشیر کوتاه که در دست داشت منتظر حمله حریف بود که ناگاه آن نیزه که بمنزله
تیر و شمشیر سنگین بود بجانب سینه او پرتاب شد و قبل از آن به هدف برسد حرکت کرده با آن
آن شمشیر رومی که یک نیزه را در چند ذرع طرف سپهسالار بر خاک انداخت قیافه شاداب و رنگ باد
بلیزار دلیر سپهسالار را از سپاهیان روم بلند شده بر قوت قلب و مقاومت ایشان افزوده کشتن ابیلدو
فتنه را کم کرده آخرین بر اسلحه باید سپهسالار بر جنگ برانداخته از نیزه اسلحه هم تدبیر فایده کرد این
بلوح در دست بوده یک پارچه سنگ درشت که قوت یکمرد قوی را خم از زمین برمیداشت بر داشته چند
مرتبه آرام آرام در دست خود وزن نموده و یک مرتبه بطرف حریف انداخت فریاد همراهان سپهسالار
بلند شد و خود سپهسالار هم از نیش اسب در غلطید بی‌هوش بر زمین افتاد در این مقام دیگر مطلب تمام بود

وارد میدان جنگ شده بودند برای حریف دیدند که در تمام صفوف و مواقع جنگ فقط الحق شاید دلیرانه شکسته دیگر
تاب مقاومت نیاورده با یک به نظر وارد نمی‌رسید که پشت به میدان و روی به راه خود فرار بر قرار اختیار نمودند
و هنوز بیم لیکن هنوز منتظر در جلوراه آنها بود که هم و اندک را توانسته بودند فورا به اره برانند که
مهارت و زبر دستی بلیزار متوجه شد آنها را جمع آوری نموده در تحت نظم و ترتیب درآورد اطمینان کامل
بلیزار به رسم و عادات او که در آن زمان سبب شده بود که تمام عرابه و ذخایر قوشون از هر جهت و
گله های گاو و گوسفند و صندوقهای آذوقه و کیسه های آرد مقدار زیادی زیاد را از دنبال اردو حرکت میداد
بطوریکه مسافت بسیاری از عرض و طول راه را این محمولات مختلف الشکل بطوریکه حرکت خیلی کند بود
این دسته قافله عقب مانده که راه را بر فراریان بسته و تنگ نمود و آنها را از فرار بلکه بیشتر قطعه
و خراب و درهم و برهم کرده بود تمام دو نوار فرار عمله و عراده چی و دیلمان و ساربانها در یکدیگر ریخته شتران بار
دار و حیوانات چرنده رم خورده در بیابان پراکنده قطار عراده ها و نظام آنها بر هم خورده شوخ غا در آن
صحرا بر پا کرده بود که هیچ کس را جز از هیاهو بهیچ وجه گیری و استقرار نظم از محالات بنظر بعلاوه تصور اینکه
این ذخیره تماما بدست دشمن خواهد افتاد فکر آنها را متوجه غارت و چپاول نمود که هر چه ببریم از دست
دشمن در برده ایم و غنیمت است دست بغارت گشوده شروع بشکستن صندوقها و بردن محمولات نمودند فریاد
ناله و غوغای غارت گران از هر طرف بلند بود و امر و تهدید روسا در این اثر نمیکرد در این از رزم
شناخته نمیشد بلیزار با فریادهای خشمناک امر نمود که عراده ها و صندوقها را آتش بزنید تمام دلواران را
از جاده بیرون نمایند و خود با بقیه گارد بطور نظم منظم شمشیرها برهنه در دست راه را از خود بطرف
شهر روانه کرده و خودش همراهی نمود که تمام قافله ها و دفاتر تنگ راه را غیر مجرا مانده و بیشتر اسباب
بی نظمی و غوغا گردیده موجب پریشانی او خواهد شد و دانست که هیچ اقدامی فایده ندارد و هیچ چیز قادر نبود که
جلو این شهرت خود داری را در نظر آن مردمان مغلوب نمود ناله و فریاد بریده رسید — از آخرین
صفوف عقب مانده بلند بود و این داد و فریاد و ترس فراریان بیموجب نبود اسیلدوباد و سپاهیان نظامی دیگر دو
بطرف دشت سطح را از لشکر و اولین دسته آنان با عقب مانده فراریان مصادف گردیده بودند و بر اثر
تصادم یک تموج شدیدی در دسته جات فراریان رو به پیدا شد فریادهای هزاران فراری وحشت نموده بلند
گردید بلیزار خیلی سعی نمود تا گارد مخصوص خود را داد که گاریها و صندوقها را در یک طرف راه بریزند
و حتی به نفس خود هم مباشرت نمود تا راه را بالاخره باز نمود همین که راه باز شد سیل جمعیت فراریان
مثل گله گوسفندان گرگ دیده با وحشت و اضطرابی غیر قابل تحریر بجانب اردو هجوم کشیدند از طرف
دیگر سپاهیان نظام گت دلاوران و تیلا با همهمه شادی و فریادهای فاتحانه فراریان را تعقیب نموده بودند که
گونه مانع و زحمتی اسلحه و زره از قلاخن و تیر و کمان و زوبینهای خود را افکنده آن جماعت درهم و
برهم فراری را تعقیب نموده هر کس را میدید سینه هدف قرار داده بسهولت میزدند و بجا میکوبند و
بهتر از هر چیز برای آنها این منظره بود که هیچ دشمن در حال فرار بود هر اسلحه که بطرف دشمن پرتاب میکند
باز در چند قدم دیگر بعلاوه اسلحه حریف بدست خودشان میافتاد در حالیکه جمعیت فراریان از فشار جمله
گتها درهم پیچیده بطرف بلیزار میآمدند ناگاه چشم سپهسالار به سرکرده گتها تیلا افتاد ماباکت آنگاه
افتاد که با سر و روی خون آلود فریاد میکرد و یاری میطلبید و میکوشید که از سپهسالار مراد در یابد شیلان سیاه

از هر جانب خونها ریخته شد – از دلاوری بلیزار کشته شد بیزار بلند کوه شکست سپهسالار متوکل دیگر
چگونه مقدور بود از فراریان جلوگیری بعمل آید دیوانه وار در دام میرا افتاده و از کشته شدن بلیزار ملولند اطلاع می
ساختند و هرکس سعی میکرد شاید بتواند خود را زودتر بدرب دروازه نزدیک برساند جان فشانیها و شجاعتهای آنها
و تیرداران بلیزار که با نهایت جدیت و فداکاری از حملات گتها جلوگیری مینمود عبث و بیثمر ماند دیگر قصور نکند
شاید در مقاومت و فداکاری صرفه را به بینند نخواهند اولین ضربت شمشیر هیلدوبلد را که چیز جدیدی بود
بود ماکرچه ولی وفادار که خیلی طرف میل بلیزار بود با سینه خود جلوگیری نمود در اینجا بود که یک پهلوان
گتی که بعد از هیلدوبلد سعی میکرد خود را بجسد بلیزار برساند از اسب بر زمین افتاد بعد از کشتن یک
نفر از گاردهای وفادار و برداشتن سیزده زخم کاری دیگر توانست خود را روی اسب نگاهدارد [illegible]
اورا در ربودند واویک نفر از اشخاصی است که تا خاتمه این جنگ خونین زنده خواهد ماند و شاهد وقایع بسیار
مهم خواهد بود اسمش [illegible] از [illegible] [illegible] الکا و [illegible] سپهسالار را برداشته
بعد از ساعتی چشم باز نمود او [illegible] ملاحظه نمود با وجودیکه از ضربت سنگ [illegible] هنوز
مغزش تیره و چشمش تاریک و خیره بود خود را بر روی اسب جا داده [illegible] سپهسالار را در دست گرفته [illegible]
در میان سواران دیلمان قراول کشانیدند و هر قدر فریاد میکرد [illegible] و [illegible]
و هم نمیتوانستند که تشخیص بدهند حتی یک چند نفر هم بضرب شمشیر او تادیب شدند [illegible]
بلیزار [illegible] و [illegible] بلکه بر خلاف امواج [illegible] فراریان رفته رفته اورا با خود [illegible] تا از [illegible]
رسانیدند اینجا [illegible] ازدحام در درب [illegible] که برای فراریان از هر قرار داده بودند [illegible]
تعاقب کنندگان را از پیشرفت مانع شود بلیزار دیگر از حال طبیعی بیرون رفته با هوش [illegible] خشم اورا
جرئت مقابل شدن با او نبود [illegible] که رفقا بگذارید جای خود را حفظ نمایم و [illegible]
ارو [illegible] در را محکم بسته از حمله کنندگان جلوگیری سخت بعمل آوردند و [illegible] از اینفقره [illegible]
نکو که جمعیت کثیر از فراریان [illegible] متفرق و پراکنده اند که باید [illegible] دارد [illegible]
بمانند یک درب محکم که [illegible] بلیزار در برابر هر حمله [illegible] طرف حمله [illegible]
واقع گردیده چند تکه سنگ بزرگ با نهایت قوت [illegible] آن پرتاب نمود [illegible]
آن پهلوان دیگر که [illegible] از [illegible] درب [illegible] به نیزه خود تکیه نموده [illegible]
و متغیر بود که با درب [illegible] جنگ کند [illegible] آرام و ساکت [illegible] هیلدوبلد [illegible]
به بین چه درب محکم است سنگ و آهن در دروازه میکند [illegible] آتش [illegible]
درب دیده میشد و معلوم بود که تازه [illegible] بقیه آتش [illegible] قراولان در دروازه [illegible]
نموده [illegible] ملاحظه کرد که بیاران شمشیرها را غلاف کنید و بیائید این درب را بسوزانیم [illegible]
آتش بزنیم هیلدوبلد [illegible] فریاد برآورد [illegible] بیائید رفقا [illegible]
[illegible] آتش بزنید [illegible] تازه [illegible] خواهد کرد [illegible] قراولان [illegible]
گرفته شعله ور گردید هرکس هرچه [illegible] میاورد روی آن آتش میریخت [illegible]
[illegible] آتش [illegible] برآسمان میرسید و [illegible] شعله [illegible] میکشید [illegible]
دفاع کنندگان میرفت که مقاومت [illegible] را برای [illegible] مستغرق [illegible] آتش را [illegible]

ارو نفوذ میداد و سپاهیان را هم در هم میپیچید بلیزار نعره برد از دل بکشید که دیگر اقامت امکان
ندارد و از آتش جلوگیری نمیتوان کرد هرچه ممکن است حمل نمود بردارند و باید مراقب بود که بطور نظم و ترتیب
فورا بر روی خانه و پل [illegible] سرازیر شویم [illegible] تخلیه ارو و عقب نشینی بطرز [illegible] قلب را از سپاهیان
سلب نمود درب [illegible] در زیر تیرها شکسته و از هم میگسیخت [illegible] ناگهان [illegible] هیلل سپاه [illegible]
خود را از میان دود و آتش بر و میان فشار میداد و اول کسی بود که در دروازه [illegible] شکسته وارد ارو
گردید و همچنان با شمشیر برهنه میزد و میکشید و پیش میرفت رومیان از [illegible] دشمن سایر دروازه های
ارو را گشوده [illegible] اطراف رودخانه پراکنده شدند اولین دسته فراری بودند [illegible] تعقیب شده [illegible]
به پل رودخانه رسیدند این دسته فرصت بدست آورده پیش از آنکه [illegible] و هیلدوبلد [illegible] بلیزار را از
میان دود و آتش ارو بیرون کشند خود را بقصر [illegible] رفته بودند [illegible] و [illegible] تا آنجا [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] از خیلی نزدیک [illegible] در [illegible] و [illegible] که از [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] پهلوان خود [illegible] سواران [illegible] خود را از دو طرف [illegible] حرکت داده بتعاقب فراریان
[illegible] درین ساعت بلیزار در پشت [illegible] از دروازه ارو [illegible] [illegible] دو کرزان با نهایت عجله [illegible]
نزدیک [illegible] پل رودخانه [illegible] که ناگاه [illegible] با همان سواران [illegible] تا پل [illegible]
[illegible] از [illegible] هنوز [illegible] مرد پردل جنگجو [illegible] خود را از دست نداده و با آخرین قوه [illegible] در مقام
[illegible] و مقابله بود [illegible] فورا [illegible] رفقا فورا به پل برسانیم [illegible] که [illegible]
میرسند و ما باید قبل از رسیدن آنان از پل بگذریم [illegible] که [illegible] زیرا که [illegible] پل که [illegible]
[illegible] در زیر [illegible] این همه سوار و پیاده [illegible] مقاومت نیاورده [illegible] شکسته
از سواران و نیزه داران [illegible] افکار و [illegible] سپاهیان [illegible] در گل و باطلاق رودخانه
هم ریخته هلاک گردیدند و فقط [illegible] رودخانه [illegible] در آب [illegible] بلکه [illegible] در
رودخانه ریخته غرق نمودند بلیزار که [illegible] دید [illegible] چاره منحصر بود [illegible] فورا [illegible] زده در رودخانه [illegible]
با هر زحمت و خطری که بود از طرف دیگر بیرون آمد از سوارانیکه از آب گذشته بودند یکصد نفر انتخاب [illegible]
نمود که با هر حیله و فداکاری که ممکن شود خود را به تنگه دره روبرو برسانند و قبل از رسیدن گتها آن تنگه
در تحت تصرف و استیلای قشون بیاورند [illegible] اضطراب سواران [illegible] [illegible]
[illegible] به [illegible] تنگه را [illegible] قبل از
رسیدن گتها در دست داشته باشند [illegible] فقط [illegible] سواران [illegible]
[illegible] بلیزار [illegible] فراریان که میرسیدند و نزدیک بودند [illegible] هنوز [illegible] رودخانه
بودند ناچار خود را به آب [illegible] هلاک [illegible] بلیزار [illegible]
[illegible] رودخانه [illegible] ناگاه [illegible] تنگه رفته بودند [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] در تنگه [illegible] قبل از رسیدن ماگتها
آنجا را متصرف [illegible] بلیزار [illegible] درآمد [illegible] دفعه بود که فورا
[illegible] معاینه [illegible] از تصرف [illegible]
[illegible] از سپاه [illegible] جان بدر نخواهند برد [illegible] ناموس و شرافت [illegible]

اف، برویم زنده‌ی بیابان آزاد که شمشیر خود را از نیام برآورده تکرار کرد من سپاسگزار دشمن رشید خود شوم باید سپهسالار شوم تو زودتر جان مرا نجات ده که فرمانده‌ی او تو باشد و پاره‌ای را از کاغذ بیرون کشید بود که پیدا شود ایران که اکنون ولیعهد ایران هم سنجان است که هیچ‌وقت از تو نشنیدم و انتظار نداشتم بلیزار گفت هیچ‌وقت هم چنین اتفاق برای من نیفتاده بود بلکه از پیام تو شنیدم و می‌پرسیم تا ماه نوار دیگر به جاده‌ها رسیده فرمان برآورد سپهسالار فرمانده‌ی نظر با که از آنچه در تنگه پیداست اسکله رفته است نه گمی — و تنگه در بین رشته‌ها پیدا شد سه‌ته کوه سرپرست ایشان را قبل از جنگ کرده و محرمانه در دست داشته است و دنبال در دست قوشون سه‌ته کوه است بلیزار فریاد برآورد سه‌ته کوه چطور میشود تو یقین داری که چه آن را یقین میدانم و باید از آنجا پیدا بیش سرپرست ممنون بود الحق اتفاق هم افتاده است که در تخمین شاه یک دسته سوار فرستاده بودیم که قبل از رسیدن فراریان تنگه را متصرف شوند در دست داشته باشند سواران که پیش از کوه‌کشی از دو فاصله در رسیدن به تنگه با سواران ایرانی سرپرست مقابل میشوند در کشت ریاست سرپرست زد و خورد مختصری فیمابین آنان واقع گردید بالاخره گفت که برای الفتح میشوند بلیزار فریاد برآورد به نام شوش نیزه‌ها در اول روز سپاه اولین شعاع آفتاب پیدا شد برویم بطرف تنگه سپهسالار که امیدواری از هر جا قطع شده بود اینک بقیه سپاهیان را در تحت نظم و ترتیب آورده بطرف دره حرکت نمود سه‌ته کوه در حالیکه شمشیر خود را پاک میکرد رو به بلیزار کرده گفت فتح اکنون بلیزار دیگر جای تو اعتنا است من از اول آفتاب انتظار تو را داشتم در پیش از جنگ میدانستم سر وقت خواهی آمد بلیزار دو باره پیش آمد دست خود را برای دادن به سه‌ته کوه دراز کرده گفت سرپرست تو همت بزرگی بروز داده‌ای سپاه ایران را که در خطر بزرگی افتاده بود تو نجات دادی من از تو تشکر دارم و آن تازه نفس سرپرست شد حمله شکسته فنون در مقابل دشمن بسته و با کمال شجاعت و تهور تنگه را محافظت نمودم فراریان رو برای می‌پذیرفتند و از حملات گستاخانه جلوگیری مینمودند روز بود که در تخمین شاه سپاه دیگر گذرگاه را فهمیدند رخصت یافته داد که میدان جنگ خود را آرام شب قرار داده با سواران اکنون روز آتیه را معلوم دارند بلیزار نیز هیچ از تنگه عبور ننمود سپاه خسته خود را پیش آن تپه‌ها کشید آرام بخشید و سرداران را طلبید در مقام اصلاح دستجات برآمد قوشون برآمد و باز تنگ دسته دسته فراریان متفرق شده میرسیدند و خود را بدان جا از میدان تنگه پیدا نموده اینک که بلیزار از یک عده چند هزار نفری ترتیب داده و خود به سه‌ته کوه را طلبید به او گفت سرپرست قوای تو هیچ خسته نشده‌اند همه تازه نفس و همه در بیابانند همراهان خود را هم هر چند خسته اند بجوان ترسیم و فتحمان امروز و تلافی از کسانی هر چه به آن گریز بخار خواهم کرد چه صلاح میدانی که در اول جنگ از دو به دو از وقت یک حمله و ما کجا نه باید بریم یا بپریم و خدا چه کند شما به آنجا خواهیم من دستور میدهم که میشود آفتاب غروب بکنیم ما از تنگه بیرون تا همه ایشان در تنگ اکنون امروز را به جا آرم سه‌ته کوه با تیر و قمتار نظر به آن سرد غیور نموده گفت حرف عزیز برایم و خیال عجیبی میکنی از نیز جنگ خونین و نجات امروز و خسته نگشت دیدار تو اینقدر سخت و تعجب که از یک میدان نبرد بیرون نشده و غلبه بکنم که میخواهی در حیطه وقت تنگ جنگ را تجدید نمائی بلیزار و این ببین اینجا تو که بیخود نگاه‌ها ز رفیقی تو را نه ایرانی سپاه خسته خود را در مهلکه نبینم از و هر هم زود تر خود را در میان آن دوازده هزار قلم و میتی ببینم از دادخواه که بیابان من هم تا آخرین سرباز تو وارد شهر نشو از شیپور ایز شبه دور رکاب هم رفت دیدید

نمی‌خواهم بعد بالفور با کوار و ترتیب فوج دیگر بلیزار توانست از عقب و جلو به سرپرست تو تعقیب نموده مخالفین که با چهار نصیحت او را اتم داده درون بیغ زم روانه و قوشون تا دو آن قوت را از حرکت نمود در اوایل شب جنب دروازه شهر رسیدند قراولان دروازه و پاسبانان حصار هم بلا اراده جلوگیری نموده میتوانند وارد شود و آن شخص غبارآلود سرداران سپاه را که شنیده بیداد بیداد میزدند کرد که امروز خبر کشته شدن او در شهر شایع شده بود بالاخره زنیع آن توقیفه که با نهایت اضطراب و پریشانی جوابی در بالای دروازه معرف بین مرکز منتظر خبری از طرف او بود او را شناختند و فورا بجانبی رسانیدن کرده دروازه را برویش سپهسالار بگشایند و از آن روز به بعد دروازه که فرمود بود به اسم بلیزار یعنی معروف و نام او تا امروز شعله‌ها را در آن که از بالای فلک ریز شدند از چهار دیوار مینگر سرپرست را از دور بلیزار بشهر داد پس افتاد او هم وقت را مغتنم دانسته در تحت حجاب تاریک شب قوشون خود را از پشت تپه و تنگه به داخله شهر کشانید فقط دسته از جمعیت یاران سرکرده فکور که با هیچ وقت قواب در آن اول تا دشت پر دره و ماهوری که امروز باغ و عمارت بود کوه در آنجا از اول تعاقب نمود ۸

(فصل هشتم ۸)

روز بعد سپاه پر حساب گس در مقابل شهر انبار رم (موافق عقاید رومیان قدیم نظر بشکل ساختمان شهر رم و ملاحظه تکیه در بنای آنجا بکار رفته بود ان شهر را شهر ابدی نام نهادند که تا دنیا بر جا باشد آن شهر هم برقرار خواهد بود و در حال اکنون هر بنا برای خرابیست فلاسفه) عروج و جمع نمودن حصار و باره عظیم را در تحت محاصره ارحال منظم محصور نمودند و محاصره با اهمیت و قابل تفکر که قلعه داری بلیزار و سه‌ته کوه و قلعه گیری اقلا گشت‌ها را با قیمت در معرض شهود و امتحان آورد در همان روز بود رومی‌ها از بالای حصار و استحکامات شهر موقت خانه پایین می‌نگریستند که دستجات سپاه گس مشغول شد بجهت فاتحه دو هزار و هر یک به سرپرستی فرمان داده می‌کشند ببین چگونه اتصالات ترا ما نه انگشتر را احاطه نموده‌اند و دیوارهای محکم شهر را در زیر پا خود گرفتند او همکاری بلا امان در زیر دیوارهای مخ هر وقت تو قشونش بال برآورده بالای دیوار شهر بپرواز کنند صحیح است در تخمین فقط ده هزار نفر بوال سال‌ها خلق در شهر با او مانده‌اند و هفت هزار نفر در تحت ریاست کنت اوبه کنیس و آن را بطرف ایلیه دالماتی مامور نمود که آنجا و ایالیه را در تحت فرمان بر اقتدار تحویل نماید و خود قرون شهر دیرهم سال‌ها را در تحت اقتدار خود آورده از دار و طلبان آنجا تمام کرده و سر بناشی و همچنین مقرر بود که او آن بحرکت — برخلاف عقیده تریا — بر جهد نبرد رم جمله بکنند قوشونی که در صحرا و سیع و پشت دیوارها در طول دو هفته شهر به محاصره را تشکیل داده بودند به یکصد و پنجاه هزار نفر بالغ میشدند شش اردوی منظم در طرف چپ رود تیبر و مرتب و جنوبی شرقی و شمال شرقی شهر ترتیب داده و هر یک را در تحت مراقبت و ریاست یکی از سرداران نامی مرتب داشتند شاه خود ریاست اردوی مرکزی را دارا شد و آن شش اردو را در میان هیلدبراند و توتیلا و هیلدیباد و تریا و ویگیس تقسیم و کنت مارکیا سردار فرانک سپرد که در این وقت بدربار جعفر شده بود و برحسب امر شاه اطراف هر یک از آن اردوها شش خانه را خندقهای عمیق حفر نمودند و قلعه‌ها رفیع در آنجا قرار دادند و تمام روی قلعه‌ها را با پوست ساده تخته‌ها و تیرها استحکامات موقتی بنا نمودند که از حملات ناگهانی اهل شهر بتوانند جلوگیری نمایند بلیزار و سرپرست هم سرداران سپاه خود را تقسیم نمود برج و باره دروازه‌ها را در تحت نظر

موریخ‌ها را آگاه کرده بودند اگرچه در اوقات با نظم دروازه بزرگ و چند درب کوچکی مخفی داشت که
تماماً از طرف بیرون در تحت تهدید گتها واقع شده بود بلیزار هم نظر به اهمیت طرف محاصره
دروازه‌ها را به سرداران ایلی و الکوار سپرد چنانچه دروازه ... در طرف شرقی که امروز معروف به
به دروازه پونتی ... هلیز از طرف بیرون در تحت محاصره ... بود به کوستانتین سپرد و او هم
همه سنگهای مرمر که در عمارات عالیه رم بکار برده بودند کنده آورده در پشت دروازه گذاشته و مضبوط نمود بلیزار
اردوگاه شخصی و مرکز سپاه خود را در طرف شمال شهر قرار داده و این نقطه از تمام نقاط شهر از حیث حملات
محاصره‌کنندگان ضعیف‌تر بود و جهات غربی و جنوبی شهر را سرپرست خود با یک جماعت معتبر و متین و توپ
کامل در تحت نظر خود و یاران و معاریز قوی محفوظ داشته قشون شهری و داوطلبان غار را به تعیب منظم قسمت
و مرتب نموده بود محصورین و محاصره‌کنندگان هر دو طرف شب و روز مشغول طرح نقشه و فکر حمله به یکدیگر بودند
و از هیچگونه مزاحمت نسبت به یکدیگر فرو گذار نمی‌نمودند گتها که در بیرون شهر بودند در مقام بر آمدند که شهر را در
تنگ گرسنگی و تشنگی گرفتار نمایند و تمام قنوات و مجاری آبها را مسدود نمودند که به شهر می‌آمد آکنده و انباشته از
سنگ و خاک نمودند که هم آب خوردن از شهر مقطوع شود و هم آسیاها از کار باز ماند در این وقت بروکوپ
بلیزار را متذکر شد که ملتفت باید بود نگذارد بواسطه دسیسه و تدبیر که گتها شهر به آب‌ها راه نفوذ پیدا نمایند
شهر رم را به دست دشمن بدهند لهذا بلیزار هم حکم نمود که مجاری قنوات را که خالی از آب مانده بود محکم
و محکم مسدود نمایند که مبادا گتها از آن مجاری استفاده نموده داخل شهر بشوند محصورین نه تنها از آب
خوردن و کار آسیاها محروم ماندند بلکه از آن حمامهای دل‌پذیر معروف نیز باز ماندند و سایر قسمتهای
شهر که از رودخانه دور بودند فوق‌العاده در مضیقه و زحمت بودند آب دچار کمبود شدند و بواسطه تعطیل آسیاها
غوغای غریبی در شهر بر پا گردید و با وجود تدارک گندم فراوانی که پیش از وقت از هر جا حمل کرده و انبار نموده
بودند دچار محرومی بودند که خبازان و دیگران دانستند به همان نحوی که از ابتدا آرد درآوردند
بلیزار میگوید آسیاها را بوسیله قایق‌ها و الاغها راه انداخته بکار واداشتند بروکوپ میگوید که با آن وسایل الاغها بقدر کفایت
موجود داشته خودشان را مشغول در این چارپا و اسبانی که محصور بودند از این در شهر به آن قدر حیوان موجود است که
انها صرف خوراک مردم میشود و اینها مشکل است که هم بار بکشند و هم خوراک ایرانی مقدار با قرب نگاه دارند و هم آن
هر چند هم خوردنی نان باشد بهتر است که اینها را معاف داشته برای امنیت یک فکر بهتری نمایم بلیزار که
مرد بی‌رزم در کنار رودخانه که راه میرفت یک خیالی در سرش پیدا شد که باید همان خیال ما از قوه به فعل رسانید
بلوبند ما رتدول را از دست نگذاشت در همان شب بلیزار به سرتیپان ما رتدولی قایقها را در رودخانه پهلوی یک
دیگر بسته و آسیاها نصب نمود تعبیه نمود که در میان کشتیها قرار داده بودند و در روز و شب تند بود که ازان
آرد تهیه و حاضر کرده بود بروکوپ در کتاب خود تعجب میکند از سپهسالار تدابیر قشونی او را در جنگ دارد که چگونه
عبرت مردم است بلکه در همه جا نتایج هم موجب نجات و فلاح عموم مردم شده است ایراد کرد که بدانم از طرفی جو
جاوید میدهد و در حقیقت این اختراع بلیزار که به سرتیپان رومی و صنعتکاران ما رتدولی صورت پذیرفت در
چنین موقعی جان مردم را خریده و فوق‌العاده به حال جلب مردم و خیرات شهر بها کرده بود زیرا که کسر و نقصان آسیاها
آسیاها را کاملاً جبران و تلافی نموده بود گتها که امروز هم پل ... که به نیکو معروف است بلیزار
امر نمود که آن رودخانه را با طنابهای محکم بسته و به پل بهار نموده جمع ... دار بزرگ که در میان

کردند تعبیه نمود که فشار و قوت فارغ شدن آب از دهنه پل آن‌ها را به پهلو و سرعت میکرد اینکه محاصره کنندگان
از بالای تپه این اختراع مفید را با کمال دقت و غضب تماشا کرده همه را متحیر بودند که به یک ایجاد از اختراعات و
مطلوب المنفعه گذارند چیزی جهت علیل رودخانه و جریان آب در دست آنان نبود شروع نمودند قطع و جدول را
تنومند و آنها را یک مرتبه در آب ریختند و اتفاقاً این تدبیر صائب آمد در یک شب تمام چرخ و پره را
آن خورد و درهم شکست بلیزار این نوبت چرخ را مرمت و اصلاح نمود احتیاطاً آنکه را از منظور دو عدد
زنجیرهای بسیار سخت قوی حلقه در طرف دیگر پل بکشیدند که هر چه بر آن چرخ آسیاها خطرناک بود به آن زنجیر بسته و
معلق شود این زحمت به آسیاها نیز سازد و این زنجیر نه تنها آسیاها را از خطر محفوظ میداشت بلکه رودخانه و پل
را هم از حملات گتها حفظ میکرد و چیزی در آن روزها در رم همه را مشغول خود ساخت و بیشتر جبهه شهر بود
بیم آن میرفت که از طرف پل در رودخانه هم با قایقها حمله نمایند گتها برج‌های مرتفع که از دیوار و باره
شهر بلندتر بود ساخته و در روی چهار چرخ بزرگ قرار داده بودند که بوسیله گاوها و قسمت مردان کشیده میشد و خود
بسیار خطرناک و چهار عدد باره کوب خطرناک که در هر یک پناه نود مرد کار جای گیر و به قوت عده گاوها
کشیده میشد و مقدار زیادی نردبان و چرخ و چوب و خاشاک که یک مرتبه شهر حمله آورده برجهای بلند را
برای دفع کردن قراولان و جنگیان روی باره که بتوانند بدون مانع از نزدبانها بالا روند و خندقها
با شاخ و برگ و خاشاک پر کنند که باره کوبها را به دیوار شهر برسانند سرپرست و بلیزار هم که یگانه قائد شمال
شرقی و دیگر مراقبه چون سخت بر بود بالای دیوار شهر را محکم نمود آنچه ممکن بود آلات دفاعیه تدارک
نموده بودند از جمله آلات تعبیه نمود که نیزه‌های بلند سنگین را به مسافت بعیدی پرتاب میکرد و چنان با قوت می
انداخت که از یک مرد مسلح عبور می‌نمود و در بالای دروازه‌ها آلاتی سنگین که به اصطلاح آنوقت گرگ
میگفتند تعبیه کرده بودند که در وقت حمله و هجوم دشمن بر سر آنان پرتاب نمایند و گرگ عبارت بود از تیرهای
درخت کهنه بسیار قوی که تنه آنها میخهای بلند بسیار میکوبیدند و از بام قلعه بر سر انبوه دشمن ریخته میکردند
و مقدار زیادی خارهای آهنی سه پهلو که در اطراف خندق و مواقع خطرناک و جلو دروازه‌ها ریخته و پراکنده ساخته بودند

(فصل نهم ۹)

با وجود تمام وسایل دفاعی رمز این تدبیر داشتند که هر ماه از اثر زحمات و اقدامات سرپرست بلیزار
گتها از دیوار قلعه بر طرف بود بالا آمده بودند زیرا که هر وقت بربرها در مقام حمله و اقدام بر میآمدند
سرپرست یک روز قبل نزد بلیزار رفته او را ملتفت و متوجه داشته فوراً در مقام جلوگیری و مدافعه
بر میآمدند و این معنی نهایت اسباب حیرت و تعجب گتها شده بود هر وقت که یکی از سرداران گتها
مانند ویتیگا یا هریا از روی کمال شجاعت و تهور در مقام ستیز و حمله به یک دروازه یا سنگر را که نظر
آورده به سر میآمدند سه ته کوبی بیرون کرده نمود از حمله کنندگان و جان حمله و هنگام آن خبر میداد و فوراً
مدافعه کنندگان آن محل را خبر میکرد یا وقت قصد شبیخون و دستبرد میشد میکوبیدند زنجیرها روی یک
پل را با یاره کرده از روی رودخانه به شهر حمله نمایند او قبلاً قایقهای شعله افکن حاضر کرده بود موقع
حمله آنان را استقبال و قرار حمله نماید و رادع هم میگیرد و مثل اینکه از نقشه و اسباب و قواعد دشمن
کاملاً آگاه بوده قوه و وسایل برای مراقبه تدارک میدید که خسارات کلی به دشمن وارد شود این روید و طرز
تا هنگام ماه‌ها و چند گذرانیده و گتها به هیچ وجه نتوانستند کوچکترین اقدام و نتیجه‌ای و موفقیت

[illegible]

[illegible]

دیوار هر اطاق حجره‌ای بود دارو کوچک و کنار رفتند. قراولان دروازه ساکت بازوی عوض شدند. هفت
نفر مردان شب که از دروازه خارج شدند شش نفر بعد از چند قدم مراجعت نمودند و هفتمین آنان به
صحرا قدم برداشته روان گردید. راه خود را با احتیاط هر چه تمامتر انتخاب مینمود و با کمال ملاحظه و حزم و دقت
پای خود را بر زمین میگذاشت که آن همه کلوخ پاره و خار و خسک‌های سه پهلو و تیرهای زهرآلود و چاله‌های خطرناک
که در آن بیابانها برای هلاک کسانی که حمله کنند ریخته و انباشته بودند و هر روز هزاران را خاک میکرد بهیچ وجه
با قدمهای او مصادف نمیشد و صدائی از حرکت او تولید نمیگشت گوئی تمام آن آلات را خود به ترتیب ریخته است که
راه عبور خود را از چنین وقتی باز گذاشته. از چیزی که خیلی احتیاط میکرد روشنائی مهتاب بود که بدبختانه
ارزان گردیده و همه را در سایه درختان و دیوارهای خرابه‌ها از این سایه به آن سایه میکشید. [illegible] که از دور تیغ
خنجرها آبدار شده و رنگ تیره در نگ نظر دقیقانه به اطراف انداخت و در سایه درخت کاجی که بعضی
شاخه‌هایش از ضربت سنگ شکسته بود ایستاد. خوب دقت نمود پس از اطمینان که آن صحرا را تماماً خالی و دیار را امن دید
خود ندید با شتاب تمام بطرف عبادتخانه روان گردید. اگر یک دفعه دیگر نگاه کرده و با دقت اطراف خود را ملاحظه
کرده بود البته بطرف آن ساحل نیز رفت. هنوز بمجرد آنکه او از زیر درخت خارج شد یک هیکل دیگر از میان شاخه‌ها
سر بیرون کرد مانند تیری که از کمان جهد جستن کرد زیر همان درخت قرار گرفت و با خود گفت این او است مرد
این دفعه دیگر تو را با او خالی نگذارم این دفعه بخت یار [illegible] بود [illegible] سه ساعت [illegible]
درخت پس افتاد با کمال احتیاط بدنبال آن مرد که بر عقب میرفت حرکت کرد و قدم بقدم او را
تعقیب مینمود. اما ناگاه مثل اینکه زمین دهن باز کرد مرد جلوتر را در خود بلعیده باشد از مد نظر بردون غایب
شد. این غیبت ناگهانی در پشت یک دیوار عبادتخانه که قدری جلوتر از آن بود واقع گردید. وجود آن [illegible] خود را
بدان جا رسانید دری یا راه عبوری برای دخول عبادتخانه نیافت. با خود گفت هر چه باشد در این عبادتخانه خود
رفته است و من باید خود را به او برسانم. هر چه سعی نمود از دیوار نمیشد بالا برود تا عاقبت کنار دیوار دسته [illegible]
دیوار را لمس مینمود و حرکت میکرد همه جا را به بلندی همان نقطه اول یافت که صعود بر آن غیر ممکن بود. جستجوی
او زیاده بر ربع ساعت طول کشید. بالاخره در یک پیچ دیوار یک سوراخی که معلوم بود کار حیوانات است در میان
سنگها پیدا کرد با هر سختی بود بزحمت خود را در آن سوراخ فرو برده در محوطه داخلیه عبادتگاه سر برآورد
بهمین ستونهای سنگ قدیم که در اطراف آن فضا بود وسیله سهولت عبور او گردید خود را بعمارت [illegible] بطرفی که
در آن تاریک گردیده بود [illegible] کشیده جستجو را ابراز مینمود [illegible] جاهائی که دقت نمود نگاهی
در دیوار پیدا کرد که از آن شکاف مشغول نگاه کردن و ملاحظه داخل عبادتگاه شد. درون فضا نیمه تاریک
مطلق [illegible] بود ناگاه روشنائی زیادی که چشم را خیره میکرد بچشم او برخورد دو مرتبه چشم گشود [illegible]
نمود یک روشنائی خیلی پر قوه را مشاهده نمود. آن روشنائی از یک چراغی که خیلی عجیب [illegible] بود
یک مرتبه پیدا شده نور خود را در آن فضا منبسط نمود. آنچه که در فضا بود بخوبی دیده میشد. در حال چراغی
دیده میشد سرپرست [illegible] خیلی خوب نمایان بود که تکیه بر آن مجسمه بزرگ نموده ایستاده است. یک
هیکل با تاج [illegible] در مقابل او ایستاده که صورت زنی [illegible] ابزار را نشان میداد [illegible] در روشنائی
چراغ صورت درخشان [illegible] ظرفهای رنگ [illegible] خیره کننده بهتر نمایان بود. بردون
با خود خیال میکرد این زن [illegible] ملکه [illegible] زن دیگر این [illegible]

بهر حال بو تماشای زیبای [illegible] دیگر چیزیکه [illegible] که این ملاقات را فراهم داشته نمیتوانیم. آه دارند حرف میزنند
باید گوش داد. افسوس که من دیر رسیدم و شروع صحبت را نفهمیدم شاید از خاتمه مقدمه هم معلوم شود. آن زن میگوید
درست نفهمیدم خوب بخاطر بسپار برای من خود از خیابانی که بطرف در دروازه [illegible] خطرناک
کشیده و تجهیزات بسیاری دارند. صدای سرپرست شنیده میشد که پرسید ترتیب نقشه و خیالات آنان چگونه است
آن زن جواب داد امروز نتوانستم از این بیشتر معلوم نمایم اگر چه چیزی معلوم کنم اینهم مشکل است دیگر نمیتوانم اطلاع
دهم [illegible] میتوانم باز برای ملاقات آمدن ترا [illegible] که خیلی کار خطرناکی است و نباید تعقیب شوی زیرا که......
اینجا صحبت را بطور ملایم کردند که صدا درست نمیرسید. بردون از شدت حرص که بشنیدن حرف او داشت
خود را حرکت داد که درست در شکاف دیوار فرو رفته شاید چیزی معلوم دارد. ناگاه غلاف شمشیر او در شکاف
دیوار رد صدائی از آن [illegible] فاصله فوراً شعاعی از پرتو چراغ بطرف او افتاد. یک صدای دیگر غیر از صدای
آن دو نفر شنیده شد که گفت: کسی بود. بردون با دقت نگاه میکرد یک زن دیگر بود که چراغ را در دست
داشت ولی تا کمال شعاع چراغ مانع از دیدن او بود. حالا که حرکت کرده داده پرتو چراغ را بر آن جستجوی محل
صدا باین طرف انداخت. خود او هم پیدا شد. کنیزک سیاهی بود در لباس افریقائیها. لحظه‌ای فضا را
سکوت مطلق فرا گرفت. بردون نفس کشیدن را هم موقوف داشته احتیاط میکرد. هیچ جای خود را در موقع
خطر ندید. سرپرست دست بشمشیر برده صاحب صدا را بیجست. کنیزک سیاه گفت همه جا را [illegible] از
هیچ جا دیگر صدا نمیآید شاید سنگ بود که از زیر پای حیوانات از بالای دیوار در شکاف فرو ریخت.
آن زن صحبت خود را تعقیب نموده گفت آن در بجلو در دروازه [illegible] دیگر جرئت نمیکنم بیایم
خیلی کار بدی شده است و میترسم مرا تعقیب نمایند. سرپرست گفت [illegible] تعقیب میکنند زن گفت یک آدم که
[illegible] هیچ وقت خواب ندارد گفت ترا [illegible] سرپرست چند بار حرکت نمود و [illegible] علت خصوصیت
که عهد نمودم [illegible] بلیزار را تقریباً تمام حملات و حرکاتشان در مقابل دروازه ساکت [illegible]
مصنوعی خواهد بود. سرپرست گفت بسیار خوب حریف حق دارد که هیچ خوش هرچه میل دارد خیال بکند
شاید هم بعد خوشبخت باشد حرف در اینجا است [illegible] تحقیق دارم هر گاه بلیزار را قبل از وقت اطلاع
ندهند خیلی در زحمت و خطر باشد و تصور میکنم که [illegible] حمله کنند کار هم [illegible] او بخیر او باشد. ولی
افسوس که من نتوانستم از جزئیات ترتیب کار و خیالات آنان مستحضر شوم. سرپرست با ملایمت گفت فردا
ملتفت خواهم ساخت. زن گفت من تصور میکنم که نتوانید از آنان جلوگیری نمائید. سرپرست گفت
ای ملکه معظمه [illegible] و دغدغه بخاطر راه ندهید که اگر من رم را بیشتر از [illegible] دوست ندارم [illegible]
نخواهم داد [illegible] جز با جان خود از رم هجوم مدافعه خواهم نمود. و البته هر گاه این حمله انجام بگیرد باشد هر
قدر هم صاحب عزم ثابت و قدم راسخ باشند باید دیگر از محاصره این شهر [illegible] دست بردارند
و این فرصت شایان تقدیر و این قدرت فوق تصور را از ملکه معظمه از [illegible] شهر ابدی رم باید
از [illegible] باشد. اجازه فرمائید [illegible] که شاید دیگر تکرار نشود و آخرین شب ملاقات ما باشد جز تمام نیات
و افکار که در دل [illegible] نهفته دارم در حضور عرضه و تقدیم کنم. این مسئله را برای اولاً که [illegible]
[illegible] مرد [illegible] که باید زودیها و از این اتفاقات [illegible] شد خیلی مشکل است که برای اشراف
[illegible] و در این مقام اقرار میکنم ای ملکه معظمه که من در حال [illegible] در [illegible] دعوی

افکار تو مبهوت شدم که تو با چه جرئت و تهور و چه زیرکی و دقت و چه تدبیر ماهرانه‌ای تمام طرح و نقشه و خیال
و مقصد کمک‌های برنج در بنیاد را با این اطمینان اجرا کردی و تقصیری دارم که بیزار [illegible] کاری و [illegible]
زیاد تر دیا خیلی مفید تر و بهتر از اینها ماتاویرتا ملکه معظمه گفت ماتاویرتا با چشمانی درخشان و مغرور
پرسید نمیدانم حقیقت میگوئی یا این حرفهای تو از روی صدق و واقعیت است پس هرگاه روزی برسد که تاج از سر
این بزرگ ناپاک بیفتد ...... سرتاکوس گفت دست تو بهم است که سرنوشت تو را تقدیر و تعیین نمود و ایجاب
سعادت و افتخار ملت [illegible] آری ای ملکه معظمه وقتی هم که تاج از سر [illegible] برافتد باز تو خیلی کارها
در جستجو تمام نشده است تو ناخن تیز و نباید که بتوانی ملکه محبوس بودن و بیرزنی بودن این طور که در این چند ماهه
اخیر من تو را شناخته‌ام و با این حسن و جمال تمام و عقل و تدبیر کامل و قوت و شجاعت قلب تو باید سلطنت داشته باشی
نه در بیرزنی معلوم شد یا فاده و [illegible] جهت تفکر کرد که چیز [illegible] بعد آن نکته [illegible] آیا تو
[illegible] هر راهی را که من بیایم بتوان راه بودن در حالی که خود او چهره [illegible] ملکه را [illegible] کرده
با آهنگ تردید آمیز گفت در این باب هیچ نمیتوانم گفت زیرا که هیچوقت فکر نکرده‌ام که پس از [illegible] کار او فهم و قوام
کو سرپرست با یک معجزه [illegible] و [illegible] در دوره [illegible] گفت تو لطف [illegible] عقل و وصف [illegible]
فتنه [illegible] و این معجزه را باید یکی از بزرگترین فضایل و شجاعت عزم سرتاکوس دانست و از افکار
او شمرد که حس [illegible] و [illegible] تو او را شیفته نمود و از خیالات خود باز نداشت و من قدر مقام و این حس
تمام تو را خیلی بالاتر از آن میدانم و پر قیمت تر از آن میشناسم که حیوانات تو در این دنیای [illegible] برای [illegible]
و روزگار تو تنها با یک جامعه حیوان صفت صرف شود باید [illegible] مقصود را حاصل شود آنوقت تو [illegible]
بروی برای تنگیت بازار امپراطوری و برای استقرار [illegible] بر کوه [illegible] که تو از هر کسی این مقام را [illegible]
ملکه لب [illegible] زده گفت سرپرست هر کسی را [illegible] و در یک محیطی [illegible] اگر [illegible]
نقش برای همان وقت هم [illegible] بر دوره [illegible] فرا خواهد رسید و [illegible] که من برای آرزوی سلطنت در دنیا
[illegible] سرپرست در دنیا [illegible] در مقام زوال و فنای [illegible] قوم بر آیم نه [illegible] تصور [illegible]
و باید [illegible] نهایت بوسه [illegible] که [illegible] باشم و لی [illegible] انتقام [illegible]
و حیات [illegible] و [illegible] ...... ناگاه از بالای دیوار [illegible] که [illegible] به ارمون [illegible] و [illegible]
شبیه به صدای [illegible] بر [illegible] یک [illegible] با یک [illegible] چه [illegible]
بر روی [illegible] که دیدم [illegible] شنیدن صدای سرپرست [illegible] بهلول [illegible] و دست [illegible]
[illegible] را فشار داده [illegible] جسم [illegible] در [illegible] شد و [illegible] کوبید [illegible] با کمال [illegible]
ماتاویرتا [illegible] با کمال [illegible] در [illegible] معبد [illegible] آن مرد [illegible] که صدای
شبیه [illegible] معلوم شد صدای [illegible] که [illegible] از زیر چشم [illegible] و [illegible]
[illegible] در هر جا که [illegible] از [illegible] خطر خبر داد حالا [illegible]
باید فهمید پس ناگاه از [illegible] عقب [illegible] جیب که [illegible] ناگاه
[illegible] از [illegible] سپاکس غلام سرپرست را دید که در [illegible] دیوار [illegible] با کمال [illegible]
فرار [illegible] و از طرف [illegible] در [illegible] با شتاب [illegible] که با قدم آهسته نزدیک میشود
[illegible] که [illegible] دارد در [illegible] پرزدن که با یک نظر متوجه [illegible]

بعد [illegible] دیگر [illegible] نمود دید که آن غلام سیاه هم مشغول است [illegible] از [illegible] بیرون میکند با خود
[illegible] نمود گفت حفظ این اسرار [illegible] و با اینها [illegible] رسیدن خیلی بهتر است [illegible] زد و خود این [illegible]
[illegible] نگهبانان تیز هوش [illegible] آن [illegible] در [illegible] باشیم با [illegible]
همان [illegible] که از [illegible] معبد [illegible] سپاکس [illegible] دست [illegible]
[illegible] در طرف راست خود [illegible] را دید که از دیوار معبد بیرون آمد [illegible] فرار کند و تازه [illegible]
شده و [illegible] که چه [illegible] و در طرف جیب یک مرد جنگی [illegible] عبادتگاه میشود سپاکس دیگر
[illegible] امید داد باشد و [illegible] که [illegible] در آن [illegible] را تعاقب [illegible] در این وقت
تدبیری [illegible] خاطرش رسید فوراً بر آورد [illegible] گفت [illegible] ملکه را نجات [illegible] یک [illegible]
[illegible] بهلول دیوار طرف راست [illegible] غلام فوراً [illegible]
[illegible] ملکه در [illegible] هستند [illegible] و [illegible] بطرف معبد
[illegible] بر آورد [illegible] و [illegible] تمام [illegible] را تعاقب نمود [illegible] هم با [illegible]
هر چه تمام تر [illegible] که خود را [illegible] رسانید اما [illegible] فرصت نمیداد [illegible] هم [illegible]
[illegible] بود [illegible] ناچار [illegible] در چنین مواقع [illegible]
[illegible] که خود را [illegible] دیوار [illegible] و از آن طرف خود را [illegible] که ناگاه [illegible]
[illegible] خود [illegible] در [illegible]
[illegible] او را شناخته با خود گفت [illegible] برادر [illegible] و او را [illegible] بطرف [illegible]
[illegible] روان شد نزدیک درب [illegible] ماتاویرتا و [illegible] را با سپاکس [illegible] نمود [illegible] هر طرف
[illegible] حیرت آمیز [illegible] بالاخره ملکه [illegible] گفت [illegible] خیلی [illegible]
[illegible] در عبادت [illegible] در [illegible] واقع شد [illegible] گفت عجیب وقت [illegible]
[illegible] برای عبادت [illegible] حالا باید [illegible] که همان [illegible] داشتیم [illegible]
و [illegible] از دست [illegible] عبادتخانه قدم نهاد پس از چند دقیقه [illegible] یک [illegible]
[illegible] در دست داشت گفت چیزی نبود جز [illegible] که نزدیک محراب [illegible] معلوم است
[illegible] خیلی عجله داشته سپاکس [illegible] گفت [illegible] مجروح [illegible] را
[illegible] گفت [illegible] فقط [illegible] غلام گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مجروح [illegible] سپاکس [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] اینک [illegible] که [illegible] ملکه [illegible]
[illegible] از [illegible] ماتاویرتا [illegible] داد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ملکه [illegible] بطرف [illegible] روان [illegible] ملکه [illegible]
[illegible] از دنبال او [illegible] با [illegible] چیز [illegible]
[illegible] در مقابل [illegible] را [illegible] را با [illegible]
[illegible] شاه گفت این [illegible] دلیل [illegible] گفت [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] دیوار ملکه [illegible] شاه گفت [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible]

(فصل دهم ۱۰)

[illegible]

[illegible]

سرتر کوس برزبان و نانه ازو پرسید بگو به بینم دست عزیز ترا از دامن و زبانه فوت دیگر چه چیزها رفته؟
و تفنگ برادر دست تو لوغات آورده اند آن جوان مطلبی چیتان در خشم فورا بر روی او انداخته گفت
یک دل پر از عشق و محبت برادری و ذوقی و اینکه اجازه دهی تا نثار کنم و البته عاری اینکه مرا مام اذان

[illegible]

[illegible]

حرف شده و در هر به شور کم با مرزا در مراجعه در آمده دو که بیرون و مملکت و عقل از آرام فورا امور [illegible]

[illegible] قریب در کلمه حرف پریشان را فهم فورا مجنون آدم نوع معرفه نماید که بالافره [illegible]

[illegible] انتقامی بلوار را قاتل و دیوانه بگویند [illegible]

[illegible]

(فصل یازدهم ۱۱)

با مواد روز دیگر که از درخشش برق شمشیر [illegible] میدان شرق سپاه بیکران ستارگان ثابت و سیار

در اردوی ماه فلک اطلس منهزم و متواری شدند [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر کسی برای حفظ حدود مقرر نخواهد ماند، حفظ معبر بعد از محکم‌ترین استحکامات است و خود ما هم حافظ حدود خود خواهیم بود حمله کنند باید

اول از رودخانه عبور کنند بعد از آن از دیوار سنگی صاف و بلند بالا بیایند آنگاه به خندق آتش‌آمیز زده گذشت از اینجا که گذشتند آن‌وقت باید

[illegible]

[illegible]

سرتیپ کولن که دید بهتر نیست که پایین رفته رو بفالکون شاهی حال سنگرها و خود مان را بنا نهیم که جنگ قریب الوقوع است
حیلو در برانند نزدیک خندقهای اولیه رسیده است و در آنجا [illegible] که در تحت فرمان [illegible] کلونل اسمیت
تماما بطرف تیراندازان گشوده خواهند شد خندقهای نزدیک دروازه با نهایت دقت در حال تکمیل است [illegible]
ما لوردیس زده بود از بهترین [illegible] آنالیک و [illegible] آفتاب نیم بوده است آنجا و [illegible]
تمام کاه و اسبها تکیه بنجینها و دیوار شکن بسته اند هدف ساختند باید یکی از آنها را انگلیس نزدیک شود
چیزی نگذشت که جنگ در تمام اطراف شهر شروع شد و سرتیپ کولن با ابروان گره کرده میدید که [illegible] در همه
جا پیشرفت میکنند و همچو معلوم بود که [illegible] بکلی سپهسالار خود را فراموش کرده اند و هیچ باکی [illegible]
امیدی جنگ میکنند در صورتیکه گلوله‌ها حملات سخت کرده تلفات زیاد بر آنان وارد مینمایند و تقریبا همه جا از
خندقهای اولیه گذشته اند و [illegible] بقدری پیش آمده که مشغول نصب کردن نردبانها بر دیوار حصار
دیگر هیچ دروازه [illegible] بودند و حیلو در برانند یکی از آن دیوار شکنهای عظیم الجثه را جلو کشیده در زیر سقفی
که از سپرها ترتیب داده بودند پیشرفت فورا حاضر و دوام داده از سنگ و آتش اندازان حصار محفوظ
[illegible] صدا بگوش سرپرست [illegible] و الکون که در آن نقطه حاضر شد دید [illegible]
[illegible] اضطراب او را گرفته [illegible] میگوید [illegible] از حملات مصنوعی خود [illegible] بودند و پیشرفت نمود
حملات ظاهرسازی را بعملیات جدی تبدیل نموده مشغول پیشرفتند باز هم صدای مهیب پرتاب شدن سنگ
از دروازه شنیده میشد و [illegible] با نهایت جلادت کار میکرد [illegible] از روی [illegible] نظری
به سرپرست نمود سرپرست یکباره فریاد برآورد که خیلی جسارت میکنند باید آنها را [illegible]
و دست [illegible] یکی از سپاهیان را گرفته به بالای دروازه [illegible] داران و [illegible] اندازان را [illegible]
دعوت نمود فریاد میزد که معطل نشوید [illegible] جمع شوید سنگ پرتاب کنید [illegible] زود بیایید که باید
همین ساعت آن سقف [illegible] خراب [illegible] سقف که در زیر آن [illegible] ایستاده
[illegible] قراولان بالای برج [illegible] هدف [illegible] فریاد میزد [illegible] ملتفت باشید [illegible]
از [illegible] سر بیرون کشید [illegible] تیر [illegible]
دست [illegible] مقاومت [illegible] فراهم آورد در [illegible] سرتیپ کولن که از [illegible] در
دروازه [illegible] شاه را دید که همچنان در مرکز [illegible]
متوقف است و [illegible] عظیمه گشت در طرف [illegible] مشغول عملیات [illegible]
شاه که از هیچ طرف داخل جنگ نشده و [illegible] نگاه داشته [illegible] خیال او [illegible]
آیا چه خیالی در سر دارد آیا اصول نظام جدید را [illegible] که سپهسالار [illegible] نباید داخل جنگ شود
آنگاه [illegible] جوان تیرانداز را که با نهایت [illegible] از دنبال او حرکت میکرد صدا زده گفت بیا [illegible]
چشمهای جوان تو بهتر از من میبیند [illegible] درست نگاه کن ببین [illegible] که در آن نقطه [illegible]
چه میکنند و بکدام سمت متوجه است [illegible] شاه شدند
[illegible] که از پایین چشم [illegible] برآورده [illegible] جوان را ملتفت نمود
صدای [illegible] هر دو [illegible] یکدفعه شنیده شد و آن [illegible] فورا [illegible] کشیدند [illegible] بیچاره
[illegible] تیر [illegible] را در هم شکافته بود و [illegible] سرپرست [illegible] تیر از [illegible] دشت [illegible]

[illegible] در جواب سؤال پر اضطراب [illegible] گفت یک زنده [illegible] او [illegible] بود [illegible]
[illegible] را لازم میدانند و [illegible] خود را [illegible] بر [illegible] فقط [illegible] در [illegible] او وارد [illegible]

(فصل دوازدهم ۱۲)

در این اثنا [illegible] مانند [illegible] از [illegible] نردبانها بالا آمد [illegible] او را [illegible] که در [illegible]
[illegible] نکند و او گفت [illegible] فورا [illegible] غلام [illegible]
[illegible] پادشاهی باید فورا خیلی محترم [illegible] غلام [illegible] اظهار اضطراب نمود [illegible]
با [illegible] وقار و سکونت [illegible] متوجه [illegible] سانحه بزرگ رسیده است از او پرسید مگر چه شده [illegible]
رخ داده گفت [illegible] زخم [illegible] برداشته [illegible] از دروازه [illegible] حمله [illegible]
[illegible] بیچاره [illegible] دسته [illegible] برخورد و [illegible] همراهان او [illegible] با
[illegible] مصادف [illegible] مانند بر زمین افتاد با زحمت زیاد [illegible] چند نفر [illegible]
او را [illegible] خندق آوردیم او [illegible] را قایم مقام خود تعیین نمود [illegible]
[illegible] فرستادم [illegible] فریاد [illegible] در رسیده میگوید [illegible] هیچ چیز نمیشود [illegible]
امکان ندارد [illegible] و همچو پیغام داده [illegible] پریشانی [illegible] است [illegible] کولن با
غرور و [illegible] او را گفت البته [illegible] که [illegible] فورا [illegible] انتظار [illegible]
[illegible] و با کمال [illegible] سپهسالار را از دست غلام [illegible] زیر چشم [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] باقی [illegible] خاطر در حالیکه [illegible] بطرف [illegible] کولن [illegible] از [illegible] با [illegible]
مراجعت نمود سرپرست [illegible] غلام گفت [illegible] در عقب او برد و مراقب [illegible] او [illegible]
[illegible] از او [illegible] فریاد میزد دروازه [illegible]
[illegible] نزدبانها را بدیوار قلعه گذاشته میخواهند بالا بیایند [illegible] سرکوب دروازه [illegible]
نمودار شده گفت سرپرست [illegible] که [illegible] در [illegible] او را [illegible] و سنگر او را باید
حفظ نمود [illegible] به آنجا [illegible] سرتیپ کولن با نهایت غرور گفت بسیار [illegible] را [illegible]
از قراولان دروازه [illegible] با [illegible] نفر [illegible] بردار و بجانب دروازه [illegible] حرکت کن [illegible]
سرپرست [illegible] بعد که یکی از [illegible] قراولان دروازه [illegible] رسیده گفت تمام قراولان از
حمله و تیرباران [illegible] تمام شدند [illegible] خندق [illegible] در حال [illegible]
[illegible] شاید بتوانیم از حملات شدیده خصم جلوگیری نماییم و [illegible] خندقهای جلو را [illegible]
از خصم پس بگیریم سرتیپ کولن رو بجانب [illegible] که [illegible]
علم [illegible] دانشمند بود او را گفت [illegible] دانشمند برخیز که [illegible] وارد است [illegible] نفر
از دسته [illegible] بردار و [illegible] نقطه [illegible] را از هجوم دشمن محفوظ دار [illegible]
[illegible] روانه کن صدای مهیب سنگ [illegible] باز سرتیپ کولن را متوجه طرف [illegible] حملات [illegible]
نمود و باز سکوت و توقف شاه که همچنان [illegible] صفوف سپاه متوقف بود خیال او را متوجه و مضطرب [illegible]
[illegible] داشته بود که [illegible] در تفلیس مرد [illegible] و همچو [illegible] که تمام [illegible] جنگ او در [illegible]
[illegible] خواهد بود خیلی [illegible] پریشان و [illegible] ماند و [illegible] فکر میکرد که آیا او را چه خیالی در سر باشد [illegible]

از پایین صدای موحشی که شکستن و خراب شدن جلو را خبر میداد با فریادهای ملعلم و شادمانی گتها شنیده شد
سه تکون دیگر جوال پر سنگ را نوسان داد [illegible] بار سوم جست و خیز خود را به پایین رساند تابینها و افراد نظام
رمز فریاد میزدند که درب را شکستند سرپرست فریاد برآورد که در شکسته شد و طبعا گتها هنوز بر جای
خود سر فراخ داخل بر سر کشیده بطرف درب که شکاف غریبی پیدا کرده بود قدم برداشت سنگ بزرگ جوال
با نهایت شدت بر آن کشیده از هم فرو ریخته وارد شد اکنون بزانتین کوچک یک سنگ دیگر درب را بروی آنان
باز خواهد کرد سرپرست کوچک راست میگوید و بهمین دلیل نباید کوتاهی کنیم که این سنگ مکرر شود [illegible] و دیوان
بیائید نزدیک [illegible] داوطلبان جلو اقدام نیزه ها را رو به پایین بگیرید مشعلها و آلات آتش پرانها را حاضر
نمیم برای حمله به بیرون حاضر شوید و بمحض اشاره من درب را باز کنم بیرون بروید باید دیوار شکن
و سقف سپری و هر چه که در جلو باشد و با مصادف شود در خندق ریخته آنان را فرصت ندهیم که بخیال
مدافعه از ما بیفتند لوبیوس کوچک دانا این تهور و قوت قلب سپهسالار تحت اللفظی [illegible]
برای حمله بیرون رفتن حاضر شده بود سرپرست همینکه خواست با شمشیر خود فرمان باز کردن درب را بدهد
ناله از عقب فریاد و هنگامه [illegible] شدیدتر از خونین بیرون دروازه بلند شد صدای آه و ناله و تاختن پیاده
قوام شده بود و پاپاس پیاده هیچ معطلی که فورا به سرپرست رساند و خود را نزدیک رسید همین قدر توانست
دست برده بازوی سرپرست را بگیرد و چنان خفقان گلوگیرش شده بود که نفس بزحمت میکشید و
همینطور نطق را فاقد بود سرپرست با تغییر فریاد زد که در چنین موقع باریک چرا از کار بازم میدارید [illegible]
چنان حرکت داد که او را به پشت پرتاب کند و خود به راه خود برود پاپاس نفس زنان بریده بریده میگفت
بلیزار بلیزار سخت شکست خورده همراهانش همه متفرق شده پشت دروازه تبورتین عاجزانه اجازه
میخواهند که درب را بروی آنها باز کنند گتها بر آنان چیره شده از دنبالشان میتازند و تا پشت دروازه
تعقیبشان کرده اند و میگویند سپهسالار قیصر روم کشته شده است در همان حال یکی از قراولان دروازه نیمه
جان خود را به اینجا رسانیده با ناله گفت بلیزار کشته شد گتها آمدند مثل سیل میآیند الآن مقابل دروازه
تبورتین و [illegible] باید رسیده باشند خیابان طرف جلو از جمعیت مختلف پر شده همه با هم [illegible]
فوق العاده بهم بیکدیگر فشار آورده و از صفوف عقب تر آنان فریادهای واویلا بلند بود که [illegible]
سپهسالار بدست دشمن افتاده و اینک مقابل دروازه [illegible] و تبورتین رسیده اند پروکوپ امین
مخزن و نویسنده که از جدا او دور نمیشد [illegible] به سرپرست اصرار میکرد اجازه بده دروازه تبورتین را
باز کنند ایزوریها تا بحال مقدمه اینجا حاضر شده اند که فورا اینجا جمع شوند سه تکون [illegible] تفکر کرده
من کمی [illegible] کوچک بسیار [illegible] و [illegible] چرا نمیگذارند درب را باز کنیم که لا اقل جسد بلیزار
بدست دشمن نیافتد سه تکون را تردید دست داده و با خود خیالات چندی داشت بالاخره خیال
کرد که بهتر اینکه جنازه اش را نجات بخشد [illegible] سیفاکس جوان رسیده در گوش او گفت
ولینعمتا او هنوز زنده است من خود از بالای دروازه تماشا میکردم هنوز دست و پایش حرکت میکرد ولی
الآن [illegible] گرفتار خواهد شد [illegible] طوفان بطرف دروازه میتازند و چیزی نخواهد گذشت که
توتیلا و تریا از عقب به انها خواهند رسید پاپاس همچنان اصرار در گشودن دروازه داشت و سرپرست را
در [illegible] موقع حالت غرور و هیبت شخص فرا گرفته برق استبداد و کبریاء از چشمان او میدرخشید

و چنان قیافه فرو نمایش بخود داده بود که گفتی رب النوع قدرت است که در آن حال جلوه و بروز کرده با شمشیر خود
بشکاف دروازه شکسته شده اشاره نمود فرمان داد درب را باز کنید حمله برید اول گتها بعد بلیزار
درب فورا باز شد گتها که بفتح خود مغرور و صفوف منظم خود را برهم زده بودند هر چیز را انتظار داشتند
غیر از اینکه طرف حمله مغلوبین خود واقع شوند و چنان از این حمله ناگهانی [illegible] که نتوانستند
خود را جمع آوری نمایند ولی حمله از صفوف منظم رومیها آنان را در خندق و اطراف [illegible]
[illegible] سعی داشت که منجنیق را از دست نداده با [illegible] مردانه [illegible] و با همان تبر سنگین
خود میدان داری میکرد اکنون بزانتین [illegible] اظهار شجاعت [illegible]
آوری مینمود از یک ضربت تبر سنگین بکلی مغز او متلاشی گردید در آن موقع لوبیوس [illegible]
با تیغه [illegible] پیر مردی را در خندق بینداخت سه تکون خود را به منجنیق رسانیده با شمشیر طنابهای
آن را قطع و از هم متلاشی ساخت چوب و تخته هایش را هم به آتش کشید پس از آن عملیات سه تکون فاتحانه
مراجعت نموده حکم کرد دروازه را بسته و اصلاح نمودند در آن وقت سیفاکس بطرف سرپرست دویده فریاد
میکرد ولینعمتا سیاست و تنبیه بزانتین [illegible] تمکین و اطاعت نمایید پاپاس [illegible]
در [illegible] برپا داشته اند میخواهند دروازه تبورتین را فورا باز نمائید و [illegible] اینجا هستند
آنان را بقتل عام تهدید میکنند سه تکون فریاد برآورد که وای بر حال پاپاس مجازات سختی خواهد دید
لوبیوس برخیز برادرت را [illegible] قراولان ایزوریها را [illegible] از طرف دروازه [illegible] برو و
سر آن دسته گارد [illegible] را سخت تهدید نما و [illegible] آرام کن و [illegible] بدون هیچ ترحم تیغ در آنان نهاده
همه را بقتل رسان و برادرت را [illegible] من هم از عقب میرسم لابرنوکی بطور مردد تاملی نموده پرسید در
دروازه تبورتین سرپرست کوچک بسته خواهد ماند کوچک بلیزار و پروکوپ کوچک بیرون خواهند ماند
باز لابرنوکی بطور [illegible] گفت که توتیلا و تریا دنبال آنها را گرفته خواهند رسید سرپرست کوچک در جواب گفت
پس باز کردن دروازه خطرناکتر است اول گتها بعد چیزهای دیگر تو خونریزی بدون تامل و ملاحظه
را مطیع باش سه تکون برای مرمت شکاف دروازه در آنجا ماند و این کار خیلی طول کشید ضمنا [illegible]
از سیفاکس سوال میکرد که بگو ببینم واقعا او هنوز زنده است کوچک آری من خودم دیدم که زنده بود
[illegible] شمشیرها و نیزه و ضربتهای پی در پی [illegible] دارند در این بین قاصدی از طرف لوبیوس
رسید که پاپاس تسلیم و راضی نمیشود [illegible] پشت دروازه تبورتین [illegible]
ایزوریها در [illegible] و صدور حکم از طرف [illegible] تردید دارند سرپرست کوچک [illegible]
به آنان حالا [illegible] وحشی جوانان [illegible] راهی [illegible]
[illegible] بدون [illegible]
تا دروازه تبورتین برید در آنجا [illegible] بلیزار [illegible] با [illegible] برابر هم [illegible]
صف بسته بودند در [illegible] قصد حمله بتوان [illegible] که قسمتی از جلو [illegible] ایزوریها [illegible]
که در [illegible] لابرنوکی [illegible] حمله آورده قسمتی از [illegible] آنان را در [illegible]
[illegible] و هر قدر [illegible] ایزوریها را منظم در ردیف [illegible] حمله [illegible] تمکین [illegible]
باقوال [illegible] طرف شوند در این بین سه تکون [illegible] خود را در مقابل ایزوریها

نگاه داشته با بانگی خشم‌ناک برآورد که ای جاه‌طلبان آیا با چه فکر عهد بستید و در خود حس کرده اجیر شده‌اید پس
یا هیچ بلیزار آنطاری که یکی از سرکردگان ایزوری بود قدم جلو نهاده گفت فرمان فرمای ما تو و اما نخواهیم
میکردیم.... برق شمشیر سرپرست حرف او را برید با زخمی مهلک بر زمین در غلطید سرپرست فریاد برآورد
ای نابکاران عهدشکن باید اطاعت نمود نه تصور این است جزای تصور کردن در برابر فرمان رئیس ایزوریها
بکلی خفه شدند و سرپرست به آرامی تمام فرمان داد نیزه بیاورید برای حمله حاضر دنبال رئیس
بیائید ایزوریها مثل اطفال مکتب‌خانه اطاعت نمودند و لحظه نگذشت که در تمام شهر جنگ شروع شد در همین
اثنا از جهت شرقی هر طرف دروازه آدرلیس فریادها و هرج و مرج خیز و غوغا در فوق القلاع بالا رفت از تمام نقاط
برجها کوچک دسته دسته فریاد میزدند ارواحی که با خفیه از اینجا که ما را از دست رفته شمردند آمدند
سته‌کوس را حال دگرگون شد بعقب نگریسته کالیستراتوس را دید که با سر و صورت خون‌آلود می‌آید و از دور
فریاد میکند که کار ما تمام شد بربرها داخل رم شدند از دیوارها بالا آمدند آهسته پرسید در کجا گفت در مقبره
هادریان و دیوار تالارها برآورده گفت اسپهسالار چه قدر کوه وا مرا که هم توانائی نقطه را بر تار و
سنگ آنجا را ضعیف کرد سته‌کوس در حالی که از شدت خشم چشم فورا برای آنها دو ته اینها را میفرستد
لعنت این در تنیس است کالیستراتوس با تحیر پرسید از کجا میدانی گفت از آنجا که میدانم [illegible] این نقطه
بر سته‌کوس بی‌نهایت تلخ و سخت گذشت او باید اعتراف کند که بواسطه تعقیب خیال تلف کردن
بلیزار از تعقیب نقشه خود باز مانده در تمام وقت فورا تلف کرده است پس از آنکه
قدری لب زیر گرفت فورا اعلان فرمانید که نوبه از دو طرف جاری شد سپاهیان در جلو صفوف گاردیها ایستاده
بود فریاد برآورد سته‌کوس است که مقبره هادریان را قبلا از قوا تخلیه کرده است و سته‌کوس است که بیست
خود در را قسیم گرفت هم سته‌کوس که بر رفته بود قدم در راه است گرفته به دو زانو بلند شد نشست
دلخلی و سته‌کوس است که گت‌ها را بیرون خواهد کرد و سته‌کوس است که مردم از فتوح را نجات خواهد داد
آهای ایزوریها و لگدونارها از عقب من بیائید سپاهیان که نزدیک او بود آهسته گفت بلیزار سرپرست
لکنی در راه باز کنند او را داخل نمائید اول رم بعد چیزهای دیگر تابین‌های من بیائید این کلمات بربرها
برانگیخته مانند برق و باد برفت فقط عده قلیلی از [illegible] ایزوریها [illegible]

(فصل سیزدهم ۱۳)

در این وقت بیرون دروازه آدرلیس قدری آرام شده بود گارد گت‌ها را از آن نقطه بجای دیگر حمله کرده
بود فقط پیاده نظام بایست اینجا مانده و قشون گارد خود را بدروازه آدرلیس برسانند که در این ساعت
ذاکر گت‌ها آن دروازه به آتش [illegible] نفوذ کرده بود و در آن نقطه کمک دو ته زیادتر لازم میدید گارد
به اطراف تاختند و پیاده نظام در فاصله بین دروازه مشغول حمله و پیشرفت بود و در بین نقاط [illegible]
مقاومت ورزیده و از گت جلوگیری می‌نمود که با همه حمله و سرعت و چنگ‌ها [illegible] نتوانستند موقع
حمله را که در مقابل مقبره هادریان دچار سختی و حمله‌ای بلکه بعد قوه کمک رسانند موقعیت طبیعی
و جغرافیای این مکان را که آن اهمیت مورد توجه و اعتنا در بیست است بنظر داریم و میدانیم که چه قدر اینجا را
وسعت داشته و در تمام استحکامات شهر اینجا را منتخب و سنگر خود قرار داده بود این مقبره در برج
تپه واقع [illegible] تقریبا بفاصله یک پرتاب تیر جلوتر از دروازه آدرلیس واقع شده و [illegible]

دیواری بآن دروازه اتصال پیدا کرده و غیر از جهت جنوبی که رودخانه عظیم تیبر آن طرف را محدود و محصور
داشته سه طرف دیگرش را دیوارهای سنگی بلند را احاطه کرده است و از خارج بصورت یک برج و قلعه کوچک
جلیه البنایی با شکوهی جلوه و خودنمائی میکند و از داخل یک محوطه و فضای بنای اصلی مقبره را در میان گرفته
در این فضا که پشت معابر و دیوار اول بنای مقبره است همیشه ایزوریهای سرپرست ساخلو داشته که در این
موقع باریک برای اشغال افراطی شهر سرپرست نسبت به بلیزار مأمور و متفرق شده بود و در بالای دیوار
دوم که مقبره را پوشانیده سرتاسر مجسمه‌های مرمر ارباب انواع که [illegible] مجسمه کالیستراتوس [illegible]
ستون‌ها رسانیده بود مرتب چیده و آنجا را شکوه و زینت داده است پادشاه گت‌ها امروز در میان اردوگاه
در فاصله دو دروازه بانکراس و آدرلیس که از اول محاصره محل دسته و مهم [illegible] بود
یک نقطه را برای اقامت خود و قوای ذخیره منتخب نمود و مواقع نقشه‌هایی که برای حمله بشهر در نظر داشت
بهر جا که لازم میدید کمک میرسانید و همیشه یک قوه تازه نفس و مشتاق بجنگ زیر دست خود نگاه داشته
[illegible]
[illegible]
شاه کمک بخواهند شاه که با نظرهای دقیق در این دو موقع متوجه و مراقب جنگ تمام نقاط جنگ و سنگرهای دشمن و حرکات سپاه خود را
ملتفت بود صدای [illegible] از مقبره هادریان شنید [illegible] ایزوریها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از بالای دروازه [illegible] کالیستراتوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کالیستراتوس [illegible]
[illegible]
بر زمین می‌افتادند [illegible]

آرام جواب داد باید صبر کنی این ذخیره‌ها که مثل باران صرف میکنند تمام نکرده بزودی تمام میشود می‌بینی که
از بدو حمله خیلی زیاد از لزوم و بیموقع سنگ میریزند و بیمحل نیزه و زوبین پرت میکنند چیزی نمانده که
دستشان خالی باشد ما باید خود را برای حمله مهیا کنیم ببین دیگر سنگ و آجر نمیاندازند زود نردبانها را حاضر کنید بر
دارید بیایید عقب سر ما فاصله نگذارید گفت‌ها که اهل خیلی دورتر از سنگ رس زیر سپرها ایستاده بودند یک مرتبه از دنبال
شاهزاده بهنام فضا را طی نموده بدیوار حرم مقبره رسیدند یکصد نردبان بلند بدیوارها نصب شد بیژن از بالا
ملاحظه نمود دید که دیگر چیزی نمانده که بر سر آنان بریزند بعضی آلات هم که مانند برای [illegible] لازم دارد
اینحال را که ملتفت شد رنگ از رویش پرید نبضش ساقط شد بی‌اختیار فریاد میکرد نیزه‌ها را بیاورید زوبین
ها را پرت کنید لکن از کار گذشته بود بالوس تنومند که پهلوی او ایستاده بود با کمال تأنی و تأسف گفت هرچه بود
مصرف شده دیگر چیزی نداریم بیژن با آه دردناکی گفت تسلیم نشوم و بازوها خسته مانده یکی از ناامیدی
سست شده بجای خود افتاد بالوس بطور نصیحت و عاجلانه گفت تا راه فرار باز است تسلیم چرا بیژن گفت نه
برای من در این موقع مرگ بهتر از همه چیز است دریغ اشخاص از طرف فضای خارج از روی نردبانها کلاه خود [illegible]
نمودار شد ناگاه از جانب شهر و راه پل فریادها زنده باد [illegible] بلند شد [illegible] سر برست بلند شد و بر دو طبقه
او از درب راه پل [illegible] آشکار شد دست بشمشیر خود را بالای بام رسانید همان اولین کسی که میتوانست خود را
برون دیوار رساند دید که بر لب دیوار رسیده بود با شمشیر سر برست قطع شد از نردبان در غلطید بیژن فریاد
برآورد ای سر برست و صاحب ما بجای ما بموقع رسیدی نردبانی که در تیسفون بر روی آن در حال بالا آمدن بود
سر برست خم شد تیرا از ترکش پرت نمود که اگر در تیسفون [illegible] جنگی نکنم بود با نردبان
پرت شده بود سر برست فریاد برآورد سنگ و زوبین لازم است والا کار سخت میشود و چیزی از آنها جلو
گیری نخواهد کرد بالوس گفت هرچه بود صرف شد و ما امیدوار بودیم که این درها از [illegible] دفع بشود
و [illegible] نمانده که البته اوتیس که بود در سر برست نفس زنان رسید گفت آنها پیاده‌اند و خیلی قوی دارد که اینقدر
کمک‌ها بر [illegible] خود افزوده [illegible] تهییج شده آنان را بحرکت آورده برعده نردبانها افزوده و یاران یکنفر
مقتول چندین کلاه خود از بالای دیوار نمودار شد و فقط حمله بیژن در نظر سر برست مجروح نمود سر برست که
حالت بهیجان و اضطراب و توحش [illegible] بهاو دست داده بود متصل فریاد میزد سنگ بیاورید گلوله
آهن بیاورید و جواب یا حرکتی از جانب او طرف نمی‌شنید و نمیدید در این حال اضطراب چشمش بر مجسمه بزرگ
و جسیم [illegible] افتاد که رئیس ارباب انواع و از همه بزرگتر ساخته شده و گرز برنجی علامت [illegible] و ریاست
بدست او داده‌اند خیالی مانند برقی از خاطرش گذشت و بهمان سرعت تصمیم خود را بموقع اجرا گذاشت
گفت ای رئیس ارباب انواع تو که نتوانستی حرم را حفظ کنی این گرز سنگین خود را [illegible] بده و خود را
[illegible] حرم کن و با تبرزین که بزد یکی از اقسام بود چنان کوبید که دست مجسمه با گرز زمین بیفتاد فورا [illegible]
برسر [illegible] پرتاب نمود و فریاد برآورد که دیگر این سنگها برای [illegible] بکشید اینها را و بر سر
دشمنان نثار حرم بریزید هنوز حرف سر برست تمام نشده بود که مجسمه‌ها خورد و درهم شکسته در حقیقت
یک منظره شگفت‌آمیز و تماشائی و مرتعش کننده بود آن هیاکل زیبا و اشکال دلفریب که [illegible] دنیا کرده بود
استادان ماهر و صنعتگران معروف قرنها گذشته در ساختن و ایجاد آنها هریک چه زحمتها کشیده و چه
عمرها تلف نموده مثل خاک و خشت شکسته و خرد شده بر زمین میریخت و پارچه‌ها برنز و طلا آنان

که زینت و براق آن هیاکل بود از آن بالا بر سر کسانی پرتاب میشد که [illegible] بر نردبانها را مانند دست و سر مجسمه‌ها در هم شکسته دور
یک دیگر مضطربانه [illegible] حالت [illegible] آن منظره [illegible] چون چاره نداشت و جان [illegible] نجات بود تعقیب
میکرد نردبانها یکی از کسانی [illegible] حالا همه خالی مانده بود و بسیاری شکسته و خرد شده پاره دیوار افتاده بود دیگر [illegible] ذخیره [illegible]
تمام شد [illegible] یک مرتبه از آن باران سنگ مرمر و برنز و سایر فلزات که بر سر آنها باریده بود حیرت زده بر کنار ایستاده بعضی باز [illegible]
جنگی آنها را امر به [illegible] داد و البته اوتیس با [illegible] خود سکوت [illegible] چهار [illegible] کرد و [illegible] آن مجسمه‌ها شکسته و بر روی هم
ریخته را تماشا میکرد [illegible] اول [illegible] بعد چیز او دیگر دوست برده بود چه از آن مجسمه [illegible] که باقی مانده بود برداشته بر سر حمله کنندگان
پرتاب نمود [illegible] و بر برج [illegible] ناله صدا [illegible] شنید [illegible] ای
آپولو [illegible] ای رب النوع حسن [illegible] آنرا [illegible] فرقی کنید [illegible]
با قوت تمام بالا برده که آن مجسمه را خرد کند و در جواب البته اوتیس [illegible] بهتر است [illegible] حالا [illegible]
شد و چون [illegible] بالا برده خود را [illegible] برآورد البته اوتیس دیوانه‌وار خود را بر روی مجسمه انداخته [illegible] سینه [illegible] از لب بام
[illegible] نردبان نزدیک بود [illegible] که آن جوان [illegible] آن مجسمه را گرفته بر روی او پرت کند [illegible]
خود [illegible] البته اوتیس فریاد کشید [illegible] زوبین را از سینه او بیرون کشید [illegible] جان [illegible] تسلیم کرده بود
سر برست از مشاهده این حال [illegible] شمشیر کشید [illegible] آن مجسمه او را [illegible] دوست برده نردبانی که [illegible]
با آن [illegible] در این موقع که یک خطر تازه [illegible] نزدیک [illegible] از این [illegible]
[illegible] از آن وقتی که سر برست [illegible] نردبانی [illegible] کرد [illegible] مجسمه‌ها [illegible] در زیر دیوار [illegible]
در حیات [illegible] در [illegible] نزدیکی [illegible] باران سنگ [illegible] با خود [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] از نردبان بالا آمد خود را به بام مقبره رساند [illegible] زیرا که [illegible] آن مجسمه
[illegible] هر یک چند صد پارچه [illegible] از [illegible] و محافظت [illegible] در این حال ناامید [illegible]
[illegible] مجسمه [illegible] پرت شده [illegible] دیوار با یک پارچه سنگ تراشیده بزرگ [illegible] دیوار [illegible] برخورده آن
سنگ [illegible] شکسته [illegible] آورد [illegible] که بر زمین افتاد معلوم شد که آن پارچه سنگ [illegible] سنگ [illegible]
پارچه [illegible] که برای [illegible] و رنگ سنگ ساخته‌اند و در زیر آن [illegible] که در
ساختمان بنا برای سهولت حمل و نقل مصالح بنائی در آنجا قرار داده بوده‌اند [illegible]
[illegible] بوده [illegible] بنائی [illegible] و رنگ [illegible] در تیسفون [illegible]
[illegible] بهتر [illegible] و سهل‌تر راه فرجی بود که در آن موقع [illegible] پیدا [illegible] با
[illegible] فریاد برآورد که [illegible] طرف [illegible] و تبرها را بیاورید [illegible] تبرها [illegible] در دست
[illegible] با [illegible] وقت [illegible] در [illegible] از چوب [illegible] خرد و درهم شکست
[illegible] در آن [illegible] در سقف و بنای مقبره حادث نمود که [illegible]
از آن صدا [illegible] قدری دقت و توقف نمود با خود گفت [illegible] که این صدا [illegible]
شکستن [illegible] مقبره باز میشود [illegible] مضطربانه [illegible] به پائین
[illegible] داخل فضای تاریک و [illegible] دیوار حرم و مقبره واقع بود [illegible]
روشنائی [illegible] چراغهای روغنی که نور [illegible] میکرد [illegible] مقبره [illegible]
وسیع [illegible] صدای [illegible] در تیسفون فضای مقبره [illegible] و ضربت تبر [illegible] را شکسته خرد نمود و فریاد

شادی گک‌ها که ایجاد اورانغ و فرفر کم بعد بر فلک بلند کرده از طرفی سه‌تو کوس از بیداد آفرین گوی
داخل آن راهرو تنگ شد و از طرف دیگر ورتیمیس پارود لورانی در یک گوشه وارد راهرو کرده و از بلند
شعف تصور میکرد که کار تمام کرده است تبر را گذاشته شمشیر پهن و بلندی را از غلاف کشید پای در راهرو گذاشت
سه‌تو کوس که چشمش به پادشاه گک‌ها افتاد حالت سبعیتی پیدا کرد بی‌اختیار بطرف او جست که با قبضه سپر تیز
سپر خود بر سینه او زده پرتو نماید و مانع از بیرون آمدن شود و فریاد برآورد ای دشمن ... اول بار است
که تو در عمر خود دروغ میگویی شاه سکندر وزده قدمی عقب تر نهاد سه‌تو کوس فرصت را غنیمت
دانسته خود را به ورتیمیس جا داد و تمام فضا را با هیکل خود پر کرد فریاد زد ای زدریها چرا او را
نمیرسانند ورتیمیس که تا کجا راه خود را بسته دید همین قدر که حریف خود را شناخت او را فرصت داد
و حلق شکافت کرده ای سرپرست دیدی که من راست گفتم و قدرت دروغ گو نامرد و بالاخره برای تیغ
رزم بجنگ تیز به تیز مصادف شدیم و هم حمله نوبت شاه بود و سه‌تو کوس سر دست فشار لورانی را
با احترام خود موافقه و محفوظ داشته با طرف چپ را با سپر فراخ دارد خود کرده و طرف راست را با شمشیر
که رزم خود نگاه میداشت و فضا آن قدر وسعت نداشت که بتوانند با شمشیر خود عملیات ماهرانه انجام
دهند ولی شمشیر بلند ورتیمیس که ... قوه دفاعیه سرپرست بود کار خود را صورت داده زره محکم و
قیمتی او را در هم درید بطرف راست سینه او فرو نشست سرپرست با تیغ از کار بدر رفت لاکن
حرص و حرارت مقام او را نگاه داشت و خود را در مقابل چنین زخم خود را نباخت و حال خود را دیگر گون
دید آهسته زیر لب گفت ... و چشمش در حال سیاه شدن بود ورتیمیس که حریف خود را مجروح
دید برای تنگ فضا پا را عقب نهاده نصف بدن را از دریچه بیرون نگاه داشته بود که بتواند شمشیر خود را
دوباره بکار اندازد اما محکم بیرون که از بالای پای ملتفت لورانی شده چشمش را ... بعد شاه را
دید شکافته و نصف بدن او را که از دریچه بیرون بود نشانه کرد با یک تنه مجسمه را که شکسته افتاده
بود بر داشته بجانب ورتیمیس بینداخت و آن پاره سنگ بزرگ قبل از آنکه شاه بتواند شمشیر را که ...
بود بحریف خود فرود آرد به ... شاه خورده او را در غلطیده از دریچه بیرون انداخت ...
و ... دیگر سپاهیان که در عقب ریشه اطراف او را گرفته از باران سنگ محفوظ داشته
از معرکه ... بیرون بردند سه‌تو کوس هم بازوی یکی از سپاهیان را در بغل گرفته و بلطایف چشم فرو بسته
مدهوش و مغز ضعیف بیفتاد ... چیز نگذشت که یک آهنگ دلپذیر ... آورده چشم باز کرد و دوباره
بی‌اختیار دیده فرو بست و آن آهنگ صدای شیپور و ... دیگر ... بود که
بعد از افتادن پادشاه و مشغول شدن سران سپاه به در بردن او زمین را بلرزه در آورده بود سایر سپاهیان
گک را دل شکسته و قدمها سست شد ... منقسم دانسته به آنان حمله ور شده و نظم شان را مختل نموده
مجبورشان کردند که با نهایت ... راه بر داشته از همان راه که آمده بودند برگردند و سرپرست وقتی که چشم گشود از آنجا
دریچه دنبال فراریان گک را بدید که چگونه سراسیمه میگریزند و از فرط ... مسرور شد ولی از شدت ضعف
نتوانست خود را نگاه دارد چشم را بهم نهاده دوباره از هوش رفت آن سپاهی که او را در بغل داشت فریاد برآورد
ای سرپرست ... سپهسالار محتضر و مدهوش ... که میخواهی ما را بی‌صاحب و سرپرست بگذاری و از جان ما
آن صدا بگوش سرپرست آشنا آمد با زحمت چشم باز کرد گفت ای ... رفتم ... نجات یافت و ...

(فصل چهاردهم ۱۴)

آن هنگامه خونین و رستاخیز سهمگین که از حمله برندگان و دفاع کنندگان در تمام آن روز قیامت ...
... سلامت ... از طرفین باقی نگذاشت یک متارکه و فرجه ... که ...
طرفین تجدید قوه و تحصیل ... کشتگان را دفن و زخمیان را معالجه ... فاصله آن ...
رسید که هر یک ... خطرناک بر داشته و ... معالجه ... باید ... در ...
در هر گاه وقت ... این متارکه فقط ... رفع خستگی و معالجه سرداران ... بلکه ...
قبل افراد سپاهیان ... از کار ... بعد از چنین جنگ متهورانه ...
... در تمام حملات آن ... و تفرقه و شکست ... در آخر روز موقع ...
بطوری ... بود که فردا ... فرد گک‌ها ... از جنگ ...
... بر باد رفته و ... جنگ تلف شده ... دیگر ... و طاقت ... هر یک فردی
از افرادشان داد ... داده آنچه که در قوه داشت ... و تمام سرداران
مثل ... خود ... بمهلکه و مواقع خطرناک ...
... شان ... و حمله ... تلفات خطیر ... و نتیجه ...
این روز ... بعد ... جنگ ... عده تلفات ... هزار و مجروحین ...
بیش از ... در حقیقت آن جرئت و شجاعت ... با آنهمه باران سنگ ...
در هنگام محاصره و حملات متهورانه ... و آن هجوم و حمله‌های پر جمعیت ... دروازه
... از آنان ... این مقدار تلفات و مجروحین ...
فاصله ... دفاع کنند ... و بالای ... حمله کنندگان مسلط
... آن روز و آن حمله عمومی ... حمله دیگر ...
... تلفات دیگر ... بعد ... سپاه ... از ... ورتیمیس در
اطراف ... بعد ... روز بروز مانند برف در ماه تموز آب
شد ... افسرده دل پژمرده ...
... و از هر ... گرسنه ...
... ورتیمیس ... حصول ... از راه جنگ ...
... محاصره ...
... بتواند ... تسلیم ... اطراف ...
... بود ... معلوم ...
مقاومت ... آنها ...
...
افسرده ... معالجه ...
آن دریچه ...
... در اوایل شب ... چشم باز ... اول ...

غلام سیاه با وفایی بود که پایین خوابگاه بر زمین نشسته و چشم از لای در برنمیداشت و خداوندگار
سعید را بیاد زندگی پیموده از او استفسار نمود غلام که بهبودی حال آقای خود را بدید از روی شعف و سرور چشم
کرد ای خداوندگار سعید هزار بار شکر که این مرد بزرگ از خطر نجات یافت [illegible] دو قدم پیش نهاد دیوانه وار
ولینعمت که سیفاکس ترا نجات داد و خداوندگار سعید شفا بخشید و چیز جرئت و اجازه بوسیدن پای
او را نخواست دستهای خود را بر سینه گذاشته پایین خوابگاه را بوسید سرپرست او را خوب فهمید آن غلام سیاه
بحرف آورده پرسید تو مرا نجات دادی از چه راه نجات دادی گفت آری همان وقت که بدن مجروح و چهره
بد رنگ ترا دیدم روان سنگ های شب دادم و هر چه ترا صدا کردم مانع میبود هیچ نمیگفتی حرف بزنی
و حالا الحمدلله دیدم که خداوندگار سعید را در برابر تو نگاه داشتم و ترا به اوقات داده کردم ای خداوند لطیف
قدر من میبینی که آن زخم خسته و مجروح بر زمین افتاده چنانچه بسته است از تو میخواهم یاری کنی او را نشاندی که
چشمان خود را باز کند و باید بدانی که تا او چشم باز نکند تو از من توقع نان و شراب نداشته باشی و تا باید منتظر باشی و آن
همیان که بسته است دیگر چشم خود را الک بدبین دار بر تو آن روز که خود سعد او را بیندازند سیفاکس با او خواهد
بود [illegible] آن میبود ای خداوندگار سعید تو قدرت داری میتوانی او را شفا بخش میبرد یاری کنی و او را
شفا بخشی چیز اینطور با خداوند خود عهد بستم و جز این نبود او هم از یاری خود دریغ نکرد سرپرست گفت چه با تمام
غلامان و مستحفظین که برقی داخلین دارم میتوانم راحت در خوابگاه بمانم و الا هرگز ملکی نمی کنم که بتوانم خیالم را
راحت کنم و منتظر بهبودی این زخم بشوم از سایرین چه خبر داری پیلزار مرد یا فرار کرد برد کوب چه شد
انجا مگر نیامده است گفت او با جمعی دیگر که بعیادت آمده اند در اطاق کناری نشسته و بکلی طبیب نشانده که
تا او بهبودی نیافته چشم باز نکرده فرار کرد سرپرست گفت سیفاکس نزد تو باید بیرم این دفعه هم خداوند تو
یاری کرد را نجات داد برد کوب آیا ندیدی بعیادت آمده از بخوابگاه من قدم رنجه فرماید پس از لحظه ای چه
برادر [illegible] پیزو سالویس و چند نفر دیگر وارد اطاق شدند سرپرست چشم باز نمود نگاهی تشکر
آمیز به آنها نمود که با نهایت ضعف و ناتوانی گفت بیرون از این میتوانم بگویم و قدرت کلمه ای ندارم که از تو تشکر
من از همه تشکر نمایم و حقیقت مانند یک زن که برای وطن خود موافقت کنید چگونه باید بی اطلاع نظری بدیگر
از آنها امروز هم مثل آنکه جستجو چیزی میکند بعد گفت یکی از شما بیرون ناگاه خود بی ملتفت شود نفر برده
برآورد و گفت وارد بر ان جوان یونانی که چقدر امید بود که جسد او را با مجسمه او به پیزو پیروم
لازم است در همان جایگاه اقامت یک مارچه مرمر سیاه یونانی بگذارید کوزه ای خاکستر او را در میان و مجسمه
خود که پایین و بالای سنگ باید کوزه بگذارید و روی سنگ بنویسید کلیه این تاریخ یونانی از شهر کارتاژ
در این نقطه جان عزیز خود را در راه حفظ رم نثار نمود او فرمایان را نجات داد ولی فرمایان او را نجات
نداد دیگر رو به جوانان مرد راحت باشید تا ملاقات دیگر روز فاکری فندق سیفاکس حالا بگو
برد کوب بیاید دیگر جای تب ریز از شراب خالی برای تقویت من بیاور پیش برد کوب در دو فصل آماده
نوبان شد سرپرست با سر تشکر و تحسین کرد بیرون و بست عزیزم بیا بنشین بیرون از زخم خوردن و افتادن
همه بخاطر دارم که شنیدم میگفتند برد کوب چنان پیلزار را نجات داد عجب کار مهمی چه خدمت فراموش
نشدنی تمام آنچه که ان و تمام جرئت قیصر روم باید ممنون فرمان و تشکر از جانب تو باشند دیگر لازم
نیست من از تو اظهار تشکر نمایم بیا پیش بنشین و تمام وقایع را بطور کامل واقع شده برایم حکایت کن که من فورا

اشرافیت ترجمه کرد که میان من و مجسمه نزار حایل باشد میخواهم همیشه چشم برای تسلی خود ببینم و منظور با شد
که بیرون از معالجات و دوائی اطباء در من تقویت میکنند خوب از این روز تاریکی بگو برد کوب پس با یک
حیرت و تعجب آن زخمها بستر را که تا کنون به هوش و قریب الموت بود تکراریه بعد از تأمل و تحیر بطور خیلی
سالم که خود پس گفت سه تن بودن پیلزار خود را تمام او قبل را میدانند سرپرست با لب خندان گفت تمام را این
خیلی زیاد است حالا تو این که هر زخمه را پلزار افکار عجیب را با خود پسندیده مربوط مکرر خاصه انکه تو خود
نیز از خانواده اصالت و نجابت برد کوب گفت او دوستان و فدویان دارد که فورا هر چه او خواسته ترتیب
او میدانند با این بخش انکه او بهوش آمد تمام وقایع از روز را نکته به نکته بو درجه تعریف کرد و چه پیرایه ها که
برای می بست که تو در حالیکه او سر و روی خون آلود داشت در عقب سر تو چند دروازه منتظر بودیم با عجله
سنگ کوفتن دروازه را ما شنیدیم ولی سخت بیداد کردند بار نکشند خبردار و اوست که خود را انداختیم در را باز
نمایید تو نجات کنیم و تهدید بقتل نمودند و با نهایت جدیت از هر اقدامی که برای نجات سپهسالار دور بود دریغ
میکردند و چه گیر میکنیم بالاخره موبمو هر چه که شد و هر چه که تو گفته بودی با همه را صاحب منصبان برای او ترجمه
نموده اند حتی آن حرف آخری را که گفته بودی اول رم بعد پیلزار و با این بعد از آن متحیر بود که آن همه
ماکلات عشق و حکومت تو به اعدام محکوم است ولی باید قوت و مردانگی را از پیلزار آموخت که با آن
همه سعایت دیگران در رو به با این همین قدر گفت که با سرپرست بعد و بعد از آن برای خود
برای تقدیم تشکر است من نزد سرپرست بروم و در آن روز در بر دارم و بیرون خیلی عزیز تو
از آن بهاست را از طرف من برای او ببر و خیلی الطاف را امتنان بنما - و در راه رم که برای قیصر نوشت و اسم
بخط من همه این جملات را بتقریر خود برای او امضاء نمود و در خاتمه راپورت نوشت سه تن بود که رم را
نجات داد و فقط سه تن و لازم است برای قدرشناسی از طرف امپراطور رتبه و مقام وزارت تو روزی در دربار
امپراطور برای او مرحمت شود سرپرست گفت خیلی الوهیت فرمودند مگر من زن را برای بیرون نجات دادم
که مورد مرحمت امپراطور روشن تر نیازی که گفتم برد کوب گفت تو لازم نیست تو هیچ نام از من بپرسی تو دیانت
و برای رم محتاج به بیان نیست سرپرست گفت پیلزار باید بداند که هر گاه فکر برای رم مرد و در هیچ باید
مزد و فکر را عوض نیستم و برای خود القاب عوض نمیکنم و این تشکر است ایشان را هم بهیچ چیز نمیگیرم برد کوب
گفت حالا هم هنوز که این حرف تمام شد او در حقیقت هنوز چیزی از این مطالب نمیدانند و تمام اینها که بداند
سه تن بودن گفت عجیب افکار تازه که آمیزه که تو داری سیفاکس یک جام شراب بیاور تا این درجه مخمور آنم
این تاریک که بیمار نجیبانه و این اخلاق که هر بار مرا تحت تحسین و تعریف میکند حالا این جمله باشد از تو حرفی
نو که ان گفت با جلالت سپهسالار عظیم الشان قیصر روم تعریف کرده بیش چه میخواهی برد کوب گفت اما در حقیقت چیزی
چنین واقعه ای هرگز اندیشه نکردن گفت و در حال انکه چیزی تازه وقایع بعد است که من در عمر خود هیچ تمام از آن یک
سر و کار دارد و هیچ نگرانی کار پیلزار تمام بود سرپرست گفت این سرنوشت همیشه در کارها پیدا میشود خاصه
این روزها در کار گفت که همه را وقایع بزرگ می نماید و در این کار فردا از خبر هشدار بلا استثنا بر این واقعی
است برد کوب گفت تو هیچ حرف نزن که برای تحقیق شبهه میشود و خیال میکنی تو تا اینوقت داری که چرا پیلزار
کشته نشده است گفت الان هم میشود تعمیر خود بود چقدر من او را از این حرکت منع کردم و خطرات او را فهمیدم
نشنید و دقت نکرد حالا دیگر باید پیلزار بفهمد که چه حرکت شایسته و در خور مقام یک سپهسالار بوده است

دم کار و هم حرکت مناسب احوال دانش فورد بال و جنگهای تازه کار بر و کوب کنم که هیچ بود اینکه
جنگ میکنیم نه از راه تملق است تو لیک حق برای فورت کوشیدن و باشد کم که حالا قادر شد هم انتظار
سمت دیگر ملاحظه حرف میزند و آن هم در مقابل مقبره مادریان توضیح گوید هیچ از اینها هر وقت که تو
از شجاعت و پردل بلیزار تقریر مینمودی ۱۰۰۰۰ [illegible] یقین گمان دارم [illegible]
حسادت و رقابت تنقید میکنم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل پانزدهم ۱۵)

آخرین روز متارکه در دهه یازده ... که در میان اعلام ... [illegible]

[illegible]

هر چه باشد نقار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تو و کمان و ... تو که در سپاه قوم خود پاک دامن تر و باوفاتر از همه کس هستی فرزندان عهد بعید که اطاعت
عقاید پدران قدیم خود را از دست داده و حالا نمیتوانید دل رمیده خود را چگونه تسلیت دهید بگویم که
دم کمال ... و این حرفها این کسان وبه مغز ... میبرد چشمهای ... رنگ غرور ... پیر مرد را
در خشم که و تندی دیگر فرا گرفت که ... از مشاهده اوال ... رقت حاصل نمود این دنیای پیشگاه
که در آن هست تصور نکنید که بیک دقیقه غم و اندوه آن از زندگی در الحال باشد فقط چیزی که در این عالم
پایدار قابل توجه و اهمیت است وفاداری و پرهیز از بخل و حسادت است و همه وقتی مرد در میدان جنگ
از این عالم رفته باشد نه در بستر بیماری چه چیز مرد شجاع دلیر را خداوند جنگ با اسلحه خونین از میدان
کشیده بر ابر قرمزی بوارغوم مستقیم به بهشت برده در قصر ازبا وقت سرخ منزل میدهند و سیاه چشمان
بهشت در کوه اوج آمده از آنرا بهاری کرده به او میخواستند دهر رفته با ... دادن با ... بهشت ...
سرخ کوارشو به تغزلیات جنگ و جدال با عفریتان ... پردرخشته و شب را بقصر خود برگشته با آن سیاه
چشمان به بیان وش ... مشغول میشوند ... در آن ... با ... بیعت و شرکت که در این و مردان پیر با ...
اشتال خود ... و حرم ... بود ... پیرمرد را ... در ... این دنیا ... راست پا ... خود را
در فداکاری و نجات ... و ملت خود ... با یکدیگر مربوط و محشور خواهند بود و چه چیز آرزو دارم و ...
انتظار میکشم که در آنجا دوستان و معاشرین و هم عهدان روزگار جوانی خود را ببینم و دیوار ... در ...
بخصوص دوست جانی خودم ... شجاع و ... پهلوان روزگار را و ... بود ...
دوستان عهد شباب و همرکابان خود در تمام جنگها بوده اند و بیشتر از همه که ... خیلی ... و آرزومند دیدارم
به او ... است که او اولین شجاع ملت و ... کسی است که ... از میدان بیرون کرد شجاعت خود را
عالمیان ثابت نمود و هنوز نام او به احترام در اشعار و ... ما ... کرده است و شجاعت او ضرب المثل گوینده است
از ... پاره ... بزرگ ... با نیزه بلند و شمشیر پهن خونین خواهیم دید که هنوز برق شجاعت از چشمانش
درخشان است و در چنین روز که ... فتح و ... در آن فضای ... از ... جسد همیشه زنده ...
خداوندی باقی خواهیم بود و همین نکته در این عالم قبل از ولادت را فراموش کرده ایم در آنجا هم این زندگانی
پر وحشت و ... را فراموش خواهیم نمود (پیرمرد بر چشم چقدر ... کرده) ...
... که ... شعرها ... و افسانه‌ها ... در تعریف کرده ... است که با این حرفها
میخواهید قانع و خوشحال شده به این حقاید ... نمیتوان این درد ... را ... و ...
... کرده ... حرف ... مثل عاشق ... حال یا ... تنگ ... نشسته ... میگویند و ...
با ... زبان ... میگوید ... زبانت ... میدارد ... صدای ...
... بود که ... دل ... آری ... غم از دل ... میبردی ... فاتحه ...
بگویم که یقین دارم ... بیشتر از این مصائب در فکر ... باشد ... آنجا ... من
از روش ... زبان ... در خوابش ... ام امروز ... دارم ...
... شعر ... بخوانم اگر یک شعر باشد و بخوادم ... یک ... باقی
باشد امروز که نه دست ... را ... زبان ... است این بگفت و از چادر بیرون رفت
در این حال یک صدای ... و ... قال ... غیر منتظر در اردو پیدا شد بعد ... و ...

خاموش و ساکت بر ... تماشا نگاه میکردند و در حال او متفکر بودند ... بلی اخلاق
و افکار او که از طفولیت زیر دست من بار آمده کوچکترین ... معلوم است و میدانم او چه خیال میکند افکار
او هیچ ربطی به دیگران ندارد در حالی که تمام خیالات هم ... با ... بنا ... و تقدیرات آسمانی ... عشق ... دوری
ندارند و فقط قدرت را در دست اشخاصی و در سایه اجتماع میدانند اینهم یک عقیده‌ایست که ...
کرده ... ممکن است اسباب سعادت بشود من در حال این جوان تحیر دارم که با این اخلاق چگونه میتواند
زندگی کند و چطور میتواند ... و ... آری ... چگونه ممکن است که از ... صحبت خود
... شاه و ... دل ... ناله ... در تعقیب ... راجعت نمود ... برین تراز
اول و آنچه ... تر از طبیعت ... نمود ... آرامی طبع ... اردوی تیفیس ... شاه با
خیمه و خرگاه ... را از اطراف ... برداشتند ... در مقابل ... دشمن ...
سر بریده ... بیچاره ... گفت ... را به اردو ... فرستاده اند و میخواهند ... و ... از ما ...
که ... بیاورند بالای ... در مقابل ... ما ... و ... از طرف دیگر ... بتوسط
... جنگ ... در ... فرستاده اند ... از روی ... رسید ... از ... شاه ... گفت اول ... قصبات
... اول ... شکسته ... و ... قصبات ... و ...
... است شاه ... اختیار ... آورد ... باقی دارد ... جز ... شوند
به ... ندارد ... که ... قرار ... فرنگ ... نظر ... ندارد ... که از دست میرود

(فصل شانزدهم ۱۶)

بعد از شنیدن این خبر وحشت اثر که تمامیت اهمیت را بر ارکان ... و اردوی تیفیس بنا چار از محاصره
... و ... سپاه خسته و ماندهٔ خود را چهار اردوی باقی مانده بیرون کشید ... از
محاصرهٔ ... با ... ابدا ... قدرت و شجاعت ... که در ظرف
مدت یک سال و ... روز در محاصرهٔ آن شهر ... همه بی نتیجه و بی حاصل ماند ... افکنده
و فراموش از بالای دیوارها ... که ... قدرتشان را درهم شکسته بود ... عبارات ...
و تمسخر آمیز ... از بالای دیوار و حصار شهر فریاد میزدند شنیدن ... پنهان ...
... از ... بیرون ... و در حقیقت غیظ و غضب آنان بالاتر از آن بود که با این حرفهای
تمسخر آمیز ... در مقابل ... که برای ... در دست ... بکوچ ...
از دروازه ... بیرون ... سپاه را مراقبت ... حمله و هجوم
... که ... از ... راه ... از ... ناشی ... شکسته ... و
در خندقها ... هلاک شدند سپاه ... که بعد از ... شهر ... فاصله
و در ... نظر ... راه خود را ... باشد اردوی تیفیس از راه مستقیم ...
... را ... طرف ... و ... خود را ... رسانید زیرا که اخبار ...
... جرئت و ... و ... مشغول ... محرمانه ... که ...
اردوی تیفیس بر آنان ... داده ... و ... را ... داد شاه ... سپاهی که ...

سمت جنوب شهر که بواسطه داخل شدن نهر و قلعه در دریا همیشه بوسیله امواج که در پی از هر جهت و ایمن محفوظ بود و سه جهت دیگر آن هم چیزهائی که بنیان شهر و حصار رود عظیم یانگ‌تسه واقع شده و سیلانها و طغیان‌های بزرگ که از چندین صد هزاران سال آن اراضی را از هر طرف احاطه کرده و ماهور ساخته و پست و بلندیهای غیر منظم تشکیل داده و مجاری مختلف برای خود درست کرده است محاصره کنندگان هر قدر چابک و پر جمعیت و بیشتر ساعی و جابر باشند در میان آن تلال و دره‌ها و در دو طرف [illegible] بیشتر مانده و خسته و زودتر محکوم به انهدام و هلاک میشوند خاصه آنکه از بالای دیوارهای حصار هم [illegible] مقاومت بشود هنوز بعد از هزاران سال وقتی که مسافر آثار آن دیوارها را ملاحظه می‌نماید و بعضی قسمتهای باقی مانده و برجهای موجوده را معاینه میکند حیرت بر حیرتش می‌افزاید و عقل را مات میکند [illegible]

[illegible]

[illegible] بر داشته بود به ملاحظات چندی بر او نا [illegible] و عده بیشتری از افراد به قصبات و ولایات و ایالات شمالی شرقی که محل تهدید قوم جدید الورود [illegible] تقسیم نمود و هر یک از سرداران [illegible] و تیلا و [illegible] را به ایالات مهمه مامور نمود [illegible] نظامی و حفظ [illegible] در بر میداشت [illegible] بنا بود مورد [illegible] و طعن و حزب آنها واقع خواهند شد ثانیاً مبادا در محاصره [illegible] واقع شوند و بوسیله کثرت جمعیت دچار قحط و گرسنگی شوند ثالثاً اگر محصور بشوند و مجبور از مواقعه بتوانند قشون مهاجم را از بیرون برخود تاخت و تاز [illegible] و اوایل بود که [illegible] امیدشان بود [illegible] قرار داده سپاهیان خسته خود را در پشت آن دیوارها [illegible] داده و تازه‌نفس [illegible] وعده و قرار داد از پادشاه [illegible] دفاع را بر عهده [illegible]

[illegible]

که صحرای اطراف را [illegible] شهر محکم [illegible] کبیر [illegible] سپاهیان [illegible] را در تحت محاصره قرار دادند هر چندان [illegible] افتاده و از تخت [illegible] امپراطوران عظیم الشأن [illegible] محروم مانده بود [illegible]

[illegible]

دل عاشق و مواظب اراده دل خواه او باشد یا بهیچ بر نیاید که در عالم وجود از او اثری پیدا باشد و در مرغ
اولاد. بعد از انهمه طول مدت و برهم خوردن تمام نقشه‌ها و تدبیرها و بدبختانه ماندن تمام زحمات و
و خوا کارها رنگ‌ها و تحمل ان بدبختی‌های فوق العاده که تمام آنها از اثر دست و زبان و قدم‌های خیانت
کار خود او بنتیجه آمده بود هیچ میدید که شوکت افسرده کرده ملال نزدیک است وجود شاه را بکلی خراب کند و او را
دیوانه و معدوم نماید مشاهده آن منظره او را درهم می‌فشرد و دقور اینکه هرچه شاه کم و هرکس از بقیه او
مرتکب شد فقط بملاحظه حب ملت و شیعی بطایفه خود بود نه از روی غرض با دیگران خالست تا لغو [illegible]
برا او بس داده ثروت غرور و خودخواهی در ان طبیعت مغرور درهم شکسته و منفور میشد در اوایل امر که آتش
غیظ و حسدش نسبت به شاه شعله ور شد همچو میپنداشت که در ان واحد او را لو خشم خاکستر را [illegible]
دل بهر ان مرحوم کم منتهی بعد [illegible] در این طول مدت که میدید روز بروز آن هیکل نجابت و دولت مانند
برفی که در آفتاب تابستان آب شود در زیر شکنجه دسیسه و نیرنگ و در برابر پنجه افسون و خیانت کار او افسرده
و درهم فشرده میشود قلبش را ضعف و ملال میگرفت و باقساوتی که میخواست بجهد در خود و لیکن نمی‌توانست جلو
ضعف غالب میشد و نمی‌توانست طاقت بیاورد در هر حال که شهوت انتقام با حسابات دقیقه زده
خورد میکرد و مشاجرات فکری او را بطرف سازش و نزدیکی میکشانید این خیال هر وقت غلبه را پیدا کرد و
این طور حس میکرد که از روز و هر بهتر راه را رفتار شاه با او خیلی فرق کرده و از چهره او در مقابل خود
یک اثر تألف آمیخته به موافقت استنباط میشد و هیچ خویش همچو حس میزد که البته متنبه شده و نادم
گردیده که چرا اینطور بی ملاحظه و بیرحمانه رفتار کرده جوان و خامی [illegible] دختر بالکوانمز که خود را برای
[illegible] که بعد بجای الکد کوب و سیاه نموده ام این افکار محبت آمیز که در خاطر او رخنه پیدا
کرده بود هر وقت که ملاقات با شاه واقع میشد با یک روح و دو مراکز ده دیوار میکرد و تبعیض
هم که کشاده رو با او تلطف کرده او را برخلاف سابق میدید اقبال او را تقدیر نمیکرد با محبت می
پذیرفت و دوستانه رفتار میکرد پس برای تأخیر و این تشبثات بسبب گوش و بعد اعتقاد و نسبت
اظهارات آن غلام سیاه همین خیالات تازه پیدا شد که نزدیک بود و همین افکار که در محیط فکر
او موج میزد برای تغییر رفتار او بس می‌شد برا سبب گوش و سایل کیمیا طلای را از راه دیگر
بدست آورده بود آرام میگرفت و [illegible] بوسایل دیگر معلوم داشته بود که گاهی با دربار
سلاطین فرانک قرار داده اند و منتظر رسیدن کمک و قوه تازه بوده دارند فوراً در صدد
برآمد که بهر وسیله باشد آن نقشه را برهم زده نگذارد محرمی برای انها بنوسیند و شروع بمکاتبه
و مراسله با دوستان قدیم که در آن دربارها داشت و قاصد بی قاصد و نامه بی نامه به دوستان خود
میفرستاد و در خرابی کارها مشروحات مرتبی و سعی بلیغ و تدابیر سخت بکار میبرد که وسایل اتحاد
کمک‌ها را برهم زند بنابراین که بطرف مقابل رسید در زمینه را تا درجه با مقصود خود موافق دید فوراً
نامه چرب که مزمن محبت آمیز به پادشاه فرانک مولوم به [illegible] فرستاده و بالا نوشته با تحفه و هدایای
بسیار بتوسط قاصدهای سریع السیر از نزدیک‌ترین راه‌ها فرستاد و برای دربارهای آن پادشاه نیز فوراً
فی بفرا طور مقام ارمغانهای ارزنده ارسال داشت و به یک نظر بمناسبت مزاج و اخلاق نامه‌های
بلیغ بنوشت و حالی میبود که پادشاه مردی طماع و ضعیف النفس و متلون المزاج است و در

نامه او چنین نوشت که این شکست این پادشاه رعیت زاده حتمی و قطعی است و بر فرض مساعدت قوه غلبه بر قسطنطنیه و اتفاق [illegible]
که این ملت تو از خود انقلابها [illegible] و ترتیب نمیده برای ایطالیا حکومت کنند و هرچه باشد اتفاق [illegible] که امروز در [illegible] جامعه [illegible]
[illegible] دیگر که دارد البته چون او را در فشار قحط و کرسنگی بردن جنگ و جدال تلف و ضایع خواهند نمود این بود که چرا تو با ملل
که رقابت همه طور خدمت و محبت به او و ملک و به تابعیت مخالف و دشمن قلمداد نمائی و با تمام که اگر هم بر فرض غالب و مقتدر شود روزی برای
خواهند آمد [illegible] و ساده هر دفعه نمائی و بر عهده [illegible] برای آینده خود و ملک خود ناظر از قرب اتفاق اتراک کرده باشی [illegible]
[illegible] بالیسر انتظار شده هم تو از نزدیک چشم براه میراث و روزی شده که جواب [illegible] فوق [illegible]
[illegible] تو نتیانای پس [illegible] از طرف مشرف آن رو تسخیر قلعه و حصار [illegible] البته [illegible] وارده [illegible]
[illegible] قاصدان [illegible] جواب مکتوب پادشاه [illegible] از طرف قیصر دیگر [illegible] مضامین [illegible]
هم برای او [illegible] و هم [illegible] از آن [illegible] بود.

(فصل هفدهم ۱۷)

[illegible] بلا از طرف [illegible] مجاری افتادن [illegible] به نهایت [illegible] روز در هنگام [illegible] دسته [illegible] خود را حاضر کرده [illegible]
که در تحت [illegible] و محافظت او بوده [illegible] بیزانس [illegible] آنها [illegible] بفرا [illegible] اوکا [illegible]
قلعه گیری آنها [illegible] انقلاب [illegible] بوفقیت حاصل کرده و [illegible] بیزار [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] آن چون [illegible] از این حرکت [illegible] خود [illegible] از [illegible] حاضر [illegible]
بیزار بردن [illegible] جنگ از [illegible] بردن [illegible] اول از [illegible] خود [illegible] خود را با یک [illegible]
[illegible] جمله [illegible] از [illegible] بیزار [illegible] با [illegible] خود [illegible]
[illegible] و [illegible] اوبطه [illegible] تغییر داد ترتیب [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] که [illegible] واقع [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] چشم [illegible] همچو [illegible] و [illegible]
[illegible] بیزار [illegible] و [illegible] بیزار [illegible] داده [illegible] در قسمت
اردوی بیزار [illegible] آن [illegible] احترام بیزار [illegible] سپاه [illegible] در
[illegible] مجبت [illegible] آورد و اظهارات خود را [illegible] قیصر [illegible] خبرهای [illegible]
و [illegible] بیزار [illegible] اگرچه بیزار [illegible] از این تجدیدات [illegible] آن [illegible]
از تجدیدات [illegible] بیزار جواب داد در
این [illegible] از راه محبت [illegible] کرد [illegible] بیزار [illegible] بی [illegible]
[illegible] از آن [illegible] که قلبا او را [illegible]
[illegible] از روی صداقت و وفاداری [illegible] ضعیف النفس [illegible] و تقریبا
[illegible] خود [illegible] بیشتر [illegible] و اسم که [illegible]
میکرد و [illegible] قیصر [illegible] بیزار [illegible]
[illegible] بیزار [illegible] و [illegible] اگر [illegible] تمام
[illegible] مکتوب [illegible] با [illegible] اشتیاق [illegible]
و [illegible] که [illegible] بیزار [illegible] دارم [illegible]

عواقبه مرا قبول و اضافه فرمود که خیلی بالا رفته بود و الهز [illegible] و کمکی که خواسته بودم تعیین کرده است شروع نمود به مطالعه آن تونیما
و هر کوب و نه ته کوی [illegible] سپهسالار بعد که خواهش بر مطالعه مکتوب قیصر بود را باشد و اسه کوی با نظر دقت توجه
و ملتفت و جنات حال و بشره بلیزار بود که از حرکات و حالت او مطلب را درک کند دیدم که بلیزار هر قدر در قرائت مکتوب بیشتر میرود
آثار و علائم افسردگی در بشره او بیشتر میگردد در رفته رفته طوری عقب خنانی سرخ شد که حرکت آن در زیر سینه پس آن مرد دیر نمایان
در ترشی که فهو را گرفته چنان ست و لرزان کرد دیر که قوت خودداری نداشت و این حال در آن مرد بقدری نمایان شد که هکی ملتفت شدند
آن تونیما را طاقت طاق شد بر خواست قدری دور گذاشت که سبب تغییر حال او را معلوم کند که ناگاه سپهسالار نائره غضب آلود از جای بر آورد
و دفعه پر کاغذ را برزمین زده دیوانه وار از سراپرده قدم بیرون نهاد آن تونیما شتاب زده از دنبال او بیرون آمد هر کوب خم شد و مکتوب
را برداشت گفت حالا دیگر فرار از نفس بنا بر کس جرئت او برود بگذار ببینیم چه نوشته است البته از آن مکتوب معمول در باره امیر الموالی
شروع نمود به قرائت گفت بسیار خوب عقیده و عنوان موافق معمول طرز عادی است آقای رسید بیکاری شرمنتی کوکی بهبه به به یعنی چه
بیچ پیر ما نتوانستیم این معما را حل کنیم و علت این کار را درست بفهمیم که با آن شجاعت و کاردانی و آن همه لاف و گزاف چه شد که در این
سفر افتقار کند و به طرز تعلل کار [illegible] پیش میرود با وجود موافقت تمام ایطالیا تو هنوز نتوانستی یکدسته بر بیده سرومانان را قلع و قمع کرده
کار ایطالیا را یکسر کرده باشی و هر جمعی خود تقویت میکنیم یا به جهت دیگری در آن ابا شد و الا بر طرف کردن یک دسته کوچک پریشان حال
برای تو افتخار شکلی نبود و اگر میخواستی ما را از این باب خوشنود و آسوده خاطر کرده باشی تا بحال البته برای این کار خاتمه داده بودی و چنین [illegible]
ظهور را بایکوت رسانده در مدت ماهم نمیتوانیم تماشا کنیم تو را به داد رسیده بپذیریم [illegible] قشونیکه در حدود ایران در مواقع مهمه ما خودداری نزد داشته
برای جلال و غنایم تو روانه داریم همین طور اضافه مخارج آنهم افتخار گزاف و فوق العاده قبلی برای خود مان و مخارج اردوی ایران لازم است
طوری که در اروپ و در هر نقطه در خیال خواهان داشته بود [illegible] که به مخارج خود جنگ ایطالیا و فتح [illegible] را انجام کرده
بعلاوه که چه دستور دقیق بی [illegible] که در قصر خود در بیزانس در باغ فراوان کاردان خود به ایطالیا روانه داریم در این مبلغ را از جهت خود با اقدام
داشته بود با آن طرف [illegible] کفی می دیدیم شرف بنیاد مانند این [illegible] اسرار که جمیع بر نهایت قیصر دقتی در طی خواهیم بود
ما محترم داشته از مقاصد حسنه و اخلاص قلبی تو خوش نمودار خاطر حاصل نمودیم و چون تو این مبلغ از جای خود را به اشباع ما گذاشته تقدیم نمود
کار دو باره را هم در محیط خودش لازم ندانسته بود با بهتر و لازم تر دانستیم که [illegible] کار دوباره به حراب [illegible]
دیگر تو نازلی و اگر از [illegible] او را بحدود ایران روانه نمائیم که بلکه فتح و انقلابات سرحدی و سرکشی ایرانیها را خاتمه دهد و البته [illegible]
از آنکه از طرف تو کار ایطالیا خوب سلطه بجو کرد آن حاجب منصب و سردار فعال از حدود ایران [illegible] ما را آسوده خاطر خواهد کرد
هر کوب با تعجب فوق العاده چشم از مکتوب برداشته گفت که آه را این که باید کرد [illegible] نیست که کوی به خنجر زده گفت [illegible]
نیست [illegible] والیات الاهای نیست به خدمتگزاران در زر خریدان خود چه از همین قبیل ثابت است [illegible] بار دیگر چشم به مکتوب
دوخته گفت عجب ختم مطلب از محبت با مزه تراست که من به از این مطلب گذشته همواره از کوشش دکمان هر فهمان خوب و عجیب شنیده
میشود و از هر دو ترکیب فوق العاده که در منتر [illegible] اشتراکات کمی میدانستند که بیشتر این اطلاعات ظهرها را از مسافرت با تو در آنجا دل
استعداد و مخارج به ایطالیا شرف و مسرور میرود چنانچه سکه نیز در مواقع با هم و خط دار داده آت خود و در قرانی تو گفته که کرد
فرمان فرمائی سلطنتی از برای تحرکات کردن سپهسالار به خواهش میر فرماید بدو به منجمه بنیاد شد اگر چه آب و جوال [illegible] داغمان [illegible]
سیکه از تو اطلاع نیکم و این بر را که قرار بی بنام و عظیم ترین تاسیسات از جمله جز بتوان برتبه [illegible] نزدیک تر است
خطر عاقبت و هوای برای آنها بیشتر هر کوب عقیده پرکاش را از دست انداخته گفت و اقاها قسمت فرمایات سرپوشیده گفت [illegible] مطلب
تو از اینها است که به تو آن تقویت کرد حرف بر سر اینکه در جواز حق قسمت دهی بینی رو از شمار کمی حقیرات که هر نهان خوش آمیز چهار نفر خود
سفر فی و لکن هر آینه داده بحقیقت ابراهیم برده آن قسمت یک جمجمه بر داده دیده در یک جمجمه خدمتگزار خادم فعلی را با این [illegible]

و تجاهی نیز مجبور به خلاف و خیانت بر نیاید بلیزار که با ایمان خالی تسبیح شد به سراپرده مراجعت میکرد این جمله اخیر را شنید گفت حق دارد
سرپوش این آدم مستحق خیانت و مخالفت است هزار افسوس با این مردی که همیشه کمر به امر خدمت و دربار [illegible] بر و حرف فلاد
بر خلاف در فطرت او نیافرید از آن تونیما که از دنبال او بجا در وارد شد چرخ عشق آمیز دست او را در دست گرفته گفت تو را هر چه منقول
دارد قسم میدهم که مالک این ابدی نیست بیشتر از خوب را بکشی به جای او با کمال بجد تا خاطر دست آن زن پریشان حال را مجبور
در جلو سراپرده و پرده های بالا کشیده و جادر توام زنان گفت در حالتیکه بالای آن ایوان تردیدی و بسیاری از سرکردگان ایستاده بعضی نمی
نمی خواهم مالک باشم من میگویم که تمام دنیا قشون نزد او یک مرد جنگجو به نفسی است آنان آن را از دست نداده تو قابل آن نیستی که شمشیر تو
روی میدان به تو خوب تا بر تو آنی آنکه سر بکوبیم تو را حیف و هزار حیف که برای عشق لجبازی و مرتبه به فخر تو خود را به مهالک و خطر
انداختم دائی خدمات عمده را عادلانه تقدیم داشتم و هیچ وقت را فراموش نکردم که بر خلاف امانت خودم آنچه که موافق اخلاق و جنبش ترتیب
رفتار کرده باشم نه کسی نظری به تعرض بجانب سرکردگان نظاره که بیرون ایستاده بعضی نمود مسلم است که آنها تمام این حرفها را
شنیده و سرپوش از آنها یک آنچه که در فکر آنها بود استباط نمود آن تونیما به اشاره تو را عشق پرده چادر را بین انداخت در برابر این پرده
پوشی با چشم تشکر از زن نمود خود را به او نزدیک ساخت و بلیزار که جهان جنگی و کارگاه بود نزدیک فرا نگاه ماه خود را زمین انداخته
شت تر [illegible] کرده خود را بر سینه نهاده و شکفت از دست نماند این بود خداوند نمی از آن که هر دو در سینه ام شکن شکسته و روح درد ناخن
خسته ای و ناله بی اختیار سیلاب سرشک از چشم آن مرد دلیر کارزار بر دانشمند ریختن گرفت و چون باران بهاری شروع به باریدن
نمود در مشاهده این حال سه کوس با نهایت گرانی دل را بر گردانید و آهسته به ولت خود برد و گفت خدا حافظ من رفتم و دقیقه
مرد دلاور را هم تنها بگذاریم که با هم به حال استغراق بپرداریم .

(فصل هیجدهم ۱۸)

سپهبد با افکار سنگین و خیالات تیره و دلتنگی از سراپرده سپهسالار بیرون آمده به طرف اردوی خود و منزل با یزد سیار خود [illegible] از
اردوی بیزانس در مقابل دروازه جنوبی در خندق شمالی و قرار واقع بود روان گردیده آن راهی که او در پیش راهی بود که سابق برای او معمول و
مرتع در کنار دریا ساخته بعد از این ده دوره تماشاکه افکار همه آن در خبر برای معلوم است خیلی مشغول به خیال و خیالات در ورد فکر فرو رفته قدم
میزد تا برسد که مقرر است در جواب بلیزار که فرمان عاقبت این جنگ خطرناک که قرار نامه آن منفعت را اساس و مقدم ساخته بود و بالاخره تمام زیبائی و
سیاسی او خیلی جلب بسیار قابل ملاحظه بر خلاف او نیز بود و بالاتر از لطف و منظر تماشائی افق و حال بر طرف است آن نواحی طبیعت در تکلف بود که آیا
چه ذیبا و فوق العاده تر داشته که خاطر همه و قشر او را بجهت مشغول داشته او خیالات طبیعی منظره آن او خیال سیاسی را از نظر او برد موقع هنگام
ماه اکتوبر و برج میزان بود و حال قرار نمایان آسمان تغییر بر خلاف طبقات فضای آن خود را تغییر داده و چنانچه باید از اول سنبله چندی
ذیب بارانهای لطیف باد برای شروع لکه ابر ها که موجب تبلیغ نباتات و ترجیح هوای جادو باشد بر دو را آسمان سیر انتشار آسمان آبی بحرانی
نواحی مرطوب و هفهای دریا کنار را که همیشه پر از ابر بود برج و جبر سایه نامه دوانید در این وقت که آفتاب بر آرامگاه مغرب نزدیک و
روشن فکر را محو تماشا را انجم بود ده و ترین منظره جنوب شرقی یک بار هر ابر تغییر سیاهی را ملاحظه نمود که یک تازه از دیانای آسمان جنبه برخاسته
ترحمی آفتاب که در حال زوال بود تابش داشته که نیز از نسیم و زمزمه بنمود که سطح آب دریا را که ماننده و فرا گرفته بود تموج آورده
کوچکترین صدائی از کمترین موجی در آن نواحی طوفان دیده در پی نشد و از شکوه سکون و آرامی هوا هیچ برگی بر درختان و زیتون نمی جنبید
نیزارها با ملایمت و سرسبزی که خوشه ها بزرگ داده بود مانند نیزه ها که بر زمین کوبیده باشند بدون حرکت بر جای ایستاده بود نه در زیر نسیم نه
آواز جنبش به نه پرنده مرغی یک هوا از کوچکترین خفه کنند به هم او در اوست داد و خورده گرفته بود که از شکوه سکون تنفس دارای تمنع بود و به
تحمل خوی حسکه خفه کننده هوا تحمل بود که تمام حیوانات ناراحت بودند و جا با یکی دارد البته بعضی خود را دیوانه وار به هر طرف بدو
قریب شتر بارکش که بلیزار از همراه آورده بود و جو خادت به هوای آفریقا و جنوب بقدری ناراحت شد که بعضی ناله و فریاد نمود

سر دو سوی خود را در زیر بالش [illegible] در یکجای نرم ساعتها فرو میبرد سه ته کوس همچنان که میرفت چنین نفس بلند
کشید با خود میگفت گرم است خیلی گرم است بعینه قبل از اوقات وزیدن باد سموم در صحرای مصر که نفس
را التهاب هلاک کننده است نه در بیرون چادر میشود زیست نه در اندرون آن معلوم میشود که طبیعت خیلی غضب
آلوده است و آیا این غضب خود را میخواهد بخرج که بدهد و کی غیظش را فاش نماید پس آنکه بادر خود شب [illegible]
در برابرش حاضر بود خواجه خود الکه چنان گرفته دید دانست که از اثر هوای سنگین است که صبح دستها
من امروز خیال میکنم در خطر خود هستم تنفس زهرآلود خواهد بود ان امروز در دریا بانها در جریان است و بعد
قدری نزدیک نهاده بود ولی ملکوت [illegible] ده کاغذ جواب پادشاه فرانک است سرروت با عجله
تمام بند مکتوب را که با موم مخصوص آلوده و مهر کرده بود باز نمود کاغذ را آورد و قاصد که بود کاغذ
سفیر از جانب خود پادشاه بود که میتوانست تو را ملاقات کند چیزی بنمود رفت که بلیزار را دیده باشد
البته آن سفیر نزدیکترین راه را گرفته که از میان کوهها [illegible] مرحله و از این جهت با سرروت
تصادف نکرده سرروت [illegible] مطالعه ملکوت نوشته بود از طرف [illegible] بالا پادشاه
فرانک به سه ته کوس سرروت رم مرقوم میشود مکتوب مهرانگیز و بیانات خردآمیز تو که نوشته بودی
ملاحظه شد و خردآمیزتر این آنکه بتوسط رجال دربار ما ما را بر جلوگیری از دخالت متوجه ساخته و مکتوب
فقط کفایت نمود [illegible] بملاحظه چند میل به انجام و تعقیب نقشه سابقه خود نداشتیم و اتفاقاً
دیگر ما را از آن خیالات منصرف داشته بود دعای شفقت و خیرخواهی دوستانه تو نیز در خاطر ما [illegible]
اقدام بر جنگ گتها را مسلم و ما را از ملک به آنان [illegible] بیکباره منصرف و ممنوع داشت البته
مردم عاقل باید ظهور و بروز عوارض طبیعی را در حوادث عالم طرف توجه و رعایت قرار داده باشند
که منظور قهر و غضب خداوندان واقع شده اند مهر و شفقت نورزند و کمک و استعانت نکنند اگرچه
گتها چند ملیون طلا که باید برای مصارف تجهیز صد هزار قشون به [illegible] داده اند ولی
این مسئله ما را مجبور نمیکند فقط به آنان داده نگاه داریم و مخارج ارزاق که گرفته ایم تعقیب و اقدام
نمی انجام بدهیم بلکه لازمتر میدانیم آن مبلغ را بعنوان ودیعه نگاه داریم تا آنان [illegible]
ببین را که دست قدرت و طبیعت انها را در [illegible] ما و برای ما گذاشته است و اینک آنها قهراً
مسترد کنند یا مسترد نمایند و تا زمان استرداد آن شهرها این پولها در گرو خواهد بود مطلبی که اهمیت
آن از سایر ملاحظات بیشتر است این است که ما علاوه بر قشون [illegible] خود یک عده قابل دیگر هم
بخیال ما عودت گتها در کشت تکلم و عملیات آورده ایم که تولید رقابت هم با قشون دائمی
خودمان نموده و اینک اگر بخواهیم این قشون بیحساب را هم از سپاه در [illegible] طلبکار
گذاشته یا مرخص نمائیم البته تولید اشکالات و دلتنگی خواهد نمود زیرا که هر دو دسته به رقابت یکدیگر
نهایت [illegible] را بیک حرکت تلافی و بروز شجاعت دارند لهذا چنان صلاح دیدیم که آنان را انتقالاً
از کوههای آلپ سرازیر نموده بر سر گتها تاخته آنان را از ایطالیا [illegible] کنیم باشیم و نه این است که ما
این حرکت را در نوبت [illegible] بنا طرد و میان و برای [illegible] همراهی با قیصر میکنیم خیر هرگز چنین
تصور نشود قیصر و [illegible] هیچ [illegible] دوستی و محبت باشند این مرد به قدری [illegible]
که در مملکت خودها با حکومت مطلقه [illegible] داریم راضی نشود ما را بلقب سلطان بخوانند و اجازه

نژاد موسی را در سکوت [illegible] خواهان که نمایند با وجود نهایت اقتدار ما و ضعف خود شما هنوز در باره روم ادعای اختیار کالایی میرانند
و بالاخره تمام سنا با قسمی با ما [illegible] و دشمن آمیز است و در حقیقت ما هستیم که جهه را بسالمت و حفظ صلح کوشیده ایم باب خصومت را
باز و عنوان جنگ و خونریزی را آغاز نکرده باشیم و چگونه ممکن است که اکنون در مقام [illegible] موافقت با او [illegible] خود را
[illegible] و بنام [illegible] او فتوحات عالی خود را به او [illegible] از حقایق امور آگاه شد و به [illegible] تمام قوت و
قدرت قیصر و ایطالیا امروز بسته بوجود شخص بلیزار سپهسالار او است و در [illegible] قیصر [illegible] را تجربه داده
[illegible] بزرگ را از [illegible] برداشته [illegible] قیصر [illegible] بلیزار را [illegible] داده است
[illegible] ما بهتر دانستیم که با بلیزار داخل در مذاکرات و [illegible] در مقام خوانی و استقلال از همه [illegible] پادشاهی نامتناهی
[illegible] نمائیم که [illegible] با نهایت استقلال امپراطوری مغرب با نام [illegible] قیصر را [illegible] کند و
صد هزار نفر از سپاه [illegible] جنگجوی فرانک را با ایطالی [illegible] قیصر [illegible] امپراطوری مستقل [illegible]
مغرب [illegible] در برابر [illegible] ساعدت [illegible] ایم چرا که [illegible] قسمت [illegible] آلپ و ایطالیا را [illegible]
[illegible] تصور کرد که [illegible] شخص خود [illegible] انوشیروان [illegible] ما [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] مبلغ ده ملیون فرانک [illegible] داشته ام [illegible] خواهیم
و اینک [illegible] سفیر دربار [illegible] سپهسالار [illegible]
پیشنهاد [illegible] مذاکره [illegible] نقشه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] سه ته کوس [illegible] غضب [illegible] مکتوب را
[illegible] حادث و خشم [illegible] چادر [illegible] داده بود با خود گفت چنین [illegible]
[illegible] سلام است امپراطوری مغرب صد
هزار سپاه جنگی فرانک [illegible]
[illegible] سه ته کوس [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] سه ته کوس [illegible] قبول نخواهد کرد [illegible] قبول [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] قبول نخواهد کرد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] فرانک [illegible]
[illegible] سه ته کوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سه ته کوس [illegible]
بلکه باید با قوه [illegible] استفاده نماید [illegible] با آواز بلند فریاد زد که سیفاکس هم اکنون
[illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] پادشاه فرانک [illegible]
[illegible]
[illegible] صد هزار قشون
از خاک [illegible] ایطالیا [illegible] سیفاکس [illegible]

شور بهار جوانی ... نتایج حاصله از آن عجب و شور ... خطرناک بود که پیش پروکوپ ... و از اظهار ... وانه
و خیالات ... الخیر ... اظهار ... و اضطراب نمود ... از قبول ... در دخول ... شد ... آباد استقبال
... اوقات ... و اقتدار نفوذ حکومت عقل آن مرد ... آن طرف ... که بی‌خواب ... خشکی آن ... فولاد ...
... بانشسته کم نرم نمود و ... که می‌خواست ... بود ... محافظه کاری و ملاحظه از ... خود ... در مخالفت و مخالف خود ...
و ... در زد ... نظر ... دیگر ... و ... جانب ... اظهار آن ... نشسته را در هم ... ... بالا ... برای ... او را ...
و ... سپرده ... در ... خود ... که مجال ... دست ... برای آن ... نوشته ... و با همه ... مخالفتی که در ابتدا از
... در ... اظهار آن ... طلب داشت ... تسلیم و ... کشت چون ... آخر رسید ... فیلابین ... حتم
نسیم ... در حال ... بود ... آن ... و در ... خود را کم کرده ... با نشسته ... سفیر ... دلکش ... شرق ... پیدا شد
بعد پروکوپ ... نهایت ... در حال ... بود ... کف و ... که ... خود ... جز کردن ... از خوب ... از آخر
... تاریخ ذیلی بلیزار ... نجوم ... که تاریخ ذیلی ... باشم ... با ... جواب داد البته تاریخ ... بیشتر ...
بعد ... اشکالات ... بیشتر ... بود پروکوپ گفت خیلی بهتر ... المپیس ... بیشتر است ... این ... بینید
... فوق العاده ... که تقریر ... کشیر ... این ... مکر ... و اتفاقات ... خصوصیات این ...
که در آن ... داد با آن ... و اخلاق ... نهایت ... شبیه بود که در ... اطلاق ... و ... با ... دیگر
... این بیچاره جوان تازه ... این ... تازه ... با محبوبه ... خود ... و بهار ... سلطنت خود را
... و چگونه ... خود ... زهر داده ... گفت ... گفت این ... است ... بود ...
قلب ... اهمیتی ندارد ... است که در این ... و ... از آن ... و ... خود
... پروکوپ گفت عجب ... است ... این ... گفت ... این ...
و همیشه ... اهمیتی دارد پروکوپ گفت ... همیشه ... دارم ... این ... تاریخ
... ایطالیا ... آنکه در این ... از ... کند ... در ایران ... و ...
در آن ... نمیدانی ... آن ... همراه ... بود که ... گفت البته ... است ... به ...
... پروکوپ ... گفت بسیار خوب دیگر عجب ... است ... رفتم که ... آن ... سلطنت ... اکره
... در ... نتیجه ... کردن او ... و ... زیرا که تمام ... فکر او ... موافق است او ...
... از ... البته ... را در خواب می‌بیند ... و ... دارد
بلکه همیشه ... در ... و حفظ ... و مقام ... از ... اسباب چنین ... و ... و ...
... در ... است ... گفت این زن به عقیده من یک ... است هم خوب ...
پروکوپ گفت ... بلیزار را ... کند ... گفت ... است و ...
... آدم ... بلیزار ... و مخالف ... خواهد
... او ... اظهارات ... که در ... او
... با ... خلاف ... کرده ... داده ... و موافق
خود ... بلیزار کرده است ... که ... از ... استقلالی خود ... که
خود را در این راه ... کند ... و ... در ... و
... درباره آن ... نمیتوانسته ام خود را ... پروکوپ گفت ... کار او را ... واگذار

این مایه خیال کمتر حالا باید در باب سفارت راونا فکر کرد که باید هنوز خورشید به نیم روز نرسیده
عنوان سفیر قوت الحیم به آنجا وارد شود که البته فراموش نشده که از طرف فرمانده حیله‌گر قیمتی بگوید

(فصل نوزدهم ۱۹)

ظهر نزدیک بود که جمعیت و کوکبه سفیر قوت الحیم یعنی پروکوپ وارد از دروازه شهر راونا در آمد
سفیر حامل چهار ورقه مکتوب بود مکتوب ... به بلیزار مکتوب پادشاه ... به ... و
مکتوب دیگر بنام بلیزار مکتوب چهارم از طرف بلیزار خطاب به ... که بخط پروکوپ دامان
... و امضای بلیزار بود سفیر هیچ نمیدانست که در چه امواج خیال و چه طوفان افکار
و ملکه را ... خواهد کرد احساسات ... روزگار ... آمد ... قوت الحیم ...
... شروع کرده بود که رفته رفته آن روشن و ضیاء ... که در مغز هوشیار و
افکار ... روزگار بود ... در ... بر ... و ... که ... بود ... مرگ
ناگهانی ... فرزند دلبند ... و ... با جان ... محبوبه که یار و یاور ... بد
نتیجه و فایده ... آن همه ... که ... ملکه عزیز ... کردم ... از ...
... امید از ... سعادت ... مضطرب ... در ... و جان ... ملامت ...
با ... تمام ... و مجاهدت و حسن تدبیر ... همواره ... بود ...
و ... پادشاهی ... طول ... ملکه ... خراب ... سلطنتش ...
تباه ... در هم و برهم ... چنانچه در تمام ... مدت ... و با آن همه ... جز ... پیشرفتی
که در روز ... به جانب رم ... کرده بود ... فتح بر ... دیگر ... خورشید
اقبال ... بر آسمان ... شاید ... نموده ... همان بود ... بود و
... که ... اطمینان ... و غرور ... محاصره رم ... جز ...
... قسمت از سپاه ... نتیجه نبخشیده اتفاقات ... اخبار ... که روز بروز
میرسید ... ملکه ... هر یک ... ضربت ... بر عالم فکر و خیال او وارد ... بیشتر از ...
او را ... و ... را با ضربت ... و هلاک ... از تمام ... فقط ...
برای پادشاه باقی مانده بلیزار قبل از آنکه ... فایق شود ... از ...
و ... ایالات ... دارد ... مأمور کرده بود ... ایالات ... را
بدون جنگ ... و تسخیر نموده بود چنانچه شهر و ایالت ... را از ... و
بزرگ ... سردار ... بود ... با ... احترام ... تسلیم ...
بود در اغلب ... گت ... تسلیم میشوند و ... برای ...
جنگ ... تسلیم بودند ... از هر جا که خبر میرسید ... بدون مقاومت ... بود از جمله
مقاومت تسلیم ... بودند ... بیشتر ... بود و ... امید ... شد
... قوت الحیم در ... ایالت نزدیک بود که ... سرداران ... بود که
بیشتر ... آلات زراعت و ... و ... و ... از ... رفته ...
... بود مردم ... کوه و جنگل فرار ... که ... در ... و ... صحرا

گذران می‌نمایند و بواسطهٔ جهات کوتر ترتیب معیشت و ارزاق بکلی درهم و برهم شده یا گرسنگی میمیرند و یا غذاهای
ناگوار امراض عجیبه و غریبه نیز در میان ایشان پیدا شده هر روز دسته دسته بمرگهای مختلف از جمله
زنگارها میمیرند در شهر بیست و نهم قریب پنجاه هزار نفر در ایالت دالماسی خیلی زیادتر از گرسنگی
تلف شده بعد کسی نمیتوان که باقی مانده همه با رنگهای پریده و چشمهای فرورفته و بدنهای لاغر و ناتوان بطرف
مطبوع قبرستانها از خود انسان و فیران میرفتند و در حقیقت بقدری لاغر و نزار که بعضی که لاشی فرارها
دیگر برده انها توجهی نکرده بلکه آن بیچارگان را بقدر طعمه خود میپنداشتند ابر بلای بزرگ از طرف داخل بود
و ظلمت عهد پادشاهان فرانسه از طرف دیگر هر قاصدی که بیرون از اشعار فرستادم تشریح علت تاخیر را پرسش نمودم
بیان آنکه در برابر بوده که گرفته اند قوهٔ اعزام دارند قاصدهایم که رفته در شهر پاریس و متقی
دقیقه نمیبود و بعضی هم اثری و خبری از ایشان نمیشد تنها جوابی که رسید بعد از پادشاه لاتکو باد بود
که حضرت پیر شده ام که فرزندی در دسته فرزند حضرت البوانی حیات داد و هم بالفعل حاضر نیست رفته
بسیاحت آفریقا شاید پس از مراجعت لازم شود که بر آن صورت عزیمت نماید او خود با نازی
و متعهد است و البته آن مملکت را در کنف مرحمت اقتدار خود خواهد آورد بعد از آن حقیقت خود را راجع
به آتیه آن مملکت بلکه به پدر خود اظهار داشته ترتیبی برای بعد از این داده خواهد شد در قلعهٔ
آلکسیوم باد چونکه مدتها در محاصرهٔ قوهٔ بلغراد بود و خود هم نیز چندین مرتبه در دروازه و حمله بود
قلعه حضور داشت هنوز تسلیم نشده بود در این وقت قاصدی از آنجا رسید در حالیکه سراپایش مجروح
و خسته از میان افواج دشمن خود را بدر برده وقتی که رسید و اخبار آنجا را حکایت نمود نامه که کنت
دیرانو را رسانید قلب بیچاره در تمیس را از بیانات خود پاره پاره نمود کنت دیرانو نوشته بود
وقتی که تو قلعهٔ آلکسیوم را بمن سپردی چنین گمان نمیکردی که این قلعه کلید شهر را و نام ترین حصار
سلطنت و ملت گشت است و باید مردانه در نگاهداری آن بکوشم تا اینکه از سپاه خود جمع آوری نموده
و جمعیت برای نجات یا خود بیاوری بیایی اینک حضرت بعهد خود وفا نمودم نه تنها در مقابل قوای فارسی
و قوهٔ بلغراد ایستادم که نمودم بلکه در برابر دشمن مردانه فکر دفاع و حملات مرافعه نا پذیر گرسنگی مقاوت
و پایداری نمودم و مردانه کوشیدم حالا منتظر انجام وعدهٔ تو هستم و ملکه تو و سپاهی که طرف وای
بودی اگر حرف تو راست بود و صحیح گفته باشی که آلکسیوم کلید شهر را و نام حصار سلطنت گشت است
اگر چنین است بشتاب که کلید بدست دشمن نیفتد جان و مال ما سهل است آبروی ملت را و مملکت را
نگاهدار بلا فاصله قاصدی دیگر رسید از روزهایی که در فتوحات بلغراد رفته بودند در آن نامه نوشته
شده بود اینک چند کلمه را با فن بی رنگ خود مینویسیم غیر از مقدار قلیلی علف خشک دیگر چیزی را هم
از ما هر قدر که نخوردیم و هیچ نمایی نمانده است بیم روز هم کنیم بعد از آن حال است بیشتر خود دار نمود
قاصد بیشتر در مراجعت بدست دشمن گرفتار شد آن چاره را در مقابل حصار در برابر تاب نیاوردند
نوزانیده اند آنان دارم که هیچ طور ممکن و اهالی هم از بی‌قوتی به مقدار زیستند در حدود شمال بلغراد تمام
روابط این شهر را با خارج قطع نموده و تمام قوت و جانی ایشان را برگیرم و بعلت قتیراهم که بنوع شستگی کنند
یا محصول دارم برای این کار بر نگیم بقدری نوعی مقتولین و حیوانات مرده در آن رکیشه که آنچه را بکلی
مسموم نموده در حقیقت رفتی برای ایشان باقی نگذاشته و با وجود اینها هر حمله دیو دشمن را پس زده‌اند

کنت دیرانو با یک رشادت و مهارتی دفع نمود که مجبور گردید با تلفات زیادی از محل عقب نشستند حتی
در یکی از حملات که بلغراد خود شخصاً داخل قوهٔ بود که کار محاصره را یکسره کند مهارت کنت
دیرانو چنان او را در مهلکه و مخاطره انداخته بود که بالاخره مجبور شده یک نفر از کارهای عزیز قوا را
سپر بلا و فدای خود نمود و خود جانی بسلامت در برد و معانا علم و تدبیر آن مرد جنگ آزموده بود
که با یک دسته قوهٔ گرسنه و محصور مدتها آن حصار را از حملات شجاعانهٔ بلغراد محافظت نماید آخرین
شرکت‌ها سربازان و فرزندان نیز بطرف سپاه بلغراد در آمده مجبور بتسلیم شدند و هیچ خبر تسلیم شدن
فرزندان به پادشاه رسید از فاقلیم و اداره شدن آنجا در کنف نظر روانت گویس و فرزندی بیاد آورد
آه از نهاد وی برآمد و تصور منزل کرد بوران و بلغراد در حالت تسلط خود عوض قدیمی را
تیره تر نمود بعد از تسخیر فرزندان ساخلوی آنجا را اسیر نموده در برابر قلعه و حصار آلکسیوم آورده
با کینه آنجا دار زدند سکنه آنجا دیگر از هر ملک و ساعده نا امید گردیده با سختی و زحمت گرسنگی
کرسنگی در اشغال کنت دیرانو را مجبور نمودند که او هم ترک مقاومت گفته قلعه را تسلیم نماید داد در شرایط
تسلیم این قدر توانست قرار بدهد که او را اجازه دهند یک تنه بطرف راوتا روانه شود و از آنجا
او بسالت اسیر از خاک ایطالیا خارج شده بلکه میرزا جی بقدری آنها را در فشار سختی گذاشته بعد که دیگر
حس شرافت و حب وطن را بجای خود تا نموده و اغلب ایشان استیصال بیچاره که مجبور شده در کنف
دشمن تسلیم و قبول استخدام نمودند برخلاف ملت و مملکت خود تابع او امر نظامی بلغراد باشند و بلغراد هم بعد از
تسخیر آلکسیوم و قلاع فراغت حاصل نمود تا برای خود را در اطراف راوتا جمع آوری نمود
خود نیز فارغ البال روانه محاصرهٔ راوتا را که تا آن وقت در کنف نظر و مراقبت سخت گرفت
بود در دست گرفته است بر تسخیر آن بر کماشت بیچاره در تمیس چنان متحول که تمام لعنتهایی
آنها را بر او فرود آمده و تاج سلطنت گم و تمام الم براو مسلط و مجبول با پذیر گردیده بود هرچه
در اوضاع حاضره و آن پیش آمدهای ناگوار تصور و تفکر میکرد بهیچ نمیتوانست بعدم کفایت و لیاقت
و بی‌تصوری و سامحهٔ خود را جمع نموده علت برای این وارد است فرض کند و هیچ در وقت آن جنگ و خونریزی
هم ملت خود را بیگناه و مظلوم و تقصیر را از حرص و طمع روحی میدانست در پیدا کردن راه و علت آن
همه بدبختی حیران مانده فقط از نقطه نظر دیانت و فوایدی که در افلاق او محرز بود تمام این
وارد است و بدبختیها را شئیت الهی و غضب پروردگار تصور مینمود و همواره این خیال در مشرق می
طلبید و در قلب هر کار میکرد که تمام وقایع بجهت آن گناه غیر قابل عفوی است که در موقع طلاق
و ازدواج مرتکب شده و هیچ بر سر ملت گنج واقع شد این از کس است که خود را ندانسته
از ملت دور نماید و با خود خیال میکرد که این گناه که من مرتکب شده ام نه مذهب انجیل که مذهب
جبریده ضحیح نماید و نه مذهب عیسی دیگری بجاب قدیم خود ... پس از ان غضب الهی را
که بر ما مستولی شده آری چه میتوان کرد با خیالی که در دل نشسته و چگونه بر روی قلادهٔ را
میتوان بست نه شجاعت بدنام را در برابر آن قدرت و ایمنی و نه درایت عقل را در مقابل آن
است و مقاومتی چنانچه آن مرد شجاع بود نشدند در برابر آن افکار جان گرا ضعیف و تو لا کردید
و آن روحی و بدنی را بکلی سست و بیمار مانده قامت که اعتدال سرد و ساقی زده بیش حبل و در فتار

باری در کل بود چیز کلمان جنگ جهانی خنده و تا و رخسار هم چیز شکوفه بهاران شکفته و با صفا بود مانند برگ
خزان تفتیده و پژمرده بود از سنگینی بار تفکر سر بر نمیداشت و هیچ نوای جوابی نمیکرد و چشم بر زمین دوخته
و دل از هر جا بر کنده پس از مدتها سکوت و تفکر یا سری تکان میداد یا آهی جانکاه و سرد از قعر دل بر
میآورد نهایت تدبیری که بخاطرش میرسید و آخرین فکری که بیشتر از همه او را تسکین میداد این بود که
باید کاری کند که بار گران انتقام تنها بر دوش خودش باشد و ملت بیچاره گناهی به گردن او نیفتد و
خداوند رحمان گناه بدکاران و مکافات کردار زشتشان را بخودشان برگرداند گاهی در مقام میشد که از سلطنت
کناره جوید و تمام خود را برای انتقام الهی حاضر کند ولی امید که چهار میشد شاهد میشد که تنها این حرکت
جز بر چیزی جیبش و ضعف نفس او خواهد شد بلکه در این موقع که هیچکس را مجال فکر در انتخاب پادشاهی
نیست اوضاع مملکت و ملت خرابتر و پریشانتر خواهد شد پس این یگانه علاج و تنها فکری که برای
نجات ملت و خلاص خودش پیدا کرد به خاطرش رسید و راهی که تصور میکرد بود مسدود ملاحظه میکرد مشاهده روز
ره و تماشای دائم این چهره گرفته و درهم فرو رفته این تحمل دردناکی با تشخیص این خاموش و صبور و با وقار
از یک بدبختی که در مانده بیچاره ملکه تحمل نموده در فکر سرد و ظلم پر درد ماماتویفرنا ملکه هم با او
واقع نکرده حتی اینکه در این اوان هیچ استثناء و تجربه کم بود که در دوران خشم شاه لطف او در
نگاههای حالیه او بر ملکات سابق خیلی کمتر محبت آمیز تر است و به این جهت آن انتظار امید
دارای قصوری نا بوده که خیلی دیر دلتنگی در دل عاشقش افسرده و خاموش میشد روز بروز بیش
و اهتزاز نگاه یک حالت تأثر و همدردی نسبت بشاه در نظرش جلوه گر میشد این اوقات به
واسطه بروز احساسات شفقت آمیزی نسبت بعموم و هیجان هم در شرکت و اشغال بیک کار دیگر
مشغولیت بیشتر از پیشتر با ملکه ترکیب و مواقع عشق مجال هیچ نبود آنگونه هم بوسه دستی
افتاده بود و شهر تهران از هر طرف محصور گردیده لازم بود هم دیگر رابطه با جاهای دیگر راه و حصول آذوقه
بکلی مسدود و کار بر شهر را بنهایت سخت و تنگ کرده بود و فقط اغنیا بودند که میتوانستند به قیمت
گرانی گندم یا اغذیه دیگر بدست آورند تنها امیدواری و اطمینانی که شاه داشت و تصور میکرد
که میتوانند از فقرا دستگیری نماید توجه و نگاهداری تا سی این بود که اولاً انبارهای غله که در شهر ذخیره
کم اضافه بر مصارف خوراک شهر را هم تا دو ماه دیگر برساند و در ظرف این مدت هم از
پایتخت و فرانک که بایستی کمک بفرستد قوه کافی خواهد رسید و محاصره را هم خواهد زد و هم مأمور
که در اطراف رفته باندوه برای جمع آوری غله رفته اند کار را از پیش برده و آذوقه خواهند
رسانید برای عاقبت حال فقرا قرار داده بود که هر روز مقداری نان در میان آنان تقسیم شود و
برای اینکه مبادا در آن تقسیم خلافی مبادا واقع شود پادشاه خود در موقع تقسیم حاضر میشد و در توزیع
زنبیلهای نان شرکت و مساعدت میکرد ماماتویفرنا که در موقع تقسیم شاه را در میان جماعت گرسنه خواهند
با مهر و قرار ملاحظه نمود که نمیتوانند هجوم انبارها را چاره جوید تمام بهیجان رسید که تمام او نیز به اختیار
خود را بکمک شاه در میان فقرا انداخته در کنار شاه اقدام توزیع نان را شرکت نمود و حقیقتاً
وجود آن دختر با آن شمایل و اندام دلربا که گیسوان از اطراف فرو ریخته روی پلههای در کلیسا رسالت
آکواد ثانیه در کنار پادشاه و مشغولیت جبرانه در تقسیم بفقرا و مردم گرسنه را دانا یک منظره شاهانه

و چهره خود کرده بود خصوصاً منظره آن جماعت بیچاره گرسنه که از فشار و سیع را برکم و بلا مانع اطراف
شاه و ملکه را گرفته نان میخواستند و ناله میکردند قابل رقت و تأسف بود نظر به توسعه این جنگ خونین
بتمام قراء و قصبات و بلاد و فشار قحط و غلا چه بسیار از مردمان بیچاره خانه بدوش که بحال کلیسا پناه
حصار و پیدا نشدن قوت لایموت خود را به اول شهر رسانده انباشته و بر عده فقرای شهر افزوده بودند در همان
حال که آنها هنوز مشغول رسانیدن نان بفقرا بودند ماماتویفرنا مخصوص برای بروز احساسات رقیق و اظهار
شفقت و دلسوزی خود بیشتر بحالت یک زن بیچاره که دل جوشی مینمود در میان آن جماعت گرسنه
متوجه که به یکباره فشار آورده در آغوش پله تکیه در کنار زن نزار اشاره نمود که خود را در یک بالا
و پله جلو بیاید رنگ پریده و قدری از ازدحام بیرون در نجو کشیده است و بیچاره حرکت از جا و تکلم مشکل
بایستی خواهش کرد دیگران را پس و پیش نکرده و در رسانیدن خود به زنبیلهای نان تلاش و دست و پا هم
نمیکند و همچنان ساعد خود را به دیگر با اتول سنگ انداخته و سر را بر روی ساعد گذاشته و از زیر بالا
و پله چشمان خود را بملکه دوخته است ماماتویفرنا تصور نمود که آن زن بجهت شرم و خجالت و یا بعلت
دیگر نمیتواند خود را داخل اشخاص نموده و از هرکس تند وزه حرف برشنیده و خود را بمحل توزیع نان
برساند در همان حالت که با دستهای بلورین خود نان بفقرا تقسیم میکرد زنبیل بر داشته برای آن زن هم داد
بوسیله ایشان دادن زن در بالا و پله جلو پریده یا نشان داده که برای او برساند و هیچ نظر خود را از
جماعت که در پایین پلهها بودند برداشته برای رفع خستگی قد رعنای خود را راست نموده بالا را مراجعت
نگاه کرد ناگاه چشمش با چشمان شاه برخورده تصادف نمود و دید که چنان از روی مهر و محبت او را مینگرد
که هیچ وقت تصور آن حال را در شاه نمیتوانست نموده از مشاهده این همه حرارت محبت در آن چشمان حال وزیر نمود
چنان فرا گرفت در قلب او پیدا شد که اثر رحمی از برافروخته جهان آن بود که اگر دید با اختیار در تماشای پنهان برای او در گرفته از
شرم از چشمان سیاه خود او از زیر خوف شره را بلند پنهان نمود همینکه باره چشم بر جبین انداخته متوجه ماموریت آنجا گردید
آن زن در بالا و پله تنها بی پیر را پرده هرچه نگاه کرد اثری از او ندید هیچ رفته با زمین خورده با اثر نا پدید شده و اثر کرده
اثرانا پدید شده و ملکه چون مشغول ترتیب زنبیلهای نان بود ملتفت نشد که بیرون برد کسی بلکه در پله دیگر جاهای بلند در دلش برای
زن ایستاده بود در آن حال جائی باز را کشید با ملایمت او را مجبور نمود از آن نقطه برود آن پیرزن با مهر و محبت دائماً گفت بیا
برویم اینجا برای ایستادن تو خوب نیست قدری فرار دبرویم از اینجا شعر که از خواب بیدار می کنند آن زن سر را بلند کرده گفت داقعاً
ثانیاً به نظر او یک زیبائی جوان کننده دارد زنبیلهای نان که به جهت امروز تدارک و حاضر شده بود تمام شده شاه روی به ملکه کرده
گفت ماماتویفرنا از زحمات تو ملکه که با من و فقرا بدهای نمایی تشکر دارم آن نگاه و آن آهنگ صدای آن کلمات و آن طریق
ادا آتش مهر آن زن در سینه دختر اثر نمود و حرارت تب باشتر در بدن او احداث کرد تا امروز اسم او بر زبان شاه جاری نشده بود
یکباره خطاب کرده بود همیشه در موقع احتیاج و حاجت او را ملکه خطاب مینمود و اینک این کلمه که از روی مهر و یگانگی از دهان او بیرون
آمده بود آنچنان از او انتظار داشت خوشحال گردیده بود و از طرف دیگر این تفقد و ملایمت چه بار سنگینی بر روی قلبش بود و بر سر
گناه را در شهر بود و این اظهار ملاطفت که هر آینه خواست در مقابل هر برای خوبی که نقش به فقرا بر روز داده داده بود
هم و تغییر نایافته هر چه بود بطوری در مزاج او با نفوذ و اثر واقع شد که حالت و رنگ او را دیگر گونه داده و در آن حال با خود گفت
آیا او چه قدر خوب است منهم میخواهم که خوب باشم ملکه مستغرق در این خیال دارد خفقان قلبش سلطنت کرده دید طرف عمارت روی میرفت
زیرا که عمارات طرف دل رانده برای تشریفات و سلطنت و پادشاه اختصاص داشت در این بین آنجا با عجله خود را

[illegible]

[illegible]

(فصل بیستم ۲۰)

[illegible]

خسته نمیشه با همین درد و ناله سرها را از در بیرون برده است ملکه را دید که با حرکت نزدیک درب ورود ایستاده شاه با تعجب پرسید آیا کجا ملکه
منتظره ای تو در اینجا چه میکنی او را استقبال نمود نزدیک تر آمد گفت بلی چه سبب شد که تو را با من وقت یک بیچاره آورده ماتا تو نمیتوانی
خود را گفت سوالی الهی ترحم به فقرا داد ما می خواهم ... این یک استدعا از تو دارم شاه گفت اولی بگو چیست ملکه با کمال عجله
گفت نه راجع به خودم نیست می استدعا زیاد دارم برای فقرا و ضعفا برحالا که شاه همیشه خواهش می‌کرد و با کمال دست خود را بطرف
او دراز نمود این اول دفعه بود که او ... آنکه آخرین را با نهایت میل و آرزو ... نخواست در دست بگیرد بدرازش شاه که
چنین دیر خورش دست چنین منتظر او را در دست گرفته فشار داده گفت ماتا تو نمیتوانی از تو چنین ... و مسترحم جسم خلایق
می بود اظهار نمود که در حق تو نمودم ... آخرین بر تو ... تو هم ... و مجبور در دل خوب سبب برای ... داشته شده
دلت برای حال آنها میسوزد ... در باره تو ... نمیکردم و باور نمیداشتم حالا ... در باره تو چنین نخوب بعد از
ملکه چنین ... ... برای ... در باره ... از این ... خیلی چیز ... بهتر و ... از آنکه
هست بود شاه گفت ... سیرانم حالا که ... خود را با ... به سبب ... آویخته است الآن ... حق دارای
واقعات را دانسته باشی الآن دیگر آن آخرین امیدی در هم شکست ... که از ... گرفته بعد و قرار بود ...
... دیگر ... حال است و چون ... اطمینان ... دشمنی ...
... و ... آخرین ... آن جان دادن در سیران ... است ملکه در حالیکه
افروخته ... اجازه بده دراین آخر الوداع ... شاه گفت تو نه ...
... دارای ... بسیار ... خواهر ... بر خلاف ... خود ... قبول کردن و ملکه ...
با ... تمام ... بلند ... از خود ... ملکه گفت ... چنین ... خواهر شاه بردن اینکه
متوجه ... خود ... گفت برای ... این جماعت زنان و کودکان که ...
باور ... بطرف ... آنها هم ... امیدی ... فقط ... امید ... هم بر خلاف ...
... چنانچه ... هم ... آن ...
... آنها را ... در خواب ساعت ...
... خود ... آنها را ... بطرف ...
داشته باشی ... فرار کرده بطرف ... بروند ... ملکه گفت می ... با ...
شاه گفت امیدوارم ... دیگر ... در دریا ...
... آخرین ... امیدوار ... با این حال ... آنهم راجع به فقرا ...
... بزرگ ... کلید ... حافظ ...
و ضامن آخرین امید من در حیات چه بیچاره است و اخیرا این جمله را هم با یک درد و حسرت و آه سردی بر
زبان خود آورده نمود در حالیکه از مقابل ملکه رد شده و پیشانی خود را در میان انگشتان خود میفشرد — و جای
تعجب است از اینکه روزگار نه آتش از آسمان فرستاده و نه زمین را گشاده که این یک مشت غم را هم مثل
سایر ... آخرین امید مرا قطع و بدبختی مرا تکمیل نماید پس آنگاه دسته کلیدهای
بزرگ و سنگین را بدست ملکه داده گفت ماتا ... حفظ کن ... آخرین امید و بهترین
... است همین است که در دنیا برایم باقی مانده ماتا ... در حالیکه ... کلید را بگیرد
دستش شروع بلرزیدن کرد گفت ... ... باز ... مثل اینکه ...

نکرد نمیتوانم کلمه‌ی شاه را هم بنام او را خود که از رسمیت خارج شده باشد ولی ... ارتعاش اعصابش بقدری
زیاد شد که نتوانست کلید را نگاه دارد از دستش رها شده بر زمین افتاد شاه خم شده کلید را برداشته به
او داد و بکرات خود حکم برابر شاه در خاتمه صحبت با کمال محبت ولی با یک پریشانی خیال ... از او
پرسید چرا میلرزی بگو ... چه میشود ... ملکه گفت نه چیزی نیست ولی اینطور ...
نکن مثل حالا ... امروز ... در تبعید ... کلید ... ملکه ...
... ترا ... الحمد ... از ... میبارد ... خیال ... که
آیا در ... مستی این همه ... مصیبت ... اوقات .... سوال ... شاه بطرف ...
دیگر نتوانست حرف بگوید ... اتمام ... ماتا ... با فراغت ... خوب
آنوقت چه بگو حرفت را تمام کن زیرا که ... حرف ... فاد بعد
شاه گفت آنوقت در میان ... افکار متضاد ... خیال ... که آیا این ... جان
جز آن نیست که ... در باره یک موجود ... آنهم ... و ... اینطور ...
... رفتار ... ام یک زن جوان ... و ... ام — و همچنان ... صحبت ...
بی اختیار چشمهایش منصف ... خود را ... شاه ... بعد چهره ماتا ... مانند
... آرام ... و ... برای اینکه ... خود را ... نگاه دارد ... نزدیک
تکیه نمود و با ... خیال ... که ... آه آه ...
دارد ... که ... شاه در تعقیب ... چنین گفت یک ... جوان ... خود را
برای ... و بعد ... دیده ... عاجز است ملکه آهسته ...
لب گفت آری چه خوب ... خاتمه میداد ولی شاه ... حرف ... بار گفت ...
روزها که ترا ... در اطراف ... ترتیب ...
رفتار میکنی آنوقت است که قلب مرا ... میکنی و چشم ... ماتا ...
زیر لب گفت آه بیچاره در تبعید شاه گفت ... در ... دل ...
تو در برابر من ... آن گناه کبیره را ... چشم ... جرم ... یک ...
بیاید که کدام گناه کبیره شاه گفت آه آه ... که ... آن ... خود را ...
نمود و در راه ... حقیقت ... ترا ...
... شاه ... بعد تمام ... را بزرگ ... حالا دیگر اختیار را از دست داده
... یاران ... و بردن ... او را تغییر داد ... با وجود ... در حقیقت از ...
... خود را در میان ... فراخی ... چه خوب ... و چشم ...
... ملتفت ... مثل ... نقاش ... در ... ملکه ... تغییر ... در چهره
او ... گوید ولی با ... بیهوش و ... صدای شنیده ... بعقب ... ماتا
بر زمین ... ~~ولی با همه بیهوش و بیخود~~ دست چپ او که ... را ...
... بند ... پاره ... در اطراف ... بر ... لطیف ...
... باز ... میشد ... میداد و قطرات ... ب ...

دمیده شد که صحنه نعش بعد بیابان بلکه جای بود بر زمین لغزیده بسته شاه که این منظره را مشاهده نمود سرش را
بر جسته بطرف او دویده که او را بلند نماید و کفش بلکه معظمه قدرا چه بهره آمد ولی پیش از آنکه دست شاه
رسیده بود او را لمس نماید آن دختر مثل آنکه از این کمک بیشتر رنجیده و مضطرب شد یک مرتبه مانند پرنده
بر پای ایستاده کفش نه چیزی بود دولت بود که این طور میگوی اهمیتی ندارد و فوراً بطرف درب راه رو برگشته
و کفش خود را فقط مانند مستان بر پا خاسته همین قدر توانست که خود را در راهرو رسانیده در آنجا در انتها
مدهوش بیفتاد و در همین قاموس که نفس در گلویش پیچیده بود اشک از دیدگانش جاری میشد ، در این اثنا در
بین گذار روح این قایق منظرهٔ هولناک و تهدید کننده طبیعت که از برشوش خشم و خونش خود افزوده و در نقطه
بروز غیظ و اظهار غضب دیرینه خود بر آمده بود آن لکه ابر که یک سیاهی که روز پیشی سره کوه در جبهه جنوب
غربی افق ملاحظه نمود همان مقدمه و پیشرو ابر غلیظ مهیبی بود که شب گذشته از جانب جنوب بر خاسته
و اند با مواد آن بدون درنگ مثل آنکه مأموریت را میخواهد انجام دهد پیش آمده و بر وسعت خود افزوده بطوریکه
تمام افق غربی و نصف از تمام سطح دریا را پوشانیده بود اما از طرف جنوب که آسمانی لرزان ابر تیره بود
خالی بود آفتاب با منتهای شدت اشعه تابنده و پر حرارت خود را بخط نامه قراولان گمه خود را آهنی
کوه هایی را از سر بر دو نشسته تیرهای درخشش را بهتر قبول میکنند تا تحمل آن حرارت هلاک کننده در تمام فضا اقرار
نسیم احساس میشد حتی بادهای غربی که ابرها را آورده بودند بکلی از حرکت افتادم و از شدت نشاط دریا مانند
سطحی خاکستری آرام و ساکت خود نمایان مینمود و هیچ برگ حرکت و جنبش نداشت در روز قبل از یک خاموشی
و سکوتی از سنگینی هوا در حیوانات دیده میشد امروز بیک وحشت و اضطراب تبدیل گردیده و از
بدت حرارت و حبس بعضی از مرغها طاقت در آنها ملاحظه میشد پرستو در مرغابی دریایی در آن ساحل
خشک بر حرارت بدون قصد و مقصود در یک ارتفاع خیلی کم از زمین پرواز نالههای و صداهای غم
از خود بر آورده بیشتر موجب وحشت سایرین میشدند در شهر سگها زبانشان از دهان بیرون آمده نفس
زنان در کوچهها دیده میشدند اسبها در طویله افسار پاره کرده شکم خود را بر زمین مالیده دیوانه میشدند
دیگر در کوچه ها میکوبیدند بی اختیار بر زمین افتاده جان میداد ای روز جهنم که نمونه از رستاخیز کبری
بود به آخر رسیده آفتاب تهدید کننده اول خود را در انتهای افق غربید و عده میداد در میدان هر کوچه
یک پیرمرد دهقان خرش را در پلههای درب خانه اش نشسته بعد افق را تماشا میکرد طرز آنکه تا فردا
انگور از روی دیوار خانه اش ریخته و نمایان بود خبر میداد که درختها با غستانش منهدم به تاک و خرمن
هم تر بیب فروش و شراب سازی باین تا الحال نظر با دقت به آسمان و آن ابرهای درهم پیچیده سیاه انداخته
با آهی از صمیم قلب کشیده من خیال میکنم که خوب بود مثل برای آنکه هوا را اعتدال میداد و لیکن
از این ابر در پای میترسم تگرگ بر سرها ببارد و تمام کشت و زرع صحرا را که هنوز تلف کوب نشده
نشده و محصولم و دستجوش تگرگ شود چونکه زمین که نزدیک است او ایستادم و کمی پیر بود بعد آهسته گفت سیاه
قیصر را که دشمنی تمامی پیر بود و گفت مالک بالکن زمین دسته قراولان کج را که مشغول نرگسی بود
دلیک هستند که هم میخواستم زمین یکدفعه هر دو دسته را در نظر خود برد باز گفت آنکه در قشنگ شراب میزند
این بیرون عزیز که مثل قد باغ هر پس شاد شند خرما بیمی هیلدوبال را که همه
نشسته است و خیلی باید تعجب کرد اگر از اینجا بگذرد و نتوانند چنانچه امروز که شکست هم از زور تنگی

از هم متلاشی میشوند هیلدوبال قراول کلیک نزدیک میدان از خود جمع کم در حالتیکه کلاه خود آهنین را در
دست چپ و نیزهٔ قطور و سنگین خود را بر روی راست گرفته بود بجانب کوچه قدم نمود و بعد از آنکه پای
از شراب و شراب فروش نماید از مقابل او در شره داخل کوچه گردید طولی نکشید که خود را نزدیک برج
عالی و محکمی شاه نمود این برج معروف بود به برج آیه دنی و در بالای آن در زیر سایبان مختصری یک جوان
که مشغول قدم زدن و قراول بود هوای فرحناک بلندی برج که از اطراف برگشته دستهای کوچک و خرمنهای
حوروی بر افروخته و لطیف و با تابش چشمان درخشش خاک مرطوب بلند بسیاری یک منظرهٔ زیبا جلوه داده
داده بود که هر کس میدید حظ و دلخوشی در نظر او یقین نماید دختر در لباس پسر در آمده بود هیلدوبال
از پایین برج فریاد بر آورد آفرین دوگان آفرین بر تو که چنین طاقت آورده در زیر کلاه خود در زره با چنان
مقاومت در زمین قراولها خود را هواوجست داده بود و اقا آفرین بر تو سرباز خوب آن جوان با نرمی
و ملایمت گفت از رئیس محترم من اشیم کلیک خرسند هیلدوبال بانگ بر آورد که به چه قراولها هم
کلیک تصور میکنی در چنین روز دهوا که جای نفس نمانده بلکه از حال خلق و انجم بهتر را فرا هم دارد
او هوا برای تنفس در گذشته باشد خوشحال است حالا که او بیکار و فی الحال میرود بیا پایین با هم شراب
بخوریم آن پیر مرد گون کلفت نزدیک میدان شراب کهنه و دختر تازه جوان دارد باید از آن نوشید
و از نو جشنید بیا برویم چرا صبر کنیم که جان ما بلب بیاید زود جام بلب برسانیم آن جوان گویی
به ابروان خلال تار خود اعتراض کرده حالا که قراولها و کلیک دارم و میلی بدختران جوان هم ندارم
دیگر برای رفع عطش هم مفرط که دارم شراب برایم بعضیسند انچا هیلدوبال گفت آها راستی اگر
تو نامزد قشنگ داری که خانه اش پشت کوههای آلپ کنار رود دانوب است از این جهت اعتنا نمیکنی
ترس کن را او را برای او که آورده بود از انگلیس دوست نمیدارم هم که از گوشه لبهای این دختر زیبای زمینی بر دار
عهد و پیمان و شکسته کرده ای شد بیا برویم لبر جان تو حالا دیگر از انکار اصرار و عیب نیست اما
من ترا مجبور نمیکنم قصدم را دانستی میل داری بر کلیک خود باش بمان شراب برایت میفرستم از
آن شراب قرمز ما سیگو خواهم فرستاد که تو هم بسلامتی دیگر نامزد عزیز خوشگلت الکون متن
بنوش پس از آن بطرف میخانه روان گردید طولی نکشید که دختر جام شراب در دست بالای برج هویدا
شد قراول خوشگل فوری اقدام جام را گرفته بلبه رسانید و خیلی آهسته گفت بسلامتی الکون متن
عزیزم و لاجرعه تمام را نوشید و بدست دختر داد و گفت از رئیس خود متشکرم و نیزه را برداشت
گرفته مشغول قدم زدن شد و با خود میگفت یقین او هم حالا بخیال من است پس چرا من هم میتوانم با
خیال او بگذرانم منافاتی با قراولها و کلیک نخواهد داشت آیا نصیب من خواهد شد که یک بار دیگر
او را خوش و شاد ملاقات کنم و باز همچنان بقراولی خود مداومت نمود تا بالاخره خود را دریافته
و هیچ چیز برج که نیزه ایستاده اند که پس از هیلدوبال دسته سپاهی دیگر نمودار شدند که یک
مرد چشم بسته را در میان خود گرفته آمدند و او را از دروازهٔ هوفرن بیرون کردند آن
چشم بسته پرکوب بود که آن چند ساعت مهلت را بدون ترتیب اثر و نتیجه ای گذرانیده
و در آنکه خود را معطل کرده در صورتیکه آن سفارت فوق العاده اش با آن اسناد و احتیاجات فوق
نیفتاد و هر چه در آن ساعات مهلت انتظار کشید فرستاده یا پیغامی از طرف شاه نرسید هیچ

خبر فوق کمر شکن بود. آری نیز نگاه رعیتی دستخوش شده از دقیقه ای بر سر باساکه دهنه اش دوزخ و مغازه شاه
مقابل تو دست و بالهای ابشمر را و حصار بیت دنیس جاجه های آن مشهد را در هم شکسته بر کوچه های کلبه فروه
نامراد با چشم بسته رجعت نمود ساعت گرفته هوا تاریک تر شد و لحظه به لحظه تر تا ماه بهار شدید در زیر آن اوضاع
دیرانوک فاصله های آسمان را دنیا را از ابرهای تیره و ضخیم که روی دریا را گرفته بود انبار شده و سیاه نمود و هوای
سرتاسر هوای مملو را افرا گرفته ثابت باشد که کوه های ماهور و شاهین ها شده اند یک قسمت کم کم که از افق
جنوب روشن و صاف مانده بود انهم از هجوم ابرهای متراکم خالی ماند و کله کله ابرهای غلیظ درهم پیچیده مثل
کله کله پیلان خشمگین آلیم از سطح دریا برخاسته با ابرهای دیگر متصل و مساوی گردیده مانند حجاب سیاهی بر تمامی
افق محیط گردیده سر به سر غم انگیز و هشت فزای بر فراز دریا و صحرا دامن را دنیا را در هم اسمان گردیده شد. ابلیده باد
با هم دمی و را بیابان رسانیده سر فرو و خسوف از سرابخانه بیرون آمده همه کینه که در دروازه ایستاده بود
حرکت نمود هیچ یک از برج معبد رسید بانگ برآورد سرباز خوب عزیز من آخر دیدی گوی بر سر کینه خود حتی
بینی که با این ابر و هنگام هیچ میخواهد قطره ای بباره عجیب آسمان بخیلی بیاره زمین خشک تشنه را رحم نمیکند
کما کرد لا اقل مثل این دیر مردی فرد شده بود که جامی بلب تشنگان میکشاند آه چقدر زمین تشنه است
سرباز عزیزم شب تو خوش باد تراکم ابرها هوا را سنگین تر کرده بیچاره کسانی که در خانه های تنگ و تار
منزل دارند از همه ناگوارتر این باد جنوب که از صحراهای گرم آفتاب خورده آفریقا برخاسته برای
تنفس جنبنده کان و سکنه شهر هوا را مسموم میسازد مردم از وحشت آن هوا تحدید کنند. غضب آلود
هیجان در اضطراب و پریشانی حال اقشام که دیوانه وار از خانه ها بیرون میدویدند و میدویدند قصد در خیابانها
پراکنده میشدند و جاهای در دیوانه ها با وحشت و میوانها ریز شده دو دفتار کلیسا ها جمع میشدند جانیان جاهایی
رودبهای عرضی و وسیع کلیسا ساکت اطاعت ای مجتمع گردیده بودند در اکثر هوا از غروب افتاب و نظر
نگذشته و با آنکه تا اندازه روشن بایستی باشد هوا بقدری تار و تاریک بود که گویی ارکان و عناصر عالم امکان
همه از ظلمت محض آفریده شده اند. ماتا نوبرتا که در اطاق خواب خود در تخت خواب
اقشام مانند مریض میرفت رنگ چهره او مانند زعفران گونه های فرز برافروخته زرد و مهتاب لبهای
همچون غنچه بوی رنگ و چهره ده مرو و چه حرکت ولی در خواب چشمان از حدقه بیرون افتاده بی تار
و در تاریکی شب خیره مانده حتی یک کلمه در جواب سوالات مضطربانه ای ما نکفته و لال دختر کند را
انگشت جفت بی اختیار جاری بود فقط با حرکت دست و پرگرد اطاق رو را فقط دور را شد دو دست
خوب بی قصد و اراده تظاهره مرکزیت وار فکر رود تمام حسابات ظاهر و باطن بیک خیال و تصور
مخصوص فقط این کلمات را بر زبان جاری و متصل تکرار میکرد. در تبعید. رات گوتو ین. ماتا نوبرتا. ماتا
نوبرتا. رات گوتو ین. در تبعید. هرچه گوشش و همیان در دختر آنها هیچ چیز منتهی است او را
از فکر این اسامی و خیالات راجع به آن انتهای منصرف و مشغول بدارد ناگاه یک درخشش برق مخلوط
روشن و یک شعله چشم زننده ای سریع از پنجره در اطاق اقشام و بلافاصله متعاقب آن یک
صدای غرش مهیب از آسمان بر خاست چنان صدای رعد که هیچوقت شنیده نشده بود و با یک نقطه
فوق العاده شدید صدای طراق طراق زلزله مانندی شهر را بلرزه در آورد فریادهای وحشت انگیز
جمعیت کنیزان تا خوابگاه ماتا نوبرتا میرسید این تغییرات و هنگامه ناگهانی سبب تغییر حال

ملکه معظمه شد بر خاست و در بستر نشست هیچ گونه نگاه ها را که کنیزان بر رخ او بیرون کرده بود با همان
پوشش زیر یخ که از ابریشم سفید بود و شعله های پرتو در را پرتو نشانه بود نشسته موهای گیسوانش که درهم و درهم
شده بود جمع و با نوار آبی رنگ خوش جعبه بر شانه ها دستش سر انداخته گوئی را جواب های آسمان فرا داده
غیر از روشنائی های زننده پی در پی برق و غرش مکرر رعد چیزی نمی دید و صدای دیگر شنیده نمیشد یک
تند باد خیلی شدید در یک پنجره ها را که بطرف حیاط باز میشد در هم شکسته ماتا نوبرتا در آن تاریکی دور
که در برقهای مکرر روشن میشد به پنجره خیره مانده بود غرش مهیب رعد که گوشها را به هم میدرید چنان
پی در پی و متصل به هم میغرید که ولوله و آشوب ناله در فغان شهر را درهم محو و معدوم کرده بود و این همه
آثار غضب آسمان و جنگ قوای قاهره طبیعت با یکدیگر در نظر آن مریض مرض مطبوع دلخواه بیرون آمده
آنرا تسلی میداد. همچنان بر روی دو دست چپ اقشام و با نهایت میل بغرش مهیب آسمان و صدای آن
طوفان گوش داده با دست راست پی در پی تا در اینجا نخوانا خود را ملتفت میداد در این اثنا ایا باعجله
چراغی در دست وارد اطاق شد آن چراغ عبارت بود از دو عنبردان کوچک که در میان حباب بلور بود
و با مختصر و دود که جفتش به ملکه اظهار ناله برآورده گفت دیگر آن ایا کوچک و تو را در این حال دایه رنگ
درد نمیبینم. ترا بخدا حرف بزن بگو به بینم ترا چه میشود آخر چه میشود این چه رنگ دردی و چه حال خرابیست
که به تو دست داده چنین پریشان و مضطرب چرا تنها ترا که میگویم شکر رب انتقام جوی میکنی
ملکه گفت آه کمال درست میگوئی یادم آمد اولین حرف اول گفتن بود که در این مدت بر زبان آورده
آن هم در حالتی که نظرش را از پنجره بر نمیداشت و خیالاتش را جمع آوری نکرده بود. بازبرق پشت برق
رعد پشت رعد چنان غرید و غرش عجیبی که همه جا را متزلزل میداشت ایا گفت غرش خشم الهیست
کنیزان تو که ضعیف العقل و بی خبر اند همه میگویند آخر الزمان شده است و دنیا آخر خواهد شد عقیده
دارند که خداوند عادل برابر آن آتشی در آن از آسمان فرود خواهد آمد و در میان شهر آتش خواهد
بارید بعد از آن حکومت خواهد کرد و من هیچ میدانم که هنگامه عجیبی است و عجیب تر آنکه با این همه
برق و طوفان قطره ای باران از ابر نچکیده همانا برهای آتشین است نه ابرهای باران آه بیچاره جوی
میبینی هیچ هست در بیابانها نه خشک برای آب و علف ها چنین ابر و چنین هوا را دیده نشده است البته خدا
عذاب کفتند و سخت در مقام انتقام جوئی شده ماتا نوبرتا آه که کنیزی گفت داریم آن کسی که اراده انتقام میکشید
و در عذابی دارند آن ایا چقدر من به این خداوند انتقام جو میگردم و خجلت دارم این خیل بیل چون شاهان هستند چون
دست برادرند و برگ نفر شدند چه خوب آنند دشمن برادرند و انتقام بکشند و در هر جا بوده مقتدر و محکم اند
در کمین انها را از صمیم قلب دوست تر کشته باشد او را نیست و نابود محو و معدوم خواهند ساخت ایا گفت
آه ملکه من نمیدانی چه خبر است در شهر چه محشر است دیگر کسی در خانه ها نمانده همه از آن بیرون بودند تمام
مردم زن و مرد کوچک و بزرگ همه ریخته اند در دالانهای کلیسا ها گریه میکنند ناله میکنند جمع میشوند دعا میخوانند
جمعی دعا میکنند بخدا پناه میبرند مردم وحشت افروخته شد حزنم به گلها رو و آشفته فرزندان
خود پناه بردند آخر تو هم یک دعا ای بکن ملکه گفت من نفرین میکنم لعنت میفرستم انهم فوری
دعائیست یک غرش مهیب یک برق در تصور کنیزک بیچاره بطور جوری بر زمین انداخته بر افتاده در
آمد و مشغول دعا و استغاثه گردید که بالاخره به تیل فرز و نگهبان از وحشت بیفتاد و ماتا نوبرتا بی اختیار

[illegible]

[illegible]

یک شعله بزرگی از فم نمودار گشته باز خاموش شد و در همین حال ناله و فریاد بلندی هم از اطراف شنیده شد که
دنبالش پیدا گرد یکسره تپه مانند اینکه هزاران هزار عرابه‌ها از توی بار خوابیدن روی زمین بحرکت و جنبش در آمده
و کوره فروزان جوف زمین از هم پاشیده و منفجر شده صداهای هولناک و غرش و دهشت انگیز از دل زمین شنیده
گردید و سامعه [illegible] میداد که این صداها از قعر زمین و جاهای [illegible] شنیده میشود و پیوسته [illegible]
حال دیگر گونه و در حال انقلاب است این زن هم در همان حال آرام و [illegible] در سرود [illegible] یک صدای
ملایم مضطربانه از سینه‌اش بیرون آمد معلوم بود که خیلی وحشت کرده زیرا که دیگر [illegible] زلزله‌ای
دهشتناک است و متصل زمین را مثل گاهواره از راست بچپ و از چپ براست میکشد که [illegible] و تشنج در
اعصاب و توحش در ارکان پیدا گشته است از تمام اطراف فریادها و غلغله مردم بلند گردید [illegible]
[illegible] مانند سیل بیرون ریخته ناله و استغاثه‌شان بر آسمان می‌پیوست باز [illegible]
سمت این زن همین قدر دانست که فورا سر با نگاه دارد از هر دو طرف بیرون شهر یک صدای فوق العاده
عظیم شنیده شد مثل اینکه یک کوه با عظمت پرواز [illegible] سنگها را از آسمان بلند بر زمین انداخته شد.

(فصل بیست و یکم ۶۱)

در این حال که این زن در زیر بالاپوش قهوه‌ای خود مستغرق اندیشه صداهای هولناک بود از آثار و علامت
که در بنای چوبی روبرو مشاهده میکرد منصرف و بیخیال شده بعد [illegible] از آن طرف صدائی شنید
مثل اینکه در بزرگی بر هم خورده بسته شد فورا بآن سمت متوجه و با نظر [illegible] مشغول نگاه آن بنای
بزرگ و عظیم الجثه گردید ولی شدت تاریکی مانع بود از اینکه [illegible] صداها را
گوش تیز میداد و تصور میکرد که یک کس با سرعت از کنار دیوار انبار در عبور است و [illegible]
[illegible] متوجه آن نقطه کرد و [illegible] مشغول گشت حرکات در آن محل بعد همچنان که
عبور کننده آهی دردناک از دل برآورد آن زن دانست که شخصی عبور میکند فریاد برآورد
از آنکه ناله [illegible] کیست بر جای خود بمان صدای ضعیف ناشناس چنین جواب [illegible]
[illegible] زمین از این واقعه از شدت تنفر فورا [illegible] اگر زمین میلرزد [illegible] بر میخیزد آخر
روزها در رسیده همه چیز انکار خواهد شد او بر خود فریاد زد آه یک ناله بلندی از قعر دل
یک [illegible] و سکوت مطلق این زن در حالت ترحم [illegible] که از لمس دست
آن کس را گوید و در همان حال میگفت ای صاحب صدا آیا هیچ [illegible] یا مریض در این اثنا [illegible]
جهنده زمین و ارکان را از روش باخته اولین برق بود از زمین لرزه این زن در جوابش خود مشاهده
نمود [illegible] در لباس پیچیده لباس سفید و [illegible] زنانه آن زن خود را
بطرف آن جسد انداخت دست را دراز نمود ولی آن جسد [illegible]
از جای جستن نمود [illegible] در تاریکی شب دیگر محو و ناپدید گردید ولی از این واقعه بقدری [illegible]
[illegible] فقط از دست [illegible] بر زمین در جستجوی صاحب ناله و فریاد یک بازو
بند طلائی که در زیر آن مار سبز زمردین دیده میشود [illegible] صاحب بالاپوش قهوه‌ای بیفتاد
که معلوم [illegible] آن دختر مجهول افتاده است و ثابت میکرد که این واقعه [illegible]
[illegible] صدای پای [illegible] شنیده شد و [illegible]

[illegible] در حالیکه با تابی [illegible] از اطراف میگذشت فریاد برآورده [illegible]
پشت دروازه [illegible] بزرگ و بلند [illegible] از زلزله زیر و زبر شده است و دیوار قلعه [illegible]
[illegible] در این حال نظر [illegible]
[illegible]
[illegible] چشمهای [illegible] مانند ستاره [illegible]
سپهسالار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خندق [illegible]
[illegible] خندق خشک [illegible] صدای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نظر ندارد و بهر صورت خیال خود را تعقیب نمیکند از غضب خداوندان و خشم طبیعت و تزلزل ارکان عالم
ابداً اندیشه ندارد هیچ بلکه میخواهد از انهم انتقام نموده زلزله را وسیله پیشرفت کار و حصول مقصود خود
قرار دهد سرپرست که چنین دید با خوشی و تغییر فریادی برآورد که گوشها بودی کشید تا بهیچ یاس و قطع
عمل را بنمایید یکی از صاحب منصبان پیش آمده گفت و لینهمها همه بر دعا و استغاثه مشغولند که مرد
زلزله و زمین را نمی بینی گفت عجب بیچاره های سهم بدید نیست زمین الیالیا فرزندان خود را
خواهد بلعید نه رمزهای بیچاره تماشا کنید زمین الیالیا بر ضد بربرها بحرکت آمده است نمی بینید که چگونه
برج و باروها انها را سطحها و اجزا سرشان خراب میکند و بعد عبارتی را که یکی از قیاصره شجاع جنگجوی
وقتی در میان قشون های شکسته و منهزم خود گفته و انان را بحرکت آورده و فتح نموده بود در میان سپاهیان
رمزی خود به آواز بلند تکرار نمود که ترجمه آن اینست رمزها رمزها باشید باشید پاینده باشید. این کلمات
مانند آتشی در خرمن در جان آن اشخاص شعله ور گردید انها را بجنبش آورد اول آن جوان رمزی
بعد هزاران داوطلبان رمزی دیگر آن جمله را تکرار نمود و سرپرست را بگردن گرفته در میان شب تار خوف و وحشت
برق و عزیمت آنان از دنبال سرپرست بحرکت آمدند و مثل انکه میخواهند جلو ران مرد خارق العاده
شده دنبال وی درآورده باشند از خندقی که در روز روشن جرئت عبور از ان نداشتند در این شب
تار بسهولت گذشتند سرپرست کرکین اول کسی بود که خود را به انطرف خندق رسانید و هرچند که مشعلها را
باد خاموش کرده بود او در تاریکی راهرا پیدا میکند فریادی برآورد از اینطرف بیائید ای رمزیان از اینجا
دنبال من بیائید راه خرابه قلعه اینجا باید باشد سرپرست کرکین با کمال شجاعت در انطرف خندق بیکو جستجو
نمود ولی بیک مانع سختی برخورده عقب عقب برگشت ولیوس که از دنبال او میدید پرسید چه شد مگر
باز دیوار در جلو داریم با خیلی آرامی و متانت جواب شنید نه سخت تر از دیوار بربرها دلاوران
کر است ناگاه صدای فریاد و فحشهای از طرف سپاهیان کر شنیده شد سرپرست با غیظ و غضب تمام گفت
این صدا صدای شاه بود و بایک حسرتی که الهام در آن تاریکی که پرده سیاه بر صفحه عالم کشیده
بود او هوش و گوش خود را متوجه داشته با دقت تمام مواظب بود و امیدوار که بتواند طرف مقابل را
بغفلت دستگیر کند ولی حالا دیگر امیدی مبدل بیاس گردید و با خود در دل میگفت اگر امید که او در
دست خود گرفتار و در جنگ تن بتن اسیر میشد او حتی از شرارت او خیلی زحمات دیگر آدم خلاص میبود در این
اثنا از پشت سر خود روشنی مشعلهای بسیاری ملاحظه نمود و آواز شیپور سپاهیان شنید بلیزار است که جلو
افتاده و سپاهیان خود را بطرف خرابه برج و دیوار قلعه میکشاند پرتوی در آن تاریکی خود را به سرپرست
رسانیده گفت دیگر برای ما معطل کردن برای انکه دیوار دیگری مانع پیشرفت است و بالشکر خود
طرف قشون گفت ها اشاره نموده گفت دیوار زنده ای اینجا است که عبور از ان خیلی خطرناک است برادر
گفت در حقیقت این جماعت مردمان شجاع و با جرئت و برای جنگ آخرین کار از در مرز و وقت
دیگر بلیزار که با قوای خود برای یورش و حمله بشهر حاضر شده بود در رسید و برای تقسیم افراد قشون
بمواقع حمله صاحب منصبان را دستور میداد و جای دسته جات معین میشود آنی یک لحظه دیگر بآتش
نایره قتال بالا گرفته در آن تاریکی که دست از دست شناخته نمیشد جنگ مغلوبه برپا شد
ناگاه قرمزی بسیار روشنی تمام افق شهر را منور ساخت و شعله های پر شرار و بیانجانب آسمان زبانه زنان

سوخته قصر بسیار مخوف و ناگوار برای خود اتخاذ نمود که اینک در درون تخیله او مانند طفلی در شیشه در تحت نگاه مطلق پرورش می یافت
این طور مسلم بود که باید صاعقه و برق در قصر بیافروزد و از زیر آتش سینه خود را حاضر کرده و رفته رفته به تمام اطاقها و راهروها نفوذ کرده پس
یک مرتبه منفجر گردیده و سقف و دیوارها و چوبها و موقتی را مشتعل ساخته که چنان تعجب برای استحکام و متانت از آن در آمیزد و خرمنهای آتش تشکیل
داده بیرون است هر اقدامی در اطفای این حریق بلااثر و بلاثمر بود جز اینکه خانه‌ها را دیگر که مجاور این آتش سوزان هست آنها را خراب کنند که
آتش وسعت فوق العاده پیدا کرده تمام شهر را نور رانی و چیزیکه تا درجه شهر را از حریق نجات داد که علاوه بر تمام مصائب مصیبت آتش
سوزی عمومی را از آنچه با شتر باران شدید بود که با هراداش شروع نمود و تا قبل از طلوع آفتاب بلاانقطاع بارید نگذاشت شعلات خانمان سوز دامنه
خود را چندان وسعت دهد و همان باران شدید به تمام انقلابات خاتمه داده طوفان آسمان و زلزله زمین را موقوف ساخت و چنان شب
هولناک که نمونه‌ای از روز رستاخیز بود به آخر رسانید آفتاب طالع شد و لیکن بجای آنکه شعشعه هر روز تابش داشته تا بناکان رونق افزای آن بنای
عظیم و اسیر لاه شاه و کاخها گردد روشن پاره پاره‌ای از خلال قطعات سیاه ابرها که از هم گسیخته و جدا شده بود منظره هولناک آن بنای سوخته را در
افق جلوه میداد و عوض فرو دارها کنگرهای خاکستر را به گرسنه‌ها را و نشان میداد تمام اطراف آن خرابه خاکستری پر شده بود از گرده گرسنه
و جماعات بیچاره و نالان را و تا گریه کنان و شیون زنان هلاک افراشته و به تمام لاشات و تقدیر کنندگان نا تراکیان فریاد میزد و زار
دال کرده بر سر ما فرود آمد از امان از قدرت آن مقدر که چه جای پیرون یک شهر گرسنه را چنین بی سر و پا چیز تا رد یا از آن دیر و زیاد
آورده افسوس نخورد دیگری سکنه بر شهر شاه است که تدبیر کرده آنقدر به ما بر سازد جهت دیگر کمال شاه رفت آورده سکنه آن بیچاره
به کسی او تلقین خود را بجا آورده بود وا حالا خوشبختم شتر مانی نزارد بعضی سکنه هر چه باشد با ایراد خود او خواهد اول که ما
را او چار این مصیبت کرده چرا با کمال شهر را تسلیم قیصر نکرد باید تا تابع سلطنت حقه باشیم مرده بلا بر سر ما تمام تقصیرات کرده‌اند
است دیگری سکنه نه تنها گردن شاه است که نمیگذارد تسلیم شویم بعضی دیگر سکنه اینها همه مجازات آسمانی و غضب خداوند را
بلاجهت آتش از آسمان نمیبارد و زمین زیر پا مردم نمی‌لرزد جمیع اطراف کوشش این عبادات جمع شده پرسید نه چه مجازاتی برای چه
چه کرده از مردم که آتش از آسمان بر ما بارید و زمین در زیر پاهای ما لرزید نه مردم لازم نکرده اینها کفر است اینها این پادشاه است
که ما به آتش او میسوزیم گفت او چه کرده جز اینکه برای خود شمشیر بی امان سپرد گفت تا اطلاعات نیست جز اینکه هر چه گفته نمی است
خدا او را به بخت این مرد کند و دارایی ما را داده و تا تقصیر کینه جو نه بیشتر یک مرد جوان داشته باشد و نظر به انداز ماتم
و شهوت حتی نا شناسی او سبب شد که زنی فریبنده خود را با کمال بیدادی و بلا انصافی به ما نمود مسلم نیست که می توان نمود و ما تا رنج شد
آفتاب برادر بشر گرفت و خیال خود را راحت کرد آخر این کار بی‌ثمری خدا جزا دارد . در تجسس از شدت خوف و ناله و فریاد گرسنه
گان بجز آنها از جان خود حرکت نمود و دیوار آن دیگر طبیب اورا متنفر و متنفر کرده بود یک کلاه از پیشانی آن مردم که در بین
اطراف بعضی صدای قدر بهای او اشتیر ملحقت شده بود و او را شناخته یکی در هم و برهم شد از فریاد برآورد بزرگ این شاه است مرا کرده چه
غضب آلود نگاه میکند و از جلو او فرار میکرد و از یک پیر مرد برهنه میگفت آن ملکه از او بیشتر می ترسم می‌از کرسی شاه سیاه بر سر شاه پیرم
در تجسس شما باید برای ما فکر نانی بکند بعد در به شاه کرده گفت بیشتر ماکرسنه‌ایم خبر اعلا بر ما از گرسنگی خواهیم مرد اعلیحضرت
براو ما بر سر دست برده دامن بالاپوش شاه را گرفت جماعت هم بطور وحشیانه و اضطرار التماس می‌نمودند و از اطراف گرسنه او را
احاطه کرده نه شاه با قوت و قدرت خود را از چنگ آنها مستخلص میکرد و میگفت صبر داشته باشید تا صبر راحت شده قرار داده آیا این
شاه زاده خواهر شد که صبر باشید و جملات بطرف اطاق خود رفت در آنجا جا قرار خبر شدگان ملکه و یک طبیب اینجا دیده که
منتظر او هستند همینکه شاه نمود آنها طبیب پیش آمده گفت اعلیحضرت ملکه زن تو سخت رنجور است انقلابات شب گذشته بطوری او را
پریشان نموده که به کلی اشتعار و در هم و متشنج شده است به علاوه تب شدیدی دارد و بزیان هم سکونی خوب است او را دیدار و عیادت و در به
فرمائید شاه گفت حال خودم خراب تر از اوست حالا هر ستار را امر ازاد و بخانه بپذیر طبیب سخن خود استرداد داده گفت این لحظه

بایک ترس و وحشت فوق العاده‌ای به من داد و مسلم بود که از همه چیز ترسان داد و مهم ترالی و تمام خیالات او به آن متوجه داشته که زیر بالش
خود پنهان ساخته بود و مرا قسم داد که جز برای شاه برای دیگری نزد هم شاه بایک لب خنده تلخ کلیدرا گرفته به گوشه‌ای از اطاق خود رفت
مرا تنها بگذارید برود نزد همسر مرا اگر نمیشه زود بیایید یک ساعت بعد بهرحال یک صندوق کوچک که همراه آورده بود و آن را پرده نهاد و از دستمال نمود
چون دارو شدید بیزار در حالیکه عرق در طول سراپرده را با دقت مهار انریکمی دیدم روی یک صندوق کوچک نمود گفت سرپرست ادبار و شتاب
این واقعه اشتراک و فوق‌العاده است نتیجه شجاعت و زبردستی تو در مدت دوره خدمات تو می همیشه گفته‌ام باز هم میگویم در این موجب
موجب فساد و خرابه داده است انقلاب و پریشانی است و عجیب است که می خواهم نمیتوانم به فهم و ترا این قضیه را مسلم دارم که بعد از شناختن تو چرا به
حرف تو اعتماد اعتماد دارم و چرا به عقیده تو رفتار میکنم و اگر دنبال حرف تو نرفته بودم حالا این طور حیران و سرگردان خجل و شرمسار نبودم
سرپرست با تعجب از روت خود پرسید که منظور و دست تو فهم این جملات اینقدر چه معنائی دارد و مقصود چیست نمی فهمم هر دو لب برده
طوری را گرفته داد به سرپرست و گفت بخوان آنوقت به بین که این بر برها در هر حال مرد ما خارق عادت تند را اش شیطان را به قضا نشر
بخوان بر بین چه نوشته است سرپرست با یک حیرت و تعجب مکتوب را گرفته شروع به قرائت نمود نوشته شده بود تو دیروز به چیز بهمی خبر
دادی اول اینکه پادشاه فرانکستان نسبت به من خلاف عهد و خیانت نموده دوم اینکه تو میخواهی به تو سلاطین فرانکستان بر ضد قیصر بودار خود برخواسته
ممالک غرب را به نام خود تصرف و استملاک نماید سوم اینکه ما کسی را اجازه خواهی داد که اسلحه خود را داده و خود از ایطالیا بیرون کرده
به بهشت کوه آلپ برویم چرا اینکه دیروز به تو گفتم از اینقرار بود که ملکت اسلحه خود را برزمین نخواهد گذاشت و ایطالیا را که ملک
موروث و غنیمت شمشیر مردان خود میداند از دست نداده هیچ وقت تخلیه نخواهد کرد و من نسبت به قبول این شرایط بهتر میدانم
که تا آخرین مرد کشته و آخرین دقیقه حیات خونریزی جنگیده و ننگ قبول این شرایط را بر خود هموار نکنم این بود حرف دیروز من و حالا
در موقعیکه آسمان زمین و آتش همه بر من شوریده از حرف دیروزم حرف دیگر است چرا که همیشه در اطاق فکر و خیال خود نقوری
میکردم و در آن تردید داشتم دیشب در میان طوفان برق و رعد و در برق روشنائی آتش که به انبارها شعله‌ور شد و آنوقت شهر اقامتم بود
به دلیل العین مشاهده نمودم و بردن تردید بطور وضوح دیدم آن لعنت خداوند دادبار آسمانها که عارض و جوری کرده و برای خردد
آمد این نکوهش اقبال من است که بیچاره ملکت را شکسته و ضعیف ساخته ملتی که در همه جا فاتح و همیشه شجاع و خوشبخت بود
این شخص که اسباب بدبختی این ملت شده‌ام این بدبختی بس است دیگر بیش از این نباید بر مداومت و داشته باشم و مانع کمک فرانسه شدند
این تاج بدبخت شده بود که من بر سر داشتم و راه فرار از این مهلکه را بر روی من و ملت می بسته بود و آن دیگر نباید بر سر من باشد و باید
هر چه زودتر این مانع از پیش پای من برداشته شود تو حق داری که بر ضد تو دشمنی‌ها بود ما حق ناشناسی قیام نمائی او هم دشمنی داشت
و هم بر خواه تو بسیار خوب است حالا بجای آنکه بزرگ و امید پادشاه فرانکستان بنمائی و خود او با عهدها این لب او فرانسه کرد خود ما را
نیز همین ملت که شجاعت و حسن عهد شان بر تو پوشیده نیست هم اینها را هست و ملک خود قرار بده و با آنها ایطالیا را تقسیم بکن تو
میتوانی از هر جهت به ما اطمینان داشته باشی و چه بهتر از اینکه می خواهم پیش از همه تو را به مقام امپراطوری منصوب شناخته و به نام پادشاه
کشور تو به سر فرود آورم و تو باید قبول نمائی که تمام حقوق و امتیازات ملت من برقرار باشد فقط تو بجای من خواهی نشست من خود
تاج سلطنت که را بر سر تو خواهم گذاشت و خواهی دید که هیچ دولتی نمیتواند قادر نخواهد بود که از سر تو بردارد این بود حرف امروز من
که بطور پیش نهاد برای رضای موافقت و عقد معاهده به تو میگویم و چنانچه آمادگی طرفین را به قبول آن برقرار داشت فیلسوف و
کرده آنچه ما داده در میان یک جنگ خونین خاتمه در تاریخ زندگانی خود نوشته شده باشد بجای هزاران جنگ که در راه او خاتمه یک مرتبه
بار او را تو جمله در داشته و به هر یک با شرف خواهیم رفت و مسلم است که همه کشته خواهیم شد و ما از سپاه تو هم کسی باقی نخواهد ماند اینک در
قبول این دو پیشنهاد مختاری هر یک را صلاح دانستی قبول کن . در تجسس در نظر اول یک وحشت مرا گرفته بود حالا به سراغ اعصاب من است
را فرا گرفت و ضمناً از روی تفریح و تحقیق نظری بر روی بیزار انداخت و این نظر آرامش و سکونت را در او عودت داده با خود

گفت او بیزار است دما خطرناک هم است باید او را در دست داشت بنابر آنچه باید مکتوب را بر دست خود رد کرده با تبسم گفت چه فایده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل بیست و سوم ۲۳)

[illegible]

اعمال قبیحه و ناشایسته‌ای که بیش از این مرتکب شده بود آن دلشوره و حرارت وحشیانه و حس عداوتی که
او را بجوش آورده و جوانی بشب تاریک خصمانه‌ای که در ویده بود مبدل بیک حزن و اندوه وحشیانه و وحشت‌آور
طاقت فرسائی گردیده که بر وجود آن مثل تب ربع او را بلرزه در آورد در موقع اجرای آن عمل شنیع
اخیر و تصادف با زمین لرزه وحشت و هراس قباحت عمل و تجسم قوای واهمه او را بزانو در آورده
و افکار هولناک از هر جانب او را احاطه نموده و در انجام آن خیال خائنانه بکلی از خود بیخود
نموده بود که تصور میکرد زمین میخواهد بر ضد این عمل شنیع و ناجوانمردانه او شوریده او را در خود فرو برد
و غضب الهی را میدید که از زمین و آسمان بر سر [illegible] و خیانت‌کار او فرو میریزد و او را محو و معدوم می‌نماید
بعد از اینکه توانسته بود خود را در آن تاریکی باطاق خود برساند و آرام گیرد چیزی نگذشته که آتشی که بدست او
افروخته شده بود زبانه زنان شعله بر فلک کشید و در آن میانه ضجه و ناله هزاران هزار آوارگان مرد و زن صغیر
و کبیر گشت و اهالی که میدیدند منازل و اندوخته‌شان طعمه حریق شده است شنیده میشد این شعلات که
بر هوا بلند میشد گوئی تیرهائی بود زهرآلود که بر قلب او نشست و آن فریادهای التماس و لعنتی بود که از آنها
بر او وارد میشد در چنین حالی دیگر تاب مقاومت نیاورده آن قلب [illegible] لخت سیاه [illegible] ضعیف
و تنبه گردید که بی‌اختیار بر روی در اطاق افتاده از هوش رفت آری ماتویرتا در زیر فشارهای اخلاقی
و اثر اعمال خود در هم شکست و وقتی که دوباره بهوش آمد آنچه از نیات و اعمال گذشته بنظر میاورد
از آن عداوت شدیدی که همیشه در خود نسبت بشاه جهان [illegible] میپرورانید بلکه روح خود را نادم و پشیمان
ملاحظه نموده [illegible] و تالف یک قوه فرسا [illegible] در مقابل خود میدید
که متصل در برابر منظره او بایستاده هولناک حمله و هجوم می‌آورند و او را بکلی منقلب میکرد و [illegible]
ناگوارتر و شرمناک‌تر اینکه هم خودش میدانست و هم از دیگران می‌شنید که بواسطه اینکارهای غلط [illegible]
شد که شاه بیچاره مجبور گردید سر تسلیم در برابر دشمنان خود فرود آورد از بعد از شب حریق و
طوفان ملکه دیگر شاهزاده خانم نگران بود و وقتی هم که فرصتی دید که بیاید به او آن ملکه [illegible]
بود که نگذارد شاه پیش او آمده باو روبرو شود زیرا که در خود هیچ قوه مقابل باشاه را نمیدید
چندین روز بعد که ملکه او دوی بهتر شده و از بستر بیماری خاسته و [illegible] برای مشغولیت و تسلیت خود
جز از فقرا و گرسنگان را [illegible] خود دعوت نموده از غذاهای خوب به آنان میخورانید و [illegible] و
خوب [illegible] از زرینه آلات و جواهرات و نفایس خوبی به فقرا بذل و ایثار می‌نمود روزی که در ایوان عمارت
خود نشسته انتظار رفتن آنان را داشت پیرمردی پیش را دید که بطرف او [illegible] برای
ملاقات یک زن [illegible] که میخواهد بدون ثالث با ملکه معظمه خود ملاقات کند پیرمرد [illegible] ملاقات آن
زن و حرفهای او را راجع [illegible] منافع پادشاه است و شاید در نتیجه آن [illegible] تاج و تخت و سلامتی شخص
شاه بهتر محفوظ باشد ماتویرتا فورا خود [illegible] او را بپذیرفته و وقتی نزدیک برای ملاقات او معین نمود که هر چند
حرفهای او [illegible] هم باشد دیگر خود او میخواد فوری او را بپذیرد و همان روز عصر را برای ملاقات
او معین نمود آفتاب غروب کرده و هوا بیش از [illegible] تاریک شده بود کنیزی باطاق انتظار
داخل گردیده زنی را دید که در بالاپوش تیره رنگ خود را پیچیده و مترصد انتظار نشسته بود بحضور ملکه دعوت نمود
ملکه که شب گذشته را [illegible] بود از اینکه بعد امروز از راحت خود [illegible] خیلی

رنجور و کسل و ضعیف و نزار جسته بود و لذا باینکه این ملاقات را مربوط بسعادت شاه میدانست هر چه بود برای
پذیرفتن آن زن ناشناس خود را حاضر کرده بود آن کنیز سیاه [illegible] زن [illegible] گفت آیا اینکه میگوئی حرفهائی
تو برای سلامت شاه است راست میگوئی [illegible] با حال رنجوری [illegible]
المیتوانی بدین بهانه چیزی از ملکه توقع و در خواست کنی این مقدمات لازم نیست بی‌خجالت اصل مقصود را
بگو والبته از تو مضایقه نخواهد شد آن زن [illegible] که راجع بشاه است [illegible]
جلو اطاقهای آن زن را [illegible] ملکه رهنمائی نمود خوابگاه [illegible] آن اطاق پر زینت واقع و میزی که پایه از
سنگ مرمر [illegible] نزدیک او نهاده چراغی طلائی که حباب بلوری بزرگ داشت بالای خوابگاه نصب شده
که روشنائی آن اطاق را روشن میداشت ملکه خود در لباس سیاه و سفید که برای بیماران است بر بستر تکیه نموده
بود اینک سر خود را از روی بالش بلند نمود و آن زن غریب هم آمده در کنار خوابگاه ملکه خسته دل را خود را بر
زمین انداخت و نشست ملکه گفت نزدیک تر بیا و صحبت کن هر حرفی داری که راجع بشاه است آن زن
اشاره‌ئی بجانب [illegible] نمود ملکه گفت از و اندیشه نداشته باش او محرم اسرار و باوفاست آن زن گفت
هرچه باشد زن است و جای اعتماد نیست به یک اشاره ماتویرتا آن دختر [illegible] با کراهت از
اطاق بیرون رفت آن زن بالاپوش [illegible] را [illegible] فورا [illegible] که ملکه [illegible]
[illegible] نموده گفت ای دختر [illegible] من میدانم که فقط ملاحظات سیاسی و حفظ مناسبات [illegible]
[illegible] بشاه شده نه عشق و محبت — در صورتیکه صاحب بالاپوش [illegible] بر آشفته بود
[illegible] که بصورت رنگ پریده ملکه که مثل مرده [illegible] بی‌اختیار [illegible] عجیب
[illegible] بی‌نظیر و غریب [illegible] خیره کننده [illegible] — ولی هرچه هست ملکه [illegible] نیز ملکه شاه هستی
[illegible] که او را از دست نداده باشی [illegible] حمله کرده
[illegible] ماتویرتا که خود [illegible] و ضعیف
[illegible] وای [illegible]
تصور تو درباره من چنین خیال هر فردی از افراد ملت گشته آن زن گفت [illegible] مخصوص پادشاه
نمیتوانم حرف بزنم پس مجبورم که [illegible] بگویم و حرف بزنم که با او صحبت داشته
از خواب غفلت بیدارش [illegible] که او را تهدید میکنند جلوگیری نمایند [illegible] در دست
باشی — و خود را [illegible] بلکه نزدیک تر نمود و چشم خود را بچشم او دوخت و خیره [illegible] گفت با تو
[illegible] چه شباهت [illegible] — پس از کاخ خیانت بلکه بالاتر از خیانت ملکه گفت
[illegible] خیانت میکنی از کجا از [illegible] از زیر [illegible] از کجا آن زن [illegible]
نه از بیرون [illegible] نه از مرد؟ بلکه از یک زن ماتویرتا [illegible] رنگ پریده تر [illegible] در اندام
[illegible] یک زن چه میتواند بکند [illegible] چه میتواند برای یک عداوت [illegible]
[illegible] نه [illegible] قوت بازو و ضرب شمشیر [illegible] یک خدعه و خیانت شاید با زهر مخفی یا
[illegible] آتش مخفی ماتویرتا [illegible] و نالان گفت [illegible] کوتاه — و [illegible]
[illegible] که از بستر [illegible] طاقت نیاورده [illegible] نمود و [illegible]
آن زن بحرف [illegible] در نهایت متانت صحبت خود را تعقیب نمود و [illegible] آهنگ [illegible]

[illegible]

(فصل بیست و چهارم ۲۴)

[illegible]

[illegible]

نزدیک آمد گفت سپهسالار را حضور جمیع نمایید راونا و مردمی انتظار رفاقت خود را دارند ترتیبات در همه
فرست بلزار گفت از در هم و دختر نینا تو هیچ چیز نمیتوانم شنید با شما قراولان و سپاه هر که بلزار ترسیم اشاره
حکم بره تماما به اردو مراجعت نمایید هر چه هم هر دو میگم از این پیش آمد و ترتیبه بقدر طول و مکدر [illegible] نمیتوانم
نمودن بکلی پریشان و ناراضیم سپه توپی که در پشت بیم در [illegible] مانند بیمار [illegible] پردکوپ که
از حال طبیعی خارج شد بعد جو را که گفت دیگر میتوانم کدام [illegible] این خیال تازه را دیشب در مغز تو خود
بهم دچار داده است آن تونیا با غرور و تکبر گفت خیال کن من حال دیگر چه میگوئی پردکوپ با تغیر
خاطر گفت من میگویم مردان بزرگ دنیا زن نباید در دریچه باشند آن تونیا گفت تازه دیشب بلزار این
[illegible] را برای من تعریف کرد من با اشک چشم خود از او قول و عهد گرفتم که از این خیال منصرف
شود من هرگز نمیتوانم شوهر با کدام خود را بعد از این با چنین لکه و سیاه و تهمت تباه کننده ببینم
بلزار گفت من هم نمیخواهم لکه دار باشم من [illegible] دارم که شکست خورده [illegible] بر کوهم در تحت
خود آن فاتحانه به راونا وارد شوم [illegible] بیزانس فرستم [illegible] پس وقت برای تغییر نقشه
باقی و کار از دست رفته است سه توپی که در دهلیز را پرده بصیرت [illegible] از همه جا باد در
دشمنی کرده نه و هم در برابر نهاد گفت دیگر وقت برای تردید و تغییر نمانده پیش از [illegible] روز
که من شرح و اتفاق را نوشته و قیصر را از فتح راونا تبریک گفته ام و موضوع [illegible] کم از حق
تدابیر سپهسالار بودن ذره خارج و تلفات راونا فتح و یک فاتحه داده شد بلزار حرف
زده گفت عجب تو همه جا حاضر این هر جمله و غیر لازم بود سرپرست گفت برای اینکه من بلزار را شناخته
و تلون ترا جرم را دانسته ام و یک شخص [illegible] که باید بزور ترا بطرف سعادت و اقبال کشید [illegible]
من بود اسلام طول مدت این جنگ خرابه و زیر و زبر شد و البته من مجبورم [illegible] هر چه زودتر تمام شود و
مردم بیچاره از این توحش و [illegible] قتل و غارت خلاص شوند و بعد خیره خیره بر آن زن ضعیف القلب نظری
انداخته بطرف اوردان شد بیچاره آن تونیا مثل اینکه با یک حیوان درنده تصادف کرده باشد متشنج و
بکلی منقلب و جویده گفت پس از آن باز در [illegible] بلزار گفت با مطلب از این قرار است حالا
دیگر اگر میخواهی خیال مهمل و [illegible] فورا تعقیب نما [illegible] را از اشتباه بیرون آورده راونا
را [illegible] حرف [illegible] نه تنها [illegible] ایتالیا و سپاه [illegible] اگر درست منتفی باشد
آن خط که علاج بردار نیست و چگونه ممکن است قیصر از این خیانت درگذرد و تمام برعهده [illegible]
در عهد [illegible] ازو نخواهد پذیرفت [illegible] سیاست صلح و جنگ دچار این خیالات مهمل دیدم
از سر بدر کن درست گوش بده آیین آواز شیپور است که از اردو منتظر [illegible] راونا بلزار است
و همه ترا دعوت میکنند برخیز لباس رزم در برکن خود سپهسالار را بر سر گذار که جز اینکار هیچ
نقشه علاج دیگری برای تو باقی نمانده و خود جبر [illegible] معطل مگذار و بعد از ختم حرف خود با کمال
عجله از در بیرون رفت آن تونیا با حیرت از دنبال او نگریست تا از نظرش غایب شد پس روی
بجانب پردکوپ نمود پرسید که [illegible] این نقشه دارای ترتیب معمولی شده باشد
گفت اگر هم تا حال نشنیده البته بعد از این خواهد شنید زیرا که هیچ از این نقشه بهتر آگاه شده [illegible]
او خواهند رسانید بلکه خواهند گفت ایتالیا و راونا برای او بلا معارض بود و بلزار در ایتالیا [illegible]

مغرب [illegible] فتح کرد و چاره منحصر به همین است که بلزار بعد از فتح و تقویت [illegible] ایتالیا را تقدیم قیصر نمود و خود برای [illegible]
همه [illegible] اگر هم چیز [illegible] بلزار با آه [illegible]
[illegible] آن تونیا که چشم [illegible] از ورود شهر [illegible]
[illegible] اما راونا اگر چه [illegible]
[illegible] ایتالیا را [illegible] شهر که از [illegible]
[illegible] خراب [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] آراسته
[illegible] دسته دسته [illegible] شهر [illegible]
[illegible] ایتالیا [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] بلزار [illegible] آراسته [illegible]
[illegible] شاه [illegible] بلزار [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] استقبال [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
امروز [illegible] خزانه [illegible]
[illegible] خزانه [illegible]
[illegible] آخرین [illegible]
[illegible] بلزار [illegible]
[illegible] زن فقیر [illegible]
[illegible] بلزار [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] قبول [illegible] بلزار [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] بلزار [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

اقامتگاه بود خوا آنهم خلع ملید و بالاخره شاه نوشته را گرفته بدقت ملاحظه نمود این عبارت در آن نوشته بود تاج خود سلطنت [illegible]
شمشیر سپرده او در یخ و پایه اساسه سلطنت را نزد من امانت است هرگاه بیزار آنها را خواسته باشد بیا از خود من مطالبه کند [illegible]
سپرده بالاخره و هم کشته گفت باید البته تحقیق نمود و [illegible] در کار هست [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] به دروازه شهر وارد [illegible] شاه گفت پس دیگر [illegible]
زرنب که در مواقع عادی [illegible] آورده [illegible] تاج [illegible] شمشیر گرز [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] حرکت نمود [illegible] عهدنامه [illegible] شاه گفت [illegible]
[illegible] نوشته را از دولت او گرفته نظر [illegible] عهدنامه نمود گفت چند مفصل نوشته [illegible]
فصول و مواد را بدقت مطالعه کردن [illegible] وقت نداریم [illegible] سپهسالار [illegible]
[illegible] وقت [illegible] قلم را از روی میز برداشته در مرکب [illegible] تقدیم شاه نمود [illegible]
امضا نماید شاه [illegible] قلم را بگیرد صفحه را بر زمین [illegible] برای [illegible] وقت
ندارد برای امضا هم وقت ندارد [illegible] سپهسالار [illegible] که [illegible] مردم میگویند
[illegible] پادشاه رعیت [illegible] و رعایا [illegible] چیز را نفهمد تصدیق میکنند حالا دیگر بردیم [illegible]
[illegible] عهدنامه را گذاشته بطرف بیرون حرکت نمود و تمام حضار از دنبال او براه افتادند سپهسالار [illegible]
[illegible] را برداشته در میان دست خود میفشرد و در دل [illegible] بالاخره باید
[illegible] نوشته را امضا نماید و [illegible] هم از دنبال دیگران حرکت نمود تالار [illegible] جمعیت
انبوه [illegible] از مقابل شاه [illegible] سرپرست [illegible] در طبقه علیای قصر [illegible]
حیاط [illegible] بود بر ستون تکیه نموده [illegible] و جریان نقشه [illegible] ترتیب داده بود تماشا
میکرد حیاط مملو بود از سپاهیان مسلح [illegible] و خروج [illegible] از قراولان نیزه دار
[illegible] در حقیقت [illegible] و شجاع [illegible] از تمام حضار [illegible] سرپرست [illegible]
[illegible] چند نفر گفت [illegible] استعداد و نفرات [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] در تنیس [illegible] زیر لب [illegible] گفت [illegible] از دنبال او
[illegible] به پله‌ها رسیده بودند [illegible] شاه را [illegible] شاه [illegible]
شاه جلو آمده [illegible] شاه [illegible] در بزرگ [illegible]
گفت [illegible] گفت [illegible] و دنبال [illegible]
شاه را محکم بگیرند [illegible] شاه [illegible] در [illegible] مقام [illegible]
برآمد و [illegible] بیشتر دست و پا [illegible] بالاخره
از شدت کوشش خود بر زمین در غلطید آری دولت و مملکت گمت بر زمین در غلطید [illegible]
هم در روزنامه تاریخ خود [illegible] که امشب نوشتم [illegible] جمله [illegible] ابتدا [illegible]
جملات دیگر که [illegible] مطالعه کنندگان [illegible] تاریخ [illegible] از [illegible]
ضمیمه نمود که «امروز در جریان اتفاقات [illegible] تاریخ [illegible] حضور داشتم [illegible]
آن کمک [illegible] برای عبرت آیندگان در تاریخ [illegible] یک [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] که [illegible] ضرورت یا مقتضیات طبیعت نام نهاده [illegible] هم از

حیث عده و هم از حیث شجاعت از ما بیش و پیش بودند و از هیچ گونه فداکاری قوای [illegible]
فوق القدره فروگذار نکردند زنهار گفت که امروز مردان قصر [illegible] ضعیف الجثه ما را در حال [illegible]
خود دیدند به آواز بلند مردان شجاع [illegible] فورا [illegible] خلاصه با وجود روشن ترین
حقانیت‌ها و با قول بالاترین [illegible] و با وجود [illegible] شجاعت و فداکاری [illegible]
[illegible] خراب و معدوم [illegible] تصادف کند با یک قوه [illegible] که آن قوه [illegible] مجبور است از
حق و حساب رعایت کند و یا بر حق عدل و انصاف جلوه و بروز نماید امروز [illegible]
[illegible] زنگ حقه و عادلانه گفت [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] را نصب [illegible] ستمکاری [illegible]
و بر خلاف مروت و انصاف قلم می طپید و دستم میلرزید [illegible]
میکند و انصاف و مروت [illegible] بلند [illegible] عارف [illegible]
هرکه [illegible] این ملاحظات [illegible] جانگداز [illegible]
[illegible] هرکس که در تهران [illegible]
[illegible] مردان شجاع [illegible] میدان [illegible]
[illegible] انصاف [illegible] بدون تامل و تردید باید [illegible] کنم [illegible]
[illegible] در حال مغلوبیت از [illegible] در حال غالبیت و
فاتحیت [illegible] حقه [illegible]
بام قصر [illegible] شجاعت و شرافت [illegible] مردان
[illegible] تاریخ [illegible] عبرت آیندگان [illegible]
آری [illegible] دولت و مملکت گمت بر زمین در غلطید»

(فصل بیست و پنجم ۲۵)

[illegible] در [illegible] آن نقشه [illegible] همان نتیجه [illegible]
[illegible] در همان موقع [illegible] سلطنت گمت سرنگون و پادشاه گرفتار شد سایر گمت‌ها که در قصر [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] فورا در میان [illegible] محصور و
[illegible] شاه [illegible] سپاهیان دشمن [illegible] جز تسلیم
چاره [illegible] مانند [illegible] شاه [illegible] شمشیر [illegible]
نیزه‌های دشمنان [illegible] در تنیس [illegible]
[illegible] هر یک را در اطاق [illegible] پادشاه را در برج [illegible]
[illegible] قصر [illegible]
[illegible] بترتیب [illegible] سپهسالار [illegible] قصر [illegible]
[illegible] حضار [illegible] احترام [illegible] قیصر را [illegible]
[illegible] روانه شد [illegible]
[illegible] استدعا کند که [illegible] و تصفیه [illegible]

ایتالیا در آنجا باقی گذارد و بیزار را افتخار و بهره تشریفات روزیکه کار ایتالیا را ساخته و پرداخته [illegible] را وارد بیزانس

[illegible]

[illegible]

که دو انگشت سه‌تاکوین نمود رسیده بود به دیلیز و در به در دو تو قصر، سه‌تاکوین در دل خود ملکه را خطاب میکرد
که بچه حالا دیگر دوران آرزو را زنده کردی از دو شرح میگوید ولی میدانم با این بحث آرزوها چه فواید کوچکی که
هیچ زنده راهی نشناسم مگر یک دختر را که میشناختم که بر خلاف چنین پیش آمدی مقاومت نماید و میدانم این دختر
زبر شده من چه خواهد کرد. هیچ شاهنشاه قدرت این را جست نمود از این سو بیا بود خود را برخاسته تبدیل
لباس نمود و اقوام برازندهٔ خود را با بهترین پوشش که مناسب جشن و در زیب زینت داد و با سه‌تاکوین
به تالار بزرگ بارگاه تراجوریخ کبیر که در وسط قصر بود در دو نمود اشیاء نفیسه و آثار تاریخی که جنگهای منفصل و
فتوحات عهد کهنه را ثابت میداشت بود زینت عالی آن تالار و عمارت بود و شکوه و عظمت این محل هم
بحث شد را نشان میداد. شاه‌نشین‌ها وسیع در هر چهار سمت اطاق بوسط ستونهای بسیار مزین از
فضای اطاق و تالار جدا شده بود که تخت سلطنت تراجوریخ با همان جلوه و تجلیات که داشت در جهت شمالی
تالار وسط شاه‌نشین خود نمایان میکرد شاهنشاه با نهایت وقار و کبر با برزم آمده پای بر پله تخت گذاشته
بر چهار بالش سلطنت تکیه نمود که خود را بر اتفاق و ادامهٔ حیات خود کوشش میکرد تکیه نمود سه‌تاکوین و بلیزار
و بیاس و دیگر سرداران در مقابل او صف آراستند شاهنشاه با نمایش شاهانه
و با آهنگ رسا و طنین‌زا خطاب باشا کرده بنام نامی قیصر و هم بزرگان ژوستی‌نیان این شهر و طبع جلالت
ایتالیا را در تحت تصرف و مالکیت سلطنت خود درآوردم و با نهایت شرف این دستور را اجرا [illegible]
به بلیزار صادر شده است اطلاع میدهیم. بیا سپهسالار تو هم بزرگان و بر دستهٔ براق دیگران قرائت نمائیم که ملحوظ
ژوستی‌نیان اینطور امر و مقرر فرمودیم است. بلیزار پیش دو بود زانو زد و مکتوب را گرفته و بوسید بر سر نهاد
و بزرگان بر از شه چنین قرائت نمود. از طرف ژوستی‌نیان امپراطور روم صاحب اختیار ممالک شرقی
و مغرب شکست دهندهٔ ایرانیان و سارمان‌ها و واندال‌ها و آلن‌ها و تاتارها و سالبریان‌ها و هون‌ها
و بلغارها و آوارها و اسلاوها و بالاخره گت‌ها به بلیزار قنسول دربار و سپهسالار خود مرقوم میشود بانوی
سه‌تاکوین سرپرست ما از اقدامات اخیر تو در موقع تسخیر راونا مسبوق و مستحضر گردیدیم. بنابراین با خواهش او از
انکه [illegible] اخیر تو را [illegible] بپذیریم صرف نظر فرمودیم و هم نتوانیم با عقیده و حسن ظن او دربارهٔ تو موافقت داشته
باشیم زیرا که رفتار تو در این سفر با نیات و ارادهٔ سنیهٔ ما مطابق نبود و میبینیم که سلطنت [illegible] لهذا ترا
از مقام رفیع سپهسالاری منفصل داریم میخواهیم که بمحض زیارت فرمان دستخط ما فوراً به دربار بیزانس حاضر شده
در مقابل اریکهٔ امپراطوری درباب خیانتهای ما آنچه بخطاها رفته جواب برسانی انکه البته که هم خود
روز در دو تا یک روز رسی قرار داده بتو افتخار [illegible] که هم [illegible] نتوانیم قبول کنیم زیرا که تو ایتالیا را فاتح
جنگ با واندال‌ها بجرم دشنامها دخول نظام لشکرش و فتوحات بقوهٔ شمشیر و عمل نمودی هم دروازه‌های خود را
بروی تو باز نمودم و تو را مانند یک مهمان عزیز پذیرفت راونا را [illegible] که خواهند بود برای سیاست
فرمانفرما بدست تو داد و نتوانستیم این تدبیر اخیر تو که ما را بدنامی میدهد [illegible] ظنین داشته است در آن موقع هم
بهم که البته باید حضور تو تفویض داده چنین خیانت بزرگ را از خود بروز نمود دیوان که رعایت فرمانات
سابقهٔ تو و قدرشناسی باید که نخواستیم قبل از شنیدن دلایل و توضیحات تو حکم بر سیاست و مجازات تو نمائیم
لهذا میخواهیم که طبق عدل بر دربار خود را برسانی و [illegible] ثابت کنی که [illegible] دار خیانت تو که بسیار را فضیحت
[illegible] من اصرار [illegible] و غل و زنجیر [illegible] هر مقصری است از تو بردارم تا

بتوانیم دربار سریر اعلیحضرت اگر بر آنی به گناهی خود و خلاف مرعیات خود را ثابت نمائی. بلیزار دیگر
کرده بود چنین سیاه گشته سرخ سرخ میشد دیگر قادر به قرائت فرمان نبود هموره خود را در میان دو دست پوشانید
و فرمان بی‌اختیار از دست او افتاد باسل که نزدیک او ایستاده بود خم شد فرمان را برداشته بوسید و
برابر شاهنشاه زرمانوس بقیه آنرا چنین قرائت نمود — و برای سرپرستی سپاه در جای تو بالن را معین فرمودیم
و حکومت شهر راونا را به بولانی مرجوع داشتیم الکساندروس هم از طرف امور حساب و اقتصاد است و باتقام این اوامر
فرمانها بانهم امور مالیات ایتالیا را برعهدهٔ او موکول میفرمائیم و شکوه حرمت سه‌تاکوین که [illegible] سزاوار را
بنوع تو مقرر [illegible] حکومت تمام صفحهٔ ایتالیا منصوب و مفتخر میداریم که او شایسته این مقام و این مرحمت امپراطوری
میباشد و باید بواسطهٔ سینه در برابر فرمان او و اوامر او فرمانبردار باشیم و هر که میخواهیم که تو در آمدن خود شتاب کنی
که برادرزاده ما زرمانوس عزیز ما از سر خود اکرام و تعهد نموده که تو را [illegible] جنگ تحویل مامور ما که [illegible]
بهر دستی بدربار بیزانس برساند. پس از اتمام قرائت فرمان شاهنشاه از جای خود برخاست در سمت جنوبی را [illegible]
نمود که [illegible] سه‌تاکوین و بلیزار [illegible] نمود از پله‌ها تخت به زیر آمد بطرف بلیزار روان گردید در حالتی
که بیچاره نمیدانست که باید [illegible] چه میکرد ساعد خود را بدوش آمد که تو تن تکیه داده و سر را
بر روی دست نهاده چشم بر زمین دوخته بود و چنان خیره و مبهوت مانده که گویی عقلش زایل گردیده
شاهنشاه با مهر و شفقت پیش آمده دست او را در دست گرفت و گفت بلیزار دوستی خیلی متأسفم که چرا تو یکی
چنین خطائی و هیچ خبر را [illegible] یاد درم و یقین بدان که اگر قول این فرمان را [illegible] یک
[illegible] مأمور این [illegible] بعد اقدامات تو را نگذارم ضایع شود و نگذارم دشمنان تو که برای این مأموریت سردست
شکستند بر سر تو بریزند ولی هر چه باشد این مطلب را هیچ انکار کرد که این راه غلط را تو پیموده و برای خود
پیدا کنم بدون هیچ دلیل راهی نبود در حقیقت تمام شرافت و عظمت فتوحات گذشته تو را از میان برده و ترا در
دربار لکه‌دار نمود [illegible] از شکل بلیزار شجاع دلاور چنین فهمیدم و در تنگ آمده را انتظار نداشت
سه‌تاکوین را آورده و قاید را بنقیصه تقریر داشته و خیلی اصرار کرد و بعد که چنین راه و تو را [illegible] بگذرد و او
در را [illegible] مرا نگفته و حرکات تو را تمجید نموده متذکر شد بعد که راه امپراطور شامل حال تو گردد و من
وعده تعهد دارم که [illegible] قیصر نسبت بتو بیشتر و لطف امپراطوری باشد دادوست که تیغ ظفر قیصر را
دامن میزند. بلیزار دوستی کجایی چرا بی‌خیال درد دل نمیدهی — دو دست خود را با محبت روی شانهٔ بلیزار گذاشت
بلیزار با خوشی دست او را گرفت گفت [illegible] دست بوسید [illegible] تنها [illegible] که از این تاج و تخت [illegible]
و بر از تن جدا شد حاصل هم نداد شاهزاده با وقار تمام قدم عقب‌تر گذاشته گفت بلیزار ابداً معلوم است مرا
فراموش کرده‌ای یاد رفته من که هستم گفت فراموش نکرده‌ام ولی [illegible] آدمی هستم مقصر و مجرم و
تو مأمور و [illegible] نتوانی با من تعلیق [illegible] جز اینکه الان خود را تسلیم نمایم فقط [illegible] نسبت
بدخواهی [illegible] که از غل و زنجیر کردن من درگذرید. خیلی بزحمت و اشکال سر پوشید و جرأت خود را از
شاهنشاه [illegible] و [illegible] ولات و صحبت‌ها از اوراق و [illegible] داخل شد امور سلطنت که با نهایت اطمینان
دیدنی با او [illegible] ملکه قطع و خاتمه داد. همین که از شاهنشاه رخصت یافت با عجله رفت به اطاق
خوابی که در قصر برای او تعیین شده بود. تیز در اطاق خوابها را تنها یافت با نهایت عجله مکتوب خصوصی
امپراطریس را که [illegible] حامل بود مشغول مطالعه گردید. امپراطریس اینطور شرح نگاشته که بعد

سه تا این دفعه [illegible] چشم که بخط تو اشعار ایام گذشته و مکاتیب سابقه تو بیادم آمد و صحبت تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل بیست و ششم ۲۶)

[illegible]

که بتوانم بطرف شمال حرکت نمیم فوراً به پدرم برسانم دشمنان راه‌ها را بسته و گفته‌اند فراری را دستگیر نموده کند به
تسلیم مرکیم از بیزار میکوشد و برای من هیچ راه فراری جز راه این آخر نمانده بود که اینجا بیمیا البته زود میشد او
میخواستم آنجا با شم فقط چیزیکه از او باقیمانده و باخود همراه کیم است لوازل او والادا و غلام آزاد کیم
او داخیس است که از لیبیاری با عنوان یک زن کولی از عبور نموده و توانستم از میان دسته‌ات دشمن سلامت بگذریم
و فوراً به این برسانم این اتفاق دیروز شام مگر برای اصلاحیه او خداوند این کارمیخواست که من برای
شهر بیایم و او را از چنگال قاتلینی که دشمنان برشاهی نجات دهم از خواهش هزار هزار بار
تو را تشکر میخواهم اجازه بخواهم که دیگر با او همدوش و هم آغوش گردم زیرا حالا اجازه دارم که در استقلال او بکوشم
و او را نجات دهم دریغ حال دیوار باز شد بدرب آهنین بگویی او رسید یک مرد با چراغی از راه در بیرون
آن وارد حیاط شد و چیزی نگذشت که ردیف در آن اطاق کوچک قرار گرفت آن مرد همان زندانبان کهن
سال بود راث گونیس بی اختیارانه از جا رفته جستن نمود بطرف اطاق نزد پیرمرد دوید کاهن خوب بگو
ببینم او در چه حال است پیرمرد کاهن صبر داشته باش اینقدر صبر کن که من چراغ را بکار خود بگذارم تو
حالا بگو راث گونیس کاهن او چیزی خورده و نوشید کاهن بلی و خیلی براش آماده فایده بخشید راث گونیس دید
خود را بدرون قلب پرخراب خود گذاشته درسید حالا در چه کار است کاهن حالا مثل همیشه با بلیا که مخفی
همانجا که نشسته اما فکور نشسته است بدرون یک کنده درخت کهن که متصل است انبار افتاده است بطوریکه
در سر خود را در میان دو دست گرفته چشم بزمین دوخته است هر چه با او حرف میزنم ابداً جوابی نمی‌دهد
و هیچ چه حرکتی نمیکند من تصور میکنم درد و اندوه افکار او را خسته و درهم فشرده است اما امروز شراب را
که در آن کیلیان چوبه ریخته به او تعارف نمودم کاهن وقتیکه به نوشید که از دست و دست رسیده او همین که
سر برداشته بجز نگاه کرد بقدری نگاه او درهم بود اگر دنیا فرو میرفت که تصور میکردم که پس هم را لازم کرد...
لاجرعه تمام نوشید و فقط با حرکت سر اظهار رضایت نمود از من بود و چنان آن سرد از من برآورد که دل
بدرد آورد راث گونیس چشمان خود را در زیر دست آرنجها پنهان نمود پیرمرد زیر لب با خود میگفت و میخواند
که خدا میداند که او چه خیالات رنج دهنده در باره آن مرد عجیب در سر خود جای داده است راث گونیس میخواند
این جمله که پیرمرد با خود میگفت شنید پرسید چه میگویید کاهن هیچ میگفتم که آدم باید خوب بخورد و خوب بنوشد
و قوای خود را که در کار تحلیل رفته است حفظ نماید از زن بدبخت آخر تو با این بدن و این قوای حفظ
خیلی کار داری و انجام بدو از این کارها خواهی داشت راث گونیس کاهن در موقع لزوم امیدوارم که از عهده
هر کاری برآیم پیرمرد کاهن پس لااقل جرعه‌ای شراب بنوش کاهن نه این شراب تمام برای او است این
بگیرید و برگشته در جای او که قرار گرفت پیرمرد زندانبان با دنباله حرف خود را گرفته با خود میگفت
این کوزه برای مدتی کمی است او شراب خواهد داشت ولی من میترسم باید مار خود را خیلی زود بیهوش دهیم اگر
با هم خلاص نشد زود تر باید بگو داخیس میآید از کار خبر خوش می‌آورد فوراً خیس وارد اطاق شد
از روز ملاقات به بعد او دیگر لباس پوست گرگ را با لباس یا شالهای مجلسی تبدیل کرده در حالیکه
وارد اطاق میشد کاهن امشب خبرهای خوش دارم تو مرکب سلطنتی قبر کمان رفته بود که هرچه درد را کم
کن جواب نداد پیرمرد کاهن رفته بودم شراب خریداری و تحصیل نمایم داخیس کاهن خیلی خوب پس
همین است که اطاق معطل شده است هیچ این شراب باید از شرابهای کهنه باشد رفته که این کوزه را

با هم خریده‌ایم پیرمرد کاهن با یک رشته طلاهای دنیا در حالیکه صدا ابریشمی از شدت تأثر و کوفتگی خاطر
میلرزید کاهن عزیز خانمی را متقاعد کردم دلم که بر روی سر چقدر با او تلخی گیری میکنید و میخواهد او را در
تحت فشار در قرار نماید و ناچار کند که هرچه او میخواهد قبول نماید چند روز است که برای او هیچ غذا و شراب
نمیدهند و من او را بر خود دیدم تا بحال زنی نگاه داشته‌ام و چاره نداشتم که از خوراک سایر محبوسین کم
و زیاد کنم لقمه‌ای به او برسانم ولی خانمی به این کار در قرار گرفت و در ضمن اینکه خیلی متفکر بود از قرن‌ها
گفت که آیا صحیح است که در شب کیوان بود و چرخها و رنگ زنهای گران قیمت خود را میفروشند من که هیچ متعجب
خیال و مقصود او نبودم گفتم بلی چنین است خانمی فوراً از سینه خود ...ه اطاق دیگر دوید و
هیچ معطل آن کیوان انبوه خرمالو رنگ خود را متفرق کرده برای من آورد و این کوزه شراب که میبینید از
پول آن جواهر گرانبها تحصیل شده است داخیس از شنیدن این مطلب دیوانه وار برجسته در اطاق دیگر
خود را به پای خانمش انداخته پای او را بوسید و میگفت ای مقدس ترین زنهای عالم ای باوفاترین زنهای
دنیا و به اختیار سیل سرشک از دیدگانش جاری بود راث گونیس با صلابتر که در قطرات او بود عقب رفته
کاهن داخیس برخیز این حرکات به کلی چه معنی دارد بر فیر دیوانه شده‌ای بلی پیغمبری از پیروان جوهر
دل‌ها محبس زنان هم آمد کاهن راث تعریف کن پیرم را دیدی بتو چه گفت و چه دستور العمل داد
را انجام داد و دستور العمل ما را لازم نداریم من میخواهم فقط به شما که این کار را انجام بدهیم دو قصد دارد پیرمرد
کاهن با وجود او را خیلی لازم داریم و خیلی برای ما اهمیت دارد سرپرست از جوانهای رادمان شکیل
نظامی بطرز منکم دیدار نمیم و فوجی از آنان دسته بندی کنم که پسر من پادشاه در جزو آنانی محل اعتماد واقع
شده در دسته داوری را برای پاسبانی دروازه‌ها معین نموده‌اند بیرون شهر همه جا در بنده‌ها ما قلوبیاشند
و ایزد ریهان جوانهای را اطراف قصر سلطنتی قراول گذاشته داخیس کاهن ولی تمام دروازه‌ها را شب‌ها
محکم می‌بندند و خیلی مواظبند فقط جاریه آن دیوار که در آن شب خراب شد هنوز مرمت نشده دراه
باز است و چند نفر قراول آنجا کشیک میدهند پیرمرد کاهن نوبت قراولها که کیک پسر من در کدام روز است
داخیس کاهن در دو روز دیگر یعنی در شب سیم پیرمرد کاهن تمام مقربین را تشکر هم از این بیشتر باید معطل
شویم من خیلی میترسم از اینکه [illegible] راث گونیس با وجود جوش پرسید از چه میترسید چرا حرفی بزند
از من ما حفظ مکن من همه چیز را میتوانم بشنوم ولازم است از هر مطلبی که در کارها هست مستحضر
و آگاه باشم پیرمرد کاهن البته که تو باید بهتر است و باید هم که بدانی زیرا که تو از ما بهتر و عاقل تر
و دوربین تری و راه چاره را زودتر پیدا میکنی ترس من اینجاست که آنچه فهمیده‌ام آنها خیالات خیلی بدی
در حق شاه دارند تا روز یکه پیزار در این شهر حکم فرما بود ترتیب حال در دربار شاه بهتر بود ولی از روزیکه
او را خارج کرده‌اند کار بدست این سرپرست فرخ سرد ابلیس صفت افتاده و صاحب اختیار قصر و همه جا
شده وضعیت و موقع شاه خیلی خطرناک شده است نمیدانم چه میخواهد بکند و چه قصد دارد که همه روزه
خود را در محبس آمده و مرتباً پا جا من حرف نمیزد و متغیر و با کسی بر میگردد و من بیشتر از این سکوت او مترسم
حرکت در راهرو و نزدیک در کوش ایستاده‌ام و چیزی نفهمیدم و تصور میکنم با همه تعهدات دستش که
که البته برادرکم اند کاری نتوانسته اند از دیوار بیرون داده و جایی بر خیال آنها نتوانسته است وقتیکه
سرپرست از زندان خارج میشد بقدری ترش رو و تلخ بود که هیچکس مثل دربانی نیامد

در تاریکی باید دهنش بسته که هیچ شراب و خوراک برای او نبرند چنانکه شش روز است جز پاره نانی خشک چیزی برای او نداده اند و بعد از آن
سبوهای آب گودال است که در قعر یک سیاهچال قرار داده اند که زیرش آب سرد از هر در و بر آن رو پر میرود و دنبال نخ خوراک میرود
و قیکه به پرت از پله ها ی محبس بالا که از همیشه بیشتر مستقر بود شراب از چشمهای بیرون آن برافراشته از سی بر سر سید و مسلک [illegible] ...... آن
زن با تندی گفت چرا حرف را تمام نمیکنی بگو چه پرسید گفت از من پرسید اسباب و آلات و شکنجه
چیز حاضر است رات گوندین رنگ بصورتش نماند و خیلی بی اختیار فریاد برآورد نسبت به دلم قسم خدا
حق به رحم چه خیالات جورانه و وحشتناکی پیرمرد گفت خیال کنم را حسابها کم اسباب این کارها مطلق
فراهم نیست و به این زودیها فراهم نمیشود و من در جواب او گفتم که تمام آلات و اسباب موجود است در اینجا
ام کهنه بوم هیچ و قلابها تیغها سنگهای وزین و سایر خورد و ریز همه در یک جا جمع است غلام آزاد شده
با وحشت پرسید در یک جا جمع است گفت بله در قعر دریا من خودم حکم شد اورا ریخت تمام آنها را بدریا انداخت
از رات گوندین بر او آگاه باش که نیک راه خود را گم نمیکند یک روزی که قرار بود خود را در محبس با
همان آلات و اسباب زجر و آزار کنند همین قدر در تبعید که در او رهنمای یک کشتی سالم است چون آن
مجوسیین را برای همیشه از چنین زجر در خطرهای خطرناک خلاص نمود و در برابر خدمت بزرگی که برود گفت
تعم بعد از تراموری خواهش نمود که حکم بدهد که بعد از این زجر بر تو چوب و شلاق در محبس موقوف
شود و موقوف شد من این سر سلامت و چابکی سالم بر تنم را از لطف او دارم و از این جهت است
که حاضر شده ام امروز سر و جان خود را در راه او بدهم و عقیده من این است که زودتر از این وقت را باید
غنیمت شمرد و باید بکار برده شود تو این من از سر پرست این است که آن بلیس بر اه خواسته یا همه مترس را
از دماغش بیرون بکند حاجت به اسباب و آلات زجر ندارد مثل شیطان هر چه بخواهد موجود میکند
رات گوندین گفت من از دشمن دروغ بدم میآید و از او دشمنی دارم پیرمرد گفت بهمین واسطه ما باید
خیلی بجا یک کار بکنیم و پیش از آنکه او بتواند خیالات خطرناک دیگر رحم و خوف را از قوه بفعل آورد ما کار
خود را کرده باشیم نمیدانم این مجوس چه میخواهد من همین قدر میدانم که خیالات زشتی دارد الان در باره
او دارد بهر حال من اینطور عقیده دارم درست کوشش بعد در پشت نشستم که قرار داد و نوبت پاسداری
پدر من است در موقعی که شراب برای او خواهم برد کنده و زنجیر را از پای و گردن او برداشته بالاپوشی فورا
بر دوشش انداخته از محبس بیرون خواهیم آورد برای عبور از حیاط محبس تا درب خروج مانعی وجود ندارد
در موقع بیرون رفتن از درب حیاط هم اسم شب را به او خواهم داد که به قراولان بگوید به کوچه خیابان
که رسید باید در کمال عجله و شتاب بطرف خانه برود آه رات گوندین برو هر چه زودتر باو بگو که قرار داد
انجامست او را عبور داده میگذرانند از نگهبان قدر و در جنگل پنهان شوند در خیمه یا با دادا منتظر
او خواهد بود دادا او را خواهد برد و اینجا دیگر هیچ کس او را نشناسد با او همراه شو حق رات گوندین او
شهامت داشته باشد بهتر میتواند فرار کند آن زن گفت وعده وعده محترم تفاوت دارد من که میخواهم فرار
کند او را باید بگریزانیم و البته باید آزاد شود باشد و اول جا تا آن وقت ابر اگر اسم مرا در حضور او ببر
من گریستم یک ببر کش که فقط برای او سبب ببر کشی تعم است من آرزو دارم که دارم این است که او را این یکجا او
را به بینیم که آزادانه دارد از درب حیاط خارج میشود — در این ایام اخیر سر پرست را فرا دار اقبال
ابدی علیش رسیده قدرت و عظمتش بمقام لایتناهی کشیده نشاط و انبساط در اطراف خیالش موج میزد

و ناز و نعمت پیرامون ای لنگر انداخته بود صاحب اختیار و فرمانفرمای کل شبه جزیره ایتالیا و سیسیل و
غیره امر اکید صادر نمود که در تمام مملکت قلاع و استحکامات نظامی را مرمت و اصلاح نمایند و تمام مردان جنگی
را به اسلحه آموختن و مشق جنگ عادت دهند سرداران و مامورین بیزانس از هر طبقه و رتبه که بودند
در برابر او بی اهمیت شمرده میشدند و هیچ چیز در خیالات والاراده او نفوذ و تصرف نمیتوانست بلکه باید
گفت اوامر او را مطیع و اطاعت را کورکورانه نهند حتی بر یک بانو مورد سخط و غضب او هم واقع گردید که در
محاصره قلاع تاردیزیوم و ورونا و بریتونی هیچ پیشرفتی نکرده نتوانسته بود کاری صورت دهند
سه‌ته کوس خیلی خرسند شد از اینکه شنید آلمانیون با هزار تولد ایراد مامور تعاقب هیلدوباد در راه
با او و شش صد نفر سوار همراهان بر خورد و قصادم نموده بعد از خونریزی بسیار همگی پراکنده و متفرق گردیده اند
و باز شنید که دسته نیرومند دیگر از بیزانس با او روبرو شده بود و سط کرده و جمعیت که داشته اند تمام
راهها را بر روی او بسته و از رسیدن او بطرف تاردیزیوم و ملحق شدن او به قشون پارتی در شهر اند
که مجبور شده در یک معبد نزدیک که هنوز در دست گت ها بود پناهنده شود که قدری دوست داشته بود با
عده قلیل خود آنجا را نگاه دارد نماید بیزانس ها همین قدر توانسته بودند که آنجا را در تحت محاصره نگاه دارند
سه‌ته کوس خیلی انتظار داشت که آلمانیون بزرگی به بیزانس ها او را بکمک خود دعوت نماید تا آن جوان جنگجو
سرکه دشمن دیرینه و فراری از دست او بود را تنبیه سخت نماید و ضمناً خیلی راغب و مایل بود که نهایت مسرت را
دو شنبه که از روز انفصال بلیزار بعد سه ماه بیزانس ها بطور مقتضی باشد در نظر من که این تالاق ها را
معروف شوند و با وجود کثرت عده و جمعیت ایشان آخر این بیگناه گت ها توانستند از دستشان گریخته و
دستجات متفرق آنها را از پیش بردارند بلیزار از هر جا که جور کرده بود فشار قواعد سخت ایتالیا را از
دنبال او بیرون رفت و هر چند که مخالفت عقیده بلیزار بعد معهذا هیچ چیز نتوانست بر خلاف دستور قیصر رفتار
کند با شد که باید اکثر مردم را بکشد چنانچه زنها و فرزندان را این روش به نهایت موجب تنفر و انزجار عام گردید
خلق از حکومت قیصر رنجیده و بر ضد بیزانس ها و رفتارشان تحریک میشدند سر پرست هم برای تقویت این
احساسات دم به دم حمله در بخش قیصر ایتالیا و اظهار بکنیم مامورین ایتالیا بیزانس را و اگذاشته بود
که هر طور میخواهند بچاره و عاقبت در روستاهای ایتالیا در تحت فشارهای سخت میگذاشتند تو این لحظه ها ی مکرر
مخالفتهای ملی و اجتماعی که در دراکولیس و در رم بر ضد مامورین ایتالیا و قوانین قیصر واقع میشد
همه را با یک خط ولایتی که شاید سلطه و آن عملیات را با بی پرایی در نجم و کوشش زشتی میکشاید البته
در گت ها بطور رانش و پراکنده و قوای بیزانس مردود و مطرود و ظلم و تعدی و عدم لیاقت حکومت
آنان بخوبی آشکار و بر همه کس معلوم گردید موقع آن وقت که ملت مظلوم و محکوم رومی به آزادی دعوت
شد صاحب برای ایتالیا و خانه خود آن پیدا کرد و او را بخوبی بشناسند که ایشان آزاد کنند و صاحب
آنان بالاخره سه‌ته کوس نه زاده را به امپراطور رومی و رم خواهد در چنین احوال با یک خیال کوشش دل
او را حرکت میداد و فارغ قارغ خاطری را میخلید میدانست که در دربار بیزانس یک دسته اشخاص هستند که
مخالفت نفوذ او هستند و از دور دشمن اقدامات دارند و آنها دائماً در خاطر او بود خطر قیصر نمایند
و تا به سفانه دست اقتدار بر او از آنها کوتاه بود از طرف دیگر جنگ گت ها هنوز خاتمه نیافته و
آخرین جرقه های آن مانند آتش در زیر خاکستر نهفته و روشن میبود و ممکن است بعلت این دروغی که گفته

دیگری را فریب داده اند آنان را بکشتم و بیجان آورده در آن قسم نهفته شده در کوه دام گیر او شده همین
سر و دست خزینه پنهان و گنجینه مخصوص تراهدریخ کبیر را که باید طلا مسکوک و غیر مسکوک فراوان و جواهر
آلات بسیار در آن ذخیره و محفوظ باشد پادشاه مجوس جبراً و عنفاً تسلیم او نماید در آن ایام داد
رسم بود و چنین دفینه ها از طلا و نقره و جواهر ذخیره می نمودند که در موقع صرف مهمات جنگی و خرج داد طلبان
فوراً نمایند و در این جلب سلاطین همسایه بجهت اتحاد با خود شان رشوه و پیشکش بدهند و دفینه اشل
تراهدریخ پادشاه بزرگ که چهل سال با قدرت و عظمت در ایلیا فرمانروا بوده داشته البته باید طلا و پول
و جواهر آنقدر قابل توجه داهمیت باشد فاصله اتیلیه بیرون رفتن چنین دفینه ها از دست گنجها نهایت
توجه داهمیت داد داشته و آخرین امید آنان را قطع نمیم و ناچار شان سیکو که از آن مملکت رخت بربسته
و مسافرت نمایند این خیالات سر تا پا را مشغول داشته مجبور سیکو که سعی نماید و نگذارد همچو گنجینه
بدست گنجها بماند یا بدست بیزانس ها بیفتد انهم بیزانسها که تشنه و بدبخت که اینهمه ظلم و ستم را
را تحمیل و بی رحمی به رعایای بیچاره ایلیا وارد می نمایند و بعلاوه بجهت انجام خیالات آتیه خود او
خیلی بیشتر از اینها پول و ثروت برای او لازم بود و خوب میدانست که مملکت برای ابراقتدار طلا لازم است لیکن
همه معلوم بود که هر زحمتی که بکار ببرد در برابر صلابت و استحکام مجوس او بکلی بی اثر میماند و در خیالات دراز افتاده بود

(فصل بیست و هفتم - ۲۷)

قرارداد ها راجع به استخلاص شاه کاملاً معین و مقرر کردید رات گوندین و خلیس را در معیت خود
کرفته از شهر بیرون رفت که جنگل معهود را مطمح نظر قرار دهد که در آنجا بادقت محافظت نموده پایداری
آن زر خرید وفادار با بسته تند رود والا اذا منتظر باشد تعیین نماید آن زن صاحب عزم که با آرامی
طبیعی که جزو طبیعت او و لازمه صحت انجام انتظار کارها باشد مراجعت نمودیم بیس با کهنه سال و دوست
تازه خود ملحق شد و لکن از اینکه آن پیرمرد دیوانه وار بر سر و سینه زنان خود را بحال او انداخته آغاز
آه و ناله نمود رنگ از چهره اش پریده و نیز طپیدن کرد و بیشتر از این جهت اضطرابی شدید
ترشد که تا چندی پیرمرد قادر بحرف زدن نبود دست برده در قلب زنبوره فرو نهاده و با دستی دیگر
مرد را حرکت داده گفت چرا حرف نمیزنید بگو ببینم چه شده مگر محبوس مرده است گفت نه نمرده
ولی فرار او غیر ممکن شد تمام نقشه و خیالات ما خراب شد یک ساعت قبل از بیست آهن در قلعه دژ
شاه من هم مثل همیشه مرد دربان را که درب راهرو محبس بود بر در او دیدم دقت که بر کشته همه
کلیدها را از من گرفت و گفت کلید باید پیش خود من باشد رات گوندین خونسردی کرده گفت و هم کلیدها را
دادی گفت البته که دادم چه میتوانستم بکنم چطور ممکن بود امتناع یا مسامحه نمایم فقط چیزی که توانستم
این بود که کوه و ایستادم مگر از دست سلب اطمینان نمودیم در همواره همه یکی از آن کلاه ها خیره و مخوف
نکرده که روح را از جسد مثل شمشیر جدا میکند بمن انداخته و گفت دیگر به تو اطمینان ندارم و
کلیدها را بسرعت از دستم کشید و آنرا با حسرت گفت و همین طور بیکار تا این دقایق با این ترتیب چطور
بنزد ولی چه از دستم میشود داشت در تیتیس برادر چه خصوصیت و اهمیت دارد پیرمرد آهی
از دل برآورده گفت آه خانم بزرگوار قلب مرا شکستی و بکلی در باره من نا امید و ناتوانم کردی
آیا اگر خودت بجای من بودی چه میکردی و غیر از آنچه من کردم چه میتوانستم بکنم باش گفت من اگر

بجای تو بودم با همراه بردن کلید بکلوم او را با کیش در خوردم تا خفه شود خوب پس حالا چه خواهی کرد و چه
باید بشود پیرمرد گفت هیچ چه میتوانیم کنیم بالیم و ماه کار از ما برمی آید گفت باید او را خلاص کنیم و او باید
خلاص شود میشود پیرمرد گفت صحیح اما از چه راه و به چه وسیله من نمیدانم رات گوندین دست برده بر
سنگین که نزدیک بنای اقامتش بود برداشته گفت از این راه که درب شکسته شود پیرمرد بیچاره دار خود
جبراً از دست او گرفته باشد و گفت محال است این درب سخت آهنین با این قطر و قواره شکسته شود آن
زن برآشفته شد گفت پس برو نزد او بگو که در تیتیس تو را میخواهد و میخواهم که حرف بزند دقت کرده
قفل درالان و پشت درب جزا ناکهان گم شد او را با این تیر شکسته کاری را میانم پیرمرد گفت و بعد
چه خواهد شد ولی نقره و تو هدیان میگوید بگذار من بروم بیرون بروم تا جنگل و خلیس را از انتظار
بیرون میآیم خلاص کنم و همراه بیاورم و ببینم برای بعد چه تدبیری میشود کرد رات گوندین گفت نه نمیشود
من نمیتوانم تصور کنم که امشب بگذرد و دیگر صورت نپذیرد شاید خدا در دل این سیلان بینداز دو
دوباره سرودت مجوس خود را بیاید آنگاه تفکر نمیکنم پس از تفکر گفت شاید و ناله ها فرو برد و کرد خرم
همین طور است او میخواهد شوهر مرا کشته باشد یقین او میخواهد او را از دست و پا بسته دشمنی از مواقع را تنها به
چنگ آورده نیست هیچ نمیخورد بوقت اجرا گذاشته باشد و او را خود خواسته خیال کنم دو قابل اجرا
نخواهد بود و ای برادر که بار این خیال بیاید من باید این راهرو و این شاه را معرفی شده با سپاهی کم خیلی بهتر
از جان خودم و بهتر از فرزند پرواز کنم ام بسیار خوب است اینجا و از این راهرو عبور کنم و بعد فوراً باید در
آهنین حسابی نظیر به تیر کنم و از او در دست بیک و سنگین میکنم اما رات گوندین اشتباه کرده بود برای
همچو قصدی بود و این دینار ربنگو که کلیدها را از پاسبان محبس گرفته بود عمر کوچک بود که سه تاوس از کلیدها
محبس بالا آمد و مستقیم رفت به اطاق ماتاویرتا در حقیقت ماتاویرتا ملکه اکنون که با شوهر خود
دیگر انظار تب شدید بیک طول رو به وخو طول دارند خسته او را تغییر میداد دیگر او را در سایه امر کسی برده بود
که اسیر چز با چشمهای ترسناک دیگر هر روز تب بر او غالب گشته و غیر از آن جایی هم تاکید در کنار خود نمیدید سه تاوس
سه تاوس بمحض ورود گفت خوشحال ترین دخترها از ترس برخیزد ابر از تیره ها که رو دروایشان بسیار که شده بود
بسته اند متفرق ساز و چنین روشن خوب را از این تیره که بیرون آرد آرام آرام عرض کرد که ماتاویرتا
با صدای گرفته ساده تکلم نمودم پرسید حال شاه چطور است تو مرا بکلی بیاد داشتی سیلوان تو بمن قول
دادی که بعد از ترتیب نقشه ها که داد او را آزاد کنی و به اختیار خود که از گذشته بطرف کوهستان آلپ فرار
تو میتوانی قول خود را انجام داده باشی سه تاوس گفت من اعتراف دارم که این قول را به تو داده ام
ولی مقید بود به شرط بود و تو خود بهتر شرطها را بهتر میدانی و آن این شرطی که برعهده خود ببعد ازجا حرکت
فرداً بود او را نمیدانم قیصر از آن میخواهد در وجب خواهد کرد و می آید که تو را بیرون به بیزانس و میخواهد تو را
نامزد کند و تو باید او را امید نگاه داری و بادیدن نکنی و اطمینان بدهی که نامزدی قوام پذیرد و همچو وا
نمود کنی که زوجیت در تیتیس و نکاح با او دیدار و مصلحت بود است ملکه گفت خیلی عجیب است که تو
اینقدر دروغ امر محالی اصرار میکنی و حال آنکه بتو گفتم این چیز محال است سه تاوس گفت پس قول من هم
محال است و جا دارد که خیلی دلم بحال این مجوس بسوزد که هر ماه تو با شاه قلم زر ها ذی جواب دریای
بیزانس را استشاق نکنی او رنگ آفتاب ایتالیا را نخواهد دید ملکه گفت تو تیتیس بر محال میکنی

سرپرست کهنه ماتوریتا به جهت غضب مرا تحریک مکن و کارهای آینده ات را بسنج و اشکال مکن این ...
بچه گانه را کنار بگذار تو مانند آدم سفید هستی که آن همه پول داد برای خریدن یک مجسمه از فرنگیها
کرده هستی که محبوب خود پادشاه ... را بود سلطه خیالهای تا از دست محو و معدوم کنم و هر لحظه بهانه میجه
سازم و دختر بیچاره ام باشد که خواسته باشی به روش او توجه و نظر داشته باشی حالا موقع رسیده که حق
خود را اظهار داشته و دست در دست ... ماتوریتا نیز فورا اطاعت ...

[illegible]

دفتره ... را از کاغذ بیرون آورده بعد از آنها البته میکشم ماتوریتا فورا برآورد ...
... سرپرست کهنه البته خواهد ... ناچار خواهند تمام افزار و آلات
زجریه هم حاضر است تو باید تصمیم جازم را به او حالی کنی و شاید اضطراب ترا که ببیند باور کند که این حرفها
دروغ و توخالی نیست ... تهدید او میکوشید تو میتوانی ... که بجوانی ترحم کند ...
... البته ... او را بطرف باغ میکشاند ...

[illegible]

(فصل بیست و ~~هفتم~~ هشتم ۲۸)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل بیست و نهم ۷۹)

[illegible]

شنید که میگوید برخیزید شتاب کنید وقت خود را اینجا ضایع نکنید راث گوندی بوجد آمده گفت آری عزیزم
برخیزو در فرار تعجیل کن و خود مشغول شد بجستن قفل زنجیر که محبس بان داده بود و زنجیر ها را دست میکشید
که قفل را پیدا کند درتنیس همچنان میرفت نعم دانم چه رسید چه میگوئید چگونه از گور بیرون آمده دوباره
داخل دنیا و زندگی دنیا شوم و الکوار بود مرا که من از دست رفته ام — و باز بهمان حالت بهت و سکوت
خود برگشت راث گوندی با آهنگ آمرانه گفت آری عزیزم باید بیرون آمده و هوای آزاد را به آزادی استنشاق
نمائی — و در بین حرف زدن قلاده های آهنین و زنجیرهای سنگین را از دست و بال او برداشته بر زمین
ریخت و گفت بیا درتنیس برخیز و بگیر که یک اسلحه خوبی هم برای تو آورده ام این تبرزین سنگین که برای
دست تو خوب است آن شیرمرد کلی مانند کسی که ابواب خشک مرده‌ای باید نعره کشیده با کمال میل تبر را از
دست او گرفته گفت باز اسلحه آری اسلحه روح مرده را تازه و خرم میسازد راث گوندی همچنان که در کار
باز کردن آخرین قفل و زنجیر بود از جیب او بعد گفت دیگر آزاد شدی برخیز و قدم بیرون گذار که مادر تو
درتنیس تبر را بلند کرد دست را حرکت داد و سینه را پیش آورده مردانه قدم برداشت و بطرف درب محبس
حرکت نمود ماتاویرتا دید که او براه افتاد با خود میگفت آه چگونه بند از بند گسسته و او را آزاد نمود
درتنیس این که قدم برداشت و نشاط آمیز با راث گوندی گفت آری دیگر آزاد هستم و میخواهم که آزاد باشم
و میخواهم که با تو رفته باشم ماتاویرتا فریاد برآورد دارد میخواهد برود و میخواهد با او رفته باشد
و خود را در جلو راه انداخته گفت ای درتنیس میروی برو رفتنگاه برو ولی دکوار را با
برد و ای دوباره با من بگو که آیا مرا عفو کرده‌ای راث گوندی گفت ترا عفو کند ابدا هرگز خیانت
به جلالت و ملت را برق و کتمان انبار غله شاه و آذوقه شهر را فروختید این دستهای خیانت کار بود که
گنج بهتر ملت و جان پادشاه را زد درتنیس بی اختیار ناله برآورد که بیهات بیهات افتد
بیچاره ما کرد پس از چنین تابه جهنم باید هرچه زودتر از چنین تاریکی و رشد دل آن تن را از خود رفته را از جلو راه خود بر
کنار انداخته از درب محبس قدم بیرون نهاد راث گوندی هم از دنبال او ماتاویرتا مضطربانه فورا
جمع کرد و دوباره فریاد برآورد درتنیس صبر کن دقیقه‌ای بواسطه این کلمه حرف را هم کوتاه کرد و تعجیل که
محبس بان که میدانست چه حادثه و هنگامه‌ای در دنبال خواهد بود بازوی ماتاویرتا را گرفته بکنار کشید و گفت ای
زن بس است سکوت کن تو همه اقدامات را خراب خواهی کرد و دادرا تا ماتاویرتا دیوانه وار
حرکت نموده بازوی خود را از چنگ پیرمرد رها کرد پله‌ها را بالا رفت و خود را برابر درتنیس فریاد
برآورد ای درتنیس قدری صبر کن تو نمیتوانی که اینطور رفته باشی تو باید مرا عفو کنی این بگفت و
بیهوشانه بر زمین افتاد در همین شکل محبس بان نیز دیگر جرات و قدرت توقف نکرده با کمال عجله از راه
هر موش کنجی افتاده در گوشه‌ای و از دنبال فراریان بشتافت (۱) ان آخرین فریاد بی اختیار ملکه
و ابیره در قصر را پیدا کرد ستونی این قدر تفنگ باش بیرون پرید خواهرش با شمشیر
برهنه بیرون دوید و داخل ایوان و راهرو در که بجلو مدخل قصر نگاه میکند قدم گذارد و فریاد برآورد
که قراولان بشتابید قراولان که از آن فریاد بیدار شده بودند بجلو آمدند درتنیس و راث گوندی و
زندانبان تازه از راهرو این طرف زندان بیرون آمده و دیدند که درب آهنی اول بود که تنی
چند از قراولان ایران حمله کنان خود را به راهرو محبس انداخته وارد دالان شدند راث گوندی

هم بطور یک درب را بر روی آنان بسته قفل نمود و گفت که حالا تا مدتی جلو آنها بگیر که ما از حضور آنها ایمن باشیم
زن دوشیزه با نهایت عجله بجانب درب بزرگ حیاط پیش رفتند آخرین قراولی که نزدیک خیابان دیدم آنها بود
با نیزه بلندی پیش آمد اسم شب خواست محبس بان گفت رم قراول گفت رم و چه درتنیس تبر را بر سر
او فرود آورده گفت رم و انتقام قراول نعره کشیده در غلطید و نیزه خود را از پشت سر فراریان پرتاب
پرتاب نمود که شخص دوم احابت نمود او را از پای درآورد و اینها از زندان پای بیرون آن مرد و زن
دو نفر که از آخرین پله‌های مرمر قصر وارد خیابان عمومی میشدند می شنیدند که از طرف آن شخص نفر از درون محوطه
در راهرو محبس با تبرهای خود درب آهنی را میکوبید و همگی با الاتفاق نعره میکشند و از طرف دیگر فریاد
مردی بلند است که میگوید سیفاکس شتاب کن اسب مرا برسان و آن هر دو مانند خیال در تاریکی شب محو و
ناپیدا شدند چیزی نگذشت که محوطه قصر از مشعلهای نورانی روشن گردید لوازمی نیز دسته دسته بطرف
دروازه‌ها میرفتند سه ته کوس اعلان کردند که هرکس او را زنده بیاورد مبلغی هزار و هرکس مرده‌اش را بیاورد
سه هزار لویی طلا جایزه خواهد داشت و خود را بر درب سیاه تند رو خود انداخته فریاد برآورد ای
فرزندان بشتابید آنها که برای هر دو هنر و لیاقت منتظر فرصت بودند اینک فرصت و نیک موقع ببینیم چه
امتحان و بروز از لیاقت و شجاعت خود خواهید داد سیفاکس که عنان دسته‌ها را میکشید پرسید دلنشینا چه باید
کرد و از کدام طرف باید رفت سرپرست گفت من خود نیز تردید دارم ولی تمام دروازه‌ها بسته و دارا بیا
هستند فراریها نمیتوانند فقط از سوراخ دیوار قلعه گریخته باشند و در دیوار قلعه هم سوراخی هست آیا
ببین ستاره مریخ را که الان از طرف مغرب از زیر ابرهای خود را نمایان ساخته و مرا اشاره میکند و چشمک میزند
آیا میگوید که از این طرف بیائید این سمت فرار برج آن ولی است که هنوز تعمیر نشده خیلی خوب ما
حرف ستاره را شنیده از آن طرف میرویم و البته ستاره دروغ نخواهد گفت بادو لوئی پیر زندانبان با
آن دو نفر را اجازه عبور داده از شکاف دیوار بیرون رفته خود را به جنگل نزدیک معروف به دیانا رسانیدند
دا خیس وفادار را با دالان را در دنبال منتظر یافتند هر سه بر پشت اسب جا گرفتند غلام آزاد شده
در جلو مانند کبوتر میدوید در پهلوی رودخانه و محل گذرگاه آن که عرض زیادی داشت و آب پهن شده بود
پیش رفت درتنیس که راث گوندی را جلو خود در آغوش داشت و خود از پشت سر او را نگاه میداشت همچنان که در آغوشی
بود گفت ای روح و شریک عمر من من در اینجا از تو زندگانی و جرات و بخت و همه چیز خود را از دست
دادم ولی اینک که تو برای من باز گشته بخت و سعادت بدرگوی مرا هم بوضعیا باز گردانیدی ما اکنون
باز در حق لازم است که من یکبار دیگر بخت آزمائی و یکبار دیگر با تو داخل مبارزه حیات گردیده مال ملت و
مملکت خود جان فشانی کنم راث گوندی گفت عزیزم تو الان از زندان بیرون آمده و هنوز خلاص نشده‌ای
باز دارد تو را از زنجیر مجروح است از برده‌ای حمایت کن درتنیس رکابهای اسب کشیده گفت والا
شتاب تعجیل کن که پای ماهی در میان است در این اثنا از جنگل خارج شده بود آزاد در آسمان صاف رسیدند
و نزدیک شدند به رودخانه و خیس ظاهر بر رودخانه که آن از نهادش برآمده آب بطور طغیان کرده
زیاد شده که مقدار بسیاری از ساحل را داخل عرض رودخانه نموده و شدت جریان آب نه گذاردن باقی که گذشتن
نه معبر کرده از آن آب و از آن رودخانه عبور غیر ممکن است و هیچ چه با جریان آب مقاومت نتوان
کرد بر فرض هم که اسب شنا کند ما هم جیب بزنیم سنگهای بزرگی که در مجرای رودخانه بسیار است هلاکیم

[illegible]

[illegible]

الساعه از کرم دیوانه میشوید تو ابرو دادسته بطرف بزرانی بود و تو بالای فوراً دفتر کوچ بردن الکراده و تامل
روا الله نوش بلکه پرسید فوراً جنازه او کجاست که هیچ پیدا نشد آب بهم بعد هم او و رتی از اولیه‌ای
ماتوین تا بهم خورده با خود میگویم در آخرین نفس مرگ هم از او جدا نشده با او برد در بیست کوچه مرد دارا
دیگر فراموش نکرد به چیزی ساعت دیگر با شاتلیم بیرون خواهیم آمد البته تا آنوقت برای پذیرایی دختر خالی
بود که اکثر مردم کوچه بسیاری خوب ماهر ساعت خواهیم آمد ملکه که هر ساعت دختر ایشان تمام خود را
خبر کنند بیائید شما که ما را چه کنید مرا آن روز تا شنید بیابانی در دیار دو جواهر در سلطنت را بیاورند ای
پذیرائی مرا زینت کنند که مهمان خوبی پذیرفته شوند سپس کوس در حال بیرون رفتن با خود میگوید بیمار بخوبی
دوا نخورد بلکه برای یک ساعت ولی زنها سخت جان و بردبار هستند خیلی زود خودش یار خواهد آمد اینها با دل
از سینه بیرون کشیده باز میتوانند سالها دراز زندگی بکنند نقل نوارد در حالیکه شاتلیم با تاب و
طاقت راز و وعده پذیرائی و حاضر بودن ملکه خورسند نماید پس از اینکه دو ساعت بگذرد دو نفر
آن دو نفر مرد عجول در اطاق انتظار منتظر اجازه ورود بودند اجازه ورود صادر و به اطاق ملکه
دعوت شدند شاتلیم زرمانوس مرا از پا نشناخته و با شتاب زده که بطرف اطاق ملکه میرفت هیچ
وارد اطاق شده چیزی بلکه افتاد که عدد سکه‌ها براو دست داده که بر جا خود بیحس و حرکت ماند
هیچ وقت در عمر خود تصور این درجه زیبائی و جمال و این اندازه شکوه و جلال را نتموده و ملکه کسی را هرگز
که در طولیت دیده بود ولی اینطور شکل و با عظمت فریبنده و با هیمنت خیال نیکو کرده این چیزها
بود قسمت از درشت‌ها فرو رفته و تمام بر دوش را تا روی سریر پوشانیده و تاج مطلا و جواهر سلطنتی را بر
گیسوان دکور شده سر جا داده لباس زیرش که از ابریشم سفید با گل‌های طلا با فته شده تا زیر زانو رسیده بود
و با نوارهای باریک را با یک بالا پوش حریر زربفت بسیار لطیف پوشانیده در صورتیکه الحاقات این بدن مانند چراغ
در زیر فانوس از آن پارچه نازک درخشنده و نمایان بود و صورتش با وجود اینکه هنوز از آثار رنجوری افسرده بود
در عین وقت شکل انگیزه حرارت تب شدید او را برافروخته با نگاه جانان تلالو و جلوه میداد کسی که هیچ چیزی
را قدرت نظاره آن نبود این بود که شاتلیم وارد اطاق شده و بی اختیار زانو زد و تعظیم بر جا خود ایستاده
بود ملکه روی خود را بجانب او نموده با آهنگ غرور آمیز و با عظمت گفت شاتلیم تو با جرات از در خلوت مجلس
در آمدی دلم آیا میدانی که این راه چه راهی است یا خوش در دروازه مرگ است زرمانوس با حالت
پریشان تر که نوبت این چه حرفی است و چه بگویم بطور عجز و استفهام نظر بجانب سپه‌کوس نموده
او هم قدری بر در ایستاد جلوتر آمد که چیزی بگوید ماتوینا او را مجال نداده فوراً دنباله سخن خود را گرفت
با صدای رسا و شمرده شروع بسخن نمود که ای شاهزاده محترم همچو شنیده‌ام که در دربار بیزانس اول
و دانشمند با ذوق و عالم ترین اشخاص شاتلیم زرمانوس است که از یکسال از صحبت او شرحه دارم میخواهم
یک سؤال از تو بنمایم و یک معما برسم که برای حل نمایند پس هوش و دانش خود را در راه جمع
کنی به بینم میتوانی جواب سؤال مرا داده این مشکل را آسان کنی و هم اجازه میدهم سرپرست را هم
که از تمام عوالم انسانیت و ادب خبیر و بصیر است بلکه خود و همه نشانه و جز نگوید این قضیه در جلو
میشود که زنی که دختر بلکه بیوه در صورتیکه هیچ وقت شوهر نبود شاید آری شاتلیم مشکل غریبی است که نمود
تکلیم بتوانی از راه حل نمائی در مرگ از آسان حل میکنند این یکبصحی و با عجله‌ای دانی که بالاخره

بیک تو انداز شده برق شمشیر بلند پهن نمودار شد که از آبادی دست مقابل شکم تو آمده فوراً بر روی آن تیغه
الماس گون بیندازد دو ضربت زرمانوس فریاد کشیده از جلو و اسپانیون کلاه فوراً بحالت رسانیدند سپه‌کوس پیماید
و فراموش آن بدن را که در حال افتادن و درهم شکستن بود در بغل گرفته نگاه داشت و امین که شمشیر را
از شکم او بیرون کشیدند جان هم از تن فوراً بیرون رفته بود ماتوینا مرد سپه‌کوس نگاهی بشمشیر کرد از آنجا رفت
که فوراً برای او فرستاده بود و شمشیر دارا و تیمیس شاه بود ماتوینا لعنت بود که برای فرار بر بچه شاه
که گم آخرین اثر بود بود و استقبال و نبود استفاده او را آگر که هر دو را آورده بود
آتش کشید و خود نیز چاره جز تو فتی نداشت

—————

(جلد ششم توتیلا)

(فصل اول) چند روز بعد از مرگ ماتاپویتا و در رجعت آن شاه ... و دل مرده افسرده

حال از ... رسید که ... راونا و هرکه ...

که به تدریج از راونا ...

راونا و تقلب ...

[illegible]

و بقیه السیف را ...

و علائم ...

و هجوم ...

[illegible]

نجات بخشد با نهایت فخر سردار دلیر امپراطور ژرمانوس که وضع ناگوار را در ایطالیا دید بلوک میلز را دید و تقویم بها
نقشه و نیات خود را بود که قبل از جنگ انداخت جنگ با گت‌ها فاتح باید تنفر و انزجار عامه از رومیان بر حد کمال
برسد و زمینه تنفر بجائی برسد که شورانیدن آنها بر ضد بیزانس برای او سهل گردد و قوای غیر قابل قیاس
با شورش عمومی برای بیرون کردن قوای زیاد بیزانس کافی باشد و بتواند به این وسیله مملکت خود را از هر گونه
تحمیل کم باشد و همه را در حوزه نفوذ و اقتدار آن بیاورد که این جمله را تکرار می‌نمود چه میتوان کرد
حکومت رومیها همین است و همین است رسوم داخلی بیزانس‌ها که هیچ جز تحمل چاره نداریم و باید خود آن را
بقبول این رویه حکومت عادت دهیم دیگر رومیها با نهایت انزجار میگفتند تو با این رویه حکومت ما
فردا عادت کرده نیستیم و هیچ کس نمیتواند تحمل کند عنقریب دست از سر بیزانس‌ها کشیده شود که در فوج نزدیک
باشند و نتوانند جلو برای قیصر امپراطور رومی خبر ببرند سرپرست هم با همه منتظر همین بود و بعد میخواست
این جرئت و خیال در دل و کلمه همه هم این نوع پیدا شود بدون انکه کسی انها را آگاه کند که شاید بودن به چند
بیزانس و برای تحصیل آزادی خود بر پا نمایند و هرچند که بعد از بیرون آمدن خیر مساعد که او را دچار شکلات
سیری باز از ملت روم تدابیر خود مایوس نبود و اهم تصور مینمود که از اراده و تربیت و تعلیمات او در آن کرده
دلهای احساسات در دو رفتار حرکت پیدا شده است و نظر باین تصورات آزادی ملت روم و تجدید بنای مملکت
ایطالیا چنان در محیط مخیله سرپرست جای گیر شده و طبیعی بود اگر هیچ تنفس در سینه و کوچک فکر در قلب
او آن ملت و مردم دیگر فرصت این تفکر را که سرپرست تصور میکرد نداشته و از شدت خستگی و فشردگی
قادر بر هیچ طور فکر و خیال و فلسفه بافی نبودند نهایت فکری که میتوانستند در ضمیر خود راه بدهند فرار از تیغ و تیر
در پناه حکومت دیگری و تغییر این بلای دیگری چنانچه هیچ ملتی روح عادت تحمل را نکرده ملاحظه کرده فرار
در خیال حکومت عادلانه و ملایم کسی که اقدام در جستجوی آن برآمدند در حقیقت این فکر غریبی که بیهوده در
مخیله سرپرست خطور نکرده و تصوری را محال میدانست و بر حسب اتفاقات ناملایم و ناساعد در آن کار
همانطور شد که سرپرست تصور میکرد در همین اثنا در قصبات ترویزو و ورونا و ... و دهات
کوچک همراهی همان نیات و اقدامات را که در شهرهای بزرگ مثل رم و ناپل میکرد در حال انفجار و انتشار
بود و بموقع عمل در اجرا گذاشته شد رعایا و همراه کشیدن شاه علناً برامپراطوری و تحصیل داران بیزانس شوریدند
و با نهایت جنونیت با سربازان و قوای قیصر از گت‌ها جانب دار شده حمایت کردند و با خوانین کار و مقاومت
نکرده شدند این سه شهر بزرگ بدست بیزانس‌ها مشغول شد همراهی و مقاومت رومیها با گت‌ها بیزانسیها را از
تصرف شهر کوچک ترویزو ناامید داشته مجبور به عقب نشینی نمود و همین قدر قانع شدند که بتوانند
ارجو و قوای خود را از دست نبرده آنها محفوظ دارند در یک روز همین که توتیلا جمعیت از داوطلبان
و مردم بومی را اطراف خود ملاحظه نمود دیگر تاب نیاورده با همان اتفاقی خود را آراسته و منظم نمود که
از شهر بیرون تاخته دشمن آمده قطرها را در معرض حمله و هجوم قرار داده تمام سنگرها و استحکامات آنها را
خراب و ویران ساخته دستجات خود را آماده نمود که بتوانند از جاهای دوردست تحصیل آذوقه نمایند
در راه را بدو طرف باز در دست که دارد و طلبان رمی بتوانند خود را بجمعیت او برسانند و توتیلا که
مرتباً بعد آثار بشارت از چهره رمی محو شده بعد در ازدوی باجبین گشاده از داوطلبان و دستجات خود
پذیرائی نمود از اول غروب مشغول ترتیب قراولها و دستورات نظامی جمعیت خود گردید از روی

خاک ریز قلعه نظری بر اوضاع محیط خود نمود آفتاب بنا در حال غروب رنگ بر دیوارها و سطح صحرا مقابل
او را طلائی رنگ ساخته پاره ابرهای کوچک قرمز که در هوای مجاور او در ساخته پرواز مینمودند دقت او را
جلب نمود و با دلی شعف ناک و نظر متاثر حالات روحیه و اخلاق طبیعی اهالی را تماشا میکرد که از آن
دروازه تازه باز شده دسته دسته از اطراف بقلعه وارد شده برای گت‌ها موجود مانده کم کم گشیده نان
نان و پنیر و گوشت و شراب میآوردند و گت‌ها که با فرح و شادی برادروار آنها را استقبال نموده بردند ...
و بالاخره گت‌ها زره‌ها را با رمیها رمز و ساخته دست بگردن از فرح که امروز بمساعدت و مرافقت یکدیگر نموده
بودند و دشمنان هر دو ملت را شکست داده و منهزم ساخته مسرور و خوشحال ترانه‌های شادی و سرودهای نشاط انگیز
میخواندند آن جوان فرشته طینت در همان حال که مست محبت و دیدن گت‌ها و ایطالیائیها بود با خود خیال میکرد
که آیا ممکن خواهد شد این محبت و صمیمیت را در تمام شبه جزیره ساری و نفوذ دهیم و آیا ممکن خواهد بود این نفاق
خانه بر انداز را از میان برداریم آیا مقدر چنین است که زنجیرهای این دو ملت دچار جنگهای خانگی باشند
راستی که این دو ملت برادر چقدر به این دو ملت برازنده و سزاوار است و هم باید اعتراف کرد که بزرگان
ملت گت خطا کردند از اینکه نسبت باین ملت نجیب و اصیل بنظر مغلوبیت و مغلوبیت نگاه کردند و خود را غالب
و برتر تصور نمودند در صورتیکه شرط عقل و انصاف چنان بود که اعتماد و اطمینان آنها را بخود جلب
نموده با آنان از راه مهر و محبت و برادری و رفاقت برآمده معاشر و متحد باشیم عجیب است که توقع فرمان و
اطاعت از آنان بودند و هیچ وقت در مقام جلب محبت آنان نبودند در صورتیکه تحصیل محبت آنان اگر شده بود
قدرت و طبع فرمان و اطاعت را نیز در بر میداشت و این ترتیب برای ملت ما خیلی بهتر و لازم‌تر بود زیرا
که هر گاه آنان ما را از صمیم قلب دوست میداشتند هرگز دیگر یک نفر بیزانس به این مملکت پا نمیگذاشت آن تطهیر و تخلیه
ایطالیا از وجود منحوس بیزانسها شرط و حال در این دیار حکم است و گمان ندارم که این شرط چندان مشکل و دور از
مقصود چندین از خرج و بر باشد امید من از این امید و عهد رومیها بوده و دلی بسته ام و شرط که با کد خاطر
آنان خویش دارم بزودی آید بار این جاعت برنهاده را کوتاه دوست و جمال آن یار عزیز دراز خواهم گو
در میان این افکار شیرین و مطبوع قراول نزدیک قاصدی را بحضور آورد که اخبار تیغ او خیالات آرزو میخوانند
را از سر او بیرون کرد این خبر مشتمل بود بر اینکه دشمنان با عده تمام قوای پراکنده خود را جمع کرده و بطرف
جنوب یعنی بطرف راونا در حرکت میباشند و هم اینکه از طرف جاده غربی گرد و غبار بسیار مشاهده میشود
و هنوز معلوم نمیشود که یک دسته سوار ابنوهی در حرکت میباشد و بعض آثار و علامت دلالت میکند که باید
سواران مزبور از ملت گت باشند توتیلا بطور شکوک و تردید آمیز این خبر را بر خود دلنمود ظاهراً آنها
نشاشت نمود و بعقیده خود این اخبار و ترتیبات همه را خدعه و حیله جنگی تصور میکرد و میخواست که احتیاط
کار خود را از دست نداده باشد ولی در همان شب تمام تردیدات و مشکلات حل و برطرف شده گردید او را طبیب
او را بیدار و خبر داد سلطان که گت‌ها فتح نمایان کرده و اینک فاتحین میباشند که منظور و منصور در رسیدند
خواب آلوده و لباس خود را پوشیده تا لار رسانید چشمش افتاد به هیلدوراند و تیریا و توری تولیا و دو رئیس
که با خیالهای ابنا روم و فیروزی او را سلام دادند و اظهار داشتند که در ... و ورونا اهالی
بومی یعنی سکنه شهر قراء و قصبات خارج از قلعه با آنان کمک نموده و آنها قادر ساختند که بیک حمله تمام
قوای نظام بیزانس‌ها را شکست فاحش داده استحکامات اردوگاه را خراب و آنها را مجبور به عقب نشینی نمودند

در صورتیکه با وجود این خبر فوق العاده آثار بهت و ملال از آهنگ صوت و تغییر بشره نمایان بود و چون تریا نوید
دلالسه میلو که افکار او را [illegible] در مغز دو فکر او متراکم بوده است و تیلا روی بجانب او نموده با کوشش طبیعی قادر
تمام گفت برادر جان آن اخبار موحش [illegible] را هم که در دنبال این خبر فوق العاده در زیر این عبارات شیرین مستور
داشته اید بگوئید به بینم دیگر چه خبر است گفت خبر آنکه بهترین مردان عالم را بزشت‌ترین صورتی خراب
و معدوم نموده دشمنان دو همین را با نشاط و [illegible] خورده گفت [illegible] و خطرات اخیر که چنانکه دلرد شد
تا کشته شدن خود و رفیق را برادر توتیلا تعریف کرد غلام آزاد شده پیر آنچه مشروحا بیان و در خاتمه گفت
معلوم میشود هنوز عمر من بسر نرسیده بود که از تیرباران نوکران جان بدر بردم و البته برای آن بوده است که با
دو دل بکوشم و آرام نگیرم تا انتقام او و فاتح عزیزم را از قاتل آنان سرپرست فرمانروا بگیرم و جان خود را
پس از آن فدا کنم تریا گفت آنچه با [illegible] سرپرست را اقامه میدهید [illegible] گفت یعنی با شمشیر توتیلا
که چون انتقام کشیده باشد و تقاص خون برادر خود را نیز گرفته باشد توتیلا بی اختیار فریاد برآورد که چرا میگوئید
که بر سر برادرم چه آمده است [illegible] گفت آن آقای من با نهایت نامردی و بیشرفی با تیر نگهبانان اجرا
او را ابرام [illegible] هلاک نمودند و بچه شما را در مقابل چشم من کشتند و من بیچاره بر بخت [illegible]
خلاص او یا بکشتن دادن خود موفق نشدم توتیلا گفت معلوم میشود او را فریب داده بنامردی و تیر کشته اند من
میل دارم تو که خود شاهد واقعه بوده تمام قصه را برای من تعریف کنی که با آن مرد شجاع و پهلوان بزرگ چه
کردند گفت ما نزدیک قلعه [illegible] در قریه [illegible] بودیم اخبار را نوشته و همین [illegible] رسیدیم تا
خبر فرار او از محبس و کشته شدن تو بار دیگر بما رسید [illegible] دیگر آرام و قرار از ما قطع و تمام شد هر ساعت
اخبار دیگر بنظر ما میرسید تا بالاخره کس فرستاد بلیزار در سر سرپرست را بجنگ تن بتن دعوت نمود قاصد
برگشته جواب آورد که بلیزار دعوت جنگ تو را قبول نموده و [illegible] در همین پایین از [illegible] و
قلعه ما منتظر است برادر از این خبر فوق العاده خوشحال و مهیای قتال شد و از قلعه بیرون رفت
ما هم یک عده سوار که بودیم از دنبال او روان شدیم در راه که بلیزار با همان [illegible] و سلاح از دروازه
خود بیرون آمد همان زره و اسلحه طلا همان خود زرین که دم سفید از آن باد میریخت [illegible]
بعد نقاب کلاه خود را بصورت آویخته بالاخره همان بلیزار با همان یال و کوپال و اسلحه که هیچکس او را
در میدانها دیده بودیم فقط ده تن سوار از دنبال او میرانیدند و بیشتر پیش سواران در عقب او میرفت
سرپرست سوار بر آن اسب سیاه معروف مرا که سابق بیرانش هم در جلو چادرها از طرف ما رفقای
متفرق بودند [illegible] هم مرا از عقب با یا نفر سوار دیگر بنا خیال خود از دنبال او حرکت کنیم ان
پهلوان مبارز به تیررس یکدیگر رسیدند با نیزه‌ها بخود سلام دادند [illegible] صدا کرد [illegible] بحریف خود
حمله حمله نمود و بیک حمله او حریف را با سینه از نیزه چاک کرده بر خاک افتاد برادرت با نهایت چالاکی
از اسب فرو جسته فریاد برآورد که حریف من کشته شد و [illegible] بزنیم این قتیل بلیزار [illegible]
نهاده نقاب را از چهره آن جسد بیجان کشیده بانگ برداشت که ای بیچاره جان هم تو و هم مرا فریب داده
دار این خدعه که با او شده بود غضب آلود بطرف دشمنان برگردید [illegible] بر سوار و اشاره سرپرست
سواران سیاه آفریقائی که نزدیک ایستاده بودند تیرها را بجانب [illegible] برتاب نمودند دیگر
نمیدانم چند زخم بر آن دلاور وارد نمودند همین دیدم که آن دلاور پهلوان هم در هم غلطیده پهلوانانه

بیقرار توتیلا بر برادر مانند جوی دست گرفته از دل ناله برآورد که افسوس و دریغا برادرم تریا از درون تاسف
و اندوه در نزدیک رفت که سخن گوید توتیلا مهلت [illegible] کلام نموده گفت مطلب را تا آخر شنیدم بلی
پاره‌ای از تمام جریان واقعه را گفت آنکه بودیم بطوری از حال طبیعی بیرون رفته که دیوانه‌وار بر دشمنان
میتاختیم و نیرنگ باز خود حمله نمودیم آنانی که ما را ترسیده و دل باخته تصور میکردند در مقام مواخذه برآمده و ما
زدند خون بسیار ریخته شد ولی به واقع که در آنحال جنون آمیز مستورانه و خیال از جان گذشتگی آنان را
شکسته و منهزم نمود و سرپرست که شاید این از خوب تر من در هم شکسته بود بتوسط سواره سیاه
منهزم و دسته از معرکه و میدان خود را بدر برد [illegible] که هنوز رمق باقی بود با چشمان درخشنده
جنون آمیز ما را نگریسته مرا نزد خود طلبیده بود از کلمه کمتر گفت اشیاء نفیسه سلطنت که از راوی ما
خود آوردیم در دست تو سپرده باشد باید بهتر از جان خود آنها را محفوظ نگاهداری تا بدست برادرم برسانی تاج و
شمشیر تراونیگ کبیر باید به برادرم برسد و با آخرین نفس خود چنین گفت که انتقام مرا او باید بکشد و مملکت
را او باید از نو آباد نموده امنیت بدهد او را بگو که من با محبت تو از دنیا چشم پوشیدم و در همین حال جان
روحش به آسمان پرواز نمود توتیلا همچنانکه بر کرسی تکیه نموده بود قطرات اشک بعوض کلمه حرف از گوشه
های چشمانش بر عارض او سیلان داشت تریا با خود میگفت خوب است که او میتواند گریه کند و آثار جان کاه درد
از این مصیبت را از دل بیرون نماید و در همین حال یک سکوت حزن آمیز و عمیقی که در تمام فضای آن تالار وسیع
حکم فرما بود بالاخره [illegible] برانکه سکوت را شکسته آن جسد را که در آن شب بیادگار و آنچه را که در عهد کرد تو فراموش کردی بگو تو برادرت
نیز با تو سپارده هم پیمان بود و چگونه میتوانی نشسته بر خیز خون برادرت را تقاص نمائی توتیلا مثل کسی که از خواب بیدار شده برجسته بانگ بر
آورد که آری تقاص و دست بطرف شمشیری که غلام فرمان بهرت [illegible] بود برده قبضه او را گرفته برکشید و در هوا حرکت داده گفت آری باید بر
خیزم و خون ریخته برادرم را از این بانگ نامرد تقاص کرده انتقام بگیرم دیگر این شمشیر را در نیام نگذارم آن شمشیر شمشیر تراونیگ
کبیر بود پیرمرد که این تخت را شناخته شکفته کرد و از جا برخواست و با شادی تمام جنبی اظهار داشت و ملک رفته را دوباره
برگشت آورده عهد کهنه را تازه نما این بگفت و تاج را بر سر او نهاده فریاد شادمانه برآورد که توتیلا شاه را بخت جوان و اقبال بلند
سلطنت ملک گرگ مبارک باد توتیلا را تو حشی و انقلاب دست داده بر خود بلرزید و دست برد تاج را از سر برگرفته گفت ای
هم میگفتید چه بخواهید بر سر ما بیاورید [illegible] گفت آنچه را که حق و حساب و عدل و ثواب است میکرد شمشیری که برادرت در وقت
جان دادن از غیب خبر داده بما تو داده که ملک از دست رفته را دوباره بدست خواهی آورد و نام مرده ملت را از نو خواهی
نمود [illegible] دیگر او حرف بر خیز بر خیز از عهد خویش بر آی هنوز دست ما باز و بازوان ما قوی است آیا باید با کمال عجز الحمه
خود را تسلیم نمائیم یعنی شمشیرها را در برابر خدعه و نیرنگ دشمنان بر خاک بریزیم توتیلا گفت هرگز بر چنین بدبختی تن نخواهیم داد وسط
باید پادشاهی انتخاب نمود که تجدید حیات را در سایه لوحهای او استقرار داشته باشیم که این کار صحیح و عاقلانه است [illegible] عقیده
بسیار خوب است هم برادران و هم جوانان این است در برابر ما شکوه و وقار ایستاده باید او را انتخاب نمود [illegible] چنانکه
برای یک امیر و از جهت انتخاب کردن ابدا اطلاع نیست نه اول نوبت به تو میرسد برادرت نیز قبل از پرواز روح تو را به
پادشاهی انتخاب و امانت‌های پادشاهی را به نام تو فرستاده آنها با کوشش و سعادت استقلال تو را استقبال نمود اکنون ای
ملک و ملت باید نجات یابد باید که نجات دهنده روح تو باشی و دکتر برسد تو ما را بر [illegible] باید انتقام
گرفته شود باید [illegible] [illegible] تریا رجیم گفت مرد مستقیما دارد در [illegible]
آنکه که روشنی را در تمام دلها افسرده و تاریک نفوذ داده یالی تیره و سیاه را از فکرها بر [illegible]

و در این کار فقط کاپری است که وتیلا نام دارد. ببین آثار طبیعت چگونه با او موافقت میکند و بدون استثنا
رنگ شب تیره و تار مانند روزگار سیاه بخت [illegible] تا بوی روز سعادت و جوان بخت [illegible] در وجود
جلوه گر شده و لب‌های او فوراً جبین شروع قرار بوسه میزند و قوه السعادت و اقبال اسلام میدهد این
علایم آسمانی و دلایل غیبی [illegible] وتیلا پادشاه جوان تازه و با نیروی پادشاهی گشت. وتیلا هم [illegible] ملاحظه
مقام و موقع را مقتضی و خود را مجبور به شتاب نمود. خود را حرکت داده تاج را بر سر آن جوان طلایی و حکم نمود
شمشیر برهنه تئودوریک کبیر را که در مقابل اولین اشعه آفتاب برق میزد در هوا تکان و جولان داده
با بانگ بلند چنین گفت که من به استظهار خداوند و کمک ملت قبول [illegible] را نمودم و هرگاه قوه بشری
قادر به تجدید حیات این ملک و ملت باشد امیدوارم که خداوند قادر متعال آن قوه را در قبضه شمشیر من قرار داده

(فصل جیم ۲)

وتیلا شاه بر سر حرف خود مقاومت در زمینه [illegible] نمود او یک دفعه دیگر قوه گت را که در موقع
تا جلوس او در تمام شبه جزیره ایتالیا به صفر رسیده و در دوره [illegible] بعد در رشته [illegible] با یکدیگر
چند هزار نفر مسلح با نهایت اقتدار برقرار نمود و این سلطنت [illegible] نمونه‌ای از حسن اداره
و تنظیمات ملک داری او باشد چنان مرتب نمود که [illegible] دوره تئودوریک کبیر است. بیزانس‌ها را از
تمام شبه جزیره پراکنده و متواری نمود. کثرت فتوحات و سلطنتش در تمام بلاد دور و نزدیک پیچیده جزایر
ساردنی و سیسیل و کرسیکا را جزء هم نمود در تحت حکومت گت [illegible] که به این
اندازه پیشرفت قانع شده باشد بلکه خیلی از سرحدات قدیم عبور نمود [illegible] جزایر روم تجاوز نموده جزء
قلمرو حکومت بیزانس در نهایت سرعت و شدت [illegible] شناختن سلطنت و حکومت گت اشتیاق داشته این
تجاوزات [illegible] و تجهیزات قوای بحری گت به امر و فرمان پادشاه جوان اضطراب و تزلزل فوق العاده
در تمام سواحل بحر آدریاتیک انداخته بود. شبه جزیره ایتالیا در تحت حکومت عادلانه و سلطنت ملایم
و مهربانانه این پادشاه جوان خوب چنان در تحت کلمه واحده برادری و برابری درآمده بود که [illegible]
و [illegible] از [illegible] هر ملت [illegible] افراد [illegible] برادرانه با نهایت مهر و مساوات با یکدیگر رفتار
و سلوک مینمودند و در تمام مملکت چنان امنیت و آسایش حاصل گردیده که حکایت از اقتدار اولیه تئو
دوریک مینمود. در تواریخ قدیمه و قصص و حکایات [illegible] گت چنین مینویسند که هر وقت این پادشاه جوان
جوان بخت را [illegible] فرشته از طرف خداوند [illegible] تصور کرده و [illegible] روح تئودوریک کبیر
میدانستند و [illegible] میگفتند که همان [illegible] بزرگ برای امنیت و آسایش [illegible] و اقتدار مملکت
[illegible] خود از آسمان فرود آمده بصورت جوان زیبایی در عالم جلوه کرده است. آری همانطور که آفتاب درخشان
روشن صبح را از دل شب تار جلوه داده دنیای تیره را روشن میکند همانطور [illegible] و شادمانی و سعادت
مانند این شاه جوان خوشبختی عمومی با خود همراه آورده و سایه‌های تاریک ادبار و جور قدم بقدم از جلو او
عقب میرفتند فتح و ظفر در پیشاپیش او پرواز میکرد و دروازه شهرها مثل در دلها بر روی او باز میشد
رزم آزمایی و سپهسالاری حکومت و سیاست [illegible] معاشرت و مردم داری که در خلقت این جوان زیبا بود
در سیرت این فرشته نیکو سیرت موجود بود. خیلی کمتر از مردم مثل تئودوریک کبیر و [illegible] شناخته
و بجا آورده بودند و هیچ یک از [illegible] اطراف او [illegible] خصایل حمیده و صفات پسندیده

او را تشخیص نداده بعضها تا در این وقت که موقع امتحان پیش آمده مجال بروز و ظهور پیدا کرده بود مانند مروارید که از حجاب صدف
بیرون آید و یا الماس که از اجرام ارض خالص گردد روشنی بخش دیده‌های دوستی گردید و چون [illegible] از چهره آرایش خود
بردارد [illegible] نزدیک آمده قیافه با نمایش و دلکش پر شیرینی و شکفتگی جوانی او را مصائب واردهٔ و ناملایمات صعب و تلخی که
در اوقات اخیر [illegible] در [illegible] که در [illegible] شهر [illegible] شفقت و [illegible] تحمل نموده حال
و حال [illegible] و بیان با او که هر قدم [illegible] از [illegible] هیچ یک از این عیبها آن درخشندگی را تیره و [illegible]
نکرده و پژمردگی در حالات او راه نیافته بود [illegible] که آن زیبایی [illegible] و مانند آنها [illegible] مردوه
[illegible] بهتری نمود و [illegible] و ملایم تر جلوه داده بود همان درخشندگی و نورانیت که از اول در فطرت جوانی او ایجاد داشت هم
[illegible] به همان زیبایی و روشنایی باقی و [illegible] مهر و محبت و جاذبه انس و الفت او در خاطر تمام اهالی نافذ و [illegible] تمام زیردستان را به اخلاق خود
مجذوب می‌نمود از این [illegible] و سیاست مخصوص داشت از اینکه از هر پیش آمد و هر اتفاق فوراً از جریان اوضاع عالم حادثه
[illegible] و صلاح خود از آن پیش آمد استفاده نماید و آن را به نفع خود [illegible] ببرد چنانچه از تنفر و انزجار [illegible] که از تقلید [illegible] حکومت بیزانس
حاصل نموده [illegible] توانست استفاده نموده آنها را [illegible] که حکومت برادرانه و عادلانه گت برای آنها از حکومت جابرانه و با خشونت [illegible]
به نهایت مناسب تر و [illegible] است و تمام مردم ایتالیا از صمیم قلب جان نثار و ثناخوان او گردیده در همه جا همه کس میگفتند که او چون رب النوع
آفتاب روشنی بخش و [illegible] با روشنی [illegible] که چگونه از [illegible] حقیقت و راستی محبت او در [illegible]
جا گرفته و راسخ گردیده و رفته رفته تجار و ارباب صنایع به شهرها روی آورده مشغول کار خود و خدمت به دولت جدید [illegible] که در
همه جا [illegible] و اکثریت [illegible] در خدمت [illegible] برای [illegible] پادشاه جوان [illegible]
[illegible] ملک ایطالیا را بالطرف خود کشیده که [illegible] آسایش برای بیزانس‌ها که روزگار [illegible] از آنها برگشته بود باقی [illegible]
از [illegible] شاه که [illegible] در هر جانب بلند بود [illegible] آنها را شکسته [illegible] هر واقع است که در میان [illegible]
یک عده مخالف وجود دارد و [illegible] که خیالات خود را تغییر نداده [illegible] خود در [illegible]
دولت باقی مانده‌اند از آن جمله‌اند طبقه روحانیون که گت‌ها را [illegible] حکومت آنها را برکلیسا ناروا و حرام
میدانند دیگر [illegible] جمعی [illegible] از [illegible] زیر زمین که نمیخواستند با گت‌ها از راه
موافقت و مسالمت برآیند و [illegible] دسته [illegible] موافق [illegible]
و باطناً همه خود [illegible] عده قلیل با وجود چنین
و ملاحظه [illegible] در برابر اکثریت ملت و جدیت وتیلا چه اهمیت دارند و [illegible]
وجود آنان [illegible] اول اقدام این پادشاه جوان صدور اعلامیه‌ای بود که به تمام ملت گت و ایتالیا [illegible]
تسلیم [illegible] و جنگ [illegible] و دفع [illegible] قوای بیزانس [illegible]
خلاف [illegible] که پادشاه [illegible] رشید ما را مقتول [illegible] را [illegible] نمود و ملت خود را [illegible]
از این [illegible] را دست داد باید که همه [illegible] برمیان بسته و هر دو ملت به پشت گرمی یکدیگر انتقام
این مکر و نامردی را از دشمن بکشند و ضمناً [illegible] را به اهالی ایتالیا نمود مضرات و خسارات [illegible]
[illegible] و تغییر حکومت [illegible] روشن [illegible] در فرصت [illegible] که مالیه و [illegible] قومی
خود برادری و صداقت و صمیمیت رفتار [illegible] و اشتباه بزرگ که [illegible] بیرون آمده با ملت
[illegible] در دفع دشمن و تصفیه ایتالیا یک دل و یک زبان همقدم و همراه باشند و [illegible]
جلب [illegible] و اعتماد مردم ایتالیا را نسبت به خود و ملت خود نموده باشد در آن اعلامیه توضیح [illegible] و مقرر داشته بود

که ملت رم در تمام حقوق مزبوره با ملت گل مساوی و ملت گل در هیچ حق از حقوق اجتماعی ترجیحی بر ملت ایطالیا
نخواهد داشت و همچنانکه دسته‌جات نظامی از ملت گل تشکیل میشود باید از ملت ایطالیا هم نیز قوای ملی
ترتیب کرده و فنون سپاهیگری تعلیم شوند و در حفظ وطن خود بکوشند این نکته که از شاهکارهای سیاسی
موارد او بود بقدری در قلوب مردم ایطالیا مؤثر واقع گردید که یکباره فورا تسلیم اراده ویتلا نموده خاصه
اینکه با زمانیکه فوق مالیات مملکت را در مدت جنگ معاف داشته [illegible] معافیت برای تمام مملکت صادر نمود
و نیز در آن بیان نامه اشراف و اعیان که در گوشه و کنار دم از خودسری زده اذهان عوام را آشفته مینمودند تهدید
نموده اعلام داشت که هر گاه تا سه هفته سر تسلیم پیش نیاورده دست از فتنه جوئی بر ندارند تمام دارائی
مستغلات شان ضبط و بین فقرا و مساکین تقسیم خواهد شد و بالاخره بطور [illegible] در میان
هر ملت که [illegible] نموده بود که حکم داده بود هر یک از ملت گل که [illegible] باید عروسی
داده جایزه دولتی خواهند داشت و از املاک و اراضی خالصه دولتی [illegible] بآنها بخشیده خواهد شد
در خاتمه خطاب به ایطالیائیها نموده با لحن نرم و مشفقانه اینطور بیان نموده بود که پیکر نازنین مملکت از سوانح
ظالمانه در فشار [illegible] مجروح و [illegible] است اینک باید طبیبانه جراحات او را التیام داده [illegible]
او را اعاده دهیم پس ای برادران [illegible] با ما یاری نمائید این [illegible]
قیصر [illegible] برادران ما باید از صفحه خاک مقدس ایطالیا [illegible] از بانی جهان رانده [illegible] مملکت
ایطالیا امید دارم که [illegible] در [illegible] تمدن رومی که قرون [illegible] تاریخ سابقه خود را
تجدید نموده جهانیان [illegible] در سایه این اتحاد حس کنند که تاریخ نظیر آنرا در صفحات خود ثبت نکرده باشد
سرپرست که بود [illegible] زخم و ضربت شانه‌اش در بستر افتاده بود هنوز چشم گشوده خبر قیام ویتلا را شنید
بی اختیار از جای برجست و نتوانست چگونه از جا [illegible] بزیر آید طبیب در کنار که بر بالین او بود گفت
که نباید حرکت نمائید و لازم است از ضعف مزاج رعایت کنید [illegible] جواب داد که این پیره [illegible]
نباید حرکت میکند [illegible] شنیده که ویتلا تاج سلطنت گل را بر سر نهاده در چنین موقعی آیا وقت [illegible]
مزاج است [illegible] زره و کلاه خود مرا بیاور و [illegible] و [illegible] بیان نامه [illegible] را
گلها را از دست لولیوس [illegible] گرفته مشغول مطالعه گردید لولیوس بطور استهزا گفت [illegible] دلائل
جنون است عجب بیان نامه مضحکی است [illegible] گفت مضحک تصور است تو [illegible] باقی مانده
رومی است به [illegible] بعید است که با این بیان نامه آنان دیگر رومی باقی مانده باشند در حقیقت
[illegible] دیوانگی [illegible] در کار عاقلانه حرکت [illegible] این اتحاد [illegible]
باید [illegible] این خطر تازه دیگر [illegible] باید از
[illegible] این [illegible] بکار نزده [illegible] قیام کنم
فورا [illegible] باید تعجیل کرد [illegible] موقع اجرا [illegible] اقدام داخل
اجرائیات [illegible] دختری [illegible] ویتلا [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] سرپرست [illegible] ویتلا پادشاه [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] علامت [illegible]

[illegible] همراه [illegible] گفتند [illegible] برابر [illegible]
[illegible] نفر [illegible] شکست خواهد خورد باید فوراً [illegible] او را معاونت [illegible]
[illegible] هر کس که [illegible] نیزه بردارد باید همراهی کند [illegible] خاک [illegible] بقیه هر کس
[illegible] حرکت نماید این شعله [illegible] ویتلا [illegible] باید [illegible]
چاره [illegible] شتاب [illegible] جنگ [illegible] طبیب [illegible]
سرپرست [illegible] حال [illegible] تب [illegible] حال او [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] همراه [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] فوراً از [illegible] چند نفر [illegible] دنبال [illegible]
بسیار [illegible] شهر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلاح آورده بودند [illegible]
[illegible] ویتلا نیز از [illegible]
[illegible] تمام ولایات [illegible] پادشاه [illegible]
سپاه [illegible] ویتلا [illegible] مردم [illegible] با امید [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] ویتلا [illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] ویتلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ویتلا [illegible]
[illegible] ویتلا [illegible] امید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] ویتلا [illegible]
[illegible]

فورا مانند عقابی بیکی به صید فوج حمله نماید بر دشمنان اجل رسیده رسانیده تا فتح آورد چیزی از غروب
نگذشته بود که سه تا کوس فورا [illegible] توقف [illegible] رسانید و هنوز آن را نگذشته بود که او دوین
فراری بیرون شد به او وارد کرده و هر او را شناخت فریاد برآورد که سرپوست یکی میروی جانت را بود
تازه دوست بگریز که توتیلا بعد از گفتار با تو خواهد بود [illegible] دیدم که شمشیر او [illegible]
سردار ارمزوار در [illegible] و همانکه وقایع را [illegible] در حاشیه [illegible] بجانب [illegible] بلا
فاصله فرار [illegible] رسید و [illegible] شده فریاد میکرد [illegible] جنگ [illegible] گفت [illegible] تمام شد
سپهسالار دستگیر و بقیه [illegible] لشکر بهر طرف پراکنده شوند [illegible] جور کم بگذرد سه
تا کوس جلو [illegible] را گرفت بیچاره فریاد برآورد که سرپوست برد [illegible] بگریز که [illegible] بتوان جلو
گیری نمود و فورا که سرپوست را از جلو خود کم بگریزد سه تا کوس از [illegible] شمشیر برآورده جان
[illegible] بردن نزد [illegible] بود که مرده است و در [illegible] فوج [illegible] کرده [illegible] هنوز [illegible]
[illegible] ادا [illegible] که مجبور به پس [illegible] حرف خود [illegible] تمام در [illegible] و از سپاهیان فراری
[illegible] آمد و تازه [illegible] شد که [illegible] و [illegible] است یکدسته مردان [illegible] دادان [illegible]
فراریان دل باخته جلوگیری [illegible] دقیقه [illegible] چند [illegible] همچنان [illegible] میکرد [illegible] توانند
[illegible] تصمیم اتخاذ کند دیگر [illegible] از دنبال فراریان [illegible] تعاقب [illegible] شدند در این اثنا
[illegible] یکی از سرداران [illegible] زخم دار [illegible] رسید سه تا کوس [illegible] جلوگیری از فراریان دید
فریاد برآورد که [illegible] به جست فورا [illegible] این امواج [illegible] همچنان [illegible] استرداد
[illegible] سه تا کوس [illegible] راه [illegible] است [illegible] که این موج جاهل [illegible]
[illegible] همراه خود خواهد برد در صورتیکه [illegible] ما را [illegible] خواهند نمود آن [illegible] خبر [illegible]
نمود که شاه از میدان جنگ برگشت [illegible] دیدم که او خود از میدان بیرون [illegible]
[illegible] روانه گردید سه تا کوس بجانب [illegible] رسید [illegible] بیخ بکدام طرف [illegible]
[illegible] بطرف جنوب شرقی سه تا کوس بانگ برآورد که [illegible] بطرف [illegible]
[illegible] را [illegible] داد [illegible] بلند شده [illegible] که [illegible] از دنبال [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] سردار [illegible] بیابان [illegible] و [illegible]
[illegible] خواهند رفت به [illegible] قلعه محکم است از [illegible] خواهد نمود [illegible]
این تازه رسیده قصد [illegible] دارد [illegible] از دنبال [illegible]

(فصل سیم ۳)

[illegible] در لعزیب [illegible] که [illegible] جلوه محسنات طبیعی [illegible]
و [illegible] مخصوص در همه جا مشهور و معروف گردید [illegible] رودخانه [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible] و از طرف [illegible] از جانب شمال [illegible] رودخانه [illegible]
[illegible] تماشا [illegible] میگردد [illegible] و [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] جنوب [illegible]
[illegible] از [illegible] طایفه [illegible]

منزل داوا در [illegible] و در کنار رودخانه بطرف بالا [illegible] قصر معروف [illegible]
[illegible] بود که امروز از آن نام [illegible] قصر داده [illegible]
شهر [illegible] میخوانند [illegible] قصر در تصرف [illegible] بود
اشخاص این قصر که در دوره [illegible] دیگر واقع بود [illegible] آن قصور [illegible] بیکسی جلوگیری [illegible]
اشرار و قطاع الطریق [illegible] از [illegible] که در قصر [illegible] منزل داشتند
[illegible] هوا و فراوانی آب و علف [illegible] بسیار [illegible] شرقی از [illegible]
[illegible] در آن دوره [illegible] اختیار کرده بودند [illegible] سلامتی [illegible]
[illegible] در صباحت و زیبائی و اعتدال [illegible] بود که در همه جا معروف
[illegible] ضرب المثل بودند [illegible] که [illegible] مردان و دختران
[illegible] زیبا [illegible] دارای اخلاق حمید [illegible] جمیل [illegible]
در آن صفات [illegible] اجتماعات [illegible] معاشرت
این طایفه با طوایف دیگر مشهور و معلوم است [illegible]
[illegible] از حیث [illegible] موجب [illegible]
[illegible]

در زیر کرده تلف کرم بود و فرزند رشید و یگانه جوان ترش هم داخل قشون [illegible] کوبیده در هنگام محاصره
رفته بود و دیگر خبری از آنان نشده بود و پیر مرد مانند اصله درخت کهن که شاخ و برگ او را بریده
باشد در بالای آن کوه مانده و برای تسلیت خاطر فقط دو فرزند زاده صغیر است که یکی پسر و دختر باشند
باقی مانده بود قرص خورشید خود را در پشت کوهی پر گل و عطر [illegible] در دره ها و دست پنهان میشود و
اشعه روشن و درخشنده خود را در قله کوه ها تابیده و مانند [illegible] دلبران زیبا برافروخته بود یک
یا آنکه دختر با [illegible] و آهسته از کوه بالا میرفت و دنبال [illegible] از تابش آفتاب هم [illegible]
را مقابل چشمهای [illegible] مردم غریب خود کرده غروب آفتاب را در اوج تماشا [illegible]
گوسفندان در پیش [illegible] چرچر کنان بجانب آغل که در کوه [illegible] از [illegible] میراند [illegible]
برادر [illegible] خیلی وقت گذشته بود که بنا [illegible] پر گل و عطر آمیز را با دست [illegible] جستجو [illegible] با [illegible]
و میل [illegible] بطرف آرامگاه خود برد [illegible] که از [illegible]
برخاسته آرام آرام تنش کنان میرفت و با چوب دست [illegible] که از قدیم در میان کوهستانیان مرسوم بود
به این مضمون کرده بر روی سنگها میزد و [illegible] را [illegible] که ستاره ها باشند
آرام جریان کنید [illegible] خود باشید و مانند [illegible] در صفحه [illegible] گوش [illegible]
خرم و چشمه سار [illegible] و با [illegible] محبت گوش کنید [illegible] که [illegible]
میدارند و در [illegible] پس از آن [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] دختر بزرگ که در بهار [illegible] خیلی زیاد
میشد از وسط [illegible] با فاصله [illegible] سرازیر [illegible] خود را بالا
میکشید زیر لب آهسته با خود گفت تا حالا کی است [illegible] هر روز همین موقع وقتی که آفتاب
رنگ طلایی خود را بر تیغه کوه می افکند او با [illegible] از کوه سرازیر میشوند [illegible] دیگر [illegible]
شد چند قدم دیگر رفته باز بهمان طرف نظر کرد و بالاخره [illegible] مانند اشخاص [illegible]
و باز گوسفندان را اجازه [illegible] و چریدن داد چوب دست را [illegible] دستمالی که پر از گل
در دست چپ داشت باز [illegible] گلها را [illegible] مشغول ساختن دایره [illegible] تا [illegible]
ساختن دایره و [illegible] گلها [illegible] زیر لب [illegible] این گلها [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] تا [illegible] چقدر [illegible] از [illegible] گوسفندان [illegible]
و خسته میشوم [illegible] که [illegible] از بالا [illegible] کوه [illegible] خسته میشوم [illegible] از حرارت آفتاب افسرده و
تنها میشوم [illegible] و [illegible] دیدم [illegible] خیلی [illegible]
جست این [illegible] آخر چه طور [illegible] از [illegible] در این [illegible]
[illegible] شاید [illegible] که در پشت این دامنه مشغول چرانیدن گوسفندان [illegible]
هم [illegible] که از زیر برگ [illegible]
که یکبار کلاه بر سر کشیده بود بیرون آمده [illegible] و آنگاه آن کلاه سبز [illegible] آفتاب [illegible]
یک [illegible] قرمز [illegible] جلوه [illegible]
و در حالیکه مشغول جمع کردن آن [illegible] طبیعت را با [illegible] که [illegible]

قرمز باز شده [illegible] آن ماه پاره در زیر [illegible] ابر تیره رنگ پوشیده و پنهان گوئیا [illegible] و انوار لطیف
[illegible] بلندی که تا زانو رسیده بود پوشیده و با کمربند چرمی [illegible] خود را تنگ بسته بود [illegible]
گل را که نزدیک به [illegible] بود [illegible] بر سر خود نهاد [illegible] بر آورد [illegible] که از [illegible]
[illegible] و باید [illegible] بر آن [illegible] و بعد با علف [illegible] دایره [illegible] و
[illegible] به راه افتاد و [illegible] دایره [illegible]
[illegible] سرازیری که منتهی [illegible] گوسفندان [illegible] که در دنبال [illegible]
[illegible] دختر [illegible] بجانب [illegible] عزیزان من [illegible] باشید [illegible]
[illegible] سفید [illegible] مشغول چریدن [illegible] گوسفندان [illegible]
[illegible] در عقبه [illegible] آن [illegible]
[illegible] سنگها [illegible] و [illegible]
از سنگ به سنگ [illegible] از آن راه [illegible] پائین میرفت و در زیر [illegible] سنگهای
بزرگ [illegible] در رفته [illegible] و همینکه [illegible] سنگها [illegible] پائین میرفت [illegible]
[illegible] از [illegible] رسید [illegible] از [illegible] بی اختیار خود را [illegible]
[illegible] سنگها [illegible] رسیده [illegible] شده
مانند [illegible] در مقابل [illegible] از [illegible]
[illegible] برآورد [illegible] در [illegible] استغاثه یک آهنگ [illegible] بود [illegible]
مردان جنگی [illegible] آلاریخ آلاریخ [illegible] سنگها [illegible]
[illegible] بلند شد و جوان [illegible] از [illegible] در میان [illegible] بود
با [illegible] آهنین [illegible] که در دست داشت [illegible] مار [illegible] که مار [illegible] درازش خود را [illegible]
[illegible] می پیچید و باز میشد در آن حال [illegible] گو بود که [illegible]
نرسید [illegible] عزیزم [illegible] کجا [illegible] تا [illegible] در چنین [illegible] آن دعا [illegible]
[illegible] این دعا [illegible] این جوان [illegible] حرکت [illegible] تمام [illegible] که در نزدیک او [illegible]
خواهند مرد [illegible] از دست [illegible] خود را بالا کرده بطرف آسمان بلند نمود [illegible]
این دعا که از [illegible] قوم [illegible] مار [illegible] چنین [illegible] اگر [illegible]
زمین را [illegible] بگیر [illegible] مردان و زنان [illegible] از [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] (آن [illegible])

(فصل چهارم)

[illegible] دعای خود را [illegible] که [illegible] دختر با [illegible] دایره [illegible] که در دست [illegible] بود
[illegible] خود [illegible] دلاورم ببین [illegible] از وقت دایره [illegible]
[illegible] ببین چه قشنگ چقدر این گلها [illegible] بر سر [illegible] دارد و [illegible]
[illegible] میکرد و دست میزد [illegible] مبادا [illegible] را مار زده [illegible]
تا [illegible] باشم [illegible] عزیزم [illegible] زخم [illegible]

بکمره باش که خیال مردن دارد پیرکهی گفت در راه تو بمیرم کجا بمیرم اما عزیزم بدان که زهر مار در دهان
آدم کشنده نیست پس بگو دیگر باید والتوسیم خود در این جعبه قدری سرکه مخلوط با آب دارم باید بالین تشنه
یک بر هم کوزه خوب به بنوشم که زودتر خوب بکند و با نهایت مهر و ملایمت دختر را بردن تنگ نشین در جلو
او زانو زدم و پای او را بر روی زانوی خود گذاشته با دستش از جعبه سرکه و آب بیرون آورد و با دستمال پاک کرد
از شست و شو که فارغ شد بر جست در میان علفها صحرای آن گیاهی را که سفید میدانست جسته بیاورد و با
دستمال خود زخم را بسته و بند نوار چرمی از پای خود باز نموده پای او را محکم ببست و در حال دختر دستش
او کشیده ملیکه را دید که بفاصله رسید و چقدر زحمت کشید که ... مرا ملیکه البته ... دارم
اجازه دهی تا تو را در آغوش خود ببرم اقلا همین سربالائی را تو نمیدانی که چگونه تو در آغوش من ...
و زن و چیزی ... در میان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بود و او را به جانب خود دعوت نمودم و مرا از آن لوحه برحذر از پشت همان پنجره که این جوان نشسته متعجب میشود
اینک ایفای پیرمرد به خاطر باد و تمام این حرفها را شنیده و از اول همانجا نشسته بود ... خود را ...
و سکوت نه دیگر خوب نیست هر وقت تصور تفریح میان این دو طفل را نمودم قلبم را فرو کرد ...
و نمیتوانستم از یکدیگر جدا شان کنم ولی حالا دقیقه‌ها صبر زیاد است ... آدال گفت تو دیگر باید از این
سالن خارج و در روی پنجره نگاه با آرامش بطرف اطاق آهنگران روانه شد ...

[illegible]

[illegible]

بطور نیم دایره و سپس خود را بطرف جنوب کشانید هر چوب دست و بازی خود را بر هوا بلند نموده لحظه ستاره‌ها
را با آن نور روشن میکنند از سه کوکب فرس ملتفت باشی انگاه از کوه ... را زیر کرده بجانب جنوب دیگر از ستاره روشن گردید

(فصل پنجم ۵)

سرپرست بعد از جنگ پل پادوی و هزیمت قشون بطرف رم قاصدی بجانب ... فرستاد و امرای
مخصوص و سواد داد طلبان شهر را که خیلی سنگین و آرام حرکت میکردند امر نمود بطرف راونا رفته بقیه
سپاه شکست خورده و متروکین را بحال خود گذارند پروکوپیوس در تاریخ خود با یک تغیر می نویسد
که توتیلا تمام بیرقها و علامتهای ... هزار نفر را از دستشان گرفته بطوری انها را پریشان و متفرق نمود که
قشون روم در هیچ واقعه چنان شکست فاحش نخورده بود ستون کوس با عده قلیلی از امرای خود با نهایت
عجله بجانب ساحل غربی که شهر پوپولونیوم بود ... دلاور ... فوراً بر ... جنگ ... خود را
بجاد شمال غربی تسلیم نمود و میکوهای ... باد مرادیه که خداوندان قریم ... لاتوس ... جنگی
فرستادند و خود بجانب بندر پرتوس بالایان بکشید ... دیگر قدرت عبور ... زیرا که بعد از جنگ
پل پادوی تمام ایالت ... و دالماسیا خود را به توتیلا تسلیم کرده بودند فقط شهرهائیکه قوه زیادتر از دیگران
در آنجا بود جرئت اعراض باگیر و اظهار انقیاد توتیلا را نمودند که بعضی از این شهرها در میان ایالت
ایالت واقع بود در ایالت فلورنسیا در شهر ... یازده نفر از سرداران ... رومی ... بکوشیدند
فراهم آمده سپاه پراکنده در شهرها راجع آوردند سرراه بر توتیلا بگرفتند جنگ ... در پیوسته بالاخره
سردار کل ... نام داشت بعد از مشقت زحمت بسیار اهمیت قدر و ... که ... را
بعد بوده بر شهر فلورنسیا بگریخت ... اشم بعد بقدری ... با آنها ...
سلوک ... که ... در اردوی او بر ... هموطنان خود بجنگند ... تمام ایطالیا مرکزی
بتصرف ... در آن گسترش ... آتیه خود امیدوار ... روز بروز بر عده ... افزوده میگشت
و از داوطلبان رومی قوچ ... تشکیل شده بود و توتیلا شاه مانند آفتاب تابان که از مشرق ... اقبال
طالع شده در میان اردوی باشکوه خود بجانب رم میراند ستون کوس همانطور که قصد کرده بود قبل از توتیلا
بشهر رم وارد شد و ... بقلعه بندر استحکامات حصار شهر پرداخته لازمه احتیاط را از هر جهت بجای
آورد زیرا جاسوسها خبر آورده بودند که اردوی توتیلا بعد از فتح ... در موسسه ... با جمله تمام بجانب رم می تازد
فقط معطل که در راه ... در پیش است بنزیرا ... داستقبال اهالی شهرها ... راه است که معابر عبور او را
... بسته هم جا فرسنگها او را پیش از نوبت ... با شادی ... میدهند و ...
مهر و محبت و لطف ... بقدری با اهالی شفقت ... بر ... که مردم برای دیوار او از سر و دوش
یکدیگر بالا میروند و برای قبول خوف ... قابت ... ند توتیلا ... دید که در این موقع که عزم
محاصره رم را دارد خیالش از جای دیگر راحت باشد لهذا عده قابل از ... و داوطلبان ... انتخاب و مامور نمود تا شهرهائی را که هنوز دستجات غیر مطیع ... در آنها هستند تحت محاصره در آورند
... و ... خلاف ... جلوگیری نمایند او با کمال ... و اطمینان ... میتوانست بکنی
... تأثیر و قسمتی از قوای خود را در چنین موقع ... دیگر مامور کند زیرا که در طی مسافت بجانب
رم از هر جهت و طرف دستجات که وزیر با اسلحه ... مثل سیل بطرف اردوی او در ...

قبول خدمت مینمودند و بعد از نشر بیان نامه توتیلا شاه که رعیتها آزادی و استقرار حقوق خود را ملاحظه
نمودند هزار هزار در تحت اسلحه در آمده با حمیت و هیجان ... برای پادشاه جوان بکشی افزودند در
شهرها ... اهالی هر چند سپاهیان سافو بیزانس بر خلاف آنان ... سلاح نموده از شهر بیرون میکردند حتی
داوطلبان بلیزار هم که بعد از رفتن او دینار حقوق نگرفته و قرارات نظامی در کار نبود خود اسلحه را تسلیم
و در مقام تحصیل معاش بر آمدند با ترتیبات مذکوره روزی چند بعد از ورود سرپرست اردوی توتیلا
حصار شهر رم را در بر گرفته با جمعیتی عظیم و جلال در مقابل دروازه‌های شهر خیمه و خرگاه برپا نمودند و
ستون کوس متحیر بود که چگونه استحکامات و سنگرهای قلعه و حصار شهر را در تحت مراقبت قراول و نظامی محفوظ دارد
زیرا که نه همین سپاه بلیزار و قوای بیزانس را که داشت بلکه داوطلبان خودی هم متفرق و جمعی از آنان در راونا بود
که میبایستی تدریجاً از راه دریا خود را برسانند و ناچار برای اینکه تا درجه‌ای سنگرها و استحکامات را فاقد نگذارد
باشد با بیرون ... ها و منبرها مجبوراً در تحت اسلحه بیاورد و عیب بزرگ اینکار که بنهایت موجب خشم
ستون کوس شد بعد این بود که این جماعت ... از جنگ ... خیلی تنفر و ترس ... زیر بار آن
و کینی سخت نیز رفته وان قطعی که ستون کوس منتظر و متوقع بود صورت نگرفت بموجب ابلاغیه تمام اهالی شهر
رم را از ... تا ... ساله تا شصت ساله برای قبول اسلحه دعوت نمود و بنام ... و ... و ... و ...
آنها را ترغیب و یادآوری نمود که فرزندان باید خانه پدران مقدس خود را از تجاوز ... اجانب ... بری
نگاهداری نمایند ولی امر و ابلاغ او چندان اثری نبخشید حتی بالا دست ... ملاحظه و فرار میشد و فقط چند
نفر از داوطلبان بر عده او افزوده شد از طرف دیگر بانکه حادثه ... ملاحظه میکرد بیان نامه
شاه که از دیوارهای حصار بشهر انداخته ... بدست کردید و مردم بر جا جمع شده با صدای بلند
قرائت می نمایند و در هر کوی و معابر آن با ... ایمن معنی بقدری آتش حسد و خشم او را برافروخت
که حکم داد هر کس بیان نامه پادشاه ... از زمین بردارد و یا بلند قرائت نماید و ... ضبط
و خود در حبس ابدی محبوس خواهد شد ... چون حکم سخت بان بیان نامه ... بدست
... پنهان در ... و در نهایت نفوذ اثر خود را ... در دفاتر ثبت
اسامی داوطلبان که در تمام میدانها و ... منتظر قبول داوطلب بود ... و سفید ماند ...
هیچ جز قابل توجه و مشهور نمیکردید و چیز ... دید ... خود مامور نمود که در میان مردم افتاده از ...
... تا مردان شصت ساله را بزور گرفته در تحت سلاح آورده داخل سنگرها و استحکامات حصار نمودند
و همین کار موجب شد که مردم بکلی از ... او ... دو دشمن در او نگاه میکردند و ... قیافه
سخت و آهنین او و داوطلبان ... و وحشت او ... که مردم ... از حرکت خلاف نظر جلوگیری می نمودند
در اردوی گوت‌ها قاصد ... قاصد میرسید و خبر از فتح و پیشرفت می آورد ... و ... فرا ... از
پل ... و ... تا پشت دروازه راونا تعقیب نموده ... فتحی ... راونا
و ... تمام ... در مقابل حملات قوای ... مدافعه و نگاه داری می نمودند ...
در همان حال شهر ... راهم محصور و تسخیر نمود ... شهرها ... ملک ... فتح ... بلیزار را که
... بعد ... سلاح نموده دروازه ها را بر قوای گت‌ها ... داشتند ... سردار ... (... موسوم)
... بود در ... محصور داشته در جنگ ... مقتول ... ایطالیا ... را در تصرف گرفته

گه درآورده بیان نامه و پادشاه را در دست چپ و شمشیر را در دست راست گرفته توتیلا را اعلام و ترویج ×
نمود و دعوت چند طول نکشید که تا شهر [illegible] را در تحت تصرف و اقتدار دولت جدید درآورد توتیلا ×
از محاصره سابق رم تجربیات [illegible] تحصیل نموده بود و در این موقع دیگر صلاح ندانست قوای خود را در مقابل
استحکامات محکم آنجا دستخوش [illegible] و تسخیر سربرست نماید [illegible] اول شهر ایتالیا و پایتخت آینده
[illegible] را [illegible] سپاهیان فاتح نموده باشد بعد از فکر و اندیشه بسیار روزی با [illegible] گفت که [illegible]
[illegible] را [illegible] و [illegible] که [illegible] را [illegible] شده را در محاصره
در [illegible] تا [illegible] برسد و خود با عده [illegible] از دلاوران شجاع خود حرکت نموده بجانب شهر ناپولیس رهسپار
شد که در بندر آن شهر یک عده [illegible] از کشتیهای امپراطوری بادسته [illegible] حقوق نرسیده [illegible]
بود این حرکت توتیلا شاه از شاهراه آپین بطرف جنوب ایتالیا یک حرکت [illegible] و تفریح [illegible] تا
یک حرکت جنگی و این صفات که ملل عمده [illegible] سپاهیان روم بود خیلی بیشتر از سایر نقاط در تحت [illegible]
و [illegible] قرن ها واقع [illegible] بودند و نیز از هر جا مایل تر بودند که دولت جدید گت را بنام آزاد کننده
شناخته و بعنوان سلطنت ایتالیا تمکین و سلام نمایند در [illegible] دختر [illegible] با دسته گلهای رنگارنگ از
دروازه [illegible] حرکت نموده برای سلام پادشاه خوشگل گت میشتافتند [illegible] صفات [illegible] یک [illegible]
گل نیز برای [illegible] و [illegible] خود [illegible] از اسب سفید [illegible] پیام و در [illegible] داده [illegible]
با [illegible] خود کشیده با [illegible] و شادی [illegible] میدادند و از صمیم قلب [illegible] دعا میگفتند [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] رمز شهر مقدس و [illegible] دسته دسته در اطراف او [illegible]
میزدند که مردم تماشا کنند [illegible] آپولو از [illegible] دوباره نزول نموده [illegible] آزادی [illegible] ایتالیا
بخشد [illegible] ازاد در [illegible] که اولین سکه بنام او را در آن شهر [illegible] نمایند که
در یک روی آن توتیلا شاه نوشته باشد و در روی دیگر آن این عبارت [illegible] بهمین ترتیب در
تحت تشریفات [illegible] و [illegible] پادشاه جوان سعادتمند و [illegible] ملتزم رکابش تا شهر ناپولیس [illegible]
و اینک در لباس سلطنت فاتحانه و محبوب از همان [illegible] و [illegible] فرار [illegible] از آن [illegible]
وارد میشد [illegible] فوج ارمنی که [illegible] ناپولیس بود مردی [illegible] شجاع و وفادار [illegible]
و عدم اعتماد بمردم شهر صلاح در حصاری شدن و قلعه بندر کردن [illegible] تسلیم شدن را هم بر
خلاف وفاداری [illegible] و منافی شجاعت و دلاوری میدانست بهتر چنان دانست که قوه خود را بر [illegible]
با عده [illegible] از [illegible] که در زیر [illegible] از شهر بیرون آمده در صحرا جنگ [illegible] سپاهیان
نماید تا هر چه باشد و شاید فتح را که در بر گیرد [illegible] دسته سپاه در مقابل یکدیگر صف [illegible] شد
پیش از شروع [illegible] که بر اسب سفید نشسته بود از صف [illegible] بیرون [illegible] تیر رس دشمن
آمده کلاه خود از سر برگرفته به آواز بلند گفت ای مردان [illegible] معروف آیا فراموش نموده اید که
[illegible] ای برادران عزیز من [illegible] همان توتیلا امپراطور شاه هستم که [illegible] با [illegible] محبت مرا
[illegible] و [illegible] مرا [illegible] و حالا که باید مرا بطور پادشاه خود [illegible] امید دوست
داشته باشید در [illegible] همان [illegible] را با چشم برادری نگاه کرده همچنان دوستان میدارم آیا [illegible]
کرده اید که در موقع محاصره شهر زن و فرزند شما را چگونه با کشتی های خود از شهر [illegible]

کرده حفظ ترین نقاط عالم نجات دادم باید بدانید و اشتباه نکنید که این دولت [illegible] جنگ افتاده
خواهند بود و [illegible] بطور پناهنده [illegible] بلکه بطور اسیر [illegible] رعایت حرمت و احتیاط را بجا آورده
[illegible] جنگ در ناپولیس آنان را فرستاده به قلعه کومه که محفوظ باشند یا قلعه کومه خیلی مستحکم و متین است
لیکن اهالی وفادار و حق شناس آنجا با میل و محبت دروازه قلعه را بر روی سپاهیان من باز نموده تسلیم شدند
اکنون زن و فرزند شما در دست من اسیر میباشند بمن اینطور پیشنهاد کردند و رای دادند که اینها را بعنوان [illegible]
نگاه دارم تا شما و سایر شهرها مجبوراً تسلیم شوید من قبول نکردم و اینکار را نسبت به طرز اخلاق خود
[illegible] ناشایسته و نامردی دیدم و تمام را آزاد نمودم [illegible] فرستادم به [illegible]
و [illegible] شما را در اردوی خود آوردم [illegible] بطور اسیر بلکه بطور مهمان عزیز و محترم اینک [illegible]
کنید که چگونه خرم و خندان از سراپرده ها بیرون میآیند آغوش خود را برای دربرگرفتنشان باز کنید آیا
باز هم با من جنگ دارید من که باور نمیکنم اینک سر و سینه من برای هدف تیر و قبول شمشیر شما حاضر است بیائید
کیست اول کسی که [illegible] کند این [illegible] و [illegible] سفید خود را بیک سو افکنده سینه و [illegible] خود را برهنه و عریان
نمودار کرد [illegible] بیانات مزبور یک آواز هم آهنگ [illegible] از تمام [illegible] که زنده باد توتیلا شاه [illegible]
[illegible] ملت [illegible] کهنه ناپولیس یکباره اسلحه خود را ریخته مانند سیل حرکت نموده با [illegible] زن و
فرزندان خود را در آغوش کشیده و بجانب توتیلا رو آورده [illegible] بالا پوش و رکاب او را [illegible] و دعا
[illegible] رئیس سپاهیان بیزانس [illegible] [illegible] خود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صاحب اختیار شاه [illegible] [illegible] [illegible] مغلوب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ترتیب [illegible] مردان [illegible] [illegible] از دروازه [illegible] شهر [illegible]
[illegible] بیزانس [illegible] شهر [illegible] [illegible] [illegible] اطراف آنها
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شهر ایتالیا
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] زنان و [illegible] ناپولیس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] زنان شهر از تزیینات [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ناپولیس [illegible] [illegible]

(فصل ششم)

از تمام شهرها و جزیره ها و ایالات جنوبی ایتالیا [illegible] و [illegible] ناپولیس [illegible] سلطنت توتیلا را [illegible]
[illegible] سپاهیان بیزانس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

سه‌تکوس با وحشت خاطر ناپیدا میدید که هر دقیقه کار دشمن پیشتر رفته خطرناک‌تر میشود و جلوگیری و
مقاومت سخت‌تر و مشکل‌تر و از هر دشمن ناچارتر کرسیکا بود و قلعه آخونه که رفته رفته در کار
شروع و تهدید بود دارکان آهنین سه‌تکوس را بر تقوس میانداخت راه دریا و بندر پورتوس که در موقع
محاصره اولیه رُم باز بود و از آن طرف متصل کشتیهای آخونه بوال رمن میرسید حالیه دیگر بسته شده
قوه بحری برای آنان نمانده بود زیرا تمام کشتیها که در میان نیروهای هنرمند و شمال ایطالیا کارسیکو دریای
نزدیک رُم لنگر و آخونه و سایر قوا میرسانید اینک همه بدست گت افتاده و نتیجه را بر عکس نموده بود آخرین
لوارانیکه مارکوس لامپریوس برای پاتوس و تحصیل آخونه از شاهراه فلامین فرستاده بود پس از دو سه
روز با حالت مضطرب و مشوش برگشته خبر آوردند که بلیزارو سپاه تازه نفس در تحت فرمان تونیا
با کمال عجله شاهراه امیلو بند درآنجا و سپس قرارداد شده باید در راه که رسیده اند روز دیگر رُم
از طرف شمال که فقط راه باز نمانده بود نیز محصور گردیده و راه هرگونه امیدی بر ساکنین شهر مسدود گردیده
و باوجود استحکام حصار و سنگربندی شهر و قوت عزم و حرارت سرپرست بیهایی ملکم و قریب بود پایمان
فوق‌العاده ضعیف و چون شش بوقت هشت و ماهی در از عزم راسخ و جازم سه‌تکوس قادر نشده که
ساکنین را دست طلبه شهر را بر خلاف میل‌شان روی دیوارها و سنگرهای حصار شهر نگاهدارد نه یه و شهر را در
برابر هجوم دشمن مدافعه کند و گت‌ها که کم اعتراف میکردند که بواسطه نزدیکی فرانکها و تفرقه رم را برسیم
هجوم جنگ و یا فشار گرسنگی مجبور به تسلیم نمایند در اواخر همین واقعه غیر منتظر واقع و موجب
امیدواری و قوت قلب محصورین گردید در روزگار که پادشاه در کمال تشویش برخلاف اصرار بسته [illegible]
که استقامت و ثبات پادشاه جوان یکشب را در معرض امتحان آورده قوت قلب او را آزمایش کند و آن واقعه
بدرو به جلوه و نمایش اسپطی نجیب و باوقار و هیبت با شکوه و بلیزار بود در خاک پراکوید ایطالیا

(فصل هفتم ۷)

تواتر اخبار نامساعد و تکرار اطلاعات ناگوار از شکست فاحش در جنوب رودخانه پادوس و شکست
دیگر در مونسلا و محاصره شهر رم و فتوحات تناوبین و تکم ایالات و بنادر جنوبیه در قصور عالیه قیاصره
بیزانس ژوستی نیان را که ممالک از دست رفته و غربیه امپراطوری را دوباره بجنگ آورده میدانست و
ایطالیا را جزو ممالک متصرفه میشمرد — سخت مشوش و پریشان خیال داشته تقریباً از فرط غفلت بیدار
و در مقام چاره جوئی و تدبیر کار برآورد و موقع پرست حامیان بلیزار بوده که مجال سخن یافته بگویند
تمام وقایع و پیش‌آمدهای نامساعد بواسطه عزل و احضار بلیزار شده است و تا بلیزار در ایطالیا بود نه اینکه
چنین وقایعی رخ نمود بلکه همواره فتح و ظفر و فتوحات ظفر بود که ما را دست میداد و بعض حضار
و انفصال او از سپهسالاری موجب شکست و بدبختی و درپی میرسید کوتاه کردیم بلیزار بجهت جوان اما بی
نتیجه به یکبار ادبار روی آورده و تمام سرداران و سرکرده‌ها که در ایطالیا بعد اعتراف کرده و عملاً
نشان دادند که بلیزار نیستند و از عهده بر نمی‌آیند و مترددین از راه‌ها نشسته و مزیت در توانای در
میدان با سرداری چون توتیلا مقاومت و میدان داری کند از نگاهداری قلعه‌ها راونا نیز بطلع ما و سایر
جنوب و شمال بوسعت و تسلط شده رُم نیز امروز یا فردا تسلیم خواهد شد بنهایت لازم در این فقط
ابروی ولینعمت ما قیصر واجب است که فاتح وانزال و گت یعنی همان شیر دل آهنین پنجه که ما از

دوباره خون تقدیم نمودیم چه توانیم بر کشیده او بنشینیم التماس در اینجا نمیمیرد که بر این صفحه مأمور وارد
دارند تا آب رفته را بجوی باز آورد و این ابر تیره نحس و ادبار که افق سعادت ما را بکلی تاریک نموده
با برق شمشیر خود خرق و برطرف نماید — در حضور تیکو بلیزار عهد کرده و اطمینان داد که حتم یا کم بعد که
دیگر برای امپراطور نا سپاس و ولینعمت حق‌ناشناس خدمت نکند باز یک قلم و سیاهی و لیک تسم حجت
انگیز تمام گذشته را از یاد او برده و بعد از خبر واقعه تناوبین که جهت او را در آغوش گرفتن و
باد خاو شمشیر انتقام خود از خطاب نمود دیگر نه پروکوپ و نه آن توتیلا هیچکدام قادر به نگاهداری عنان
اختیار او نبودند ملاقات قیصر از منازع سنگین تجهیزات و ناظر برای ایطالیا با وجود جنگ دارد
کش در ایران در تحت سرداری سپهسالار نارزس در حضور تیکو فتح و غلبه یاد بود و [illegible]
شرقی جرنی در سینه او جنگ دیگری رو داده که همراه بلیزار و شاهنشاه ژرمانوس را انتها دیگر تقسیم
محل جداگانه بنظر آورده‌اند چون شرق حوادث در نظر قیصر منکوب میشد و مدت محاصره رم و در اوایل
بیشتر طول میکشید و خستگی و گرسنگی رمیها زیادتر میگردید ژرمانوس ناکام این شاهنشاه نجیب را آرزو
سفر راونا و زیارت تربت مادری بار نو اوحا نا شده همواره محرک بود که شاید بتواند یک سفر
دیگر به ایطالیا نماید و از ملت پرخشونت گت انتقام خون آن دختر بدبخت را بخواهد و حرف سه‌تکوس
که گفته بود محض رعایت ملت او را بعنف و جبر بزوجیت در تحت [illegible] وا داشته بودند
همواره در گوش شاهنشاه می‌جنبید و خیال انتقام در نظر او جلوه میکرد بلیزار نیز در موقع صحبت یکرد
در ضمن حکایت در جز و جزء خود ملت گت را ملت پرمشاق [illegible] در رشته کشیده بود و میگفت یعنی که اقوام
و ملیت ادوان ملت را از حق ساقط و معدوم نمایم و هم بواسطه اخبار فتوحات پی در پی توتیلا که در پیش
باد میکنند و استهزا میکردند که چگونه این ملت از هم در رفته دوباره صورت حق و جمعیت پیدا کرده
و دوباره زنده شده و بکار افتاده‌اند و میگفت از اینکه برق شمشیر مرا در دیده‌اند و دارکا بازه به آنجا برسند
جز جز و وجود شان را بالمره خواهم بود مع این صحبت‌ها و داعیه بلیزار او را مجبور میداشت که حفظ شرف
قول و داعیه خود را [illegible] مأموریت ایطالیا را قبول و ادعای خود را بدرجه ثبوت برساند و نام و شهرت
که فتوحات پی در پی توتیلا از میان برده دوباره تمام و کمال دوباره بکند و برقرار کند این دو نفر تا باز
و فکر شاهنشاه خیر شدند که مصمم سفر ایطالیا کردند و هر دو اتفاق نمودند که مخارج این مسافرت وارد
کش را از خود داده به قیصر تکلیف نمایند شاهنشاه مخارج بحری و بلیزار مخارج بری قشون را در ایطالیا
بر عهده گرفته و حاضر شدند اگر لازم شود تمام ثروت و دارائی خود را در تسخیر کامل و فتح تمام ایطالیا خرج
نمایند چنین بلیزار از تصمیم خود عزم این مسافرت با پروکوپ صحبت داشت آن مورخ هوشمند در
[illegible] جواب گفت البته [illegible] جنون انگیز معتقد این خیالات است که حق خود را در [illegible]
ژوستی نیان صرف کنی و یقین است با چنین پیشنهاد [illegible] خود را بدرقه [illegible] خواهد نمود
با وجود اینکه میدانم که هم مثل [illegible] در وقت شنیدن صدای شیپور [illegible] راه کف
حرا باز برای انکه تماشاگر یک وقایع ناگوار نشده باشم میگویم که تو از ادعای حالیه ایطالیا [illegible]
نظارکرد و بلطف تو فاتح و پیروز بیرون آید [illegible] خود را منکوب و در هم شکسته [illegible]
[illegible] بلیزار با وحشت در [illegible] گفت که [illegible] تو هم [illegible] بکش [illegible] مغلوب [illegible] کند که

بخصوص آنکه این سفر به گمرهی رفته و هم رفته در مقابل تو خواهند ایستاد و در کمال سختی مقاومت خواهند کرد. بلیزار که
چون دو که دل خواهد از این ضعف نفس هیچ علامت و تقویم نمود و با شاهنشاه زرمانوس تجهیزات خود مشغول
و تکمیل نمود برای جلوگیری از بیزانس در سواحل دریا حاضر شده بود و در حقیقت غیر از دعای بی‌اراده همراهان و توجه ایشان
نسبت به خواهران خود نفرت بودند. بهترین لشکرانو فقط یکدسته کشتی‌های رومی در سواحل دالماسی بزانتن
را که در ایتالیا پوشیده و ما و بن نیز بیشه فوشتال و مسرور نمود حق سپه کوس هم که این خبر را شنید با تأسف
و ملالت قلبی گفت بسیار خوب بیاید باز بلیزار او در هر باشد از وتیلا بهتر است و همینی شاه گفت که
نیز از شنیدن این خبر شوم گوید برادر لازم بود قبل از هر اقدامی مقدار قوه و استعداد دشمن تازه
رسیده را بداند تا بتواند تصمیم در مقابل باد که رفته داخل عملیات گردد و شاید هر گاه دشمن قوی و
استعدادش قابل توجه باشد بالفعل از محاصره رم صرف‌نظر نمیم با تمام قوای خود در مقام جلوگیری دشمن
برآیم. بلیزار از سواحل بطرف دولا بادبان کشید که در آن شهر سان قوای همراه را دیده نواقص قوا
تکمیل نماید در این شهر جوانی دلاله از طایفه هردل نزد بلیزار آمدند (هردل یکی از طوایف که
بیا شد) که زبان رومی را مثل بومی حرف میزدند بعد از معرفی خود گفتند که ما از جانب بوتی
سردار رومی میآییم و با زحمت تمام فورا از میان صفوف دشمن و جمعیت آنها گذرانیده تا این جا
رسانیده ایم بوتی از ترس آنکه مبادا ما گرفتار و هلاک گردیم مکتوب ننوشته بتو توسط ما پیغام
فرستاد او از خبر رسیدن تو به ایتالیا فوق العاده مشعوف و تمام محصورین مسرور گردیدند ولی سپهسالار
متذکر شده است که محصولات او و سایرین از استعداد و قوه‌ای که همراه داریم اطلاع بدهید
و معلوم داریم که آیا میتوانید از قوه همراه خود کمک به او برسانید که او از حصار اپولیه تدوم برد
اگر فورا به او کمک برسانید یا باید در همین جا صبر کنید تا سپهسالار موانع را از جلو برداشته فورا
خود را به او برساند. دیگر محصورین لازم است که از عده کشتی‌ها و شماره سوار و پیاده همراه خود برای
دلگرمی و جرأت محصورین خبر صحیح اطلاعات فرمائید. بلیزار با دقت و صحت اخبار را بر زحمتشان گفت
از زحمتشان [illegible] باید صحبت دست فکر محصورین فورا بدهیم اطلاعات فورا البیطرا و با تلاش و بر گردانید
و جبر خبر ببرید زیرا که حقیقت این است که با هیچ قوه که اکنون همراه داریم فعلا او طلبه باقی‌ماندن جمعیت خود حاضر شده ایم و در آن روز بلیزار
آنها را با خود کرد و داده تمام استعداد خود را از کشتی‌ها و پیاده و سواره به آنها نشان داد و اطلاع داد و چون شب آنها آمدند فورا راه
یافتند نه یافته و هر دو نامه‌ها را نوشت بعضی بطرف آنها فرستاد و سردار رسیده کشتی تو را پس بیاور و آنها که بعضی از طرف ایتالیا مأمور شده
خود را این طور زود و بسهولت و متغیر صورت داد و بقول مورخ یونانی این خبر از اول برای بلیزار خوش و مساعد نبوده بود و
تمام این مسافرت تا آخر افتخار و شهرت برای سپهسالار درست نداد اگر چه با زحمت زیاد و بسیار توانست آب بندر را و تا خود را برساند
و کشتی‌ها را آخر خود را برساند و از محصورین شهر کمک نماید اما در امانت و زنده به راه تا رسیدن یک واقعه غیر منتظره‌ای پیش آمد که برای
سپهسالار را شکست شاهزاده زرمانوس به واسطه بی‌تجربگی و شهرت عشق در روز قبر ما تا تو نتیجه جان برادر از آن سردار
مردهای زن پرده نیاورد و سرداران بیزانس که این روحیه علاقه را در او دیدند بر در این که دختر ملکه تا کام بکرچه پرده و در دخمه
سلاطین رومی و کمک هر قوی ساخته ما با کمال هیچ خبر نداریم از آنکه در سه یک از زوایای تاریک آن منزلگاه خاموش تاریکی
یک جوان ترک و کوچک در خواب دائم و در خواب آه ابدی راحت نموده است و برای همین ملکه جوان شکل خود را اشتهار کرده آنکه
آیا آن دختر که آخر تقاضا ببرد از مرگ خانم عزیزش نتوانست دنیا را خالی از وجود او ببیند باخود گفت در دل می

اغلبیه مستطاران خداوند آفتاب برای فرار از خود و بقا در او خود را در میان شعله آتش و اندوهش بطاق
معدوم میسازند تا در باطن با ذرات نیت تمام تجلی نجم خداوند آفتاب را در آغوش گیرند. خداوند آفتاب
ایتالیا پر از تابش مهر و محبت بود از این صورت بر آلایش غروب نمود. این بار هم نباید دور از او این زن تنها
تاریک و بدبخت را رها کرد و بایستی باید از دنبال آفتاب خود برود. بی‌اطلاع بر فاصله الحاق مقبره
و مدفن ما تا او بیزنانرا از گل و برگ بیاراست و بقدری گل‌های رنگارنگ معطر در آنجا انبوه کرد که حجله تلی
بزرگی جزء گل مقبره و اطاق در خود کرده خیلی قشنگ تر از حجله گاه شب زفاف آراسته نمود و چون
از زینت آنجا فراغت یافت بهترین لباس خود را پوشید گیاه مخصوص که در آفریقا شناخته شده و در چنین مواقع
بکار میبرند با خود گرفته وارد اطاق شده درب آنجا را از داخل ببست و هر بوزانی در دو ظرف را ممدود
نمود آن گیاه را که خود و بوی بخش گشت و بعد بر روی تخت بگذارد و شیشه را در کنار قبر خانم بر برد فردای
آنشب در روشن صبح صادق دماغ تند و اسوای هوشیار سیفاکس اثر رائحه آن گیاه را که بوی بد میشنافت
که چیست و مسبوق بود از هوای مجاور و فضای قصر سلطنتی استشمام نمود با نهایت تفرس در تفحص آن رائحه
خطرناک برآمد در جستجو زیاد کوشش کرد تا بوی گیاه مزبور او را به همه دسلاطین رسانید و به مقبره ما تا ونته
برد درب را شکسته دماغ را به سبب و قدم در اطاق نهاد چشمش بمعشوقه خود افتاد که سر را در گلها روی
قبر ملکه فرو برده مرده است سیفاکس ماتم نمود و در شیاون نزد سر پرست شناخته که هم او هم برادر ملکه و
خداوند خود برفت و سیفاکس را شهادت گذاشت و همان طور که از اول هم جز توکس را نپسند حالا هم جز تو کسی دیگر را
نخواهد. بعد از انجام مراسم تجهیز و تشییع شاهنشاه زرمانوس بلیزار با ملال افسرده از بندر را وتا باد
بان کشتی برفت و با وجود تمام ملاطفت و رعایت فواصل و تدابیر جنگی در اولین جنگ و حمله که به
قلعه و حصار بزور روم نمود با تلفات بسیار و خسارات بی‌شمار به نیل مقصود باز گشت نمود چند دفعه که در
ایتالیا در دست عده معدودی از سپاهیان بیزانس باقی ماند بعد روز بروز بر تنگی او خا و شکست او افزوده
افزوده میشد هرودیان و بوتی و سرکیس بیزانس که در شهر معظم اپولیه با حصار محکم آنجا محصور بودند
تا یک ماه هم بعد از ورود بلیزار خود داری نمودند که مردی و مردانگی انها بر بلند رسید بالاخره از کمک و
حمایت بلیزار نا امید و ناچار تسلیم شدند کنت ایبا شده در قلعه آنزیوم یکنفر مرد که در فتوحات
اولیه بلیزار در سلطنت در تئیس بلکه خود خیانت ورزیده و با بعضی موافقت نمود بعد حکومت
داشت ایلدوبراند از شدت عصبیت و غیرت برای اینکه این شخص را مجازات کند دایره تنگ را از جهت
خود بر داشته با شدت محاصره را دنبال و چشم دشمن اجبارا مجبور نمود و آن مرد که مودم به سرور خود بود هم
خود میدانست که اگر گرفتار بچه قدر آن پیرمرد غیور لذت بستم کند مجازات کمیز خواهد شد با نهایت مجاهدت
میکوشید تا آنکه روزی از شهر بیرون آمد تا بقصد تاراج و تفرج در آن اردو ایلدوبراند حمله نمود که در این
حمله تیر زهری سنگ پیر مرد مغز او را پریشان و جنگ را خاتمه داد. در شهر اپولیه تدوم بسیاری از متمولین
زیر زمین و شورشیان جمهوری طلب رم و جمعی از رجال محترم رم و چند نفر از اکابر بیزانس بلیزار در دست
کنت گرینا اسیر و گرفتار شدند او نیز انها را تحت الحفظ بحضور شاه فرستاد و بعد از تسلیم شدن اپولیه تدوم
شهر ام السیا که آخرین مرکز و پناهگاه بعد و جمعی از سپاهیان سلاطین بیزانس بود قوای جنگی امپراطور را
در خود محفوظ میداشت مجبورا تسلیم گردید و بلافاصله قلعه محکم پروتی که بندرگاه معروفی بود

[illegible]

(فصل هشتم)

[illegible]

[illegible]

خانه بالوس برپا باید نمود و بعد از اینکه هر فردی از فراریها که بچنگ ما افتد بردن تا مال برادران صلیبی اگشته
خواهد شد سالوردین بطور ناگهانی کوچ که سپهسالار قیصر گشتان است توین نظر به احترام حقوق مسیح مجازات
صلیبی را موقوف داشته بود سرپرست کوچ هم نظر به احترام حقوق مردم هم دوباره برقرار خواهد نمود چه
که مردی پاک نژاد بود اینوقت بطور مثلی یک رمز اصیل دارا بر مقام ستادن بجهت یک پارچه کوشش ملیت
خود را مضمحل و معدوم کند و عیب بزرگتر این است که در بار او دیگر نمیتوانم قرار که بگذارم از شانزده نفر بیگرد
شش نفر از گرسنگی جان دادند و شش نفر دیگرشان مشغول جان دادن هستند سالوردین کوچ از کوچه‌های
تونس هم تقریباً همین مخاطره را برای قراول که در دروازه‌ها بودند دارد که باید از هجوم این خاطر است که روزی آمده
دفاع نماید سرپرست کوچ خود همت رمز [illegible] برد الآن مادر بعزت در [illegible] و مردم را که در خانه‌ها خود
رو رفت کم اند بمیدان روانه دعوت نمایید کوچ سپهسالار را در خانه‌ها فقط زنان و کودکان از کوچک
نارس و ناتوان باقی مانده اند کوچ برد هر چه میتوانیم الحاعه داشته باشیم — و با قلق و وحشت
جوانان از خاک ریز قلعه سرازیر گردیده بر اسب سیاه خود موسوم به بلوتو سوار و با یک عده ایوزی
که از دنبالش حرکت مینمودند براه افتاده در همه جا با نظر دقت قراولان و سپاهیان را خود بر جا دارای
و ملاحظه نمود در ترتیب محلات شهر را در تحت رسیدگی و تفتیش درآورد و چنان با ملایمت و دقت حرکه
میکرد که جارچیان محال اجرا در انجام امر دستورات او را داشته باشند و مردم در میدان مجتمع شوند در این
سیر و حرکت طولانی طرف جریان رود تیبر را گرفته بالا میراند ماری تک تک دید میشد که یکنفر مفلوک
بیچاره مانند مریض محتضر از خانه بیرون میآید و چیزی زده مات مات بلولان چنگ در نزدیک
پل بستی درون تازه میخواست عده تعزیت بصورت جمعیت در آید در این ساعت کوچ عنان کشید که قراولها
سر پل را رسیدگی کند ناگاه از یک خانه نزدیکتر زنی سربرهنه موی پریشان بیرون دوید و دو طفل کوچک
ضعیف الاندام در دو طرف او می دویدند فریاد میکرد نان نان آیا این سنگها از گرسنگی جز ترحم در خورد نمی
میشوند نه دانه ای خواهیدن که این سنگها هم مثل دل این سوار خود پرست سختند آه ببینید ای بچه‌ها
گرسنه این سرپرست هم چنانکه بر اسب سیاه سوار است و کلاه خود طلائی بر سر دارد و از خشم و
شرر می بارد وای خدا دیگر از او انتظار نداریم همین مرد سخت دل است که برادران ما را امشب در روز
برحمت با سیاط شهر مجبور داشته که از گرسنگی مردند در هر دیگر بیمار و ناتوان آورد از این مرد دل سیاه برتو
لعنت باد لعنت ابدی و غضب دائمی — و بیچاره دارد شش خود را گره کرد به طرف آن سوار از حرکت افتاده دوار
میکرد وان دو طفل گرسنه گمان فریاد میکردند مادر جان از گرسنگی مردیم مادر جان نان نان مادرشان هر دو طفل را
در آغوش کشید کوچ ارغند چنان عزیز نه این مرد رحم دارد و نه خدا دوست که اینها یک ذره شیر که
مارا ابدی سیر خواهد کرد — این نکبت دختر را با بچه‌ای که بغل گرفته بود بر در خانه چنین پرآب رها بایستم
خود که خورده ناپدید شوند سرپرست که چیزی هم نظر میکرد با صدای بلند بسیار بلند کوچ ضعیفه دیوانه
بود — و چیزی بر اسب نهم در تعقیب خیال خود برفت صدای از میان جماعت بلند شد کوچ نه
دیوانه نبود بلکه او از دلیران عاقل تر و شجاع تر بود سرپرست با قوت تر کوچ خشم و غضب دستور
داد شیپور را بزنند روز بطرف میدان و خود با سوارها از درون اسب‌ها را بحرکت آورده بجانب میدان
تاخته از پل فابریسی و از جلو کاخ کرئال گذشته و از تپه کاپیتول عبور نموده وارد میدان لوشته میدان

وسیع و با آنکه خلوت‌ها از جمعیت فقط معدودی بقنبیر و مفلوک چون سه نفر نزدیک بهم روی پله‌های معبد
زانو خم و افسرده در بغل بیمار بچه گرفته و بعضی با نهایت ضعف تکیه بر نیزه نموده حرف زده ایستاده بودند
مردم با هم میگفتند سرپرست دیگر چه میخواهد و چه میخواهد بگوید این چیز برای کسی نمانده یک جان خسته
و ناتوان که دیگر میخواهد آنرا هم از مردم گرفته باشد او دریغ شد در بسته جان ما را میگیرد و گشت های در بیرون مرز
آنجا با بیرون نشسته قوم سلم که در حال است خود تسلیم شد ساکنین شهر بکشند بر سر ایشان دیگر سرپرست انتها
دروازه شکسته در دروازه‌ها را بر روی گرسنگی باز نمود و آنچه شدند دیگر ارزان میانه کوچ که این همچو قبیح هم
در ما بود که مثل آنان بکنیم دیگر میگوید چاره نداریم و هر چه زودتر بکنیم باز دیر است هر یک بولکان چیزی
از سمت و برسانید او فریاد میکرد یا میگوید دیروز برادرم از شدت ضعف نتوانست قدری علف که برای
کشته بودم بخورد لقمه در دهانش بود و جان داد دیگری گفت قصاب را دیروز در جاهای پاره پاره کردند
که همه آنها صاحب را در خانه میکشت و گوشت آنها را بمردم میفروخت دیگری گفت آیا میدانید پادشاه
گت‌ها با امرا و اشخاص فراری چطور سلوک میکنند مثل پدر مهربان با فرزند عزیز خود و بطوریکه غالب اسرا
با نهایت میل داخل خدمت او میشوند و شنیده‌ام کسانیکه مایل بخدمت نیستند خرج داده به اولادشان میفرستد
آری حتی کفش و لباس هم میدهند نان و نهار هم با زخمی‌ها پرستاری معالجه میکنند آه ببینید برای
از اسب پیاده شد مثل بلوتو اسبش سیاه و پست و خودش سیاه دل آخ چشمهایش را ببینید مثل دو پاره
آتش شعله ور است آری عزیزم حق فقط اینکه دل در سینه ندارد میخواهد اینطور نگاه به این اوضاع
کند اینها از قدیم معروف است که سیتریک و لامی یک شب بسرا او آمده دلش را خورده‌اند عجب هم
حرفها میزند سیتریک و لامی بعقیده خیلی‌ها دو نفر از اجنه بوده‌اند بر فرض باشند هم چکار باید
یک نفر آدمیزاد دارند فقط چیزی در انجیل مقدس از شیطان گفته شده است من ازآن باور دارم و اینکه سه
نفر کوس با او عهد و پیمان بسته است معتقدم آن هیولای سیاه که عنان اسبش را گرفته را بعلم شیطان و
قاصد جهنم است و در همه جا او همراه این اسکلت بیداد سرپرست کمار سینی از گرسنگی و بیدولتی خسته
و مات شده لب از او سالهاست که خنده را نچشیده زیرا که او روح خود را بشیطان تسلیم نموده
و اینها را از کجا میدانی این سخنان از موعظه و حرفهای کشیش است که در کلیسا رسانیده باز دلیل دیگر
برای صحت میدانی در همین دیروز از این بیک بچه آدم خواهان تماشا نباید فرصت نمود این همان سالی
حیله گری است که کار دنبال جنگ را سپهسالار را متقاعد کرده و تهمت نموده در زیر غل و زنجیر که ظهور قیصر فرستاد
و چند روز قبل هم شصت نفر از کشیشان بدون تقصیر را تهمت نموده تبعید نمود آری من شنیده بودم که میگوید
مظنون واقع شده اند پس معلوم میشود تمام این زحمات و صدمات که بما وارد میشود همه را سپهسالار
بدستور شیطان میکند و پرواضح است که ما باید در خواب باشیم و که هر چه او میخواهد اینطور نمیخواهیم بکنیم باید
ما همه در عقیده خود آزادیم او خودرا مکرر در حضور عموم این حرف را برای ما ثابت و تصدیق نموده
و من میخواهم از او سؤال کنم که بکدام حق و بچه مناسبت ما را .... حرف مرد درین صحبت شیرین او بالاخره
ناتمام ماند آری تیز نگاه سرپرست او را هدف گرفته بود برای پائین رفتن به منبر خطابه از پهلوی او گذشته
نگاهی تند بجانب او انداخت چیزی بر بالای منبر قرار گرفت روز بجانب مردم کوچ از ریشه
اصیل برای حفظ شهر خود آن مرتبه امر نمائید که تمام تحت سلاح رفته داخل خدمت شوید برای یک نفر

مردم رومی قبیح است که ما را در پیشگاه اظهار ضعف و ناتوانی کند و از خیانت او هر چه در صفوف قراولان و سپاهیان ما واقع
شود [illegible] این سوال [illegible] این سوال [illegible] که صلیب مجازات را بر پا میکند البته فرار از
طرف [illegible] و جامعه مجازات [illegible] شدن بصلیب است هم از رومیها خیلی بیشتر از تیرها انتظار و چشم داشت
خواهد [illegible] دارد امروز برای [illegible] هم یک راه بیشتر باز نیست و آن جان [illegible] و جستجوی طریق دیگری [illegible]
از این طریق که بر داشتن اسلحه و مقاومت و ثبات در حفظ [illegible] مانند طریق دیگر را انتخاب نمایند [illegible]
سایر شهرها شاید [illegible] در میانه اعدام و یا ثبات در حفظ شهر خود راه دیگری را انتخاب کنند که آن [illegible]
[illegible] داده و تسلیم دشمن شدن بود ولی ما که در سایه [illegible] اول بار آمده ایم و این راه را انتخاب [illegible]
[illegible] شجاعان و پیروان ما را تماشا می کنند در میان ما و در سایه [illegible] در این دست [illegible]
دنیا کند [illegible] نباید [illegible] حاضر شویم که ایستاده تلاش کنید که [illegible] چگونه [illegible] خود را [illegible]
[illegible] بسته [illegible] و ناموس [illegible] آفرین [illegible] باید [illegible] فرزند
هم که اولاد رومولوس و سزار [illegible] باشید [illegible] خداوند غیرت و شجاعت [illegible]
رود تیبر آب نوشیده اند همه غیرت در فطرتتان سرشته شده است [illegible] بگویم [illegible] تکلیف
قلعه را معین نمایم از پیران [illegible] تا مردان هشتاد ساله باید قول [illegible] نمایند [illegible]
صلح میخواهم ...... [illegible] باشید [illegible] کفار [illegible] صاحب منصبان خود را به
تفتیش [illegible] و حکم [illegible] هر کس از قول [illegible] اجتماع [illegible] مجازات نمایید فقط [illegible]
[illegible] و پیران [illegible] از این حکم مستثنی باشند ...... [illegible] باشید [illegible]
[illegible] بهتر از این [illegible] در حضور جمع بگویید [illegible]
مانند آبی که بر آتش ریزند غوغای مردم فرو نشست و سرتاسر [illegible] خاموشی [illegible]
نگاه خیره سرپرست [illegible] آمیخته به اندوهی [illegible] لیکن [illegible]
تسخیر [illegible] مردم [illegible]
تسلیم [illegible] با غرور و تکبر [illegible] مردم [illegible] داشته باشید
نام نیک خود [illegible] ضایع نکنید [illegible] چند روز بیشتر [illegible]
[illegible] و حمله کنید بلیزار [illegible]
که [illegible] این حرف را [illegible] بلیزار بدست [illegible]
باز [illegible] بلیزار [illegible] باید [illegible]
[illegible] را خاتمه داد [illegible] دل [illegible] خیلی [illegible]
[illegible] با صدای [illegible] از کجا [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] و [illegible] از [illegible]
و [illegible] فقط از [illegible] در [illegible] در تمام [illegible]
که تسلیم [illegible] علاوه بر محبت [illegible] از این [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دوباره [illegible] داده از قرار معلوم [illegible]
فرستم [illegible] در باب مصالحه و شرایط تسلیم وعده [illegible] داده [illegible]

فرستم [illegible] کند [illegible] صحبت شود سرپرست [illegible] براعتی [illegible]
مرد [illegible] نمیکند [illegible] و [illegible] مملکت [illegible]
سپاه [illegible] و [illegible] حرف بزن [illegible] را [illegible] و [illegible]
[illegible] از مردم صداها بلند شد که [illegible] میزند آخر صبر و [illegible] تا چند این [illegible]
[illegible] باید یک [illegible] معین برای [illegible] کن که [illegible]
[illegible] خود را [illegible] باز کنیم [illegible] از این اظهارات [illegible] انتظار [illegible]
[illegible] و [illegible] روزها [illegible] گذشته [illegible] فکر میکند [illegible]
آمدن بلیزار [illegible] رود در سطح دریا خبری بوده یا وقت معین نماید [illegible]
بلند [illegible] نمیتوانم برای [illegible] وقت معین نمایم که تا چه وقت مرد باشید و چه وقت [illegible]
و [illegible] تا [illegible] باشید [illegible] و [illegible]
[illegible] دارد باید مقاومت کنند [illegible] از جامعه [illegible] میکنی [illegible]
چه وقت [illegible] فایده رسید [illegible] برای [illegible] کن سرپرست [illegible]
[illegible] برای [illegible] دارم [illegible] مردم [illegible]
به اتفاق [illegible] بر آورده [illegible] در آن میانه [illegible] سرپرست [illegible]
دارای عقیده و فکر آزاد میدانست [illegible] آزاد [illegible] آزاد [illegible]
خود [illegible] با مثل [illegible] اگر ما آزادیم [illegible]
[illegible] معین [illegible] روز [illegible]
تا چه وقت است ــ حالا دیگر [illegible] تمام نفوس متوجه و همه مردم [illegible] سرپرست [illegible]
و [illegible] برای آنان تعیین کند [illegible] که [illegible] آنان را [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] ناگاه از طرف [illegible] صدای [illegible] بلند شد
[illegible] و [illegible] مانند [illegible] هجوم
آورده [illegible] با اسلحه [illegible] در [illegible] آن جامعه و جمعیت [illegible]

(فصل نهم ۹)

[illegible] با [illegible] قبل از رسیدن آن جمعیت با آن [illegible] خود را به
سرپرست [illegible] فرستم [illegible] دفعات [illegible] که از
فرستاده [illegible] جلوگیری [illegible] وارد شوند [illegible] رسیده [illegible]
دروازه [illegible] هم حالت [illegible] و جلوگیری [illegible] خود را [illegible]
که با مردم [illegible] سرپرست دیوانه وار [illegible] بر آورد که فرستاده [illegible] را [illegible] و فرصت
[illegible] اجازه حرف زدن [illegible] ــ و [illegible] شمشیر [illegible]
بر آورد [illegible] بر خلاف [illegible] فرستم [illegible] بر [illegible]
صلح [illegible] فرستم [illegible] با صلح [illegible] که [illegible] صلح آورده [illegible]
[illegible] حرف زدن [illegible] مردم [illegible] بحرف [illegible]

ای مردم بلوند اینکه من سرپرست رم هستم کیست که تا بحال از این شهر محافظت و حافظ عموم شما کرده
لیوس سه تکوس [illegible] هزار [illegible] من میگویم که بحرف این اشخاص نباید گوش بدهید این جماعت را میگویم با
شمشیر کشیده خود را [illegible] می کشانید و مردم هم پیش سربازها مثل فوج زنبور پیر و جوان مرد و زن
هجوم آورده راه را برا او سد میکردند و دسته مسلح دیگر از جانب دیگر [illegible] فرستام [illegible] و پس
او را که [illegible] مراقبت میکنند و هر یک با نهایت بی صبری و بی طاقتی از فرستام سوال میکردند که چرا حرف
نمیزنی بگو ببینیم چه پیغامی از پادشاه و چه فوائدی برای ما داری [illegible] به آواز بلند دریا کرد که
برای شما صلح و سلامتی و آسایش و با دست روست [illegible] سفید را حرکت میداد و میگفت و تیلا شاه پادشاه
ایطالیا و گل [illegible] سلام میرساند و خواستار است که آزادانه بشهر رم وارد شده بعضی اطلاعات لازمه را
بدهد و با شما صلح نماید او [illegible] برآید که او زنده باید آزادانه بشهر درآید دیگر فتح کرده
بدهند سه تکوس فوراً برگرده [illegible] شیپور [illegible] را از بر [illegible] و کشیدن شیپور جنگ بواد [illegible]
و خاموش مطلق در تمام میدان حکم فرما شد سه تکوس رو بجانب فرستام [illegible] از فرستام بعز [illegible]
برود سرپرست و صاحب اختیار این شهر منم و من در دو تیلا را بشهر رخصت و اجازه میدهم و هر یک
لشکر مسلح یا غیر مسلح که بشهر وارد شود من مانند یک دشمن با او معامله خواهم کرد بعد از این حرف
هزاران فریاد از غضب آلود از جماعت برخاست و یکنفر با صدای بلند بالا رفته فریاد برآورد که
کورنه لیوس سه تکوس آیا تو ما را بپادشاه حیاری یا مستبدی و خودمختار میدانی ما ملت آزاد هستیم و تو
خود بکرات باین معنی اقرار و اعتراف کرده و گفته که در رم بالاتر از همه چیز عقاید و افکار عمومی است
اینک عقاید و افکار عمومی ملت رم بتو حکم میکند که باید مطیع باشی و هر چه ما میخواهیم را بشنوی ای
ملت رم آیا این فکر و عقیده را در حکم [illegible] تمام جماعت با هیاهو و غوغای فریاد برآوردند که
آری رای و میل ما همین و چنین است و هر چه که رای و عقیده عموم شد همان قانون مملکت است اینست
که ما میخواهیم آیا درست فهمیدی ای سرپرست آیا میخواهی که برخلاف عقیده عموم و میل ما رفتار کنی یا میخواهی
خودسر و مستبد باشی سه تکوس شمشیر خود را غلاف کرده [illegible] هم [illegible] خود را [illegible] که و تیلا
شاه را وارد نمایید سه تکوس به [illegible] جیش حاجب منصبان جوان که بطرف خود خواند آهسته به
لوسیوس [illegible] دستور العمل داد که زود بروید به [illegible] [illegible] و [illegible] تو هم بطرف [illegible]
برو و آنها را در تحت نظر خود محفوظ بدار محافظت استحکامات طرف [illegible] را خود [illegible] هم بر عهده بگیرد
مارکوس [illegible] هم آن قلعه [illegible] را با [illegible] خود باید [illegible] محفوظ بدارد که از اول میدان که
به [illegible] تا [illegible] در تحت حفاظت آن قلعه محفوظ خواهد ماند و بقیه را داد [illegible]
هر قدر که هستند باید پشت سر ما را نگاهداشته مراقب باشند لوسیوس [illegible] بعد از شنیدن این دستور
العمل در فکر فرو رفته چیزی از قصد سرپرست ملتفت نشد برای فهم مطلب قبل از حرکت با نهایت
مودبانه خود از او سوال نموده که ای سپهسالار مگر خیال دارید چه کنید باش که من خواهی دید که میخواهم
موقع را از دست نداده بر سر بربرها ریخته نابودشان نمایم آنها را کشته و جسد خود در رم را از العهم و این را
خاتمه داده باشم بعد از [illegible] فقط [illegible] نفر سوار و یکصد نفر پیاده [illegible] دار [illegible]
که دور سه تکوس جمع شدند با انتظار رسیدن جماعت و بی صبری کرد [illegible] چیزی نگذشت که صدای

برق جلال که از طرف خیابان ساکر و یا خیابان مقدس شنیده شد و از آنجا نمودار شد بطرف میدان برگشته [illegible]
[illegible] نفر بوق [illegible] ویزانه [illegible] بیرق آبدار [illegible] را در دست شاه در وسط [illegible] نارس و طیا در طرفین
و نفر پیاده نفر از سرداران و بواران خود پیروی [illegible] دنبال [illegible] با نهایت شکوه و جلال
وارد میدان شدند سپاه کمی نیز از دو راه حرکت نمودند که از دروازه [illegible] بشهر وارد شوند [illegible] نارس همچنانکه بر اسب
نشسته و توجه خاطرش [illegible] بشاه و جمعیت بود ناگاه ملتفت شد که [illegible] او را گرفت چون نگاه کرد و دید پسر [illegible]
با موهای بور [illegible] و چشمان آبی رنگ [illegible] با چوب دست [illegible] در دست پهلوی اسبش ایستاده و دامان او را گرفته چون روی
خود را بجانب پسر کرد او پرسید آیا تو [illegible] شاه [illegible] و بلافاصله [illegible] اینکه [illegible] شاه [illegible] تو [illegible] طیا
کرده گفت این هم طیار [illegible] است که در انتظار او [illegible] سپاه [illegible] گفت پسر تو از شاه چه میخواهی گفت میخواهم جزو
سپاه او شده [illegible] گفت تو هنوز جوان [illegible] و [illegible] برو با بستان دیگر بیا که [illegible] خدمات [illegible]
[illegible] مشغول چوپانی و بز چرانی [illegible] جوان گفت راست است که من هنوز جوانم [illegible] بهتر
[illegible] و بهتر [illegible] که لازم [illegible] بز چرانی کرده ام [illegible] به بلوط و به پادشاه خدمت کنم [illegible]
انداخته فریاد [illegible] برآورده [illegible] خوب پیدا کردم این است پادشاه می [illegible] بجانب طیا نموده تعظیم و تکریم [illegible] به عمل آورده
گفت بلند و باشکوه اقبال پادشاه و قدم [illegible] که عنان اسب پادشاه را گرفته [illegible] حرکت میکرد [illegible]
این حرکات [illegible] به عمل پادشاه نیز نظر تلطف آمیز بجانب او انداخته [illegible] و آن پسرک [illegible] اسب را گرفته
در رکاب شاه روان گردید [illegible] نارس او را به نظر دقت نگاه کرده [illegible] عجب قیافه دلچسبی دارد آدم خیال میکند که او را
می شناسد و در این [illegible] او را دیده [illegible] به کسی که می شناسم شباهت دارد هر چه هست قیافه مجذوب و رفتار عجیب دارد
[illegible] فریاد [illegible] شاه [illegible] و جلال [illegible] در رکاب [illegible] جلودار شاه هر قدم
[illegible] در جشن شاه [illegible] و با صوت [illegible] این اشعار را [illegible] و در هر [illegible] بشاه نگاه میکرد و سپس [illegible]
[illegible] کرده [illegible] سه تکوس [illegible] ترزی
طیا [illegible] جهان [illegible] فراز [illegible] خورشید [illegible] چه
[illegible] جلال [illegible] آفتاب [illegible] فلک [illegible]
[illegible] که تسلیم [illegible] خداوند جهان [illegible] آب [illegible]
هر جا که اقبال [illegible] نمود [illegible] و رحمت [illegible] غضب [illegible] چه [illegible] به [illegible]
[illegible] شاه که اشاره نمود صدای مردم قطع و سکوت [illegible] سه تکوس استفاده
نموده [illegible] در میان جماعت فریاد برآورد [illegible] طیلا کرده گفت ای جوان [illegible] شهر [illegible] دارد
[illegible] نظاهر [illegible] نهایت [illegible] تحقیر [illegible] کرده گفت برای این شخص [illegible] که چه
[illegible] بزیر خاک فرستاده [illegible] با شمشیر با او طرف صحبت خواهم شد [illegible] عجیب و [illegible]
[illegible] با شاه [illegible] قلم از [illegible] و آرام که برای صحبت و به
[illegible] داده باشم [illegible] زیرا که برای صلح و صفا آمده [illegible] و [illegible]
[illegible] محفوظ خواهد داشت پس آنگاه [illegible] و [illegible] کرد و [illegible] داخل [illegible]
[illegible] دقیقه [illegible] نموده گفت [illegible] شهر [illegible] که با سپاه فراوان [illegible] در محاصره
شهر دارم [illegible] میتوانستم [illegible] شهر را [illegible] زیرا که میدانستم [illegible] و [illegible] حصار [illegible]

نه مردان جنگ برای مدافعه حیات خود داشت که تن را بقوت اسلحه و هجوم سپاهیان کوشته و مقهور از اضطراب و ترس [illegible]
کن دمن خیلی تأسف دارم و میخواهم از شما کمک و مدافعه نمایم لذا مخصوصاً این امر به دربار پایتخت خبر دادم [illegible]
محبت های شما او دریغ نکنید آیا فراموش کرده اید امروز که عزیزان را که برای اظهار ممنونیت از تجدید
حیات سیاسی و ملکی خودتان حتی بر روی طلای خود این عبارت را سکه میکردید که ترس و عار و آزار از حرارت
را فراموش نکو دمن دخصوص سکه این مجازات که بتوسط کوسنگ و بیرحمی های بعد از طاعون و دروغ
و تقلب آمیز آن مرد سیاه دل شیطان طبیعت بر شما بیچارگان وارد شده است از هر مجازاتی که میتوانیم
تصور کنیم سخت تر بوده است بیش از هشت هزار نفر از مردان شجاع کار آزموده و عده بسیاری از زنان و کودکان
شما مردند و ضایع شدند خانه های عالی خالی از سکنه و در شرف انهدام مانند بیابان در خشکسالی علف های
خودرو که در خرابه ها و بین دیوار ها سر در آورده بید از یکدیگر میربودید و تغذیه میکردید و از زندگی جز اطفال خود
خود دید بیچاره که و او دبار دندان بر روی شما تیز میکند و شما بعوض دور کردن او را تماشا میکنید اگر حقیقتاً
[illegible] بیخودی و غفلت بهوش آئید و این ظلم خرافت را که جادو سر روسی بر شما بسته بقوت عزم و غیرت بشکنید
و لیک خاتمه دادن بکار برای بخش خود تصور نمائید آخرین امید و انتظار شما در حدود بیلزار و ملک و اراده
اگر میخواهید برانید که بیلزار بیچاره وارد سه فالادو پس از جزایر سیسیل بجانب وطن خود بر میگردد
و قهراً از شما چشم پوشیده از مرز ایطالیه پس کشید سه‌ته کوس ملاحظه نمود که چنان عزم و شکیبائی
در مردم پدیدار آمده که به اختیار صدا های شادی از هر جا بلند است و کار جنون بیم علاج نسبتاً زد و تیلا
بیچاره رسیده است که رفع و منع آن مشکل خواهد بود یک مرتبه امر نمود که تمام شیپور ها را بصدا در آوردند
و مرتب صدای شیپور فضای میدان را گرفته بود لیکن بطلق بیفایده بلکه حادثه خوف و غرض طبیعی او را ثابت
مینمود بالاخره تغیر کرده شیپور ها بر صدای مردم غالب آمد غوغا کمتر شد سرروس فوراً در مقام نطق
بر آمد فریادی بر آورد که در دنیا در دنیا خیلی بزرگ مردم هیچ وقت نباید چنین درجه را باور کنند
شاه بر آشفته گفت این حرف های عجیب آیا هیچ وقت از طرف کسی این تشویق حرمت و حرف شنیده اید چرا
با وجود این حالت شما آنچه را که با چشم خود می بینید و با گوش خود می شنوید قبول نمائید این مرد بیا نزدیک
بیا در حضور این آقایان حرف بزن آیا این مرد را میشناسید یک نفر بیرون از بزرگان بار دسته بسیار ممتاز
از بوارن گفت چرا البته در جلو جماعت بایستد مردم فریاد بر آوردند که خوب میشناسیم بیلزار است که
اورا بخوبی میشناسیم در این موقع رنگ از صورت سه‌ته کوس پرید قلبش طپیدن گرفت ان بیرانس
برآورد بلند فریاد بر آورد که آقایان رسمی برانید که سپهسالار روم بیلزاریوس مرا فرستاده و تیلا شاه
فرستاده و امروز در موقعی که بیمارستان وارد شد رسیدیم و با اهالی او دانستم تو خود سپهسالار روم
روم و ایطالیا را بخوبی و حامی اقلیم و تیلا شاه که معروف عالم است دلاور و متوسط
از جزایر سیسیل در موقعی که فوری عازم بیرانس بعد این پیغام را با شاه و برای شما فرستادم است سه‌ته
کوس با عالی دیگر که خود داریم نیست در میان عجب آن مرد و به کوه بسیار خوب شد که روز
امتحان هیچ آمد امروز آن روز نیست که رمز ها معلوم نمائید که آیا رمز ازاد هستند و یا عبید و مطیع اجانب
ای مردم بگوئید و خوب برانید که سه‌ته کوس سرروس هیچ وقت خود و رمز را به بربرها تسلیم نخواهد کرد
یک دفعه دیگر هم بیاد آرید که من وقتی همه چیز شما بودم و از احترام اسم مرا در ردیف نام [illegible]

و مقدم بر مقدسین بر زبان جاری می نمودید قدری فکر کنید که بعد که سالها شما را آرام داشتم نان و همه چیز برای شما مهیا
و در سایه نعمت و توجه خود در راحت و امنیت نگاهداشتم بیلزار بود یا سه‌ته کوس در آن موقع که ایرانیان
با شما ها در اطراف دیوارهای شهر در بودند که بعد که با حزن دل خود رم را از جنگ و تجسس نگاه داشت
و اینک باز هم که تکرار ازان آخرین دفعه جنگ صدا ایرانی از فرزندان کامیلوس همانطور که بوده
شما کاپیتول را بعد از فتح و شکست رم با قوت شمشیر رمز مانند علف هرزه که از ایطالیه بیرون رانده ایم
میخواهم بلکه شما این کمک ها را در کمک بیرون بریزم بیائید برای یک حمله دیگر که یکدیگر جمع کنیم و امتحان
کنید که قوت رمز در کجا است فعلاً سه‌ته کوس وقت که بیچارگان را احساس نمود چه قدر نیرومند و چه قدر سخت
و دلش شکار است خود آن را بشناسید و در دست ملتفت باشید که کی فرصت ضبط نکنید و تیلا شاه فوراً از
روی زین بالا گرفته و سینه و مردن و هر دو را الحساده و گفت آقای بیچاره رمز در دست ملتفت باشید که
کی فرصت ضبط نکنید انتخاب کنید در میان جنگ و اعدام صلح و صلح و تقاضای صلح و بدانید که اگر دو باره بجرم
این دیوانه سرسختی رفته خود را گرفتار کنید هیچ عایق فلاح شما را در قوه من نخواهد بود و من هم از شما همراهی
مساعدت نخواهم کرد این مرد که در طرف راست من میایستد کیست ترا از شما راست است تصور میکنم او را
بشناسید و دشمن او را در انتقام برانید همین قدر میگویم که من دیگر بیش از این نمیتوانم از شما حمایه کنم با شما
ترا در حالیکه بترزنی خود را در هوا جولان میداد فریاد برآورد به رب العزه جسد قسم است که دیگر زیاده بر
این مستحق ترحم و ملاطفت نیستید و چنانچه این رحمت الهی و آخرین توجه و لطف پادشاه را از خود رد نمود حیات
و تمایز را ببرد ده [illegible] گفته اند و نظر بحقی که من و تمام سران سپاه خورده ایم در میان دیوار های بلند این
حصار با شکنجه و عذاب چند قرن گذرانید و داع رنج های گذشته از زندگی دنیا فارغ خواهند شد شاه کفش تمام
تقصیرات گذشته شما را مرعفو نموده دلخواه میدهم که برای شما پادشاه با رافت و محبتی باشم از اول نه اولیا
چه با نوشیر که رشادت رمز با آنان چگونه بهم است اینک با آزادی مطلق در میان من و سرروس انتخاب کنید یک
مرتبه از تمام مردم فریادی برآمد که زنده باد وتیلا شاه مرده باد سرروس و مثل اینکه از بیداد مستور داده و توضیح
مقرر شده بود ناگاه تمام زن ها و بچه ها دست ها بر هوا بلند کرده پیاپی گفتند در جلو وتیلا برای در آمدند و مردان
سلاح اسلحه خود را تهدید کنان بجانب سرروس دراز نمودند و چندین تیر از کمانهای غیر معلوم بطرف او رها شد از
آن کمان و کمان اسلحه بدانکه از اسلحه خانه ها فوراً بدست مردم داده بود سه‌ته کوس با خنجر خود فریاد
گفت این جماعت سکانند نه آدمیزاد رمز و همین زمین بر ای خود نجس گفت برد بطرف کاپیتول آه
اسب سیاه بخت چت و خیز نمود از روی صفوف زانو زده کمان و زنان و کودکان ضجه کنان از میان بار
تیز دشنگ که از عقب او رکاب میدوید عبور نمود و منتظراً فوراً بر آن قلعه کاپیتول که حافظ خانه سرروس و حدود
کاپیتول در دست مراقبت مارکوس کامیلوس بود رسانیدند رمزها از وتیلا پرسیدند که اول چه
باید بکنیم الحال باید گفت فارسیم که مشغول رزد خورد نمیشویم شاه گفت نه اول از همه دروازه ها را باز کنید
کار بیچارگان و گوشت و شراب که در اردو منتظر است وارد شهر نموده بتمام محلات تقسیم کنید ملت
رمز اجازه دارند که فقط سه روز و سه شب بخورند و بیاشامند و راحت کنند و قراولان من
آنان را با سپاه خود از هر خطر محفوظ خواهند داشت در کتارین پرسید سرروس و تیلا
به آواز بلند گفت سه‌ته کوس سزاوار سرروس رم از دست رب النوع انتقام بیرون نخواهد رفت

بر که چوپان گله دار دست خود تربیت کرده دار دست خود و نمیتوان به ... فرو داده از جانب پدر رفت

(فصل دهم ۱۰)

نظر به وضع و محل میدان رومانوم بیشتر از محلات شهر در پنجه و چنگ دردمندگی‌ها واقع میشد آن قسمت که در تحت استیلای سه‌ته‌گوئن میماند آن قسمت طرف راست رود تیبر بود که از مقبره‌ها دریان بجانب شمال کشیده تا دروازه‌ای این زمین که در جنوب آن واقع شد از بلیزار باقی مانده یکی از چوب و تخته‌های ضخیم و دیگری از زنجیرهای محکم آهنین این قسمت شهر دایم جزو در تصرف سه‌ته‌گوئن مانده است در طرف چپ رود یک قسمت خیلی کوچک ولی بسیار محکم را در تصرف داشت که در جهت غربی میدان رومانوم واقع بود و تمام به قول مورخان محوطه واقع شده بود باقی از دو برای رزمهای آزاد شده در نهایت آزادی و خوش بزرگ و آتش میدان کوئنتی در میدان هر محله که دروازه را برای رزمگاهی باز نمودند به امر شاه هشتاد هزار او هزار از هر قبیله وارد نموده و در میان مردم تقسیم میکردند و مردم مانند مورچه‌ها از اطراف گروه گروه مرخور و ... میدیدند و شاه را دعا میکردند سرسرت فورد امر نمود تمام راه در خیابانها که از قسمت او بطرف دیگر باز میشد یا بکلی مسدود نمودند یا در تحت مراقبت قراولان دقیق محفوظ نگاهداری نمایند قبل از همه راههائیکه از میدان به کاپیتول میرفت و بعد از دروازه فلومنتانا الی دروازه ... را تماما را مسدود و سنگربندی نمودند و با یک دقت سپاهیگری همان عده قلیلی که برایش باقی مانده بود بنقاط محصوره تقسیم نمود و خود را در فورم میدان ... از اینکه همان قسمت که در هنگام بودن بلیزار در شهر در تصرف داشت حالیه هم تقریبا همان قسمت را متصرف است در تقسیم قوای خود چنین امر نمود که سالوروس زد لیاژنس برای حفظ سدهای رودخانه یکصد نفر سوار ایزوری با تیراندازان با یک بود داشته با کمال عجله برود کنار رودخانه پیزو را که از سابق مامور حفظ رودخانه بود کمک نماید مارکوس ... همان قلعه کوچک را محافظت کند لوسیوس ... اطلاعات را ... داد که باقی مانده قراولان رمز که در سنگرها بوده و در میدان حاضر شده اند رفتارشان بسیار خطرناک و نابهنجار شده و جلوگیری از آنها مشکل است سرسرت مانند ببر خشم آلود غریده گفت آن البته بهتر که به پیرمردهای در بعال شرف رمز بلند کرده اند بشان آنها رسیده بنا بر این افتاده اند الآن خودم خواهم آمد و فوراً بطرف کاپیتول بتاخت چیزی بود تا رسید با صد نفر ... دینار را بدید که با قیافه‌های ... و چهره‌های تهدید کننده صف بسته ایستاده اند آهسته آهسته و با نظر دقیق و امتحان کننده بصورت یک یک نگریسته صف را تا بالا آمد بالاخره آغاز سخن نموده گفت میخواستم در شرف دفاع را بطرف شماها که ... و مراقبت شماها مقدس کاپیتول را از هجوم بربرها حفظ کنم باشم و اشنیدم شماها پاهای خود را به این خیال ... ترجیح میدهید اما من هرگز نمیخواهم این حرف را باور کنم و شماها را آنقدر بی وفا تصور کنم که ... برای کمک ... از سالیان دراز برای چنین روزی شماها را تربیت کرده و در روم جنگ و شجاعت آموخته و شماها گوارا ... همیشه دوش با شما بوده و دراز راحت شما بوده است پس هرکس که با سه‌ته‌گوئن و برای احترام کاپیتول حاضر است شمشیر را بلند کند ... شمشیرها بهوا بلند شد سرسرت با یک اطمینان و تبسم گفت معلوم میشود که یک فوج قوی ... از خواسته کاپیتول زودتر ...

و جواب تو ناگاه یکی از میان صف جوانی نزدیکتر شده گفت نه سرسرت در یک تهدیدهای ما نمیتوانیم بر ... و فریادی که هر روز طرف که ... شمشیر کشیده بگیم سرسرت گفت خوب بگو که را انتظار میداشتم تا ... حمله در گوشه ... آنها را بدید برای ... و فریاد ... را بزور هستم ولی یقین دارم این کارهم آنها را که مغلوب شکسته از حمله باز نخواهد داشت بودید که ما قابل این افتخار و نجات ... بود ... درب ... برای ... بزرگ ... کاپیتول بیش میکنند چهار صد نفر از آنها براه افتادند و یکصد نفر دیگر تردید بر نیزه‌ها ... نموده حیرت زده ایستاده بودند سه‌ته‌گوئن خشم آلود ... گفت چرا ... دیگر ... آنجا میخواهیم یکی از آنها گفت میخواهیم که در آنجا باقی بمیریم و سایرین نیز حرف او را تکرار نموده گفتند باقی بمیریم ... سرسرت ... سه‌ته‌گوئن گفت ... دارم ... یکصد نفر رمز کافی نیست باید با سرعت ... نقطه‌ها را در تحت محافظت نگاهداریم ولی قلعه کوچک که ... یک ... پس از ... را بدست ... داده صاحب منصبان را ... جمع کرده گفت ... داده ملتفت باشید لیوس با ... رسید که با ... افتتاح ... ملاقات ... نقشه جنگ خود را هم در صفحه خیال ... سرسرت گفت البته وقت را نباید ... که ما امشب باید حمله کنیم ... بربرها ... امشب از هر حمله ... خواهیم بود آنان ... تقریبا ... ربع در تصرف دارند ... که ... ربع دیگر باشند ما باید ... از ... برای تکمیل ... کرد ... بر آنها ... بزنیم ... و البته آن رمز ... بی‌شرف ... از آنها عقب ... میخوردند ... بعد از ساعتی چند ... مرده ... بربرها هم عده قلیلی که ... دارد ... اند ... این ... امید ... و آنها ... چنین جرأت و جسارت را از عده قلیل ما انتظار ندارند و ... قسمت ... بر سر آنان ریخته و با لشکر ... دست بهم داده ... خواهیم نمود لوسیوس گفت ... جان ... خاطر ... هم ... میشود که ... نماید ... سنگ قبر ... خواهد بود سه‌ته‌گوئن تبسمی کرده گفت ... مانند ... آموزان ... ... است ... بعد ... قراول گذارده شده و تا ... ساعت دیگر ... از حمله نخواهد شد ... ساعت ... فرو میگذارم ... دو ... که در سر ... ساعت ... مرا بیدار کن لوسیوس با ... که ... را ... موضوع ... خواهی ... سرسرت گفت ... خواب ... به اختیار ... طبیعت ... میدان رومانوم ... دیگر ... بیا ... دیگر ... طرف رود تیبر ... کرد ...

[illegible]

[illegible]

مشکل مقهور و مایوس از اینها از این چقدر نزدیک شده بود بمقصود و چگونه موانع را از پیش برداشته رقیب را دور و شاه مرعاد را در کار آوردن بیوم چه شد یکباره حالا امشب باید برای حفظ جان و حراست خانهٔ خود در تزلزل و اضطراب باشم و با یک پیرک مولود برابر زرد خورد کنم آیا ظهور کوچه بعد بعد از انهمه زحمات و مصائب بعد از انهمه فداکاریها آیا باید مغلوب شد آیا در مقابل ستارهٔ اقبال یک جوان خورد سال آفتاب طالع فرزند تو باید غروب کند ازعجیب اینست زمانیکه فرد صاحب همتی که بخواهد ملت خود را محترم داشته او را در تحت آزادی و استقلال زنده و باقی بدارد بکلی با تعصب و غیرتی که خارجیان را در حرم وطن خود نتوانند بپذیرد آیا این کودک که سه تو کوس که داشته و موارثی بود باید منعکس و دراز کوه کند آن یک ریشی به ملت یک سپهسالار به لشکر یک جنگجو را دشمنان باید مغلوب و معدوم کند و اینکه سه تو کوس ترم را از وجود خود تخلیه کنم ترم تو ترم خود نه معاذ الله خیالی محال نباید کرد هر فرع راهی نباید زد ای جد بزرگوار آیا داغ فرزند که کوکب اقبال تو هم در مقابل ستارهٔ طالع فارنا کوس قلیل زمانی کوچک کوچک و ضعیف شد و در یک جنگ خونین در زیر باران هزاران هزار تیر ها زهرآگین جان داده بران بیرون جانشه خود را به نیل انتقام از اتقیح به آب پناه بردن و چند روزی باقی و ستاره اش روشن بود شناکنان بساحل نجات رسیدی و بالاخره بمقصود نائل و با شوکت و جلال به رم فوق عودت نمودی مرا هم که فرزند و یادگار توام باید روزگار مساعدت و بخت یاری کند و رم خود را نگاهداری از عرم ای مظهر خداوندی برای صورت نجات ادعا خود هم که حفظ خانه و هیکل تو باشد امانتی که بتو خواهم سپرد که در زیر پرده در بهترین و محفوظترین جای باقی و مضبوط باشد هرگاه چنانچه در کنف امن و در جوار قرب تو هم سلامت و امنیت موجود نباشد پس دیگر در کجای عالم و در هم نقطه از دنیا رستمان و چه خواهد داشت آن یکی از ساعات بدبخت او هم بیچاره کم بود که در مقام حفظ این اسرار و بعضی نفایس دیگر بر آمدم خواستم به هم سیفاکس در میان مطمئن و فی دیهان کند بازبا خود خیال کردم که اگر رم متح از خانه شخص خود و این هیکل مقدس بنا باشد که از دست من بیرون برود بگذار که از این نفایس و آثار هم بالمره معدوم و بکلی بی اثر شود و کسی در اوقت که بود اندازه علامات مرموزه را کشف و این اسرار نهفته را حل و دردش نماید آری ای هیکل با جلال این دلشکسته و هم این روزنامه و نفایس مرا تو باید حفظ نمائید پس آنگاه کیسهٔ چرمی و زربفت که در زیر دامان زره مخفی داشت و انباشته بود از درشت ترین مروارید ها گرانبهاو بهترین سنگهای کمیاب و قیمتی بیرون آورد و در پهلوی چپ مجسمه روی کمربند تکمه ای که جای پستی که بشدت مخفی فشار داد تا کاه پر فراخ دامن سزاوار از جای خود حرکت نموده در زیر آن دوراخی و در آن سوراخ جعبه از عاج نمایان شد جعبه را بیرون کشید باز نمود چند لوله پر کامنت در آن دیده میشد کیسه را هم در آنجا گذاشته در جعبه را که با قفل رموز طلائی بسته میشد بربسته و گفت ای جد بزرگوار اینست خلاصهٔ ثروت و اسرار زندگانی من که بتو سپردم من اسرار خود را پیش تو کسپارم بدست کدام نیک نا شناس میتوانم بدهم و بکه میتوانم اطمینان کنم پس جعبه را بجای خود و سر را بمحل خود بر گردانیده به بست و در حقیقت بایک استادی و مهارت این تعبیه را نمود بعد که باهر دقت امتحان نمودش چیز از آن علامت در راه در خفیه های از جدا شدن سر معلوم نمی و باز گفت ای جد بزرگوار اینک برای انتقام جانم

به ستارهٔ اقبال سزاوار که من از تو دارم قسم چشم نخواهم پوشید در زیر پرده اسرار خود را مکتوم داشتم و دست تو سپرده که اگر هم برای قلیل زمانی روزگار از تو حوادث بر خلاف میل ما بود همیشه نمیتواند عزم جازم تو تقدیر را در هم میشکند و باره پیروز تو بر میگردم آن نتایج بزرگ از گفتار کسیکه اسرار مرا نزد مردگان جستجو کند ای جد بزرگوار دیگر ترا وداع میکنم امانت مرا هیچ نامحرمی حافظ باش ۰ ای عالم آب که با جرعه نوشید هرگاه از قدیمترین شرابهای دنیا بود بیرون ازین نمیتوانست در او اثر نماید و در کمتر زمانی او چنین قدرت عظمی داشت کلام دیگر که قسمتی از صحبت را با خود و قسمتی دیگر را با مجسمه که مثل یک بزرگ و خدای خوابیده او را استماع می نماید خطاب کند ۰ مراحم تریاق حالات و طاقت فرسا ترین چیزها که ممکن است هر قوهٔ نافرمود مغز را در هم شکند افکار بیقیه و خیالاتیست که بهیچ فانیه دهمی هیچ میتوان و همین خیالات که انسان را ذلیل و بیچاره و عاقل را مجنون و آواره می نماید (بله واقعاً همین طور است) تا ملاحظات و خطرات که در حقیقت گذشته بر او وارد شده شکست و هزیمتی که امروز در میدان نصیبش آمده اتحاد انچه که نهایت استیصال را طالب می نماید و خطرات هولناکی در دو قسمت نه قسمت آن خطرها و مغلوبیت مسلم است و سایر زحمات فکری و بدیهی که بی نهایت موجب خستگی است نیز این مرد آهنین طبیعت را در هم فشرده و افسرده داشته بود که هرگز فکر میکرد راه میرفت کار هم میکرد ولی آنها از روی شعور و ادراک بلکه از روی عادت و ملکهٔ طبیعت و یا در حال هذیان مثل مریضی که تب دارد و معروف مسلوب الاختیار خلاصه خسته و مرده خود را افکند در بستری که زیر پای مجسمه واقع بود و فوراً پس از دراز کشیدن چشم بر هم بستن خواب او را در ربود و لیکن این خواب خواب خوشی نبود که نفوذ ساپر و وارد است سهلی و مخاطرات آتشین یکباره او را در ربایند تا تمام عملیات عاقلانه و نقشه های عمیقه و باتدبیر او در این ساعت در موقع فنا و عدم بود این خواب هم از اختر نحس بلکه بسیار ناراحت و در دو منوال بود مثل دوار ساحل فرار یا مریضی تب دار که موج میزند و خیال خیال را میخورد و از میان میبرد ـ در خواب میدید که مجسمهٔ سزاوار که پائین پای او خوابیده همواره بلند میشود و قد میکشد و متعاقب آن سرد که مثل امپراطوری بلند و بلندتر میشود که سقف اطاق را شکافته از میان سقف بیرون میرود و آن سرد که با دایرهٔ برق شعاعی از میان ابرها او که ناگهان گذشته در میان ستاره ها ناپدید گردید و او در عالم خواب التماس و التجا میکند که ای جد بزرگوار مرا هم همراه خود ببر و از این درطهٔ پر خطر نجات بخش و او در جواب میگوید که از مور هم کوچکتر و از پشه ضعیف تری که و آنی با من موافقت و همراهی کنی ناگاه آن در خواب رفته را احساس نمود هوا بسیار غریب و مهیب که بگوش رسید مثل اینکه صاعقه ها بر بام خانه وارد و سقف عمارت و بنا را در هم شکسته بر سر او بریخت و مغز سر از زور او را بر هم کوبیده در زیر آوار دفن نمود و همچنین چنین محسوس شد که مجسمه سزاوار هم فرو ریخته شکسته و خورد شد صدای کوبیدن در بلند میشد سه تو کوس از جا بر خود جست نهم لحظات فوراً چکرات

(فصل یازدهم ۱۱)

کو بیشمار تهدید آمیز در حال امتداد بود و این حال در خواب بینی که چیزی بی بیند یا بشنود بلکه در بیداری و در کمال دقت بود همو مرتبع که درب عمارت را میکوبند سه تو کوس با اضطراب دست برد کلاه خود و شمشیر دراز خود را تا گاه سیفاکس و لویس که بیرونی وحشت زده خود را در اطاق انداخته گفتند سپهسالار برخیز سه تو کوس گفت هنوز در ساعت مقرره نگذشته قرار بود در ساعت بعد حمله شروع کنیم لویس گفت

[illegible]

[illegible]

هم شکستی کرد نیز مرفه شاه ملتفت نشد در این حال یک پیرمرد که از آن آلات حرب فقط قوس بازو
داشت تمام اسباب دفاعی تنها یک چوب دستی چوپانی داشت فورا بطرف شعله آتش انداخته آتش و شمع
افکند را با یار خود بدر افکنده و خاموش نمود در سایر جاها هم آتش برافتاد با سپرها قصادف که هم بدو
رساند هنوز قوم دلیر قیابین کرد و سه فاصله باقی بود زمین که فقط مراد امید شان بود از تصادم با
کرد نهایت اضطراب را داشتند در این اثنا سه تن کولی فورا در دماغه مقدم قایق جا داده
زوبین که هر کدام در دست داشت در کمال دقت عرشه کرد سلطنی را نشانه کرده یاران فورا کفه
ملتفت باشید بجهتی آنکه پادشاه بربرها در غلطید بردن معلق خورده دوباره کرد و مردمی را آتش
فشان و تیرباران کنید بهوقت این مرد جنگجو اسلحه شان دقیق تر از حالا بود فورا آتش نگاه داشته
نگاه داشته بود و یکمرتبه دیگر دست را بعقب برده و با تمام قوت غیظ و حسد که داشت زوبین را بجانب
شاه پرتاب نمود داطرافیان او همگی با نفیرها رجیس شده و بدون مژه برهم زدن منتظر نتیجه بودند و لیکن
شاه بربرها در هم نغلطید زیرا که او فشان کننده فورا ملتفت بود و زوبین پران را مطمح نظر قرار داده
متوجه بود طرف چپ فورا که به حفاظت دیدن سپر بود عقب کشیده و ملاحظه میکرد که فشان کننده با
نهایت العادی پیاده کون سفید تر از عاج او را که از زره برون کرد هدف کرده است و زوبین پران
را بجانب او پرتاب نمود او هم با چالاکی و مهارت قابل تحسین که از هیلدبراند باید داشت دسته
برده زوبین پران را در هوا بگرفت و مانند برق بطرف صاحبش پس فرستاد زوبین از بالای
شانه چپ سه تن کولی رد شده حرکت او را بکلی مجروح داشت چنانکه براق در آمده بی اختیار بیفتاد
در همین دقایق که این زد و خورد تماشا بود واقع میشد کرد هم جریان خود را متواد میداد تا
آنکه با قوت پروزد در خود سه تن را در هم شکسته زنجیرها را هیچ طناب و بریده از هم بدرید قایقهای که
زمینها را دار بود و شب سه تن را برای خود آرامگاه قرار داده بود حتی قایق سرپرست در هم ریخته
بی اختیار و بدون سکان در جریان آب افتاده سرازیر شدند و قتیلا با مسرت خاطر فریاد برآورد
فتح فتح داد طلبان بکجا خواهید رفت بیائید تسلیم شوید سه تن کولی مجروح و غریق شناکنان
فورا بطرف ساحل چپ رود تیر کشیدند در دیدم که کرد معظم گردها فورا دو عدد قایق
به آب انداخته دشاه با چالاکی از کرد فرو جسته در یکی از آنها قرار گرفت دشاهده میشد
که در تحت حمایت آن کرد بزرگ سلطنتی چندین کرد بزرگ دیگر فورا بطرف سه تن راه پیما میاه
قایقهای تیراندازان او را از هم دریده و از دو طرف ساحل مشغول دیلم کون قایقهای خود کردیده
و همچنین مشاهده میکرد که دستجات آنها که هیچوقت برای جنگ نزدیک آماده و مسلح
نبودند در برابر دستجات مسلح که شمشیر در دست داشتند عاجز و تسلیم میشدند و یک
عده از همه جا به خبر که ساحل چپ را هنوز دفاع میکردند در مقابل تیرباران کرد
بزرگ یکباره بر خاک هلاک می افتادند ناگاه دیر قایق شاه بطرف او که برای او دروازه
فوطه خورده و زخم دار در این تاریکی ایستاده خود را نزدیک میسازد او در هنگام دسته
وپا زدن در رود قایق شاه هر چه دور را که هم دکلاه قوقو را انداخته دیوار رسیدن
بساحل نجات ملتفت بهیچ کرده و اینک با شمشیر که برای او مانده بود با همه قصه

داقوانها نجوات بطرف شاه که اینک در عمل پیام شد به ساحل بود حمله نماید و خود را برای این کار حاضر کرده مستعد شد که بعنتا
تیری که از طرف یک نفر کولی نشان کننده جدا شده گردن او را زخم کرد و در میان گرد و غبار تیرانداز جوانمرد باشفاعت فریاد بر
آورد هاوی وقت خوب نشان کردم از آن نزد جلو تقرب ها دریان اهترسید هاوی وقت جواب داد آفرین آفرین گوشا کوی
خوب غلافته شده سه تن کولی از با در آمده و مانند مستان خود را نتوانست سیاکی او را دریغ کرده در این حال دشمن بر فرار که
گذاشته شد او را اقوان ستنشته کت بارکی ها ایتوس ثوانی نادرسته جسور و جنگجو قوی شده کت به یک حمله با همه
کشته شد یک صد نفر زن و دختر بهزار و نصف این در بهادر دشت کاپاقول همه مقتول کردیده که هیچ باقی مانده از نعوذ
درب کاپاقول دخته شجوق را محافظت میکنند و دفاع میکنند با هم دیگر از کار افتادیم بر طلبا سر او نیز و هیچ مراد را هم نگشت
او سه تن کولی بزرگ تو زنده و باینها پاسی کاپاقول را تو ببخش بربری آنجا را که ما که شب طلبها برای هر چیز مشغول مرگ خدا او
ما رکولی در همین حرف زدن بر زمین افتاد از هم رفت شعلات آتش در آن شب تاریک از طرف تپه کاپاقول از جا نگه بارکی
شان میداد بر هوا بلند میکردید سر هر بالاخره ناقوانها که در اینجا دیگر توقف فرموده هزار و خطرهم بیشتر میشود که کینه برود
شاید کاپاقول را نجات دهیم بیرون شاه بر برها را به قوم بپارم تو یکبار دیگر هم یکی از این اشخاص گت را روی طلبهار سر کاپاقول زخم کرده
امیدوارم این دفعه زخمی کاری و کارش به آخر برسد قولیوس تو هم اینجا بمان همراهی لازم نیست بیائید تو بابا اسقام برادر
را از قاتلین او بخواهی خون او از خون خودت بشرت جاری بود و همراه ضعف بر او غالب میکرد در میانه اینکه ضعف بدن و آنهمه خیالها قوا
بسستی خیال و تغییر عزم او شد باز نظر غضب آلود و حسرت آمیزی بجانب پادشاه گت نمود دید که آپابیکا را جز و متحیر قرار
خوش دسته دیوانه وار و بلا اختیار با عجز و انکسار در برابر شاه گت برخاک افتاده تسلیم میشود و او هم تیز با لطف و مهربانی با آنها
رفتار میکند و با هر یک جدا جدا تلطف میناید آهی در دناک از قعر قلب برآورد سیاکی با اندوه و تاثری گفت حالا بیائید شما را از
سه تن کولی جواب داد که ما بیرون بزنیم باید رفت بالا کاپاقول سیاکی جمله کن برابر بیان تو یوس یکمرتبه دیگر هم دست برادر
را گرفته و در حال احتضار فشار داده گفت برادر جان حالا که رفتی با هم رفتیم تو را تنها نخواهم گذاشت و بزودی تو خواهم پیوست
در بین اینکه سیاکی و قولیوس سه تن کولی را برده و به سه نفر رفته در تاریکی شب ناپدید شده بزودی در نظم و ترتیب او خیال و حرکت
نکوی شاه دقت و تحسین نمود خود او در شب دیگر از تو تنها بزرگ سپهر که در سر راه عبور شاه واقع بود بکشید و پنهان شد شاه فاتح
آپابیکا و مردان تسلیم شده را به همراهان خود تسلیم نمود و بطور وارسی و تفتیش از هر چیز بجانب علیا رود خانه حرکت میکرد و با شمشیر برهنه
که در دست داشت شعلات آتش کاپاقول را نشان میداد پس از آن متوجه و منعطف بجانب مجرای رود خانه و پیاده شده
گت که در برابر تو رستاخیز و همراهانه به آنها سیلفت جمله نانپیر خیلی زود خود را بر آنها سیر آن آتش را به یک جانیه زود تر خاموش کرده و بیائید
تو سعی بیرا کنید اهل وطن من بعد از این محافظت ما را اکنون بر عهده شما خواهد بود جنگ دیگر تمام شده و ما باسانی به شهر رسید
در امنیت و آسایش و در نظم و تنظیف خانه خود مان سعی کنید که ما بعد از این خانه شماست بزودی از چشم تو ناپدید تمام دقایق
را این شمرده و مراقب تمام حرکات شاه بود تا اینکه به نزدیک رسید او دیگر وقت و موقع را مغتنم شمرده در حال مناجات سیلفت
ای آپولو ای خدای جنگ و جنگجویان تو خود شمشیر برادر و پهلوانی این جوان جالاک را فرما ناگاه با شمشیر برهنه از پشت تنه درخت جسته
و خود را از عقب شاه که اسب به او و داشت نزدیک به نزدیک تر ساخت اما به نزدیک شاه که رسید فریاد هولناک برآورده
شمشیر را به یک طرف خود و به طرف دیگر اشخاص که از یک ضرب چوبها ساعدی خورده شمشیر از قبضه او دور انداخت فورا یک
پسرک چوپان خود را بروی او انداخته بر سینه او زانو زد کولی گرفتار شده و سیلفت از خیت چه خیال داشت حالا دیگر تسلیم شو شاه
برگشته و اقعه را مشاهده نمود گفت عجب بزودی شاعرات پسر جان او آیه قسم او را تنها می یابد سر خود را از قوم خود آزار نماید
و لیکن سرم را از افکار بلند شاعرانه نه خیلی قیمت دارد را تراوش پسرک چوپان تو که ستو از کی تاکنون از ابراز و مهارت

لاهی نقلبهای و بهر حال امیز حالا این وینت کمی سال کنت پادشاه نجات دهند حیات تو است و زن کامل خود را از او بیرون ما
میبرم که این رنج با شمشیر کشیر یک ال فرتر بر تو وارد نماید و حالا بر تر از آن بود که فرا یا با اینجا بر سر و خود را جا بزنیم بر پایانی و مال ای
پسرک تمام حرکات او را ملتفت بود در موقع لازم خود را میان انداخته باید وجود تو را از حس مراقبت او دانسته همه شکر ملاحت
تو را از او به نام شاه پرسید از جوان دلاور اسم تو چه است با کمال ادب و خضوع جواب داد فدای شاه آدال کنت شاه پرسید اینجا چه
میکنی در جستجوی چه هستی کنت در جستجوی سرنوشت کی‌ها همسر پدرم پادشاه او در کجا است بدبختی کشته شده در این جا خواهر بود و از تو جلوگیری
خواهر شنو پس در کجا است این نامرد حمله کرد بی‌تو از این بگو و نشانی بر که در این روز خورده او را ندیدم شاه خندان خندان گفت
او همین جا بود حالا فرار کرد البته باید به خانه اش رفته باشد حالا این وینت گفت تو نیز و ایمن جواب داد بر شاه جهنم اشتم
بلی آدال کنت نه من حالا دیگر صاحب شمشیر شده ام و حتم شمشیر امیر خود را بر داشته بر سر کرد و نیز جلو انداخت و در راه
شب با پدرم گردید شاه بیزد و ابرهای که اینک عزیزی در صاحب بیابی شده بعد پرده گفت ایرانی پسرک حالا مرا محافظت
نماید و زود زود بطرف پادوک بشتابید و آنجا را از آتش حادث رهانید نجات دهید.

(فصل دوازدهم ۱۲)

سرپرست راه را از طرف کنار صاحب کج نمود بطرف پادوک روان کردید از میان درب ترک کرده ما گذشته به میدان آرازدیم رسید در
جلو معبد بایون به یک جانب در هم و برهم برخورد که هنوز راه را بر او بسته بعضی حرفی چه آرزوها خود را آمیز چنان او را کرم و
به حرکت آورده بود و بطوری الهام برداشته به طرف پادوک میبرد که تو گویی دستگیر کرد او را در میان مردم که میکوشند او بیرون
از میان درب کاری نمی‌آید چون گرده خود را به پشت پادوک رسانید باشد مشاهده نمود که میخواستند او را از درب بیرون
افتاده و جمعی از پاهبان سلاح آنجا را گرفته اند و اخیری که اتفاق افتاده میان آن دسته بود از فوت سرپرست راه و پیشخدمت و اخیری
سلاح برداشته به طرف او پرتاب نمود گفت برای انتقام از خانم و فدا دادم آن سنگ به هوا سرپرست وارد و نفس در سینه او بطرف
و همین هدف قوتش که سر لیسا را بر کوه انداخته از آنجا فرار و جان بدر برد در همان حال بیاد آورد که در جهت
شمال شرقی آن درب قسمتی از دیوار خراب شده است و شاید از آنجا بتوان عبور کرد و پس عقب تر از آن بطرف
برگردانید هنوز بمحل خراب نرسیده که دیوار رسید و پاره شعله پر شرار آتش را از پادوک بر هوا زبانه کشید و
سه نفر مرد در مقابل او از شکاف آن دیوار به پایین فرود آمدند آنان از دور داد لطفان ایرانی بعضی هم سه
کابین را دیدند شناخته شده و فریاد برآوردند که ای فرار کنید پادوک را شعله آتش بخورد امان امان از
تبر آن دیو سیاه سرپرست پرسید آیا تنها سبب این حریق شد به او را اتش در پادوک زد
یا از اتفاق کسی نه آن او نبیند فقط یک سنگ و چند که با تخته و تیر در تردید پادوک بنا شده بود کسی با آنکه
حمله نمودم نزدیک بود غلبه نمایند رفتیم آنجا را آتش زدند باد هم از طرف جنوب بر خاسته شعله را به
انبار رسانید و آتش در بنای عظیم پادوک افتاد و حالا که در نهایت کوشش در اطفاء حریق کاری
میکوشند سرتر کوی نیز که از این دو بیمار گرفته بود آن تکیه نمود و افسرده ناک آه از دل پر درد برآورد
و گفت کاردم بر آنجا کشیده است که بزرگ در مقام نجات پادوک برآمده اند برویم دیگر باید رفت تا ببینیم چه میشود پس نزدیک تر ریختن راه را اختیار نمودیم بطرف خانه گشتند هنوز برفتیم یا از آن شکاف
از دور روی به سرپرست نمودم و گفت خانه کعبه و نتیجه این کار استقبال خطر است و بیاد هم در آتی
دیلا سر دل در بکوب فهم شنیدم که گفت سیاه بزرگ مقصد است ترا ابهم فدا میزد و ترا جستجو نماید
و چیزی نمیگوید که گمان به کانیزه و حمله خواسته بود که ترا در آنجا پیدا کننده بهتر است جلو افتاده تر بر خود پیدا

کن سرپرست گفت اهرمن کور باشد من یک بار دیگر باید پناه بردم چند قدمی برداشته نا گاه چیزی زیاد از
سیاه میان گفت را بو کرد که با مشعل ها دالان آتش فشانی با ایما و دو جا حرف از زمین بطرف او بر آمد بی
که چه ها حمل میرفتند او را اشخاص خود بر آوردند اگر سرپرست سرپرست فرار بکنیم ترم در پیش او حکم
به کوزاتوی کاپیتول داده به امرا و دست کم ترم را اتش بزنند باید او را پاره پاره کرد او را اتصال تقسیم
آتش زد بیایید بر سر او در یک لحظه آتش بزنیم همان دم باران تیر و سنگ و زوبین بطرف او در دادند
یا از آن ایزدی پایه با رفقای اتفاق خود دیگر فرار کرده بدر رفتند ولیستر هم که بر شاخ بر جست سرپرست خود
رهن با نهایت خشم دست برده تیر را بیرون کشید و هیز بدان چوب تیر نگاه کرد که بر خنجر زده که از
نالسه او بر تاسه تیر از کمان یا از ترکش ربا مهراسم قوم است بار زحمت متشکر که بعد از تربیت
خود را در کوچه تنگ و بی‌کم در نزدیک بود کشید و جا باقی از دست حمله کنندگان جان بدر برد در
جلو خانه از او جا غرق رکیته به فاصله میان او و داد و بیداد میکردند و بیطور بگوش در سر سرک آهنی قافی
بر آمدند سرکوی که از دور مطلع این منظره و این قصد بود با خود میگفت که درب در هم بقدر کفایت
محکم است و اینجا وسایل و اسباب شکسته و باز نمیشود مگر باید در راه دیگر داخل شوم در برخی که بشکنی
درب مولی نشوند مگر خیلی زود بر کار خود را نموده داده بیرون آمدم پس برگشته از کوچه ای
تنگ و تاریک عبور کرده در پشت خانه خود در کوچه باریک مقابل درب کوچک پتی استاد آنجا درب
مخفی خانه او بود یکی از کلید های زرد رنگ که همراه با مرتبه بازند در کوچک کوچک دارد شد داخل عمارت
دالان گردید و از آنجا خبر در را یافت و آن پشتی درب در هم را فراموش نکرده بود کوی اثر پشت
درب آهنی در خیابان بزرگ یک صدا بلند و گشتن و یک غوغا ای پیشتر شنیده میشد که غیر از صدا
دلو بیم و نگار معمولی بر نمای حرب و ضرب تیر و جنگ بوده تیزی خواهد بود سرپرست فوراً پنجره که به
طرف خیابان عمومی باز میشد گشوده در خیابان نظاره کرد با خود گفت این تنها است که خود به حال وبال
و بلبل رع دستخوش ثبوت یک کوی در اطراف سرو کله ایشان که فوراً بر رسیدن در احتراز در دست
جیرجیر کارورهٔ آتش افکنی (قاروره ایلامیان است که برای آتش انداختن و آتش زدن که در جنگها استعمال
میشود و شکل آن که در نقاشی ها دیده شده است لوله ای است که درون آن نفت و اشیاء محترقه میریختند و بطرف دشمن
پرتاب میکردند) و در دست داشتند تبر فشنگ و سنگین جنگی سرتا پا یکی از ترشحات فن حق آلود هر دقیقه که
تبر را بر آن درب میزدند میلرزید و فریاد میکرد سرتر کوی گریخت که اگر درنگ نماید سه هزار یکی از سرپرست
هم من ترا در پادوک تصور میکردم حالا ترا باید ترا در کنار آتش گرم و بالین نرم در خانه خود پیدا کند
سرتر کوی با انواع مرتعش کری که فرار داشته بود از خشم سر خود صدا را با حالت بلند سیفاکی که همه جا عقب
سرار پایش را ها نیکو موقع زد و فوراً در کوچه و فرار سرتر کوی او را کم کرده بود با فریاد ما که
سیفاکی دنبال او را گرفته و قدم بقدم آمد تا از نهان در درب مخفی که اتفاقاً سرپرست بدان وارد
بود وارد شده است فوراً بجای سرتر کوی او را زخم کشته و نتیجه از آنجا برد زود فرار کرد مرگ پای
خانه را با جان خود مدافعه و حفظ خواهم کرد و زود تر فرار کنید و بعجله از برابر آن خود جدا شده از جلو
دالان و راهرو ها زود در هم پیچیده با شتاب میرفت که فوراً خود درب بزرگ برساند سرتر کوی بطرف
دالان ها از دست راست برگشت دیگر هیچ کس روی او نمی‌دید و فریاد حرمی و همه

انتقام و حصول مقصود او را حرکت میداد با هر زحمت و تکلف در درب خود را به اطاق مکان رب الارباب رسانید
تو الفریاک ساقط شده انگار چند نحو کوبید اما بسختی دوباره مکرر دست محکم بر فاصله زیرا که صدای عظیمی
و خراب شدن مهیب شنید و حقار داخل خانه دگر با این از صداها و خیمه ها پر شد در درب بزرگ آهنین با همه
سختی و استحکام خورد و در هم شکست ترپا فاتحانه بخانه دشمن در هجوم مانند پلنگ خشم آلود سیاه کین
در دهلیز خانه از کمین گاه بیرون جسته با ترپا دست و گریبان شد با دست چپ گلوی او را گرفته همی
فشرد و برق کارد در دست راستش نمودار شد آن دلاور گرد با همان دست و بازوی راستش را که زیر تنه
دانزام سنگین سیفاکس واقع شده بود چنان با دست حرکت داد که آن بیچاره افریقی مانند خشت چند
قدم دورتر پرتاب شده در بیرون درب بزرگ روی پله های سرد بیفتاد و از آنجا غلطان شکل کور پله ها را که
کم در خیابان هیچ نوع نقش زمین گشت فرمان ترپا حالا دیگر خیلی نزدیک شده و مقصد نزدیک تر میرسید ملکوی
سه تو کوس کجا است چند درب اطاقها فیروز کتابوار بسته و قفل زده بود در مقابل جز ترپا هیچ طرف
مقاومتی نمود فقط کلید در درب و چند قدم در میان ترپا و سه تو کوس فاصله مانده بود سه تو کوس با هزار
زحمت و جان سختی توانسته بود خود را تا وسط اطاق رب الارباب برساند و در همانجا هنوز امید و انتظار داشت
که بتواند خود را به اطاق تحریر رسانیده و شجاعت را که در زیر پیه سه زار پنهان نموده بود بردارد و باز صدای در هم شکستن درب را از تر و لیج شنید
سه تو کوس فریاد ملیا را از اطاق دفتر شنید که میگوید آخر کجا است سه تو کوس در خانه خود تنها نباش پس پیش شیطان سه تو کوس
نفس خود را حبس کرده بر جای خود خشک گردید میداد از صداها که میشنید کیا میبرد که قرچ و نیال ملیا داد و اطاق شده بر چه
میرسند میشکنند میز میشکند و میریزند میز جهت میز را مجسمه اسب که روی هم ریخته خرد میشود صدای ملیا بلند بود که میگوید پیرمرد آقای
کجا است فیروز بیچاره را که ریخته در زوایای اطاق تحریر پنهان شده بود در جواب با ترس و لکنت زبان میگفت به روح قسم
که او را ندیده و نمیدانم کجا است ملیا میگفت پس این ترو بدتر کجا پنهان شده حالیا از صداها و جنجالها که احساس میشد
معلوم بود که جا های و اطاق تحریر را گشته از سه تو کوس دیگر قادر بر پا ایستادن نبود صدا از شیشه که بر سر بالای خانه چه خواهد شد
ترپا جواب داده این خانه خواهد سوخت تو رئیس موبدان کهنه شاه آتش زدن را غدغن کرده است ترپا
گفت آری اما این خانه را من است ما را از شاه بران فرمود کرده ام این خانه باید بسوزد باید با خاک
یکسان بشود معبد شیطان و آشیانه دروغ و حسد باید زیر و زبر بشود و بسوزد پس و تا بعد باد متعرض
تزیین و نفیس ترین اشیاء آن که از جمله این مجسمه منونی و این بت بزرگ بشد و بلا فاصله صدای
کوبیدن و شکستن مهیب شنیده شد تراق تراق سه زار در هم شکسته سطح موزائیک اطاق را ریزه
ریزه های سه زار پر کرد بند و بست های طلای مجسمه جعبه عاج لوله های پر قیمت کیسه چرمی پر طلا
هر یکی در اطاق بیک طرف میغلطید سه تو کوس با این ضعف و ناتوانی چنان از حال طبیعی خارج
شد که بی اختیار فریاد بر آورد آخ آخ بیرون نا هنجار در تمام صدمات و خاطرات را فراموش کرده
میخواهیت به اطاق تحریر حمله ور شده ترپا را پاره پاره کند لیکن همه تحریک فوق العاده عصبانی
خود او را در هم شکسته بلکه قوایش سلب کرده با تمام پای مجسمه رب الارباب بر زمین افتاد
از هوش برفت صدای پیر که بلند و شنیده شد که گفت این چه صدا است بعد از دست کوچ بدهید آن
اطاق بعد ترپا فریاد بر آورد که صدای پیر پست بود و در که از دفتر به طالار معروف بنا
زود بیرون باز میشد گشوده داخل گردید و با آتش افکن که در دست داشت اطاق قرار روشن کرد

مقام جستجو بر آمد هیچ کس نبود کسی که از هر طرف بخانه سرپرست هجوم آورده و برای بدست آوردن
غنیمت بدورانی سر میگشتند همان درب کوچک را باز مشاهده نمودند و بعد از تفتیش و ملاحظه هر چیز در
بیچیده که همان کوچه تنگ شیری بود که عده کنند کتابوار از آشنا شده گفت مسیر سرپرست سه
که همیشه بر کمر بسته میداشت و معلوم میشد که از این راه رفته است ترپا بنهایت رنجیده خاطر گردیده
با غیظ و غضب شمشیر را کشیده رفت به اطاق تحریر تمام اوراق و نوشتجات که نزد بت سرپرست
امانت بود و حالا در اطاق پراکنده بود بر داشته با کمال دقت ملاحظه نمود و گفت شاه که این
این اوراق را باید بنظر شاه رسانید گفتند برای دعا که همه شکر و نماز مبارکی نموده با تمام رمزها بطلیان رفته است
گفتند بسیار خوب بروید بطلیان و تمام را بجهت او ببرید بعلاوه این شمشیر با صاحب را از طرف من
تقدیم کنید گفتند تو که حضور شاه و برای طلیان حاضر نیستی گفت نه هیچ خیال نکنم نبوم گفتند پس در کجا
——— تنکرای شب را بسر خواهی آورد و شب را در کجا خواهی گذراند ترپا ———
——— گفت روی خاکستر کهن و خرابه های خانه و بت خانه ———
——— صحبت کنان با این رفیقت سرپرست ———
——— راه را گرفته رفتند ———

———

(جلد ششم توتیلا قسمت چهارم)

(فصل اول) توتیلا شاه دربار سلطنتی را در رم تشکیل داده با شکوه و جلال جوان و تازه شکفته و خوش رفتار کلی سرشار بکارهای ملک و ملت مشغول شد و چنان می‌نمود که کارهای عمده جنگ و مشاغل مملکت انجام شده است بعد از سقوط رم بیشتر از قلاع و قصبات که در سواحل دریا و یا در جبال آپنین بود درها فورا بروی گت‌ها باز نمودند و کمتر از این قلاع ماند بود که محتاج به محاصره و استعمال قوا و قوت باشد برای تصفیه قلاع و استقرار امنیت در تمام ایطالیا شاه بعض سرداران را بیرون فرستاد تیا کو نتارین و مارکیا آلکون بران جاروب کون صفحه ایطالیا از وجود بیزانس‌ها مور شدند و شاه خود در رم معضلات امور سیاسی و مشکلات مهام مملکت را بر عهده گرفته اصلاحات را که بواسطه جنگ طولانی این چند سال اخیر شیرازه مملکت از هم گسیخته بود نظم و آرامش که بکلی از میان رفته بود بنفس نفیس خود به ترتیب آن پرداخت و شب و روز از رسیدگی و مراقبت و انتظام و سیاست امور غفلت نورزید و میل داشت از نو ایطالیا و رم تازه ایجاد نموده باشد هرگونه گت‌ها و معتمدین خود را بتمام ولایات و ایالات فرستاده دستور داد که عقاید و نیات آزادیخواه او را ترویج نموده بمردم تبلیغ کنند و تا که امکان بلیغ نموده که مخصوص از گت‌ها جلوگیری نمایند که بهیچ‌وجه فاتحیت زمخت بر ایطالیا از بانیده و ترجیحی در خودشان نسبت به رمی‌ها فرق نگذارند و بهیچ‌وجه در صدد انتقام نباشند و خود نیز از بالای تریبون در کاپیتول اعلان عفو عمومی را صادر و تمام آنها اظهار نمود که از خطاهای عموم چشم پوشیده اغماض کرده است غیر از یکنفر رسانیدن خوش درونی سزاوار کونه لوس سرپرست ای که سر و کله او باید بهابب زینت سر دروب خیابان مقدس در میدان شهر بهم باشد در تمام ایطالیا مقرر داشت کلیسا و معابد عیسویان و آریان‌ها را که خراب و تصرف کرده بودند مرمت و اصلاح نموده بصاحبان آنها رد نمایند در مالیات هرجا تجدید نظر نموده اجحافات را تخفیف و خرابه‌ها را موقوف الطلب گذارند میوه پر برکت این نیات حسنه و افکار عادلانه خود و بد فایده نماند و به محض جلوس و انتشار سلطنت توتیلا تمام ارباب صنایع و مشاغل عمومی در ایطالیا بکارها شروع نموده و مخصوص برزگران و زراعت پیشه‌گان به اعتماد امنیت و استقرار سلم و صلح بکار کشت و کار خود پرداختند و تمام قوا را تلف می‌گشت که شدید اکید شد از هر قسم رفتار و عملیاتی که تولید فساد نموده موجب تعطیل کار رعایا و اخلال امنیت و آسایش عامه گردد پرهیز و جلوگیری نمایند و مخصوص ناظر اعمال و مراقب حرکات بیزانس‌ها بهم مجال هیچ طور خودنمایی و مزاحمت به آنان ندهند و از هیچ ملاحظات دقیقه و اولیای امور جلسه جدید و حفظ آسایش عمومی خاصه دهقانیان در آن سال بقدری محصول مملکت فراوان و زیتون و شراب و تمام حبوبات و بقولات خوب و بسیار شده بود که هیچ یک از پیرمردان چنان فراوانی و خوشی بیاد نداشتند و بلا استثنا تمام اهالی این خوشی و فراوانی را از ورود گت‌ها و الطاف خداوندی بعد از آن نیت و صفای عقیدت این پادشاه جوان نجیب دانسته همگی متشکر و جدود عاگوی توفیق و سعادت او بودند اخبار ایطالیا از تسخیر رم بوسیله اولیس در دربار روم که ملت و دولت گت را تقریبا مضمحل و منقرض می‌پنداشتند بطور خبر فوق العاده باور نکرده بر خود نمیم تازه و از غریبی‌ها می‌نمود تجار و سیاحین و مسافرین در صحراها و فاصله شهرها و در بنادر و دریاها بتوسط قواعد و قوانین جدیدی که در دولت تازه وضع و مقرر شده و حسن مراقبت قوای رم دیگری بقدری

راحت و در امنیت آمد و شد نموده داد و ستد میکردند که تمجید و تشکر ایشان داخل و خارج مملکت را پر کرده و میگفتند که دربار رم رونق و شکوه و جلال سلطنتی منحصر بدربار رم و شخص با عظمت توتیلا شاه است محضر او مظهر عدالت و کرامت و دربار او منبع جود و عنایت و شخص او حامی قوانین و سیاست مملکت است تمام سناتورهای رمی که فراری و متواری بودند همه را بجاذبه محبت در اطراف خود جمع نموده انظار از اشفاق خود در سند و خود را از افکار و عقل و تدبیر آنها در شورتها بهره‌مند میدارد و بتمام ملت رمی از اعطای امتیازات و بخشش‌های کریمانه و تاسیس انواع و اقسام سیرک‌ها و نمایشی‌ها و برپا داشتن آئین و رسوم اعیاد بزرگ و محترم رمی همه را دل خوش بار و حی تازه و حالت جوانی نگاه داشته که صغیر و کبیر از صمیم قلب تبرکات سلطنت و جانکرانه دولت خواه او بودند. نشر این اخبار سبب تشویق سلاطین فرانک گردیده بران شدند که خود این تغییر اوضاع و پادشاه جدید را برسمیت بشناسند دسته دسته سفرای محترم با هدایا و تحف شایسته و گران‌بها بدربار رم میفرستادند حتی توتیلا به سفرای آنها بار حضور میداد و ندهدایا را قبول میکرد پادشاه گت غرض بعد از تقدیم هدایا و تعارفات از او درخواست بستن عهد اتحاد در جنگ با قیصر و امپراطور بیزانس را نموده و دختر خود را هم برای استقرار خوشاوندی و استحکام عهد مودت به او تکلیف نمود حتی توتیلا صریح جواب داد که بعهد و میثاق او اعتقاد ندارد و نظر که هر دو با دیگر بندها و هر وقت که برای پادشاه غرب گرفتاری پیش آید و اطلاع به او از فرستادن کمک و اظهار رای او هم بطور فرد و کوارد دزدان آوار و اسلاو که در حدود شرقی یا غرو طاغو سالها بود موجب اغتشاش سرحد و زحمت مسافر و صادر و وارد بودند که بالاتنه شده سر تسلیم و انقیاد پیش آوردند و غیر از یکی دو قلعه و قصبه کوچک در تمام دشت شبه جزیره چنان امنیت و آرامش برقرار و حکم فرما گردیده بود که مردم ایام تئودوریک کبیر را فراموش نمودند ولی شاه خود ابدا آرام نمیشد و عهدی را بالاتر آورده بود این شاه جوان جوانبخت که با عقل پیر و فکر با تدبیر است از پیشرفت کارها ابدا مغرور نشد چنانچه گرد غبار یاس و ملال از چهره خاطرش شسته نشده و با وجود حصول چنین فتح و غلبه فکر عواقب امور و حفظ مناسبات آتیه ایطالیا را مستغرق داشته از صلاح اندیشی و موقع‌شناسی خودداری و غفلت نمیکرد و با اینکه تقریبا ایطالیا را از وجود بیزانس‌ها تصفیه نموده بود خطر دولت روم را از نظر دور نمیداشت و کمال میل را داشت که با قیصر از در آشتی و خصوصیت در آمده مناسبات دوستانه و روابط صمیمانه برقرار کند و بطوری این فکر در خاطرش راسخ و ثابت گردید که مصمم شد سفارتی برای دربار قیصر ترتیب و تشکیل داده و سعی نماید که قیصر سلطنت ایطالیا را شناخته با دولت گت روابط یکجهتی و یک جهت را تصدیق و تقویت نماید. سنگر بندی در حصار رافاشا و محاصره گت‌ها پیدا بود که مفید فایده‌ای نخواهد بود و حصار تسخیر نکردند اما مسخر خواهند شد و دوام جمهوریت آنجا موجب وهن دولت و کل سردارها سپاهیان خواهد بود و نیز از طرف دیگر جزیره سیسیل از سکنه گت خالی و هیچ وقت مهاجرین گت در آنجا متوطن نشده‌اند و صفحات دالماسی نیز از مداخله و مزاحمت بیزانس‌ها فارغ نبود این پادشاه عاقبت اندیش اینها در نظر گرفته بود که در مصالحه و معاهده با دولت روم جزایر سیسیل و نواحی دالماسی را بدولت روم و دربار قیصر واگذار نموده قیصر هم بقیه سپاهیان خود را از ایطالیا احضار داشته راونا را تسلیم و واگذار نماید و نیز دولت جدید گت را در ایطالیا روابط دوستی و تجارتی را دائر دارند — که پس از آن بتوانند سلطنت گت را در ایطالیا ثابت و بقا

مدعی و دلبسته عهد خود را با والدین تاجر اول شهید راه وطن و فاکهی و آتیه ملت خویش را نیز قائم
و از هر خطری محفوظ داشته باشد. اینجا و اینها هم شنید که کعبه هر کار ریا و ذوق و آزمایش و مرتبه تجربه
اتو هرچه بران تقدیم این خدمت و ادای این سفارت شخص را در نظر آورد که بواسطه بلندی رتبه و مقام اولین
شخص ایتالیا و بمناسبت علم و دانش و درجه و بینش معروف تمام شرق و از لحاظ افکار رزین و روشن و نوعی اهل ملت
مسلم قوم و مقبول عام بوده باشد که پیغامبر صلح و مودت و رسالت بیان و دلیل را جز این شخص دیگری
نشاید و البته جز کاسیاجو گوشه نشین دیگری دارای این صلاحیت و صفات نخواهد بود. در حقیقت آن
مرد خدا و آن پیر سالخورده سالیان دراز بود که از امور مملکت و مشاغل سیاسی کناره جسته بود. سخنان دلپذیر و
مؤثر و دلایل سنجیده و محکم شاه او را از زاویه خلوت بیرون کشیده بدان کار مصلحت آمیز که موجب خوشی
و فواید و صلاح خلق بود ترغیب نمود و حاضر شد که خطر و زحمت مسافرت به برزیل را بر خود هموار کند که شاید از
نتیجه این زحمت او جلوگیر از فتنه‌ها و خونریزیهای بعد از این گردیده ایتالیا و وطن عزیز خود را تا چندی
در عهد امان و آسایش نگاه دارد. ولی شاه میدانست و خوب این تصور را در نظر داشت که فرزندان عهد این
پیرمرد محترم را به تنهایی زیر چنین بار سنگینی در هم فشرده و تمام زحمت و مسئولیت را بر دوش او وارد نمود و
همه را در فکر عمیقی فرو برد [illegible] تا یکنفر دیگر را که نسبتاً جوانتر و از حیث عقاید و افکار با کاسیاجو
متجانس و موافق بوده اخلاقاً نرم و ملایم و افکار روشن و خوبی داشته عموم مردم دوست بدارند پیدا
کند همراه و رفیق آن پیرمرد قرار داده هیئت سفارت خود را با این نفر تکمیل کند. چند دقیقه
بعد از فکر کم یکی از چاپارهای سلطنتی حامل مکتوب ذیل را دیدیم که از قلل جبال رفیعه آلپ گذشته بجانب
ایالت پردون سکر میرفت (از جانب ویتلا که گاهی ایتالیا یعنی پادشاه جوان بیضامند به ژولیوس
مانزلیوس مرقوم میشود که ای دوست عزیز بیا که آغوش من برای در بر گرفتن تو باز است. روزهای گذشته
ماه‌ها و سالها طی شد. چه فرقها که از وحشت رنگ و چه اشکها که از شادی فشانده شد. نه یک مرتبه بلکه چندین
بار همه چیز در اطراف من تغییر کرد و همه کار دگرگون گشت. از آن روز که برای آخرین دیدار دست را
فشرده از تو جدا شدم روزگار نیز مرا در هم فشرده راحت و نشاط را از من جدا نمود. ای عزیزم
در ظاهر حال همه چیز در اطراف من تغییر کرد ولی در حقیقت احوال و در باطن خیال من [illegible] تفاوتی
پیدا نشد و میدانم که تو با نظر انس و علاقه میدیدی و باز هم باید که با همان چشم به بینی هنوز نام خدا
یا نیک در برابر محراب دلهای پاک و مقدس در اوایل خیالات جوانی خودمان یکدله و یکجهت نماز
برده ستایش و نیایش میکردیم را من محترم داشته بر عزیز میشمارم. نه گنجینه مهر و محبت را قفل و نه دفینه
عشق و ارادتم را بطلا رسیده است. نهایت چیزی که هست و البته همان چیز هم تا این اندازه در وجود
لطیف تو مؤثر گردیده است. ای خدایان و این عشق و محبت هم با من رسیده‌تر و پخته‌تر شده اند
عزیز من خوب بخاطر داری موقعی را که از محیط ایتالیا هجرت اختیار نمودی و خود را از آن [illegible] خاک
خطر بار بیرون کشیدی. آن وقت موقعی بود که بغض و کینه جبر و استبداد درونی و خیانت و تمام [illegible]
اهریمنهای جور و ستمگری و قوای تاریک کننده دیگری در فضای محیط آن بر باید و از زمین بسیط آن میجوشید
عزیز من باز آ و به بین همه آنها ناپدید گشته بر طرف و معدوم شدند. شیاطین ستمگر و عفریتهای اهریمنی
[illegible] افغان و فغان در کار فرار و روی در گریز نهند و یکی مکان قوی و قرنی که [illegible]

و مساوات بود و محبت صدق و اراده است بطور [illegible] در دایره وسیع خود را حافظ نه
بر روی این مملکه گسترده است و چیز خدایان در این روز مرا بخدمت و پرستاری این ملت شریف بر
گزیده و شرافت بخشیده اند و سرنوشت اکنون آنان را بکف کفایت من سپرده هم جهد و کوشش دارم
که خادم باشم با وفا و امین فداکار و ملت پرست. ژولیوس ای جان عزیزم حالا دیگر بیا و مرا یاری کن تا از
ملت فرتوت و فرسوده رمق دهیم جوان و نورسیده گشته یک ملت شاداب جدید و یک خلقت و
امتزاج تازه بدیع ایجاد نمائیم و آن اختلافات و سیه‌کاریها را از میان برداشته بیاری آن یگانگی و محبت
جان و هیم و یک مملکت برخلاف دول [illegible] و شریف است [illegible] و شرافت رمز و شجاعت و
نجابت گنج آراسته و محفوظ بداریم. جان عزیز من تو بنام عیسی مسیح معبد و کلیسا بنا میکنی بیاد بانی ساحت کن
آن بنام انسانیت بنای خیر بگذاریم. ای دوست عزیز بیا و ببین که چگونه در اوج عزت و اقبال باز تنها هستم و در این تنهایی نه فقط
بار سنگین مسئولیت اصلاحات ایتالیا و ملت را باید بر دوش خود تحمل کنم بلکه بار سنگینتر فراق را هم
باید بر دوش کشم [illegible] عزت و مردانگی داشته باشم [illegible] نزدیک نمودن روز وصال عهد و پیمان [illegible] دارم
برادر جان [illegible] که برای شرافت ملت می بود [illegible] عزیز ترا از همه چیز می [illegible]
که صلح امنیت و آسایش برقرار [illegible] در آغوشم [illegible]
دیدار تو هستم روز نخست [illegible] از این تاریخ در کلیسای [illegible] منتظر دیدار تو خواهم بود) ژولیوس با تأثر
روحانی و جاذبه قلبی مکتوب برادر آخر رسانیده آب در چشم بگردانید و [illegible] برابر خود خیره و خاموش بود
سر برداشته گفت دولت عزیز آمدم. پیش از آنکه ویتلیا شاه عازم سفر [illegible] شود مصمم کردید و جبران پاک و ضمیر صاف
خود را از زیر بار تشکر [illegible] غلامی کرده باشد [illegible] از سنگینی این بار [illegible] خود را [illegible]
تقدیم این تشکر و ادای حق شناسی [illegible] شایسته و سزاوار این تشکرات [illegible] باشم
چه بسیار تعجب است که با جلالت مقام [illegible] و حرمت عهد و اداره دولت جدید [illegible] داشته باشیم [illegible]
نیز از اول جوانی و شباب عمر با یکدیگر بزرگ شده با هم دوست و مهربان بوده [illegible] بزرگتر بودم لیکن همواره
با نظر [illegible] عزیز خود [illegible] و رفیق جوانتر خود را [illegible] زیرا که در طی سالها [illegible]
آن [illegible] فطری و آن سجایا و ملکات عالیه اخلاقی [illegible] شناخته [illegible] دانسته و فهمیده
بود و همان تجانس فطری و توافق اخلاقی آن هر دو را با یکدیگر مربوط داشته بود که معلوم نیست کدام جاذب است و کدام مجذوب
یا کدام حبیب است و کدام محبوب. مقام رشد و شباب [illegible] عقل و بلوغ که موقع باز شدن فکر و شروع
به اختیارات است [illegible] بکلی متضاد [illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] آن رابطه [illegible] و علاقه [illegible] ضعیف و سست نمود [illegible]
راتبه شباب و عهد جوانی بیشتر [illegible] خمود طبع و جمود خیال در [illegible] و شکفتگی حال و تازگی
روح در [illegible] بیشتر [illegible] نشاط و خرم [illegible]
بهار را [illegible] و آن یک [illegible] چهره [illegible]
[illegible] و هر چند [illegible] طبع ویتلا خورشید [illegible] روشن و نورانیت [illegible]
[illegible] تیره و تاریک [illegible]
میکرد [illegible] بود و جز سکوت و ملال [illegible] شنید [illegible] از شناختن علت [illegible]

مأیوس شد به تغییر طبیعت تیبر نمود و این تباین بین خود موجب جدائی گردید و آن معاشرت همیشگی را
تخفیف داده کمتر نمود حتی اخیراً روش شوخی و طرز رفتار و اخلاق او هر چند که قبلاً مورد شوخی
و انکار بود باز بقدری نرم و جالب محبت بود که توتیلا را از دوستی ایام صباوت و هم بازی دوران کودکی
منصرف داشته بود ولیکن جریان اوضاع روزگار و هیچ آهنی نواة اخیره از آن شب نذر و پیمان
تیغ نفوذ و همخون شدن و صدمات و مخاطرات پس از مرگ دالدیوس و دوری دل از مرگ ناگهانی برادر
مغلوبیت و خرابه نادلپس بیارهم و دربانه که در محاصره رم خیانت کار و کشته شدن و تحقیر
در لاونا و مرگ برادر و بالاخره اجبار در قبول مسئولیت سلطنت و ملاحظات دقیقه در حفظ مراتب و
مناسبات آن — این جوان پر حرارت آن گل همیشه بهار آن روش تابنده و غنچه خندانیکه در پوسته
نمیگنجید را چنان نرم و ملایم و کشته و آزمیده داشته بود که حالا دیگر میتوانست خود را بجای در دامان دوست قدیم
فرو انداخته در مقابل طبع تاریک و ساکت او مقاومت نموده با حال فکور و منقبض او هم خیال و همراه باشد
این دوست معاهد و همپیمان از آن شب معاهده و عقد اتحاد چه کارها که نکرد و در مواقع که دیگران خسته و
مغلوب میشدند چه خدمات تقدیم داشته حالا که هیلدوباد با آن کم صبری و تهور و توتیلا با آن تازه روئی
و شجاعت و متانت با آن هوش و درست کاری حتی هیلدو برادر آهنین طبیعت ثابت العقیده گاهی
خسته و در فکر مانده بودند در صورتیکه تیا هرگز در کار خسته و ملول نشد و از دل آه نکشید همچون شاده
امیدوار بود و با همیشه کار میکرد و از دیگران بازتر مانده همیشه با جرئت و بلادست داخل قضایای
سخت گردید و در کشف اسرار و مشکلات سرد اسرار بر نبود در هنگام محاصره رم و بعد از آن از هیچ
و زحمت کوتاهی نکرد و بر خلاف ملت و مملکت هیچ قدر شناسی درباره او بکار نیاورد همچون کوزه تست
خود را انشاء خدمت و مصدر کار نمی خواست داده قبول ممنونیت و تشکر از دیگر بنماید و میدانم دقت کرده و تحسین
میخواست رتبه و درکه و حکومت ایالتی با اقسام نقدی بوادبد با نهایت خشونت و تکبر رد کرده بود
نکرد و در موقعی که اشعه آفتاب سعادت و برق تیر اقبال توتیلا در کار ملی در درخشیدن بود و هر کس نوعی اظهار
مسرت و نشاط میکرد او به تنهائی در قریه اندوه و خاموشی در خیابانهای رم مشغول قدم زدن و گذراندن وقت
بود او فقط هم که برای حفظ رسوم و رعایت ترتیب و لوازم ملکی نزدیک تر بیخ اشخاص بر تخت سلطنت بود
چشمهای سیاه خود را بر زمین دوخته و لب از هر حرف بسته حتی در اعیاد بیرون از کلمات و عبارات لازمه
در دیده هیچ طور شرکتی در صحبت دیگران نمی نمود اسلحه و آلات جنگ از وجود انفکاک نشده و جز در جنگ و مواقع
حمله و هجوم خنده و تبسم لب او را ندیدند فقط در میدانهای خونین و خطرناک وقتیکه با نهایت بی باکی
و بی اعتنائی مرگ را هیچ پنداشته خود را بدریای لشکر دشمن زده و در میان هزاران نیزه های بلند
میتاخت آنوقت بطور طبیعی حالی خوش بود و چهره اش روشن و جبینش گشاده می شد و در آن حال
هرکس او را میدید جز نشاط حیات و جانی پر حرارت چیزی نمیدید در ملت گت همه معروف بود و
بخصوص توتیلا که از اوایل عمر با او مأنوس و محشور بود از همه بهتر میدانست که عالم شعر و موسیقی در وجود
این دلاور نامدار محصور و منحصر است دلیل معلوم هیچکس نبود که در مجلس یونان برادر چه دارد شد که بیکباره لب از
شعر و دم از ترنم بسته بود و هیچوقت امکان نداشت و در دین فدا بود که کسی بتواند او را مجبور بسرودن شعر
یا نغمه سرائی بنماید ولی همه میدیدند که با رفقا کوچک و ظریف هم در مواقع صلح و هم در حال جنگ مشغول نغمه

از هیلدوباد هم رسید یا در هنگام حمله بدشمن و مظفریت او ما می شنیدیم که تکتک مصرع یا
شعری بطور رجز و حماسه از افتخارات ملت گت میسرود و هرگاه کسی در شبها کنار او را تعقیب
میکرد و جاسوسانه دنبال او را میگرفت در میان خرابه ها و تلال وحشت افزای ممکن بود نغمه چند
از تار نغمه ظریف او را گوش کند و بیتی چند از اشعار حکمت شعار او را بشنود هرگاه اتفاقاً کسی از او
سئوالی میکرد — در صورتیکه با سابقه به اخلاق او هیچکس جرئت این سئوال را نداشت — که او را
چه میشود و چه عیب و علت در کار است فقط بدون تکلم و با نگاهی رو از پرسنده بر گردانیده از
پیش او میرفت و تنها جوابیکه در برابر چنین سئوالی داده بود بعد از مرگ در جواب و کنایه ایست
بود که چیز رسید بود چه علت در کار و خیال تو است گفته بود کلمه سرّیست اخیراً چیزی که اسباب
حیرت شده بود اظهار ملاطفت و قبول معاشرت او با آدال گت بود نظر به افکار و صفات عالیه
و فداکاران که در موقع جنگ در کنار رودخانه تیبر از این جوان نشانه دیده بود شاه او را به
سمت آجودانی حضور و ساقی مخصوص خود افتخار و امتیاز داد و در صورتیکه معلومات علمی و تحصیلات
ادبی او پایه و مایه مدارا نداشت ذوق و استعداد سرشاری در شعر و موسیقی از وی ظاهر میگردید و بقدری
هوش و لیاقت در این دو فن شریف جالب توجه بود که توجه تیا را بجانب خود جذب نمود
و خیلی از آن پیرک که نیز تا یک نجیب و نیکو دلی فریفته آمده بود و چون رفتارش با او بطور محبت و ملاطفت
بود مردم میگفتند که محرمانه او را تعلیم و تربیت میکند و بر اسرار عمده و افکار معلومات خود محل
شایسته و قابلی پیدا کرده است شاه با سابقه به اخلاق او و احاطه به اطراف کار خود دانسته بود خیلی
کم بود که در برابر خدمات نمایان دوست خود چیزی بملک و ملت هم چیزی میخواستند تقدیم کند و هم
نه الطاف رحمت شناسی و تشکر نماید که مقبول طبع سرد و بیند قطر او گردد که البته آن چیز جواهر و طلا آلات
و اراضی یا حکومت ایالات نبود . یکی از شبهائیکه ستارگان درخشان از آسمان گردنده زرد تاریک
خود را جلوه گر ساخته نظاره گان را چشمک میزدند و غیبت ماه را غنیمت دانسته از خود نمائی چیزی فرو گذار
نمیکردند شاه بعد از تناول شام از قصر سلطنتی بدون همراه و خدمتکار قدم بیرون نهاده در صدد
بر آمد که آن دلاور کناره جو روان دوستانه و تنها خود را جستجو نماید و نظر بسابقه ها که داشت بطرف
سنگلاخهای وحشی و جنگل در هم شکسته باغات ساکت را فرا گرفته و از خود پرنعم بود روان شد
جاهای دور از آبادانی و بعقیده رمزبان قدیم جایگاه شیاطین که هر وقت تیا در شهر رم بود غالباً اوقات
خود را به تنهائی در آنجاها میگذرانید آدال گت اجوان حضور و ساقی شاه امشب را از خدمت سرپرستی اجازه
مرخصی گرفته بود و شاه حدس میزد که باید مثل سایر اوقات فراغت هم امشب را در خدمت استاد خویش
به شعر گفتن و شعر خواندن در تاریکی پرفراغ بود و یقین داشت که او را در آن جنگل شکسته و باغ
های خرابه خود رو پیدا خواهد کرد این طرح بود اتفاقاً شاه که در زیر درختان کهنسال رئیس مشغول
ترنمات موسیقی و سرودن اشعار گت بود پیرمرد میگفت کنت تیا بجز گوش کن به بین این چند شعر را
که به اشعار قوم گت تازه ساخته بودی افزوده ام در اشعار تو همه چیز مهم و غم انگیز همه از روی یأس
و نا امیدیست ان فاتحه و شر اینطور خود را از نا امیدی در امواج اندوه غرق ساختی من در این
جا جزئی تصرف کرده و در آن همه نا امیدی قدری خورسندی و امید آورده و فی الجمله تغییر داده ام

ترا با حسرت گفتی آری اگر این طور که تو میگوئی مطابق واقع و حقیقت بود خیلی بد بود [illegible] آه
چه ضرر دارد که قشنگ باشد و مطابق واقع هم باشد ولی مطابق با واقع حکماً باید غم انگیز و تاریک و از
روی یأس و نا امیدی باشد از وقت راستی خود رسته ام تو با گفتی متأسفانه آری جوان گفتی
نشاط و دل خوش بکردن فنا است و در دنیا وجود ندارد تو با گفتی در دنیا نیست ولی مثل درونی
با ثبات و کم دوام و آخر روی به تنزل و فنا خواهد رفت جوان گفتی ولی خاتمه غالباً خیلی دور و دیر
پیدا میشود و بعقیده من این دقایق و این چیزی که بین شروع و خاتمه واقع و موجود است همان است
که با قیمت و خوب است آیا اینهم یک راه نیست تو با گفتی چرا و لذا اگر راه پیدا نکرده ام همان راه است
و فدا کاری است هر که میخواهد بزرگی بره من همان مطلع را صدر قرار داده و در تشبیب و عنوان
حزن آمیز و بعد فتح و امید ولی راه غروب و معدومیت و فنا و انقراض را که تو در خاتمه آورده بودی
من رد کرده تغییر داده ام و شعر خود را بوضع و امید داری ختم کرده ام در اشعار تو خود را بر صوفانه
مرا نوازند اما من حیله در برانده کهن سال را ...... تو با گفتی ای کاش راه [illegible] بکمال فتح کرده ای
جوان دنبال سخن خود را گرفته گفتی آری و تو او دیر کبیر را بعنوان فرزند نجات داخل در اشعار
خود کرده ام و میخواهم در یکی از اعیاد سلطنتی تمام آن اشعار را در سر میز شام برای شاه اکبر خفیف
بلکه بخوانم و بنوازم اما یک کار دیگر هم کرده ام بتو بگویم آهنگ موسیقی را هم تغییر داده ام آن آهنگ
های قدیم که قصه و حماسه دلاوران و تاریخ گذشته را با آن وزن و سبک میخواندیم بنظر من خیلی سنگین
و کهنه و چیز خوبی نبود این آهنگ که تو جدیداً مرا آموختی من دیدم چقدر روح افزا و مؤثر و چقدر
بگوش نزدیک و ملایم است و هم چقدر از آهنگهای یکنواخت قدیمی خوشتر بهتر است این را جزء
تعریف در آخر کردم که با وزن شعرهای من متناسب و موافق باشد و میدانی حالا همه اشعار چه خوب
و قشنگ و با مزه میشود در اینجا بگو ببینم این آهنگ باین خوبی و عالی را از کجا کسب و تحصیل
نموده ای اگر خودت ساخته ای از روی کدام مایه و آهنگ قدیم فهمیده ای تو با گفتی رهبانان
و کشیشان کلیسا اشعار لاتین که ستایش خداوند مسیح است بدین آهنگ میخوانند یک شب که من در
کلیسای بطرس مقدس بسر بردم با مواد آن که هوا مینوازی است بازور و رش نمی‌دو پرده های کلیسا را عقب
نهم میزد نسیم روح بخش سحر و سپیده فلق صبحگاهی برافشانده کلیسا تابیده روح را بشارت حیات
میداد و شمعهای جلو محراب روشنائی قرمز رنگ و شعاع لطیف خود را در فضا پراکنده و دودهای بخورات
معطر از مجمرها بر هوا آمده مانند ابر ضخیمی در فضای آن محوطه بطور آرام در حرکت بود و دسته کشیشان
از پیش محراب هم صدا گردیده این آهنگ را با سنگینی و ملایمت میخواندند در همان اولین نوبت که من
شنیدم [illegible] باتغییر و تبدیل اشعار خود را با آن تطبیق نمودم واقعاً گر در آن شب در آن دم
صبح [illegible] آهنگ حالت انقطاع و تجرد در من آورد که بد نهایت ملتذ و محظوظ گردیدم و برای
شدم که مطابق آن آهنگ اشعار در زبان خودمان ساخته و آن آهنگ را هم از اول معمول دارم
و دیدی که چقدر خوب بدین مقصود موفق گردیده و توانستم از عهده برآیم آدال گفت گفتی بقدری
خوب و متناسب شده که بهتر از این نمیشود و قطعات آهنگ با حرکات شعر چنان با هم جور و
چسبیده است مثل کلاه خود بر سر یا شمشیر بر کمر یا بهتر از همه مانند بوسه بر لبهای نمکین تو با

گفتی آه برگ این مغز را هم تو خمیده‌ای و حال آنکه برای تو هنوز زود است پسر با چهره برافروخته
و شرم گین گفتی نه من فقط و فقط خواهر قشنگ خودم کوتو را بوسیده ام تو با گفتی بهر صورت چیز
تازه ایست و خیلی خوب شده و آهنگهایش باهم متناسب و با سلیقه خیلی از مردم جور و پسندیده است
و تو باید سبک و سلیقه آبا و اجداد را از دست نهی بخصوص طرز قافیه بندی روی مقدس را فراموش
نکنی جوان گفتی البته برای کینه پرستان متعصب مثل وحی آسمان است و خیلی از قافیه بندی و طرزهای جدید
بهتر میدانند و هر وقت که من برای خودم طرز روی را زنم و بخوانم وقت اریشم های ضخیم عود آهنگهای
بلند متنوع فوراً مرا یاد از صدای پیچیدن باد در درختان کاج جنگل می آید بر خلاف از این آهنگ تو
الحان مرغان چمن را میشنوم تو با گفتی پیر که عزیزم راستی که رب النوع آواز لب ترا بوسیده و حنجر ترا
لمس نموده است استعداد تو خیلی زیاد است و تو اعجوبه روزگار خواهی شد حالا بگو ببینم شعر نیز چه
مضمون و توصیف قشنگی در آن گفته‌ای بگو آدال گفت گفتی مطلع این است که تو گفته‌ای همین
شعر که میگوئی تو او در که بلکه بیم است سر در وشاه ببین شکسته و برگشته تخت و نیمه سپاه
اما وقتی که همه متاصل و بیچاره شده میخواهند خود را برود خانه برزنند آنوقت در شعرهای خود
امیدی می آیم یعنی برای تسلیت خاطر شوند آنها آینده را نجات بخش آورده ام و چنین میگویم
تو او در که بلکه بیم است سر در وشاه ببین شکسته و واژگون تخت و نیمه سپاه بدشت خونین خونها
بغیض و فیروز که کنند نشاط و فرار بیهوش زاغ و اعلا آنند کرکسان بغرور زمین که کشته و داغ
هر طرف بغز هم شکال و سرد و خنک میوزد صفیر زنان بر آسمان مه نو کشته لاغر و حیران
بیا به جنگل و زن ببین که گرگ و شغال کنند زوزه و با یکدگر کنند جدال ببین که مرد که خود بسته تیز نوار
به کشت زار چسان تند اسب میراند کلاه خود سر فرو رفته شان ببر بنگر همه شکسته و کوبیده شد ز ضرب تبر
سپر به پشت فکنده چو نان مرد لئیم ولیک کشته ز شمشیر دشمنان به جوی نم نوار اولا و جنگ بروز زین به نجات
شکسته نیزه و شاه است میبرد در دست جوم نوار که خود شاه را حامل خونین کرده ز شمشیر و ضربت قاتل
نوار شیم هم با بازوان قوی زره خا نهفته بتن و پیچیده را در ون عبا همه ز مهر و محبت کشیده در آغوش
دل از یأس سر فرو بنهاده بدوش بریز زوید که دیدی شاه جنگ مغلوب همه شوند روان تا بساحل دانوب
عنان کشید گرفتن و گفت ای فریاد شکسته نیزه و بشکسته خود از بیداد نوار جوم با درد و غم بگفت ای داد
دگر ز مملکت گت نماند هیچ بپای همانچه بود ز تخت و زر و طبل و علم فرو شدند در امواج رود خانه بهم
چو کشتی غرقه دیگر فاهر آنچه که بود رویم برا از رفته کمان بزودی زود که هرکه منتظر چیستی تو هیلدوبراند
که خود و نیزه شه با تو بعد هیچ نماند بگوی اینسخن از همرهان یا دیگر رهت بار امانت ز جمله سنگین تر
چنین بگوی و بیک تور بر زد داخل بیا که سلطنت و مملکت بعد باز نمن که دیگر شه [illegible] با نیزه
که نام ملت گت باز در جهان زنده سلام بر تو ایا پادشاه ملت گت کجا شدی که بروی [illegible]
بیا بیا تو تو اعوذی پادشاه نجات بره بملت گت روح تازه بگو حیات نجات را چو تو فرزند و ما رفقا هم
و تو خواب رفته و ما در غم تو بیداریم پسرک اشعار خود را به آخر رسانیده گفتی امیطور ختم کردم و خوب
اینست که راست است تو با گفتی راست اشکال که در برابر تو با محزون ترین اشکال مصیبت
نمودار میشود نزدیک میگردد بلکه آن اشعار را بخوان که مولوم به خواب است بگو ببینم

از هم قرار است   چون که تا عرش خواب نیست و همین طور شعر بابه هم نیست می ترسم که روز موت وقتی پیدا کند
طبیعی لفت تعبیر از آنکه مرا خواب در باره خیال از دست برود یک مدت طول با خیال که پیر پادشاه و امثال که زانیدم که عاقبت الامر
بر آن پادشاه و داور از تمام اساس سلطنت و تنها غیر از یک عمود چیز دیگر نمانده بود و در مسافرت به کوه‌های آفریقا رفته بود
رفیق و سهاجرش همان عمود بود که نشانه عیب آخر و اشعار تعزیت آمیز هم همراه آن بیکر دو همچنان غرق درین خیال و چگونه
تنها با آن مرد دلیر بودم که خواب را در ربود در عالم رؤیا چنین دیدم   جوان استاده در نظرم جلوه کرد است و بقدری شعف و تشنه
روح افزا و خرم است که در هیچ نقطه از نقاط عالم ما نشنید آنجا را نه دیده بودم همچه سپیده دم که بشود نه آفتاب امواج آبدار است آنچه
در عشق آفتاب از جلوه بکار رود و دو نقش آتشین که سطح در عقب جوانک چوپان با اطراف و آرزوی بر سیر آن کوه اسم ترات
الشمس چه بود طبیعت است اسم آن کوه و نوع ذوق از دره‌های او پائین بر آمده تر محزون و غمناک و از جان گذشته و تنها
یک سیاهی سلحی به اسلحه‌ها یعنی اسلحه آتشین سرا پا خون آلود کلاه خود خورد شده و درهم شکسته تیرها و رانی و چون تنم بر روی نیزه‌ها و چند
جنازه را اسیر دنبره و آن جنازه نعش پادشاه‌شان بود جوان با دختری بر سیر پادشاه‌شان مولیلا بود طبیعتاً باب قسه عمیق کند
نه آرام بگیر بود آن چه رنگ پریده سیاه برنمو و آن سیاه کله خورده از سیاهی دست جدا شده زده و موج لشکریان
دشمن آهسته و با وقار بالک و سواد اطراف ساحل دریا سیر فتنه در کنار دریا یک کوه عظیم با کوه بجان لنگر انداخته بود این پرچم
مجهز نه بر بود پیدا نبود و نه متعلق به کدام کشت از دور بالا و کشتیها علامت از دور حتی او پیشتر آن جنازه باین دریا از
این کشتیها حمل و نقل شود در ضمن اشعار تعزیت که در مصیبت پادشاه‌شان می‌خواندند شنیدم خیلی درس ماند و واقع شد که این
شعرها بخاطرم ماند   کشتیها بر بار راه را کرده   که ما را تقدیم بازگشت و توده   نماند است از آن دیگر کسی   جز از ما که با آخرین
یک ملت بلا سر و سرپرست   نه تاجی به سر نه عصا به دست   هزاریم همراه ما رهروان   رفیقی بجز نیک‌بختی بدروان
زجنگ و سلاح آنچه از ما بجاست   سرها سر نیزه‌ها نیزه‌هاست   نبود لیکن جز به شمشیرها   همه راست کردا چند تن ما
کنون در کمر نیزیم هر سو روان   کوه‌ها یاران تمام روان   کوه تر جا برود و دو رنج   برون از غم این جهان سپنج
روان بر سر دریا ز ژرف کبود   که آرمش کبودرات و برق لود   روان تا کز نیزیم بیتوته را   بیابیم اگر ساحل توده را
بیابیم آن ساحل با وفا   که روشنی صبح از آفاق مرا   در آنجا که فرو شرف آبه   همیشه ره نیک مردان بود
این چند شعر از آن اشعار حزن انگیز در خاطرم باقی در این حال صدای بوق با بیابانی گوش کرد که اقیانوس از شاه آن را
معمول داشته و شب‌ها در ساحل و خیابانها سیکرد و مرا از خواب بیدار کرد اما این سطح و در آمد از خاطرم بسیار عمیق بود و
برق بکشد که تمام این اشعار را بتوانم بخوانم که اتفاقاً با فوق و صاحب قریحه نیکی هستی درین مدت قلیل بقدر در سیکی
و شعر تر قرض کرده و پیش آمد که باید بگویم از این بهتر و آگاه‌تر شده آدایت گی با جهد تمام که اگر تو اکثر جنگ جوی
را اشعار تجاوز و جنگ چون خوب بی پا هوزن و استقلال اسلحه را بجا با خوب تعلیم کن دیگر هیچ آرزوئی در جهان ندارم
طبیعت است قدرت و حوصله این ارباب بزرگ شعر همین طور که گذشت ماه‌ها و سال‌ها همه چیز را بزرگ و ترقی می‌بخشد این
سن هم در تو ترقی میکند و همه چیز را پی سیکن الکنون خیلی بیش از بیست سال پیش حافظه اگر چنانچه امروز که آن مرد
شاعر جیش از بالای سرها دریای در آن جنگ عظیم قوی نیست بر عشانه و لیکن حینی اف شعر آن شب
کنار رود خانه زلوی قصه‌های خیبر نیست به طولیا و فداکاری و نجات طولیلا اما فکر هم امروز بیاد و تحسین را
حفظ میکردم چنانچه آن شب فتح کردیم امروز هم فتح کرده ایم را تصرف و کار سرپرست ملوی را تمام میکردیم آن وقت
خیلی‌ها را برکت دیده‌اند و خدا به شکر و دیگر پیشه به کف افسوس هزار افسوس که سرپرست این دفعه هم از جنگ بر دو رفت
دیدن برای این چه واقع شد و آن شب در خانه سرپرست چه گذشت به فکر فراموشی تو اهم کرد خیلی واقعه حیرت انگیز

معتقد است که نقل از روح‌هائی که و خود به تم که بشر در آورم و لیکن خیلی افسوس که فاتحه این ناقص است و
بجا هم منتهی میشود   شاید که شما نیز قدرت و حوصله داشته باشید شاید فاتحه این درزندانها تو واقع شود و
به بیش از وقت دیگر شعر بیش لازم میشود راحت از ایشان و طلبان رمزی که فرار کرده در تصور مهم سرپرست
هم در میان انها است   لهذا انها را تعقیب کنیم و دیگر تفهیم در خانه سرپرست هم که وقت دیدن شد
و هم انکه فاتحه بعد آمد تو که بود و همه را حضور داشت پس برای من خوب حکایتی که لکه خونی بود

(فصل دوازدهم)

اوان آن کلمه حین در سه کورخ کرد   جنین در سرپرست را در کنار رود تیر نیافتم و در طبقه اول هم هوا
نکرد با تو همراه شدم که در خانه اش مفصل جستجو نمایم و در آنجا فقط اثر فرد که ریخته شده بود و شمشیر که جدا
که اشعار بعد پیدا کردیم و چیز تو بت بزرگ را با تبر شکست و خانه را زیر و زبر نمودیم به قوه کیفیات مرتبه
رونق به اطاق تحریر تماشا کن آن بت بزرگ زیرا که خیلی نظر مرا جلب کرد و هم چه جا را می‌دیدیم در همین
دقت و تفرس در همه جا آن مجسمه دیدم سر آن از جای خود جدا شده و در زیر آن نوار است و در آن
[illegible] که هم بنفع برات از طلا و جواهرات سنگین دو رشته جات لکن که من یک سر به که بو از ماها
الماس نصب بود بابر داشتم و تمام اجزاء آن نوار بود در آن ریخته و بردم فوراً شاه
تمام نویسندگان و دانشمندان را احضار داشته و فرمود خط رمزی که در آن نوشته بود کشف نمایند
هیچ کس نتوانست   و لیکن شاه خودش کشف کرد خوانده و معلوم داشته بود که شرح به تقصیر آلاریخ
در آن نوشتجات با دلایل صحیح ثبت شده است   و روز بعد که مرا به رتبه اجواد منصوب و مفتخر
داشت اول نیز فرمان شاه بعد از آن بعد که بر اسب سفید نوار شده بهمراه طلائی جواهرات کلاه و در دست گرفته
در تمام خیابانها و معابر بگردم جار کشیده بگویم که آن واقعه آلاریخ و قتل او که در بیست سال قبل واقع
گردید بغلط و دیسه بوده است   آلاریخ بالکل بی تقصیر بوده او را متهم داشته اند و آن خیانت بوده است که
نسبت به جوک بالکل واقع گردیده و او را بخیانت سیاسی متهم داشته بودند دلایل بی گناهی و اشتباه
بودن ان واقعه در خانه سرپرست کشف شده است   شما با تعجب پرسید که چگونه این مطلب کشف
گردید   گفتم که آن با یک خط رموزی که شاه کلیدش را پیدا کرد و راه خواندنش را بدست آورده
بود در کتابچه روزنامه ایرا و همیشه آن زمان نوشته است که به وسیله سا های ملاقات و رسائل
جعل و دسایس با شاه از طرف سالم و خصوص شاه را مظنون داشته که این جوک بزرگ نسبت به مملکت
و وطن خیانت کرده است و بعداً خاطر شاه را آزرده و نسبت بخیانت او قطعی مسلم داشته که حکم به اعدام
آن مرد نجیب صادر و مقرر داشت در حبس او را معدوم سازند و آن دلاور ناکهان از حبس گریخته مفقود
الاثر گردید و تا کنون نتوانسته اند که آن بزرگوار بکجا رفت و چه شد زنده است یا مرده و باز از فتوی
شاه بقیه اعلام که بایستی جار بکشم و بردم حالا که او بعد که آلاریخ بالکل بی گناه است و دارائی او
که از طرف دولت ضبط شد اینک بکلی مسترد خواهد شد یا بشخص او یا به آن شخص که شرعاً وارث او باشد
ایلا اینها یا که مقر حکومت او بود و جمیع اشخاص او طلا و جواهر اسلحه و زینت و هر آن چیزی که متعلق
به او بوده از اسباب فلاحت خیلی و عقار خدم و حشم خانه و اثاث البیت هرچه که بوده است به او
مسترد خواهد شد   آلاریخ یا وارث شرعی او که در برابر تخت سلطنتی حقانیت خود را در وراثت ثابت نماید

و همچنین تمام جارچیان سلطنتی با همان مأموریت مخصوص در تمام اطراف مأمور شدند که همه جا فریاد کنند و اعلام نمایند که
هر سال انگشتان آدال گت در خانهٔ سرپرست به تحقیق بپیوندد که آلاریخ یا کدام بچه هر ماه خود با ورثه
پیدا شوند تمام متعلقات او مسترد خواهد شد و این خط مزه دارد و هم بسیار حیرت آور است که یکی از
منادیان او را یافته و بشارت پادشاه را به او داده و همراه خود او را به دربار بیاورد و ما به بینیم که آن مرد
فراری چه تقصیری داره با شوکت و جلال به حال رکسلین خود جلوس نمایم تریا گفت و البته او وقت باید تنگر
باز کشتی شرف و افتخار بلاد حیات سیال خود بیک پیرک چوپان تقدیم دارد ولی بهتر است که اینک قصر
با شکوهی در کنار دریای آبی رنگ و بالای کوه کالکانیوس به او میدادند راستی بهتر بود زیر سایهٔ درختان انبوه
و در کنار نهرهای جاری چوپانی کند تا به حال همچو خیال نکرده بود تریا گفت به تصور من خیلی بعید می‌نماید و
خیلی مشکل است که تا به حال او هرکس که هر سال زنده باشد جوان گفت پس در این صورت وارث و نیمی را قائم
دید هرک گونتارین برادر مهربان میداند که آن دلاور نام دار با این را فریب میشناخته و سلفش در
موقع فرار که بجانب بربر میگریخت یک پیر بچهٔ کوچک همراه داشت هرک میگوید با وجودیکه تاوریخ
علم به سیاست آن مرد نجیب داده بود باز میگوید در صورتیکه تمام اسناد و اوراق تنها دلالت قطعی بر خیانت
هرک آلاریخ میکنند معهذا قلب من بخیانت او تصدیق نمیکند و هیچ وجه خاطرم میتواند باور کند چنین
مرد شجاع مغرور متعصب که همیشه فاروید رمز [illegible] بود مرتکب خیانتی نسبت به پادشاه و مملکتش شود
و اما چه میگویم که تمام دلایل و اسناد قطعی و مسلم است و نیز هرک اظهار تأسف میشود از حال آن پسر که میگفت
در جنگل یک بچهٔ چهار ساله زیباتر و قشنگتر از آن پسر که همراه هرک بود ندیدیم و بعد از شنیدن این قصه از
هرک گونتارین همه را من در فکرم که آیا این مرد محترم بیچاره رفته در کدام گوشه که نام او آمده نخواهم و البته
چه برشه و چهرهٔ حیرت زده و خیره شده پیدا میکند و شاید در یکی از شهرهای کوچک و قراء دوردست
خود را پنهان داشته باشد اینهم بلانک با یک اسم عوض از ترس اعدام و حکم که در اعدام تمام خانواده
او بود وقتی که احضار خود را در مقابل تاج گت برای جلوس در هرک دیدن آنجا آمد بشنوند و بیرون
خود را در آنجا به بینند راستی عجیب مضمون قشنگی و هم فرمود خاتمهٔ مطبوع است برای یک قصیدهٔ شاعرانه
که اسمش را بگذارند حماسهٔ بالت یا قصیدهٔ آواره از وطن راستی شعر پیروک متهم شده آواره بد
که برای خیلی‌ها گوش‌ها مطبوع خواهد بود تریا گفت خوشبختانه هر شعری که بزبان تو جاری شود خاتمه این قشنگ و
به‌گوش خوش آیند و مطبوع خواهد بود والبته گفت بسیار خوب این حرفها صحبت اول ما را از میان برد
من باید بگویم آن قصیده را که بعد از بیدار شدن از آن خواب ساختم مخصوص مطلع و تخلص از آن را
میخواهم شنیده باشم تریا گفت آری عزیزم آن شعرها را من در خواب شنیدم فقط فراموش کردم پیدا
شدم بخاطرم مانده بود حتی آن صدای قشنگ دلکش که در دامنهٔ کوه وزوف واقع است تمام در پیچ
نظرم پیدا بود که از آن قلهٔ کوه معروف به شیر در مقابل کوه لاکتاریوس یک دره مانند بسیار جای و
خرمی نمایان است که در بالای آن کوه آتش فشان و در دامنه‌اش کوچه باران واقع است و الان ولی گوشه و پر د
سبزهٔ سیاهی طرف دره را تا بالا گرفته است و اصل مکان و شکل واقع شدن آن دره طوری بود
که یک مرد جنگی با یک سپر میتوانست با کمال سهولت راه را گرفته متعاقباً دفاع نماید و هر قوهٔ بزرگی که
باشد جلوگیری نماید جوانک گفت من از تو شعرها را میخواهم و تو تاکتیک نظامی برایم تعریف میکنی و [illegible]

خیالست بطرف جنگ و غالب و مغلوب میرود که آنجا را جلو نه بیند و دفاع کرده و آنکار را چطور میشود گرفت
تریا گفت اگر این طور است و افسوس که فایده ندارد و عاقبتش مغلوبیت است مثل همان
شعری که در خیالم همان دره و شکل آن صحرا این اشعار خود بخود از زبان من جاری گردید حالا گوش بده

بیابان درهٔ آتش فشان کوه ذروه | که سنگ از تف آتش که اخته یحموم | ز هیبت در شب تاریک هول ناک جنین
فغان و ولوله‌ها در دره‌ها نالک پرهیجم | که گروه شبانان و فوج راهزنان | برید حمله دریغ دره و کنند هجوم
عجیب محیط غم انگیز و جای محنت خیز | که سنگ خاره و کوه‌ها بغم بود مکوم | و این زمان اینجا بروز کار قدیم
که سنگ توده از تف شعلهٔ مسموم | شرار آتش خونبار جنگ برده او | ز نهر و ملت و آثارشان شده معدوم
و یا که جنگ بلا بار سرنوشت نمود | برای آتیه در وی بند کار مرقوم | که تا بگوید این ملت از جهان زایل
که تا بماند تاریخ این ملکان معلوم

پس آنگاه دست بعود برده پنجه‌ها چند نرم نرم بتار زد و متمم شعرها را
در عود آهسته آهسته بنواخت و آرام آرام بخواند آدال گت هم دنبالهٔ همان آهنگ را گرفته مانند
انعکاس صوت یا مثل سایه در ماهتاب که رنگ از عقب او میرفت • صدای نرم و ملایم این آهنگ‌ها
بود که چیز را پنهان ناپیدا توتیلا شاه را بسوی آنان هدایت نمود در بیابان‌های باریک تاریک آن باغ وحشی
خود رو که علف بسیار گرفته بود شاه بصدای صدا که صدای ملایم حرفها را بریده بریده و قطع شده کلمات
تاریک گوش آواز گاه یا در کلمه حرف که در زیر نیم بجانب او میبرد او را بطرف نقطهٔ تاریک که نشاد
ها انبوه جنگل در هم روئیده بود برسانید نه یا صدای پای آینده شنید که نزدیک میشود و از عقب او از زمین
گذشت و گفت شاه است که میآید من صدای پای او را میشناسم شاه من در اینجا چه میکنی در جستجوی کیستی
صدای قشنگ گفت در جستجوی تریا هستم تریا که روی نیمه ستون شکسته نشسته بود فوراً جسته گفت پس البته
جنگ باید در پیش باشد توتیلا گفت نه جنگ نیست ولکن من میدانستم که این جواب را از تو بشنوم [illegible]
او را گرفته روی شانه فشار داده و از روی محبت او را دو باره به جای خود نشانید و خود هم پهلوی او نشست و
گفت من در جستجوی شنیدهٔ تو بودم خوب را میخواهم با زوجه را الان نه از هم خوب را الان دانستم و نفرد
آدال گت تو هم باش و تو مخصوصاً باید بفهمی و ببینی که چطور میشود که باید آدم این مرد مغرور در این کفه سیاه
راه رو سیاه داشته باشد جوان گفت یا شاه من از روزی که او را دیده‌ام بقدر فهم کوتاه و عقل ناقص خود
درک نموده تا در جرگه او را پا آورده‌ام او جنگل تاریک را میماند که نسیم اسرار هیچ رازهای نهفته که
در خلال خیال بگذرد از میان درختانش آرام آرام میگذرد در یک حال هم موحش است و هم خنده و هم
دلکش است و گیرنده زمینش بیمناک و هوایش [illegible] آور و عجیب بار تریا یک نظر طولانی و عمیقی از
آن چشمهای درشت و افسرده بصورت شاه انداخت شاه گفت ای دوست عزیز ملاحظه کن چگونه
تو جهان خداوندی شامل حال من گردیده در هر حال رحمت الهی بر روی من باز شده یک مملکت از دست رفته
را دو مرتبه با عنایت خداوند آیا در حقیقت وقت نباید من دل بقوتی که [illegible] اولین دست قدم را دو باره
جستجو کنم بدست آورم البته دانا است ما نظر کردن دست عزیز در دو باره بدست آوردن مملکت با من
مساعدت کرد که ملک‌ها نمود و جدی‌ترین رفتار خود را بکار برد در این موقع نیز با بهترین غرض مرا از همه
همراهی خود بهره مند خواهد نمود نمیدانم چه سری است که همراهی او [illegible] و دل آن را از من دور و بیگانه
نمود ای دوست عزیز مرا ببخش اگر جریان روزگار و مقتضیات طالع در خشونت [illegible]

به آلایش و آرایش تو باشد و هر چه باشد من خوب میدانم که این تاج از تیغه زرجات بلکه بر سر من خواهد گردید و میدانم که قطعه‌ای را از یک باید بکار آورم اگر فقط شیر تو ظاهراً با من باشد نه دل تو باطناً من چطور نه میتوانم تاب تحمل این بار سنگین را نیم ثتاب و مقاومت داشته باشم ثریا جان عزیز من از روز گذشته مال یک بیا رو بخواه که همانطور دست متحد یکدل و یکجهت باشیم چونکه من اینطور میل دارم تو هم که خواسته باشی همانطور خواهد بود من هرگز نمیتوانم دل از تو برگیرم و یا از تو بریده باشم — در این حال خواهش که دست بگردن او انداخته در آغوش کشید و لب ثریا با هوس خود هم دست او را گرفته فشار داده گفت این رفتار و کردار شبانه تو آزار زحمات فاتحانه ترا محترم تر و عزیز تر خواهد داشت مرارت و سختی کشیدن در روز روشن در جستجوی تاج و کشته شدن هر کس و ناکس و دل بر باد بردن و درد چشیدن در شب تاریک برای جستن دل نه تنها هر پهلوان زبردست فاتحی و آن اشکهای لرزنده که در چشمان آرزومند تو دیدم ارزش هر قطره‌اش از مروارید هزار تاج خسروی بیشتر است تو باید مرا ببخش که من درباره تو بد عوالم تمام جریان اوضاع و بیم آمدهای طالع روشن و بخت درخشنده تو بیداری که در فکر و وقت اثر نکرده و در خفا یک دل تابناک رحمه تنعیم من ترا همیشه دوست داشته‌ام و هیچ وقت درک تو بدگمان نشده‌ام و همواره با تأسف دقیقه‌ها یا روزها میدیدم که در طرق زندگانی و موارد معاش چگونه راهها را با جوانمردی از [illegible] دور میرفتیم ولی در باطن حال اطمینان داشتم که تو از من و بهر صورت بجز متعلق خواهی بود و در قلب من نزدیکتر و عزیزتر حتی از ورتیچین دلیر عزیزتر بلکه از یک برادر مهربان نزدیکتر و یک برادرا که دست جفا روزگار سردن تواند که میتواند او را محو و زایل کند آدال گفت که آری تو و نوبال یکدیگر وابسته بوده و بعد یکدیگر هیچ نور و حرارت و روشنائی و بقای شاید کما ما مثل هم حرارت محبت را حس میکنیم ثریا که همچنان ساکت مانده بود دنباله صحبت خود را گرفته گفت اگر چه ورتیچین و هیلاند راه مستقیم را در پیش گرفته با عزم راسخ و قدمهای ثابت راه مرمیوند ما تو را عجله و بی صبری می آید پر و بال داده به پرواز در آورد و از اینجا دیگر من خود را برابر تو و قرار از خود میدانم از تصور این معنی و تفکر این خیال تو که اندازه دلم بدرد آمده متأثر و ملول میشدم که تو خیال میکنی که در این عزیز و سرشار از اقبال و بخت جوان تو هرکس که هیچ تو نخندد و شاد نکند سفیه و مرتفع است اما هیچ بهیهات بهیهات ای تو عزیز دار پادشاه خوشگل من چه میدانی برای انسان یک سرنوشت تنها یک در دوره یک فکر و خیالاتی است که هر گاه کس یک مرتبه آنها را حس و تجربه نموده برای او و بهترین حیات او لحظات است که نشاط و سرور و خنده، از روز دل برخاسته را بطور ابد و برای همیشه که فراموش ناید و بطلب خود بندد ثریا که خیلی دقیق و متأثر شده بود گفت هرکس که با دست خود و اهسته بر دامنه مانند تو با تاج مسئولیتهای رنج تا عذرا تحمل کند و مشکل ترین حوادث عالم را سهل شمارد اگر بالاخره و توانائی خوش و نشاط حیات را نیز مغرورانه ترک کند و به تو هم گاهی طلاگونه‌ای شاید بتوان حق داد بلکه از این خلق و روش او تماشیه ناید ولی نمیتوان حق داد بلکه او را به پیروزی وقت ملامت کند ثریا گفت شاید تو تصور کنم باشی که من خفاش آنم چشم دیدن اشعه و درخشیدن آفتاب اقبال ترا ندارم و حسود این خنده‌های شکریز و خورسند بهار دل نشین ترا دیدن و شنیدن نمیتوانم نه ای ثریا ای یار عزیزم مبادا مبادا که چنین خیالی در مخیله تو عبور کنم در ثریا چنین گمان باطل در حق من ایمان باش

ای یار عزیز ای گل ناشکفته من این حسودی در خاطر این تو خسته دل بلکه یک حسرت و الفت عمیق که دنبال قطره‌های دوستانه دوهرا انگیز مرا به اوج برده و اندازه تو هیچگاه مثل دل تو ترنم و تأثیر در ملاحظه احوال یک طفل پیدا میکند آری یک طفل که خیال میکند این خرمی بهار و شکفته‌گی دلکش بستان ابدی و نشاط خوشبختی دائمی است خبر از زمستان سرد منجمد کننده ندارد و تلخی و زهر مرگ را نمیشناسد و البته نقل دنیا دیده‌ای قبلت بین دلش بر خرمی روزه دارد ولی بجز آن طفل باید با تأثر و تأسف بپرد تو به این ناپیروزیهای دلفریب و آرزوهای مردم ربا این دنیای فریبنده شیفته‌ای و به این خوشی و افتخار که تو اکنون خود را میبینی فریفته بگردش روزگار اعتماد داری و بخت روشن و جوان خود اطمینان چرا نخندی و چرا خوشحال نباشی امانی که متصل سیران با تمام فرشته‌ها تا کاخ برایم بام لاجورد اندهو میشوم و خط بر جبین عمر را که خامه تقدیر و سرنوشت بر کتیبه‌ای این طاق بلند رقم کرده میخوانم و در رفتار این گردانندهٔ بی رحم را خیلی و بی بنیاد که چگونه کور کورانه همه را بیک چشم دیده نقرین را با دعا لعنت را با ثنا سعیدا با شقی خوب را با بد بیک ترازو میسنجد (شاید خالی این است و جز این نمیتواند باشد) و ضربتهای سهمگین خود را متصل بر تارک آزادمان و آرزومندان وارد میکند چگونه توانم که لب بخنده باز کنم بیچاره آدمیزاد عزرائیل وقت جنگ و دندان تیز کرده با لبهای خود را بر سرش بر بار کرده و او در تاریک شب دیگر در پیچ باز خود بیم مانند چیزی که کم است دردمند و سایه آتیه نزدیک گونه او را با حرص و شهوت روز افزون جستجو میکند چونکه وجدان کند آرزو ایفای هر مرد را دا که آستان و طن با یک مثل قدیم داشته که اغلب میگوید چقدر شبیه است بمضمون این حرفها و صحبتها که میدارید (به به از این شعرها که میگوید این سعد و نحس کوکب و تقدیر و سرنوشت نسبت به [illegible] آسمان چه درین و پیچ اینها است ما خود لیکن جمله اگر نیک اگر بد است افلاک را از نیک و بد ما چه آگهی است ما آرزو ملک ابد کرده و شکفت لاله نیمه روز نیز هر روز بکوته است) حالا از طرف دیگر من مشاهده میکنم که در حقیقت اگر آنچه که بشخص میرسد از روز مقدر و قسمت مقرر است و قوی ترین قوای مقتدرهٔ دیگر نمیتوانند تغییر در آن بدهد پس این همه کوشش و کوشش در تحصیل آن چرا چرا بپا رنگ نیم چرا دست باز نیم چرا منتظر نمی نشینیم که هر چه شدنی است بشود و از طرف دیگر فکر میکنم که اگر چنین باشد پس مرد از نامرد چگونه معلوم شود و هستی از غیر هستی چگونه شناخته شده کدام خوبان چرا دریغ دبران چرا در درا خشند ثریا گفت آدال گفت ای عزیز من زود است که تو خیال خود را در بلکه تصور است هر چه کنی نامرد از مرد به این چیزها شناخته نمی‌شود و حق در مغلوب و منقوبیه هم که با دم بزدد خورد و تجربه نیز معلوم خواهد شد عدل و حقانیت در عالم وجود ندارد حکم سرنوشت کورد که است تیز و ترجیح که در اوضاع مشاهده ما خطر میکنی از روی عدل و صورت نیست و از راه سعد و کوشش هم نیست ضرورت و احتیاج و تصادف اتفاق تغییر داده را البته میکنند چه بسیار واقع که دیده که آن شخص یا آن ملت عقلمند و نجیب مغلوب و محکوم یک ناهل و ناتجیب شده در اینکه نجابت و اصالت در ملت‌ها و افراد یک قوه لایق تمجید و قابل توجه است حرفی نیست ولی نه اینست که بتواند با یک قوه جابرهٔ مهاجم مقاومت ورزیده و غالب آید نجابت و شجاعت میتواند معدوم را وجود دهد و فاراش را عزیز و شریف نماید ولی دائم وقت نمیتواند از خود دفاع کند فقط دفعتاً میتواند موجب تسلیت خاطر شخص

بجیب بشو و از آنجائیکه تعمیم کنند و جواد هند کور در شارع بدرویه است بسا میشود که شاهزاده
زیتون (بعلامت صلح میدادند) بمنسوب داده شود و بیشتر تلالؤ و کوشش مردم و امید و انتظار شان
بهمین غلط اندازیها است و همین غلط اندازیها و ناحسابیها است که تمام طبقات را از غنی و نیازمند
شریف و خسیس همه را بکار و زحمت دنیا مشغول داشته که بمغلطه حظی ببرند و نصیبی دریابند شاه که
همچنان تکیه بشمشیر خود داده گوش بتصحیح درست خود فرا داشته بود با بهت و فکر بزمین خیره گشته بی
روی بجانب تریا نموده گفت من متحیرم که آیا از آلام و اسقام دنیا چه بر تو گذشته باشد که این چنین آثار
و افکار تیره در فکر تو جلوه نموده و این خیالات موهوم در مغزت نقش بسته باشد مثل اینست که تو خواهی
خود را در آسمان گم کرده و تمام رنگها را سیاه می بینی در نظر من محو کردن آفتاب سهل تر است از بیرون کردن
این خیالات با چنین یک رشته خیالات دیگر میتوان بخدا اعتقاد داشته او را عادل و منتقم بدانم و نباید
پس از این تصور کنم که همواره در های آسمان باز است و خدای قادر با احوال نهانی ناظر و بر آنها بدیده
[illegible] تاریک پرت میکند و خود با تو اینشاه راه چه [illegible] و با من او چه [illegible] میدارد راستی
حیرت دارم که تو از کجا این خیالات را در سر خود جای دادی تریا گفت و در تعیین چه شد چه گناهی
از دست زده بود که این خداوند عادل به این طریق رحم او را مجازات نمود انتقام چه کار را از دیوانی
که چنین زشت و ناملایم از دنیا برده رات کونوس جز خدا کاری دیگر چه گناهی داشت و شفق من
..... و سالمی گوید شاه گفت و بر تو میدانم چه گذشته بعد از زمانی که ما که قدر این بزرگی شده ام
و بعد از یکدیگر جدا ماندیم دیگر ندانستم که بر تو چه گذشت و چقدر میل داشتم که این قسمت سرگذشت
ترا بدانم تریا گفت خیلی حرف زده ام بقدری که میبینم شب صحبت شده دیگر بس است سالها بود
که اینقدر حرف نزده بودم حالا که موقع نیست شاید موقع دیگر آید که داستان از سر خود و سالهای خود
پرده بردارم و آنچه در این زندگانی عارضی و دردی بر سرم آمد برایت حکایت کنم حالا دیگر خسته ام
و من میل دارم برای رفع خستگی نظری برای ایوان این بوستان و موی چمن آنان کشیده باشم این
جوانک نه تنها زیباترین و فربه ترین صورت ترین جوانان ملت است بلکه با این هوش و سلیقه هر شاعر در اول
بهترین شاعر و نیکوترین موسیقی دان و در آخر شجاعترین تمام ملت ما خواهد شد شاه از جای برخاسته گفت
برادر جان غم تو نیز همچون من مقدس است و لذت تو اسند [illegible] دارم که از آن خیالات دور و دراز
خود در مقام این حالت بیکبخت خود مانع جلوگیری و ممانعت بعمل آوری بگذار جوانان این موجب قوم انجمن
در دلها محکم است شاخ و برگش نیز خشک و ناکام بیدو و سر برده جرم باشد و نیز از کسیل موافقت با من داری
دعوای زنجیدر از این که من با یک رفیقه ... یگانه و خوشبخت باشم فردا که میخواهم نزد نامزد خود بر تا کینه
بودم با من همراه باش تریا گفت این هم حرفی است برای شاه برای آن خیلی اینطور ملاقات ما مانوس دارم و خواهم آمد

(فصل سیم ۳)

چندروز دیگر موکب شاهی بالتزام تریا و آداک گت و جمعی ملتزمین دیگر بشهر کوچک تاکینه وارد
شد که در طرف علیای شهر معبد کلیسای والدریا بود در یک تپه جنگل مرتفع بنا شده بود و همینجا
والدریا نامزد ویتیلا در آنجا اقامت و اعتکاف خود را امتداد میداد وقت که این دختر کوشش
از زاویه عبادتگاه خود به استقبال پادشاه بیرون آمد و چشم شاه افتاد همچو بنظر آورد که

رنگش پریده و زحمت بسیار آن لطف برق پلارا که کلی بود از خیالتر و عرق میرنگی تغییر داده و دقایقی
که هیچ وضع در احتراز و جنبش بود من تر و آهسته تر نجته و سنگین نموده شاه با نهایت شعف و مسرت
هر چه تمام تر بجهت دیدار جمال او پرسید تو را چه میشود مثل اینکه غبار رنج از بالای و ملال بر خاطرت نشسته باشد
از روز یکه آرزو و آمال ها در زیر ابرهای تیره ناامیدی پنهان و غیر قابل انتظار شد خود جرئت دمیدن را
سر بلند نماده و سر در نشاط میدارد و امروز که بنشئه خدمت و فادم فریفته تو نا جوار این مملکت است
در تمام صفحه ایطالیا فقط یک نفر مخالف و متمرد باقی در چنین موقع میخواهی بطرف پائین و ملال زنجه
نظر خود را خسته و ملول نمائی والدریا با حدت و در وحدت کلام گفت ای دوست عزیز میخواهم که پائین باشم
دلی که مجبور بیاس و ناامیدی است تو خود انصاف ده چرا چیز را که تمام ایطالیا میداند و از یادی
خود خواستار باید از عزیزی پوشیده و پنهان باشد مگر نه اینکه پادشاه گت غیر از تو عهد ازدواج و مودت
بر ضد بیزانس بسته و میخواهد دختر خود را بزوجیت تو بدهد و تمام ملت و مملکت بابل منتظر است که
این عهد بسته و این مواصلت صورت پذیرد گفت و من نمیخواهم خود سد راه ترویج و حفظ تو با آن دختر که
غیر مند کن مولودم به راتکونوس که یک بچه رضیعه کوچک که استادان بیشتر نبود و الکون ذکر خیر او در تمام
السنه و افواه منتشر است و تمام شعرا از طبع عالی و همت بلند او شعرها میگویند و دیگران هر افتخار او میخوانند
و هم نمیخواهم که تو از آن مرد پاک سیرت سالم و خیر که پادشاه سعید ملت بود که خدا کار با شجاعت کرده
اگر حاجتی هم دست پیدا شود امید دارم قدرت و توانائی آنرا داشته باشم و شکر میکنم که در مقام جباری
درست نبود مملکت دیگری را لازم نداشتم لیکن نظری باطراف خود نما و اگر بهتر فراخته باشی از درون دیوار
های بلند این معبد نظری بصحرا و صفحه ایطالیا فکنی تا بدانی که مملکت هیچ وقت بجنگ دیگری حالا نیست ومن
برآنم که یک دفعه دیگر دست صلح بجانب قیصر دراز کنم و هرگاه دست مرا رد نمود از هر جنگ شاید
فائده که در حیات خود تصور نکرده باشد تسلیم را و ناچار من طول نخواهد کشید این جرئت و قدرت
امروز در هم شکستن نیست ای جان عزیز هوا این فضا را فراموش نکن بالاخره طبع ترا نرم و ملایم نمود بیش
اقامت در این جا بیا بیرون و برای اقامت خود بهترین مکان و قشنگ ترین شهر ایطالیا را در نظر آورده
هر طور میل داری ترتیب اقامت خود را فراهم کن و اگر میل داشته باشی خانه پدر میت را در رواینا
مرمت نمایم جواب گفت نه مرا بگذار من همینجا همین مکان دارای هیچ و سکوت از آن خوش دارم و عادت
کرده ام و عادت رفته رفته خوی طبیعی میشود چنانچه الآن اینجا را خیلی دوست میدارم شاه گفت آرامی
و سکوت برای قبرستان است ولی جان عزیز تو نمیدانی که پائین و پژمرده که تو پائین و پژمرده کی
مرا است تو مجسمه فکر و خیال یا فکر و خیال مجسم من تو سلطنت و ملت من تو باید منتقل بمن باشی علاقه
پاره نموده و یکانه و اتصال ما تو باید سرمشق و ضرب المثل همه ملت باشد گت ها و رومیها از ملکه و
پادشاه باید یاد گیرند که یکدیگر را دوست داشته باشند و هیچ عذر و بهانه برای جدائی ندارم
و هر منظوری داشته باشی اینطور حرف میکنم این بگفت و دستها را از هم گشود او را در آغوش کشیده دستها را
چند تقریر نمیماند تا بانوی کم کم دیگر جای تردید نداشته است چند روز بعد زد لیون موقع
ذی ان از راه کمر و اوریتوم بجانب ورود که شاه با تمام امرائی تا در دروازه شهر از او استقبال
نمود آن دو نفر دست حقیق موضع بیرون تعظیم یکدیگر را در آغوش کشیده بودند تریا که تردید آنها

اینجا دیده بود با دقت نظر آن صورت را تماشا میکرد آدال کت آهسته از جا برخاست لا این مرد کیست
چه چشمهائی دارد خود چهره‌ای دارد خیلی ملایم و گرم نه یا کوچک باطنا نه ظاهرا آدال کت کمی یک وقتی
با این سن شباب اینطور شکسته و پیر شده میدانی به کی شباهت دارد برای همه نقاشی‌ها که در قاب طلا
در راهرو کلیسا نصب کرده اند خیلی شبیه است نه یا کوچک آن [illegible] درست دیده‌ای بعینه‌ها
تصویر یوحنای مقدس ملایم و مجذوب است ژدلوبی خطاب به ما فهم کوچک مکتوب ملاطفت آمیز تو وقتی
که بمن رسید مرا متهم یافت شاه کوچک برای دیدار تو و والوریا کوچک نه و نیلا من خودم قصد ملاقات
کاپیادور را کرده بودم که از تحصیلات فلسفه و حکمت شرایع در حضور او امتحان بدهم و نیز ملتمس دعای خیر تو
ای شاه عزیز من قدر و مقام این مرد بر همه مجهول است تنها مرد خواهیست که میتوان گوهر شناختی عصر
و حاصل این قرن است و باید تو افتخار داشته باشی که دنیا یک چنین گوهری را در خزینه خود پرورانیده
و در عهد و عصر تو در عالم وجود نمایش داده که از برکت وجود او بهره‌مند و مستفیض توئی و در قرن زیبا
یک معبد و کلیسائی بنا نمودم که فضای آن روح را تازه میکند و من به اندازه‌ای مجذوب و مایل اعتکاف و تجاد
و گوشه گیری در آن شده‌ام شاه کوچک عجب مصیبت و بدبختی برای من تصادف نموده که نزدیک بود ترک
کنم من از دنیا گریزانم و از جمعیت فراری و در حقیقت از من متواری هستند تو که این خیال را ابطال
از فطرت بیرون کن که هرگز اجازه نخواهم داد باید هر طور شده من این خیالات را از مغز والوریا
و کنت تیاد و بیرون کنم ژدلوبی کوچک من از هیچ چیز فراری نیستم حتی از دنیا داران شاه در
حالیکه دست دوست خود را در دست گرفته و بجانب درب ورودی کلیسا میرفت و بدنباله صحبت خود را
گرفته کوچک چه شده است که در طلوع جوانی و اول شباب و کمال اینطور بخیال خودکشی افتاده‌ای مرده
ببین والوریا از اینجا پائین آمد دارد بطرف ما میآید او هم باید در انصراف طبع و خیال تو از این افکار خود
کمک کند و مرا تنها نگذارد آیا چه شده که تو هم یک وقت بوالهوس عشق چه چیز نیست و [illegible] عاشق داریم
که عشق ترا از تو بگیرد تا دیگر نتوانی اینطور خیالات بکنی ژدلوبی جواب شاه را به تکلم مجسمات نیز
و لب خندی مودت ریز کوتاه اینطور سکوت نمود و با آن همه طبع دست با ملاطفت و ماذون والوریا
را گرفته فشار روحانه داد و به اتفاق یکدیگر مانند دو فرشته وارد کلیسا شدند کاپیادور از جا
بپا شد که از گوشه و خلوت خود بدر آمده یاران عزیز و واردین محترم خود را استقبال میکند
چند روز در صحبت شاه طول کشید تا دانست بار سفارت دربار بیزانس را بعهده خود قبول
دارد نماید که هر چه زودتر در معیت آن مرد دانشمند بطرف بیزانس روانه بشود ژدلوبی از دربار
پر تجمل و پر قیل و قال امپراطور روم متنفر بود و آنجا را از تجاهر به بدکاری و فنون معبد شیطانی
و آشیانه اهریمنان میدانست و بالاخره باز صلاح اندیش کاپیادور و موافقت او دیده که آن
روح تقدیس را موانع در آن نمود و شاه در صحبت خود با آن دوست عزیز چنین خاتمه داد که خدا
فقط در زوایای کلیسا پنهان نشده و فقط در گوشه کلیسا نیست که میتوان رضای خدا را جست رضای
خدا در معاشرت و مواسات با خلق خدا پیدا میشود و من یقین دارم که انسان کامل و مرد قوی النفس در
مشغولیت بکارهای دنیا عاشقانه میکوشد که بتواند از ناروا کف نفس کند و حقوق دیگران را در
خودشان روا داشته باشد و خود را برای آسایش دیگران بزحمت گذارد (شاه [illegible])

و بعقیده من یکی از کارهای خداپسند همین سفارت است که اساس استقرار صلح و آسایش در میان دو مملکت است
و نمیگذارند خون چندین هزار انسان برای مصلحت اشخاص چند ریخته شود ژدلوبی کوچک این مسئله بدیهی است که
هرکس در هر کاری میتواند با خدای خود راز و نیاز داشته باشد و در تمام رفتار و کردار خود به یاد پروردگار
خداوند را بجوید و در نظر داشته باشد تا بهر رسد به یک پادشاه که زمامدار جمهوری است یا یک بیوه
و سپهسالار که در میدان دارای مجد و چیزی که باعث بنظر من میکنم تو اعتراف بر دیگران نوازند
زاهد ریاضت کش در گوشه خلوت و پادشاه بیخبر در دربار فقط بجمعیت خدا را فراموش میکنند
اینست که من طریق خودم ترا تنقید میکنم تو هم خیال اعتزال من را مبالغه بگذار در گوشه‌ها باید تو شاه
بگذرانم بعقیده من ما در بدو رسیده واقع شده‌ایم امروز یک روز برزخ و یک ایام فطرت است
تاریخ دنیا میخواهد صفحات خود را عوض کند یک دوره در کار انحطاط و انقراض است و یک دوره
دیگر در کار تولد و نشو و ارتقا خرافات مذهبی پوسیده میشوند و خودپسندی و جهل [illegible] برتری باید
و روحانیت عیسوی ملاقات و تصادم عزیز کرده خودپسندی و استبداد سرتاسر ممالک شرق و غرب را گرفته
جامعه بشر بر هم بردن نفوذ و اقتدار خود و جامعه خواستار حریت و سعادت خود را [illegible]
و باید هیچ یک دیگری را منهزم و منقرض نمایند پس در این کشمکش فعلی بهترین کارها آنست که شخص
در دوره تاریخ جاهای دنیا چهار دیوار بر دور خود حصار نماید و از کلیسا یا هیکل یا آتشکده هر چه خواسته باشد
همین قدر جائی باشد که احترام و تقدیس سلطان جز فقر و شفقت و جز نجابت و طهارت را اجازه ورود
و اقامت ندهد و غیر از الحان مطبوع انس و محبت در آنجا شنیده نشود شاه کوچک اما بنظر من جاه و جلال
و جلال عشق و غرور نیاز در برابر ناز در پیشگاه خدای آسمان گناه شمرده نشود و ببینیم عقیده پدر [illegible]
تیاد در خصوص این مجادله‌ها چیست تیاد بطور ملایم کوچک این مجادله‌ها ربطی بمن ندارد [illegible]
ندارد زیرا که خدای من غیر از خدای شما است یکشب قبل از حرکت شاه از تالیسه آن چون سفر داده
و بیر بجانب بندر فرموده روانه شدند که از آنجا بکشتی نشسته بطرف بیزانس بروند کاپیادور قبل از تعظیم
شوتوسان و واردین خود را دعوت نمود تا بتماشای معبد جدید البنائی که در نزدیکی این کلیسا بر بالای
یک تپه بلند و بر دوش [illegible] ساخته است والوریا کوچک [illegible] شاه من بیا تماشا کن یقین دارم اینجا را
خواهی پسندید پیش از آنکه آفتاب غروب کند رفقا متحد به قله مرتفع آن تپه بلند که تنها در آن صخره خود
نمایان میکرد رسیدند بواسطه ارتفاع و تماشا بودن [illegible] عمارت بالای آن تپه منظره چشم انداز وسیعی
مطبوع و دلکش دشت و صحرای آباد و پر حاصل و خرم [illegible] را در تحت نگاه تماشائیان منبسط میداشت
و [illegible] در برابر چشم انداز وسیع از تپه مرتفع دیده نمیشد الا کوههای آبی که با شکوه و عظمت ساکت
و از حس خوش آرام و روحانیت و صفائی که در تمام اطراف معروف بود منظره تماشائیان را محدود
مینمود و در طرف مغرب در تحت اشعه آفتاب غروب کننده از کناره امواج و از میان اراضی سبز و خرم
رودخانه طلازرین که در اثنای رود [illegible] تشکیل میشد مانند کمربند طلائی میدرخشید و در جنوب
یک رود عظیم دیگری هم که از طرف جنوب خود را از بالای سنگها و دره‌های کوه فرو ریخته [illegible]
و [illegible] از طرف رنگ سفید چون برف و از طرف جریان پر حرف
چشم و گوش تماشاچیان را مشغول میداشت در زیر آسمان خندان و عصر فرا رسید و نیلا [illegible]

بالک سرعت حیرت‌آوری خرابیهای ایام جنگ و انقلاب مرمت کوهی و صحرا از خوبی و فراوانی محصول خرمی و شکفتگی بخود گرفته که موجب بسی شکوه و حیرت بود قطعه قطعه قطعه‌های کوچک و بزرگ علاوه تا ساخت سرا از میان درختان شمشاد و زیتون بیرون آورده و سایر اشجار پوشانده و برگهای سبز و دلفریب زینت روح افزا بدان منظره داده بود یک برج قراول بسیار کهنه و قدیمی که از قرون قبل از زمان خبر میداد در بالای آن کوهستان جنوبی خود را نشان میداد و در دامنه درختان انجیر و انگور و بلوط خودرو و گلهای سبزه‌های وحشی جهان اورا تنگ در بر کشیده و الوان فرح‌انگیز را پوشانیده بود که گویا میخواهند از رونق آن نکاسته و فرسودگی نمایانی قدیمی خود خجالت نکشد و بوال پوشش زیبا خود را سبز و شاداب نشان بدهد (مثل بعضی پیرمردها که بواسطه رنگ و خضاب ریش بموضوع پیری خود را جوان نشان میدهند) اما خورشید جهانتاب که عالمی را با عمل خود مشغول میدید یک روشنی کواشه و قرمز بالک فرش زربفت متلالی بر سطح این دشت گسترده که هرچه دامنه افق دورتر و ارتفاعات بلند تر میگشت آن رنگ درخشنده تیره‌تر و بنفش خود را انتظار جلوه میداد و جهان منظره غیر منتظر در نظر تماشاییان ترتیب داده که اهل در مقابل عظمت و مبهوت حیرت نم و خیره مانده بودند و هیچ یک قوه نشد یک عبارت و لغت پیدا کنند که بتوانند مفهوم و معنای منتهای نیکویی آن منظر و یا جزئی از التذاذ و ذوق خودشان را ادا و به دیگران بفهمانند هنگامه ما نیز از حق تعریف و توصیف آن برای مطالعه کنندگان خود عاجز مانده همین قدر میتوانیم بگوییم زینت و زیبایی و صفایی که طبیعت در آن حالت غروب آفتاب بدان فضا داده بود از کنجکاوی در قالب لغات و بارکوشی در لباس الفاظ بیرون بود اول کسی که همیشه مانند سایه دنبال ترپا بود آهسته در گوش او گفت او قاتل که در کوه الفینکو میلکوزانیوم اقلیت بجانب جنوب متوجه میشوم و تصور مناظر طبیعی ایطالیا همین طورها در خاطر من نقش بسته و در خیال خود همین طورها میدیدم ولی امروز خوب که دقت تصور آن ممکن نبود و از آنکه خارج از تصور است شاه بعد از سکوت و تامل مختصری فکر برآورد که تریا ببین و انصاف بده من هیچ نخواهم که این سرزمین را شکل این نامرد هرزه از دست بدهم و همین طور که والدریا را برای خودم میخواهم ایطالیا را هم برای ملتم بخواهم و با همه نعمت برور دلدار را بهر طور و بهر فن و طرز که باشد نگاه دارم از دست ندهم واقع عجیب نقطه‌ایست و هم شاید بزرگترین بزرگیست برای مرد عارف هوای بهشت روشنایی طلایی رنگ رب النوع عالم و حبیب همه جا را از نسیم عطر بیز و نور روزافزون خود مملو و معطر ساخته است — پس از قدری سکوت با یک نگاه دقیق و مواظب نگاه محبت‌آمیزی بجانب آن مرد خوار نمود دنباله کلام خود را چنین گشایید که آیا اینجا همین جا آن قبرستان اجداد مهابی بیل دارم روزی مدفون شوم — آن گاه دست راست را برروی یک تابوت خیلی کهنه و قدیمی که از سنگ مرمر سیاه یک پارچه ساخته شده بود تکیه داد درب آن تابوت شکسته و بهلو و کج افتاده بود و داخل آن از علفهای وحشی و گلهای الکلبه خودرو و از سبزی و رنگها خود پرکرده بود تا سیاح با تفکر عمیق کفت عجیب تصادفیست آیا میدانید که این مکان در قدیم الایام چه نام بود معروف بوده است به امیرخان و این تابوت هم مخصوص و متعلق بوده است به یک پادشاه عاقل صلح جوی موسوم به نوما پومپولیوس که در تواریخ و حکایات مادری برای اشاره میکنند اورا پادشاه صلح جوی مقدس میخوانند و بقدری اینشان را محترم میداشته اند که قرنهاست

به در تنظیم و ترتیب آن متابعت میکردند و هر مقصری به این پناهنده میشد و خود را به این مرسانید از هر جازنی ایمن و محفوظ بود معبد و طلسم بزرگ را که ساختمانش [illegible] در وقف اما اول رب النوع صلح کوه زیرا که در شروع با فتنه آن جنگ شروع شد و اینک این معبد کوچک افتخار تمامیها خواهد بود که محل توجه و اتفاق کوی و دیدار آرامگاه دائمی پادشاه صلح و محبت و مظهر عشق و وداع اقتاب خواهد شد و تنها کسی که از پیر مهمان بخشش من میتوانم در آن دخمه تاریک ابنالکو معبد من مقام بخوابم بلکه اینجا در زیر این آسمان آبی رنگ در میان فضا و نسیم هوای آزاد در کنار همین تابوت سنگی دلم میخواهد خواب مفصل ابدی کنم با نهم بالای همین بلندی غرق در روشنایی طلایی رنگ مستور در سایه دسته گلهای زنگارنگ زیر نغمات مرغان خوش الحان همین جا بنام پادشاه صلح خیلی خوب میخواهم که این مکان و آن پادشاه گذشته را زنده و باقی بدارم تا همه دستان من آیا میشنوید اینست میل و فکر من فراموش نکنید از همه بیشتر تو که پیر بوده و که از همه جوانتری و بقاعده قیاس دیرتر از همه باید بمیری ای آدال کسی اعز من شنیدی آدال کسی که در روشنایی تابان و آفتاب پر نور بیاد لب تاریک می افتد و به لازمست این فکرها تریا کجای این غیب که اروپش بیفتی به بینید که این آفتاب درخشان با شعاعهای طلایی خود چگونه این زغفران ناپدید شد و لیک بالا وی زر باقی که سطح ملمع تاکستان را پوشانیده بود فوراً مثل یک کفن قرمز خون آلود این دشت و سیم را در لفافه خود پیچید و سایه‌های بنفش و آبی رنگ این طور سیاه و سرد خود را [hidden by pasted slip] زودتر از انکه تیک در این سرزمین شروع شود در تمام [hidden by pasted slip] فنین و ناله‌های بلکه خونریزی شروع خواهد شد.

(چهارم ۴)

[hidden by pasted slip] اشعه آفتاب را در دشت خرم ایطالیا برگزار از روی کوه [illegible] [hidden by pasted slip] در طرف جنوب کوه اپنین که در یک سطح مرتفع ایستاده و تکیه [hidden by pasted slip] برق طلایی انوار بر سر کوه تماشا میکرد و در دو براد کو سفند [hidden by pasted slip] و گله که بطویله برگردانند از چریدن و خوردن علفها و گل [hidden by pasted slip] و اطراف چوپان خود جمع شده بزبان بی‌زبانی میگفتند که [hidden by pasted slip] و انتظار و گوشی آن زبان بسته‌های بیچاره بجایی بود [hidden by pasted slip] صاف روشن نشسته و با داخ برای گلهای رنگارنگ خرم شده در [hidden by pasted slip] برای حیوانها نوازد عرق فکر و خیال خود با خود حرف میزند [hidden by pasted slip] البته آب خطاب میکند و گاه گاه گلهای معطر قشنگ را [hidden by pasted slip] دایره بسته از دامان خود برداشته بوی آنها میدهد و در حالیکه در میان [hidden by pasted slip] خیره مانده با خود و با به آنها میگوید که اینقدر تند مروید حقدر تا بحال عزیز مرا ندیده اید اورا هم از من سلام برسانید و باز میگوید اولین نوجوان جنوب رفتی که هم دنبال او میرود و البته اورا می‌بینید نمیتوانم بعهد خود و فا کنم سلام مرا رسانید یا نه آه آه آه او که هنوز بیخبر از مراجعتم نبوده که هم کم کم را خود را بالا برده بهایین میاورید و با جنبش سرها میرقصید یا فهمیدم این اشاره‌ها که متصل بمن میکنید و این چشمک میزنید میگوید

از دنبال ما بیا بیا برویم بطرف جنوب برویم آنجاها که او در قرن دهم میدانم هر جا [illegible] بیاییم یا از
عقب این ماهیهای قشنگ که مثل تیر از کنار جسته میجهند و از میان آبشارهای پلکانی میروند برویم
دنبال این پرستوهای کوهی که این طور سبک مثل خیال آزاد دل در پروازند یا از بالای این ابرهای پاره
قرمز رنگ غروب که بالهای خود را با این شتاب دسته دسته آنها را بطرف صحرای جنوب میرانند دیدار
از همه بهتر دل جوینده و چشم برای هوا اوست که حاجت به پیغام رسانیدن و رسالت کسی را ندارد از
فوران درک و دریافت میکند و همین حالا کوشش رنگ زده دلش میطپید ای کاش ملکم که میتوانم که تا
مختار بودم یا لااقل مجاز بودم که این مکان را ترک کنم از عقب او میرفتم برای آن دشت دور برای آفتاب
اما اینجا محکوم یک دختر جوان کوهستانی در میان زنان هوشیار و با تربیت دربار و مردان جنگجوی
بیشمار پس باید قدری صبر و حلم کنم همین دختر مثل این آفتاب روشن است که دو روز باره فراهم دید
و میدانم که او هم مرا هرگز فراموش نمیکند و لکن که با این خاطر جمع و اطمینان باز کشیدن بار فراق
و تحمل جدایی کاری است مشکل. در این اثنا از طرف منزل صدای بوق بلندی شنید دخترک سر خود را
بلند کرد و هوا را نگریست که مغرب هم گذشته و تاریک تر شده بود که سفیدان در جو به آن صدای
اثنا بیشتر به صدا و جنبش در آمدند و بطرف منزل و زاغه کوه [illegible] کشیدند سگ قهوه‌ای رنگ مطیعی
زمین ریغ کنان بطرف او می‌جست دو فهمانید که خیلی از وقت گذشته و دیر کرده است که دو لب خندان
و نصیحت کنان عجول خود را تسلیت داده آرام میگوید و میگفت بیا دیر شده الآن میرویم برویم قوچ
از بره‌ی سفید من که خیلی قشنگ و خوب چاق شده بیا بیفت بجلو. حین درب اطاق باز بعد از
آن شام موقع که اتراق کنار روشن است دخترک بجانب دامنه دره که منزل و آغل گوسفندان
بود سرازیر شد دیگر آفتاب نبود که مثل هر روز چشم را بزند یواش یواش ستاره‌ها پیدا میشدند و
او با اشتیاق بطرف آسمان نگاه میکرد و انها را میشناخت در این حالت ناگاه روبروی ستاره
روشن از آسمان جدا شد با سرعت اوج جنوب را روشن و سیر نمود خود را بطرف جنوب پایین کشید
بیچاره دخترک بر خود بلرزید و قلبش بطپید گفت این مرا به آن طرف صدا میزند آخ که چقدر دلم
میخواست که بودم از همه جا بلند شده دنبال او بروم پس گوسفندان را با عجله بطرف در
طویله و خوشان جا داده و فوری رفت بطرف اطاق بزرگی که جای هر شب بود در اطاق انجا
پدر بزرگ خود را یافت که در درون کنج سنگ نزدیک بخاری دراز شده و پای خود را در زیر
دست خرس شلال داری پوشانیده و اشعه شعله و تمایل پدر بزرگ رنگ پریده‌تر و شکسته
و پیرتر از هر شب بنظر می‌آمد همین که وارد اطاق شد پدر بزرگ او را صدا زد گفت
بیا نزدیک من بیا پهلوی من بنشین این شیر و عسل که منو لوطوش بنوشی و بشنو من گوش بده
~~[illegible]~~ آن وقت و ساعتی را که یک عمر منتظرش بودم رسیده است دخترجان ما
باید یکدیگر را وداع کنیم تو می‌مانی و من میروم بجایی که ناگزیر باید رفت و پیش از دلفریب و
صورت قشنگ و زیبای ترا دیگر نخواهم دید باید تا گم کنم از روزهای که در دست من هیچ خبر از جلو چشم
[illegible] کوبیده و بیچاره از دستم رفته است همین دیروز که خواستم تا کنار چشمه رفته آب بخورم
زانوهایم بقدری سست بود که بر زمین افتادم و چنان قشنگ بود خود متوسل شد که فورا چین کردم که

کار من گذشته و باید از تو دور شوم چشم ابدی خود بپوشم همان ساعت کسی فرستادم به تیرا او پس
که پیغام مرا ببرد و الآن تو میخواهم در حینی که ایفای پدر مرد نفس آخرین خود را طی میکند و با تشنجات مرگ
دست و گریبان میباشد تو حضور داشته باشی مردن ابدا ترسی منظره‌ای ندارد و تا کنون چیز غم‌انگیز
ندیده‌ای و امید دارم که نبینی و این سایه نباید که در فکر جوان و طبع لطیف تو منعکس شود با مواد کهای
پیش از فوت فرموده بودم از تیرا او پس خواهد رسید او برای بردن تو خواهد آمد هر چند که زخمهای
هنوز بکلی بهبودی نیافته بعهد وعده داده است که بیاید و ترا همراه ببرد با آنکه هنوز ضعیف است تو
به جنگ او را آرام نمیگذارد میگوید جنگ با دشمنان شروع شده و او نمیتواند مثل من در رختخواب مرده
باشد او میرود به رزم برای خود به وتیلا شاه تو هم باید با یک پیغام مهمی که فقط آن پادشاه قابل بودی
دارد و دلاور در این مسافرت راهنمای تو و نگاهبان تو خواهد بود دخترجان عزیز من آن چرمهای ... [illegible]
ضخیم که برای این طور مسافرتها درست شده است بر دوشش بکش پای نازنین خود را ببند که راه تو بسیار
دور است یک خورجین که بردار از ... راهم همراه ببر آن کیسه پوست سفید که از پوست بز است بردار در آن
شش عدد پول طلا مال آتاکل است که از پدرتان مانده و تو هم اجازه داری که از آنها بمصرف خود برسانی
و آنها تا رسیدن به رزم مصارف و احتیاجات هر دو شما را کفایت خواهد کرد یک بغل از علفهای معطر
و خشک کوهستانی از دره‌ها رکوه ایفین گرد چیده همراه ببر و در کیسه‌ای که شبها بگذار زیر سرت
این طور راحت میخوابی و هیچ نترس رسیدی که قصر طلا پوش در آنجاست دقت کن که بالای تالار سلطنت
وارد شدی درست چشم انداز شده با دقت همه را نگاه کن ببین در آن میانه که تاج طلا بر سر دارد و جبه
که مثل درخشیدن روشنایی جمع از قله کوه آسمان رفیع جاذبه‌ای مهر و محبت از نگاه ملایم او میبارد و از
مژگان او ملایمت و شفقت میریزد بدان که او تو تیلا شاه است هیچ او را شناختی در مقابل او
کورنش و تعظیم کن نیز قدری خم شده سر فرود آر نه آنکه زانو بزمین بزنی و تعظیمات تملق‌آمیز بجا آوری
پس آنگاه این لوله نوشته مرا که سالهای دراز است من محفوظ داشته‌ام به او تقدیم کن این نوشته
متعلق است به تو جان داریکس که بیچاره در زیر آوار و ریزش کوه مدفون و در روز جمعه آخر رسید در همان
حال در میان صحبت پیرمرد خم شده با ضعف و زحمت یکی از آجرهای زمین اطاق را که در زیر پایه‌ی سنگ
بخاری بود برداشت لوله‌ای تنگ تاریک پیدا شد دست برده از آن لوله کاغذی نوشته بر کاغذ بیرون
بیرون آورد که در صفحه‌ای بر کاغذ دیگر با کمال دقت پیچیده شده و مهر برآن نمی‌بوده پس
گفت که تو دخترک عزیز من امین و امانت جو هستی خیلی خوب از آن محافظت کن مبادا از دست
بدهی این دست و این چیزها که در آن نوشته شده است آنها را من به هر میکازیل تقریر کرده‌ام داد
نوشته است و در میان ما در این صفحات تنها او بود که خواندن و نوشتن میدانست و او را تو که داده
که این مطالب چه چیزها در این صفحه و ضمانت مرقوم است و بلکن نمیگوید او هم در خاطر نهفته داشت بکسی
نگوید و الی تا وقتی که زنده بود یقین دارم که بکسی نگفته است و البته جواز آنهم که در حضور کلیس موذی
نیز بکسی نگفته است تو هم لازم است هم خواندن نمیتوانید و همین خوب است زیرا که برای تو دیگر عملی جز
خطر تو نباید نیز اگر قبل از استحضار شاه بر مضمون آن واقف گردید — مخصوصا باید این
نوشته‌ها را از رهزنها محفوظ بداری در این مسافرت بر نهر و آبادیهایی که میرسی اول بپرسی و در بین

تحقیق کنم که آن شهر را آباد دانند یک شخص سه کوی کورنلیوس سزاروی‌ها نام را در قهوه‌خانه
دارد یا نه هر گاه دروازه بانان بگویند آن فرد از همان راه پنهان یا که رفته است بگو هر قدر که خسته
باشی دیر و نابهنگام باشد و بقدر فوراً از آن مکان و باز که سه کوی در میان تو و آن مرد موقوم به
سه کوی فاصله باشد بهر حال در نظر داشتن این نوشته مبادا قصور و غفلت نمائید به بین که بار ولاک
سرانوا با جیب و شیره [illegible] چسبانیده و با [illegible] ملکم که مهر خانواده ما را که نقشش [illegible] و هوا پیشه
بر آن نهم ام و باز مکرر میکنم که مبادا [illegible] کم کنی [illegible] — و باز پیرمرد دست در آن [illegible] برده
نیمه بازوبندی طلائی را که در قدیم مرسوم بود و پهلوانان و دلاوران به بازو می‌بستند بیرون آورد
و بلوادبه را احترام آنرا بوسید و خطوط ناتمام آنرا بر چشم کشید گفت این بازوبند که حالا نصفش در دست
من است از عهد تئودوریک پادشاه کبیر و از زمان پدر عزیزم مانده درست یادت باشد که چه میگویم
این نیم دایره متعلق است به آدالگیسه و از نفیس‌ترین چیزهاست که ارث به او رسیده نیمه دیگر
این بازوبند که هم متمم خطوط است که بر آن نقش شده وقتی که بتو برسد بخوبی خواهی دانست باید از
از مضمون خطوط کامل تمام این دایره بازوبند حک شده است واقف گردی [illegible] کوفور شاه رسیدی
آدالگیسه هم باید نزدیک او باشد حالیا که حق اوست و باید که باشد و نصایح مرا شنیده و بکار بسته
باشد — در آن هنگام او را صدا کن و بگو نیمه بازوبند را بیرون آورد و این نیمه را هم برای وصل کم
پهلویش بگذار و بعد خطوط آنرا بخوانند و این کار فقط باید در حضور شاه واقع شود و شاه بر مضمون
آن واقف گردد امید دارم اگر چه یقین دارم آن نوشته که هم ضرب‌المثل سلطنت است برای [illegible]
این سر نهفته و راز پنهان دلیل مکفی باشد — حالا دیگر دخترک عزیز من برخیز و ~~[illegible]~~ برای
آخرین بار چشم‌های بی‌نور مرا ببوس و دفعه برو در خوابگاهت و در [illegible] بخوابی که تو [illegible]
صبح زود بدون خستگی برخیزی ای دخترک من از پیش من برو که خداوند آسمان و تمام روشنان
فلک و فرشتگان حرمت ترا حافظ و نگهبان باشند بخت تو همیشه بیدار و حاسد و بدخواه تو در
خواب باد وقتی که آدالگیسه را دیدی و باد بزن [illegible] از نشانه حیاه تو و [illegible] برخوردار گشتید در [illegible]
اطاق چهار گوشه پست و در آن خیابان‌های تنگ و فضای [illegible] هر وقت از احوال [illegible] و فضای تنگ [illegible] تنگ
و ملول گشتید همه چیز را در اطراف خود محدود [illegible] یاد آورید از ایام طفولیت دگر [illegible]
در قلل ~~[illegible]~~ مرتفع و آزاد و روح پرور و نامحدود کوه اپنین که بیاد آرید که یاد آن مثل بادهای خنک
خیال شما را فرح و خرم و روح شما را تازه و خندان خواهد نمود دخترک جوان خاموش و با ادب بدون
یک کلمه سوال یا جوابی بدون اندیشه و یا وحشت شنیده اطاعت نمود در حالتی که بر چشمان [illegible]
و حرارت پدر بزرگ خود بوسه میزد میگفت ای پدر بزرگوار این همه محبت و مهربانی تو را چگونه شکر کنم
ای پدر عزیز خدا حافظ شب تو خوش و خوابگاهت راحت و آرام باد بیچاره که تو نه گریه میکرد و نه ملول
بود و نه میدانست مرگ یعنی چه و مردن کدام است از اطاق پیر بزرگ بیرون آمد روی پله‌های خانه [illegible]
و نظری بهوا و فضا کرد حالا دیگر تاریک و شب شده بیند جنت آسمان صاف و روشن و اشعه ملایم
ماه قلل رفیعه جبال و دره‌های عمیق و ممتد آنرا مملو و منور داشته و سکوت محض [illegible] تا سر آن
فضای آرام را فرا گرفته بود گوئی نظاره [illegible] و مهر آمیز بر آن کوهستان و فضای [illegible]

آشنا افکنده گفت ای آدالگیسه خدا حافظ و برگشته بطرف خانه و اطاق‌ها نظر انداخته گفت ای [illegible]
دار کهنه و دیو کهن سال که سالهای دراز در زیر بالا بام نگهبانی میکنید خدا نگهدار [illegible]
با سارا که در زیر دره [illegible] مانند روح روان در جریان است ترا وداع میکنم و بتو خبر میدهم که
فردا بگویم خدا از مدت [illegible] خواهم شد و هر چند که [illegible] دوست میدارم و با دیوار [illegible]
مانوسم [illegible] آدالگیسه را از همه آنها و همه چیز دنیا [illegible] تر دارم و پیش او میروم خدا حافظ همه

(فصل پنجم ۵)

پس از گذشتن چندی [illegible] ماسیا و [illegible] از بیزانس مراجعت کرد و [illegible] نیاوردند
بعد از ورود به بندر برندیزیوم ماسیا [illegible] از دنیا و راه خسته در معبد آپولو خود توقف نمود و برای
رسانیدن اخبار این مسافرت تنها [illegible] بروم رفت توتیلا او را در [illegible] در حضور جمعی
از سرداران و اعیان پذیرفت [illegible] اخبار مسافرت و راپورت سفارت خود را چنین شرح داد که
در بدو ورود [illegible] انجام کار و اظهار [illegible] امپراطور [illegible] و خیلی مساعدت [illegible] نمود
سابقاً فرستادگان [illegible] را نپذیرفته و بار حضور نداده بود این دفعه نتوانست اول [illegible]
حضور ما را نپذیرد و نتوانست [illegible] قصر قیصر را [illegible] بزرگوار [illegible]
و برترین فضایل مشهور به [illegible] ما بطور [illegible] و محترم پذیرفته شدیم در موقع صحبت و طرح مطلب
[illegible] بنهایت متین و [illegible] بسیار با اهمیت و سنگین مانند [illegible] و [illegible]
وغیره در مجلس [illegible] امپراطور [illegible] دادند و قیصر هم خود شخصاً [illegible] تمایل [illegible]
[illegible] دیگران نیز متمایل گردید [illegible] سپهسالار و بزرگترین سردارش نارزس و [illegible]
در سرحدات شرقی به جنگ‌های مهم مشغول از طرفی گرفتار تهاجم و حملات لشکر ایران و از طرفی
با اشرار و یاغیان سارازن در زد و خورد و از طرف دیگر عملیات سپاه کشی در حدود دالماسی
و داخله ایطالیا بقدری تلفات وارد کرده و مخارج برداشته و بطول انجامیده که قیصر را خسته کرده
و از آن میل و شوقی که بفتوحات داشت بکلی انداخته الرجم [illegible] ایطالیا را از نظر برده
[illegible] دوباره لشکرکشی [illegible] طبع را منصرف سازد لیکن [illegible] داخلی و ملاحظات خصوصی که در
[illegible] همچو تصور میکرد که اگر هم [illegible] در این آینده نزدیک [illegible] و بهتر [illegible] که
نظر به مقتضیات امروزه تقاضا [illegible] را بپذیرفته اورا [illegible] دست [illegible]
او دراز نکرد [illegible] بر نگردانید و پیدا بود که خیال صلح و فکر اطراف آن [illegible] مشغول [illegible]
در درجه [illegible] دارد چنانچه در شرایط مصالحه و جزئیات عهد موافقت [illegible]
[illegible] در تقسیم اراضی عدل و حقانیت [illegible] مالکیت رعایت [illegible] باید شبه جزیره
ایطالیا [illegible] بدو قسمت منقسم کنیم ایالات شمالی و اراضی علیای ایطالیا برای [illegible]
و قسمت بزرگ جنوبی [illegible] به امپراطوری روم واگذار [illegible] با [illegible] امید بخش و خیالات [illegible] به
حصول مقصود نزدیک [illegible] روز قیصر و قصر را گذاشته رفتیم این ملاقات و صحبت از روز [illegible] سایر
ملاقات‌ها [illegible] بکار چسبیده تر گذشت قیصر هم [illegible] همراه [illegible] تر [illegible]
ساعتی چند نگذشت که در شب همان روز تلگراف سخت بر ما وارد شد ناگهان [illegible]

امپراطور بر ما وارد شده تحف و هدایایی که تقدیم داشته بودیم بوسیله غلامان دربار پس آوردند
علت و سبب را ندانستیم پس مذاکرات مقطوع شد پس از آن واقعه و تغییر رأی امپراطور فرستاده مرخص آمد
کاسیادور مصمم شد که برای بدست آوردن صلح و سلامت آفریک همت و بالاترین جدیت را بکار برد بااینکه
با وجود پس فرستادن هدایا و قطع مذاکرات از دربار قیصر استدعا نمود که یک ملاقات دیگر بنماید و چون
تری بونیان اول شخص محترم بیزانس از دوستان قدیم و یاران صمیم کاسیادور بود و در مجالس هم همه وقت
بر ضد جنگ و هواخواه صلح بود بر عهده گرفت که با این خیال [illegible] همراهی کند از قیصر
وقت و اجازه ملاقات استدعا نماید قیصر با کمال تغیر گفته بود هیچ وقت دیگر عقد مصالحه
و موافقت فیمابین دولت امپراطوری با بربرها امکان پذیر نیست و از شمشیر سپاهیان روم معاف نخواهند بود
و جز آنکه ایتالیا را از وجود خود تخلیه نمایند چاره نخواهند داشت و قیصر هیچ وقت [illegible] را جز بچشم دشمن
نخواهد دید ژولیوس صحبت را اینجا رسانید فورا چنین خاتمه داد که به جهت من خود را بزحمت انداخته
در جستجوی سبب این تغییر ناگهانی برآمدم که علت این ورق برگشتن را فهمیده باشم بعد از کنجکاوی
همین قدر فهمیدم که از روز ظهر بعد از ملاقات ما قیصر نامه‌ها را پیش امپراطریس فرستاده و چیزی او خوانده
که [illegible] قیصر را به عبارت [illegible] دعوت کرده و این مسئله هم تردید
مسلم است که امپراطریس بر خلاف سابق که اصرار بجنگ با گتها داشت این روزها خیلی مایل بصلح
بود توتیلا که همه را با جمع حواس و هوشیاری [illegible] و دقایق کوچک میداد متصدی [illegible] بر
افروخته و [illegible] تهدید آمیز میکند ژولیوس صحبت را به اینجا رسانید شاه با خوشوقتی و
تعرض گفت موافقت و مخالفت یک زن [illegible] برای [illegible] اهمیت خواهد داشت
چه میخواهد باشد ژولیوس گفت مردم بطور خصوص صحبت میدارند که تقصیر گناهان و بدکاریهای گذشته
او را خیلی هراسناک داشته و میخواهد وسیله‌ای برای کفاره گناهان خود پیدا کند اینست که از
جنگها جلوگیری دارد صرف پولهای گزاف در این راه مضایقه نداشته میخواهد پولها در بنای معابد
و کلیساهای بزرگ صرف شود که بعد از [illegible] یعنی میخواهد به این وسیله در قیامت
موعود خدای آسمان را وادار دارد که گناهانش را عفو کرده بکلی ببخشاید و آن فاحشه بدکاره میخواهد
قتال را رشوه خوار و قوه منتقمه را قطع سلاح و بیکار کرده باشد توتیلا با خود میگفت عجب دیوانه مضحکی
و چه عقاید جنون آمیز که در مغز این بشر جای داده‌اند ژولیوس گفت چنانکه گفتم سعی و جستجو هم در
کشف علت و تغییر عقیده قیصر بی‌موجب ماند و نتوانستم هیچ سببی در کار پیدا کنم فقط یک خیالی مثل
سایه و یا آنکه در خواب دیده باشم از برابر چشم عبور نمود و هیچ نتوانستم حقیقت وجود خارجی آن خیال
هر چه در مقام تحقیق هم برآمدم و از تعقیبش صرف نظر کردم توتیلا گفت [illegible]
پوشید آن سایه یا خیال که از برابرت گذشت چه بود و چطور دیدی برای من تعریف بکن ژولیوس گفت
در همان روزها که همه را متفکر و در جستجو بودم یک شب غرق در خیالات بعد از نصف شب از
قصر بیرون آمدم که شاید رفع بیخوابی و خیال بشود ناگاه برخوردم به تخت روان امپراطریس که چهار
نفر زر خرید قوی جثه آفریقائی بدوش میکشیدند با نهایت عجله از برابر چشم من عبور نموده در پیچ کوچه‌ها
ناپدید گردید اشخاصی که در آن تخت نشسته بعضی [illegible] چون به درون تخت نظر انداختم یک نفر را آنجا

دیدم و یا نزدیک که بنظرم آشنا آمد است توتیلا پرسید خوب آنکه بنظرت آشنا آمد نشناختی که بود ژولیوس با دردمندی جواب داد که این است
و بخاطرم [illegible] که خود او [illegible] بود شاه گفت که [illegible] باشد [illegible] توتیلا با هم اشتباه میکنم که او
در خانه [illegible] توتیلا گفت [illegible] اشتباه نکرده‌ام [illegible] اشتباه خیالی بود که در تربیت سپاهیان
شمشیر [illegible] کرده بود که آدالرک از پشت خانه‌اش جسته بود شاه گفت ممکن است که چیزی از آن در کنار رود تیبر در موقع تقسیم
سپاه شمشیر [illegible] آنجا [illegible] شنیده باشد من خیلی خوب [illegible] در آن شب او را [illegible] دیدم که از حملات ما دفاع میکرد و او بود که
چنین [illegible] بجانب ما پرتاب نمود و منهم عالمانه در هوا گرفته بطرف خودش برگردانیدم و [illegible] بودم که آن
[illegible] و از طرف دیگر [illegible] تیری بطرف او انداخته که [illegible] بالای [illegible]
کنار رود [illegible] که از باران تیر [illegible] تمام [illegible] افتاده بوده است ژولیوس [illegible] گفت پس از
[illegible] توتیلا گفت در موردیکه شما خود [illegible] چگونه نمیدانید که [illegible] شاه گفت اگر برای
حرفهات [illegible] توتیلا [illegible] شمشیر [illegible] برادران
[illegible] مارکیا [illegible] لاکن [illegible] جوان [illegible]
از [illegible] ژولیوس [illegible] صلح [illegible] ایتالیا [illegible] بلکه خیلی زود [illegible]
[illegible] که ممکن است با چشم دشمن [illegible] خطرناک باشد ما [illegible] بخیال خودمان راحت در ایتالیا
خواهیم [illegible] حرکت [illegible] با [illegible] خودمان است که هر وقت را [illegible] برای حمله
نماید و اگر [illegible] تا موفق گردد [illegible] دشمن خطرناک
خواهیم بود [illegible] صلح [illegible] ایتالیا [illegible]
[illegible] ایتالیا [illegible] بیزانس [illegible]
برای [illegible] است [illegible] شمشیر [illegible] بنهایت سهولت تقلب [illegible]
[illegible] حمل خواهیم نمود و دیگر ژوستینیانوس [illegible] دفاع کند.

(فصل ششم)

چندی بعد از [illegible] آنها به وطن خویش در [illegible] ساده [illegible] از
[illegible] معروف بیزانس در کنار [illegible] بطرف ساحل [illegible] و مقابل شهر [illegible] بنا شده و بسیار عمارت خوش منظر
[illegible] بود [illegible] بانهایت گرمی و صمیمیت مشغول صحبت بودند میزبان و صاحب خانه همان آشنای قدیم خودمان [illegible]
[illegible] در بیزانس توقف [illegible] محترم [illegible] و از آن وقت که در ایتالیا او را [illegible]
دیگر خبر [illegible] نداریم [illegible] ساغر [illegible] در [illegible] و خدمت [illegible]
[illegible] قطع [illegible] به مهمان خود [illegible] احتیاج [illegible]
حرکت [illegible] پشیمان نیستم [illegible] فوق‌العاده بردم [illegible]
[illegible] بهتر [illegible] نتوانستم [illegible] عمر خود [illegible]
[illegible] لازم [illegible] خیلی خوب [illegible]
[illegible] عالی [illegible]
[illegible] غلامان [illegible] خود را خیلی بهتر از [illegible]
مطلب [illegible] که در این جنگ اخیر با ایرانیها [illegible] همراه داشت [illegible] از [illegible]

هر قدر او را منع کردم مفید نیفتاد در آن مردشیر صورت هم ضعیف النفس حرف مرا نشنیده و بطرف جنگل روان گردید و البته در این موقع
هر کی بیرون می‌رفت عاقبتی و هم دیوانه او را تنها نخواهد گذاشت و از دنبال او روان گردید و اتفاقاً همانطور شد که می پیش بینی کرده بودم شب آنکه
بجای [illegible] که زمین جنگل آدم بر دریا دفعهٔ تمام جنگل از ایرانیان مسلح پر شد همانطوریکه در خزان برگ از درختان بریزد بر سر ما ترد
زمین مسیر گرفت بعینه مثل آنکه خودم در قبل برای آن دفعه مخاطرات وارده در پردن دروازه [illegible] بیزار با خود را با آن زمین بلا
انداخت الب باد و فایعی بالای مثل اینکه پر در آورده باشد از هزار تا تیر که برای او نشسته بود در هم شکسته جان داد می او را بر [illegible]
نشانم در آن اثنا یکی از شاهزادگان ایرانی که مثل امیر بالا بلند داشت آواز استاران بالائی برسید و هم فرق به سپه سالار شد
از طرف چپ هم دیگری حمله ور شده بود و سپر را آنجا به مرافقه گذاشته بودم و چیزی در برابر شمشیر حمله دیوانه آن شاهزاده چیزی نخواستم که سپر را
حمایت کنم تا چه رود که خود را جلو شمشیر نفس وادم که اگر دست می بود سر او چیزی کرده [illegible] پاره شده بود و با آن ضرب چنان وارد شد و برق
شمشیر از زیر نفس می پرید جب که گفتم براغ وقت دست راست دو بریده شده است مهمان سرا چنانچه گفت البته معلوم است
بیزار جای سلامت در برده هر کوب دست بریده اسیر گردید گفت آخرین برق که همین طور شد و آن شاهزاده ایرانی با قد و شمشیر دادگم
بلند بقول خودم [illegible] وقت نفس می بی نهایت متاثر گردید بود و خیلی او را محترم میداشت و می بردن در خیال عرضی و یاد جب
نفتر خودم گفت مرا آزاد کرده به منزل خودم رسانید نزد فقط انگشتری انگشت دست را از جواهرات الزمی خواهش کرده که بطور
یادگار به او دادم [illegible] گفت از آن نزد [illegible] مسافر تنها [illegible] دیگر تمام شد و [illegible] که رود این زخم
ملاقات آن ذی نفس باشد که عبارات و جملات [illegible] ملاحظه نباشد [illegible] جواب در عمر خود [illegible] که موافقی با وجدان
خودم نبوده است و از طرف دیگر من چیز که اگر چنین چیزی واقعیت داشته باشد لازم بود که هیچ یک از نویسندگان روم و ایران دست
[illegible] باشند و چیزها دیگر نمی برای [illegible] و مشکل گردید مجبور [illegible] مکرر [illegible] بنویسم و البته ذی نفس چیزی را قبول نکنم
[illegible] از زمین داشته باشد مهمان گفت می [illegible] کتابهائیکه از زیر قلم آنحضرت بیرون آمده است مانند تاریخ جنگ و انزال جنگ با
ایرانیان و ماهیت [illegible] واقع شد جنگ [illegible] با نهایت شوق و سیر خواندم و لذت بیبردم در تمام [illegible] و استادی در به
برای مطالعه و بهبودی زخمهای [illegible] کتابهای [illegible] و [illegible] شب و روز نیست دهم دادم [illegible] چراغ با کمال [illegible] که حال
تشبیه [illegible] در چهره زردشتیان و در برابر چشم او این طور او را به تقوی مزاج و ملایمت طبع و انتخاب نمودن و راست و در
اخلاق زشت او را نمی خیلی تعجب است که تو با سلامت راه بردن و کدام قدرت بود که جان تو را از چنگال استبداد و انتقام
او رهانید است موروع دانشمند با تغییر [illegible] گفت [illegible] بردن [illegible] چه میدانید که چه ملاحظاتی کشیده و چه مجازاتها از دست او دیدم
بلا نهایت سوم را ابر نوشته و برایم با [illegible] گذاشته او میخواست نام و شرف را از من ربوده باشد بر قرار از آن شعله [illegible] می در یکی از
کتابهای خود نوشته ام که اختیار زردشتیان [illegible] در دست امپراطریس است و این زن نهایت سعی دارد که این اقتدار را برای خود
محفوظ داشته خیالات امپراطور را از دست نداده باشد و حتی المقدور این قدرت را بطور پنهانی نگاه میدارد این کتاب که منتشر شد
یک روز مرا احضار نمود و وارد اطاق او که شدم و این اوراق را در برابر من شاهد کردم حساب کار خود را نمودم و با خود خیال کردم که اگر
شاهزاده ایرانی دستم را کمتر نوشت از من گرفت این زن سر را خواهد گرفت که مگر و انکار نمودم و با چهره غیظ و غضب بیمی چه ملاحظه
که [illegible] ظریف [illegible] که جلو خواباید بر زمین افتاده بود و بوسیدم آنگاه با لبخندی که برای خیلی اشخاص قیمت زیاد داشت و لفریب طبیعی
روی بمن آورده گفت پروکوپیوس و اقعاً تو در عهد ما در فن تاریخ و دانش زبان یونانی نظیر نداری آنهم اینقدر قشنگ و این طور در
نوشتن [illegible] افسانه و افسون [illegible] قرار داده بود [illegible] کرده باشم و این با خود خیال کردم این قلم که از این [illegible]
غلطی سر زده ممکن است از طرف دیگر غلطی نیز در آن کرد که بیان حقایق و تعبیر [illegible] اطفای [illegible] سکتی و بداندیشی تاریخ است [illegible]
تا حقایق را بیان کنند که در آینده برای شرح زندگانی سلطنتی و دلپذیر باشد و بتوان طوری کرد که دشمنی این است که در تنقید کنند تجربه کرده

چنانچه کتاب در فن صلح جوئی و طبع رعیت پرور زردشتیان پرده خواهی داد و بزودی خشنود خواهی
که در برابر این کتاب که او را جنگجو و غوغا طلب و زن دوست و از مملکت بی‌خبر شرح داده‌ای تو باید
مخصوص به امر قیصر شرح بدهی و در آن ابنیه و قصوری که امپراطور بنا کرد مفصل بنویسی و البته جای انکار
نخواهد بود که امپراطور چقدر پول و عمر صرف بناهای عالیه مذاهب و غیره نموده است و افسوس دارم که چرا
بیزار در توقف در زندانهای نظامی در اردو تو را از اصول علم حقوق و اقتصاد عقب انداخته و گرنه بلا
شک تو خود امتحان قلم در این موضوع میکردی و بعد [illegible] طبع کتاب در این موضوع مهم‌تر [illegible] حالا هم تو ارک آنرا
وقت برای تو باقی است باید فوراً شروع نمود و کوشش نمائی که هر چه زودتر به انجام برسانی و البته
تو خود شنیده و دانسته‌ای که چه بسیار از نویسندگان بزرگ دنیا در ایام سلاطین سلف بوده‌اند که از بی
احتیاطی و عدم رعایت ضروریات و مقتضیات زمان [illegible] و دماغ خود را گم کرده و یا سر و جان را از
دست داده‌اند. تو خود باید تصدیق کنی که در برابر این بیانات و توضیحات تو هیچ پادشاهی با کمال
اختیارات برای شنیدن آن حاضر نخواهد شد و اگر امپراطور [illegible] نکرد او را جایزه و خلعت نخواهد داد
و تنها این قیصر بزرگ منزه با فتوت است که می‌تواند از این گونه چیزها اغماض نماید در عقاید خود و باید
بدانی که هر گاه این کارهای خیریه زردشتیان بطوریکه شیوه قلم پر هنر تست بزرگ نمائی و خواسته
باشی بنظر به اعتقادات و لاقیدی در آن دیده مسکین و ناچیز باز نمائی خیالت [illegible] که [illegible] به حیات [illegible]
کنم و قلم است که در فن خود بهم [illegible] پروکوپ گفت من که هیچ از شرفیابی و صحبت نامه خود را نوشته
و مشرف شده بودم و اینک با جایزه که از کرامت و احسان علیا حضرت است مرخص میشدم و دوباره پاهای
کوچک ظریفش را بعنوان مرخصی بوسیدم و بیرون آمدم. مهمان گفت اینک ملاحظه کن که یک زن تا چه
درجه می‌تواند در وجود مردان نفوذ کند و نسبت به آنها اقتدار اعمال نماید. و حقیقتاً نویسنده هر قدر هم
معرض باشد در موضوع ابنیه و آثار خیریه زردشتیان میتواند تنقید نماید ولی که آید تمجید کند باید کتاب
بماند. پروکوپ گفت یکباره حرارت آن فوراً نوشته مخالف کرد باید دست از عالم بشویم و اگر وقت
کم بوده گاه [illegible] بنویسیم باید چشم از شرافت قلم خود بپوشم — پس آنگاه آهی کشیده گفت نه زندگانی
خود را دوست میدارم و نمیخواهم کشته شوم همانطور که فرمودی باید بنویسیم و تنها میدانم. مهمان دست بکوزه
شراب برده ساغر خود و او را پر و لبریز نموده گفت پس باید شراب خورد و زنده بود چه میدانیم که
فردا رنگ دیگر روزگار آید که تو را در حبس و آزاد سازند حالا بنوش که وقت نوشیدن است. صاحب
خانه گفت تو نمیدانی چقدر برای من سخت و ناگوار است. راضی بودم که آن اوراق درازی هم دست [illegible] را
هم انداخته بود و نسبت باین ملاحظه قلم فرسائی نکنم. مهمان گفت بر فرض هم که فرصتی نرسیده مجبور به
نوشتن این کتاب شدی ممکن است در ضمن تصنیف دیگری [illegible] هم در این باب اشاره کنی و حقیقت را
[illegible] داشته نمائی که چه مبالغ هنگفت برای این همه کارها بباد رفته است. پروکوپ از جا خود بر
خاست و گفت صحیح تو مرا قانع نمودی و اینک باید بسلامتی افکار تو یک شراب بنوشم که از
تازه تو این شراب [illegible] کهنه ترین و اصیل ترین شرابی است که در میخانه من پنهان [illegible]
بنوشیم بیاد آن روز که کتاب شما [illegible] از پیچ استتار بیرون آید و مردم ببینند و بدانند که ارباب
قلم هم قیودات و محظوراتی داشته‌اند و عیب کار من در اینجاست که قلم من به ذکر فجایع و قبایح

عادت نوارد و نمیتوانم دونفر را بناحق گرفتار ببینم که درحوالیها که بار آورده اند کاملاً بنویسم و ما نفوذ
هم که قلم خیلی یاری و فرصتی دارد باز بقدری زشت و ننگین است که البته هر خوانندهٔ محلی بی‌غرض و درستی نوشته
خواهد نمود مهمان کسی که نه خواننده کتاب تو هرکس باشد خواهد دانست که نویسنده یکی از بزرگترین مورخین
دارباب قلم کمان نمود و در همان حال امیر ارادهٔ و تاج را از امپراطور بیزانس ببینم تو به چرخ از قضا نقاش
خود را کمی با رنج او سر بر فکر و دست چپ تو را برایت باقی گذاشته بلکه چیغه نه کتابی مخصوص در
حقایق حال این جزو تصنیف نمیتوانم حق نگاه دار با جلادت بمیدان بگذار دست چپ لازم نیست زیرا
که یک وقتی دست راست چه نوشته با قلم قدرت فیض در صفحات این کتاب شاید امپراطور و امپرا
طریس بیزانس را نقاش که ما نظیر را همان شکل که هستند تا در آینده معلوم شود که بیو سلار و خلق
بجاهای حالت خواهند شد و تو به آثار قلم خود حاکم به انتقام خواهی کشید امیر زن میخواهد حقایق را که در زبان
قلم تو جلوه کرده است با قدرت بیان و استعداد تو کمانه خود محو نماید و معدوم کند و برتو لازم
که تو نیز از راه دیگر تلافی نماید و همین قسم خود را ضایع نگذاری هرکس را وسیله و اسلحهٔ در خود خوشی
داده اند که باید بموقع ضرورت بکار ببرد کلام را شاعر مرد جنگ را شمشیر مورخ را قلم و اشعار را امید
که اسلحهٔ انتقامت از هر سلاح برنده‌تر است پروکوپ لحظه آتن در حضور تیله دست چپ برایم مانند
و بهر حال این سرگذشت ارزان و عقیده تو خیلی ممنونم و البته متابعت خواهم کرد بر این انتقام و تلافی کتاب
آثار ضربت زود ترقیبان و کتاب شاید امپراطور و امپراطریس را در خفیه خواهم نگاشت و برای آینده‌گان
بیاد گار خواهم گذاشت ولی حالا دیگر صحبت بتو میرسد و نوبت تاریخ کوره است از او حکایت نموده و اتفاقات
گذشته باید کاملاً مرا مسبوق و باخبر نمائی و وسیلهٔ بعضی نوشتجات و بعضی صحبت اشخاص متوسط
داد و طلبان رمز که توتیلا آزاد کرده بود تا جائیکه تو در خانه خود از آنها در آمد و خروج و هر دو قیام اما نتیجه
راهم دشمنانت شنیده بودند اطلاعی دارم و خوب تحقیق کرده ام وقایع از آن ببعد را که چه شد و تو را چگونه
دیگر نجات داد باید برایم مفصل تعریف کنی سرگذشت کسی که بسیار خوب و گویا و بهتر برای همیشه
کنون هم دو امیر مطلب راهم تو بگو که من خیلی میل دارم بدانم که در جنگ آخر بلیزار چه کرد و کارش
با ایرانیان بکجا ختم شد پروکوپ لحظه مثل همیشه تو دیگر این مطلب را نباید بگوئی بلیزار در
حقیقت دشمن را در هم شکسته و لیکن اتفاق نامساعد برای ایرانیان خسرو پرغیاد شاهنشاه ایران را
مجبور میداشت که جنگ را با رومیان خاتمه داده عقد مصالحه برای همیشه قبول نماید لیکن آنگاه
سردار پیکار والاشاهنشاه آن او بنیاد در آن میدانند با فرمان امپراطور و قرارداد
که بدون اطلاع و استحضار بلیزار در بیزانس با مامور ایرانی بسته شد و تا شش ماه متارکه را قبول
و راحت ماش او را برای بلیزار امر داده است و معلوم شد که مورخ بعد جدا نه با فرستاده
شاهنشاه ایران مشغول مذاکره و قرار داد بود و در آن موقع از قرار اظهارات مورخ خیلی هم بد
دل بود و بر آن باز نصد سپاهش کمک که مامورین ایران پیشکش داده اند سپهسالار خود را که نمیان
نمود کار را بر ایرانیان سخت گرفته و بد اسلحه بر سر کش و ایرانیان مجبور بودند شرایط صلح بلیزار را
قبول نمایند اورا بکلی بیخبر گذاشته و بر تر از همه اینکه همچو وانمود کنم که سلب اطمینان از
بلیزار شده حالا تو همین یک اتفاق کوچک را تماشا کن که مورخ بنویسد امپراطور برای

گرفتن رشوه انعم مبلغ ناقابل ارجل خود را در حال فتح امر به متارکه داده و سپهسالار خود را در حین
فتح بخیانت متهم داشته مطالعه کننده جز غرض ورزی نویسنده چه محلی میتواند برآن قرار دهد و
چگونه باور نماید نارزس از بلیزار خیلی عاقل تر بود که در موقع جنگ با ساراسن ها در موقع غلبه و
بروز فتح بازیکار و الا بیدا میشوند با او امر امپراطور به متارکه همین که دید این شاهنشاه بد ترکیب
میخواهد امر امپراطور را اطاعت دهد نارزس نظر به نازکی موقع و اهمیت کار فوراً حکم میدهد که
شاهزاده را گرفته حبس و توقیف نمایند که این کار نفرت ساز و دیوانه است و هرچه میکوشد دروغی چون
آمیز است و جنگ را سخت تر ادامه داده ساراسن ها را بکلی مغلوب و نابود میکند از وقت شنیدم
امپراطور را از توقیف فاری شاهزاده معزز و محترم با عریضهٔ معذرت بدربار بیزانس عودت میدهد
عریضه‌ئی که همراه داشت کلید هشتاد نره فروار ها طلا و انبارهای نفایس را که بیار متارکه در راه
باشی اسلحه بجزب شمشیر و قوت عزم شجاعانه پیدا کرده و تقدیم نمیم و البته چنین عذری مقبول خواهد بود
سرپرست کوچکی اینها بارزش و اقعی ... پروکوپ حرف او را قطع کرده گوش داد که مردی بزرگ و
یگانه و زمان خویش است حق و دوست عزیز خود سرپرست رم را هم استقبال کن هرچند که او چنین چیزی را
قبول نخواسته باشد و ما بین بلیزار و پروکوپ دست بریده مثل همیشه غرغر کنان و حقیقتاً از ضعف
لنگی ولی به اعتقاد خودمان از وفاداری و تبعیت ارادهٔ و لینعمت دم خود را گره کرده بطرف بیزانس
مراجعت کردیم و در بیزانس به انتظار فرمایش دیگر و فرمان برداری دیگر و جان نثاری دیگر نشسته که یا
شاخهٔ زیتون بر سر و یا در زیر کلاه افراخته باز مال تو ایم خوشبختانه آن وقتها هم دیگر شعر کاشی و طی
فرستادن به بعضی جاها را ترک نمیم عاقل و خانه دار زن و شوهر که یا شیرین است و دیگر خیال با یکایش خاطر
در خانه خود وقت میگذرانند و بازای بلیزار شب نمیخواهد مگر به آرزوی اینکه باز چه وقت در جلو قشون
امپراطور شمشیر بکشد و از صمیم قلب وفاداری و خدمت نماید یک جوان درد کم که زود ترتیبان در
مغز بلیزار و بلیزار در مغز پروکوپ تا که این مغزها آشفته و پریشان شود دیگر بس است تو مرا بحرف آورده
و خوب ساکت مرا در حضور تیله شنیدن قصه و تو که بقیهٔ کتاب من خواهد بود برای من لازم تر است و تو باید برای من قصه کنی

(فصل هفتم)

ساقی از طلای ناب که به صورت برجی ساخته شده و برابر بسته‌ای بود آمیزا البرز از شراب نمود با دقت و تفکر با جرعه نوشید او لذا
شکر و دردم برادگذاشته خیلا تغییر در بشره اش پیدا شده جبینها در شعیقهٔ او نمایان تر و لب از ابعی از پیش بسته‌تر و آن لب خنده‌ای
نازک که گاهی در لب او پیدا میشد حالا اثر و او ظریف تر میساخت دیگر دیر نمیشد و این اثر که گاهی او را جوان تر مینمود حالا از خود
اعلام رشد بود چشمانش دیگر حالا مسموم بسته و یا نیمه باز بود فقط گاهی باز میشد و آن نگاه بوراق گشته و الجابی توجهی نمود پیرتر و
آهنی تر و نیرتر و بالاخره ترس نمود پس از نوشیدن ساغر آغاز سخن نمود گفت کفر گفته تا مقوا رم را داده‌ای و آتش را آن شب
آن آتش آن جشن خوم بیزارم و کلها و دخانم و بالاخره رم را دیدم که افتاده و شکسته شد و خراب شده
صدای افتادن ویرم بلکه تیشی آن بجسم خیلا بیشتر و سخت تر از ضرب ایرک ها و ایلانها و زنی پر بمی نماید ناگوار بود با وجود
تحلیل قوا و ضعف کلا برای انتقام از قاتلان زادم و قتل شکنندهٔ جسم اش خود را حرکت دادم و با احتیاط خود را بردم و لی دیگر
نفهمیدم و جلوی مجسمه ژوپیتر (رب الارباب) در حضورم ملتهب دراز کشیدم بی لذت بر دو دست و دل جان و دو تیر
که یکی باد و دیگرم در بدبختی حال قبلی هایی بیرون آمد نجات یافتم و آن شب هم بخود آمدم و ملتفت شدم که برکلاه خفیف و از دست

[illegible]

[illegible]

از جوانانش و اجیر نمودم ترتیب قشون مجللا داده به ایطالیا بکشانم. بروکوپ با تعجب گفت دارای [illegible]

دختر را از کی پیدا کردی [illegible] آنها را به ایطالیا برده باشی خبر او هم به ایطالیا و مردم آن رحم کنند [illegible]

[illegible]

در اندرون او اورا متصل میوزد و مثل شمع میگدازد. تو تعجب میکنی. نه اینکه فقط زیر بار سنگین برف

باشد سخت تر پنهان داشتن آن از ژوستینیان و تحمل آن درد است بطور پنهانی. و این مسئله خیلی

طبیعی معلوم است که خود بندگان از هر طبقه باشند مرضی را سخت دشمن میدارند و از هر چیز حرفی

یا کلامی که یادآور مرگ و مبشر اجل باشد میلرزند و با نهایت وحشت می پرهیزند. و او ضبط میکند

با چنین سلطه و اقتداری که امروز در وجود قیصر دارد [illegible]

[illegible]

بردن وقت بحضور رفتم و با آهنگ بلند [illegible] اینهمه اقدامات [illegible]

بنای کلیسا و اعلای کلمه عیسی میکنی فرقی کند. صد کلیسا دیگر هم بسازی [illegible]

[illegible]

برای تحریک نایره جنگ [illegible]

فلاحی نکرم چه سرتوکوس با ملایمت لب از سخن بسته خاموش ماند و ساغر مانند خود را بر گرفته جرعه
جرعه مینوشید در حضور تیله هم دردها و هم آرزوهای آشوب کشنده‌ها در اعماق دلش بر روی یکدیگر موج میزد
و حلقه‌های لب ریز میشد ولی جلوگیری می‌نمود که مثل دیگ جوشنده خیالاتش سر نرود .

(فصل هشتم ۸)

پروکوپ دیل دست را روی شانه دوست دیرینه خود نهاده گفت راستی سرتوکوس خیلی اسباب تعجب
و حیرت دارم در یک عهد و زمانی که دوره فترت و انحطاط است یک چنین عزم فتورناپذیر و چنین
قوت فکر خاموش ناشدنی در مغز و دماغ کسی ترتیب و تربیت شود و طلوع نماید و با چنین حرارت شعله‌های
سوزان خود را برای یک مقصود عالی و مقصودی بلند مثل آزادی رم بر آسمان بکشد این مقصود از بس بزرگ
و عاری از وصله اشخاص است همیشه در نظر من مثل یک رؤیای شیرین جلوه میکند و چنین است که در خواب
می‌بینم و هیچ این مقصود بنظر من شخصی نیست و با اینکه خصوصیت تمام من او را تقدیس کنم و در معجونها
چه راههای تاریک و مخوفی که تو خود در آن قدم نهی و دیگران را هم مثل بلیزار و من بهمون آن وادی تکمیلی
در ورطه‌های بدکاری و بدی [illegible] که در حقیقت همه نامردی و بی‌مروتی بود و با وجود که من هم دانستم مقاصد ترا
بکلی آلوده شخصی تصور کنم نمیدانم چرا ساکت بودم بلکه همراهی هم داشتم ولی میدانم همان احتمال حس قوم و
سادگی و صمیمیت که از شروع جوانی با هم داشتیم سبب بود . سرتوکوس لب خند زنان گفت اما من تعجب نوازم
که هنوز همان حرفها و همان عقاید که در روزگار جوانی و هنگام تحصیل در مدرسه آتن از تو می‌شنیدم
حالا هم می‌شنوم دامنه مدرسه دربار بیزانس و میدانهای جنگ و حوادث روزگار ترا ابداً تغییر نداده و
همان ضعف نفس و افکار دخترانه را که در سر داشتی باز هم [illegible] در مغز خود نگاهداشته‌ای مقاصد
شخصی اغراض غیر شخصی اینها چه حرفهاست این مزخرفات کدام است آن کس که مقاصد شخصی نیم
و نیست کیست آنکه خود بین و خودخواه نیست کدام کس است هر کس که باشد و در هر حال که باشد همه از
میخواهد که باید وابسته باشد و همه از امیگوید و میکند که دیگر او را تعلیم نماید من هم بخواهم رم را آزاد و
آباد کنم و هم بخواهم که استبداد و حرص کنم هر دو را برای دل خود میکنم همه عشق و کشش شخصی است و شیرینی
و لذت آن هم از همین جهت است پروکوپ گفت بی‌حوصله هم برای اغراض و مقاصد شخصی بود که
چنین دوالخاریها کوتا کشته شد سرتوکوس گفت مسلم است نهایت مقاصد او نجیب و عالی بود و خود
خواهی او بر خلاف خود خواهی کوته نظران تنگ چشم و همان خواهش دلی بود که از دنبال آن میرفت و
همان عشق خودی بود که بالای صلیبش برد مثل عشق بلیزار سپهسالار و عشق سرتوکوس به رم خود
ضعفا بیچاره و ترحم آور است و خود خواهی‌ها یا مزاحم و خطرناک و نی بشر همین یک فرق را باهم دارند
ولی همگی خودخواه و دنبال کشش دل و طبیعت خود هستند بدون اینکه احدی از این قاعده مسلم دور باشد پروکوپ
گفت نه دوست عزیز همه اینطور نیستند این خیالات افکار است که از یک حرص و حسد و آزادی می‌نماید
چیزی که هست باید کار خوب را بوسیله وسایل خوب صورت داد و همیشه قوه عاطفه را در نظر گرفت
و هیچ از این منظره نگاه کور را افت پروکوپ را ضعیف تر [illegible] اشخاص خواهی دید باید همراه
ساعی بود که اگر وسیله بد باشد انزا برای انجام یک کار خوب و یک مقصود بزرگ دست زد و دل
نه اینکه فقط آن مقصود خصوصی را در نظر گرفت و بهر وسیله‌ها بد یا خوب مشروع یا نامشروع در

آویختی ولی بر خر کرا کرد [illegible] درباره تو تردید حاصل نمایم ولی من عقیده‌ها که به قوای فکر و عقل
و کیاست مثبت دارم خیلی‌ها پیدا نماید من تا در چه حد درباره تو غلو میکنم که میگویم افکار تو را مثل یک
رب النوع ستایش باید نمود ولی از طرف دیگر می‌بینم که دیگران از تو میرنجند بلکه میترسند چنانچه
شیطان از تیر شهاب آن وقتیکه خیلی از تو میترسد روزی در ضمن صحبت عرض میکرد که این آدم خطرناک
ناکیست و بالاخره تمام دشمنان خود در برابر او معدوم خواهند شد در اینجا میگوید کوته لیندیس چه شد
سیلوروس که خود را صاحب کرسی روحانیت رم و تمام ایتالیا میدانست کی رفت بیچاره در جزایر سیسیل
در زیر دست خونها با جوانان ناکام [illegible] و البینوس باید سنگ بکشند و در سر [illegible]
هزار بار مرگ از خدا بخواهند سرتوکوس با کمی استهزا گفت این حرفها نابرابر آن وقتیکه
من خیلی مثل‌ها و عبارات بافته‌ها بهتر از اینها میدانم و خیلی اشخاص را میشناسم ولی میخواهم ارواح را از
قبور و آرامگاه خود کشیده شاهد خود قرار دهم پس از آنکه تبسم کرد گفت اما خیلی میل داشتم از بابولی
کنون تلگرافی خودمان صحبت کنیم باشم راستی چطور انسان کور ظاهر را میزد و دو اشتباه میکند من تصور
میکردم دنیا و شرافت بقدری در وجود این مرد حتمی و جزء دلیل که مرگ در آدمزاد او هم عاقبت در
راه فدای خودش که شکل هم باشد خود را قربانی نمود سرانجام او را از بیزد و دیگران که شاه بربرها
از ادشاه نیم بود شنیدم که شاه قراول گماشته بود که گرسنگی کشیده‌ها را نگذارند یکدفعه زیاد بخورند چون
بسیاری از خوردن یکمرتبه مرده بودند او با آخرین پولهای خودش که برایش باقی مانده بود قراولها را رشوه
داده و در رفتن کرد بود که او را اما نعمت نکنند و از آن گوشتهای فربه و شرابهای اعلا قریب سیر تا
خورده بود و همچنان خورده بود تا نفس در گلویش پیچید و خفه شده بود یک لقمه در دهان یا در دست
مرده بود نیز در حقیقت به آرزوی خود رسیده بود حالا ببینم از مردان کسانیکه برخیانت گوید یاد نشی
نمونه برای من چه فایده حاصل کوبند در حضور تیله بزرگترین دشمن من در کمال عظمت و اقتدار در مملکت
من بر تخت سلطنت قرار و آرام دارد و در کمال اوقات تلخی و غضب مثل کسیکه با خود صحبت میدارد گفت
آری با کمال عظمت اما در اقبال بی حد و حساب نه در عقل و تدبیر پروکوپ گفت اما تو اراده عزیز آیا
درباره این ویتیلاشاه بد انصافی نمیکنی آیا یک تاریخ دنیا اگر بنویسید .... سرتوکوس حرفش را قطع
کرد گفت هر چه میخواهد بنویسد من او را دشمن دارم تا آخرین نفسم من آرزو میکنم و جان میدهم برای آن
لحظه‌ای که قلب این بربر را از نوک شمشیر یا نیزه خود بر زمین بیفکنم آری من باید زنده باشم و این روز را ببینم
از وقتی که کار جنگ پیش آمد و من برای رم میجنگم مقصد شکل و ترکیب این بربری موزرد دختر صورت
در برابر من خود را نمایش میدهد و خیال مرا آرام نمیگذارد و بد تر از همه اینست که در عالم خیال هم خود
و نمایش بطور فاتحانه است او معشوق من هم هست و بطور آن اسب نجیب مرا از من گرفته از قراریکه
بیزد حکایت می‌نمود در موقعیکه در کنار رودخانه در جستجوی من بوده اسب را که سیفاکس در طویله
پنهان کرده بود پیدا میکنند و آن جوان بربر از تمام غنایم و از تمام نفایس که بدست آنها افتاده
بود فقط اسب سواری مرا برای خود انتخاب می‌نماید بطوریکه عزیزترین چیز من بود او را تو را
از پیش خود پرتاب کرد بر زمین بیفکند [illegible] پروکوپ گفت معلوم میشود
انتقام خیلی تیز و دشمنیت بسیار پر کینه است سرتوکوس گفت تصور نکن که این بربر را بقول تو

برای غرض شخص دشمن میدارم یا در خاطر خود علت دیگری بجسته آن میتوانم تصور کنم نه کی طبعاً بود دشمن او مظلوم
مثل موش و گربه دا و یقیناً بدست من کشته خواهد شد روز بلیه میدان رماقوم را برای او فال کوتاه ته در قسم
کرده حساب ما روز دیگر پس از آن سه تن کوی هر دو در خود فرو رفته بعد سر بر داشته حیرت نمیکند روز
دیگر اما خدا میداند که چه وقت آفتاب آخرین بار بر روی [illegible] طلوعی میکند چه روز وسیله [illegible] خواهم
آورد و کی خواهند [illegible] و کدام روز خواهد بود که [illegible] در خاک ایطالیا مرا به میدان جنگ دعوت
خواهد کرد که با این بچه خیره سر طرف شوم و با اقبال [illegible] سازم در این اثنا سیفاکس پرده را بیکسو [illegible] با عجله داخل [illegible] تعظیم
بالا نمود گفت [illegible] از قراریکه معلوم میشود در جائیکه چندان از [illegible] رعد و برق [illegible]
[illegible] در قصر سلطنتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فردا [illegible]
و تقدیر [illegible] آسمان تو را دعوت خواهند کرد.

(فصل نهم ۹)

فردا آن شب در قصر امپراطور در اطاق [illegible] زوتی‌نیان [illegible] دریا [illegible] خیال [illegible]
در برابر [illegible] ایستاده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زوتی‌نیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زوتی‌نیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زوتی‌نیان نمیتواند [illegible]

عملی نباید واقع شود و زوتی‌نیان بجز نبایه تمکین کند [illegible] را باید بو [illegible] اما در دل قهر
ناکاه برده [illegible] بالا رفته [illegible] و تعظیم [illegible] امپراطور [illegible] بالا رفته
بطرف تالار تشریف بردند سناتورها و اعیان هم [illegible] و منتظر تشریف [illegible] مقدم مبارک امپراطور
[illegible] قرار [illegible]
[illegible] آن وقت [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] البته در امور جزئیه [illegible]
احترام و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و تقدم بر عقیده امپراطور [illegible]
امروز هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امروز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زوتی‌نیان را
[illegible] امپراطور [illegible]
[illegible] زوتی‌نیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امپراطور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امپراطور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امپراطور [illegible]

بهار تقاع یک تاقی [illegible] ساخته شده بود بر ترتیبی داد که در برابر عصا قطعه زمرد گرد و انگشتری بسیار بزرگ که حکایت از کره زمین می‌نمود
نصب در روی آن صلیب کوچک خیلی ظریفی قرار داده بودند قیصر با آن نمایش بالا این برهم زد نقره و اشعار را با لا کرهٔ عصا فرمانفرما
در دست از جمله خود حرکت نمود یک نفر از جمله سرداران زانو زده عرض کرد اعلیحضرتا با این شراع و نقره مجید در جواب گفت نه امروز
تعلیمی طلا فرمود هزار و [illegible] خرامان خرامان از پله‌های [illegible] بلیزار از جمله غنایمی که از کارتاژ آورده و تقدیم داشته بود
بیست و چهار عدد شیر سنگی بود که از مرمر سیاه استادانه حجاری کرده بودند و پله‌های آن عمارت که دوازده پله بود در دو طرف آن شیران سنگی را
نصب کرده و معروف به پله شیر شده بود به یک اطاق کوچکی داخل گردید و از آنجا به تالار بزرگی که برای اجتماع سناتورها و شاهزاده‌ها ساخته شده بود
و موسوم به تالار [illegible] ورود نمود این تالار برای جهة موسوم به [illegible] شده بود که شش منبر بزرگ [illegible]
ساخته و مزین شده بود که تمام آن زینتها را از همان شهر و منبر [illegible] در موقع فتح و غارت [illegible] برده بودند و جنگ‌های که
گزریخ پادشاه دریا و دانزال رُم را فتح نمود با ملکه او که کنیز او بود کار [illegible] و به کارتاژ حمل نمود و در روی آن بلیزار نامبرده کارتاژ را
شکسته و آنها را غارت نموده بود تمام نقایس را به ایران بیزانس و قیصر خودش حمل نمود و این عمارت را بنام [illegible] ساخته و [illegible]
به آنجا مزین و منصوب نمود و به همان اسم موسوم داشته بود سقف این تالار را مرمر ساخته و آسمان ساخته و کواکب نمود و سنگهای درخشنده
بجای ستاره‌ها در آنجا نصب نموده بودند و از احجار کریمه ماه و خورشید را به طوری مشعشع در آن تعبیه نموده بودند و به علاوه اقانیم سه گانه بر کرسی
اقانیم مذهبی از پدر و پسر و روح القدس و شبیه مریم عذرا و نخل خرما و سایر اشکال و صور مقدسه را با طلا و جواهر زینت داده بودند
آن نقش نشان داده بودند و بالاخره از جواهر آلات و طلا و نقره و اشیاء نفیسه که در آن تالار بکار رفته بود از باب بصیرت و اطلاع
برابر سیر انسه شده باخراج جهان و خزانه بیزانس در آن تالار [illegible] و این اوسع باره و درب بزرگ اطاق که با پرده‌های قیمتی و زربفت پوشانیده
شده بود به طرف تالار را آنکه سیر داد که در پیش آن پرده‌ها گارد امپراطوری با سپرهای طلا و زره مرصع در سه ردیف ایستاده بودند و در بالای
تالار تخت بزرگ و کوچک برای جلوس امپراطور و امپراطریس قرار داده بودند زود تر [illegible] در حالیکه احاطه شده بود از اشراف و اکابر
دربار و سپاهی وارد تالار گردید تمام حضار که همه سناتورها و اعیان درجه اول دولت بودند با اجلال برخاسته کرنش نمودند تا امپراطور
امپراطریس هم از جای برخاسته تعظیم بلند بالا نمودند ذات خود را صلیب دار بر سینه گرفته [illegible] در آن روز شبیه بود به [illegible]
بالا آن قیصر تعبیه در بادبان [illegible] طراز خاصیه که مخصوص به امپراطور بود ذات عصا را فرمانفرما و از ذهاب و کوچک‌تر بود یک نگاه درویشی
بر تمام کرسی نشینان حضور که تجاوز از سی نفر بودند و بطور نیم دایره ایستاده بودند انداخت و حرکات هر یک را مراقب بود قیصر با قدمهای
محکم و با متانت از پله‌های تخت بالا بر فراز آن قرار گرفت و دوازده نفر از جوانان نجیب زادگان که سمت پیشخدمتی در دربار داشتند به ترتیب
روی پله‌های تخت مانند مجسمه مرمر ایستاده بودند و هر یک عصای بلندی از عاج مرصع در دست گرفته پیشو و حاضر بالای تخت علامت
سلطنت و توجه بفرمایشات امپراطور بود صدا کرد قیصر شروع به سخن نموده گفت آقایان کار دنیا بسیار مشکل و اداره آن با تمام ملک
با یر بداننید که ما امروز شما را احضار نمودیم که در امر مهمی مشورت نموده عقاید و آراء آنها را بدانیم و جشم به اطراف انداخته
بر سپهسالار شما [illegible] در کجاست که امروز حاضر نیست وزیر دربار عرض کرد اعلیحضرتا تازه دیروز از حدود شرق و
ایران برگشته و مریض است قیصر پرسید تا آن کجاست وزیر دربار عرض کرد از برای آنکه به امر اعلیحضرت احضار
هنوز برگشته قیصر پرسید سپهسالار بلیزار هم که حاضر نیست وزیر دربار عرض کرد او دیروز در بیزانس منزل نداشت و در آن
قسمت آسیا در خانه قرمز [illegible] است قیصر گفت نه اینکه او امروز حاضر نیست اما کمتر شرفیاب میشود
مثل اینکه از دربار کناره جوئی میکند و این رفتار او در نظر ما خوشایند نیست و چرا این طور میکند و چرا است که او را از
حضور ما باز داشته است وزیر دربار عرض کرد در خانه قرمز هم که فرمودید نبود قیصر گفت در خانه بوتی‌لی آزاد کرده است
شاید بیمار است یا از حضار عرض کرد غالباً خود را به شکار مشغول میکند خصوصاً از روزیکه آسیا [illegible] شکارگاه از ایران همراه

آورده است قیصر گفت او هیچوقت در موقع ضرورت پیدا نیست و در غیر موقع همیشه حاضر است فعلاً ما از او
قرین رضایت و خوشنود نیستیم ولی امروز صحبت دیگر داشتیم و باید به مطلب شروع نمود حاضرین با خبر باشید
که اخیراً وقایع مهمی رخ داده و جاسوسان ما بوسیله قاصد و ملی تعقیب اطلاعات مهمه داده اند که در
خاتمه صحبت قاصد همراه حضور خواهم طلبید تا آنها را خود معاینه نموده اند بگوشید که میدانید ما جنگ در ایتالیا
نه موقوف بلکه متارکه و سکوت عنه کرده ایم در آنجا قوای جنگی و سپهسالاران خود را برای کار مهم‌تری لازم داشتیم
و هم خوب اطلاع داریم که شاه بربرها سفرا نزد فرستاده استدعای صلح و عقد اتفاق نموده بود و ما استدعای
او را نپذیرفته اجابت ننمودیم و بهتر دانستیم که عجله در کار ننموده آینده را بر خود تاریک نکنیم و لیکن هیچ
که فوراً مرهون و تابعه ناکام همین که بربرها از طرف ما نا امید شدند در مقام شرارت و تحکم بر آمدند و
نظر و حرکت فطری و ناداری جبلی که دارند دست بکارهائی زدند و بعد از آن ما هیچ خود قرار نهاده اند که
با ورکو لهستانی و دابه تا از هم یک از وقایع اخیره خبر نداریم و شنیده اید که غیر از خود ما هیچ
در بیز انس اطلاع ندارد و من خود نیز وقتی که شنیدم وقایع چنین وقایعی را احتمال و تمام حرفهای را گزاف
و اغراق فرض نمودم ولی بالاخره از قرار دلیلها بعد از اینکه تقریرات قاصدها را دانستیم همه درست
و صحیح است و اینک آن اخبار تکرار را بیان نمایم در علاج آن مشورت و صحبت می‌نمائیم از قرار راپورتها
پادشاه بربرها یک قوهٔ بحریه آراسته با یک دسته قشون منظم بطور خفیه و بی‌خبر بطرف دالماسی نو
داده بحریه‌اش در نزدیک سالونا در بندر موطاکورو لنگر انداخته و قوای نظامی پیاده‌اش شهر سالونا
را مورد حمله قرار داده و بیک یورش فاتح شده اند و همین طور بواسطه قوای بحری شهر ساحلی کوره آتا
را بدون زحمت تصرف نموده اند کلادوس حکمران و سرپرست شهر سالونا زنانه بکرجی داده
و کشتی‌های جنگی ما را که متعدد در آنجا سافلو داشتیم تجهیز و آماده نمود و خواسته است که شهر را از تصرف آنها
خارج نماید ولی سردار بربرها که موسوم به [illegible] نام داشته نه تنها حمله او را دفع نموده بلکه جهان خربی
بر او وارد ساخته که بطور پریشان در هم شده کشتی‌های ما شکسته و غرق و اسیر شدند شاه بربرها قوهٔ
در شهر [illegible] یک قوهٔ دریائی بزرگ که عبارت از چهار صد کشتی جنگی و غیره بود فراهم داشته که بیشتر
آنها از کشتی‌های خود ما است که قبلاً از طرف شرق برای کمک رسانیده به بلیزار حرکت نموده و قبل
از آنکه بتوانند بخاطر ایتالیا در دست بربرها است بدان جاها ورود داده و با تمام سپاهیان و محمولات
آنها بدست گشتی‌ها اسیر گردیدند و اینک از قرار معلوم پادشاه بربرها استعداد و بحریه با شکوهی برای
ناخن بر ما تدارک نموده و در صورتیکه این بحریه مقصد و مقصودش معلوم نیست و در حال از روی لنگر انداخته است
جمع است ناگاه بدون مقدمه در مقابل بندر رکوم عرض اندام نموده سطح دریا را فرا میگیرد این بندر را که
از بنادر بسیار محکم و در دهانه جزیره بروتیان واقع است در شروع جنگ گذشته ما از گتها گرفته
و هنوز در تصرف داشتیم هرولد که ما سالک که در اینجا ساخلو گذاشته بودیم با کمال جلادت مقاومت
نموده جنگ شجاعانه می‌نمائید ولی عاقبت مجبور به تسلیم گردیده شهر را بتصرف گتها میدهند و نه اینست که
پادشاه بربرها آن قلاع را خراب کند مجبور باید اندازه قناعت نموده باشد بلکه بر جسارتش افزوده از آنجا بطرف
جزایر سیسیل بادبان کشیده است که آنجا هم از اولین فتوحات بلیزار بعد سردار ما کوسی با آنها از در
جنگ و مدافعه بر آمده ولی چون جنگ که در حمله اول مغلوب و تسلیم شده و تا آن تاریخ که این راپورت

فرستادیم شده است فقط شهر مسانا و پانورموس با دیوارهای سنگی خود مقاومت میکنند و خوشبختی در
اقبال امپراطور شاه بربرها بدرجه‌ئی است که هر چند هم سعی میکرد قوه‌ئی بر علیه کارتاژ باقی مانده چون جزایر
سیسیل بتصرف ما درآمد ممکن نمیشود یک دسته کشتی جنگی مرتب و منظم فرستادیم بواسطه طوفان عظیم و امواج مهیب
پراکنده و پریشان شدند دوباره تدارک نمودیم بکرات لشکر روانه داشتیم بادهای شدید مخالف مانع از پیشرفت
کشتیهای ما را بطرف پلوپونس کشانید و آن پادشاه روئین تن بربرها که [illegible] خستگی و زحمت در وجود
او اثر ندارد یک بحریه کوچکی تشکیل داده و در تحت فرمان دو سردار موسوم به [illegible] و [illegible] بطرف
جزایر کورسیکا و ساردینی فرستاد جزیره کورسیکا را بتصرف خود درآورد اهالی را مجبور به تسلیم نمود
و در جزیره اولی که متعلق است بیک نفر تاجر معتبر هم گفته اند که با قوای امپراطوری موافقت در
جنگ و دفاع نمایند قبول نکرده اند و گفته اند آقای ما در سفر است و اجازه نداریم با بربرها مخالفت کنیم
آنها هم مزاحمت نرسانیده رفته اند و سایر شهرهای جزیره که چهار شهر معتبر است متصرف شده اند
و از قرار مذکور بر تمام جزایر حکمرانانی بر گماشته و در هر جا مشغول ساختمانهای جدید از جنس قراولخانه
قلعه و انبار و خانهای [illegible] میباشند مثل اینکه ابد الدهر در آنجاها خواهند بود و مأمورین آنان طرز
حکومت و مالیات گیری را تغییر داده موافق قوانین خودشان مالیات بندی نموده اند و خیلی جزئی مالیات
بندی موافق قانون گرفته بکلی بر خلاف قوانین امپراطوری است و خیلی کمتر میگیرند و [illegible] کمتر داده اند
مردم همه از صمیم قلب هواخواه آنها هستند بدون ترس و بیم بآواز بلند میگویند که پاینده باد
حکومت عادلانه گنسریک و مرده باد حکومت ظالمانه و جابرانه امپراطوری و حاضرند که همه قسم خدمت
و جان فشانی در راه خدمت بدولت گنسریک بنمایند بالاتر از این مطلب هم است که باید بشنوید قوتیلا
امپراطور شاه قوی الهیکل بربرها قوای بحری خود را از سیسیل بطرف شمال شرقی حرکت داده و بایک
قوه جهازی دیگر که در تحت فرماندهی گنت تریا بود ملحق ساخته و بعد عده‌ئی از کشتیها را ایکدسته
[illegible] تشکیل داده و در تحت فرماندهی قوریس موس بطرف کورسیکا فرستادند که آنها هم
[illegible] کورسیکا را و جزایر دیگری را که در اطراف آن بود تصرف نموده اند و خیلی فوق العاده
حملات قوتیلا و سردار او تریا [illegible] بسواحل کوهستان ما — این جمله اخیر قیافه امپراطوریس
همهمه در میان حضار افتاد [illegible] قیصر قطع کرده قیصر غضب آلود با چهره عبوس
نطق خود را دوام داده گفت در بندر [illegible] بخلیج [illegible] عظیم [illegible] و آن
[illegible] را تصرف نموده تمام کشتیها که در آن بود همه ضبط نموده اند بلی آنچه از بربرها خبر رسیده
[illegible] اطلاع میدهم جملی است که موجب [illegible] و تحریک غضب [illegible] نسبت به آنها [illegible]
[illegible] فراهم کرده بلاشک متوحش و مرعوب خواهیم شد و برای آینده خود احساس مخاطره
خواهیم نمود آن خبر این است که بربرها میل مفرط و شوق وافری دارند [illegible] آن دارند
و همچنان میگویند و همه جا را در زیر پا میگذارند که خود ایتالیا [illegible] برسانند قوای بحری ما را
هیچ [illegible] و برای اینکه خوب اداره شود مشغول عملیات باشد در تحت ریاست سه نفر
سردار مقتدر کاردان [illegible] و گنت [illegible] و قوریس موس قرار داده اند و بحریه
[illegible] ما را که در آبهای جزایر ایتالیا هم بطور شکسته و در هم پیچیده اند که همگی خود را در [illegible]

سیبوس و آبدروس کشتی متواری شوند و قوای نظامی بزرگ ما در تحت ریاست شخص شاه و گنت تریا
از اراضی تسالی عبور کرده بجانب [illegible] میکوبید و میآید و نزدیک شهر تسالونیک محصور
و در حال تهدید است و تریا موحش از آن دیوارها که بآن سختی و عظمت بنا نهاده ایم و تصور میکردیم
غیر قابل مغلوبیت و عبور است از حصارهای [illegible] گذشته و پیش میآید راه وصول به بیزانس برای
آنها باز و بدون مانع است و در این وقت هیچ قوه و حایلی در میان آنها و این شهر وجود ندارد تمام اردوها
و سپاهیان ما در حدود ایران مشغول زد و خورد با سپاهیان [illegible] و استخلاص [illegible] میباشند و خوشبختانه
ضعف و گرفتاری ما برای شاه مقتدر با اقبال بقدری پوشیده [illegible] معلوم است که برای قبول مصالحه پیش
نهادهای [illegible] نماید قیصر نفس تازه کرده گفت او مجدداً همان شرایط سابق را برای قبول صلح با
[illegible] پیشنهاد نموده است و منتظر است که در صورت پذیرفته شدن سپاه خود را پس کشیده [illegible]
کند و همه جا را که [illegible] فوراً تخلیه نماید فقط متوقع است که جزایر سیسیل جزو ایتالیا باقی بماند و
[illegible] را در ایتالیا [illegible] شناخته روابط دوستی و تجارت بر قرار نماییم و هیچ مانع و قوه‌ئی هم نداشتیم
که فوراً در مقام جلوگیری و دفاع برآییم و نه صلاح بود که بدون مطالعه شرایط آنها را پذیرفته
صلح را برقرار نماییم بهتر آن بنظر رسید که بطور موقت متارکه [illegible] تقاضا نماییم
تا تکلیف خلق معلوم گردد آنها هم این تقاضا را قبول و تجاوزات را معطل داشته انتظار جواب دارند
و در پیشگاه [illegible] شاه بربرها فرستاده ام وعده جواب داده‌ام و فاتحانه [illegible]
.... در اینجا قیصر درنگ کرده و نظر عمیقی به یک یک حضار نمود و همچنین بجانب [illegible] توجهی [illegible]
و حال امپراطوریس نمود حضار خود داری نتوانسته آههای سرد از دل برکشیدند امپراطوریس برای
پنهان داشتن حال خود چشمها را برهم نهاده و دست را بر دسته تخت فشار میداد قیصر سخن خود را
تعقیب نموده گفت بلی اینطور وعده دادم که چندان با برقراری صلح مخالف نیستم و قصدم این بود
که با امپراطوریس که اینقدر خود را صلح طلب معرفی میکند و هم با شماها و رجال بزرگ مملکت مشورت نموده
باشم از این جمله اخیر حالات تاریک گرفته و صورتها [illegible] منقبض [illegible] رفته رفته روشنی
و دلها [illegible] شکفته و قرین آرامی و آسایشی گردید قیصر گفت من تصور میکنم که هیچ [illegible]
میتوانم حدس بزنم که عقیده شما در این باب چه خواهد بود و چه رأی خواهید داد افسوس دارم که قبل از
متارکه در این جهت [illegible] اسلحه سپاهیان ما [illegible] تریا که در شهر تسالونیک [illegible] کاردینال محترم
آنجا را اسیر نموده اند لیکن همان کاردینال و سایر اسرا را بطور رسول با ملاحظاتی چند بدربار فرستاده اند
که بما بگویند [illegible] را دیده [illegible] شنیده پس از آن اظهار عقیده نموده تصمیم آخری را معلوم
نماید و هم بما بگویند که هرگاه پیشنهاد آنها پذیرفته نشود و خواسته باشید رد نمایید معلوم خواهد
شد که میل دارید قوای گنسریک را در بیزانس آورده با شرایط [illegible] صلح را خودتان [illegible] نمایید و این
صلح را که عادلانه تقاضا مینماید رد نموده مملکت را دچار بحران و خسارت کنید و باید حالا دیگر
با تازه رسیدگان صحبت نمایید این بگفت و با صدای بلند [illegible] گفت اسرا را
را وارد تالار نمایند [illegible] تالار بعقب رفته چند نفر اشخاص که بالباس کشیش و سپاهی و غیره بودند
وارد شده در برابر تخت قیصر بخاک افتاده لرزان و گریان رو بر خاک نهادند قیصر آنها را امر

دادکه بر خاسته منتظر فرمایشات باشند. الکبر خاسته در برابر تخت امپراطور دست ها بر سینه صلیب
نموده ایستادند. قیصر گفت عریضه جات که تقدیم داشته بودید ملاحظه نمودم. عرضهای که دیروز تقریر نمودید
شنیدم. اینک — دو له مکتوبه را [illegible] یکنفر منشی از حضار که منشی حضور بود [illegible] این
عریضه کار دینال نیکوپلیس و کومس [illegible] که نوشته و بتوسط این رسولان برای ما فرستادم برای حضار
بلند بخوان که از مضمونش با خبر شوند. منشی حضور نامه را باز نموده چنین قرائت نمود (کاردینال نیکو
پولیس و کومس در حضور قیصر مغلوب [illegible] امپراطور غازی [illegible] عرضه میدارد. این حمل [illegible]
از [illegible] عریضه را [illegible] بهترین دلیل بر صدق عرایض [illegible] از [illegible] سلطانی
[illegible] البته [illegible] رسانیده اند که دوات [illegible] امپراطور متفرق [illegible]
جزایر [illegible] و شهرها [illegible] و مغلوب [illegible] که بنا نموده بود خراب و ویران گردیده
گت ها [illegible] از فرار [illegible] رسانیده نیکوپلیس را یک حمله متصرف شدند و فراریان ما
بعد که پادشاه بخشنده گشت ها [illegible] رسید [illegible] از قتل و غارت [illegible]
ممانعت و جلوگیری نمود [illegible] آن [illegible] را که [illegible] وحش با قهر و غلبه فتح نموده بود [illegible]
[illegible] که کومس جان نثار هستم [illegible] در کشت [illegible] خدمت گذارم و جنگها دیده ام در تمام
[illegible] هیچ حمله [illegible] که [illegible] و [illegible] شجاعانه [illegible] که نزدیک دروازه [illegible]
[illegible] و سپاه [illegible] نه دیده و نه شنیده بودم [illegible] که هیچ چیز از او جلوگیری نمیتواند کرد
سپاهیان او تمام دشت و صحرای [illegible] ته‌سالونیک و [illegible] را زیر و زبر نموده [illegible]
[illegible] پادشاه بربرها [illegible] که یا صلح یا جنگ [illegible] و بعد از تصرف جزایر [illegible]
دیگر مانعی برای او وجود نخواهد داشت. حالا که خداوند عالم اراده داشته که صلح را بقیمت [illegible] از تو
بخواهد یعنی در برابر آنچه که در دست در [illegible] و دارند ما بیچارگان رعایای لرزان و شهرهای ویران
از تو درخواست مینمائیم که صلح کنی [illegible] ما ضعفا و بیچارگان [illegible] را از خطر
نجات بخش زیرا که ما یقین داریم و با چشم خود دیده ایم که سپه سالاران دلیر تو [illegible]
[illegible] بهتر میتوانند جلوگیری نمایند تا اقبال این پادشاه و حمله [illegible] وحش را) قیصر روی به
جاعت [illegible] گفت از مضمون کاغذ مستحضر شدید [illegible] تصور کنیم که این [illegible] عریضه
[illegible] گفتها [illegible] با دستور دیگران این مراتب [illegible] اند اما این
[illegible] که حالا در این جا [illegible] شدند [illegible] اندیشه و هراس [illegible] باید آنچه که با چشم
خود دیده بیان کنند. اینک ای کاردینال محترم نیکوپلیس و تو که رئیس نیزه داران [illegible]
[illegible] از [illegible] حرف بزنید و بگوئید آنچه را که بچشم خود دیده اید و آنچه را
که در [illegible] و صلاح مملکت میدانید [illegible] اکنون در قصر سلطنتی از هر مخاطره و آفت ایمن
هستید بگوئید آنچه را که ما از آن بیخبر میباشیم. کاردینال ته‌سالونیک [illegible] زمین را بوسه
داده گفت ای قیصر با اقتدار زبانم بریده باد که در حضرت تو بخواهم از عظمت و اقبال این
شاهی [illegible] پادشاه بربرها سخن گفته باشم ولی [illegible] عرض میکنم که [illegible] تیلا [illegible]
[illegible] از بربرها [illegible] همیشه مورد لعنت ولی [illegible] رفتار و اخلاق او ممکن [illegible]

در این [illegible] بلغور [illegible] و شبیه [illegible] زیرا که در تمام عمر خود در میان تمام عیسویان [illegible]
هم [illegible] را با چنین اخلاق عیسوی [illegible] دیده و نه شنیده ام چنین [illegible]
میتوان [illegible] اعلیحضرت قیصر [illegible] که با او در مقام زور آزمائی و کشمکش [illegible] هر چند که در آخرت
گرفتار عذاب الیم خواهد بود ولی در این دنیا خدا با اوست و همه جا او را حفظ میکند و قدم بقدم نصرت
[illegible] استقبال مینماید. آنا [illegible] رشته کلام را از دهان او کشیده گفت [illegible]
که چگونه فرشته، تدبیر دلها را از سینه مردم برای [illegible] و محبت او میرباید. [illegible] بخصوص تحصیل نموده در
شیوه بکار بردن طرز و طریقه [illegible] مردم [illegible] این شیوه [illegible] را [illegible]
که [illegible] و هر کس طرف رفتار او واقع شود شیفته و فریفته [illegible] چنانچه [illegible]
بود [illegible] که عمر خود را در [illegible] رفتار او شوم. لیکن [illegible] که این [illegible] آخرین [illegible]
یک [illegible] و دیگر در دنیا نمیتوان [illegible] و [illegible] بربر [illegible]
[illegible] میکنند و مثل یک رب النوع [illegible] او هیچ [illegible] دشمن مغلوب [illegible]
[illegible] و [illegible] تمام گرسنگان را اطعام میکند [illegible]
وصول [illegible] در میان رعایا [illegible] که از جنگ جانی [illegible] متضرر [illegible] عادلانه تقسیم
میکند [illegible] که از ترس [illegible] و جنگل فراری شده اند را [illegible] داده [illegible] تسلیم [illegible]
فاتح خود را [illegible] که در [illegible] عصمت نمایند [illegible] و آزار کسی دراز کنند او مثل طبیب مهربانی
که به عیادت مریض برود در [illegible] و آهنگ [illegible] همراه [illegible]
[illegible] دهات و قصبات اطراف را گردیده از ضعفا و بیچارگان دستگیری مینماید. و از همین
[illegible] است که رعایا و [illegible] قدیم اعلیحضرت تو قدم بقدم [illegible] افتاده دعا و ثنا
نثار [illegible] میکنند و هر جا از مأمورین [illegible] امپراطوری [illegible] داشته باشند دست بسته نزد او می
آورند [illegible] رعایا و معتقدین [illegible] تسلیم [illegible] آری اعلیحضرتا چون
حال است که بگوییم ظهور حق و حقیقت است [illegible] تیلا [illegible] باید بگوییم که این جوان بربری [illegible]
[illegible] است در این عصر [illegible] حقانیت [illegible] خدا [illegible] تقلید نماید
این [illegible] از میدان دار و رزم آزمائی [illegible] بلکه در تمام
[illegible] و [illegible] پادشاه [illegible] دست [illegible] اکنون مشغول بستن عقد اتحاد با
دولت ایران است و خسرو پرویز شاهنشاه ایران را که قوی ترین دشمنان تو میباشد با خود هم عهد
و همراه کرده که از طرف مشرق مملکت ترا تهدید نماید و در تحت فشار حملات خود مجبور به مصالحت
کند که صرفه آنان باشد. ما [illegible] دیدیم که سفرای ایران از سراپرده او بیرون آمده بجانب
مشرق روانه شدند. [illegible] کوهی از [illegible] مملکت روم از روی [illegible]
[illegible] شاهراه ته‌سالونیک را متصرف شده [illegible] میانه [illegible] وحش او [illegible]
[illegible] دیوارهای [illegible] که بر دیوارهای بلند [illegible] مرتبه حمله و هجوم آورد
تا در [illegible] حمله [illegible] با حمله [illegible] از دیوارهای [illegible]
[illegible] از سیل هجوم آنها [illegible] استعداد [illegible] برابری [illegible]

لازم است قبل از وقت در دوران نظام و هم در توقیفات آنها که باید با مایار با بدر خود را تأمل نموده
به جنگ دست بریم والا صلح و سلامت و حفظ آبرو و اعتبار ما است همه بر باد رفته کار بکلی تمام است
حاضرین مجلس دیگر نتوانستند خودداری کنند یک نسخه آمیز ناله بر آوردند که اعلیحضرتا صلح صلح ما بتمام
ایالات ویران و رعایای لرزان و سرگردان تو تمنی میکنیم که با صلح کمک ها از مملکت ما بیرون کنی و با آنها
براه صلح و سلامت رفتار فرمائی تا تکرار دیگر ایام الاریخ و تئودوریک تجدید نشود صلح صلح و همچنین اخبار
فوق العاده حاضرین مجلس را متوحش و مرعوب ساخته بود تمام سناتورها و درباریون و ارکان دولت
مملکت یکباره در حضور قیصر بزانو در آمده و با عجز و الحاح استدعای صلح می نمودند مکرر واقع شده
بود که در سرحدات مملکت طوایف هجوم آورده بداخله مملکت ریخته از قتل و غارت چیزی فرو
گذار ننموده اند چنانچه ایرانیها از طرف مشرق و سارازنها از طرف جنوب و بلغار و اسلاو از
سمت شمال تاخت و تاز نموده انواع خرابیها کرده از طرفی آمده و از طرفی رفته بودند و لیکن هیچوقت
هیچ واقعه دهشتناکی نیامده و هشتصد سال بود چنین اتفاقی نیفتاده که تمام هزاران سیل دیگان
بدست طوایف وحشی مانند نژاد زرد افتاده حتی شاهرگ بیزانس را در دست خود گرفته باشند بنا
توده های کهن سال با توحش و اضطراب تمام روزها را بیاد می آوردند که تمام سواحل و حدود و تمام ایالات
و ولایات حتی پشت دروازه های بیزانس بدست گتها افتاده هر روز حملات سخت می آوردند تا
بالاخره شرایط و تکالیف آنها را پذیرفته ایلچیان را به مصالحه قرار داده سرشان را از سر خود دور
نمودند و در چنین وقتی که صدای کوچ و تیر و تبرها را به دروازه بیزانس حالیه نمود را چنین غافل
بدام افتاده ملاحظه می نمائید وحشت بر پایان متوسط کوبیده بیچاره و حیران مانده اند بطوریکه آثار
ترس و اضطراب از چهره هر یک نمودار بود و حیرت زده و بیچاره وار یکدیگر را می نگریستند ژوستی
نیانوس با کمال متانت و آرامی خاطر با تعمق و تأمل جیب در است فورا بر آورد و تفکر ده می نمود دوباره
شروع بسخن نموده گفت مطلب معلوم شد و همه دانستید که امروز مملکت و قشون و ملت ما بچه حالی
مبتلا شده عملیات متارکه و راحت باش اسلحه را داده ایم و من میل دارم را جع بموضوعی که در این هنگام
را از صرف قطعی از شما بدست آورم و معلوم دارم که این متارکه باید بصلح انجام یا منجر بجنگ شود
و هر کس از حاضرین که صلاح مملکت را جنگ میداند دست خود را بلند کند هیچ دستی بلند نشد زیرا که
سناتورها از مخاطرات جنگ که متوجه بیزانس بود بسیار خائف بودند و از تمایل قیصر بصلح تردیدی
نداشتند قیصر گفت مجلس تو را حق به اکثریت تام صلح را می خواهد پس با لب خندی گفت و نگاهی
پرمعنی بحاضرین نمود که من قبل از آنکه اظهار عقیده نمایید رأی شما را میدیدم و میدانستم که این طور
میل دارید و من هم خود را بر آن داشته ام که همواره با مصلحت گذاران دانای خود موافق و همراه
باشم و خوشوقتم که عقیده پاک و فداپرستانه امپراطریس خود را در این موقع امپراطریس مانند
پلنگ خشم آلود غرش کنان و همچنین ماری که از چنبره خود سر بر آورده از روی تخت خود که با کمال بحیره
بود سر بر داشته عصا کوتاه عاجی را که در دست داشت با منتهای قوت غضب بمیان اطاق پرتاب
پرت نموده مانند کسی که از فشار غیرت و غضب نفسش در گلو پیچیده باشد با صوت تمام فریاد
بر آورده که ای عصا تکیه سالیان دراز مایه غرور و ولینعمتی من بعد از من دور شو چه ناداری

چه بهتر که من جوان خود را از تو بیزارم مانند این عصا از جسارت شفقت آمیز که برای سعادت و شرافت
این مملکت مرا رهبری بنمائی شنیدید دارای عقیده و تصوری که ژوستی نیان را در تعارف بزرگ و بزرگوار
نشان میداد و هم تو ای ژوستی نیان و ای تو که مرا بکلی از این عصا داد و خود را نفیس
انما برازنده افتخار است که حال حاضرین یک مرتبه بر هم شده چهره ها منقبض و چشمها خیره گردید
امپراطریس را پس از ادای این کلمات سخت چنان حال عصبانی دست داد و چنان دردهای اندرونی
او طغیان نمود که او را در هم فشرد که خود داری نتوانسته سر و روی خود را در با دامن سلطنتی پیچیده
پنهان نمود قیصر با تبسم روی بجانب او نموده گفت مگر امپراطریس را چه شده است چه تازه رخ نموده مگر
شنید که از مرا جهت پیش از این بعد تو همیشه طرفدار صلح بودی حالا چه شده است که با این مخاطرات طرفدار
جنگ شدی تئودورا سر و کله خود را مغرورانه از میان بالاپوش بیرون آورده با متانت گفت جنگ
جنگ در صورتیکه بواسطه هیجان غضب و برافروختگی و توجه فوق العاده و صورت او یک زیبائی و نمایش
فوق تشخص بر او داده و چنان ابهت بیم انگیز بود که در سایر اوقات معتاد هیچوقت چنان جلوه و
نمایش ننموده و هیچ خود ترس نشان نمیداد امپراطریس گفت آیا خیال کنیز زن باید امپراطور را متوسل
شده تنها بنجات عزت و شرافت یک ملت تو میخواهی همچنان دست روی دست نهاده اینجا یا در کنار خرابه نشینی
و در برابر مملکت فوت مطلق العنان و الکوارتها و خود را نظر به تعدیات آنها مجبور بقبول شرایط
سخت و غیر قابل تحمل نمائی تو که خیال میکنی در عهد و اقتدار زمان کنستانتین تئودوسی که بعد از کوچ تو
آن ژوستی نیان که ایران قدیم و واندال و آلامان و گتها را شکسته و متزلزل داشته فرمانروا میشوی
که فاتحانه خود را بدست بربرها داده ای که بهر حالیکه میخواهند پای تو و البته دیگر آن ژوستی نیان
هم نخواهی بود که مشرق و مغرب بیزانس و تئودورا را مجذوب خود ساخته و انجمنی بنواز و آشنا
بود که ما در علو افلاک و بزرگواری تو دوخته ایم و ترا غیور و نام آور شناخته بودیم در این حالت
کار دنیال اعظم که یقین بر صلح طلبی قیصر داشت و این طور اظهارات امپراطریس را از زبان درازی
و گستاخی نسبت بمقام قیصری و امپراطوری میدانست خود را از طرفین با تئودورا خطاب نموده
در جواب خود مکلم بنشست و گفت خیلی عجیب دارم که یک زن پیغمبر پاک اعتقادی مانند علیا حضرت ملکه
مملکت را در جنگ خونین و فتنه بزرگ بیاندازد در صورتیکه ملت بهیچ دلیلی که محرک جنگ باشد تمایل
ندارد دیا و جود یکه این نابودی و جرئت ایلچیان نسبت بملت و ظلمت غیر فوق العاده هیچ و قهرمان
و هم مکلی است که یکچندی صبر کو تا ..... امپراطریس حرف کاردینال را قطع نموده گفت نه چنین است
کاردینال یک مملکت مترلزل را یک کشتی در شرف غرق میتوان خیال نمود که صدمه فرو
و صلح خود را است دهد و مرتبا صبر پیشه نمائی قیصر همچنان ساکت نشسته و در این اثنا حاضرین نتوانستند
بعقیده او چه بعهد چیزی ملتفت نشوند چشم خود را بهم بسته و گویی بصحبت دیگران فرا داشته بود
امپراطریس گفت ای ژوستی نیانوس مگذار که دنیا تاریکی و تئودورا ز دست حکیم از تو یکباره بی
کند نباید که تو نام خود را از تخت نمودی حرف بر تمام دنیا را در حق خود قبول و ثابت نمائی و تو هرچند
که خواسته باشی از نصایح و نتوانائی من بطفره و تسامح بگذرانی من خود را مجبور میدانم که از فوق
و محبت بشخص تو این تخت و تاج را از برای شرف و ابتذال و تزلزل و انحطاط محفوظ داشته

از هیچ چیز نترسم و از هیچ کس اندیشه نکنم و دنیا را که صلاح بقای نام و ناموس تو و دولت میدانم بگویم و بگیم دلها
بنموم آیا شورش متوحش و انقلاب وطنی ... را فراموش نمیکنم آیا اتحاد و دسته سبز و آبی یک
و همچنان را با این خانه نظر بنوازی که فیلها رنیت باد استبداد و ظلم که با شعله شعلها روزهای این خانه برهم
میخورد را از نظر دور داشته‌ای امین دوستان مصلحت گذار و همان سرداران و سپهسالاران بنحو که ترا میکشند
یا فرار کنی یا تسلیم عقاید شورشیان بالا غیر از نارزس که غایب بود و بلیزار که همیون را جلوگیری میکرد
که جرئت دادند بر خلاف عقاید شورشیان و مصلحت تو حرفی بزنند جز انکه تمام این مصلحت گذاران همه با هم
سر ۲ دولت و بدنامی تو همداستان بودند غیر از زن جسور و توانای تو که امروز هم پهلوی تو ایستاده و با
نهایت جرئت و دلیری مقاومت و بر خلاف عقاید انها مداومت میکند اگر فرار میکردی یا بعقاید انها تسلیم
میشدی حیات و شرف خود را بخطر انداخته بودی یا الحمد لا اقل استقلال و حکومت حقه خود را از دست داده
بودی و امروز هم میبینی که مثل آنروز در تکلیف خود حیران و در قبول تصمیم مرددی و چنانچه آنروز میل
باطنی و خیال خودت بفرار بود امروز هم بمیل بصلح و صلاح نیستی و لهذا من جدا و با کمال صراحت و
توضیح بتو میگویم چنانچه آنروز گفتم کوه بان و در میان بالاپوش زربفت خود بمیر تو هم مجبور شدی و ما توی
تا بالاخره ملک رسید و بلیزار آمد و ختم کار حالا هم مثل همان روز تو را میگویم که اگر قیصر با اقتدار روم
جرئت و شهامت داشته باشی در جای خود محکم بایست و تسلیم شرایط خائنه بر اندازی بربرها مشو اگر باید
این تاج و تخت زیر کوبش پای تبرها آن گنگ دیوانه شکسته و خراب شود بهتر است که تو هم در زیر آن
در هم شکسته مدفون و معدوم شوی الا علیحضرتا یک مرده بنام به که صد زنده بننگ این بالاپوش زربفت
سلطنت که بر دوش من است از نام گک امروز لکه دار و آلوده گردد است که اکنون از روی انوا خود و از
خود در میکنم و به آفریننده آسمان و زمینها قسم یاد میکنم که مادام که یک نفر از ملت گک بر سطح اراضی
متعلق به دولت روم قدم مینهد دیگر آن را بر دوش نخواهم گرفت و بخود نزدیک نخواهم ساخت این بگفت
و بالاپوش را از دوش خود کشیده با یک اشتیاق تمام پرت کرد و باز از شدت غضب و ضعف قوا چنان ناتوان
و بی اختیار گشت که دیگر خودداری نتوانست و در آن حال ژوستینیان خود را رسانیده او را در بغل گرفته
نگاه داشت و با چشمانی درخشنده و فرحناک گفت ای تئودورا ای زن مجلل با شکوه تو بالاپوش زربفت
لازم نداری تو کسی نیستی که بالاپوش ترا جلال و زینت دهد تو با عقل سرشار زینت ده هر سلطنت و با همت
بلند بلند گنج هر تاجی آری تنها تو بودی که ژوستینیان را عزیز و گرامی داشته شرف و اعتبار او را دادی
میدانی و تو را تصدیق میکنم که جنگ از ما و اعدام از بربرها از مشاهده این حالات تحیر اتیجه
بتوحش در حاضرین پیدا شد سناتورها و روحانیون خیره ماندند قیصر روی بجانب آن جماعت
نموده گفت یا ای پیران عاقل دانا این دفعه بیائید قدری هم مرد باشید و توانا در دستان به بینید همه را
عاقلانه احتیاط پیشه نمائید البته جانشین مثل قیصر کنستانتین بودن خیلی مقام شریف ارجمندیست
ولی بر مثل شماها ... بودن هیچ شرافت و احتیاج ندارد و باید بگویم که دشمنان ما حق دارند که
تصور کنند کنستانتین ... جسدهای بی روح بیهوده را آورده و در اینجا گذاشته است و بهمین لحاظ
دیگر ... از این بدنها پرواز نموده دایم ... این مملکت اگر خانجه آزاد و جمهوری بود بدی
شبیه و خلاف امروز در یک منزلت ... تمام ... و ... مردم گران جان لازم است

یک لانه دارد و داشته باشید شدید و غلیظ که مانند یک اسب تنبل در باتلاق فرو رفته‌اند که اگر یک چابک سوار
هوشیار بر او نشسته باشد در همان گل و لای فرو رفته تلف خواهد شد حالا سوار لازم است که بضرب شلاق
و مهمیز او را بجهاند و از خطر برهاند دریغ اثناهم بالار دارالشورا بلند گوئی پیرمرد ریزه‌اندام
دیش تکیه بر عصا کرده حکم نمیم لنگ لنگان وارد گردید در حالیکه در برابر تخت امپراطور خود را بانیزه
تعظیم و احترامات لازم بجا آورده گفت اعلیحضرتا با وجودیکه از رنجوری و خستگی در بستر افتاده بودم خودداری
نتوانستم از شنیدن اخبار تلخ و تاریک ارجاعات بربرها و حشت و شنیدم که اعلیحضرت مجلس تشکیل فرموده
و میخواهد تصمیمی در این باب اتخاذ فرماید با هزار زحمت و سختی که بود حرکت کرده خود را بپایه سریر اعلا رسانیدم
و قبلی اصرار و میل و آرزو دارم که یک کلمه از دهان مبارک اعلیحضرت بشنوم و خود را از این اشتباه بیرون
آورم که آیا من از اول یک آدم دیوانه بوده‌ام که ترا قیصر بزرگوار و امپراطور غیور بنده انسته در راه سعادت
مملکت تو جان فشانیها نموده‌ام و یا اینکه همه بغلط و اشتباه بوده و بعد از این دیگر عمر خود را در خدمت مرد جبون
بیهوده صرف نکنم این عصای سپهسالاری را در همین ترعه کوه البحار بشکنم تا بیش از این تاب ندارم و اگر باید خود را به
داشتن آن سعید و شریف دانسته خدمت خود را ادامه دهم باید آن کلمه را که منتظرم از زبان تو بشنوم و
انیک بگو بدانم تصمیم تو بر چیست صلح یا جنگ ژوستینیان گفت ای سپهسالار عزیزم تصمیم من جنگ است
و سیمای پیر در آن حال روشن و بشاش گشت اشک برخود گرفته بود سپهسالار با عزم و نشاط گفت اعلیحضرتا
فتح و ظفر همراه باد و عصای خود را بر زمین انداخته لنگ لنگان شروع کرد از پله‌ها سخت بالا رفتن و گفت
من باید در مقابل این تصمیم دست اعلیحضرت امپراطور خود را ببوسم تئودورا با کمی تمسخر این گفته به سپهسالار
هم برای جنگ فدیه مرد رشیدی است تئودورا وارست و لاکن بر چند جنگ با گکها بعلاوه چیزی که یکمرتبه تغییر عقیده
داده تئودورا امپراطور را در جنگ محافظ نمود نارزس با تغیر شدیدی قیافه بر آورد که این مزخرفات
کدام است شرف تعرض این حبابهای رنگارنگ کف صابون را باید بلیزار آن بیچه گفته از دنبال برود
شرفی نیست که در خطر باشد این دولت و مملکت روم است که در خطر است آنوقت که مخاطرات عظیمه از جانب
مرحی ما را تهدید میکرد من جنگ با ایرانیها را تقویت میکردم آنوقت از طرف گکها خبری نبود و اما در
این وقت خواهرش قیصر وشیر بلیزار بعقیده این تو رای زنبوررا در هم و بر هم کنیم که یکباره انبوه زنبورها
بر سر و روی ما ریخته‌اند و حالا دیگر خطر بزرگی ما را از اطراف تهدید میکنند و نارزس با نظریات در ملت
فراهانه که همیشه داشته است در این موقع جنگ با گکها را تقویت و تصدیق مرتب زیرا که گکها از
خسرو شاهنشاه ایران خیلی به بیزانس نزدیک تر هستند و یک مرد هنرمندی مثل تئودورا که مملکت را
از قعر نیستی و پریشانی به اوج سعادت و ارتقا توانسته است که برساند البته هم قادر خواهد بود که مملکت
دیگر را از اوج ارتقا بقعر نیستی و فنا بکشاند این پادشاه جوان خیلی هنرمند و لایق است نباید گذاشت
دوام و بقای بهره یابد و هرچه زودتر ریشه او را باید کوبانید ژوستینیان که میخواست مذاکرات را قطع
و مجلس را ختم نماید گفت برخی تقلید و سلیم شد که این دفعه کارگکها را الی الابد یکسره خواهد شد زیرا
که هیچ وقت امپراطریس و سپهسالار نارزس را در یک امر موافق و متفق ندیده بودم و حالا که در این امر
اتفاق دارند دلیل بزرگ بر حسن پیشرفت و انجام آنست امپراطریس قیصر را که در حال حرکت
بعد از رفتن باز داشته گفت اعلیحضرتا امروز همین دفعه بود که من شرف مصلحت گذاری را پیدا کردم

و بقبول و بشرف عقیده خود راجع باصلاح مملکت کسب افتخار نمودم و اینک اعلیحضرت مرا شرف بخشیده
عرایضم را که برای خیر و صلاح دولت و مملکت دارم قبول فرمایند اعلیحضرتا نظر بعلاقه‌ای که من دارم
لازم است که این مطلب را گوشزد کنم [illegible] عاقل را بغیر از نارزس در همین ملاقات تا فردا توقیف نماید و الا
حاضرین نباید از این کار متوحش و مضطرب شوند که بهیچ وجه زحمت و خطری برای کسی تولید [illegible] فقط برای
آنست که این مطلب و این تصمیم باید محفوظ و مستور بماند و اگر ایشان را از قصر بیرون کنند و ایشان
گمان برو زند اگر بیرون بروید امکان ندارد این مطلب در شهر مطرح نشود و چیزی که من میدانم کمر دین
شهر یک دسته [illegible] تدارک شورش بر ضد اعلیحضرت قیصر موجود میباشد صلاح در استتار این تصمیم
میدانم که اگر بر ضد حیات و استقلال امپراطور شورش برپا نکنند لابد بر ضد این کار اقدام و
اهتمام خواهند کرد [illegible] این آقایان را مگذار از اینجا بیرون بروند همین مسئله جنگ با
[illegible] را بهانه کرده [illegible] بر ضد تو شورش برپا کنند حالا که خیال تو خود بدون حرکت هم
جنگ [illegible] آنها [illegible] البته خیال خود را تغییر خواهند داد و چیزی [illegible] فقط [illegible]
[illegible] ناچار با تو [illegible] خواهند کرد و امشب یا فردا شورش شروع خواهد شد و باید از این حادثه خطر
ناک جلوگیری [illegible] من تصور میکنم که باید آقایان را از خیالات و اقدامات [illegible]
داشت و نگذاشت که تا فردا از این تفصیلات و افکار مطلع شوند بطوریکه من میدانم اشخاص خطرناک
و مشهور و از مرتبه ظنین در میان اینها هستند و نباید فرصت بدهیم که از دامی که من برای اینها گسترده‌ام
مجال فرار بیابند رنگ [illegible] از شنیدن کلمه شورش اظهار اضطراب و وحشت نمودند و [illegible]
[illegible] این مطلب چیزی شنیده بودم ولی آیا باین زودی میخواهند شروع نمایند تئودورا گفت بلی
همین فردا فردا امپراطور گفت خیلی غریب است راستی که وجود تئودورا و نارزس و بلیزار
برای مملکت لازم است پس رو به رئیس [illegible] گفت [illegible] که سپر طلا دارند [illegible]
این آقایان همه در اینجا مهمان تو باشند تا وقتی که نارزس بیاید اینها را ببرد صاحب منصب [illegible]
بعلامت اطاعت بطور مخصوص حرکت داده تعظیم بلند بالا [illegible]
بعد امپراطور رو بجماعت کرد [illegible]
ضرر ندارد مهمان بودن در قصر امپراطور خود شرافت بزرگی است و خود برخاسته با زوجه امپراطور
و دست نارزس را گرفته از تالار بیرون رفت و چیزی [illegible] تالار
از سپاهیان سپر طلا و با سپاهان و قراولان مملو گردید بطوریکه نفس و خیال را مجال آمد و رفت [illegible]

(فصل دهم ۱۰)

قیصر امپراطور و نارزس را با خود همراه آورده وارد اطاق دفتر امپراطور گردید و هر
سه آنجا رسیدند بدون ملاحظه از حضور غیر امپراطور امپراطریس را تنگ در آغوش
کشید بوسید [illegible] امروز دانائی و [illegible] تو بسبب افتخار و سربلندی من گردید [illegible]
[illegible] همیشه [illegible] افتخار میکنم [illegible] تئودورا [illegible] عقب [illegible] اختیار چقدر در تو [illegible]
داشت [illegible] بزرگوار [illegible] بجا آوردم [illegible] هر چه میل داری [illegible]
در اطاعت میل تو حاضرم زیرا که ترا بهترین مصلحت گذار و شریک عمر و سلطنت خود میدانم

تئودورا گفت مرا چنین [illegible] ایمپراطور [illegible] یک [illegible] حق [illegible] را با ورکنم
و مرا اجازه میفرمائید که در امورات [illegible] آیا باید [illegible] اطمینان داشته [illegible] جنگ در نظر گرفته
[illegible] بطوریکه [illegible] موافق با مقصود [illegible] اصلاحاتی لازم دارد قیصر گفت فقط چیزی که برای [illegible]
[illegible] در نظر گرفته‌ام این است [illegible] قرار دادم زیرا [illegible] سلطنت غرب [illegible]
خود [illegible] در ممالک [illegible] تمام اقتدار [illegible] مامور نمایم [illegible]
مسئله [illegible] در خیال خود [illegible] تئودورا گفت پس بی اجازه [illegible] سپهسالار [illegible]
[illegible] جواب [illegible] نارزس [illegible] گفت [illegible] سپهسالار [illegible] نارزس
[illegible] نارزس [illegible] تئودورا [illegible]
[illegible] امپراطور [illegible] سپهسالار [illegible] قیصر گفت
چطور نیست؟ نارزس گفت [illegible] قیصر گفت بسیار خوب [illegible] نارزس گفت [illegible]
[illegible] ...
وقت [illegible] نارزس [illegible]
[illegible] ایطالیا [illegible]
در آن [illegible] ایران [illegible]
و باید معلوم [illegible] نارزس [illegible]
نارزس [illegible] ایطالیا [illegible]
[illegible] نارزس [illegible]
[illegible]
[illegible] ایطالیا [illegible]
[illegible] امپراطریس [illegible] تئودورا [illegible] بلیزار [illegible]
[illegible] نارزس [illegible] تئودورا [illegible] نارزس [illegible]
[illegible] امپراطور [illegible] قیصر گفت
[illegible] نارزس [illegible]
[illegible] تئودورا گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] نارزس [illegible] قیصر گفت [illegible]
[illegible] سپهسالار ایطالیا [illegible]
[illegible] امپراطریس گفت [illegible] قیصر گفت [illegible]
[illegible] امپراطریس گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر گفت
[illegible] خیالات [illegible]

موافق است بلکه عشق هم [illegible] چنان این جمعیت است امپراطریس گفت او جا کجا می رفت و مامور است که خود را همراه با خیالات و افکار [illegible] قیصر گفت خدا کند این طور باشد حالا این آدم کجا می رود اشتباه وبجای آورده ام هیچ آدم نیست که [illegible] تو را هم فرستاده باشد [illegible] امپراطریس لب خندی زد [illegible] گفت اما این آدم اگر فردا تمام روز را ما [illegible] را ذکر کرده [illegible] آورده و در میان آنها شخص را به بین که [illegible] آنکه [illegible] قیصر گفت می خواهم آن شخص که [illegible] آزاد کرده بلیزار با به امپراطریس [illegible] گفت [illegible] و سپاه [illegible] بلیزاریوس سپهسالار [illegible] که تو [illegible] اعتماد از [illegible] قیصر از شنیدن این جمله [illegible] و بر دسته صندلی تکیه نمود که [illegible] از جا برخاست تئودورا هیچ [illegible] بهدف اصابت نمود تکمیل [illegible] و قصد خود را چنین کرد که البته در آن غروب [illegible] که در این مرد [illegible] مطمئن [illegible] آن خیانت [illegible] اورا به سپهسالاری ایطالیا مامور فرموده [illegible] کرد البته [illegible] بلیزاریوس [illegible] چرا برادر [illegible] خیلی [illegible] باید خیلی زود [illegible] و وقت را از دست نداد [illegible] امپراطریس [illegible] هیچ از وقت [illegible] و مشغول [illegible] دام [illegible] بنهایت بموقع [illegible] مطلع است [illegible] قیصر [illegible] اجازه [illegible] به او داد [illegible] تئودورا در حالتی که [illegible] بیرون میرفت [illegible] خیلی خیلی زود بر و سر [illegible] سنه [illegible] را [illegible] زود بیاید

(فصل یازدهم ۱۱)

چندین [illegible] در همان اطاق که [illegible] در برابر [illegible] ایام [illegible] دراز بود در [illegible] با کمال ادب [illegible] نشسته جام [illegible] از شربت [illegible] که طبیب [illegible] داده بود [illegible] زیرا که معالجات [illegible] بی فایده [illegible] تئودورا [illegible] از کس دیگر [illegible] همین قدر [illegible] ایام [illegible] روز [illegible] سعادت [illegible] تئودورا با [illegible] فکر [illegible] سنه [illegible] سرپرست [illegible] از [illegible] امروز با [illegible] معامله [illegible] باید [illegible] قصه [illegible] [illegible] دارد [illegible] با محبت و وفا دار [illegible] باشد که همیشه [illegible] و بهترین [illegible] مصلحت [illegible] در [illegible] امور [illegible] خیانت و خلاف [illegible] بلیزار و نارزس رقیب [illegible] ابدا صلاح نیست [illegible] امور ایطالیا [illegible] صلاح [illegible] صلاح [illegible] سپهسالار [illegible] و خسارت [illegible] باشد

سنه [illegible] گفت از این [illegible] تئودورا [illegible] گفت [illegible] سپهسالار [illegible] [illegible] ایطالیا [illegible] فقط برای [illegible] دارم [illegible] دیگر [illegible] خیالات [illegible] سپهسالار [illegible] ایطالیا [illegible] اطمینان دارم [illegible] برای [illegible] ایام جوانی [illegible] جاوید است [illegible] ایطالیا [illegible] سنه [illegible] [illegible] [illegible] بلیزار [illegible] امپراطریس [illegible] گفت [illegible] بلیزار [illegible] امپراطریس گفت [illegible] خون [illegible] [illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible] ایطالیا [illegible] سنه [illegible] [illegible] امپراطریس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سنه [illegible] [illegible] [illegible]

آقا تو خیال کن معلوم نیست بیرون دیگر [illegible] بی‌نوا رد که آن مجیب [illegible] تو نالان، به این حوادث شدید تبدیل شده باشد
امپراطورین کرده و نمیدانی که رفتار او چقدر مرا به درد می‌آورد این منقلب حالا دیگر با عفت عصمت آشنا شده
و با کوانترا اشتوه خود ساخته دیوانگی حقیقتاً اینطور احمق و بی‌عقل است این همه [illegible] شاید خون سرد و
حوصله حمیمی او نمیگذارد جوابی و خروجی از او بروز کند او همیشه در مقابل یک مجبر و یا در برابر یک اقوام متهورانه
خود را تر بود بی‌اراده و نادان نشان میدهد و حقیقتاً خیلی ضعیف القلب‌تر از آن است که بتواند خودش
مقاومت نماید و یا در موقع خطر درست از خود حرکت کند و بیشتر این ایام اخیر که با خودش بسفرها رفته و در بعضی جنگها
همراه بوده خیلی عفیفه و پرده‌نشین و عصمت‌پرست شده است فاصله این روزها اما کسی نمیداند چرا از شور منفعل
دنیاداری مثل شیلون که هر وقت گرسنه باشد و چیزی برای خوردن پیدا نکند روزه میگیرد میدانی چرا برای
آنکه موجبی وجود ندارد راضی در این وقت کم و از دنیاش گرفته‌ام سنه‌کوئن کرده آن نمی [illegible] هر دو توی
مقبول را اینجا جبین و وقت کم [illegible] عجیبه من هم یک هیچ چیز نشنیده بودم امپراطورین کرده آن از شعرها
خوانده خود را نو هر روز چیبا نیز بود که جاویدان هم تا نمی‌بود در افکار یا به کمی در غم یادش در راه چیزهای
شرکیک و سهم تو هر روز میدانی و خود را یک خانم عصمت‌پرست تو هر دو حق میرود میکند و میدانی
هم میگویم بجز اعتراف حقات دارد حرفها میزند میگوید که من او را ضایع و گمراه نمودم براه بد برده و از
عصمت و عفت دور داشته‌ام [illegible] و حتم یادگیرم که [illegible] را هر وقت باشد از دست من
بیرون برد و این حیله‌ساز موفق هم خواهد شد و بعقیده در نظر این جوان [illegible] و نفوذ کم کم [illegible]
طوری با من نرم و مهربان نمیشود و نقشش که [illegible] میکند [illegible] دارم از [illegible]
فریفته که رضایت زن بیزار را با میل من ترجیح میدهد و تمام این نتایج را میدید که زمینه را از هر جهت
کوبیده و حاضر کرده و راه تمام خیالات را گرفته آنوقت آن پیر را برای قدرت و ضبط نمودم باشد سر [illegible]
بی از این قرار و نمیخواهی باور نمائی که یک زن یا یک رو خود در دنیا وجود داشته باشد که کار خوب و نیکی
را ببرد . . . . امپراطورین حرف او را گرفته کرده آن بیرون [illegible] مقصود خصوص نمایم و در این ضمن هم خود
هم او را به الفاظ خالی از حقیقت من هم فریب داده در شیشه نگاه میدارد و میدانم که این برک [illegible]
دیار و تلاش میکند که از کنار من افسرده بلا سپرده تا فوج مرده فرار کنم و خود را نجات داده در آغوش
آن خانم تازه [illegible] شکفته و جوان نمار فریبنده قشنگ بیندازد . پس آنگاه امپراطورین آه دردناکی از قعر
دل برآورده و از جای خود برخاسته در خوابگاه نشست و لمحه‌ای در خود فرو رفته کمی سر را بلند نموده گفت
ای وای افسوس از ملکه ابن بوکس نا پایدار خواسته قبل از آنکه نفس هزار یک [illegible] آرزوها و
خواهش‌ها خود را در این دنیای پر نعمت قشنگ حاصل نمایم و بخیالات پست یا بلند خود نرسیده باشم
و خانه نو و روح را به وسیله و اسباب کار بگذارد . از آن وقت میدانی که حیات و زندگانی یعنی
چه یعنی کامرانی یعنی عداوت یعنی رقابت یعنی عشق و جوانی سنه‌کوئن کرده هیچ معلوم میشود که هیچ خیال
نداری که از عیش و خوش و حب حیات و دنیا طلبی سیر شوی تا او در آغوشی زنده هیچ وقت دهر کرد بلکه میخواهی
حال خود خوش و محترم و سلامت متاسف و ملول که خواه نا خواه باید از این سفره پر ناز و نعمت بر
خاسته و از در این خوابگاه نرم مرصع و این تخت [illegible] با دل پر حسرت در زیر خروارها
خاک و خاکستر پنهان و معدوم شد و برای من فقط دریا قیمت که چند قطره دیگر از این شربت [illegible]

دنیا نو رشم [illegible] که طبیعت یک فریبنده بدون ولیک پست فطرت نابینائیست ارغوانیان کور کورانه
جاویدانید از ملائکه، آنهائی که میشنوم همه با پنی شدید دارا و دارای ابدیت و بمرتبه لباس انواع [illegible]
دانسته و آگاه باشید و شهادت بدهید که یک روح پرحرارت و یک جسد بانزاکت مانند روح و جسد تو او در را
از عالم نیستی قدم بعرصه وجود نهاد خیلی قشنگ و زیبا خیلی قوی مزاج و توانا بسیار با عزم و خود پرست و دنیا
دوست و خیلی شایق و مایل که او هم مانند خدایان که باقی و پاینده اند دارای زندگانی جاوید و ابدیت باقی
بهم باشد و همیشه در لب مرا ناز و شنفهات دائمی باقی بماند لیکن پس از سالی دنیا را که چقدر [illegible]
زود گذر است همین قدر که میخواست غنچه مراد را شکفته کند و همین قدر که فهمید باید از حیات دنیا متمتع
و بهره‌مند شود این دنیای غدار معدوم گشت و این طبیعت کور بیرحم با نهایت بیرحمی و قساوت او را
در هم شکست و در کار پژمردن و افسرده کردن اوست لعنت بر حسد خداوندان و نفرین بر طبیعت
این دنیای پست و ای کاش انسان هم میتوانست حسد بورزد و عشق و حسد او را مانند یک رب النوع جلوه و
نمایش بدهد آری در حالتیکه من نمیتوانم از لذائذ حیات کامیاب شوم و از این سفره بهره‌مند دیگران
هم نباید متمتع گردند اوقاتی که از سر شب تا صبح مثل مار گزنده از شدت درد و رنج در هم میپیچم و به خود میرضم
باشم که دیگران راحت و آسوده در بستر نرم بیارامند و البته در حالتیکه من خون بجهت پایان دردهای
بی درمانم آن زن قره‌العین صبح و الرایع هم نباید با معشوق بیدوفا من در روشن و کنار رفته برده میخ
[illegible] هم خاله و عفیفه و پاک دامن و لوهر پرست معرفی شود همین امروز بمن میگوید که دیگر نمیتواند در این
اطاقهای خوب من پنهان بماند و این بدتر است که من برای تحمیل میکنم زیرا براین نمیتواند تحمل نماید آری که
در و دیوار همان اطاقها برای او گفته اند که خودش را از من دور کند او نمیتواند که این اندازه نازدانه ایها
میلی را با کار ملکه و نمیداند که هم ملاقات خواهد داشت باز حال عصبانی بر امپراطورین دست داده و با زور
سنه‌کوئن را سخت گرفته و وحشیانه فشرده کرده میخواهم آن هر دو را بمجازات برسانم باشم و براین شفی قلب
خودم باید هر دو را خراب و ضایع کنم سنه‌کوئن کرده و هرچه باشد در کسب یا ناد [illegible] هیچ قوت
یک دلیل جلیل نمی دارد دلا هیچ من بهیچ دلیل نمی‌بینم که با آن در نفوذ دستم کم و دانیکه ساکم و تکالیف ترا قبول
میکنم باید تصدیق نمائی که هرچه بکنم فقط و فقط برای رعایت خاطر شخص تو او را خواهد بود امپراطورین
سر تکان داده کرده ای رفیق عزیز سرد کردن قابل خودم بکشی تو نبعه من خود همه چیز را میدانم و کمی
محبت تو هستم تو تصور میکنی من خیالات ترا نفهمیده و نمیدانم و پی به افکار تو نبرده‌ام سنه‌کوئن در
دل خود میکشد امیدوارم که تقصیر با آن زیرا که من هنوز یکبار بروز نداده و صحبت نکرده‌ام امپراطورین کرده
هیچ خیال مکن همه چیز را میدانم تو میخواهی بیزار را از ایل یا هر نگاه داری و تو میخواهی جنگ و غم آنجا فقط
بنام خود شروع و حشم شود تو میل داری یک اکرم مهمل بیرار دهد مثل سایه که همان بنابر [illegible] یا آره
او بیندوری که خواهد بود در زیر دست خود داشته باشی تو خیال کردی که من نفهمیدم دو جور را دنبال باهم تردیدی
و یار بیزار را خانم نمیم او را مقصر شناخته بر او را فریب خورده و را دختر را فرا نمود و بیزار را بیرون برده خود
راحت کنی کرام یک این کار را بگذارد لیکن نسبت بر دلیه ر دوم نمود فیر از خیالات خود در نگاه
چیز دیگر نبود چه دلیل دارد و که باور میکند که تو دل تو خیر باشی و این کار را برای رضایت اوکیم بی
برای آزادی و نجات زنم هم که نبود پس معلوم است که برای چه بود اگر که اینطور خیالات درباره تو بکنم

باید احمق بود و باید بعقلش خندید کدام عاقل دنیا دیده است که آزادی عمومی را برای ملت و ملکه صلاح
بداند. این افکار برای اشخاص ضعیف النفس ساده است نه مثل تو آدمی اینقدر هوشمند و مستبد من خیلی
خوب شناخته ام که بعد از آرزوها و خیلی از این خیالات بلندتر است سه‌توکون با جوش در نظر خود میگوید آیا
خوابیدن خیالات مرا در دل این زن انداخته اند و معتقد است که به همه افکار من که از اوست و دشمن پنهان
داشته ام پی برده باشد ولی امپراطریس دنباله سخن خود را گرفته میگوید آری من میدانم که تو میخواهی تنها
در ایطالیا فرمانروا باشی [illegible] از طرف قیصر [illegible] او را از نزدیک ترین [illegible]
برتاج و تخت او و خیلی بیش از بلیزار و نارزس طرف دوستی و احترام واقع گردی و اگر بالاتر از این مقامی
تصور میشد آنرا طالب بودی سه‌توکون نفس بر حسرت کشیده در دل فکر کرد که این مقام همان است که من در آرزوی
آن هستم [illegible] امپراطریس همچنان سخن خود ادامه داده گفت و در این صورت [illegible]
شخص خود را در دربار بیزانس دارای اولین مقام ملاحظه نموده خود را نزدیک ترین [illegible] و این روش [illegible]
سه‌توکون با تملق گفت والبته بعنوان خدمتگزاری امپراطریس قیصر را هم [illegible]
و با خود میگفت اول تملق خیر این دربار بالاخره قوی ترین [illegible] و روش ترین فکرها [illegible]
این دو زن [illegible] و عقل [illegible] که این زن جز [illegible] نمیتواند حرف بزند و
نه میتواند فکر بکند امپراطریس باز رشته سخن را در دست گرفته گفت ای سه‌توکون تصور مکن که ممکن بود
اجازه بدهم که امور خیال همچو مقامی را در نظر خود خطور دهد ولی برای تو [illegible] که [illegible]
بعمل آوردم آن چیست عزیز دلم میخواهی که [illegible] دنیا را با تو تقسیم کنم و شاید همان افکار و
نظریات مشکل ایام [illegible] است که حالا چنین تصمیم برای من پیدا میکند [illegible]
قبل در [illegible] دعا [illegible] هم [illegible] باشی که [illegible] بگویم نصف آنرا [illegible] نصف
دیگری را مغرب نام نهم با یکدیگر [illegible] میکنیم بعقیده من این تقاضا [illegible] حالا باید [illegible]
با [illegible] قسمت کنیم [illegible] سه‌توکون عزیزم [illegible]
[illegible] سه‌توکون با خود میگفت که عجب زن پر دل [illegible] دنیا خوب [illegible] از [illegible]
که [illegible] اگر [illegible] معلوم میداشتم که تفصیل از چه قرار است [illegible]
که اولین [illegible] و [illegible] عالم [illegible] و هلاک [illegible] امپراطریس
گفت و [illegible] اولین شرط حصول این مقصود اعدام بلیزار است که او از مطیع [illegible] قیصر [illegible]
و دیگر خیال [illegible] با وجود بلیزار [illegible] قیصر [illegible]
برای [illegible] معتقد است و باید [illegible] وفادار [illegible] خیانت او را به قیصر ثابت کنید
سه‌توکون گره بر جبین افکنده ابروها را در هم کشیده گفت ای [illegible] او را [illegible] وفا را
[illegible] تا بلیزار به وفاداری [illegible] امپراطریس دست [illegible] خود را [illegible]
سه‌توکون [illegible] برای [illegible] از [illegible] زبان [illegible] [illegible] که از وفاداری [illegible]
بو [illegible] و معلوم [illegible] میل داری بلیزار را [illegible] در ایطالیا [illegible] قوت [illegible]
[illegible] سه‌توکون گفت [illegible] بتوانم [illegible] او را [illegible]
چنین است [illegible] میگوید [illegible] او و [illegible] سه‌توکون

بسیار خوب قبول کردم بیرحم هم نیز دلیلی برای ترحم یا محبت به [illegible] ندارم ولی در باره
بلیزار و منسوبه داشتی او به وفاداری و خیانت نمیدانم چه میشود کرد و نمیدانم چه اسباب و وسیله برای
این کار میتوان فراهم داشت والبته تو یک طرح و نقشه برای خودت فرض کرده لازم است آنرا به
من بگوئی و در آن [illegible] تا من ببینم [illegible] که در عشق و [illegible] خیلی [illegible]
در نقشه کشی و دسیسه کاری و [illegible] هم [illegible] و اگر چنین است [illegible] قبول و اعتراف خواهم
نمود زیرا که من [illegible] در تزویر بعقلم نرسید امپراطریس گفت البته که باید
اعتراف کنی [illegible] زیرا همین طور است که میگوئی پس حالا گوش کن تا برایت تعریف کنم
ولی این صحبت بقدری نازک و خطرناک است که من از سایه خودم که این [illegible]
برحذر هستم [illegible] عاملیم که خوب با [illegible] تا مبادا اگر حرف [illegible]
بیرون [illegible] در [illegible] قراول [illegible] سه‌توکون ساعتی
تنها با هم [illegible] فقط برای صحبت از [illegible] دشمن و انتقام [illegible]
کردن و صحبت [illegible] سه‌توکون بعد از [illegible] بیرون آمد در حالیکه خود
با خود [illegible] و متعجب [illegible] این زن اگر مرد بود هر آینه باید برای [illegible] و تسهیل [illegible]
کشته [illegible] اعجوبه [illegible] بی نظیر [illegible] هزار بار از [illegible] تمام بیزانس [illegible] است اما
اگر مرد [illegible] شاید والبته ملعنت و کینه [illegible] تا این اندازه [illegible] شیطان [illegible] و دنیا [illegible]

(فصل دوازدهم ۱۲)

سه‌توکون هنوز در منزل خود آرام نگرفته بود که [illegible] پسر [illegible] را [illegible] امپراطریس اطلاع داد
سه‌توکون گفت او را داخل [illegible] او [illegible] دیگر [illegible] یک نوع [illegible]
را احضار کند [illegible] وارد شد [illegible] در [illegible] لباس [illegible] ساده [illegible] که
[illegible] کم بود [illegible] و [illegible] ظریف [illegible]
را [illegible] سرپرست [illegible] امروز خیلی [illegible] و با [illegible] و همین حالت [illegible] داده
بود [illegible] سرپرست گفت [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] آن جوان [illegible] با ادب گفت ای سه‌توکون من برای دیوار [illegible] آمده ام [illegible]
[illegible] شهید [illegible] در موقع خطرناکی من و برادرم [illegible] را در [illegible]
پناه داد و پنهان کرد در حالیکه ما را از هر طرف جستجو میکردند و برای خیلی [illegible] داشت [illegible]
ما را نگاه داشت و بموقع کمک و [illegible] راه فرار بما نمود و فقط تو یک نفر [illegible] در [illegible]
که من میتوانم با نهایت اطمینان خاطر باو [illegible] که در [illegible] که دامنگیر [illegible]
از او را [illegible] پیدا نکرده ام در چند روز قبل [illegible] مکتوب [illegible] رسیده که مضمون آن [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] آزاد کنم به [illegible] محترم [illegible] عرضه میدارد
سه‌توکون گفت [illegible] آزاد کنم [illegible] مادر و
خواهرم هر [illegible] بطور پنهان در منزل او [illegible] سرپرست گفت او که با برادرت [illegible] در [illegible]
[illegible] کشته [illegible] گفت آری [illegible] بطور [illegible] بودند و

خیلی سخت مجروح شده بود ۹ جا مرده بود یکنفر از داوطلبان بلیزار موسوم به لوتاری که در جنگ و
اسارت با آنها رفیق و همراه بوده و این مکتوب را از او آورده همین طور تعارف میگوید اینست این مکتوب
خود بگیر بخوان — و کاغذ را داد به سه‌ته‌گوس سه‌ته‌گوس مکتوب را که بنهایت بد خط و ناخوانا
بود از دست او گرفته مشغول خواندن شد نوشته بود آخرین حرف برادر در حق خلطیود این بود که
من که موفق نشدم حالا دیگر باید برادرم انتقام من و مادرم و خود را بخواهد همراه آن
الوزی نخوت آن پرست فافهم که آن ..... سه‌ته‌گوس در حالی که متاسفانه مکتوب را به او پس
میداد گفت خیلی حیف است که در سر مطلب کاغذ ناتمام مانده و جای افسوس است که اینجا ختم شده آتلیوس
گفت آن مرد آورنده مکتوب میگفت در اینجا مکتوب بعد که کوربولو وفادار رسید و او دیگر از قوت
بسیار کم از بدنش رفته بود بیطاقت شد قلم از دستش افتاد بجهت دانستن چشم هم بست سه‌ته‌گوس شانه‌ها
خود را بالا انداخته گفت از این قصه مکتوب که بیشتر چیزی نفهمید آتلیوس گفت با متاسفانه همین
طور است ولی آن داوطلب که در همان اردوگاه با برادرم و کوربولو اسیر بودند کوربولو خودش از
برادرم که در حال جان دادن بود شنیده است که به کوربولو میگفته است که او از این دام گذشته با خبر
بود و مخصوصا عمدا مارا فرستاد که گرفتار و کشته شویم سه‌ته‌گوس به آرامی طبیعی پرسید که اینهم معنی دیگر
از این کلمه او باید فهمید مقصود که بوده است آتلیوس گفت من هم همین فکر را دارم و این ام از کوملک
فکر میخواهم سرپرست گفت هیچ وجه نمیتوان حدس زد و از این عبارت بریده بریده قیاس و اقتباس
نمیشود کرد آتلیوس گفت گفت این معانی محال نیست و از اقرار آن لاینحل هم نبوده است
سه‌ته‌گوس گفت راه کشف از اینجا تصور کرده گفت هر چه هست این لفظ او که مارا بلکی فرستاد
باید استنباط نمود این لفظ او ناچار اشاره بیکی از سرداران است که برادر مرا آن روز صبح مأمور
نمود که از دروازه تیبورتین در معیت بلیزار برود لودریدوس که جزو سواران بلیزار
نیست او صاحب منصب سواره لا دیوار رومی بود و در تحت ریاست مستقیم تو در آن روز که هیچ یک
از سواران رومی بود اینجا مأمور بیرون نشده چه شد که با این برادر من با بلیزار مأمور شد که از دروازه
تیبورتین بیرون رفته و چهار حمله و هجوم کرده‌ها بود سه‌ته‌گوس گفت با این همه است و من فقط خبر
دارم که او آن روز صبح همراه بلیزار بوده است آتلیوس گفت افسوس که پروکوپ را قیصر برای
بازدید ابنیه دولتی مأمور کرد و آنجا نیست و الا او فورا حضور داشته و مکرر با من تمام صاحب
منصبان و اشخاص را برای من تعریف کرده است هر وقت از سفر برگشت مخصوصا او را ملاقات کنم
تفصیل واقعه آن روز را از او بپرسم ترتیب در آن روز حرکت نظم این و برادر من چرا در معیت
بلیزار روانه شده است درست از او تحقیق میکردم من میخواهم خیال خود را راحت کنم حتی از رفقای
لودرتوس و اشخاصی که آن روز صبح نزدیک او بودند باید تحقیقات کامله بعمل آورم و معلوم کنم چرا به
حکم کدام صاحب منصب بیرون رفته سه‌ته‌گوس با لب خندان تعجب آمیز گفت آفرین تو که نسبت
بسن و جوانی خود خیلی هوشیار معلوم است وقتی که بزرگ شوی و تجربیات تو بیشتر شود این
هوش و فراست پخته تر گردد آن وقت میل کو خواهی کو دیده است که در مدرسه عالی بوده‌ای آیا
امپراطریس هم از این مکتوب و معانیات اطلاع دارد و با او هم در این باب صحبت کرده یا نه

آتلیوس گفت ابدا هیچ وقت هم او نباید از این چیزها خبر شود و هیچ وقت هم اسم او را پیش
من مبر و امیدوارم خداوند وسیله انتقام برای من فراهم و مقدر فرماید که بتوانم این رشته منحوس را
از میانه قطع و منفصل نمایم سرپرست گفت حالا که او ترا نزد من فرستاده است آتلیوس گفت آری او
فرستاده است که برای مسئله دیگری که باید بطلی بر خلاف میل و اراده او صورت بپذیرد امروز یک
ساعت قبل مرا بحضور خود احضار نمود با یک لبخند تمسخرآمیز که من معنی اشرا در دل هم خبر است
مثل دفعات پیش از من پرسید که آیا زندگانی در قفس طلا خیلی سخت و مشکل است در صورتیکه
من از دیدار او متنفر و منزجرم و نالفت دارم از این روزگار دراز که در وطن من جنگ بود و
برادرم در زیر اسلحه با دشمنان میجنگید من در قید این زن مثل یک مرغ در قید عنکبوت افتاده‌ام گرفتار
بودم ولی جوابی سخت به او دادم که یقین داشتم دچار یک طوفان و موجی از غضب خواهد شد ولی
از حسن طبع را از دست نداده با لب خنده مهرآمیز گفت بسیار خوب چنین باشد و فاهم وقت ثابت
و با دوام نیست بود نزد آن وقیعا و قدری از اخلاق حمیده و صفات پسندیده رب النوع‌ها برگزیده
نایل ... گفت چیز برخلاف تو من ترا خیلی دوست داشتم برای اختیار مرحمت خود درباره تو ترا
میخواهم از یک خطر حتمی نجات بدهم بدانکه در بیزانس یک جمعی تشکیل شده بر ضد حیات زوجه ...
ترتیب داده است امروز در جریان است اعضای آن جمعیت مرکب است از جوانان رومی و یونانی و
موضوع آن اینست که قیصر را مجبور نمایند بجنگ با گتها و فرستادن قشون به ایتالیا در تحت ریاست
و سپهسالاری بلیزار — چرا مضطرب شدی چرا رنگت میپرد من همه چیز را میدانم و میدانم که ترا هم
دعوت کرده‌اند و حاضر برای دخول در جمعیت هستی نمیدانم که ولی تو هنوز داخل در مجلس جمعیت نشده‌ای
همین قدر خدمت ملکه دو نوشتجات آنها را در خارج محافظت نموده تا بحال هم آنها را داخل
نشده‌ام و از خیالاتشان جلوگیری نکردم زیرا که آنها باید گرفتار و سیاست شوند و چند نفر از دشمنان من
که در میان آن جمعیت‌اند باید بجزای خود برسند مدتهاست که من در صدد خرابی و برهم زدن آنها هستم
و چند روز دیگر بند تو را بهم کنم و دام گسترده خود را جمع خواهم کرد و میخواهم که تو در آن میان باشی و به
اتفاق دیگران بسوزی برو نزد سرپرست و داخل در ردیف جنگجوها او برو به ایتالیا فقط او را
بگو که ملتفت خود باش خطر از هر جهت ترا تهدید میکند و بگو که ترا من پیش او فرستادم و لکه
از تو بوی و شورشیان و آنچه که ترا گفتم دیگر حرف نزن حتی از رفقای هم که داخل در جمعیت هستند
چیزی مگو زیرا که چند نفر از صاحب منصبان رومی او هستند که با دشمنان من راز و نیازی
دارند والبته باید گرفتار و تنبیه شوند اینست که من نزد تو آمدم و حاضر نیستم برای انجام میل و
اراده او و نه برای گرفتاری خودم بلکه برای نجات تو و هم وطنان خودم و مخصوصا به مجمع خواهم رفت
که رفقا را مسبوق و با خبر کنم — تو او را مرا اطمینان داد که این دروازه خبری نخواهد بود پس
باید هم امروز رفت و رفقا را خبر داد که مجمع سری آنها کشف شده و همه گرفتار خواهند شد و تو ای
سرپرست باید محفوظ و سلامت بمانی ابدا صلاح نیست که بیجهت خود را گرفتار کنی زوجه
لیان تعریفها از تو ظنین شده و مکرر بتو سخت میگوید این رفقا به فکر میخواهند سرگشته با بلیزار
را بیرون نمایند و شاید اگر خبردار نشوند تا فردا بلا شک همه گرفتار شوند من باید این کار را بر تمام خیالات

خود مقدم بگذارم اول افکار از اسارت و سیالت [illegible] نجات بدهم بعد دنبال خیال خود و کشف معانی مکتوب
و بیوا کوه بسبب قتل برادرم بروم ستاکوس کوچک آخرین بر فون پاکی و اصیل‌ترین خیالات هم از روی
نجابت و قابل تقدیر است و ضمناً باید بگویم که تو ذوشنبات تورشیان را کی پنهان فاش نمود و آنکه
سرخ شده کوچک همان جائیکه اسرار سایر ذوشنبات هم هست کو این مکتوب هم جزو همانهاست پنهان خواهم
نمود و اینکه از تو پنهان نخواهد بود و تو باید مطلع باشی زیرا که تو اول حامی خانواده من و آخرین کمک و
مساعد من خواهی بود و من باید بوسیله موافقت تو نقشه خود را در انتقام خون برادرم و آن آزاد شده
وفادار به انجام رسانم من تمام اظهارات آن داد و طلب مولوم به لوتالی را هم ذوشنبه جزو ان ذوشنبات
گذاشته‌ام آن داد و طلب خود را از زبان آن محتضر کلمه کلمه شنیده بود که حرف انکار هیچ بهم است که
به سنا شکایت برند زیرا که انکار ابراز کشتن فرزندم بهم است پس معلوم میشود که این دشمن خانوادگی ما
سنا قدر هم میباشد و باید از اعضاء سنا رومی باشد و هم شنیده بود که برادرم با کوردولو [illegible] که یک
باهمان دم اسب قرمز رنگ که به کلاه خود نصب کنم و لوا بر همان اسب سیاهی او را به حالت کشید سر
کوری هم حرف او را قطع کرم کوچک سایر مکتوبات را کی پنهان کنم [illegible] خیلی محتمل است که تو مجبور بفرار گردی و تو را
و تغییرات زمانه راه میخواهد [illegible] محض نصیحت بتو میگویم که چنان بطرف امپراطوری هم اعتقاد کن ممکن است
رتبه‌ها [illegible] آید که تو فرصت یک بار دیگر بخانه رومی را نداشته باشی آلاتیوس کوچک فرزند عزیزم
میخواستم بتو بگویم ~~[illegible]~~ که در صورت بروز اتفاقی که من قهراً غایب شوم تو باید انجام خیالات
مرا بعهده بگیری و برذمه خود قبول نمائی و آن ذوشنبات داخل قفسی خانه من که بشکل در کوشه
سرخ سمت دست چپ زیرا آجر که خالی است آجر را بو داشته ذوشنبات را خواهی یافت پس آگاه
باش که ستون ویتره که در کنار لیموزا او بدید آمده سنی خود را تعقیب کنم چنین کوچک که در آن هیچ
هم بهم باشد تو باید بواسطه ..... اگر خانیک دستان تورشیان را نشود نجات داد و اگر چنانچه آزادی
شخص من تهدید شود چیزی تو باید آورد شود [illegible] داور ملتفت و مطیع باش [illegible] مرتکب انکار
جنس میگفت که من در کشت [illegible] مرتضی مخصوص هستم و جانو ساز مرا دنبال دارند دیگر از
جانب قیصر یا امپراطوری باشند من دانم چیزی که هست اینست که این تعقیب مرا بیک خاتمه فنی
میکشاند این خیال که درباره من دارند زنهار مرا محدود و شرافت مرا نابود خواهند نمود البته
وقت که کار من منحصر و مخصوص باشد با اینکه هر روزه صبح بحضور امپراطور شرفیاب شده و اورت
سلامتی امپراطوری را ببرم [illegible] زنهار خواهی داشت که از تمام خیالات خود باز مانده نتوانم یک
وصیت برادر خود را انجام بدهم و بوطن خود خدمت نمایم از وقت حیات حرم امیتر و همیشه خواهش دار
و چرا اینکار را نکنم که همان روز صبح که بحضور قیصر میروم آن ظالم بدسرشت را در میان غلامان سر طلا
با یک خنجر شکم پاره کنم و خود را آلتهم نمایم البته مرا میکشند و لیکن من هم مملکت را از تعب و
یک بدسرشت خلاص و آزاد کنم و خدمت بمردمان وقت کرده‌ام ستاکوس یاد [illegible]
شده از تو خیلی عجیب است بهمین یک زنده که از خط مستقیم خارج شده قرار بکه در طرح [illegible]
میکشد نه بهر بوالیوس نباید بعنوان شریر و قاتل انبوه یا برعکس الکرمیل دار گذشته و غیر معروف
و بنام خود را در [illegible] مشهور و شناس گرداند بسیار خوب چه بهتر مرا بعنوان [illegible] و خنجر

جلاد و بطور قصاص کشته شود داخل در داد طلبان فوج کیادینار باشی و از وطن خود مدافعه کنی یا در خون [illegible]
غوطه ور شده جزو دلاوران جنگجو معروف میشوی یا در خون خود [illegible] جزو شهدای وطن آلاتیوس کوچک ستاکوس
تو را میگویند مرد بی تجربه آلوده در دنیا دیده‌ای چگونه میخواهی جوان بی تجربه را با قوت [illegible] مقدم
قرار دهی در من بی نهایت از بودن و نصیحت گواری تو تشکر دارم ستاکوس کوچک تشکرت را حالا ذخیره
داده تا کارهائیکه داریم انجام شود و ما در باره یکدیگر را ملاقات کنیم عجالتاً امشب رفقا را از خطر با خبر کن
در اینکار اولین قدم و نخستین اقدام تست و باید از جرئت و جلادت خود امتحان بدهی چیزیکه هست مراقبت جا
سوسان است که ترا تعقیب میکنند اینکار خالی از خطر نیست ولی تو فعلاً [illegible]
ملاحظه نداشته باش آلاتیوس کوچک [illegible] در قدم اول و شروع به امتحان باید بترسم من آنقدر که از بدون خطر
هم هستم و از چه ترس داشته باشم من میروم اگرچه مرگ حتمی در پیش حرکت مرا منتظر باشد پس دست سرپرست را
فشار دوستانه داده با شتاب تمام از اطاق بیرون رفت سرپرست فقط یک نظر از دنبال او انداخته
دیگر هیچ نگفت و سیفاکس هم وارد کوچه بیزد را بخدمت سرپرست در خود داد ستاکوس کوچک
از دست عزیز بجا بیا که وقت کار فرا رسید درست گوش بده همانطور که [illegible]
شهر حاضر میکنی قدر جماعت را ابراز دیمون راه الطلبیا حاضر کن پس است که [illegible]
الساعه تمام جوانان [illegible] که در خانه فونتیوس رفت و آمد دارند هر جا که هستند همه را جمع آوری کن
امدیرا ترک مکن هیچکس از خانه‌ها دیدن غروب آفتاب را در بیرون نخواهد بود [illegible] باید از [illegible]
زایل شده در باشید انجا دیگر وقتی بردارید و حرف از خطر [illegible] میرود هیچکس امشب بسر [illegible]
شام در خانه فونتیوس نباید حاضر باشد [illegible] حتی بعنوان شکار به بهانه قایق لوا بروید بروید
در [illegible] قایقها را پیدا کنید و همانطور که قایق را از ساحل دور رانده بدریا رفتید دیگر [illegible] را نگاه
نکنید لوزیون دیگر بس شد شیپور جنگ دوباره دلاوران را برای بیرون کشیدن [illegible] دعوت
مینماید و صدای بلند [illegible] را میخواند بروید همکاری با وطن عزیز نشان دهید در جزیره [illegible]
[illegible] میشوم و از دنیا [illegible] حرکت خواهیم کرد برای جنگ تو بجهت [illegible] و
بیزو بیرون رفت و اطاق خلوت شد سیفاکس را خواسته پرسید که از خانه سپهسالار درست تحقیق
نمود که تا چه ساعت او را انتظار دارند و چه وقت مراجعت خواهد کرد سیفاکس گفت تحقیقاً غروب
آفتاب برسید خانه و فادار [illegible] در منزل بعد سیفاکس گفت بلی ستاکوس کوچک بسیار خوب زود
یک تخت روان حاضر کن [illegible] یک تخت روان کرایه [illegible] خیلی زود بیاورد
هر تخت روانی که اول رسید بیاور اهمیت ندارد شکسته باشد و پنجره‌هایش هم بسته شود کرایه کن بر
در خیابان غربی پشت سیوان [illegible] انتظار مرا داشته باشد که آمدم سیفاکس گفت [illegible]
چرا اینکار را اختیار میکنی که مفتضح ترین نقطه شهر و پر از اجاره داران و دزد و گدایان مکار و دیگر
قطاع الطریق است [illegible] ستاکوس گفت میخواهم از آنجا وارد شده بجانب شهر تو و قصر [illegible] خانه بلیزار [illegible]

(فصل سیزدهم ۱۳)

در خانه بلیزار معروف بقصر سرخ که در شهر جدید بیزانس واقع است و معروف است بشهر [illegible] در یک
اطاق کوچک ساده [illegible] تنها نشسته [illegible] که خود [illegible]

که در دست دارد لوزن میزند و کلاً مشغول است بران لوحه عزیز تی بلیزار روی یک بالاپوش باشکوه
محتشم که دوخته است متن آنرا زرد وزری میکند در طرف دست راستش روی میز کوچکی یک کتاب دیده
میشد با جلدی بسیار مزین و مرصع با خط زر افشان املا و نوشته شده و این کتابیست که پروکوپ دوکی
مورخ با آن همه عشق و مجذوبیتی که نسبت به بلیزار دارد شرح جنگها و فتوحات اورا با تفصیل تمام بکار
مشعشعی تألیف و تصنیف نموده است و در جلو پای آن تئودورا یک جوان عجیب یعنی یکی از آن یوزپلنگ
شکارهای که شاهنشاه ایران پس از عقد صلح و مصالحه در جنگ اخیر بوسیله دولاوری یادگار
داده بود و آن یوزپلنگ با هیبت که معلّم و آموخته بود سررا بپیچ پای آن زن روی دستهای
خود گذاشته و آرام گرفته است و این یادبود شاهنشاه ایران یکی از هدایای بزرگ و بهترین دلیل
بر محبت نسبت به سپهسالار بزرگ بیزانس زیرا که بسیار نادر اتفاق می افتاد که بتوان این جوان
درنده را به این آرامی و با این مانوسی نمود چه بسیار میشود که بچه های این جوان را می آورند و تربیت
مینمایند و سالها جهت تربیت میکوشند و باز موقعی که اورا تلف میکنند تا بر حسب اتفاق از حد
یک رام و مانوس کردن و در موقع شکار مطیع و فرمان بردار باشد و چیزی غالباً در وقت شکار خون
گرم خوردن و صید و در هم شکستن شکار این جوان زود و خشن لذت تربیت و رامی را فراموش میکنند
لیکن اورا بشکار نبرده در خانه نگاهداشته آخر حالا مثل یک گربه مانوس بیرحم پای خانم با نگاه
راحت و آرام دراز افتاده و با گلوله مخمل طلایی که یک سرش در دست خانم است بازی میکند و گاه
گاه هم آرام بودن نیز به او میرسد که گلوله مخمل را خراب نکند او هم بلند شکلین خودرا بر زمین
نهم تکان میداد و گاه با شور خودرا میخاراند و گاه گاه هم بجهت عرض تملق و اظهار بندگی کفش خانم خودرا
میلیسید در این بین یکی از کنیزان حضور خود منتقل ناشناسی را زاد که با یک تخت روان کرایه و بالاپوش
ساده میشد و چون بلیزار خانه نیست و عادتاً خانم در غیاب او مهمانی نمیپذیرد خواسته بیند اورا جواب
کنند ان مرد آمرانه حکم میدهد که بتو اطلاع دهند میگوید بخانم بگوئید شکسته و پای سیلودیق
است که میخواهد بحضور برسد آن تئودورا با تک برآورد که سه تکول است اورا داخل کنید و از تهور
آن مرد رنگ از روی پریده بود و هم بلرزه در آمد قدرت و استیلای که ازان نفس قوی
در اولین نظر و نخستین ملاقات در نظر ضعیف آن زن رسوخ نمود همچنان براو چیره و مستولی بود
واقعه در روبرو نزد یک رم و مجلس اول که تئودوری و پروکوپ و تمام سرداران در مقابل آن
کشیش ملزم و تسلیم و بیچاره و درمانده بوده و این مرد با نهایت آرامش و خونسردی غالب را
مغلوب و قضیه را وارون نمود و در روبرو رم چگونه قشون فاتح روم را در حالت محاصره
و محدود نگاه داشت و جنگ خونین پل آنزید و حملات سهمگین و رشحین را در جنگ
دروازه رم با آن شجاعت و پافشاری دفع و بدار نمود و در مقابل راونا وقتی آن
همه مقاومت و اقتدار خودرا همواره در نهایت عزت و جلال نگاه داشته و بکار میبرد
و هیچوقت بر ضد بلیزار اظهار مخاصمت ننمود و چگونه هر وقت خواستند بر خلاف نقشه
و ترتیب او رفتار و قدرت نمایند دچار سختی و بدبختی شدند تمام این شاهکارها و دلیر
عملیات درخشنده دیگری که همه نقش ضمیر این زن ساده لوح بود مثل برق از

جلو نظرش سان داد بلکه نشست و در هر لحظه اهمیت و شخصیت وارده را بزرگتر مینمود صدای
مهمان وارد نزدیک رسید و صاحب خانه با قلبی زننده از جای برخاست یوزپلنگ که بواسطه بر
خاستن خانم از آسایش خود و بازی با گلوله نخ طلایی باز مانده و بقوه غریزی تغییر وضع را ملتفت
گردید آهسته آهسته غرشی کنان بر خاسته تهدید آمیز بطرف درب ورود متوجه گردیده چشمان
درخشنده و دندانهای زرد خودش را نمایش میداد وارد فوراً از خیال منصرف از چنین منظره ای
رایک لوی نموده سر و کله دیدن و بیشه و تماشا کنان خودرا داخل نمود این دیوار یوزپلنگ را ترسانده
یا متحیر نمود چیزی در هنگام تربیت و آموختن این جوانان که در ایران معمول بود آن شخص آورنده
یا معلم سر و کله خودرا با قبای پیچیده و بعضی آنها وارد میشوند که این جوان تصور کند معلم تعلیم او
برای آموختن و زدن و زحمت رسانیدن برای او آمده است ناگاه نعره وحشی از خود برآورده خودرا
جمع و برای حمله و جست و خیز مهیا کرده مهر کمر با پنجه و ناخن فرشها را در هم میدرید و این حال
در او از یک غضب شدید خبر میداد آن تئودورا که این حال را در او مشاهده از یک فکر و حیرت انگیزی
فریاد برآورد و مکرر میگفت سه تکول فرار کن در حضور بیلکه اگر آن مرد شنیده و پیش برای جوان
درنده میلرزد که تمام و لقمه او لوح بخاک رفته بود هیچ تمام درها در زیر پرده ها مستور و هیچ
برای فرار و مانعی برای حمله یوزپلنگ وجود نداشت سه تکول با جایگاه تمام کلاه و بالا پوش را
دور انداخته خودرا در برابر یوزپلنگ گرفته چشم خودرا در چشم او خیره نموده کارد را از کمر کشیده
با دست چپ و اشاره انگشت آمرانه بزبان فارسی بطرف آن جوان درنده فریاد برآورد که بخواب
بخواب و گرنه آهن گداخته است تنبیه خواهد نمود از قوت نفس و اثر این کلمات یوزپلنگ خشم
آلود یک مرتبه نرم و اعصاب برجسته اش سست گردیده دم خودرا جمع نموده سررا بزیر انداخته
آهسته آهسته بطرف آن مرد آمده و شروع کرد ~~بلیسیدن چپ سرپرست او~~ بلیسیدن نعلین پای
چپ سرپرست او هم پای راست را بر داشته پشت گردن یوزپلنگ را مشغول خارییدن و مالیدن
گردید آن تئودورا که اول از شدت وحشت و اضطراب بر جای خود خشک شده بود اینک خیره خیره
با تعجب تمام آن تابلوی وحشت ناک قشنگ را حیرت زده تماشا میکرد بالکنت زبانی گفت
سه تکول این کار را از کجا یاد گرفتی و این کلمات چه بود که ادا کردی بلیزار هر وقت میخواست این
جوان را تادیب و مجبور نماید او غضب ناک ترمیشد و چه با او چه گردی سرپرست گفت واقعاً
که در ایران آموخته ام بس آنگاه چنان با پای خود به پهلوی آن جوان زد که نالهٔ اش بلند شد
و که شخصاً دستور داده امر کرد که برو اینجا آن جوان ناله کنان رفت بران گوشه و چشم خودرا
به آن مرد شیر دل دوخته همانجا بنشست پس سرپرست گفت بلیزار همیشه قلاع و استحکامات
سرحدی ایران را در نظر داشت و هیچوقت در مقام فهمیدن زبان یا عادات و رسوم آنان نبود این
جوان هم که مانوس به زبان ایرانیست چیزی نمیداند و در حالی که کارد خودرا در زیر دامن لباس قبای
غلاف و پنهان مینمود گفت وقتی که بلیزار در منزل نیست تو خوب حرف میزنی آن تئودورا
که هنوز لرزان بود پرسید چه سبب شد که تو بخانه ما آمدی سه تکول گفت یک حق و حقیقت
که ذخیره و مکتوم مانده ولی بطوری قدر و قیمت منظور بود و برای نجات یک دولت که از شرقی تو

دیگر تو از بره ساده‌تر و نرم‌تر است دارم بر و گوسپند در سلوک بود البته او را می‌شنیدم که از من نزدیک‌تر و یگانه‌تر است و با شوهر تو از قدیم مأنوس بود سه او خبر می‌دادم بلی من خبر دار شدم که تو از کی عزیز بودی. بلیزار دیده دیگر ضربت بزرگی از طرف قیصر بر او خواهم زد و باید قبل از وقوع واقعه را اطلاع کرده و آن ضربت را باید با تدابیر علاج کرد که الطاف قیصر .... آن تونینا کمی لرزیده و پرسید آیا هم من فهمم که این را میدانم و اگر از طرف دیگر هوسات و فتوحات بلیزار هم .... سه‌تکوس گفت بلی خدمات بلیزار مخصوصاً همان است که اسباب حسد دیگران و خرابی او شده است ژوستینیان از یک آدم ترقی کرد به نام و شخصی امروز قرار دارد بلکه همیشه از اینطور اشخاص خاصه بلیزار مظنون و خائف است آن تونینا آهی از دل بر آورده گفت که آیا حالت را احساس کرده و فهمیده‌ام سه‌تکوس گفت این حرف؟ حالا باید موقع را باید معلوم نمود درست کوش بده این صحبت هنوز از حرم سلطنت خارج نشده و تو اول کس هستی که میشنوی تردید که تا کنون در عقیده قیصر عجب بر این جنگ باقی است؟ امروز تبدیل به تصمیم شد آن تونینا خطر کلی از کلمات شنیده کرد دیر سه‌تکوس گفت اما فکر کرد چه سرشکستگی برای بلیزار و چه بی ناشناسی از طرف قیصر است که در این موقع بلیزار دیگر سپهسالار نشود و او را مأمور نکرده‌اند آن تونینا خشم آلود پرسید پس که مأمور خواهد شد سه‌تکوس گفت یکنفر از سپهسالاران که باید با هم باشند خواهد بود آن تونینا نظری با حیرت و تعجب آمیخته بصورت او انداخته ساکت ماند سه‌تکوس در تعقیب صحبت خود گفت آن یکنفر دیگر هم شاید هم آن او بیند او خواهد بود من میدانم با این مرد نادان به عقل خود خواهم کرد همین میدانم که هیچ کار نمیتوانم کرده باشم هر کاری من نمیتوانم پهلو به پهلو او داده با دشمنان ما جنگ کنم؟ بجنگم دانها را شکست بدهم گفت؟ را این کس هیچ بلیزار نشناخته و نمیتوانند در هم شکنند و برای فاتح آن مرد بزرگی درفع شرکت؟ من باید بلیزار را پهلو خود با هم جای رئیس بر خود همراه داشته باشم ملاحظه کن آن تونینا من خود را یک آدم با هوش میدانم خیلی سیاستمدار .... آن خانم پر غرور گفت بلیزار من یک مرد مردانه و سپاهی و کشور گیر است نه سیاستمدار اهل تدبیر سه‌تکوس گفت کار مضحک است و خیلی مزه دارد که مرا رتبه سپهسالار داده طرف مقایسه قرار دهند با فاتح ایران و واندال و گت من خود پی برده اقرار میکنم و شاید باور کنی که در امور از کمک و سپاهیگری بی‌بهره‌ام و بلیزار نیز هم چنین است که فقط برای خیرخواهی او باید خیر بلکه نفع شخصی و مصلحت خود من است که مرا به این راه میکشد و مرا مجبور میکند که بلیزار را در این سفر همراه داشته باشم هر سختی که ممکن است دیگر قبول کند یا بسمت معاونت یا سپهسالاری در ریاست نظامی بر خود آن تونینا تبسم کرده گفت از این حرف راضی و خشنود شدم سه‌تکوس گفت اما کار نه با اینطور است رضایت ژوستینیان را نمیتوان تحصیل کرد و نمیخواهد او را به ایتالی مأمور کند بر ترا از این که بتازگی خیلی از او بدگمان و رنجیده شده است بیشتر از همه وقت آن زن ساده پاک با اضطراب گفت دیگر برای چه بدگمان شد سه‌تکوس گفت برای آنکه ژوستینیان است و من میدانم که بلیزار بی‌تقصیر است چیزی که هست بی‌احتیاطی بلیزار است که با وجود سابقه بد اخلاق این قیصر خاصه با دشمنان نیکو در اطراف او دارد از حزم و رعایت مصلحت دور افتاده مدتهاست که بعضی نوشتجات سری به او میرسد که به وسایل متفرقه و در مواقع مختلف به او میرسانند و او را بعضویت در یک مجمع سری دعوت مینمایند آن تونینا با اضطراب فوق العاده گفت ای وای تو از کجا این مطلب را

فهمیدی سه‌تکوس گفت افسوس که نه من تنها فهمیده‌ام بلکه همه کس فهمیده است حتی خود قیصر هم مسبوق و مستحضر است آن تونینا فوراً به بی‌اعتنائی و عدم اهمیت کار وانمود کرده گفت هیچوقت این صحبت هیچ وجه در مخالفت با قیصر را منظور نه راجع به بیان و شخصیت او و نه مربوط است به استقلال و سلطنت او سه‌تکوس گفت بلی در آن نوشتجات غالباً عبارات خیلی مختصر نوشته بود که هیچ جنگ بر خود گرفت؟ و نجات ایطالیا که قیصر را باید بحیثیت استفاده خود مجبور نمایند یکدفعه نوشته بودند بلیزار سپهسالار خوب یکدفعه خدمت کرده به مستبدین بد وفا بی‌غیرتی است اغلب از اینطور حرفهای مختصر و معنی حالا در صورتیکه بلیزار به هیچ یک از این نوشتجات هم جواب نداده و اعتنا نکرده‌اند و هیچ وجه ترتیب اثری بر آنها نداده باشد وای عیب اینجاست و خلاف که واقع شده اینست که چرا در صورتیکه مدتها اینطور مکاتیب میرسیده که خبر از یک دسته اشخاص و یک رشته خیالات بر خلاف دربار قیصر میداده بلیزار ابداً حرفی به قیصر نزده و یکی از آن مکاتیب را بنظر او نرسانیده حالا این بی‌اعتنائی او که از عدم توجه و اهمیت به این حرفها و انتظار بوده است اعتماد و توجه دیگران را بجانب او جلب نموده و بقدری مطلب در نظر او پیدا کرده و به اندازه‌ای تولید سوءظن نموده‌اند که شاید سر بلیزار بر این کار برود آن تونینا انگشتان دست خود را در هم گره کرده گفت نفرین خدایان بر این احمق نادان باد که من مانع انتشار شدم عقیده خود را همین بود پرده کشیده هم همین طور صلاح اندیش مرتبه دیگر من نگذاشته و کم کم بهمین وسیله جلب بدگمانی قیصر خواهد شد در صورتیکه از تلون و دیگر دیگران میدانند با این آدم چه جور سلوک نماید یک دفعه از دیوان کاغذ ظنین میشود یک دفعه از بدبینی سه‌تکوس اول نگاه عجیبی و دراست نمود که به بینید همه جا خلوت است بعد با آهنگ بسیار ملایم و ملایم گفت تصور نکنی که مقصود داشتن این نوشتجات تمام برای موافقت با میل و به جهت نصیحت تو آن تونینا آهسته پرسید پس چه جهت داشته و تو از چه راه و به چه علت میدانی و در گفتن این حرف چنان صورتش از وحشت و اضطراب و یا از شرم و اجتناب بر افروخت و خون در چهره او بالا آمد که گویا طبیعی کار است یا مجبور بوده سه‌تکوس گفت آخر مگر نه اینست که جماعتی از دوستان خیلی نزدیک و بسیار خوب تو در این مجمع دور شرکت دارند پس لازم بود که اول آنها را ملتفت کند و از مخاطرات محفوظ بدارد آنوقت این مطلب را بگوش قیصر برساند به این دلیل همه سوءظن را بیرون کشیده و تو هم بیچاره ساده است را مانع از اظهار به قیصر شدی و در یک خطر بزرگ و جانی که از انواع حق آن زن سر را بزیر انداخته گفت نه بلکه همه را حقیقت و شاید ~~[illegible]~~ این نظر هم بوده است مثلاً بیچاره فوتیدوس آزاد کرده خود من هم در این جمعیت بدبخت شرکت دارد بلکه مرکز مجمع است سه‌تکوس گفت نه او تنها یکی دیگر را هم میشناسم که هنوز از قفس طلائی تو او را خلاص نکرده باید فوراً در سر دو شیئی بی‌پروا سر او را بنیوا از دست آن تونینا صورت در میان هر دو دست خود پنهان نمود سرپرست گفت از من لازم نیست خجالت بکشی من همه چیز را میدانم تقصیر جزئی از بیشتر؟ نتیجه خوب وقتی بود این چیزی که بدتر از آنست که دل تو و آن خیالات خیلی بیشتر؟ تو را فریب داد و بکار انداخته فقط در فکر بلیزار باش و خیر و صلاح او را در نظر داشته باش مصلحت او را هم فوراً مصلحت دیگران نمودی در واقع هر گاه بلیزار در این دامه فرو رود دیگر رود

درافتد آیا خیلی از کیست و گناه باکی خواهد بود آنتونینا با جرأت بطور احترام گفت برای خواهش دیگر
جلو حرف را بگیر بجز رحم کن. سه‌تگوس سخن خود را تعقیب نموده گفت ما دین مبارک برای تو یک تکیه
گاه و حق می‌ماند و برای مدافعه از خود کمر را در مقابل ژوستینیان خواهی داشت هر خطری که باشد امیدوارم
بالاتر از آن از مستدعیات او از تو بهره که نفال ما شاه و صاحب اقتدار و اختیار است از هر خطر
تهدید کننده‌ای جلوگیری نماید آنتونینا با وحشت و کمال الهام فریاد برآورد که امان امان امپراطوریس
را میگویند او قتل ما را از خدا میخواهد و قسم یاد کرده است که بهر وسیله باشد ما را معدوم و نابود نماید سه‌تگوس
گفت پس مطلب خیلی خطیر و مشکل است و تو میدانی که برای ثبوت یک تقصیر بزرگ همین قدر کافی
خواهد بود که او را داخل در مجمع گوتشیان قلمداد نمایند و مقاصد و اغراض خود را از پیش ببرند آن
آنتونینا گفت آیا امپراطوریس هم میداند پس دیگر بس است و نابود شدیم و کار ما گذشته است از آن جوان
سرپرست ای مرد عاقل که هر وقت همه بیچاره شدند و سررشته از دست دادند تو چاره جو شده‌ای منهم
اکنون دستگیری می‌نمایم و می‌بینم آنچه را که دیگران از دیدن آن عاجز و کورند برای خود و خانواده‌ات
نمودم ما را از خطر هلاک کننده نجات بخش ایشان گفت دان رب النوع ذیجاه و ناز و نمائیده کبریا
و غرور در مقابل آن کوه نخوت و غرور پرستش کنان بر زمین افتاد از گوشه اطاق صدای خوشی
نالان شنیده گردید و از این منظره جوان ترس بدن یوزبلیک را بلرزه درآورد سرپرست نگاهی
بجانب آنتونینا نمود و فوراً دست برده آن بر زانو درآمده را با کمال ملاطفت از زمین بلند
نموده گفت برخیز خانم بلیزار ما دین مبارک همیشه راهی برای چاره کارها پیدا میکند اینک بنظر من
فقط یک راه برای نجات بلیزار باقی مانده و همین یک راه است و بس الحاصل باید حرف گفت آن
آنتونینا با بیصبری گفت چکند بر ضد حیله قیصر تمام نوشتجات را برده مطلب را آشکار و علنی نماید
بسیار خوب بر عهده من که بمجلس ورود و منزل او را به اینکار مجبور نمایم سه‌تگوس گفت نه موقع این
کار گذشته خیلی دیر شده و نسبت بموضوع دیگر هم اهمیت ندارد و قیصر هم ممکن نیست که باین جزئیات
قانع شود و باور نماید حالا یک اقرار با اهمیت لازم است و معتقد است که بلیزار خود مرا از
صفحه خاطر قیصر بزداید و بر طرف کند مثلاً او باید جمیع گوتشیان را فوراً دستگیر نموده پیش قیصر ببرد
و تسلیم نماید او گفت چگونه چنین کاری ممکن خواهد بود او چطور میتواند تمام آنان را یکدفعه دستگیر
نماید سه‌تگوس گفت این کار بسیار سهل و برای او از شکار خرگوش بنهایت آسان‌تر است
خود گوتشیان که منتظر او را دعوت می‌نمایند امشب هم همه در خانه فیتوس آزاد کرده جمع شده
حاضرند و موقع از این بهتر چه میشود بعنوان آنکه دعوت آنها را قبول نموده داخل مجمع آنها بشود و ظاهراً
ریاست مجمع و سرکردگی آنها را قبول کند آنگاه همه را دستگیر نماید و بدربار قیصر تسلیم کند سرپرست [illegible]
و از این جمله را هم بطور اعتقاد در خاتمه حرفهای خود اضافه نمود که امروز قبل از ظهر [illegible]
نزد من بود و در ضمن صحبت او معلوم کردم که امپراطوریس او را بخطر اینکه متوجه کرده و پیش از وقت
براو گفته است آنتونینا گفت آیا بلیزار راضی خواهد شد که آزاد کند خود را تهیه نماید سه‌تگوس
گفت اگر این مرتبه ما آن دیوانه را نصیحت کنیم وقتی که پای شرافت بلکه حیات بلیزار در میان باشد
وجود فیتوس هم اهمیت دارد اگر من تسلط براو میداشتم او را حالی میکردم و سؤال میرفتم دیگر

هم پروکوپ همین طور به او میگوید و صلاح او را در همین کار میدید که فوراً گوتشیان را دستگیر و تسلیم قیصر
نماید هیچ دلیلی برای ثبوت وفاداری و صمیمیت او نسبت بقیصر بهتر از این نخواهد بود من هم حالا
عقیده پروکوپ را دارم و چاره جز این نیست و تأخیر هم بسیار مضر است [illegible] ممکن نیست که فکر و
تردید نموده او پیشنهاد من و پروکوپ را رد نخواهد کرد یقین میدانم که مصلحت بین و اتفاق بنفع
دوست مواج خود را قبول نماید آنگاه با طمأنینه پس از آن گفت بسیار خوب او باید پیش از نصف شب
در اینجا باشد وقتی پاسبانان از بالای برج ساعت دوازده را اعلام دادند من در تالار حاضر خواهم بود
و برای اینکه در حصه تو مطمئن تو را دعوت نماید هر وقت غلام من سیفاکس را در نزدیک خانه محبوسه
ببینی حاضر دید آنوقت وارد مجمع بشود و باید چند نفر از گارد خود را در جلو درب خانه قراول بگذارد
که آنها در صورت ضرورت او را کمک نمایند و درست قبل از نصف شب باید وارد بشود که در آن ساعت
وقت صحبت عقلای انجمن است و او میتواند که هیچ حرف نزند همه را بشنود قراولان با مقابل بنای
گلستان [illegible] پشت درب مخفی حتی صدف نزدیک خانه فیتوس انتظار خواهند داشت با اعلان
نصف شب اجازه مرخص قراولان کشیک را میدهند و آن شیپور را هر کس بیدار باشد خواهد شنید و آن
وقت دیگر اسم شب هم لازم ندارد حالا به بینم که این دلاور رزم آزما جرأت و جسارت اینکار را
داشته باشد آنتونینا پرسید و تو هم حتماً خواهی آمد سرپرست گفت البته حاضر خواهم بود دیگر آنتونینا
ترا بخدا میسپارم و مرخص میشوم و با یک قدم سریع پس قهقرا در حالتی که کارد براق را برای آن یوزبلیک
نشان میداد از اطاق خارج گردید یوزبلیک هیچ موقع را انتظار داشت که که حرکتی بخود داده فرار
ترک گوشه گیری نماید که ناگاه از میان پرده [illegible] گارد برهنه به او نشان داده و گفت [illegible] یکجا خود بنشین [illegible]
آهی که از دهان تو بیرون آید [illegible] خواهم نمود یوزبلیک [illegible] دم خود را جمع و سر خود را پائین انداخته بر روی زمین [illegible] خنجر دراز را
[illegible] از [illegible] برکشید.

(فصل چهاردهم ۱۴)

طوطیلا شاه قوه بحریه و سپاهیان فاتح خود را از جنوب و باز کرسی روم داده در شهرهای مستحکم عمده قلیلی را با [illegible] برای کمک
به طوریکه قیصر در مقابل پیشنهاد صلح خواهشمند متارکه دو شش ماه را هم که بانی ایلچی کرده و مذاکرات خصوصی که با [illegible] بیزانس در میانه
گذاشته انتظار جوابی میرفت که قبل از انقضاء مدت متارکه عهدنامه صلح در بیزانس امضا شده و به قسطنطنیه [illegible] به روم فرستاده
خواهد شد و باب [illegible] و مراوده فیمابین گشوده خواهد گشت حالا دیگر ستاره اقبال طوطیلا در اوج افتخار درخشنده آفتاب درخشان فرمانروائی
و اقتدار او در وسط السماء تابش و نمایش بود حملات فاتحانه او بجمهور روم و آب و خاک بیزانس آوازه بلند قدرت و مقام
او را تا آخرین بلاد دولت و دشمن رسانیده و یک روشنائی درخشانی از نام و مقام او به ممالک اطراف منبسط نمود و همچنین در تمام
[illegible] ایتالیا از انتشار اخبار تأثیرات مهمه در قلوب و افکار بخشیده [illegible] امیدوار [illegible] رعب و [illegible]
شهر اخیری که هنوز در دست قوای بیزانس باقی مانده بود پروزیا و [illegible] را تسخیر نموده بالاخره پروزیا تسلیم گردید
و از شهرها آنچه هم مهمترین قسمت آن که قسمت بندری و سواحل دریائی باشد بعد از [illegible] ماه محاصره [illegible] سال
افتاده به همین جهت [illegible] قسمت [illegible] بدون حملات جنگی مجبور به تسلیم شوند زیرا که [illegible] تمام [illegible]
و سپاهی دریائی که [illegible] معمول بود جمع آوری نمود و از طرف دریا به [illegible] ایالت بحریه [illegible] و از جهت جنگی با [illegible] آراسته
[illegible] تمام [illegible] و علاقه [illegible] را با همه جا قطع و محصور داشت و خود با نهایت اطمینان و راحت منتظر بنشست که

ستاره درخشنده ... در چنگال گرفته در حال پرواز است قرار داده بودند و در طرف راست آن بیرق قدیم
بیرق کهنه و با احترام ... که همچنان شکل شیر خشم‌آلود را در حال حمله روی پایه آبی رنگ جلوه
میداد قدری بالاتر نصب نموده بودند و در طرف چپ آن بیرق بلیزاریوس سپهسالار روم بود که توتیلا آن
شجاعانه در جنگ جلو دروازه ... از دست بیرقدار گرفته بود برای علامت فاتحیت خود و منکوب بودن دشمن
سرنگون نصب نموده و بادهای مراد آن بیرقهای منصور را به اهتزاز آورده ... باد

(فصل پانزدهم ۱۵)

یکی از روزهای آخر فصل بهار روزی بود که برای انعقاد مجلس نشاط و جشن عروسی فرمان ... کوبیده بود
تمام مردم ساکنین رم بعد از مدتها رنج و تعب و جنگ و محصور بودن و قحطیها و گرسنگیها و قید بندگی
و استبداد سر رسیده چنین روز و بساطی را در حقیقت روز جشن و نشاط شمرده نفس آزادی و فرح
برآورده و از زودترین ساعات صبح بکوچه‌ها و ... در این در معابر و خیابانهای مزین و آراسته و
میدانهای باشکوه و مجلل ... موج میزدند و بدون آنکه از طرف مباشرین شهر و بلدیه امر داده و تکلیفی
برگردنش باشد تمام مردم کوشش داشتند که جلو خانه خود را با زینتها مزین بیارایند و با گل و گیاه
و پارچه‌های رنگارنگ قیمتی بپوشانند و ... مردم ... تپه آونتین و قصر آن قرین بود تمام
اطراف آن تپه و قصر رفیع را با پرچمهای رنگارنگ و خیمه‌های بزرگ سلطنتی برپا و افراشته نموده و لوازم
پذیرایی و تشریفات وارده از هر قبیل که باشد فراهم داشته بودند و از بسیاری قایقهای طلایی و گلهای الوان
که با پرچمها و بیرقهای الوان و سلیقه‌های مختلف زینت کرده بود سطح رودخانه تیبر و جریان آب
مطلقاً پیدا و معلوم نبود ... در کلیسای لاطرن مقدس در حضور ... آریان و ...
... که او هم ... بود دختر ... قدیم فورا بنام ... توتیلا شاه گت خطبه خوانده و
... از طرف پادشاه ... انگشتری در دست ... نموده و آن ... ساقدوش تازه عروس را درمیان
گرفته در زیر ... و هلهله شادی ... و سایر دختران کلیسا بیرون آمده بطرف ساحل ...
رود تیبر روان شدند و دنبال جریان آب را گرفته منزل بمنزل ... و ... از ...
چند وارد شهر رم گردیدند در آن روز در موقع استقبال در جلوی ... از وقت معین ... بود در
بالای تپه در زیر درخت کهن در حضور اعیان و اشراف رم و سرداران گت آن دختر رمی با نامزد
گت خود ... برسم گتها ... دست راست را بر موهای تیره رنگ ... او گذاشته
و دست دیگری را در دست گرفته مطابق آئین مسیح و قانون گت و رم مراسم خطبه و ازدواج بعمل آمد
پس آنگاه عروس و داماد بجانب قصر آمده از پله‌های باشکوه ... در امواج ... هزاران
هزار گونه ... ایوان آراسته بالا رفته و ... در وسط ایوان مقابل
یکدیگر قرار گرفتند ... احاطه شده بود از دختران و زنان محترم گت و رمی و توتیلا محاصره
گشته بود از ... ساز ... با آهنگهای رمی ...
... با شمشیربازان ... رقصهای ظریف و دلکش خانمهای رمی را ...
و در تمام آن فضای وسیع از داخل و خارج قصر و اطراف تپه و در رودخانه که ... بود
جمعیت و مهمانان رمی و جرمن ... شاه ... بخوردن و نوشیدن و نشاط و عشرت مشغول و جزوی

چنین بنظر می‌آمد که ... در شهر ... و مجبور به تسلیم خواهند شد و دیگر ... ایطالیا از وجود بیزانسیها صاف و پاک خواهد گشت
پس دیگر چیزی ... با ... مختصر ... و فقط یک قدم کوچک باقی بود که ... و اول شهر راه
ولی ... از چند نفر بیزانسی که در قسمت ... خاک ایطالیا قدم میزدند دیگر کسی از رومیان در
تمام ... جزیره وجود نداشت و تا چند روز دیگر ... دروازه‌ها را ... باز کرده دیگر هیچ وجه مانعی برای
پادشاه و بهترین جوانان گت و خوشترین دختران رمی در کار نبود شاه که مانع را مفقود و مقتضی را موجود ... نمود
موجبات این ... را مهیا و تدارک نماید و به عنوان ... مجلس جشن باشکوهی ... فراهم ساخته ...
که در ضمن برای آن فتوحات نامی و استقلال و تمامیت ایطالیا ... روز خرم و سعید مقرر دارد ...
... در تمام ایطالیا ... از نتایج فتح ... برخوردار ... آنکه ...
... که بی‌نهایت ... و ... آورده ...
... شاه ...
... مأموریت ...
دانشمند ... فرزانه ... کلیسا خارج کرده ...
در جنوب غربی شهر ... رودخانه ... از شهر خارج ... برپا ...
... قصر بزرگ آن ... و ...
... طرف ... رودخانه ... خراب ...
شاه ... از میان درختان ... خود ...
... رود تیبر ... رودخانه ...
... بزرگ ...
... توتیلا شاه ...
...
... آن بنای عالی ... رودخانه ... آن جشن بزرگ فراهم آمد
... توتیلا شاه ... مجسمه ...
برای ... مجسمه ... جمع کرده به آن قصر رفیع
آورده اطراف آن بنای عالی ... و آن ...
... ردیف مجسمه ... آراسته نمود و آن ایوان وسیع ...
منظر سقف ... از پرده ... بسیار بزرگ ... آفتاب ...
... از آفتاب ... رودخانه ...
... این ایوان ... سقف ...
... استادان ... و تمام آن بنای عالی از ایوان ... قصر ...
... خرم و سبز ... باغات ایطالیا ...
... در بلندترین ... قصر ... توتیلا ...
... کلیسا ... بسیار ...

قوتیلا شاه مهربان عادل و ملکه قشنگ و شکل دیگر جزو در میان بنو تمام دلها شیفته و عقلها فریفته اخلاق حسنه و صفات
مرضیه و رفتار برادرانه آن پادشاه و مجذوب کردار آن جوان محبوب بود در حالیکه والوریا در آن منظره بجای چشم
انداز مطبوع خیره مانده بود بی اختیار لبان چون غنچه او از هم شکفته و برهم خورده و دوباره بسته ماند شاه که تمام توجه و
نظر وی متوجه و منعطف بجانب او بود پرسید چه گفتی و چه میخواستی بگوئی والوریا گفت چیزی نبود یک اهمیتی ندارد
گفت شاه در حالیکه جام خود را پر از شراب ناب که بدو میداد اصرار نمود که چه اهمیت بود که دریغ میکنی ترا به
خدا بگو والوریا با حیرت گفت میدانم یک مرتبه حالت تحیر و تفکر عارض شاه گردید گویا تمام دقایق که
اطاق که ملکه بود تا آخرین شب فرار از [illegible] و نتایج آن اتفاق رو داد در جلو چشم او مانند برق از
مقابل نظرش بگذشت پس سر برداشته جام دیگر پر از شراب نمود والوریا تا گفت این جام را بنوشیم بجای دیگر
میبرم و فکری که ابراز آن بر عهده ماست دریغ افتاد یک آهنگ فرح بخش عود دل بطور دلکش و ربا شنیده
و در لباس زربافت سفید با تاج گل از دایره گل و شاخه های زیتون و خرزهره ترتیب شده بود ادا گر
مثل ستاره درخشان پدیدار گشته با قدمهای نرم و ملایم آمد تا مقابل دالان و دوری آنگاه ظاهر شده
و عینی به دستگاه خود گفت تنها که در طرف یمین شاه نشسته بود انداخته و نظری نیز به سیماها خود نمود مثل
اینکه از استاد اجازه میطلبید همین که با تبسم و اشاره چشم جواز شد شروع کرد بخواندن این اشعار با کوبه
و ترانه بسیار فرح و مطبوعی که با عود هم آهنگ ساخته بود همه اهل عالم ز لب دلبند [illegible]
این سخن بشنوند تو بیزاری از [illegible] نظر کن [illegible] که قوتیلا آن شاه فرخ بخت
به [illegible] نشسته بر تخت ز شمشیر او از تیر و خاک [illegible] کوه [illegible]
دیوست [illegible] شد از او سر [illegible] توانم [illegible] بود در [illegible] نامدار که او
[illegible] و [illegible] در [illegible] همین [illegible] بود در [illegible] شاه ما که در
نامندش والوریا اگر جنگ را شاه آراست هم از جنگ او صلح را فراست و گرنه چنین فتح نیکو بود
جنگ [illegible] بود در زیر جنگ بشمشیر او صلح که سلام [illegible] مقام [illegible]
راست [illegible] ما نهاده [illegible] جهان تا به [illegible] که کس [illegible] جنگ [illegible]
در ایطالیا و روم و در بحر و بر سرافراز [illegible] تاج ور همه اهل عالم ز لب دلبند [illegible]
سخن بشنوند که قوتیلا آن شاه فرخ بخت به [illegible] نشسته بر تخت بیش از هزار صدا با آواز
هم آواز شده شعر آخر را با فریاد تکرار کردند و هر یک بزبانی او را تمجید و ستایش میکردند قوتیلا شاه
خندان خندان گفت والوریا آوازه خوان ما را دیدی که هم خوب میخواند و هم وفادار و با محبت است باید
او را بتو معرفی کنم [illegible] او را خوب بشناسی که [illegible] حیاة بگوئی [illegible] دارد [illegible] از او باید
داشته باشد آنگاه دست را بر سر و زلف آدا گذاشته گفت با همین دست و پنجه لطیف که چنین
بر روی سیم ها عود حرکت میکند و با این [illegible] و هنرمندی این نغمات دلکش و موزون را استادانه
بگوش شنوندگان میرساند در آن شب [illegible] در [illegible] جایزه بدو داد به آن
شاعر هم وطن تو [illegible] در حمله [illegible] که در [illegible] البته [illegible] دارد فراموش کرده
زیرا که با همان دست و انگشتان [illegible] آن شعرهای نغز را [illegible] والوریا [illegible] در آن حال یک آه کشید
و آنگاه [illegible] از [illegible] بیرون جسته قوتیلا [illegible] که هزاران آرزو در دل داشت

هدف قرار داده میتوانست از دیدار تو و نغمات خود محروم نماید ولی خوانندگان و جای آدا که
با کمال هوشیاری ملتفت او و مواظب من بود نگذاشت و مرا از این ساعت و این وضع باید کنار کشید پس
ما باید خداوند را شکر کنیم که او باید [illegible] تنها خیلی آهسته بود آنگاه گفت اگر چه ترانه تو همه فرح
بود ولی فقط یک شعر را من خیلی پسندیدم و از همه بیشتر در گوش من مؤثر بود گفت از استادم هر چه
هر شعر و هر شیئی از تو دارم ولی مستدعیم بدان توقع من بگو که این شعر یا [illegible] این قلم مقبول
نظر مشکل پسند تو گردید تا یکی گفت فقط یک شعر است که هنوز در گوشم بود تو او را بگیر و فقط
در سر دست جای قرار دادی جوانان سلحشور و صاحب منصبان گفتند که تمام جنگها را در راه قوتیلا
چه از این شعر بیشتر لذت برده و ادراک کردی با خوشحالی خود بیم در راه چه میشود شنیدن
تکرار آن اشعار و ترانه را میخواستند هر که گوش ترا آن آدا گفت را در آغوش گرفته که بو سید و گفت چه نیکو
تعبیر آوردی هیچ این طور شاید هنوز ندیده ام امکان ندارد که من ترا به بینم و فوراً نام آلاریک در نظرم مجسم شود
آدا گفت گفتی این اسم فقط چنگ خراب است و مثل یک روح فنا و سروری در میان جماعت ناپدید گردید

(فصل شانزدهم ۱۶)

در این اثنا مناسبت صدای مغنیان قطع گردید که زنها فواره و حوضها که آوازه خوان ها صدا اند
شاه که سر را بجانب ذیل مجلس صف جماعت برگردانید که به بیند چه شده فوراً هم شیئی کیر آمد برآورده
دار جابر خاست از میان دو ستون گل پیچیده دو طرف در بدر و قصر چینی افتاد یک دختر که شبیه
انسان است ولی آدمیزاد نیست در لباس بسیار ساده و سفید و بر در دست دوایر از گل سفید روی
بر سر و با نوار آبی که بکمر بسته شده و مقداری هم از همان نوار در کمر بند او آستین بکار برده شده و همچنان
مجسمه مرمر یا رب النوع قمر مالک و بحرکت در ایستاده در ایستادم شاه با کمی پرسید آه این چیست آدمی
زاده است زن یا فرشته است که از دنیا آمده تمام حضار از مرد و زن همه در نزدیک چشم برآورده حیرت
نمو کردیده همه آنچه را در آن تابلو از میان دو ستون گل در ایستاده میدیدند یا پرده زربفت و گلهای
رنگارنگ مثل چارچوب قاب تابلو و آن تمثال در وسط آن میدیدند در عمر خود ندیده و جز بخیال بچیز
دیگر تشبیه نمیتوانستند این بچه یا این دختر لباس سفید و پاکی را در روی شانه چپ با نوار آبی گره کوچک
ظریف بسته که بند آبی طلائیش را سنگهای گرانبهای قیمتی تزیین داشته آستینهای بلند و بازش که از زیر
بغل و نزدیک شانه دستها را باز گذاشته مانند پرهای سفید در دو طرف آویخته در دست راست عصای پیچ
گل پیچیده و در دست چپ دایره هائی از گلهای الوان جنگلی که با نهایت سلیقه و زرنگی ساخته شده همچنان
سر عصا را بر سینه گذاشته و بی حرکت ایستاده و در پشت سر او یک رنگ درخشان قرمز هیکل خرما و در تک
که قلاده هائی از گل بگردنش بسته اند و بدون هیچ رغبت و اندیشه ای نظاره در سیر جماعت مشغول
و چشم مهمانان در تماشای او خیره و مبهوت در آن وقت شاه که از نشیمن گاه سلطنتی برخاسته بود
نزدیک او آمده گفت خوش آمدی و این مجلس پادشاهی که از اشرف ساحت اوست آنگاه با یک
تبسم ملاطفت آمیز پرسید آیا تو یک آدمیزادی یا فرشته ای که فرشته مجلس ما را مزین ترکیب کردی
دو من باید تو را جایگاهی رفیع تر از جایگاه پادشاهی برای تو آماده کنم این بگفت و با کمال گرمی و
ملاطفت با هر دو دست دست او را گرفته تعارف و دعوت نمود که داخل تالار و ایوان گردیده نزدیک تر آید

اما ، دخترک که ... [illegible] ... با قدمهای لرزان و سست داخل تالار
دیوان گردید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

(فصل شانزدهم ١٦)

[illegible]

هیچ کس دیده نشده بود. شاه با تبسم روی به آدال گف نموده گفت: زنی با چک و آیدایا دلدار از روی کمال محبت
آغوش کشید گوئی از شدت حیرت مبهوت شد و چنان شد که بی اختیار گشت که بزانو بر آمده [illegible] از خوشحالی
جاری گردید. در حالیکه بصورت آدال گف حیرت کرده خیلی خوب معلوم شد که برادر من نیز این خوابی
من چه خواهم کرد. با بینده با اقبال چک و آیدایا و همه حافظ بزرگان همه این تکلیف و خدمت که براه قیام
روان شد. آدال گف با شوق و شعف بی پایان او را در آغوش کشیده گفت: تو اگر حاضر نباشی برادر
از تمام چک نیکی آیدایا بهتر است و دو بوسه چند بر سر و روی برادرزاده او نثار کرده او را شاه
مهربان ما هر دو نفر را به یکدیگر ببخش و با هم تزویج کن که همه برادر اند و بعد دست گودو را گرفته روی بر
ملکه تعظیم کرده گفت: این نامزد عزیز من دانسته [illegible] چک و آیدا را که در حضور شما ایستاده است و تیلا
که در بین تمام صفحه را قرائت کرده بود گفت: [illegible] خوشحال و فرحناکم که در اینجا نوشته و [illegible]
لازم و نه عبد الله و بعد باشاه سلیمان و ابدا اشخاص در [illegible] راه [illegible] و معدوم برادرانم ماند. از [illegible] که
جوان آیدایا بنا بخواهش و برادرش بکند و نظر بزیبائی و شایستگی گودو و بهتر از همه سابقه طفولیت
و زنده [illegible] که با یکدیگر داشته این من ایشان گودو [illegible] را رسما نامزد و قرار دادم آنگاه
دست برده آن دفتر بچشم گودو دلیله خندان را در آغوش آدال گف جای داده [illegible]
مهیا کرده — و از بین وصیت نامه و مضمون آن کوتاه معلوم میشد که آن چک محترم بیچاره بکلی بیگناه
بوده و از سعایت دشمنان و دسیسه آنان اینطور متهم و منفور و در حقیقت نابود و معدوم گشته است [illegible]
کرده همانچه از اول قضیه هم تا حال من هیچوقت نتوانستم بر خود هموار نمایم و باور کنم که چک جوان
مرد شرافتمندی مرتکب چنان خیانت و خلاف شود. شاه در تعقیب سخن خود گفت: بیشتر تأسف
من از این است که او نامرد نفهمید دشمنش که بود و از این حربه که برادر او زد [illegible] و آدال گف اول
کسی بود که بکشف این تزویر شده و بسبب آن موضوع گودو بین آن شب که بخانه سرپرست جلد برده ویرا
نمود. آدال گف در آنجا از [illegible] مجسمه بسیار معتبر [illegible] نوشتجات و اشیاء نفیسه و قیمتی بیرون کشیده همه را در
بیرون بحضور ما آورد در میان آن نوشتجات دفتری بود که [illegible] علامات روزانه خود را با خط [illegible]
در آن ثبت میکرد که شما [illegible] در آن دانشمند یگانه توانست کلید آن رمز را پیدا کرده بقرائت آن قادر
شود و بنابر این من امروز از جنایات و بدکاریهای ناروا که این نامرد بدسیرت مرتکب شده و در آن کتابچه
ثبت کرده بود بطوریکه [illegible] همه را متأسف بود که چگونه یک عمر درباره این [illegible] به اشتباه بوده
و او را مثل سایر مردم و دارای شرف و رشد و اخلاق انسانیت فرض میکنیم. در یکی از صفحات این دفتر
چنین ثبت بود: چک باتی معدوم و منهدم گردید فقط در این دنیا دو نفر میدانند که او بی تقصیر بود یکی خود او یکی هم دشمن
او یا اینکه [illegible] هرکس که با [illegible] ستیزه کرد باید فنا شود و دیگر زنده نباشد در آن موقع [illegible]
عهد خود را [illegible] یافتم با خود عهد کردم و کمین کردم که انتقام از او کشیده [illegible] و بر عهد خود ثابت بوده تا
موفق شدم و اخیراً چیزهائی [illegible] و اسرار [illegible] در این سیاه موجود است و در آنچه سبب این انتقام شده وقایعی است که
تقریر میشود [illegible] از آن مرد با شرافت عزیز خودمان [illegible] که او خودش خبر ندارد و دارای [illegible] است او
که [illegible] او با آیدایا [illegible] و بطرف کلیسا [illegible] مراجعت نموده و گفته که تو باید آنها را [illegible]
دارد زیرا که همه روزه در کلیسا برای حفظ صلح در چنین روزی باید دعاها بخوانند و خیلی مشغولیات دارند آنگاه با خبره [illegible]

تمسخر آمیز گف خامه زولیوس که به جهت تزویج [illegible] هم باید خیلی دعا بخوانند در این موقعی که هستیم [illegible] خوب بخاطر دارم
شخصی تبه کار دیگر هم که نهایت محبت را با چک داشت هرگز باور نکرد خیانت او را یقین نداشت ولی [illegible] واقعه را حقیقت
و مسلم نشان میداد و او را مجبور به اجرای سیاست نمود. چک [illegible] گف از محبت و مهربانی خودش تبه کار دیگر [illegible]
حاضر بود که بازو بند بهی بزرگ که سنگهای قیمتی بر آن نصب شده بود مخصوص اظهار محبت و قدردانی خود را از چک داد و روی بازو بند خط
نموده و بطوریکه [illegible] شاه لب خندی زده [illegible] شروع کرده صفحه وصیت نامه را بلند قرائت
نمود که بازو بند را در موقع فرار با پسرم همراه بردم که این چیز را که داشته علاقه مند بودم ولی این بازو بند نصف شده و از میان
دو نیم گشته میان خطوط طلا اثر [illegible] ملکی است که روزی [illegible] باشد برای اثبات فرزند آواره ام و [illegible]
نصفش به خانواده او را از آن شناختی. آدال گف در موقعیکه [illegible] مرا از قلعه جبال شمال تبعید کرده بود راه
شاه فرستاد یک نیمه بازو بند طلا را به [illegible] داد و خیلی نصیحت کرد [illegible] در میان سینه و کمربند خود برده نیمه بازو بند
را بیرون آورده نشان داده [illegible] در خطوط طلا اثر آن [illegible] جز آن نفهمیدیم اینجا [illegible]
[illegible] در بیچاره [illegible] بدون خودم [illegible] و در نیمه دیگر هم نوشته شده است [illegible] عقاب و چک [illegible]
[illegible] نیمه بازو بند را گرفته [illegible] آنها به باقی عقاب [illegible]
[illegible] در بیچاره [illegible] قرائت وصیت نامه بود همچنان [illegible] بالاخره شاه دیگر
نتوانست از [illegible] زیرا [illegible] و خوب ساخته شده بود که [illegible]
هرکس دیگر قطع و یقین [illegible] که خلافی است [illegible] از آن نوشتجات را [illegible] و [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] از آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] و تمام آن صفحه را [illegible] قرائت نموده و از آن مکتوب [illegible] خلافی بود و [illegible]
[illegible] و [illegible] قرار داده ام که همراه [illegible] شمال [illegible] را از وجود [illegible] پرداخته تمام [illegible] را
[illegible] قرار داده [illegible] قرار داده [illegible]
[illegible] و [illegible] که آن [illegible] رسید و مرا از [illegible]
[illegible] در [illegible] دشمن [illegible] که در [illegible]
[illegible] دختر [illegible] و محبت داشته [illegible] آن دختر را به [illegible]
زیرا که دختر را [illegible] میراث و می برد [illegible] تزویج نمودم و [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] مردم [illegible] کرده [illegible] همراه [illegible] آورده گف [illegible]
از [illegible] انتقام [illegible] دختر [illegible] میزده [illegible] گف مرد [illegible]
[illegible] که مرا او [illegible] و معدوم کرده است ولی شاه که [illegible] آورده بود [illegible] خیانت را از
[illegible] برای [illegible] فرار [illegible] فرار کردم ولی [illegible] از [illegible]
ترحم [illegible] بیچاره [illegible] و هیچ کس هم جرأت حمایت [illegible] و تمام دارائی [illegible] ضبط و خالصه [illegible] کرده
[illegible] حیران [illegible] شمال [illegible] آن [illegible] دره برون [illegible]
و حیران بودم تا بالاخره [illegible] خیال تصمیم دادم که [illegible] شمال معروف به [illegible]
ملک [illegible] اختیار نمودم [illegible] اخلاق و ملاحت [illegible] کردم [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] که مخصوص به خانواده [illegible] بود [illegible] که [illegible] کرده بودم [illegible]

خانواده آنجا که رسیدم و اظهار غم نمودم خویش محروم پیرمرد رئیس آن خانواده موسوم به ایفا با نهایت خشکی مرا پذیرفت و پسر
خویش خواند و برای اینکه راز من نهفته بماند از خدمتگزاران و عده جاهلی که داشت آزاد و مرخص نمود از من مستحضر گرد که مرا فرزند زاده
بشناسند و برای اینکه راز پوشیده بماند سر به سر چهار سالها در آنجا مخفی و خرامیدن بسر بردم اما فرزندی که امروز صغیر است و چنگ
کبیر شود به رشد و صلاح برسد باید این ایفا با خود موافق نمود [illegible] دو داستان پدر خویش را از او بگیرد
چیزی که از خدا میخواهم و آرزو میکنم این است که روزی بیاید که بیگناهی من بر عالمیان معلوم گردد و رب النوع انتقام تقاضی فرماید و اگر
در آن روز تاخیر رفته و خیلی دیر کشید چون فرزندم به حد بلوغ رسید و مرد کاملی شد این ایفی گرامی باید با خود موافق و همراه
نموده از کوهسار شمالی بطرف جنوب ایطالیا روانه گردد و انتقام پدر مظلوم خود را از ستمکاری جانی بخواهد و دست تعدی بر باد فنا دهد این
آخرین وصیت من به فرزند دلبندم . پس از آن شاه بقیه کاغذ که پیرمرد ایفا نوشته بود قرائت نمود اما چیزی از وصیت [illegible]
که روزی با چند نفر دیگر از کاکران در زیر آوار که مانند دیوار پرده و دو باره ... [illegible] و مسکن ایفا با اسم فرزند زاده او به خوبی
فرزندزاده خود و برادری که بزرگ کردم و برای اینکه هنوز طایفه بد که بالا طرف جنوب ... جیبا شنید و روزگار پرده از این
راز پوشیده خاطر شکر برداشته منهم نخواستم که عداوت فامیل آن مرد جهنمی را نسبت به این طفل نجیب جلب کنم و بسبب آنچه
ملاحظه که طرف و بد جبر بدین این پسر که مبادا بروز کم دیگری را آگاه نماید و اداره دیگری را بهیچ ... از اصل و نسب
و پدر و مادر و خاندان او چیزی نگفته و نگذاشتم مستحضر شود که مبادا و کیل خطر برای خودش باشد و اینک مدت
خوابی که بعد رشد و بلوغ رسیده و قابل حمل سلاح شده است و هم شنیده ام که در رم یک پادشاه عادل عاقل
رئوف مهربان از ملت گت بر تخت سلطنت نشسته و ملت و مملکت را در سایه فر و قوت اقبال و سعادت
داشته و البته رب النوع جمع دو نشب را در هم فراهم نمیکند و اوست که سرپرست جنین را الکه کند پس
ادال گت را که جوان و جوانمرد است بجهت انتقام پدرش بنویسد آن پادشاه رئوف فرستادم و او را گفتم
که از خاندانهای بزرگ است و پدرش نیک و برحسب وصیت پدرش باید انتقام خاندانش خود را از [illegible]
رمز بگیرد و انکم که پدر آلارین بالتی جانشد زیرا که تصور کردم نظر ایست دولت خاندان او نسبت جانی
و خلافی که هنوز به این اسم منسوب است جلی است امروز که خاندان تمیز باشد موجب خطرات بگذارد این جهت
باز از و کتمان داشتم و وقتی که فهمیدم ناخلف و نسب بواقع دختر کت ادالاه برادر نیست بلکه عاشقانه مشهور
ناک است بیشتر سعی کردم که انهار را از هم جدا کنم او را بطرف جنوب روانه داشتم و اگر چه میدانستم بهر زبان
و بیانی که باشد او را آگاه سازم که برادر گوتو نیست و لیکن چون ... دولت که در دربار روم قوی
و اجباری یک هنر پاک نجیب و اصیل را هم فن آدال گت که از اولین طایفه نجیب ملت گت است بار مرد
با هنر گوتو که چوپان زاده ... بیرون نشیب آمیخته و خطایی نمایم و هنر در آفتاب جمیع آن کنگره دیوار
زتنانه رسیده و روزم تمام شده است میترسم بماه یک اجل در رسد و من لب فرو بندم و این مطلب
ناگفته بماند آدال گت هم که چند سال رفته و هنوز از سرنکون ... سر ریب خبری نداده که من آتش خاطری
حاصل کنم لهذا من از هر مکانی قد بلند خواهش کنم تا آنچه که من به او میگویم برای صفحه بنویسید و من که
هر مکانی جانشم عهد کنم که این مطالب را در نظر خود خفا دفن کنم که بهیچ جبری و اقراری آن را بروز ندهم و
برای مزد نوشتن ایفای پیرمرد چهار رطل عسل مصفا و دوازده کوزه پنیر بمن بخشید که هر دو خیلی خوب و با
مزه بود آنچه از جواهرات و سنگهای قیمتی و چند پارچه لباس فاخر از آثار خاندانم باقی است و چند سکه طلا
که بعد بتوسط گوتو دختر کوچک همه را نزد پادشاه فرستادم باید تمام مطالب در حضور او کشف در دل

شود و تقسیم دارم که آن پادشاه عادل مهربان آن ظلم بیجا و تقصیر را از این خاندان نجیب برداشته و لو فیتی
و این جوان برومند را در حالت پراکنده و شرمگین باقی نگذارد که چون بد نژاد در دام حیله و تهمت
آن دیو سیرت گرفتار شهید کینه و رزی او شد وقتی که ادال گت فهمید از چه طایفه با شرف و نژاد نجیب و دانست
که گوتو خواهر او نیست او وقت خود داند و هرچه مصلحت او است رفتار خواهد کرد میل دارد که آدولا با چوپان
زاده هنر را اختیار کند و یا نکند چنانچه وتیلا شاه امروز که در ملت گت مطاع و ما همه ترا فرمان برداریم

(فصل هجدهم ۱۸)

شاه با حس مهرانگیز کلیسا که آدولا خود این زحمت را از ما برداشت والدیا که هم آن اینجا بود از
وقت هر کدام کار خود را که اند مثل و پس جوانی که از هیچ این واقعه را حدس میزده و خبر داشته که خود را
به این قشنگی بلباس عروس مثل و مزین نموده است دختر گت ایشان با خوش بشرین و دان گفت که امروز
خود را آراسته ام و چنانکه در موقع در صد بهتر از زینت خود بانوی فهمانده که مردم معلوم کنم که امروز روز بشرین و دان
گت است پس اکنون بیاید جبر بدین کار در امر نیکو بود گرچه دستان بسته ملا را که همراه من کنم بعد باز نموده و فهم را برای
در صد به جلس گرم بیارا داشتم آدال گت گفت این هم دلیل سعادت و نیک بختی و علامت موافقت دیگری با بابا
محبوب و فیه مالست که باید بشرین و دان هم در روز بشرین و دان شاه بشود امید وارم که عروس ما هم نزدیکی
همین طور در یک روز واقع شود و البته با جبر و ... و تاکید از عرف او قطع نموده کرده شده و این عزیزم
در مسئله غیر مناسب را چرا میخواهیم بهم گره نمره و طرح کنید و بد جهت برای فوق و لیدا اشکال کنید او
پادشاه است و گرفتار هزار جور حادثه غیر منتظر ما هر دو جوان تازه بخت عاقل امروز یکدیگر را جسته
و دیده ایم و البته همین امروز را از دست نه هیم و از عمر جوانی و از بخت برخوردار شوید و دل داده
را که هنوز دانسته که خود از مال ما است بلکه تعلق بخود او کان دارد آدال گت مثل آنکه منتظر چنین حرفی
بود فرستند و شادان از جا برخاسته که از حلقه بزرگوار با قسمت و در تاخیر آفات است باید هم امروز
روز عروسی ما باشد پس آنگاه گوتو را با دست چپ از زمین بلند نموده در حالی که او را بحضار ارائه
میداد گفت ای همو طنان عزیز اگر ها بزرگوار انیسه بشین که حامل و زن عزیز من که بنظر شما میرسانم
تا شاهد عروسی و زناشوئی ما باشید ناگاه یک صدای انبار موهومی شنیده شد که میگویید در جائیکه به
این روشن و درخشنده است آفتاب اقبال از هر نور تابان است و از فلک مرتفع جبال تا کوچک
ترین زاویه و گودال بستر را پر فروشانی داشته هر گیاه ضعیف و هر فرزند صغیر نیز حق دارد که بقدر
طاقت وقوه از آن روشنائی بهره مند کوئید خود را در اوان آن آفتاب بکند و یک مرد سالم ما با یک
جنانب که دست یک دختر زیبا را در دست داشت در مقابل شاه زمین بوس و افتاده دیدند
گفت ما را که همه چنین بر این مرد افتاد خدا برآورد این داخلین این تو بد این مرد وفادار مگر دیگر زر
خرید نیست که موسیت را کراوش بلند شده است آن مرد که هم نه ای کاخ در تحسین شاه و نعمت خزان و قیمتی
که رات که نویس زنش و والادا البش را بمن سپرد و از خود جدا نکنی هم او وقت را بخشید و آزاد
کی و از صف زر خریدان بیرون کو و تقدیم دارم که خانم من راست گفت ایم مایل بود که این
کنیز خود را آزاد کنم برای بستر بود زیرا که مکرر بطور صریح وعده میداد که ما چون هر دو مردمان آزاد باید
زن و شوهر بهم زنده بمانیم دل آن زن مردانه بواسطه گرفتار شوهری دیگر نخانه و زنده کانی خود

[illegible]

در فرزوله برنگشت و موقع اجرای این مقصود پاپیرا نکرد تا شبی که در مجرای رودخانه با شوهر خود به دیار جاودانی شتافت و از همانجا که یکی از
حیوه آن دو نفر ما اینک هم دیدیم که جنازه هر دو را آب برده [illegible]

[illegible]

عقب انداخت و موهای حلقه حلقه طلائی را بر روی صورت خود حجاب نمود شاهی سفیدی که بر شانه اش نشستی داشت از آن حرکت از جای خود پرید و پس از سه دور که بالای سر او پرواز کرد دوباره بجای خود فرود آمد قرار و آرام گرفت آنگاه گفت ای پادشاه رم اشتباه فرمودی شکرها را ولدا میباشم دریغ فقرا فنون جنگ و پهلوانی و جا یکه وزیر دستی غیر از این یگانه دلاور جهان که برادرم باشد مرا استوبت نمود و از این جهت بد خیره ام ازام تعیین کسی را لایق همسری خود نیافته و دلم در سینه ام مستقل بخوبی است هارالد شاه گفت خواهر جان چه بد اشتباهی چیز اگر خواهر کنونیکه با زور فولادین یک برده جنگ متبری قوت جواب دو جرات دختر آنه تو را در هم خواهر شکست همین پادشاه که مقابل تو چنین با اردو مهربان جلوه کرده است در موقع جنگ زبردستی است مانند شیگر دو شاه نفر باید در نیز باز ... اگر او را امتحان کنید هارالد این نظر عمیق طوفانی نمود در حالیکه برافروخته گلنار گشت طوطیلا گفت و با استغاثه این یک امتحان به مناسبت جدال و مرغ خواهر بود زیرا که نامزد من همین دختر است که در حقیقت شما نشسته و خوب است که بکار زور آزمائی با من دست محبت و مهر و خوبی به نامزدی بر هر چیز از اول بیش ... آریس که پهلوی والدریا نشسته بود محبت مهمانان را ترجمه میکرد و بزبان لاتینی نقل مینمود والدریا جواب شاه را فهمید همینکه او را اشاره کرد که با هارالد است بر هر دو الدریا که در لباس سفید دیبائی در شستن بود و کمربند طلائی مرصعی در میان بسته بلند شد و در سر خود نقاب یک لعل فرو زهره که شاه از دایره لعل آدال گت جدا کرده بود داشت منتشر ... خوب و زیبا که احاطه تر با شد از ... و بلکنات نیکو و مهربان خود را به آن دختر شاه نزدیک نموده با کمال آرامش و تبسم مهرآمیز دست محبت را بدست او داد و در موقع دست دادن آن دختر شاه ایک نگاه تند و با لطف بر چهره آن دختر دیگر نمود حالیکه فوراً او را فرا گرفت آن غضب سابقه را مسدود و تسلیم نمود گفت به خود آن قسم تو زیباتر از همه کسی که در عمر خود دیده ام و ... تمام ... به دو جانب با تو برابر نخواهد ... هارالد میبایست چیزی این دختر را دیدیم در درجه قبل که در آن یگانه ایرانی بودیم و شهر را مجبور شدیم که در جزیره لنگر انداختیم و جوانان سیر کردیم معبد بزرگ آنجا عادت کنند در آن معبد آنکه دارند مجسمه بزرگ از مرمر سفید بود یک حلقه زده و روی سینه اش بیرون ... با لباس خیلی پر چیز ... که بیش از آن ... برای چند دانه مروارید روشن قیمتی که در آن بکار رفته بود حالا نمیدانم چه بگویم که این دختر به آن مجسمه شبیه است یا آن مجسمه به این طوطیلا با خنده به نامزد خود گفت این حرفهای شاعرانه هارالد را که با نهایت سادگی میگوید من خود باید برای تو ترجمه کنم بزودی شاعر که ادیب و صراحت بوده هر کجا ... است تو را به این خوبی مدح و ستایش کند بار او برات داده بعد که این آلایان در یونان در جزیره تاپولی لنگر انداخته و در معبد آنجا رخ مجسمه او را دیده و خواب نمود از وای دختر ... تمیرات دیگر تو را به آن مجسمه و آنرا به تو تشبیه نخواهد و آنگاه رو به مهمانان نموده گفت آری این ... بوده شنیدم که ... از جزیره کپری تاپولی بطور ناپسند دلخواه رفتار نموده ... بعد ... گذشته و بر ما درود نمودای هارالد شاه گفت آری برادر جان سیر داشتم که این عنوان را خودم برای تو شرح داده باشم و الآن میگویم اما بعد از نوشیدن یک ساغر تازه و جام عمیق خود را که خالی کرده بود مقابل آدال گت نهاده است نوای چه در روح افزا باید در امتزاج با آب ... این شراب تو را خوب بود ... آب ... و ... شده او ... هم شراب ناد ... شراب سرخ ... هم دیگر ... طبیعی ... آسمانی ... شراب ... شراب ... اگر ... جام ... تعریف کنم.

(فصل نوزدهم ۱۹)

آری برادر جان ما از مملکت دور به دیوار شهر آمدیم مملکت یا وطن ما جائیکه گت ها میگویند مملکت ...

در نزد فقرا میگوئیم مملکت گت ها میباشد زیرا مملکت ... سرزمین بیابان و سیع خالی از سکنه که در قسمت از او در پشت کوه های یخ مردمانی ساکن هستند که او اشان بر ما معلوم است و در رابطه با هم نزاع ... مملکت ما از طرف طلوع به دریا و جزیره ... گت لاند میرسد و از طرف غروب به انتهایش ... و بندر ... او لرو نظا ... میشود و از طرف ... به کوه لاند و از جانب ... به ... لاند و ... مملکت ... ایست اما پادشاه پیر مرد است و ... رفتار معروف و ... است که در ... سنگ مقدس ... سالها در حضور عموم مرا به ... و ... خود در سلطنت اختیار و ... مرتفع نموده ... که ... از زوا ... گرفته است زیرا که عمر او از صد سال بالا رفته و جمعی از ... اما ... ما هنوز در تالار های ما اشعار ... راجع بگت میخوانند که در سفر از آسیا ... سردار ... سرداران که یکی از طایفه آمال بود و دیگری از طایفه بالت حرکت میکردید و در آن روز گاران قدیم و از سر ... که حرکت کردیم ما همه برادر بودیم ... متصل بجانب جنوب رانده ... از عقب پرواز پرستو حرکت میکردیم در اشعار قدیم ... که دسته ... را ... قرار دادند و دسته ها دنبال ... را گرفتند و همواره بجانب شمال و طرف ... بالبفندی شیرین گفت پس عجیب ... هارالد شاه با ... البته حالا که تو قوت را در چنین مملکت پر نعمت و سرسبز ... که از آن ... تو ... ... کنند ... سعادت ... اما ... محترم ... عقیده دیگر ... بهر حال ... و صحبت ها ... زبان ما همه یکی ... ما یک ... نژاد ... قطع ... محترم میشمارند و نسبت ... وفادارند و ... میگویند که اگر ما برادر ... البته ... با شیم و ... حتماً باید منظور ... در ... ایام و روزگاران گذشته یک ... مملکت گت ... به مملکت گت ... خبر میرسید تمام خبرها ... و خبرها ... و سعادتمند بود ... پادشاه ... در اشعار و تصنیفات ما در ... و ستایش ... نهایت مودت و ... نزدیک ... سفر ... دارم که سفر ما را ... از راه ... و از آنجا ... و از آنجا ... شهر ... که از ... بود رسیدند ... گفت آفرین بر تو ... دریا و ... هارالد شاه گفت البته یک مرد ... باید ... و الا ... از مملکت خود ... و اگر هم ... برادر عزیز از صحبت ... پدر من در ... و مدتها ... اخبار ... و همواره شنیده میشد که برادران ... در سعادت و اقبال ... چندی بعد ... که از حال ... از ... و ... نقره و ... قیمتی نزد ما آورده در عوض پوست حیوانات ... سنگهای قیمتی میگرفتند شنیدیم که

تا اودریخ شاه از تخت بتابوت و از ملک به ملکوت شتافت و بعد از غروب آن کوکب اقبال ستارهٔ بدبختی و ادبار
در جزیره طلوع نمود و انواع بدبختیها و ناروا و خرابیها نمایان گردید اول شکست خیانت شاه‌کش جنگ
داخلی حمله و هجوم خارجی دسته مواقفهٔ قیصر بدعهد خیانت‌کار بطلع روزگار برادران ما را تیره و تار
کرده بطوریکه در برابر حصار حملهٔ و دودمانها شهر بزرگ قوقه بودند و از آنجا که حصار بلند شده بهم بسته
نور یا مانند رب النوع جنگ و دیگران چون شمعها برافروخته بودند جانفشانی هزاران هزار از مردان
شجاع و جوانان دلیر مغز خود را پریشان و جان شیرین خود را فدا نمایند ما که از این اخبار بینهایت
افسرده خاطر و غضبناک بودیم پرسیدیم که آیا در آن وقت از آن همه امرا و سلاطین همسایه که چه
بلکه با تملق و احترام در مقابل تا اودریخ شاه زانو خم مینمودند و اظهار خدمت و بندگی میکردند موقع
ولگای در بروز یگانگی و مودت نمودند در جواب این سؤال مالیک تو تاجر فرانک که مقداری مال التجاره
حریر و ابریشم آورده بود در تالار سلطنتی بحضور پدرم رسیده بود خندید و گفت ملک کیند مگر شنیده
اید که گفته‌اند هیچ بخت و طالع در هم شکست عهد و وفا در هم خواهد شکست هیچ یک
بکسی بر بدبخت یاری اقبال کم و آنها را تنها در میان دو دشمن گذاشتند روزها از طرف
و بعد وفاداری بیشتر از طرف ما فرانکها نشد که از قرار معلوم دسته اسکرامر بیرق پادشاه را در
کم بوده و وعده هم داده به انتظارشان هم گذاشته بعد هیچ مساعدت نکردند زیرا که خود را عاقل‌تر
از دیگران میدانند پدرم فرده شاه از شنیدن این سخنان نه چنان غضب‌آلود و برافروخته
شد که توان گفت عصای سلطنتی خود را که در دست داشت بی اختیار بدور انداخته فریاد برآورد که
فرزند دلاورم هارالد در کجاست تا من که هنوز از جا جسته جواب گفتم پدر جان اینک در حضور
تو حاضرم و دسته او را در دست گرفت پدرم گفت فرزند خبر بد وفای سلاطین جنوب را نسبت
بهمکیشان و همنژادان خویش شنیدی اینطور حرفها نسبت به دلاوران وفادار مملکت گت نباید گفته شود
اگر تمام ملت گت نسبت به گتهای رم و راونا خلاف برادری و یکرنگی نمودند ما میخواهیم بر خلاف
همه وفاداریشان بدهیم و در چنین موقع فداکاری نمائیم و برادران خود را در وقت ضرورت و احتیاج
دست و برادرانه تنها نگذاریم برخیز هارالد ای پسر آهنین بازویم و همچنین ای دلاور مردانگی
هارالدا برخیزید ای دو دست چپ و راست من و به نوریه یکصد کشتی بزرگ حاضر کنید و از مردان فولاد
بازو و اسلحهٔ فولادین پر سازید و تا اعلای خزانهٔ من در کینگسال دست نخورده بدون رعایت از
طلاها را دو هم ریخته برگیرید و آذوقه بسیار از گندم و بردارید و بادبان کشیده در میان بادها
بدریا در افکنید چون بدریا در افتادید و از کنگها که جوری که از مقابل جزیرهٔ گذشتید
بجانب جنوب بالا بروید تا بسواحل فریز و فرانک رسیده از تنگهٔ دریا بگذرید آنگاه مملکت
سوادن را که کوهستان زیادی دارد در نزدیک سواحل گت غربی خواهید رسید از آنجا بطرف مغرب کج
نمائید تا جائیکه باز از میان تنگهٔ دریا از آنجائیکه اسکاتر و اودوهین ستون بزرگ
برافراشته‌اند عبور نمائید پس آنگاه قدری بطرف مشرق راندید خود را در دریای مدیترانه خواهید
یافت و جزایر بسیاری خواهید دید که میان درختان خرم و سبزه‌زارها همیشه بهار غرقند و از هر طرف
ابنیه و عمارات رفیعه و عالیه سر بفلک کشیده است در آن جزایر لنگر اندازید همه بپایان کوشید

بگیرید به بندید غنائم بسیار جمع کنید تاراج کنید باج بستانید بخیزران ایتالیا بتازید زیرا که آن جزایر از مملکت
گتها و متعلق است بقیصر بدنژاد بدعهد سپس بجانب رم یا راونا روان شده برادران خود را در آنجا
و ملت تا اودریخ را در مقابل دشمنان یار و مددکار باشید و در آن تحصیل سعادت آنها چه در خشکی چه در
دریا بجنگید و تا تمام دشمنانشان مغلوب نشوند دست از جنگ نکشید و نسبت به برادران و همچنان خود کمال
وفاداری را بخرج بدهید و بعد از حصول فتح و تمامیت که بهمت دلاوران و قوت شمشیرشان حاصل خواهد
شد به آن برادران بگوئید فرده شاه شما را سلام میگوید و از روی پدری و برادری اینطور شما را نصیحت میکند
که صد زمستان را گذرانیده و بسیاری ممالک و سلاطین و بزرگان و بزرگ‌زادگان دیده پست و بلند جهان و
تلخ و شیرین روزگار چشیده و در ایام جوانی تمام ممالک جنوب را سیر و سیاحت نموده‌ام و اینطور شما را
داده نصیحت میکنم که ممالک جنوب اگر چه قشنگ و پر نعمت است اگر چه وسیع است در صحنه آنجا را
واگذارید که در آنجا بقا و وفاداری نخواهد بود و نه شما در آنجا دوام خواهید داشت هر قدر این کوههای یخ وقتی که
امواج دریای شمال بدریاهای جنوب افتاده دوام خواهند نمود همانقدر هم مردم شمال که
به صفحات جنوب انداخته است در آنجاها بقا و دوام خواهند داشت آن کوه یخ هر قدر که عظیم و جسیم باشد
بواسطهٔ همان نسیم ملایم که محرکش بهم و بواسطهٔ همان آفتاب روشن که جاذب آنست و همان امواج
نرم که در او بهم انداخته محکوم به اعدام و مستهلک در قواعد و عناصر خواهد بود از من بشنوید برخیزید
و علاج واقعه را پیش از وقوع کنید و با تصمیم جازم بر کشتیها سوار شوید ملت خود را اعلام و اخبار
نمائید که اهالی مسلح شوند تمام خانواده‌ها زن و فرزند گاو و گوسفند اسب و اسلحه زر و زیور و اثاث
ثروت و تمول که بتوانید حمل نمائید و آن سرزمین گرم را که عاقبت در آنجا تمام خواهید شد رها و
پشت سر گذارید و بطرف شمال جای امنیت و آسایش روی آورید و من که فرمانروا هستم با تمام ملک
خواهم کرد و اراضی و و ایشان را هر قدر لازم داشته باشید برای شما تصرف خواهم کرد از وقتی که
آفتاب از مشرق بجنوب سفر میکند شما در کمال امنیت و آسایش در قری و قصبات خواهید بود در آن
باغهای آن ارض گرم آن اموال سنگین آفتاب تازه و تر و لطیف و نازک شما را بلا یا بینید پژمرده و
افسرده خواهد کرد و مثل برف در مقابل حرارت آب ~~خواهید شد~~ خواهد کرد بار این بود نصیحت پدرانه
دوستانهٔ فرده شاه برادران همچون خود را که پنجاه سال است مردم او را عاقل و تجربه آموخته میدانند
و از عقل و تجربهٔ خود معلوماتی که داشت تقدیم شما نمود و نکته‌ای نسبت بشما دوست و وفادار
باشد این بود سخنان پدرم و ما همین که بدریای مدیترانه رسیدیم از دریا فرود آمدیم شنیدیم که آن
احتیاج سابقه از شما رفع شده دو اسلحهٔ پادشاه جدید که او را به رب النوع بالدور تشبیه مینمایند
بصواب و صلاح رفته و میرود شهر رم را باز بدست آورده و تمام ایالات و ولایات که بطالیه
شده بود باز متصرف شده‌اید حتی فارغ از مملکت ایتالیا هم سپاه کشید بجزایر یونان و
دست‌برد نموده‌اید اینک هم با چشم خود مشاهده میکنیم که شما به کمک ما احتیاج ندارید و از ترتیب این
جشن باشکوه و اوضاع مجلل این شهر که امروز ملاحظه نمودم معلوم میشود که شما در چه اندازه
واقف میباشید البته همین طور که ظاهر این تالار پر است از طلاها و سرخ و سنگهای قیمتی دلهای شما
هم پر است از فرح و نشاط موقتی ولی من با وجود این حال و این مشاهدات خود را مجبور میدانم تکرار

کنید و باز بگویم که نصایح پدر برادر که مردی عاقل و باتجربه است بشنوید و من در حیات خود هیچ قدر ندانسته و
تجربه کرده ام که هر کس پند این پیر سالخورده را نشنود لاجرم پشیمان و اسفناک خواهد گشت. قوتیلا با تبسمی
سر فرود آورده تصدیق کرد. در برابر این مهربانی و وفاداری عجیب بی مثل و نادر که از فرزند شاه و
شخص محترم نسبت بما اظهار شده هر قدر ملت من تشکر کند کم است و هیچ قسم تشکر با این یادآوری برادری
ما برابری نخواهد کرد. این طور وفاداری شما باید در تاریخ و در اشعار ما ضبط شود و در مجالس ما شعرا آن
با عود بخوانند و در حکایات خود مراتب فرهنگ شاه را بخوانند و اینک ای برادر جان برخیز حرکت نمائیم و
نظری به اطراف خود بینداز و در این شهر تازه که آمده‌ای تفرجی نمائی. این بگفت و از جا برخاسته
دست مهمان خود را گرفته بطرف ایوان بزرگ حرکت نمودند همه عقب او جلو ایوان را بالا رفته تماشای
منظر ایستادند. در این منظر شهر و رودخانه و صحرا در روشنی قرمز رنگ کوه‌ها شفق غروب چشم بیننده را بخود جذب
و متوجه می‌نمود. قوتیلا با مهمان خود گفت ملاحظه نما چه سرزمین باشکوه و وسیع زیبائی است و در حقیقت
از حیث آسمان و مناسبات طبیعت بی مثل و مانند است. ببین این رودخانه را که پر است از کشتیها و
قایقهائی که مملو است از مردمان خوشبخت و جوانان فرزند در پای این صحرا درختستان سبز خرم که کوه‌ها
در خلال درختانش روح موج میزند و در جویبارهای جان در روان در جریان است و آن ابنیه و عمارات
رفیعه عالیه که زینت افزای این شهر است و اینک اشعه طلائی رنگ آفتاب هر یک را با شکوه
و جلوه دیگری در نظر تماشاچی میدهد. تو خود انصاف ده که هر گاه این مملکت از آن تو بود تو خود تخلیه میکردی
و تو خود اینجا را با این شکوه و خرمی با آن یخهای آن سرزمین دائم زمستان بی بهار و خانه‌های چوبی و سفالین
حوزه در میان صحرای پر از برف شمال و خوراکهای منحصر در ماهی عوض میکردی و در امن میگذاشتی. هرالد شاه
با حیرت و تامل گفت به تیر رب النوع نور قسم که عوض میکردم. آری مسلم است که در چنین مملکتی نعمتها
و عیش و شادمانی خیلی خوب است. در صورتیکه مجبور نشوند فوراً برخیزند و آنچه بدست آورده‌اند بگذارند
و بگذرند. ما خود ملتفت نیستیم که چون قطره آبی بدون آنکه خواسته باشیم آمده‌ایم. ما فرزندان اودوین
دقت میکنیم در این صفحات جنوب دوام آورده حکم را نگه کنیم که تکیه گاه قوم [illegible] پشتیبان و وفادار
در قوم از بزرگان اعلام با عصبیت خود در شمال داشته باشیم [illegible] بلکه از نژاد خود گشته
و چیز دیگر شده‌ایم و بدیهی است که تا [illegible] زنهار ایتالیائی [illegible] ما در فرزندان خود قرار دهیم [illegible] الکون هم
بسیاری از جوانان ما هستند اگر چند پشت و سلسله دیگر بگذرد بکلی نژاد دیگر از میان خواهد رفت و دیگر از نژاد
ژرمن خواهد آمد. ملاحظه کنید هنوز که بکلی [illegible] در ما استحاله نشده [illegible] از ما کوتاه تر و سبزه و سیاه
مو و چشم سیاه شده‌ایم. و این تبدیل صورت تبدیل اخلاق را نیز لازم میدارد که از شجاعت و شهامت
ژرمن بی ظرافت و نزاکت رومن و [illegible] و سبک رومی را به تنبلی و کاهلی تبدیل می‌نماید. ای برادر شاه تو
لکن چقدر آرزومندم که هر چه زودتر از این هوای سنگین سبک خارج شده خود را در باد سرد شمال که
بر روی جنگلها و دشتهای وسیع میوزد بیابم و نفس تازه کنم. آری برادر جان همچنین آرزومندم که
بهمان خانه‌های چوبی و سفالین سیاه حوزه که فرهنگ برگشته بر بالای آن نیمکت‌ها [illegible] و خود
آهنگ و آتش مقدس همیشه سوزان بکنار تالار که همه روزه منتظر مهمان است فوراً بیایم. در آن
مملکت که مرا به اجازه خود در هوایش نمیبرد و دیگر به رخصت من در حدود خود نمیگذرد. آری

روح من برای آنجا پر میزند. بدلیل اینکه وطن مسلم و خانه بلا منازع من است. قوتیلا شاه گفت ببین
بهمین دلیل ما هم حق داریم وطن خود را که ایتالیا باشد دوست بداریم. هرالد شاه گفت ایتالیا وطن
شما نیست. نه این اشتباه است. هیچوقت ایتالیا وطن شما نخواهد شد. شاید قبر شما بشود ولی هیچوقت وطن
نمیشود. ما اجنبی بوده و اجنبی هم خواهیم بود. یا در صورتیکه از فرزندی اودوین بکلی خارج و جدا شده
همه طور که شروع کرده‌اید رومی و ایتالیائی بشوید. شاید در آن حال وطن این سرزمین و جنگلهای
دیگران بر شما سهل و گوارا شود. قوتیلا شاه با لبخندی گفت ای برادر دقت برای امتحان با [illegible] راست
در این مدت که معادل دو دوره عمر آدمیزاد میشود و ما در این سرزمین زندگانی کرده‌ایم تغییر پیدا کرده‌ایم
ولی باید دانست که این تغییر رو به بهبودی و بهتر بوده است یا اینکه بدتر و خراب تر شده‌ایم. آیا
برای شجاع و دلیر بودن لازم است پوست خرس پوشیدن و داشتن و برای الفت از مجسمه مرمرین کلیسای وطن
آلات معبد را خرد کردن. آیا شخص مجبور است که بربر باشد یا ایتالیائی باشد. آیا ممکن نیست که محاسن اخلاقی
ژرمن و صفات پسندیده رومن را با یکدیگر جمع کرد و رذایل آنان را ترک نمود. هرالد شاه همچنان سر
بکلی خود را تکان داده گوش میداد. در این مقام گفت البته خیلی خوب است اگر از عهده برآئید ولی
باور نمیدارم. گیاه در زیر هر آسمان و در هر زمین که روئید طبیعت آن جا را خواهد گرفت. من در
نفس خود که تصور میکنم می بینم که الفت و نفرت هم با من و ملت من [illegible] وقتی بنوازیم که
در این مملکت رحل اقامت بیفکنیم من رذائل ژرمن را هر قدر هم که نامعلوم باشد از محاسن رومن
دوست تر دارم اگر محاسنی داشته باشند. زیرا که در این باب هم مردد و مشکوکم — در این مقام لازم بود
قوتیلا بیاد آرد رفیقه صمیمی خود را در [illegible] با [illegible] که در مقابل حرفهای او فوق
داراری هیچ عقیده [illegible] جواب هارا در دو ملت گفت برادر میداد و اینک عمو والدریا
و حسب سلطنت ایتالیا او را رومی کرده است و ایتالیائی نمیتوانم — بالاخره هرالد شاه گفت هر چه
باشد ممالک شمال مرکز و منبع تمام مردان و شجاعان است و قوه از آنجا بتاریخ [illegible] و تمام
دنیا به ملل شمال تعلق دارد. ظاهراً [illegible] هرالد خود را بمیان کشید برادر [illegible] باید شهادت
دقت تو مردانه خود را گرفته گفت برادر جان بگذار تا شاهد مقالات [illegible] تو را از [illegible]
و اشعار [illegible] خودمان که بالطبع [illegible] آنها را ذیلا برای تو بگویم تا بدانند که [illegible] نه تنها تو این [illegible]
پس آنگاه عود خود را برسر دست آورده ابریشم‌های او را راست و درست کرد شروع کرد با آهنگ بلند
به نواختن و خواندن اشعار ذیل از این قرار آداف گفت برادر والدریا ترجمه و نقل میکند

خداوند جنگ و خداوند زور — خدایان [illegible] — شبانگاه در آسمان شمال — بپا ایستاده [illegible]
هر [illegible] عالم زنبلانه [illegible] — تبرزین خود را [illegible] — فلکدوز [illegible] — به بینید [illegible]
تبرزین که از دست آن [illegible] — جوانه [illegible] بر آورد — [illegible] — بنیاد [illegible]
بر بهمنی از دست او با جلال — سراسر اراضی ملک شمال — چنین [illegible] — که از [illegible] نژاد [illegible]
شمال زمین سرسبز [illegible] — خدایان ترا داده اند [illegible] — شمال زمین جمله [illegible] — بود ملک [illegible]
فلکدوز [illegible] — بر این قصد [illegible] — که با [illegible] تبرزین [illegible] — [illegible] ملک [illegible]
بپایم که [illegible] نژاد [illegible] — جهان را [illegible] تبرزین [illegible] — [illegible] — [illegible]

بچه‌هان نژاد از فدائیان جنگ جهان را ببدخواه داریم تنگ فریاد آفرین و تحسین از حضار برخاست
و همه از جان و دل با او هم‌آواز شدند. غیور و مقتدر در قوسی می‌نمود که حقیقت این اشعار را از قوه بفعل آورد
و ملت خود را چنین در اقتدار نگاه دارد. هارالد شاه باز ساغر سیمین و فراخ خود را لب‌ریز نموده لاجرعه
بسر کشید و فریاد برآورد: خاصه‌جان عزیز برخیز و همسفران مهمان آشنا با شهید دوستان را وداع کنیم و
بجانب شمال بادبان برافرازیم. حال دیگر باید مصمم مراجعت گردید و پیش از آنکه ماه طلوع کند باید در
کشتی‌های خود حاضر باشیم که دریا نوردان گفته‌اند وقت کم کشیدن لنگر آن اندازد بمسافرت ما رخصت میخواهیم این
ملاقات که دیگاه دوستی بسیار و طولانی نیست رسم و عادات اهالی شمال. قیتلا شاه دست خود را بر شانه
دوست مهمان خود نهاده گفت: برادر جان عجله چرا؟ مترس فرمودهٔ شماها مغلوب و مستحیل در رمز نبوتی … و بعد
ما در آمیز؛ حالا که خیلی زود است وقت آمد شد و نباید اینقدر تعجیل داشته باشید با وجود راه‌های خوب که
تا بلدی داریم چه جای امیدواری. آن جوان دلیر با تبسم گفت: پادشاه ترم البته تو حق داری و هیچ چیز قدر
قسم کرم از شخص تو نهایت امتنان را دارم و از اینکه چند روزی در خدمت تو بسر بردم افتخار خواهم داشت
ولی ضروریات دیگر مرا مجبور به مراجعت میکند. برادر و همراهان پدرم ما سه کار در اینجا داشتیم. اول
اینکه شما را در جنگ ملک قائم که رنگ جنگ بین … لازم بود … و یا اینکه شاه … بود باشد و با
بطور غیر معلوم که ما نتوانیم انتظار را از ابکشیم. قیتلا بالبخند گفت: نه حالا که جنگ در پیش خواهیم بلکه
منتظر اصلاح و صلح دائمی طولانی میباشیم و خدا نکرده اتفاقاً جنگ پیش آید از فوت حرف قرار اقتصاد
فرام کرد که ما مگر … تنها به … پیش بان ایشان را نتوانیم نگاه بداریم در در اینجا نبات و دوام تحصیل
داشت. در صورتیکه بدون زحمت ملک ما را گرفتیم دشمنان خود را شکست داده انتقام بگیریم. الوده‌بهتر
پیش آید باز هم میتوانیم آنان را شکست داده زحمت بکشیم. هارالد شاه گفت میدانستم که تو این
جواب را خواهی گفت و هم میدانستم که این جنگ هم ما … می‌خواستم تو را از این سرزمین ببرم و یک
سیم بکشد ما را هوس فتوحات … در ایتالیا از هر فکر باز داشته. خیالم هوس چپاول و فتوحات
در جزایر قیصر مرا که این کار برای من با قیمت و باید اول از آن صورت داد بعد بطرف وطن برویم
که هرم تصور این کارها را میکنم هوس دیدنش بیشتر میشود و طبیعت را به این دو دل مایل تر می‌بینم … و در دی
بهیاران و همراهان خود نمی‌گفتم برخیزید رفقا و مرا در این کار کمک نمائید تا انتقام خود را از ایشان
نابکار تا هر که ممکن است گرفته باشیم. قیتلا شاه گفت برادر جان حرف تا چند ماه دیگر در برابر قیصر
در گرو قول خود هستم که راحت با او اسلحه داده‌ام و قول پادشاهان باید قائم و محفوظ بماند و از طرف
ما هم طور تجاوزی نباید بشود. تو هم ای برادر عزیز ملتفت باش مبادا جزایر را با جزایر و نابودشان
کنید و اسباب انزجار اهالی مطیع و رعایای ما را فراهم سازید که در آن صورت …… هارالد شاه
متبسمانه گفت نترس آلهم باش ما خود اینقدرها در کار خود بصیرت داریم. خاصه اینکه جزایر
و بنادر او خیلی خوب محارست و پاسبانی میشود. خیر خود در تمام سواحل و بنادر دیدیم که بر جهای
بلندی که بر بالای آن بر روی تخته‌ها عبارتی لاتین نوشته‌اند نصب شده و دارهایی بطول آن برپا داشته
اند: امیرالبحر با فردوس برای ترجمه گو که بر آن تخته‌ها نوشته شده دزدان بدار برداره و
دزدان بحر غرق؛ این است مجازات دزدان در مملکت قیتلا شاه. دیگر خدا حافظ ای پادشاه.

ترم و گفت امیدوارم که اقبالت بر دوام باشد و خدا نگهدار آن ملکه سیاه‌چشم قشنگ و خدا حافظ همه
از دلاوران زرین نژاد. اگر زنده ترهم نباشد باز انتظار داریم که در دالان‌ها همدیگر را ملاقات کنیم در
… بیرون شاه باز است و آتش‌ها برای گرم داشتن ما حاضر است. مردان شمالی همه بر فاسته زود زود بایز
بانان و حاضرین مجلس وداع گرم و با محبت نموده رو براه نهادند. هارالد شاه هم خود را بر هوا پرواز داده
گفت برو و تو آخوتر بر عرشه کشتی جای خود را بیرا کن. آن جوان هوشمند با فراست بال و بال زده
از بالای رودخانه پرواز کنان بجستجوی کشتی خود رفت. شاه با والدریا و سرداران دیگر مهمانان را تا جلوی
بزرگ دیلمی همراهی و مشایعت نمود دست … خداحافظ با محبت را با ایشان رد و بدل نمودند. آن زن
زن دلاور منظره که در اینجا مغلوب شد بعد یک نگاه سریع بازپسین بصورت قیتلا انداخت که برادر
ملتفت آن نگاه و حالت او گردید و در فرود آمدن از پله‌ها شتاب نمود چنانکه خود آمد آهسته او را
گفت ظاهراً جز فعلاً بملاحظه تو بود که اینقدر در رفتن عجله کردم و تو مرا مجبور داشتی که هرچه زودتر از
کجا ازینجا برویم تو بجهت بزرگی پادشاه. قشنگ خیال کردی و فکر خود را مشغول مراد تو نمودی
میدانی که پدرم مرا علم آموخته و از قیافه و شمایل اشخاص بسیار چیزها درک میکنم و مردان در فن خود
آزموده تو را امیدوار میسازم و پیش از واقعه میبینم که بر آنان چه خواهد گذشت و حتی تو بگویم که سیمای این بار
شاه خوشگل در خشنده … و آنچه که در روی ابروان او حرف خواندم و خط برجسته ملاحظه کردم از کجی
عاجل یا تیزه آشکارا دیدم که هرچند هم مخالف باشیم سرنوشت آنان است و دیگر کمی توانا شد. او
یقیناً ما را خواهد دید از انتهای این کلمات آن زن مردانه طبیعت و آن دختر دلاور فراغ طره
اشک که در گوشه چشمش میدرخشید خشک کرد با غرور و تکبری که لازمه طبیعت دختر جوان است با
برادر خود براه افتاد. کنت ثریا و دوک گوتفاریس و دوک آدال گفت مهمانان را تا قایق لوار …
مشایعت نموده و در کنار رودخانه بقدری توقف نمودند که قایق‌ها از چشم ناپدید گردید. ثریا
با نظر عمیق و نگاه دقیق به دنبال آنها نگریسته و با خود میگفت آن فرزنده شاه مرد دست قتل
و دور اندیش و چه نوع عالی است حال دیدی که اغلب بهتر است از این عقلمندان ناقص و هم
نزدیکتر است از این [illegible] مجاز به حقیقت و بعد رو به آدال کرده گفت من هم گفتم مریدنی لغت
چه چیز را گفت من هیچ نفهمیدم می‌رود که قایق‌ها را چالوس هاق در وسط رودخانه بطرف بالا میکند
و البته حال اخبار تازه خواهند بود. خیلی میل داشتم که بدانم چه خبر تازه خواهند داشت. آدال گفت از این
احوال ثریا پریشان حال شده پرسید ای استاد عزیز تو را چه میشود که اینطور در بحر فکر و خیال غرق
شدی من هم باید بپرسم تو بدانم تا ببینم چه میشود. ثریا گفت آدال گفت جان من و با دست خود دریا
را که در حال غروب و فرو رفتن بود اشاره نموده گفت ببین ببین با چه عجله دارد فرو میرود
آه من چرا هرگز نقش میشوم بیا قایق‌ها چالوس را استقبال کنیم به بینیم اینها قاصد هرچه اینجا
خواهند گو … حالا که آن مجسمه‌های شکسته و خرد شده ریخته است این مجسمه‌ها است که همه را
بر سر در تحقیق بزرگ و سیاه او ریخته‌اند. در این وقت قیتلا و والدریا از مشایعت برگشته
به تالار رفته بودند. والدریا با آهنگ متأثر و مهموم گفت عزیزم آیا حرفهای این مرد عجیب را اشتبا
نمود آن حرفها را که ثریا و دوک گوتفاریس برای ما ترجمه کردند و خیلی هم بنظر من عجیب می‌آمد

و توتیلا شاه فوراً سر پایین انداخته فکری خود را بلند کرده گفت نه عزیزم حرف او مرا متاثر نکرد بلکه خودم را متحیر داشته که کارهای بزرگ تر او درین کبر را مرا بر عهده خود وارد کرده ام از طرف خیالات فوری و بلا از طرف خیالات حفظ مملکت و نگاهداری آن و همین خیالست که مرا از حیات و راحت خود بازداری آن میخواهم بیا کمی ساغر مرحمت کن جوان بیا تا با هم بالاهم نوش کنیم بلکه از مرا تا با اقبال همت کند و مملکت او با هم بنوشیم پس انداخته ساغر خود را بلند نموده که بسلامتی ایتالی که قبل از آنکه دست خود را پایین بیاورد ترپاو آدال گیت سرابسیمه و خیلی از اینها بیرون دوید آدال گیت نفس زنان خود را بالا رسانیده گفت اعلیحضرتا فوت را برای شنیدن خبر وحشت انگیز حاضر نمائی و توتیلا ساغر خود را تو عمده بر زمین گذاشت و با چهره برافروخته پرسید که چه تازه بی هیچ آمده است آدال گیت گفت یکی از کشتی های ما تو برای ارزشید آنکونا رسیده میگوید که قیصر قرارداد رومه با ما را اسلم را در هم شکسته است — ترپا نیز از عقب او رسید که بادبان سفیدش در اهتزاز از هوا بهم دوره بود و از رنگ تیره اش سفید و صدائی در حالت خفقان چنین نزدیک شاه رسید گفت برخیزید و دایره کلی خود را آهنین بر سر بگذارید در آبهای سولائی یا نزدیک بندر آنکونا اینک کشتی های ما به ایمن از راه با اسلم همه باد بان پیچیده و لنگر انداخته بودند ناگهان از یک قوه بحری قیصر بر انها حمله و هجوم آورده و همه را تاخته و تاراج کرده که از چهار صد کشتی ما فقط یازده کشتی موفق بفرار شد تمام را غرق و اسیر و دستگیر نموده اند و یک دسته سپاه بسیار هم با نهایت قدرت در خشکی پیاده شده که میگویند در تحت سپهسالاری ... است

(فصل بیستم)

در اواخر سنه تو کول سر بر سه روم در ایالت ... که واقع کردیم بود در دامنه کوه آپنین با مسافت کم از تاکینه هم این ساعت لوپولی اسیر نیرسی از راه دریا از اقدام ... در رسیده و در جلو سراپرده سپهسالار با ... غرق در صحبت ها خصوصی و محرمانه مشغول قدم زدن هیا شدند ... میگفت سپهسالار برای ورود سرا با انتظار است و چند روز است همه را چشم براه دوخته که این صاحب منصب جنگ جوان برسد عنقریب پیدا خواهد شد مجبور شد برای حافظت از هم فوج لواره تا یک از بنادر نزدیک برود و مواقع را شخصاً تفتیش در رسید که تا بیم که از طرف دشمن شبیخون زده چه فلا نه واقع نشود لوپولی پرسید از کدام طرف رفته است سیفاکس گفت با بیزد و سایر صاحب منصبان اول بیرکشتی یکی از بنادر رفته بود و لا میدانم که از آنجا بطرف تاکینه رانده است لوپولی گفت آری آنجا هم آخرین استحکامات گتها است از طرف جنوب و حیف آنجا رفته از برای زودتر بر نمیگردند بیا قدری صحبت کنیم از وقایع اخیر که بعد از رفتن من در بیزانس واقع شد برای من تعریف کن بعد از تصمیم قطعی برای حرکت دادن قشون سپاه با چه مشکلات مصادف شدیم در میان طوایف وحشی لانگوبارد و گپید ها وقت که در توه از زور و جو قانه برآب ایستر عبور نمودم و با خوشحالی دوباره قدم به مملکت ژوستی نیان گذاشتم و برای اطلاع از دستور العمل های آخری سر بر بست که وظایف بعد از آن مرا معین نماید در ... نزد آن مهمان نواز عزیز رفتم و دکتوریکه بعد دریافت داشتم در اینجا فقط اشکار داشته بعد که بعد از حرکت دادن وظایف خود برای رسیدن به ارض بیایم بطرف سولانا یا که او در اینجا فرماندهی ... از شنیدن این مسئله خیلی تعجب نمودم

که او به سمت سپهسالاری بری و بحری قیصر مثل یک سردار فاتح دوباره قدم بخاک ایتالیا گذارد چیزی که هیچ وقت بمخیله من خطور نمیکرد حتی جرئت فکرش را هم نمیکردم این مسئله بود و از وقتی که به تو کلاه رسیدم قدم بقدم او را تعقیب نمودم تا اینجا خود را رسانیده ام و از سرداران و صاحب منصبانیکه در اردو تا اینجا دیده بطور شکسته بسته تا تبعید بلیزار برایم تعریف کرده اند و لی چیزی درست مرتب مستحضر نمود به از حرفهای انها چیزی فهمیدم و نه از اخبار یکه تازه تر و بعد از آن واقع شده والبته بر تو است که از جریان این وقایع و اخبار غیره بهیچ کس چیز اطلاع ندارد آن غلام سیاه یا تسم ... نهال سعید خود را اتفاق تمام اخبار از شرق و غرب بپرسی هم چیز را میدانم با انطوریکه خود ستوه کول میداند و در جریان تمام وقایع خود حضور داشته ام یا بوسیله خودم شده است لوپولی گفت یک چیز دیگر را هم که من تنها قسم یاد کن خیانت بلیزار است بقیصر که هرگز این حرف را باور نخواهم کرد سیفاکس لبخندی زد و گفت بعد از ... در این موضوع حق داری زیرا ... هر کس ... قدر ... می توانم مثل کتاب نوشته جریان حوادث و اثر و قایع را با انطوریکه واقع شده است برای تو تعریف کنم تو خود ... مفصل کوتاه از این مجمل و لی انطور که میشود تو تازه از راه میرسی بیا در سراپرده برویم و حکایت چیزی بیاشام آقای اگر برانند تو چیزی ... نشده ولی بجز تغییر خواهد کرد برویم در سراپرده برای صحبت هم انجا بهتر است پس آنگاه او را درون خیمه برده بر صندلی راحت بنشاند و گوارترین چیزها را نیست به مهمان آقای خود بعمل آورده انواع میوه و مشروبات گوارا برای او حاضر ساخته شروع به صحبت نمود گفت در شروع این انقراضیکه مقدرات خیلی اشخاص بزرگ بایستی معلوم شود نمیدانم چه میلی و اصراری در من پیدا شده بود که از وقایع کوچک تمایم و از جریان امور مطلع شوم که عاقبت احوال این اشخاص بزرگ چه خواهد شد رفتم در خانه فوتیوس آزاد کرده بلیزار که معروف بود بخانه صدف یک مجسمه بزرگ آنجا بود از یک از معروفین عیسوی نمیدانم که بود همین قدر میدانم پشت و سینه و شانه و عرض و ... برای من بسیار خوب پناه گاهی بود در پشت آن مجسمه خود را پنهان نمودم و اتفاقاً پنجره تالار که برای تجدید هوا باز گذاشته بودند درست مقابل آن مجسمه و منظر من واقع شده بود یک جماعتی از رجال محترم دربار که اغلب آنها را بصورت میشناختم در منزل بلیزار در پرده کوب ... خیلی آنها را دیده بودم اطراف فوتیوس جمع بودند خوب بود که من زبان یونانی که در بیزانس رومی میگویند آموخته بودم والا من موضوعی برای من معلوم نمیشد ... را یاد داده بود اول چیزیکه فهمیدم این حرف صاحب خانه بود ... از وارد است که بلیزار خواهد خیلی خوشحال باش در صورتیکه امروز صبح در تالار ... در موقع ... اسلم از و استدعا ... نمودم این را بحرف من اعتنا نکرده جوابی نداد باز قبل از غروب با خود گفتم از جلو خانه او عبور کنم میدانستم که وقت برگشتن او از شکار است که هر روز برای شکار با پلنگ های شاهنشاه ایران که به او داده بود میرفت و هر روز یکی از آن یوزپلنگ ها را با خود میبرد از حسن اتفاق مصادف شدم با آمدن او خودم را نزدیک خواند و بعد از احتیاط از اطراف خود این صفحه بر کاغذ را در دست من نهاد و گفت بیش از این دیگر خواهی چه داشت دارد تو هم که خاصه انکه موجب نیز مرا در همراهی با خود دعوت من نماید و امشب را در مجلس که حاضر خواهم شد منتظر باشید و لی همینرا هم بیرد و ماردین و ژولیادنی و سایر جوانان رفقی کمان اندر هنوز حاضر نکرده اند

آن جدید [illegible] جواب داد که [illegible] انها امشب حاضر شوند اینجا جوانان [illegible] دیدیم که
حزم [illegible] بر قاپی [illegible] بوار و بر روی [illegible] شنا میکنند و البته امشب در خانه بزرگ
که در این طرف نزدیک دروازه کنستانتین میباشد مهمانی خواهند بود فوتیوس با [illegible] گفت آه
دشمنان [illegible] چه اهمیت دارد این رمز یا لاتین [illegible] و نازک را الآن [illegible] بالای سر [illegible]
سراپا تا زیرشان با وجود مثل بلیزار شخص اینطور مردم [illegible] ضرور [illegible] دارند [illegible] صحبت آن
[illegible] بلیزار [illegible] به تالار [illegible] نمود بالا [illegible] عوض که [illegible] اورا [illegible] بود
فوراً صاحب خانه و تمام حضار اطراف اورا فرو گرفتند فوتیوس تعظیم و تکریم لازم بجا آورده
گفت بلیزار [illegible] بزرگ ما خوشوقتیم که [illegible] از عهده [illegible] برآئیم [illegible]
این حرکت بزرگ [illegible] اورا بگذاریم [illegible] در میان [illegible] همانطور که آقای [illegible]
[illegible] برای تربیت [illegible] و اینک [illegible] هیئت ما که مانند [illegible]
[illegible] بود [illegible] و استدعا میکنند که قبول فرمایم [illegible] و سالار [illegible]
[illegible] فرمایم باشد [illegible] عصای [illegible] که علامت ریاست
بود بدست او داده و اورا برده بر صندلی [illegible] که از دیگر صندلیها بلندتر [illegible] مقام ریاست [illegible]
[illegible] دادند پس فوتیوس در برابر او ایستاده گفت اینک امر کنید [illegible] همه
همه برای اطاعت حاضرند بلیزار [illegible] نظری [illegible] کرده
موقع خواهم گفت [illegible] ناگاه [illegible] و لباس [illegible]
[illegible] شمشیر در دست خود را در آن میان انداخته [illegible] فرار کنید [illegible] خیانت کردند
مارا فریب دادند و اینک همه دستگیر میشویم بلیزار با [illegible] از جا [illegible]
آکاکیوس همچنان سراسیمه [illegible] تعقیب نمود که [illegible] تمام زره‌پوشان [illegible] را
دستگیر نمودند اسلحه‌جات [illegible]
[illegible] کشف و ضبط نمودند [illegible]
[illegible] کنستانتین [illegible] صدای [illegible]
[illegible] مردم [illegible] که در میان [illegible]
[illegible] یقیناً [illegible] فرار کنند [illegible] تمام حضار
مضطربانه برخاسته بطرف درب [illegible] و سایر درها دویدند فقط بلیزار با [illegible]
[illegible] با یک آرامش طبیعی در جلو صندلی ریاست ایستاده بود صاحب خانه
[illegible] آقایان [illegible] تقلید [illegible] در این
حال صدای [illegible] از جلو درب بزرگ عمارت بلند شد [illegible] علامت بود [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] رئیس [illegible] گارد [illegible]
امپراطور [illegible] خانه را محاصره [illegible] دستگیر [illegible]
[illegible] حمله آورده بود در اینجا [illegible]
برآورد [illegible] تا تماشا کن و ببین که آقایم چقدر [illegible] و چقدر [illegible] جلوه

میداد آنوقت که با کلاه خود طلائی [illegible] در دست چپ و شمشیر برهنه در دست راست به تالار
ورود نمود همانطور که [illegible] فاتح آفریقا بیرون [illegible]
خود را جلوه [illegible] شمشیر خود را کشیده در طرف چپ او که قبلاً [illegible] قرار
کند و امر نمود که فوراً آکاکیوس را [illegible]
[illegible] امر قیصر [illegible] شمشیر [illegible] که در بیرون قراولان بلیزار [illegible]
درب بزرگ [illegible]
[illegible] بلا استثنا باید دستگیر شوند [illegible]
با شمشیر امر قیصر [illegible] آکاکیوس بیچاره نادان فریاد [illegible] برآورد که [illegible]
خیانت [illegible] و با شمشیر برهنه بجانب آقایم حمله آورد [illegible]
و آزاد [illegible] قاتل خیانت کار — و شمشیر را بجانب آقایم [illegible]
[illegible] شمشیر او از دستش [illegible] از بدنش بیرون رفته بود [illegible] شمشیر خود را از سینه
او کشیده [illegible] فوتیوس [illegible] مشغول شدم سایرین مثل بره [illegible]
[illegible] مقاومت [illegible] تسلیم شدند [illegible]
لباس [illegible] دیگران [illegible]
گارد امپراطوری [illegible]
در مقابل بلیزار که هنوز در کمال آرامی [illegible] ایستاده بود [illegible]
پرسید آیا [illegible] آقایم با بانگ برآورده گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
این موقع [illegible] بلیزار [illegible]
[illegible] آقایم گفت [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
که امشب [illegible] قرار داده [illegible] هزار نفر نیزه‌دار [illegible]
بلیزار فریاد برآورد [illegible]
[illegible] زنجیر [illegible] بازوان مشهور دنیا [illegible]
آقایم با صدای [illegible] امر داد [illegible] بزندان ببرید بلیزار و آزاد [illegible] فوتیوس [illegible]
در قصر در برج [illegible]
این [illegible] شمشیر بلیزار [illegible]
[illegible]
بلا فاصله فردای همان شب محکمه عالی تشکیل شد و شهود در حضور قضات ادای شهادت نمودند
[illegible] گواهی دادند [illegible] از شهود بودم [illegible]
به چشم خود بلیزار را در آن شب دیدم که بر کرسی ریاست جلوس [illegible]

عنوان ریاست سلام میدادند و عصاره فخر و نفوذ را در دست گرفته مشغول امور شهر بود و نیز گویم که ابدان صفحه برگاشت را من خود از بغل فیتوس بیرون آوردم و در روی تکه سوم بلیزار در اوقات که کاریهای خود را بشهادت بطلبید که در آن شب قصد مرا از در هم بر آن انبیه فقط دستگیر کردن شورشیان بوده و کاریهای او که دستور العمل برای رفتار شورشیان داشته و مسبوق با نیت بلیزار بوده هیچ یک زنده نماند بعد که بیایند و در محکمه بر صدق داعیه او شهادت بدهند فیتوس و چند نفر دیگر در تحت فشار اشکلک مجبور شدند بگویند که بلیزار بعد از اصرار زیاد و دعوت تامی بالاخره حاضر به قبول ریاست جمع را نمود و در مجمع حاضر شد آن وقتیکه در قصر احمر شهر بود با کمال مراقبت با سپاهی میگفت او از ملاقات دیگران و دیگران از ملاقات او بکلی ممنوع هستند نه اجازه شرفیابی حضور قیصر را به او دادند و نه امپراطریس خود او را پذیرفت چقدر بر آن زن و شوهر سخت و سیاه گذشت وقتی که جالوسان و کارشناسان امپراطریس شهادت دادند و قسم یاد نمودند که آنتونینا خیانت کار را مکرر دیده اند که محرمانه در اوقات مخصوص خود را بخانه بلیزار میرسانیده و بدانجا رفت و آمد داشته و چیزیکه بر حسب ظاهر این معنی بر قضیات ثابت شده بود هر قدر آن زن و شوهر از خود ردم نمودند و تهمت بودن آن را اثبات میکردند برنجش و غضب قضات افزوده شده و قباحت و بیشرمی میدانستند پس از آنکه بلیزار دستگیر شد آنتونینا آن وقتها فرستاد و اینطور پیغام داد که من خوب ادعای متحیر شده ام از اینکه در موقع ورود به جمع شورشیان بلیزار را در آنجا دیدم و خیلی در کار دیدم و با حضور فرستادگان امپراطور که با من بودند غیر از تاسف بسیار از این واقعه ناگوار هیچ چاره نتوانستم دیگر اینکه در میان اوراق و اسناد دیگر از خانه آنتونینا پیدا شده است نه اینکه فقط نوشتجات و اسناد سیاسی و انقلابی بدست آمد بلکه بعضی نوشتجات زنانه و عاشقانه هم بهم رسید دیگر نفهمیدم که چرا حال آن زن بر عکس از شنیدن این حرف اخیر من بهم خورد بطوریکه مدهوش و بی اختیار بیفتاد نفهمیدم مراد بید دلیل بود و قبل از آنکه درباره بلیزار حکم جهاد در مجازات مرا معلوم شود از بیزانس بیرون آمدیم در موقعیکه در آیدام فوس لنگر انداخته بودیم ابا شنیدیم که فیتوس و چند نفر دیگر از شورشیان محکوم به اعدام شده اند در اینجا عده بسیار از سپاهیان که مامور ایران بودند به اردوی ما ملحق گردیدند تمام داو طلبان خود اینهم در اینجا منتظر ورود ما بودند خبر آوردن از طرف قیصر برتبه سپهسالاری در ایتالیا منصوب و مامور گردیدند این اردو که اردوی اول است که ساله در تحت ریاست فرمانده خواهد بود و این اردوی ثانی باید در تحت ریاست شاهزاده آرهآبیندوس حرکت نماید و مقرر است که همراه او چند نفر کوچک از قبیل آلبروس و جزایر دیگر که در تحت حکومت قیصر خارج نموده حکم قیصر را در آنجاها جاری سازد پس از آن خود را به اردوی ما برساند و هرگز او نمیتواند با قوه جنگی برابری طرف شود ... پرسید ... بینم آخر در تعیین مجازات بلیزار هیچ نشنیدیم که هم خیال درباره او دارند یا هم حکمی نخواهند بدهند ظالم در قلب هنوز در مورد این مرد بزرگوار بد خیال نیستم سیفاکس گفت من تقیه دارم مجازات او را هم قضات اعدام خواهند حکم داد زیرا که خیانت او خیانت کامل نیست و مردم هنوز نمیدانند که عفو و بخشش مرتبه قیصر بر غضب جدید سبقت خواهد گرفت یا نه بعضی سیکسند اورا کور خواهند کرد و بعضی دیگر

میگفتند بطور ابدی بکارهای پست تبعید خواهند شد آنتیم میگفت این نقص که از بلیزار ناشی گردیده کار او را آنقدر خوفناک خواهد ساخت و میگفت بعد از این همه برای او انیست که بیست و مصلحت گوارای برو کوب در این موقع غایب است و در هر حال تاریخ قطعات اکنون مشغول بازدید عمارات و ابنیه امپراطور است در آیدام فوس هم آنتیم از زن تاجری که بطور پوشیده و با صدا آواز خود را بکلی تغییر داده وارد بود خود را حرامی کرد و داد که کشتی احمق که در آنکونا بعد خبردار شدند حالا بواسطه متارکه جنگ که از طرف قیصر تقاضا شده و هنوز در مرتع به آخر نرسیده منتظر رسیدن خبر صلح بعد شب از روز که ساعت ها در راه گذشت آنتیم بر قوای عجیب رگ ها که مستحفظین آن همه بخیال رفته مشغول راحت خود در خواب بودند بعد حمله ور شده شبیخون زد و بفقدر چهار صد کشتی گتهارا بدون هیچ صاحب و پرستاری غرق کرد آتش زد ایدرونه و هیچ برای اینها باقی نگذاشت ۴۰۰۰ ... ۸۰۰۰ کوس بهره ... آمدند اینها که من است که خود را رفتن و صدا برای او امینشالیس اینطور رفتار را اتفاق در وطن خودم از شر اهرمن دیده ام

(فصل بیست و یکم ۲۱)

ساتورنین هنگام ورود بار در کمپ امیرتویس خروج آمد با فتح همدان به ایتالیا آمد لانگوباردها بیایند جوابیه داد زنش با عوق گفت که گتها لانگوبارد خواهند رسید به سه هزار مرد جنگی سه کور چهره اش که جایش و چشم ستاره بود فورا برگشت بدون پرسش گفت این پرزیادیه هم هفت هزار فرستاده بیم برابر سه برابر زیادتر سه برابر زیادتر طلا خواهد گرفت زیرا که تو باید بدانی که قیصر دینار از بابت این قشون گتها بسیار بنیه و تمام را من باید از جیب خود خرج کنم امیرتویس با چهره بشکفته و چشمانی درخشنده گفت سپهسالارا من هم همیشه صرفه ترا در نظر داشته ام قرار من با اینها بود حبیب و جیره میشد و از وقت اجرت و عوض نخواهند داشت ساتورنین پرسید چگونه پس این همه پیاده ها کدام هستند ام ادوداران الیوان که مدتها است در انصفهان تا اراضی باواریا و ساروتر گتها بشجاعت و دلاوری معروف و در اشعارشان اورا بمردی و مردانگی میستایند ولی بعد از این مراتب گذشته بسیار جوان عاقل و هوشیار است ساتورنین گفت او رامینشالیس دقت در فکر فرو رفته بعد از آن گفت او مدتها است در تحت ریاست بیزانس خدمتگذار بوده امیرتویس گفت اینطور زرمن نژاد جوان و زیرک سال گذشته در لباس دلال اسب به ایتالیا آمد و تمام مملکت را از رم تا راونا گردش کرده راهها و قلعه ها و مواقع قشون گتها همه جا را بدقت کوش کرده و دیده است و از جاهای گتها و مواقع ذخیره و اسلحه آنان بخوبی اطلاع حاصل نموده و خیال داشته خیلی پیش از آنکه در ایتالیا هم توقف نماید اگر خانمه آن گتها که برادرم را کشت ساتورنین گفت تریار سیاه گفت آن همه اگر از دور بطرف ما نکرده بود واورا دنبال و تهدید میکرد او بر آن زودیها از ایتالیا بیرون میرفت از تهدید تریا که مبادا دستگیر شود فرار کرد بطرف شهر خودشان که چو وقتیکه بآنجا رفته بود در هنگام رفتن مقداری شراب و میوه جات مملکت ما را بشهر خود برده به پدر و ملت خودشان داده و از آن روز به بعد تمام لانگوباردها برای نعمتهای این مملکت آرام ندارند البوآن هم قدر قانع و دل فراخ است که هرچه غارت نمایند برای خودشان باشد دیگر انتظار جیره و مواجب ندارند آنچه من استنباط کردم این طایفه بربرهای جنگجو با شخص میباشند و خیلی ها غارتگر و خشن تر از گتها هستند من همین مضمون را بطور توضیح به البوآن گفتم او خندید و گفت ما

تقصیر بوده که هم اکنون شاه بزرگ با سپاه بسیار از رم بجانب ما حرکت داده است که اشغام خراب کردن کجریه خود تنها بلکه برای او هم
می‌شناسم او همیشه در جنگ حمله را اوست میبرد و به همین ملاحظه چند قاصد پی در پی با شتاب تمام نزد شاهزاده آمده او چیزی در ترقی
که در رساندن ارواح خود هر چه زودتر از عهده تمام امورات او باید گفت که تفرقه شهر را در [illegible] جلوگیری نموده بجهان دیگر بفرستد حالا فعلاً کجایی
شاهزاده بقدری تنها و ناتوانی است که از او هم نمیشود امیدوار بود و بالای قوه بیزانس هم هرگز با [illegible] نمیشود همراه شده و میدان داری کرد
خاصه آنکه قوه او هم از سپاه و جمعیت بالمبیره باشد که البته تمکین با ما خواهد بود اینطور گفت الآن حال او با هر چه میتوانیم باید هر شده اگر [illegible]
برای آنجا نفرستد آنها دیگر سعادت نخواهند بود که بی کفن او را ناحیه را آزاد شده بعد از فوق که هر گاه فوراً در عبور کشتی مامور بشود تلاش نمود
دلجوری که خبر دارم آنها جهرا داد و بعد از آن شهر آقا قدر رسانید و از قراریکه گفته شیلوه برادر کسی بال طرف خشکی شهر را هم از محره خارج کرده
و از طرف غیب باعث تقسیم سپاه خودش که چند هزار نیرو بجانب [illegible] و بیرون زیاد رفته است جستن هم که برای این عقب نشستن بسکو بیشتر اگر چه خیلی
بسیار به نظر می‌آید و نمیشود باور کرد بسکو بیشتر سپاه داخل از طرف قیصر از راه دالماسی و سالونا از ایالات [illegible] خود هم با کمال شرف
شتاب بطرف او داده میرود و [illegible] که این شهر را اصلاً بسیر حالا همین که او هم اکنون از آن روز که هر دو برکت است و در دالمی
و سالونا نمیتوانستند به این زودی رفته باشند آنجا قرار گرفت خیلی زیاد خطرات بعقیده من آنها هنوز در ابراز دلیل جمع آوری خود شان مشغول
و با کمال کندی و حیله روز میگذرانند و این شاهزاده نازک طبیعت که همه انتظار او را [illegible] از الآن در [illegible] از
خرمی هوا و زمین لذت میبرد و چیزی نمیشه را در سایه شمشاد بر جسته سپاه خود و قصر ایشان در حرکت ترجیح میدهد اگر چه [illegible] با می
همراه است و قیصر هم فتح ایتالیا را طالب لیکن هیچیک دامن نمیشود و میبرانند که این فتح به این زودی بدست می‌آید با او هم برای
سلطنت مجبورم که خود را به اتفاق آن شاهزاده بطرف [illegible] سلطنت کنم و هم در آن اطراف که نزدیک [illegible] باشد ماندن مصلحت نیست
می مجبوراً بطرف رم کشیده شوم و سواحل [illegible] و سفرهای آن حدود خیلی ضعیف‌تر از آن بوده که بتواند مقابل قوه زیادی‌تر از خود ام دفاع
کند بر خلاف اینجا که حالا در دست داریم از هر جا بهتر است از طرفی به ترقی و قاهره از طرفی
به تاکینه نزدیک است و من خیلی وقت پیش از این همین نقطه را در نظر داشتم و اینجا را از حیث استحکامات
و تمام مناسبات نظامی بجاهای دیگر ترجیح میدهم و با وجودیکه خیلی تعجیل کردم در رسیدن باز بطوریکه مایل بودم
نشد و اسباب سرعت در حرکت فراهم نبود و پیش‌تر از ترقی حکم دادم فوراً رسانده در قاهره و تاکینه
هم قراول و مستحفظ لازم بگذارند و بقلع این هر دو را محدود و در حیطه تصرف و اختیار در آوردم تاکینه کلید
این میدان است بیرون داخل تاکینه قلعه و استحکامی با خاک ریز داریم و [illegible] خندق در تاکینه و قاهره
از نقطه نظر نظامی مراقبت نگاه کنید آن سر توپخانه؛ توپچیان در [illegible] خندق و کنده‌ها نظامی مهیا شده و لدی الورود
که به اینجا رسیدیم فوراً دسته از سواران سارائیس را بر داشته با عجله به آنجا رفتم و لحظه مناسب
دقت گذشته بود و گفت تنها آن سپاه فوق العاده [illegible] انگلیس با امواج [illegible] حرکت کند فوراً
به آنجا رسانده بود و بایک عده از سواران زبده در تاکینه حاضر بود و در صورتیکه سواره سارائی
در مقابل قوه او اضعف در مقابل [illegible] بود معهذا آن سپاه فوق العاده چنان حمله نمود که
بضرب یک تیر زنی بالا سواران‌ها را از فرق تا کمر بدو نیم نمود و قبل از آنکه آن دسته سوار
بفهمند چه شد داد از کلی خوردند بطوریکه [illegible] در هم شکسته بود که هیچ وجه جلوگیری و جمع آوری آنها
امکان نداشت شیون کنان مثل پیرزنان پشت بدشمن کرده روی بفرار نهاده مرا هم خواهی نخواهی
در میان گرفته بردند و من امروز در صدد انتقام بودم که این دسته گت‌ها را قبل از داخل
ملک خفه و معدوم کنم و از دشمن دیرینه بقدر مقدور تقاص نمایم و لکن هم از امروز عبور از قاهره

فقط ما هم مشغول داریم که هر روز [illegible] گت‌ها برای ولانگوبارد بزرگ کاسه شراب این بربرها کاسه
سر [illegible] ملکه و پادشاه که بیدها ست که فوریح در جنگ او را کشته کاسه سر او را بر داشته با کمال جام
شراب فوریح قرار داده و من یقین دارم از آنها و شجاعت شان خیلی را فرو خواهند شد و یقین دارم خیلی
از این وزیرها و آتابکها که این هم پول به آنها دادن بهتر و بکارتر باشند سرتاکوس که هم از زحمات
تو به نهایت تشکر دارم ولی چیزی که هست این عده برای ما خیلی زیادند و اسباب زحمت خواهند بود اسم
تیوس که راست است من هم ملتفت بودم و لهرچه در تقلیل جمعیت سعی کردم آلبوان راضی نشد و
در جواب من میگفت که میگویم که جمعیت داشته باشیم میگویم گرگان همیشه دسته جمع حرکت میکنند سرتاکوس
بعد از تفکر گفت خیلی خوب بیایند باید به آنها اعتماد داشت و من باید سعی کنم در حالی که سپاه را در
تحت نظر دارم هم [illegible] و هم بر سپاه ایتالیا باید ریاست و نظارت داشته باشم این
جمعیت زیاد را هم که مثل یکدسته حیوان درنده هستند باید مهار کنم در اطاعت داشته باشم همین قدر
باشد که با گت‌ها اتفاق و اتحاد نکنند و از همین جهت خیلی بیمناکم ابرینوس گفت نه سپهسالارا
اینطور که تصور میفرمائید نیست در تاریخ این دو ملت یک دشمنی کهنه از دیرباز برقرار است که در
هم جهتش معلوم نیست همین قدر است که برای اعمال دشمنی میکردند یکدیگر را بیدا میکشتند میگویند در قدیم
الایام نمیدانم پادشاه گت‌ها ملکه آنان را کشته یا برعکس این قضیه امر واقع شده که میدانم که حقیقت
چه بوده و بسبب دشمنی دو ملت وحش با هم چه باشد چیزی که هست این دشمنی از [illegible]
رشد میکنند آلبوان میگوید ما قبر مرده‌ها مان دو وارث زنده‌ها گت هستیم سرتاکوس با خشونت
و جدیت گفت که گت‌ها را ایتالیا جز بدبختی چیزی نیاورند که وارث آنها باشند و غیر از حسرت
از آنها چیزی باقی نخواهد ماند یک عده اجنبی که همه چیز هستند که به همه چیز در روی خاک ایتالیا
خواهند مرد حالا باید دید که این گرگان کوه‌نشین لانگوبارد در چه وقت خواهند رسید امروز و روز دیگر
که باید اینجا حاضر باشند ابرینوس گفت خواهند آمد ولی چه وقت خود آلبوان هم نمیتواند تعیین
کند زیرا که این دسته با دسته آوار که وحشی‌تر از خودشان هستند عقد اتحاد بسته‌اند و از جمله آنها ژرمنی
نژاد نیستند اما در این موضوع با یکدیگر متحد شده‌اند که بالاتفاق بر بقیه گت‌ها حمله و هجوم آورده
آن بیچاره‌ها را بکلی قتل عام و معدوم نمایند و اراضی آنها را در میان خود تقسیم کنند سرتاکوس سری
تکان داده گفت واقعاً چه مانند این حیوانات درنده هستند و [illegible] ابرینوس گفت آلبوان
در ضمن صحبت باز میگفت بیدرنگ شاهین دگرگون در شکار مرال اتفاق میافتند وقتی که شکار کردند
باهم قسمت نمیکنند و گفت اینکار که صورت گرفت از راه [illegible] و [illegible] بطرف بزانس
خواهم راند سرتاکوس با تعجب گفت این راه‌ها اینطور بلد شده است و باید دید که [illegible]
دیگر نتوانند به وطن خود برگردند اما از دست عزیز من که فوری لازم دارم در بدو امر و نه بعد
و من امید داریم ولی حالا دیگر مایوسم و هیچ چیز قطعی حاصل نمیشود باید با کمال خجلت و تاسف
اقرار کنم که [illegible] امیدوار بودیم و باید انتظار داشت و وعده‌شان برای ما ثمری ندارد زیرا که میدانم
آنها طرفدار بربرها خواهند بود و با لبخند از روی رنجیده گفتند که از جهات و علل طرفداری
شان هم معلوم است آنها هم در سلوک تقلید از جد شکم پرست خود بالیوس شهید می‌نمایند

دیگر امکان نداشت از قرار خبری که دادند شاه بربرها با سپاه فراوان خواهد رسید و یک ارتش دیگر
هم از دنبال شاه خواهد بود در تحت ریاست و سرداری ورک گوتهارین که مثل سیل روان خواهند
شد ولی اردوی دوم هنوز نمیدانند که کجا است و چه وقت خواهد رسید.

(فصل بیست و دوم ۲۲)

اتفاقاً خبر سه‌ته‌گوس درست بود روز بعد توتیلا شاه با یک قسمت از سپاه سواره به تاکینه در دو نقطه
والوریا هم ایستگاه در اردو همراه بود و در بستر یک نقطه دامنه تریم جا رفته متلاشی میشد ژولیوس هم
اتفاقاً در اردو واقع و همراه دولت قدیمش آمده بود چیزی در آده‌نون واقعه در کنار این فوج طلیعه
بنا کرد و مقصد مسافرت به آن نقطه را داشت خط سیر و سفرش با شاه تماماً پیدا کرده بود و کما اینکه
هم که خواسته بود با ژولیوس همراهی تمام کلیسا را تازه ساز او را دیده باشد همچنین در این سفر اردو داخل
در مهمان و هم صحبت دائمی یا بیفتد ارتش عمده در تحت ریاست و سرکردگی ورک گوتهارین دکنت ویزانند
بالیتر از راه لوزنه فلامینیا از طرف جنوب حرکت نموده فوراً برسانند و هیلدوبراند هم از طرف مغرب
نیز از فلورنسیا با قوه همراه خود بیاید و ایشان هم که برسیده و همگی حاضر میشوند آنوقت میخواستند
جای سرپرست را محاصره نموده مورد حمله قرار دهند و سه‌ته‌گوس در جای خود با نهایت آرامی نشسته
و به هم صاحب منصبهای جوان اصرار و ابرام در حمله و هجوم میکردند او در جواب ایشان جواب نمیداد
و میگفت ما نیامده‌ایم که میدان جنگ را ببریم بلکه ما میخواهیم ایطالیا را ببریم کم‌حوصله لازم است
که عده و قوه ما هم بقدر کفایت برسد آنوقت هجوم و حمله ببریم که آنان را پشت دروازه رم
دستگیر نمائیم روز صبحها ژولیوس برای همراهی شاه در اردو نبود و با نهایت آرامی و سکوت
مکتوبی بدست شاه داد چیزی شاه در آن مکتوب که نمود چنین نوشته بود — سه‌ته‌گوس سرپرست رم
و سپهسالار قوای بیزانس در ایطالیا به ژولیوس مونتانوس مرقوم میدارد از قراریکه ایرنیوس
ترا تواره بطور یادگار بربرها دیده بود هیچ معلوم میشود که در اردوی آن ظالم نادان بربر هیچ از آنها
چیز که تصور نمیشد باید شنیده و دیده و تصدیق نمود که قدر خود سه‌ته‌گوس شمشیر از نیام برآورده
بین فرزند شمشیر برادر پدر را بکشد امروز هنگام غروب آفتاب بیا در معبد خرابه مارس که فعلاً بین
هیرش قراولان ما و بربرها واقع است من هم به آنجا خواهم آمد که ملاقاتی با تو لازم است آن قوه
سنگ پیشه سنگار ایطالیا و روح ترا از من دزدیده است و من هم ترا از او پس خواهم گرفت
و اول از همه ترا بیا من بتو امر میکنم بنام پدر روحی تربیت — توتیلا مکتوب را بدو
رد نموده گفت بلی حرفی است ولی او سرپرست شخصی است که صحبت و معاشرت با او خطرناک است
تو از من خواهش کردی که هیچ وقت برضد پدر خواندهات با تو حرف نگویم من هم قبول کردم و قول
فوراً نگاه داشتم لیکن حرکت را اجازه هستم و بادبه بنویسم ـ ژولیوس گفت او که حیاة مرا تهدید نخواهد کرد
شاه گفت آزادی ترا از تو خواهد گرفت و هرگز تنها نباید بروی پنجاه سوار همراه بردار من بروی
چنین قوه مسلحی را من نیستم از اردو خارج شوی نزدیک غروب آفتاب ژولیوس با سواران
محترم رکابش به دیوار معبد خرابه میعادگاه برسیدند از بنا این معبد چند ستون سنگی
برپا و برجا بود دیوارهای محکم و سایر ستونها هیچ چیز از هم ریخته که هر خشتش در طرفی افتاده

آن تپه افتاده قسمتی که از سقف آن بر بالای چند ستون باقی و علفهای خودرو بقدری در انبار روئیده
که تمام ستونها و پله‌های مرمر اطراف معبد را در زیر خود پنهان داشته و نیمه دیوارهای مستحکم که قطعه قطعه در کو
نزدیک یکدیگر باقی مانده از قدمت و حسن بنا را انجا حکایه میکنند در اینجا سفر بدون قلعت معلوم می
قلبه توتیلا نسبت به سرپرست متوهم و بدگمان بود علاوه بر پنجاه نفر سوار یکصد در معبد ژولیوس
فرستاده بود بعد از رفتن آن پنجاه نفر دیگر هم مامور نموده از دنبال روانه داشت وقتی که سواران بنا رسیدند
سه‌ته‌گوس را دیدند که یکه و تنها قدم میزند و عرض و طول آن خرابه را میپاید ژولیوس پیاده شد از
پله‌های شکسته بالا رفت سه‌ته‌گوس با نگاهی عمیق و جذب کننده بجانب او نگریسته گفت مرا در
انتظار گذارش آیا در میان گتها رسم اخلاق همین است خیلی خوب پاسبانانت هم بر نیستند ملتزم و
قابل دفاع ای اینطور بتو تعلیم کنم که نسبت به تا این درجه ظنین باشی البته دستان بربریت تا اینجا هم
ما را دنبال دارند و ترا تنها نمیگذارند و با انگشت اشاره نمود بیک نفر صاحب منصب که فوراً در بالای
خرابه رنگ پیچیده و کلاه متصل به بالاپوش بر سر کشیده و مانند یا جانی نفر سوار دیگر رسیده و از
اسب پیاده شد از پله‌ها بالا آمد ژولیوس خواست که آنها را بگوید دورتر باشند ولی آن صاحب منصب
که گفته توریس مولن بعد آمده در پله‌ها قبل از آنکه ایشان گفت امر شاه است و باید در همین نزدیکی
بمانم ژولیوس که چنین دید با سه‌ته‌گوس گفت در این صورت ما بیونانی حرف میزنیم که اینها نفهمند سه
ته‌گوس هر دو دست خود را بطرف او دراز کرد گفت آری اینطور ملاقات میکند اول با پدر خواندگی
قلبی خود را حواله ژولیوس قدمی عقب رفته و گفت ای سه‌ته‌گوس هر قدر غریب و عجیب است
از تو میشنوم آیا این دست تو فقط در میدان جنگ بخون آلوده شده است یا در مواقع دیگر هم خون ریخته است
سه‌ته‌گوس دست رد شده فوراً بصورت مشت گره کرده در آورده و غضب آلود گفت دروغهای آن
عزیزت بکلی دل ترا از من رنجانده و خیال ترا نسبت بمن زهرآلود نموده است ژولیوس گفت
دوست مرا متهم مدار توتیلا شاه هیچ وقت دروغ نگفته و نمیگوید واو هیچ وقت در حضور من اسم
ترا بزبان جاری نمیکند یعنی چون من در مقابل تنقیدات فاحش و موحش او نسبت برفتار و کار
و کردارهای خلاف همه چیز تو قوه و استدلال مدافعه نداشتم از او خواهش و استدعا نمودم
که با حضور من اسم ترا نبرد او هم پذیرفته و وفا نموده است اما میخواستم دانسته باشم که آیا این مطلب
صحیح است که تو به نامردی میلروبار برادر او را کشته‌ای سه‌ته‌گوس گفت من برای استنطاق یا
بازپرسی ذمه اینجا نیامده‌ام حزبک نقشه بسیار بزرگ و یک فکری در نظر دارم که برای انجام آن درستی
و کوشش و سالهای دراز است که بجهت آن قدم با گتها و با یونانیها و بربرها در جنگ یکه و
تنها ایستاده‌ام گاهی مجروح و نیمه جان گاهی خسته و نیمه بیچاره گاهی در امواج اتفاقات در اوج اعلاء
گاهی در پستی آمده‌ام و در پرتگاهها غریق افتاده‌ام همیشه تنها همیشه بی یار و یاور بکار لت
ژولیوس فرزندم خلاصه در دم و انتها که مرا از محبت فرزندی خود تغذیه نمودم در آن تنگنای
بیچارگی یار و معین باشد آن در کنار بین میان گتها در بیزانس بغداد در رم جهان
یاد ستخی ای هوسبازان شاه نابکار بربرها و دراز من و مقاصد من دور از پدر دوا افتاده بود ژولیوس
گفت خیلی عجیب است مقاصد و افکار که همیشه من ترا از پیروی آن منع و تحذیر نموده‌ام

تویلوئی کاپیتن ژولیوس که با آن مقاصد همراه شد. مقاصد که لکه‌های سیاه و قرمز آن از دور نمایان است
و جان ترا سالهاست در رنج و محنت گذرانده و خوشبختی [illegible] من هرگز نمیخواهم همراه باشم سته‌گوس
کمی بسیار خوب هرگاه تو تا این درجه در فکر خود ثابت باشی و در شغل و عمل خود قادری میتوانی بمانی
وازین روشنائی‌ها در قلعه من نیز [illegible] مرتبات بخش — اجازه بده [illegible] دانسته آن مطلوبی که برای
[illegible] یک کشیش جوان پیدا کنم و مانند تیری در ترکش خود نگاه داشته بعد بجانب او رها نمایی
— بس که بود او فقط که روح من از تابش حرارت یک عشق [illegible] و نهفته بود که در وجودم میشد [illegible]
و حرارتش بالا [illegible] از خود بخوبی نمود میتوانی مرا دریابی و نگذاری که این حرارت [illegible] و درد مانند رفته
سرد شود و مرا به درکات اسفل پرت کند میتوانی اوقات مرا تنها نگذاری که بکلی محو و افسرده شوم و
لااقل وظیفه [illegible] خود را بعنوان فرزند من با یک نوع [illegible] خوب بجا آورده باشی تیر سته‌گوس
راست بهدف آمد و این الفاظ ساخته از حقیقت پرداخته چنان در وجود ساده و منزه آن جوان پاک
منزه و آن اخلاق ملکوتی صفات کارگر آمد که تکان سختی بر اعضای او وارد نمود کمی ~~بسیار خوب حالا~~
~~[illegible]~~ این بار مرا ببخش که نظرم در باره تو
بخطا رفته بود سته‌گوس که بشرف مقصود [illegible] کلام خود شاهد بود کمی بسیار خوب حالا که
فهمید خود اصلاح کرد من از تو توقع ندارم که در این جنگ طرفدار [illegible] گردی برای خود انتخاب کنی و بیطرف
منتظر خاتمه باش و این انتظار را در اردوی من بکش و آنجا بنشین نه در کلیسا [illegible]
[illegible] هستم که قدر الطاف الهی را دانسته تو داود باش و در روح مرا روشن بدار و نگذار بتاریکی و تیره‌گی
خود واپس رفته باشم مقدس ترین وظایف اخلاقی تو اگر خواسته باشی رعایت کنی تا بعیت میل من است
و بدون مانع و [illegible] خواسته باشی رد نمایی مسئولیت آن در پیشگاه قدس الهی بر عهده خود خواهد
بود دیگر تو خود دانی و مسئولیتهای اخلاقی تو من نمیخواهم که ترا بکاری مجبور کنم بالاتر تو خود عاقل و دانا
و مختاری که برای خود در امور مصمم شوی و خیالات را بطور قطع رد یا قبول نمایی آن [illegible] مقدس وظیفه‌شناس
و مرد با کمال وفا دیگر قادر به استقامت و خودداری نبود کمی پدر جان تو فدای تو من دیگر تابع و
مطیع اراده تو میباشم — و قصد کرد که خود را در آغوش پدر انداخته او را ببوسد ناگاه آوازی بلند و رسا
با قوه غالب و قاهر شنیده شد که کمی ای ملعون مزور — و [illegible]
[illegible] نشسته بعد بر خاسته کلاه بالا [illegible] را بر سر درون کشیده بعد بعقب افتاده و تیلا
شاه با شمشیر برهنه در مقابل آنها ظاهر گردید سته‌گوس با یک شدت و غضب که از دشمن دیرینه [illegible]
[illegible] برآورد آه این بربر اینجاست و برق شمشیر از زیر بالاپوش او نمودار گردید و آن دو نفر
دشمن دیرین با یک عداوت مفرط بدون کلمه‌ای بر روی یکدیگر [illegible] و صدای برق شمشیر از هر دو جانب
بلند گردید ژولیوس بی اختیار خود را در میان دو شمشیر انداخته موفق شد که برای یک لحظه هم که باشد این دو
مبارز را از یکدیگر جدا نماید و از هر دو درخواست تعدیل کینه [illegible] شمشیرها را بر زمین تکیه داده در
مقابل هم ایستادند سته‌گوس از میان دندانها برهم فشرده کمی شاه بربرها حرفهای مرا شنید
و تیلا به او جواب نداده رو را بجانب ژولیوس کرده کمی نه فقط برای آزادی شخص تو در خارج
نگران بودم میدانستم که حرفهای خالی از حقیقت او [illegible] روح مقدس و فکر ساده ترا [illegible] خواهد

نمود و در فکر تو [illegible] خواهد شد و من به تو قول داده بودم که در غیاب او و حضور تو هرگز از اعمال
زشت و خلاف او چیزی بر زبان نیاورم و تو خود [illegible] که هیچ وقت حرف [illegible] و اینک که خود
شخصاً حاضر است باید حرفهای مرا تا به آخر بشنوی و اگر میتواند از خود دفاع کند و دلیل بر بطلان آن ایراد
و ضمناً میخواهم بر تو روشن و آشکار کنم که روح او روح شیطانیست نه روح یک [illegible] و تمام دل و
جان او از جهنم است نه از مقام لطف الهی و نباید فریفته این متقلب سیاه [illegible] شوی ژولیوس [illegible]
تو روح [illegible] با شیطان در نیامیز [illegible] معلوم خواهم نمود که تمام حرفهای او جز دسیسه [illegible] این مرد بد
باطن دروغ و تزویر است بگیر این ورقه را ملاحظه کن به بین این خط را میشناسی یا نه و یک طومار
نوشته‌ها را بدست آن جوان حیرت‌زده داد سته‌گوس کمی آنچه تا بحال معلوم شد بعد این بود که
بربرها [illegible] دشنامها [illegible] فقط رذالت طبع و بدسرشتی لازم دارد [illegible]
و تیلا بحرف او بهیچ وجه اعتنائی [illegible] سخن خود را چنین تعقیب نمود که [illegible]
[illegible] در گوشه نهفته این دشنامها را پیدا کنم بعد این روزنامه در حقیقت کتاب اعمال
و روزنامه اعمال و وقایع یومیه اوست که بخط خودش نوشته و ثبت کرده است [illegible]
در طرحهای خطرناک که هیچ وقت شیطان نمیتواند عبور کند تماشا داده است [illegible] بالفعل از
آنچه نسبت [illegible] حرف [illegible] آنچه که در اینجا راجع بتو [illegible]
بدانم زیرا که این خیانت [illegible]
ژولیوس را [illegible] نمیتوانم بگذارم [illegible] خواهم برد او بخیال خود تصور میکند که [illegible]
[illegible] باید مصلوب شوم [illegible] از دل قوی تر است [illegible]
داشته باشد ولی من او را [illegible] کاملا [illegible] بواسطه [illegible] مشکل است
با هم هر طور باشد او را از میان برداریم — ژولیوس نالان و استغاثه کنان پرسید سته‌گوس آنها را
نوشته‌ای شاه کمی من یقین داشتم که خط او را میشناسی حالا دیگر [illegible]
میتوانی که او منکر خواهد شد [illegible] هم اینست که بواسطه خط ساز و تهمت [illegible]
آلاریک را بباد فنا داد و [illegible] آتالاریک [illegible] آن جوان ناکام را زهر
نوشانیده مسموم نمود آمالاسونت را [illegible] قاتل برادر او [illegible]
آمالاسونت را بر ضد [illegible] پطروس را بر ضد امپراطور [illegible] را بر بلیزار و بلیزار را
بر [illegible] و تمام آنها را به تقلب و نامردی هلاک [illegible] از میان برداشت و البته حاشا
خواهد کرد که پیر بوئتیوس را بجانب مرگ فرستاد و برادر مرا بنامردی و تقلب [illegible]
و در موقع معارکه [illegible] به دزدی و نامردی شبیخون [illegible]
قتل امپراطور [illegible] حمله آورده [illegible]
[illegible] و البته حق دارد حاشا کند و انکار نماید چیز دروغ خود عادت
دیرینه اوست و یکی از سلاحهای برنده او ژولیوس با حالت عجز [illegible]
کمی سته‌گوس انکار کن من حرف ترا قبول خواهم کرد [illegible] حرفهای و تیلا [illegible]
را با چشمهای نیمه باز و نیمه بسته گوش میداد و مثل [illegible] در مغز خود [illegible] اینک

مطیع من بود و من دیوانه وار دنبال میل او مثل آهن ربا و آهن جاذب و مجذوب یکدیگر و لذت
میبردم از احساسات رقیق محبت آمیز دل خود در این حالات در این بین ها که من غرق محبت محبوبه
خود از هر طرف در فراهم داشتن موجبات وصال سعی و کوشش میکردم یک نفر از کسانی که یک نوع کسب
کرده جوج نثار شیلیمون بهم پیدا شد که مرا از سابق میشناخت و این محبت مرا هم پیوند اراده بود
بر حسب اتفاق با مانولیوس هم سابقه خصوصیتی داشت که از این حرف تمکین و حرف شنوی میکرد از وقتی که
کسی ها وارد فکر اطلاعی نشد دست بکار و حیاول دراز کرد بعد این حرف باطل فانه مانولیوس را در
پناه خود نگاهدارد البته مانع از حیاول شده بود این بالتزبر نهاد بعد در فکر آن زن ساده دل و شوهر نمود بود
داز من ترسانیده بود که اظهار او را بکلی مجذوبه و پریشان دور کرده بود کعشه بود این آدم بر خشم
و نظریه تهدید کننده است و از دشمنی سابقه فانیلم او را یاد آوریش تحریک نمود بود و بالاخره ها
شد که آن پدر اجازه عروسی دختر را بامن بدهد و انقدر کعشه و اصرار کرد تا پدر را مجبور نمود که دختر را
بعد بیک نفر از سناتورهای کالبایا که از دوستان در فقار بود بدهم است آن فرشته آسمانی عفت و جلال
هر قدر از آن نژاد جسته استنکاف درزیده و هیچ پدر اجبر دوالی تیم بود نتیجه [illegible] حاصل نبوده زیرا که
پدرش هم تا درجه مجبور و بی اختیار بود بعد از آنکه ما امید از پدرش و پاس از هر جانب باهم قرار
دادیم که فرار کنیم فانیلم او در آن وقت در یک عمارت ییلاقی در کنار رود تیبر در جلو دروازه
آدرایا منزل داشتند پدرش بموجب اصرار پیرک مصمم شد هرچه زودتر اسباب عروسی را فراهم کند و
پس از چند هفته دیگر دختر را بطرف بخانه داماد بفرستد اما شب فرار را معین کردیم و در آن
شب من که از دیوار باغ بالا رفته خود را بعمارت رسانیده داخل اطاق او شدم اطاق را خالی یافتم
و اصوات موزیک نرمی از تالار وسط عمارت شنیده میشد ناچار با قلب پر از [illegible] و نفرت و در
خفقان خود را پشت پرده تالار رسانیدم و از شکاف دیدم که در درون تالار نگریستم دختر را دیدم در لباس
عروس پهلوی پدر نشسته و داماد هم طرف دیگر پدرش قرار گرفته و جمعیتی هم مهمانان دیگر در تالار تشریف
دارند و از همان شکاف که نگاه میکنم می بینم که آن دختر بیچاره نه رنگ بر رو دارد و نه آرام در دل
میبینم که برای پنهان داشتن اشک چشم خود چشم از زمین بر نمیدارد و متصل به بهانه عرق پیشانی
با دستمال چشم خود را پاک میکند میبینم که برای نگاه داشتن او در جمع پدرش دست را در کمر او حلقه
کرده و نگاهش داشته آه چرا من در آن شکنجه نکردم جان غضبی بر من مستولی شد که مصمم شدم به تالار
حمله برده او را از آغوش پدرش بدر کشیده ببرم و هر کس هم پیش آید با شمشیر عقب بزنم من [illegible] نفهمیدم
و غیرت عشق و حسد آن [illegible] چه جوش در من بود که [illegible] دیدم من با نفوذ دیگر شمشیر زنان که یک
نفرشان همان جوک بالی بود و هر یک را با دست راست مدافعه میکنم و با دست چپ دختر را در بغل خود تنگ
نگاه داشته [illegible] تا که ضربت کاری از شمشیر جوک بالی بر من وارد شد و دختر را که بهوش [illegible] بوده
خونین کنان از بغل من کشیدند و مرا که ضربت زخم مهلک برداشته بودم مرده پنداشته از دیوار باغ بخارج
کرده و خانه بود بعد اخشند که در تیبر افتاده نعش مرا هم آب ببرد ولی نمردم ماهیگیرها نعش مرا پیدا کردند
چیزی از حیاة در من دیده بود بعد پرستاری کردند خوب شدم ولی آن شب دیگر دل از سینه ام کشیده شده بود
و چراغ عشق و محبت در وجود من خاموش شد و چه روزگارها و سالیان دراز میگذرد که من دیگر دنیا و

چشم ها را متفکرانه باز نمود شمشیر را در نیام و سینه را بیرون داده سر و دست را بیرون سینه کرده گفته کوه آری
آری همه این کارها را من کرده ام و بالاتر از اینها را هم که تو خبر نداری من برای حصول مقصود و پیشرفت کار
و مرام خود هرچه که در راهم مانع و حایل آید و بخواهد سد راه من واقع شود هرچه که میخواهد باشد از ابوت
بازو و نیروی عقل و تدبیر از جلو راه خود برمیدارم دنیا بر مسلکم این چیزها در مقابل مقصود و مرام
من بسیار اندک و غیر قابل ذکر است هدف من سعادت و آزادی رم و ملت رم است فلسفه و دوام
تاج و تخت تمام دنیا است اما برای که دارش این تخت و تاج که فاید بود تو زنولیون جانی تو
خواهی بود آنچه که من کردم تمام برای خود نبود است برای آزادی رم و آزادی ایرا برای استقلال تو و چرا
این کارها را برای تو کردم بجهت اینکه ترا دوست میدارم و این دوستی در تمام روی زمین فقط برای آلتت نورانی
توئی که بعقیدهٔ [illegible] تو باید نوع بشر را بطور قانون دوست داشت این ضعف قلب را که از [illegible]
مذهب است من همیشه حقیر شمرده ام که یک دوستی سرد خشک بار [illegible] بنسبت بیک اشخاص نامعلوم
ناشناس را ادعا کنند نه اینطور دوست نداشتم بلکه دوست داشتم یک دوستی با درد و حرارت و یک [illegible]
در قلب نفوذ کننده نه برای نوع بشر برای زنولیون خود آری ترا دوست میدارم و این نوع بشر را
در دل خود بقدری کوچک و غیر قابل محبت میدانم که دلم در مقام محبت آنان از سنگ سخت تر است
ولی از میان این تخته سنگهای سخت یک احساسات هنوز در تراوش است و آن محبت تست این
را هم بگویم که تو هرگز لایق این همه محبت من نبودی فقط برای یک روحی است که تو کاملا شباهت
به او داری آری دیوار تو تمایل ریحان او را در نظر من جلوه گر میسازد و رفتار تو که [illegible] او را از
قبر بیرون آورده بچشم من میکشاند و ایام جوانی را بیاد من میآورد و یک رشته از اسرار را اقوام
در میان من و تو بهم می تابد و این سر مقدس را که باید وقتی بتو گفته باشم که تو کاملا بفرزندی
خود دل مرا شاد کرده باشی اینک در حضور دشمن خود بتو میگویم و ترا از این راز نهفته آگاه میکنم
با یک دقت بود که دل سرتوکوس سزاوار دیس مثل دل عالیه تو جوان و نرم و لطیف بود
و در آن یک عشق مقدس و منزه روشن مثل ستاره های درخشنده نسبت بیک ذی روحی ای
های یک ذی روح بی مثل و مانندی در حال حیاة و در کار نمو و ترقی بود من با او عشق و محبت
داشتم و او بمن حالا چیزی که بود یک عداوت از قدیم در میان طایفهٔ من و او که طایفه سته که و
طایفه مانلیاوس باشد از خیلی قدیم موجود و برقرار بود که هرچند آن عداوت فامیلهٔ ما را
از هم جدا میداشت عشق و محبت دل ما دو نفر را به یکدیگر مربوط و متصل داشته بود زنولیوس
را رنگ از چهره پریده و تیلا هم شمشیر خود را غلاف کرده دست بر روی دسته آن نهاده با نهایت
دقت برای شنیدن آن مطالب گوش را فرا داشته بود سرتوکوس بسخن خود چنین دنباله داد
که بالاخره شدت عشق و کوشش در دل مرا به انواع تشبثات و دست آویزها واداشت و بقدری اصرار
نمودم که موفق شدم خیالات سخت و شدید پدرم را بقدری نرم نمودم تا درجه ای که نه بملاحظه حال
من میل داشت که بکلی رد کرده باشد و نه بملاحظه حرفها و مناسبات فامیلی که [illegible]
فورا قبول کند اجازه رسمی بدهد و همچنان در حال تردید باقی مانده بود زیرا که میدید و میدانست
که ما دو نفر چقدر یکدیگر را دوست داشته و نسبت بهم بی طاقتیم و در این که او بدون اختیار

فرامین را دشمن میدارم — اگر هزاران وجب در شبانه باشند . از تمام این خوابها فقط نقش یک تمایل
بی‌شکل و مانند در ضمیر من صورت بسته مانند تصویری خیالی در آیینهٔ غبارآلود در آنجا مانده و لطیفه‌ها
ماندگار و آوازی بالی که بعد از چندی فهمیدم که من هنوز نمرده‌ام انتقام خود را تمام بمن پس دادند
و بعلاوه از این سربازها فراری و متواری شده هر یک بگوشه‌ای تبعید و پراکنده شدند . بعد از سالهای دراز وقت
گذرانیدن به کالاس افتاد و قضا و قدر مرا به رودادوس کشانید در آنجا جنگ سختی فیمابین بربرها برپا
شده بود . فراکیها و بورگوندیها در کالاس بر سر گسترش و در رودادوس یکی قصر و بارگاه
عالی را خراب کرده بودند من در تماشای آن قصر و شکوه نگارین رنگین و باغ و دستان [illegible] کوب شده حیرت
و استغاثه می‌نگریستم ناگاه طفلی را دیدم شیون کنان و اشک ریزان از میان آن عمارت شکسته و خراب بیرون
دوید از من استغاثه و استرحام نمود که از آن نوکر باربری که مادرم در کنار جان سپرده است — و در این کلام
احوال ژولیوس تغییر کلی نمود گلویش بگرفت و با خفقان صدا ناله سردی برآورد که آخ سه‌ته‌کوس
و سه‌ته‌کوس دنبال صحبت خود را گرفته گفت من با شتاب تمام خود را در خرابها تنگه هنوز دود و آتش
در آنها باقی و در کار بود انداختم و بدنبال آن طفل می‌رفتم تا در حجرهٔ نیم خرابه رسیده زنی را
مرده و بدرنگ را در گوشه‌ای افتاده دیدم که از اثر تیری که در سینه داشت با زخمی و ضعف سختی مشکوک
در آن عمارت و دستگاه بزرگ عظمت و شکوه نه از اثاثه و تجمل اثری باقی و نه از خدمه و وزیر خویشان خبری
من که چشمم بر رخسار بدرنگ آن زن افتاد پشتم بلرزید و جانم بطپید که آن زن را بشناختم دیگری را
که موسوم به ژولیوس بود بجا آوردم شوهر اجباریش بود از قوله آن طفل بر زود در بر برد چون صدای
من بگوشش رسید آن بسمل بیچاره با ضعف و ناتوانی چشم بگشود زیرا که او هم هنوز مرا دوست
میداشت . [illegible] بطرف او شتافته [illegible] خود را کاسهٔ کمی آب و شراب در آن دم
دادمش که او دادم از من تشکر نمود دست مرا ببوسید و با آهنگ ضعیف گفت دوست عزیز من از تو تشکر میکنم
و این پسر کوچک خود را بتو می‌سپارم که برای او پدر مهربان باشی و بجز قول بده و جان مرا اطمینان بخش . من به
او قول دادم و دست سرد شده‌اش را در دست گرفته روی او را بوسیدم و کمکم انتظارش در این عالم برای
آینده فرزندش بود که پس از آن چشمان خیره زیرکش بیمار رنجش را بر هم نهاده برای همیشه فرو بست . اما در
نگاهداشتن این قول که آیا من از عهده عهد خویش برآمدم یا نه و پسرش را هم فرزند خود پروراندم یا نه —
قضاوتش با ژولیوس است که اینک تو خود تصدیق یا تکذیب نما — و در این حال آن مرد آهنین دل
فولاد پیکر نفس زنان چنان سینه خود را با هر دو دست و بازو بهم فشرد که گوئی میخواهد در هم شکند و قلب
پر ضربان خود را آرام نگاه دارد . ژولیوس را با آن قلب رقیق دیگر طاقت نماند و سیل سرشک از دیدگان
سرازیر شده ناله زار از دل برآورده گفت که ای مادر مهربان [illegible] خشته بودند .
اما قوتیلا در میان این آه و ناله با قلبی متأثر و دردناک [illegible] آن معبد خراب را بقدم [illegible] میزد
و لب بر میداشت . سه‌ته‌کوس دوباره بسخن آمده گفت حالا دیگر تو خودمختاری انتخاب کن و هرکس را
برای خود دوست و صدیق و بدغل و دشمن میدانی اختیار نما و این نکته را نیز ملتفت باش که [illegible] مرا
در پیش تو نامطبوع و شریر نمایند من [illegible] برای حفظ سعادت آینده تو و [illegible]
جفاکیشم مرا تنها گذاردن — برو خودمختاری تو را بهل میکنم [illegible] اگر [illegible] مادرت از [illegible]

برسید من بچه ملاحظه او را فراموش کرده که من درک او پدر بودم و در مراوده او برای پسر بیچاره . در تمام این حرفها —
ژولیوس صورت خود را در بالاپوش و شنل درکشیده همچنان گریه و زاری مینالید . و قوتیلا که در این بین بدو ملحق
شده بود در مقابل سرپرست آمد با آهنگ شاهانه گفت بس است ای حامی گرامی بس است تمام مهربانیهای پدری
قلب یک جوان ساده‌دل را شکسته و پاره پاره کرده [illegible] که او در میان دو فکر متضاد در اختیار [illegible]
گرفتار است آتشی در درون او بر پا شده که تو نیز آزادش نمی‌کنی او را بحال خود واگذار و بیا پیش من که حریف
تو منم بیا من خود را پیدا کنم و چاره جستم که نه تنها او را از جهت تردید در این انتخاب خلاص خواهم
کرد بلکه خود را از شر تو و دیگران نیز از کینه و دزدی [illegible] خلاص میکنم بیا سه‌ته‌کوس تا من تنها این جنگ
خونین را خاتمه داده [illegible] خود را بهوای نفس خود چندین [illegible] ایم و اینست حریم [illegible] گفت که تو را به
جنگ تن به تن دعوت مینمایم و بر آن کمر [illegible] و پیمان ناموس و ننگ در برابر فرزند محبوبت کلمات ناسزا
که تو بمن شایسته و سزاوار بود بر روی تو میگویم که از درون تو از خیانت پیشه و از قاتل ستمکار [illegible]
بیا که میخواهم انتقام خون برادرم را از تو بازستانم شمشیر — اگر [illegible] از نیام برآور [illegible]
ژولیوس خاتمه داده [illegible] تیغ از نیام برآورده [illegible] خشم آلود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سه‌ته‌کوس [illegible] هرگز چنین خیال مکن و دلیر از چنین امری با من سخن مگو من از آن قوام
و تیز از آن خدایانی تا برای خیانت نه برای شیطان و جنگ اگر تو دانا مرا دست بیداری و میخواهی که برای تو باشم
این افکار شوم جنایت آمیز و عملیات زشت جنایت انگیز را که از گذشته نام و در آینده بخداوند تکیه نمائی
و مخصوصاً از گذشته اظهار رنجش و بیزاری نمائی که بدون تنفر از گذشته به آینده امید نتوان داشت در بیاب
ما بود زیر [illegible] من باید درد و عار خود در لطف ما بیاویزیم و عفو جرایم ترا مسئلت نمایم تو نیز گذشته سیاه و
تاریک خود را بیاد بیاور و حقیقتاً بنور رحمت الهی بازگشت نمی و جرأت اظهار پشیمانی بنمای . سه‌ته‌کوس با
چین بر جبین گره بر ابروان افکنده سخنان او را چنین جواب گفت که سالها است تا بی‌اراده برای ای
پیرک جوان این حرف است که از ندامت با پدر خود میگوئی تو را چکار بگذشته یا آینده من تو خیالات و افکار
و کردار مرا برای خود بگذار که اگر بار است سنگینی آن بر روح من خواهد بود نه بر پشت تو . ژولیوس گفت
نه سه‌ته‌کوس همچنین است و اگر از کمی شیاطین خون من از مرا باقی معذورم البته نادم باشی و با گوش
دل گوش کن اما نه در برابر من بلکه در مقابل عفو حضرت پروردگار . سه‌ته‌کوس با خنده گفت ای

طفلک بیچاره که با همه حرف میزند و بودن آنچه را که تا بحال از او بعقل آورده‌ام هرچه که بهم الرقیبه
میداد تقیه بران همه را از سر گرفته مکرر بر مکرر تکرار میکنم دوباره میگویم سه باره میگویم و
عالم را بر هم میزدم تا بمقصود برسم . رئولیوس برخود بلرزید و گفت چه سخنان موحش و افکار خطرناک که
تو بخداوند تعالی اعتقاد نداری و این حرفها را براستی و از روی عقیده میگوئی . سرته کوس که عصبانی گردیده
بود بسختی خود امتداد داده گفت من نادم نیستم ! آیا کسی از بوزانتون نادم میشود ؟ خیلی که سعی کنی تو خواهی
ازاخته و یا خاموش نمائی . نه آنکه بگوئی نیست و نابود شود یا تعریف و یا تکذیبش نمائی برای او چه فرق
میکند مربوط بکسی هم نیست بگذار آنچه باشد تو را چه بخیالات سرته کوس که در مغزش میگردد مانند خون
در رگها من به اختیار تقاضا دارم نه بلکه مجبورم و خیال سر نیم در کار من برآمیخته میخواهد و مانند سیل
که از زیر کوهسار جریان دارد آبشارها تشکیل میدهد و کف کنان از شکاف سنگها و کمرها میگذرد که از میان
جنگل‌ها بیکل و بیابان میگذرد و اسباب حیات و طراوت آن میشود و گاهی از میان نزاع و دعوا گذشته خرابی
میکند و ضررها میرساند بدون انتظار تشکر از آبشارها چمن و بیرون و شکایت از دهقان و هر حرف زدن
این کار تقدیر است ~~[illegible]~~ که مرا میکشاند و این تقاضای طبیعت است که مرا از این راه میل میدهد آنچه
زیاد آنچه را بجلو خود میکشاند بدون شعور خود و یا میل و اختیار آن . دنیا نیز مرا بسوی خود جذب میکند و طبیعت
نیز مرا بجانب او میل میدهد من چگونه میتوانم اظهار ندامت نمایم از آنچه که میبایستی در دوره هول بخصوص خراب
کن و از میان بردارم و چگونه میتوانم آنچه را که پس از این مانع راه من باشد خراب نکنم و از میان برندارم
رئولیوس با حیرت و اشتغال گفت ای بیچاره حریص بخت برگشته که حرارت و جنون از سخنانت فرو می‌بارد شان
آزاد است و در اختیار است خود مختار . سرته کوس گفت آری خیلی آزاد است مانند سنگ از فلاخن پرتاب
شده که در خیال خود تصور میکند آزاد است و میتواند در این فضا پرواز کرده باشد . رئولیوس گفت ای سرته کوس
بترس و از خداوند قهار اندیشه نما . اما سرته کوس خنده بلندی با لبهای استهزا آمیز گفت بگو ببینم
بگو آخر ببینم این خداوند قهار تو کجاست من تمام عرض و طول این آسمان تمام روش و رفتار ستارگان ادوار
طبیعت را [illegible] گذشته و آینده این جهان مجبور مقهور را سراسر دیدم و با دقت تمام کاوش نمودم این خداوند را
نیافتم و جز فکر فتح و آنچه در تاریخ نشر آورده بشر جستجو و تحقیق نمودم همیشه با طرف قوی و غالب بودم و جز
مقتضیات طبیعت در عالم وجود نافذ و با اثری ندیدم ای طفلک ساده که قوت را در حین بالا و پائین فرار و بعضی
قوت جاداده و ثروت را در سینه ابر و اندوه میگذاری از حرفهای حاکم من متعجب میشوی تو خود دیر یا زود
اشتباه خود را خواهی فهمید البته حالا حرفم را که از روی بصیرت است تو میگوئی نمی‌فهمی که این جان خداوند وجود ندارد
و به این حرف بحقارت منگر و ببین که من با چه تمام میگویم که خداوند وجود ندارد تو بگو که مرا به کیفر این گناه تنبیه
کند . آری خنده و گریه هر دو در موقع خود نیز است و لکن اینها همه وادع است و وادث در مقابل عزم تام
و استقامت رای عظم و ثبات قدم ندارد مانند تیر و تبری که بر دروازه آهنین تصادف کند البته تیر میشکند و تبر
خراب میشود انسان صاحب عزم راسخ همیشه فوق وادث است و همیشه از قضا و قدر الهی بر خلاف نقشه او باشند
استفاده نیم و از آن بنفع خود بکار میبرد آنها را خسته میکند و خود خسته نمیشود خدا را دست آویز کم و خود سر
تسلیم پیش نیاورد . رئولیوس با عجز و شکستی استرحام آمیز گفت ای سرته کوس شرم دار و حرف را بپرهیز که
تو میگوئی خداوند حاضر و ناظر است می‌بیند و می‌شنود . گفت عجب چه حرف تو دستی که بعد این خداوند که

ملکه لیا را بزور و بر خلاف رضای خودش بشوهر نامناسب دادند و قلب سرته کوس را برای دائم مجروح
و شکسته نمودند کجا بود وقتی که تیر ظالمانه یک عفریته خواهرم را در سینه بیگناه او فرو میبرد ؟ آری من هم یک
روزگاری سفیهانه او را معتقد بودم و درست تا همان روزها آلت دست دیگران میشدم ولی بعد از آن که در کشت
تجربیات و حوادث روزگار سرنوشت من بمن آموخت که غیر خداوند وجود ندارد در حقیقت باز از روز بعد
که دانستم در زمین بکر بش و دانستم که من خود آدم مستقل و صاحب عزم باید باشم این خدا حاضر و ناظر بنده
وقتی که ~~[illegible]~~ کاملیا جوان زهر را که برای او ریخته شده بود بیاشامید ملایک رحمت او کی تشریف داشتند
وقتی که کالپورنی بیرحم در فرزند طفل شیرین و تمیز را از بالای سنگهای دره در آن پرتاب انداخت
بکشت چرا دست قدرت از آسمان شفقت بیرون نیامد که آن غنچه ناشکفته را برای دل مادر بیچاره اش حفظ کند
و چرا رضا داد که همچو کودک محبوبی باین قساوت کشته شود در صورتیکه بعقیده تو برگ بدون رضای او از
درخت نمیریزد در گفتار رو فاته در آن شب که [illegible] را از دست یک نواز گرفته تیرش را بقلب [illegible]
کلنوس بیچاره نشانه گرفت ملک خدای تو بیدار [illegible] یا آنکه بعقیده تو آن تیر بایستی برگردد و سینه سرته کوس را
سوراخ کند — راست بگو شانه اصابت نمیکرد آن زن غیرتمند معصوم را هلاک نمود ای طفلک بیچاره آنقدر
مزخرف نگو و آنقدر از خدای موهوم و ساخته دیگران مگو که سخت در من کوچکترین اثری نخواهد کرد و [illegible] ایمان
من اثری نخواهد نمود . رئولیوس با ارتعاش و منقلب با همه [illegible] که ای سیاه دل بس است این سخنان کفر
آمیز که در عمرم بگوشم نخورده بود پشت مرا بلرزه در آورد بس است که طاقت شنیدن ندارم . و قتیلا که
با چهره عبوس ایستاده بود پشت را بطرف او کرد گفت بیدار [illegible] این افکار واهی است که از آثار جهالت
تو از سر رست هنوز بنتیجه کردار خود نرسیده‌ای و از عاقبت خود خبر نداری دیر یا زود تقدیرهم منتظر باش
آنوقت بخداوند انتقام جوئی معتقد [illegible] سرته کوس با خنده تمسخرآمیز گفت عاقبت من ! عاقبت من
مرگ است و من خود مدتهاست میدانم و پیش بینی کرده‌ام و انتظر این مرگ در تخت سلطنت یا بر خاک [illegible]
غالب یا مغلوب از ضربت شمشیر یا از شربت مرگ در ربایند و هلاک کنند اینها هیچکدام مربوط بخداوند [illegible] نیست
ولی هیچ وجود و [illegible] ثابت کند [illegible] که بقول تو جهنم هم [illegible]
من میخواهم در آنجا هم صدرنشین و دارای اولین رتبه و مقام باشم [illegible]
خاتمه ندارد . بیا فرزند بیا تا من ترا در آغوش کشیده باین حرفها خاتمه دهیم تو از من و باید باخبر باش
رئولیوس در حالیکه شکل صلیب بر سینه خود رسم میکرد قدمی عقب تر نهاده گفت من مال کسی نیستم و مرا
پایم متعلق است بخداوند تعالی و موقوف بحول و قوه او . سرته کوس گفت تو اولاد من و اولاد در اطاعت
امر پدر مجبور است رئولیوس گفت تو نیز فرزند آنچه پدر آسمانی هستی و خود پدرت را هم در نظار [illegible]
من پدر خود را میشناسم و تو چنان مرا از خود دور نمودی که دیگر هیچ وقت نزدیک نخواهم شد [illegible] خود را
از تو بریده و جدا میدانم [illegible] این مضمون که در کتاب خدا میخوانیم ای شیطان [illegible] مقرب ترین [illegible]
[illegible] آگاه [illegible] جلالت و عظمت خداوند را انکار و مطرود درگاه الهی گردیده
و از اوج عزت بقعر ذلت افتاده [illegible] سرته کوس
خنده کنان گفت آری همان شیطان را هم خداوند در دنیا بر تمام نوع بشر تسلط و اقتدار داد و در آخر
هم امپراطوری بخشید اگر هم امپراطور جهنم هم باشد که خود عظمت و اهمیتش از بهشت هم بیشتر است

و البته در جهنم اول بعد از بهتر است که در بهشت یا در بیخ عالم هم وزیر بسیار بودن و باز تو میگویم که ای جان فرزند
دیگر جملات کهنه موهوم تمام ناشده را بگذار و بگذر و بیا با پدر خود زندگانی کن و صلاح تو در این است — و
در این حال با یک طور عصبانی شد بازوی ژولیوس را گرفته بطرف خود کشید که وتیلا نیز از جای خود
جسته با شمشیر برهنه بر او حمله نمود و سرپرست دست بر شمشیر برده درهم افتادند و این دفعه کار خیلی
سخت تر و طرفین غضبناک تر از آن بود که دیگر یا گرگری ژولیوس بتواند مفید افتاده آنان را جدا و جنگ را
متارکه دهد . وتیلا که مانند شیر خشم آلود میجنگید شمشیر خود را استاده بر جبهه سرپرست حواله نمود و آن
ضربت چنان با مهارت حواله شده بود که سرپرست نتوانست آن را رد و نکول نموده خود را
حفظ کند که ناگاه کلاه خود از سر آن کهنه مرد رومی بدور افتاده و خون از جبهه اش بر رخساره روان گردید
. ضربت متقابله سه ترکوس هم که عالمانه و از روی کمال هنرمندی بعد [illegible] نمانده از میان بالا و
وتیلا عبور نمود که اگر استحکام و اعتبار زره زیرین وتیلا نبود کارش را ساخته بود . مهذا وتیلا با یک
بلعقب پریده خود را دور کرده حمله [illegible] را ترک میداد زیرا که هیچکدام سران بجهة موافقت نتوانستند
دلایل آن حال عصبانی شده هم پروا از [illegible] پیر داشتند و جدداً درهم افتادند که ناگاه [illegible]
جلو فرار از ژولیوس بر خواست و معلوم شد در حمله سرپرست بر وتیلا آن فرشته خصال با زخم خود را پیش
آورده و ضربت شمشیر سرپرست او را بسختی مجروح نمود . آن وقت جنگجو که خواستند علت تمام را معلوم
نمایند ناگاه هریک از دو طرف بتوسط اشخاص دستگیر شدند وتیلا را توپین موس و ویژاند سه ترکوس
را سیفاکس و لهارینوس . توپین موس با وتیلا گفت که اینجا بجهة خود مشغول ساخته [illegible] و ما را
سرکردگان سپاه مرکزی مادر رسیده که باید ترتیب اردو را معین نمود و افکار همه دارند که باید در
آن غور و تامل لازم کرد . و گفت ویژاند که از طرف دوک کونتارین آمده بود او را [illegible] ورود
و جنگ نزدیک پیغام میداد . لهارینوس هم همچنین سپهسالار خود را بود سه ترکوس [illegible]
سپاه حرم خبر میداد . سیفاکس فرمود را آورده که ولنتیمان امپراطور را که او را ناگهان [illegible] کرده
و تغییرات کلی حاصل شده و اینک اردوی منظمی عبارت از یکصد هزار نفر مرد جنگی در تحت ریاست سپهسالاری
نارزس — و بعد از تامل گفت بسیار خوب من الان خواهم آمد آنگاه رو به ژولیوس نموده گفت ای فرزند عزیزم
حالا از تو جدا میشوم و ترا بخداوند خود میسپارم . امید دیدار آینده . ژولیوس گفت ای فرزند عزیز و محترم
و دیدار آینده را هم انتظار دارم . وتیلا او را در آغوش کشیده فریاد برآورد که هر چیز باید به اصل خود
برگردد داد و مال من خواهد بود . سه ترکوس گفت دیر خواهد کشید که جنگ [illegible] فایده
داد و او را از اردوی بیرون [illegible] جان تو که بیرون میکشم بیرون خواهم کشید — و با شتاب از [illegible]
سعید پایین رفت . پس از آن هرکدام از حریفان بجانب اردوگاه فوج روانه گردیده سه
ترکوس بطرف شمال و وتیلا بطرف جنوب روانه شدند تا بعد بهم برسند .

(فصل بیست و سیم)

سه ترکوس بیرون البیلا باکس سخن گوید آمده تا بکار دیگر خود رسید و لیکن نارزس و نه هیچ یک از قاصدی
او را در آنجا دیدار ننمود [illegible] که او را چنین رنجانیده و متغیر ساخته بود اثر ننمود . [illegible]
که جنگی قبل بر آن اجرای نقشه فوج تقسیم نموده بیزد و سالوردی و پلیادی که تا آنها

آنکه وارد شده و شاید هم آن را [illegible] را استقبال و ملاقات نموده پیغامات او را بگذرانند . انان در بین
راه بدسته ای از دهم قراولان اردوی نارزس که از قرار معلوم از سواران ژرمنی بودند برخوردند و یکنفر
بیزانتی موسوم به بازیلیس که در میان آنان بود مصحوب خود برای فرستادن [illegible] وقایع بیزانتی قصه [illegible]
حالیه کرد بعد که آنان صلاح در هر جنبه و اطلاع فوری سرپرست از پیش آمد کار خود دانسته بودند . سه ترکوس
با انکه خیلی متفکر بود با تمسخر گفت بسیار خوب همه معلوم میشود که او خواسته است غفلتاً بر ما وارد شود و از ما و به
سابقه و در دو با عظمت فوج ما را مبهوت و حیرت نموده کند — در این صحبت [illegible] بر کوس و غضبش بر افزود
و با آهنگ تمسخر آمیز گفت [illegible] فکر کرده است [illegible] خبر کند بلزار با قدرت دو کس بالاتر و بزرگتر
از [illegible] وارد هم کارها آشد دیده که در مملکت خود باید کارهای را از دست بدهد و بالاخره با کمال خفت
از مملکت خود فارغ شود بیایید امتحان کنیم این مرد قوی قوتر است یا آن پهلوان شیردل . بیزد بالحنی [illegible]
گفت سرپرست تو سپهسالار منی و گرچه هم ترا محترم و دوست میدارم بدان که این بازیلیس بیزانتی خود [illegible]
در این خصوص افکار از بیزانتی حکایت نمود که من بسیار متوحش گردیده ترا در خاطره بزرگ دیدم و من یقین که در [illegible]
جادو بالای سر تو پیوسته ها غبار آلوده و خطرناک ترسیم [illegible] باید خیلی به احتیاط بود و از زبان و از بلزار قیاس
نمود . سالوردی در حالیکه با سر تصدیق سخنان بیزد را می نمود گفت بسیار مرد محکم و سخت [illegible] بود که بطور
از استنطاق او ممکن نبود چیزی ترا وادار کند و غیر از آنچه که خود میخواست بگوید و بفهماند دیگر چیزی نمی شد از
دهانش بیرون آورد . بیزد گفت غیر از انکه ما ازان حریف سخت چیزی استخراج کنیم و بفهمیم غلامان از صحبت
با غلامان آنها بیشتر درک مطلب نموده بودند و در ضمن اینکه یکنفر از مستخدمین بازیلیس با مستخدمین ما صحبت میداشت
صاحب منصب سواران ژرمنی رسیده و صحبت او را شنیده بجرم سست زبانی سرش را با تبر کوبیده بود . دیگران
هم تا آنین بزبان بریده او که جرئت حرف نکرده بودند چیزی که محقق است تغییرات کلی در اوضاع دربار بیزانتی است
. سالوردی گفت مخصوصاً در نظر دارم که یکشب قبل از روز حرکت ، بطور محرمانه با هم صحبت داشتیم هرکس
چیزی میگفت که معامله بلزار با یک طرز مخصوص تمام کرده و بنا بر پیشنهاد [illegible]
هم [illegible] و خیلی اسرار در [illegible] قیصر کشف شد و امپراطوریه در یک شب باو ذغال و بالم دیگر
فورا هلاک کرد . اما نارزس و آن وتیلا و پرد کوپ و الکیوس خیلی در افواه جریان داشته و میگفتند
که اتحاد دریک اردوی با بلیزار اتفاق داشته اند و هم میگفتند شاهزاده سخت [illegible] و نارزس [illegible]
شده است . سه ترکوس با گروهی که [illegible] برسید که ما چهارده نفر دیگر را جلو سپاه هم فرستاده بودیم انها
هم شدند . لهارینوس گفت بر دانم است که نارزس بخوبی [illegible] که انها را شناخته دستگیر و توقیف نموده است
سالوردی گفت باید اینطور باشد زیرا وقتی که من به تقریر این از سواران ژرمن سراغ گرفتم خیلی با تحقیر
و لب خند بمن نگاه میکردند و در این شخص تعجب [illegible] که قیصر با آن پول و ثروت چگونه دست از جانش برداشته
[illegible] با عظمت و سنگین در معیت نارزس فرستاده است و اینک تمام آن چیزها که سرپرست [illegible]
حکمرانی است حرب و وقتی پیدا کرده و [illegible] درانجا موعید و باقی مانده و سپاه شاهزاده را در مقابل سپاه با
عظمت خود بچیزی نشمارد امر نمیم که از سواحل ونیزیا بیالا رانده در بندر پولا مجتمع و مستحفظ باشند
و خود با سرعت هرچه تمامتر [illegible] از طرف خشکی بجانب دالماسی که [illegible] رهسپار گردید و [illegible]
در جلو راه هر واقع باشد از دستجات هزار نفری که [illegible] قبل از انکه بگذارد لشکر به آنجا برسد مانند [illegible]

که خشک و تر را بسوزاند یا سیلی که آباد و خراب را با هم ببرد مانند گت ها را پامال و قتل عام میکند و تا
بحال شهرهای ساونا و اسکاروتا و یاروه را گرفته و از جنس گت ها پرداخته و این مسئله را خیلی
اهمیت داده و مواظبت مینماید که هر جا را گرفته و میگذرد یک نفر گت در دنبال خود باقی نگذارد حتی زنان
و اطفال خورد سال هم اتفاق نکنم آنها را جمع کرده بکشتی بطرف بیزانس فرستاده در بازار برده فروشان بحلقه غلامی و کنیزی
میفروشند در حقیقت مثل آتش که گرفته که بر دسته گیاهی بریزد همچنان از روی دستجات گت گذشته
و خاکستر شان را بر باد میدهد و از هر جاده که نارسس و سپاهش عبور نموده میتوان دریافت که در آن
صحرا و دشت یا در آن آبادی چه آثارش از آثار گت مشاهده نخواهد شد . سرتروکول گفت اینها که خیلی خوب است
و دلیل بر عزم ثابت . بیزد گفت به سرود خود زودتر نیاورده بودند باید گفت که تا کنون گت در خاک ایتالیا وجود
دارد و به آنها در قدم میگذارد و نیاساید و درجنب بر خود حرام نماید . سرتروکول گفت این بسیار خوب و بسیار
عالی . بیزد سخن خود استوار داده گفت همچو تعریف میکردند که در بندر پولا با سپاه و هم خود هم پیوند
و از آنجا به ویتیجین گت ها ورود داده و در آن ایالت وسیع بهم پیوسته بسیار سپاه خود را مرتب کرده و بطور خط
دشت بان تمام ایالت را محاصره نمود و در صورتیکه مرکز ثقل و نقطه عمل را در یسار سپاه خود نشان میداد
از طرف یمین هیش آهن و مانند دیوار آهنین متحرکه هر چه در مقابل بود در هم میپیچید و هرگاه در هر جا بعد خود را
بشهرها انداخته پناهنده میشدند و شهرها هم با اندک فشاری تسلیم میگردیدند . بازریس که واقعه جنگها را
تقریباً بطوریکه شده است حکایت میکرد هیچکس در دنیا رسم محاصره را بهتر از نارسس نمیداند و
خودش میگوید چنان میخواهد داراد و رزم آزموده را در ایتالیا بسر برده است بهم که خوب تصویر نماید
میگوید ایتالیا مانند چکمه ایست و چکمه را باید از بالا پوشید تا پای آخر چکمه رسیده قرار بگیرد - همقاصد
من در اینجا ضبط کرد که خودش از پایین یعنی از پاشنه و کف چکمه پا را فرو برد و البته نخواهد شد الی بر
را از پایین به بالا یعنی از دریا بطرف دشت و کوهسار براند بدیهی است که گرفتار و مستاصل خواهند شد در
خلاف اگر از بالا به پایین که از کوهسار و دشت باشد بجانب دریا برانیم ناچار یا گرفتار میشوند یا خود را بدریا
میریزند و مقصود ما حاصل خواهد شد گت ها تا زمانیکه سپهسالار ایتالیا بهرچه نزدیک الان بیشتر باید کرد
دزدیده نه اینکه گرفت پس دیگر هیچ وسیله خلاصی از دریا ندارند یا غرق است یا اسارت . بازریس تا اینجا
برای ما صحبت کرد که ما جدا شدیم . ساواریو گفت درهم ؟ وقتی مرحوم مانه میگویند قیصر مامورین ایتالیا را
بعد از فرستادن نارسس از دو قلع نمود و حالا برای مصلحت نمیخواهند اظهار دخل نمایند . سرتروکول گفت خیر
که صاحب این مقام و رتبه ام باید بیش از دیگران از چنین مطلب مستحضر باشم . ساواریو گفت مردم میگویند
مثل همه حرفها حرکت گذشته از عزل و انفصال دو میگویند قیصر بعضی دستورالعملها و اوامر خصوصی مخفی سر بسته
و سر مهر بدست نارسس داده و مقرر داشته که بعد از شکست کامل توتیلا و قلع و قمع گت ها او حق اجازه
دارد که مهر آن را شکسته او را بر داشته و مضمون آن عمل نماید . سرتروکول بدنبال پرسید تو از کجا فهمیدی که تو
این مطلب را گفتی ایراهم بازریس گفت یا دیگران . ساواریو گفت نه او غیر از وقایع جنگ چیزی نمیدانست چیز
دیگر نگوید این حرف را آن بیچاره از فرید برای ستودنیم ماگفت که معتبر بالا را آن حرف با اثر صاحب منصب
زرومز باشنید شد . سرتروکول با تاسف گفت حیف قدرش نزدیک آن بیچاره کشته شد . ساواریو گفت بلی
بلی در علم صحبت تعریف میکرد و از طرح نقشه جنگ نارسس که حقیقت خیلی هم تعریف داشته بیان میکرد

که یک منظره با شکوهی بود تماشا کرد آن حرکات سپاهی که بر جا مربع میکوبید و بارها حمله میکرد و مانند صاعقه
مرگ همه را هلاک مینمود میسره او را در طرف جنوب مرتب داشته و بتوسط کشتی ها از جهت دریا هم حمایت و
محافظت میشد و میمنه را هم که تا بدره های آلپ امتداد داشت از راست بجنوب حرکت میداد و مثل صیادی که
دسته کبکها را در تور خود گرفتار نموده میخواهد سر تور را جمع کند همینطور بربرها بیچاره را بر سر زنان در میان
تور صیادی خود جمع مینمود و بهیچ وجه فرار از جلو او امکان نداشت فقط از دامنه ها و دره های آلپ یک عده
هزار نفری از گت بخیال فرار افتاده رفته بودند انها را هم دسته های سواره تعاقب و مجبور به عودت نمودند
که فورا با زحمت و تلفات زیاد بر گرد سپاه گت رسانیدند که از آنجا بطرف جنوب رانده شوند . دیگر دیارها
از گت ها پشت سر نارسس نماند و در پیشاپیش او همه شهرها از جهت شمال بدون هیچ طور مقاومت دفعه
داری تسلیم شده دروازه ها را با نهایت تمکین و خوشی بروی سپاهیان نارسس گشوده و او را استقبال نمودند
و او با عجله تمام بجانب راونا که بیش گت ها محاصره کننده را مانند ملخها پراکنده از اطراف شهر متفرق
ساخته هر یک بجانبی گریخته و یوحانس خونخوار را از مقاومت و زحمات قلعه داری این مدت تهنیت گفته
خلاص بخشید . سرتروکول حرف او را قطع کرده گفت این مطلب را که یوحانس از ... تمکین کرد و تسلیم شد
آورد به اشکال باید قبول نمود زیرا گفته است از اینکه او طرف دار بلیزاریس است نارسس را هم بخصوص دشمن دارد و بیزد
گفت من هم که به این معنی میبودم بعد همین اشکال را پیش آوردم و لیکن بازریس با مسخری اشکال مرا رد کرده
گفت بزرگان و دیپلوماتها رمز الحرب داشته باشند عنقریب از نارسس کارها مشاهده کنید که هیچ
وقت در خیال خود خطور نکرده باشد مثل همین واقعه . یوحانس همچنانکه در خدمت بلیزار فداکاری میکرد
الان در خدمت نارسس خدمتگذاری می نماید گویا ... بحاد سپرده و کمال درشتی بنارسس در
تحت نظر او مرتب میشود . سرتروکول حیرت نموده سر را جنبانید و چشم بر زمین دوخته با موزنی خود بازی
میکرد . بیزد صحبت را ادامه نموده گفت بازریس قصه خود را چنین امتداد داد و خیلی اظهار تاسف میکرد
که از استادی کاری و صاحب منصبان خوب که در راونا محصور بوده مهندسی و معلم منجنیق سنگ افکن ذات
و معدوم شده و وجودش در اردوی نارسس خیلی اهمیت دارد و خیلی بکار میخورد و لیکن استادی که خود فخر
این صنعت است و بعلاوه حکیم دانشمندی است او در خدمت نارسس تعهد نموده که چند دستگاه منجنیق در موقع
لزوم بسازد و چندین مهندس استاد خود تربیت نموده در اردو بکار بگمارد . سرتروکول دفعتاً بانگ
برآورده که آن عجیب این مارتین ویل را میگوید که هم صاحب دوست خصوصی بلیزار بود و اینک با این همه
خیلی خود را در خدمت نارسس داخل مینماید پس راست گفته این است ... با اوست و سر بزرگ در این
کارهای نارسس پنهان است که بالفعل از افکار ما دور و بر ما پوشیده است . بیزد گفت صبر کنید و ببینید که بر سر
این بیچاره مارتین ویل خود چه آمده و بر او چه رسیده است بازریس میگفت از راونا که حرکت نمودیم در آن نزد
او لیتمانی با استقامت ما را جلو گیر شد نه اینکه این مانع اردو ها یا اشخاص جنگجو باشد خیر بلکه یک قطعه
دیوار کوچکی بود که اخیراً ... بر پا ساخته بودند و از قراریکه معلوم شد این بنا از روی دستور العمل و نقشه
دفاعیه سپهسالار گت توتیلا تمام ساخته شده یک سنگر دفاعیه بسیار بندوییه اختراع و بنا نموده که نه
در ایتالیا بلکه در تمام دنیا چنین سنگر محکم و کار آمدی ساخته نشده است و قصد داشته که برای حفظ
مرد و تمام ایتالیا در چند جا از این قسم سنگر بسازد حیاتانه تا ... اینجا همه جا را ساخته و فنا نه هنوز

در نقطه‌ دشمن [illegible] استحکامات تمام نشده بود که ما رسیدیم که اگر آنجا هم ساخته شده بود سپاه نارزس چنین براحتی [illegible]
[illegible] آنهم چنین [illegible] آنجا عبور [illegible] بعلاوه تمام شاهراه را [illegible] و خاکریزهای بلند [illegible] استاده [illegible]
دانسته است [illegible] مستحفظ توتیلا [illegible] سهولت میتوانستند از [illegible] بسیار دفاع نمایند نارزس [illegible] آنجا [illegible]
آن استحکامات را نمود [illegible] خطری که ملی بود چاره [illegible] اختیار [illegible] که درانجا گرفتار نشدیم در حقیقت این
توتیلا شاه [illegible] نارزس قصد داشت از همانجا [illegible]
سپاه فراوانی خود را بطرف جنوب [illegible] تمام افراد [illegible] از شمال [illegible] جنوب [illegible] برای پیش بردن چنین
خیال مجبور بود نقشه اول خود را تغییر دهد که تقسیم داده بود از راونا بطرف مغرب رفته و سپاه را بطور دسته
ها از تمام آن صفحه عبور دهد در اینجا مارتی‌یوس فوراً که از دانش و معلومات خود هنر نماید که [illegible] استحکامات
معتبر را که در سر راه واقع بود بزودن بر داشته راه را از نزدیک و نظریات سپهسالار را از پیش برده باشد زیرا که در
برابر آن قلاع و سنگرهای دفاعیه تنها در حقیقت نارزس درمانده شده بود و بطور کلی براو گران و سخت
گردیده بود که خود دارای تدبیر و اختیار با آن همه متانت گفته بود که خیلی افسوس میکنم که تمام نقشه
و عملیات من در برابر این موانع بزرگ در هم شکسته بمشکلات بزرگ دچار شدم این حرف نارزس حمیت
دانشمند بزرگ را بهیجان آورده و با یوحانس صحبت در داشته بود که من نارزس میخواهد از آنچه بر بلیزاریوس
انتقام کشد من از هر فرد اطراف نارزس هستم که بکار بردن آن [illegible] خیلی خطرناک است و با
منجنیق سنگ و خاک برهم انباشته افکار مخفی بلیزار را در هم کند [illegible] [illegible] [illegible]
هیچ یک باید بهمراهی بردارم [illegible] اندیشه کرد که از خطر باشد [illegible] [illegible]
[illegible] از عیب افتراء و [illegible] بردن آنکه کمی [illegible] چند نفر از عمله جات خود را برداشته کنار
آن قلعه کوچک رفته بود چنانچه یوحانس که فوجی هم به‌یک پاره [illegible] و از پرتاب [illegible] سنگ [illegible]
شکسته و زخمی شده بود حکایت میکرد گفت همین قدر ما دیدیم که مارتی‌یوس چند نفر در بنیان دیوار
قلعه نمود دیگر ما نفهمیدیم تا وقتی که ناگهان صدائی مانند غرش رعد و زلزله عظیم بر خاست و خاک
و سنگ از آسمان باریدن گرفت ما دیدیم خود را بدیوار قلعه [illegible] رسانیدیم دیوار قلعه را دیدیم
که نگونسار و از هم متلاشی شده و از بنیان چنان برآورده و پراکنده گردیده که هیچ زلزله [illegible] بنائی
را بدان [illegible] از جای برکنده باشد [illegible] دیوارها قلعه خفته بود مثل آنکه برق
با آن همه کوفته و بطور پاره پاره و از هم متلاشی مارتی‌یوس و عمله جات نیز در پای برده دانستم
و سر و کله برعقل او [illegible] از برنج [illegible] و عاقبت باز خود را فوراً [illegible] که بر منتهای او را ابراز
کنند اگر چه [illegible] [illegible] سرتوکس با تعجب گفت عجب اختراعی بوده آیا بوسیله این اختراع
اتوحشه [illegible] ! بیزو گفت شکل او فوری گفته بود که اسباب کار بیچاره [illegible] معلوم میشود که
اولین اختراع این اولین امتحان او بود که با عبور این دریا رفته و بعد از تمرکز در خاک و [illegible]
دوا [illegible] پیدا کنیم بطوری که بعض مانند و نیم [illegible] سیاه نارزس از ترس خطر حکم داده بود که
هر چه [illegible] از چادر بیرون برده در رودخانه بریزند . سرتوکس با حیرت گفت از [illegible] این
علم مارتی‌یوس در طبیعت [illegible] این نمک سیاه را [illegible] که چیست اوقت علاج این قوای خطرناک
آسمان را [illegible] او را نزد [illegible] میفرستادم بیزو با لبخند گفت گمان میکنم نارزس

هم همین آرزو را داشته زیرا حکم داده تمام نوشته جات و کتابهای مارتی‌یوس را جمع کنند نزد فوج برده‌اند و باید
همه را زیر و رو و مطالعه نمایند بدون آنکه چیزی فهمیده باشد بازیلیوس میگفت بعد از عبور از ایمولا در راه بدبختانه
باز بچنین سنگرها و استحکاماتی در [illegible] و بریزنی دچار شدیم که دیگر مارتی‌یوس نداشتیم و بنابراین نارزس
ناچار از توقف و تأخیر شد بعد از چند روز توقف و تفکر بسیار روزی از یوحانس پرسید تو که مرتبا در
حدود بوده‌ای آیا از ساحل جنوب شرقی دریا راهی که از راونا به آنکونا برود درست میشناسی؟ او در جواب گفت
بسیار خوب این راه را میشناسم در خدمت بلیزار که آمدم همین طریق راه را خود قیروزی هم رسیدیم نارزس گفت
در آن راه دیگر این قلاع و استحکامات وجود ندارد شاه بربرها و سپهسالار هشیار او از نقطه نظر تاکتیکی هیچ نشانه
که اهان رودخانه‌ها که در این صفحه وجود دارد با وجود قوای بحری که آنها را در موقع حاجت میتوانند خوبتر سنگر
و قوی‌ترین استحکامات است و در دست هم پیدا گشته‌اند و بکلی حالا که قوه بحری خوانده و سرپرست و ستایش با کمک
داده از دست شان بیرون برده پس برای ما هم بهترین راه فتح و فیروزی خواهد بود هم اکنون فرداً چنین فرمان
دو هزار پیش قراول شده از این راه روانه شویم یکی از سرداران گفت برای عبور از این رودخانه‌ها پل لازم است
و اینها داد سپاه ما پل را برای رحمت خواهد برد . سرتوکس گفت منهم خیلی میل دارم بدانم که چگونه از
این رودهای عظیم بدون پل گذشته است سالوویوس گفت از قرار تقریر بازیلیوس بسیار سهل عبور کرده‌اند
وقتی که به ساحل دریا رسیده‌اند در معیت کشتی‌های قوی‌شان حرکت میکرده‌اند و برای عبور از رودخانه‌ها کشتی
قایق در داشته‌اند به رودخانه انداخته سپاه را عبور میداده‌اند و هر جا که دو رودخانه هم نزدیک بود قایق
ها را بر دوش سپاه و پشت چارپایان برده‌اند و دیگر میکشیده‌اند بازیلیوس میگفت از تمام جاها که مانع تصور
میشد با نهایت خوشی و تفریح گذشتیم تا رسیدیم به شوسه فلامینیا آنجا دیگر جلو ما سد شد و استحکامات محلاتی
پطرا پرتوزا راه را بر ما بست ما دیگر از آنجا راه را بطرف جنوب غربی کج نمودیم که از قلل کوههای سنتارونس و
آپنین گذشته خود را بلکه بر سر رم و حاکم ایطالیا که مردم او را سپهسالار نیز حیا میکند برسانیم گرانیش سپاه
با تدبیر و قدرتی [illegible] دست و پا را گم کرده در زیر لگد خود مانند کرم زیر سنگ آنها را نرم نکنند سرتوکس گفت
من از خیر فرستاده که ام خیلی حیرانم که با آنهمه تأکید من در سرعت راجع به سرگشته‌اند پیزو گفت بهیچ وجه
که من هیچ نیم ام آنها را توقیف و محبوس داشته‌اند که از اینها در جنین بودیم آن بیزانس عیار با ما هم همین
معامله را کرده بود بازیلیوس بطوری میگفت مارا از تو جدا میسازد و اصرار داشت که بروید نارزس
را ملاقات کنید و هیچ از قصد او درباره فقان دارد از نظریات نارزس نسبت به ادخال گلادیوس آگاه شده
و بعضی نکات و دقایق را جسته جسته دفهمیده بودیم مصلحت چنین دانستیم که به خبر خود ما را بیرون
اندازیم خود را بتو برسانیم و از پیش او که حالا مستحضرت نمایم این بود که شبانه باد چند نفر بعد از آن شرافت در تمام د
نفر پیاده زرهی در جلو چادرها بقراولی گماشته بود ما بیرون آمده به دسته خود ملحق شده رو بفرار نهادیم و
شریکین مطلب ایچا بود که چون از دور [illegible] زرهی و قراول افتادیم را در کار فرار دیدند دسته‌ای بکمان برده
مارا بیاد تیر گرفتند و تیر تیرانداز مع در اقطار بود که به جانب ما میدا دند چنانچه دو نفر زره خرید ما کشته شدند
و در دست من نیز زخمی و مجروح کردید . سرتوکس گفت بسیار خوب چیزهای عجیب و غریبی میشنوم و دیگر رفته
من هم دارم از درد این قوای مهیب مشوش میشوم و بهترین ترتیبی که تصور میکنم باید برای فوج در دست
بگیرم این طور باید باشد که تا ممکن و مقدور باشد خود را آزاد و در نکاه دارم خیلی و چه به پی

پس سیناکی زودتر اسب را بیاور که من امشب به استقبال نارزس خواهم رفت سیناکی که در
گوشه سراپرده از شروع به صحبت تا خاتمه آن حضور داشت آمده دست مالی کرده آه ای ولینعمت عزیزم [illegible]
برحسب اتفاق خارج مرا به اردوی فرستاده بودی ، سرتکوی گفت تا این زمان نوار دانو قسمتی هم مثل سایر
فرستادگان در حبس توقیف میشدی سیناکی گفت ولینعمتا ما در آفریقا یک مثل داریم که در اینجا مطابق
و موقع است میگویند اگر از کوه آتش فشان آتشی به نزدیک تو نیاید فرزند ای دو تو دلیلا و را بیشتر از مکن
ببرد هم تبسم نموده گفت چنانچه پیش عیسویان هم این مثل معروف است که اگر نباید گرفتار شیطان شد او را استقبال
هم نباید کرد در جستجوی نباید بود که بهار حتی میل دارد ، چهره برد سرتکوی گفت آن هم در سالهاست
دارای این سبک و سلیقه بوده ام پس ای روشنان و رفقای جنگ من فرا نگهدار همه مراقب کار خود باشید که این نیوی
قائم مقام و تا مراجعت من نیابت را دارد از شاه بربرها هم اطمینان دارم که امشب بر ما شبیخون نخواهد زد او
هم البته از رسیدن نارزس و بپذیرائی او از گلهای معطر شده در یک بدتر از ما بفکر خویشتن است ، و زنان
رفتن برای شایعه سرتکوی از سراپرده بیرون آمدند در وقت سوار شدن سیناکی را خواسته گفت باخبر
لک کمر این زره و سینه بند آهنی را از خود درکن سیناکی گفت چگونه چه زره چرا تو برای بلیزار میروی
به دیدار نارزس خواهی رفت گفت آری بهمین دلیل است که باید مثل هر گونه اسلحه باشم و این زره برای
سبک را بیاور که در زیر لباس پوشیده باشم سیناکی آهی از دل برآورده با خود میگفت از مطلب رفتارش
جورتری که میبندد حالیه دیگر پیر هیجده سال باید بهتر و بیشتر مراقبه و مواظب باشد .

(فصل بیست و چهارم)

در همان شب سرتکوی بر اسب سوار شد تا با موادان همرفت دهوئیداست که اسب او را میبرد یا خیال
همچنان رنجه دریاییان ابوذیه و توقیع نارزس را استقبال نمود و وقت که میخواست سوار شود در رو به
همراه این نیوی که گفته احتیاطاً همراهان را زیادتر کند او با ترس گفته بود صد هزار نفر که تو قائم
ببرم با موادان که طلایه داران فجر از کمین گاه مشرق با تیغ های اشعه نورانی بیرون جسته سپاه سیاه رنگ
شب را از میدان افق بجانب مغرب و مغرب عدم منهزم نمودند سرتکوی در قسطنطنیه با پیشی قلوه
او از نزدیک [illegible] برخورد و تقاضا [illegible] با لباس مخصوص بر نظر آورد دم اسب سیاه [illegible] سر راه خود [illegible] کرده بعد از [illegible]
[illegible] آنها [illegible] و نیزه های کوتاه بود [illegible] زره های [illegible]
[illegible] بود [illegible] برهنه بودن [illegible] در نهایت [illegible] فقط [illegible]
صاحب منصب آنها که زره و سینه بند [illegible] بر اسب [illegible] سوار بود [illegible]
از [illegible] بر آب [illegible] سرتکوی [illegible] و [illegible] قسمت [illegible]
از [illegible] نسیم [illegible] و از چشمان [illegible] آثار [illegible] و شجاعت
[illegible] بود [illegible] سرتکوی [illegible]
باشد سرتکوی [illegible] آن [illegible] بود
[illegible] و [illegible] از [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سرتکوی [illegible] دنبال آن [illegible] و میان دسته [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]

بخدمت نظامی مشغول دران جوان که با وجود صحبت میداشت نامش الیوآن پسر پادشاه است سرتکوی
با خود میگفت بیچاره بیزار به جهت بخود که نجات او بیفایده مانده در روی پس افتاد نظری بجانب
جنگل و صف سپاه نظام نمود از دور تخت روان سرگشاده نارزس را مشاهده نمود که مشغول نزدیک شدن است
آن تخت روان در حقیقت صندلی بزرگی را حمل است که بطور خیلی سنگین بود و هیچ تصنع و زینت فقط یک بالا
دوش سرباز با کمال لطافت و ملاحظه زربفت در آن افتاده که بدون لا فرد انواع کوچک نارزس را بپوشاند و نه
انگلیه ما ننو بزرگان بیزانتی برروی زر خوان حمل نمود بلکه بتوسط سربازان سپاه نظام که برای کسب شرافت
دسته بسته بطور داوطلب مرامی آمدند — حمل و نقل میشد (در اسلامبول که آنوقت بیزانتیه است معمول بیم چنانچه
حالا هم است که شبیه به اطاق کالسکه های خیلی کوچکتری سازند اطراف شیشه های بزرگ و سرخ مانند کالسکه
لاندو باز و بسته میشود طرفین آن چهار دسته بلند با ترتیب مناسب و قابل حمل و نقل قرار داده اند که یک
نفر از جلو و یکنفر از عقب این کوه ذره حمل مینمایند و به لغت ترک و فرانسه آنرا صندلی نقالیه مینامند
و لهاس بقدری ظریف و صنعتی انرا میسازند که بمبالغی ارزش پیدا میکند) در آن سردار کوچک پیش جاسوس ها
بدانند هر کس که میدادند ، در جنب این تخت روان الیوآن با شمشیر کشیده سپاه و دلاور آهسته
و ملایم با او حرف میزد و در بین وقت میگفت واقعاً شکار خود بدام ما آمد در اینجا از نظاه باید ادم
دانست که شخص ناپاک ~~هرازه امین~~ خطرناک است هر قوی قوی ..... تو فولانی سینه دفاع
و مبارزت کن یک اشاره تو کار او تمام است نارزس تبسم کرده گفت عالیقدر باید حرف نکو که میدانم
که نه برای من دیگر وقت جنگ بلکه برای فوت و غنیمت تو خیلی شایان بود این شکار است الیوآن گفت ما
فرزندان کاهبارا یک مثل در میان خود داریم که میگویند دشمن شکست خورده همیشه جستجوی موقع تلافی میکند
و بهمین سبب از کم پیشمان و ناکام نمیشود نارزس گفت ما رومیان هم مثل داریم که میگوئیم وقتیکه بیابان بام
رسید آن فرد با تو از بردار از دست جوان من بگذار با توسط همین سرتکوی گیجها را برانداختیم
بر انور فتح خود را در دست خود مانند او ایطالیا در تو و دیگرها از بهتر از ما شناسند که راجع به
این سپهسالار معزول بی خبر باد دستور داده لشکر همچنان محصور و سر بسته است الیوآن مثل اینکه نفهمیده
باشد نگاه پرسنده ای نمود نارزس صحبت را تعقیب نمود که هر وقت موقع کار سرتکوی رسید خبرهای تازه
شکسته و بر طبق دستور قیصر رفتار خواهم نمود در این اثنا سرتکوی نزدیک رسیده به امر نارزس
تخت روان را نگاه داشتند او پیش آمده گفت نارزس فاتح آنکه ایطالیا بزرگترین سپهسالار و عاقل
ترین سردار قرن فورا العنوان نجات دهنده خود سلام داده تقدیم تحیت مینماید نارزس گفت
صرف نظر از این تعارفها آیا آمدن من ترا حیرت نیم و غافل گیر نکرد ! سرتکوی گفت هر کس
یک شاهکار آرزو او بیند دیدن را منتظر باشد و برای ملک خود چشم داشت بودن هر او داشته باشد و ناگاه
بکار او سردار معروف مثل نارزس را ببیند فقط میتواند خوش وقت باشد و به پیشرفت کار خود
مطمئن — اگرچه ممکن بود که بکار او بلیزار هم آمده باشد پس نظر بارادهٔ امپراطور بود از عقب
او نارزس خیلی به اختصار و اجمال گفت امپراطور بلیزار را عقب فرستاد سرتکوی گفت اما
امپراطور بیچاره و حامی.... چه طور شد که این طور ناگهان بهر برد او از هم بهتر مبوق بود
نارزس گفت حالا دیگر در جهنم همه میدانند سرتکوی گفت در اینجا یک سرپوشیده و پنهان داد

نارزس کهنه بکار دوشیده باشد تا چیزی که خیلی واضح است ببرد و دوشیده ببیند و چون نارزس آنرا در
خاک ایطالیا والبته قدیم او را شناخته بود و از نوایای او استفاده داران که هر وقت به [illegible]
و میدان داران نکه قیصر تورا [illegible] در کتب [illegible] منصوب و
مقرر داشته است هر ماه به این فرست [illegible] راضی و متشکر از حق [illegible] خوشحال و ممنون خواهم
بود و از بصیرت تو بر ایطالیا [illegible] جنگ با انها استفاده خواهم کرد [illegible]
هزاران سلامت برد در دست باقی داد طلبانت [illegible] با وجود یکصد و بیست هزار مرد
جنگی و علم و تجربه خودم از وجود تو و داوطلبانت مستغنی خواهم بود . سه‌تکوس کهنه تو با وسائل بزرگ
[illegible] نارزس کهنه [illegible] دلایل هم دارد و دشمنانم هم [illegible] کوچک [illegible] سه‌تکوس
کهنه [illegible] دارند [illegible] نارزس
کهنه [illegible] خودشان [illegible]
[illegible] بیست هزار مرد [illegible] در آنجا [illegible]
که انها را بخودشان مشغول [illegible] نگذارند فرصت تجاوز بیابند سه‌تکوس [illegible]
[illegible] یک [illegible] دیگر [illegible] نارزس باز تجدید [illegible]
[illegible] معلوم شد که [illegible] اگر [illegible]
[illegible] سرباز [illegible] صاحب منصب [illegible] را انتخاب کنم و
[illegible] سه‌تکوس [illegible]
تمام [illegible] را از خاطر بگذرانید [illegible] نارزس [illegible]
[illegible] البته [illegible]
[illegible] سردار [illegible] ایران [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible] نارزس [illegible]
[illegible] سه‌تکوس کهنه بسیار [illegible]
[illegible] سربازان [illegible] فرزندان عزیز [illegible]
باز حرکت دهیم — [illegible]
[illegible] سه‌تکوس هم حرکت [illegible]
را بگیرد که آکوآن [illegible]
[illegible] نارزس [illegible]
[illegible] سه‌تکوس کهنه در اطراف سپهسالار [illegible]
[illegible] آکوآن [illegible]
[illegible]

[illegible]

(فصل بیست و پنجم)

[illegible] نارزس در حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نخواهد داد — قیصر گفت این هم کرامات انهیمه صدقه؟ نارزس گفت آری برای شروع بکار و دفع شر بزرگتر از ضررهای کوچک باید چشم پوشید تو بگذار این خطر بزرگ تهدید کننده از میانه برداشته شود پس از دفع آنکه اینها ضررهای کم ایم اهمیتی ندارد دولت باید کسب شوکت و اقتدار نماید ملک و مملکت با اقتدار پیدا میشود و با اقتدار مصون و مأمون می ماند. بالاخره نارزس قیصر ضعیف النفس خود را با قوت استدلال قانع و به زوال دولت و امرا(؟) ترسانیده با نیات خود موافق نمود و از تمام خزاین و دفاتر که همیشه از خالی بودن آن نالان و شاکی بود — در راه انجام خیالات نارزس در آنکار کم و در نهایت بیباکی و فراوانی روبرو صرف میکرد و نارزس که تا بحال از تنگی قیصر تهی بودن خزانه را باور کم و با نهایت امساک و اقتصاد جنگهای بزرگ با ایران و یا جنگهای کوچک سرحدی را امتداد میداد — فوراً همه را با عقد معاهده بهم بسته و خاتمه داده و یکجهت بکار تجهیز سپاه غرب مشغول گردید. این جنگهای سرحدی از قبیل ایران و سارازن و مور و هون و اسلاون و کپید و بردل و فرانک و بلغار که سالها بود قوای نظامی دولت روم را بخود مشغول میداشت و در هر وقت یا به مقتضیات طبیعی و پیش آمدهای بعضی مصالحه کم و عقد اتحاد بسته بود و بعضی را نارزس بکوتاه برداشته صلح و اصلاح نمود. فرصت و مجال برای دولت و آن سپهسالار کار آزموده تولید نمود که توانست از تمام سرحدات قشون فعال خود را برداشته و از حدود تمام بلاد مملکت بهترین طوایف هزمند را از زیر سلاح بکشد و بواسطه دادن انعامات بسیار بهترین داوطلبان را گرد خود جمع نماید و همچنین سرداران و صاحب منصبان بزرگ که هر یک در زیر دست قشون یا در خدمت بلیزار تربیت شده و جنگ دیده بودند همه را از گوشه و کنار جمع کرده بکار و خدمت طلبیده بکار شد و بهترین اتفاق که در این موقع نارزس را بکار رآمد همانا طرح الفت و مصالحتی بود که بعد از سالها رقابت در میان او و بلیزار این ایام فراهم شده بود و عقد صلحی که با تمام همسایه‌ها و دشمنان دیرین واقع گردیده نارزس را کمک نمود که بتواند قشون شرق و غرب را باهم متفق کند و از حدود در هر در هو به ایتالیا و در هم فرود گردد فراهم و آراسته نماید. خلاصه اینکه با جاهات دولت خواهانه نارزس یکصد هزار قشون در تحت فرمان سردار و معاون سپهسالار بزرگ در کناره مقابل اردوگاه خیمه و خرگاه برپا کرد و بیست هزار نفر هم با کشتیهای جنگی در آبهای جنوب و نیاپولیس و بندر روم مأمور تهدید و مشغول بقیه قوای گوتها بودند.

(فصل بیست و ششم)

اما توتیلا شاه اوشل زمان در تنگیس و محاصره روم یکصد و شصت هزار سپاهی نورشت و قادر هم بود که بتوانند در مقابل این دشمن قوی پنجه این قدرها قوه و قشون حاضر نماید تلفاتیکه از سپاه هم گت در زیر دیوار روم داده شده و از گرسنگی مرده بودند زیادتر از هفتاد هزار نفر بود عده زیادی هم در محاصره راونا از دست رفته بود که در این مدت ممکن نشده و فرصت نیافته بودند که جای این تلفات را پر کنند بعلاوه خود را در یک اطمینان دید طرفی تصور کرده بهیچوجه گمان هیچ حمله‌ای هم از طرف بیزانس نمی‌نمودند. توتیلا فقط لجاری که کرده بود یکدسته داوطلب رمز ترتیب داده بود که آنها هم همیشه تحت سلاح بنوده و در وقت ضرورت داوطلب انها را مسلح میکردند

با این خسارات وارده در این وقت فقط عده سپاهیانی که در اردوگاهها حاضر بودند بهر جهت به هفتاد هزار میرسید که از این عده هم ده هزار نفر در تحت سرکرده‌گی گوتارین مأمور جلوگیری از هجوم و حمله قشون نخوری به اطراف شده بودند و ده هزار دیگر به محافظه قلاع و جزایر و نیاز و ایالت دالماتی گماشته‌ها که البته تاکنون این دسته باید در دست سپاه نارزس یا کشته یا اسیر شده باشند و از این قرار در این اردو عالیه که در تاگینه مقابل اردوی دشمن ایستاده و عرض وجود می‌نمودند زیادتر از پنجاه هزار نفر نمی‌شدند در دست نصف اردوی نارزس . چنین ستر اولین — اردوی طرفین را مقایسه و برآورد نمود و برای سپهسالار دشمن قشون شروع داد اوگوت اردوهای عزیز و محترم من هیچوقت کمی و زیادی عده قشون دلیل شکست یا سبب فتح طرفی نخواهد شد چه بسیار واقع شده که هفت هزار عزیز من بلیزار با عده کمتر از قوه دشمن گوتهای قوی و فیروزی را از میدان ربوده و هم بسیار شده است که با عده افزون از سپاه دشمن با ننگ شکست و هزیمت از میدان بدر رفته و لهذا افتخار که نارزس در اردوی خود تحصیل کرده است که با قشون کمتر یا بیشتر از قشون دشمن هیچوقت پشت بمیدان نکرده و همیشه با افتخار فتح و نصرت از میدان برگشته و این نیز جز بجهت ملاحظات دقیقه از مواقع جنگ و حفظ احتیاط از روبرو شدن با دشمن و پیش آوردن شاه فتح با هزار تهیه و تدبیر غیر از قوت تیر و شمشیر چنانچه دوست عزیز من در این جنگ ملاحظه خواهد کرد و عنقریب با شاه فتح هم آغوش خواهد شد . همچنین در اردوگاههای برتری و افزونی سپاه دشمن را بر خود دانسته بود و در شورای سلطنتی رأی بر این شده بود که نباید در صحرای باز با دشمن مقابله شد باید بوسیله یک عقب نشینی منظم خود را رسانیده بشهرها که هنوز در تصرف داریم و حصار شد تا آنان مهاجم باشند و تلفاتشان زیادتر و طول مدت بیشتر . ولی توتیلا این رأی را تصویب نکرد و با دلایل عاقلانه رد نمود و گفت فتح و ظفر در دست غیب است و مصمم شد که همانجا در تاگینه یا فردا با دشمن مصاف دهد و در همان جنگ صحرای کار را خاتمه دهد . توتیلا درک کرده و با تصورات مشوشه والهریا احتیاط کرده بود که هر چه باشد نتیجه این کشمکشها و این دردها که در این طول مدت او را در هم میفشارد و مدتها در دل خود می‌پروراند باید بالاخره در این دوره معلوم و آشکار شود و هر چه واقع شدنیست واقع شود — لهذا حکم داد زنان و کودکان که گوت و یوتاری تازه عروس هم در میان آنها بود کوچ داده در معبد و خانقاه نازفانه که در قلعه آن در تپه و تلی مجاور بود جای دهند که در این سرزمین آن در تحت حکم ترین مواقع و در پشت اردوی خودشان و در نزدیک الپس بوغردم بود و جاری امن در اطراف بود . اردوی توتیلا شاه در این نقطه ها که بود روز بروز پر ترمیشد و بر عده شان می افزود اما از فراریان از پیروان زن و مرد که از دم شمشیر بیداد یا مرگ ناگهانی که بر آنان دفعتاً هجوم آورده و نه برادران انقاوت بر کس ترحم نمی‌نمود جان بدر برده فوج فوج خود را به اردوی پادشاهی میرسانیدند و مخصوص خبر انتظار جنگ و عواقب کون رومیان که غیر از جنگ مقصود در نور دیدن فتح گت و برانداختن جنس و نسل آنان از ایتالیا بود و رفتار جابرانه نارزس و سرلشگرهای او فرار در میان شهرها انتشار یافته بود قبل از رسیدن اردو و پیش قراول نارزس خودشان وحشت‌زده و بیچاره و سر به صحرا نهاده در اردوی پادشاهی ملتجی و پناهنده میشدند گویا تمامی افراد فهمیده بودند که این دفعه یک خطر مهلک و یک جنگ معدوم کننده روبرو آنان آورده و مثل جنگهای سابق برای خصوصیات شخص و دشمن این و آن نیست . و تنها دارند کمان اسلحه جنگیان طرف مخاصمه نمی‌باشند زیرا امید بودند که این سپهسالار بیچارگان بدست و بارحم کوچ داده با

کرد ـ از خاک ایلی لیا خارج نرفته‌اید ، بعلاوه ایلی لیا تنها را فرصت که با معتقدینان وقت
و روز تغییر عقیده و مسلک میدهند ایمن که هر جوانی دیران جنگ را بیست آورده مقصود تازی را ملتفت
شدند فوراً رفتار خود را عوض کرده تنفر سابق و عدم حسیت و اختلاف عقیده و مذهب را که بوده
بمیان آورده شروع به آزار و زجر گتها نموده و گفتند صلح ما و اسلام فوق روملی و مهاجرین شفق
توتیلا از روی زمانه ناز و مصلحت بوده و الا هیچوقت میانه ما جنس متضاد دو مذهب مخالف صلح و صلاح
نخواهد شد همان عداوت و تنفری که در خون رتش بوده بعد باز برخلاف طایفه و ناجنس خاصه بروز
کرد در هر جا که روسیان وارد میشدند فوراً رتش ابجان گتها را اره افتاده یا هر که قبلاً تسلیم روسیان
شده بودند یا پناه ملاحشان را به آنان نشان میدادند و مثل ایام بلیزار میشد که در مواقع عبور سپاه گتها
هر جا بعد خود را هم که از نظر روسیان پنهان میداشتند و همین که قشون عبور میکرد باز بر خود بکار
خود مشغول میشدند و بعلاوه قشون بلیزار متعرض اشخاص غیر مسلح نبودند ، تا هر اندازه که تازی
بیرحم مرتکب همان اندازه حیات اجتماعی و انفرادی گتها بجانب اضمحلال و انقراض میرفت و هیچ
نیست براد نگاه میکردیم و هیچ گونه جز افسانه و تاریخ بکار نمیرفت ، انتشار اخبار در ایالات
شمالی ایطالیا چنان گتها را مضطرب و مشوش داشت که از ترس اسیر و فروخته شدن در بازار برده
فروشان بیزانس خواب و آرام نداشتند پیر و جوان زن و مرد از مقابل همه بلا میگریختی که کشته و
به اردوی توتیلا میرفتند اینجنگ صورت زد و خوردهای ایلات و صحرا نشینان را بخود گرفته بیست
که بیک جمله صحرا ایلی درهم ریخته طرفین قبیله‌ها را واقعاً با اعدام حتی یکی از دو طرف معلوم میشود و دیگر
در هر دو شمال غیر از اردوی سلطنت و ظلم که از امکان که دور از اردو ابعد هیچ جاده در تصرف گتها نانده
بود و توتیلا که ایالات را اشغال نمود و هجوم اشخاص بیکار و عار از اسلحه را در اردو ملاحظه کرد فهمید که
عنقریب قحط و تنگی در آذوقه و معاش دست خواهد داد و خود یا عالمه بدتر از قشون تازی ایجاب
خطر و اعدام ملت او خواهد بود پس امر نمود که جمعیت را متفرق ساخته دسته دسته در شهرها و آبادیها
و دهات جنوب جا دهند و بار عایت تا سبب تقسیم نمایند ، توتیلا که نهایت مراقبت را در حفظ
انتظامات و اجتماع گتها ملحوظ داشت اغلب روزها شخصاً وارد تمام اطراف اردو و احوال افراد
را رسیدگی و تفتیش می‌نمود روزی که برای تفتیش وارد اردو و آدال گتها در قسمت اوسیرفت از کنار
البیس بوندوم اتفاق عبورش واقع شد جوک جوان او را پیدا آورد از وی و تقریر که چند قبل بالای
عالات نوجی در بالا همان تپه در صحبت که لبیاور با والله ریا و سایر روستایی به تماشای زان معبد که اهل
قشنگ رفته بودند و از زحمت و صفای بیصحرا که اینک در زیر سم ستوران و قطعات میدان رزم صورت
وحشت افزا بخود گرفته سیر نمیشد ند ، توتیلا لب خندی زده گفت آری عزیزم تو امروز اوروز را میبینی
و بیاد میآیید من از دیروز امروز را میدیدم و از نظر میگذرانیدم بلی صحیح است که آن روز هم قبر را میدیدم
گفتم برای این بود ارجوک عزیز و جوان بود بخت من که امروز زحمت نعش کش همه را قسمت بانتم حالیه تازه
زیادتر دوستان را زحمت میدهند ، توتیلا که همواره خاطر روشن و آزاد بود دلم پر از غم و شاد داشت او فارع
عالیم و مقررات این جنگ و ملاحظه اطراف کار رنجه زحمتهای نهادی اثرهای نکو نتیجه و تاریکی نهاده و
خیالی را از خاتمه جنگ پر دغدغه و تشویش میداشت ، از همه چیز دیگر تر کم در آن نوار او را

دل شکسته کرده بود عده زیادی از نوادگان نژاد در معیت کشتگان یا در جوک کوچک تاریخ فرستم و رنگ فوج بقدر کافی
وقت داده نبود رسید تا در مقابل نوادگان ایلخانی که جوان و غیور نازه میکردند مقاومت نماید و از این جهت
بی نهایت ملول و برعاقبت کار سخت نگران بود ،

(فصل بیست و هشتم)

[illegible]

بین انصراف طبع تو از والدریا و آزادی او از قید تو دوباره دل مرده مرا زنده کرد امید معدوم شده
مرا حیات تازه بخشید و در همان شب معیناً کشتی‌ها رفتم و بطرف الجلیا بادبان کشیدم در عبور از کشتی
بچندین کشتی با شکوه رسیدم که پر بود از جمعیت سپاهی از ایرانیان که زودتر از من به سواحل ایران رفته
و در تحت ریاست و سرکردگی یزدجرد بجانب الجلیا میرفتند این سفر کمتر از قدیم با من آشنائی داشت
میگفت که زودتر از من با عزم راسخ برخیزند و ملت تو بر خالیه و نادرین را با قوت و خشم فوق العاده
به مقابل با تو فرستم است ای پادشاه کمی دوست بزرگوار من که اینطور شنیدم بر فور حتم دو حبیب
ساختم که با تو یاری کنیم و در این موقع ترا تنها نگذاشته فرض قدیم خود را ادا کرده باشم پس در مقام طلبیه یزد
جرد بر آمد آنچه از زودتر از من بیان نموده برادر … بعد من هم برابر بر عهده گرفته و سخن منیوم تا او را با خود
موافق ساخته او را با همراهان برای داخل شدن در ارض تو و ملک تو حاضر نمودم و در حقیقت مردان متهور
و جنگجویان غریبی پیدا شدند و از قراریکه از صاحب منصبان تو شنیدم پیدا شدن آنان در این و رسیدن آنان
در این موقع برای ارض تو خیلی ضرور و لازم بوده است و عده نفرات آنان هم به ده هزار نفر بالغ میشود
و تیلا که اسم ده هزار نفر را دو طلب شنید خیلی خرسند گردید گفت خیلی کار بوقت بوده است و خیلی بوقت
رسیده اند و اسباب امتنان من از تو خواهد گردید کورزیانی در دشاد دستی خود کرده من در این فتح چیزی
مانده ام که من هیچ تو زن نگرفته ام و میشنوم والدریا آزاد شده این دفعه هنوز … من نمیخواهم و
نمیتوانم و من تو انسم باور کنم و نمیتوانم این امید را — هنوز سر خود را تکان نده و چهره از من در همش
من ترا حتم میبینم آخر یک کلمه بگو بگو یا بگو که او آزاد است · و باز هیچ رفته دست خود را از
برای کوشی دست شاه دراز کرد · و تیلا با قیافه غضب آلود دست خود را عقب کشیده گفت هنوز
آن حرارت خطرناک جوانی در تو باقیست ؟ با این سن و تجربیات تو این جنون هیچ تمام نشده
هنوز این خیالات زشت و مهلک در مغز تو جولان دارد · شاه من در اینکه ترا شبیه به پدر دیده
دیده بود که انسان هر دقیقه باید منتظر مرگ باشد آخر تو هم قبایح و مفاسد این اخلاق را پیش از یکم
او مانند سبعی ابر اشالی کرده اگر مغرور … و از مرحله پرت شو فقط از دو کلمه یکی را بگو بگو بدیهانه
— والدریا — شاه با شاهی … خشم بانگ برآورد والدریا مال من است چه حال هم آیینه … فردوس
آهاها از شنیدن این حرف مثل اینکه کوهی معدوم گشته … بر مغز او وارد آمد یا تیر زهر آلود بر قلبش نشسته
ناله … دردناک و غضب آلود از جگر بوهشه برکشید و دیوانه وار خود را بر کتف … شاه انداخته و
را با دندان میجوید و ناله … الهی … بر آورد و شاه با تحیر … او را مینگریست بالاخره نزدیک
رفته با تغیر زنده دست … دست گرفته بطور ملایمی گفت این جنون … مگر تو در دیدنش
مگر تو در میان مردم نگفته … این هم حرکت است بر خلاف ادب و انسانیت هر کار حد و اندازه دارد
و هر حرف موقع و مناسبتی من تصور میکردم تجربه های روزگار ترا در عبرت آموخته و مخاطب و چشم
این اخلاق را دانسته … و فهمیده … که این … بچه بر شاهی … تو را وادار کند · فردوس با خیال بلند سر
از بستر برداشته و دست بر سینه … کار برده گفت آه این قول این قبح … اینطور حرف میزنی مرا نصیحت میکنی
تو تنها اجازه داری … تو فقط میتوانی … ؟ ولی بتو میگویم که دیگر این موقع سخن تکرار کرده … خرافه تو
نمیتوانم تحمل نمایم تو دیگر نباید مرا سرزنش دهی تو هم داری با من رقابت در زمینه عشق و شاه باش

تا مرد و تیالا بربر سلحشور چه میدانید من کرده‌ام که حرارت عشق یعنی چه آنچه را که تو هم عشق و حرارت تصور
میکنید هوس و شهوت و مستی و غرور است چه میدانی تو که در قلب من چه حرارتی موج میزند و چگونه در تمام ذرات
بدن من سیر میکند و چه آتشی در درون من افروخته است که نه والدی روزگار و نه صبر و مجاهدت نتوانسته
در برابر شعله آن مقاومت نماید عشق من مانند دشمن من یک آتش سوزانی است اگر میدانستی که من در برابر
این عشق چه رنجها بردم و بخاطر او چه دردها کشیده‌ام گاهی از یأس مرده و مهجور گاهی به امید زنده و بیدار
من بودم که همه جا همراه تو دوست تو ولی حالیم — تمام از بین رفته و مثل زمینی که سیل عبور کند —
و باز سرش را بر بالش نهاده و تجدید آه و ناله نمود · و تیلا حیرت زده در سراپای خود از بالا به پائین و از
پائین به بالا قدم میزد در رفت و آمد میگفت و مثل اینکه با خود حرف بزند میگفت که من نمیفهمم از مقصود تو
نمیتوانم چیزی استخراج کنم با این طرز زشت و نظریات پستی که تو نسبت به زنها داری و درباره آنان عقیده داری
کورزیانی که بجای خود واگذار شده بود با صدای تهدید آمیز گفت و تیلا ؟ شاه گفت آری یک طرز زشت
یک نظریه خیلی پستی مثل یک مال التجاره مثل یک … که هر ماه مشتری او را بخواهد و بخرید هم
حاضر خواهد بود · آیا یک زن بیچاره با تمام صفات انسانیت حق انتخاب ندارد روح ندارد دل و میل
شخصی ندارد · تو خیال میکنی که هر ماه من والدریا را رد میکردم و یا رده بودم او برده بام حرف بود
تمایش و استعطاف تو را قبول میکرد و بخانه تو می‌آمد ؟ خیلی مشکل مینماید و خیلی دافع است زنی که دارای
طبیعت و نظر او متمایل بجانب مانند و تیلا شخصی باشد هرگز قناعت و تمکین از فردوس آقاها کو اند کو
و خیلی بعید بنظر می‌آید · کورزیانی را مثل اینکه برق زده باشد با وحشت از جای خود پریده گفت ها …
جوان گفتی تو خیلی بخود مغرور ای آیا تاج طلای سلطنت ترا چنین غره و از خود راضی نموده الحق بیشتر
هم خیلی از غرور تو خیلی اسباب تعجب من بود · تو چگونه جرئت نمودی مرا تحقیر مینمائی و با نظر حقارت
در من مینگری من از بهترین مردان بر کشورم و هر درجه … باشد هرگز اینگونه گستاخی را تحمل نخواهم نمود از تو هم
نمیتوانم بپذیرم فوراً حرف را پس گرفته عذر بخواه · و تیلا فقط شانه های خود را بالا انداخته و در
قدم زدن پیش برادر که و همچنان قدم زنان میگفت و بیش حدود بیان غضب است که دوری
ترا پریشان نموده و انسان را حرارت عشق گذاشته … من میگویم هرکس که تمایل و خصایل و تیلا او را
جذب کند چنین خاطر البته مجذوب تو خواهد شد و این مسئله بقدری روشن و آشکار است که اهل
طبع خوش و حس تو هم انکار نمیتوانند نمود کو دقت که تو قوت طبیعت نرم و لطیف و فطر نازک و
محبوب والدریا را با فکر درشت و ناهموار و طبع پر وحشت با هم … خود قیاس کرده
درست بسنجی خواهید فهمید که من حق دارم و درست میگویم او گفت … فاش دارم کمتر این اسم را از زبان
بیاور شاه گفت والدریا از وحشت کریان تو پرهیز و احتراز میکند · روز اول این عبارت
را میگفت که هر وقت ترا میبیند بی اختیار میترسد و وحشت برادر مستولی میکند · فردوس که طاقت
از دستش بیرون رفته بود غضب آلود از جای جستن کرد مانند پلنگ گرسنه بر سر او … و تیلا و شانه
او را محکم چسبید و اشک کرده تو به او گوش … تو بیرون دادن آن … سخن و بدکاری مرا بر او … تعریف
کنی یقین … گفتم … پس تو دیگر … و تیلا که قدری هم آشفته بود بطور ملایمی او را بعقب
رانده گفت بس است این حرفها و این حرارت بیمعنی و بی ادبیها و وحشیانه من پرده دری نکرده

و سرّ هر کس نزد من بیم در خاطر من مدفون است همیشه راز دار بوده و خواهم بود ولی این راز تو را که تا بحال نهفته ام از بود
و حق دانی بوده او را مستحفظ داشته باشم او تهدید آمیز گفت نه نه ابراز این سرّ می است و باید بگوییم پادشاه گفت تو بدون اینکه بتوانی
خود داری کنی و توانائی از این خشم و حسد باعث بی مناسبت خود جلوگیری نمائی شمشیر حیوان درنده یا دیوانه بر خاشجی خود را برعلیه
خود من انداختی واو را بادیانه من جسی قانع تحمیل پاک و شرافت خانواده ای تو بوده که مرا با تو یار و دمساز داشته و گرنه و جنس که ارشخص تو و
اخلاق پستی که نشان میدهی خود سالها بوده که مرا از تو بیزار و مهجور یافته بود یا خود را نرم و آرام کن یا از من جدا شو و چشمان درخشنده و کینه
خود را بخود پرداز و در این حال با حشمت و بزرگواری شاه که از قدرت قلب و تحمل فکر او حکایت میکرد در آن مرد کوزرات
اثر نمایان بلکه او را مبهوت ساخت ... تفکر با آهنگ ... و با خفقان گفت ای توتیلا دیگر ...
آرام شدم بعد از این طور سخنانی با من نکن و با چنین چشمان درمی بینی و چنین حالت را اظهار منما آن اخلاق کریمانه تو در آن شب موحش
مرا ... رفتار ... و ... آهنین تو و برای اینکه این ... را عفو فرمائی و ... مرا به بخش عازم که ...
اجر خدمتم را سان داده فردا ... جنگ کنم ... شاه گفت ... ذوق اوال و محبت خود را که اینک ...
محبوب و مسلوب ... آثار شرافت و نجابت که از سالهای دراز ... و ... ام ...
این سعادت تو با این ... جنگ و ... گنیم که از آن ...
حمله ... که ... ای ...
در این اثنا ... شاه ... جنگ ... اینک همه
... شاه ... جنگ است و ...
... سپاه ... جرار خود ... علاوه
در ... ترتیب ... جنگ ... میدان ...
بخشی ... ترتیب ... داشته ... ازای
الشات ... ای ... ... درنده ...

(فصل بیست و هشتم)

سران و سرکردگان سپاه بیلدوراند کهن سال و آدال گستون و کنت تریا و کنت دیرانو و کنت
تورین موس و کنت مارکیا و آلاکرن در سرا پرده سلطنتی در خیمه احترامات معموله را بجای آورده هر یک
بجای خود در اطراف شاه جای گرفتند و توتیلا با دست بیک طرف پرده چادر اشاره نمود یعنی یک نقشه دورنمای
وبزرگی که شاه خودش از تاکینه و دول و اطراف دره در دو خانه و مواقع ایجا رسم نموده و به طنابهای چادر آویخته
بود . آقایان شروع بسخن نمودم گفت یاران در این جنگ که در جلوی قلب من روشن و با اطمینان و از دیوار کوه
روح من محفوظ و شادان است من در باب شروع بجنگ یک عقیده دارم و میل دارم که مثل جنگهای قدیم
خودمان همیدون رعایت صدر و ذیل و ملاحظه میمنه و میسره یک حمله و هجوم شجاعانه خود را بقلب سپاه
دشمن زده آنان را از هم دریده پریشان کنیم ولیکن در اینجا که به در این موقع با بزرگترین سپهسالار
ارجمند عالم با عده و قوه که برابر عده و قوه ما است در نقطه و محلی که به انتخاب و تناسب میدان
برای خود اختیار کرده اند — نمیدانم چه خواهد شد و نتیجه چه خواهد بود ولی فتح و فیروزی را الهام لیکن در
آخر کار خواهیم کرد . بیلدوراند بطور ناصحانه گفت روز سرخ از جنگ رب النوع فتح و مرگ و دست
قدیم خودمان است از فال خود ترک و توکل را در نهاد و مستغنی ساز شاه تبسم کرد و باز بجانب نقشه خود را

کوه شکه باید ببینم آن میدان دارد که میتواند ژرمنها را بتوسط زمین درهم شکنند کسی و میتواند با پایان
که تهییه نموده طرف را درهم شکند یا نه . نتیجه جنگ در همین نقطه که میان دو سپاه دو اردو در نزدیک
تاکینه واقع است معلوم خواهد شد و جنگ سختی در همین جا جریان خواهد داشت و تکلیف بیان و بسیار هر دو طرف جلو
گیر از یکدیگر خواهد بود . تو که هیلدوراند هستی مسئولیت بسیار را و برعهده خواهی داشت و مقام تو در جلو
اردو که بدیدیم با ده هزار نفر استعداد خواهد بود و جنگل سیوالا برای تو یک پناه و مأمن بسیار خوبی خواهد بود و تو
روزی تریا نمود که پهلوی او نشسته بود و گفت تریا جان تو نیز با پانصد هزار نفر جمعیت عهده دار همین اردو
خواهی بود و کوه شکه سرد برای ... که تا معبد و الوریان و مقبره تو ما استعداد دارد برای تو تکیه گاه
و مأمن معتبری خواهد بود تریا گفت ای پدر جز بگذار که فوج سواران را به پهلوی سرتو باشم و این جنس
خود را برابر بگیران و انگوار . — و آهسته گفت برای اینکه یک خواب مشوش دیده و از این روی بس در تشویش
توتیلا گفت ای عزیزم ما نباید نقشه جنگ خود را بعلت یک خواب تغییر دهیم ما هر چه با بوا قرار داده بود از آنکه
نتیجه جنگ در قلب معلوم شد بعقد کفایت اسباب و وسیله جنگ فراهم داریم اینک تو هم مایلی و
در اینجا — با انگشت از روی دیوار از من مابین کابره و تاکینه را نشان داد — در اینجا در همین نقطه نتیجه جنگ
معلوم خواهد شد و تمایل پرچم فتح و ظفر به سر او خواهد شد و از این ملاحظه بود که من برای این نقطه زیاد از جاهای دیگر تقسیم
قوه و استعداد نموده و بیست و پنج هزار نفر بجهت اینجا گذاشته ام . نارزس برای قلب سپاه خود هر دو
لانگو باردیها را که بهترین قشون او هستند معین نمود و دیگر این ترتیب را او هم خواهد کرد و او این بر برابر بهتر
فهمیده است که نتیجه جنگ در این نقطه معین خواهد شد — اینک در سه کوه هر چه و دو ایس خود را جمع و تشکیل
هم جز باشد من لانگو باردها را می شناسم که چقدر جرار و خونخوار و از کشتن و کشته شدن بی ترس و بیم
اعتنا هستند من نقشه خود را برای این امید در روی این خیال یقین نموده ام که اگر نارزس تصور کرد ما شیر که
ژرمنها را با قوه ژرمنی دفع کند پس با همان غلط کاری و اشتباه ژرمنها باید خراب شود و نقشه من نیست
که با همان نوازه قلیل کمی که دارم از کابره بطرف لانگو باردها که در جلو هشتصد هزار
نفر که در واقع قلب و مرکز سپاه نارزس است البته آنها که خود را قوی تر و بیشتر میدانند دقیقه ای مهلت
نداده با غرور تمام بطرف من هجوم خواهند آورد همین که جای کمتر و حمله در شدند دیگر نمیتوانند جلو خود را
بگیرند و من بحکم تقابل نموده ایشان خود را منهزم و ترسیده نشان داده پشت بمیدان و بطور فرار خود را بطرف شهر
کشانیده از دروازه تاکینه داخل خواهم شد و برای اینکه آنها را در اشتباه باقی بگذارم دروازه را خواهم
بسته و ما مواظب و محفوظ خواهند شد و شک نمیدارم که آنها با حرص و اشتها را که به غلبه دارند از
تعاقب باز نمانند پیش از آنکه پیاده های آنها حرکت نمایند خود را به شهر وارد خواهند شد بین دروازه
هیچ بلا مانع است یا بسهولت باز کنند خواهند گشت و هر داخل شهر شدند از طرف دیگر خود باز فرار نموده
از دروازه جنوبی بیرون خواهم رفت و از طرفی یاسبان میگذارم که دروازه را برروی ایشان تمام بسته
شهر را محافظت نمایند و هر از دروازه جنوبی بیرون رفتم و لانگو باردیها از دنبال مرا تعاقب خواهند
کرد در اینجا ناگاه خود را در میان صحرای کابره و تاکینه خواهند یافت و برخلاف میل خودشان را
صحرا را دیده خواهند دید در این نقطه که تمام طرف راستش مواظب است به کلازیوس و حبشی به
تو سپرده ام — همین جا نزدیک تاکینه که می بینید و دامنه آنها را هم ردیفی تر نوشته ام — در بالای این تپه

که جنگل انبوه و ناشناخته ایست سواره ایرانی فردوسی آقالا با سواران خود را مخفی ساخته انتظار خواهند داشت
— همینکه لانگوباردها اینجا رسیدند فرار من بتهاجم تبدیل یافته دفعتاً بطرف آنان حمله ور گردیده صدای
شیپور هم فوراً بسواران ایرانی خبر خواهد داد در این وقت است که فردوسی آقالا با سواران منتظر خود از
کمین گاه بیرون جسته حمله خواهند برد و کار لانگوباردها را خواهند ساخت. تریا با نهایت سکون
و آرامی طبیعی گفت: و آنها این کار را نخواهند کرد شاه گفت: و یا آنکه با پیاده نظام تعاقب خواهند شد
در [illegible] کاپره تیراندازان را پنهان خواهیم کرد و در تاکینه نیز دارا [illegible] که هرگاه قشون ارمنی نارزی
وارد شد در جنگ سواره نظام میانه، کاپره و تاکینه را خالی نمائیم باید از هر طرف مورد حمله پیاده
نظام ما واقع شود از پس و پیش آنها را در میان گیرند و دیوار [illegible] قسمت کاپره [illegible]
و توریس موس فرمانده تاکینه خواهد بود. کورزیلا گفت: هرچه نگاه میکنم خوشحال میشوم که من فردا
بجای لانگوباردها نیستم. آدال گت خنده کنان گفت: ریش دراز و [illegible] کوتاه خواهند داشت. ماریکیا
گفت: در صورتیکه این نقشه کاملاً اجرا شود یک نفر از ارمنی‌ها جان بسلامت بدر نخواهند برد. تریا گفت:
این حرف در همان اجرا این نقشه و مطابقت او فقط است با افکار. شاه گفت: وظیفه ما تهیه نقشه
و تکلیف افراد دیگر کار با غیب است در اینجا تریا و [illegible] باید مواظب باشند همینکه
دیدید پیاده نظام نارزی بطرف کاپره حرکت نمود فوراً [illegible] حرکت نمائید همان اندازه
قوه‌ئی که بجهت حفظ و دفاع خطوط خود لازم دارید بر جا بگذارید و قسمت عمده را کاملاً بکمک
برسانید. آنوقت ما قادر خواهیم شد که از پس و پیش بر آنان سخت فشار آورده و جناحین را
برهم زده با نهایت سهولت صفوف آنان را بشکنیم و بر و شکست دهیم و هیچ عذری از جمله قضای
[illegible] برای آنان باقی نخواهد ماند نظر به تنگی جا و بسیاری عده از تراکم انسانی [illegible]
[illegible] خواهند ماند [illegible] که از اول با تمام قوت [illegible] متوجه
[illegible] شاه در فکر اجرای این نقشه بود در این وقت دست او را گرفته آهسته فشار داده و [illegible]
[illegible] گفت عزیزم تو هم او چنین [illegible] جنگ و [illegible] قوبیلا نیز
با همان فشار [illegible] و آهسته در جواب گفت بر [illegible] در جای دیگر است [illegible] او چنین
شباهت دارم که [illegible] برای [illegible] عزیز کم [illegible] در جنگ [illegible] و او چنین عزیز
[illegible] را بجا [illegible] در بهشت با خود بجا [illegible] — پس [illegible] کرده گفت: این طرح
و نقشه [illegible] ریشه [illegible] جنگ را این طور تقسیم داده‌ام [illegible] قسمت خود
و اجرای وظیفه خود [illegible] و اینک [illegible] برای [illegible] کار خود میرویم [illegible]
از سراپرده بیرون رفتند. فردوسی آقالا نیز [illegible] پرده [illegible] رفته بعد برگشت و با احترامی
در برابر قوبیلا ایستاده گفت: [illegible] عزیز [illegible] فردا [illegible] با اقبال تو [illegible]
و [illegible] خواهم زد [illegible] البته [illegible] تو دارم که مرا اجازه [illegible]
[illegible] تا اینجا آمده‌ام برای [illegible] و آخرین ملاقات با ۱۰۰۰۰ [illegible] و یک دفعه دیگر هم از دیدار
[illegible] و ذخیره حیاتی برای بقیه عمر خود گرفته باشم. قوبیلا از شنیدن این حرف سخت بر [illegible]
[illegible] نزدیک شد [illegible] ملکه او بعد [illegible] قدر جوابه داد که م

ضرورت دارد و هم فاش [illegible] خواهد درست چرا که افکار خود را که روی آن ارزش [illegible] به اضطراب و تشویش انداخته
و آن بیچاره را هم که در گوشه [illegible] بود دچار گرفتار دارد و یا دیگر تنها بر [illegible] فتوحات را ابرص در وحشی را ابواب
دچار نماید. گفت: تمام آنچه که میگوید از حسد است و یا آنقدر چون که همچو این چیز خوب که دارد دیگران ببیند
[illegible] از چیزی که بتو حرف [illegible] دیگر خوشحال شده باشد ولی همان است که گفتم یا خیلی حسود و حسد بر بایر
[illegible] غالب است یا خیلی تر تو دیر حرف [illegible] شاه که باطناً از او رنجیده خاطر [illegible] ناراضی بود
میل داشت هر طور باشد تا فردا او را در دست داشته [illegible] کرده بسیار خوب برو ولی اول از تو
اجازه ورود [illegible] درست [illegible] باشد که در میان اخلاق تو با صفات او هم تفاوتهای بزرگ آشکار است

(فصل بیست و نهم ۲۹)

در همان موقع که در سراپرده پادشاه گت ۴ [illegible] جنگ گرفته میشد در اردوی رومیان هم [illegible]
بودند. نارزس که از قدیم الایام مبتلا به درد [illegible] عصبانی بود و غالباً به حمله [illegible] دچار میشد در این [illegible]
نیز باز حمله عصبانی او را رنجور داشته بود و معهذا او راحت نکرده امر داد تخت روان [illegible] ارکان [illegible] را حمل
نمایند با تمام سرداران و سران سپاه که اطراف او را فرو گرفته بودند از [illegible] که مرکز اردو بود حرکت نمود و
مرتفع [illegible] که در جلو اردو [illegible] واقع بود بنظر آورد که از آنجا تمام وسعت آن دشت که امروز [illegible] است
به [illegible] پیدا بود امر داد تخت روان او را در دامنه و تیره قله آن تپه بر زمین بگذارند و چون [illegible]
آرام گرفت از میان تخت روان [illegible] و [illegible] را است که بتمام آن [illegible] دقیق انداخته و با [illegible]
نشان داده گفت: اینها میان کاپره و تاکینه است و همین جا مرکز جنگ خواهد بود و در همین نقطه نتیجه جنگ
معلوم خواهد شد. [illegible] که گفت [illegible] تاکینه را متصرف شویم
کاپره را [illegible] داد این تقسیم را میخواهی [illegible] گرفته باشی [illegible] الآن [illegible] از [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] سپاه [illegible] آنجا را متصرف کردیم نارزس [illegible] داده گفت: در تمام
[illegible] با عالمانه و استادانه حرکت کنم و این نقطه را از [illegible]
زبر دشت و میدان دارای [illegible] دست نکرده و آنجا را قبلاً تصرف نکنم بعد این سپاه نیرومند
مانند سیل عظیم [illegible] جلوگیری نتوان نمود. اینک [illegible] و یا [illegible]
[illegible] و آنچه میگویم کاملاً در ذهن خود بسپارید میدانید که حرف زدن زیاد برای [illegible]
[illegible] نارزس [illegible] مرتبه میگوید — در این وقت با چوب خود بر شانه آلبوان اشاره کرده گفت:
[illegible] در هم خیال عمیق فرو رفته‌اند. آلبوان که در [illegible] آن سرزمین [illegible]
و مبهوت [illegible] یکدفعه بخود آمده گفت: [illegible] این دشت آباد و پر نعمت که مایه [illegible]
[illegible] انگور [illegible] و بخود مشغول داشته بود و بر مردم آن غبطه میبردم. نارزس
فوراً بطور [illegible] آمیز حرکت داده گفت: ای روباه انگور ایتالیا خیلی لذیذ ولی خیلی بلندتر و بالاتر
از دسترس آلبوان است. تو باید به [illegible] ایتالیا غبطه برده محصول و نعمت [illegible]
برای ایتالیا خیلی چیز خوب دارد و [illegible] در دست صاحبان آنست. آلبوان گفت: میدانم با وجود
در [illegible] انگور ایتالیا برای دیگران خیلی ترش است. نارزس گفت: پادشاه گت [illegible]
[illegible] زنده است و [illegible] میدان دارای [illegible] اول [illegible] بر داشتن او [illegible]

طور دیلر را فرگو. انگاه رو ربولیلان کم کهنه ار آوری توس دار توکرولی آن تپهٔ مرتفع جنگلی
که آن معبد کولکن سفید رنگ بالای آن ساخته شده است را می‌بینید یار سپاه که در جنب خندق‌های لگاییه
واقع و ممتد به آن تپه میشود در تحت سؤ لیسه و عهده دار حفظ و پیشرفت آن میباشد آلبوآن رسید
این اسم که کالاینز باشد از چه جهت بران مکان داده شده است سه‌تکولن گفت در روزگار قدیم بکنو
سردار رُمی موسوم به دسر دوس در این نقطه با قوم ترکالاینز که خیلی قوی‌تر و نیرومندتر از او بودند
بجنگ شده و بواسطه طرح نقشه که بهلاک قوم مسلم بود دشمن را شکسته و منهزم و ذلیل را فراری
مملکت و سعادت وطن خود نمود این زمین مقدس است در ایطالیا یادگاری افتخاری است — و در اینجا
کرمی در ابروان انبوه کهنه و در آن عموم مثل بر بربر یک مترس است آلبوآن به سؤال خود شداد
داده گفت در کدام ایام این جنگ بزرگ رُمی واقع شد سه‌تکولن گفت در سال ۲۵۲ قبل از میلاد
[illegible]

براینست که در چنین مواقع از پسه پیام شده بیاده کار محاصره را انجام میکنیم اسب های جان آزموده
داونسند که مثل بره بکار خود میاینند و در وقت حرکت بیک صفیر مخصوص از دنبال ما بکالست میآید
و در اینوقت یک حمله عصبانی خارج دلیل و قیقی سش نازنین را در هم پیچید و چهره‌اش پطا خفه و ارغشم
گردید و حتی بخود آمده حالش ببلامت خود کشید روی به آلبوآن کرده گفت ریش دراز انبایست تغییر
و پیدا فکر من مباح و مرا عصبانی مکن هرگز پیش از آنکه پیام تلاطم بتو رسد خیال حمله به کاره
و محاصرهٔ انبار مکن و هر لحظه چنین حرکت کنی بر فرض هم که زنده و کارت از پیش برود بعد از
جنگ با تو دوای میکنیم و باید بخانه خود برگردی تو هنوز جوانی و رسم میدان داری و جنگ با نظام
را نمیدانی — آلبوآن گفت بهر جهت این مجازات بزرگتر از تقصیرست آنگاه رو به ربولیلان
[illegible]

و با وجودیکه توتیلا به او گفته بود که بیشتر سپاهیان او در فاتهال [illegible] و تاکید میکند بازقلعه سیاه و کمی
ازوی گسسته چشم آن دختر جوان از تماشای قلب رفیقش را متزلزل و متوحش میدید و در ساعت غم انگیز
سیاهی آن شب بر دغدغه دیگر رفته رفته آن اردوی کوچک سالک را نیز در فروغ [illegible] پنهان میکند و ما بین
ابرهای سیاه فرد فرد میوزد تنها روشنائی که احساس میشد بقیه اشعه نیم رنگ منعکس شده از افق مغرب
بود بر لباس سفید رنگ او و هیکل با نمایش که از بالای آن برج بلند پیدا بود و نیز تیغه‌های بنای مرتفع قلعه و
کنگره دیوارهای رفیعش که نزدیک نقره نما و پدیدار واقع بود یک روشنائی زرد رنگ در پرتو آن هویدا
بود منتها آن لاله نورسته بانی جوان و آن دختر وارسته از عیش و کامرانی والدریال محزون و متزلزل با
خیالات عمیق و موحش و افکار تاریک و مضطرب محبوب و حیران بود آن دست مصافحه که هیچ دریا شکاف آرای هنوز
در صلح و آرام نبوده بود میکرد چشم بر نمی‌داشت آیا فردا در این ساعت چه منظره هولناک
تاریخ خواهد داد و چه صورت وحشت انگیز بخود خواهد گرفت آیا فردا این دریا ساکت و آرام که مواج
و متلاطم خواهد شد چه کشتی‌های عمر و سعادت جوانان تیره روزگار را که امیدها به آینده خود دارند غرق فنا و نیست
ابدی خواهد کرد چه دلهائی که امروز خرم و خرسند امیدوار و پر از آرزو می‌طپد در زیر و زبر میگردد و
فردا در این ساعت سرد و آرام به روح و بی خیال در زیر خاک خواهند [illegible] ها صیدشان بر روی بلندی افتاده
در یکدیگر در خاک همی غلطند . این افکار سهمگین چنان قلعه رفیق او را در هم فرا گرفته بود که به هیچ
ملتفت نمیشد آفتاب فرورفته و تاریکی همه را در خود پوشانیده و تک تک روشنائی‌های چراغها از دور
و راه دیده میشد . بعد از عبور این سلسله خیال از خاطر آن دختر جوان در پیرامون خود چنین میگفت که چه
پیش آمدهای حیرت آور چه سرنوشت بهت انگیز من امیدوار دراز بودم در خیال دارم حق توانگا در
نهایت سعادت و خرمی گذرانیده زندگانی کنم و هیچ تصور نداشتم که قسمت من در عالم تقدیر چه
خواهد بود در چنین نقطه‌ای زندگانیم ورد دیده و ایام عمرم سپری و روزم به آخر خواهد رسید مثل
آنکه از میان ابرهای سفید دستی پیدا شده و مرا بلند کرده به برج سلطان انداخت و پس از انتظار روزهای دراز
و خورسندیهای فوق العاده و سرشار که از مصاحبت ... فلاکت نکرده دوباره در این چار دیوار
غم انگیز محصور و محدود گردیدم چنانکه از راه تمکین و تابعیت و ستایه از ادب خود اطاعت کردم و از این مکان بردن نشدم
گفتم به طرف دنیای خوشبختان و خوشحالان میروم دیوانه سرنوشت و تقدیر بر رفته رفته است و من این خموش و تنگنای
وشهای زیبای تو با شادی و جشن شیرین خود از قصر سلطنت تبدیل میکنی و آنچه برمی‌بینم در این ... میبینم آرزوهای دست تقدیر
دوباره آمده از جوانی‌های زیبای و هر جمعیت مهمان جشن و عروسی بناله برابر کرده نه تنها مرا بلکه محبوب و معشوق مرا هم در جستجو
و هجران را از میان جمله شادی و آفرین دوستان و یاران برگشته و برای بلطف من عاقبت تاریک و نامعلوم بین مکانیکه سرنوشت
و خیم و هولناکی در آنجا بر فراز بالشها ... و در این وادی فاموشان بینداخت آیا این خواب و خیال رویای آور است و یک
پیچ ... و خبر از آینده است آیا آن سرنوشت تیره و بلعنده آن بخت سیاه و اهرمن در نزد خود را بی بسته و سایه سیاه
خود را بر این ملکت میخواهد آن روح روشن مرا هم برای تسریک دانسته به سیاه روزگاری آلوده و مبتلا سازد و آن روز
چشم قمر را که هنوز نخواسته است عاشقش نه ... تسریک را با خود تصدیق و تمکین نمایند میخواهد در انتقام کشیدن با من شریک
کند آه آه ای آسمان چرا کوشش تو همیشه برای جواب سوالات مشکل دلهای کیر گرفته است و دست به جهت انتقام داد
همواره دراز جواب به خیر و بهرت ... نماید تهیه کنند ابرات خشن مهرورزی شراره سوزان شهر برق

ای خداوند صلیب تو را از آسمان خسته کرده و ما را مبتلا نموده و از مطالبه جبه پاک و چهره تابناک خود که ... فرزندان هرگز خود را با دل
عجز و مسکنت در چنین این فلک دوار کرده و اکنون ... خود دیر ... تاریک شده بود و ماه تازه در حال برآمدن در محوطه باغ قلعه که با دیوار
از چون آرزو و ایران دراز و بلند انها محصور گردیده بود تازه و خیالم روشن میداد والدریال که سراپای خیالش در تمام آن تصورات سهمگین
غرقه و مستهلک بود ناله صدای مردی که از دور به گوشش خورد او را تقریباً بهوش آورد صدای بانیه با شتاب و اضطراب قدم بر سر راه
و یکی از خیابان زیر گوش او سخت صدا میکرد صدای پای طولانی است نه هرگز او نیست از پیشها یکی با نظم ... با تکبر تردید
آمیز بزیر آن خیابان باریک آرامی نزدیک ... تماماً بسیار مرتب بود ... زود تر به عمارت و منزل خود بر سر صاحب
صدای پا که از راه دور او را به والدریال لباس سفیدی شناخته بود ناله در جلو رفتن پیدا شد زیرا خیابان که تنگ و باریک بود برای عبور او تنگ تر
بلکه مسدود ساخت این مرد که خود او را با یک ردای سیاه رنگ پیچیده و تقریباً شناخته نمی‌شد فردیس آهالا بود والدریال را این منظره نامیمون
غیرمنتظر فوق العاده متوحش و مضطرب نمود لیکن بر آن غلبه با چهره عبوس و گرفته گفت فردیس آهالا تو در اینجا چه میکنی و چرا در این مکان
مقدس قدم نهاده‌ای آن غریب شیفته آشفته تر گردید ... از خیلی به شخص نفس کشیده مسلم بود که میخواهد جوابی بدهد لکن روشنی ماه که
قدری بالا آمده کم از سر دیوار به پایان تافته نور خود را منبسط نمود و چیزی نگذشت که در تابش مهتاب بلور روشن در نمایان قیافه زیبا و
هیکل قشنگ و باجلال آن دوشیزه فتان کوبلا نمایش و تجلی نمود و مانند فرشته رحمت که قوای فکریه او را در ضمیر تجسم و به تماشای روحانی خود
در آن لباس سفید خود را پدیدار ساخت بالافر فردیس آهالا با زبان الکن در حضور او نتوانست بگوید که اینجا ... لکن بلا اختیار
مرا آورده است ای والدریال ... توانستی برای وداع ... وداع با زیبایی برای همیشه فردا جنگ خونینی خواهیم داشت شاه تو
مرا اجازه داده مرتبه ببینم .. آن کسی که در میان تمام مردان عالم فقط او را اجازه داده ام که آن کس ... ... مال او باشد پس آنکه
با یک جرأت و حرمی سرشار چشم به تماشای او دوخته و دست‌های خود را با تمام بلند کرد و با زبانی آسمانی جمله را نیز با نجابت
خوا افزوده گفت اجازه داده‌ام و باید با چه را اجازه بدهم نه نه نمیتوانم اجازه بدهم یا داده باشم والدریال که چنین دیر باشد
دستگیر قدم عقب تر گذاشته گفت فردیس من نامزد است تو میباشم زیرا که حرکت دستهای او را ملتفت بود از عاقبت آن سخت ترسید
او گفت آه که میدانم افسوس که خیلی هم خوب میدانم و قدری که والدریال به عقب گذاشته بود او بوالهوس جلو آمده چرا نمیخواهی
اسم تو را اطلاق قلب من با خط آتشی غصه و اندوه نوشته شده اگر ای من میتوانستم او را لخت دشمنی داشته باشم او را آزار مخصوصاً
او را چرا سالیان سال دیوانه از عشق تو ان شمه خوبان او را در بدمستی و مانند قدم گذاشته و چنین دیوار فولادی ومانع گشته هرگز
دیگر بود من او قطعه قطعه میکردم حالا هم خیلی متشکرات که من او را دشمن نداشته باشم والدریال گفت تو در سهو بزرگی بوده و هست
بر فرض که طوطیلا هم نبود و من در عمر خود او را هم نمی‌دیدم باز هرگز حاضر نمیشدم مرد کوزیلان با نهایت خشم و غضب پرسید چرا
دختر گفت برای عدم جنسیت و تشخیص برای آنکه همان مناسبتی که مرا به طوطیلا تمایل میسازد همان مناسبت نیز از تو دور میسازد
او گفت تو نیز در اشتباهی این طور که من نسبت به تو اظهار عشق و علاقه میکنم بهر زنیکه طرف ... اظهار کنم فوراً در برابر آن عشق نرم
و تسلیم باید باشد والدریال گفت عشق تو بر خلاف رحم و رقت من تو لبیک ... تو هم هرا ... سیناید دیگر بس است از سر راه من دور شو
بگذار به منزل رفته باشم که وقت دیر است لیکن او که با چهره نخیخ خود راه را گرفته بود همچنان بجای ایستاده گفت تو هم هرا
عیبی نزاد ... اوس متوحش است وایز تو هم مادر عشق است ... دست داشتن و بدست آوردن محبوبه انواع و
اقسام دارد عزیز برای بوسه آوردن محبوبه و مطلوب خود همیشه طرز و اسلوب شیرین را پسندیده و بکار بسته‌ام
و آن جوان همیشه در این راه دو طرف برای خود بیشتر باقی نمیگذارد یا شکار کردن یا هلاک شدن . دختر با کمال
رنجیده و اکراه گفت دیگر بس است هم لازم نیست من تنها نه گفتن هم برای تو فایده است و نه شنیدن برای من . ردیو
از راه من به کنار رو که باید بروم بمنزلم کوزیلان بجا ماند و رتو یک قدم دیگر هم نزدیک تر آمد گفت

از من میترسی والدریا با تغیر شدید حالا منی نگاه سردی به من [illegible] گفت ابداً گفت ای والدریا
پس تو صاحب دل قوی و با قدرت بوده زیرا که همه چیز که برای ترسانیدن دختر لازم بود آنجا جمع بود که
از آدمی عقل و هوش را میربایند که سالیان دراز عشق و محبت تو در من چه اثر کرده و چه آتش در کانون سینه‌ام
برافروخته داری میدانی که با تمام وسائل فوق چه روزهای تلخی و چه زندگانی سیاه و تاریکی بروز گذشته و میلرزد
آن وقت وحشت میکردی و آن وقت دیگر منتظر [illegible] مرا دوست داشته باشی و آن وقت برخود میلرزیدی مثل حالا
که آرزومندم از راه محبت با من اینطور بلرزی والدریا فریادی برآورد که ساکت شو و از جلو راهم دور شو
چیز دیگر همچنان بی حرکت ایستاده خواست که خود را در میان درختها [illegible] فرار کند که آن مرد نامرد فورا
جلو راهش جسته دامن بالاپوشش را گرفت و مانع از حرکتش شد با حالت پریشان بی اختیار و لرزان میگفت
نه نمیخواهم ساکت باشم نمیخواهم بروم تو هر طور که هست لااقل باید بدانی و در تو این حس و این [illegible] باید
شعله ور شود و مثل حالا ببینی که لرزیدن تو حس در اندام پر غرور [illegible] در اعصاب سخت جریان پیدا
کند من چقدر میل دارم که تماشا کنم این لرزیدن تو در نظر من امتداد داشته باشد آه [illegible] فورا
در میان دو بازو و بر روی این سینه ببینی آن وقت چقدر خواهی لرزید [illegible] با هم [illegible]
که [illegible] ...... و چطور میخواهی از دست من ...... و دست [illegible]
خود را با هر دو دست بگرفت ، والدریا بی اختیار فریاد برآورد که ای وای بفریادم برسید چراغ بیاورید
بیائید بیائید — بمحض بلند شدن فریاد او از بنای مقابل با چراغ بیرون [illegible] و به آنطرف میرفتند و لی
معهذا آن مرد گوزپشت [illegible] بجانب [illegible] که دختر را رها نمیکرد و همچنان فریاد میکرد که تو [illegible]
بیائید بفریادم برسید — داد سخت جسمی میکشید نه [illegible] یک مرتبه [illegible] در این
لیک [illegible] همچنان بازو او را گرفته حرکت داد که والدریا از چنگش رهائی [illegible] افتاد و خود
[illegible] بدون خودش خورده مانند نعش بر زمین درغلطید و تیلا با چراغی که آورده بود در صورت نازنین او
نظر خشم آلود انداخته با [illegible] از چهره نورانیش هویدا بود دقیقه‌ای خاموش [illegible]
پس فریاد برآورد که [illegible] مثل نامرد [illegible] کشته [illegible]
آن نامرد گوزپشت [illegible] از [illegible] غضب [illegible] فورا [illegible]
دل و تیلا بدون اینکه از جای خود حرکت نماید [illegible] دست خود را حرکت داد [illegible]
خود چنان نگاه تندی در چشمهای آن مرد [illegible] که او را [illegible] قائم بود [illegible] در این موقع
والدریا خود را در آغوش و تیلا انداخته گفت آه جان عزیزم [illegible] که مرا نجات دادی [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] آن نامرد [illegible] گفته است ؟ [illegible] والدریا
فوری آقالالا را بهوش آورده از جای برخاست [illegible] نگران بود [illegible] بگوید [illegible]
تصدیق کنند [illegible] والدریا میکرد فوری آقالالا دیگر [illegible] از پشت درختان
خیابان فورا بکنار انداخته ناپدید شد ، و تیلا گفت ای جان عزیزم آن نامرد نامزد [illegible] را که
در دل [illegible] ترسانید ؟ والدریا گفت هر چه بود بگو [illegible] در کنار تو قلب و جانم
آرام گرفت و تیلا گفت من چقدر [illegible] اجازه دادم شما [illegible]
والدریا گفت من [illegible] قبل از آنکه [illegible]

از آنان خبر و شرمنده میشدم من میدانستم که اینطور دیوانه است دقت که از حرکاتش ملتفت شدم و
جنونش را فهمیدم آن وقت دیگر داد و فریاد کردم و استمداد نمودم در این [illegible] این آدم نامرد را [illegible]
چنین خیانت شد بگو برای من تا بگویم تفصیل این واقعه چه بوده است و تیلا چراغی که در دست داشت بیا از
خدام قرار داده دست در کمر نامزد عزیزش نمود گفت آری [illegible] قصه‌ای عجیب است بیا حالا قدری در این خیابان
خوب گوش کن تا [illegible] پس با دلدار [illegible] دست در کمر یکدیگر برده در خیابانهای پر درخت آن
باغ بقدم زدن و صحبت داشتن مشغول شدند و تیلا گفت خیلی متاسف و ملول شدم که این خشم بود که یک
حرف بموقع را از دهان من نفهمیده بیرون انداخت و آن یک راز بعد از آن [illegible] سیاه در پیش من که
نبایستی افشا کنم باشم و اینک پرده در [illegible] که از خود بود که یک حرف نگفتنی
گفته شد و مرغ [illegible] پرواز کرد — آری عزیزم در چهار سال پیش از این برادران تعقیب دزدان دریائی
که همیشه مانع تجارت و خطر تجار بودند مامور [illegible] در بندر [illegible] که در سواحل [illegible] واقع است
این شغل [illegible] مشغول بود با یک نفر تاجر [illegible] که در آنجا [illegible] میفروختند [illegible]
[illegible] دختر زیبائی [illegible] که در [illegible] تاجر [illegible] خواستگاری میکرد [illegible] خود دارائی
[illegible] و تجارت است مکرر واقع میشد که در دریا [illegible]
[illegible] روز عروسی در کشتی [illegible] خیلی قشنگ و مزین [illegible] خیلی ترتیب مجلل
[illegible] آن مرتبه [illegible] حضور [illegible] همه چیز خوب و مرتب و
تمام مهمانان خیلی [illegible] فقط [illegible]
حالت دخترک [illegible] عروس بود [illegible] دختر [illegible] جلس [illegible] در هم [illegible]
[illegible] برادر بیچاره [illegible] همه را [illegible]
[illegible] مجلس برگزار شد و جشن [illegible] پدر و مادر عروس دیگر [illegible]
آماده شد رفتند و عروس را با داماد بگذارند که [illegible] حرکت [illegible] بروند [illegible]
[illegible] آن دختر [illegible] که نهایت [illegible] و علاقه را [illegible] که به پدر و مادر خود دارد
خود را در آغوش آنها انداخته [illegible] میکرد [illegible] اینحال [illegible]
و هر قدر پدر و مادر و دیگران دختر را نصیحت کرده و [illegible] در چنین مواقع دارند [illegible]
حاصل نکرد و [illegible] و اضطراب دختر [illegible] ملتفت شدم که داماد از این حال [illegible] اندازه در غضب
شد [illegible] غضبش [illegible] نمیفهمیدم [illegible] و [illegible] سیاه
یک مرتبه فریاد برآورد که ای دخترک [illegible] پدر و مادرت را بیش از من دوست داری [illegible]
معلوم میشود [illegible] از محبت من [illegible] بیچاره دختر همواره [illegible] میکرد
[illegible] هر دقیقه بر غضبش [illegible] دخترک [illegible] و [illegible]
[illegible] پدر و مادر [illegible] داماد [illegible] دختر [illegible] برآورده [illegible]
[illegible] خاتمه [illegible] در دست [illegible] که [illegible] دریا [illegible] داماد [illegible]
در دست داشته باشد دخترک را [illegible] دخترک که دید پدر و مادرش [illegible]
دیگر ناچار [illegible] خود را از آغوش پدر [illegible] بطرف [illegible] روانه [illegible]

که بر دامن و قطرات چهره آتشین شوهر که و بر دیده با در نگاه کرد نگاهی حیرت ناک و چشم اشکبار او را دید وحشت
از این طرف و علاقه از آن طرف بازو به اختیار او را در آغوش مادر بینداخت در این حال مثل اینکه شدت غضب و
وحشی خون او را بر انگیخت من که نمیتوانم تصور چنین حالت را بنمایم که انسان چگونه اینطور میکند — مانند شیر
گرسنه جستن نمود چنان با تبر خود بر سر دختر بیچاره کوبید که مغز متلاشی و پریشان گردیده در آغوش مادر تسلیم شد که
گویی از اول نبود . والریا ناله دردناکی بر آورده در آغوش مجروح از خود بیخود شد وتیلا که حال
او را ملتفت بود بازوانش را مالش داده او را بحال طبیعی باز آورد و گفت جان عزیزم برخیز که وقت گریه [illegible]
والریا گفت عزیز من تو گفتی از این دیوانه پرهیز کن که هر ساعت ممکن است دیوانه شود و هر کس نزدیکش برود
از هم بدرد وتیلا گفت نه تو خیال او را از سر بدر کن هیچ وقت او را بخاطر میار من خودم او را میشناسم که خیلی
عجیب و نظر رشیقی دارد [illegible] این جوان اسب او است که از پشت دیوار این طرف با تیر تا زد باو
خوار در جنگ بلی جنگ خود او را اصلاح خواهد کرد من میل دارم که از روی نهایت رضایت عروس من گرم او
واسش پریشان شده است ولی بگذار دیگران را بر بکاری بیایید پیش خودمان و این عشق و [illegible] دالبر
که در حقیقت هنوز در خیالات ساعت پیش و در آن تفکرات فرو رفته بود پرسید آیا [illegible] که این عروس و دنیا
[illegible] که اسباب بدبختی و ادبار تو بشود ؟ من خیال میکنم که البته تو چقدر میتوانی در میدان جنگ فردا دلاوری
و قوت و مقاومت و ایستادگی کنی اگر خدا نخواسته دختر [illegible] غیر او را گرفته و قول نموده بود و آن دختر
شجاع زیبا را [illegible] که خیلی هم ترا پسندیده بود حالا .... وتیلا حرف او را قطع کرده و بی اختیار در آغوش
کشیده گفت بیک میتوانم در دنیا مثل والریا بشود دختر سر خود را پایین انداخته و با تبسم نگاه [illegible] کرده
من برای اقبال تو میگویم و میترسم که آیا برای یکتاهه ما هم در زیر این آسمان روزی خواهد بود — خوب بگو
بهم مردم میگویند عده دشمن دو برابر عده [illegible] است برای جنگ فردا خاطرت مشوش نیست ؟ شاه
گفت برخلاف من هرگز در عمر خود در هیچ جنگی با این حزن و میل داخل نشده ام خاصه این جنگ که مایه تحصیل
شرف و افتخار من خواهد بود در این جنگ من یک نقشه و ترتیب بسیار خوبی طرح کرده ام و خیلی بر خود میبالم که
این نقشه را [illegible] برده بهترین و اعتبار میدان داری سپاه [illegible] را که معروف دنیا است در هم شکنم
در این جنگ مانند [illegible] یک [illegible] خواهم کرد و برای تماشای [illegible] خود [illegible] که میکنم
باید اسلحه و اسب و یراق را مثل اجداد بزرگ با طلاها و نگارهای رنگارنگ و [illegible] زینت و آراسته نمایم .
والریا گفت با طلا و [illegible] چرا مگر فراموش کرده که [illegible] این طور زینت میکنند شاه خندید و گفت
جان عزیزم و فاتحین را . والریا گفت فردا صبح اسب و اسلحه ات را از زینت و آراسته
با طلاهای [illegible] و درخشنده از شب تمام [illegible] طلوع آفتاب جلو سرا پرده خود خواهی دید شاه گفت
آری جان عزیز در این جنگ که از بهترین فتوحات خود میدانم میخواهم با بهترین زینتها بر اسب خود جلوه و نمایش
دهم زیرا فعلا برای من [illegible] که یک [illegible] الیلیا [illegible] خود را خواهم کرد و از هر جا [illegible] خواهم
نمود و چشم دارم که هر چه را بدست خواهم آورد ای جان عزیز فقط این چیز در [illegible] ارزنده بود و از صمیم
قلب دوست داشته ام — والریا — الیلیا — . عجیب است که هیچ تو را میکنم مجسمه الیلیه را
بریز و در الیلیا زیبا تو را پس آیا حق ندارم که هر چه را خیلی دوست داشته باشم ؟ .

(فصل بیست و یکم)

شاه هنگام بیدار شدن روشنان فلک [illegible] که تاریک است و خواب از [illegible] تا که بعد
رسید شخصی را دید در بالای برج تیره رنگی بر خود پیچیده در گوشه ای نشسته و عود در دست گرفته که در روشنائی
مهتاب درخشنده و نمایان است و یک آهنگ نرم ملایم مانند زمزمه مادران در کنار گهواره کودکان از آن
مضرابهای استادانه او روح افزاست شاه قدری بیرون [illegible] گفت ترا این [illegible] معلوم است [illegible] دیگر
هیچ کار ناتمامی نداری تیلا گفت نه من تمام کارها و تکالیف خود انجام داده ام و در اردو هیچ کار ناتمام و
تکلیف فوتی نخواهم شد جز اینجا که کار دارم و تکلیف [illegible] شاه گفت پس از اینجا برخیز برویم در اطاق
ژولیوس او هم امشب در خانه نیست تیلا گفت آری او را دیدم رفت [illegible] که برای فردای
تو از خوان خود [illegible] بخواهد و شاید هم مراجعت کند بیا تو ببین من امشب برای تو یک زره خوب
محکم آورده و ایستاده ام که برای جنگ فردا آنرا بپوشی وتیلا که از طور حرف زدن او متأثر گردیده
که ایستاده بود با تأثر گفت چه احتیاط [illegible] البته لیکن دوست حقیقی باید دوست خود را در هر حال ملتفت بوده مراقب
حالش باشد آنگاه دست او را گرفته داخل اطاق شدند در روی میز مرمر سیاهی که وسط اطاق بود یک دست
اسلحه تمام از کلاه خود و سینه بند و ساعد بند و زانو بند و یک زره لطیف بسیار اعلا حتی حلقه نرم فولادی
که [illegible] از همه طلا کوب و مزین و از بهترین فولادهای اسپانیولی [illegible] در نهایت استادی [illegible] ساخته
شده است وتیلا با حیرت پرسید که دوست کدام استاد ماهر این صنعت لطیف و نفیس را بعمل آورده تیلا
[illegible] با سادگی گفت کار همین دست و پنجه است تو خود میدانی که من از اوائل عمر با فولاد بازی
و ساختن اسلحه مایل بودم و در همان اوقات شبها را هم غالباً بیدار بودم برای مشغولیت شبهای خود این یکدست اسلحه را
مخصوص بخیال تو ساختم و همین دو روزه تمام شد و امشب با شوق تمام برای تو آوردم و متوقع هستم که دست
[illegible] بنام تو [illegible] قول بدهی فردا بپوشی . وتیلا تبسم کنان گفت تیلای عزیزم بعد از این سلاح
[illegible] خوب و فوق آلتی است که میل دارم آنرا بپوشم و از جنازه خود تشییع کنم و لیکن فردا ترتیب دیگری در
نظر دارم من خیال کرده ام اسلحه و زره سلطنتی را بپوشم و با نهایت شکوه و تجمل وارد میدان شوم در
این لباس [illegible] خواهد شد و در سپاه اردو [illegible] خواهم ماند و میخواهم در ایتالیا گفته شود که در چنین
روزی که روز افتخار و تاریخ جنگ شاه گتها بود خود را [illegible] پنهان کرده بود تو عزیزم فردا باید [illegible]
کن که در جستجوی شاه گتها باشد در پیدا کردن زحمت نکشد تیلا گفت من این جواب را از تو فکر کرده بودم
و انتظار داشتم شاید [illegible] حرف مرا قبول ننمائی اما حالا که اینطور میگوئی [illegible] بگذار که خود از تو در
التزام رکاب تو باشم و پهلو به پهلوی تو جنگ کنم و [illegible] ماند یک نفر از یاران
دیگر [illegible] شاه گفت دوست عزیزم تو باید کاری مهم و مهمی را در این جنگ عهده دار باشی من خود میتوانم
خویشتن را از خطر نگاه دارم در [illegible] خطر بزرگتری ولیک به [illegible] که چشم بدور واقع شود و مجبور به عقب نشینی باشیم
در آن وقت راه رم را تو باید برای ما نگاه داری و محافظت بازماندگان و نظم این اردو در آن وقت نهایت
اهمیت را دارد و این کار بسته به همت و قوت تست . در این اثنا ژولیوس در معیت کنت [illegible] و
[illegible] آمد [illegible] ورود نمودند و [illegible] هم که [illegible] در خدمت تیلا [illegible] با یا خود
و از هم طعام و شراب را آوردند که شام شب باشد شام شاه عبارت بود از گوشت سرد و میوه و شراب وتیلا
با تبسم رو به [illegible] دوست [illegible] خود تعارف کرد ژولیوس [illegible] دیگران [illegible] در این روزها چقدر

ملاقات کار بالا تر بوشیده است تریا گفت تو نمیدانی چه قدر میدانم حقیقت تر این نوشتم دانیالیم
برای خودم نیست من اعتقادی بخواب های خودم دارم غالبا آنچه که در عالم رؤیا دیدهام بعینه همان در بیداری واقع
شده است و بدبختانه خوابهائی که در این موقع دیدهام همه بریشان است همه تیره و تاریک بوده است در خیلی گریه
کنم گفت اعلیحضرتا اگرچه همه چیز خوب است و هیچ جای شکایت نیست لیکن اعلیحضرت من هم در این موقع خیال
داشتم که ...... شاه حرف او را قطع کرده گفت مگر تو جز از اینها چیز دیگری هم میل داشتی که ای خوبتر
آرزوئی در دلت مانده باشد گفت نه اعلیحضرتا ولی دلم میخواهد که امروز آن رشید بلند قامت را ببینم
شاه گفت کدام بلند قامت گفت آن مرد بلند قامت که از برادرت نامه میاورد و یا آن یک مرد که خیلی بلند
تر بود انگار از دست خزی تا الان ... درست که هم بود ولی زن خوش شکل قوی بدوش همراه داشت تریا گفت
همانرا میگویم و همین گفت آن مقصودم هم او بود که در راه برای سپاه فردا خیلی کار آید که در این
میدان معنی شجاعت و مردانگی را به دیگران نشان میداد شاه گفت ما او را لازم نداریم و همین گفته نه
اعلیحضرت بهتر همیشه بهتر است من که اگر بجای تو شاه میبودم همینکه جنگ دوباره طلوع نمود فورا میفرستادم
و او را با جمعیتش نزد خود دعوت میدادم شاه جبوده با تندی گفت گفتم که ما او را لازم نداریم تریا
گفت ای پادشاه من چه میدانی که من هم با دیگر خودم هم عقیده هستم و هم رای بیم باشم و من هم جنود را چه
او را من کوچک و میدانستم که تو قبول کنم و احضار او را تصویب و تقویت کنی خواهی نمود به رای و علم خود که
فرستادم و او را دعوت نمودم که در باره مراجعت ما این مرد با وفا تا اکرام جنود به اخلاق و رفتار
خود نمود است برای مقابله هم بر سر پا ایم لانکو بارد های ربیع دراز هیچکس بهتر از مردان و سپاهیان او
نمیشد افسوس که کشتی های کلک من نتوانستند فورا برعت رسانیده پیغام را به آن جوانمرد برسانند
شاه گفت ای دوست عزیز خیلی از تو تشکر میکنم و هم تشکر میکنم که کشتی های تو به انها نرسیدند و انتظار
هم یکی از کارهای تریاست که دیگر این نواز دیگر بکند و هم نمیتوانند بکنند ولی آنهم بالاخره که بخواست خداوند
و علی رغم ناز من ما خود به تنهائی کفایت آنان را بی نیاز و برزودی فاتح و خواهیم شد این نقشه که ما دارم
صائبتر است و بهتر است که بهدف خواهد نشست اگر فقط ...... در این مثل انگلیس از بیش جشم
او بکذرد جشمش تیره شد و دست را با تفکر به پیشانی خود گرفته سکوت کرد تریا گفت چرا حرفت را
تا آخر گزارش ولی من میدانم که چه میخواستی بگوئی یقین میخواستی بگوئی اگر فقط آن مرد کوزز ...
و عده و تعلیم خود و فادار است تریا شاه خطاب به زرین موی نموده گفت راستی فراموش شد
از تو بپرسم حرم که از کلیس را تا کنیه برکنم ترا فرستادم نزد فردین آقا لا چه در باب کلیس یک کار چه
وضعیت تا ملاک این حر خود او رفته بود او دلتت بوانم بعد از آن چه تغییری در او حاصل شد و در باب
وعده خودش راجع به جنگ فردا چه میگوید خوب بگو ببینم او را چگونه یافتی و چه گفت آیا وعده
خود را وفا خواهد کرد گفت من پیغام شاه را با نهایت محبت و ادب ابلاغ نمودم او در روی یک مکتوب
سر بسته تلخ داد و گفت که اکنون تقدیم میدارم شاه بدر خیلی که دست بهم مکتوب را بگیرد رسید
در این او را ملاقات کنون کردم در مقابل آنکه در موقعی که مشغول بعد بازواران فوج ترتیب
جنگ فردا را میداد و همان جائی که از کیسی آماه لشکرانش را معین نموده بعد به آنان نشان میداد
تو تیلا مشغول ملاقات مکتوب شد زرینموی بعد من اینکه مشغول و فردا آنچه را که از من انتظار داری

انجام خواهم داد و بلانگ بعد از جنگ دیگر هیچ و حرف من نیست بجز نوازش خود تریا زرین موی گفت زیاد
هم گفت که به شاه عرض کنید قسمتی از لشکر که از جهت سواحل دریا خسته بودند و عقب مانده اند انجام نزدیکند
و برای فردا خواهند رسید میگویم قاصد فرستاده ام که هر طور باشد شبانه آنها را روانه سازد و عقیده او این است
که خیلی خوب میشد یک تدبیری بکار ببریم که تا آنها از افق پیدا شدند لانکوبارد ها خوابند خود را تا بقیه لشکر
او برسد انتها شب از قصبه بسته ما با یاری حرکت نمائید تریا که همچنان سر در جیب تفکر داشت پرسید او
فوج را چرا اینجا نیاورد زرین موی گفت خیلی مشغول بود با دقت به هر یک از لشکر دستور داده کمیل کارها
را نشان میداد و هر دسته را در محل فوج میبرد و از روشنائی ماه استفاده نمود حرکات نظامی در موقع
تا افق از تپه ها پائین و ترتیب دسته ها بعد از دسته دیگر را به آنان میفهمانید و تعلیم میداد مثل یک نفر که
جنگ آزموده ویتلا در حین این صحبت گفت من میدانم که چرا او برای حرف شاه با ما نیامده است اهمیت نداد
بس آنها صندلی های خود را نزدیک آوردند کشیده اطراف میز شام نشستند و با لذت تمام و صحبتهای مربوط به جنگ
شام ساده سلطنتی را صرف نمودند تریا بعد از شام شروع بصحبت نموده گفت ای برادر عزیز زرین موی هر چه
اصرار و التماس میکنم شاه اجازه نمیدهد که فردا در رکاب او ملتزم باشم و من هیچ طور فورا تسلیت نمیخواهم
ای برادر عزیز مسئولیت حفظ جان او را بر عهده تو میگذارم ویتلا با تبسم گفت او که نخواهد و نفس ای فرشته را
همیشه عهده دار باشد بخصوص فردا که باید در تاکنیه فرمانش نیزه داران و مواظب لشکرها باشد که در حوالی
جنگ هم فردا فوج که هم همیشه زرین موی گفت من اطمینان دارم در موقعی که من در حضور شاه باشم
آسیبی به او نرسد و اینک شاه رفیق میخواهد که بوارث بروم از قراولان طلایه که با زره ترکش بیایم و از
اطاق خارج شده برفت ویتلا گفت راست میگوید و در حقیقت در محاصره شهر آویلیس نزدیک دروازه
که او آن که من میرفتم بجز از همه چیز دارد دوش او بعد که مرا نجات داد تریا گفت و در تمام کنار رود تیر
این پسرک جوان عجوزی نتوانستند فردا او چه قدر دارد بهتر از همه آنست که او را در حضور شاه حافظ جان
قرار دهیم آن آلکسی گفت من مستحق شده ام که در جلو لشکر من هیچ تاز باشم و مقدم بر همه میخواهم
برای فاتح خود و اهل دریا اول مهر بیرق فتح را من بر پا کنم باشم تریا روی بجانب ژولیوس نموده گفت
جوان کنیش بر ایزدگار تو نباید جنگ بکنی تو که میتوانی در حضور شاه جانش را حفظ نمائی انزا خوب میدانم
که تو او را مثل دوست عزیز دوست میداری و دانی که اگر البته کناه نخواهد بعد ژولیوس گفت البته
همه کارها را خواهم کرد لیکن تو اگر کمک باران توم این مسئله را بدان که از بازوی ضعیف من و سر نیزه وی تو
مگر همان دعاهای من بدرگاه الهی از آنکه فردا خداوند حافظ جان شما باشد تریا گفت کنیش و فاتح
خود هم دعاهای تو استه است از میان ابرها نفوذ کرده به آسمان برود بر خرقی هم که نفوذ کرد میرفت آسمان را
قانع ساخته و تهر دست بر میکشد بجه جانی من آسمان بلندتر از همه است که با این کارهای ناکار داشته باشد

(فصل سی و دوم)

کنیش فریاد برآورد که چه میگوئی ای مرد سیاه دل تو هم مثل سایرین منکر خدا و عشق و آسمان شده
و او را از دیار خود بیرون میکنی خداوند متعال بر در و کار جهان که زمام اختیار عالم و آدم در
دست اوست آنرا انکار میکنی و اندیشه نداری تریا گفت آری انکار کیشی — دست بقبضه شمشیر برده
گفت آری او را سخت انکار میکنم از یک چیزی در آن بالا وجود میداشت و آن چیز زنده و بیناد

در شعور و دانا بود و معبود که در این پایین چه میگذرد و چه میکنند و همچنان ساکت مانده و خاموش نشسته
میکرد ... جنایات مردم مثل آنکه در افسانهای قدیم و قصه‌ها ... نقل مینمایند سنگ روی سنگ که در کوه
گذاشته آتشی را برافروخته‌ام که به آسمان او برآید و آن رحمن یا رحیم یا شیطان رجیم هرکه هست یا مردم
او را از تخت پایین کشیده مجازات دهند یا او برقها بوزاند و صاعقه معدوم کند این را فرستاده مردم
را بقعر زمین و پرتگاه عدم فرو برده نیست و نابود نماید . رولیوس وحشت زده از جا برجسته گفت پناه
میبرم بخدا از اینکه دیو سیاه کفر و زندقه و شیطان مطرود خدانشناس در قلب بهترین مردان روزگار رخنه
نموده و او را بتاریک ترین راههای ... میکشد من که تاب شنیدن این حرفها را نداشته خود را مضطرب و پریشان دیدم
تیتا گفت پس از من مترس و دست بدل من مزن شاه دیدم موقع دوست خود را که همیشه خاموش دیده بودم
اینک ماده سربسته در خاطر او یکباره منفجر گردیده و از سینه بر افروخته خود دردهای نهفته را بیرون
میریخت با تحیر مینگریستم تیتا چون باره شروع بصحبت نمود گفت البته جای تعجب است که تصور کنند تیتای
مرده سالها هنوز حساس و با حرارت است بلی من خودم گاهی تعجب میکنم ولی فردا روز اول فصل است
و آفتاب بر میگردد و مقارن است با همان ایامی که آفتاب سعادت من برای همیشه از من برگشت و هر سال که این
روز میرسد درد دل من عود کرده زخم قلبم تازه میگردد و بکلی پریشان شده از حال طبیعی خارج میشوم و در آن
چشم دیگر جای رای ... نمیبینید رولیوس که تاکنون افسرده و خموش بود بسخن آمده گفت ای بدبخت بیچاره بگو
آخر حالا فهمیدم که چرا تو همیشه افسرده دل و خاموش و مهموم هستی و میدانم چگونه ممکن است که تو
بتوانی بی توسل بخدا و بدون ذکر زنده بمانی من که هرگز بدون ذکر و فکر خدا نفس نکشیده و قدمی برنداشتم
تیتا گفت ای کشیش بگو ... تو کجا که تیتا خدا ندارد نهایت نیست که خدای من شکل خدای ... من هم ...
خیال میکنم که بصورت یک آدم زنده ... دارای این صفات است مانند عشق شهوت حسد غضب و تب
و دشمن باشد و او انسان بصیر را آفریند برای اینکه خودش را از زحمت برهد یا دیگران را از جور و آزار برهاند
و یا معدوم و فنا کند و یا جماعت دیگر را وسایل گناهکاری بدهد و پس از آن عذاب ایشان نماید و آن
وقت بیچارگان را که خودش میشناسد بواسطه خون یک بیگناه معصوم عفو خواهد و ... بر نعمت خودش میخواند
من هیچ وقت نمیتوانم خدای خودم را مثل یک بنای نا امن و ناداخل تصور کنم که دیوارهای خودش کج و عمارت را متوجع
بنا کند و آن وقت تا آخر دنیا به مرمت و اصلاح آن گرفتار و مشغول باشد ای عزیز من بتو بگویم جلال
و جبروت و عظمت و اقتدار خدای تیتا بقدری عظیم و وحشتناک است که بیچاره کوچک ملائکه‌ها و در برابر
بزرگی و اقتدارش لرزه و خاکستر میشوند آری جلال و عظمت او نسبت بخوارق همان نسبت گنبد ... و
و آسمانها ... است نه واقع اگر یک خدای ... در این آسمان وجود میداشت و میتوانست زودتر
این کشیش ستم پیشه و مردم ستمکار این ... شیطانی را براه سعادت و سلامت بکشاند لازم میشد که خودش
هم از غصه هلاک شود و مثل همان عیسی تو که در اثر غصه وارده برادر همیشه ملول و متأثر دارد که بجای
مردن هیچ گونه عصیان و آلایش تمام گناهان نوع بشر را بعهده دارد و متحمل گردیده همه این دردها بدرد هم
را بر دل خود نهاده و در دریای زیتون دردناک و متأسف بماند و هیچ علاج و اصلاحی از دستش بر نیاید و تیتا
جان دیگر بس است تصور میکنم این صحبت من با دوست عزیز تو نتیجه حاصل نشود نه او خدای مرا ...
شناخت و نه من خدای او عقیده پیدا خواهم کرد پس بردیم بر سر صحبت خودمان من تو را قول داده بودم

که یک دفعه دیگر تو را از دیوان شعر خودم محفوظ نمایم و از اشعار خودم در عید برای تو بخوانم حیف دیگر وقت و
موقع بدست نخواهم آورد امشب برای اینکار خود را حاضر کرده‌ام که این بره و این شعرها را که ساخته‌ام بگوش تو
دست بهم عود کرد کج که در پهلوی خود داشت برداشته و شروع نمود با یک آهنگ نرم و ملایم و صدای بم و موقر چنین میخواند

(بدرد عموم گوید)

روح من در ناله و محزون چو نی — میسوزاند دل پر غصه و غم
میسوزد جان زراه همدمی — بر نژاد و سرنوشت آدمی
حادثات چرخ چنبر تا بجهان — بر سر فرزند آدم تند ران
حادثات عالم کون و فساد — جمله از جنگ و جدال و بغض و عناد
رنج و درد و غم زبالا همچو سنگ — بر سر مردم بهارد رنگ رنگ
نیست کس در این مصائب یارشان — کیست تا انکس شود غمخوارشان
کیست آنکس آن ستم کاند بهم — هیچ بودر باشم برای مردم عموم
هیچ بود باید که غمخواری کند — ناله فرزند را یاری کند
گاه بینی بچه گناهی پاک زاد — زیر چنگ بد نهاد اوفتاد
در شکنجه قهر آن بدتر زبد — ناله و فریاد و واویلا کشد
زیر پنجه ظلم ظالم هر دمی — میکند با بخت خود نفرین همی
گاه بینی دل اهل شیدای عشق — در فضای خالی صحرای عشق
همچو طفلانش فلک بازی دهد — جلوه‌های ناز و غمازی دهد
بشکند پشتش و پشت ... — ... چالش و بر خاک اندر تو در
تو ز الطاف ناپذیر اشتیاق — درد بیدرمان هجران و فراق
... روح او را ... — ... بیچاره عاشق را دلیر
جان با کوشش هر دم تا لب رسد — مختصر افتاده تا که جان دهد
این همه بیکس ... — سینه الا بر سر نیش ...
این همه تلخی و درد بی حبیب — نیست جز فرزند ... الغیب
کیست آنکس تا برد رنج و الم — جز پدر ... شریک درد و غم
میلها و نیز آرزوها خورد و خورد — هر دلی را در خطر افکند و برد
میلها برگ ... — یا چو ... افتاد
موج هر بوته که میخواهد رود — گاه را با خویش ... میکشد
برگها خوش دل ... — ... ساحل ...
زانکه او را نیست با خود اختیار — باد را در شیشه که باشد قرار
او به امید همیشه دل خوش — اعتقاد او را بود آفت کش است
باید از این چرخ بکشتن امید — دزد راهی کو نشاید اعتمید
از این امیدهای کج — ... تا آید پس از شدت فرج
روز عید جملگی آن روز است — روز جشن و شادی و فیروزی است
حرکم تعطیل آن روز سعید — جمله را آن روز باید روز عید
یعنی از روزی که عزرائیل و ... — باز آید خود بدین تیره ...
در دمد در صور خود بی ... — خسته و فرسوده گشت از زمین
آن دم بلعنده ... را باز کند — وز دم خود ... آغاز کند
باید این یک مشت باقی مانده را — بر تر از شیطان ز رحمت رانده را
در دردن خود خورد بر زود چین — با همه نور الهی بدار زمین
از فرش از روز خوشی آن مرده‌ها — که نبود در ... در جهان
چشمه افزوده نقصان ناپذیر — ... در حیرت ...
از تراوش کور میگردد همه — ... از دم همه
دوم خوش روزی ... — معترش میمون و دیدار سعید
از دوست عزیزم پدر ... — ... چنین روز عید و

خدا ... تا ما هم عاقل ... مانند من از روز راحت و آسایش مشتاق میشوید — داکیشی جوان اینطور که شنیدی
یک خدا ندارد ... و ... خیلی ... و بیشتر در آن حقیقت ... و
دقت کردم تا بالاخره یک خدای دیگری غیر از خدای موحش با عظمت و جبروت یافتم و البته بدان که این خدای مرا
بردن کمک دردهای فرسا ... معدوم کننده و بدون تحول شگفت ... تلف کننده پیدا میشود که دیگر
جنس آدم نه کشیش و نه عیسی و نه معبد و نه کلیسا هیچ یک ... ضرور نیست . ارکیشی جوان ...

(فصل شصت و سوم)

رولیوس سر را جنبانید و همچنان خاموش مانده بود ولی ... پرسید که چگونه بود از شقاوت تلف کننده
این خدا ... خود را یافتی تیتا گفت آن ساعت در رسیده است از ... دوست عزیز که ... مطلع ...

مستحضر نمود آن راز زیرا که مدتها بلکه سالها بود از تو دوشیده و پنهان میداشتم آن سرنوشت تیره فوم و آن
سایه سیاهی که بر روی روشن حیات و زندگی جوانی خزانم از آن تاریک و گرفته نمود و برای همیشه در زیر آن
مظلم اندوه پوشیده داشت نه بیا بنشین عیوب جوان تو هم کوچک بود از تو پنهان نمیدارم برای تو —
شوکلیاتیت بیا نازنین دیر میشود . از تو تنها شاه و که از پیش آمد حال فانوام من خبر داری و میدانی
که پدر و مادرم در چه حال ناگواری دنیای غدار را بدرود گفتند و ما هر دو در مدرسه جنگ تالودین زیر دست
هیلیو دیراند اسلحه آموز ترتیب و استعمال اسلحه را آموختیم و تیلاکهای آن خوب بیادم هست در آنجا
وقت ما هر دو هیچ برادر یکدیگر را دوست و صمیمی میداشتیم تنها کهای آن من که بعد از واقعه فانلم ام همیشه
مهموم و دل مرده بودم از پرتو دوستی و رفاقت تو جان تازه گرفته میبودانیم بود یکی یود وش مصاحبه کوتاه را فراموش
و با اخلاق جوانی که مقتضی بود آن وقت خو بود مانوس شوم در این هنگام که همه جا صلح و آسایش برقرار بود
ناگهان لشکرهای جنگی قیصر بر سر کدیم حمله برده و با نهایت دشمنی و شرارت از قتل و غارت و اسارت احدی از
هیچ فرد گذار ننمودند و علاوه بر سایر اسیرها که گرفته بودند ما چهل نفر جوانان فانلم و شاگرد مدرسه بودیم که در
لبوی کشتی تقسیم شدیم و ما را همراه بردند — و تنها از شاگردان مدرسه بود که گرفتار نشدند و برحسب فرمان تراگی
برای بنرابوار شاه و ساقه کرد سر سریر سلطنت را دوباره حضارش و چند روز [illegible] بود که رفته بودند . پس
از آن هیلیو براند و کشت اولیاری وزرا برگش سلطنت نشسته و با نیابت التفات نمودند و جلو را در آنجاها
لمانانا [illegible] ایران و غنایم که برده بعد سترد داشتند فقط یک کشتی از جنگ آنان بدر رفت
و آن کشتی تنها بود که سرنوشت تیره تر برای سایه افکنده بود و من و چند نفر دیگر در آن بوده بودیم . لیکن کرانا
فرار آن کشتی بود بجای آنکه ما را که اسیر جنگی بودیم در بیزانس برده تسلیم دولت نماید همینکه فورا انتهاد دید
بهتر دانست که ما را فروخته قیمت ما را تسلیم کیسه خود کند الخاء بیراهه بطرف بندر جزیره یاردوس رفته
ما را بیک تاجر معتبر موسوم به دره زی که از دوستان قدیم او و بسیار متمول بود فروخت — بیچاره تیبی
تنهای آزاد بیرکند تاالا از بزرگان گت بغلامی در نزد یکنفر یونانی فروخته شد — من عزم را جزم کردم
که هر وقت دستم باز شد و نسبت بکرهات برون فوم اختیار پیدا کنم در اول حرکت فورا انگشته آزاد ورا
نمایم اما هیچ ما را از کشتی پیاده کرده بقایق نشانیدند و بجنگل ورود دادند در انجا وستان ..... در اینجا ...
— و ناگاه سر بزیر انداخته دست را بر پیشانی نهاده بلکه فانوس شد ، شاه دست بروی او نهاده گفت
دوست عزیزم چرا فانوس شدی بگو ترا چه شد تیا سر بر داشته گفت در اینجا که ما را پیاده نمودند دره زی
برای دیدن زر خریدان تازه آمده بود ناگاه چشم من بیک تخت روان طلا کاری قشنگی افتاد که پهلوی دره زی
بر زمین نهادند و یک دختر زیبای با یک جمال تیره آور در داخل آن نشسته بود که با نهایت جلوه و جلال در آن نشسته
بود پس از چند دقیقه دره زی و تخت روان حرکت کرد ما را هم در معیت آنان حرکت دادند و بردند
به پارک و عمارت تاجر که در نزدیک شهر ساخته شده بود دره زی نسبت به زر خریدان بسیار شدید العمل
و سخت گیر و بد اخلاق بود و آنها را بخدمات شاقه وادار و اغلب از زدن ها و چوب و شلاق خود داری نمیکرد
حتی نسبت بدان دختر زیبا هم ملایمتر بر آنها — اتفاقا قسمت من کار ملایم تری واقع گردید در حقیقت
تحقیقا تبع از مسلوب من خمید که من در صنعت آب کوبی آهنگری با فن فولاد دست قابلی دارم و حقیقتا
این صنعت را من از طفولیت شایق و مایل بودم بعد از آن رفتارش بهتر شد و با من غیر از سایرین

رفتار میکرد و نزدیک پارک خودش کارخانه به دستور خودش برای آهن بساخت و دستگاه فولادسازی مفصلی برای من
ترتیب داد و دو زرخرید دیگر را در زیر دست من بکار واداشته مرا بر آنها رئیس قرار داد آن وقت دیگر اطمینان به من حاصل
کرده زنجیر را از من برداشت حال فقط روزها و شبها با دو کس دیگر که همراه بودیم در کارخانه نه زنجیر و در حقیقت محبوس بودیم
من میتوانستم زنجیر را گسسته فرار کنم و لیکن من باز نجیری دیگر بسته شده بودم که گسستن نمیتوانستم فرار کنم همین قدر را
بعد که او را من ببینم و با او حرف بزنم اول از کار کردن و از عوض دادن من خوشش آمد بود مخصوص بکارخانه آمد و نظر میکرد
و دستور ساختن اسباب میداد و چون نیز [illegible] مرا تکلیف بنوافتی [illegible] مراقب بود که هر وقت خودم [illegible] خواهش تمرد نمی
عهود دارم [illegible] آه آه آه از ستارگان آه و افسوس از آسمان چه حال بود و چه احوال چه خبر بود و چه اقبال چه [illegible]
دختر حرمی بود که در قلب مهربان آن دختر سپیر اثر بود و چه لطف و مرا آبو که از سینه نرم و لطیف آن دیوانه [illegible]
[illegible] احساس میکردم و دیگر نمیتوانستم [illegible] در زیر پرده شرم و حیا آن بوسه ها را وحالا محبت
را اعتراف نمود و با نگاهی [illegible] که از روزنه مهر بود مرا قبول نمود . . آری عشق بود عشق عاشق حقیقی بود [illegible]
مقدس و الهی . . نه نه نمیتوانم او را الغت کنم و یا از عشقم خبر باز آورم آنرا که خبر نه خبری باز نیاید آری موریس [illegible]
خورشیدی [illegible] روز خوب و خوش و با اقبال بود ولیکن خدای مهربان نخواست که در بالای ستارگان [illegible]
[illegible] سپرد و عقیم داشت [illegible] نگاه آن محبوبه جوان پریشان [illegible] خود را بکارخانه می انداخت برای محبت [illegible]
و خصوصی میبودیم و او [illegible] (... است که طفل را غسل تعمید داده اسم [illegible] و
مسیحی [illegible]) قسم [illegible] بمقام [illegible] که او را [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام خواهد داشت و قوانین محلی
اجازه مزاوجت را در این سن داده است [illegible] که برای فرار با هم [illegible] بودیم در اینوقت دیگر با عجله تمام تقسیم قطعی
گرفته شد [illegible] که برای پاره کردن زنجیر خود تدارک کرده و [illegible] برای باز کردن در ب کارخانه
ساختم و آن دو نفر هم زنجیرهای خود را هم ستخف و آماده نمودیم چیزی که مشکل بود فرار ما نه تنها از کارخانه و آن عمارت بلکه از
آن جزیره و آن حول و حوش بود که در هیچ نقطه آن امکان توقف نداشت و بایستی یکسره از آن جزیره و نزدیکان هر چه دورتر
رفته باشیم در کنار باغ و عمارت جائیکه زمین قدری جلو رفته بود یک کشتی کوچک [illegible] که اختصاصی به لوازل
دره زی و دخترش داشت بسته شده بود و ما در نظر گرفته بودیم که آن کشتی را برای فرار خود بکار برده با آنها به ایطالیا ببردیم
آذوقه هم هر چه میتوانستیم از غذای یومیه ذخیره کرده اسلحه نیز هر چه میخواستیم موجود بود روز تولد دختر در ایام ماه آذر بود
یعنی ماه آینده بود در شب قبل از مهمانی و جشن قرار بود که من رفقا را از طرف آن عمارت بجانب کشتی و میتوس آهن یکدریا
بفرستم و خود از طرف عمارت بجانب [illegible] رفته یک نردبان کوچکی با طناب [illegible] بود که دختر بتواند از دریچه
که چندان بلند نبود خود را بپائین [illegible] زمین باغ بر آید و در آغوش من انداخته و فورا خود را برسانیم به آن کشتی که آن لا نفر
باد بانها را کشیده و مشغول بودیم و بلادرنگ براه افتاده فرار کنیم در حقیقت تمام ملاحظات و احتیاطات بعمل آمده چیزی فروگذار نشده بود

(فصل بیست و چهارم)

اما افسوس هر چیزیکه در ادبون آن گوهر گرانبها خیلی عجله داشت دخو سیرانس چه فرصتی بدست آورده که دزدی
شده بلاهای نامرد که مرا از وطن خودم دزدیده و بنام اسیر فروخته و حالا میخواهم معشوقه عزیزم یعنی روح و روان مرا از من
بربایم من در قلب خود یک عداوت فوق تصوری نسبت به او احساس میکردم یک روز که با سایر مهمانان و مدعوین به

عروس به تماشای کارخانه و صنایع ظریفه می‌آمد بعضی با نهایت تحیر و تعقیب می‌توانستم از خود جلوگیری و حوصله نمودم با او کلاه دیز
نشوم و پاره پاره اش نکنم و در حقیقت همان عشق میرزا آقا و لزوم احتیاط او بود که از من جلوگیری و مرا امر بسکوت و بردباری نمود
میرزا آقا به من میگفت که هر روز مراقب و در پی فرصت بکلاس او جیمز میشود آزادی او را از ایشان ترمیم نمایند و خیال کرد
پیش از اختن عروس داشته از او بار خیمه و تحقیق توانسته است توفیق بینیم از ... پس ما نیز مجبوریم که در فرار عجله کرده روز
آخر اجیر شده از ایم پس شب اول تابستان را که شروع فصل که میرزا است در عمارت پارک مهمانی بزرگی خواهد بود و تمام جمعیت از
از میزبان و مهمان مست باده شهوت و غرور و خراب آب انگور خواهند بود برای فرار خود اختیار نمودیم و یقین داریم که در
آن شب همه سرخوش و مدهوش افتاده با هرون تعاقب و راحت می‌توانیم رفته باشیم و قرار چنین شد که چون ستاره نیمه شب
طلوع نماید میرزا آقا منتظر می‌باشد که من بیایم او را برداشته فرار کنیم در همان روز آن مهمانی یک روز که سر فصل و اولین روز
بشروع تابستان بود پدر عروس به همراهی داماد و عروس وارد کارخانه می‌شوند ساکوی یک پارچه زرکری طلاکاری خوبی بود خیلی
مزین و استادانه کار شده بود خریدند و خنده‌ای خنده‌ای روی به من کرده گفت زر خرید تو هم میرزا که می‌این پارچه را برای که خریدار
میکنم برای میرزا آقا و عروس عزیز خودم و به تو بگویم این بهترین یک ساک دیروز من شب در خت پنهان بودم و آن جهانگیر
خبر تو را میبریم که بخواستی با نگاه زهرآلود خود او را گوراغ کنی البته برای که اگر یکبار دیگر نگاه بصورت میرزا آقا بکنی
از دره زنی فواهی خواهم کرد که تو را بهی بر نجنبه آگاه ... پس از آن با خنده بلندی که مخصوص رنگ دادن مرغان است
در باغ و بستان خیلی ملایم و با صورت امرد تکلم به صورت می زد دنیا در نظر من سیاه شد و بلا اختیار فریادی از من برآمد دست
بطرف جلسی بزرگ که نزدیک بود بردم لیکن برادرزاده و هم زنجیر من آلاگرن که ملتفت شد دست مرا گرفت و ناگهانه مرا
آرام نمود عقب کشید تا خدا هم فروشان و ستیزه کیان از کارخانه بیرون رفت و من شهر فرنگی آتش گرفته از دنبال او میرزا آقا
و نگاه خود شد آنکه دم اسب سیاهی و صورت کمرک از نقره خام بر پاه آن نقب شد و بالاپوش زرد آن نجوم خنجیده بود نگاه میکردم و مانند
مار سر کوفته بخود میپیچیدم و شاید همان خیال فرار بود که بجای انتقام وسیله تسلیت خود قرار میدادم بالاخره شب در رسید و پرده تاریک
بر جهان و جهانیان به پوشانید ما از دور فریادهای فرح بلاد مهمانان که از عمارت باغ تا کارخانه میرسید می‌شنیدیم چراغهای الحاقیها
در تمام پارک که منتهای تجمل و تشکیلات را حکایت میکرد تماشا میکردیم و از جلوی گاو و خیال همه معلوم بود که دره زنی و بلاکوی و
سایر مدعوین همه یک در بستر بیماری گرفتار و مدهوش افتاده باشند هنوز شب نصفه نرسیده بود و ما من قیر بیابان را از پنجه نجات
داده بودم و آنها بیرون پنجره‌ها نور از طرف است دیگر خود را برکشیده بر چند نجنبا آلاگرن نشانه کذاشته بودم سه مرتبه صدای
قوی وحشی شنیده شد و من تازه خود را از درب کارخانه خارج نمودم از طرف چپ میخواستم بعمارت و اطاق معقوله بروم در این حال
صدای باز شدن درب بزرگ آهنی عمارت را که داخل باغ بارکش شده شنیدم دلم بطپید و بر جای خود ماندم با گوش پر از خون و
چشم پر از نگاه بر چیز نگاه میکردم و هر سایه ترا مراقب می‌نمودم و همه جا را ملتفت بودم واقعاً مرد بود که در سیاهی
کلاهای باغ حرکت میکرد که باشد که چنین سنگین آرام حرکت میکند کیست که چنین خود را از جمع دور ساخته فضای باغ را منتخب سکته
با سر علی لباس چلپا رفتارش رفتار شقی جنگجو ... آن بلاکوی است دشمن خود است در روشنی کم نور ستاره‌ها آن کوچک
تیز دادم که همان کلاه خود با دم اسب سیاه و کمرک نقره کوچک بر تیغه آن و همان چوب که به صورت می زده بود در دستش آهسته
آهسته با احتیاط مواظب اطراف خود کم کم نزدیک می‌شد و هر قدم که میرفت توقف کرده پیش و پس خود را کاملاً دقت میکرد و باز
آهسته براه افتاده مستقیماً بطرف کارخانه که من حالیه در پناه دیوار آن خود را مخفی داشته‌ام میآمد دیگر برای من یقین حاصل شد
که او برکمین شتر و بوئی از خیالات ما برده و میخواهد تفتیش از حرکات بنماید آه که من تمام نقشه و خیالات خود را باطل شده
انگاشتم و دیدم که نه تنها من و رفقایم گرفتار سخت‌ترین عقوبتها میشویم آن دختر بیچاره آیا در قید چه ذلت و در زیر چه فشار

دچار و واقع شود او به من نزدیک میشد و خشم و غضب برمن تسلط یافت بطوریکه دیوانه وار برجستم و خنجر زهرآلود ترکمانی شمشیر خود را
بر سینه اش فرو بردم ناله فریاد بوزینه‌ای از او شنیدم که اسم مرا بر زبان جاری ساخت نزدیک رفته نقاب کلاه خود را از صورتش برکشیدم
بلاکوی نبود میرزا آقا بود که در حالت احتضار جوی ... افتاده بود .. لعیا و دیگر خاموش شد سر او در میان بالاپوش خون پنهان و دو شسته
از نفس افتاده بود لعیا لعیا بی‌اختیار میگفتم آخر دست لعیا را در دست خود گرفته با تأثر گفت آه آه بیچاره لعیا بدبخت که آینده‌ام
زود لیوی آهسته و زیر لب که برای هر غیر مسمی بود میگفت خداوند سفر باید که انتقام بر من تعلق دارد و من میخواهم آنرا اجرا برادرم
لعیا باز سر برداشته بشنو استعداد و داد و گفت ... سپس هوش از خود بیخبر بهلوی او افتادم همینکه بهوش آمدم و خود را تازه در یاران کمک
نمود و چشم گشودم یاران را در اطراف خود دیدم که از تأخیر من متوحش گردیده از کمک بطرف کارخانه آمده مرا در آنحالت در راه افتاده
یافته بودند آن قیمتی شمشیر قضا و کشته دست تقدیر بیش از آنکه بر من لطیف سر و شد بی زد حمی پرواز کند با نهایت ضعف و اختصار
چند کلمات آخرین نیات محبت آمیز خود شد است به من بیان کرده باشد از شبی حال و چگونه شب بعدازظهر که بتوانست حرف بزند
تعریف کرد که چطور دره زنی با اصرار بلاکوی مجبور شده بود که در همان شب اجازه عروس و زفاف با هر دو چیزی به نفع شب تا نیز او را
به عنف از او ... قرص کشیر اعتنای به عجز و الی خرج نه نمود در بزم مهمانان سرخوش و اردو کرده بعضی به هر ... و به تیزاب او
توجه کرده دست لطیف بزرگ اش را گرفته در دست بلاکوی نهاده همین قدر او را فرصت داده بعضی که بمنزل خود آمده لباس عوض کند
و شال جیش تو دو کشتی با خواهر شد لباس در بر کند و دیگران هم در آن فرصت که از نیت داده اطاق نا خدا را برای جلوه گاه حاضر
نمایند بدبخت عروس برای ترتیب او ابراز ... کمر بها گذاشته بعضی که به آرایش خود بپردازد همین ... قیس را او اغتنام نموده
رفته بود در دهلیز عمارت کلاه خود و بالاپوش بلاکوی را دیده بود که در آنجا بر دیوار آویخته است فوراً مغفر را بر سر نهاده و خود را در
بالاپوش او پیچید از مقابل مسرورین از مهمانان که همه سرخوش و مخمور افتاده بعضی عبور کرده درب بزرگ عمارت را گشوده بیرون آمده
و بطرف کارخانه روان گردیده که در آنجا مرا خبر بدهد و با یکدیگر فرار کنیم و لی اتفاق را در اینجا با من برخورد نمود که نشد آنچه که گذشت
در این حال دیگر نفس با تنگ نماز داد آخرین کلمه او دعا خیر درباره من بود و از او فقط عبارت و قیل و قال زنان و غوغای مردان
پیدا بود که همه جمع شد اسلحه دعوا در سرا داده که از اطاق خود بیرون آمده کسی او را بر بیاشند یاران مرا به کشتی خود بیان جمع نمودند
بادبان کشتی روانه شد و من هر دقیقه میخواستم خود را به دریا انداخته راحت شوم نمیگذاشتند مرا گرفته مانع بعضی در آن حال تب
بسیار شدید و ضعف و اغما فوق العاده به من دست داده بر کلی از هوش رفته چیزی نفهمیدم وقتی بهوش آمدم خود را در عرشه کشتی
ملاحظه کردم یک کشتی جنگی که فرمانده آن دک داولن بود که در نزدیکی جزیره کرتا ما را دیده و به کشتی خود جلب کرده بود ناگاه آلاگرن
ملتفت شد که کشتیهای بلاکوی ما را تعاقب نموده در دنبال ما شتابان است لیکن همینکه از دماغه‌ای که گذشته برق جنگ را در بالای
کشتی ملاحظه نمود ... که به را به بینند فوراً بادبانها را کشیده و راه فرار در پیش گرفته ... آلاگرن دک را از حال آنها مستحضر ساخت
دک داولن مانند ... آنها شد کشتیهای روانه زد را التفات کرده در موقع دست گیر کشتیها و مرافعه را الکبی معلوم شد دره زنی
و بلاکوی با سر دو نفر از ملاحان کشته شد و بسیار زخمی و جمعی دیگر اسیر و کشتی ضبط گردید . اما من چند از آن اخافت تب شدید بودم که سر
برخواستم همین لعیا که شاهد ملکینه شدم من دیگر نخواهد بهبود و بخشش معتقد شدم آخر من با آن بیچاره بدبخت چه گناه کرده
و در باره کدام جنایت خدا در مقام زحمت و فزر برآمد بود ایها اگر وجود دارد است چرا رضا داد چنین واقعه اطلاع نا پذیر
وقتی یا بر دو بینند بر شته او یک بر دو نیم جهتی مسدود شود و دیگر راه عدم را آرزو نماید.

(فصل سی و پنجم)

طوطیا گفت ای دوست عزیز چند این یک بیکار ترشده کرده‌ایم تو میخواهی بر یک سنگر بهار خرم و اشتر ترتیب آفتاب روشن کرده پیه‌ها
انکار کن و از تمام این آثار منظم چشم پوشیده اعتقادات خود را مجبور نماید به این تقوی که یک عدم نابینا بیشعور این تر

نامحدود حکومت می‌نماید تریاکوس نه من هیچ اعتقادی ندارم مگر یک ضرورت دائم التأثیر و یک مقتضیات غیر قابل تغییر و در این فضای نامحدود بالای روشن این ستارگان می‌بینم که اهالی قانون یک نواخت ابدی و دائمی است که مدار این عالم کون و فساد و سرنوشت این انسان غافل مجبور را میگرداند • ژولیوس پرسید آیا این قانون به شعور دخود بخود میگردد تریاکوس نه بی‌شعور نیست و نه دانسته که شعور من صرف بدبخت کوچکتر یا فرع یک کوه تو بشود نه چنین نیست شعور من در تجدد و تکامل و صنعیات و لیاقت است و در انجام وظایف و مقتضیات و راز حکمت و اسرار خویش بیچاره آنها که تصور مینمایند قطرات اشکان در بالای ابرها و ستارگان شمرده میشود و یا آنها بجهت خوشی مردم تشکیل خیال تو — این عشق جنون آمیز توجیه سعادت و اقبالشان میکند • ژولیوس گفت دل افکار تو موجب مزید سعادت و اقبال آنها خواهد شد اما اگر میدانم که تو چنین عقیده و مسلکی چرا زنده و زنده‌ای تو برای چیست تریاکوس گفت عیسویان گویی به تا بگویم برای چیست من زنده‌ام که برد فی و حقانیت رفتار نمایم آنچه که وظیفه و شرف و انسانیت مقتضی است نسبت به کس معمول دارم درباره هر کس نیکی کنم بدون اینکه منتظر هزار برابر عوض در زمین و در آسمان باشم ملت خود و وطن خود را مردانه و غیر تمندانه پرستم بزاریم و این روش را با فخر خود ثبت و تسجیل نمایم ببر را به اندازه و ملکوت که در هر کجا و بد صورت که باشد هر چند که بر هم با وجود بدی و بد کاری باید بکار خود باشد و دانم که هر کجا مار و عقرب یافت معدوم میکنم در صورتیکه او تقصیری ندارد و میتواند بلبل یا گل سرخ باشد و میتواند تمام سعادتهای عالم را بخود جلب کنم آن آرامش و صلح حقیقی را که به نهایت عزیز و شریف است برای خود کسب و تحصیل نمایم و البته بهتر آن بود که پاک و مجرد و مثل صفحه آسمان در شبهای سرد زمستان و مثل ستارگان درخشنده باشد که در آن فضای به انتها مغرور و روشن و دل آرام و خود من بر فراز و نشیب میروند و مرا تعلیم دهد ابرها خرقی وادیها و کوهی نبض قانون دنیا را ~~[illegible]~~ بشوند که در جریان افلاک و در سینه سالک آنان نمیشود و هوا مشد از آن عیسویان انهم یک تن از زنها نیست که اگر میرسد از زمین بیست و توقف در این عالم را فایده لاحد و انسان را ملول و خسته میکند • ذیتلا با آه و حسرت گفت آری دنیا دشوار و بد نهایت سخت در حقیقت نسبت به این انسان و قرار او خیلی سخت است و تو هم باید تصدیق داشته باشی و هر ماه که در هم جا هر با این پست پرهیزکار خود موافق نباشم در این یک قوه که تماماً هم عقیده و شریک و در نفس خود نمیتوانم رد یا انکار نمایم و روح من متصل تصدیق و اعتراف میکند که یک قوار عادلی در این هستی پنهان وجود دارد که خوب را خوبی و بد را بد سزا میدهد و دست حق همیشه بالا دست ها است و من وجود حق و انصاف را امید دست هم که کارهای خوب و حقه ملت خود را انجام داده و میدهم و با امید دستی که بر آنان حکومت و فرمانروایی میکنیم و از روز امید اعتقادی است که این نظر نشسته قوم را خود فاتح میدانم زیرا که حق با ما است و حق همیشه بر زور و جنبه بالا میرود هیچ وقت پست و مضمحل نمیشود تریاکوس هم میگویم چگونه حق در برابر ناحق مضمحل نشود و در تمیز در برابر ستمگران چه شد • ژولیوس گفت بلا در این فکر است که میدان جولان شیطان است چنین جایی هیچ میآید و دل ایشان و وطن ما نیست اینجا به ثبات است یک جای دیگر است باقی که در اینجا تمام کارها از روی حق و انصاف میگذرد تریاکوس از جا برخاست و یک لب خندی تلخ در اطراف لبهای عجیب و ظریف خلق شده‌اش نمایان گردید و با خود میگفت این هم یک طریقه یک دلخوش و فریب که عقلا برای اعتقاد درست کرده‌اند و افسوس که از چیز تصور و تفکر انسان با عقل مند خارج است و شاید در خواب ببیند و چه من هم در هیچ یا هر چه که باشد از

قوم گذشته و برادران قوم مادر میدانم باید بجواب رفت و البته وقتی که تیره در قلب من جا گرفته و من بخواب ابدی رفتم و چشم از این جهان دربستم دیگر هیچ میلی ندارم و در این تحقیقات که آیا که در عالم تناسخ بقا دارد یا نه اینها همه بماند برای آن عیسویان که چه بساط خیالی گسترده و چه سفره اکل و ماکولی ضبط کرده‌اند هر ضعیف اسیر بینوا فقیر و دست و هر کوچکتر لقمه‌ای که نیز بزرگتر است که نه آنقدر آن قابل توجه است نه ناله و فریادی موجب تشفی و تسلی همه در دنیا است و نیز زنگ همه زور است و غلبه با کوچک • در این بین کنت تریس موس که از کثیف و عرق در ار و غبار فراغت یافته بعد وارد گردید و با رضایت خاطر گفت اعلیحضرتا آمدم که ترا شادباش و تهنیت گویم که همه چیز در همه جا همان طور است که دستور داده بودی حتی سواران آن کوه زیبا و هر دسته را که در نقطه معین فرمودی آنجا حاضر و منتظرند و همین ساعت یکصد نفر دیگر از سواران کوه زیبا که عقب افتاده بودند در رسیدند سیلکوس شاه از جمله به ملاک با یاد خود در نماید و باید منتظر خبر من باشد سیصد نفر از شجاع ترین سواران هنوز نرسیده که هر ساعت انتظار و ورود شان را دارد سیلکوس تمام امید و انتظار من به این دسته است که جنگی و حریص و غیور اند المنتظر از تمام باغ باید فرار میکنند و میدان خود را بدون جنگ آنها تماشا ندارد • ذیتلا خرسند و شادان جام شراب را بلند نمود گفت این آخرین جام را تا با خود بنوشیم به سلامت تخت و خوابیکه ما را از خیلی وقت منتظر است و جنگ فردا را هم با تردید سواره نظام انجام خواهیم داد — و از رعب عزیز من تریا میل دارد که جنگ فردا تا کینه شرط و حسن دعاوی را با خود قرار دهیم که بگویم فردا هر دلیل انتظار خوب است میشود و غلبه و فتح با ما خواهد • ژولیوس با خشونت گفت دهانت را بگیر و زبانت را به بند مخلوق نباید خالق را در موقع بیاورد باید به بلای سالک بعد از انتظار تقدیر نشست تریا در حالتیکه بر خاسته سر را بر دست برافکنده با خود میگفت چه مخلوق بیچاره چقدر در خالی خودی در تشویق و اضطراب است آفرین کیش کوچولو •

(فصل بیست و ششم)

صبح فردا که آفتاب درخشنده و تابان سر از پناه مشرق بدر آورده و نخستین اشعه فروزان خویش را برابر های کشتی و عرش مینمود تمام افراد اردو را در حرکت و بیجان یافت • همین که شاه از خانه کوچک بدر آمده وارد میدان شد تا کینه گویا دکه آدال گت و کنت تریس موس و خارزان امیر خود در نزد آنان پلیس با عجله و شتاب به طرف شاه شتافته کفشد اعلیحضرتا فتح و سلامت برای تو باد نامزد عزیزت اسب سفید جنگ و اسلحه امروز تو را که با کمال زینتها آراسته است فرستادم که جالب فتح و فیروزی تو باشد شاه کلاه خود درخشانی بدون نقاب که در تیزه او شکل قوی در پایه را با نقره خیلی ظریف ساخته با بالهای گشاده تعبیه نموده‌اند و دست لطیف و الماس های لطیف زیبا بر منقار و بال او نصب نمود — بر دست گرفته موهای طلایی را بوده و مجعدش را که حلقه حلقه تا بر دوش ریخته بود جمع و پس نموده در زیر آن خود بزینت قرار داد فلان اسب‌داران فوراً اسب را با ... دو دهانه ازهای ارغوانی ابریشمین زینت شده بود — خوا زره نمود و غرق در اسلحه جنگ گردید یاد در رکاب نهاده بر پشت اسب قرار گرفت یکنفر جلودار شاهی نیزه اسب دیگر در جنبش و بیرق میکشید که یک از آن اتاق اسب سیاه سر پرست بلوق بود که میتی و محکم کوه بر افراشته و دست فورا هیچ کوه و وادث بر زمین میکوبید از اطلس شتی بالا تر پر چین سفید که بوسیله قلابهای صبح بر دو شانه جنب بسته شده بود بر یک جانب آویخته زره نیم که تمام طلا کوبه و با بهترین زر کاری ساخته شده بعد از هر جانب شکل قوی دریایی را با بالهای

کشاده نشان میداد سراکیتی و کون و کمربند آن زره از حریر زربفت و شیلش بود [illegible] بازوان و دامان
زره نشان میدادند که در زیر زره قبای ابریشم سفیدی پوشیده است ساعدبند و زانوبندهای جنگی بطوری ساخته بوده
که بچه دست و بازو را از هر ضرب و زخمی محفوظ میداد بر روی سپر [illegible] که در دست چپ داشت
از طلاکوب استادانه [illegible] نشان میداد زین و تمام یراق و لجام اسب مرصع و به
زینت آراسته نیزه‌ای در دست راست گرفته که طول آن را [illegible] چهار رشته نوار زربفت پهن بسته و آویخته
که با اهتزاز نسیم جنبش‌های هر رشته نوار در رقص و هیجان بر دیگری پیشی میگرفت این پادشاه جوان رشید با
چنان زینت و آرایش زیبا تابناک و درخشان در پیشاپیش سواران [illegible] در کوچه‌ها تا کنیسه پیرانده و برخی [illegible]
نیز در جزو سواران ملتزمین رکاب سوار بود و از تمام اقسام اسلحه فقط سپری که [illegible] در عقب شاه و سلاح جنگ
شاه تقدیم کند بود در دست داشت . شاه هیچوقت به این شکوه و جلال و با این زینت و جمال خودنمائی
نکرده و نمایش نداده بود تمام اهالی که او را با چنین جلال و جمال مستعد میدان جنگ و قتال میدیدند بر
افتخارهای شاه [illegible] پادشاه [illegible] آسمان میرسانیدند و همه جا او را مشایعت میکردند تا
نزدیک دروازه شمال که رسیدند آلاگن میدانست که بطرف [illegible] شاه پرسید تا در میمنه قشون سواره نظام
انجام میکند [illegible] که در رکاب شاه [illegible] مراقب سلامت شاه باشند
شاه [illegible] آلاگن نیز جزو ملتزمین
رکاب داخل سواران دیگر شد و فردوس موبد [illegible] که خانه‌های [illegible] تا کنیسه با
[illegible] در انتظار موقع باشد شاه از دروازه شمال [illegible] که بیرون آمد سواره نظام را که عده زیادی
[illegible] در آن [illegible] در سینه خود پنهان میداشت [illegible]
مشغول ضبط و ترتیب آن با سواران خود شد و به آنان میگفت که هر چند میدانم این عمل که بظاهر فرار از پیش
دشمن است برای شما بسیار ننگ و عار و بنهایت مشکل و دشوار خواهد بود ولی چاره نیست [illegible]
[illegible] است و ما بسوی [illegible] میرویم از هر طریق که زودتر برسیم البته بهتر است و در این موقع باید حیله
بکار برد که حصول [illegible] بزودی است [illegible] بسیار سپاه ترتیب است که [illegible]
و دست شما را [illegible] که حرب در حیله است پس آنگاه شاه امر کرد تا آن عده سوار
قلیل که ملتزم رکاب او بودند در شاهراه [illegible] در آمدند و از میان آن مرتبه [illegible] راه که
به فردوس آقا [illegible] عبور نمودند شاه خود معاینه نمود که سواران ایرانی با کمال [illegible] در
[illegible] پیاده منتظر [illegible] طرف راست را خود فردوس آقا سرپرستی میکرد و طرف چپ را
سرکرده ایرانی خود سواران که یزدجرد نام داشت از آنجا بطرف جنوب کاپره بوسیله راهی داخل در [illegible]
[illegible] تیراندازانیکه در کتب خانه‌های [illegible] در آن شهر [illegible] پنهان باشند را [illegible]
جمع کرده به آنان یادآور شد که پس از حمله بردن سوارهای ایرانی بطرف آلوآن و لانگوباردی آنگاه
آنان هم از کمینگاه بیرون جسته صحرا را [illegible] و از عقب حمله نمایند لانگوباردها را در میان گیرند و نیز
آنان را اطمینان داد که هم در آن وقت نیزه داران از دروازه شمال تا کنیسه بیرون تاخته آنان را
کمک خواهند نمود و شاه میگفت هرگاه این ترتیب مجری شود هر قدر از سپاه نظام نارزس در میان کاپره
و تا کنیسه گرفتار شوند همگی محصور و معدوم خواهند بود زیرا که از جلو خود و فردوس موبد و از طرف

چپ در راست یزدجرد ایرانی و فردوس آقا و از پشت سر دیرانند را خواهند داشت و تنها [illegible] برای آنها
تنگ و تنک [illegible] در رشته دسخت خواهند کرد که یا کشته شوند و یا اسلحه خود را زمینه تسلیم کنند اول [illegible] که همه با
دنبال شاه را گرفته و حمو فرست داده شمند و مراقبت او در کار اردو جنگ بود با مرتبت [illegible] کم کرده
ببین چقدر شبیه است به رب النوع آفتاب رئولویس که مشغول ذکر بود گفت [illegible] از تو بهتر [illegible] همه دعا خواه
و برای چشم زخم برادری دم . در این وقت دیگر روز برآمده و شاه به دروازه شمال کاپره نزدیک شده بود
بفرمود تا درب را باز کنند با سواره معدود خود از دروازه خارج گشته در میان صحرای وسیع و مسطح جنوبی
کاپره و [illegible] هیکل با وقار و درخشنده خود را در برابر اردوی دشمن بجلوه و نمایش در آورد . اینجا
درست مرکز قشون نارزس و قرارگاه او همه در برابر شاه بود در صف اول آلوآن و لانگوباردهای او
و پشت سر او با یک فاصله نورتون نارزس در تخت روانی پیدا بود که سرکرده‌گان و صاحب منصبان مثل
[illegible] و [illegible] و آن [illegible] و سایر رؤسای اردو در کنار او جمع و حلقه زده بودند . نارزس شب
[illegible] را خیلی ناراحت و سخت گذرانیده و تشنجات شدیدی به او وارد شده و اکنون از بسیاری ضعف و خستگی
[illegible] نشسته در تخت روان خود ایستاده و مراقب [illegible] قدر آلوآن را تاکید میکرد که
مبادا بدون امر و اشاره او حرکتی نمایند و حمله برده خود را داخل جنگ نمایند . و تیلا سواران
خود را فرمان داد که حرکت نمایند و آنان بحرکت درآمده بطرف لانگوباردها روانه شدند در صورتیکه
عده دشمن نسبت به آنها [illegible] زیادتر بود . آلوآن [illegible] بر آورده به یاران خود گفت البته
با این عده قلیل جرئت حمله بر ما نخواهند داشت و البته با این نظر حقارت در آنان نگریستند .
ولی شاه از این حرکت قصد حمله نکرده بود زیرا که وقتی سواران خود را امر بسکون داده و خود به تنهائی
[illegible] تاخت نمود و بقدر یک میدان وسیع از جبهه خود دور گردید و مشق برای اسب انداختن و اسلحه بازی قرار
داد و مانند روزهای عید که جوانان و دلاوران در مشق بال رؤسا و همراهان خود بازی نمایند در میدانها
جولان [illegible] مشغول اسلحه بازی و تاخت و تاز گردید و چنین جست و دشمن را مدهوش [illegible] زیبا و حیرت [illegible]
[illegible] را مبهوت و خیره ساخته بطوریکه آن نمایش شجاعانه و آن قدرت نمائی در فنون
اسلحه بازی و اسب اندازی چنان در خاطر عامه و در دل‌ها بزرگ [illegible] موازی واقع گردید و تمام افراد
را شیفته و فریفته کرد که تمام نکات دقیقه و حرکات لطیفه او را در دل نگاه داشته [illegible]
[illegible] مورخ [illegible] تعریف کرده بود و اینک کمال مردم تاریخ نویس در صفحات کتاب خود
برای امروز بیادگار گذاشته و چنین نوشته است . . . در این روز و تیلا شاه میخواست به دشمنان
خود بفهماند که از بسیاری دشمن اندیشه ندارد و استادی خود را در استعمال اسلحه بنماید و نشان بدهد که
مقام خود را شایسته و لیاقت حائز است . . . اسلحه و یراق ابرش که همه طلا و مرصع بود و گوهر بود
چنان در آفتاب میدرخشید که چشم بیننده را خیره میساخت نوارهای عریض زر [illegible] که در طول نیزه او
در اهتزاز بود شاه را از دور بهمه کس معرفی میکرد با شکوه و جلال سوار اسب سفید [illegible] وارد میدان
گردید مشغول اسب تازی و نیزه بازی شد بطور نیم دایره در میدان وسیعی که برای خود قرار داده بود
از چپ به راست و از راست بچپ میتاخت و نیزه مزین خود را بیک ارتفاع فوق تصور به هوا
پرتاب کرده گاهی با دست راست و گاهی با دست چپ از هوا گرفته چنان بر دور سر میچرخانید

که چشم یک دایره‌ای بیشتر نمی‌دید و بدین منوال به سپاه حیرت نمی‌دهد دشمن اسلحه بازی و اسب تازی فورا اتمام میداد
دیگر امروز هم جنگ او فقط بیرون نشستن شد که مقصود شاه اسلحه بازی نیست بلکه مقصود مشغول داشتن
بیرون نبرد معطل کردن جنگ تا زمانیکه سواره‌ها را که مشغول بیم برسند و بتوان سواره نظام ملی نوشت آنوقت
نیز مانند سایرین است و مبهوت حرکات شاه بود در ضمن بار دیگر سلیکه به بینی مثل اینکه مجلس عروسی دارد
شو بمیدان جنگ آمده جلوه می‌دهد و جلال با چه زره و اسلحه ذی‌قیمت اعلاء‌ای هرگز در مملکت دوطرف ما این
طور اسلحه دیده نشده بازهم باید حمله نکرد و منتظر شد چه کی نازنین بازیگر بسیار رفته است حرکه بیطاقت شدم .

(فصل سی و هفتم)

بالاخره یکی از سواران ایرانی نمودار شد که بتاخت می‌آمد و از میان سوار و پیاده گذشت راه باز کرد فورا
به شاه نزدیک میشود تا اینکه رسیده حرفی نمی‌زند و باز گشت شاه کجی بالاخره رسیدند دیگر بازی بس است
پس آنگاه اسب را جهانید تا در مقابل مرکز قوش و در تر رسید از روی دشمن عنان در کشیده بر ایستاد و فریاد
برآورد که ای آلبوآن دلاور ای پسر آدان شجاع ای صاحب فخر بالک که مخاطب شده‌ای آزاد در راه فتح
بیرانس نثار کن و با همون قدیم خود بجنگ بسیار خوب اگر تو مثل اینکه ما نیز حاضریم از شاهزاده‌ای تجار
بفهی که تو را یک باره شاه طلب میکنند آلبوآن را دیگر طاقت نماند اسب را یک مهمیز از جا بر کنده کجی
این اسب و اسلحه برای تو خیلی ضرور است و غضب آلود با نیزهٔ شلال کم بجانب دیتیلا بتاخت دیتیلا
رسم و تعلیم او بود با فن رزانی اسب را ملتفت باش که باز بس کو وجان خود را بیس ساخته که کو با
ضربت را بدست دشمن واگذار کم است آلبوآن که خیلی نزدیک شاه رسیده بود بضرب یک مهمیز جان بیت
خود را بمیان آورد که بیک جستن از طرف راست شاه مثل خیالی در گذشت ولیکن تا وقف کم خواست بطرف
حریف جا ماند بر گردد شاه را پشت سر خود دید بطوریکه میتوانست با نیزه بدن او را سوراخ کند از نزدیک
بدن شاه به آلبوآن لاکوبار دیگر لقب کرد او را مجروح یا هلاک نمی‌است متوحشانه هجوم آوردند که
شاهنشاه خود را کمک و نجات دهند دیتیلا که جان دیدار روی خلال بد اعتنائی با کعب نیزه جان به
پهلوی آلبوآن نواخت که بیچاره چند قدم از اسب دورتر بر زمین افتاد و خود با آرامی تمام نیزه بازی کنان
بطرف سواران خویش رفت آلبوآن برخاسته عرق شرم از جبین پاک نمی‌حو باره سوار شد و هیچ
دیگر جرئت مصاف یک تنه را نداشت سواران را جمع آوری نمود که دفعتاً هجوم و حمله نماید ولی پیش از
آنکه او مبادرت نماید شاه فریاد بر آورد که رفقا فرار کنید الفرار الفرار و خود نیز سر اسب را برگردانیده
بطرف قلعه بنا گریخت و سواران هم از دنبالش بشتافتند آلبوآن لحظه‌ای متحیر و سرگردان بر جا ماند
و او فوراً بخیال خود باز گشت فریاد بر آورد که آن اسب تازی و نیزه بازی کار دیگر است و جنگیدن و ترکتازی کار
دیگر خوب معلوم شد که چقدر ترسو و کم دل هستند هنوز جنگ شروع نشده پشت دیوار فرار میکنند حالا باید
کوهان من سزای آنان را داده از دنبال آنان بتازند و یک را زنده نگذارند این بگفت و بطرف قلعه بتاخت
و چون دروازه از پشت بدرش بسته نشده بود بسهولت تو انستند باز کنند داخل شهر شوند و از دنبال
سواران گذشت که از دروازه جنوبی در قلعه بیرون شدن نبود اسب‌ها را بتاخت در آوردند نازنین
که با حال ناتوان خود در تخت روان بر سر با ایستاده بود و تمام این حرکات را مشاهده می‌نمود در خشم رفته فریاد
داد که شیپور باز گشت بزنند و به هر وسیله‌ای که ممکن میشود لاکوبار دیگر را رجعت دهند و نگذارند در شهر

داخل شوند این احمق تصور میکند هر فراری هزیمت است و باید فراری را دنبال کرد و بیچاره سفیه نفهمید که این
فرار جدی نبود جنگ نشود که طرف بگریزد و اینجا ترتیب حیله و آشکار ترتیب دام را در مقابل خود می‌دید — شیپور جهان
هرچند سخت میدمیدند صدای شیپور آنها در برابر غریو و فریاد آلبوآن و کشودن دروازه که پاره چیزی نبود وشنیده
نشود یا در چنین حالت حتی میل شنیدن هیچ صدائی را نداشتند و مثل رعد که سقف یک بنای از پا میدوید
نازنین با نهایت خشم و غضب از حال طبیعی بیرون رفته تا آخرین سوار لاکوباردی را دید که در شهر کاملاً فرو رفته
ناپدید شدند حتی صدای داد و فریاد شاه هم فرو رفت و کم کم میشد نازنین انگشت افسوس بر لب نهاده
گفت عجب دیوانه‌ای شد که بناچار دیوانهٔ دیگر را هم لازم میکند و از دنبال میکشاند و مرا باید با علم به
خبط خود فقط تیرا هر تکلیف نوشتم که شاید بتوانم جان این شخص را از این دام گسترده خلاص کنم نگذارم که تلف
و معدوم شوند و به زودی بلا سرشان خود برسند البته نباید گذاشت پس بتمام دیوانه‌ها حرکت به پیش این بگفت
و خسته در تخت روان خود نشسته بر پشت تکیه نمود بیفتاد و در همان حال عصبانی که در موقع رنجیدگی و ناملایم
بر او وارد میشد زخمهٔ تشنجی و له ملایم برایش اوراد بگذارد سران سپاه سخت کوش و آن زال‌ها
و له بروی بجنبش در آمدند و هریک او را به جنگ خود را علم و دریح بطل پاره را دیدند ولی نازنین مجدداً
هریک را بیرون فرا خواند از دامی که محتمل است در شهر برای آنان گسترده باشد آگاه و متوجه نمود که زنهار
بر حذر باشید هر شدم فانهای آن را فالی میدانم و به همین دلیل هنوز بر آنجا میرسید نصف لاکوباردیها را
کشته خواهید یافت خلاصه آنها را بتعجیل روانه داشت در طول این مدت سواران آلبوآن خود را
بدروازهٔ جنوبی شهر رسانیده فارغ شدند و بتعاقب گریخته‌ها رفتند تا رسیدند به همان دو تپهٔ معهود که کمین
گاه و محل موعود آنجا بود دیتیلا همینکه میگریخت بقدر نیم میدان اسب هم در میان تپه‌ها داخل شد و از آنجا
بنا گاه عنان اسب را بر گردانیده رو بطرف دشمن نمود و شیپور چی را امر کرد بزند و شیپور اعلان کرده که بوق
جنگ در دشت بود بصدا در آورد بمحض بلند شدن صدای شیپور در پس هول از دروازهٔ شمالی تا کمینه با سواران
نیزه دار خود بیرون رکیب دار و تپه طولی سوارهٔ ایرانی مثل سیل بجانب شاهراه خلایق سرازیر شدند
شاه با سواران خود از میدان و سیلکی شتاب کنید و حمله نماید که خوب بدام افتادند اینجا دیگر شجاعت
و تهور ما نقشه را به انجام خواهد رسانید . آلبوآن بیچاره در این اطراف نگریسته گفت رفقا ملتفت باشید که خوب
بدام افتادیم و درست از همان راه که آمده بود بر گرد و دید پیاده تمام گشت از دروازهٔ جنوبی پاره صحرای
شد و تمام فضا را فرا گرفته است از چهار طرف خود او را چار و محصور در میان دشمن محصور دید رو به یک نفر از
نزدیکترین صاحب منصبان خود نمود گفت مکار لعنت از ما رسید عزیز کار ما گذشت ولی حالا که باید مرد مفت نباید مرد
مردانه باید جنگید و جان داد ای پسر عم عزیز اگر تو جان بسلامت در بردی و بوطن خود رسیدی سلام مرا در دمشق
برای دوستان برسان در آن حال ناگاه ملاحظه نمود که از میان درختان تپه طرف راست سواری با خود طلائی
و زرهٔ پرداخته بطرف او می‌تازد و میرسد همینکه نزدیک رسید فریاد بر آورد که ای لاکوباردی خون سرد جرأت
شده‌ای دشمنان ما هر دو گلهٔ در مقابل ایستاده شمشیر از نیام برآر تا یکی را معدوم سازیم — و در همین اول
یک نفر از سواران گرد را که به آلبوآن نزدیک رسیده و تهدید میکرد با نیزهٔ خود از اسب بر زمین انداخت
و سوارهٔ ایرانی یکباره بر گشته هجوم آوردند گفته‌ها چیز فقط که بیدار شو چشمان خود را بمالید
که شاید اشتباهی دست داده باشد ولی بزودی معلوم شد که حالیه اشتباه یا توهم نیست دارم

برای دیگران نیز یکباره فریاد برآوردند که خیانت خیانت ما دیگر معدوم شدیم — و اسبها را بطرف دروازه جنوب تاکینه برگردانیده فرار نمودند و بدون رعایت نظام و احتیاط بهم ریختند که از شهر خارج شده بعد با اهل لکدیهای بنمایند ، شاه که این حرکت معکوس را مشاهده نمود و از طرف فوزوی آقالا را دید که با البوآن با نهایت صمیمیت نزدیک شده در قتل امام گ حرف میزنند — رنگ از رخساره و عقل از کله اش پرواز نمود ، شاه هم بی اختیار بانگ برآورد که خیانت شده است آنگاه هیزبلک خشم آلود لب بدندان گزیده فریاد برآورد که ای وحشی کمتر از روباه بیا رفو باج که رسیدیم هم اکنون باید دنیا از لوث وجود منحوس تو خالی شود و مهمیز بر اسب زده بطرف آن کوزرلهای جستن نمود ، ابلا فاصله بیدرنگ با سواره خود که از تپه سرازیر میشدند فورا به میان شاه و فوزوی آقالا راه یافته حائل شدند و فوزوی آقالا متصل آنها را ترغیب و تحریص میکرد که بر سر شاه بریزید و او را تیر باران کنید این شاه است که شکل فرس سفید بر بالای خود اوست و بالاپوش سفید بر دوش دارد بشتابید و او را اعدام کنید ، یک طوفان از تیر و زوبین بر سر شاه ریختن گرفت و سپر شاه از ضرب تراکم زوبین دو پاره شده بر زمین افتاد فوزوی آقالا فریاد میکشید که بریزید بکشید که اینک در دست ماست و حرز باید فوق دل او را بکمین تیغ قاطع نمائیم — داوهم مثل شاه میخواست برای خود راهی باز نماید و از بیدرنگ جلوتر برود و قدری چند فیمابین آن دو جنگجو خشم آلود پیش نیامده بود که دوتیلا اول به بیدرنگ رسیده با ضرب شمشیری که بر او وارد شد سرش از گوش تا چانه بریده و بدنش از اسب بر زمین بیفتاد و قدمی بیشتر فاصله در میانه نبود که فوزوی آقالا زوبین خود را اشکال کرده بجانب شاه پرتاب نمود و طرف ناحیه چپ در خشتزه شاه با بالاپوش سفیدش که در بر او بود از نظرها محو و ناپدید شد و زوبین که بطرف او پرتاب شد بعد هر دو بر اندام سفید و زیبای آن اسب بسته زبان وارد گردیده و او را از پا درآورد زوبین دیگر نیز اصابت نمود بازوی چپ شاه را مجروح نمود مرد و مرکب هر دو درغلطیدند و ایرانیان بزودی دو اینها و از هجوم کرده در آن نقطه که شاه بر زمین خورده بود بر روی یکدیگر میریختند البوآن از طرفی فوزوی آقالا هم از طرف دیگر با اسبها فورا بجانب همان نقطه میجهانیدند البوآن فریاد میزد که جان شاه را رعایت کنید او را باید اسیر کرد که او هم جان مرا رعایت کرد فوزوی آقالا فریاد میزد بکشید بکشید او را که فاتح را باید زودتر و نامرد را باید معدوم کرد — در بین اینکه آکرن آن مجروح را از زمین بلند کرد بر اسب سیاه یدکی خود سوار نموده از میدان بدر برد فوزوی آقالا زوبین فورا بطرف شاه پرتاب نمود ولی آدولوس که ملتفت بود سپر که در دست داشت حائل کرده شاه را حفظ نمود این گسته بیشتر بر فوزوی آقالا ناگوار آمد زوبین دیگر را از دست یکنفر سوار ایرانی گرفته قلب شاه را هدف قرار داده با قوت تمام پرتاب نمود و با وجود اینکه فازان سپر غریقی خود را پیش آورده بود زوبین از سپر گذشته و بقدر یک انگشت در قلب شاه فرو رفت و فورا جان تسلیم کرده از پا درآمد بر زمین درغلطید فوزوی آقالا که دید شاه نزدیک شده بود شمشیر کج خود را از نیام برآورد که یک باره با ضربت دیگر کار او را تمام کند ولی پیش از آنکه بتواند دست را با شمشیر فرود آورد بیک ضربت ناگهانی از اسب درغلطید و آن آدال گک که امروز حامل بیرق سلطنتی بود چنان با دسته بیرق بر سینه او زد که از پشت بیفتاد سواران ایرانی و لانگوباردی هم فوزوی آقالا را از اسب افتاده دیدند یکباره بر آن جوان غیور حمله بردند و او با دسته بیرق را نگاه داشته با دست دیگر دفاع می نمود ناگاه بر

جلیل الزلف بر چوب بیرق وارد آمده از میان بدو نیمه کرد آدال گک بیرق را از چوبه آن جدا کرده بکمر پیچید و چنان جنگید که اینکه مانند روباه از پیش او میگریختند در این حال آلبوآن فورا بشاه رسانیده فریاد کرد دوتیلا شاه تسلیم به اسیری در ده تا جانت بسلامت برده باشی ولی در این وقت آکرن شاه را بر اسب سیاه سرپرست سوار کرده بود و هنوز آلبوآن میخواست که شاه را زنده بدست آورده اسیر کرده باشد سعی داشت از فرار شاه ممانعت نماید ولی آکرن کوشش میکرد تا او را در برده باشد بالاخره آلبوآن نیزه خود را بر کفل چپ اسب رسانید که آن حیوان را از رفتن باز دارد آکرن که چنان دید با چکش سنگی که در دست داشت بر مغز او زد که جوان از سر اسب بدر رفته بر زمین بیفتاد مجروح شدن و از اسب افتادن هر دو جوان منصب و سرکرده سواران سبب بی تکلیفی آنها شده نمیدانستند چه بکنند و در این اثنا که فرصتی در بین بود آدال گک و آکرن توانستند که شاه را بر اسب نگاه داشته از دروازه شمالی تاکینه وارد نمایند و در خانه که برده در تحت معالجه بگذارند در این فرصت فوتریس موس نیز توانسته بود پیاده نظام را دوباره جمع آوری و منظم نماید شاه که چنان دید از شدت حرص و میل بجنگ میخواست برگردد و با پیاده نظام جنگ را تجدید نماید ولی از شدت ضعف خود را بر اسب نگاه داشتن نمیتوانست ناچار رو بگفت فوتریس موس تمام کوشش کرده از دست رفت تو تا میتوانی از تاکینه دفاع نما و یک قاصدی به تعجیل بر و سلدوراندرا با قوائیکه در تحت نظر اوست بیاورد باید شاهراه رم را بهر قیمتی که باشد در دست داشته باشیم از قراریکه شنیده‌ام تیجا با قوای خود داخل جنگ شده است ما باید شاهراه رم را در دست خود بگیریم تنها راه نجات است برای عقب نشینی ما — شاه از درد و زحمت غش علیه بیفتاد — فوتریس موس کوشش کرد در حفظ جان شاه و مدافعه از تاکینه تا یک نفر سوار یا یک نفر پیاده برای خودم باقی باشد عهده دار خواهم بود که هیچ کس را نگذارم در شهر داخل شود ولی شما سعی کنید که شاه را حتی الامکان عقب تر برده از میدان جنگ دورتر نمائید ببرید در آن معبد کهنه قدیم بالای آن تلال رفیعه و دورتر ببرید ببینید از دروازه جنوبی کاپره پیاده نظام نارزس بیرون ریخته و هم اکنون خواهند رسید ببینید سرعت آنها را که چون گرگ گرسنه در بیابان هجوم ایزوریها رفوش می تازند و می‌آیند معلوم میشود که تیراندازان ما در کاپره همه کشته شده و از دست رفته اند و کار کاپره تمام است که صفوف نارزس اینطور منظم و آرام عبور می نمایند ، ویرانه ما انطور که دستور العمل داشته از کاپره دفاع نکرده سستی و کاهلی بوده تصادف مانع شهر در دو نیم و هیچ داخل در شهر شد در کوچه‌ها پراکنده شدند از وقت جنگ شهر در کوچه‌ها شروع شده و ضمنا گهزار نفر از دستجات فورا جوانمردی از شهر خارج و لانگوباردیها را در عقب نشینی گت‌ها تهدید نمود چیز خیانت فوزوی آقالا نسبت به گت‌ها واقع گردید سواره ایرانی با لانگوباردی بر ضد گت‌ها یکباره اتفاق نمودند تمام سواره نظام قبیله گت که در معیت شاه بودند یا کشته یا پراکنده شدند تیراندازان گت نیز چه در داخله شهر چه در شاهراه فلامین چه در صحرای فیمابین کاپره و تاکینه هر جا بودند از شدت فشار پیاده نظام پر عده و بیشمار نارزس بکلی معدوم و پریشان گردیده از دست رفتند ویرانه بیچاره قوای خود را از دست داده چند زخم منکر برداشته نیم جانی از مخاطرات عظیمه بدر برده خود را بداخله شهر تاکینه رسانید تخت رواه نارزس را یکباره ورود دادند و حمله به تاکینه شروع گردید گفته فوتریس موس دلاورانه مقاومت و دفاع می نمود و برای بار آخرین آخرین راه نجات ملت خود میکوشید چیزی نگذشت که سلدوبراند کهنه سال با چند هزار نفر جمعی خود رسید

عده‌ای را بکمک موافقین از جمله بهرام و عده‌ای را برای محافظت راه فرنگ و خودش بکمک توربنی موس
شتافته که شهر و شاه شهریار مجروح را از حمله و هجوم دشمن نگاهداری نماید در همان وقت که میبایستی حمله
دیدمی به تاکینه شروع نمود فردیس آقالا و آلبوآن هر دو بهوش آمده بر اسب خود سوار شده بودند سه‌تاکوس
که از واقعه مخبر و از تدبیر فردیس آقالا برضد وتیلا مستحضر گردیده بود دریغ داشت به آنها برخورد کند
هیچ اگر دست فردیس آقالا را و ستانه فشار داده گفت ای دوست عزیز آفرین بر تدبیر بالاخره
خوب تشخیص داده ملتفت بودی که حالا وحقانیت در کدام طرف است و تو از کدام طرف دفاع بر بودیم و
نیستی پس چه اگر از ما خواهی بود و آمدن بهمان طرف که باید آمد باشی آن مرد کوزه‌گر که طبیعت بیرحم
آلبو را پیدا کرده بود دنبال آنها را بهم رسانده آورده میگوید او نباید در دنیا بماند او حق حیات ندارد سه‌تاکوس
با اضطراب پرسید چه کسی هم کشته است ملکه او هنوز زنده است گفت باید زنده باشد زیرا که او زخم دار
بدر بردند و از میدان گریختند سه‌تاکوس فریاد غضب آلود برآورده که البته نباید زنده بماند تو درست
میگوئی آلبو اهمیت انتظار فعلا بیشتر از تصرف شهر تاکینه است این نقشه و عمل بسیار مهم را باید از نظر دور
نداشت که همچنان از میان تخت روان خود میتوانند دستور لازم برای انجام انتظار بدهد جمعیت او بقدر کافی
زیاد است در برابر همه نفر انفعال نفر دارد برخیز فردیس آقالا سواران تو چرا دست روی دست گذاشته
تماشا میکنند فردیس گفت اسب‌ها انعطاف از دیوار با لا رفتن را یاد نگرفته‌اند سر پرست گفت اگر از دیوار
نتوانند بالا بروند در آب شنا کردن را میتوانند حالا دیگر وقت را بر سر انتظار نباید ضایع کرد باید
زودتر کار ناتمام را انجام داد سیصد نفر از سوارها سیمه را بده بمن سیصد نفر هم خودت بردار و راه
از چپ و راست این شهر است که برای موافقت پل‌ها را قراول گرفته‌اند باید از همانجا زد به آب و داخل
شهر شد و این شکار تیر خورده زخمی را از دست نداد انتیلا و را این طور بدر برده اند البته زخمی سخت
است چه تصور میکنی آیا قادر بجنگ و مدافعه هست؟ کورزیلیاز گفت گمان دارم زخم او منکر نمیتوان است
سه‌تاکوس گفت پس اینها از تاکینه برای فرار خواهند کرد فردیس آقالا فریاد برآورد که شاه فرار میکند او
الان یا رفته است نزد نامزدش واندریا یا رفته است بمعبد ماه قدیم بالای آن تل کوچک ای حقه‌دار امیدوار
که در همان در آغوش او پاره پاره‌اش کنم ای سواران تا من اجازه بشتابید کار را تمام کنیم از دنبال من بیائید
از تو هم ای سرپرست نهایت امتنان را دارم آن دسته سوار در خدمت تو خواهند بود و این دسته همراه من قرار
دست راست بروند از طرف چپ هر دو راه هم به معبد میرود هم بطلیان تاکینه این بگفت و سر اسب را
برگردانده بطرف چپ بتاخت سه‌تاکوس با دسته سوارانی که برایش مانده بود بزبان ایرانی تکلم نموده آنها را
بحرکت و متابعت خود امر نمود بجانب راست روانه شد و گفت من شاه گک‌ها را باید اسیر کنم که بورس
برسید ملکه او هنوز زنده است سه‌تاکوس در تعقیب حرف خود گفت دیگر نقرت ناتمینه باشی ایزد ریحان خود هم
تو خواهند ماند و خود مهمیز بر اسب زده بجانب راست روانه گردید در این بین‌ها شاه را بصلاح دید و کریم
کمان از تاکینه خارج نمودم و در یک خانه چوبین که در کنار جاده واقع بود منزل دادند در آنجا از اسب بزیر آورده
در کنار چشمه نزدیک سر و رویش را شست و دهان نمودم آب و شراب بوده نوشانیدند همین که شاه قدری حال
آمد و قوت پیدا کرد رو بجانب ژولیون نموده گفت دوست عزیز تو زودتر خود را بتپه برسان والدیا
را دیوار کن بگو ای جان عزیز این جنگ بر ضرر ما خاتمه خواهد یافت دیار و مملکت را امید هنوز

که ختم نگردیم از آتیه مأیوس نشده‌ایم همینکه حالت من قدری بهتر شد بطرف اپس بر خواهم رفت در آن بنای محکم
تریا و هیلدو برانه تا بتوانند بکار مدافعه خواهند پرداخت توهم بر آنجا نقل و انتقال خواهی کرد و آواره دوست عزیز
این خواهش مرا بپذیر زیرا که هرگاه برای تو سخت و ناراحت باشد من خودم باید با این کسالت و خستگی این زحمت
را بر خود هموار نمایم از این راه سخت بالا بروم و امروز تو امید که میتوانی در وقت بیاری از او من برداری و آن
بدبخت از خود و روزگار مأیوس را دلداری داده لازم موافقت و مرافقت را بجا آورده او را از معبد حرکت
دهی و همراه بیائید به اپس بوده که باید در اینجا قرار خود را جمع نمایم تا زندگی تازه بدهیم و ببینیم سرانجام چه خواهد شد
ژولیون با مهر و محبت تمام دستور دوست عزیز خود را شنیده با او و داع کرد حرکت نمود شاه او را صدا زده
گفت حالا که این زحمت بزرگ را از من برداشتی پس یک زحمت کوچکتر را نیز از من بردار این خود و این زره
و صلاح بر سر و اندام من خیلی سنگینی میکند و ناراحتم میدارد ~~بیهوده~~ باز کمک کن که از خود دور کنم قدری
راحت تر شوم ژولیون با نهایت مراقبت و احتیاط که زحمتی نرسد میل و امر شاه را انجام داد ،

(فصل شصت و هشتم)

در این موقع فکری بخاطر کنیس رسید که یک وقتی هم با وتیلا لباسشان را عوض نموده اند پیران چو ر بالنوع
شرا آولیس و ما فوقت بعد که بواسطه همین کار که در بردن لباس وتیلا بود جان او را از ضربت کارد
حمله کننده حفظ نموده بود دانیک که میدانست و میدید که از سر شعاع جهت او را محصور نموده‌اند این خیال
مانند برق از مخیله او بگذشت ، آری چگونه ممکن است تعاقب نشده باشیم زیرا همچو تصور میکنیم صدای سم اسب‌ها
دنبال کنندگان را از دور میشنوم که به شتاب تمام نزدیک میشوند در حالتی که الان مشغول فرار و آداب گرفتن شاه را
بسینه خود تکیه داده است او رفت بکنار جنگل که جستجو نماید در سر جهت آورده اگر تعقیب شده‌اند معلوم نماید دید
مردان جنگی از میان درختان جنگل بیرون تاخته بکنار جاده رسیدند ناگاه فریاد برآورد که آنها آمدند همان سواران
ایرانی هستند که خود را از جنگل بیرون کشیده نزدیک میشوند شاه با مجروحی به ما گفت ژولیون جلتم هر چه
بتوانی شتاب کن خود را به والدریا برسان و او را بهر وسیله که بتوانی حرکت داده بهمان مقبره ستمکه تریا
دنباله بر سان مرا بگذار که هر چه شدنی است خواهد شد ژولیون گفت بر عین منت دارم ای دوست عزیز از این
جهت خاطر مبارک راحت باشد که من در پیش خدا نگهدار و یک مرتبه دیگر دست یار عزیز و شاه با تیز خود را
فشرده بیرون آمد و بر پلو تو اسب سیاه سرپرست نشست یعنی اسب سلامه و بی عیب خود را برای شاه گذاشت
و پلوتو که مجروح و ناقص بود خود سوار شد در حالتی که بجای بیرون انتیله دیگران ملتفت شده باشند خود نیز با
قرص سفید شاه را بر سر نهاده و بالاپوش سفید خز آلوده را بر دوش انداخته بود مهمیز بر اسب نموده بتاخت
از جنگل بیرون و بجانب تپه و معبد مهجور روانه گردید و بیرون خود تعجب میکرد که این راه بکلی باز و بی مانع است
و خوشبختانه راهی که شاه را از آن راه باید بمقبره و معبد ببرند تماماً پوشیده شده است از درختان انبوه سر درهم
کشیده و جملکی است که از انظار شاه را نه ببینند و بر خلاف این طرف که روشن و بیرون مانع است حرکت بطلیان
نمایان و شاید بتوانم دنبال کنندگان را فریب داده بجانب خود بکشانم و او را بتوانند بیرون از راه بر
منزل امن در وقت برسانند در حقیقت همین طور هم بود همین که اولا از جنگل خارج گشته راه تپه را بطرف
بالا در پیش گرفت از هر طرف بیرون مانع پیدا بود اما همه که جا را میدید دید سواران ایرانی که در
طرف راست تاکینه متفرق و سرگردان بعد یک مرتبه همه جمع شده بطرف او تاختند آوردند و اینک

که به اشتباه در افتاده اند پس برای آنکه حتی المقدور اطرافیان شاه را غافل و از تعاقب دشمن دور داشته باشد تا
ممکن است دشمن را در اشتباه نگاهدارد فرصتی برای شاه تحصیل کند اسب را جولان داده گاهی بتاخت گاهی بقدم
می‌شتافت و هیچ توجهی به اطراف خود علی الظاهر نمیکرد و لاجرم بالاخره زبان بسته رفیق و ناتوان و راه سنگلاخ
و سربالا رسیده بود یعنی نمیتوانست بدود و سواران میرسیدند رئیس و سرکرده سواران که در پیشاپیش می‌تاخت و
نزدیک رسیده بود با خود میگفت خوش است خوب گیرش آوردیم دیگران هم میگفتند آری خوش است
همین که نزدیک تر شدند سرکرده سواران گفت نه او نیست این سوار خیلی ریزه اندام بنظر میاید
و چگونه میشود که او اینطور یکه و تنها حرکت یا فرار نماید اگر چه همین تنها بودن و یکه تازیش هم از کمال
عقل و هوشیاری اوست که میداند برای فرارش بهترین اشکال است یکی از سواران گفت بی‌شبهه او خود
است مگر کلاه خود او را که همین قسم سفید است بر سرش ندیده‌اید مگر همین بالاپوش سفید نبود که در جنگ میان
و تنه(?) در بر داشت سرکرده گفت آری اینها درست است ولی اسب سوار او سفید است و در جنگ هم همان را
سوار بود سوار دیگر گفت بلی ولی آن اسب را نیزه‌ٔ من شکم درید و همانجا بود که با سوارش در غلطید و
من خودم تلاش میکردم که یارانش رسیدند و او را از میان خاک و خون بیرون کشیده بر همین اسب سوارش کرده بدر
بردند آن سرکرده گفت بسیار خوب دیگر یقین شد که خود اوست و من خود این اسب سیاه را خوب میشناسم
آن ایرانی گفت مثل اسب‌های خوب مملکت من است بسیار نجیب و فوق العاده رهوار است که با چنین زخم کاری
در سراشیبی و سربالا را هم چنین ببین روی شل غزال میرود سرکرده گفت میخواهی بدانی که چقدر
نجیب و با تربیت است ببین که الان چگونه زانو زده متوقف خواهد شد آنگاه بزبان رمز گفت بلوتو
زانو بزن بیچاره خود باره اسب آزموده آشنا بمحض شنیدن صدای سرکرده با وجود که ژولیوس با مهمیز
و شلاق او را میزد لرزان لرزان بیچاره خود ایستاده و آهسته زانو را خم کرد در آن زمین سنگلاخ برجا ماند
آن سرکرده غضب آلود فریاد برآورد که ای … مغرور اسب ستکوی را سوار شدن کار سهلی نیست بجرم این
ضربت را از من بنام … و ژولیوس — و سر نیزه پران هم آنکه در دست داشت و هم آنکه از
همیان رکابدار خود سیاکس گرفته — بجانب آن هدف نزدیک با کمال قوت و شدت پرتاب نمود که هر دو به
پشت او فرو رفته از سینه‌اش بدر رفت و از اسب بر زمین افتاده در خون خود غلطید سرکرده فاتح از اسب خود
مانند اجل سیاه فرو جسته با شمشیر برهنه بر سر صید خود شتافته نقاب کلاه خود را از سر او دور ساخت قتل او در
کشید که ناگاه شمشیر را از دست انداخته بی‌اختیار بانگ برآورد که افسوس ای ژولیوس این تو بودی که باید بدست من
کشته شوی ژولیوس که در خون خود میغلطید چشم را گشوده با ناله … که از عالم دیگر صدا میداد گفت ای ستکوی
سیاه دل این دست کثیف تو بود که بخون من آلوده گشت عاقبت کار خود را کرد ستکوی بر سر و سینه
زنان میگفت نه جان عزیز من تو نباید بمیری و باعجله میخواست جریان خون را از آن سه زخم که هر یک برای
آن بدن ضعیف ظریف کافی بود مانع شود و مضطربانه میگفت ژولیوس من ترا کشتم و تو مرا کشتی …
ای جان عزیز من با من تکلم کن و بگو که این چه لباس منحوس بود . آن فرشته بسمل در حال احتضار چشم
گشوده گفت اگر مرا دوست داری او را نجات ده که مرا فریفت نه که من خود فهمیده هم میگویم توتیلا شاه را میگویم
برو او را نجات ده بشتاب عجله کن — این بگفته و دیده با انتظار … محبت فوراً از دیدن این دنیای
فساد پرور برای همیشه فرو بست ستکوی دست بر قلب و گوش بر سینه‌اش نهاده پس از دقیقه

با خود گفت کار من تمام شده است آخ ای ماتیلدا ای ژولیوس من ترا دوست میداشتم و تو در قلب من جا داشتی
ای ژولیوس او اسم ترا تا آخرین نفس بر زبان میراند و ژولیوس میگفت تا … روحش از قفس تن آزاد شد
ستکوی پس از این حرفها خشمگین کف بر لب آورده از جا برخاست و گفت آری ژولیوس مرد کار او
تمام شد ای عجب این آخرین رشته الفت که مرا بهوش و بزندگی بسته بود نیز گسیخت و شهوت‌های که محبت را در وجود
من جواز عبور میداد این بود که آنهم قطع و مسدود شد لازم بود که از کشتن من خود آنرا قطع کنم یا ضعف
نفس که لازمه بشریت و مستلزم محبت است میگذاشت تاکنون که این شباهت در وجود من باقی ماند و
آن ضعف نفس را دیگر از من دور ساخت پس از حالا به بعد … دل رسم مهر و محبت تو در برابر
مردن و در خاک فراموشی مدفون گشت تو برای من دیگر اسم و رسم یا اثر و نشانی نداری آنگاه روی به سیاکس
و یاران دیگر نموده گفت بیائید این جسد را بر پشت این اسب نجیب حمل نمائید ای بلوتو این آخرین خدمت
تو و بازپسین امید و علاقه … است که باید به انجام رسیده مدفون شود این جسد را هم تنها ببرید به کنار
معبد خدا به دین میشود ببرید آنجا و بگوئید کشیش‌ها برای او دعا بخوانند و با احترام کفن و دفن نمائید به آنها
بگوئید که او جوان بود و … از دنیا رفته و عجیب نیست که در راه دین خود از دنیا رفت او
سزاوار یک تجهیز … عیسوی است بروید زود باشید — و با یک اشاره وحشیانه چنین بیانات خود را
خاتمه داد که رفت آن عشق که نامش محبت بود و هم ضعف مکروه زشت بود صرف که مرد را ضعیف داشته
از منافع و مصالح خود باز میدارد صرف که بیگانه را بر خویش ترجیح میدهد هم ناپسند است و منفور مردانگی است
که خود را دوست بدارد و عالم را فدای میل و تقاضا و پیشرفت نیات خود نماید چرا دل خود را جایگاه مهر و هوای
دیگری قرار دهد و برای رضای دیگری از صلاح و کامیابی خویش درگذرد آری ماتیلدا در ژولیوس هم
برادر او باید دوستم را هم برادر او بنویسم و اینک بروم در جستجوی او باشم محبت … که من این دو نفر
را هر چه زودتر به یکدیگر برسانم و برای داغ بهم نزدیک … سیاکس اسب مرا بیاور و رکاب مرا بگیر
سیاکس پرسید بکجا آیا باز برویم بطرف تاکینه ستکوی گفت نه میرویم بطرف آن جنگل کوچک کنار
جاده فلامین او را باید آنجا تنها کم باشد زیرا که ژولیوس را دیدیم از میان آن جنگل بیرون آمد .
در فاصله این چند ساعت که شاه قدری راحت در … خیمه خود حالش بهتر شده بتجدید قوت منتظر برگشتن ژولیوس
سوارش در معیت … و … و چند سوار دیگر بقصد معبد بالای تپه حرکت نمود که از راه کنار تنگه
جنگل سربالا رفته بمقصد برسند و همین که از راه جنگل دور میشدند دیوارهای سفید و بلند معبد نمایان و
نزدیک بود . ناگاه از طرف جنوب که دست راست آنان باشد هیاهو و غوغای هولناکی برخاست و از
مقابل آنان که صحرای گشاده‌ای بود … دسته سواران پدیدار شد که بجانب آنها میراندند شاه …
سرکرده آنها را فوراً بشناخت و پیش از آنکه ملتزمین او ملتفت شوند و بتوانند از او جلوگیری نمایند با خود
و هیچ دستی نمانده جلو این مهمیز بر پهلوی اسب نواخته که گوئی اسب پریدن گرفت و نیزه را بطرف خصم نشانه
کرده بجانب او بتاخت و مانند برق جهنده که از تصادم دو ابر سیاه حادث شود آن دو متخاصم بر یکدیگر جهیدند
آن سرکرده میگفت ای بی‌دین … شاه میگفت ای خائن نابکار … — و چنان از یکدیگر گذشتند که
هر دو از یکدیگر در گذشتند با همه قوت اسب و سوار نیزه شاه به سینه … فرو رفت اما نیزه … خود
چون شاه زره در بر داشت درهم شکسته بود که هر یک بر خلاف جهت در طرفی بر زمین پرت شد در خون غلطیده

بعد آدال گت خود را بشاه رسانید دید خون عظیمی فواره از گلوی او جاری و از زره و دیباه در بدن
باقی نیست بانهایت اضطراب دید آنچه زنگ بیرق سلطنت را که دست صنعت دالهریا ریخته بود
از کمر باز کرد و میخواست جریان خون را از گلوی او جلوگیری نماید و لی آن اصرار و عمل ثمری نداشت جز اینکه آن آبی
که رنگ در سرخی بود رنگ مستهلک میشد و آرمان جلال ملت گت را شفق اول شب زوال خود میکرد آخرین
کلام شاه نیمه تمام از میان لبهای او حرکت او فهمیده میشد که میخواهد بگوید : گت ، ایتالیا ، دالهریا .
در این وقت قبل از اینکه جنگ به روی شب در میان سواران طرفین درگیرد آلبوان با سواران لانگو
باردی خود رسید و هر قدر سوار او میخواست در یورش بشهر تاکینه شرکت جوید ناچار از دنبال فرزیون آقاه
شتافته بود که بیکار نمانده باشد در اینکه رسید به اختیار عنان کشید و ایستاد و آن شاهزاده لانگوبارد
همچنان خاموش و حیرت زده لیکن از روی صمیمیت و احترام بیکر بی روح و باشکوه پادشاه گت ها را مینگریست
و با خود میگفت او بود که برادرزن باقی گذاشته و زنش را مرا از مرگ بخشید و جان افسوس است که من نرسیدم و
نتوانستم جان او را محترم داشته از هلاک برهانم یکی از سردارانش که نزدیک بود اشاره به زره و اسلحه شاه
نمود گفت اسلحه را چنین نفیس در مملکت ما خیلی تاریخ دارد آلبوان گفت نه فرزند این پادشاه مرد
میدان شجاعت بود نباید نسبت به او بی احترامی روا داشت باید معزز و محترم در لباس رزم خود باقی بماند
آدال گت گفت آلبوان این پادشاه مرتبت خوابگاه ابدی خود را در آن بالاکرانی معبد است معین نموده که
اینک نامزد و قبرش انتقال را او داده اند آلبوان گفت بردارید جنازه او را مشایعت کنید من موافقت
میکنم که این جنازه نجیب را حاملین نجیب و محترم او آزادانه حرکت دهند و بجای که میل داشته برسانند .

(فصل سی و نهم [۳۹])

و لا جنگ دیگر تمام شده بود آلبوان و سه تگوس هر دو با تاکینه وارد شدند این مطلب را شنیدند که و به نهایت
هر دو این واقعه غیر منتظره حیرت کردند در موقعیکه سر پرست میخواست تازه بطرف راه شمال رو آورده از ترس
ارسم ایمان شاه دیار انوع پیدا کرده آنها را تعقیب نماید بیک نفر فرستاده لیبریوس بر فرد که این خبر را باو داده
امر براجعت فوری می نمود نارزس هم باز در حالت تشنج افتاده و مدهوش است و بالاترین خطر متوجه سپاه او
میباشد و لیبریوس اتخاذ یک تصمیم قطعی و فوری را لازم دانسته بود لیبریوس در کنار خود بیچاره و حیران و
نارزس در تخت روان خود مدهوش و سرپرست هم خود را برای خود محقق میدانست و البته انتظار برای
او امتش بیشتر از تعقیب شاه نعش بنم مرده فرار بود که الآن معلوم نیست که آیا او را بیابد و
بمقصود خود نائل بشود یا نشود پس بهتر چنان دید که اسب را بر گرداند معجلاً از همان راه که آمده است
بجانب تاکینه برگشت نزدیک تاکینه همین که به لیبریوس رسید لیبریوس از دور فریاد برآورد که خیلی دیر آمدی و
من آنچه را که باید تصمیم دهم و قرار بگذارم بجا آوردم و با حریف خود عهد متارکه و عقد صلح موقتاً امضا
نمودم یعنی راه بازگشت سپاهیان از طرفین پذیرفته شد و باقی مانده گت ها عقب خواهند نشست سه تگوس
با تغییر بسیار پرسید چطور چطور و چنان آزرده خاطر و در هیجان بود که میخواست فقط تمام ملت گت را با انتقام
خون زوکیوس بیچاره که خودش ریخته است در بیشه کهن یا بیابانها یا بر سنگ زند و نثار قرار دهد میگفت
عقب نشینی یعنی چه راه بازگشت کدام است نارزس کجاست لیبریوس گفت نارزس هم دوباره در تخت روان
خود افتاده در تشنجات سخت به درد گرفتار است و خفقان آن واقعه غیر مترقبه او را هم غلطانیده هم او

سه تگوس بطور بی صبری پرسید واقعه غیر مترقبه چه بود چرا معنی میگوئید حرف را درست بگو لیبریوس
شروع کرد احوال وقایع را به اختصار گفت که قشون ها در میان موج خون چونکه نیزه داران گت با نهایت
شجاعت مثل دیوار آهنین مقاومت می نمودند و وارد شهر تاکینه شدند و این شهر را خانه بخانه بلکه اطاق
به اطاق بازحمت و سختی بسیار متصرف شدیم و خونشان با قتل قلیلی عده آنان بود — به نهایت از شجاعت
و جرئت سرکش آنها تمجید و توصیف می نمودند میگفتند با یک شجاعت و دلاوری فوق تصور نیزه داران
خود را از میان پیاده نظام و تیراندازان آن زالان جلجو بدر برده به دیوار دوم شهر با نیزه و خنجر افتادند
از شهر مدافعه می نمایند و در مقابل یورش و حملات فوق العاده ما چند برابر خود مقاومت میکنیم که
بالیت قدم بقدم پیش رفته صحن پیش روی را با تلفات سنگین و سهمگین حاصل نمود و بالاخره اگر با پیاده
نظام نرسیده و در یورش ناگهانی حمله و شرکت نکرده بود آن زالان بالیت تمام دسته جمع خود را فدا ارادتی
شدند و عاقبت هم موقع نشد اگر چه باز هم خیلی برای نارزس گران تمام شد سه تگوس با خاطر شورانگیز
میل داشت آن سرکش را بشناسد و بپرسید که آن سرکش دیر که بود خیب است تیا باشد لیبریوس
گفت نه از قراریکه میگویند اسم او گفت تورین موین بوده است و بعد از آنکه خونریزی و فضاحت که وا داشتم
داخل شهر شده تخت روان نارزس را وارد کنیم ناگاه قاصد از طرف یسار راه — که دیگر وجود
خارج نزارد در رسید خوب بود اما این قاصد که بود زوکر دون زخمی شده بود سه تگوس پرسید او را
که زخم زد گفت همان دلاوری که ما را اسب را بردن یغنی کنیف تیا خلاصه او با بقایای و قرینه دیا
بوسیله اخبار و اطلاعات دانسته بود که شاه زخمی شده و مرکز سپاهش سخت در تهدید و خطر واقع است
و هم میدانست که محال است بتواند خود را بتاکینه رسانیده عملیات خصم را منعکس سازد و مرد انتظار و تمام
نبود — یک مرتبه مانند سیل دیوانه بشتاب بجناح یسار سپاه ما که در حال حرکت بود میخواست آهسته
آهسته بطرف بالا میل کند حمله و هجوم آورد و چنان حمله که بیک یورش تمام میسره را در هم غلطانیده
از دم شمشیر گذرانید و عده که جان بدر بردند فرار کرده بودند تعاقب نموده زیاده از ده هزار نفر پیاده و سواره
از رئیس و مرئوس همه را قلع و قمع نمود که زوکر دون و ادلتس و جمع دیگر از سرکردگان هم در میان آنان
بودند انگاه زوکر دون بیچاره را بصورت غریب مجروح کرده سر برهنه کتف بسته در دست چند نفر سوار گت
نزد نارزس فرستاده بود که او خود شرح واقعه را برای سپهسالارش تعریف کند پس از آن تقاضا نموده بود که
بجهت جمع آوری اجساد بیست و چهار ساعت راحت باش نظام از طرفین داده شود سه تگوس فریاد
برآورد که نه نه محال است نباید قبول نمود لیبریوس در تتمیم صحبت خود گفت که تیا این جمله را هم در آخر
پیغام خود افزوده بود که اگر این تقاضا پذیرفته نشود تمام اسرا را از نایبین و صاحب منصب مثل گوسفند
سر خواهم برید سه تگوس گفت وقتی که سر برید چه خواهد شد گفت برای تو یکنفر زن دلسخت هیچ
تو چه علاقه بده هزار نفر نظام رومی داری باید از چشم نارزس نگاه کرد که او البته غیر از تو نگاه
میکند و هر یک را مثل اولاد خود دوست میدارد — این خبر بقدری در او اثر کرد و قبول این تصمیم بقدری
بر خاطر او گران و سخت بود که کوه درهم شکست آنچنان از گفته او را چنان در هم فشرد که آه از نهادش
برآمد از خود برفت و در همان لحظه که از خود بیخود میشد اضطراراً عصای نقره خود را بمن رسانید فوراً این فکر
در خود در باطن تخت روانم بر پشت بتصاد و پروانه است که بهر ملاحظه باشد بیست و چهار

ساعت ترک اسلحه در دست باشد نقشه مرا باید از تریا قبول کنی چنانچه عرض کردم سرتوکوس با خشم تمام به او
گفت نه هرگز من این قول و قرار را قبول نخواهم در همین وقت که دشمن مستاصل است نباید او را مجال داد که
خود را آماده نماید من اکنون حمله خواهم نمود لیکن بروس گفت تو هیچ اجازه نخواهی تریا تمام اسرار را بطور گرو
عهد همراه خود ببرم و بجنگ برانم یک نفر تمام سرهای شان بریده خواهد شد سرتوکوس گفت به درک که
سرهای شان بریده میشود من باید حمله ببرم لیکن بروس گفت خواهش میکنم قدری آب سرد روی حرارت از
خود نمائید آن وقت به بینید کسی در این مورد شما را اطاعت خواهد کرد یا نه من خودم قبول مشارکه را که در حقیقت
امر خود نارزس بود بهیچ ابلاغ کرده اطلاع دادم الحرم الان با این کرز سپهسالار من خود نارزس هستم
سرتوکوس گفت یقین داشته باش که هر وقت نارزس بهوش آمده برخیزد ترا خواهد کشت سرپرست
سپاه انس که با داوطلبان خود فقط میتوانند با گته برابر شوند و یا ضربتی بزنند خاصه اینکه حالا دیگر
تریا با قوای خود بطرف جاده فلامین عقب نشسته و تمام قوه گته را در تپه مقبره مرکزیت داده دسته
جمعی استاد هیلدوبراند هم که بکلی تازه نفس و فارغ از جنگ بود باو پیوسته بعلاوه آن دو روحانی عظیم را
در جلو دارد و خبر مشارکه در دست باشد هم در سپاه منتشر شده دشمن هم بطوری دست و پا خطا زنجیر خود را
محکم کرده است پس در این صورت ناچار باید آرام نشست و از خیال حمله گذشت و با نهایت بیصبری منتظر
بهبودی حال نارزس شد که او بهوش آمده بکار قشون بپردازد زیرا یقین داشت که او با این قرارداد و
صلح موقت موافق نخواهد بود .

(فصل ۴۰ چهلم)

خبر زخم دار شدن شاه وانیلد او را بالای تپه مقبره نزد خواهند برد . تریا و هیلدوبراند رسیده بود و
هنوز اخبار وقایع اخیره را نشنیده بودند هر دو از دیدن و بسیار بیکدیگر پیوستند که بالای تپه رفته شاه را دیدار
نمایند و نقشه هائی که پیش خود طرح نموده بودند با او صحبت در دسته پیشنهاد کنند و او را راضی نمایند که در این
این راه دست باشد قوای خود را جمع کرده بطرف جنوب عقب بنشینند . هر دو سرکرده دلیر هر دو دوست حقیقی
و معاهد هم نزد شاه فراز تپه را با آن آمده داخل آن بنای قدیم شدند و ملازمان خیالات و تصورات که
داشتند چه منظره پر درد شاهد نمودند . آدالگس موکنان و مویه کنان جلو تریا دوید دست
او را بگرفت و ببرد بجانب تابوت سنگ نما که از گل و سبزه زینت شده بود و بیرق فتح آلوده تازه در کنار آن
افتاده بود . در میان آن تابوت قدیم وتیلا روان در میان بستر خود بخواب ناز رفته هیمنه و سطوت باوقار
مرگ بر قیافه نجیب و شمایل محبوب او یک سایه رحمت و استغنائی افکنده که بی نهایت جالب
و نواز و ترفیع از روشن و درخشنده تر که در سایر ایام در آن چهره درخشان ملاحظه میکردید طرف یسار
تابوت در میان در سنگ آن که سالیان دراز از دوران بر دسته و بیکار مانده گذشته بود ژولوی مانند
طلسم از بار سموم افسرده بیرنگ و سالمه و لبها با تبسم که از یاد دوست عزیز در دور لبان نازک نجیب او مانده
بود دراز کشیده و بخواب ابدی رفته شباهت آن هر دو الفی مهر و وفا در این وقت هم باز در زیر سایه مرگ
بی نهایت محسوس و تاثیر کننده بود . در میان آن دو رفیق موافق در وسط دستهای گوتو و یوته [illegible]
ظریف دیگری نیز در بالا و دم سفید خون آلود شاه پیچیده و خوابانیده بود که کلاه خود به دامن رفته نیز
والدریا را ناکام بود آن والدریا بود وقت او را اطلاع دادند که باید از معبد حرکت نموده بیاید در مقبره

نما تا در آنجا نامزد خود را دیدار کند او بدون هیچ دغدغه و بدون هیچ ناله و بیقراری ساکت و آرام سر بزیر انداخته
برخاست که برود ولی زانوهایش قوت رفتار نداشت خود را بی اختیار در میان بستر پهن آدالگس انداخت
آدالگس و آدالگت سپر را برون دست گرفته آهسته آهسته بجانب مقبره بردند و پیش از آنکه یک کلمه از آن
و حرف بگوید او خود گفت من میدانم او مرده است والدریا در موقعی که جسد شاه را در تابوت میگذاشتند حضور
داشت و خودش هم کمک میداد بدون اظهار جزع و یا ریزش اشک یا اینکه وحشی این شعرها را ترنم بعمل
انیلد اندر حضور مزار دبران خود میخواند اگر بر کشید رنج راز خویش نباید سرانجام و آغاز خویش دشن به
زخمش نواوران بود کنارش پر از تاجداران بود پر از مرد دانا بود دامنش پر از ماهرخ چاک پیراهنش در
اینجا که خوبان کنند انجمن نباید که خالی بود جای من پس آنگاه بدون آنکه کسی ملتفت شود با نهایت آرامش
طبع دست برده کاردی که در کمر وتیلا بود از غلاف بیرون کشیده گفت ای خدا عیسی مسیح این روح مرا بازستان
چه شاید گفت که تدبیرات در برابر تقدیرات تو نارسا و باریک است پس کارد را تا دسته در قلب خود غلاف
کرده بر روی جسد وتیلا بیفتاد کاسیاودر صلیب چوبی کوچک در دست با درد و اندوه جان سوز بتلاوت
آیات مشغول و قطرات پیوسته اشک بر عارض فرتوت در ریش سفیدش در جریان و با چهره نجیب در رفتار
مصیبت خیز از کنار قتیلی بر سر مقتول دیگر میرفت و مانند روح از جسدی به جسدی میرفت و هیچ نمیگفت
آهنگ آواز خفیف دختران تارک دنیا که در طول این مدت اقامت والدریا با او محشور و مانوس بوده‌اند
از همه قلعه بگوش میرسید یک عالم بهشت و حیرت موقر در آن فضا حاصل نموده و یک روحانیت در تمام
آن محوطه جلوه داده که هیچ کس را مجال خودداری نمی ماند خاصه الحان باترنم که با آهنگ پست و یکصدا این
اشعار را میخواندند بس بگردید و بگردد روزگار دل به دنیا در نبندد هوشیار اینکه در شهنامه ها آورده‌اند
رستم و روئینه تن اسفندیار تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار [illegible] باغبان
در بچینند خود فرو ریزد ز بار اینهمه هیچ است چون میبگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کز او ماند سرای زرنگار شکر نعمت را نکو کن [illegible] دست دارد [illegible] حق گذار گر بهر مویت زبانی باشد و هر یک را
شکر یک نعمت نگوئی از هزار . رفته رفته داخل و خارج مقبره پر شد از سپاهیان که یک یک بدنبال [illegible]
گفت و زاری [illegible] پی اسلحه راحت باشی نو دسته بودند حضور بهم رسانند تریا خاموش و آرام قصه های
آدالگس را تا آخر گوش داد آنگاه بملایمت خود را بتابوت شاه رسانیده دست راست خود را بدون [illegible]
اشک یا اضطرابی بر سینه شاه نهاد و بجانب او خم شده گفت ای دوست عزیز زود رفتی تریا تنها ماند من
میخواهم کار را تمام کنم بتو بپیوندم — بعد از ادای این کلمات از تابوت شاه دورتر رفته در زیر سایه درخت کهن سال
بالای سنگ قبر کهنه که در مرور روزگار صاحبه آن از خاطرها برده فراموش داشته بود ایستاد در آنجا
تقریبا بیشتر سپاهیان گته یعنی آن عده قلیل که از لشکر سپاه معظم با شکوه آن ملت جنگی با آنهمه واردات
سهمگین و کشت گنی خونین و جنگهای متواتر سواره اخیر باقی مانده و اینک با وجود این اتفاقات ناگوار بانتظار
خاموش و مهموم خود را تسلیم بیرق [illegible] تلخ داشته با نهایت وقار و ابهت پیش بر رفته که هم جمع شدند
— در دور جمعیت کم گفت ای شاه ها ان گته ای دوستانی که همیشه فیروزی در دم شمشیر شما بود میدانید که
شکست حتمی با ماست دولت ما برفت و مملکت از دست ما برفت و ما نیز از این مملکت باید برویم [illegible] آزاده
هر کس میخواهد بطرف نارزس برود و تسلیم امپراطور قیصر بشود مختار است برود از کسی جلوگیری نخواهد شد و لیکن

تا دقیقهٔ آخر مقاومت خواهم کرد تا وقت در بازو دارم خواهم جنگید و خواهم جنگید و لحظه برای فتح بلکه برای یک مرگ با شرافت دلیر برای ادای وظیفه پس از من هرکس با من هم‌عقیده است در این مرگ شرکت جوید و با من بماند هرکس نمیخواهد برود ، در این موقع هیلدوبراند سخن را تعقیب نموده خطاب بجمع کرد کرده پادشاه کشته شد حالا در انتظار بمردن کشته شد یا بماند در جنگ بمیرد بگوییم چیزی که باید گفت اینست که ملت گت الحال ده نفر باقی مانده باشد و اگر برای رفتن بجانب مرگ هم باشد پادشاه میخواهد و بدون سردار و بدون پادشاه نمی‌توانند روز زندگانی نمیتوانند پادشاه میخواهیم اگرچه بجهت مردن آتالاریخ و تخیس توتیلا فقط یک نفر خواهند چهارم انتخاب باشد و بعد از آن سر او روح کردیم و آن سر شخص اصیل نجیب اظهار وجود کند و قدم بیاری آنان گذارد و همه میدانیم کدام چهارم امروز در میان مردان و دلاوران گت تولد ثریا است که میتواند سررشته زمام را از هم گسسته این ملت افسرده را در دست گرفته و این کشتی را در زیر چار موج و طوفان بلاخیز روزگار ناخدائی کند تا خداوند یا بساحل نجات برساند یا غرق گرداب فنا کند ثریا گفت آری من هم میخواهم شاه باشم یعنی پادشاه شما ولی نباید در زیر لوای سلطنت من در امنیت و آرامی زندگانی نمائید بلکه باید شرافتمند بمیرید ساکت باشید خنده نکنید فرزندان را بدرود گوئید آتانیش را وداع کنید بانگ جهله و شادی بلند نمائید با جلال و نشاط مرا سلام ندهید و تهنیت نگوئید هرکس از این پادشاه هم دل خوش در راه مثل من باید همین کار را بکند این سخنان را گفته از همان درختی که در سایه او ایستاده بود شاخه نازک شکسته بر کلاه خود نصب نمود و تمام جمعیت که ایستاده بودند این کار را کرده خاموش و آرام ماندند آدال گت که از همه نزدیکتر بود سر پیش آورده آهسته گفت ثریا جان ای پادشاه من این شاخه که بر خود نصب نمودی شاخه بید مجنون است که معمولاً سر و گور قبرها را با آن زینت میدهند ثریا گفت آری عزیز من خیلی بجا واقع شده است آخر ما هم قبرها شرافتمند و مردانه میسازیم آنگاه شمشیر از نیام برآورده رو بجماعت نموده گفت دیگر هرکس به آرامگاه

——— خود خواهد رفت و منتظر قرارداد آینده خواهد بود و آینده آن ———

——— چیزی که همواره فیمابین ما شاه عادل خواهد بود ———

——— و شمشیر را بدور سر خود گردانیده ———

——— خلاف شد ———

(جلد هفتم)

(فصل اول) فوارهٔ بلند شده سرنگون گشت و سرنوشت هولناک ملت گت هم برسید تکمیل پذیرفت و سنگی که بطرف نشیب سرازیر شده بود با سرعت تمام غلطیده رفت . چنانکه نارزس بموجب آنچه دانسته قرارداد و معهدی که در بیزانس بسته و گذشته بود مستقر گردید اول کاری که کرد توقیف لابروس بود و الغرام او به بیزانس که در تحت مواخذه و استیضاح گذاشته شد نارزس در خلوت با دوست خود بازیلیس میگفت من نمیگویم که او در این باب خبط کرده و به موجب قول متارکه کرده بلکه هرگاه خودم هم بودم قول میگفتم و لیکن قول او نه فقط برای مصالح نظامی ما بلکه بیشتر از همه نجات و دست خودشان و خلاصی ده هزار اسیر را در نظر داشته و نسبت بحصول فتح و یک مره شدن کار جنگ خبط بزرگ هم بوده است چادرشی که آن ده هزار نفر را جای خود بخشیده باشد لابروس بی تجربه از اوضاع عالم و میدان دارای خبر است و نمیداند ضرر کوچک در برابر منفعت بزرگ قابل تحمل است و او مثل نارزس نمیداند که بعد از این جنگ دیگر از حیاة ملت گت اثری نخواهد ماند و حالا دیگر صدا نباید درنا کینه یا پس از چندی دوباره آنها را پلیس کار را یک مره تمام شده چندان فرقی نخواهد داشت و تقریباً از همین نقطه نظر است که میگویم من هم اگر بودم قول شرط را میگفتم و جان آن ده هزار نفر را نجات میدادم بازیلیس گفت من نفهمیدم در نه آپولیس چرا و در روم چرا نه آیا بوجود دوبارهٔ موجود و مستقل سر دست را بخاطر نوازش چرا گت ها خودشان را به اینجا نکشانند که مرتبها بتوانند مقاومت نمائیم نارزس گفت چرا بجهت اینکه هم در روم در کمال یک ترتیباتی است که نه گت ها از آن خبر دارند و نه لابروس حتی سرپرست هم تا مرتبها نباید از وضع آنجا مستحضر شود و مبادا که حرفی هم از این موضوع از تو تراوش کند. سرپرست نیروم کجاست چه میکند ؟ بازیلیس گفت او از همه جلوتر رفته است بقصد اینکه هیچ موجب راحت باشی تلاش منقضی شود اول تر از همه بتعاقب دشمن منهزمین شده برداخته نارزس گفت هوشیار و ملتفت مستحضر شوید ایا گفت خاطر جمع دار بیا او میل دارد که با ایزدرمیان رفته بتنهائی مدد رسانیده باشد حتی بنفس لابروس بنا بمصلحت بیزانس لانگوبارد را با آنان را با او همراه کرد و تو خود میدانی که . . . . نارزس تبسم کنان گفت آری من هم از خود خواهند داشت بازیلیس گفت اینها همه درست ولی خیمه اینها تا چه وقت باید با او . . . . . نارزس گفت تا وقتی که او را لازم دارم و یقین بدان که یک ساعت زیادتر از حد لزوم باقی نخواهد ماند . خوب بگو ببینم شاهزاده قشنگ و فوج سیار گت ها با آن لشکر عجب و دشمن که از درمیان پسر خود الکون آرام و خاموش افتاده آیا حالا دیگر زودتر بیایان می نوازد آلغم فوابین فوج را افاتی و شکست دهنده ملت گت بدانند ؟ اما نه او تا عمر دارد دیگر نباید روی راحت بخواهد و هیچکس نباید اعتنا کند زیرا که اشتباه که بیهای تو دادی را البته بخوبی بچشم خود دید ، همچو معلوم شد که نظریات و سپهسالار جنگ آزموده نارزس و ثریا در موضوع ملت و مملکت گت با یکدیگر توافق دارد زیرا که هر دو حتم داشتند که دیگر کار گت ها گذشته است ، در کاره و دو در آنکه بهترین دیگر نظام در شدید ترین مردان گت از دست رفته و بخاک هلاک افتاده بودند توتیلا فوج فقط بیست و پنجهزار نفر را در زیر پرچم نظامی داشته بود که یک نفر از آنان سر سلامت بدر نبرد پس بهمه جهت آنان از روی جمعیت گت بیست هزار نفر بیشتر باقی نمانده بود که ثریا آنان را جمع آوری نموده از جاده فلامین شرحی بعقب نشینی کرد دلایل و جهات عمده و تشریح ثریا شاه در عقب نشینی فریاد استغاثه و پایان فرا رسیدن جمعیت قبیل گت ها که گرفتاری

و لشکر گویا بود که در وسط رُم و ناپولیس در میان فشار دو قوه چنین برابر خود در تحت سرکرده آرماوی و دوره اوین گرفتار و دچار شده و دیگر اینکه نازرس پس از ببیول فتح با همان طرز موحش ریشه برانداز دیوار آهنین و حصار متحرک خود را ترتیب داده و با نهایت بیرحمی و قساوت در مقام تعرض و تعاقب بر آمده بود در حالیکه سرکوبی غضب آلود و آلوده عاجز کرد از بیرون هیچ طور مجال و مهلت نگذاشت و از هیچ گونه آزار و بیرحمی فروگذار نمیکردند نازرس سپاه خود را در آن عرصه فسیح بطور دشتبانان از پایین و بسیار ها دیوار سخت متحرک را ترتیب داده بود که یک سرش از طرف جنوب در توسین و کنار دریا به ادریاتیا رسید و از طرف شمال سر دیگرش در پیرنیوم عبور کرده تا بدریای پولنزیا منتهی میشد و همواره که این خط زنجیر از شمال بجنوب و از غرب رو بمشرق حرکت میکرد آنچه که از حیاة باد احتیاج داشت لگدکوب نموده در عقب خود بکلی خاموش و معدوم صرف میکرد و هیچ ملت و اهالی متکون ایطالیا در این ایام از گتها شکست خورده بخت برگشته با آنان در مقام ضدیت و مخالفت بر آمده بودند بیشرفت عملیات نازرس به نهایت سریع و برای او خیلی سهل شده بود آن پادشاه مهربان با محبت که با افراد قوم مثل برادر رفتار میکرد اینک بیک پادشاه مخوف کرفته موحش سخت تبدیل گردیده و نه حقیقتاً از روی تمایل بزانی و تنفر از گتها بلکه از ترس سیاست و خشونت نازرس بتهمت طرفداری گتها و تهدید باعدام این بیچارگان و دل را بکلی یکدله و متمایل بقیصر نموده بود و تمام رُنها که تاکنون جزو دار طلبان در قوش گتها خدمت میکردند همه را بلطف اردوی نازرس کشانید و هم بسیار دستجات پریشان گتها که فرار از خود را بارادوی تریا میکشید همه از ترس سلوک و رفتار مهمان کشی بود زیرا که در هر شهر و در هر آبادی خانواده و دستجات بعلامت و جمعیت کشی گتها را اسیر کرفتند و یا بقشون رومی راهنمائی نموده بآرامگاه آنان میبردند و آن بیچاره ها را دسته بسته تسلیم میکردند و در میان هم آنان را برده در کشتی رفوشان و توقیف مینمودند و همچنان جنس دریائی که در نواحل انهار ایطالیا آهسته آهسته حرکت نموده همراه و دنبال حرکت قشون بزرگ پیشرفت اردوی بیوند شهرها و قلعجات ماند باغبان زیرا که توتیلا برای ترتیب اردو و فراهم آوردن جمعیت در خور مقابله با نازرس در هر جا ساخلو و نگاهداری شده حصار نموده بود اغلب جاها مانند اوایل طلوع و توتیلا که هرجا از رومیان باقی مانده بودند رومیها بر سرشان ریخته به انواع زحمت و آزار صدمه میرسانیدند اینک بر خلاف آن در هر جا بر سر پاسبانان بدبخت و پناه گتها ریخته آغاز کشته و براکنده نموده شهرها و قلعجات را تسلیم سپاهیان نازرس میکردند و در هر جا که گتها شجاعت نشان داده مقاومت مینمودند بکمک بومیان آن شهرها آن دسته را در محاصره نگاه میداشتند تا از گرسنگی مجبور به تسلیم شوند و چنین شهر و محاصره را بهمین ترتیب شمرده نموده کار پیشرفت دار و لشکر را بر نازرس آسان میکردند بعبارة اخری در این وقت نازرس با آن دیوار متحرک در عرض و طول ایطالیا بیک مرد قوی هیکل شباهت داشت که با دست و بغل در یک دالان که عرضی حرکت کرده بپیش برود و هر چه در جلو او باشد یا در آید همه را جاروب کرده بپیش انداخته و چیزی از عقب خود باقی نگذارد و یا تشبیه کنیم بیک صیاد ماهیگیر که تور ماهیگیری خود را در عرض نهر گسترده و بطرف مخالف جریان نهر بکشاند و حشت زده و نالان انهائیکه توانسته بودند قبل از برخورد و تصادف بان دیوار و متصل شدن فرار کنند زن و کهنه پیر و جوان سالم یا مجروح از هر جانب خود را به اردوی تریا میرسانیدند و شاه ناچار بود با عقب نشینی آنها را در اردوی خود قبول کند و روز بروز بر عده

مفت خوار و بیکار بیفزاید آری تاریخ قدیم تجدید میشد و روزگار مردم قوم کیمبر و تیتون‌ها را در نظر عبرت میداد باز مثل یکصد سال قبل از این گتها مجبور شده بودند بصورت ایلات لامکان و خانه بدوش در آمده با زن و فرزند و مال و منال و جل و پلاس هر روز در جاده و هر شب در صحرائی بسر برند و سخت‌تر از همه اینکه دام عریض نازرس متصل از پشت سر آنها پیش آمده و نزدیک میشد و شبه جزیره از جلو قدم بقدم تنگ‌تر گردیده تا بدریا منتهی میشود نه در خشکی مجال و فرصت اقامت و نه در دریا کشتی و وسیله فرار

(فصل دویم)

علاوه بر یک ضرورت اضطراری از عده سپاهیانی که در اردوی تریا شاه بودند با وحشی ترین شکلی هر روز تحلیل میرفت و کمتر میشد از همان لحظه که شروع بعقب نشینی نمودند سه توکون که فرصت با ایزو رپایش از طرف آنو آن جنگ جوی با لانگو باردی دستجات سواره دیگر از طرف بیرامان و پاشنه پای عقب نشینان خود را چسبیده و منفک نمیشدند و برای اینکه آن عقب نشین بطی الحرکة با زن و بچه و مریض و مجروح از قساوت و قصاوی آن تعقیب کنندگان بیرحم تا درجه‌ای محفوظ ماند خاصه در جاها و معابر تنگ و منحصر مثل پلها و در دو طرف تنگه‌های باریک ناچار بودند آن بیچاره‌ها که عده‌ای قابلی در فدیه بدهند بدین معنی که دو اسطه چرا قاره و جابجای و با فشار و شجاعت دسته‌ها از جوانان که در چنین مواقع سپر بلا شده بقدری ایستاده که میتوانند و بقدری تعاقب کنندگان را معطل میکردند که اردوی در هم برهم آنان مسافت ممتدی جلو افتاده و بالاخره تعاقب کنندگان از روی نعش آنها عبور کرده پیش میرفتند این رفتار ظالمانه عاجزکش فقط راه نجات برای ضعفا و تنها وسیله برای سلامت فقرا و ناتوانان اردو بود که ناچار بودند نسبت به اهمیت مکان هر جائی از دویست الی پانصد نفر جوانان کاری را قربانی نمایند بیش از شروع بعقب نشینی تریا شاه خود ایالات ناکوار را پیش بینی کرده و بتمام سپاه گوشزد نموده بود و آن غیرتمندان ملت پرست با نهایت تسلیم و سکوت این قول ایشان را قبول نموده بودند و هر شب دسته دسته برای اجرای این خدمت بطور در مقابل خیمه شاه جمعیت و ازدحام نموده بر یکدیگر تقدم میجستند که تا با چشمانی پر اشک و دلی پر اشتیاق مجبور میشد بعرعه دسته‌ها را قبول و دسته‌ها را رد کند و موضوع ترتیب قرعه پیش آورد که هیچ یک از آن فداییان ملت را در این نفی آخر از خود نرنجانند زیرا در این وقت که انقراض و زوال حتمی بود و خود میدیدند که زنان و اطفال‌شان در دست رومیان اسیر و در بازار برده فروشان برای مانند چارپایان بغلامی خرید و فروش خواهند شد هر یک برای کشته شدن بر دیگری سبقت گرفته و این مرگ با شرافت را بر همه چیز ترجیح میدادند و از این جهت این عقب نشینی برای گتها در حقیقت شاهراه تحصیل سعادت و افتخار بود و بر سر هر پل یا راه سخت لازم بود علامتی نصب نموده و سنگ بزرگ بیاد گار بکار ببرند و برای بولیند — دلاوران سعادتمند و فداکاران غیور — چنانکه از سرکردگان شجاع و ملت پرست در این راه بود رشادتها کرده نام خود را در تاریخ دنیا ثبت نمودند مانند هاری و نیت گهر لال و کفاتوند تیرانواز جدن و گودرلاس شجاع و بسیاری از دلاوران دیگر که ما آنها را نشناخته سابقه‌ای بکارش نداریم در یکی از منازل در میان بوراه فله یک جنگ شبانه و یک زد و خورد بد تناسب در میان قوا انبوه و پر اسلحه سه توکون و عده قلیل فداییان که در تحت ریاست کنت مارکیا بودند بوقوع پیوست که تقریباً از پیش غروب شروع گردیده تا طلوع صبح دیگر بطول انجامید و هیچ تیغ آفتاب بر آن فداکاریها و خندقهای تازه در نشئه گتها بر دمید و آن صحنه تاریک را روشن فرصت فرا گرفته خاموشی ابدی قبور در آنجا حکم فرما بود و قاعد

کنندگان با احتیاط و مراقبت تمام نزدیک میشدند و جلو میرفتند بالاخره سه‌تو کولن از دست بزیر آمده از یک از حاکریزها بالا رفته با سیفاکس که هنوز سایه از دنبالش میرفت بدانطرف سرازیر شد هنوز از بالا پائین نگاه‌کنان سیفاکس را اشاره نمود گفت از دنبال من بیا خبری نیست باید از روی جساد دشمنان عبور کنی هر کس در این چند دقیقه در خندق قتال خود را کشته شده اند و بر روی یکدیگر ریخته‌اند ببین اینها هزار لژیونر اند اکنون نعش گشته مار کیاست که سر کرده این دسته بود همان خواست در دست من شد در آن موقع که تعاقب کنندگان در کشت رسید سه‌تو کولن مانع را از جلو خود برداشته خواست از دنبال گتها برود سه‌تو کولن از بعض رعایا که بر حسب اتفاق در آن موقع بود شنید که در جاده فلامینی هیچ کس نیست ولی از جاده ازگت و غیره عبور نکرده است و بسطه آن قوه نیمه ترا قسمتی از هست و یکی روز معطل کردن تعاقب کنندگان ترا وقت که از راه به بیراهه هر خط سیر خود را در پرده استتار محفوظ بدارد و تعاقب کنندگان خود را به شبهه انداخته هر نشانه ای را از چشم آنان دور و مستور بدارد سه‌تو کولن در این جاده را منحصر دید که دسته‌ای از سواران آلبوآن و دسته‌ای از سواران خود را بجهت وراست فرستم از آثار پا و پای روندگان علامتی بدست آورده خبر باز آورند تا باز از راه منهزم گتها را تعاقب نماید لیکن او خود بیشتر میل داشت و در سر این خیال راسخ که رفته باشد بطرف رم و هیچ تصور میکرد که البته دیر یا زود نازنین بر رم خواهد آمد میدانست قبل از او خودش را رسانیده و شهر را متصرف شده و از جاده قول بپائین همان کسی شهر را که به بلیزار داده بود نازنین هم داده باشد زیرا که ترسا وارد رم ناگهانی غیب شده و او باید بجای خیال تعاقب را از سر بدر نماید پس خانه صاحب منصبان محرم و دوست خود را جمع آورده بطور خصوصی و محرمانه با آنان صحبت داشت که دیگر از را برقت یوهانس و آلبوآن نسبت برفتار خودش خسته شده و میخواهد هر کاست خود را از تحت نظر و دیگران خارج و آزاد نماید از این جهت خیال کرده است که قول یوهانس و آلبوآن را تقریباً متفرق نموده با ایشان بجهات دیگر هم رم رفته باشد و موقع هم خیلی مناسب است که جاده فلامینی از وجود گتها و غیره خالی و آزاد است لیکن در بین صحبت ناگاه پرده چادر بعقب رفته سیفاکس وارد شد و دست یک‌نفر زن را که با هزار اشکال جلو آمده است لاکن بار دیگر بار بریم بود در دست داشت این شخص هنوز وارد اردو شده بود از لااقل بر دو بال چوبی سرپرست شده بود و آنها نظر بمعمول خود به زینتی هندی و او را مسخره کرده بودند سیفاکس گفت آثار حرکت سپاه بسیار بیم از دور هزاران بود و اینک رفته خبر آن را فراهم آورد سیفاکس از سراپرده بیرون رفت و سرپرست روی بجانب آن زن کرده گفت ای قوی ای فاتح حزنت را بخوبی میشناسم و همیشه در رم نسبت بجز خدمت گذارده باوقار بود آن مرد خسته و نالان گفت ای سرپرست هزار شکر که ترا زنده می‌بینم ما همه تصور میکردیم بعد از آنکه هشت قاصد ما بیجواب ماند تو باید مرده باشی سه‌تو کولن گفت هشت قاصد چیز عجیبی میشنوم آن مرد گفت بلی که یکنفر هم بتو نرسیده است پس البته نمیدانی در رم چه وقایعی رخ داده باپ سیلوریوس در جزیره سیمیل مرد و یهاکیوس که دشمن تست .... سه‌تو کولن گفت من هیچ وجه اطلاعی ندارم درست حرف بزن ببینم چه شده است گفت افسوس که دیگر چاره هم از دست تو بیرون رفته است و دیگر رم .... در آن حال سیفاکس وارد چادر گردیده و قبل از آنکه فرصت حرف زدن بکند نازنین در حالیکه بر بازوی بازلیس تکیه نموده بود هم در سراپرده نهاد و بطور درشت و تکدر میکرد براه دور داشتن فقط هزار سر نیزه بقدری خود را معطل در کردن داشتید که یک اردو از

جنگ ما فرار کرد و ما فتح‌ها برسیده و از ما دارند بجلو میروند این ترسا است نه تنها در سر شکستن و دیر کردن استاد است بلکه میتواند بیم ما هم در مقابل چشم ما سرپرست بلکه بردین اطراف خود قادر نباشد اما نه در مقابل چشم من من شب خیلی بیم ها را دیدم و میدانم هم خبر است آنگاه روی بجانب یوهانس نموده گفت سواره خود را که دنبال دشمن فرستم بدون احضار کنم اینها بدانطرف نرفته و نمیتوانند بروند البته بطرف شمال بدر رفته اند والبته تا بحال فهمیده اند اخبار را که بیشتر به سرپرست مربوط است رم خودش را از جنگ گتها خلاص نمود — فوراً یک درخشنده که در چشم سرپرست پیدا شد — مرا از موقع قبل یک چند نفر از دوستان هوشیار و با تدبیر خود را در آنجاها نشانیده و جا داده بودم آنها هم بدکار نکرده اند بیانی در مردم بر ضد گتها تولید نموده اند تا یک حرکت و جنبش عمومی را ایجاد و در یک شب تمام گتها را ساکنین رم را از دم شمشیر گذرانیده اند فقط پانصد نفر توانسته اند جان بدر ببرند خود را بمقبره هادریان انداخته محصور نمایند. آن مرد رنجور خسته که خود را در میان صحبت نازنین انداخته گفت سرپرست ما هشت قاصد نزد تو فرستم تمام این وقایع را شرح داده بودیم نازنین اشاره نموده گفت این مردک فضول را بیرون کنند — بلی سرپرست مردم وفادار رم هنوز محبت تو را از دل بیرون نکرده اند و مهر پدرانه که درباره آنان داشته‌ای فراموش نمیکنند قاصدها نیکه این مردک فضول گفت راست گفت ولی اینها اشتباهاً نزد کولن من میرفتند و بیچاره‌ها را لدر الورود میدرید بدر رو ما تا هم بتازگی انتخاب شده است سفارتی نزد من فرستادند بود من با اینها ملاقات نموده قرارداد بستم و البته تو هم شرایط آن را تصدیق و امضا خواهی نمود سرپرست گفت بعد از دیدن عقیده خود را اظهار خواهم کرد نازنین گفت مردم نجیب و آرام رم از هیچ چیز بیشتر از یک محاصره ثانوی اندیشه ندارند تقاضاها و ارائه از ما دارند این است که از جنگ در اطراف رم و هر جائیکه منجر بمحصور بودن انجا باشد صرف نظر کنیم میگویند گتها که در مقبره هادریان محصور هستند خودشان از گرسنگی یا تلف شده یا تسلیم میشوند بعد و باره شهر شان را میخواهند خودشان پاسبانی و حراست نمایند و قسم یاد کرده اند که بعد از دفع شر گتها و تخلیه رم از وجود آنان شهر را تسلیم نمایند مگر به سرپرست طبیعی و صاحب حقیقی خود یعنی سه‌تو کولن این است شرط اساسی قرارداد که میگویم تو قبول داری یا نه حالا عهدنامه را قرائت نمائی — به بازلیس تا بخواند سه‌تو کولن با لطف و سرعت بدانداره که در فکر نهفته بود نتیجه سری گو بمطالعه عهدنامه و با خود میگفت پس از این قرار رم هنوز مرا فراموش نکرده اند مرحبا بر آنان که امروز با وجودیکه وقت و قدرت در دست ندارند باز مرا به نازنین ترجیح داده اند و خود را بجز تسلیم میکنند و مرا باز بجا لالهای قبل دعوت میکنند — با این خیالات تقریباً خود را باز در اوج عزت و صاحب اختیار رم ملاحظه نمود خیالاتی در دل میپرورانید پس آن نوشته مطالعه نمود و در هم پیچیده بدست بازلیس داد و گفت بیان هم راضی و قبول نمودم نازنین گفت من هم هیچ وجه قصد سختی با رم ندارم و نمیخواهم در تصرف آنجا خشونت و مخالفت کنم با اول باید ترسا را به قتل رسانید بعد از آن برم بپردازیم — و به خیلی چیزهای دیگر — آنگاه برخاسته سرپرست را گفت تو هم بیا بیا با هم برویم در سراپرده صاحب منصبان داخل نوران جنگ باشیم سه‌تو کولن ناچار برخاست و هیچ نتوانست از سپهسالار جدا نماید کشید در مقام جستجوی قدوس فاتح برآمد ولی هر چه بیشتر جست کمتر یافت که گوی ادم گذارش بگمین‌گاه کرمان افتاده بود.

(فصل سوم)

کرمن خود در اینجا کارها دارم که باید آن کارها را من خود انجام نمایم آنگاه فرستاد با سپاهیان و قلیل قوه‌ای که بود
گفت نیکی نیز تا آن وقت مشغول تجمیع موجود بود به انجام رسانیدن سرکرده‌ها آنان را که [illegible] که مرد شجاع جنگ
آزموده بود رئیس و مسئول دسته خود قرار داده ناگهان بر سپاه رومیان حمله برد در حالی که با نهایت
اطمینان خاطر از کاره بیرون تا حمله بعد که کوه را تسخیر و تصرف نماید این حمله غضب آلود جهان [illegible]
در کار بود که رومیان را مانند طومار در هم پیچیده و مثل برگ خزان بر روی هم بریخت سرکرده بزرگترین
ارمانوس از بیم ضربت تبر ثریا دو نیم شده بر خاک هلاک بیفتاد و سرکرده دیگر [illegible] اوی سینه‌اش پاره
آداک گشته [illegible] شده سرنگون و در خاک و خون غلطان گردید و عده قلیلی که از آنان باقی ماند جان را به
گریز نهادند که وحشت نمود و لرزان تا [illegible] در جای خود توقف ننمودند. این ثریا فتح نمایان
و غلبه‌ای سریع و درخشان داد [illegible] آفرین [illegible] شمشیر و ابوار که خداوند فتح و نصرت بر بیرق [illegible] گشته
بود و تنها نسیم ظفر بود که بر پرچم اقبال آنها بوزید روز بعد ثریا شاه با همراهان خود به کوه در دو کوه
نوتیلا در موقعی که میخواست از رزم خارج شود در حسن عقیده و وفاداری [illegible] مظنون شد و بر خلاف رسم و عادت
در آن [illegible] بین خود در این مقام هیچ صلاح ندانست که عده‌ای قابل از بزرگان و رجال [illegible] رم را بصورت گروگان
همراه خود برده باشد [illegible] بعد از آنکه آنها را از شهر رم خارج نمودند دیگر کسی نفهمید که کجا بردند و چه کردند و
محبس و جای اقامتشان در کجاست. روز دوم ورود ثریا بیرون آمد در کنار قلعه مرکز حکم نمود دیواری
را شکافتند در آنجا باغی بود خرم و حصاری سر بفلک کشیده گردونهای [illegible] رم در نهایت صفا و [illegible]
در آن باغ پذیرائی و نگهداری میشدند تمام از رجال و سناتورهای محترم که در میان آنان از قبیل [illegible] و
سرپوپانوس و [illegible] و روسترکوس و [illegible] وغیره از معروف‌ترین رجال عصر بودند که [illegible] سیصد نفر
میشدند و تمام از اعضاء انجمن زیرزمینی که در رم همیشه بر ضد حکومت [illegible] اتفاق داشتند و
اقدامات مینمودند ثریا آن چند گوتی که از رم فرار نمودند و خود را به او رسانیده بودند در حضور آن جماعت
احضار و دستور داد که از وقایع رم و آن بدرفتاریها و خیانتها که از رومیها نسبت به گوتها دیده بود
تعریف و نقل کنند و آنها نیز بطور مفصل تمام وقایع را از سازش رومیها با فرستادگان [illegible] و ریختن شبانه
در خانه و لانه گوتها و رحم نکردن به اطفال و پیران و همه را هلاک کردن و پناه بردن بقیه در مقبره آدریان
و آنها را محصور داشتن و بالاخره کشتن و جماعت زن و بچه را به اسیری بردن همه را در حضور رومیها تعریف
نمودند در موقع تعریف کردن گوتها بقدری نگاههای شاه بر آن رومیها [illegible] تند و سخت بود که از وحشت تاب
نیاورده دو نفرشان جان سپردند سر خود را به تیغه سنگهای دیوار [illegible] زدند که سرشان مانند انار شکافته و [illegible] شده بود
بعد از ختم صحبت شاه ساکت و آرام پشت به آنان کرد از باغ بیرون آمد و ساعتی بعد دیده شد که تمام سرهای
آن سیصد نفر از کنگره دیوار مرتفع باغ بیرون را تماشا میکنند ثریا به آداک گفت که هر چند که اینطور
کشتن این کار [illegible] بود بلکه عدل و حقانیت بود که اجرا [illegible] نقطه گشاید علاوه بر این
تمام [illegible] دیگر هم بتو نشان خواهم داد [illegible] سر مقدس دیگری هم در [illegible] پنهان است که عنقریب کشف
خواهد شد و در کشف آن خیلی چیزها بر تو معلوم خواهد شد پس آنگاه به راه افتادیم آداک گفت و سایر [illegible]
که همراه بودند تماماً ساده و بی [illegible] و فرش خود [illegible] این شاه با غم و اندوه [illegible] و
آرام حرف کرده شاه به جانب [illegible] اشاره نمود او هم [illegible] داده [illegible]

با کمال فطانت و تفرس سپهسالار توانست بدرستی و قیاس معلوم نماید که ثریا از کدام طرف رفته است
ثریا شاه بقیة السیف ملت متواری خود را برداشته بجانب شمال جانب سواحل خلیج [illegible]
با یک نقشه و جغرافیای استادانه‌ای از راه و بیراهه و طرقی که کسی تصورش را نکرده از آن طرف بنماید
راهها [illegible] و خم و [illegible] دست از آبادیها [illegible] اقدام عبور نمودند [illegible] وقایع [illegible]
رم دانسته که بر گوتها رسانیدن آن [illegible] در [illegible] که در موقع چند نفر از فراریان رم که خود را
به او رسانیده بودند برایش حکایه کرده بودند و آنجا دانسته بود که رم هم از دست رفته است اسیرها که
در اردوی ثریا بودند و تقریباً بقدر [illegible] قوای او میشدند [illegible] زحمت و درد سر او شده
بودند ترتیب [illegible] و خوراک آنان همه را خسته و [illegible] نموده بود خیلی میل داشت که وسیله شاید
آورده از سر آنها راحت شوند [illegible] رفتار اسرا که چنین بودند دیگر قوه استعداد برای گوتها
نمانده در مقام تورع و مخالفت برآمده میخواستند [illegible] خود را [illegible] فرار نمایند در یک موقع
که این خیال خود را خواستند بمرحله اجرا در آورند [illegible] خیلی کشته شدند و خیلی بر سختی و ضیق زندگانی
خود افزودند و سبب شد که ثریا شاه حکم داد هر اسیری که قصد فرار نماید او را بکشند معهذا
رومیان از خیالات خود دست برنداشته در [illegible] در موقعی که گوتها میخواستند راهها [illegible]
شمال بروند یک دسته عده‌ای از آنان اتفاق نموده با گوتها در آویختند و مقداری اسلحه از چنگ
آنها ربودند هر چند که دریغ زده خورده بسیاری از آنها راه عدم [illegible] گرفتند ولی باقی مانده را با
سرکرده‌هاشان مانند ارلیتیس وغیره [illegible] گوتها [illegible] را در [illegible]
فرق نمودند [illegible] در [illegible] آداک گفت که برای آنها [illegible] و طلب بخشش میکرد
شاه با چهره عبوس و مکدر جبینی [illegible] که اینها عزیزتر و بیگناه‌تر نیستند از هزاران نفر
خانواده‌های غیر مسلح و بیگناه گوتها که بر سر آنان ریخته به اطفال و پیران شکسته رحم و ابقا ننمودند چه
از دم شمشیر گذرانیدند و چه اسیر کرده در بازارها [illegible] حیوانات [illegible] فروختند این جنگ [illegible]
یک جنگ مردانه غیر ممکن [illegible] که [illegible] هر کس خلاف مردانگی و فتوت [illegible] این جنگها
بصورت ملت کشی بر داشت که [illegible] میخواهند آثار ملت گوت را از جهان بر اندازند پس بگذار که
ما هم بقدر [illegible] معامله متقابله نمائیم و تا آن قدر که ممکن شود در [illegible] انتقام داخل شوم
ثریا با عجله تمام آن ملت غیر قابل جنگ خود را با قلت [illegible] بیابان جنگ قدم بقدم در دنبال خود
[illegible] میبرد و هیچ در آن راه تعاقب کننده و تهدیدی در کار نبود [illegible] که یا [illegible] از [illegible]
از دامنه کوه [illegible] و ضعفا [illegible] خود را بطرف بهترین [illegible] جنگ خود در [illegible]
[illegible] فارق العاده و غریب بود که نه تنها [illegible] جرئت [illegible]
[illegible] که در این وقت با عده کمی از باقی مانده سپاه خود در میان [illegible]
[illegible] و از همه جا [illegible] بلکه موجب عبرت و حیرت و تعجب رومیان [illegible] و غلبه
خود اطمینان داشتند [illegible] اطمینان داشتند که بیک حمله دیگر تمام آن دسته را در هم شکسته [illegible]
[illegible] خواهند کرد [illegible] در این بین [illegible] رومیان از [illegible] میخواهند [illegible]
کوه را نظر به اهمیه موقع جنگی آن کرده باشند [illegible] برآورد که نه [illegible] آنها [illegible]

اطاعت نمود و یکی از مشعل‌ها که بر حلقه‌های ستون تالار نصب بود برگرفته بیاران کوچکی از اطفال عهد
جدید سپرهای خود را برداشته همراه عزیز بیائید شب از نیمه گذشته بود یاران خاموش و آرام از دنبال آن کهنه
دنیادیده اسلحه آموز پادشاه فکور روانه شدند تمام ترکیمانان از عقب و داخلین نیز با یک مشعل دیگر
آن قافلهٔ سکوت و خاموشی را خاتمه میداد . برابر بنای قلعه در پای برجی بود بسیار مستحکم و بزرگ و
مرتفع معروف به برج تراودریخ زیرا که آن پادشاه کبیر در ایام سلطنت خویش آن برج را که در شرف انهدام
بود مرمت و اصلاح کرده بر استحکام آن افزوده بود هیلدوبراند با مشعل فروزان بداخله برج بشتافت و از
همه پیشتر قدم در برج نهاد و از پله‌های پر پیچ و خم را گرفته ببالا برده در آنجا بایستاد و با دقت زمین را
~~جستجو نمود و جیب بطرف چپ بپیمود تمام سطح آن را با سنگهای عقیق~~ رنگارنگ تا قطعه
را محل توجه خود قرار داده آنجا زانو بر زمین نهاد و با دست زمخت و ضخیم خود زمین را وجب نمود با تمام دقت
بطرف چپ بپیمود تمام سطح آنرا سنگهای عریض و شایان بود هفت وجب با دقت [illegible] رسید
آنجا را علامت گذاشته با تبر خود چنان بر آن سنگ کوبید که صدایش تمام فضا را فرا گرفت و از صدا معلوم
بود که زیر آن زمین تماماً باید خالی باشد پس آن پیرمرد سالخورده تبر خود را در میان فاصله دو سنگ قرار
داده بطور اهرم دو سه کرت تخته سنگ کف دهلیز را از جا بر کنده بیک طرف انداخته و سوراخی در زیر
سنگ سوراخ پیدا شد بوسعت اینکه یک نفر مرد بتواند در آن داخل شود و در باطن نظر چنان تاریک و
هولناک بود که گوئی تا دل زمین فرو رفته و نهایتی نخواهد داشت . معهذا او پیش بود خود میرفت تا
قعر زمین بسردابه که در آنجا حفر شده بود برسید . مردان خاموش یکی بعد از یکی قدم در آن حفره نهاده
بپائین رفتند تا رسیدند بیک فضای مدور که بشکل دایره وسیعی بود ابتدا حفره شده بعد بتوسط دیوار از سنگ
بدو نیم دایره از وسط تقسیم کرده بود و آن نیم دایره که اکنون [illegible] ما بدان جا وارد شده ایم بنظر خالی میآید
که چیزی در آنجا نباشد اما تراودریخ قدم پیش نهاده دیوار را از زمین ببالا اندازه گرفته ده وجب بالاتر
سنگی را با تیشه تبر از جا برآورد دریچه در زیر آن پیدا شد هیلدوبراند پیش افتاده با مشعلی که در دست
داشت از دریچه بیرون رفت شاه و همراهان نیز همگی داخل شدند و شاه دو مشعل دیگر که آنجا بر دیوار نصب
بود روشن نمود همین که روشنائی کامل فضا را بگرفت و نعمت و آنچه در آنجا بود بنظر درآمد برسید همگی
خیره مانند چشمهای خود را ببستند پس از گشودن چشم و درست دقت کردن تمام ذخیره و خزینه و ثروت طایفه
آمالونگ که در آنجا مخفی میداشته اند در نظرهای بزرگان قوم و سران سپاه مکشوف گردید و از سر نهانی که در آن
قلعه و برج مدفون بود آگاه شدند . در آن سردابه از هر قسم چیزها دیده میشد که بعضی را با ترتیب و با نظم بر
روی هم ریخته توده توده ساخته و بعضی را بی ترتیب درهم و برهم بر روی یکدیگر ریخته اند . چه از قبیل اثاثیه
و اسباب خانه که چه از قبیل اسلحه و اسباب جنگ در گوشه گذارده‌ها طلا و نقره که قدیم الایام در ممالک
گلت معمول بوده مثل جوالهای هیزم بر روی هم ریخته در پهلوی آنها مقدار زیادی پوست سگ آبی و خز [illegible] طرف
دیگر ظرفهای حریر و خزهای رمزی از رات و سبزه‌ها ثم بر روی ریخته گلون بندهای طلا و نقره سپرهای عریض
و بلند که تیراندازان خود را در پشت آن پنهان میکردند سپرهای کوچک مرصع بجواهر که در ایران معمول بوده زرهای
فولاد ~~[illegible]~~ زره‌های طلا و نقره بسیار نرم و سبک شمشیرها و کلاه‌ها از سنگهای خلیج قدیم تا فولادهای
ذوب هندی با غلاف‌های طلا و جواهرنشان گرزها و حربه‌های دیگر که در ازمنه بسیار قدیمه معمول بوده از قبیل آنها

حیوانات قوی جثه مانند ماموت و سایر حیوانات بری و بحری ظرفهای ظریف با جعبه‌های کمان (قربان) و جعبه‌های
تیر (ترکش) همه مرصع و ساخت ایتالیا که مخصوص سلاطین مشرق زمین بوده است زوبین‌ها نیزه‌ها برگستوانها از پوست
روباه آبی رنگ و شیرهای آفریقائی و پارچه‌های زربافت و مروارید‌ها جامه‌های سلطنتی بی شمار و حساب [illegible]
[illegible] زنانه و مردانه چرمی و زربافته قباهای دوخته از پارچه‌های هندی و چینی و کوه کوه ظرفهای فراوان
و اسباب خانه و زینت از طلا و نقره روی هم ریخته میناهای بلند و جامهای بزرگ و کوچک همه از طلا و مینا کاری
بطور فراوان در گوشه‌ها مرتب چیده شده و بالاخره حتی اسباب بازیها که فقط در دربارهای سلاطین بزرگ پیدا
میشد نمود و اسباب بازیهای نازک و باریک که هیچ [illegible] اشیاء دیده شده است . ثریا شاه روی بدوستان
کرد گفت بلی اینک دفعه چند نفر برادران هم قسم همگی معلوم بود دیگر کسی را از وجود آن اطلاع حاصل
نبود و اصل دفعه را همین هیلدوبراند در چهل سال قبل کشف کرد و حکمرانان گوه بوده است در دنیا ساخته و حفر
نمود و بعد از آنکه او خود نگاهبان و حارس این دفینه بوده است . و نظر بایدی سابقه که هیچ بیزار خزینه
گلت را در راونا ضبط نمود چیزی در آن نبود فقط بعض اشیاء که [illegible] و تاریخی داشتند با آنچه طلای
مسکوک بود در راونا نگاه داشتیم که از آن مسکوکات مبلغ زیادی را در [illegible] برای پادشاه فرانک فرستاد
که او صد هزار نفر قشون کمک نماید او هم از قیصر ترسیده قول نفرستاد و [illegible] نام خود را در بهار آن
و لیها فروخته خیانت کرد . چه سالهای دراز که دشمنان از وجود این دفینه قدم بر داشته و بر آن گذشته اند
و این زمین آرام [illegible] خاک ساکت آنها را در کنار خود حفظ نمود بهمان کیسه که او سپرده بود [illegible] نمود
و اینک ما باید تمام آنرا با خود حمل نمائیم باید هر یک از آنها در [illegible] و این اشیاء را در سپرها ریخته
دست بدست ببریم تا از این دفعه خارج نمائیم [illegible] عزیز من اول گفت [illegible] حیران فکر حزینم
که گشته میشوم تو یا غیر از تو هر کس باقی باشد یا تمام این نفایس را بدریا ریخته یا در دهان [illegible] فرو
انداخته یا با خود از این سرزمین ملعون بیرون خواهیم برد . این اشیاء که یادگار آمالونگ است و یادگار
نژاد ماست نباید جزو غنایم جنگ بدست نازدی اقوام رومیان درهم خود قسمت کنند و خندان جشن
به بزرگی خود نمایند . آفرین میدانی که برای مرگ قوم متحد کم اهل حیله بکار [illegible] تناسب دارد [illegible]
که میتواند باقی مانده ملت گلت و آثار شرافتی آنرا در خود بلعیده و ابد الدهر مستور دارد هیلدوبراند گفته
و همچنین گران بها ترین اشیاء و بالاترین افتخار قوم را که هم اینک بنظر شما خواهد رسید — آنگاه پرده زربفتی
که بدیوار نصب بود بیک طرف کشیده در عقب آن صفحه بدیوار شد و در وسط تاریک چیزی در آن دیده شد
سپس آن پیر کهن سال با مشعل که در دست داشت آنجا را روشن نمود بنحوی که روشنائی آن صفحه را فرا گرفت یک
مرتبه همگی سرداران و حاضرین کرنش و تعظیم نمودند چونکه در آن صفحه شخص تراودریخ کبیر را دیدند که با همان
حشمت سلطنتی بر تخت مرصع نشسته و گرز پر از جواهر [illegible] در دست و بالاپوش مخمل زر اندود قیمتی بر
دوش و تاج بزرگ پر گوهر بر سر — آری تراودریخ بود همان پادشاه کبیر زیرا که آن صنعت قدیم مصریان را
که رمزها آموخته بودند بهمان ترتیب جسد تراودریخ را مومیائی ساخته و بحالت طبیعی نگاه داشته بودند رقیق ترین
احساسات و عمیق ترین ارتعاشات بهت و سکوت را در حاضرین حکم فرما داشته بود بالاخره هیلدوبراند
مهر سکوت را شکسته و گفت مرحبا بود که ثریا [illegible] و ستاره اقبال ملت گلت [illegible]
گوئیم بودیم [illegible] که تا قبل از شروع جنگ از پاسبانی دخمه سلاطین در راونا [illegible] آمالاسونتا جسد

پدر بزرگوار مرا در آن دخمه جای داد و من کلید آن بنا و آن اوضاع را مکروه داشتم و بسیار از آن کیفیت که به وسیله وجود دکورها و هرچه های بیروح و نامرتبه خود میبی شد رنج میبردم قرارداد آن بورانی بکشانند و شمار آن بدنها بی روح کشند بدم می آمد و متنفر بودم مکرر با خود فکر میکردم که اگر روزی این آتش فتنه شعله ور شد و این دشمن زمین ما را مجبور بترک این خاک نمود مبادا که استخوانهای پدر این مرد بزرگ بدست اینها افتد و مورد بی احترامی و اظهار دشمنی واقع گردد با خود اندیشیدم که خاکپای پدر آلاریخ که اولین فاتح روم بعد از انقراض متواری دار نیز در بیابانه مدفون آرام گاه و جسد این پادشاه کبیر هم باید بدور از دسیسه دیر اهرمان پنهان بماند آنگاه در یک شب فرصت که من و ثریا داخل آن دخمه تاریک کوبید این جسد مقدس را که بنظر مهم ترین آثار و ارزش ترین نقایس گت بشمار میرود از نظر پر تزویر کیشان انجیل خوان دزدیده بدر بردیم و فوراً به بیرون آورده پنهان داشتیم که اگر هم روزگار ما را کلکو سپ کم جلی بسیار از کوشتان ما بر بنز میگذشت که میتوانست و یکی از بهترین جاهایی بود که این نوران میدانست و این نقایس آثار کمی و شنا سند که این شخص بزرگ که بیم وجه ما بزرگی در ایام خود بظهور رسانیده است پس تابوت سنگ مجلل در دخمه را دنا از خوابیده خود خالی و ترتیب کشیشان در اطراف آن موهوم و مثل تمام خیالات و مرامهای مردم دنیا ساختگی بر وهم و هوا و بنایش بر هوس و خیال است او خود از بهشت بریم بهایشی میگفت و این وضع را میبیند و البته بهتر میپسندد بر اثر که سالیان دراز مرکب رام و رکاب اتقان نام او است در میان نقایس قومی در زیر نظر دستانش باشد تا در زیر آن سنگ سیاه در میان جو دهای مختلف و عبارات لاتین نامفهوم ثریا در خاتمه کلام آن مرد کهنسال گفت آری هرچه بیم کی تقدیر چنین بوده است که یکبار دیگر هم از این دخمه با نقایس خانوادگی بیرون آمده هوای آزاد دنیا را به فتنه و شر را استشمام کند و حرارت آفتاب تابان را بدون حس حیات نماید و این عمل زحمت موقوف بدست همت دو دلاور است که اینک خود را از همین منت بیرون آنچه امیدوار است که بعد از انتقال اشیاء از آرام بهالا نقل نمایند ما باید دست بدست داده همه نیم تا خود این تمام کارهایی لازم که در اینجا داریم صورت داده هر چیزی را مناسب آن ترتیب حمل را مرتبه داشته و هرچه زودتر حرکت کنیم زیرا که همچنان ما را تعاقب میکنند و ارودی نارزس برای ماها سر رسیده و همواره بما نزدیکتر میشود و ما باید فوراً برسانیم بهمان نقطه که آخرین میدان جنگ گت نامیده خواهد شد و تمام زنها و بچه ها و ضعفا را فوراً باید بهمان مکان برسانیم آری همان میدانی که از مرتفعات صحرانجارا در ملاشوف خود دیده و انقراض ملت گت را در آنجا تعبیر و تفسیر نمیکنم همانجاییکه آخرین تیر گت از کمانش بدر خواهد رفت و آخرین تیر از فوله شکست و آخرین مرد توانای گت خود را در زیر شمشیر کله بر دشمنان خواهد افکند و بالاخره همان میدانی که میتوانند باقی مانده این ملت ستم دیده را برای حفظ نام و ناموس بلعیده در دل توران خود بپذیرفته محو و معدوم نماید آن دل گت گفت که فهمیدم کجا میگوید و نام آن میدان چیست ثریا گفت مردی زود باشید که روز برآمد و خیلی چیزها است که باید از اینجا بیرون ببرید و در بالا ترتیب حرکت و حمل آنرا معلوم کرده زود باشید و اهمال نکنید که هزار کار دیگر هم در پیش داریم.

(فصل چهارم)

پس از نور نظامی که در فالونا در حضور نارزس بعمل آمد سپهسالار امر فرمود که با عجله هرچه تمامتر از حرکت نماید و همانطور که از ورود به ایطالیا هم نهایت خود نموده بود تمام سپاه را در یک صف از جوانب

بشمال کشیده مانند دیواری متحرک بحرکت آورد و دستور اکید داد که از پشت سر خود آثار از حیات گت باقی نگذارند آنان را معدوم الاثر نمایند عده قلیلی از سواره نظام را در تحت ریاست دریا پاولی و دیلوز مأمور نمود که بطرف ونیز رفته در آنجا هرچه از قلاع و قصبات که در دست گتها باشد تصرف و تخلیه نمایند و نیز شهر ورونا را که هنوز در دست گتها باقی و در حال موافقت مانده و راه فرار شده است برای فراریانی که میخواهند فوراً به اردوی ثریا برسانند تسخیر نمایند از دست آنها گرفته این راه فرار را نیز بر فراریان مسدود نمایند و خود با شتاب عاجلانه بطرف جنوب میراند و مانش فوکوار را دستور داد که از سواحل دریای ادریاتیک حرکت نموده آنچه که از این ملت در آنجا مانده باشد از جلو برداشته دنبال خود را پاک و تصفیه نماید سرکیمان یکبابت مأموریت خود رفته و بدون تصادف با هیچ گونه مانعی فرمان خود را انجام دادند و که مأمورین طرف شمال هنوز از ثریا شاه هیچ از آنها رفته بعد هرچه از خانواده ها گت که در آن حدود سکونت داشتند بودند همراه بر داشته رفته بود دریا پاولی دیگر نتوانست خود را به اردو برساند در ضمن به گتها رسا کینی در خلیج خود وارد نیامد از صفات جنوبی هم مدتی بعد که گتها از رسیده احتیاط طلانه را از دست نمیدادند و هرچه در صفحات بعد دسته دسته از شهر رم گذشته بسواحل جنوبی که ناپلیس باشد میرفتند و از آنجا هم فرستادگان در بولان تمام آنان را بطرف کوه وزوو و محل اردوی خود که جمع ملت با تمامی بعد دوست نیم اینک را در آنجا جمع میکردند . نارزس قصبه آناکاپا را بجهت تمرکز اردو و تعیین میسره و میمنه و میدان جنگ مقرر داشته ستوکون دعوت نارزس را بشمول او در مرکز و قلب سپاه با نهایت میل و منت بپذیرفت زیرا که میدانست در این دیار خبری نیست و هر اهمیتی که باشد در قلب خواهد بود و چون راه عبور نارزس از کنار شهر رم واقع میشد ستوکون خیال کرد که هر گاه قصد تصرف رم نماید او نزدیک خواهد بود و شرکت عملیات سپهسالار خواهد شد و این نهایت بر حیرت افزود که اردو با نظم و آرامش تمام از پهلوی حصار رم عبور نمود در کوچک ترین تعرض نماید یا قصد ورود بشهر را کرده باشد پاپ بلاویس از شهر برای ملاقات سپهسالار بیرون آمد و سپهسالار ستوکون را نیز اطلاع داد که در مجلس ملاقات حضور بیابد که مذاکرات را بشنود و از اخبار اوضاع شهر با خبر گردد پاپ میل به تزویر و بایار از شرافت رم در مقابل سرپرست حتم یار خنده و عهد التوار نمود که بعد از برطرف کردن گتها و آنانکه در جنوب ایطالیا پراکنده اند و آنها که در مقبره هادریان محصور میباشند دروازه شهر را باز بینید یکمرتبه برای سرپرست و همان سرپرست است و بس که میتواند داخل شهر رم شود و مردم حاضرند و معتقد که هر کس خواسته باشد بزور داخل شهر شود با نهایت سعی و جهد مخالفت و دفاع نمایند پیشنهاد نارزس را که میدانست عده ای از سپاهیان خود را کمک بدهد که محصورین در مقبره هادریان را بیرون کشیده کار آنها را خاتمه دهند — بکلی رد شد و هیچ طور نپذیرفتند و ستوکون از این معنی که در باطن امر هیچ حقیقتی نبود فوق العاده مسرور گردیده در دل خود نشاط میکرد و یقین میدانست که از وفاداری و محبتی که اهالی رم با او دارند و از رومیان اظهار تنفر کم نمیخواهند در شهر خود راه داده باشند . در موقع که مجلس پاپ ختم شد وارد بامر نارزس حرکت نمود ستوکون با دوست عزیز خود مارسیوس که عنان بعنان او میرفت صحبت کنان میگفت که در این سنوات اخیره تجربیات اینکه حاصل نمیکنم اند دو چیز را خیلی خوب ملتفت شده اند یکی آنکه نتوانند رومیان را از خود دور داشته با آنها اختلاط و اتحاد نکنند و دیگر آنکه ستوکون را با معاملی رم گرو نمی بیلدی بندند و همین عقیده آنان موجب کمال امیدواری است مارسیوس گفت

افسوس دارم که نمیتوانم در این مدت فاصله حضور حضرت سپهسالار خود شرکت جویم بیزوکه ظرافت مرا
برای هر کاری یک موقعیت و حد ظرفیت نوع ظرف هر کدام باشد باید اندازه نگاه داشته باشد با این تعاریف و تفسیرات
سرپرستی که ما در روزگار خود شاهد میکنیم دیگر جای آن نیست که اینقدرها به تصورات خود اصرار داشته باشیم
آیا همراه او خیال دیگر کرده نشد همه خیالات وارونه نگشت چیزهائیکه ما هرگز جرئت نداشتیم تصورش
را کرده باشیم آیا همه صورت خارج پیدا نکرد از دختر کوران نیرک چوپان که استانی با چوب خود دست
و بازوی توانا اول شاه معدوم ناشده رم را نابود کرد از کارها دست از آن پس که سرپرست با
قدرت رم در یک انبار کشیش پناه برده و با تن مجروح شناکنان رود تیبر را وسیله نجات خود قرار داده
از آن شب که ماروس برای فرار تبدیل لباس میکرد و باز شناخته شده گرفتار گشت بولیانوس قانون
دان رم را از میان کل دلان کنار زده خانه جهت بیرون کشیدند و بدنش را پاره پاره نمودند از آن
شب که میتوانست همچو صحبت را امیدوار باشد که میتوانست تصور کند که باز روزی خواهد آمد در روزهای
خواهد رسید که ما مظفر و منصور از پشت دیوارهای رم عبور خواهیم کرد و این چیز را دل نوازم از رم خواهیم
شنید که درها خود را جز بر روی سرپرست محبوبش بر روی احدی باز نخواهد کرد سه‌تاکوس با تبسم که از
فرط شادی در دل بود گفت ای بالست عزیز من با آن ترتیبی که پاپ و بزرگان رم قسم یاد نموده‌اند
محال است خلاف عهد نمایند آنها در سبق این پیمان با او خیلی خاطر جمعند که حتی به این اردو مجبور نمودند
و هرگز خود را به پیمان شکنی معروف نخواهند نمود ، ماریونس گفت من خود الهام در تعجب و حیرتم
در میان تمام مردمی که از شهر بتماشا آمده و بالای حصار را پر کرده بودند من یک نفر از دوستان خود را ندیدم
هیچ از کسبه و کارگر و دل کور شده بودند باز اگر یکنفر از دوستان را میدیدم که جلو ما آمده با ما بصفا
و صمیمیت حرفهای پاپ میتوانستم اعتماد کنم با شخص آنهمه نجبا و اصیل‌زادگان که در آنجا و اعیان رم
کی بودند که جز قصاب و بقال و سبزی فروش احدی بیرون نیامده بود آن همه یاران و هم مسلکان انجمن و
رفقای زیر زمینی ما کجا کی بودند که یکی شان دیده نمیشد چطور میشود این چیزها را نادیده انگاشته بیک‌جا
ظنی که ناشی از تغافل باشد خود را از فرح دل نگاه بدارد سه‌تاکوس گفت چرا این اندازه که تمام معروفین کجا
کجا بودند و تصور و طرز و شخصیتی درباره آنها میرفت همراه آن بیره مؤتمن که قصد جوان و شیفته
وفاداری رم با گتها همراه برد و ما هم امید باید بایستی آن جوان بسلطنت رسید امین که کم کم تا
حق انکار حالا بعد از اینکه وقایع اخیر رم آن گتهای سیاه با خشونت تمام آن بیچاره‌ها را مثل گوسفند قربانی
نکنند بلکه هم دنبال نکنیم اما شما چرا اینقدر خط را با چشم غبارآلود خوانده‌اید سپاهی لشکر و جمعیت گوسفند دار
نارزس چشم تازه خیره که وحشت نموده مرعوب شده‌اید نارزس را باید یک سپهسالار بزرگ دانست و در
موضوع عهدی که با اهالی رم بسته و قول نمیدهم هم حرفی نمیزند و اینکه در آن عهدنامه تصریح شده که جز روی
سرپرست دروازه شهر باز نخواهد شد کجای انکار نیست و معلوم است که نارزس آن عهدنامه را محترم میداند
داود در سیاست مرد بی‌خطر نیست تو همین قدر فرصت داشته باش که ما در هوای کاپیتول نفس بکشیم
و یک آفتاب رم برما طلوع بنماید خواهی دید که مطلب از چه قرار است نارزس حالا نمیداند که هوای
کاپیتول برای اعزه و عصبانی متشنج چه قدر ناگوار و خطرناک است ، بامداد روز دیگر که صاحب
منصبان و جوانان زمین برای حرکت سرکرده خودشان و تعقیب اردوی تیا جمع شده از سراپرده بیرون

آوردند سه‌تاکوس با چهره بشاش و چشمانی درخشان بر آنان نمودار گردید و با هر یک با ظاهر فرستند
ملاقات نمود و به آنها گفت یک خبری دارم خیلی خصوصی خیلی محرمانه که باید فقط شنید و نباید بزبان آورد
اینهم که به شما میگویم برای اینست که معلوم داریم که رمزها را بهتر میشناسند شما یا سرپرست شهرشان انیک‌کی
بدهید بشرط آنکه بازگوی ننمائید دیشب گذشته یکی از مستخدمین دو یادوس مارگو که رئیس قراولان شهر است
با هزار احتیاط و زحمت در عبور از اردو بطور مخفی خود را بمن رسانیده و مرقه با یکلوکر محبت داشتم از طرف
پاپ دروازه لالمانا به دو یادوس و گلیاتول به برادرش مارکوس سپرده شده است آن فرستاده دستخط پاپ را
بمن نشان داد من خود خط پاپ پلاپادس را خوب میشناسم و آن صفحه بلاتردید خط خودش بود ، اهالی آلماریشان
از حکمرانی دو ظفوسیاس رکیشی خیلی خسته شده‌اند و با اشتیاق تمام انتظار دارند که باز مرا با شما و همین
ایزوریها در بالای حصار شهر ملاقات نمائید دو یادوس بوسیله مستخدم خود بمن پیغام کرد که هر شب را میل دارم
تعیین کنم تا او دروازه را بر روی ما باز کند و ما را یک سره بکلیاتول ببرد و البته در صورتیکه رمزها خودشان
ببین خاطر از روی رضا و رغبت ما را بشهر خودشان دعوت نموده و محترمانه بپذیرند نارزس هیچ جه گمان نکرده که آیا درست
زیرا که اصلا آنان را مجبور نکنیم و از طرف من هم تقاضا و اظهاری نشده و اینک ای آقای ماریونس بنوایم
برای این رمزها در این میانه که بهتر میشناسد من یا شما ؟

(فصل پنجم)

نارزس حکم داد اردو بطرف آناکینا کوچ نماید و روز پس از ورود بدان نقطه بطوریکه از پیش دستور
داده بود قوای پیاده و سوار سپاه در آنجا جمع شده بودند پس از چند روز استراحت و آرامش و ترتیب اسلحه
اردوی جمعیت بطرف راتن‌بزیا مانند دریای مواج بحرکت در آمد و در آنجا بقیه السیف سپاهیان
ورته اوی و آرمانوس که از زیر شمشیر تیا گریخته بودند باردو پیوستند و چیزی نگذشت که نارزس در مقابل گتها
نیز در جنوب تاژینیس طرح تشکیل اردوی خود را ریخته جا و مقام هر کس و هر دسته را معین نمود در اینجا
گتها در بالای کوه وزوو و کوه لاکتاریوس دو طرف رود عظیم دراگو که از طرف شمال است آمده
بدریا میریزد نقطه دیناه که محکم را اکر کرده و ترتیب جمعیت خود را داده منتظر قضایای وارده نشسته بودند
تیا شاه بعد از بیرون آمدن از قصبه کوم و حرکت دادن زن و بچه و ضعفا و ملت خود و نقل
و انتقال ذخایر و نفایس که قرار بود همراه ببرند از بیرون شهر تاژینیس عبور کرده هم نمود اهالی این شهر هم
اقتباس از اهالی کم نموده اولا چند صد نفر سالخورده با آنان گفت که در شهر بود با آرامی بیرون کنند
تا نتیجه جنگ معلوم نشود در بروی هیچیک از طرفین نگشایند و دروازه و حصاریکه بوسیله توتیلا در
نهایت استحکام و اعتبار ساخته شده بود از خودشان مستحفظ و نگهبان گماشته به طرفین بیطرفی را اختیار
و اعلام نمودند — و از وقت رسیدن بدان میدان جنگ که از خیلی وقت پیش از آنها معین شده بود
آن مرد دوربین با حزم آنچه توانسته بود بر استحکامات آن نقطه و ترتیب تدابیر هم افزوده بیفزاید
دقیقه‌ای غفلت ننمود و در فراهم نمودن ملزومات متصوره و حکمت از هیچ چیز فرو گذار نکرده بود
از تمام نقاط اطراف که آبادتر و پرنعمت‌ترین تمام مملکت ایتالیا بود بقدر آذوقه و نان خوردنی
در آنجا جمع و فراهم داشته بود که بتواند ملت عزیز خود را تا آخرین روزیکه ستاره اقبال گتها بدرخشد
و تا آخرین جانور از آنها خود را فدا و هلاک نماید از حیث معاش راحت داشته و از بلای گرسنگی ایمن نگاه

نظر دارد . علمای عتیقه شناس که در هر کشفیات مهم و آثاری از ادوار گذشته بدست آورده با
مساعدت علمای جغرافیا دان بسیار دقت صرف نموده و مدتها در مقام جستجو و امتحانات بر آمدند که مواقع
شرح و نشانهای [illegible] مورخ مشهور پرلوپیوس در تواریخ و کتابهای خود داده است و مواقع اردوگاه جمعیت
گتها را در درههای [illegible] شرح داده — معهذا اکتشافات و نتایج تمام زحمات بی نتیجه و تمام اقدامات
آنها مجهول و بی فایده ماند و هیچ یک از آن درههای شمار را نشد که تشخیص داد و جایگاه آن اردو را
معلوم نمایند و مطابق شرحی که پرلوپیوس داده بجائی برسند و نه اینست که نوشتجات این مورخ معتبر
و مرد محقق بی غرض را که جزء جزء وقایع را از خود خود رؤسا و هم صاحب منصبان [illegible] نازیس [illegible]
رسیده و با سابقه و معاینه و معلومات تطبیقی کم و زیاد — بتوان انکار و یا تردید نمود — بلکه عدم
موافقت امتحانات این طبقه دانشمندان را با مرقومات آن دانشمند بزرگ باید از راه دیگر دانست
حتی بگوییم که قاعدةً هم نباید موافق بیرون آید زیرا که از آن زمان تاکنون که میخواهیم قبل [illegible] را
معهذا کم سیزده قرن میگذرد و [illegible] است که در این طول مدت چندین مرتبه در این دامنه آتش فشان
غلیانها و فورانها و طوفانها و انقلابات عظیم رخ داده و دریا دریا لاوا از مجاری آتش فشان بیرون
ریخته و دره را کوه و کوه را دره ساخته و علی الاتصال ریزش و جریان سنگها و خراب شدن شکل و هیئت
آن کوه و آن مکان را تغییر داده و بدیهی است که شکل امروز آن کوه و درهها با شکل و صورت آن عهد
و زمان فرق بسیار و تفاوت بشمار نموده و هیچ وقت نباید انتظار داشت که هیچ یک از علامات و نشانهای
[illegible] آن وقت حالا درست و مطابق در آید حتی مورخین و نویسندگانی که خیلی بعد از پرلوپیوس
بوده و راجع بصفات کوه و دره چیزی نوشته و علامات و آثاری ذکر نمودهاند هیچ وقت با اشکال فعلی
موافقت ننموده در صورتیکه نسبت بصحت قول و قلمشان هیچ‌گونه شبهه و تردیدی نمیتوان [illegible] دلیل
فوق عذر آنان را نیز بدرجهٔ قبول معقول خواهد نمود . آری زمین که مدفن دل شاه ثریا را بلعیده و [illegible]
در کشیده [illegible] در زیر سنگها و [illegible] آب شده پنهان و مستور هم کرده است که هیچ [struck]
[struck] قدرش را ندانسته یا نتوانسته بر آن نهاده نشود و هیچ کس [illegible] یا سهواً
نسبت به آن واقف نگشته و شاید هزاران ذرع زمین را بکاوند و بردارند هنوز بکار پائین او برسند
. حتی نازیس نیز از نظریات میدان دان و رزم آزمای حریف بربری خود در انتخاب آن نقطه بجهت پناه
اردوی خود و میدان جنگ با دشمن تعجب و حیرت نمود و گفت میخواهد مثل پلنگ که در اوراق خود [illegible] دفعه میشود
ادهم در این دره [illegible] دامان آتش فشان هلاک شده باشد و در همان وقت که از تعقیب [illegible] خود تمام اردوی گت را
از نوبرنامی مشاهده نمود [illegible] آیا آن کوه و بسیار از کرانها در موقع حمله و هجوم
[illegible] از ضربت دست این دلیر بی نظیر گیج گیج تنان به ریگ فراهم غلطید آیا آن کوه باید در
سرودهای جنگ جهان [illegible] ناگهان از طرف این [illegible] بود و چنان بالاهایی بر سرشان ریخت که چون
خود آرایی و جمع آوری نموده باشد نازیس [illegible] باید [illegible] که تقدیر [illegible] دریا کوه یک
تنگه و دره [illegible] است — در قدیم که تازه این مرض عصبانی در من پیدا شده و مشغول معالجه بودم و امید علاج داشتم
برحسب تجویز اطبا مرتباً آمدم در این کوه و درههای آن برای استنشاق هوا و شرب آبهای گوگرد و
چندین هفته به انتظار بهبودی از مرض در این کوهستان بسر بردم و آن دره را هنوز خوب بیاد دارم با دقت

ملاحظه نمودهام . اگر گتها خود را به آن دره بکشانند جز سپاه [illegible] هیچ قوه نمیتواند آنها را مجبور به بیرون آمدن
نماید آیا آن کوه که از چنین ترتیبی بیرون آید و حمله [illegible] همه تنگ و خسته خواهند شد و البته خیلی از وقت ما
مهمل و عاطل خواهد گذشت که منظور [illegible] آن خیره شان تمام نشود سپهسالار گفت همین است چه میتوان کرد
راضی نیستم که [illegible] آخرین [illegible] گفت که قدرت [illegible] منتظر خواهد بود یک عدهٔ زیادی
از سپاه قیصر را طعمهٔ هلاک و دمار سازم ولی [illegible] و حمله و سوار [illegible] تنگ نشود و حمله نباشند آخر عرض
که میایی هیچ نه بزور شمشیر فقط و بحکم آدم کشی دادن بلکه به وسیله [illegible] حاصل شود و تلفات داده
نشود آن طور بهتر و مناسبتر است . این طور هم شد و رکاب تنگ چو حمله شاهزاده [illegible]
و سپاه و سواره رو برو شدند و مدت شصت روز در مقابل یکدیگر نشسته هیچکدام مبادرت بجنگ [illegible]
ننمودند نازیس با زحمت و خونریزی بسیار دست بکار نمیبرد و در هر تصادم و تصادفی با دادن تلفات زیاد و [illegible]
بیرون میرفت و بطوری غیر محسوس دایرهٔ ما بین گتها تنگ و جمع تر میشد بطوریکه دایره تمام نقاط شرق
و غرب و شمال [illegible] اردوی گتها را با بیابان گذرانیده و در نهایت استحکام نگاه داشته و طرف جنوب که دریا
باشد خود هیچ سراپرده زده نشسته بود باز بود و مطمئن بود که گتها وسیلهٔ استفاده از دریا را ندارند نمیتوانند
فرار کنند نه میتوانند آذوقه و مهمات تحصیل نمایند زیرا که در تمام دریا و آبهای ایتالیا دیگر یک کشتی [illegible]
نداشت و کشتیهای رومیان بدون هیچگونه اندیشه و ملاحظه مشغول رفت و آمد و حمل آذوقه [illegible]
و نازیس انتظار داشت که قوای بحری او که در آبهای [illegible] بود آمده با [illegible] قوای او متصل گردد در همین حال
که نازیس در مقابل گتها نشسته بود باز از تصفیه سایر حصون ایتالیا از وجود گتها فراغت [illegible]
دسته دسته در تحت سرپرستی سرداران آزموده از سپاه ستاره شمار خود به تصرف و تسخیر شهرها [illegible]
مأمور مینمود و در این مدت بیش از دوازده شهر را تسخیر و تصرف نموده بود حتی شهر [illegible] در جمعیت [illegible] را
که خود از ترس قدرت و سیاست نازیس بوحشت افتاده با میل و رغبت دروازهها را [illegible] و خود را [illegible]
بازنمود تسلیم شدند . حلقهٔ محاصرهٔ گتها هر [illegible] تنگ تر و رومیان از هر طرف در صفوف حصار جمع
و انبوه میشدند بعد از یک جنگ خونین بسیار سخت و دادن تلفات بسیار رومیان موفق شدند که [illegible]
را از دست گتها که در آن سنگر معتبر را خود داشته باشند گرفتند گتها نیز مجبور شده بطرف ساحل [illegible] دریا [illegible]
عقب نشستند و باقیماندهٔ ملت گت خود را کشانیدند در همان دره که [illegible] نازیس بنظر
آورده هیچ گونه [illegible] بود یعنی در یک نقطهٔ معتبر و مستحکم که منتهی میشد بیک صفحهٔ وسیع مرتفع نزدیک
یکی از دهنههای آتش فشانهای مختلف که در اطراف دهنهٔ آتش فشان بزرگ واقع میباشد و [illegible]
واقع میشد در موقع [illegible] از جوب [illegible] بقدری حرارت آتش را از نزدیک میآورد که
از بس [illegible] و حرارت سخت آن [illegible] آری در این دره [illegible] حساب و [illegible]
و فراز و نشیبهای آن کوه در هوا [illegible] ماه اوت (برج اسد) زیر آسمان بی مانع بدون چادر و سرپناه
آن ملت غیر قابل دفاع و جنگ با عرابهها [illegible] که حامل آنها بود — با [illegible] دل بقضا و قدر داده
همچنان نشسته بودند . فقط راهی که ممکن بود به این صفحه و دره برسد و بتوانند وارد این پناهگاه گردند
یک پرتگاه و درهٔ کوچک کم عرض بود در جهت جنوب آن که داخل این دره میشد و بقدری تنگ و
باریک بود که از هیچ نقطهٔ آن زیاده از یک پیاده نمیتوانست عبور کند و گتها با نهایت [illegible]

ازین راه نظامیان کم شب و روز غفلت نمی‌کردند و خود شاه با سایر لشکریان هر یک بنوبت کشیک داده پاسبانی میکردند . بالاخره تمام جنگ موحش خطرناک روم و گت بر سر ایطالیا و تمام خونها و خون ریزی و ملت کشی نارزس برای فتح آمد قیصری در این وقت انحصار و اختصاص یافته از طرفی بمحافظت و از طرفی بحمله و یورش بیک دره باریک و پرتگاه تنگ که یکنفر مرد بزحمت از آن میگذرد و تمام علاقه و دل بستگی طرفین بدان شبه جزیره کوچک محدود و محصور شده است در این تنگه باریک غیر قابل عبور . در تاریخ جنگ گت ها و شرح و تفصیل که پروکوپیوس در خاتمه سرنوشت ملت گت ها در دامنه کوه … وزود داده است خیلی شبیه میباشد به پرده آخر یک تراژدی عظیم تاریخی که خاتمه آن بد نهایت تأثر آور و ملالت انگیز است که یک درخشندگی مشعشع و یک جلال و عزت با شکوهی در چنین ذلت و ابتلاء مظلومانه بطور عاجز کش خاموش و تاریک کوبیده زوال و انقراض بپذیرد .

در صحرای مقابل تپه هائی که از آنجا بطرف مدخل آن تنگه راه داشت نارزس امر نمود که لانگوباردها در مقابل و هانس طرف چپ سه تکون طرف راست را گرفته سرایم ها رفودار … و تقریباً عده … را … بگمارند سرویت با صاحب منصبان خود صحبت داشته خاطرنشان میکرد که نارزس در تعیین این مکان برای دسته او اطاعت میل سه تکون را کرده ولی به احتیاط بزرگ یا اعتماد کامل خود … اظهار داشته است زیرا که در هیچ … بین اردو و این تقسیم مرز راه … باز گذاشته و … باید طوری خود را مهیا و آراسته کنید که هر وقت موقع اقتضا کرد و حرف اشاره کردم فوراً شتابانه با تمام اردو … بطرف رم حرکت نمائید … با یک توضیح و اضطرابی پرسید و قدم فراری که سه تکون کرده خود در رود او همین جا خواهم ماند اگر او میتوانست … از خیلی پیش از اینها میتوانست … معلوم است که بیم این کار اهمیتی نمیدهد و میل ندارد و نمیخواهد بیرون جهد و دلیل حالیه … طرف … خصوصی کیم باشد .

(فصل ششم)

در قسمت بالای دره و تنگه ورود که ما آنرا تنگه گت ها نام میدهیم یک غار سیاه و لوحه در تخته سنگ ها … موجود شده واقع و پیدا شده بود ثریا آنجا را برای محل … اختیار نمود و آنچه از اشیاء نفیس و مقدس بود در منتهای اعماق آن غار جا دادند جسد پادشاه کبیر را با تاج و … در صفحه های جاودان محفوظ داشتند بیرق مخصوص آن پادشاه را در جلو مدخل غار برافراشتند بالای … زر با … سلطنتی او را بر روی چهار نیزه قرار دادند و برای آن نورانی لوحه سنگ بمنزله پرده بارگاه سلطنتی و … و آنجا را تالار جلوس آخرین پادشاه و بازپسین دربار گت تعیین کردند و اما … که آن بارگاه را زینت و تشکیل میداد عبارت بود از یک دسته پلنگ سیاهی که بر روی یک سنگ … گسترده شده و … شمشیر پادشاه که بیک طرف آویخته بود و نیز یک عود … که در … پرده آویخته شده بود ثریا شاه در اینجا میگذرانید … ولی … او را … سپاهیان و … تنگه … دعوت نمیکرد که در آنجا بدون تنهایی و دقیقه ای تغافل علی الاتصال میایستاد یا از دور با تیر و زوبین و فلاخن یا از نزدیک با حمله ها … و دلیرانه پیش قراولان نارزس را که … در مدخل … تنگه یورش و حمله میکنند دفاع و جلوگیری نمائید … هیچ یک از دلاوران که در مدخل دره نوبت قراولی داشتند … بجز از کشیک خود بر … کردند — و در اسلحه و کلاه خود … آثار ضربت از حملات دشمن نمایان بود

و در حقیقت هر یک از آن دلاوران از جان گذشته در آن نقطه شجاعت و قدرت بخرج میدادند که همیشه در مقابل مدخل تنگه از کشته پشته ها بود و از اجساد سپاهیان رومی که در یورش و حملات خود مثل برگ درخت فرو میریختند راه عبور و حرکت باقی نمی‌ماند بوی عفونت آن اجساد که روزها و هفته‌ها در آفتاب تابستان روی هم ریخته چنان کریه و سخت بود که توقف … بر پاسبانان گت بنهایت صعب و غیر مقدور نموده بود و معهذا هیچ یک از سپاهیان رومی را مجال نمیدادند که در آنجا … عبور کنند نعش دیگری را از میان بردارد و هم معلوم بود که نارزس نیز عمداً در برداشتن آن اجساد مسامحه و اهمال میکند و میخواهد مدخل آن تنگه را که جای … بر پاسبانان گت میباشد از عفونت … سازد اگر چه مرض آور آن جسدها … تصفیه و خالی نموده باشد جا دارد وقتی در جوار … باز بیش که از … عفونت آن … شکایت نمودند … بود که این … شاید در جای … مورد … واقع شوند تا در زمان حیات شان . اما ثریا شاه که این ترتیب … و رسم ناهنجاری را از طرف رومیان نسبت به کشته‌ها … میدید و بعلاوه ملاحظه نمود که برای خودش … خطر و زحمت … امر کرد وسائل احتراق انبارها فراهم داشته و در یک شب … بیرون آمده تمام آن اجساد را به هر ترتیب … آتش زده و سوختند و خود و دیگران را راحت ساختند و چون نارزس این جرئت و جسارت را از گت ها بدید کس فرستاده از ثریا شاه درخواست نمود تا اجازه دهد که در شب بعد از روز جنگ اشخاص غیر مسلح آمده نعش مقتولین و مجروحین را جمع آوری و دفن نمائیم . از وقتی که گت ها بدین تنگه باریک و دره با وسعت … پناه برده بودند در تمام آن جنگها … هیچ … از خود نداده بودند زیرا که در مدخل تنگه فقط میتوانست یکنفر ایستاده مراقبه کند و آن یکنفر هم با جمعیتی که در بالاء طرفین او در میان شکافها خود را پنهان کرده … جای داده بودند حمایت میشد . یکی از این شبها … هنوز … خروس کوه بود … مقارن ماه سپتامبر (برج سنبله) وقتی است که آثار جنگها تا کنون بکلی محو شده و از میان رفته و … کلیساهای روم و سایر … مذهبی … بر سر … پنهان گشته، در همه حال … شگفتی نموده است ثریا شاه که نوبت قراولی او نیز رسیده بود جای خود را بکشیک دیگری داده نیزه را برداشت و گرفته بطرف جایگاه خودش که همان غار سیاه سنگ باشد روانه گردید در جلو پرده غار آدال گیس را دید که با لب خندان در دهنه غار زانو بر زمین نهاده با مهر و خلوص … شایسته، قلب پاک او جام طلائی پر از شراب … برای تقدیم در دست داشته … بگذار تا در سلطنت قوم … شراب … دارا باشم … که میدانم که … چه باشد و تا چند وقت دیگر دوام کند ثریا کمی … خواهد کشید و همانجا نشست کمی اینجا حالا از داخل منزل بهتر است آن ماه نظری بر اردوی نارزس و صحرای اطراف و بغاز … و سطح دریا که در مقابل غروب آفتاب میدرخشید بیندازیم . دریای آبی رنگ از انعکاس حمره شفق رنگ قرمز … بخود گرفته و طبیعت از قسمت های دور اردو در دشت … آسمان و … دریا و … سطح … آنجا آن ساعت یک تابلو با نمایش در جلوه … ترتیب داده که برای تقدیم حضور پادشاه بهتر از آن یادگاری از آخرین جنگ گت ها … تصور نمیرفت ولی آن تابلو هم به قابلیت ارزش داشت ثریا بعد از کمی تعمق و تفکر دقیقی سر برداشته گفت دیگر خاتمه نزدیک است بهمین جهت تمام … که در حرکت یک رشته نظم و موزونی … توصیف شده بود تمام و کمال جلوه ظهور نمود شاه … و سر خود را در دو دست گرفته ساکت و خاموش بماند یک وقت سر برداشت که … ملایم خود او را

ز آن کهنه قرون اتیلیا [illegible]
[illegible]

[illegible]

(فصل ۷ [illegible])

[illegible]

متوجه و بیدار نمود آدال گت که شاه را [illegible]
[illegible]

ویرا که من بدون میل و رضایت او هیچ کار اقدام نخواهم کرد . آن دو نفر حاجب مخصوص ... با سرپرست ...
که از سراپرده بیرون رفتند و سیفاکس بلافاصله داخل ... ترسان و با وحشت چنین اظهار داشت که ای ...
[illegible]

[illegible]

سیگاری کرده خیلی تأسف دارم که این زن را در ازای مرا شناخته اند و مستقل مراقب و مترصد حرکات من هستند
و از دور و نزدیک مواظبت میکنند دل پاره نیست باید خود را از چشم اینها دزدیده بدریا بیندازم و خود را راحت کنم

(فصل ۸ هشتم)

با افکار مشوش و پریشان دل نه دیگر با حالت گرفته و اندوهناک آدال گفت شرح تقسیم شاهرا که در آخر هم را بجا
و فرار باز مانده کمان ملده از ایران پوست رومیان و حرف هشتن در بازار بر تختی برای که بود ادم برای
زن جوان خود هر تفریح کرد و انتظار داشت که اینک آن دخترک تازه هم زندگانی آزاد راجع به ماه که
خود را از حال جنین بیرون رفته و جلوگیری از طبیعت خود نمودند او که زن ۲۰ بیست و چهار ساله غنی و دلها را کنده
دل به نهایت متحیر کردید که آدم از شنیدن یک هیچ عاقبت موحش که از آن ابداً تغییر حالت نخواهد کرد
ار آدال گفت من مشتاق بود که یک هیچ بیرون آمدیرا جز نبض در مقابل خود معاینه میکردم این را هیچ بر نمی
دانست بد بختی آنست که انسان در حال سلامت و در طول زندگانی آن چیزهائیرا که دوست دارد از دست
بدهد و از عزیزترین در پرتگاه ذلت بیفتد حرمان از تریاک آرزو و اقبال را بر او خود کسب و تحصیل نمودم و آن
این بود که باقی مراجعت کنم — حالا از این مراجعت و سال بیست سال یک عمر طول نکشید نکند حرف
که هیچ کدام میکردیم را خواهیم کرد که اخوی در آن داشته باشیم میخواهیم با هم مرده باشیم و این منتها سعادت است
و حتی که اینجاست که هر دو در یک روز بلکه در یک ساعت باید بمیریم البته تریاک هم بعد از آنکه تو
آخرین جنگ خود را کم زخمدار و از کار بیکار شود فراق دیگر هیچ نمی جز بیاید در اراده آغوش گیرد
— همانطور که در اینجا در خانه خود مرا در آغوش میگرفت — البته تو قدغن کرده که از وقت
ما دیگر هیچ کاری نداریم جز آنکه دست در آغوش یکدیگر حایل کنیم رفیق کنار در آن تو را نخواهم جستجو کنیم
جستجو کنیم این بگفت و بلند شده او را گرفته بسینه چسبانیده گفت ار آدال گفت ای جان عزیز و
روح روان من چه فرصت بخش و سعادتمند بودیم ایم ما میخواهیم شرافت این استحقاق را حاصل نمائیم و بسیار
استقبال یک مرگ دلیرانه دلبرانه از بیرون نالهای تو شنیده در لحظه بالاخره نباید بگوید یک بچه چوپان بود
نتوانسته با روح و با جان خود همراه و همقدم باشد آه ای جان عزیز نمیدانی که چگونه در برابر خیال
شکل و هیولای پر عظمت آن کوههای قوی بلند تجسم یافته اینها دیده مرد در موقع وداع از عروس از
این جهان بمن نصیحت میکرد و تعلیم میداد که هر وقت هوای پست خفه کننده اطاقهای کوچک تنگ
که نفس مرا گرفته خفقان آورد در روح را ملول کم خسته که دید و پژمرده نماید از هوای لطیف و
رفیع کوهستان با روح و خفقان خود بیاید آورده رفع ملالت کنیم آن هوای بد که تاکنون موجب زحمت
و خستگی ما شده دل در دریغ وقت که روح میخواهد از تن مفارقت ملول نشود و باید آنرا از قالب بدر
کشیده نثار نمود مرا از زو عطایای آن پیرمرد بخاطر میآید و تمایل معقول او در برابر مجسم میشود
و همین فکر است که مرا تسلیت بخشیده رام و آرام نگاه میدارد و آهسته آهسته در قلعه خود را
ملامت کنم میکنیم آن دخترک کوهستانی شهر دار و خوش دلربا که الحال آن قلعهها رفیع که بر
آسمان کشیده اینطور کنار آن قلعهها بزرگ و بالای آن بپوشند که آن دخترک چوپان کجاست
آن دل که تیر را شکسته میکرد و گرگها را رم میداد و در مقابل همراهان بادیه نشینان با هم
نیست آیا من هم در جواب قانع کرده آیا من خود را خواهم کرد من فقط خواهم بود که با

خود باده لطیفه هنرمند با لبه همراه و همقدمش باشد آدال گفت زن جوان نجیب خود را در آغوش کشیده و دلیرانه
مردانه دلیری که در گوشه های جنوبی بیشتر و بیشتر بیرون او تشخیص و شناخته شود و چند بوسه روی بواد و برف که نوبت کشیکش از
دسته برخاست و خود در وقت رفتن برگشته برود نگاه با نظری حیرت انگیز نگریسته کرده عزیزم فردا
با امید دیدار دیگر — پیش چادر کوچک خود آدال گفت اطاقی چوبین مختصری بود که یک عروس و داماد خیلی
در آن منزل داشتند آن زن تازه عروس که از گفتگو شرح عاقبت تلخ ناگوار خودشان را شنیده بود میتوانست برای تو
محبوب خود نقل کنم و از عقیده او که مردی بسیار دانا و جریانات امور را تحصیل کرده کم کم با شوهر بود در حالیکه
آن مرد مشغول بود از اطراف پیر خود را که از ضرب زوبین و تیر بلاها لاغر بار دیگر مرهم میگذاشت قبلاً با چلیک جلال
میکرد و در ضمن برای خستگی خاطر خود صحبت میزد — تمام مراتب را تعریف کرد شرح داد و آنچه لازمه تأثر و
درد بود در دل صحبت خود بگنجانید که او را هم مثل خود در چار یأس و تنومندی مطلق کرده باشد و همین که خوب
حرفهای لیلا را گوش داده بود سر را بلند نموده گفت من که میتوانم باور کنم خداوند مهربان همچنان دریغ فجایع
مثل یک تماشاچی ساده باشد من هم یکی از آن اشخاص هستم و اینطور که هیچ وقت مایل نبودم و نیستم که بنشینم و بگویند
کارما تمام است مغروران و خودسران که همیشه سر خود را بلند نگاه میدارند مثل تریاک مثل آدال گفت اینها همه
در کوههای فروزان تقدیر بی مهابا و بی ملاحظه میزنند و میرانند دل های مردم کوچک دل که در هر قدمی میزنند نگر
و ملاحظه داریم میتوانیم خود را هم ولیسه خم یک پورانی ولی در ایلیک شکاف دیوار هم که باشد برای فرار خود را
کم دراز خود و ردیم واقعاً خیلی غریب و عجیب است و حیرت آور من که هیچ وقت نمیخواهم از خوان یغمای خود بار دیگر که
فرو رفته باشد و در بین سلطان هزاران هزار از زنان بدبخت که کرده شده نجیب زحمتکش و دختران قشنگ و زنان
دلربا خورد سال شیرین زبان و بالاخره پیران کهنسال ناتوان را دریغ دیگر دریغ آنچه چشیدند اند و در
دهان خود نداشت این جا دور از هیچ بار دیگر نباید و برای بیچارگان بگوید بمیل در غیبت خود جستجو کنید دریغ هم که
بار مثل آنکه در یک جزء و کلاً از من جمله و مثل اینکه از آن طرفها که را در سه و سلامت عارضی نازی
بیرون خواهیم آمد و من بهمین خیال بگوییم که تو توجه یافته بود به نباید بنوازی آن بچه قشنگ هم که در شکم
داری و من بیا بیش اینشان راه دست تحقیق کرده ام نباید بسوزد فهمیدی عزیزم — و باز مشغول کار خود ولی ملاحظه
بیرون کرده لیلا در حالیکه رنگ افسرده و پژمرده سرخ شرم ریزان کرده بود دست بگلوی شوهر انداخته
آهسته در زیر لب گفت دیگر رات کوچولو همچنین الود شد و این هم با من این دختر را باید بجای
خانم مهربان بیچاره نام خود بنامیم تو از آن نامی که بخواهی در که آیا از رات کوچولو زنده با گلوی تو
در مرد انتر تو میشود و آیا دقیقه در بدرود و خداحافظی با ملت عزیزت توقف نمود یا تو دیگر رحمت
باد بر او و بلند باد نام رات کوچولو که ما هم تربیت و تعلیم آزاد داریم و همین با کوچک یک جلوی بر کل
میخ از پیر که تنها از آن میجست کرده ای با تو عزیزم راسته کوچولو خیلی قوی هیکل بود و لیکن
تو گوسفند میدانی که ما رعیت هستیم و رعیت مآب ما هم را حرکت بردن نخواهیم شد مگر آنکه خرابه بشود که رعایا
و همکاران بمیرند و من سعی خواهم کوشید که نمیرم و یقین میدانم که این عهد مرا در تمکین و رات کوچولو البته
رسیدند نگر لیلا جان من میخواهیم دلیرانه زنده باشیم الآن که آن وقت باید دلیرانه مرده باشیم همین دیگر

(فصل ۹ نهم)

مات و مبهوت و کند و شتاب و فاتح که کردیم و ساکت از اندوه نازنین برگشته به سراپرده برسیم

وارد شوند و هنوز نارسیده و سلام نگفته مادمازل بانگ برآورد که ای سه‌تاکولن این دفعه هم تو فاتح شدی
سادوری کردی بورست و تو خیلی فهمیده بودی اما ..... من درست نفهمیدم و ملتفت نمیشوم چطور باور کنم که نازلی
زن را بتو واگذار کرد و اجازه رفتن بتو میده که بیزد که با آنها وارد شده بود باخرسندی و شادمانی گفت
سه‌تاکولن این اقبال سزاوار قدیم است که باز ستاره درخشنده اقبالت اوج گرفته از روز که این قرن
جمیل حرم بخانه ایلی لیا کواتس شده آن بود که بیگانه جرأت سعادت تورا فراموش کنم باید دانست معلوم
میشود که دوباره طالع تو بطرف بلندی و اقبال میرود من تصور میکنم قوای دماغی و فکر او را هم مرفق شیخ
کارش هم میکند و گرنه با عقل سلیم و فکر خیر مرتبی زن را به اختیار سه‌تاکولن گذاشتن و او را با قوه
قابل دفاع بدان شهر اجازه و رد دادن خیلی عجیب و کثیر است و در هر صورت برای ما خیلی بهتر است
واز این قرار ما میتوانیم باز باور داشتیم امروزه در معابر شهر حرکت نمایم و همان ثروت و افتخار از
دست داده را دوباره برقرار و ثابت بداریم سه‌تاکولن که با حالت فکرانه آور همچنان چشم بر زمین
دوخته و خیره مانده بود سر برداشته گفت حالا خوب است راویت خود را بهتر ملاحظه نمائید یعنی از جزئیات
و کل صحبت خودتان با نازلی و معلوماتی که خودتان از طرز صحبت و اشارات او ملتفت شده‌اید مشروح و مفصل
تعریف کنید که او با چه لحن و بیان اظهارات ما را جواب میداد و چطور خودش الان را عقیده مند و چه نوع
از ما که هرا ابدون الکه فراموش کنم باشید بگوئید مادمازل گفت او بمرا بالکوت و دقت بحرفهای
ما گوش داد و اول حرفی که بطور نتیجه گفت این بود که حالا دیگر باز زن ما مختارند آزادانه در مقام برآیند
که دوباره سپاه بی نظام ایزدرن و سرپوست را بزم دعوت نمائید کی با قلمرات در بر زن ما و که...
به آنان داده مقرر... میباشند و میخواهند ادا نمائید من در جواب گفتم هرگاه زن ما آزاد بمیل و اراده خود
ما را دعوت... باشند ما میتوانیم و آیا ممکن است که با هفت هزار ایزدرن ما را محصور و مسخر کنیم و بزور
قهر داخل شهر شویم این حرف مثل آنکه در او اثر نمایی کرد ...

دیده و چشم از حد عیب درشته است مادمازل فریاد برآورد که البته اشتباه کردم اول مرد سیاسی دنیا اسم دیگر
دارد سه‌تاکولن ... که همچنان در دنبال سخن خود میگفت ... دارد که دشمن ...
... تمام فرزندان ...
دنیا معترم بوارد خیلی خوب ما باید به وظیفه ... از خبط سیاسی ... دنیا استفاده
نمائیم ... اجازه ... حرکت کنیم ... موقع ... مقدم ...
که فوایای فیروزی و اقبال ... داده‌ایم که
... برای ... فورا تغییر دادم و باید بروم ...
... سه‌تاکولن ... بعد روز ...
... حالا لازم است چند دقیقه ... بگذارید ... غلام ...
... نایل شوم ... امروز و فردا ... حرکت ...
... فریاد ... ساحل ...
... سه‌تاکولن ... کیف و ... که ... بی رهد از انتقام ... خیلی ... تحمل ...

[illegible]

[illegible]

(فصل ۱۱ دهم)

[illegible]

جنگ دیده مامور فرمائید تعلیم ما از تکرار هم کوتاهی که آنها بدانند چه جور در مقابل آن تنگه باید جان داد
نازرس متبسمانه گفت که گوگ من دیروز همیشه امانی الهی را میبرد و همیشه زرهش به چند زرهش بکار
میرود و آنکه طرز جنگش را خیلی زیاد تر از حد لزوم در دریا پیدا کرده است سه‌تکون گفت و همچنین از
جنس ایرو رزیها من اینطور میدانم که ناکاک الحمد نوز از آنانی که امر سپهسالار بود بمدخل تنگه برده
دسته دسته کشته شدند و دشمن تراهم براهم کشته شدند سارال صاحب منصبشان بود که جوانی باده
شجاعت و تهور بود و وفاداری و محبت کمتر دیده شده و فقدان او برای من بسیار اسفناک بود و شاید هر کو
هر شخص تو ایسته و بدون پیر فستند تا آخرین نفر نوارشان باید در جوار تنگه فدا شود نازرس گفت حالا که
دیگر بر سلامت آنانی اطمینان داری دیوارهای رم برای محافظت شان بسیار محکم و متین است و اما این کسی
را هیچ چیز جز آتش نمیتواند از لوراخشان بیرون بکشد اگر زمین برای فطرت یک حرکتی بکند میداد مثل آن
حرکت که در راونا بخاطر بلیزار بخود داد چه قدر العجاب تکرار میشد حیف اینکه از بلیزار بمیان آمد سرپرست
از نازرس سوال کرد که آیا خبری از او هست راجع بما که او و ختم آن از بیزانتیه چیزی به سپهسالار نوشتیم
و بتازگی مکتوبی نرسیده است نازرس گفت چرا در بین نوشتجات بچشم رسید یک چیزی ولی فرصت مطالعه نداشتم
باید بعد به بینم — این کسی‌ها را اگر آتش هم نه لااقل گرسنگی و تشنگی دارد آن روزی که بود سطحا با امید
از رسیدن آذوقه یک مرتبه هجوم آورده از لوراخشان بیرون بریزند آنوقت خیلی از دلها فرو خواهند رفت
و خیلی از رنگها خواهد پرید و که نه مثل سرپرست آدمی که من میدانم مرگ شرافتمندی را با کمال جرئت
مقابله خواهد نمود سرپرست گفت من قصد کرده‌ام تا چند روز دیگر وقایع اینجا را تماشا کنم هوا هم برای
مسافرت رم تعریفی ندارد هر روز هوا منقلب و طوفانی است محال هر طور اقدامی را از دست میبرد
و من هم انتظار دارم یک اتمام کارگته و بیرون رفتن آنها دیگر صاف شدن هوا و میوه‌اش و آفتاب
هوای امینی خواهد بود که سه‌تکون میگفت همان شبی که ایرودریها از راه فاج میکردند هوا ابر و فرد ماهیگیر
که در ساحل بغض جرئت قایقی را نزدیک شد و ماهی‌گیر آشنای سیفاکی هم خیلی احتیاط میکرد خاصه این یک
دفعه هم نظر بود خطر لانگوباردیها گرفتار شده بود و دیروز از آبیاری استاده که در ساحل بود آمده بنام فرزندی
از او ضمانت و خلاصش کرده بود و او را بنام الکنه بوسا لکن استاده معرفی نموده متعلق لانگوباردها آزاد
ظنین بودند و جز در موقعی که سایر صیادها در ساحل بوریا رکیشه دام میگستردند و دیگر نتوانستند نماز
نماید و از این جهت خیلی برخرد سامان در حالی که با سیفاکی مواجه و هم صحبت شد تمام راهها را که از اردو به
بیرون میرفت و همچنین اردوگاه تیمه فالی سه‌تکون را که بعد از رفتن ایرودریها برای نازرس همان سه هزار
نفر ایرانی و تراکها در چادرهای قلعه آنانی منزل کرده بودند همان کرگان لانگوباردی شب و روز مراقبت کرده
آمدند و رفتند را هر کس میبود از تحت نظر نگذرانیدند نازرس نیز هم بملاحظه مزاج و فروغ دم بملاحظه امنیت
دریا بجای پست استحکام داشت و وقتی فورا در لجن‌های دریا به روزهای آفتابی که هوا صاف و آرام است بگذرد و گشت
ابرار که صحبتهای سرود محرمانه در حمام و در دست آورده مکتوب پرکوپ از صیاد و چهار عدد قطعه و تاخیر
میکرد دید و غیر از این ملاحظات سرپرست به میل هم نبود که باز چند روزی در اردو نازرس فورا مطلع و متوقف نماید ·

(فصل ۱۱ یازدهم)

معلوم بود که همان اقبال نواب سرپرست اقتضا نکرد که خیلی زود تر هوا را به میل و مصلحت او تغییر دهد

صبح روز بعد از آخرین ملاقات و مذاکرات با نازرس آفتاب بطور درخشانی سطح آبی پوشیده بخاری باد را شکوه داد
زینت تازه داده بود و قایقهای ماهیگیری دسته دسته در آب افتاده دامهای خود را گسترده از آن آفتاب درخشان
هوای آرام استفاده می‌نمودند سیفاکی در همان دمیده صبح که هوا را مساعد و آرام دید چهار نفر ایرو رزی که قطعاً
با سپاهیان سراپرده شخص سرپرست باقی مانده بودند بیدار کرده سفارش کارهای جمع را به آنها نموده خود از میانه غایب شد
سه‌تکون از خوابگاه برخاسته استحمام و شستشو نموده بعد آورده در برابر دو سه ظرف غذا برای تناول لقمه صبح
بر سر میز نشست و هیچ سیفاکی را ندید فهمید که باید دنبال مقصودی رفته باشد و لحظه بر سر میز مشغول خوردن چای
شد ناگاه صدای داد و فریاد سیفاکی را شنید که در اردو هنگامه بر پا نموده و متصل فریاد میکند که خیر خیر این
ماهی متعلق است سه‌تکون در محال است بکس یا هم من هم پول داده خریده‌ام ربطی بکس ندارد نازرس
کبیر هم البته میل ندارد مال کسی را بزور گرفته و خورده باشد سیفاکی همچنان داد و فریاد کنان دیگران میخواست
فورا از دست آلبوآن و غلام نازرس رها کند سه‌تکون از سراپرده بیرون آمده ایستاد آن غلام سیاه
که به سیفاکی آویخته بود بشناخت که آنکه نازرس علیل المزاج که خوراک است آن غلام زیبا است
ماک تیز که سرپرست را بدید با نهایت ادب پیش آمده بزبان یونانی گفت آقا من حیوان میل بکرمی ماهی
از دست غلام من نخواهم چیزی که اینجا از هر چیز فراوان تر است ماهی است این ریش دراز اجبار مرا مجبور کرد این
زنبیل ماهی را که اساعد غلام تو از دریا بیرون آورده است از دست او بگیرم · تهدید یک نگاه در میان سیفاکی
و سه‌تکون برای فهم هر مطلبی کافی بود لانگوباردیها هم که یونانی نمیفهمیدند سه‌تکون نزدیک سیفاکی آمده
سیلی که بر صورت او زده ماهی را از کوشه داد بدست غلام نازرس و بزبان رمی فریاد نمود که بگیر این زنبیل را
این ماهی برو جلو نازرس گوارا باشد آن کسی حیرت نموده بدون قصد زنبیل را گرفته دست تکان داده برود
چون نزدیک آلبوآن رسید بزبان رمی آزاد پرسید که این حرکت زشت چه معنی داشت آلبوآن گفت
معنایش این بود که بهترین ماهی جای دیگر پنهان بوده در زنبیل · همین که به سراپرده داخل شدند سیفاکی
دست برده از میان کمربند پوست نهنگ که آب در آن نفوذ نمیکند مکتوبی بیرون آورده تقدیم سرپرست
نموده با نهایت ادب بایستاد سرپرست پرسید چرا فن آلعم است سیفاکی گفت چیزی نیست اهمیتی ندارد
آن ریش درازها لانگوباردی که مرا در آب دیدند بکارهای دلیلی جدا کرده سهو نمودند و شرط بند بیایند و کور را
به تیر بزنند سرپرست گفت برو راحت کن و در مقام معالجه باش در برابر هر قطره خونی که از تو بریزد
یک تولیدی طلا خواهی داشت و هم معلوم است که این مکتوب بقیمت ۵۰ بار زیادتر ارزش دارد برو برو
راحت و مشغول معالجه شو و بگو که ایروزیها مواظب بعضی کور را تا کی او یکجا در راه ننشیند حیف سرپرست فورا
در سراپرده تنها با یکدیگر کو بکشود مکتوب و قرائت آن نوشته بود (به سه‌تکون لونیوس سه‌ازیدیک
سرپرست ایام پیشین رم دوست قدیم خود بروکوپ‌یوس از سه‌زاره می‌نویسد · این پو حال تر نگارش است
که من یکدست دیگرم را مثل آن دستی که برای چوبی از دست دادم حاضر نمودم از این هم دست بردارم و بالای
چوبی بگذارم من با کمال میل دست چپ خود را همینطور که دست راستم را با کمال محبت بلیزار گذاشتم حیف نمیبایست
که این مکتوب از قلم من جاری نشود و تو بنویسم مینویسم هرچند که یکدست دیگرم را در برابر این کار بگذارم این
مکتوب بنویسم اضطرار است در تردید یک جوش بی سالم ما من در تاریخ عالم که بسیاری و دنیا را بیاد مردانگی در
فکر خود و نفر مرد جسته و محبت شاهزاده در سینه خود مهر درآینده قوت و شجاعت بلیزار در جنگ ظلومت

به قصد نجات تو نوشته و فرستاده‌ام. لذا بیان [illegible] نارزس معلوم میشود که یک بتو نوشتیم و گرنه هرگز درباره‌ی تو
نارزس نمی‌دانست. این هشتمین مکتوب است که بتوسط آگه‌دون تیزهوش روانه میدارم چنانچه پیرمرد کهنسال او از
ماهی‌گیران خیلی قدیم بغاز [illegible] و ساکن است. اگرچه آگه‌دون میداند و تردید [illegible] دارد [illegible]
یقین کن امیدوارم که بتو خواهد رسید. او را من آزاد کردم و این مکتوب را مثل آخرین فکر خود و منتهای [illegible]
بروی سینه‌ی خود گذاشتم و برای تکمیل اطلاع تو اولاً و ثانیاً برای معاینه و [illegible] دادن سیاه‌کاریهای تو در نظر
خود و شرمسار نمودن وجدان و قلب تو اگر دوست داشته باشی جزئیات وقایع و اخبار آنجا را برایت می‌نویسم ای
سه‌ته‌کوئی [illegible] بلزار جهت باید ترا منفور و دشمن داشته باشم و میبایست ترا مرده و از صفحه‌ی روزگار محو و فراموش
شده انگارم ولی نه عادت و ضعف طبیعت بشری مرا [illegible] سالها رفته میلرزاند هنوز اسم سه‌ته‌کوئی یک
[illegible] از قلب مرا میلرزاند. انسان [illegible] نمیدانم چرا انقدر در تغییر عادت و از سر بیرون کردن خیالی
عاجز و ناتوان است. و با این همه بدکاریها که [illegible] سیاه ضمیر در میانه [illegible] کشیده باز میل دارم [illegible]
[illegible] قهر قیصر ترا نگیرد و جزای اعمال قبیح خود را به این [illegible] نبینی و شاید بتوانم در این دم بازپسین
ترا نجات داده و از جانب خود شرط انسانیت و دوستی را بجا آورده باشم. [illegible] بعد از خروج تو از [illegible]
در موقعی که برای بازگشت بوانجا در راه بودم شنیدم که بلزار در یک مجمع شورش بر ضد دولت [illegible] گرفتار شده
این خبر مانند صاعقه‌ای که [illegible] رسید مرا منقلب و مدهوش کرد و در باور [illegible] ترا محرک و مفسد این
حرکت و فساد تصور کنم [illegible] زیرا که خلاف این حقیقت و [illegible]
هوش بلزار مثل آفتاب [illegible] روشن بود. تمام [illegible] و تمام اقدامات [illegible]
وقت ملاقات [illegible] از قیصر و استدعای تجدید نظر در محاکمه‌ی بلزار [illegible] به نتیجه [illegible] و قیصر [illegible]
[illegible] روزی با بلزار دوستی و [illegible] داشته دشمن شده بود [illegible]
ممکن نشد. باید از اسباب [illegible] افتاده [illegible]
و این زن جوان بی‌گناه در قصر [illegible] محبوس و از هر ملاقات ممنوع بود. چاره‌ام منحصر [illegible]
ملاقات رئیس محکمه گردید. در ملاقات او نیز آنچه که از پیر و استاد بخاطر داشتم و آنچه که از منطق و استدلال
ممکن بود [illegible] بکار بردم که بقاضی القضاة بفهمانم و یادآورش کنم که بلزار مردی با شرافت و با ناموس
[illegible] و غیرتمند است [illegible]
[illegible] شانه بالا انداخته میگفت اجتهاد در مقابل نص جایز نمیباشد. درست است که بلزار [illegible]
[illegible]
دلایل و شواهد تقصیر و خیانت او بقدری روشن و واضح است که از واضح هم واضح‌تر است — در انجام [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] قضاة و [illegible] این همه خطاها و محکومیت [illegible]
[illegible] بلزار در حقیقت [illegible] و تمام [illegible] جز اجرای
حکم محکمه انتظاری [illegible] حکم محکمه نیز درباره‌ی بلزار اعدام و درباره‌ی زنش تبعید ابدی بود [illegible]
[illegible] در حکم محکمه تغییر و تخفیف مقرر داشته که بلزار نابینا و از زینت چشم محروم [illegible]
[illegible] تبعید [illegible] و تمام متعلقات [illegible] ضبط قیصر [illegible]

[illegible] فطانت سه‌ته‌کوئی در سیاست [illegible] دوست داشته با نظر کوچک بین
و تحقیرآمیز نگاه میکنم — سربسته مکتوب را بیرون [illegible]
[illegible]
دوباره شروع بخواندن نمود — [illegible] که بلزار [illegible] که تو میدانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یک قسمت [illegible] مقصد عالی [illegible]
فوراً [illegible] و ملامت میکردم [illegible] مملکت فوراً آزاد و مستقل
[illegible]
[illegible] انتقال [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] سلطنت و ریاست مطلقه [illegible] جاه و جلال [illegible]
مقصد [illegible] وسایل [illegible] در حصول مقصود [illegible]
[illegible] همیشه منفور [illegible]
[illegible] و شرافت و برای جاه طلبی و ریاست [illegible] مثل بلزار [illegible]
[illegible] ساده و بی‌آلایش [illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق دارد [illegible] بلزار است [illegible]
مقدس و محل توجه و مورد اعتقاد است. بلزار [illegible] مقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] عادت و طبیعت را پیدا کنم — عزیز است که [illegible]
شنیدن نام [illegible] بدون اراده و اختیار [illegible]
[illegible] عجبا چه چیز است [illegible] ضعیف النفس میکند و طبیعت [illegible]
آن جوان [illegible] بلزار [illegible]
[illegible] هیچ کس [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] فراموش شده [illegible] دایره‌ی حیات [illegible]
[illegible]
[illegible] — [illegible] آن مرد [illegible]
[illegible] — [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible]
[illegible] بلزار [illegible]
[illegible] نجات [illegible] مکتوب [illegible]

شده بود در قلوب ملاقات کردم او را آلوده آنچه که بیشتر اسباب ثبوت تقصیر و تهمت بر او گردید همانا
انکارهای شدید اوست که هر سه نفر راجع به ملاقاتهای خصوصی آنتیوس نمودیم و آمده او را نزد تو تکذیب کرده‌اند
و همین است که ما اینها را چنین معلوم داده و چاره نمودیم — آن زن بیچاره تقصیر کرد را برای نجات شوهر باز شده رقت
حرمت در چشمان [illegible] افسرده [illegible] بود خشید و گفت پس اگر چنین است من کشته میشوم و بلیزار نجات خواهد یافت
زیرا که او حقیقتاً از آمدن آنتیوس نزد من خبر نداشته و پنهان از بلیزار پیش من می‌آمد بلکه از من [illegible]
مقصر و محکوم به اعدام نمودم و بلیزار بیگناه و بیخبر از همه جا نجات بیابد و او خود مرا بکشد [illegible]
[illegible] مکاتیب خصوصی آنتیوس را نیز داد که اگر به قیصر نشان داده شده بود هرچند که برای تئودورا خیلی بد بود
ولی البته برای بلیزار خوب بود و بیگناهی او را بدرجه ثبوت میرسانید و اینکه در این ایام تئودورا تا بدرجه
نزد قیصر عزیز و محترم است امری واضح و آشکار بود و هیچکس را جرئت آن نبود که ذره‌ای برخلاف اقدامات او
حرفی بزند مگر از جان خود سیر و مایل غضب قیصر باشد — من آن مکاتیب را برداشته با شتاب تمام بطرف
نارزس شتافتم او بعد از مطالعه نوشتجات گفت بسیار خوب بعد از ارائه این نوشتجات دیگر خطر متوجه
بلیزار نخواهد بود بلکه راجع بتئودورا است یا هلاک ما یکی یا فنا شدن آن شیطان خوشگل شریر و باز قیصر
این دفعه [illegible] روز مهلت خواهد خواست کار ما در میان مرگ و حیات دچار شده بیا یک بار هم [illegible]
بملاقات آنتونینا برویم که او را همراه ببریم که با [illegible] قراولان سلطنتی به محبس بیچاره
آنتیوس که تازه از جراحت زخمهای [illegible] بمعمول حاصل نموده رفتیم و باز ذکر خیر تو در میان بود
— [illegible] از غیظ پای بر زمین کوبیده گفت فلاسفه و مورخین [illegible] میشوند — پس از آن
هر چهار نفر رفتیم نزد قیصر و آن [illegible] کار بلند است [illegible] قیصر [illegible] رابطه [illegible]
آنتیوس را اعتراف [illegible] که آنهم برای نجات آن جوان از جنگ تئودورا بود و نوشتجات
آنتیوس را بدست قیصر داد که در آنها از عشق تئودورا و شعبده بازیهای [illegible] او و دادن کلید راه
مخفی باطاق او و از آوردن مجسمه کوچک ژوستینین و حبس او در [illegible] برای فنا شدن و تسلیم شدن بود حق
او همه را شرح داده و [illegible] — شوهر بیخبر از همه جا از استماع این سخنان و تا اینجا هم [illegible]
در وی [illegible] احترام نسبت بمقام امپراطوری [illegible] برآشفته و از جا بر نشده بود که میخواست امر بدستگیری
فوری همه آنها بکند ولی باز نارزس قدم بجلو گذاشت و گفت اعلیحضرتا عجله در کار دولت و سلطنت [illegible]
[illegible] همه چیز [illegible] حوصله و بزرگواری لازم است تا این مسئله [illegible]
دلایل خیلی [illegible] هویدا گشت [illegible] شاید چیزهای [illegible]
[illegible] از باغ قیصر [illegible] مجسمه [illegible] ژوستینین [illegible]
[illegible] جعل کرد و دروغ [illegible] باید اجازه فرمائید آنتونینا و آنتیوس اینجا بیایند نارزس
[illegible] شهادت اجازه [illegible] در موقعیکه آن شعبده بازی [illegible]
[illegible] از همان راه [illegible] و او را با آنتونینا روبرو [illegible]
[illegible]
[illegible] وقت یقین دارم که [illegible]
دروغ و تهمت باشد جان و مال ما [illegible] عبرت دیگران شود — مجسمه [illegible]

انتشار این ظلم و اجحاف در مادهٔ بلیزار اثر خوش بسیار ناگوار در تمام بزرگان اظهار نمود [illegible]
او را با [illegible] و غیر از قیصر و قضاة [illegible] از طرف دیگر [illegible]
این تقریر [illegible] و [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] و موافقت او بود [illegible] در فاقت [illegible]
[illegible] در این اثنا نارزس که [illegible]
ملتزم رکاب [illegible] همان نارزس که مهم ترین دشمنان بلیزار بود [illegible] بزرگترین مرد
روزگار معرفی نمودم قدر مردی و مردانگی برافراشته و وسایل نجات او را فراهم داشت — [illegible]
[illegible] بعد از نجات دادن بلیزار بزرگترین مردان روزگار میشود — نارزس از جاهای
[illegible] برای استقلال [illegible] بمحض استماع این خبر [illegible] وقت خود را به [illegible] رسانید [illegible]
را احضار داشت و گفت [illegible] اول دشمن و رقیب بلیزار بودم [illegible]
لیکن بطور مردی و مردانگی در میدان جنگ [illegible] بهترین [illegible]
و بزرگترین رقیب نارزس [illegible] برخیز با هم برویم [illegible]
اول دشمنش [illegible] در نجات این مرد که عقل [illegible] اسرار [illegible]

(فصل ۱۲ دوازدهم)

نارزس وقتی شرفیاب [illegible] بلیزار [illegible] بار حضور داده شد شرفیاب شدم
با نهایت ادب گفت در باب بلیزار ظلم و اشتباه شده است هرگز [illegible] خیانت درباره او [illegible]
فقط [illegible] که در مقابل [illegible] دارد قیصر [illegible] از شنیدن حرفهای نارزس
[illegible] بلکه [illegible] نارزس [illegible] سپهسالار را در مقابل او نهاده و گفت [illegible]
یا [illegible] بلیزار یا تشکیل محکمه با صلاحیت برای تجدید نظر در این حکم یا از دست دادن [illegible]
سپهسالار در [illegible] زیرا که یقین است [illegible] دربار [illegible]
[illegible] بتبعید [illegible] خواهد شد و بهتر میدانم که [illegible] امروز با بلیزار
[illegible] بتبعید میشود [illegible] تخت و مملکت [illegible] در مقابل حملات [illegible] و ایرانیها
و سایرین [illegible] محافظت خواهد نمود قیصر از شنیدن حرفهای [illegible] نارزس [illegible]
[illegible] بگوید [illegible] در مغز او [illegible] خیال [illegible] در جنگ و جدال [illegible]
سه روز مهلت خواست که بعد از آن [illegible] در این سه روز نارزس [illegible]
[illegible] در این موضوع داخل [illegible] راه حل قضیه را پیدا کنیم اول کاری که کردیم [illegible]
برای ملاقات آنتونینا و [illegible] با آنان صحبت [illegible] این واقعه [illegible]
[illegible] از نوشتجات [illegible] فهمیدیم که [illegible] دلیل بر خیانت بلیزار [illegible]
[illegible] بدست آمده بود [illegible] امیدوار بودیم که [illegible]
حکم [illegible] اعتبار [illegible] خصوصی آنتیوس [illegible]
[illegible] بلیزار [illegible] آنتیوس [illegible] انکار [illegible]
[illegible] آنتونینا [illegible]

مجسمهٔ گردان را هرد محفل انبیا اسرار و دلایل بود که روشن نیان را متقاعد داشت و پیشنهاد در بود که
امتحانی نوع بنهایت سهل و آسان بود پس نتوانست اگر انکار نماید و قبول نمود که شبانه هنگام بیست او که تنها
از آن راه پنهانی به اطاق ایشان آن زن بعقیدهٔ خویش وفادار برود در شب همان روز من هم آمدم
و با قیصر هر چهار نفر ببالای امپراطوری روانه شدیم در حین بعد کمی بالا که از کهنگی وسط آن پوسیده
خالی شده و هیچ کس نمیتوانست تصور کند که از میان خالی و پوسیدهٔ این درخت آن راه رو نهانی فرو رفته
از خوابگاه امپراطوری سر بیرون میکند تا آن دقیقه هنوز قیصر باور نمیکرد و بنظر استهزا و سخریه و غضب
و انتقام می نگریست و لمحه که آکته نیوس با کلید بکلید علامت تا او را در رو از آن بود سنگ از کف
زمین درخت پوسیده جابجا نمود در که در راه رو پدیدار شد قیصر که [illegible] دفعتاً بی حس و حرکت گوئی قوت
از اعصابش برفت و بسینه مدهوش در آغوش من یکوسه افتاد بالاخره خود را جمع آوری کم یا در در که
در راه نهاده و سر از اطاق خوابگاه همخوابه اش بیرون کرد روشنائی خفیفی دامنهٔ اتاق را سپید
و دو سیون نسیم سحری فان را بنفشه برآمده در آورده بود و قندیل که نور شد خوابگاه تخت خواب زرنگ
و مجلل تا او را نشان میداد آهسته و لرزان با قلبی پر طپش و حیران آن گول خورده یک عمر در یک
دفعه مانند یک دوره از روزگار خود را ببالین آن بالای فریبنده رسانید و پردهٔ حریر چینی را از
روی تخت برکنار کرد در میان بستر تنها او را در لباس سلطنتی غرق زینت و جواهر خوابیده است یک فریاد
ناگهانی قیصر ما همگی را به اطراف خود جمع نمود و از اطاق جنب خوابگاه نیز ملالاته آ سراسیمه داخل
شد و من فوراً [illegible] او را در تحت تصرف جبران خود در آوردم پیدا بود که روشن نیان از حال طبیعی
خارج شده و در بستر امپراطوری خیره و بی خبر از خود مانده ما نیز قدری نزدیک رفتیم و تماشا نمودیم
دیدیم امپراطوری مرده است ملالاته آ نیز از مشاهدهٔ این حال کمتر از ما پریشان نبود بلکه چنان از آن
منظرهٔ غیر منتظره درهم شکسته شد که برای حملهٔ عصبانی دچار شده بیخود از خود بیفتاد ما در مقام جستجوی
نشانهٔ امپراطوری برآمده بروده اطاق را تفتیش نمودیم در روی مجمر طلائی که با آلات [illegible] از
طلا گذاشته شده بود مقداری لوله های [illegible] که [illegible] صفحات لوحه و خاکستر شده یافتیم آن دقیقه کنیزان
با چراغ به اطاق رسیدند ملالاته آ نیز از خوف و اهمه و دیگران بحال آمده با دستهای خود درهم
کم تعریف نمود که امپراطوری [illegible] بتوسط کتاب [illegible] فوق [illegible] ماه شرفیاب حضور قیصر
بودیم — بدون همراه و خدمتکار بقصد شرفیابی که معمولا روزها در همین ساعت در اطاق تحریر حضور
میرفت — از عمارت و باغ مخصوص خود بیرون رفت و ما مثل همیشه خیال میکردیم حضور امپراطور رفته است
ولی بر خلاف همیشه خیلی زود برگشت اگر چه در ظاهر آرام و با وقار حرکت میکرد ولی از پریدن رنگ
چهره اش و بی نظمی حرکت چشمانش پیدا بود که باید در باطن اضطراب و تشویش داشته باشد مجرای
اشک از فرط [illegible] امداد و در را بر روی خود بسته و هر قدر من در را کوبیده خواستم بر او وارد شوم
چیزی از تشویش درونی او استنباط کنم بار نداد و بازم نمود میکوبم خیلی میل به استراحت دارم و
کسی را اجازه کار نباشد تا خودم بخواهم در این وقت باز قیصر اظهار بیقراری نمود فوراً بر روی
بستر مرده خود را بینداخت و دست بر دستهٔ بی حس و حرکت او را در دست گرفت در این حال ملتفت
شد نگین زمرد انگشتری که [illegible] و در روز [illegible] طلا او با تو لطفی داشته و امپراطوری

نیز به آن تعلق داشته در جای خود نیست و زهر کشنده که در زیر آن نگین بود جای خود خالیست پس معلوم شد
که او خود را مسموم کرده و عمداً خودکشی کرده و بر روی میز و قفل سیاهی که جلو تخت خواب واقع بود قطعه
پاپیروس باریک افتاده و بر آن چیزی نوشته شده بود چون دقت شد همان عبارت که در ایام زندگانی مرام
و ضرب المثل خود قرار داده و تکیه کلامش بود نوشته و امضا گذاشته بود که — زندگانی خوب با سلطنت
خوشوقتی — ما مردد بودیم که آیا موجب این انتحار و خودکشی چه بوده آیا زحمت و رنج مرض و نا امیدی از
علاج سبب خودکشی شده و یا از رسوائی و پرده برافتادن از کار و خطری که متوجه او خواهد شد ترسیده
و خود را راحت کرده است و لکن خیلی زود از این تردید بیرون آمدیم — چون خبر مرگ امپراطوری در تمام
دربار شایع گردید و تمام ساکنین و خدام امپراطوری در سرای بستان و باغ جمع گردیده بودند تا او دیدی
حاجب بزرگ وارد گردید و دیوانه وار خود را بپای قیصر انداخته اظهار نمود که [illegible] شاید علت خود
کشی امپراطوری را میدانند و ضمناً از عواطف امپراطوری تقاضا طلبیده گفت که اگر چه خطا کرده مجبور بودیم و برای
حفظ حیات و آبروی خود ناچار از قبول فرمایشات و خدمات امپراطوری بودیم است پس از آن اقرار نمود
که سالها بوده که اجیر و جاسوس تا او را در دربار امپراطوری بودم و خدمت مهم و عمده اش این بوده که هر
وقت امپراطور خلوت در بسته که حضور امپراطوری را قدغن و منع میکرده او فوراً امپراطوری را مستحضر
میساخته و در موقع خلوت او را هم برده است در اطاق راحت امپراطور که در جنب اطاق تحریر و
محل جلوس رسمی خصوصی امپراطوری است و فقط پردهٔ این دو اطاق را از یکدیگر جدا میکند و باین
ترتیب هر وقت امپراطوری خلوت میداشته که امپراطوری را کاملاً از آن اطلاع حاصل میشده و باین وسیله
از تمام اسرار و صحبت های محرمانه و خصوصی قیصر با هر کس و هر چه مستحضر بوده است — دیروز هم در موقع که
سپهسالار بدون حضور امپراطوری وقت شرفیابی خواسته بود همین کار را کرده ولی خیلی زود از آن خلوت
بیرون آمده و بمنزل خود برگشته بود و همین قدر که چند کلمه از صحبت های آن دو تنها و حرفهای آکته نیوس
را شنید مسئله را استنباط نمود و از رسوائی خود در هم شکسته بوده است و پس از لحظه ای که بخود آمده
همین قدر حاجب بزرگ را به اشاره امر بسکوت نمود و با نهایت وقار و سنگینی بجانب عمارت خود رفته بود
مازنی اسرار دیگر که مخفیه و محتاله ملالاته آ در تحت استنطاق و شکنجه در آمده [illegible] فاش را نشان
دهد و بیان نماید و لکن قیصر قبول نکرده و گفت مردگان را بحال خود باید گذاشت که حکومت آن جهان
که دیگران است و بدون استنطاق به حال هر کس آگاه میباشند قلب پر از محبت چندین ساله و
عادت یک رویه یک روز ترک نشود و بالاخره ضعف نفس و دل از کف دادن قیصر را چند
روز و شب در خوابگاه معشوق از دست رفته در کنار جسد خالی از روح معتکف و عزادار بنشانید
تا بالاخره ترس از عفونت و نفرت به تجهیز و تدفین آن امر داد و با نهایت تجلیل و احترام [illegible]
و در خور جنازه و احد و در کلیسا [illegible] بخاک سپردند و رسماً در همه جا انتشار دادند که امپراطوری
از وجود ذغال مسموم و فوت شده و همان مجمر طلا را با ذغال خاکستر شده بر سر قبر او گذاشته بهر کس
[illegible] ازان شب ببعد روشن نیان یک مرد در هم شکسته شده بود یک قول در آمد آن دو تنها آکته نیوس
[illegible] و [illegible] و [illegible]
بعد بطور وضوح و بی تردید ثابت و مدلل داشت که تو با تفاق امپراطوری قیصر را فریب داده

دیگر سط مشتبه ساختن امر بر آن وینیا بلزار را کاملا نرم داد او فهمید که عنوان ریاست مجمع را بقصد دیگری
نورشیان قبول کند و در ان انجمن حاضر شود و حرف برادرش هم و تابع امپراطور هم یکدم که چند هفته پیش از این داده تقدیم
بلزار تنفر و بیزاری و غضب خود را نسبت بدان انجمن و اعضاء آن در نزد من اظهار داشت و قیتوس را که
میکو بیرانه مربوط بدان مجمع است تهدید و تحذیر کند . بلزار تبرئه و تقدیس شد و تمام نیان انگشت نمای
داالتف ریزان مجلس شناخته شد و سپهسالار خود را در آغوش کشید از رفتار نابهنجار خود استغفار طلبید خود هم
آن وینیا هم که مانند مواجب خویشان و قبیله کار بود در نزد آن مرد دلیر بزرگوار معذرت و قابل عفو و بخشایش گردید
دیانانه و اشیانه خود برگشت . زوجش نیز برای دلجوئی و استمالت بلزار خواست او را ... آلبالیا
را بهر او رجوع کند و تفویض نماید . بلزار قبول نکرد با نهایت خلوص نیت رد کرد و گفت دیگر کار ارخ و من از کار
گذشته و کوفته ام در میان این مردم دیگر برای کار نیست اعلیحضرت امپراطور رضایت فرمایند در این آخر عمر چند
صباحی را راحت باشد با آن وینیا در عمارت خود واقعه در بین النحریج بگذرانیم و در اینجا خود را گذشته فورا مرخص
نمایند من مریض دائم که امپراطور هم حق و تقصیر برش بود اینک شفا یافته معالجه شدم هر گاه میل داری آخرین
استدعای مرا بپذیرفته باشی خدمت ارجمندی کرده ... را به نارزس رجوع فرمای که ... و نجات ...
او باید دمار از روزگار گت ها برآورد و انتقام مرا نیز از آن شیطان مجسم که نامش سه ته کوس است بگیرد و
روم و رنیم را از شر وجود پر ضرر و خسران او نجات بخشد . در مقابل چشم پر اشک ... که از جمله ...
میشد دیدم آن دو نفر دشمن قدیم و دوست جدید یکدیگر را در آغوش کشیده و سه بار گونه و ... یکدیگر
بوسیدند — این کار که در نهایت اهمیت بود در طول استتار بوقوع پیوست برای اینکه تمام ... از امپراطور
در افواه نرود و ... بامان ... او ... که هر دو دل ... از جهت ... چشمی ...
بود در بین مردم این طور شهرت دادند که تبرئه بلزار بتوسط نارزس و من و ... بعد از آنکه
که نوشته جات تازه و دلایل بر بی تقصیری او بدست آورده بودیم ... پس از ... نزد
خود محبوسین را رفض و آزاد نمود . همچنین ... دولا و ... که از شهدای قدیم و بعد و
قساوت سیاه ... نام آن جوان را از صفحه روزگار محو کرده بود . و اما ... که ...
و از روابط خانه و نامه ام شاید بر محبت ... حضور کشیدن و بجانب ... و شاید که
به نجات ... هم موفق شوم ... بهم ترتیب ... که ... بهلاک ... قسم ...
و از قرار معلوم برای انجام ... دستور ... و احکام امپراطور بر عهده نارزس ... ایستاده
پس ... این ... را برداشته و از ... سپهسالار فرار کرد و ... بگریزد ... و ... آزاد
یک ... تازه و جوانی بود که در تحت سلطنت مستقل ... اداره شود ... زیرا که خیال ... خیال ...
و ممتنع الحصول ... در جنون ... بود و برای این دیوانه که همه چیزی را ... قدیم را
... دنیا و عاقبتش و سلطنت و ... این است که امروز برای ... میدانند و ... که ...
در صورتی که ... با هوش و عاقبت بین ... زحمت ... و ... ناپذیر ... الحاله
هم ... در گوشه حزین ... برک ... از دنیا رفته باشد . ... از کار ... و دنیا ...
... از این ... و جنجال خسته شدم میخواهم چند روز براحت ... بلزار و آن وینیا
باهم ... از تمام دنیا گذشته ... بر ... چشم ... مانند فرشته

نژاد ... خجسته و دلشاد عالی ... محب و محبوب میخواهند بقیه عمر خود را دور از ... بدیند
و شنید ... همه چیز را فراموش کنم ... باشند ... دل و ... بر ... مرد ...
مغلوب است تقدیم داده ام در صحبت آنان ... و از تماشای ... حظ و لذت ... و ...
آخر عمر را بدون قید و قال دنیا طلبان ... در گوشه ... بگذرانم . از سه ته کوس ... بلزار
که ... برای شهوت یک ... ناموس ... خود را ... و ... را مادام العمر ... و
و محبوس کنم باشد که شاید ... از مقاصد ... حاصل شد . اینک ... خوشحال باشد
زن ... میروند که سالهای دراز با یکدیگر شاد و خرم زیسته ... آن ... ناموس ...
زهر انتقام چشید و ... بر سر ... و ... از روزگار ... دید ... میرانند .

(فصل ۱۳ سیزدهم)

سه ته کوس از جای برجست و مکتوب را با قدرت تمام بطرف انداخت و در سراپرده مشغول قدم زدن و بالا و پائین
رفتن گردید و با خود میگفت ای ... ضیف النفس ... ضیف النفس سه ته کوس ... مشغول ... برای فکر ...
چیست که در خیال ... میکند خیال یک روح ... آیا ... از آنکه ... در دست ... از ...
... و آیا ... از ... و ... چیز ... ... از جریان ...
با وادث باز مانده ؟ ... برای ... از ... دل ... این ... ناروس ... دوره ... و ... افکار
از ... هر ... آنکه ... و ... روح القدس ... جمع ... باور ... تا این ... خطرناک
... باشد . هرگز ... در ... قول ... دنیه ... بطرف ... و ... ناروس ... مخالفت ...
و ... ام این تقصیر ... تقصیر ضعف نفس ... ... مرد دیگر ... که از ...
مخوف و مرعوب باشم و از آینده ... از ... آنکه ... باشم ... روشن ...
... و اعتماد ... دارم ... با عقل و احتیاط ... میدانم ...
شجاعت و استقبال مخاطرات عظیمه بود که ... را از فتح ... میبرد ... و ...
. ... اطلاعات بود ... دیگر ... در آنجا ... باشد ... از ...
چیز تازه ... این مکتوب مفصل ... حاصل ... پس آنگاه مکتوب را ... ت
... از زمین برداشته با دقت ... با ... میکند ... این ... امروز
... چیزی از ... فهمیده ... فهمیده باشد — در این اثنا یک نفر از ... پرده
... را پس کشید ... و ... را اطلاع داد ... سه ته کوس وارد سراپرده شد آن ...
... لازمه احترام را بجای آورده ... خاطر ... آرام ... معذرت ... خواهم
دو نیز ... بزرگوار ... — در موقع ... برادرم ... از ...
... رفته ... ادب ... شوم ... باید ... در ... با ...
... سه ته کوس ... آه ... چیز ... بخاطر آوردی که گذشته و روز ... فراموش کنم ...
آن سردار ... برای ... فراموش ... آن جرئت و دلاوری ... شجاعت ...
... فراموش کنم ... نظر ... در دل ... که ... از ... عذر ...
بخواهم تا امروز که یک مطلب دیگر هم بنظرم رسید و لازم شد ... در این باب صحبت کنم ... و همراهی

مانند تو هنرمند شجاعی را در خواب نبینم تو خود طرز افتادن و بلند کردن را در جنگ و طرف یا خصم بهتر میدانی که هیچ
مایل به مواجهه و مقابله نیستم یا باید کشته شد از تو پنهان نباشد طرز رفتار سپاهیان ما را در این نقش
آخرین نفس ما را به آخر رسانده و باید بقدرت در مقابل مدخل این تنگه مغلوبه نمود. خود را معطل کنیم که تمام
جوانان و نفرات سپاهی کشته شوند یا وقت آخرت. گرسنه ها که خوا میدانید چه وقت باید تمام شود و به تنگنا افتیم خود را
از آن تنگه بیرون انداختند و باید تصور کنی که در آن وقت از هجوم هزاران دیوانه جسور که سینه از جان گذشته برای
ارواح فرزندان به تیغ فرو رفته چه فایده کردند و چند نفر مجروح هلاک خواهند بود تا یک نفر از آن دیوانگان
کشته شوند و اینک این انتظار و تصور این عاقبت ما را بخیال انداخته و چه کنیم الحق اگر بتوانیم مدخل آن تنگه
لعنتی را متصرف شویم چه خوب بود سه‌تکوس گفت آری اگر بشود اما حالا که بوتکه تریا بر پا ... میخواهیم
دو عالی گفت ببینیم لیکن باید او را از میان برداریم دلخوشی او را بر همه چیز مقدم داشت تا او پادشاه است نیز
گرسنه ها در تحت نظر و توجه او همیشه بر سر دست و منتظر موافقت است و تا او بر سر پا باشد دیگران هم از پا نخواهند نشست
و به همین جهت مایلیم عده ای هم عهد و هم پیمان شویم و تقریباً تمام شجاعان و دلیران اردو که ده ... نفر میشوند اتفاق
دارند ما میخواهیم و اینطور قرار داده ایم آخرین انتهای این تنگه مدخلش بنهایت تنگ است و جز یک نفر نزدیک
شدن به دیگر امکان ندارد ما قرار داده ایم که هر روز که نوبت قراول با خودشان باشد هر یک خود را در مقابل تنگه ...
و بتوسط هر عده یکی بعد از یکی سر راه برای گرفته جنگ در انداختیم و سایرین حتی المقدور خود را پشت سر جنگجو اول نزدیک
نمایند که یا زخمی را نجات دهند یا بجای مقتول اسلحه او را برداشته جنگ کنند و یا اینکه الحاح آمده پس از کشته
شدن او دیگر جای نداده خود را بداخل تنگه در انداخته تنگه را از دست گرسنه ها بگیرند و تمام جوانان نیز از صاحب
منصبان نامی و سرداران شجاع را بشمرد که داخل در این اتحاد شده اند و گفت ما میخواهیم در این موقع از علم و هنر
و شمشیر مردانه تو بهره مند گردیم ما همگی دشمن شخصی با تریا و ملت گرسنه ها نداریم و تنها برای رسیدن آنان را دشمن
میدانیم و از ما بیشتر و بهتر باید در این جنگ اقدام کنی و این دشمن کینه جوی تشنه خون را خود از میانه برداریم بهتر نیست
اگر میل داری در این معاهده سری ما داخل باش سه‌تکوس گفت تا هر قدر که دلخواهتان البته میل دارم جزء این اتحاد
باشم ولی خیلی طول نخواهد کشید که سراپرده این اردو را با طلا های جلیل قیمتی خواهم دید یک لبخند تمسخر
تمسخرآمیز از دور لبهای آن سرداران نامی عبور نمود که سه‌تکوس هم ملتفت آن شد و لیکن نتوانست جز حضور اتحاد
جنگ محیطی دیگر برای آن قرار بدهد در جواب او چنین گفت که نظر بعقاید خود نسبت بجز تقیین دارم مرا تو کوکم
جرئت تصور نمیکنی و باید تو خود بدانی که کارهای مهم تری هست و لازم تر از تماشای خاموش شدن آخرین شعله و حرارت
گرسنه ها چیزهای دیگری هم موجود است شاید چند روزی هم سر برسد خود را میطلبد و تنها و بقیه کارهای اول را بعد از این
من بگویم خود را بازیچه مشغول دارم دو عالی چندبار تکرار کرد که بازیچه کارهای اول بی نتیجه من خیال میکردم
که حقیقتاً تو مرد میدانی و میدانم که برای مرد میدان یک مرگ شجاعانه قشنگ در میان دوستان خاصه برای وطن
چیزی است پر قیمت و شریف که هیچ چیز با او برابری نمیکند سه‌تکوس گفت چنین است و لیکن من خیلی کارهای لازم و نا
تمام دارم سردار رومی گفت ای سه‌تکوس آسوده باش ما همگی میدانیم که این کارهای چقدر خود را بما نزدیک
ساخته اند و لیکن چیز دیگر هست من تصور میکنم زیر بار دلهای آرام که رخنه ناپذیر خود مشغول یک
تدارکی میباشند خاصه مشغول خود را مرتب و تجهیز می نمایند و جمع آوری میکنند از هر طرف سرازیر می از
بالای تپه ها و بلندی که مقابل است با شکاف کشتی که او شکسته بود انسانی که اند داخل تنگه و حقه دیگر

بالا را که منزل گاه جمیع گرسنه هاست به تقریب ببیند من میخواهم آنجا را بتو برسانم و تو با چشمان خود ببین خود چگونه
آنها را تشخیص دهی مبادا دفعتاً بر سر ما ریخته ما را در غفلت بگذارند برخیز سه‌تکوس تا آن جوان نقطه را ببینیم
و باید این اتحاد خودمان را مستور بداری که بگوش نارزس نرسد او این کارها را تجویز نمیکند چنانچه حالا هم اگر حاضر بود
مرا فرصت نمیداد که نزد تو آیم از قرار داد خودمان صحبت بداریم سه‌تکوس گفت بسیار خوب برویم و برای
آنکه اسلحه و ملبوس خود را تکمیل نمیم لذا ... جوایل سپاهی شد گفتند با هم آنگاه سراپرده برگشته در
معیت و صحبت دو عالی روانه شدند از معابر اردو در گذشتند که موقع سراپرده نارزس بود عبور کنیم بطرف پایین
اردو که محل قسمت دو عالی بود همراه او برفتند در قلعه و تپه آن تپه که دو عالی گفته بود در آن قسمت جماعتی از
سرداران جمع شده و با طول دقت از شکاف آن ... که یک قسمت از آرامگاه گرسنه ها را نشان میداد مشغول
تشخیص حرکات و رفت و آمد آنان بودند سه‌تکوس نیز داخل جماعت شد و پس از نظاره و تامل کامل
در آن شکاف گفت معلوم میشود مشغول تخلیه قسمت شرقی اردوگاه و جمع آوری خود میباشند پیداست که حرا بر
راه اردو از هم نگاه دارند و بعد از پرکردن دره ها شتابان بجانب غربی آرامگاه خود میکشانند و هیچ مدخل دره
و شکاف آن در جهت غربی واقع است میتوان حدس زد که قصدشان از این خود آرامگاه یک حمله ناگهانی باشد
یکی از صاحب منصبان که معلوم بود تازه از بیزانس رسیده و سه‌تکوس را نمیشناخت بطور تمسخر خطاب
از دو عالی پرسید تو هم عقیده داری در این باب که انتهای آخرین اختراع ... در اینجا بجای
مرا گم ... گلوله های منفجر شونده از این شکاف به آرامگاه بریزد از هر جهت میشد از اول خوب بود
اینجا سیر نمادیند که در برابر دشمن عملیات درخشانی کرده باشیم رئیس چه خبر است در رزم چطور خواهد داشت
سه‌تکوس مثل برق زده ها فریاد برآورد رئیس برزم و نظرات چون شهاب ثاقب بجانب گوینده
حرف و دو عالی بیزار رفته و فوراً یک اضطراب لرزان و لیک موج سردی اندرون و بیرون اندام
او را فرا گرفت و این خبر خیلی موحش تر از سایر اخبار از پیام شدن بیزانس کلک و از تسلیم شدن
رئیس به دوتیلا و حیله فالکهادی نارزس و سپاه لارادو در ماموریت خود ... از تمام این اخبار موحش تر
و سخت تر او را تکان داده متزلزل نمود و در این حال چنان احساس میکرد که یک دست و بازوی قوی پنجه
در کار نرم کردن و کوبیدن مغز و خرد کردن و ... قلب اوست و خیلی بطور وحشی ... که دو عالی
از اشکالی که بصورت و ... خود داد و چین دیگری که به ابرو انگند آن جوانک را حتم ... بلکه
ناچار دهکده ... طول داشت سه‌تکوس با نفرت از جهت از سینه اش برخاست ... تمام میکرد برید و با
نگاههای خیره و عمیق که به آن جوانک و ما برای سرداری نگریست بالاخره دو عالی گفت البته که رئیس
و آنگاه دست آن جوانک را گرفته گفت سه‌تن معلوم میشود که تو این پهلوان بزرگ و اول مرد نامدار ایطالیا
را نمیشناسی و جوانک خود بخش را در پای حکم نموده این مرد بزرگ سه‌تکوس سر پرست رئیس میباشد که ...
شناختن جوانک بیزانس فوراً در مقابل سه‌تکوس تعظیم بلند بالایی نمود و مثل کسی که مرتها نام کسی را در گوش ها
بزرگ شنیده و هوای ملاقات چنان شخص را در دل داشته باشد و با نگاه عنقلا خود را در مقابل او به بیند
نگاههای عمیق و طویل برای این سرپرست میکند و اخیراً گفت آقا سرپرست من هم نام سه‌تن و
مرتهاست در بین التحریر خدمت داشته و جنگها کرده و اینک با تیر اندازان ایرانی به امر و خواهش قیصر
به ایطالیا آمده که در اردوی نارزس کبیر مشغول خدمت باشم سه‌تکوس گفت و برادر من هم برم رفته است

جوان بیزانس که حالا قدری خود را جمع کرده بود گفت آری برادرم مأمور خدمت سرپرست رئیس بود — و وقتی که شش
اسم سرپرست رئیس کونت کو — مولانا امروز شب که طلوع انوار آن را با سپاهیان جدید الافراد مانند
[illegible]

[illegible]

[illegible]

طرف قدم میزد سیفاکس باز پرسش آنرا کرد ولی نمیتوانم در رم باید وقایع مهمه و اتفاقاتی بزرگ رخ داده که
من نمیتوانستم کاملاً درک کنم الفیوس چیزی پرسید که در سؤالات او اسم ایزدریها را میبرد نازس کرد از دست
سانتیل سرکشان که خلاص شدیم و بعد از [illegible] بالی [illegible] میکرد باقی مانده انجام در حکمت نظام [illegible]
و دست پرورده خودم و سرپرستی او دیگر محفوظ خواهند بود سته‌کوس با دقت نظر پرسید آیا از آنهم؟
و دست پرورده خودم چیزی بر زبان نیاورد کرد چرا اما صحبت آنوقت نکرد که میگفت خوب شد که اینها
صاحب منصبان و جوانان رومی رفتند و لکن میدانیم در میان اروپا جنگی سخت بر پا کنیم نازس با درشتی و خشو
نت کرد پس انتظار داشت که در اینجا با ایزدریها در رم جنگی بر پا شود و موقع بدست تیاشاه بدهد ای
وای تو جان من من میترسم که اینها قصدشان فقط تنها گذاشتن تو و پراکندن جوانان بود سته‌کوس دست را
بر پیشانی خود کوفته با نهایت تنفر که خیال کرده بود معلوم میشد و که از رم چه میگفتند کرد آنوقت [illegible] را پرسید
که در عمرم بگوشم نخورده بود سرپرست کرد شاید [illegible] را پرسید کرد آنچه اینهم بود اما تو از کی میگوئی
سرپرست کرد تو چهار دارای حرف خود را بزن او از کرد این هم چه قصد دارد سیفاکس کرد آنوقت
میپرسید این شخص به رم وارد شده است نازس جواب داد که البته تا بحال وارد شده و برای ایزدریها و جوانان
فضول رمی بلاها خواهد بود سته‌کوس را دیگر تاب و توان نمانده آه دردناکی از دل برآورد سیفاکس صحبت
خود را ادامه داده کرد سته‌کوس لا از نازس پرسید که سایر رومی‌ها چگونه ساکت نشسته‌اند که این شیطان
خبیث و صاحب منصبان او را مثل ربالنوعها و [illegible] میپرستیدند نازس کرد بلی ولی آنوقت که
حالا [illegible] این مرد که میپرستیدند رمی‌ها امروز را مثل زمان اجدادشان سزاوار دلداری شجاعت و نظم
و شرافت و انتظام تمام دستی ندارند و این کل جائیکه از او بیشتر [illegible] آنوقت باز با یک اندیشه و احتیاطی
پرسید که سپهسالار را با این حال تصور میکنم هرگاه او در شهر هم قدم بگذارد همان [illegible] مردم همان [illegible]
دارند که اسم نفوذ کننده او دارد باز مردم را فوراً بطرف خود جلب کند نازس با تمسخر در جواب او
کرد آنوقت باش قدرت و نفوذ یک مرده هست و یکهزار نفر از ارامنه شجاع که در [illegible] و [illegible] حاضر
نشسته اند از نفوذ اسم و شهرت و عمر او خیلی بیشتر است در من از این سخت نگاه میدارند سته‌کوس چنانچه
بر پیشانی خود کوبید که گوش متوجه پریشان کرد دید ولی سیفاکس دنباله حرف خود را گفت کرد سپهسالار
میگفت بیشتر موجب اتحاد و اتفاق اینها شده است که با پاپ و بالاگوس یکی کردند سته‌کوس پرسید چه قسم
سپهسالار کرد آنوقت پاپ با تمام رجال و افراد [illegible] قسم یاد کرده‌اند که شهر شاه را تسلیم نکنند و دروازه
های آنرا نبندند که برای رومی سرپرست کفیوس که این حرف را شنید فریاد برآورد که بسیار بسیار صحیح قسم اصلی
مقصود [illegible] و آنوقت بعد از آن .... سپهسالار خندید کرد بعد از آن حیله زنده‌ام به سرپرست خود تو
تسلیم خواهند شد آن سه نفر رومی با تعجب پرسیدند کدام سرپرست سپهسالار کرد من و تمام رومی‌ها میدانند که
الآن سه ماه است سرپرست رم سته‌کوس [illegible] و اسمش نازس است و از طرف ژوستنیان قیصر و امپراطور
روم تعیین و منصوب شده است پس تسلیم شد و گشودن دروازه‌ها را بروی نازس قسم خورده‌اند سته‌کوس
سته‌کوس را دیگر تاب و توان ایستادن نبود مانند درختی تنومند که از پا درآید فوراً بر روی تخت
بنشست و صورت را در زیر بالاپوش خود در بغل پنهان کرد و بیچاره ناله دلخراش از سینه او [illegible]
او شنیده میشد ولی سیفاکس اشک میریخت و با آه و ناله میگفت که این سپهسالار بد شکل [illegible] است

به ملت و مملکت کار تو بگذرد در روز تو تمام شد از امیلکند و سیفاکس با تو باید گفته شود از ولینعمت که تنها کوکی
به حرف مرتب بنظر میآید و باید تمام را بشنوی دیوانه سته‌کوس از جای خود برخاسته کرد دیگر بگو ببینم چه
چیزها است که باید شنید اگرچه برای من بعد از این یکسان است هرچه کرده بگوئید دیگر بروز نمیآرد سیفاکس
کرد نه چنین است بلکه راجع به تو و بخود خیلی و خوش تو بر میگردد نازس میگفت یک خبری را که با نهایت
بی‌صبری انتظار داشته دیروز .... بعلاوه .... ازرم .... [illegible] امواج و صدای [illegible] میگذاشتند و حرف‌ها کلمه
به کلمه بگوش من رسید مرتب فهمیده نمیشد سته‌کوس گفت ازرم چه خبر بود که این همه انتظارش را داشت
سیفاکس گفت یا نازس چیزی نگفت یا من درست نشنیدم از این مطلب هم گذشت زیرا که حرفش در ماموریت
سه نفر و آن سه نفر رومی بود که سه تن از طرف قیصر پیغام آورده که دستورالعمل جستجو را راجع بطارهای
ایطالیا باز کنم بخوان و هرچه در آن امر شده است رفتار کند و میگفت قیصر بموجب راپرتهای که دارد تصور کند
که حالا دیگر جنگ تمام شده و موقع تصفیه امور داخلی فرا رسیده من هم به اجازه او بعد از [illegible] سرپیچی کردم
و مطلع نخواهم [illegible] — در اینجا نفس سیفاکس قطع شد و بعد از لحظه‌ای با خفقان صدا کرد و در اطاق وحشت آور است —
سته‌کوس متغیر شده کرد حرف را بزن دیگر چیزی نمانده که وحشت آور باشد کرد آری گوش بده نازس
میگفت قیصر امر داده است همان بلائی که [illegible] بعد از [illegible] کار و اسباب چیزی او بر سر بلیزار [illegible] دارد
تو اینک باید نسبت بخود هم معمول شود [illegible] سته‌کوس در حالیکه از شدت خشم دستش بطرف
دسته کارد میرفت کرد در واقع و بعد از آن سیفاکس کرد و بعد از آن امر فرمود که هیچ او برخلاف
رفتار خود و احترام عین حکم [illegible] قیصر کنستانتین رفتار کرد و [illegible] همان حکم .... در اینجا دیگر نفهمیدم
مقصود چه بود سته‌کوس در حالیکه کارد خود را نیمه از غلاف کشیده بود کرد مقصودش برا کشیده است
سیفاکس [illegible] ناله [illegible] کرد که او ولینعمت چه طور ممکن است نباید گذاشت سته‌کوس کرد آنهم با کل [illegible]
که من در هوا آویخته شده‌ام اینجا در مقابل تو محکم بر زمین چسبیده و ایستاده‌ام در خاک ایطالیا را دلاور
قدم میزنم تو حرفت را بزن کرد آری نازس میگفت من سپهسالارم نه میرغضب و آدم کش البته اگر در جنگ
کشته شد خواسته باشند سر او را به بیزانس بفرستند من حرفی ندارم — سیفاکس در اینجا کلام سر [illegible]
دست گرفته ساکت شد و لمحه‌ای بعد سر برداشته با افسوس و دریغ کرد آخ آخ ای [illegible] همچو چیزی واقع شود
ای ولینعمت بزرگوار هر طور که باشد بمیریم بهتر از این خواهد بود سته‌کوس کرد ما چرا میگوئی تو که [illegible] تو که با
تراجور را قیصر کبیر را گول زدی سیفاکس کرد تو نمیدانی واز تنگ و شکستگی انتظار خیر نوازش همچو وقتی دریغ
کار شک نیاور تمام مردم آفریقا اگر جسدی بی سر باشد دلیلی بر خیانت روح است داغ روح ابدالدهر [illegible]
که یک بیرون آنکه در میان کثافات دنیا میخزد دوام ماند [illegible] هرگز نباید سر تو از بدنت جدا شود که بدتر
از این چیزی نیست سته‌کوس کرد حالا که سر من مثل گنبد دوار بر بالای زمین بر گردن و بدن من محکم و استوار
بر قرار است تا بعد چه شود که کی میآید ساکت باش . آن پاسبان ایزدری که فرشته را نزد نازس برده بود بر
گشته و [illegible] آورده سته‌کوس و فرشته را گرفته مهرش را شکسته بمطالعه مشغول شد فرشته بعد
(به سته‌کوس [illegible] نازس سپهسالار رقم میدارد انتظار [illegible] بود به برون [illegible] امروز هم [illegible]
ناچار کار نخواهد بود — سته‌کوس با خود کرد حالا فهمیدم و باز شروع بمطالعه نمود که نوشته بود — لانگوبارد
را [illegible] جو گیرد و [illegible] تمانید [illegible] هزار نفر از لانگوباردها را میکوییم در معیت آنها

باقی همراه باشند طرفی و نواحی بواسطه تفرقه و شرارت گرگها امنیت ندارد از قراریکه معلوم میشود امروز یا فردا
یک حمله از طرف گرگها انتظار میرود و چون اغلب از صاحب منصبان و سرداران اعتقاد به این حرفها نکنیم بطور احتیاط
از اردو خارج شده‌اند و مخاطرات محتمل الوقوع بود قرار کردیم که صاحب منصب بدون اجازه بیرون رفتن نتواند
باشد و در اطراف سرایم نشان قراولان لاتکوباردی بگذارند — سه ته کولی فوراً برخواسته پرده چادر را عقب زده
ملاحظه نمود هر چهار نفر ایزدریش را بیم و بیاری آنان یک عده لاتکوباردی در تحت ریاست صاحب منصب آوتاری نام
در اطراف سرایم گذاشته‌اند در اینجا یأس کلی بر او غالب شد و رو بجانب سیفاکس نموده گفت امشب اقلاً
گمان میکنم که بهر وسیله شده بدرم و از این اردو فرار کنم اینهم نشد و راه فرار را بر رویم بستند و لهذا بار دیگر
نیست اینطور توقف بهتر و شرافتمندتر است نیزه و زوبین گرگها را بیشتر دوست دارم تا تبر رومانیان را در پشت
گردن خود این بگفت و برگشت بجانب مکتوب نازنین که هنوز ناتمام بود شروع کرد بخواندن نوشته بود — در
سراپرده من خواهی فهمید چه قرار داده‌اند برای جلوگیری و پیش بینی از یک حمله ناگهانی خبر داده شد که شاید بسیار
سخت و خطرناک و موجب خونریزی بسیار بشود یک خبر دردناکی هم داشتم که هر چند ترا ملول خواهد کرد ولی
ما را چاره‌ای از گفتنش نیست قرار خبری که از طرف دریا رسیده اینطور اطلاع میدهند که در روم وقایعی رخ داده
ولیکن قسمت عمده ایزدریها و صاحب منصبانت — [illegible] نامه را آهی سرد با آرامش برکشید حقاً از سینه [illegible]
گرم برآورده گفت هیهات هیهات و دریغ از جوانان ای الیزوییان آه ایزد دوست صدیقم [illegible]
و باز شروع کرد به قرائت متمم نوشته که نوشته بود — صاحب منصبانت کشته شدند زیرا که خواسته بودند بر خلاف
امر قیصر و دستور العمل بعضی نقاط شهر را تصرف کنند و بر ضد اسلحه متصرفه بشوند مثلاً لوسیوس لیبرتوس
بطرف کاپیتول حمله برده و سالوسیوس پولیانوس بمقبره [illegible] حمله نموده و بیزو دروازه [illegible]
است تصرف نماید و بر ضد سپاه قیصر و بر روی صاحب منصبان خود شمشیر کشیده و بجزای خود رسیده‌اند و در مقابل
تابین‌های خود بر خاک غلطیده‌اند ایزدریها نیز آن قسمت که معقول [illegible] با شمشیر [illegible] تسلیم شوند از
دست گیر و محفوظ در تحت نظرند) سه ته کولی بار دیگر با خود میگفت [illegible]
ادلم شناختی و دیگر من وارثی ندارم لازم هم کوتاه داشت زیرا که [illegible] باقی گذاشته [illegible]
نمی خواهد بود [illegible] که دیگر بر زمین خوردم و رشته خیالم از هم گسیخته پاره پاره شد جنگ بزرگ هم بجهت
[illegible] فاتحه با هم و اقلیت الویت را در هم شکست [illegible] و هم شمشیر برنده گرگها و هم
سیاست و ذکاوت سرشار سه ته کولی هیهات چه شدند رفتند فرزندان من چه شد [illegible] —
از حدت سکوت برخاسته سیفاکس را آواز داد و او را گفت ای سیفاکس تو دیگر آزادی [illegible]
که اینجا دیگر ترا لازم ندارم تو هم دیگر در اینجا کاری نداری تو مختاری که آزادانه بطرف بیابان آزاد و قوم بربر
خود برگردی و بعد از این بر راحت بگذرانی سیفاکس نالان و با رنگ پریده خود را بقدم او انداخته گفت آقای من
ولینعمت بزرگوار مرا از خود دور میفرمایید و از هیچ خدمت من در وفاداری و جانبازی [illegible] بگذار
با هم بمیریم سه ته کولی با مهر و ملایمت دست بر سر غلام وفادار کشیده گفت بسیار خوب هر طوری میل داری من ترا
همیشه دوست داشته‌ام و در همه جا و همه کار شریک [illegible] حالا هم میخواهی در مرگ شریک من
باشی پس برخیز شمشیر و نیزه مرا نزد من آر و پس از آن قصد داری که اول نزد نازنین [illegible] و بعد از آن
بجانب وزدو [illegible] فوراً متصل بیرون میدوید در وزدو دیگران را در آغوش کشیده مرخص میسازد.

(فصل ۱۴ چهاردهم)

ثریا شاه قصد کرد بعد از شب آینده با تمام مردانیکه قابل حمل سلاح میباشند از دهنه تنگه بیرون رود و فقط چند نفر
پاسبان بجهت اجرای سایر دستور العملهایی که از قبل گذاشته بود [illegible] شبانه از دهنه کوه وزدو برای
[illegible] خود را در اردوی نازنین افکند در تحت استفاده از تاریکی شب و غفلتاً بر سر دشمن ریخته [illegible]
سپهسالار فراهم کند و طوری که گفته شد آخرین هجوم گرگها مقارن بود با طلوع آفتاب که در موقع برآمدن آفتاب
حمله مستقیم دشمن بطرف مدخل تنگه با سپاهیان و از کارافتادگان و کسانیکه مرگ را به اسارت ترجیح میدهند
بواسطه جستن در [illegible] آتشین و جستن مرگ با شرافت افتخار ابدی را تحصیل نمایند [illegible] را زنده گذارند و
پاسبانان مدخل تنگه نیز بواسطه حمله به بیرون خون خود را ریخته [illegible] بلکه غرور [illegible]
در آن آخرین نفس [illegible] شاه را لبریز و سرشار نموده بود در میان هزاران زن و دختر و اطفال کمتر از ده سال
— حتی بالاتر از ده سال را اسلحه داده و مستعد حمله بیرون ساخته بودند — در موقعیکه شاه نیز فوراً [illegible]
[illegible] از تنگه و کشته شدن تا آخرین شخص در [illegible] و توقف در آتش فشان برای آنکه مرگ با شرافت را بزندگی
با بردگی اسیری ترجیح میدهند — در موقعیکه شاه این دستورهای غیر قابل اجرا را بیان فوراً [illegible]
و انظار را در اختیار [illegible] نفس از دل اهل [illegible] و صدای ناله و جزع شنیده نشد
و هیچ کس تمیز به اسارت رومیان نداد و از توقف در آتش فشان پرداختند [illegible] شاه
از یک خیال که آمیخته از نهایت سرور و منتهای غم و الم بود مالامال میشد و در عین حال که در اضطرار سر
به افتخار بلند میداشت و تمام افراد ملت شجاع غیرتمند او در یک تاریخ که تاریخ ملل از امثال آن عاجز است
مانند یک شخص واحد در یک مرگ با عظمت و جلال دلاورانه‌ای میخواستند [illegible] درخشان گذشته خود را مهر نمایند
و عبرت از غیرت و شجاعت برای آیندگان بطور ضرب المثل بگذارند ولی این خیال پر جلال آن دلیر نامدار صورت
خارجی پیدا نکرد و آن کسی که [illegible] این توقف [illegible] را اجازه نفرمود و چشمان درهم
شکسته [illegible] آن جهان پهلوان بکار تماشای چنین منظره هولناک [illegible] در دیوار آخرین یک نمایش
صلح جویانه روش [illegible] را بر خلاف انتظار مشاهده نمود. نازنین همیشه بیدار و هوشیار که احتیاطها را
هیچ وقت از دست نداده و فردا را در امروز دیده خیلی بیش از پدرش و یاران این خیال [illegible] را فهمیده و
این جمع [illegible] تهدید کننده را دیده بود سرداران را در ساعت پنج بعد از ظهر در سرایم خود دعوت نمود که
مقدرات اردو و [illegible] احتیاطیه او را اعلام نماید. یک چنین روش [illegible] ولی روز درخشان فرحی
بعد از روزهای ماه سپتامبر (میزان) آفتاب در کمال تلألؤ و نور افکن گلها در منتهای جلوه و عطرپاشی
هوا معطر فضا [illegible] دامان مهر مادر روح بخش و جان پرور و در حقیقت چنان صفا و شکوهی [illegible] و آن ساحل
را فرا گرفته بود که کمتر نظیر آن اتفاق افتادی و در آن هوای صاف و فضای مملو از نور یک ستون سفید ممتد از
دود بکنار دهنه آتش فشان دیده میشد که از قله وزدو تا آسمان کشیده شده و با نهایت آرامی بر امتداد
خود می افزود و سکوت هوای آزاد [illegible] امواج نرم و ملایم دریا
حرکات ظریف خود را با ساحل [illegible] میداده در اینجا مانند امواج درد در دل ثریا بر روی دریا حرکت [illegible]
[illegible] مطبوع حاصل میکرد که بطراوت و زیبایی طبیعت در آن بامداد می افزود در این ساحل [illegible]
صباح خرم دل کرد نزدیک به همان کناره که موجهای کوچک [illegible] بر روی یکدیگر درهم شکسته معدوم میشد

وجز فرزندان غیور [illegible] را جبال و جزئیت [illegible] در وسعت خاک مقدس باشد از کوه شمال آلپ تا دریای
جنوب ملک [illegible] و حق صدق به دو فرزندان قسم باید دست و پای بیگانه را از [illegible] قطع و دست غیر را از [illegible]
در هر قدم [illegible] ممنوع و محفوظ دارند ای هم عزیز ایطالیای مقدس بیگانگان را در [illegible] فرزندان خود را برای
جان فشانی به [illegible] ، پس آگاه برخاسته با قدمهای [illegible] بجانب مرکز [illegible] و برای هم نازنین روانه
گردید در موقع ورود ملاحظه نمود تمام سرداران در [illegible] او حاضرند نازنین که او را بدید دوستانه صدا را بلند
کرد که سه تکوس [illegible] لشکر و موقع رسید [illegible] مسئله [illegible] و [illegible] نفر از سرداران [illegible] را در یک
معاهده مخصوص [illegible] که در کار اجرای عهد و پیمان خود [illegible] داخل کار [illegible] شایسته و [illegible] نازنین
نمیتوانم [illegible] این طور قرار داده‌اند و در چنین کاری اقدام کنند ولی حالا که هم از کار شان [illegible]
شده میخواهند راه عذر خود را بتو متوجه سازند میگویند اگر اتحاد و اتفاق ما در این امر برخلاف [illegible] بود
مثل سه تکوس مرد هوشمند نامجوی و شخص عاقل سیاسی [illegible] نیز ما را منع میکرد و خود داخل اتحاد نمیشد — حالا که
[illegible] بجو [illegible] راستی [illegible] در این اتحاد اسلحه بر ضد [illegible] پادشاه [illegible] جنگیده سه تکوس
با تکبر و [illegible] آن [illegible] اتحاد شرکت [illegible] و هم قرار [illegible] است که [illegible] سردار بدون قرعه پیش قدمی را
[illegible] آن سپهسالار [illegible] باید رفت بجانب [illegible] موقع [illegible] پادشاه [illegible]
و باید [illegible] نازنین [illegible] سه تکوس [illegible] مردانه [illegible] اتحاد دیگران ندارد [illegible]
مردانگی و شجاعت را قابل تقدیر و تمجید میدانم سه تکوس [illegible] لطف [illegible] روز افزون باد
این اقدام [illegible] خیلی زحمات را [illegible] — [illegible] که [illegible] تمجید بود در تمام [illegible]
میدانم زیرا که [illegible] استعاره [illegible] که دلیل بر افتخار او بود از تمام [illegible] خیلی تعجب آور بود
که [illegible] فقط نازنین اظهار [illegible] همین قدر آهسته به نازنین گفت
یقیناً او تمام [illegible] را فهمیده [illegible] و خیلی بهتر که از راه [illegible] غیر مستقیم فهمیده [illegible] پس [illegible]
سه تکوس [illegible] سه تکوس [illegible] تقصیری نداریم [illegible] را [illegible] از تو [illegible]
[illegible] قدر [illegible] بود [illegible] که آن تصمیم مردانه [illegible] خیلی تحسین کرد
مناسب حال و مقام و مقتضی صلاح [illegible] میدانم [illegible] باید [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] وارد آوردند [illegible] آورد [illegible] بقدر یک تیر پرتاب [illegible]
[illegible] را [illegible] تنگ میکنیم که [illegible] اگر [illegible] بیرون [illegible] در [illegible]
ما [illegible] و مجال هجوم و حمله [illegible] وان سه تکوس [illegible] نداریم اگر [illegible] چند در
[illegible] از راه [illegible] ایطالیان [illegible] اتفاق [illegible] و [illegible] باشد [illegible] بجنگ [illegible]
زیرا که تصور میکنم بعد از افتادن این مرد غیور دیگر یارای مقاومت [illegible]
جنگ [illegible] فقط در یک چیز نگران و توقف دارم — از [illegible] دریای [illegible]
[illegible] و چند روز [illegible] منتظر بودم که [illegible] جنگ را [illegible]
در چند روز پیش تصور میکردم [illegible] جنگ را قبل از این انتظار [illegible]
[illegible] بودم [illegible] میدانم [illegible] سریع السیر [illegible]
[illegible] ازهم برگشته [illegible] هم [illegible] باید [illegible]

قطرات [illegible] آن [illegible] بر روی [illegible] فولاد فرو ریخته [illegible] که آهسته [illegible] بر روی از طرف [illegible]
میزد آفتاب پرتو [illegible] سبز [illegible] با نهایت جلوه و جلال [illegible]
زربافت کلاه خود را به اهتزاز آورد . ای دلاور [illegible] که زمین زیر قدمهای [illegible] و زمان از [illegible]
سه تکوس [illegible] که [illegible] و از مبارزه حیات دنیا [illegible] مرد [illegible] در راه [illegible] قدم میزد و
از [illegible] فقط غلام سیاه [illegible] با ادب و آرام [illegible] آن نام [illegible] همچنان [illegible]
به نقطه [illegible] سنگ از [illegible] که از خاک برجسته و [illegible] تا [illegible] در آب داخل شود
او از بالای [illegible] تا وسط آب رفته برگشته [illegible] بجانب شمال [illegible] چند دقیقه [illegible] چند [illegible]
سر را [illegible] داده با نهایت تأثر و [illegible] و بلند [illegible] ای [illegible] عزیز [illegible] جاویدانه الوداع
[illegible] تیز [illegible] الوداع [illegible] در [illegible] بلند [illegible]
مرتبه [illegible] مرتبه [illegible] داده [illegible] حالا دیگر [illegible] در [illegible] قوانین [illegible]
قادر [illegible] نیستند [illegible] خاک ایطالیا که [illegible] با جان آمیخته [illegible] که در راه حفظ [illegible]
شادم [illegible] که [illegible] ریخته میشود [illegible] با [illegible] تمام [illegible] در [illegible] که در راه [illegible]
[illegible] بودم که [illegible] جنگ دیگر تمام شد و سپهسالار [illegible] گوید [illegible] دیگر حالا
ملتفت شدم که عقل مقتدر است و حالا فهمیدم که اگر با تدبیر صواب مقارن و موافق شد بر همه چیز قادر است
ولی با این همه اقتدار و توانائی [illegible] قدرت و توانائی ندارد [illegible] داشته باشد [illegible]
عقل میتواند خود را [illegible] نگاه دارد نه دیگری را [illegible] ممتنع الحصول را [illegible] و غیر ممکن را طلبیدیم زیرا که
ممکن الحصول [illegible] را [illegible] و از عهده برآمدن [illegible] دنیا و [illegible] هر [illegible] هر [illegible] پاره از
سر [illegible] شکسته و خود [illegible] مردم [illegible] خیال بلند تراوش [illegible] جنگ [illegible]
باز زره و کلاه خود [illegible] مانند [illegible] که از میان [illegible] بیرون [illegible] پاره [illegible]
جنگ را [illegible] زیرا که هزار بار بهتر است که انسان در [illegible] داخل [illegible]
زد و خورد [illegible] تا [illegible] در [illegible] و تا [illegible] تسلیم [illegible] در زیر بار [illegible]
ذلت [illegible] اما تو [illegible] — [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] از آب [illegible] دریا [illegible]
[illegible] مقدس [illegible] — [illegible]
— مرا در کنار [illegible] که [illegible] فرزند [illegible] از [illegible] گذشته [illegible] میخواهد [illegible]
[illegible] دارد [illegible] و [illegible] که [illegible] دل [illegible] برای دیگران [illegible]
[illegible] از این حکومت [illegible] در [illegible] و معاینه [illegible] و با [illegible]
این خطر نجات دهم زیرا که برادران [illegible] را [illegible] نمیکنم بعد [illegible] تا [illegible]
محبت [illegible] در راه [illegible] فاتحیت و [illegible] نصرت این [illegible]
در [illegible] امیدوارم و انتظار [illegible] که [illegible] استقرار [illegible] و [illegible]
[illegible] آزادی [illegible] استقلال [illegible] تا [illegible]
[illegible] قوه [illegible] قدرت [illegible]

عجول تو از من باش کوتس جواب داد خبر از آن کرش که سپهسالار فرستاد [illegible] نیز از نبی در توضیح و انتظار
بودم [illegible] تند روحم را با سفارشهای بسیار فرستادم که مثل دلیران به اردو خبر رساند سپهسالار کوه [illegible]
و عار مخاطره و [illegible] باشند کوه ابوی این انقلاب چند که در اینجا مخلوط شد قابل رحمت [illegible]
نبود دگذشته از این [illegible] خبر داشتم که در آن موقع [illegible] در بندر بندیزیوم صبح [illegible] لشکر انوشهیم [illegible]
سپهسالار کوه زنیم برای که [illegible] به انتظار [illegible] نشست و سرداران معظم دیگر از دور راه چشم براه انتظار
کردند باید ساعت حرکت نمود حتی خود نیز باید حرکت نموده در مقابل دشمن و [illegible] قرار بگیرم سرپای
دیگر [illegible] تو که ما همگی را متعدد آماده جنگ ساخت [illegible] و [illegible] که دلیران برای تو
جنگ کنند هرکس باید برای خودش بجنگد من بیشتر توضیح دارم که به این از خطر بیشتر تو را بخطر انداخت دیوار
جنگ و لیکن [illegible] سخت بگو تو را دشمنان بسیارند که متصل در مقام تهدیدند [illegible] تو داد حال دارند
کیا علامت و آثار [illegible] داد بار اطراف تو را احاطه نموده هیچ تو مردی باید دستور [illegible] ای اصل و نامردی
بگو تو از قدیم الایام رسم داشته‌ای مدد و دلداری ملک و مراحم [illegible] که هرگز تو [illegible] عقلای دنیا محترم داشته
بوده‌است [illegible] برای وطن جنگ کنی و [illegible] کشته شده است ستوکوس گفت همین طور است که سپهسالار
فهمیده و [illegible] و مرا در [illegible] آخرین دم یک [illegible] است از تو که امیدوارم از قبول آن برمن منت گذاری و آن
اینست که الآن در اردو جماعتی زن و اطفال [illegible] هستند که آنان را در میان دسته‌جات مختلفه [illegible]
میخواهم مرا مجاز داری [illegible] را جمع آوری کنم [illegible] فورا بجنگ بکشانم ناززس بعد از تفکر [illegible] بسیار زود
آنها را جمع آوری کن و در زیر علم در رأس فوج بجنگ ببر که مأمور داری — و آن [illegible] در کوچه [illegible]
کرده [illegible] داشتم [illegible] آخر محبت درباره او کم یافتم او فوج دارد که هر [illegible] بر [illegible]
خود کشته [illegible] باشد چرا مضایقه شود در صورتی که تمام زنها [illegible] از هر [illegible]
میشوند و تماشا هم در اینجا بگیتی خواهند رفت — ستوکوس دیگر [illegible] ستوکوس با وقار تمام
نیزه خود را بعلامت سلام بلند کرد از سراپرده بیرون آمد ناززس به آلوآن کرد [illegible] در [illegible]
نگاه کن یک صفحه غریب و عجیب از تاریخ دنیا در حال تالیف است آیا میدانی این [illegible] که بعد [illegible] که
الساعه در حال [illegible] است آلوآن گفت مطلع [illegible] دشمن ناززس گفت آن [illegible]
به بین اولین مرد زن که اینک آخرین مرد زن است و چنین آرام و خاموش مانند کوه وقار و جبهه غیرت
با قدمهای محکم بجانب مرگ میرود حتی تمام سرداران غیر از [illegible] از سراپرده بیرون رفتند از قبیل [illegible]
آلزیوس و [illegible] ستردا و البرتوس بارنکهار [illegible] تمام در لباس لانگوبارد داخل کوچه
و با اضطراب از سپهسالار [illegible] که حاضر شد تو میخواهی این مرد را از [illegible] محکمه قضاوت [illegible] البرتوس
[illegible] از زیر دست [illegible] شد ستردا [illegible] ایلیم جسد او را [illegible] بخورد و [illegible]
به هر عیا [illegible] تقسیم شد فقط آلزیوس بود که حرف نزد و دست بر قبضه شمشیر [illegible] نشسته بود آلوآن
[illegible] بر آورد سپهسالار را [illegible] بهار [illegible] بر بدر آورند [illegible] که [illegible]
نسبت به پهلوانی و نام آوری که اینطور بجانب مرگ میرود ناززس گفت [illegible] آنگاه روی [illegible]
[illegible] نموده [illegible] دیگر [illegible] لازم میدانم که فورا [illegible] ستوکوس [illegible]
شد و اجرای حکم محکمه [illegible] تریاشاه و [illegible] او [illegible] داد [illegible]

که جسد دلاوران چون ستوکوس [illegible] مثل [illegible] بزنید ستردا گفت [illegible] و [illegible] قیصر
[illegible] نیز [illegible] ناززس با تعجب [illegible] میدان شجاعت و مردانگی [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] که ستوکوس [illegible] بر خاک هلاک افتاد [illegible] دیگر هم [illegible] تحمیل نظام
قیصر او را [illegible] و اما درباب [illegible] او [illegible] که داده خواهد شد [illegible] قطره [illegible]
[illegible] ستردا — [illegible] برای قیصر و [illegible] بزرگی برای جاویدان [illegible]
و در این وقت دیگر [illegible] را طاقت [illegible] کرده تو [illegible] مرگ دلاوران بزرگ
[illegible] بزرگ [illegible] ناززس با ملایمت [illegible] از [illegible] او [illegible]
که [illegible] و محترم [illegible] بزرگ دنیا رفته باشد دشمن [illegible] حق داری [illegible] انتقام [illegible]
باش [illegible] از ضربت تیر تریا کشته شد و جنازه [illegible] در میدان [illegible]
او را بریده و برای قیصر به [illegible] بردند — اینست [illegible] جنگ [illegible] و جنگ [illegible] است

(فصل ۱۵ بالفصل)

حتی تریاشاه [illegible] اردوی ناززس را بطرف مدخل تنگه در حرکت دید به سرداران [illegible] خود گفت حالا دیگر
بجای تماشا رسیدار [illegible] آفتاب [illegible] آخرین جنگ [illegible] را باید تماشا کرد که تماشا کردن [illegible] فقط
همین یک راه بود که میتوانست تقسیم [illegible] و باید [illegible] ناززس سپهسالار هوشیار [illegible]
پس آنگاه جماعتی از دلیران جنگی را در جلو غار [illegible] که مخزن و [illegible] بود جمع نموده [illegible]
تریاشاه [illegible] بر تخت سلطنت خود قرار گرفته بود و تمام ذخایر و نفایس [illegible] را [illegible]
حتی جنگ [illegible] آخرین مردان سپاه [illegible] آدال [illegible] باشند [illegible]
تا باید [illegible] بود فورا [illegible] پادشاه را با تخت و جواهر و نفایس [illegible] متعلق [illegible]
در آن [illegible] بینداز — و در این وقت [illegible] مشغول [illegible] آخرین بود تمام جماعت [illegible]
و [illegible] اطراف شاه جمع شده بودند [illegible] غار و آن [illegible] دیگر [illegible] نزدیک
میشدند [illegible] و ترادوح [illegible] در آن میان دیده میشود شاه [illegible] را [illegible]
تقسیم و دسته بندی نمود و [illegible] دستجات را مرتب وجود کرده بود که هر [illegible]
نزدیک به یکدیگر بودند و [illegible] پشت به پشت یکدیگر داده بجنگند ترکیب مبارزه آخرین [illegible]
[illegible] و [illegible] طبیعی [illegible] دسته بندیهای بسیار قدیم آنان را [illegible]
بعد که [illegible] به آنان آموخته بود و از حیث ترکیب شبیه بود به یک [illegible] بزرگ که [illegible]
باریک و هرچه بالا میرود ضخیم و بزرگ میشود در این موقع سپاه [illegible] ناززس که از جا [illegible]
شده بود از همه جا به مدخل تنگه رو آورده و نزدیک میشدند بیش از یک تیررس فاصله [illegible]
و تا [illegible] سر [illegible] بود در [illegible] آفتاب به اسلحه تیز [illegible]
[illegible] در یک منظره باشکوهی برای [illegible] که در [illegible] سنگها [illegible] ایستاده بود و یک
منظره بسیار وسیع را از [illegible] تیز [illegible] تا [illegible] میدان تماشا خود قرار داده
بود تریاشاه [illegible] آدال [illegible] که حامل [illegible] سلطنت [illegible] بعد [illegible]
[illegible] و [illegible] شاه را در این موقع [illegible] آورده [illegible]

دیگری به طمع او داده بود شاه نظر بدان منظره مطبوع انوزهشه و نظری بجانب دوست عزیز خود آورده گفت نمیم
که دوست عزیز خوب تماشا کن به بین که چه میتوان از اینجا مرده باشیم ... در تالار تدریس جنگ آموزی
میلیونها دشمن در آسمان با وسعت عینی جلوه هر چیز شکل وصفا پیدا نموده ایم که و واقعا به بین چه عالی منتخب
مکانی ایستاده ایم که کی این منظره را برای تماشا ساخته اند باید حقیقتا برای چنین سرزمینی [illegible] جان داد
سپس بالاپوش زربفت را که در روی زره آهنین تیره رنگ بدوش انوزهشه بود برداشته [illegible] آرپ کوچک را
بگرفت و آهسته و نرم نرم به فارسی ... آن ... این شعرها را چنین خواندن گرفت .

[illegible]

[illegible]

باران ژوبین و تیر و سنگ که بر حصار بر سر آنان ریخته بودند همه هلاک شده اند و نیز دسته جات والکوباردی ایزاریه ایزوریها
که در طرف یسار مدخل جا گرفته مشغول نزدیک شدن و مدافعه در مقابل جنگ بودند و از طرف یمین صفوف بلند قامت
تراکها و ماسه ها و هراکلها نیزه ها را دراز نموده بجانب تنکه و پاسبانان آنجا پیش می آمدند و نیز دیگر دسته جات
که بیدها و آلامانها و ایزوریها بود که بقصد فوج شاه و چند نفر یاران که از دنبال او آمده و راه باز کرده تنکه را
سد نموده حمله میبردند ثریا همین که نظرش بجانب مدخل تنکه انداخت ملاحظه نمود بیرق تئودوریک کبیر را نابود دید
و دانست که باید اتفاق بیفتد این شاه عالم یک تقسیم قطعی در شاه ایجاد نمود و بجانب آنانکه پشت سر او دارند
کرد و گفت بگردیم بطرف تنکه بیرق را نجات بدهیم و عاجلاً بطرف مدخل تنکه روی آورد و میخواست بزور از میان
دشمنان بگذرد راه را برای خود باز کند عبور نماید زیرا در موقع که حرص جنگ و کارزار میان همواره شاه را از جلو تنکه
دور و دورتر میبرد یوحانی فرصت بدست آورده ایزوریها را حکم بجلو رفتن داده آنها را در میان شاه
و مدخل تنکه حایل داد و اینک که شاه میخواست بطرف تنکه رجعت کند مجبور بود از میان ایزوریها راهی برای
خود باز کند و یوحانی همراه فریاد میزد که نگذارید راه بدهید شاه را تیرباران کنید ژوبین ها را بطرف او پرتاب
نمائید در این وقت اکنون خود را به رکاب بیرون از دست کاو و جنگ با تقدیم داده و خود نیز بجنب
جنگ او مشغول شد در همان محل ژوبین یوحانی بطرف شاه پرتاب شد که اگر سپر خود کارش را ساخته بود شاه باز
بانگ بر آورد که برویم بطرف تنکه و خود بجانب یوحانی که سر راه برادر گرفته بود حمله آورد و چنان با سپر بسینه
او کوبید که بر پشت بیفتاد و دو نفر ایزوری ایزوریهای که آمده کشتن میکردند را با تبرزین خود آن چنان زد که تا قیامت ساکت
و آرام بمانند و خود با اکنون و کوتاریس و گریبا و هیلدوبراند و دیراند و راکاریس بسوی تنکه دوید
در آنجا میدان جنگ بدتر گردید و بحبوحه رسیده بود آکواس و کمرالف بسختی حمله آورده بودند و آکواس یک تخته
سنگ بزرگ بطرف آدال گس پرتاب کرد که بجای او فرده را بزانو در آورده بود و در همان محل واغیس
بیرق آبی رنگ تئودوریک کبیر را که در حال سرنگون شدن بود از دست آدال گس گرفته بلند نمود و آدال گس
که لحظه درد ناک شده بود بر خاسته مشغول مدافعه شد و آکواس که نزدیک بود در مدخل تنکه فوراً جای
دهد چنان با قبه سپر بر سینه او زد که پرت شده در بیرون تنکه بیفتاد مراجعت ناگهان شاه و یاران او
بترا فلیه تنکه همه جنگ را از هم جدا کرد و از تیر ثریا و شمشیر همراهان از کشته ایزوریها و لانگوباردها پشته
تشکیل گردیده بود و پاسبانان تنکه هم که شاه را دیدند مراجعت نموده و سلامت رسید با همه مرد درمیان
لانگوباردها افتاده دمار از روزگارشان بر آوردند و چنان هجوم بر آنان نمودند که تاب نیاورده آکواس
را برداشته بطرف نشیب دره و تنکه فرار نمودند و همین قدر که از تیررس دور شدند صدر زن
دسته جات مختلفه که در تحت ریاست یوحانی تنکه در دهنه آن را محصور داشتند از آنان جلوگیری نموده نگذاشتند
بصورت فرار رجعت داده باشند یوحانی در حالت که از خشم دندانهای خود بهم میفشرد و تازه کلاه خود را
پاکیزه کرده بر سر نهاده بود فرمان داد و حمله بطرف تنکه داد و با تمام دسته جات خود بدان سو شتافت
ثریا هم که دوباره بمدخل تنکه برگشته بود با سپاهیان خود بر عهده داشت یوحانی از طرف
خود جلو رفته میداد و از طرف یاران خود را باز میخواند آکواس کمرالف و تیلا یادونی نشدن
بیائید با من موافقت کنید بیائید ببینیم این شاه بربرها آدمیزاد است یا دیو است دیوانه هم
فلعه است باده هم باید کرد ثریا جای اول خود را در جلو تنکه گرفته دیوار تازه کرد بر نقش و خاک

کوه عرق کرده تکیه به تبرزین نموده بود یوحانی که مقابل تنکه رسید فریاد بر آورد ای شاه بربرها دیگر باید کارت تمام شود
باید چنین روباه بود از حقه و نیرنگ و از گردن جابجا بیرون آمد نیزه خود را که در دست داشت بدور سر میگردانید شاه
بیاران فرمود که سه قطعه ژوبین برای خود باز کنید سپر و تبر را از خود دور کرده بدست آدال گس داد و کرده همراه
یوحانی در هم غلطیده و حریف بیرون رفتن از دنبال او نمیآید در حالیکه در هر دو دست ژوبین داشت قدم از تنکه
بیرون گذاشت یوحانی فریاد بر آورد که بیم است فوج آهن در این صحرا نباشد ژوبین خود را پرتاب کرد و اتفاقاً
صورت شاه را بهدف قرار داده بود ولی تربیت شده هیلدوبراند بدون آنکه جان خود را عوض کند سر را قدری کج
و خم کرد ژوبین پران از پشت سر شاه به تخته سنگ فرود آمده بر زمین افتاد و هیچ ژوبین اول از دست ملکه ایستاده
شاه رها شد یوحانی خود را بر زمین انداخت که ژوبین از او رد شده در سینه شخصی بیچاره نشست و از پشتش
بدر رفت یوحانی بیکبار از جا برخاسته به دو رنگ بطرف شاه جستن نمود و ژوبین دوم را نیز با سپر از خود دور نموده
شاه که دید ژوبین دوم نیز کارگر نیفتاد ژوبین سوم را که در دست چپ داشت بدون بیم در حالتیکه حریف را بجای
مدافعه بود بجانب او پرتاب نمود که فشنگ آن بر شکم او وارد شد و از پشتش بیرون رفت و آن دلاور شکم شکسته
روی را بر خاک هلاک بیفکند رفت اشخاص این حال ایزوریها و آلمانها و تمام دسته جات که در تحت ریاست او
بودند هراسناک گردیدند زیرا که یوحانی بعد از بلیزار اولین سردار رشید بیزانس محسوب بود تمام دسته جات مذبور
شیون کنان پشت به تنکه و رو بغرار نهادند و بی نظم و ترتیب از فراز دهنه تنکه بطرف پائین و سرازیری دره
دار میگریختند ثریا و یاران نیز در میان آنها افتاده از کشته پشته ها میساختند آکواس کمرالف را فریاد نموده
و لانگوباردها را تشجیع نموده سر راه بر آنان گرفتند و آن شاهزاده لانگوباردی سلحشور ملاحظه در تنکه نماید و
طاقت بیاورید تا جزای این بربرها را در کارزار بگذاریم و لیکن هنوز حرفش تمام نشده بود که ثریا در میان
او و کمرالف ایستاده بود تبرزین بلند در میان هوا برق میزد که ناگاه آکواس با دوش و شانه در هم
شکسته و کمرالف با مغز از هم شکافته در میدان افتادند و لانگوباردها هم در فرار همراه و همقدم ایزوریها
شدند و تمام دسته جات که از طرف طوایف مختلفه بودند مانند سیل که از کوه سرازیر شود رو به مرکز اردو در
هزیمت شدند یاران ثریا حرکت نمودند و ملاحظه کنان فرار یان را تعاقب نموده میکشتند و میراندند و ثریا خود در مدخل تنکه
بماند و بو تیلا و فیس ژوبین میکردند و از بالا و زیر تعاقب کنندگان هر یک از فراریان را نشانه میکردند
ژوبین از سینه او بدر شد برو بر زمین می افتاد تا آنکه از تیررس خارج شدند و همچنان میگریختند
تا موج ادوار بیشتر خود را با طراف تخت روان نارزس رسانیده و سپهسالار مضطرب گردیده در میان تخت روان
برپا ایستاده سپاهیان فراری که از پهلوی تخت روان سپهسالار میگذشتند فرار میکردند فریاد میزدند یوحانی
کشته شد کمرالف کشته شد آکواس مجروح بیفتاد بروید بهار و برگردید نارزس که با تشویش بهر طرف
رنگ پریده و در جستجوی چاره بود ناگاه سه ترکوس را دید که در میان خود را بدنبال فراریان رساند و خود تیز رو برو
بشاه هیچ امکان می آید نارزس گفت آفرین بر سه ترکوس به بین چگونه رسید و حمله می آید و هر موقع می آید
سه ترکوس عنیسته طلا خود که بجهت جمع آوری البائیها که در اردوی وسیع نارزس پراکنده بودند پایان
رسانیده تمام هموطنان را جمع کرده در یک قسمت سیصد نفر از دنبال خود انداخته در جلو مانند کوه وقار
حرکت میکند آنتیوس هم از خیلی دور چشم براه دوخته ایستاده و بیعانس هم سپر او را در دست گرفته
از عقبش می آید البائیها که چون فرار یان را از دور دیدند جلوتر میآمدند و خود را برای جنگ

سا چلو و آنهم ترس نمودند همین افراد در رزم جزو [illegible] داوطلبها از سه‌تن کوچ بیم همراه او [illegible] را دنبال

سفر کرم محبت دین طبعا نسبت برادر باوفا و مطیع بودند تعاقب کنندگان که جز [illegible] داخل اردو [illegible]

دنبال کرم بودند در یک جا بیک عده قوی منظم تازه نفس برخورد کردند و آهسته آهسته بطرف تنگه مشغول عقب‌نشینی

شدند سه‌تن کوچ آنان از تعاقب و دنبال نمود از میان [illegible] که از شمشیر تزار و دلیران [illegible]

[illegible]

بیاورید و بطرف شاه پرتاب کنید که از پا درآید و سپاه نیز ایندستور را که برای آنها بخاطره ترتیب بهتر

پذیرفته و با نهایت رغبت رفتار میکردند و باران زوبینها پران بود که بطرف شاه باریدن گرفت بطوریکه

هیچیک از آنها جرئت نکردند از داخل تنگه جلوتر آمده و از شاه مدافعه میکردند [illegible]

تنه در جلو مدخل تنگه ایستاده و از ملت گرگ با دست و بدون [illegible] و مرتبا دهنه تنگه را یک تنه نگاهداری

میکرد . چنانچه در اخبار و روایات نویسندگان تاریخ ملاحظه شود [illegible]

[illegible]

سه‌ته‌کوس جستی نموده فریادی برآورد که از زمین بر فراز خود بیان قوانید عرصه زمین را از دوش دنیا یک
وجود خود خالی نماید — یک مرتبه دیگر هم باز چشم آن جوان شش قدری بچشم بلوکیرا افتاد و بلافاصله نزدیکی و
تیرکمان برآمد. هیچ از این حریف بر خاشجویان در فکر حفظ و دفاع از خود نبودند و بیک حمله هر دو حریف در
غلطیدند سردسته و تیر تریا که مانند نیزه به بدو اسلحه و زره سه‌ته‌کوس را دریده و یکوجب در سینه ظرف
جیب و قلب سه‌ته‌کوس فرو رفته — یک مرتبه دیگر هم باز ناله از سینه لوراق شده بیرون آمد که از هم جدا
بالمره دانگاه روح از بدنش خارج گردیده بر زمین بیفتاد. طرف راست سینه شاه هم طرف زوبین سه‌ته
کوس کوبیده بود ولی هنوز جان در بدن داشت تنگه و ملتزمین نگران بودند و اوقیس و آدال گف دست بدست داده او را
بالفعل بطرف داخل تنگه کشانیدند. حتی دشمنان بالاخره شاه گفتها را کشته دیدند — بعد از شش
ساعت مقاومت و بدون دقیقه تنفس و مهلت از طلوع جنگ تا نزدیک غروب — یک مرتبه تمام دسته‌جات
به سردار از زمین و ایرانی و ترک و ایرونس حمله بعلاوه دسته‌جات تازه نفس دیگر از کنار رود برای داخل
شدن به تنگه و غارت گفتها به بچه‌ها هجوم آوردند و اینک آدال گف که مثل شیر خشم آلوده ایستاده
و از مدخل و معبر تنگه مواظبت و دفاع می‌نماید حمله‌ور شدند و اوفیس نیز پشت سر او ایستاده اسلحه برآورد
سرپا نمانده. جسد سه‌ته‌کوس را سپاهان بر دوش کشیده از معرکه بیرون بردند و همین که بکنار رود رسیدند سر
نجیب بلند قدر آن قتیل را بر او نکوراشته شروع کرد با صدای بلند در مصیبت مرگ او ناله و گریه
نمودن و از مهابت او بیاد آوردن وفتوت و بزرگواری او — جنگ هنوز در نهایت شدت و گرمی بود.
در همین حال آن غلام سیاه دید که آگیدیوس همراهی سرکرده‌ها و ابر یونی یک جمع بیزانس را در دنبال
خود کرده بطرف او می‌آید. از جا جسته فریادی برآورد که بر جان خود به اندیشید و بلو بلندی از حرم و جوان همه
آگیدیوس که از سیاه فضول و نوکر مطیع باشی ما باید سر را بدست تو را جهت قیصر بیاوریم سیاهکی
فریادی بی‌اختیار برآورد و زوبین از دستش پرید و آگیدیوس بر خاک در غلطید. پیش از آنکه بتوانیم از
جسد آگیدیوس به انتقام از او بپردازند آن جسد را گرفتند و آن بار سنگین را بردوش کشیده مانند شاهینی که طعمه
در چنگال دارد از تیغه و تیزه سنگها که عبور از آنها غیر مقدور و ممتنع می‌نمود با جست و خیز بالا رفت تا خودرا
به یکی از بوراقهای آتش فشان رسانید که جنگهای آن روز از رسیدن به آن بوراق چیزی نکرد. آن غلام
سیاه که هم در کنار بوراق آتش فشان ایستاد و با دو دست بر روی سر خود آن جسد محترم را در برابر آفتاب زرد
شده در حال غروب که اکنون نزدیک به افق بود نشان میداد. ناگاه آنها و خودش ناپدید شدند و آن کوه آتشین
سه‌ته‌کوس بزرگ و کتمان از خود بزرگتری را با غلام وفادارش در دل خود مدفون ساخت. آن گفتها اولاد بیجان
آرزوهای قیصر را تعداد بهار رسید و در زیر دستان بزرگ دلی کوچک غلام باوفا در هم که کامل خود شاهانه
یک صحبت تیر تریا خاتمه یافت. سرکرده‌ها و ابر یونس که چنین دیدند فوراً نزد نارزس رفته بعد از
شرح قضایا در خواست نمودند مأمور بفرستد اطراف بوراق را تفتیش نمایند شاید جسد او را یافته سرش را بیاورند
نارزس که هر چه دید برسی بیشتر در بر او خواست نمود که آن مرد فوق‌العاده را بجای قبر فوق‌العاده را
بگذارید که در خود همین آرامگاه بزرگ عظمت و جلال بود. ما امروز با کسی که با زن‌ها جنگ کرده با مرده‌ها و لشکر
رفته‌ها. در همان شب فشار و انبوه بچه‌ها چنین برآدال گف و دفاع مردانه او از مدخل تنگه ناگاه
حمله‌ور برادر برادر سرش برآورد که ای تماشا کنید دریا را ببینید ای کشتیها را نگاه کنید

ای برادرها برادران که کشتیهای فرمانده سپاه نرسیدند هارالدشاه است هارالدشاه آمده است درهمین
حال دیده‌بانها و مستحفظین تیز به نارزس خبر دادند که روی تغارزا لشکری دشمنی فرا گرفته نارزس در اولین نفس
امر داد که فوراً شیپور بازگشت و ترک جنگ بزنند بمحض بر آمدن نفیر شیپور سپاهیان خسته فریاد شکر و تبرک
از هجوم دل کشیده مانند سیل از دامنه سرازیر شدند. اما تریا شاه که در میان بستر خود افتاده و هنوز جان در بدن او
عاقبت ملت خود بود — حتی بیرون کشیدن زوبین را از سینه او هیلدو برانه قدغن کرده بود و گفته بود که شاید
زوبین جان او هم بدر خواهد رفت — همچنان که افتاده بود با صدای ناتوان و ضعیف پرسید چه خبر است آیا
هارالدشاه رسیده است. آدال گف که زانو نهم پهلوی او نشسته بود با عزم و سرعت گفت آری هارالدشاه رسیده و او
نجات زنان و کودکان رسیده است. و معلوم شد که این همه مقاومت و شجاعت بی مثل و مانند و دوام فوق العاده
برای این بود که از قوه نظر و رشید به موجب تمیز و حیات که آن فوق‌العاده یکنیس خاتمه داد. تماشا کنید ختم شد الحمد
بالاخره همین از طرف نارزس برای ترک اسلحه آمده است هارالد قول بجری قیصر را که در بندر برانوزیدم تنگه
اندازه بوده است بعد از آنکه وارد خسته و تمام جان نارزس را بجنگ تهدید نمودند و شرط و حق و صالحه را چنین
قرار داده که ما را با تمام اثاثیه و حشم تسلیم کنند و او را نماید که بطرف شمال و مملکت قوم صاحب ده و
نارزس بر خفایت داکراه قبول نمود و گفته است ثبات قدم و شجاعت خشک نابوده و وفاداری تریا شاه را در
حفظ باقی مانده ملت خود نیز داده تقدیر و تمجید نموده رفتار فقط او را بر هر چیز ترجیح میدهد حالا قوای
اجازه میدهد که در پیچ و خموش که تریا در دنبال به بینیم و مجبور باشم از تو اجازه بخواهم که ما بطرف آزادی و سلامت برویم
تریا شاه با چشمهای بیار دست شکسته حال رفته از دست وا بداد آدال گف بروید باید بروید آزاد و از ترک
بوزان گریخته بروید بقیه ملت بیچاره جز زنان و کودکان بی کار که مقدور نبود در زمان در فقط او بقیه آری
باقی مانده را بمملکت قوم برسانید و آن جسد مرده را هم با خود همراه ببرید یعنی تا او را کفن کنید — آدال گف
کوچک کوچک و تریا شاه دلیر بی مثل و مانند را — در حضور بهار تریا را که روح پر از زبیده بود بوسید.

(فصل ۱۶ شانزدهم)

اگر چنین شده بود و تمام هم چنین شد حتی نارزس که بزرگ فوج بیرون آمد یک نوع های گیر را نتوانست آورد
که همین دقیقه با کشتی سریع السیر در رسیده و از نزدیک دماغه نوزن قوم بادبان می‌کشید او بطور قطع دیده
اطمینان میداد که یک قوه دریائی و شکوه مثل از گفتها با نهایت عجله نزدیک میشود و لهذا او باید از آن حذر
دکند جمع در تمام دریاها یک زور و تفوق از گفتها وجود ندارد بعد از تحقیقات عمیق نزد های گیر اظهار میداشت که خود
بچشم فوج آنان را ندیده است تا ریکه اظهار داده‌اند تعریف کرده‌اند حتی گفته‌اند که در بندر برانوزیدم
جنگ سختی فیمابین گفتها و قوای بحری قیصر واقع شده و تمام قوه امپراطور را معدوم نموده‌اند و این قضیه
البته با نظریات و معلومات نارزس از محالات می‌نمود و بالاخره همین که های گیر اخبار خود را بنقل از قول تجار
معلوم دارد بسیار کرده درست است این همان قوای دیگر فرمان بوده است که من خود دستور داده بودم در برانوزیدم
بر قوه دریا ساخلو را بجا ملحق شده اینجا بیایند که اینطور موجب اشتباه تجار گردیده است و بر این های گیر یا دیگران
تعریف کرده‌اند. چند ساعت بعد در موقعی که جنگ در جلو تنگه بالا گرفته و تمام حواسها را بخود جلب نموده
در نهایت شدت اشتغال بود قراولان ساحلی نارزس را اطلاع دادند که قوای بحری عظیم امپراطور در حال
نزدیک شدن است دکتر سوفیا که متعلق به صاحب منصبان است در پیشاپیش میرسیدند و لهذا چیزی که هست

نفوذ کلمات خیلی زیاد از اندازه است که داخل راپرت و همچنین از هرتیز داده شناخته اند کلمات تندروی که
نازرس بلو فرستاده بود در میان آنهائیست که در صف اول میرانند و چیز بار جوانه در زنده و ساعتی خیلی زود
آنها نزدیک خواهند شد چیزی نگذشت نازرس شخصاً از تخت روان سرکشاده شد که بالای تپه مرتفعی بجهت تماشا
او را برده بعد میتوانست آن کشتیهای بسیار و پرشکوه و مرتب بادبان کشیده را که بوسطه باد ساحل و پاروزنان
حرکت میدادند و مشغول نزدیک شدن بودند مشاهده نماید آنگاه با خیالی راحت شده نظر خود را از دریا بر دریچه بلواخ مدخل
تنگه که جنگ خونین در آنجا شروع [illegible] درست خیره بر پا نمود به سوی موج کوبید و جنگ را ختم شده میدانست که خواهیرا
گشت را بجانب بیزانس حرکت خواهد فرستاد تا آنگاه قاصدها از اروپا پی در پی در رسیدند و اخبارهای
گیرا موحش تصدیق مینمودند و میگفتند که ریولان و پیام آوران از دنبال آنان برای [illegible] سپهسالار خواهند [illegible]
داخل ساعت همان ساعتی است که سه کشتی و ثریا در مقابل مدخل تنگه با یکدیگر رو برو شده و در هم افتاده اند چیزی
نگذشت که ریولان و پیام آوران نیز در رسیدند و چند نفر از صاحب منصبان بحری اسیرا [illegible]
بسته همراه می آوردند که آنان مشهودات خود را برای سپهسالار تعریف کنند و هم در میانه [illegible] باشند
و آنها بطور اختصار شرح دادند در همان شب که انقلاب در هوا پدید و موجب خرابی طوفانی در دریا شد آنها که
در بندر برندیزیوم پناه برده و خود را محفوظ از خطر تصور مینمودند غفلتاً دچار و گرفتار جمع کشتیهای
مرتبها فراموش شده پادشاه گت شالا گردیده تمام در دست آنان اسیر و دستگیر گردیدند زیرا [illegible]
دست آنها بعد و مجال فرار شدن یک زورق در ساحل خبر نیامدند پس از آنکه پادشاه خبر مجروح شدن
بقیه ملت گت را در تنگه واقف شنید فهمید که با تقدیرات آنان را که جنگ و نتیجه آن سپری آورده تغییر
ده و دیا خود نیز در آن شرکت جوید آنگاه کشتیهای بیزانسی را که در عقب عاقلانه در جلو و مقدمه کشتیهای
خود قرار داده با نهایت عجله از اینطرف بادبان کشیدند و چیزی با از جانب جنوب شرقی در اهتزاز بود
ملک کوکسی آنان را به اندک زمانی به اینجا رسانید در فاتحه ترجمه کنندگان چنین ترجمه و بیان نمودند که
پادشاه میخواهد باید نازرس فوراً دست از جنگ بکشد و در کنار بماند تا ما باقی مانده ملت گت که [illegible]
باتمام دارائی و اعم از نقد و جنس جان دار و بیجان در کشتیها جای داده بجانب وطن اصلی آنان که [illegible]
[illegible] باشد هجرت نمائیم و آنچه از کشتیها [illegible] برای ما لازم نبود برده باز سالار برای خود دست خواهیم داد
و نیز در عوض هزار اسیر از سپاهیان که نزد ما اسیرند با تسلیم خواهیم کرد و [illegible] و نازرس در
قبول پیشنهاد ما اندک تردید کند اولاً تمام سپاهیان اسیر را [illegible] غرق کنیم و خود از [illegible] از روی
قوه در تنگه پیاده میشویم و البته در آن هنگام باقی مانده سپاهیان تنگه نیز [illegible] دیگر میتوانم
که برادرش سپهسالار چه خواهد گذشت زیرا ما [illegible] یاد کرده ایم که یا فاتح باشیم یا تا آخرین مرد جنگیم و بکشیم
و کشته شویم نازرس بدون فکر و اندیشه این پیشنهاد را قبول نمود و گفت حرف [illegible] که ایشان را
از خاک ایتالیا بیرون کنم باشم نه از دنیا [illegible] چندان شرافتمند [illegible] افکار [illegible] جهت یک
قوه ما فوق که بقیة السیف یک ملت شجاع و غیرتمند در کشتی فشار و ستیزه [illegible]
[illegible] در برابر شجاعت و غیرت فوق طبیعت ثریا شاه [illegible] او را محترم
و بزرگ میشمارم در مدت چهل سال جنگ [illegible] مردان عالم و پهلوانان دنیا [illegible]
و مانند [illegible] تمام اروپا [illegible] جنگ یک [illegible] نظیر [illegible]

واقف شده و تقریباً تمام صاحب منصبان رشیدش از دست رفته و کشته شده از قوه شمشیر دلیران
تازه نفس شمال را بهیچ وجه مایل به امتحان نبوده و نیستم و هیچ نمیخواهم جنگی تمام شده [illegible] را تجدید
نموده از نو شروع نمایم پس الساعه فوراً چند نفر قاصد بکشتیهای پادشاه و به مدخل تنگه نزد گت
فرستاد و جنگ فوراً تمام گشت و حرکت گتها بجانب ساحل و هجرت آنان شروع گردید سپاه نازرس
از دامنه کوه تا کنار دریا در دو ردیف صف کشیده خیابانی از میان خود امتداد دادند شمالیان چهارصد نفر
مرد مسلح برای پذیرائی و کمک گتها پیام نمودند پس از آنکه دسته جات مرتب شده گتها از بالا در دامنه
و مدخل تنگه نمایان شده شروع بپائین آمدن نمودند نازرس بازرسین را احضار داشته [illegible] که جنگ
خاتمه پیدا کرد دلیران و دلمندان همه کشته شدند دیگر [illegible] را بر اینجا بیاید [illegible]
و لزوم ندارد و باید هرچه زودتر آنها را از زیر خاک بیرون کنم براه خودشان فرستاد صاحب منصبان مجروح
آنها در چه حالند و جراحت [illegible] بازرسین با [illegible] احترام [illegible] اجازه [illegible] قبل
از آنکه سؤالات ترا جواب دهم [illegible] افتخار و دایره [illegible] که افراد سپاهیان [illegible]
[illegible] ساخته اند بتو تقدیم دارم [illegible] از ساقه درختان [illegible] کوه [illegible]
[illegible] نازرس در اولین نظر [illegible] از [illegible]
بسیار [illegible] بره [illegible] تخت روان [illegible] بازرسین [illegible] از سرکیم [illegible]
[illegible] همه مقتول گردیده [illegible] هزار نفر تلفات داده اند [illegible] مجروح [illegible]
خودشان افتاده اند سپهسالار [illegible] بسیار [illegible] بردند [illegible] باید بعد از [illegible]
آنها را راه بینداز که دقیقه دیگر توقف نکنند دیگر [illegible] باید خیلی زود برده در موقع [illegible]
از قول من به او آن بگو بعد از مرگ نازرس شاید [illegible] قبل از آن خیلی مشکل [illegible]
[illegible] خود را بر هم [illegible] تابع [illegible] جز [illegible] تخت روان [illegible]
[illegible] و مرتب [illegible] دیگر قوه [illegible] و باید [illegible] آورده [illegible]
واقع شده است و در حقیقت [illegible] عجیب و تاریخی [illegible]
[illegible] باز مانده [illegible] ملت شجاع و غیرتمند [illegible]
برده [illegible] داده [illegible] یاران میبردند [illegible]
[illegible] آهنگ موقر و با جلال [illegible] از میان [illegible] ثریا [illegible]
و غلبه [illegible] با صدای [illegible] در هم شنیده میشد و در میان صدا [illegible] آهنگ [illegible]
[illegible] و جاذب [illegible] چندان نرم و ملایم [illegible] مردان و زنان و کودکان گت از
[illegible] شعرای قدیم خود [illegible] حرکت میکردند [illegible]
و آداب گت آخرین سرداران باقی مانده [illegible] دسته بندی [illegible]
بود کشتیها مرتب مینمودند در پیشاپیش [illegible] مردان جنگجو غرق آهن و فولاد [illegible]
سرکیم [illegible] حرکت مینمودند که با وجود [illegible] مردانه با قیافه [illegible] در مقدمه
آن [illegible] میرفت [illegible] نیزه [illegible] از دنبال او جسد [illegible] ثریا [illegible] آخرین [illegible]
افتاده [illegible] سینه اش بدون [illegible] از [illegible] سیاه رنگ [illegible] عجیب [illegible]

نیزه بالاپوش زربفت سلطنتی بر بالا بدنه کشیده شد چهار نفر از جوانان اصیل آنرا میبردند و از عقب آن
آدال گه دلخو تو پیر رفتند آدال گه آرپ را بدست گرفته با کمر موقر و شجاعانه و آهنگ نرم و با شکوه چنین میخواند
ما راه روشن و امید ای گروه که در دشت آتیم از یخ نخ کوه جز از چند و امانده فرار کی از جمله کنه نماند بجای
نزاریم با خونه تاج و نه تخت مگر پیکر مرده ها لو ز بخت سپر در سپر نیزه در نیزه ها سوی جنگ شمال روان
سوی قلهٔ آن بلند قاهر زمین که جویی پر از شهد و انگبین در آنجا که جز عدل و داد از تخت دگر کس نیابد رفاهی ز بخت
در آنجا که پیکر شاه را همان زینت تخت و خرگاه را بیگ دخمه سازیم ما از رخام که جاوید بادش در ایام نام
برو بید ای پیش مارا نماز آوریم این تن شاه را الا ای ثریا شهر بد مدهوش که تو ذو مکر بر خوابیده بود
ز تو رفت بر بار هم تخت و بخت جهان بی درنگ آمد چنین تنگ سخت که نه ملک ماند و نه ملت نه شاه جز این چند افتاده و خیزان براه
هیچ ببرکه ثریا دران اقلیم بد خوب از جلو تخت روان نازنین عبور کند او از جان بر فاصله دارد
حاملین آن جنازه در خواست نمود که دقیقه چند بایستند اشگاه اطلین شمشاد را بر داشته بزبان لاتین گفت
ای جهان پهلوان اگر چه تو بنام عزیزند ولی اطلین شمشاد را تو نزاد لالای پادشاه دلیران از خرچوکی کرده که تو نزادی
دین آیا مادر دهر را توانائی و قدرت کی باشد که دیگر چون تو نژند مند غیور دلاور هنرور بپروراند و مانند تو داد
با این خصائص بزرگ در میان فرزندان آدم ظهور نماید نمیدانم خدا میداند پس خراج ثریا شاه و ترا بعنوان بزرگ
ترین مردان روزگار و هنرور ترین شجاعان عالم تحیت گفته در حدود سلام برسانم و این اطلین افتخار را بنام اینکه
تو تقدیم مینمایم . همان سپر براه افتادند آهسته و با عظمت آرام و با شکوه در تحت آهنگ بوق های جنگی و
اشعار خوانندگان و آهنگ خوش آرپ آدال گه دسته ها رنگ ها بطرف ساحل که دریای سامعه از اشعه طلائی
رنگ آفتاب غروب کننده زیب و صفائی گرفته بود حرکت میکردند بعد از جنازه ثریا یک تخت مرصع با جلال
و جبروت را حمل مینمودند که بر بالای آن تراهوی کبیر با جوهرهای دیبا های با وقار و جلیل نشسته تاج مکلل گوهر بر سر
سپر مرصع سلطنتی بر بازوی چپ و نیزه را بر بازوی راست او نهاده بودند و پیلوی راند در طرف چپ بیرق و علم
را از جوهر پلو تا امام که در ان ثابت بود آفتاب و آن بالاپوش زربفت درخشنده بی در شب بر بیلک دار اینها و بیرق بلند
اما ذونگ ها که در روزهای جم آبدرنگ شیر خشم آلود در حال حمله بود در بالا بر پرش میکرد نیم آنطام غروب در فضای
آرام چم آن میوزید و صدای رزم های قائم حادث میلیو و امو معلوم بود که بیرق که سالیان دراز موجب شرف و افتخار ملل ایتالیا
بود اینک بزبان بی‌زبانی آن ملک را وداع میگوید . هیچ فرستاده از مقابل تخت روان نازنین عبور در اینجا نزدیکی
با دست اشاره نمود و با آواز بلند گفت این است پادشاه کبیر و دانشمند عاقل را و ما هر چند که آن شاه جوان قدر تو
و شجاعت ترجمه و ما این کرامت که از اهم تاجها مقام بلند تر و ارجمند تر است اما هم با زحمت تمام در تخت روان
شهر بوسر پا ایستاده و تعظیم بلند بالا برای آن جسد نمود پس اشگاه مجروحین و مریضها که توانائی رفتن نداشتند
بر روی تخته و چوب نهاده حمل مینمودند که در دسته انتها آنگونه بود که بر روی سپرهای افتاده و دختیس دست خود دیگری را
میبردند و پیشتر از آن تخت روانها و صندوقها و جعبه ها که پر از جواهرات و نفائس خزینه تراهوی
بود و سایر اشیاء و نقود طلا دسته دسته بلک جهر میکشیدند و از دنبال جماعتی بسیار از جنگ افتاده و زنان
و کودکان و سالخوردگان در هم و بر هم موج زنان میآمدند همراه بیرق از دره بالا را که اسلحه داده بودند دیگر
نیرو نداشتند اسلحه خود را ترک نمایند و از هر دسته ها در نهایت زیبائی و جلوه تشکیل داده بودند نازنین هم آن
دلاوران خرمهای مو چشم زاغ سفید اندام را ملاحظه میکرد که با نگاههای تند و خشم آلود بدن میکردند با تبسم

و تلطف بعد از آن نگریسته با خوشرویی نواز که هشتصد برادر قاهره و سپاهیان بود و مقدمات اشعار
جنگها را که بود از این صورت خواهد گرفت . دستجات غیر مسلح که کلاه های آهنی باقیمانده سپاهیان که بر دسته جات
صد نفری تقسیم شده بود همراه آمدند و کز شدند و بر قطارهای بیحساب که بساحل رسیده بودند و ملک مردان
تراهوی جابجا را دولت داده بکشتی ها حمل مینمودند جسد تراهوی کبیر و ثریا شاه را با خزینه و نفائس سلطنتی همراه کشتی
بادبان دار شاه نقل دادند بادبان دار شاه و فاطمه به استقبال آمده هر یک را در محترم ترین جاها جای دادند ارالادی
نزدیک جسد ثریا شاه آمده دست در آتش و فولاد پنهان شده فورا بر سینه او گذاشته گفت ای دلاور نامور فقط
امروز چند ساعتی زودتر خود را بهلاکت رسانیدی تو و سپاه با عزت و رشادت تو را خلاص نمایم پس بگذار که جسد
تو و باقیمانده ملت را نجات داده و مملکت با وفای که بنا بر اذان خود برسید بر را جهت داده و بعد بر بکنم سال
فورا از این راه میرود کمی ثابتش و بگوییم که باقیمانده ملت گه را بوطن خودشان عودت دادم . در این وقت ها
فاطمه دلیری نزدیک جسد ثریا آمده گفت ای برادر من میل دارم این جسد را با بعض از دیر مخصوص که خوشبختانه
شسته و آماده نمایم که تا موقع رسیدن بمملکت و خانه خودشان تازه و پاکیزه بماند و در آنجا میخواهم برای او و برای
تراهو گه در بالای تپه نزدیک دریا در کنار ساحل دخمه ها بنا کنم که صدای امواج دریا را بشنوند و بوسیله آن با
یکدیگر صحبت بدارند زیرا که این دو نفر فقط لیاقت همسایگی و هم صحبتی با یکدیگر را خواهند داشت باشند — برادر
جان اینجا را نگاه کن به بین در ساحل سپاه دشمن چگونه در هم و برهم جمع شده اند و با کمال احترام بیرق فورا
ختم نمودم با سلام میدهند به بین قرص خورشید چطور از پس کوه ها شده در پشت آن جزیره در حال غروب است
و صفحه دریا را با اشعات طلائی و نقره‌ای مانند بالاپوش سلطنتی در فرو ستور درخشنده وای از آن اسلحه طلائی رنگ
درخشنده تر شده و بادبانها سفید کشتیها را قرمز طلائی کرده بادبانها را تا ساحل که در بین آب محدود
کبیر است و چگونه آنها را با هزار آورده و بادها را بطرف شمال میکشاند زیرا که از خود سر خوانندگان با خبر
برادر جان امر کن لنگرها را بکشند و باد بانها را بلند کنید و کشتیها را برانند آن ای برنده هوشیار عاقل پرواز کن
— و مارا از اینجا بکش و از نگاه شاهین فورا که همیشه بر روح دوستان ما در شب بر هوا پرواز داد —
— و کمتر بطرف شمال پرواز کن بجانب مملکت تو که برد بجایی که —
— آخرین گه ها را میخواهیم بوطن اصلی خودشان —
— خودت دایم . —

۱۴ صفر ۱۳۴۰ مطابق ۲۳ میزان ۱۳۰۰ در قریه امامزاده قاسم شمیران ییلاق طهران متمم شد

امضا

نیم
صبح ۲ شنبه ۱۷ ج ۱ ۱۳۴۰ هجری ۲۵ جدی تخاقوی ئیل ۱۳۰۰ آقا میرزا ابراهیم خان دانش علاقه طور که از اولاد مرحوم
شاهزاده رحمة الله علیه . هزار افسوس در امامزاده عبدالله نزدیک حضرت عبدالعظیم بخاک سپرده شد

A A B B B C C D E E
F G G H I J K
L M N O P Q R S S
T U U U V

Foroughol Molouk
Valié Safa
Yamined Dovleh
Riza Gholi Arghoun

Desti ez dur ber atech darem
Mekon mekon ké mohéban
thenin setem nekonend.
Ber acheghi ke nekerdest djoz
vefa kari.